

تاریخ افغانستان

بعد از اسلام

مشمول بر اوضاع سیاسی-اداری-فکری-اجتماعی-اقتصادی
در دو قرن اول هجری تا حدود ۲۰۰ هـ

نویسنده :

عبدالحی حبیبی

Ketabton.com



دنیای کتاب



نام کتاب : تاریخ افغانستان بعد از اسلام
تألیف : عبدالحی حبیبی
ناشر : دنیای کتاب
نوبت چاپ : سوم
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
تاریخ نشر : ۱۳۶۷
چاپ : چاپخانه آشنا
ایران - تهران خیابان جمهوری

فهرست مندرجات کتاب

فصل اول

صفحه ۲	(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام
۲ »	نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط
۶ »	زبانها
۷ »	آیین بودائی و اوضاع عمومی
۱۱ »	معبد سونا گریازون
۱۵ »	معبد شاه بهار کابل
۱۹ »	(۲) زایران چینی در افغانستان
۲۰ »	شی فاهیان
۲۱ »	سونگ بن
۲۳ »	هیون تسنگ
۲۸ »	دونفر چینی دیگر
۲۸ »	وو گنگ
۲۹ »	(۳) دودمانهای شاهی
۳۱ »	اول لویگان غزنه
۳۶ »	تحلیل کلمه لویک
۳۹ »	لویگان غزنه و گردیز
۴۸ »	دوم رتبیلان زابلی
۶۰ »	عصر رتبیلان و عدد ایشان
۶۳ »	ضبط های مختلف نام رتبیل



نام کتاب : تاریخ افغانستان بعد از اسلام
تألیف : عبدالحی حبیبی
ناشر : دنیای کتاب
نوبت چاپ : سوم
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
تاریخ نشر : ۱۳۶۷
چاپ : چاپخانه آشنا
ایران - تهران خیابان جمهوری

فهرست مندرجات کتاب

فصل اول

صفحه ۲	(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام
۲ »	نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط
۶ »	زبانها
۷ »	آیین بودائی و اوضاع عمومی
۱۱ »	معبد سونا گریازون
۱۵ »	معبد شاه بهار کابل
۱۹ »	(۲) زایران چینی در افغانستان
۲۰ »	شی فاهیان
۲۱ »	سونگ بن
۲۳ »	هیون تسنگ
۲۸ »	دونفر چینی دیگر
۲۸ »	وو گنگ
۲۹ »	(۳) دودمانهای شاهی
۳۱ »	اول لویگان غزنه
۳۶ »	تحلیل کلمه لویک
۳۹ »	لویگان غزنه و گردیز
۴۸ »	دوم رتبیلان زابلی
۶۰ »	عصر رتبیلان و عدد ایشان
۶۳ »	ضبط های مختلف نام رتبیل

یک

۶۵ »	تجزیه تخمینی نام
۶۷ »	تحقیق در اقوال مورخین
۷۱ »	سوم کابلشاهان
۷۴ »	نامهای کابلشاهان
۱۰۲ »	اهمیت مقام کابلشاهان
۱۰۵ »	چهارم نپکیان
۱۰۷ »	پنجم امرای شمال هندوکش
۱۰۹ »	ششم تکیانان
۱۲۱ »	هفتم شیران بامیان
۱۲۷ »	هشتم سوریان غور

فصل دوم

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه تا خروج

۱۳۹»	ابومسلم خراسانی
۱۴۰»	(۱) خراسان
۱۴۲»	(۲) آغاز فتوح اسلامی در افغانستان
۱۵۲ »	جنبش قارن خراسانی
۱۵۴ »	فتوح اسلامی در جنوب افغانستان
۱۵۷ »	حکمرانی عبدالرحمن بن سمره
۱۵۹ »	فتح کابل
۱۶۵»	(۳) دوره امویان
۱۷۱ »	امارت حجاج
۱۷۲ »	قتیبه بن مسلم باهلی
۱۷۵ »	سهم يك خراسانی
۱۷۷»	(۴) امرای بنی امیه تا جنبش ابومسلم
۱۸۱ »	عزل اسد و آمدن داعیان آل عباس
۱۸۲ »	اشرس و جنید و عاصم
۱۸۵ »	نصر بن میار و قتل امام یحیی
۱۸۹ »	قتل عبدالله بن معاویه

۱۹۲ »	بعضی از والیان هرات در عصر امویان	۶۵ »
۱۹۳ »	نمودار والیان خراسان	۶۷ »
۱۹۶»	(۵) سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان	۷۱ »
۲۰۰ »	جیش الفنا	۷۴ »
۲۰۱ »	جیش الطواویس	۱۰۲ »
۲۰۶»	(۶) والیان سیستان و وضع رتبیل	۱۰۵ »
۲۱۳»	(۷) فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان	۱۰۷ »
۲۱۹ »	فتح محمد بن قاسم در سند	۱۰۹ »
۲۲۶»	(۹) فتوح دیگر در حواشی شرقی تاملتان	۱۲۱ »
۲۳۲ »	نمودار عمال امویان در سند و شرق خراسان	۱۲۷ »

فصل سوم

	جنبش ابومسلم و اوضاع افغانستان در عصر	۱۳۹»
۲۳۵»	عباسیان تا ظهور طاهریان	۱۴۰»
۲۳۶»	(۱) مقدمات جنبش ابومسلم و تشکیل دولت عباسی	۱۴۷»
۲۴۳ »	استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه	۱۵۲ »
۲۴۵»	(۲) ظهور ابومسلم	۱۵۴ »
۲۴۶ »	ابومسلم که بود	۱۵۷ »
۲۴۸ »	صورت و سیرت ابومسلم	۱۵۹ »
۲۵۳ »	نشئت ابومسلم و آغاز فعالیت او	۱۶۵»
۲۵۷ »	لشکرگاه سپیدنگ و ماخوان	۱۷۱ »
۲۵۹ »	اعلام خطر	۱۷۲ »
۲۶۴»	(۳) اعلان خلافت عباسی بسعی ابومسلم	۱۷۵ »
۲۷۱»	(۴) بومسلم در خراسان	۱۷۷»
۲۷۶ »	پایتخت بومسلم	۱۸۱ »
۲۷۷ »	چگونه بومسلم بهافریدرا از بین برد؟	۱۸۲ »
۲۸۰»	(۵) بومسلم در سفر حج	۱۸۵ »
۲۸۵»	(۶) بومسلم در زیر تیغ منصور	۱۸۹ »

- ۲۹۵» (۷) تبار و اخلاف بومسلم
- ۲۹۸» (۸) خراسان پس از بومسلم
- ۲۹۹ » خروج سنباد به خون‌خواهی بومسلم
- ۳۰۵ » جنبش اسحاق - شورش سپیدجامگان خراسان
- ۳۰۷ » خروج راوندیان خراسانی
- ۳۱۲ » براز بنده جنبش و آمدن المهدی بخراسان
- ۳۱۵ » جنبش‌های دیگر تا خروج استاد سیس
- ۳۱۷ » جنبش استاد سیس هراتی
- ۳۲۰ » قیام سپیدجامگان و مقنن خراسانی
- ۳۲۱ » یوسف البرم
- ۳۲۲ » ظهور مقنن و پرچم سپید
- ۳۳۰ » چگونه مقنن خویش‌ن را بسوزانید
- ۴۳۳» (۹) وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان
- ۳۳۸ » خلافت هارون و کشودن شاه بهار کابل
- ۳۴۱ » خروج حصین سیستانی
- ۳۴۳ » حکمرانی فضل بن یحیی برمکی
- ۳۴۹» (۱۰) خروج حمزه سیستانی و شورش‌های دیگر
- ۳۷۱ » بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش
- ۳۷۳» (۱۱) برمکیان بلخی
- ۴۰۸» (۱۲) اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان
- ۴۱۱ » والیان سند در دوره عباسی
- ۴۱۲ » والیان سیستان و خراسان و هرات از آغاز دوره عباسیان
- ۴۱۲ » والیان سیستان
- ۴۱۴ » والیان خراسان
- ۴۱۵ » والیان هراة

فصل چهارم

اوضاع اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و
ادبی افغانستان

چهار

۴۱۷ »	در دو قرن اول اسلام	۲۹۵»
۴۱۸»	(۱) اقتصادیات	۲۹۸»
۴۲۲ »	خراج و مالیات	۲۹۹ »
۴۳۰ »	خراج و عایدات مالی دولت اسلامی	۳۰۵ »
۴۳۵ »	خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء	۳۰۷ »
۴۴۲ »	مجموعه کل مالیات خراسان	۳۱۲ »
۴۴۳ »	موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی	۳۱۵ »
۴۴۶ »	زراعت و صنعت و فلاحات	۳۱۷ »
۴۵۸ »	سیستم آبیاری	۳۲۰ »
۴۶۶ »	صنایع	۳۲۱ »
۴۶۶ »	منسوجات	۳۲۲ »
۴۶۹ »	شکرسازی	۳۳۰ »
۴۷۰	آسیاهای بادی	۴۳۳»
۴۷۱ »	زرگری و فلزکاری	۳۳۸ »
۴۷۲ »	کاغذسازی	۳۴۱ »
۴۷۴ »	هیکل تراشی	۳۴۳ »
۴۷۷ »	تجارت	۳۴۹»
۴۷۷ »	سهره راه تجارتی	۳۷۱ »
۴۸۴ »	تجارت با ممالك عربی	۳۷۳»
۴۸۶ »	تجارت با چین	۴۰۸»
۴۸۸ »	کالای بازرگانی خراسان	۴۱۱ »
۴۹۱ »	مرکز تجارتی سمرقند	۴۱۲ »
۴۹۲ »	تجارت مواشی	۴۱۲ »
۴۹۳ »	تاجران روسی	۴۱۴ »
۴۹۴ »	مسکوکات	۴۱۵ »
۴۹۹ »	کلمات پيسه و درهم و دينار	
۵۰۳ »	دارالضرب خراسان	
۵۰۵ »	اوزان و اکیال	و علمی و

» ۵۱۰	(۲) اداره و تشکیلات دولتی
» ۵۱۱	نظریه جهاننداری و ثقافت اداری
» ۵۱۳	اداره در عصر اسلامی
» ۵۱۴	شهریچ و کنارنگ و مرزبان
» ۵۲۰	کارداران عربی در خراسان
» ۵۲۲	انواع امارت
» ۵۲۲	امارت خاص
» ۵۲۳	امارت عام
» ۵۲۴	امارت استیلاء
» ۵۲۵	اصناف کارداران و دواوین
» ۵۲۶	بیت المال
» ۵۲۶	حق الصلح
» ۵۲۷	دیوان خراج
» ۵۲۹	دفتر بقایا
» ۵۲۹	شرطه و صاحب شرطه
» ۵۳۱	دیوان قضا
» ۵۴۱	تمنخواه قاضیان و کارداران
» ۵۴۲	احتساب
» ۵۴۴	رسیدگی به مظالم
» ۵۴۳	بریدوراهها
» ۵۵۲	راههای برید
» ۵۶۴	تشکیلات لشکری
» ۵۶۹	دیوان الجند
» ۵۷۳	العسکر
» ۵۷۶	عدد لشکر عرب در خراسان
» ۵۷۷	لشکر عباسیه خراسانی
» ۵۷۹	البسه و لوازم عسکری
» ۵۸۰	ارزاق لشکر

» ۵۸۲	عسکر مطوعه	» ۵۱۰
» ۵۸۲	رتبه‌های لشکر و اقسام لشکر	» ۵۱۱
» ۵۸۳	بیرق‌های جنگی	» ۵۱۳
» ۵۸۴	امتعمال دهل	» ۵۱۴
» ۵۸۴	عساکر سرحدی	» ۵۲۰
» ۵۸۵	منجنیق	» ۵۲۲
» ۵۸۲	(۳) جامعه و طبقات	» ۵۲۲
» ۵۹۶	طبقات مردم در عصر اسلامی	» ۵۲۳
» ۵۹۶	دودمانهای حاکمه و روحانیان	» ۵۲۴
» ۵۹۸	دهقانان و سواران و کدخدایان	» ۵۲۵
» ۶۰۳	موالی و غلامان	» ۵۲۶
» ۶۰۵	ترسایان	» ۵۲۶
» ۶۰۷	جهودان	» ۵۲۷
» ۶۰۹	طبقات عامه و مزاج ایشان	» ۵۲۹
» ۶۱۱	عیاران	» ۵۲۹
» ۶۱۴	زنان	» ۵۳۱
» ۶۱۸	طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم	» ۵۴۱
» ۶۱۹	تاج و تخت و فرش	» ۵۴۲
» ۶۲۰	رفتار بدست چپ	» ۵۴۴
» ۶۲۰	ضرب دهل و آتش‌افروزی	» ۵۴۳
» ۶۲۲	لباس	» ۵۵۲
» ۶۳۰	اوقات و تقویم	» ۵۶۴
» ۶۳۲	روزها و هفته	» ۵۶۹
» ۶۳۶	ماهها و شهور عربی	» ۵۷۳
» ۶۳۷	وضع سنه هجری	» ۵۷۶
» ۶۳۸	تقویم مجوسی	» ۵۷۷
» ۶۳۹	تقویم بابلی	» ۵۷۹
» ۶۴۰	تقویم سیستانی	» ۵۸۰

» ۶۴۰	تقویم خوارزمی و سعدی
» ۶۴۳	اعیاد و روزهای خاص
» ۶۴۳	در سمت شرقی مملکت
» ۶۴۶	اعیاد مردم خراسان
» ۶۵۹	اعیاد سغد و خوارزم
» ۶۶۴	(۴) ابنیه و تعمیرات و شهرها
» ۶۶۶	بنای نوبهار بلخ
» ۶۶۸	سبک ابنیه کابل و خراسان
» ۶۷۱	شهر بخارا
» ۶۷۳	شهر زرنج
» ۶۷۵	شهر بلخ
» ۶۷۸	غزنه
» ۶۸۰	بست
» ۶۸۱	کوهک
» ۶۸۲	هرات
» ۶۸۲	پوشنگ و قادس
» ۶۸۳	کابل
» ۶۸۵	بامیان
» ۶۸۷	پشاور
» ۶۹۰	ویهند
» ۶۹۳	ملتان
» ۶۹۵	مرو
» ۶۹۷	سمرقند
» ۶۹۸	ترمذ
» ۶۹۸	نیشاپور
» ۷۰۰	شهرسازی
» ۷۰۵	ابنیه خیریه
» ۷۰۸	مساجد
» ۷۱۱	سبک ساختمان مساجد

» ۷۱۶	مسجد بلخ	» ۶۴۰
» ۷۱۶	مسجد زرنج	» ۶۴۳
» ۷۱۷	مسجد غزنه	» ۶۴۳
» ۷۱۷	مسجد قتیبه	» ۶۴۶
» ۷۱۸	(۵) فرهنگ یا فکر و علم و ادب بعد از ظهور اسلام در افغانستان	» ۶۵۹
» ۷۲۰	فرهنگ اسلامی	» ۶۶۴
» ۷۲۳	تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی از راه افغانستان	» ۶۶۶
» ۷۲۶	آغاز انتقال فکری	» ۶۶۸
» ۷۲۳	تجارت	» ۶۷۱
» ۷۳۴	سهم برمکیان در نشر و انتقال فرهنگ	» ۶۷۳
» ۷۳۸	زبانهای داخلی و ادبیات آن	» ۶۷۵
» ۷۳۴	آثار نخستین ادبی پنتو	» ۶۷۸
» ۷۴۷	چند اثر کهن از زبان دری	» ۶۸۰
» ۷۴۸	سرود سیستانی	» ۶۸۱
» ۷۵۰	در حدود ۶۰	» ۶۸۲
» ۷۵۲	سخن بلخیان	» ۶۸۲
» ۷۵۳	مرثیه سمرقند	» ۶۸۳
» ۷۵۵	عباس مروزی	» ۶۸۵
» ۷۵۹	حنظله بادغیسی	» ۶۸۷
» ۷۶۰	محمود وراق‌هروی	» ۶۹۰
» ۷۶۲	علوم نقلی و عقلی	» ۶۹۳
» ۷۶۶	سهم خراسانیان در علوم نقلی	» ۶۹۵
» ۷۶۷	علم قرآت	» ۶۹۷
» ۷۶۸	ابن راهویه مروزی	» ۶۹۸
» ۷۶۹	ابن سلام هروی	» ۶۹۸
» ۷۷۱	تفسیر	» ۷۰۰
» ۷۷۴	حدیث	» ۷۰۵
		» ۷۰۸
		» ۷۱۱

- عبداللہ بن مبارک مروی » ۷۷۵
ابن معین سرخسی » ۷۷۵
دارمی سمرقندی » ۷۷۶
خلف سندی » ۷۷۶
ابونصر سندی » ۷۷۷
اسرائیل بن موسی » ۷۷۷
ربیع سعدی » ۷۷۷
تدوین صحاح بوسیله خراسانیان » ۷۷۷
صیح بخاری » ۷۷۸
امام مسلم نشاپوری » ۷۸۱
ابوداود سیستانی » ۷۸۲
ابوعیسی ترمذی » ۷۸۳
احمد بن علی نسایی » ۷۸۴
علمای دیگر حدیث » ۷۸۶
فقه و فقهاء » ۷۸۷
مدرسه اهل حدیث و اهل رأی » ۷۸۸-۷۸۹
مکحول کابلی » ۷۹۰
کوسج مروی » ۷۹۱
داود ظاہری » ۷۹۱
عمرو بن عبید کابلی » ۷۹۲
نافع کابلی » ۷۹۲
امام احمد حنبل مروزی » ۷۹۲
امام ابوحنیفہ و مدرسہ فکری او » ۷۹۳
شجرہ این مدرسہ » ۷۹۵
شاگردان معروف ابوحنیفہ » ۸۹۹
فقیهان امامیہ » ۸۰۴
سہم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی » ۷۰۶
روح خراسانی در قالب لغت و نحو » ۸۰۹
مشاہیر خراسانی در شعر عرب » ۸۱۴

۸۱۶ »	بشار تخاری	۷۷۵ »
۸۱۹ »	حسین خلیع	۷۷۵ »
۸۱۹ »	خلف احمر	۷۷۶ »
۸۲۰ »	اسحاق سندی	۷۷۶ »
۸۲۲ »	مروان خراسانی	۷۷۷ »
۸۲۳ »	عباس خراسانی	۷۷۷ »
۸۲۴ »	علی عکوک	۷۷۷ »
۸۲۵ »	مروان بن محمد	۷۷۷ »
۸۲۵ »	علی بن جهم	۷۷۸ »
۸۲۸ »	تاریخ	۷۸۱ »
۸۳۰ »	ابومعشر سندی	۷۸۲ »
۸۳۱ »	ابن طیفور خراسانی	۷۸۳ »
۸۳۲ »	علوم عقلی و خراسانیان	۷۸۴ »
۸۳۳ »	مدارس خراسان	۷۸۶ »
۸۳۴ »	ریاضیات و نجوم	۷۸۷ »
۸۳۵ »	میشی مروی	۷۸۸-۷۸۹ »
۸۳۶ »	ربن مروی	۷۹۰ »
۸۳۷ »	ابومعشر بلخی	۷۹۱ »
۸۳۷	محمد بن موسی	۷۹۱ »
۸۳۹ »	حبش مروزی	۷۹۲ »
۸۴۰ »	احمد فرغانی	۷۹۲ »
۸۴۱ »	جابر خراسانی و کیمیا	۷۹۲ »
۸۴۴ »	ابوالعباس سرخسی	۷۹۳ »
۸۴۵ »	ابوبکر سمرقندی	۷۹۵ »
۸۴۶ »	دودمانهای خراسانی در پرورش علوم	۸۹۹ »
۸۴۷ »	آل اماجور	۸۰۴ »
۸۵۰ »	دودمان خالد مروزی	۷۰۶ »
۸۵۱ »	برمکیان بلخی در پرورش علم و ثقافت	۸۰۹ »
۸۵۲ »	بیت الحکمه	۸۱۴ »

۸۵۵ »	بیمارستان برامکه
۸۵۷ »	مذاهب و فرق
۸۶۰ »	مبادی اهل سنت
۸۶۱ »	شیعیان
۸۶۳ »	شجره امامان شیعه
۸۶۴ »	مبادی شیعه
۸۶۶ »	عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه
۸۶۸ »	آغاز حرکت شیعه در خراسان
۸۷۲ »	شیعیان اسماعیلی
۸۷۷ »	خوارج
۸۸۰ »	تعالیم خوارج
۸۸۲ »	خوارج در خراسان
۸۸۵ »	کرامیان
۸۸۸ »	عقاید کرامیان
۸۹۱ »	حلولیان و تناسخیان
۸۹۴ »	جهمیه مجیره
۸۹۵ »	معتزله
۸۹۷ »	مرجئه
۸۹۸ »	صوفیان
۹۰۶ »	صوفیان در خراسان
۹۱۱ »	خصایص صوفیان
۹۱۲ »	عناصر تصوف در دو قرن اول اسلامی
۹۱۶ »	چهار منزل
۹۱۹ »	وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب
۹۲۰ »	در ادب خوارج
۹۲۳ »	ادب شیعه
۹۲۶ »	ادب مرجئه
۹۲۸ »	ادب مجیره
۹۳۰ »	ادب صوفیان
۹۳۳ »	استدراک

تاریخ ایران و افغانستان بعد از اسلام

تألیف :
عبدالحی حبیبی

۸۵۵ »
۸۵۷ »
۸۶۰ »
۸۶۱ »
۸۶۳ »
۸۶۴ »
۸۶۶ »
۸۶۸ »
۸۷۲ »
۸۷۷ »
۸۸۰ »
۸۸۲ »
۸۸۵ »
۸۸۸ »
۸۹۱ »
۸۹۴ »
۸۹۵ »
۸۹۷ »
۸۹۸ »
۹۰۶ »
۹۱۱ »
۹۱۲ »
۹۱۶ »
۹۱۹ »
۹۲۰ »
۹۲۳ »
۹۲۶ »
۹۲۸ »
۹۳۰ »
۹۳۳ »

فصل اول

اوضاع عمومی افغانستان

مقارن ظهور اسلام

و عصر ماقبل و ما بعد آن

نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط — زبانها — آیین بودایی — کیش های دیگر — معبدزون —
معبدشاه بهار کابل — زایران چینی در افغانستان — دودمانهای شاهی — لویکان غزنه — رتبیان
زابل — کابل شاهان — نپکیان — امرای شمال هندوکش — تگینان — شیران بامیان —
سوریان غور.

(۱)

اوضاع افغانستان در عصر ظهور اسلام

حضرت محمد صلعم بن عبد الله بن عبد المطلب از قبیله قریش عرب در نصف اول ماه ربیع الاول ۱۷ / اپریل سال ۵۷۰ میلادی از بطن آمنه بنت وهب قریشی در خانه ابن یوسف شهر مکه بدنیا آمد و در سن چهل سالگی او ۱۷ رمضان ۶۱۰ م آغاز وحی الهی و نزول قرآن بود و در سال ۱۳ بعثت = جولائی ۶۲۲ م از شهر مکه به مدینه هجرت فرمود، که همین سال مبدأ تاریخ هجری اسلامی قرار گرفت.

حضرت محمد صلعم بعد از تبلیغ وحدت و دین اسلام و مجاهدات در راه نشر توحید و احکام قرآن بعمر ۶۳ سالگی روز دوشنبه ۱۲ ماه ربیع الاول سال یازدهم هجری = ۶۳۳ م از جهان رحلت فرمود، و در مدینه مدفون گردید، در حالیکه ۱۲۴۰۰۰ نفر پیروان و اصحاب فداکاری را باقی گذاشت^۱ علیه الصلوة والسلام.

نظری به سیاست و گیش و صنعت و خط

در نیمه اول قرن هفتم میلادی که آفتاب اسلام از افق بطحاطلوع میگرد مملکت افغانستان در تحت نفوذ حکمداران محلی و ادیان شرقی و غربی افتاده بود، سمت غربی مملکت که عبارت از سیستان (سجستان) و هرات و توابع آن باشد در تحت نفوذ سیاسی و ادبی و دینی دوره ساسانیان بود که دیانت زردشتی و زبان پهلوی داشتند. ولی در کوهسار مرکزی و زابلستان و وادی دریای کابل بنام گندهارا و وادی ارغنداب تا سلسله جبال هندوکش و در شمال آن و کرانه های سند

۱- طبری ۴۴۱/۱ مروج الذهب مسعودی ۱۶۴/۲ الاعلام ۸۶/۷

دود مانهای حکمرانان داخلی که از بقایای کوشانیان و یفتلیان و دیگر مردم این سرزمین بودند و دیانت‌های بودایی و برهمنی داشتند حکم می‌راندند، که ثقافت و دین و آئین ایشان بکلی صبغه محلی را گرفته بود، و چنین به نظر می‌آید که از اوایل قرون میلادی، آزادی عقیده و پرستش درین سرزمین حکم فرما بوده و معابد کیش‌های متعدد به‌طرف کاین بودند.

زیرامی بینیم که معبد سرخ کوتل بگگ لنگ (بغلان) راشه‌نشاہ بزرگ کوشانی کانیشکا (۱۲۵-۱۵۲ م) بنا افکنده و بعد از آن در سنه ۱۶۰ م ترمیم شده است، و بقرار متن کتیبه بی که بخط یونانی و زبان تخاری (دری قدیم) از آن معبد کشف شده و آثار مکشوفه آتش پرستی از آن برآمده ثابت می‌آید که این آتشکده را برای پرستش ایبر=اور (آتش) بنا افکنده اند، و رئیس ترمیم آن در حدود ۱۶۰ م کنار نگ نو کونز یکی از خاندان مار یگ بود^۱ در حالیکه از همین خاندان یک نفر دیگر که واکره مار یگ بن کمه گو یا بود، بیست سال بعد در سنه ۵۱۰ م عهد کانیشکا معبدی را در خوات وردگگ بنا کرد، که کتیبه خروشتی آن اکنون در موزه برتانیه لندن موجود است، و این معبد بنام ساکیامونی بودا بنا یافته است.^۲

و ازین اسناد کتبی قدیم درمی یابیم که در قرن دوم میلادی معابد آتش پرستی و بودائی هر دو در افغانستان بوده و حتی منسوبین یک خاندان بفاصله ۲۰ سال در بنا و ترمیم هر دو نوع معابد دست داشته اند.

از آثار یک در نقاط مختلف افغانستان از قندهار تا تسکیلاي آخر گندهار ادر پامیان و قندوز و کاپسا و هده و پشاور و غیره بدست آمده به ثبوت میرسد که در پنج قرن اول میلادی صنعت گریک و بودیک وادیان و تمدن مخلوط در محل تقاطع خود یعنی سرزمین بین تسکیلا و مجاری هیرمند و شمالاً تا بلخ و تخارستان موجود بوده و مردم افغانستان در پدید آوردن این مدنیت مخلوط دستی داشته اند، و تا قرن

۱- برای تفصیل رک: رساله مادر زبان دری بقلم عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲

۲- تاریخ افغانستان ۲/۳۰۲ و مادر زبان دری ۱۳۴

لام

بدر نصف اول
پ قریبی در خانه
ن ۶۱۰ م آغاز
شهر مکه به مدینه
گرفت.

هدات در راه نشر
اول سال یازدهم
دید، در حالیکه
لصلوة والسلام:

لوع میکرد مملکت
بی افتاده بود،
توابع آن باشد
ت زردشتی و زبان
دریای کابل بنام
ن و کرانه های سند

هفتم و حلول دین اسلام دیانت های بودائی و زردشتی و مهرپرستی و شیوائی و
نسطوری مسیحی و پرستش برخی ازار باب انواع و معبودان محلی درین سرزمین
رواج داشت، که آثار هر یکی ازین آیین های محلی از زیر زمین برآمده
و موزیم های کابل و پشاور و اروپا را پر کرده است.^۱

در قرون نخستین میلادی از سه رسم الخط قدیم درین سرزمین سراغ داریم:
نخست رسم الخط یونانی عصر کوشانی که در کتیبه مکشوفه بغلان مربوط به عصر
اخلاف کانیشکا و حدود ۱۶۰ م پیدا شده و دارای ۲۸ حرف و علامت شکل یونانی
شکسته با برخی از اشکال خاص برای حروف زبان تخاری دوره کوشانیست.^۲
دو دیگر رسم الخط قدیم خروشتی که کتیبه خوات وردگ در حدود ۱۸۰ م
بدان نوشته شده و نوشته های دیگر آن هم از نقاط مختلف در افغانستان و هند کشف
شده اند.^۳

سدیگر رسم الخط پهلوی که بقول محققان از رسم الخط آرامی گرفته شده
و خط رسمی دواوین و کتیبه ها و کتب دینی زردشتی عصر ساسانی بود، که در قسمت
غربی مملکت و خراسان وجود داشت، و کتب سنتی و دینی زردشتیان بدان
نوشته میشد.

چنین به نظر می آید که در سرزمین های شرقی مملکت تا مجاری سند و در بین
مردمیکه بکیش های هندوان از بودائیت برگشته بودند، رسم الخط سنسکریت هم

۱- برای تفصیل رجوع شود به تاریخ افغانستان جلد دوم طبع کابل ۱۳۲۵ ش و فصل چهارم
این کتاب شرح طبقات مردم.

۲- برای تفصیل رجوع به رساله مادر زبان دری طبع کابل ۱۳۴۲ ش، در عصر هیون تسنگ
نیز در شمال هند و کش و جنوب آمو الفبای ۲۵ حرفی وجود داشت، که از چپ بر راست
نوشته می شد (سی - یو - کی) اگر علائم حرکات را ازین الفبای تخاری جدا سازیم
باقی ۲۵ حرف می ماند که با قول هیون تسنگ سازگار است و مقصد همین رسم الخط یونانی است
که تا عصر هیون تسنگ هم دوام داشته است.

۳- برای تفصیل رجوع شود به کتاب کتیبه های خروشتی تألیف ستین کونو.

۴- ایران در عهد ساسانیان از کریستن سین ۳۲ و سبک شناسی ۶۹/۱

برستی و شیوائی و
سحلی درین سرزمین
یرزمین برآمده

بن سراغ داریم :
بغلان مربوط به عصر
علامت شکل یونانی
ره کوشانیست .^۲
ک در حدود ۱۸۰ م
ایستان و هند کشف

آرامی گرفته شده
تی بود که در قسمت
رد شتیان بدان

معجاری سند و در بین
الخط سنسکریت هم
۱۳۲ ش و فصل چهارم

در عصر هیون تسنگ
که از چپ بر است
تخاری جدا سازیم
ن رسم الخط یونانی است

مورد استعمال بود، زیرا کتیبه توجی وزیرستان را که بدوزبان عربی و
سنسکریت نوشته شده و رسم الخط عربی آن کوفی و از سنسکریت سره SARADA
یک شکل قدیم ناگری NAGRI است در سنه ۵۲۴۳=۸۵۷ م نوشته اند^۱ و از آن
پدیدمی آید که در اواسط قرن سوم هجری نیز آثار این رسم الخط توأم
با خط کوفی باقی مانده بود .

هیون تسنگ درباره رسم الخط سنسکریت این وقت مینویسد که الفبای آنرا
براهما ویداتر تیب داده و ۳۷ حرف دارد ، و این الفبا در نقاط مختلفه انتشار
یافته ، و در هر جا نظریه اوضاع محیط اندک تغییری در آن حادث شده است . اطفال
در آغاز درس بسن هفت سالگی کتاب دوازده فصل (سه دهها و استو) را میخوانند ،
و بعد از آن ساسترا های پنج وید یا درس داده میشود ، که اولتراز همه رساله
سیداویدیا (ایضاح اصوات) است و در آن شرح ترکیب کلمات داده شده
و فهرست مردف مشتقات دارد .

رساله دوم- کیا و منگ (سلپاس تها ناویدیا) در زمان شناسی و تقویم .

رساله سوم- در طب و افسون و عقاقر .

رساله چهارم- هیتو ویدیا (دانش علل و حقایق و منطق)

رساله پنجم- ادھیاتما ویدیا (علم باطن و مقامات و علل و نتایج آن)^۲

یک کتیبه دیگر نیز از عصر هفتلیان زابلی که در ۴۲۵ م آغاز شده از
وزیرستان طرف شرقی افغانستان بدست آمده ، که علاوه بر خط سره داناگری ،
کلماتی بخط منگولی هم دارد ، و از آن برآورده میتوانیم که در دوره هفتلیان و هونان
سپیدمقارن ظهور اسلام ، نوعی از خطوط منگولی را هم استعمال میکردند ، که
این دو کتیبه تاریخی اینک در موزه پشاور افتاده اند .^۳

۱- پنهانان از سراولف کیرو ۱۰۵

۲- سی-یو-کی کتاب دوم .

۳- کتیبه های موزیم پشاور

کتیبه دره شالی روزمان شمال قندهار (زاوستان) که در عصر میراکهولا پادشاه مشهور هفتالی حدود ۵۰۰ م نوشته شده و خروشتن را در آن زاول شاه بزرگ نامیده نیز بخط یونا نیست^۱ در حالیکه کتیبه هند اتک (اوهند تاریخی) که در سنه ۱۸۳۶ م بوسیله اسکندر برنس کشف شده و بقرن هفتم میلادی تعلق میگیرد بزبان ورسم الخط سنسکریت است.^۲

بقول هیون تسنگ جهانگرد چینی (جولائی ۶۴۴ = ۵۲۴) رسم الخط الفبای مردم کابل و کاپیسا مانند ترکان بود، ولی زبان ایشان تورکی نبود.^۳

زبان‌ها

وضع مردم افغانستان درین وقت در اکثر مظاهر کلتوری یکرنگ و مشابه نیست، طوریکه دیدیم در آئین و هنر و خط و تمام اوضاع اجتماعی و مدنی ملتقای مدنیتهای مختلف بوده در مسئله زبان نیز چنین وضع را مشاهده میکنیم. از کتیبه بغلان (حدود ۱۶۰ م) واضح است که زبان عصر کوشانی در تخارستان یکدوع دری قدیم بوده، که در اصوات و کلمات و گرامر اشتراک زیاد با پښتو داشت، که آنرا ما در زبان دری توان گفت، و چون آثار قدیم زبان پښتو نیز از قرن دوم هجری در دست است، بنا بر آن گفته میتوانیم که دری و پښتو درین سرزمین دو زبان توأم و مقارن بوده و علاوه بر سنسکریت در شرق، و پهلوی در غرب، برخی از لهجه های محلی هم وجود داشته است.

هیون تسنگ مینویسد: که زبان مردم فلنه FALANA (بنون) شباهت کوچکی با زبان هندی داشت و کهننگهم ازین تذکار مختصر نتیجه میگیرد، که چون مردم این سرزمین هندی نبودند، باید به تعبیر هیون تسنگ ا — پو — کین O-poKIEN

۱- مجله مرزیم پشاور دسمبر ۱۹۵۳ م

۲- کابل از اسکندر برنس ص ۱۲۰ طبع لندن ۱۸۴۲ م

۳- جغرافیای قدیم هند از کنگهم ص ۳۹

۴- برای تفصیل دیده شود پښتو و لویکان غزنه و ما در زبان دری دو رساله نویسنده.

عصر میراکه هولا
در آن زاول شاه
تاریخی که در
تعلق میگیرد

سم الخط الفبای
۳.

فکرنگک و مشابه
و مدنی ملتقای
م. از کتیبه بغلان
نوع دری قدیم
، که آنرا ما در
هجری در دست
ن توأم و مقارن
ی از لهجه های

بهاست کوچکی با
چون مردم این
کین O-poKIEN

(افغان) باشند^۱ که زبان ایشان پشتو بود و چون بقول همین زایر زبان و خط مردم
هو - سی - نه (غزفه) با ولایات دیگر اختلاف داشت^۲ حدس میتوان زد که زبان
غزنی و فلتنه سابق الذکر یکی باشد .

اما زبان عربی در دو قرن اول هجری ، در افغانستان نفوذ کرده و تا حوالی
دریای سند رسید ، و دلیل آن کتیبه عربی و سنسکریت است که در سنه (۵۲۴۳) در
تاریخ بنائی بدو زبان نوشته اند ، و بزرگ سنگ کلان در وادی توچی وزیرستان یافته
شده ، و اکنون در موزه پشاور موجود است ، و از ملاحظه آن در یافته میتوانیم که درین
عصر نفوذ ادب و زبان و رسم الخط کوفی عربی ، تا او اخر ولایات شرقی افغانستان
رسیده بود .

در لهجه های زبان فارسی نیز در خراسان تفاوتی موجود بود ، که در سه قرن
اول اسلامی مورخان بدان اشارت ها دارند ، مثلاً المقدسی در زبان مردم سیستان
تحامل و تکلف و از ته سینه بر آوردن را یاد آوری کرده ، و زبان بست را از آن بهتر
میداند ، و زبان بلخ را با وجود کلمات زشت ، بهترین زبانها گوید ، در حالیکه زبان
هرات را وحشی شمارد ، که مردم آنجا سخن را بداد اکنتند . وی گوید : که زبان
غریستان بین زبان هرات و مرو ، و زبان گوزگانان بین مروزی و بلخی ، و زبان
بامیان و طخارستان نزدیک بلخی است ، جز آنکه در آنند و مغلیبی باشد .^۳

آیین بودائی و اوضاع عمومی

در عصر هیون تسنگ که اوایل ظهور اسلام باشد آیین بودا مذاهب و طرق متعدد
داشته و تا هژده مذهب در آن موجود بود ، که اتباع آن برای ثبوت مشرب خود
با دیگران در نزاع و اختلاف بوده و هر یکی پیروان و پیشوایان جداگانه یی داشتند .
عموماً در افغانستان پیروان دو مذهب بودایی بنام مذهب کبیر و مذهب صغیر

۱ جغرافیای قدیم هند - ۸۹

۲ سی - یو - کی کتاب ۱۲ مبحث تسو کوچا

۳ - احسن التقاسیم ۳۴ به بعد .

موجود بودند، که هیون تسنگ پیر و آنهارا در نقاط مختلف مملکت نشان میدهد. کتب معروف و مروج بودایی وینایا (لیو) و خطایها (لون) و سوستراها (کنگک) بوده و محصلین و آموزندگان این کتب شش مرتبه داشتند، که دارای امتیازات داشتن ملازمان و عراده فیل و خانه و غیره بوده اند، و کسی که همین شش مرتبه را طی میکرد، بمقام تدریس و آموزگاری میرسید. و سواری فیل مزین به جواهر گرانیها به معابد میرفت، و چنین شخص باید دارای طلاق لسان و منطق صحیح و تحقیق و نفوذ کلام می بود، والا اگر کسی مدعی این مقام شدی و دارای چنین صفات نه بودی او را با علایم مخصوص بنام نالایق در گوشه بی جای میدادند، و روی و بدنش را با خاک و گل می آلودند، و نیز اگر کسی از مقام آموزگاری و حیات مذهبی نکول میکرد، و به عیش و نوش میپرداخت، او را برای ابد از حلقه های روحانی تبعید میکردند.

استادان علوم دینی در نزد حکمرانان اعتبار زیادی داشتند، و مردم به آیین بودا و مذاهب مروج آن عقیدت مند بودند، ولی بقول هیون تسنگ چون از زمان حیات بودامدت مدیدی گذشته بود، دستخوش تغییر گردیده و بدعاتی در آن روی داده بود.^۱

در جامعه آنوقت مانند آریائیان هندی دیگر، چهار طبقه مردم بنام برهمن (پو-لو-مین یعنی روحانیون) و کشتریه (تسا-تی-لی یعنی حکمرانان نظامی) و ویسیا (فای-شی-لی یعنی بازرگانان و کسبه) و سودرا (شر-تو-لو یعنی ناملموس) زندگی میکردند و طبقات بالا با طبقات پائین ازدواج و آمیزش نداشتند. شاه و حکمرانی و لشکر کشی با طبقه کشتریه بود، و ازین طبقه عساکر مملکت انتخاب میشدند، که چهار صنف داشتند پیاده-سوار-عراده دار-فیل دار، و افسران آن در عراده های چهار اسبی با یک دسته محافظین حرکت میکردند، و اسلحه ایشان هم نیزه، سپر، شمشیر، تیر و کمان، خنجر، تبر، نیزه دراز-تبرزین، ژوبین و اقسام فلاخن بود.

۱- سی-یو-کی کتاب دوم مبحث ۹-۱۰

کت‌شان میدهد.

ستراها (کنگک)

امتیازات داشتن

تبه را طی میکرد،

جواهر گرانیها به

صحیح و تحقیق و

ای چنین صفات

پیدا اند، و روی

زنگاری و حیات

ا برای ابداز

ردم به آیین بودا

ون از زمان حیات

تانی در آن روی

ردم بنام برهمن

نظا می و ویسیا

ملموس زندگی

شاهی و حکمرانی

ساب میشدند، که

آن در عراده‌های

ن هم نیزه، سپر،

ام فلاخن بود.

بقول هیون تسنگ مردم دارای فکر انصاف و راستبازی اند، عهد و پیمان را نگه دارند، و در اجرای قوانین حکومت صادق و استوار اند، و بنا بران در بین ایشان مجرمین و مقصرین اند کند، و جزای تخلف دساتیر، حبس یا نفی، یا قطع بینی و گوش، و پای و دست، و گاهی جریمه نقدیست.

در انواع آداب و احترام از کلمات نیایش گرفته تا سجده کردن مروج است، خم شدن، رکوع، بهم پیوستن دستها، برزانو خم شدن و طواف کردن سه مرتبه از آداب مروجه است.

شخص بیمار تا هفت روز روزه میگیرد، و اگر بهبود نیافت، بعد ازان دوا میخورد، مرده را با ماتم و عزا و گریه های بلند و خرق لباس و کندن موی جنازه میبرند، یا آنرا میسوزانند و یا در آب عمیق می اندازند و یا در جنگل می گذارند تا طعمه سباع گردد.

اداره حکومت بر ملائمت مبنی است و از مردم کارگیری و مالیات سنگین نمیگیرند، و اکثر مردم از زراعت ارتزاق میکنند، و اگر کسی زمین های شاهی را کشت کند، يك ششم را به حکومت میدهد. بازرگانان همواره رفت و آمد میکنند، و باج راه ها و پلها و خرج گیرها اندکست. و اگر در مواقع لازمه از مردم ایله جاری کار بگیرند به تناسب مقدار کار اجرت میدهند.

يك حصه عساکر سرحدات مملکت را نگهداری و برخی هم قصر شاهی را حفاظت کنند، معاش آنها بر حسب کار و خدمت است، و گاهی پول علاحه هم داده میشود، و دفتری برای ثبت نامهای لشکریان موجود است.

حاکمان و وزیران و قاضیان و کارداران هریکی قسمتی از زمین زراعتی را برای تأمین معیشت خویش تیول دارند.

خوراک عمومی مردم شیر، مسکه، قیماق، شکر، قند، تیل، نان، ماهی، گوشت گوسفند و غزال و گوزن است. خوردن گوشت گاو، خر، فیل، اسب، خوک، سگ، روباه، گرگ، شیر، بوزینه و کلیه حیوانات موی دار، و پیاز و سیر

ممنوع است، وخورنده آن از شهرزاده میشود، شراب و انواع مشروبات و شیرۀ انگور و نیشکر خورده میشود، ظروف ایشان اکثر گلی است و بادست غذا میخورند، و در معاملات تجارتي و دادوستد گاهی جنس را به جنس دیگر مبادله کنند. طلا و نقره و مس ویشم و مروارید و دیگر احجار کریمه را هم به مبادله میگزارند^۱ و اینست وضع اجتماع، قسمت شرقی افغانستان که از حیث هوا و فضا با اقلیم گرم هند شباهتی داشت.

باری اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی افغانستان در قرن هفتم میلادی و عصر ظهور اسلام، بسبب تشتت و عدم مرکزیت و نفوذ ادیانیکه فرسوده شده بودند خوب نبود، و بنابراین افغانستان آنوقت نمی توانست با چنین وضع، مقامی را در سیاست و اجتماع بدست آورد، و قوای خود را برای تشکیل يك نیروی حاکم درین سرزمین تمرکز دهد. زیرا عامۀ مردم که ستون فقرات اجتماع اند، درین اوقات بسبب سلطۀ ملوک طوایف که در هر ولایتی استقلال داشتند نیرو نمی گرفتند، و نیز بعزت نفوذ ادیان و مذاهب مختلف که براوهم و اساطیر بنا یافته بودند، شالوده زندگانی عامه متزلزل می شد، و خرافات و اوهم بر عقل و دانش حکم میراند، که در یاد داشتهای هیون تسنگ بسا از داستانهای وجود چنین خرافات و اساطیر، در سرتاسر سرزمین شمالی و شرقی افغانستان، در تحت نفوذ مذاهب بودایی - شیوایی - برهمنی - آفتاب پرستی - آتش پرستی - پرستش برخی از خدایان محلی و حتی پرستش لنگه (آله تناسل که برخی از معابد و آثار آن در ولایات کندهارا موجود بود) دیده میشود.

و شاید علت شکست و هزیمت این مردم در مقابل فاتحان عرب، همین وضع فرسوده اجتماعی و روحی بود، که جای خود را به دیانت تازه دم و انگیزنده اسلام گذاشت.

۱- تلخیص از کتاب دوم سی-یو-کی ترجمۀ بیل.

کیش‌های دیگر

گفتیم که در عصر ظهور اسلام در افغانستان علاوه بر پیروان مذهب صغیر و کبیر بودائی، تبعه کیش‌های دیگر نیز وجود داشته اند، و هیون تسنگ که در ماه می ۶۳۰ م = ۶۹ در کا پیسا پایتخت کابلشاهان آمده بود، علاوه بر معابد متعدد بودائی، از ده معبد دیوا و هزار پرستش‌گاه مذاهب دیگر صحبت میکند، که در آن زاهدان برهنه و پارسایان خاکستر نشین وجود داشتند، و از استخوان سبچه و تاج ساخته و بر سر خود می‌گذاشتند.^۱

معبد سونا گر = زون و زور

هیون تسنگ دوبار این معبد معروف را ذکر کرده، یکی در می ۶۳۰ م هنگامیکه از کا پیسا بهند میرفت گوید: بفاصله ۷۰ لی (= تخمیناً ۲۳ میل) در جنوب کا پیسا کوه او-لو-نو O-LO-NO (ارونا ARUNA) دارای مغاره ها و تیغه ها و پر تگاهای مهیب است و نخستین بار، «سونا» روح آسمانی از فاصله دور بدینجا آمد، ولی بعد آبه کوه بلند سونا گیر SUNAGIR (تسو-نا-هیلو) به سرزمین (تسو-کو-چا) یعنی زابلستان رفت.^۲

بعد ازین در حین بازگشت از هند، ماه جون ۶۴۴ م = ۵۲۴ می نویسد: روح دیوا از کوه ارونا واقع کا پیسا به تسو-کو-چا TSU-KU-CHA (زابل) آمده، در ناحیه های جنوبی آن در کوه سونا گیر اقامت نمود. تمام مردم آنرا پرستش کنند و هر سال، شهزادگان و اشراف و مردم دور و نزدیک در جشن آن فراهم آیند و طلا و نقره و دیگر اجناس گرانبهارا با گوسپند و اسب و دیگر حیوانات اهلی فراوان تقدیم دارند که احدی را جرئت تصاحب و طمع در آن اموال نباشد.^۳

۲- همین کتاب

۱- سی-یو-کی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی

۳- سی-یو-کی کتاب ۱۲ مبحث اول تسو-کو-چا

و انواع مشروبات
سی است و بادست
را به جنس دیگر
یمه را هم به مبادله
تاقان که از حیث هوا

و قرن هفتم میلادی
فرسوده شده بودند
وضع، مقامی را در
یک نیروی حاکم
اجتماع اند، درین
تقدیر و نمی گرفتند،
بر بنا یافته بودند،
عقل و دانش حکم
وجود چنین خرافات
تحت نفوذ مذاهب
پرستش برخی
معابد و آثار آن

عرب، همین وضع
از ده و انگیزنده

هیون تسنگ وسعت تسو-کو- چارادرحدود هفت هزار لی (تقریباً دو نیم هزار میل) می نویسد، که پایتخت آن هو-سی- نه (غزنه) و شهر دیگر معروف آن هو-سا- لا (هزاره) است و از بیان جغرافیون و مورخین دوره اسلامی نیز پدیدار است، که نهایت جنوبی زابل از غزنه تا کرانه های هلمند و سیستان می رسید. پس معبد سونا گیر باید در سرزمین های جنوبی زابلستان یعنی کرانه های هلمند باشد.

در اوایل عصر اسلامی که این معبد هنوز هم موجود بود، فاتحان اسلامی آنرا در زمین (داور) سرزمین نهایی جنوبی زابلستان یافته اند، و مستمرها رتن نیز عقیده دارد که معبد سونا گیر هیون تسنگ همان پرستش گاه هست که در زمین داور واقع بود.^۱

در مورخان دوره اسلامی نخستین بار احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹هـ) در فصل فتوحات سیستان و کابل چنین گوید :

«در سنه ۳۰ هـ عبدالله بن عامر به کرمان آمد، وی ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد، و او به وادی هلمند آمد، و با پرویز مرزبان زرنج صلح کرد، و زمان حاکمی ربیع دو نیم سال بود، که بعد از وعید الرحمن بن سمره بر زرنج والی شد، وی بر نواحی رنج و بلاد داور نیز چیره آمد، و مردم داور را در جبل زور (زون) حصار داد، و با آنها صلح نمود. درین پیکارها از جمله هشت هزار لشکریان این سمره چهار هزار تلف شدند، و بت زور را بدست آورد، که از طلای ناب بود، و چشمان یاقوتی داشت، وی دستهای آنرا برید، و یاقوت ها را بیرون کشید، و به مرزبان آنجا داد و گفت: مراد من این بود: تا بدانی که این بت سود و زیانی رارسانیده نمیتواند».^۲

۱ - مجله جمعیت آسیایی بنگال سلسله ۳ جلد ۲ سال ۱۹۳۶ م مقاله ۳۲۸

۲ - فتوح البلد ان ۴۸۶

لی (تقریباً دو نیم
دیگر معروف آن
اسلامی نیز پدیدار
میرسید. پس معبد
باشد.

حان اسلامی آنرا
مارتن نیز عقیده دارد
مین داور واقع بود.
(متوفی ۵۲۷۹هـ)

بیع بن
آمد، و
دو نیم
والی
مردم
نمود.
ن سهره
که از
ای آنرا
داداد و
زیانی

۳۲۸

این واقعه را ابن اثیر در حوادث سال ۵۳۱ بهمین نحو از البلاذری نقل کرده، که
ضبط نسخه‌های فتوح البلدان (الزور) است، ولی در نسخه مطبوع ابن اثیر (مطبعة
ازهریه قاهره ۱۳۰۱ق) الزور و بلد الداون طبع شده^۱ و ظاهر است که این نامها از
طرف کاتبان نسخها مسخ گردیده، و در ضبط آن تصحیف بعمل آمده است.

بدانکه مورخان و جغرافیانگاران اسلامی را در ضبط این نام تشویشی است، که
آنرا بدو صورت ضبط کرده‌اند: مثلاً یا قوت حموی از قول ابو زید احمد بن سهل
بلخی متوفی ۳۲۲ هـ و اصطخری (حدود ۵۳۴) ذکر می‌راند از معبد زمین داور عیناً
مانند البلاذری می‌آورد، و نام بت را بد و شکل زور - زون ضبط میکنند^۲ که
لی سترینج این معبد معروف را نزد يك شهر تل زمین داور قرار میدهد^۳
و همین تل که جغرافیانگاران عربی آنرا شهری از زمین داور شمرده‌اند^۴ اکنون
هم بهمین نام موجود است.

چنین به نظر می‌آید: که از زمان قدیم در نقل این روایت تصحیفی در املاي اصل
کلمه که زور بود وارد آمده و آنرا زور یا زوزو غیره نوشته‌اند.

و حتی یا قوت نیز هر دو وجه را نقل کرده و گوید: زور بضم اول بتی بود در بلاد
داور و زون بضم اول بت و بتکده باشد جریر گفت:

يمشي بها البقر الموشى اكبره مشى الهرا بذا تبغى بعة الزون

رو به راست:

وهناكة كالزون يجلى صنه

از اسناد قدیم تر روشن می‌آید: که کلمه زون یا زور اصلاً عربی نیست، زیرا
نویسنده لسان العرب تصریح میکند که الزون بضم ز، همان زون فارسی است.

۱- الکامل ۶۳/۳

۲- معجم البلدان ۲۸/۴

۳- جغرافیای خلافت شرقی ۵۲۱ ترجمه اردو

۴- ممالك وممالك اصطخری ۱۹۲ بعد

۵- مرآة الاطلاع ۶۷۶/۲

و قبل از موهوب بن احمد جو الیقینی (۴۶۵/۵۴۰ هـ) الزور و الزون را هر دو

به معنی صنم آورده و گوید: وهما معربان قال حمید:

دأب المجوس عكفت للزون

وقال آخر: يمشی بها البقر الموشی اکثره مشی الهرا بدحجوا بیعة الزون ۱

پس زون عرب شکل معربست از (سون) که درسونا گیر هیون تسنگ اشاره شده، و رب النوع آفتاب است که شکل آن بصورت هیکل نیم تنه باشعله هایی که از عقب سرازیر پانه کشیده، بر برخی از مسکوکات هفتلیان منقوش است، که مخالف دین بودایی و گرویده آفتاب پرستی محلی بودند، و دکتور چونگ بر برخی از این مسکوکات نامهای بلاد (داوروز ابستان) و غیره را هم خوانده است^۲ که از آن رابطه آیین آفتاب پرستی با داور ثابت می آید، و کلمه گیر درسونا گیر هیون تسنگ همین غریبتو است، که در اسمای بسا بلاد این سرزمین ریشه دوانیده مانند غور- غرستان - سپین غرو غیره.

مخفی نماند که در آثار همین کیش آفتاب پرستی، معبد بزرگ دیگری در کوتل خیرخانه ۱۲ کیلومتری شمال غرب کابل نیز کشف شده، که باستان شناسان آنرا معبد سوری (رب النوع آفتاب) دانسته و هیکل مرمری سوری از آن برآورده اند، که دو تن مصاحب رب النوع نیز بدو طرف وی دیده میشوند، و هر سه بر عراده پی سوارند که دواسپ آنرا می کشد و راننده عراده هم با کلاه نمدی نورستانی شلاق درازی در دست دارد.^۳

اکنون از روی این کشف معبد سوری یا گفته میتوانیم: که کلمه (زور) معرب جو الیقینی و یاقوت حموی نیز مأخذه کهن دارد، و هر دو کلمه زون - زور مربوط

۱- المعرب من الکلام الاعجمی طبع احمد شا کر قاهره ۱۳۶۱ ق ص ۱۶۶

۲- تاریخ افغانستان ۲/۵۷۷ هـ که نویسنده آن سونا گیر را در سگاوند لوگر جنوب کابل قرار

میدهد، ولی لوگر در کابلستان است و در کابل نیست.

۳- آثار عتیقه کوتل خیرخانه تالیف موسیوها کن ترجمه آقای کهزاد طبع کابل.

والزون راهردو

به کیش آفتاب پرستی بود که تا ظهور اسلام هم درین سرزمین رواج داشت، و هر دو کلمه را تا زیان از همین سرزمین برده، و به معنی بت و مجسمه رب النوع آفتاب-آنرا در ادب خود به مجوس و هربذ منسوب داشته اند، که تحول این دو کلمه چنین باشد:

سونا = سون = زون
سوریا = سور = زور

این دو نام در اسمای قبایل و اماکن افغانستان تا کنون دیده میشود، سناخیل عشیره ایست از اتمان زبی مندان افغان^۱ و نام سناخان در افغانان مروجست. سنارود شعبه یی بود از دریای هلمند در سیستان، که روستاهای آنجا را سیراب میکرد، و سنا با ددریک مدلی طوس قریه یی بود، مدفن حضرت علی بن موسی رضا (رض)^۲

اما زور در نام قبیله معروف زوری هرات باقیمانده، و زورآباد کنونی همان سورآباد مورخین است، و قبیله سور افغان و سوریاخیل و سوریان غور که منهای سراج شرح حال آنها را میدهد^۳ از مظاهر مختلف این نام قدیم بشمار می آیند.

محمد شاه بهار گابل

نام شاه بهار در تاریخ اوایل فتوح اسلامی در افغانستان خیلی معروف است. بیهقی در عصر غزنویان از شاه بهار غزنه نام می برد، که همواره سلطان دران لشکر خود

۱- کریستن سین گوید: کاسی ها که در قرن ۱۸ ق م بابل را به تصرف آوردند پرستند؛ سوریه SURYA بودند، و اوروب النوع آریایی خورشید، و در او ستاهور HVAR بود، که بعدها در قرن ۱۴ ق م در آثار مکتوب میثاقی بصورت میترا MITRA دیده میشود، و همین میترا در کتاب خانه آسور بانیپال باخدای بابلی شمس یکی دانسته شده است (مزدای پرستی در ایران قدیم ص ۳۲، از کریستن سین ترجمه دکتور صفا طبع تهران ۱۳۲۶)

۲- صولت افغانی از محمد زردار خان ناغر ۳۵۴ طبع کابل ۱۸۷۶ م

۳- مرآة الاطلاع ۷۴۲/۲

۴- رجوع شود به طبقات ناصری و حیات افغانی و قسمت هشتم مبحث سوریان غور درین فصل کتاب.

الزون ۱

هیون تسنگ اشاره

قنه با شعله هایی که

است، که مخالف

و تکرر برخی ازین

است^۲ که ازان

گیر هیون تسنگ

دانیده مانند غور-

دیگری در کوتل

ستان شنا سنان آنرا

زان بر آورده اند،

و هر سه بر عراده یی

ی نور ستانی شلاق

کلمه (زور) معرب

زون - زور مربوط

۱۶۶

لوگر جنوب کابل قرار

یل.

راسان میدید.^۱

این نام مرکب است از شاه + بهار، یعنی بهار شاه و پرستش گاه شاه که بنام شاه منسوب و مضاف بوده و یا اینکه معبدی بود که مجسمه شاهی را در آن می پرستیدند. بهار یا وهاره که در سنسکریت نیز به معنی معبد است از دوره اوستا و (واره) که در بلخ بود باقیمانده^۲ و با شکل و هار = بهار = هار و غیره در آمده، و همین کلمه است که در پایان اکثر اسمای بلاد اکنون هم دیده میشود، مانند قند هار- نگر هار- ندهار- پوتوهار (نزدیک تکسیلا) چپر هار- گلبهار- بنیهار^۳ (بنیر) که در لهجه های دیگر آریایی هور = وور گردیده، و بالاخر بور = پور شده، و لهاور = لاوهور = لاهور و پرشاور = پرشا پور = پرشا وهور، و دن-بور (آدینه پور) با بر- جلال آباد کنونی و در سند بم بهو راین لا حقه SUFFIX را دارند.

در ادب فارسی نیز بهار به مفهوم بتکده موجود بود.

نظامی: بهار دل افروز در بلخ بود * کز و سرخ گل راده ان تلخ بود
فرالای: نه همچون رخ خوبت گل بهار * نه چون تو به نیکویی بت بهار
منصور رازی: بهار بتانست و محراب خوبی * بروی دلارام و زلفین دلبر
فرخی: هنگام خزانست و چمن را بد راندر * ز نو زبت زرین هرسوی بهار است
خوارزمی گوید: «البهاریت اصنام الهند»^۴

این نام تاریخی در کلمات شیبار واقع غزنه و شیر کنونی کوه هندو کش
باقی مانده و چون بن پشته و همواره در طرف شرق افغانستان به (خ) تبدیل میشود، پس

۱- تاریخ بیهقی ۶۱۰/ ۶۳۷

۲- برای شرح کلمات واره = وهار و ریشه های آن در پشته به جلد اول تاریخ ادبیات پشته

ص ۹۴ تألیف نویسنده رجوع فرمائید.

۳- بنیهار جایست که مردم آن بت پرستند رای سه بت بزرگ، و پادشاه آنجا زن بسیار دارد

از مسلمانان و افغانان و هندوان (حدود العالم ۴۶)

۴- لغت فرس اسدی ۱۲۴

۵- مفاتیح العلوم ۷۴

همین شیر مخفف شاه بهار، خبیر شده که نام دره معروفیست بین ننگرهار و پشاور و این نام را از قلعه یهودی خیبر عربستان نگرفته اند، بلکه نام معروف تاریخی داخلی است.

از معبد شاه بهار کابل دو ذکر در تاریخ اسلامی داریم:

نخست: مورخ و جغرافیا نگار عرب احمد یعقوبی در شرح بلاد کابلستان می نگارد:

«در سنه ۱۷۶ هـ فضل بن یحیی بر مکی از طرف خلیفه رشید عباسی

بر خراسان والی شد، وی لشکری را به قیادت ابراهیم بن جبریل

به سرزمین کابل شاه سوق داد، و با آن ملوک طخارستان و دهاقین

آنجا و حسن شیر بامیان را هم فرستاد. ایشان شهر غور و ند

(غور بند) و دره غور و ند و سارخود (سرخبد بامیان)

و شاه بهار را فتح کردند که درینجا بتی بود و آنرا می پرستیدند.

ابراهیم آنرا بر انداخت و سوزانید»^۱

اما عبدالحی بن ضحاک گردیزی در شرح ولات خراسان گوید:

«پس هارون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث

ر داد، و او را بخراسان فرستاد، و او اندر ذی الحجة سنه ست و سبعین

و ما تهِ (۱۷۶ هـ) پسر خویش عباس را بکابل فرستاد، و شاه بهار

را بکشاد، و هر چه خواسته بود اندر شاه بهار همه غنیمت کرد»^۲

این دو سند تاریخی مربوط بیک سال و یک عصر است، و فقط در نام فاتح آن

اختلافست، که آنهم باصل مطلب ما یعنی وجود بتکده شاه بهار در کابلستان صدمه یی

نمیرساند، و ازان ثابت میشود، که معابد شاه پرستی و یا پرستش گاههای

منسوبه به شاهان وجود داشتند.

مخفی نماند: که هیون تسنگ زایر چینی در سنه ۹ هـ در سرزمین کاپیسا

پرستش گاه شاه که بنام

را دران می پرستیدند.

اوستاو (واره) که در

آمده، و همین کلمه

نمیدانند هار- ننگرهار-

پنیر) که در لهجه های

ولها و وور = لاوهور =

آدینه پور یا بر-

ادارند.

ل رادهان تلخ بود

تو به نیکویی بت بهار

دلارام و زلفین دلبر

بن هر سوی بهار یست

و نی کوه هند و کش

رخ) تبدیل میشود، پس

ول تاریخ ادبیات پنبه

ادشاه آنجا زن بسیار دارد

۱- البلدان ۲۹۰ بهمدطبع لیدن ۱۸۹۲ م

۲- زین الاخبار خطی ورق ۱۷۸ الف

شمال کابل از چندین معبد شاهی که بانیان آن شاهان گذشته بوده اند، و در عصر هیون تسنگ هر یکی پرستش گاه بود ائیان بود ذکرها دارد، و گوید که درین معابد اجزای بدن و جمجمه و موی بود محفوظ و همواره مورد احترام پادشاهان و مردم بود، و حتی در جنوب غرب کاپسا معبدی را دیده که آنرا ملکه فرمانروای قدیم ساخته و یک استوپه مظار بار تقاع هزارفت داشت، که در آن یک من (دوپا) از بقایای بدن بود موجود بود، و روز پانزدهم هر ماه، بوقت شام از استوپه مذکور هاله مدور شکوه و جلال (فره ایزدی = سمبول باستانی شاهان باختر) تا صبح می درخشید.^۱ ازین تصریح هیون تسنگ پدید می آید، که در کابلستان، شاه بهارهای متعددی بوده، که کابلشاهان در بنای آن دست داشته اند. و چون درین اوقات، آیین مردم، کیش بودایی بود، بنابراین مقدمات بودایی را در آن حفظ میکردند. ولی بودن نشان هاله مدور جلال (فره ایزدی) که سمبول شاهان آریایی نژاد قدیم باختر بود، بر یکی ازین معابد میرساند، که درین شاه بهارها، بقایای رسوم باستانی شاهان بخدی زیبا هم حفظ می شد.

۱- سی-یو-کی-کتاب اول، شرح کیا-پی-شی = کاپسا

ده اند، و در عصر
 وید که درین معابد
 پادشاهان و مردم
 مانروای قدیم
 (دوپاو) از بقایای
 مذکورها له مورد
 ح می درخشید.
 یهارهای متعددی
 اوقات، آیین
 بکردند. ولی بودن
 نژاد قدیم باختر
 رسوم باستانی

(۲)

زایران چینی در افغانستان

بهترین منابعی که بر اوضاع مقارن حلول اسلام در افغانستان روشنی می اندازد و چون اسناد باستانی کتبی است البته مورد وثوق و اعتماد نیز تواند بود، این مدارك مغنم عبارت از سفرنامه هایی است که زایران چینی بعد از بازدید سرزمین افغانستان در همان عصرها نوشته اند.

این جهانگردان چینی بدو مقصد بدین سرزمین می آمدند: یکی برای مطالب سیاسی و ادای وظایف سفارت و رسالت که از دربارهای چین به ممالك آسیایی هند یا پارس و غیره میرفتند.

دیگر پارسایان و راهبان طبقه روحانی از بوداییان چین بودند، که برای بازدید معابد بزرگ و اخذ معلومات دینی بمرکز بودایی افغانستان می آمدند، و از همین راه به هند میرفتند.

معلومات این چینیان دقیق و جهانگرد، ذخیره خوبی را در تاریخ بجا گذاشته و اگر این نوشته های گرانبها نبود، یقیناً امروز ما از قسمت مهم معلومات آنوقت تهی دست و محروم بودیم.

چون در روشن ساختن اوضاع آتزمان، ازین منابع چینی استفادای فراوان ممکن است، ما پژوهندگان گرامی را بخود آن کتب که در زبانهای اروپا ترجمه شده اند حواله میدهیم. ولی درینجا نکات مهم آنرا اقتباس میکنیم زیرا در مباحث آینده همین معلومات مورد استشهاد ما خواهد بود.

شی فاهیان

از راهبان مذهبی بودائی چینی است، که در سنه ۳۹۹ م برای فراهم آوردن کتب نایاب دینی از چانگان برآمده و بعد از ۱۴ سال مسافرت در سنه ۴۱۴ م به نانکن بازگشت، وی کتب متعدد هندی را به زبان چینی ترجمه کرده و سفرنامه خود را نیز نوشت و بعمر ۸۶ سالگی بمرد.

فاهیان از کاشغریه مجاری دریای سند علیار سیده و ولایت گند هاراو پشاور و بنون را بامعاهده جلال آباد کنونی دیدن نموده است.

وی سوهو تو SU-HU-TO (سوات) و گندهارا و چوچاشی LO-CHU-CHA-SHI (تکسیلا) و فولوشا FO-LU-SHA (پشاور) و هیلو HI-LO (هده) و ناکی (ننگرهار) و لویی LO-I (روه) ^۱ و پونه PO-NA (بنو) را دیدن نموده و معابد و آثار متبرک بودا را در هر جا شرح میدهد، و از بنوبه ماورای دریای سنو (سند) میگذرد. شرحیکه فاهیان از معابد و متبرکات و شاهان و مردم و السنه و البسه و رسوم و آیین این سرزمین میدهد، نهایت دلچسپ است، و مخصوصاً گزارش معابد معمره کنیشکا در پشاور و کشکول بودا در آنجا و هیلو معبد زرنکارهده جلال آباد که برای جمجمه بودا اعمار شده بود ^۲ و پادشاه آنجا هشت نفر را از خانوادهای بزرگ

۱- روه سرزمین پشتونخوا و مسکن پشتون است، بقول فرشته عبارت از کوهستان مخصوص بود که باعتبار طول از سواد باجور است تا قصبه سیوی، که از توابع بکهر است، و به اعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده است (تاریخ فرشته جلد اول ص ۱۸ طبع لکنه ۱۳۲۱ ق) و ازین سند قدیم فاهیان برمی آید که این نام خیلی قدیمست که تا جلوس احمد شاه با با مستعمل بود و در ادبیات پشتو و کتب تاریخ بعد از مغل فراوان به نظر می آید، و در هند افغانان را روهیله گفتندی که روهیل کهند هند منسوب باین نامست. مردم ملتان و دیره جات از جت و بلوچ و غیره کوهسار سلیمان را که بطرف غرب سرزمین ایشان مانند دیواری ایستاده است تا کنون (روه) گویند که درز بانهای ایشان مفهوم کوه را دارد.

۲- هده در پشتوبه معنی استخوانست و همین هیلو که فاهیان ذکر کرده هده کنونیست و شاید این جای بهمین جمجمه بودا هده یعنی جای استخوان نامیده شده باشد.

راهم آوری کتب

۴۱ م به ناکن باز

نامه خود را نیز

گند هار اوپشاور

CHU-CHA-SHI-

(وناکی (ننگرهار)

ده و معابد و آثار

تو (سند) میگذرد.

بسیه و رسوم و آیین

ش معابد معموره

جلال آباد که برای

ناوادهای بزرگ

هستان مخصوص بود که

اعتبار عرض از حسن

جلد اول ص ۱۸ طبع

تاجلوس احمد شاه با

رهند افغانان را رویه

و بلوچ و غیره کوهسار

(کریک که درزبانهای

پشت و شاید این

مملکت به نگهبانی آن گماشته بود، و نیز برج حفاظت گاه دندان بود! در مرکز
ننگرهار، و وهاره^۱ عصای بود! در همین ولایت که فاهیان شرحی از آنها داده
است. در تاریخ دوره قبل از اسلام افغانستان اهمیتی بسزا دارند.

از اقوال فاهیان روشن است، که درین ولایات شاهانی وجود داشته و مردم آن
تماماً بودائیان مخلص و پیرو آئین خویش بوده اند. در هر جا معا بدو راهبان بودایی
و آثار مقدس در نهایت احترام و پرستش و نیایش مردم قرار داشته و در کمال
معموری و جلال و جمال بوده اند.^۲

این وضع ولایات شرقی افغانستان در حدود (۴۰۰) م است که بوسیله فاهیان
بمارسیده ولی یکصد سال بعد:

سونگ یین

یک نفر چینی از سکنه تون هو انگ به همراهی را هب معبد شونگلی که هوی سنگ
HWI - SANG نام داشت، از طرف ملکه تای هو، از سلاله وای شمالی (طایفه
تاتاری) مامور شد، تا برای بدست آوردن کتب مقدس بودایی، بممالک غربی
مسافرت کند، این سفر در سال ۵۱۷-۵۱۸ م صورت گرفت، و در نتیجه آن سونگ یین
(۱۷۰) جلد کتب متعلق به مذهب کبیر (یک مذهب بودایی) بچین برد.

سونگ یین از ختن به قسمت های شرقی افغانستان بر همان خط سیر فاهیان
آمد، و درین وقت شاهان هفتلی (هیاطله) برین سرزمین استیلا داشته، و گولاس
پادشاه هفتلی (غالباً مهراکولا) با قوه هزار فیل جنگی و لشکریان سوار باشد و
استبداد حکم میراند، لباس این مردم نمادی بوده، و خط و کتابتی نداشتند، و اجرام

۱- وهاره بمعنی پرستش گاه و معبد است که در او آثار نامهای بسا از بلاد ریشه دارد، مانند
قندهار، ننگرهار، بنیهار (بنیر) و غیره که شرح آن گذشت.

۲- رجوع شود به سفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی ۱۰۵. گیلز H. A. GILLES. پروفیسور
زبان چینی در پوهنتون کمبریج، طبع کمبریج (۱۹۲۳ م) ص ۱۵۵، و کتاب سی-یو-کی ترجمه
سمویل بیل در انگلیسی قسمت اول طبع لندن ۱۸۸۴ م

سماوی را نمی‌شناختند، و وسعت قلمرو حکمرانی ایشان از تیرهت هند، تا کشور لیه^۱ و از ختن تا ایران بود، که چهل ولایت داشت، و برای انتظام کشور عساگردایمی و سیار مقرر بودند.

سونگ‌ین از وضع و لباس مردم و زنان و ملکه‌ها و تشریفات درباری، و دیگر رسوم این مردم معلومات خوبی می‌دهد و گوید که هفتایان بودارانمی‌پرستند، و خدایان باطلی دارند، حیوانات را می‌کشند و گوشت می‌خورند.

سونگ‌ین دربارهٔ اقتدار سیاسی این سرزمین اشاراتی دارد، که از ان استنباط میتوان کرد، که ادارهٔ مرکزی و قوی افغانستان شرقی، از مجاری آمو تا مجاری ارغنداب در دست حکمداران هفتلی بود، ولی یک نفر حکمران زیر دست و مقرر کردهٔ ایشان برگند هارا حکم میراند که نامش لی لی LAE-LiH و یا فردی ازین دودمان بود، و پس از آنکه هفتلیان برگند هارا تسلط یافتند، لی لی را بران پادشاه ساختند، که هنگام سفر سونگ‌ین (۵۲۰ م) نسل دوم این سلاله بود، و این پادشاه به بودا عقیدتی نداشت، و عفریت را می‌پرستید و نهایت ظالم بود، وی با شاه کوفین COPENE مدت سه سال مصاف داد، و هفت صد فیل جنگی داشت، که هر فیلی حامل مرد مسلح با شمشیر و نیزه بود (مشمول بر سه فوج).

سونگ‌ین به بارگاه شاهی برای تقدیم اعتمادنامهٔ خویش رفت، ولی برخلاف شاهان دیگر از و التفتاتی ندید، و پادشاه مذکور سخنان درشت گفت و از دربارش برآمد.

سونگ‌ین مملکت مجاور دیگر این سرزمین را پوسی میگوید که آنرا با پارس تطبیق داده اند، وی در همین سفر کشور اوچانگک (اودیانه) را هم دیده که قسمت شمالی مردان کنونی باشد، و با پو-لو-لای (بلور) مجاور بود، و در درهای آن زنجیرهای آهنین را بطور پل استعمال میکردند، و پادشاه این سرزمین غذای

۱- سرزمین شمالی مجرای دریای کابل از درهای کتر تا کوهسار کشمیر. به قسمت کابلشاهان درین

کتاب رجوع شود.

تیر هت هند ، تا
ای انتظام کشور

رباری ، و دیگر
ارانی پرستند ، و

، که ازان استنباط
ی آمو تا مجاری
تکمران زیر دست
LAE-I و یا فردی
بد ، لی لی را بران
ین سلاله بود ،
هایت ظالم بود ،
فیل جنگی داشت ،
فوج) .

ت ، ولی برخلاف
ت و از دربارش

بد که آنرا با پارس
() را هم دیده که
بود ، و در درهای
ت سرزمین غذای

ست کا بلشهان درین

نباتی میخورد ، و سونگ یین را حسن استقبال نموده و عقیدتی به بودا داشت ،
و اعتمادنامه ملکه چین را از او با احترام گرفت .

سونگ یین درین سفر پشاور و ننگرهار را هم دیده ، و از معابد آنجا بشرحیکه
در قسمت فاهیان اشارت رفت ، تفصیلات دلچسپی را داده ، و بعد ازان بطرف
سنتو (دریای سند) سفر خود را ادامه میدهد ، و در ۵۲۱ م بچین بر میگردد .

آنچه سونگ یین در ننگرهار (نا - کا - لو - هو) دیده ، همان معبد جمجمه بودا در
هده ، و معبد کیکالام (شاید مهترلام لغمان) است ، که درینجا کشایه (عبای ۱۳ پارچه
بودا) و عصای بودا (بطول ۱۸ فوت) وجود داشت ، و در شهر ناکی یک دندان
وموی بودا بود ، و در مغاره گوپاله سایه بودا ظهور میکرد ، که در نزدیکی های
آن کتیبه یی را بر سنگ دیده بود ، و در آن وقت آنرا به بودا منسوب میداشتند .
(شاید کتیبه آشوکا در درونته)

هیون تسنگ

از ابران چینی هیون تسنگ سومین شخصی است که درباره افغانستان
مشاهدات خود را نوشته ، ولی باعتبار اهمیت و تفصیل دیدنی ها و شنیدنیها مهمترین
از همه است . وی در سنه ۶۰۳ م در چین لیوایالت هونان تولد یافته ، و از جمله راهبان
بودایی آن عصر بود ، که بعمر ۲۶ سالگی بتلاش دساتیر آئین بودائی ، بسفر کشورهای
غربی پرداخت ، در سال ۶۲۹ م سفر خود را آغاز کرد ، و بسال ۶۴۵ م با برخی
از آثار مقدس بودایی و ۱۲۴ جلد کتاب مذهب کبیر که بر (۲۲) اسب حمل میشد ،
به چین برگشت ، و مشاهدات سفر خود را در کتاب سی - یو - کی SI-YU-KI
(یادداشت های عالم غربی) نوشت .^۱

از آثار قرن هفتم مسیحی جز چند کتیبه و سکه در افغانستان چیزی باقی نمانده
و بنا بران بقول موسیوفوشه محقق فرانسوی درین هرج و مرج ، تهیه تاریخ روشن

۱ - تلخیص از سی - یو - کی - قسمت دوم سونگ یین ، ترجمه انگلیسی بیل طبع لندن ۱۸۸۴ م

۲ - مقدمه سی - یو - کی از سمویل بیل

کارآسانی نیست . اگر در ایالت چینی هونان مردی با اراده و مسافری
 باهوش بدنیا نیامده بود ، این کارنها یت مشکلی بود ، وی همان مسافر بودایی
 هیون تسنگ است ، که معلومات مهمی را درباره اوضاع جغرافی و دینی و سیاسی
 افغانستان در سفرنامه خویش سی-یو-کی فراهم آورده است ، و قرار جد و لیکه
 کنگهم ترتیب کرده ، تاریخ های سفرش در نقاط افغانستان چنین است :

در راه حرکت بطرف هند در سمرقند ۵ مارچ ۶۳۰ م = ۸ هـ

خلم HO-LIN ۲۰ مارچ ۶۳۰ م = ۸ هـ

بلخ PO-HO ۲۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ هـ

بامیان FAN-YEN-NA ۳۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ هـ

کاپیسا KAPISA ۱۰ می ۶۳۰ م = ۹ هـ

لمغان LAN-PO ۱۵ اگست ۶۳۰ م = ۹ هـ

نگره هاره (ننگرهار) NA-KIE-LO-HO ۲۰ اگست ۶۳۰ م = ۹ هـ

گندهارا KIEN-TO-LO ۱ نوامبر ۶۳۰ م = ۹ هـ

اوده خنده (ویهند) UDA-KHANDA ۱ دسمبر ۶۳۰ م = ۹ هـ

اودیا نه UDYANA (شمال مردان) ۱ جنوری ۶۳۱ م = ۹ هـ

سواسنو SU-FA-SA-TO دریای سوات ۱ مارچ ۶۳۱ م = ۹ هـ

تکسیلا TA-CHA-SHI-LO ۱ اپریل ۶۳۱ م = ۱۰ هـ

بعد ازین هیون تسنگ به کشمیر و هند می رود ، و چهارده سال پس در راه

بازگشت از راه جالندربه تکسیلا می رسد ۱۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ

گذشتن از اندوس برفیل و توقف در ویهند ۲۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ

رسیدن به لغمان باشاه در یکماه ، ۱۵ مارچ ۶۴۴ م - ۲۴ هـ

فلنه (بنون) ۱۵ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

اوپو کین (افغان = پختیا) ۲۰ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

اراده و مسافری
ن مسافر بودایی
فی و دینی و سیاسی
و قرار جد و لیکه
ن است:

غزنه (تسو-کیو-تو) ۲۵ جون ۶۴۴ م = ۸۲۴

کابل (اورتسپانا) ۱ جولای ۶۴۴ م = ۸۲۴

کاپیسا (شمالی کابل) ۵ جولای ۶۴۴ م = ۸۲۴

اندراب ۲۰ جولای ۶۴۴ م = ۸۲۴

تخاره (تخارستان) ۱ اگست ۶۴۴ م = ۸۲۴

منگان (منجان) ۲ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴

بدخشان (کی-پو-کین) ۱۰ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴

پامیر (کوی-لنگک-نو) ۲۵ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴

گذشتن به سرحدات یارکند و ختن ۲۶ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴. ۱

درباره اوضاع عصر مسافرت هیون تسنگ در افغانستان موسیو فوشه

مینویسد:

در ساحل راست رود سند وضع بسیار ساده تر بود، راهی که کاروان شاهی
پیموده و هیون تسنگ جزو آن کاروان بود، اینطور نشان میدهد، که دریالت
گلروزی (بلوچستان کنونی) و حدود ایران يك نواحی بیصاحبی شبیه به یاغستان
وجود داشت، که کاروان های بزرگ بازرگانی یا مامورین سلطنتی و گیرندگان
مالیات با احتیاط کامل آنها را دور زده، از ورود به آن سرزمین ها احترازی نمی نمودند،
ولی مجموع این سرزمینی که بده کشور تقسیم شده، يك پادشاه نجیب زاده
داشته، که پیرو دین بودا بوده، و دوستی شدید او مانع شده که مسافر چینی از خدمتش
مرخص شود. ۲

ل پس در راه

۸۲۳=

در عصر مسافرت هیون تسنگ که هنوز آثار فتوحات اسلامی باین سرزمین
نرسیده بود، در تمام ولایات شمالی و شرقی مملکت کیش بودایی رواج داشته
و معا بد آن در شهرها و مراکز مهم معمور بود، و هزاران نفر راهبان این آیین

۱- جغرافیای قدیم هند ۶۷ ه

۲- تمدن ایرانی ۴۰۰

دران متزوی بودند .

تنهادر معبدنواسنگهارامه (نوبهار) پوهو(بلخ) يك لگن وبك دندان ويك جاروب ويك مجسمه بودا که همه مرصع به جواهر گران بها بودند وجود داشت، وآن پرستش گاه به امتعه نفیس وارجمند مملو بود که پسر شاهو خان (هفتلی) برای غارت آن اموال بر بلخ حمله کرده بود.^۱

هیون تسنگ از تخارستان به هولو (قندز) رسید، ودرینجا با پسر بزرگ خان هفتلی ملاقات کرد، که این شهزاده خواهر شاه کاوچانگ را بزنی گرفته بود، و هیون تسنگ مکاتیب سفارشی را ازان شاه بنام شهزاده هفتلی داشت، وی ایالات جنوبی مجرای آمورا (۲۷) ایالت در تحت سلطه خانان هفتلی می شمارد، که خانان متعدد برین سرزمین در زیر اقتدار ایشان حکم میراندند، زبان این مردم باممالک دیگر اندک اختلاف داشته، والقبای آن (۲۵) حرفی بود، که افقی از چپ بر است نوشته می شد.^۲

هیون تسنگ از ولایات جنوب آمویه به فان - ین - نا (بامیان) رسید، که در اینجا پادشاه جدا گانه حکم میراند، و طول قلمرو سلطنت او شرقاً و غرباً دوهزار لی (در حدود ۶۰۰ میل) و عرض آن شمالاً و جنوباً یکصد میل بود، وی درینجا از دوت معروف استاده بود او یک بت خو اییده و آثار مقدس دیگر ذکر میکنند، که در ده دیر در حدود هزار نفر راهب زندگی میکردند و همه پیرو مذ هب صغیر بودایی بودند .

هیون تسنگ از بامیان به کیا - پی - شی (کاپیسا) وارد میشود، که محیط این قلمرو در حدود ۱۲۰۰ میل است و مردم آن البسه پشمی میپوشند، و پادشاه آن از کشتیه KSHATTTRIYA مرد هوشیار و دلیر و مردم دوست است، که سرزمینهای هم جوار را

۱- سفرنامه هیون تسنگ کتاب اول .

۲- زبان کوشانی کتیبه بفلان که دری قدیم است، در رسم الخط یونانی ۲۵ حرف دارد، و ممکن است مقصد هیون تسنگ همین زبان باشد (رجوع شود به رساله مادر زبان دری ص ۱۲)

نیز بدست آورده و بر تقریباً ده ولایت دیگر حکم میراند، وی از پیروان مخلص بود^۱ است که هر سال يك مجسمهٔ سیمین بودا با ارتفاع ۱۸ فـت می سازد، و مجلس کبیر مذهبی موکشامهاپریشاد MOKSHA—MAHA—PARISHAD را انعقاد میدهد. در مملکت وی در حدود صد دیر با شش هزار راهب مذهب صغیر موجود است و اضافه ازین برخی از پیروان مذاهب دیگر، هزار معبد خاص خود را دارند.

بقول هو—بی—لی—ه (۱۶۶/۱) پادشاه کاپیسا تا فاصله ۳ میل از سرحدات خود با هیون تسنگ همراهی کرد، و طوریکه هیون تسنگ تصریح کرده لان—پو LAN—Po (لغمان) و ناکی تولو NA—KIE—TO—LO (تنگرها) و کین تولو KIEN—TO—LO (گندهارا) از پشاور تا مجاری دریای سند، در تحت تسلط پادشاه کاپیسا بوده، و تا چاشی لو (تکسیلا) نیز قبلاً به کاپیسا مربوط بود، ولی پس از آن تابع کپاشی مولو (کشمیر) گردیده است.^۱

هیون تسنگ به تفصیل از آثار مقدس و معابد و مردم و رسوم و السنه و البسه این ولایات معلومات میدهد، و در هـنـگـام بازگشت از هند بسال ۶۴۴ م چون به قلعه FA—LA—NA (پختیای کنونی تا مجاری سند شرقاً) میرسد، این ولایت را نیز تابع کاپیسا میگوید، در حالیکه در همین اوقات ولایات شمال هندو کش اندراب و خوست و قندوز در دست بقایای هفتلیان بوده و ولایت تسو—کو—چا TSU—KU—CHA که پایتخت آن هو—سی—نا (غزنه) بود، و شهری دیگر هم بنام هوساله (شاید هزاره) داشت^۲ دارای پادشاه علاحد و مستقل بود، وی بار عایای خویش پیر و کیش بودا و مذهب کبیر بوده، علم و دین را دوست داشته، و از سلاله شاهان سابقه بود که مدتها قبل درینجا حکم رانده اند.^۳ هیون تسنگ به اختلاف زبان این ولایت با کاپیسا و ولایت فو—لی—شی—سه تانگ—نا (پارسوسنهانه) که پایتخت آن هوپیان (اوپنی نا) بود اشارت

۱-سی-یو-کی کتاب دوم و سوم

۲-مساوی با اوزالای بطلمیوس

۳-سی-یو-کی کتاب دوازدهم

يك دندان و يك
دند وجود داشت،
هو خان (هفتلی)

یـنـجـا با پسر بزرگ
و ایزنی گرفته بود،
هفتلی داشت، وی
هفتلی می شمارد،
زبان این مردم
سی بود، که افقی

(بامیان) رسید،
ت اوشراً و غرباً
سد میل بود، وی
تار مقدس دیگر
یکردند و همه پیرو

بود، که محیط این
دشاه آن از کشتیه
بینهای هم جوار را

۲۵ حرف دارد،
مان در ص ۱۲)

میکنند^۱ و طوریکه درین کتاب درمبحث لویکان میخوانید، احتمال می‌رود که این زبان عبارت از پشتو باشد.

دو قهرچینی دیگر

بعد از هیون تسنگ دو نفر چینی دیگر نیز بکشور ما آمده و توانسته‌اند که از راه باختر و کاپیسا به هند بروند. یکی وانگ-هیون-تسو WAN-GHIUAN-TSO است که بصفت سفیر و نماینده بهند میرفت. ددیگر هیون-تچاو HIUAN-TCHAO است که باردوم عزم سفر هند داشت. مسافرت اول الذکر ۶۶۰ م = ۴۰ ه و از موخر الذکر ۶۶۴ م = ۴۴ ه است که از باختر و کابلستان و گندهارا گذشته و بهنترفتند، ولی مقارن این احوال حملات لشکریان عرب برین سرزمین شدت یافت، و بایشان مجال مراجعت را ازین راه نداد. اولی از راه نیپال برگشت، و دومی در هند ماند و در آنجا بمرد.^۲

ووکنگ

در باره اوضاع این دوره سند دیگر چینی نیز در دست است، بدین معنی که در سال ۱۳۴ ۷۵۱۸ م یکی از کارداران چین بنام ووکنگ WOU-K-ONG ما مورشد سفیر کبیرشاهی را بکشور خود هدایت نماید، وی از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بگندهارا^۳ وصل مینماید طی طریق نمود، و در آنجا ملاحظه کرد که تمام اعضای دربار پادشاه و ملکه و ولیعهد و وزیران مشغول مرمت عبادت گاه‌هایی هستند که هفتلیان (هیاطله) آن را ویران نموده بودند، و وضع ویرانی آن ۱۲۰ سال قبل باعث تأثر هیون تسنگ شده بود.^۴

۱- سی-یو-کی کتاب دو از دهم

۲- تاریخ افغانستان ۲/ ۵۴۲

۳- این کلمه را مترجم کتاب تمدن ایرانی قندهار نوشته که در اصل گندهارا بود. چون زایران

چینی بقندهار کنونی نرسیده‌اند، صحیح آن گندهارا (وادی دریای کابل تا تکیلا) است.

۴- تمدن ایرانی مقاله موسیوفوشه ۴۰۳

(۳)

دود مانهای شاهی

دوره شاهنشاهی کوشانیان بزرگ از عهد کانیشکا (حدود ۱۵۰ م) تا مدت یک قرن آینده با قدرت و عظمت دوام کرد، تا که در ۲۵۰ م شاپور ساسانی (۲۴۱-۲۷۲ م) بساط اقتدار این دودمان را در نوردید، و طوریکه محققان آثار عتیقه در بقایای معبد نوشاد بغلان دریافته اند، گویا لشکریان شاپور این معبد را آتش زدند، که علایم آتش سوزی پرستش گاه از حفاریات آن نمایان است، و این حریق و تخریب را هوسیوشلوم برژه در حوالی ۲۴۰ م تخمین میکند^۱

اما تسلط ساسانیان در افغانستان دیر دوام نکرد و در عهد قباد بعد از ۴۸۸ م هونهای هفتلی (خانان ابدالی) که از نژاد آریائی بودند، از طرف تخارستان بر کابل و زابل و افغانستان مرکزی دست یافتند، که فتوحات خود را تا کشمیر و هند مرکزی رسانیدند و بقایای این کوشانیان و هفتلیان و ملوک مقامی، تا اوائل عصر اسلامی و قرن هفتم مسیحی باقی ماندند.^۲

جغرافیه و مورخان عرب مانند یعقوبی و ابن خردادبه و بلاذری و دیگران ازین دود مانهای شاهان محلی بنام های شیران بامیان و داوران شاه و رتیبیلان

۱- رساله سرخ کوتل بقلم شلوم برژه ص ۱۴

۲- بلاذری در فتوح البلدان فصل فتوح خراسان (حدود سال ۵۳۰) گوید:

الحنف بن قیس بر قوهستان و طبرستان آمد، و در آنجا هیاطله با او مقابل شدند، که اهل قوهستان را

معاونت میکردند (ص ۴۹۹)

ند که از راه باخترو
است که بصفت سفیر
ت که باردوم عزم
مذکر ۶۶۴ م = ۵۴۴
مقارن این احوال
مراجعت را ازین
بجا ببرد.^۲

بن معنی که در سال
WOU- ما مورشد
رسختی که ختن را
نحظه کرد که تمام
ت گاه هایی هستند
ی آن ۱۲۰ سال قبل

بود چون زایران
یلا) است .

و کابلشاهان و لویک و شار و غیره یادها دارند^۱ و فردوسی از دودمان مهرباب
کابلی و سام و زال زابلی داستانهای لطیف را نقل نماید^۲
متأسفانه از احوال و آثار این مردم اطلاع ناچیزی در دست است، و در کتب
تاریخ جز نام خاندان^۳ و احیاناً نامهای برخی از شاهان ایشان چیزی دیگر را
یافته نمی‌توانیم، ولی چون جزو مهم تاریخ این دوره‌اند، با استناد مآخذ موجوده
آنچه علی‌العجله در دست است آورده میشود، شاید جستجوها و کاوش‌های آینده
این موضوع تاریخ را روشن‌تر سازد.

۱ - المسالك و الممالك ابن خردادبه ۱۷۰ و البلدان و تاریخ یعقوبی ۳/ ۱۳۱ و فتوح البلدان
بلاذری ۴۸۹

۲ - رجوع به جلد اول شاهنامه فردوسی .

۳ - مثلاً در حدود العالم گوید که مهتر تمران و تمازان (دو ناحیت جنوبی غور) را تمران قزنده
و تمازان قزنده خوانند (ص ۵۹) که اصل این کلمه بر من مجهولست .

ت است، و در کتب
ان چیزی دیگر را
ماد مآخذ موجوده
کاوش های آینده

۱- لویکان غزنه

یکی از دودمانهای شاهان محلی افغانستان که از عصر کوشانیان بزرگ در
اواسط قرن دوم مسیحی در تحت شهنشاهی بگشاکانیشکای نامور^۱ برین
سرزمین حکمرانی داشته اند دودمان لویک (جمع لویکان) است: LOOYAK
قدیمترین سندی که درباره این دودمان داریم- همین کتیبه زبان تخاری
(دری قدیم) مکشوف از آشکده نوشاد سرخ کوتل بغلان است- که اینک اصل آن
در موزه کابل برسم الخط شکسته یونانی افتاده است.

این کتیبه تاریخی ۲۵ سطر در حدود ۱۶۰ کلمه و ۹۴۷ حرف دارد، که در نisan
ماه (حمل) سال سی و یکم سلطنت کانیسکا (حدود ۱۶۰ م) در عهد اخلافش هشت
سال بعد از وفات کانیسکا نوشته شده و در آن گوید که:

«مهادر بگشاک (بغلان) را شاه بزرگ کانیسکای نامور ساخت. ولی چون آب
آن خشک شد، آتش مقدس معطل ماند و خدا پرستان نوشادخوار شدند و پیرا گزند،
تا که در سال سی و یکم سلطنت هنگام نisan ماه، نوکونزوگ کنارنگ فرخندای
(مقرر از طرف شهنشاه) به بغلان آمد- وی که از طرف شاه فغفور لویک بوسرین
شیزوگرگ شادروان، فریستار آب (کاردار آب رسانی) است- درینجا چاه کند،
و آب بر آورد- و آنرا به تهداب سنگی قایم و خشت زیر کرد...»^۲

۱۳۱۸ و فتوح البلدان

ی غور) را تمران قزنده

۱- این القاب در کتیبه سرخ کوتل با نام کانیسکا استعمال شده

۲- برای تشریح و تحلیل و علس ها و مضامین و کلمات و رسم الخط این کتیبه رجوع کنید، بکتاب

مادر زبان دری تالیف نویسنده، طبع کابل ۱۳۴۲ ش

چون درینجا مارا بامضامین دیگر کتبه کاری نیست، از تفصیل آن میگذریم، اما نکته درخور گفتن اینست: که درین کتبه نام خانوادگی لویک باملای LOIX لویخ ضبط شده. و در دو نسخه دیگر همین کتبه که از همان مخروبه سرخ کوتل بغلان از زیر زمین بر پارچه‌ای متعدد سنگی برآمده، در یکی املای آن LOX و در دیگری ALIX است.

مستشرقین به اصلیت این نام خانوادگی ملتفت نشده اند که در اتخاذ دوره اسلامی لویک است، و من شرح آنرا با شباغ در رساله لویکان غزنه نوشته ام، که در سال (۱۳۴۱) ش در کابل طبع شده است.

لنگورت دیمز سکه شناس و مورخ انگلیسی مینویسد: که در حدود ۲۶۰ هـ حکمران محلی غزنه (شاه لویک) بود، ولی شخصیت وی بکلی مجهولست چون با هندو شاهان اتحاد داشت؛ گمان میرود، که وی نیز هندو باشد، بعد ازین شخصی بنام پیری در غزنه بشاهی رسید، که با لویک و هندو شاه کابل متحد بود^۱ اما این لویک بنظر نویسنده یک شخص نبود، بلکه دودمان بزرگبست که در غزنه و گردیز و اراضی مربوط آن سلطنت رانده، و با کابلشاهان و ربیلان زاول اتحاد و قرابتی داشتند، و مورخان دوره اسلامی ایشانرا ذکر کرده اند. درزین الاخبار گردیزی:

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۴۴۰ هـ) در شرح حال یعقوب لیث صفاری مینویسد:

«پس (یعقوب) از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت و از آنجا به پنجوای و تگین آباد آمد، و بارتبیل حرب کرد و حیل ساخت، و بارتبیل را بکشت، و پنجوای بر خود بگرفت، و از آنجا بغزنین آمد، و زابلستان بگرفت، و شارستان غزنین را پیاپا افگند، و به گردیز آمد و با

۱- انسایکلو پدیا آف اسلام طبع لندن ۱۴۰۲/۲

فصیل آن میگذریم ،
 ویک با ملای LOIX
 مخروبه سرخ کوتل
 ملای LOIX ودر

که در آخذ دوره
 ن غزنه نوشته ام ،

نه در حدود ۲۶۰ ه
 مجهولست چون با
 ، بعد ازین شخصی
 محد بود^۱

ن بزرگست که در
 ورتیلان زاول
 ده اند.

ح حال یعقوب لیث

ت را
 تبیل
 ی بر
 ت ،
 وبا

ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود ، حرب
 کرد ، و بسیار کشت کرد ، تا مردمان اندر میان شدند ،
 و ابو منصور گروگان بداد ، و ضمان کرد ، که هر سال ده
 هزار درم خراج بایستان بفرستد ، و از آنجا باز گشت ،
 و سوی بلخ رفت و بامیان بگرفت اندر ۲۵۶ ه^۱ ،

چنانچه بعد ازین روشن می آید ، این افلح امیر گردیز که مورخ همشهریش
 از و ذکر مختصر نموده ، یکی از بقایای امرای دودمان لویک بود .

گردیزی علاوه بر ابو منصور افلح ، از یکنفر دیگر این خاندان نیز نام برده
 است ، این شخص ابوسهل مرسل بن منصور افلح گردیزی نام داشت ، که از
 رجال دوره سلطان محمود و مسعود در غزنه بود ، و در سنه ۴۲۱ ه چون
 سلطان محمود در گذشت ، و امیر مسعود پسرش به نشا بور آمد ، عهد و لویای القادر
 بالله خلیفه بغداد را که نشانه شناسایی رسمی سلطنت بود - همین ابوسهل مرسل
 بن منصور بن افلح گردیزی آورد و امیر مسعود مرسل را نیکو گفت و امید های
 نیکو کرد^۲ .

ازین ذکر مورخ عصر غزوی که خودش هم گردیزی است آشکارا میگردد ،
 که بقایای این دودمان در دربار غزنویان نیز وجود داشته ، و رجال سیاست مدار
 معروفی بودند ، که امور سفارت و رسالت دربارها را بعهده داشته اند .
 در سیاست نامه :

سیاست نامه یاسیر الملوك بوعلی حسن طوسی مشهور به خواجه نظام الملک
 وزیر معروف سلجوقیان (متوفی ۴۸۵ ه) که در سنه ۴۸۴ ه نوشته شده^۳ درجائیکه
 جنگهای الپ تگین را با امیران کابل و بامیان و غزنه آورده گوید :

۱- زین الاخبار گردیزی ورق ۸۵ نسخه خطی

۲- همین کتاب ورق ۱۲۱ پ خطی

۳- مقدمه سیر الملوك ص ۱۹ طبع هیویرت دارک تهران ۱۳۴۰ ش .

«پس الپ تگین از خلم کوچ کرد، و بیامیان شد، و امیر بامیان با او مصاف کرد، و گرفتار شد، و الپ تگین او را معذور داشت، و خلعت داد، و این امیر بامیان آنست که اورا شیر باریک^۱ گفتندی. پس از آنجا بکابل رفت، و امیر کابل را نیز بشکست، و پسرش را بگرفت و پس بنواخت و پیش پدر فرستاد.»

پس قصد غزنین کرد و پسر امیر کابل داماد لویک بود. امیر غزنین بگریخت، و به سرخس شد، و چون الپ تگین بدو غزنین رسید، لویک بیرون آمد، و با او جنگ کرد، دیگر باره پسر امیر کابل گرفتار آمد، و لویک بهزیمت شد، و شهر را حصار گرفت، الپ تگین بر در شهر فرود آمد و حصار میداد. . . . چون مردمان شهر آن امن و عدل (الپ تگین) بدیدند، گفتند ما را پادشاهی باید که عادل باشد و ما از او بجان و زن و فرزندان ایمن باشیم، خواه ترک باش خواه تازیك و همان روز در شهر بکشادند، و پیش الپ تگین آمدند، چون لویك چنان دید، در قلعه گریخت و بعد از بیست روز فرود آمد و پیش الپ تگین رفت...»^۲

ازین روایت سیاست نامه بخوبی روشن میشود، که لویك نام فردی نبود، بلکه دودمانی باین نام خوانده میشد، که با کابلشاهان پیوستگی و خویشی داشتند، زیرا اگر بکنفر بنام لویك بودی، که به سرخس گریخت، پس آن لویك که به قلعه رفت و جنگ کرد، و بعد از بیست روز گرفتار شد که بود؟

این خاندان تا واسط قرن چهارم هجری نیز در غزنه حکم میراند، و چون در سنه (۸۳۵۱) الپ تگین غزنه را از لویك آنجا بگرفت، یکسال بعد در ۸۳۵۲ بمرد،

۱ - رجوع به شیران بامیان در همین فصل کتاب.

۲ - سیر الملوك ۱۴۵

و پسرش اسحاق در غزنه بجایش نشست .

این امیر لویک از مردم بومی (شاید تازیك) بود . ولی به قول سیرالملوك مردم غزنه جهت عدالت و ایمنی جان و مال خویش الپتگین را به امارت برداشتند .
در طبقات ناصری:

منهاج سراج جوزجانی مورخ بصیر خراسان در (۸۶۵۸ هـ) این موضوع را قدری روشن تر چنین مینویسد :

« چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد و ممالك زاولستان فتح کرد ، و غزنین از دست امیر لویك (انوك ؟) بیرون کردند ، و الپتگین بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست ، پسر او بجای پدر بنشست ، و با لویك مصاف کرد ، و هزیمت افتاد ، و به بخارا رفت ، بخدمت منصور نوح . تا ایشان را مدد فرمود باز آمد و غزنین بگرفت و بعد از یکسال اسحاق در گذشت ، بلکاتگین را که مهتر ترکان بود با مارت بنشانند ، و او مردی عادل و متقی بود ، از مبارزان جهان . ده سال در امارت بود و در گذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود ، و بعد از بلکاتگین امیر پری با مارت بنشست ، و او مردی مفسد عظیم بود . جماعتی از غزنین بنزدیک ابوعلی لویك چیزی نبشتند ، و او را استدعا کردند ، ابوعلی لویك پسر شاه کابل را بمدد آورد ، چون در حد چرخ بهم رسیدند ، امیر سبکتگین با پانصد ترك برایشان حمله برد ، و ایشان را بشكست و خاق بسیار را بگشت ،

و اسیر کرد و دو پیل بگرفت و بغزنین آورد »^۲

از روی این سه سند تاریخی ظاهراًست که فاصله بین لویك معاصر صفاریان تا

۱- در برخی از نسخ ملکا تگین هم آمده ، ولی بلکا پکسره اول در توریکی بمعنی حکیم و عالم و خردمند

۲- طبقات ناصری ۱/ ۲۲۷

است . (دیوان لغات الترک ۱/ ۱۱)

شد، و
قین او
ست که
و امیر
و پیش

ک بود.
ین بد ر
، دیگر
و شهر را
میداد
دیدند،
ما از او
تا تازیك
، چون
تر فرود

م فردی نبود ، بلکه
یشی داشتند ، زیرا
لك که به قلعه رفت

شد ، و چون در سینه
در ۳۵۲ هـ بمرد ،

لویک معاصر سبکتگین که در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ بر تخت غزنه نشست ، زیاده از یک قرنست ، پس محالست که این لویک یک نفر باشد .

تحلیل کلمه لویک

املائی این نام دودمانی چنانکه دیدیم از عصر قبل از اسلام دستخوش کاتبان بوده و در سه نسخه کتیبه نوشاد بغلان (حدود ۱۶۰م) بسه املا نوشته شده ، و بعد از آن در دوره اسلامی نیز بصور مختلفه لاویک و لویک در نسخ خطی به نظر می آید، که انوک طبقات ناصری و لویل ملک غزنی در نسخه خطی مجمع الانساب محمد بن علی شبا نگاره بی (۷۲۵ هـ) صور محرف آنند .

چنین به نظر می آید که کلمه لویک یا لاویک از لوی بمعنی عظیم یا سردار پشنتو ساخته شده باشد ، و در آخر آن مطابق قوانین این زبان (ک) تجلیل الحاق شده ، که نظایر آن در پشنتو و فارسی فراوانند ، و سوابق تاریخی دارد ، ولی چون در اصل پشنتو این کلمه در لهجات مختلف تلفظ های متفاوت دارد لوی = لاوی = لوی ، بنا برین صورت مجلل آن هم لویخ - لاویک - لویک و غیره ضبط گردیده و گاهی به تحریف کاتبان بصور انوک یا لویل یا تولک و غیره هم درآمده است .

از یک حکایت کتاب کرامات سخنی سرور که در مباحث آینده از آن سخن خواهیم راند ، نیز همین ریشه کلمه لویک ثابت می آید که مانند کلمه خدای و خدویک در مورد شاه یا حکمران یا سردار مستعمل بود و من تفصیل آنرا با اسناد تاریخی و لسانی در کتاب لویکان غزنه با شبا ع داده ام به آنجا رجوع شود .

حکایتی از لویکان

کتابی خطی فارسی مشتمل بر کرامات سلطان سخنی سرور بن سید زین العابدین از سکنه حدود ملتان متوفی ۵۷۷ هـ مد فون شاه کوت حدود دیره غازی خان^۱

۱- برای شرح حال سخنی سرور عارف قرن ششم هجری رجوع شود به خزینه الاسفیا تالیف مفتی غلام سرور لا هوری طبع نولکشور ۱۹۱۴ جلد ۲ ص ۲۴۸ و آب کوثر از شیخ اکرام ص ۹۱ بهمد طبع کراچی ۱۹۵۵ م و گزیتیر ضلع جالندر ، ص ۱۲۱ و لویکان غزنه ص ۸۴ .

شست ، زیاده از

خوش کاتبان بوده

نه شده ، و بعد از آن

به نظرمی آید ، که

لا نساب محمد بن

عظیم یا سردار پنبتو

بل الحاق شده ،

ولی چون در اصل

= لاوی = لوی ،

طگردیده و گاهی

ه است .

آینده از آن سخن

خدای و خدویک

ابا اسناد تاریخی

شود .

سید زین العابدین

یره غازی خان

الاصفیاء تالیف مفتی

گرام ص ۹۱ بعد طبع

که در او آخر قرن ششم هجری تالیف شده باشد و نسخه ناقص خطی آن در دیره اسماعیل خان بود ، حکایتی مفید راجع به غزنه و چند نفر از افراد خانواده لویکان داشت که از تاریخ غزنه ابو حامد الزاولی نقل شده است .

متن حکایت در اصل با کلمات ممسوخ نوشته شده ، که بمدد اسناد تاریخی و لسانی آنرا چنین خوانده ام :

« ابو حامد الزاولی را در تاریخ غزنه^۱ از حسن صفانی^۲

روایت است که در بلده غزنه بر در بامیان^۳ مسجدیست

عظیم که آنرا مزگت افلح لویک^۴ خواندندی ، و این بقعانه

عظیم بود که وجویر^۵ لویک بر خدمت رتبیل^۶ و کابل شاه

کرده بود .^۷

۱ - این مولف و کتاب او را تا کنون در اسناد دیگر نشناخته ام

۲ - امام حسن صاغانی (صفانی = چغانی) عالم و لغوی معروف متولد در لاهور ۵۷۷ ه و متوفی در بغداد ۶۵۰ ه و مدفون مکه از مشاهیر علمی خراسان و هند است ، که مدت ها در غزنه زیسته است (رک . سبعة المرجان ۲۸ تذکره علمای هند ۴۸ بزم ملوکیه ۲۸ و شرح حال صاغانی در معارف اعظم گره بابت ۱۹۵۹ م و معجم المطبوعات ۲ / ۱۲۸)

۳ - اصل : برداب بامیان ؟ باب البامیان از جمله چهار دروازه قدیم غزنه بود (احسن التقاسیم ا لمقدسی ۲۳)

۴ - اصل : افلح لویک ؟ که صحیح آن افلح است ، هو ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که در زین الاخبار گردیزی (ص ۶) ذکر وی آمده ، و مزگت بمعنی مسجد است که در پنبتو مزدک است و این مسجد قدیم غزنه بنام او که مسلمان شده بود شهرت داشت . گردیزی رابطه او را با دودمان لویک نمیگوید ، ولی ازین حکایت ظاهراست که او لویکان بود .

۵ - وجویر = وجیر = هجویر خواهد بود که بنا مش وجیرستان غزنه = هجویر منسوبست . و هجویر = هژیر در فارسی کلا سبک و هو غیر پنبتو بمعنی خوب و پسندیده و هوشیار و نیکو رویست .

۶ - اصل : رسل ؟ که صحیح آن رتبیل است لقب دودمان شاهی زاوستان که شرح آن داده خواهد شد .

۷ - کردن در فارسی قدیم بمعنی تعمیر و آباد ساختن هم آمده .

چون پسرش خاقان^۱ به مسلمی آمد، صنم لویک^۲ را
نیارست شکستن. و آنرا دران مزگت بزمین اندرکرد
و بتابوت سیمینه در نهاد.

کابلان شاه^۳ خنچل^۴ این بیت فرستاد بلسان
خلجیه^۵ که لویک گفت^۶... خانان (خاقان؟)
باز بکیش هندوان شاه شد، و چون نبسه^۷ او افلح بشاهی
بنشست، بتخانه لویک بر کند و مزگت بگرد.

چنین روایت کنند چون سلطان سخی سرور باین مزگت
شد، گفت بوی صنم شنوم. نیک دید و کشف شدش. زمین بر
کافت و صنم لویک بر کشید، در تابوت سیمینه نهاد. آنرا

۱- اصل: پسرش خانان؟ که در زین الاخبار خاقان است. بقول محمد بن احمد خوارزمی ملک
اعظم ترک را خاقان گفتندی (مفاتیح العلوم ۷۳) و این لقب بعدها در اعلام نیز مستعمل بود. اما نام
خانان نسخه اصل تاکنون در بین مردم افغانستان بطور نام اشخاص مستعمل است.

۲- در بقایای مشکوفا تشکد: سرخ کوتل بگلان، مجسمه های شاهان کوشانی را هم یافته اند که
دران معبد نصب بودند، و شاید مجسمه یکی از اجداد لویکان را هم بهمین طور در معبدی گذاشتند.

۳- شکلی است از کابل شاه، که بن خردا ذ به عین همین صورت کلمه را ضبط کرده، و نظایر آنرا
داوران شاه، هندوان شاه، نخشبان شاه، قشمران شاه هم نام برده است (مسالك و المعالک ص ۱۷۰)

۴- اصل: خنچل بدون نقطه دوم، که در تاریخ الیقوبی ۴/۱۳۱ نام این کابلشاه خنچل طبع شده
و در حدود ۱۶۴ هجری زندگی داشت، و شکل اصلی آن خنچل خواهد بود. یعنی خان سیرت
(رجوع شود به قسمت کابلشاهان)

۵- لسان خلجیه بدون شک پنبه است، زیرا بیت ما بعد به پنبه نوی قدیم است، با کلمات بسیار
قدیم، و خلجی همین قوم غلجی کنونی افغان است، که در حدود غزنی زندگانی دارند، برای اسناد
و شرح تاریخی این مسئله رجوع به لویکان غزنه شود.

۶- اصل بیت به پنبه نوی قدیمست و در اینجا معنی آن آورده میشود:

«(بت) لویک در زمی گزن (زمین غزنه) مدفون گشت، و لویان (سران) سرداری خود را باختند من
کشه تر (لشکر) خود را برمی انگیزم، تواز همراهی تازیان (عرب) باز گرد.»
۷- نبسه: شکلی است از نوا سه فارسی و نوسی پنبه.

بشکست و سیم را (به) بنای مسجد داد و بکرامت آن

ولی الله بوی کفر و هندوئی از شهر غزنه برخاست. (ورق ۱۵)

مطالب تاریخی که ازین حکایت بدست می آید، و با کتب دیگر و اسناد موثق کتبی مطابقت می‌رساند، صرف نظر از مراتب خرق عادت و کرامت آن، مورد بحث ماست. و نتایج تاریخی آن در روشنی کتب تاریخی دیگر قرار ذیل است:

۱/ لویکان یک دودمان شاهی بودند که در زابلستان و غزنه و گردیز حکمرانی می‌کردند، و از عصر کوشانیان و قرن دوم مسیحی سراغ آنها - ابدست آمده، که با کابلشاهان خورشاهوندی داشته اند.

۲/ زبان خلجی (غلجی) پښتورا می‌دانستند، و یک بیت قدیم پښتو از ایشان باقی مانده و در نام فامیلی ایشان هم ریشه لوی (بزرگ و سردار) پښتو موجود است، و شاید با همین غلجیان وادیهای غزنه ربط و پیوستگی داشته اند، و سیستم لهجوی زبان این بیت با لهجه وردگ غزنه و وزیر (وجیر) قرابتی دارد.

۳/ این لویکان بت اسلاف خود را در معبد دروازه بامیان غزنه گذاشته بودند، اما بعد از هجوم تازیان (عرب) مانند دیگر مردم این سرزمین ظاهر آ مسلمان شدند، ولی بعد از آن ارتداد نمودند، و درین وقت حکمران دودمان لویکان خانان یا خاقان نام داشت، که معاصر بود با خنچل کابلشاه حدود ۱۶۴۵ هـ

۴/ پیکارهای این مردم در غزنه و گردیز، بالشکرفا - تحان عرب و صفاریان و غزنویان قرنهای دوام داشت، و بالاخر شاهی ایشان در ۳۶۵ هـ بدست سبکتگین پدر سلطان محمود منحل شد. ولی بعد ازین در دربار غزنه بهیث رجال دولت باقی ماندند، و با موریسات و رسالت می پرداختند.

اکنون افراد دودمان لویکان را که تاکنون از اسناد موجوده شناخته ایم، ذیلاً شرح می‌دهیم:

لویکان غزنه و گردیز

۱/ شیز و گرگ : SHIZOGARG

این شخص پدر لویکان بوسراست، که در نمره دوم ذکر خواهد شد، در کتیبه سرخ

کوئل بغلان کلمه پنجاه و هشتم سطر هشتم نام او بصورت اضافه بنوت بعد از نام
پسرش آمده و پس از نام وی (الوینال = اروانباد = شادروان) نوشته شده، و ازین
برمی آید، که در سال نوشتن کتیبه (حدود ۱۶۰ م) در گذشته بود، بنا برین اوقات
حیات او را در حدود (۱۰۰ م) تخمین باید کرد.^۱

۲/ لویک بوسر : LOIX BOCAR

این شخص بموجب کتیبه بغلان (کلمات ۵۳ تا ۵۷) سطر هشتم شای-بگ پوهر-ی-
لویخ بوسر SHA-I-BAG-POHR-I-LOIX-BOCAR یعنی شاه فغفور (خداوندزاده)
لویک بوسر نام دارد، که یکنفر کاردار آب رسانی (فری استار آب) او بنا
نو کونزوک ی کرل رنگ ی فری خودیوگ (نو کونزوک کنارنگ از طرف خداوند یعنی
شهنشاه) در حدود ۱۶۰ م به بغلان آمده و در آن چاه پخته خشتی برای آب ساخت،
و همین کتیبه سرخ کوئل بغلان را بزبان تخاری و رسم الخط یونانی نوشت.
در کتیبه دعائیه : فرویسپ- انومواد- برگان = همواره نامور باد! برای این
بوسر بن شیزوگرگ آمده، و ثابت است که در حدود سال سی و یکم عهد کانیشتکا
و ۱۶۰ م زندگی داشت، و در تحت امر خودی یا خودیوگ (= خدیو = شهنشاه)
کوشانی بلقب شاه فغفور و نام دودمانی خود لویک حکم میراند^۲ ولی معلوم نیست
که پایتخت او کجا بود؟ زیرا در کتیبه گوید: که نو کونزوک فری استار آب وی
در نسیان ماه سال ۳۱ سلطنت به بغلان آمد، و ازین پدید می آید که مرکز شاهی
غیر از بغلان در جای دیگری بود، که از روی اسناد دیگر باید غزنه یا گردیز باشد.
در عصر قبل از اسلام تنها همین دو نفر لویک را از روی کتیبه بغلان می شناسیم،
و در آخر همین کتیبه جائیکه امضاها ی هیئت ترمیم نوشاد بغلان موجود است، با نام
رئیس این هیئت که کاردار آب رسانی (فری استار آب) شاه لویک بوسر بود،

۱- مادر زبان دری ص ۹۶

۲- مادر زبان دری ص ۹۵ پیوسته

بنوت بعد از نام
شته شده، وازین
بنا برین اوقات

یعنی کنارنگ نو کوئزوک، اسم فامیلی وی ماریگت MAREG هم آمده، که همین نام در کتیبه خروشتی خوات وردگ مربوط سال ۵۱ سلطنت کانیشکا حدود ۱۸۱ م نیز وجود است، وازین برمی آید، که احاطه اقتدارشاه لویک واین خاندان کارداران شاهی وی تاغزنه هم میرسید، ودر اعمار و ترمیم معابد دست داشتند، که در عهد سلطنت هوویشکا پسر کانیشکا بعد از (۱۵۲ م) زندگی میکردند^۱.

۳/ لویک وجویر (هجویر):

در حکایت سلطان سخی سرور آمده. که مزگت درب با میان شهر غزنه در دوره قبل از ورود مسلمانان بدخانه عظیم بود، که آنرا وجویر لویک بر خدمت رتبیل و کابلشاه کرده بود.

این شخص را ازدودمان لویک فقط بهمین سند می شناسیم، ولی صبط نامش با کلمه هجویر نزدیکی می رساند، که نویسنده کتاب کشف المحجوب و صوفی معروف علی بن عثمان هجویری غزنوی (متوفی حدود ۴۹۵ ه و مدفون لاهور) نیز بدین جای منسوبست، و شهزاده داراشکوه آنرا از مخلات غزنه شمرده^۲ و منهای سراج در موارد متعدده کتاب خویش وجیر = وجیرستان نوشته و منسوب آنرا وجیری نگاشته که در عصر غوریان ولایت معروفی بود.^۳

پس وجویر اقدم و هجویر مابعد، و وجیر دوره غوری، همین وجیرستان (بضمه اول) کنونی شمال غربی غزنیست که درین اواخر به املاهای اجرستان (بضمه اول) و حتی حجرستان هم ضبط شده است.^۴

اگرچه درین باره تاکنون سند قطعی در دست نیست که وجه تسمیه سرزمین وجیر چیست؟ ولی تقارب نام وجویر = هجویر = وجیر این مطلب را می رساند، که همین لویک بنام سرزمین وجیر منسوب شده باشد، چنانچه این دأب تا عصر

ی- بگ پور- ی-
(خداوندزاده)
و آب) او بنام
طرف خداوند یعنی
رای آب ساخت،
انی نوشت.

مور باد! برای این
یکم عهد کانیشکا
تخدیو = شهنشاه)
ولی معلوم نیست
استار آب وی
که مرکز شاهی
نه یا گردیز باشد.
حلان می شناسیم،
جو داست، با نام
لویک بوسر بود،

۱- مادر زبان دری ص ۱۳۴

۲- سفینه الایلیا ص ۶۵

۳- طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۹۳-۳۹۶/۴۱۶/۴۳۶ و غیره

۴- سراج التواریخ ج ۳ در شرح جنگهای امیر عبدالرحمن خان با مردم حجرستان؟

منهاج سراج (۵۶۵۸) هم رواج داشت، و در طبقات ناصری بسا از رجال دوره غوریان را منسوب بسرزمین حکمداری یا مولد و مسکن ایشان می‌یابیم، بدون اینکه بای نسبت را در آخر نام بلاد الحاق کرده باشند، مانند ملک تاج‌الدین مکران، و ملک سیف‌الدین مسعود تمران^۱

و اگر این نام را از مقوله نسبت بمحل ندانیم، تسمیه بنام مکان هم تاکنون در افغانان همین سرزمین غزنه مروج است، که بر مردمان، کابل و غزنی و مقرو ملتان نام می‌گذارند.

بهر صورت وجویر یا هجویر یا هجیر و هژیر فارسی بمعنی نیکو و نیکروی و هوشیار هم‌ریشه به نظر می‌آید، که در اوستا هچتره و در پهلوی هوچهر بود^۲ باری چون بموجب این حکایت لویک وجویر معاصر بار تبیل و کابلشاهان بود و پسرش چنانچه بیاید، در حدود (۵۱۶۴) زندگی میکرد، بنابراین زمان حیات وجویر را در حدود (۵۱۰۰) تخمین کرده میتوانیم.

۴ / لویک خانان یا خاقان:

این نام به ضبط حکایت سخی سرور، خانان و به ضبط گردیزی در زین الاخبار خاقان است، ولی چون در بین مردم افغانستان نام خاقان مروج نیست، و تسمیه به خانان فراوان است و مخصوصاً مردم ارگون و زاولستان و ملاخیل همین وجیرستان، بدین نام فراوان تسمیه کنند، ممکن است کاتبان نسخ گردیزی آنرا به خاقان تبدیل کرده باشند. چنانچه این نوع تصحیفات در اسمای رجال و بلاد در نسخ گردیزی و دیگر کتب خطی فراوان به نظر می‌آیند.

از روی این حکایت درمی‌یابیم که خانان یا خاقان پسر وجویر نخستین بار ازین خاندان بدین اسلام درآمد، و ظاهر آبتخانه دروازه بامیان شهر غزنه را بنیست، و بت لویک یعنی مجسمه یکی از اجداد خویش را در آن مدفون ساخت.

۱- طبقات ناصری ۱/ ۳۶۸

۲- برهان قاطع ۴/ ۲۳۳۶ برای تفصیل رجوع کنید به لویکان غزنه ص ۴۵ ببند

ولی خودش مانند مردم دیگر این سرزمین بعد از رفتن لشکر عرب، بکیش قدیم خود برگشت، و این مسجد بعدها بنام نواسه اومزگت افلح لویک که بر مسلمانان باقی ماند شهرت یافت.

خانان یا خاقان به تصریح این حکایت معاصر بود، با کابلان شاه خنچل و طوریکه احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) می نویسد: المهدی خلیفه عباسی بغداد درسنه (۱۶۴ هـ) سفرای خود را به برخی از شاهان اطراف ارسال داشت، و ایشان را به اطاعت خویش باز خواند، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، و ازین شاهان کابلشاه بود که خنچل نام داشت.^۱

وی حکایت سخنی سرور حاکمست که درین وقت خانان یا خاقان به مسلمانی درآمد، و کابلان شاه خنچل یک بیت را بلسان خلجیه (پشتو) از طرف لویک (لابد پدرش که نزد کابلشاه از حمله مسلمانان پناهنده شده باشد) به خانان فرستاد، و در آن گفت که من لشکریان خود را بر می انگیزم تو از همراهی تازیان باز گرد! خانان که از ترس قدرت فاتحان تازی، ظاهراً بکیش اسلامی درآمد و مجسمه لویک یکی از اسلاف خود را در زمین بتخانه در بامیان غزنه دفن کرده بود، چون از وعده امداد کابلان شاه خنچل اطمینان یافت ارتداد نمود، و باز بکیش هندوان شاه شد، که مقصد از آن شاه ولایت گندهارا و شرقی کابل باشد، و در آن وقت شاید کیش برهمنی و یا یکی از فروع ادیان هندی را داشت.

از روی اسناد موجوده خانان یا خاقان نخستین شخصی است که در غزنه با پیشرفتهای فاتحان تازی مواجه آمده و ظاهراً دین اسلام را پذیرفته و پس از آن باز بکیش اسلاف خود برگشته است.

۵ / محمد بن خانان (خاقان)

این شخص را تنها از روی ذکر گردیزی می شناسیم، که پسر خانان سابق الذکر است

۱- تاریخ الیعقوبی ۱۳۱/۳ طبع نجف ۱۳۵۸ ش برای تجزیه نام و ریشه های ادبی و فیلا لوی

آن رجوع کنید به لویکان غزنه ص ۶۷

بسا از رجال دوره
ن می یابیم، بدون
ملك تاج الدين

مکان هم تاکنون
ن، کابل و غزنی

معنی نیکو و نیکروی
وی هو چهر بود
نیل و کابلشاهان
ایران زمان حیات

ی در زین الاخبار
ج نیست، و تسمیه
و ملا خیل همین
خ گردیزی آنرا
مای رجال و بلاد

جویر نخستین بار
میان شهر غزنه
مدفون ساخت.

و بقول گردیزی در عهد صفاریان امرای گردیز بودند.

چنین بنظر می آید که محمد از همین دودمان لویک مسلجان بوده و نام اسلامی محمد را داشته، و بعد از فتح مسلمانان در غزنه و حدود (۱۶۴هـ) همین خانواده مرکز امارت خود را از غزنه بگردیز انتقال داده باشند.

در باره محمد بن خاندان معلومات مزیدی در دست نیست و فقط اوقات حکمرانی او را در حدود (۲۰۰هـ) تخمین میکنیم که بعد از پدرش امور حکمداری بکف گرفته باشد.

۶- ابو منصور افلح پسر محمد

نام وی بقول گردیزی افلح و بر روایت حکایت سخی سرور (افلح) است که کنیت وی ابو منصور و پسر محمد سابق الذکر است.

چنانچه در متن حکایت سخی سرور خوانندید، چون فواسته خانان، افلح بشاهی بنشست بتخانه لویک دروازه بامیان غزنه را بر کند و مزگت بکرد.

از نام عربی افلح و کنیت او ابو منصور و نام پدرش محمد روشن می آید، که اکنون افراد دودمان لویک آداب عربی را بکلی پذیرفته و در دین اسلام صلب شده بودند، و همین افلح بقایای بتخانه لویک غزنه را بر کند، و مسجدی بجای آن ساخت، که بنامش مزگت افلح لویک شهرت داشت، و این نخستین مسجد دوره اسلامی می باشد که در غزنه بر جای بتکده قدیم ساخته شد.

اگرچه گردیزی تصریحی باین مقصد ندارد، که این ابو منصور افلح از دودمان لویکان بود، ولی حکایت سخی سرور پیوستگی او را بدودمان مذکور میرساند.

گردیزی در شرح حال یعقوب لیث گوید: که یعقوب بعد از فتح سیستان و تأسیس شاهی صفاریان، در بست و پنجوای و تگین آباد (ولایت قندهار کنونی) و تبیل حکمران اینجا را بکشت، و از آنجا بغزنین آمد، و از بلستان بگرفت و بگردیز آمد، و با ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد، و بسیار کشش

کرد، تاهردمان اندرمیان شدند، ابو منصور گروگان بداد و ضمان کرد، که هر سال ده هزار درهم خراج به سیستان بفرستد^۱

بدین نحو حکمرانی دودمان لویک تا خروج صفاریان و سنه (۲۵۶هـ) در گردیز دوام داشت، و در همین سالست که گویا این حکمرانان محلی در تحت سلطه حکومت مرکزی یعقوب لیث و دربار سیستان درآمدند، و بلخ و کابل و بامیان هم در دست یعقوب آمد، و لویک افلح خراج ده هزار درهم را قبول کرد، و بعد از و اختلاف وی به حکمرانی محلی گردیز باقی ماندند، و زمان زندگی افلح را تا حد و د (۲۸۰هـ) تخمین میکنیم.

از ملاحظه اوضاع روشن می آید: که دودمان لویک در ضرورت و فاجعه تحان عرب در دو قرن اول اسلامی بعد از مقابله های طولانی، بدیانت اسلام درآمدند، ولی هویت و موجودیت سیاسی و حکمداری خود را در غزنه و بعد از آن در گردیز محفوظ داشتند، تا که در اواسط قرن سوم هجری یعقوب به توحید اداره سیاسی مملکت نخستین بار موفق آمد، و این خانواده نیز در داخل وحدت سیاسی کشور، مقام حکمرانی خود را در گردیز حفظ کردند، و یعقوب نیز ایشان را به قبول تفوق سیاسی مرکز و دادن مالیات بر حال خود باقی گذاشت

۷/ منصور بن افلح :

در باره این شخص هیچ گونه اطلاعی در دست نیست، جز اینکه گردیزی پدرش افلح را به کنیت ابو منصور نامیده است، و این ذکر گردیزی در موقعی است، که شرح حال یعقوب لیث را می نویسد^۲

اما بعد از این در ذکر احوال سلطان مسعود غزنوی گوید که در ۴۲۱هـ بعد از درگذشت سلطان محمود، عهد و لویای خلافت را ابو سهل مرسل بن منصور بن

۱ - زین الاخبار ص ۶

۲ - زین الاخبار ص ۶

ده و نام اسلامی
همین خانواده

اوقات حکمرانی
بکف گرفته باشد.

(افلح) است که

نان، افلح شاه
رد.

نمی آید، که اکنون
سلب شده بودند،
جای آن ساخت،
بعد دوره اسلامی

را افلح از دودمان
کور می رساند.

سیستان و تأسیس
بر کنونی (رتبیل

ت و برگردیز آمد،
د، و بسیار کشش

افلح گردیزی آورد و ازین هم ثابت می آید که منصور بن افلح بود، که زمان زندگانی او را در حدود (۳۵۰هـ) تخمین کرده میتوانیم.

۸/۱ بوسهل مرسل بن منصور:

چنانچه گذشت مرسل از رجال معروف دربار غزنویان بود، که وظایف سفارت و رسالت را داشت، و بقول گردیزی بعد از آوردن عهد و لوای خلافت (یعنی علامه شناختن رسمی سلطنت مسعود از دربار خلافت بغداد) امیر مسعود مرسل را نیکوئی گفت و امیدها و نیکو کرد. و این حوادث در ۴۲۱هـ در نشا پور قبل از رسیدن سلطان مسعود بهرات روی داده بود.

در باره مرسل غیر ازین ذکر گردیزی چیز دیگری موجود نیست، و در کتب دیگر نام وی دیده نشده، اما در جمله بندهای قدیم غزنه بفاصله ۱۵ میل طرف جنوب شرقی آن (بند مرسل) تا کنون هم بدین نام موجود است، و احتمال قوی می رود، که این بند منسوب به همین مرسل لویکی گردیزی باشد، که از اعظم رجال دربار محمود و مسعود بود، و چون نام وی در حوادث ما بعد عصر مسعودی نیامده ممکن است در حدود ۴۲۱هـ مرده باشد.

۹/۱ سهل بن مرسل:

گردیزی کنیت مرسل سابق الذکر را بوسهل می نویسد و معلوم است که سهل پسر مرسل در حدود ۴۵۰هـ زندگانی داشته باشد و جز این اطلاعی درباره این شخص در دست نیست.

۱۰/۱ ابوعلی یا ابوبکر لویک؟

طوریکه در انتخابات مضامین طبقات ناصری و سیاست نامه گذشت، الپ تگین در ۳۵۱هـ غزنه را از یکنفر لویک بگرفت که سیاست نامه نام او را نگفته و طبقات ناصری نیز فقط امیر لویک می نویسد که احتمال دارد همان منصور بن افلح (نمبر ۷) سابق الذکر باشد. اما منتهاج سراج شرح جنگ ابوعلی لویک^۱ که پسر شاه کابل را بمذخود آورده بود.^۲ در چرخ لوگر جنوبی کابل با امیر سمبکتگین می نویسد که درین پیکار ابوعلی شکست

۱- زین الاخبار ص ۷۶

۲- در بعضی نسخ خطی بجای ابوعلی ابوبکر هم آمده

۳- بموجب سیاست نامه پسر شاه کابل داماد لویک بود (ص ۱۴۵)

ج بود، که زمان

وظایف سفارت
الافت (یعنی علامه)
مرمرسل را نیکوی
از رسیدن سلطان

نیست، و در کتب
مسله ۱۵ میل طرف
، و احتمال قوی
که از اعظم رجال
مرمسودی نیامده

است که سهل پسر
بارۀ این شخص

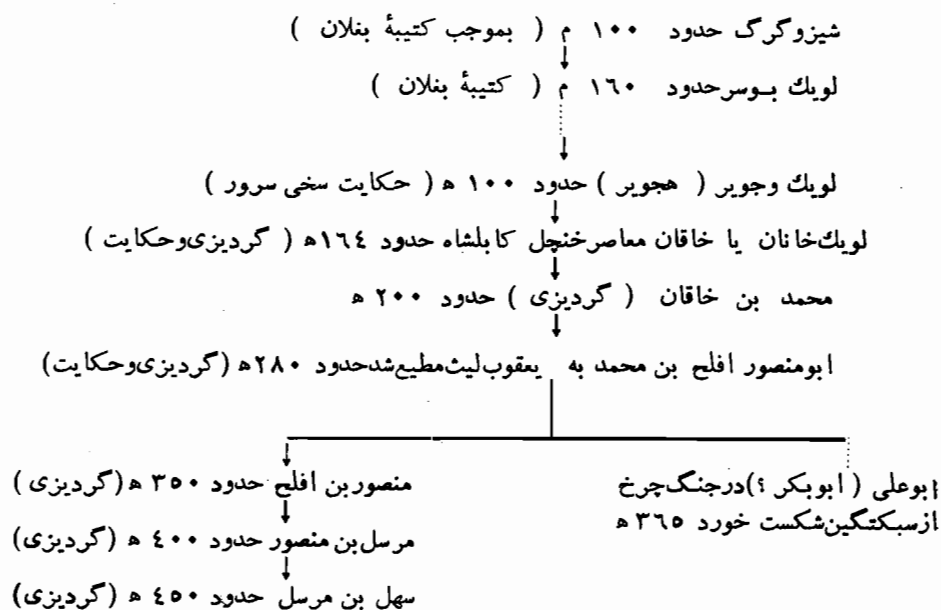
الب تکین در ۳۵۱ ه
ناصری نیز فقط امیر
بق الذکر باشد.
دخود آورده بود.^۲
را ابوعلی شکست

خورد و بهبکتگین در ۲۷ شعبان ۳۶۶ ه بر تخت غزنه نشست^۱

معلوم نیست که این ابوعلی یا ابو بکر با افلح و منصور و مرسل که از همین خاندان
در همین عصر میزیستند، چه نسبت و قرابتی داشت؟ اما از اینکه جماعتی از غزنین
به نزدیک ابوعلی نامه‌های نوشتند و استدعا میکردند، و وی هم لشکری و پهلپهانی داشت
و با خصم در می‌آویخت، پدید می‌آید که مقام شاهی و ریاست دودمان لویکان
را داشت.

چون درین وقت در بین لویکان برداب عرب تسمیه بنام پسران و کنیت رواج
داشت، احتمال میتوان داد که ابوعلی یا ابو بکر کنیت همان منصور باشد و شخصیت
علیحده یی نباشد، ولی این احتمال وقتی به یقین میرسد، که درین باره سند دیگر
بدست آید.

اکنون نمودار دودمان لویکان را ملاحظه فرمائید:



۱-طبقات ناصری ۱/۲۲۷

۲- رقبیلان زابلی

مورخان عرب در ذکر فتوح اسلامی از قرن اول هجرت در زاوولستان و سیستان نام ملوک مقامی اینجارا که با فاتحان تازی مقابل بودند (رتبیل) می برند، و چنین به نظر می آید که این نام يك پادشاه نبوده، بلکه دودمانی بود. زیرا از اوایل قرن اول تا اواخر قرن سوم هریکی از شاهان این سرزمین بنام رقبیل ذکر شده، و اگر يك شخص بودی، مدت سه قرن دوام نداشتی.

دلیل این سخن تصریح بلاذری و مسعودی است که بعد از ذکر فتوح نخستین لشکر اسلامی تا کابل، که از حدود سنه ۳۰ هجری دوام داشت، در شرح فتوح عهد عبدالملك بن مروان (۶۵/۸۶ هجری) می نویسند: که رقبیل شاه نواحی بست، بعد از رقبیل مقتول سابق با لشکر عرب جنگ کردی^۱، و ازین پدید می آید که دودمان شاهان زابلستان و سیستان را رقبیل گفتندی^۲.

متأسفانه در مآخذ غیر عربی و فارسی و مسکوکات و کتیبه های مکشوفه تا کنون بنام رقبیل برنخورده ایم، و نه در منابع عربی و فارسی، نام یکی از شاهان جز همین لقب دودمانی تصریح شده، بنا بران ماروايات مورخان عرب و عجم را در اینجا فراهم آورده، و نتایج لازم را ازان میگیریم.

فتوح البلدان بلاذری:

در مآخذ عهد اسلامی قدیمترین کتابی که ذکر رقبیل را دران می بینیم فتوح البلدان

۱- فتوح البلدان ۴۹۱

۲- مسعودی در مروج الذهب ۳/ ۷۲ گوید بر هر کس که برین سرزمین متصل سرحد دهند حکم را نه او را رقبیل گویند، و همین مطلب را ابن خلکان نیز تأیید میکنند (وفیات الاعیان ۴۴۵/۵)

احمد بن یحیی بن جابر معروف به البلاذری است (متوفی ۲۷۹هـ) وی فتوح اسلامی را در کرمان و سیستان از سنه ۳۰هـ بوسیله عبدالله بن عامر که ربیع بن زیاد را به سیستان فرستاد آغاز کرده، و فتوح زرنج و بست و داور و رنج و زابل را تا کابل بوسیله فاتحان متعدد عربی برمی شمارد، و بار اول در عهد امارت ربیع بن زیاد حارثی که از طرف حضرت معاویه حکمران سیستان بود (بین سنه ۵۰ و ۶۰هـ) ذکر رتبیل را دارد.

بلاذری گوید: چون کابلشاه مسلمانان را از کابل بیرون راند، رتبیل برزابلستان و رنج تا بست دست یافت، و ربیع بن زیاد او را در بست هزیمت داد، و بعد از آنکه در رنج (قندهار کنونی) با او جنگ کرد، بلاد داور را هم بگرفت. بعد از ربیع در همین عصر معاویه چون عبیدالله بن ابی بکره به امارت سیستان آمد، رتبیل با او از طرف کشور خویش و بلاد کابل به قبول هزار هزار درهم (یک مایون) صلح کرد و بعد از مرگ یزید بن معاویه (۶۴هـ) چون در سیستان بین قبایل عربی نزاع افتاد، رتبیل خواست آنجا را ضمیمه قلمرو خویش سازد، و در ایام خلافت عبدالله بن زبیر (۶۴/۷۳هـ) سرداران لشکر عرب به زرنج آمدند، و با رتبیل جنگیدند، و او را بکشتند. بعد ازین در عهد عبدالملک بن مروان چون عبدالله بن امیر بر سیستان امیر گشت، باز رتبیل که بعد از رتبیل اول مقتول حکمرانی میکرد، با لشکر عرب مقابل گشت، و در بست به دادن یک مایون درهم صلح کرد.^۱ در عصر امارت هجاج بن یوسف، عبیدالله بن ابی بکره به سیستان و رنج آمد و تا نزدیکی کابل پیش رفت، درین وقت رتبیل به همراهی قوای ملی به جنگ پرداخت، ولی عبیدالله بدان پنجصد هزار درهم با ایشان بصلح راضی شد، و درین جنگ لشکر عرب از بین رفت و پس نشست، تا که بقیه السیف ایشان به بست رسیدند.^۲ بعد ازین چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث به مخالفت خلیفه عبدالملک بن مروان

اولستان و سیستان

(می برند، و چنین

مانی بود. زیرا

زمین بنام رتبیل

ذکر فتوح نخستین

شرح فتوح عهد

احی بست، بعد از

ی آید که دودمان

شوفه تاکنون بنام

هاها نجز همین لقب

م را درینجا فراهم

عینیم فتوح البلدان

۱ - طبری این وقایع را در سنه ۷۴هـ می نویسد.

۲ - طبری سنه ۷۹هـ

حد هند حکم را نه او

(۴۴۵/۵)

وحجاج خروج کرد، و از قوای خلافت شکست خورد، به رتبیل پناه آورد، ولی رتبیل او را به گماشتگان حجاج سپرد^۱ و حجاج با رتبیل تا مدت نه سال باین شرط صلح کرد، که در هر سال هزار دینار هم عوارض بپردازد.

در عصر ولید بن عبدالملک قتیبه بنی مسلم باهلی، با مارت خراسان و سیستان آمد^۲ چون برادرش عمرو بن مسلم به سیستان رسید، از رتبیل خراج خواست، ولی رتبیل جواب داد: که سر از اطاعت برنداشتیم اما همان مبلغی را میدهیم که حجاج تعیین کرده بود. چون این خبر به قتیبه رسید، امر داد که بهمان مبلغ قناعت کنند، زیرا این کشور برای عرب سرزمین مشغومی است.

بعد از این چون در عصر سلیمان بن عبدالملک، مدرک بن مهلب به سیستان آمد^۳ رتبیل با و چیزی را نداد، و تا آخر عهد بنی امیه و ابو مسلم به عمال اسلامی خراجی را نپرداخت، تا که در عهد منصور خلیفه عباسی، معن بن زائده شیبانی بر سیستان والی شد، و به رتبیل نوشت که مبلغ معین کرده حجاج را بفرستد، رتبیل متاع ناچیزی را فرستاد، که معن را از دیدن آن خشم آمد، و قصد رنج کرد، ولی رتبیل از آنجا به زابلستان پس نشست، و سه هزار اسیر در دست لشکر عرب افتاد، و ماوند^۴ جا نشین او امان خواست، و به بغداد فرستاده شد. ولی معن از خوف زمستان پس به بست برگشت. والیان خلیفه مهدی و الرشید نیز بعد از این مبلغی را از رتبیل باندازه توان و ناتوانی خود می گرفتند، و چون المامون خلیفه عباسی در خراسان بود، کابل بکلی مفتوح گشت و بست (برید) به آن شهر پیوسته گردید^۵

۱ - طبری سنه ۸۵

۲ - طبری سنه ۸۶

۳ - طبری سنه ۸۹۷

۴ - طبری سنه ۸۱۵۱ -

۵ - این نام بومی افغانستان قدیم از زبان دری به نظمی آید ما = مها (بزرگ و مه) + وند (ادات تصاحب و دارائی، از مصدر وندن یعنی نهادن و دارا بودن) پس ماوند بمعنی دارنده بزرگی و مهی باشد که نظایر آن خداوند و دماوند و نهاوند است.

۶ - فتوح البلدان از صفحه ۴۸۴ تا ۴۹۵

احمد بن واضح یعقوبی:

بعد از البلاذری احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن واضح الیعقوبی اصفهانی که در حدود (۵۲۹۲) زندگی داشت، در جمله ناحیت‌های سیستان کوره زرنج العظمی را پایتخت ملک رتبیل می‌نویسد^۱ و بعد از آن داستان همان عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کنندی را که در سیستان نزد رتبیل رفت، و رتبیل او را به گماشتگان حجاج سپرد و صلح پیوست می‌آورد و گوید: چون حجاج عماره بن تمیم لخمی را بولایت سیستان گماشت، رتبیل را گوارا نیامد، و ازینرو حجاج او را عزل کرد^۲ و چون در آن زمانه ما بعد مدرك بن مهلب و سیال بن منذر، و در عهد هشام بن عبد الملك (۱۰۵/۱۲۵ هـ) یزید بن غطریف به سیستان گماشته شدند، رتبیل بایشان چیز یرانپرداخت و ممتنع ماند^۳

همین مورخ در تاریخ خود مینویسد:

«در سنه ۸۰ هـ عبد الرحمن بن محمد بن اشعث از طرف حجاج باده هزار نفر بر سیستان گماشته شد، چون به بست آمد، ملک این شهر رتبیل با استحکام اطراف پرداخت، و عبد الرحمن از نیروی او ترسید، و پس از بلاد او به بست بازگشت، و با رتبیل صلح نامه‌یی را امضاء کرد، و از امر حجاج سر پیچید، و باغی شد، و برای پیکار وی بطرف اهواز حرکت کرد، که بعد از جنگ‌های متعدد در دیر جماجم شکست خورد، و روی به سیستان آورد، ولی عبد الله بن عامر که گماشته اش در آنجا بود، او را به زرنج نگذاشت، و ازینرو در بست پیش عیاض بن عمرو آمد، و این هزیمت عبد الرحمن در سال ۸۳ هـ بود، که بعد ازین مطابق صلح نامه گذاشته با چهار هزار نفر از همراهان خویش به رتبیل پناه برد، ولی حجاج، عماره بن تمیم لخمی را پیش رتبیل فرستاد، و او را به سوق دادن صد هزار لشکر جنگی تهدید نمود، تا عبد الرحمن را بدو سپارد، اما رتبیل نپذیرفت.

۱- البلدان ۴۵ طبع نجف ۱۳۷۷ ق

۲- البلدان ۴۶

۳- البلدان ۴۷

رتبیل پناه آورد،
رتبیل تا مدت نه سال
زود.

راسان و سیستان
خراج خواست،
ملغی را مید هیم که
بهمان مبلغ قناعت

به سیستان آمد^۳
سلامی خراجی را
نی بر سیستان والی
منا ع ناچیزی را
لی رتبیل از آنجا به
ما و ند جا نشین او
به بست برگشت.
باندازه توان و
بود، کابل بکلی

بزرگ و مه + وند
ما وند بمعنی دارنده

درین اوقات عمید بن ابی سبیع که پیش رتبیل اعتباری داشت، به بست نزد
عمارة بن تمیم رفت و هر دو عهدنامه هایی را به مهر حجاج بن ام رتبیل آوردند تا که
در آخر رتبیل عبدالرحمن را به ایشان سپرد^۱

بعد ازین در ۹۲ هـ حجاج امیر خراسان، بقتیبه امر داد تا به سیستان رود، و با
رتبیل بجنگد، قتیبه به زالق سیستان آمد، و بر رتبیل بقاقت. رتبیل پیام داد که ما
صلح کردیم و شما هم قبول کردید، اکنون چرا آنرا نقض کنید؟ قتیبه در پاسخ گفت که
حجاج صلح را نپذیرفت. رتبیل گفت: اگر صلح را بخواهید بر شما نیک است،
والا امیدواریم نصرت با ما خواهد بود. قتیبه چون مقاومت رتبیل را دید، بایاران
خود گفت: این سرزمین شوم است، و در آن عبدالله بن امیه و ابن ابی بکره و دیگران
تلف شده اند، و ما نمیتوانیم از حیل رتبیل از قبیل سوختاندن مواد خوراکی و علوفه
نجات یابیم، و یا قلاع ایشان را بکوئیم، بنا برین قتیبه از کشور رتبیل روی به
خوارزم نهاد^۲

الیعقوبی گوید: که بعد از ۱۶۳ هـ المهدی خلیفه عباسی بغداد سفیرانی را
به ملوک (خراسان و ماورای آن) فرستاد، و ایشان را باطاعت خویش فراخواند،
که ازان جمله کابلشاه خنجل و شیربامیان و رتبیل ملک سیستان اطاعتش
را پذیرفتند^۳

محمد بن جریر الطبری:

امام ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰ هـ) از مورخان مشهور دوره
اسلامی و زبان عربیست، وی نیز از رتبیل در موارد مختلف تاریخ الامم و الملوک خود
ذکرهایی دارد که درینجا تلخیص می شود:
در ذکر فتح سیستان سال ۲۱ هـ گوید:
در عصر حضرت عمر (رض) عاصم بن عمرو به فتح سیستان گماشته شد،

۱- تاوین یعقوبی ۲/۲۷۹ طبع بیروت ۱۹۶۰ م

۲- تاریخ یعقوبی ۲/۲۸۷

۳- تاوین یعقوبی ۲/۳۹۷

درین وقت شاه از برادرش رتبیل به آمل گریخت، و هردو بر سلم بن زیاد که در سیستان بود فرود آمدند، وی ایشان را دران دیار بگذاشت و کیفیت حال را به حضرت معاویه نوشت، اما شاه بعد از فوت معاویه سر بر آورد، و رتبیل بر زرنج چشم طمع دوخت، و بران بلاد مستولی گشت^۱

طبری در شرح وقایع سنه ۵۷۹ هجری پیکارهای رتبیل را با عبداللہ بن ابی بکر همان طوریکه در اقتباس فتوح البلدان بلاذری نقل افتادمی آورد که اکثر لشکر عرب در پیکار با رتبیل ازین رفت، و چون به حجاج ابن خبر رسید، به خلیفه عبدالملک اطلاع داد، که اگر لشکر قوی و فراوان بدین دیار فرستاده نشود، هر آینه رتبیل و یارانش بران غالب آیند^۲ چون این نامه حجاج بدربار اموی رسید، عبدالملک بجواب آن چنین نوشت: «نامه ات رسید و از آنچه در سیستان به مسلمانان رسید، آگاه گشتم. آنها بی که کشته شدند اجرشان بر خداست. اما درباره فرستادن لشکر به سرزمینی که مسلمانان دران چنین سر نوشتی را دیدند، رأی من همانست، که رأی تو بران قرار گیرد و موفق باشی»^۳

حجاج در سنه ۸۰ هجری چهار هزار لشکر مجهز و مسلح را بقیادت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بر سیستان سرق داد، عبدالرحمن در سیستان از سرنبر مردم را با انتقام از رتبیل برانگیخت. چون رتبیل خبر یافت نامه بی عذر آلودنوشت و صلح خواست ولی عبدالرحمن آنرا نپذیرفت، و با لشکر نیرومند خویش در دیار رتبیل درآمد، و رتبیل پس نشست و لشکریان عرب که سخت مجهز بودند و بدین سبب آنرا جیش الطواغیس گفتند، و دو میلیون درهم بران صرف شده بود، حصه بزرگی را از سرزمین رتبیل باغنایم گاو و گوسفند و غیره بدست آوردند، و در هرجا عاملی را بایریدگما شتند، و قرارگاههای لشکری را در اماكن خوفناک و دره ها و شهرها مقرر داشتند.^۴

عبدالرحمن والی عرب، بعد ازین از حجاج سر برداشت و پروشورید، و بین

۱- طبری ۳/۲۵۶

۲- طبری ۵/۱۳۸

۳- طبری ۵/۱۴۰

۴- طبری ۵/۱۴۲

شت، به بست نزد رتبیل آوردند تا که

سیستان رود، و با

رتبیل پیام داد که ما

یه در پاسخ گفت که

شما نیک است،

و رادید، بایاران

بی بکره و دیگران

خوراک و علوفه

و رتبیل روی به

بغداد سفیرانی را

و پیش فراخواند،

سیستان اطاعتش

ان مشهور دوره

لام والملوک خود

تان گماشته شد،

ایشان پیکارهای عظیم روی داد، تا که در سنه ۸۳۳ هـ به زرنج سیستان عقب نشست، چون بدان شهر راه نیافت، به بست آمد و چون رتبیل شنید عبد الرحمن را به نیکی پذیرفت، و بالشکر خود به اطراف بست آمد، درینوقت یاران عبد الرحمن او را به زرنج بازخواستند و تاهرات پیش رفتند. ولی عبد الرحمن پس به رتبیل پناه برد، و حجاج نامه فرستاد، تا رتبیل عبد الرحمن را به حجاج باز فرستد، و الا کشور رتبیل بوسیله یک میلیون لشکر با مال خواهد شد، در آخر رتبیل به مقابل فروگذاری خراج هفت ساله، عبد الرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، و یاسر او را بریده به حجاج فرستاد، و کان ذالک فی سنه ۸۵ هـ^۱

در سنه ۹۲ هـ قتیبه بن مسلم قصه رتبیل اعظم و زابل را نمود، چون به سیستان آمد رتبیل بوسیله فرستادگان خود طلب صلح نمود.^۲

مسعودی

مورخ و جهانگرد معروف علی بن حسین مشهور به مسعودی (متوفی ۳۴۶ هـ) که خودی بلاد خراسان و سندرادیدن کرده، و کتاب مروج الذهب را در (۳۳۲ هـ) نوشت در شرح اختلاف حجاج و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث والی سیستان و بست و رنج می نویسد: که عبد الرحمن باملوک این دیار مثل رتبیل^۳ و غیره جنگ کرد، و هر که برین سرزمین متصل مرزهند حکم راند، او را رتبیل گویند، و بعد از آن عبد الرحمن از اطاعت خلیفه عبد الملک و حجاج سرکشید (سنه ۸۲ هـ)^۴

همین مورخ گوید: که در سنه ۲۸۳ هـ عمرو لیث هدایائی را بدر بار معتضد خلیفه بغداد فرستاد، که در آن جمله بتی بود از جبال بست و بلاد داو و اصفام کوچک آراسته به زیور و جواهر، که مردم بغداد روزها به تماشای آن مشغول بودند، و زابلستان به کشور فیروز بن کنک ملک آنجا مشهور بود، و این ملک قلاع محکم و استواری داشت، که در عالم نظیر آن نباشد^۵

۱- طبری ۱۸۸/۵

۲- طبری ۲۴۶/۵

۳- در نسخه مطبوع زنبیل طبع شده که تحریف رتبیل است و شرح آن بعد ازین می آید.

۴- مروج الذهب ۷۲/۳ طبع دارالرجاء قاهره ۱۹۳۸ م

۵- مروج ۱۷۲/۴

مورخین دیگر عرب از قبیل ابن اثیر و ابوالفداء و زینی دحلان و غیر هم همین مطالب مورخان ما تقدم را در باره مقاومت های رتیلان بالشکر اسلامی تکرار کرده اند ، و چیزی تازه ندارند ، بنا برین از ذکر آن که تحصیل حاصل است صرف نظر شد .
مطهر بن طاهر مقدسی :

این مورخ عربی که کتاب البدء والتاریخ را در ۳۵۵ هـ در شهر بست کنار هلمند نوشت ، و بقول برو کلمن در همین شهر بود^۱ در شرح پناه بردن عبدالرحمن به رتیل این مطلب تازه را زیاده میکند که حجاج مبلغ یک میلیون و چهار صد هزار درهم را با عماره بن تمیم پیش رتیل فرستاد ، تا عبدالرحمن را با و دهد . رتیل او را درغل و زنجیر کشید و تسلیم نمود ، مگر عبدالرحمن خود را از بالای قصر انداخت و در رخج بمرد و سراو را به حجاج فرستادند^۲

ابن خلکان :

ابو العباس شمس الدین احمد بن محمد مشهور به ابن خلکان مورخ معروف زبان عربی (۶۰۸-۶۸۱ هـ) که از بقایای خاندان برمکیان بلخ بود ، در شرح حال یعقوب لیث مینویسد : « در حدود سیستان قبیله یی از ترک (شاید ترک به فتح تین باشد قبیله معروف افغانی بین غزنه و قندهار) سکونت دارند که ایشان را الد راری (شاید اندری قبیله افغانی ساکن حدود غزنی) گویند و پادشاه آنها رتیل است . یعقوب شاه ایشان را بکشت و سه نفر شاهان ایشان را بعد از رتیل قتل کرد ، و هر شاه این سرزمین را رتیل گویند . چون ملوک اطراف مانند ملک مولتان و ملک رخج و ملک زابلستان و ملک سند و مکران و غیر هم این را بدیدند ، از یعقوب بترسیدند و خاضع شدند^۳

مطالب مهمه تواریخ فارسی در باره رتبله :

در تاریخ سیستان که مولف آن شناخته نشده و قسمت مهم آن در حدود ۴۴۵ هـ

قب نشست ، چون
 به نیکی پذیرفت ،
 من او را به زرنج
 رتیل پناه برد ،
 رستند ، و الا کشور
 مقابل فرو گذاری
 یا سراو را بریده به

ن به سیستان آمد

متوفی ۳۴۶ هـ) که
 در (۳۳۲ هـ) نوشت
 سیستان و بست
 تحیره جنگ کرد ،
 سویند ، و بعد از آن
 (۴ هـ)

بار معتضد خلیفه
 و اصنام کوچک
 مشغول بودند ،
 ملک قلاع محکم

ین می آید .

۱- تاریخ ادب عرب ۳ / ۶۲

۲- البدء والتاریخ طبع پاریس ۱۸۹۹ م جلد ۶ ص ۳۷

۳- فیات الاعیان ۵ / ۴۴۶ طبع قاهره ۱۹۴۹ م

نوشته شده، مطالب مهمی در باره رتبیلان موجود است، که مادر قسمت وقایع هر مطلبی را بجای خود نقل خواهیم کرد، ولی چون مولف تاریخ سیستان مطلع ترین شخصی است به وقایع و احوال رجال و ناموران این سرزمین. بنابراین درینجا مطالب تاریخ سیستان در باره رتبیلان اختصار میشود:

اندر سنه ۵۴۷ هجری قمری به بست و رخدو آن ناحیت شد و آن رتبیل^۱... که رفته بود با او حرب کرد، و رتبیل بهزیمت از پیش او برفت و به زمین هندوان شد^۲ اندر سنه ۵۵۱ هجری قمری عبدالله ابی بکر به سیستان آمد، پس به سیستان یکچند بیود و برفت به بست و رخدو کا بل شد، و بارتبیل حرب کرد، و آخر صلح کرد با دو هزار هزارد رم^۳ و رتبیل نزدیک او آمد، و با او به سیستان آمد، و ازینجا رتبیل را از پس آن ببصره فرستاد نزدیک زیاده فرمان زیاد. که زیاده خواست که او را ببندد، چون آنجا رسید او را بنواخت، و خلعت داد و باز گردانید سوی عبید بن ابی بکر. و او را خبرها بسیارست اندر جود و سخا و شجاعت. اما این کتاب بوجه اختصار قصد کرده ایم، که ممکن نگردد که آنچه اندرین شهر بزرگوار بود دست بروز گار او، آن بعمرها دراز گفته آید؛ بعد از سنه ۶۴ هجری قمری بن عبدالله بن عامر بن کریم به سیستان آمد، و خبر بست و کا بل کردند که ایشان سر بتافته اند، براه بیابان برفت، و رتبیل لشکری از ترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بکردند، چنانچه مسلمانان فروماندند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان، و عمر بن شان العاری مردی معروف بود، با عبدالله بن کریم یکجا بود، حمله کرد و رتبیل هزیمت شد.^۴

پس ازین از حرب رتبیل در بست در سنه ۷۴ هجری قمری با عبیدالله بن

۱- مرحوم ملك الشعراء بهار ناشر و مصحح تاریخ سیستان این کلمه را از رتبیل خوانده که در آخر این مبحث شرح داده خواهد شد.

۲- تاریخ سیستان ۹۱ طبع تهران ۱۳۱۴ ش

۳- دو میلون

۴- تاریخ سیستان ۹۴

۵- تاریخ سیستان ۱۰۶

۶- تاریخ سیستان ۱۰۸

مادر قسمت وقایع
سیستان مطلع ترین
ن درینجا مطایب

و آن رتبیل^۱...
زمین هندوان شد^۲
قدیبود و برفت به
هزار هزار د رم^۳
پس آن ببصره
ون آنجا رسید او
خبرها بسیارست
= ایم، که ممکن
= دراز گفته آید؛
و خبر بست و کابل
از ترکان فراهم
ستند که بگریزند
معروف بود، با

وی با عبیدالله بن
انده که در آخر این

ابی بکره در سال ۷۸ هجری و داستان او با عبدالرحمن محمد داشت در سنه ۸۲ هجری و جنگهای
رتبیل با اشعث بن بشر در ۸۶ هجری و با محمد بن جحش در سنه ۱۰۹ هجری و با سلیمان کندی
در سنه ۱۳۸ هجری ذکر گرفته و در سنه ۱۵۱ هجری آمدن یزید بن مزید را از طرف معن بن زاید
به رخد تفصیل میدهد که رتبیل با و هدیهها فرستاد ولی یزید با او در بست بیاوخت.
وسی هزار مرد اسیر گرفت، و داماد رتبیل که نام او ماوید؟ (در بلاذری: ماوند
خلیفه رتبیل) بود زنها را خواست، و سوی منصور خلیفه فرستاده شد^۲

همچنین مولف نام علم تاریخ سیستان بعد ازین عصر در موارد ذیل نام رتبیل را
در ضمن وقایع سیستان آورده است:

در عصر خلافت هادی در ماه صفر ۱۶۹ هجری تمیم از بست به رخد شد و بار رتبیل حرب کرد
و برادر او را اسیر کرد و به عراق فرستاد.^۳

در سنه ۲۴۹ هجری یعقوب لیث صفاری در رخد با صالح بن نصر که به رتبیل پناه
برد ه بود بیاوخت، و رتبیل را بیفکند و بکشت باشش هزار مرد، و سی هزار اسیر
گرفت، با چهار هزار اسب. و برادر رتبیل بزنها یعقوب آمد و تخت سیمین رتبیل
و خزینه و سلاح و تمام قرا بتان او درد و صد کشتی به سیستان حمل شد که دران
جمله احرسی (کذا) برادر رتبیل هم بود. یعقوب صالح بن حجر ابن عم رتبیل را
بولایت رخد حکمران فرستاد^۴ اما صالح در شعبان ۲۵۲ هجری صی شد و در قلعه
کوهژ (کوهک ده میلی غرب قندهار بر کنار غربی ارغنداب، که بقول بیهقی
شارستان رتبیل بود) (ص ۳) از طرف یعقوب متحصن گردید، چون صالح را یقین
شد که قلعه بخواهد ستد، خو یشتن را بکشت، و او را از قلعه فرو افکندند،
وزنها را خواستند، و صالح را به بست آوردند و بگور کردند، و محمد بن وصیف
دبیر رسایل (سرمنشی) دربار یعقوب شعری پارسی بگفت در مدح او، و دران واقعه

۱- تاریخ سیستان ۱۱۰-۱۱۲-۱۱۶-۱۲۰ تا ۱۴۳

۲- تاریخ سیستان ۱۴۴

۳- تاریخ سیستان ۱۵۱

۴- تاریخ سیستان ۲۰۶

کشتن رتبیل را چنین یاد کرد :

به لنام آمد رتبیل ولقی خورد به لنگ

لتره شد لشکر رتبیل و هبا گشت کنام^۱

در سنه ۵۲۵۵ پسر رتبیل کبر بود (شاید کبر یا گیر) و به قلعه بست محبوس بود، فرصت یافت و بگریخت و سپاهی بزرگ جمع کرد، و به رخد شد، و رخد بگرفت، و یعقوب به دفع او در ذیحجه همین سال برآمد، و پسر رتبیل از رخد به کابل گریخت، و یعقوب بعد از تاخت و تاز بر خلیج و ترکان (غلجی و تره کی) در شوال ۵۲۵۶ به سیستان آمد.^۲

دو سال بعد در ربیع الاول ۵۲۵۸ باز یعقوب به سرکوبی پسر رتبیل بزا بلستان رفت و پسر رتبیل به قلعه نای لمان (در اجرستان کنونی غرب غزنی) بر شد، و حصار گرفت و او را فرود آورد و بند بر نهاد.^۳
در تاریخ سیستان همین مطالب درباره رتبیل ذکر شده که ما نتایج مهمی را از آن بدست خواهیم آورد.

در مجمل :

در مجمل التواریخ که مولف مجهولی آن را در ۵۲۰ نوشته و بار ذکر رتبیل آمده یکی در عصر حضرت عمر در سال ۵۲۳ در شرح فتح مکران گوید :
که مکرانیان به ملک سند استعانت کردند که آنرا رتبیل خوانند و او بحرب مسلمانان آمد و رتبیل کشته شد. و باز در شرح احوال عبدالله بن ابی بکره نویسد که وی به سیستان با رتبیل حرب کرد، و سیستان کشاده شد (بین ۷۶ و ۸۳)^۴
گردیزی :

۱ - تاریخ سیستان ۲۰۸/۲۱۰ درین بیت لنام نام محلی خراهد بود ؟ و لتره بمعنی پاره پاره و لت بمعنی ضرب و گرزو کنام آرا مگاه است .

۲ - تاریخ سیستان ۲۱۵

۳ - تاریخ سیستان ۲۱۶

۴ - مجمل التواریخ و القصص ص ۲۷۹/۳۰۴ طبع طهران ۱۳۱۸

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی نیز داستان پناه بردن
عبدالرحمن بن محمد اشعث را به ترتیل آورده و او را امیر کابل میداند و باز در احوال
یعقوب لیث می نویسد: که از بست به پنجوای و تگین آباد آمد و بار تبیل حرب کرد
وحیله ساخت و رتبیل را بکشت و پنجوای رخد بگرفت، و پس از گرفتن غزنین
وزابلستان و گرد یزوی بلخ و بامیان رفت (سنه ۲۵۶هـ) و از آنجا باز گشت و بکابل
شد، و شاه کابل را قهر کرد، و پیروز (شاید از اخلاف همان فیروز بن کنک
مذکور در مسعودی) را بگرفت و سوی بست شد.^۲

عوفی:

همین داستان حیلۀ یعقوب و کشتن رتبیل از طرف محمد عوفی بخاری در کتاب
جوامع الحکایات و لوامع الروایات (تالیف ۶۳۰هـ) نیز نقل شده، که مادر قسمت
حوادث عصر یعقوب و شرح حال صفاریان آنرا خواهم آورد.

نتایج این مبحث

۱- بموجب تاریخ طبری و تاریخ سیستان رتبیل در سیستان و سرزمین رخد (قندهار
کنونی) از اوایل عصر و رود فاتحان مسلمان بعد از سنه ۲۱هـ وجود داشت و چنانچه
طبری اشاره میکند، یک برادر شاه و برادر دیگر رتبیل نامیده می شد، چون شاه لقب
حکمدار کابل بود، بنا بر آن باید گفت که از دو برادر آنکه برزابل و رخد و
سیستان حکم میراند رتبیل لقب داشت، و آنکه بر کابل و ملحقات آن مسلط بود
(شاه) گفقه میشد، چنانچه بقول یعقوبی در سنه ۱۶۳هـ کابل شاه خنچل نام داشت،
و رتبیل ملک سیستان بود، و همین رتبیل است که بقول صاحب مجمل در سنه ۲۳هـ
ملک سند هم شمرده می شد، و ازین پدید می آید که دامنه اقتدار رتبیل از رخد
و زاول و سیستان تا حدود سند هم کشیده می شد، زیرا خطه رخد (قندهار کنونی)
همواره تادریه بولان که به سرزمین سند متصل است ادامه داشته است.

۱- زین الاخبار خطی ورق ۶۳ الف

۲- زین الاخبار ورق ۸۵ ب

۲- از اسناد عربی و فارسی قرابت و خویشاوندی کابلشاهان و رتبیان ثابت است. ولی دامنه اقتدار رتبیان از سیستان تا غزنی بود، و کابلشاهان بر کابل و ملحقات آن تا کرانه‌های دریای سند حکم می‌راندند، و نویسندگان نیکه کابلشاهان را رتبیان شمرده‌اند قول ایشان منافی اکثریت قاطع مآخذ عربی و فارسی است و خلط کرده‌اند.

۳- رتبیان در شهرهای زرنج و بست و پنجوای و کوهک مرکزیت داشتند، و بقول بیهقی همین کوهک (= کوهز که اکنون هم بقایای آن بنام کوهک در غرب قندهار بر کنار غریبی ارغنداب موجود است) شارستان رتبیان بود.

۴- بقول تاریخ سیستان در عصر یعقوب لیث (سنه ۲۵۵هـ) پسر رتبیان گبر بود. اگر قرائت کلمه گبر صحیح باشد پس حدس می‌توان زد، که دیانت رتبیان در اواسط قرن سوم گبری (زردشتی) بود، و به قرار اسناد تاریخی می‌دانیم که دیانت گبری (گبرکی) در سیستان و اراضی غربی افغانستان تا همین عصرها هم باقی بود. و در آخر افراد این خاندان مسلمان نیز بوده‌اند.

۵- عصر رتبیان و عدد ایشان :

از روی مآخذ موجود می‌دانیم که رتبیان از آغاز دوره اسلامی (تا ۲۵۸هـ) که یعقوب لیث ایشان را مستأصل می‌کرد، سمت حکمرانی و شاهی را داشته‌اند، و البته بصورت فجائی خاق نشده‌اند، و از بقایای ملوک دوره قبل از اسلام این سرزمین بودند. ولی چون از دوره قبل از اسلام سندی از احوال این دودمان نداریم بنابراین از روی مآخذ عربی و فارسی وجود ایشان را تا (۲۵۸هـ) ثابت می‌دانیم.

اگر بقرار حکم مورخان که یک قرن را برای سه نسل تعیین کرده‌اند، در دو نیم قرن عهد اسلامی عدد شاهان این خانواده را بر شماریم، باید کم از کم هشت و نه نفر از این دودمان حکمرانی کرده باشند بدین موجب ۱

۱- چون شرح احوال این رتبیان در اقتباس کتب در صفحات گذشته آورده شده و در اینجا تلخیص و حواصت داده می‌شود.

اول :

رتبیل عصر خلفای راشدین از ۱ تا ۴۳ھ بقرار روایت طبری اورا می شناسیم
همانست که برادرش شاه ازوبه آمل گریخت و بقول مجمل کشته شد.

دوم :

رتبیل مقتول عصر امویان از ۳۴ تا ۶۶ھ بقرار ذکر بلاذری و طبری و تاریخ
سیستان، که اونیز بدست مسلمانان کشته شد.

سوم :

رتبیل دیگر عصر اموی از ۶۷ تا ۱۰۰ھ بقرار بلاذری و یعقوبی و طبری و مقدسی
و مسعودی و گردیزی و تاریخ سیستان، وی در بست به دادن یک ملیون درهم با
مسلمانان صلح کرد و در سنه (۸۵) ابن اشعث را به حجاج سپرد، و طبری اورا رتبیل
اعظم می نامد.

چهارم :

رتبیل اواخر عصر اموی از ۱۰۱ تا ۱۳۲ھ که به حکمران گماشته در باراموی باج
نمیداد (بلاذری، یعقوبی، تاریخ سیستان.)

پنجم :

رتبیل اوایل عصر عباسی از ۱۳۴ تا ۱۶۶ھ ماوند یا ماوید داماد و خلیفه او بود،
که به بغداد فرستاده شد. معاصر خنچل کا بلشاه و مطیع دربار بغداد (بلاذری،
یعقوبی، تاریخ سیستان)

ششم :

رتبیل دیگر عصر عباسی از ۱۶۷ تا ۲۰۰ھ در عصر الهادی عباسی ۱۶۹ھ برادرش
اسیر شد و اورا به عراق فرستادند. (بلاذری، تاریخ سیستان.)

هفتم :

رتبیل سوم عصر عباسی از ۲۰۱ تا ۲۳۳ھ درمآخذ موجوده ذکر از وی نیست.

رتبیلان ثابت است.
بر کابل و ملحقات
بلشاهان را رتبیل
وفارسی است و خلط

کزیت داشتند، و
م کوهک در غرب
د.

سر رتبیل گیر بود.
د یا نت رتبیلان در
میدانیم که دیا نت
صرها هم باقی بود.

می (تا ۲۵۸ھ) که
داشته اند، و البته
ملا م این سرزمین
نداریم بنابراین از

ه اند، در دو نیم قرن
کم هشت و نه نفر

زده شده در اینجا تلخیص

هشتم:

رتبیل عصر صفاری از ۲۳۴ تا ۲۴۹ هـ که بقول تاریخ سیستان و گردیزی و این خلکان و عرفی بطرفداری صالح بن نصر بایعقوب در آویخت و کشته شد. وی در تخت روان حرکت میکرد و تخت سیمین داشت و نامش رتبیل در قصیده محمد بن وصیف مذکور است. برادرش (احرسی) بزهار یعقوب آمد و به سیستان فرستاده شد.

این رتبیل کا کا زاده بی هم داشت که نام او اسلامی و عربست، یعنی صالح بن حجر که یعقوب او را حکمران رخنه نمود و لی وی در (۲۵۲ هـ) عاصی شد، و عاقبت خود کشی کرد (تاریخ سیستان)

نهم:

پسر رتبیل (۲۵۰-۲۵۸ هـ) وی پسر رتبیل سابق الذکر نمبر هشتم بود و تاریخ سیستان او را گبر گوید، بعد از قتل پدر در بست محبوس بود، در سنه ۲۵۵ هـ بگریخت و سپاه فراهم آورد و در خد بگریخت. یعقوب او را بشکست و به کابل گریخت. چون یعقوب برگشت وی زابلستان را باز بدست آورد، تا که در سنه ۲۵۸ یعقوب او را در حصار نای (اجرستان) بگریخت، و بند بر نهاد (تاریخ سیستان) و در پنجاست که دودمان قدیم و تاریخی رتبیلان از بین می رود، و شاهی این سر زمین به موسس دودمان صفاریان یعقوب لیث انتقال می کند، و بعد ازین در تاریخ نامی از رتبیل دیده نمی شود.

نا گفته نماند که تا کنون نام رتبیل بر مسکوک یا کنیه بی دیده نشده و در سفر نامه های زایران چینی و مورخان هندی نیز ذکر از ایشان نیست و چون زایران چینی به واسطه زابلستان نگذشته اند، بنا برین ذکر از ملوک آنرا هم ندارند.

۱- این نام در نسخه خطی تاریخ سیستان بدون نقطه است و آنرا احربی و احرسی و غیره توان خواند، حدس من اینست که اصل آن خرفینی باشد نزدیک نام خرفون که در اعلام احمد افغان دیده می شود، و در مطلع سعدین سمرقندی خرفوانی است (مطلع سعدین ۳۵۹/۲ طبع لاهور)

اما مورخان عرب و عجم را چون در اولین مراحل فتوح اسلامی بعد از گشودن سیستان سروکاری با رتبیلان بود، از ایشان فراوان ذکرها دارند، که ما لب لباب آنرا درین فصل آوردیم، و قسمت وقایع را در فصول آینده بجای خود ذکر خواهیم کرد.

ضبط‌های مختلف نام رتبیل و اصل آن

نام رتبیل در کتب عربی و فارسی به املاهای مختلف ضبط و نقل شده، و کاتبان کتب خطی آن را با انواع مختلف رتبیل - رتبیل - رتبیل - زنبیل - زنبیل و حتی روسل و تلپل آورده‌اند و همین املاهای عجیب و غریب بوده که موجب سوء تفاهم محشی فاضل تاریخ سیستان و مجمل التواریخ مرحوم ملک الشعراء بهار خراسانی گردیده، و این کلمه را از ریشه (زنده پیل) فارسی پنداشت، و اصل آنرا زنبیل یا زنبیل گفت^۱ و برخی از نویسندگان دیگر هم همین نظر را پذیرفتند.

راورتنی محقق معروف افغان شناس انگلیسی گوید: که این نام اصلاً در هندی رتن پال بوده و تصحیف شده است و اولی مورخان عرب مانند بلاذری و یعقوبی و طبری و مسعودی این کلمه را با لاتفاق رتبیل ضبط کرده، و جمع آن را رتابله نگاشته‌اند، که قیاس است بر جمع قیصره، نمازده، کیاسره، فراغه، تراکمه، افاغنه که این وزن جمع مکسر در عربی همواره در مورد اسمای ملوک و ملل مستعمل بود. این کلمه طوریکه مرحوم بهار حدس زده زنده پیل = زنبیل نیست، و برای این مطلب چند دلیل محکم ادبی و تاریخی موجود است:

اولاً: مسعودی مورخ دانشمند و جهانگرد عربی، مکرراً این نام را رتبیل ضبط میکند^۲ در حالیکه همین مولف در همین کتاب کلمه زنده پیل را جداگانه استعمال می‌کند؛

۱ - حواشی تاریخ سیستان ص ۹۱ و مجمل ۴۲۲

۲ - یادداشتها بر افغانستان ۶۳

۳ - رجوع به اقتباسات از مروج الذهب مسعودی در صفحات گذشته.

۴ - مروج ۱۶/۳ و ۳۰۲/۵

وهر دورا خلط نکرده است. و کلمه زنبیل که اصلاً عربیست^۱ در کتب لغت عرب جدا از کلمه الزند بیل آمده است، و هم کلمه موخر الذکر را عربها با مفهوم آن کاملاً بحیث کلمه دخیل و معرب می شناختند، و زنبیل بروزن خندریس بمعنی پیل عظیم معرب است.^۲

مثلاً کلمه زنبیل را بهمان معنی ای که فردوسی گفت «بتن زنده بیل و بجان جبرئیل» یکنفر شاعر عربی زبان ملتانی در قصیده عربی استعمال کرده که در مروج الذهب (۱۴/۳) موجود است، و احمد بن عبد الوهاب نویری متوفی ۵۷۳۳ در نهایه الارب (۳۱۱/۹) از مروج نقل کرده است، همچنان مطیع بن ایاس شاعر عرب زنبیل را در اشعار خود آورده^۳ و ابو منصور موهوب بن احمد جوالیقی (۵۴۰/۴۶۵) زبان شناس عرب تصریح میکند که الزند بیل کلمه فارسی معرب است و نویسندگان قاموس و لسان العرب هم آنرا بمعنی فیل عظیم و معرب زنده بیل می شناخته اند. همین جوالیقی که کلمه زنبیل را با تمام کیفیت آن می شناخته در کتاب المعرب خود زنبیل را بمعنی ملک سجستان ضبط کرده که در نسخ خطی به فتحه راء نوشته شده است^۴ و ازین بر می آید که لغویون عرب هر دو کلمه را جداگانه شناختند. ثانیاً: کلمه زنبیل را شعرا ی عرب بهمین معنی ملک سیستان می شناختند. مثلاً فرزدق یکنفر شاعر معاصر رتبیلان در مدح سلیمان بن عبد الملك اموی (۹۶ - ۵۹۹) گفت:

وتراجع الطرداء اذوثوا بالامن من رتبیل والشحر۶

ازین بیت شاعر معاصر رتا بله ثابت می آید که اصل کلمه رتبیل بود، نه زنبیل (کما زعم)

۱- ركة لسان العرب وتاج العروس وغيره. در منتهی الارب ۲/۲۰۳ گوید: زنبیل: بالكسر كيهو وانبان. و احمد بن حسين بن احمد بن زنبیل نها وندراوی تاریخ بخارا است از ابوالقاسم اشقر از بخاری. و ازین پدید می آید: که کلمه زنبیل بطور علم هم مستعمل بود.

۲- منتهی الارب ۲/۲۰۴

۳- کتاب الحیوان ج ۷/۵۰

۴- المعرب من الکلام الاعجمی ص ۱۷۶ طبع احمد شاکر قاهره ۱۳۶۱ ق

۵- المعرب جوالیقی ۱۶۳

۶- دیوان الفرزدق ۱/۳۲۴ که زنبیل به فتحه راست.

در کتب لغت عرب جدا
بها با مفهوم آن کاملاً
ریس بمعنی پیل عظیم

بتن زنده پیل و بجان
ال کرده که در مروج
متوفی ۷۳۳ هـ در نهایت
بن اباس شاعر عرب
جوالیقی (۴۶۵/۵۴۰ هـ)
ب است و نویسنده گان
ه پیل می شناخته اند.
مناخته در کتاب المعرب
عطی به فتحه راء نوشته
مداگانه شناختندی
شناختند. مثلاً فرزندق
(۹۶-۹۹ هـ) گفت:

د، نه زنبیل (کما زعم)
گوید: زنبیل: بالکسر کیسه و
ست از ابوالقاسم اشقر از

زیر از زنبیل وزناً و عروضاً در آن نمی گنجد.

ثالثاً: تازیان داستانهای مقاومت ها و پیکارهای رتابل را در سیستان و رخدو
زا بلستان شنیده بودند که بقوت و صلابت تام لشکرهای متهاجم تازی را محو میکردند،
و قراریکه گذشت جیش الطواویس عرب را از بین بردند، چون این نام بطور اسم
هیر و شهرت یافته بود تازیان آنرا بر فرزندان خود نیز می نهادند، چنانچه یکنفر
محدث معروف رقبیل بن صالح نیز وجود داشت که علامه زبیدی در شرح قاموس
تحت ماده الرتبل ذکر او را آورده^۱ و علامه ذهبی احادیث فراوان را از و نقل
نموده است^۲

از تمام این دلایل لغوی و ادبی ثابت می آید، که اصل این نام رقبیل بود،
زیرا کلمه رقبیل زنبیل که مرحوم بهار آنرا اصل کلمه پنداشته در وزن عروضی
بیت و قصیده مذکور نمی گنجد، و اگر آنرا زنبیل فرض کنیم پس در تحت ماده
الرتبل نمی آید و چنانچه گذشت لغویان عربی ماده زنبیل را جداگانه آورده و در آن
علمی را بشکل زنبیل ذکر کرده اند.

چون این کلمه از عرب یا فارس و ماوراءالنهر با فغانستان نیامده، و ریشه آن
در السنة آن دیار وجود ندارد، بنا بر آن آفرایک کلمه داخلی و مربوط به السنة مقامی
افغانستان باید پنداشت، و ریشه آنرا هم در زبانهای این سرزمین جستجو باید کرد.

تجزیه تخمینیه نام

چنین حدس میتوان زد که جزو آخرین کلمه (پیل) باشد و طوریکه راوری گوید با
(پال) که در آخر اسمای پنبه و هندی می آید هم ریشه خواهد بود، و بدین صورت
املای اصلی آن (رتبیل) باشد که بنا بر عدم وجود فرق (ب و پ) در املای عربی
و فارسی کلاسیک همواره (رتبیل) به باء موحد نوشته شده است.

۱- تاج العروس ماده الرتبل.

۲- مشتهر النسبه علامه ذهبی، به استغاده از مقاله دکتر بلوچ جون ۱۹۵۸ م. در مفتی الارب ۹۲/۲
نام این محدث صالح بن رقبیل است.

در برخی از اسما قدیم کلمه (پال) ^۱، لیل پیل آ مده، که در پنتو به معنی پروردن و تنمیه است، و پال و پیل همین معنی را در اواخر کلمات میرساند. مانند مینه پال (وطن پرور) و خپل پال (خویش پرور) که شاید همین پال در اواخر اسما هندی رتن پال، گوپال، انند پال، جیه پال و غیره هم موجود باشد، چه در هندی و سنسکریت هم پالنا پروردن است (قاموس هندی ۱۶۷)

اما جزو اول کلمه در (رتو) هندی و اوستا نیز بود، که در گاهنهارتو RATU بمعنی سرور و حانی و بزرگ مینوی آمده، و بطور صفت حضرت زردشت هم استعمال شده که آنرا (رد جهان) ترجمه کرده اند^۱

گویند اولین کسی که به نظر زردشت آمد، فرشته نیکی و هومنه بود^۲ که اعتقاد به ریتا RIRA و اشا ASHA یعنی مظهر عدالت و نظم عالم معنوی را از او آموخت^۳ و این ریتا ریشه قدیم جزو اول کلمه رت پیل خواهد بود.

در اسمای قدیم مردم افغانستان این جزو اول خپلی مروج بود، در زبان اوستا اصل نام رستم پهلوان داستانی سیستان را ته + ستخمه RAOETHA STAXMA بود، که در ادبیات پهلوی در کتاب درخت آسوریک رتو ستخمه آمده، و بقول کریستن سین این جزو اول کلمه با اسم مادر رستم رت + آپت (رود آبد) یا بقول فردوسی رودابه دختر شاه کابل یکسان است. زیرا بنا بر عادت قدیمی که در تشکیل اسامی وجود داشت عادتاً اسم پدر یا مادر بانامهای پسران دارای یک جزو عمومی بوده است^۴ در فارسی نیز کلمه (رد) مفهوم هوشیار و خردمند را داشت که ریشه آن رتو او- تاست. فردوسی گفت:

۱ - فروردین یشت بند ۱۵۲

۲ - در پنتو (هو = خو = خه) + مئه از منل یعنی نیک پندار و نیک ایمان.

۳ - تمدن ایرانی مقاله د و مناس مستشرق ص ۸۲

۴ - کیا نیان از کریستن سین ۲۰۳ - همین مولف در کتاب دیگر خود رت RTA را بمعنی نظام بدی و حقیقت و قانون و دستور پرستش خدا یا ن آورده است (مزد اهرستی در ایران قدیم ۳۲ ترجمه دکتر صفای تهران ۱۳۳۶ ش)

پوشید در ع سیاوش رد زره را گره بر کمر بند زد^۱

و از همین مقوله است که در سنسکریت رتی RATI ربه النوع محبت و ستاره زهره و عشق و دوستداری را می گفتند^۲ در پشته ریشه این کلمه در اسم زنان (راتو) باقی مانده که بمعنی محبوبه روحانی و معشوقه مینویست. در اسماء مردان (راتگل) از همین ریشه است رات = رت = رد یعنی سرور و حانی و محبوب + گل، از ریشه کلمه تاریخی کول و کهول و کهول که معنی مجموعی این نام (از خاندان سرور محبوب) یا (سرورزی و بادار خیل) است، ولی برخی در تحت تملات عرب، این نامهارا معرب کرده راحت و راحت گل گفته اند، که بدین سبب ریشه قدیم و اصلت تاریخی آنرا گم کرده ایم.

بنابرین تحلیل لغوی گوئیم: که رتپیل نام بسیار زیبا و پر معنای داخلی افغانستان است، بمعنی پرورنده عشق و سرور مهرور، یا پرورده ربه النوع محبت، یا پرورنده رادان و خردمندان.

تحقیق در اقوال مورخین

اکثر مورخین خانواده رتپیلان را از بقایای عناصر کوشا نویقلی شمرده و آنها را با کابل شاهان خلط کرده اند. اما دلایلی موجود است، که رتپیلان زابلستان و رخیج و سیستان را از کابل شاهان تمیز میدهد.

دلیل مهم اینست که تمام مورخین قدیم عرب چنانچه گذشت، ایشان را شاهان سیستان تا حدود غزنی شمرده اند نه شاهان کابل. ولی از خلال روایات مورخین توان دریافت که بین این دو خانواده شاهی قرابت و خویشاوندی بود، و هیون تسنگ زایر چینی که در هنگام بازگشت از طرف هند در ماه جون و جولائی ۶۴۴ م ولایت فلنه (بنو) واو-پو-گین (افغان) و تسو-کو-چا (زابل) و کاپیسا و کابل را دیده بود، وی قلمرو شاهی کاپیسا و کابل را بشمول لغمان و ننگرهار و گندهارا و پشاور تا تکسیلا

۱- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۲۸

۲- قاموس هندی ص ۲۶ تألیف دکن فوربس

تو به معنی پروردن
د. مانند مینه پال
اخرا سماء هندی
هندی و سنسکریت

تو RATU بمعنی
هم استعمال شده

که اعتقاد به ریتا
ت و این ریتا ریشه

، در زبان اوستا
RAOT بود، که در

قول کرستن سین
فردوسی و دودابه

پیل اسامی وجود
مومی بوده است^۴

که ریشه آن رتو

را بمعنی نظام ابدی
نقدیم ۳۲ ترجمه

می‌شمارد، و نیز ولایت فلنه (پختیا تا بنو) را مربوط شاهی کاپیسا میدانند، ولی در همین وقت ولایت تسو-کو-چا- (شاید زابلستان تا مجاری ارغنداب) که پایتخت آن هوسی‌نا (غزنه) بود، دارای شاه جداگانه بود، و حتی زبان این دو ولایت نیز با هم اختلاف داشت و هیون تسنگک تصریح میکند که اسلاف شاه زابلستان مدتها قبل درین سرزمین حکمرانی داشته‌اند، و تحت سلطه شاهان کاپیسا و کابل نیست^۱ که باغلب احتمال شاه زابلستان و غزنه همین رتبیل مورخان عرب و یالویک مورخان دیگر باشد، که درین کتاب شرح هر دو دودمان بجای خود داده شده است.

دلیل دیگر برای تجزیه رتبیلان از کابل شاهان اینست که الیعقوبی مورخ قدیم عرب که مقارن عصر رتبیلان و کابل شاهان در حدود (۵۲۸۰) زندگی داشت و مورخ معتبر و بصیر و مطلع است، در تاریخ خویش کابل شاه خنچل و شیرملک با میان و رتبیل ملک سجستان را در یک مبحث آورده، و هر یکی را شاه جداگانه شمرده و خلط نکرده است.^۲

همچنین عبیدالله بن عبدالله مشهور به ابن خرداذبه که در حدود ۲۳۰ هـ کاردار برید خلیفه محمد عباسی بود و کذاب خود را از روی اسناد و اطلاعات رسمی دربار خلافت ترتیب داده با صراحت تام مینگارد که رتبیل ملک سیستان و رنج و بلاد داور باشد، و ملک کابل را کابلشاه گویند^۳

چون گفتار هیون تسنگک با اقوال مورخان قدیم عرب هم آهنگی دارد، بنابراین خانواده شاهی زابلستان را با شاهان کاپیسا خلط نتوان کرد. و از همین روست که مورخ انگلیسی ری RAY با وجودیکه به نزدیکی نژادی این دو خاندان قایل است باز هم بین کابلشاهان و رتابله فرق و وجه امتیازی را قرار داده است.^۴

۱- رجوع به قسمت زیران چینی در همین کتاب

۲- تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲

۳- المالك والمالك ص ۴۰

۴- تاریخ دو دمانهای شاهی هند شمالی از ایچ، سی، ری ص ۷۲

شاید علت اختلاط این باشد که رتبیان مطابق رواج عصر و مانند شاهان مجاور خود در کابل، خویشتن را «زابل شاه» هم می‌گفتند و چون کلمه شاه جزوا لقب ایشان بود، بنابراین هر دو خانواده در تحت این عنوان آمده باشند.

و دلیل این سخن کتیبه مهر اکولا پادشاه هفتالی زابلستان (حدود ۵۰۰ م) است که در دره شالی روزگان شمال قندهار موجود است و بران نام خود را برسم الخط یونانی باگوس شاه زاول (خدایی شاه زاول) نوشته است. یکی از مورخین هند پروفیسور س، هودیوالا HODIWALA گوید که نام رتبیل بعد از سنه ۴۳ هـ مساسلاً در مدت دو صد سال از طرف مورخان عرب ذکر شده و این مطالب را مبرساند که نام یاک شخص نبوده بلکه عنوان خانواده و یا لقب موروث شاهی است.

ویلسن این لقب را رتن پال خوانده (پاورقی ص ۱۷) تاریخ هندایلیوت) ولی راورتنی بین رتن پال (رتنه پاله) و (رتنه پاله) متردد است، درحالی که نویسندگان دیگری از این صور را ننهد برفته اند، و میتوان صور رتن پال RAN ZABAL یا ریزبل RAI-ZABAL را برای آن تصور کرد، که معنی آن رانه یا رای زابل باشد، زیرا توره مانه پدر مهیراکولا حکمدار هونان سپید زابل و فاتح سند و مالواد ۵۰۰ م نیز بلقب توره مانه جاو له JAUUVULA نامیده شده است.

نام راجوله RANJUBULA یا RAJUVULA بر مسکوکات اندوسیتنهین دیده میشود (فهرست مسکوکات موزه هند از سمت ص ۵۶ نوت ۹۱-۱۹۶) و قراریکه کتنگهم در کتاب (مسکوکات اندوسیتنهین متأخر ۹۵-۹۷-۱۰۸-۱۱۰) گوید برخی از مسکوکات هفتالیان بنام شاه زوبوله SHAH-ZOBOLA یا SHAHI-JABUAL یا SHAHI JANABULA یا SHAHI JABUVLA ضرب شده بود، و ممکن است راجووله یا رای جبوله یا رانوجبوله معنی شاه جبول یا شاه زابل داشته باشد، و نام زابل را نیز از نام یکی از شاهان معروف هفتالیان گرفته باشند (کتاب مذکور ۱۰۸) علاوه برین احتمال توان گفت: که نام راجووله یا رانوجبوله بزمانهای قبل از خروج هفتالیان تعلق گیرد، زیرا برخی

یسا میداند، ولی اب) که پایتخت آن ولایت نیز با هم مانده تا قبل درین ال نیست که باغلب یلک مورخان دیگر است.

قبوبی مورخ قدیم گئی داشت و مورخ یوشیر ملک بامیان جداگانه شمرده

۲۳۰ هـ کاردار برید سمنی در بار خلافت خج و بلاد داور

گئی دارد، بنابراین از همین روست که ن قایل است باز هم

مسکوکات در دست است، که این نام بران نوشته شده و آنرا به مها کشر په اندو -
 سینهین نسبت داده اند، که در حدود ۱۱۰ ق، م حکمداری داشت .
 (تعایقات هودیوالا بر تاریخ هند از ایلوت و داوسن ۲/ ۶۶۰ طبع دوم علی گره هند ۱۹۵۲)
 چنانچه گذشت اصل کلمه قرا ضبط مورخین قدیم عرب و عجم و تبیل بوده لا غیر،
 و حتی در ادب عربی و در اعلام عرب نیز بهمین املاء و تبیل دخیل شده، و تا وقتی که سند
 قاطعی در مقابل آن موجود نشود دلیلی نیست که ما را از قبول و تبیل باز دارد،
 و نمیتوانیم صور ممسوخ دیگر آنرا بپذیریم. و نیز چون قلمرو اقتدار و تبیلان
 زابلستان از غزنه تا مجاری ارغنداب بود و در کابل و ولایات شرقی افغانستان
 و اراضی غربی هند، نفوذ و تسلطی نداشتند، بنابراین ایشان را پادشاهان کابل
 و شیران بامیان و دیگران خلط نباید کرد، و تطبیقات هودیوالا نیز حدس ضعیف و بی
 سند است که با ضبط مسلسل و متواتر مورخان عرب و عجم منافست. و این تواتر قوی
 را بدون دلایل موجه و اسناد کتبی همین عسر رد نتوان کرد.

مهاکشر په اندو -
مداری داشت .
علی گرهند (۱۹۵۲)
قبیل بوده لاغیر ،
ته ، و تا وقتی که سند
قبیل باز دارد ،
رو اقتدار و قبیلان
ت شرقی افغانستان
را با شاهان کابل
حدس ضعیف و بی
و این توانمندی

۳- کابل شاهان

دیگر سلسله پادشاهانی که در عصر فتوحات نخستین اسلامی در افغانستان حکمرانی داشته اند کابل شاهان اند .

لقب (شاه) از کلمات اصیل زبان دری تخاریست ، که در کتیبه سرخ کوتل بغلان در حدود ۱۶۰ م چندین بار در رسم الخط یونانی SHA نوشته شده و با نام شهنشاه بزرگ کوشانی (بگک شا = شاه بزرگ) آمده و در یک نسخه بعدی همین کتیبه با ملای کنونی (شاه = SHAH) هم ضبط گردیده است^۱

بقول مارکوارت محقق المانی ریشه کلمات شاروشیرو شهر و شاه یکی بوده ،
و با کشریه (طبقه حکمرانان نظامی) مقارنت دارند^۲ که در فرس قدیم اصل آن کشی

۱- ما در زبان دری و تحلیل کتیبه بغلان ص ۵۰ و ۹۱

۲- انکلوپدیا تف اسلام ردیفش ، چنانچه گذشت کلمه کشته تر در یک بیت پنتوی لویکان غزنه و تورکش در کتاب خیرالبیان بایزید پیرو بنیان بهمان معنی قدیم لشکر یا نظامیان آمده است و بقول مارکوارت اصل کلمات شاه و شیروشار همین کشریه بود ، که معنی آن در پنتوشمشیریاز باشد .

XSHY بمعنی حکمرانی بوده و در اوستا کَشای XSHAY و در سنسکریت کَشایِتی XSHAYATHIYA (استیلا و دارا بودن) بود، و از همین ریشه کَشایِتهیه XSHAYATHIYA بمعنی شاه یا شاهانِ Rōyā در کتیبه های هخامنشیان مکرر آمده است.^۱ بهر صورت تاریخ استعمال کلمه (شا) از روی کتیبه سرخ کوتل بغلان در افغانستان به قرن نخستین میلادی میرسد و چون درد مانهای شاهان افغانستان بعد از قرن اول میلادی تاحول اسلام با بقایای کوشان شاهان ربط داشته اند، بنابراین در نامهای این خاندانهای حکمداران کلمه شاه دخیل بوده، و عبیدالله ابن خرد اذبه مورخ و جغرافیا نگار عرب (حدود ۲۳۰هـ) در ذکر نامهای شاهان مانند سبستان شاه - مرو شاه - داوران شاه - توران شاه و غیره بزرگ کوشان شاه و کابلان شاه را هم نامبرده است.^۲ وی گوید که ملک کابل را کابلشاه گویند^۳ که عین همین نام را ربوریحان محمد بن احمد البیرونی (متوفی ۴۴۰هـ) نیز در ذکر ملوک آورده است ملوک کابل : کابل شاه^۴

کلمه شاه که به املاي SHA در مسکوکات کنشکا موسس سلطنت کوشان شاهان بزرگ، و همچنین در کتیبه بغلان برسم الخط یونانی آنوقت بشکل SHA-O نوشته شده حرف اول که دران رسم الخط مخصوص صدای (ش) بود، آنرا برخی از نویسندگان P یعنی R یونانی پنداشته اند، و چون بعد هر کلمه این رسم الخط يك O فاصل کلمات نوشته میشد، آنرا هم جزو همین کلمه شمرده و بالاخر با سهوفا حش کلمه واضح الدلالة اصیل زبان دری و کوشانی را (راو) خوانده و آنرا با (رای) هندی خلط کرده اند، در حالیکه اصل کلمه در کتیبه بغلان و مسکوکات کوشان شاهان (شا) بوده و ابداً

۱- اولدپرش ۱۸۸۱ از کینت پروفیسور پوهنتون پنسلوانیا طبع امریکا ۱۹۵۳ م

۲- المسالك والممالك ۱۷۰ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۳- همین کتاب ص ۴۰

۴- آثار الباقیه ص ۲۰ طبع لیپزیک ۱۸۷۶ م

واصلاً^۱ (راویارای هندی) نیست^۱

درین کابل شاهان با اعتبار آئین پرستش و یا نامهای خصوصی خاندانها از طرف مورخان نامهای تگین شاهیان و برهمن شاهان و هندو شاهان و نپکی ماکان و غیره نیز اطلاق گردیده، ولی من ایشان را به اعتبار منطقه سلطنت و حکمرانی آنها صرف کابلشاهان میگویم، که در جنوب هندو کش و کابلستان تا نهایت ولایت گندهارا یعنی تکسیلا حکمرانی داشته اند و سرحد شمالی کشور ایشان بقول الیعقوبی غوروند (غوربند کنونی) بود، و آن شهر یست بین بلخ و بامیان که برین شهر شیر بامیان حکمرانی کردی^۲

معلومات مادر باره کابلشاهان نهایت اندک و از منابع پراکنده است که کتب چینی و هندی و عربی و فارسی و مسکوکات و تصاویر رنگه دیواری و مجسمه های مکشوفه باشد، و مورخان ایشانرا بنا به نامهای مختلف یا ذکر کرده اند و قدر مسلم آنست که این کابلشاهان و خاندانهای معاصر ایشان در هر گوشه افغانستان از عناصر مختلط کوشانی هفتلی بوده که در کاپیسا و بامیان و غرجهستان و قندوز و گردیز و ویهنمرکزها داشته اند.

لقب شاهی برای این خاندان حکمرانان کابل تا حد ۳۸۱۵ هـ که بعد از دست دادن کابل در ویهنمرکز کنارسند حکم میراندند، نیز استعمال میشد، و طوریکه محمد بن عبدالجبار عتبی (متوفی ۴۲۷ هـ) می نویسد: چون امیر سبکتگین برجیپال غالب آمد، به گرفتن هزار هزار (یک میلیون) درهم شاهیه با او صلح نمود، این درهم شاهی منسوبند به همین سلاله شاهان، و عتبی در دیگر موارد درهم شاهیه را استعمال نکرده، و درهم مطلق میگوید، و فقط در وقایعی که به قلمرو شاهیان

۱- برای شرح و دلائل این مقصد رساله زبان دری تالیف من خوانده شود.

۲- محمدناظم حدود کشور هندو شاهان و یهندرا که از بقایای کابلشاهان اند شرقاً تا مجاری پنجاب

و از کوههای کشمیر تا حدود ملتان می نویسد (حیات سلطان محمود ۲۰۳)

۳- البلدان احمد بن واضح الیعقوبی ص ۱۵ طبع دوم نجف ۱۹۵۷ م

۴- تاریخ یمنی طبع دہلی ص ۲۶

کریست کشایتی

XSHAYATHIY.

مکرر آمده است^۱

سرخ کوتل بغلان

شاهان افغانستان

تاریخ داشته اند،

شاه دخیل بوده،

(۲) در ذکر نامهای

و غیره بزرگ

را کابلشاه گویند^۲

۴۴ هـ) نیز در ذکر

۱- موسس سلطنت

طیونانی آنوقت

ص صدای (ش)

اند، و چون بعد

، آنرا هم جزو

لاله اصیل زبان

ملط کرده اند،

(شا) بوده و ابداً

تعلق میگیرد، این اصطلاح را بکار برده است ۱

کلهنه KALHANA بن کنپکه شاعر و مورخ کشمیر که کتاب را چه ترنگینی رادر ۱۱۴۹ م = ۵۴۴ هـ نوشت، در بساموارد ازین شاهیان نام می برد و گوید: گیو پاله و رمن پادشاه کشمیر، کشور شاهی رادر او ده بهانده پور (سوات و شمال مردان) در حدود ۲۹۰ هـ فتح کرد^۲ و بعد از اضمحلال این دودمانهای شاهی، بقایای افراد و شهزادگان آن در عهد هرشه (۱۰۸۹-۱۱۰۱ م = ۴۸۲-۴۹۵ هـ) در کشمیر مناصب عمده راداشتند^۳ و در بین ملکه های هرشه شاهدختی ازین خاندان بنام وسنته لیکها VASANTA LEKHA و دیگران بوده اند که ایشا نر شاهی پتره (شهزاده) گفتندی، چون در سنه ۱۱۰۱ م = ۴۹۵ هـ تخت هرشه از طرف باغیان سرنگون گردید، این زنان شاهی روایات خاندانی خود را در کمال رشادت و دلیری حفظ داشته و مقاومت کردند، و بالاخر در قصر شاهی کشمیر آتشی افروختند و دران خود را سوختاندند، و کلهنه مورخ کشمیر ازین دودمان شاهی ذکرها دارد^۴

نامهای گابلشاهان

گابلشاهان را مورخین بنامهای مختلف یاد کرده اند، برخی ایشان را باعتبار کیش و آیینی که داشته اند، برهن یا هند و شاهان و یا بودائی شمرده اند، و جمعی از مورخان ایشان را از بقایای کوشانو- هیفتلی یا ترک خوانده اند، ولی چون تمام این گروه شاهان و خاندانها در کابلستان حکمرانی داشته، و بمرورد و عناصر داخلی این خاک بوده اند، و این وجه مشترک در بین همه ایشان موجود است، ما تمام آنها را در زیر همین عنوان می شناسیم، و لو بعد از تسلط مسلمانان و صفاریان پایتخت ایشان از کابل به و یهند کنارا با سین هم انتقال کرده بود.

۱- تعلیقات هودیو الا بر تاریخ هند از ایلپوت ۶۰۵/۲

۲- راجه ترنگینی ۲/۲۱۷ ترنگه ه شلوک ۲۳۲ ترجمه انگلیسی از م ۱۰، ستاین طبع لندن ۱۹۰۰ م

۳- همین کتاب ۱/۳۳ ترنگه ۴ شلوک ۱۴۲

۴- همین کتاب ترنگه ۸ شلوک ۳۳۳

روایت البیرونی:

چون مأخذ مهم درین باره روایت البیرونی است بنابراین نخست ترجمه نوشته او را در سطور آتی می آورم:

«در کابل پادشاهان ترك حاکم می رانند که اصل ایشان را از
تبت گویند^۱ و نخستین شاه این سلاطه برهتکین بود
بعد از آن برین سرزمین شاهیان کابل مستولی شده اند، که قرنهای
از حکمرانی ایشان گذشته و تا شست نفر می رسند و من
شنیدم که نسب آنها را بر دیبائی نوشته اند که در قلعه نغز کوت^۲
موجود است، و خواستم بران آگاهی یابم، ولی بنا بر سبب -
هایی ممکن نگشت. از جمله این شاهان یکی کنک^۳ است که بهار
پشاور به او منسوبست، وی قصد رای کنوج کرد، ولی بالاخر
از پیکار وی منصرف شد و آخر ایشان لکتورمان

۱. چه ترنگینی را در
م می برد و گوید:
وده بهانده پور
لال این دودمانهای
۱۳۸۲-۸۴۹۵)
ختی ازین خاندان
شاهی پتره (شهراده)
ن سرنگون گردید،
دلیری حفظ داشته
مقدود را خود را
د

۱- چون قبایل کوشانی و هفتلی آریایی از ماورای پامیر و اوخان به اراضی شمال هند و کش
فرود آمده بودند، بنابراین مورخان قدیم هم ایشان را ترك پنداشته و تصور می کرده اند که از تبت
آمده اند.

ایشان را باعتبار کیش
ه اند، و جمعی از
ولی چون تمام
هورعنا صردا خلی
ست، ما تمام آنها
صفاریان پایتخت

۲- نغز به دو قحطه شهری بود در مرز سند که بفاصله سفرشش روز از غزنه دور بود (معجم البلدان
۲۹۵/۵) و این همان قلعه است که در ۸۴۳ امیر محمد برادر سلطان محمود در آن محبوس بود (بیهقی
۶۵۹) و به سلطنت غزنه تعلق داشت، از نوشته های شرف الدین علی یزدی پیداست که قلعه نغز بین
بنون و دریای سند واقع بود زیرا در سنه ۸۰۰ و قتی که تیمور لنگ از راه ولایت پختیا به ایریاب و
شنوزان و بانو (ایریوب-شلوزان-بنون کنونی) رسید روز ۲۱ ماه ذیحجه ۸۰۰ قلعه نغز را فتح کرد
و در ماه محرم ۸۰۱ از دریای سند گذشت (ظفر نامه ۳۸/۲) و این قلعه نغز غالباً همان است که العینی
در تاریخ یمنی ص ۲۲۳ فتح آن را در سلخ ربیع الاخر ۳۹۷ بدست سلطان محمود می نویسد، وی گوید: که
حصار بهیم نغز خیلی بلند و منیع بود، و بتی بزرگ در آن وجود داشت، که از قرنهای خزاین هنگامت
زروجوا هر در آن جمع شده بود و ۷۰۰ میلیون درهم شاهی و ۷۰۰ من طلا و نفایس دیگر بدست سلطان محمود
افتاد، و هنگامیکه این ذخایر گرانبهار را به غزنه انتقال داد خلایق فراوان از اطراف به تماشای آن
آمدند.

ستاین طبع لندن. ۱۹۰ م

۳- شاید مقصد ازین نام کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی حدود ۱۳۰۰ م باشد.

است که وزیر اواز برهمنان بود، و کلمر نام داشت که بخت
مساعدش گشت و اتفاقاً خزاینی را یافت، که بوسیله آن
نیرومند گردید.

چون پندار و کردار لکتورمان ناپسندیده بود، و مردم
از دست وی بوزیر شکایت بردند، بنابراین وزیر اورازندان
کرد. و چون توانایی داشت بالاخر تخت و تاج را هم گرفت.
بعد از و برهمنان دیگر بشاهی رسیدند، که سامند و پس از آن
کملو و بهیم و جیپال و انندپال و تروجنپال باشند، که
مؤخرالذکر در سنه ۴۱۲ هـ بود. و پنج سال پس از و پسرش
بهیم پال حکم راند، که با او سلسله هند و شاهیه منقطع گردید،
و کسی نماند که آن قانون را بازافروزد. این شاهان با وجود
پهنائی کشور بمکارم اخلاق و حسن عهد و پرورش رعایا شهرت
داشتند، و بهترین برهان سیرت نیک ایشان نامه انندپال است به
سلطان محمود، و با وجودیکه وی با سلطان روابط درشت
داشت، نامه‌ی به او فرستاد در کمال جوانمردی و دران گفت:
شنیده‌ام که ترکان بر تو خروج کرده و به خراسان آمده‌اند.
اگر می‌خواهی با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده و صدفیل به یآوری
تو خواهم شتافت، و الا دوچند همین لشکر را با پسر خود
خواهم فرستاد.

امادرین خواهش مقصد من این نیست که خود را بتو
گرامی و محبوب بسازم چون من ترا شکسته‌ام نمی‌خواهم جزم
دیگری بر تو چیره گردد. و این انندپال بسبب اسارت پسرش
با مسلمان کینه سختی داشت، ولی پسرش تروجنپال چنین نبود»^۲

۱- شاید باعتبار دیانت برهمنی باین نام مسمی شده باشد.

۲- کتاب فی تحقیق ما للهند از ابوریحان البیرونی ص ۳۵۰ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م

اکنون این روایت معتنم و گرانهای البیرونی را مطرح کاوش و پژوهش قرار داده
و در اطراف هر یکی از نامها معلومات دیگری را افزوده، و افراد سلسله کا بلشاهان
را تاجائی که شناخته شده اند تعیین میکنیم.

کنگ

ریناود M.REINAUD در کتاب منتخبات عربیه و یادداشتهای هند کنک را همان شاه
بزرگ کوشانی کنیکا = کنیشکا شمرده است ولی تهوماس THOMAS با اعتماد ترجمه
هایی که از منتخبات اقوال البیرونی شده، کنک را آخرین فرد کابل شاهان و
سلف متصل سا مند برهن میداند. که درین صورت باید این شاه کنک دوم و غیر از کنک
مذکور در قول البیرونی باشد^۱

در متن کتاب الهند البیرونی کنک همانست که بهار پشاور با و منسوب بود،
و قصد تسخیر کنوج کرد، و بقول البیرونی آخرین شاه این سلسله لکتورمان است،
«و کان آخرهم لکتورمان» ولی مورخان بعدی این قول البیرونی را بوجه دیگر نقل
کرده اند، که تهوماس بعد از دیدن نسخ خطی، آنرا معتمد علیهای خود قرار داد.
وی در کتب خانه جمعیت آسیایی لندن نسخه خطی عربی جامع التواریخ
رشیدالدین فضل الله وزیر (تالیف ۷۰۴هـ) را یافت که در آن گوید:

«ورجع کنک الی ولايته وهو آخر ملوک کتورمان»

و اصل این عبارت عربی در نسخه فارسی موزیم برطانیوی چنین است:

«و کنک بولایت خود معاودت کرد، و آخرین پادشاهان

کتورمان بود»^۲

و همین مطلب در نسخ خطی تاریخ بنا کتی فخرالدین ابوسلیمان داود بن محمد

۱- فراموش نشود که مسعودی نیز فیروز بن کنک را ملک زابلستان نام برده است و در مبحث
گذشته نیز بحواله مروج الذهب ذکر رفت.

۲- تعلیقات هود یوالا بر تاریخ هند از ایلویوت ۴۰۳/۲

که بخت
و وسیله آن

مردم

از زندانی

م گرفت.

پس از آن

سد، که

و پسرش

مع گردید،

ن با وجود

عاشق شهرت

بال است به

بط درشت

ان گفت:

آمده اند.

بل به باوری

پسر خود

خود را بتو

اهم جزم

رت پسرش

بنین نبود»^۲

(تالیف ۷۱۷هـ) که روضه اولی الالباب فی تاریخ الاکا برو الانساب نام دارد چنین است :
«و بعد از وکنک و او آخرین پادشاهان کتورمان بود» که نزدیک بهمین روایت در یک
نسخه خطی جامع التواریخ چنین آمده :

بعد از باسد یواز جمله ملوک ایشان یکی کنک^۱ بوده، و آن آخرین پادشاهان
کتورمان^۲ بوده است.^۳

شرح نسخ موجوده کتاب الهند البیرونی، درباره کنک با آنچه در جامع التواریخ
وروضه اولی الالباب آمده بکلی مخالف است، و بنا برین ریناود (یادداشتها ص ۳۰)
احتمال میدهد که شاید رشیدالدین وزیر در نقل مطالب مذکور نسخه دیگر کتاب
الهندیا تالیف دیگری از البیرونی در نظر داشته و از آن شرح را برداشته باشد^۴
مستر تهوماس گوید: بر مسکو کاتی که شکل فیل و شیر دارد، و به تعقیب سکه های
دارای اشکال گاو و سوار اسب شاهان برهمنی ساخته شده، نام سری ونکه دیوا
SRI-VANKA-DEVA منقوش است که همین کنک مذکور البیرونی باشد. ولی این احتمال
تهوماس نیز ضعیف است زیرا خود وی اعتراف میکند که ضبط نام مذکور بر مسکو کات
ور که VARKA است^۵ و قلب و تبدیل ور که به کنک نیز بعید به نظر می آید.

باغلب احتمال این کنک البیرونی همان شاه نیست که مسعودی بلاد زابلستان
را بنام پسر او میشناسد و گوید :

«ان زابلستان تعرف ببلاد فیروز بن کنک ملک زابلستان، و قد
قدمنا فیما سلف من کتبنا الاخبار عن قلاع فیروز بن کنک الملک
ببلاد زابلستان التي ليس في قلاع العالم على ما ظهر للناس
من ذوی العناية و التنقیح و من اکثر فی الارض المسیر

۱- قرائت این کلمه در آثار انگلیسی KANAK است.

۲- املاي این کلمه در اینجا در نسخه خطی کتورمان است.

۳- هود یوالا ۲/۴۰۴

۴- هود یوالا ۲/۴۰۴

۵- هود یوالا ۲/۴۲۱

نام دارد چنین است :

همین روایت در يك

آخرین پادشاهان

در جامع التواریخ

(یا دداشته‌ها ص ۳۰)

نسخه دیگر کتاب

برداشته باشد^۴

و به تعقیب سکه‌های

م سری و نکه دیوا

شد. ولی این احتمال

تکثیر بر مسکوکات

آید.

ودی بلاد زابلستان

ن، و قد

ك الملك

هر للناس

المسیر

احسن منها ولا امانع ولا اعلی فی الجوالا کثر عجایب منها.^۱

ترجمه: «زابلستان بنام پادشاه آن شهرستان فیروز بن کنک نامیده می شود، و ماقبل آن در کتب خود از قلعه های فیروز بن کنک در بلاد زابلستان توصیف کردیم، که نظیر آن به حصانت و ارتفاع و عجایب دیگر در روی زمین نیست، و کسانی که در دنیا گردش کرده اند، همانند آنرا ندیده اند»

ممکن است که کنک در سرزمین کابلستان بوده و فرزندش فیروز بر زابلستان تسلط داشته است، و در ازمنه ما بعد شاهان این سلسله را فیروز گفته باشند، زیرا اگر دیزی هم یکنفر پیروز را در سنه ۲۵۶ هـ معاصر یعقوب لیث میدانند که یعقوب او را گرفته بود^۲

خوددوییه گه

بقول لنگویرت دیمز در دائرة المعارف اسلامی از شاهان نیست که فقط بوسیله مسکوکات او را میشناسیم. و نامش خوددوییه که RHUDUWAYAKA قرائت شده است.^۳

بدانکه کلمه خدای تا اوایل دوره اسلامی بمعنی شاه و مالک و حکمد ار در ادب فارسی مستعمل بود، و خداوندگار هر شخص عظیم را گفتندی. کابل خدای و زابل خدای در شهنامه فردوسی و گوزگان خداه و سامان خداه و بخارا خداه در کتب تاریخ اوایل عصر اسلامی بهمین معنی است^۴ و کلمه خدای تاکنون در پنبتو لهجه های مختلفی دارد: خدوی - خردوی - خلوی.

این نام در عصر کوشانیان بر شهنشاه که مالک کل بود اطلاق میشد و در کتیبه سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) به دو صورت خودی XOADE و خوا دیوگ XOADEOG آمده که در هر دو صورت مقصد از آن شهنشاه کوشانی و پادشاه بزرگ

۱- مروج الذهب ۴ / ۱۷۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۸۵

۳- دایرة المعارف اسلامی ماده افغانستان ج ۱

۴- زین الاخبار گردیزی ۱۳ و ۱۴ و المسالك والممالك ابن خرداداذ به ۴۱ و طبری ۸/۷

است و دو نفر عالم غربی ماریک و هیننگ آنرا بمعنی مالک و صاحب اختیار و معادل
AUTOKRATOR و خدیو فارسی، و KHEDIV تورکی و KHEDIVE فرانسوی
دانسته اند.

از ضبط نام کا بلشاه بر مسکوکات و ضبط کتیبه بغلان نزدیکی هردو نام روشن
می آید، و معلومست که اصل آن در زبان دری قدیم قبل الاسلام افغانستان
خودی XOADE بود، و در آخر آن يك (گک) تجلیلی اضافه شده که همین (گک)
دراز مذهب بعد به (ك) تجلیل و تحلیب تبدیل گردیده و تا کنون در پشتو و فارسی برای
همین مقاصد به نظر می آید^۱

تسمیه به چنین نام تاریخی در بین مردم افغانستان تاحد و دقرن دهم هجری
هم معمول بود، چنانچه یکی از اجداد احمد شاه بابا سلطان خود کی یا خد که
نام داشت که فرزند خواجه خضر بن سد و خان معروف سر سلسله طایفه سد و زیان
افغانی بود، و تمام احفاد این جد را در سلاله سد و زایی (خود کی) می نامند^۲
و در همین دودمان مولفی بنام اکبر خود که گذشته که رساله بی رادرتا ریخ
طایفه خویش نوشته بود، و را ورتی محقق افغان شناس انگلیسی این نام را
KHADKAH خوانده و گوید که در کتاب تذکره الملوك خطی مطالبی بحواله رساله
اکبر خود که نقل شده است^۳.

سپاله پتی

دیگرا از شاهان این سلسله سپاله پتی دیوا SPALA PATI DEVA است که فقط
اورا از روی بسامسکوکات بازیا فقه اش می شناسند و در کتب تاریخ از و اثری
پدیدار نیست و این مسکوکات بخط ناگریست.

۱ - برای شرح و تفصیل رجوع شود به کتاب مادر زبان دری و تحلیل کتیبه سرخ کوتل بغلان
طبع کابل ۱۳۴۲ ش.

۲ - حیات افغانی و تاریخ سلطانی و صولت افغانی ۳۳۸

۳ - مقدمه گرامر پنتوا و را ورتی طبع لندن و رساله مورخان گنگام افغان تالیف من طبع سالنامه
کابل ۱۳۲۵ ش و رساله ابدالیان پیش از احمد شاه طبع کابل تالیف نویسنده این سطور.

احب اختیار و معادل
KHEDIVE فرانسوی

ی هردو نام روشن
الاسلام افغانستان
سده که همین (گک)
ر پښتو و فارسی برای

و د قرن د هم هجری
ن خود کی یا خد که
سله طایفه سد و زیان
ود کی) می نامند^۲

ی رادرتا ریخ
قلیسی این نام را
طالبی بحواله رساله

SPALA است که فقط
تاریخ ازواثری

ملیل کتیبه سرخ کوتل بغلان

ن تالیف من طبع سالنامه
سند این سطور.

طوری که در ذکر کلمه اشاره میکنیم برخی اورا همان کلردانسته، و کلمه سپاله
مسکوکات اورا سپاله خوانده و سهو کرده اند، در حالیکه اصل کلمه در فرس
قدیم سپاده SPADA بمعنی لشکر است و سپاله پتی، سپه بد معنی میدهد، و تبدیل
دال به لام در کلمات فارسی و پښتو خیلی فراوانست^۱

کلمه پتی PATI در زبان ویدی معنی بادر و رئیس را داشت، ویس پتی VIC-PATI
رئیس روستا بود^۲ همچنان در سانسکریت ویدی، گوترا پتی GOTRA-PATI
(رئیس اصطبل گاو) و وراجه پتی (رئیس چراگاه) و گرامه پتی GRAMA-PATI
رئیس قوم و رئیس مجموعه روستاها است، و کلمات پت و پتی که مصدر بسا
کلمات سنسکریت بوده معنی عزت و مالک و بادر را داشت^۳ و در پښتو اکنون
همین معانی را دارد، و پتی کسی است که دارای و جاهت و ریاست و عزت و آبرو
باشد، و گمان میرود که با (بد) زبان دری در کلمات سپهبد و کوهبد و غیره
همریشه باشد - پیر محمد میاجی شاعر پښتو گفت:

داسی ووی شیخ متی دمولا په عشق پتی^۴

پس از وی این تحلیل لغوی معنی سپاله پتی = سپاده پتی سردار و
سپاه سالار باشد که در زبان دری این کلمه سپهبد گردیده است.
و این لقب برای برخی از امراء در اوایل عصر اسلامی نیز مستعمل بود، چنانچه
در تواریخ عربی حکمران بلخ در حدود سنه ۹۱ ه بنام سپهبد بلخ یاد شده است^۵

پد مه

از شاهانیکه نامش فقط بوسیله مسکوکات مکشوفه شناخته شده پد مه PADAMA

۱- پتھانان از سراولف کیروس ۱۱۰ طبع لندن ۱۹۰۸ م

۲- کیمبرج هستری آف اندیا ۹۴/۱

۳- قاموس هندی از دکن فوربس طبع لندن

۴- پته خزانه ۱۳۳ طبع کابل.

۵- طبری ۲۳۰/۵

است، که لنگویرت دیمنز نامش را درین سلسله آورده است^۱
 بر مسکوکاتی که شکل فیل و شیر دارد، و نمونه مکشوفه آن در موزه کلکته بود
 نامش سری پدمه SRI-PADAMA بنظر می آید^۲

و گه دیوا

این نام را از روی مسکوکات مسی که فراوان بدست آمده می شناسند،
 و برخی از علماء آنرا سری و گه دیوا SRI-VAKKA-DEVA خوانده اند^۳
 در حالیکه لنگویرت دیمنز نویسنده سکه شناس انگلیسی آنرا به املای ونکه -
 دیوه WANKA-DEVA نوشته است^۴ بهر صورت نون غنه که بعد از وا آمده
 حرفیست که گاهی ملفوظ نیست.

احتمال دارد که این نام ور+ک باشد، که ور به فتحه مماله در پشتو بمعنی
 فاتح و پیروز است، در مقابل پر، و یک کاف تجلیل و تحبیب مانند بسا اسمای
 آنوقت و نامهای کنونی پشتونها در آخر آن الحاق شده باشد.
 زیرامخرج و تلفظ (ر/ن) با هم نزدیک است، و این هر دو حرف پشتو در
 سنسکریت و السنه هندی هم بود.

دو گابلشاه حدود ۳۶ هـ

در سال ۳۶ هـ حکمران بزرگ عرب و یکی از یاران حضرت پیمبر، عبدالرحمن
 بن سمره SAMURA از راه سیستان و رخیج و زابل بر کابل حمله آورده بود.
 درینوقت بقول بلاذری و تاریخ سیستان^۵ کابلشاهی از کشور و شهر خویش دفاع

۱- دایرة المعارف اسلامی، ج ۱ ماده افغانستان.

۲- کتلاک مسکوکات موزیم کلکته ۱/ ۲۴۳

۳- پنهانان سراولف کیرو ۱۱۰ و کتلاک مسکوکات موزیم کلکته ۱/ ۲۴۳

۴- دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان.

۵- فتوح البلدان ۴۸۹ تاریخ سیستان ۸۵ بهمد.

رموزه کلکته بود

ده می شنا سند ،
توانده اند^۲
به املای ونکه -
بعد از او آمده

ماله در پنبته بمعنی
مانند بسا اسمای
شده باشد .
و حرف پنبته در

بمیر ، عبدالرحمن
مله آورده بود .
شهر خویش دفاع

۲۴۳

میکرد ، که داستان جالب جنگها ودلاوریهای او را مولف تاریخ سیستان با انشای لطیفی نوشته است ، و ما آنرا به حواله تواریخ فارسی و عربی بجای خود در فصل دوم این کتاب در مبحث فتح کابل آورده ایم . اما چون مورخان نام این کابلشاه را نمی نویسند ، بنابراین تعیین آن از بین کابلشاهان نیکه درین فصل نام برده ایم مشکل است .

مولف تاریخ سیستان درین جنگ دونفر کابلشاه را ذکر میکند که یکی را کابلشاه عظمی میگوید ، و ازین برمی آید که در جنگ سال ۳۶ هـ کابل ، ابن سمره دونفر کابلشاه را در مقابل خویش داشت ، که کابلشاه بزرگ بعد از شکست و تسلیم کابلشاه کوچک هنوز مقاومت خود را دوام میداد ، و ۲۸ هزار لشکر مجهز فیلداری داشت ، و مهلب بن ابی صفره او را بشکسته بود^۱

خنجل

غیر از ماخذ گذشته هندی و چینی والبرونی یک نفر دیگر همین کابلشاهان را از روی نوشته مورخ دقیق و معتبر عربی احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) می شناسیم وی گوید : «المهدی بن منصور خلیفه عباسی در حدود (۱۶۴ هـ) سفرای خود را به ملوک اطراف ارسال داشت ، و ایشانرا به اطاعت خویش خواند ، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند ، و یکی ازین شاهان ملک کابل شاه بود ، که او را خنجل گفتندی»^۲

این کابلشاه معاصر خلیفه المهدی که در حدود (۱۶۴ هـ) زندگی داشت ، در تاریخ یعقوبی نامش (خنجل) طبع شده و در نسخه ناقص خطی کرامات سخی سرور (خنجل) است^۳ که گمان میرود به تصرف ناروای کاتبان تحریف شده است .

۱- تاریخ سیستان ۸۸ - به فصل دوم این کتاب و عنوان فتح کابل رجوع شود .

۲- تاریخ یعقوبی ۳۹۷/۲ طبع بیروت ۱۹۶۰ م

۳- کتابی کوچک خطی بفارسی قرن ششم حاوی بر شرح کرامات سخی سرور در دیره اسماعیل خان بین بلوچان موجود بود ، که ما از مندرین مبحث همین نسخه خطی است . برای تفصیل به مبحث لویکان درین کتاب رجوع کنید .

حرف نخستین کلمه در کرامات (خ) و دوم در هر دونون، و سومین در یعقوبی (ح) و در کرامات (ج) و چهارمین در هر دو لام است، و از مجموعه آن (خنجل) ساخته میشود، که بنظر من اصلاً آخنچل بود، و بنا بر املائی قدیم عربی و فارسی که فرق (ج - چ) را در نقاط نمیکردند، آنرا خنجل بجیم ابجد نوشته باشند.

این نام را از روی تحلیل لسانی چنین تجزیه میتوان کرد:

خن مخفف خان است، بحذف الف. در کاکران پشتون تاکنون نامی موجود است که آنرا (خن تما) تلفظ کنند، به فتحه اول و سوم، و خنتما خان در اوایل قرن بیستم از مشاهیر زوب و کویته بود، و این نام نیز مصدر به خن مخفف خانست. اما جزو ثانی نام (تما) نیز ریشه باستانی دارد زیرا در تاریخ صفاتی به الحاق این کلمه داریم، مانند گئو تما (از نژاد گئو = بودا)^۱ و کلمه مردم نیز مرتم (مر + تما) بود یعنی از نژاد مردگان که در اوستا بمعنی (مردنی) است^۲ و نیز در اوستا (سپین تما) لقب خاندانی حضرت زردشت بود^۳ که جزو اول آن سپین پشئو بمعنی (سپید) و دوم آن تما همان کلمه پشئو بمعنی نژاد است که صورت دیگر آن در پشئو (تومنه) باشد. پس خنتما نیز خانزاده و از نژاد خان است که مجازاً در پشئو صفتی است بمعنی اصیل و نجیب و مغرور.

نمونه دیگر این نام در پشئو خان اسماعیل (خان + کهول = کول) است که هر دو کلمه آن قدیم و جزو دوم آن همان کولا = کول = کهول تاریخی است که در آخر نام مهراکولا هم آمده و معنی آن خانواده و دودمانست.

کلمه خان را اکنون هم پشئو زبانان به تخفیف الف در کلمات مرکب تلفظ میکنند مانند خانگل = خنگل، و خان مری = خنمری.

پس خن چیل نیز در اصل خان چیل باشد، که جزو دوم آن (چیل) در پشئو

۱- بودا از دکتر جولیس طبع ۹۰۵ م

۲- پشته ۲/۴۲

۳- یسنا ۱۹

بمعنی طرز و روش و کردار و رفتار و دأب و رسم است^۱ ملامیران قندهاری گفته بود:

نه په چل د عشق په پېزی نه ئی زده دی لغورن مچ دی بونیزی رقیب تل تل
پس نام خنچل به معنی دارای روش خانی و بلند منشی و به تعبیر تحت اللفظ
(خان خوی و خان کردار) است، و کلمه خان با مغولان چنگیزی به خر اسان
نیامده بلکه قرنهای قبل از اسلام درین سرزمین بوده و از همان هون = هان = خان
اسم مردم هفتالی (ابدالی) آریایی ساخته شده است.

طوری که درین کتاب پیشتر در مبحث لویکان شرح دادم، این خنچل کابلشاه
بادودمان لویکان غزنه و گردیز معاصر و خویشی داشته، و در عصر وی در غزنه
و گردیز لویک خانان (خاقان) حکمرانی و با خنچل کابلشاه روابط دوستانه
و خویشاوندانه داشت (به قسمت لویکان در فصل سابق رجوع شود).

لگتورمان

بقول البیرونی (متن عربی) وی آخرین فرد خاندان خود است که کلر وزیر
برهمنی مذهبش تاج و تخت او را برانداخت.

طوری که گفتیم در تواریخ ما بعد این عبارت صریح البیرونی تحریف شده،
و رشید الدین وزیر و بنا کتی بصورتی آورده اند که کتورمان را سلسله شاهان
دانسته، و کنگک سابق الذکر را آخرین فرد این سلسله کتورمان شمرده اند.

۱ - یکی از نامهای خیلی مشابه این، نام پادشاه کشمیر راجه اوچل است که از (۱۱۰۱ تا ۱۱۱۱ م) مسای حدود ۵۰۵ حکم رانده، و پادشاه نیکو کردار و مردم پروری بود (راجه ترنگینی ترنگ هشتم ۲/۲) که نامش نیز همین معنی میدهد: او = هو بمعنی نیک و خوب + چل یعنی کردار. پس اوچل = هوچل بمعنی نیکو کردار است، که جزو آخر نام، همان چل نام خنچل است و این راجه در کشمیر بتاريخ ۸ دسبر ۱۱۱۱ م قتل شد (ترنگک ۸ شلوک ۳۷۹) نظایر این گونه نامها در پښتو زیاد است مانند هومل = ایمل (هو + مل = نیکو همراه) هودیپر = ایدیپر (هو + دیر = نیکو مقرر، نام یکی از سه قبیله صافی) که بنام ادیرا کوتوالی در عصر سلطان محمود مشهور بود. (انتخابات آداب العرب والشجاعه از فخر مدبر طبع لاهور ص ۴۲)

سو مین دریغوبی
رعه آن (خنجل)
عربی و فارسی که
شته باشند.

نئون نامی موجود
مان در اوایل قرن
مخفف خاست.
صفاتی به الحاق
مردم نیز مرثم
(است^۲ و نیز در
ز و اول آن سپین
که صورت دیگر
ست که مجازاً در

ست که هر دو کلمه
ست که در آخر نام

کلمات مرکب

ن (چل) در پښتو

هودیو الا صورت محرف اصل البیرونی کتورمان را مورد بحث و کاوش قرار داده و آنرا با کتور KATORS ربط میدهد که نام قبایل کافرستان (نورستان کنونی) بود، و الفنتون در کتاب خود (۳۷۶/۶) آنرا ذکر کرده و حکمران چترال و گلگت را تا کنون «شاه کتور» گفتندی (رجوع به کتاب بخارا تألیف برنس (۲/۲۰۹) و مجله جمعیت آسیائی بنگال (۷/۳۳۱)) و بقول مولف تقویم البلدان ولایت کتور مسکن سیاه پوشان بود، برمرزهای کابل، و تیمور لنگ در راه حمله برهنداز اندراب و خاواک گذشته و برکوه کتور و سیاه پوشان درسته ۸۰۰ هـ تاخته بود^۱

ابوالفضل بیهقی نیز از هندوان کتور که بر سیه سالار تلك هندویکی از رجال دربار محمود و مسعود گرد آمده بودند ذکر کرده، و بقول العتبی در تاریخ یمنی در لشکر سلطان محمود خلیجیان و افغانان و هندوان موجود بودند، که در همین هندوان بیرونی (خارجی) بقول طبقات اکبری و تاریخ مسعودی دسته‌یی از مردم کتور هم موجود بودند، و قیادت آن به تلك TILAK مفوض بود. و احتمال میتوان داد که این کتور کنونی با همان کتور سابق ربطی داشته باشد.^۲

درین شکی نیست که قبایل کتور همین مردم نورستان کنونی اند، و امکان دارد که مقصد از کتور بیهقی و طبقات اکبری هم ایشان باشند، ولی این کلمه در اصل متن البیرونی چنانچه گذشت لکتورمان بوده، و نام يك شخص است نه قبیله. بنابراین ما نمی توانیم از متن البیرونی که مورخ قدیم و بصیر و محقق است، و در تمام نسخ خطی و چاپی کتاب الهند با اتفاق لکتورمان ضبط گردیده، چشم پپوشیم، و بر نقل محرف و جدید رشیدالدین و بنا کتی اعتماد کنیم، با احتمال اینکه شاید رشیدالدین نسخه دیگری از کتاب الهند را در نظر داشته و در آن کتورمان بوده، آنهم نه بنام يك شخص، بلکه نام سلاله یا دودمان شاهی (نقل قول رشیدالدین

۱- ظفر نامه ۲۳/۲ ببعد

۲- تعلیقات هود یوالا بر تاریخ هند ایلوت ۴۰۶/۲

در عنوان کنگک گذشت^۱

باری شهادت البیرونی وضبط نسخ خطی و چاپی کتاب الهند، پادشاهی رادر کابلشاهان بنام لکتورمان (لکه تورمان) آخرین پادشاه یک دودمان شاهیان کابل می‌داند، و تا وقتی که نسخ خطی قدیم و متقن کتاب الهند این مطاب را طور دیگر و برانحویکه رشیدالدین نقل کرده، و انمود نکند، ضبط همین نسخ کنونی چایی مدار اعتبار تواند بود.

اما آنچه هودیو الاکتور را با کتورمان محرف چسبانیده، الحاقیست به چیزیکه اصل آن ضعیف و درخور قبول و یقین نیست و تعلیق است به محال.

سوابق این نام:

بدانکه در تاریخ قدیم نام تورمان سوابقی دارد، که در اسمای باستانی السنه آریایی چنین امهای مخموم به (من) و دارای جزو (توره) در پښتو بمعنی شمشیر) فراوانند، مثلاً در طبقات اجتماعی آریایی قدیم، کشته تریه دسته حکمرانان و نظامیان لشکری بودند که بقول مورخان و سیاحان چینی خانواده‌های کابلشاهان در اوایل عصر اسلامی از همین طبقه بوده‌اند. و این نام چنانچه گذشت، در پښتو کینه تورو تور کنش (شمشیر کش) بود، که در کتاب خیرالبیان با یزید پیروشان (حدود ۹۸۰هـ) تورکنش بر نظامیان و حکمداران اطلاق گردیده و در یک بیت لویکان غزنه کشته‌تر بهمین معنی لشکر آمده‌است.^۱

در شاهان هون سپید آریایی نژاد، پدر مهر اکولا پادشاه مشهور هفتلی (تورامانه) نامداشته که در کتیبه‌های هندی نام خود را «مهاراجه توره‌مانه شاه-جاولا» یعنی پادشاه بزرگ تورمان شاه‌زاول نوشته‌است، و وی در حدود ۵۰۰م زندگی داشت^۲ و همچنین نام اصلی کملو که شرحش بعد ازین می‌آید توره‌مانه بود.

۱- برای شرح این مطلب رجوع شود به جلد اول تاریخ ادبیات پښتو ۶۵/۱ طبع کابل و پښتو لویکان غزنه طبع کابل ۱۳۴۱ش و فصل لویکان همین کتاب.

۲- تاریخ افغانستان ۴۷۲/۲

بحث و کاش
ستان (نورستان)
شده و حکمران
ب بخارا تالیف
لف تقویم البلدان
و تیمور لنگک در
پوشان درسته

لویکی از رجال
لغتبی در تاریخ
بود بودند، که
مسعودی دسته‌بی
مس بود. احتمال
ته باشد. ۲

کنونی اند،
ن باشند، ولی این
و نام یک شخص
دیم و بصیر و محقق
ضبط گردیده،
نیم، با احتمال اینکه
ن کتورمان بوده،
قول رشیدالدین

معلومست که این نام بعد ازین در شاهان کشمیر نیز تقلید شده، و کلهنه مولف راجه ترنگینی از یکنفر پادشاه کشمیر بهمین نام ذکرها دارد، و او را برادر و ولیعهد راجه هیرنیه می شمارد، که بعد از و پسرش پرورسینه دوم بر تخت نشست (نیمه دوم قرن ششم میلادی) و این تورمان پسرش شته سینه از خاندان گونندیه بود، که شاهان ما بعد تقلید سکه او را کرده و یکی بعد دیگری بر مسکوکات خود شری توره- شری تو- و حتی تنها توره را نیز می نوشته اند.^۱

ازین شرح مورخان نفوذ کلمه (توره) در نامهای شاهان قدیم از زابل تا کشمیر ثابت می آید، و حتی از گذارشات ترنگینی شری وره (۲۱۳/۳) ظاهر است که تا عصر سلطان حسین شاه کشمیر (۱۴۷۲-۱۴۸۲ م = ۸۷۷ = ۸۸۷ ه) نیز مسکوکات تورمانی در کشمیر رواج داشت وی گوید: چون حسین شاه دید که مسکوکات تورمانه کبیر بعد ازین جلند ندارد، بنا بران مسکوکات جدیدی را بنام دوی دیناری^۲ مروج ساخت.

اکنون از روی این اسناد تاریخی توان گفت: که تورمان = تورمانه = تورمن نام قدیم مردم افغانستان بوده، و در کشمیر نیز تقلید شده است که در پښتو توره بمعنی شمشیر + من ادات فاعلیت و صاحبیت و نسبت است، و توره من صفت شخصی است که دلیر و شمشیری باشد.

امادر لکه تورمان مانحن فیه که نام فردی از کابلشاهانست کلمه (لکه) نیز در پښتو معنی دارد، و به دو فتحه محالّه خاص پښتو ادات تشبیه است، پس لکه + تورمن معنی شبیه و مثیل و عدیل تورمن را دارد یعنی شخصی که مانند تورمن دلیر و شمشیر یاز باشد، و امکان دارد که نام این شاه را به حسن تشبیه و تقاول- نیک نام تورمن پدر مهیر اکولا یا تورمن نام دیگری تعیین و اطلاق کرده باشند.

۱- تعلیقات اورل ستاین بر ترجمه راجه ترنگینی ص ۸۲ مقدمه ج ۱ و ص ۳۲۰ ج ۲

۲- این نام هم با پښتو مطابق است یعنی دودیناری.

چون لکتورمان از طرف کلر خلع شده، بنا بران زمان زندگی او را در حدود (۲۰۰هـ) تخمین کرده میتوانیم.

گلر KALAR

بقرار بیان الیبرونی وزیر لکتورمان آخرین پادشاه سلاله خویش است که لکتورمان را از بین برد و خود وی بجایش نشست.

هودیوالا گوید: که وی عبارت از همان سیاله پتی SYALA-PATI نوشته بر مسکو کاتیتست که در افغانستان بدست آمده اند و سیاله به کلر تبدیل شده (؟) و اگر الیبرونی این اطلاعات را از روایات شفاهی مردم گرفته باشد، این تبدیل جزوی در افواه مردم امکان دارد، و سیال پتی مساوی ZOTIS یونانیست، که شاید بکنفرسپه سالار عسکری و احتمالاً سلف سیال جیت SYAL-JATS یا جهنگ سیال JHANG-SYAL پنجاب باشد.^۱

اما این رای هودیوالا بکلی بعید از واقعیت است، بدین معنی که اولاً قرائت صحیح این نام برسم الخط ناگری بر مسکو کات سپالاه پتی SPALA-PATI است نه سیاله پتی. دوم اینکه تبدیل سیاله پتی صحیح یا سیاله پتی مغلوپ به کلر از روی هیچ سند تاریخی یا لسانی ثابت نیست و نه از روی اصول زبان شناسی با هم تطبیق شده میتوانند، و چنانچه بجایش آمده کلمه سیاله پتی از روی اسامی تاریخی و فیلولوژی وجوه تحلیل دیگر و مستندتری دارد.^۲

این کلر همان للمیه شاه موسس این سلاله است که مادر شرح کملو پسرش درین باره توضیحات مزید را میدهم و عصر زندگی او را در حدود ۲۵۰هـ تخمین میدهم.

ناگفته نماند که نام للمیه شاه جدید نیست بلکه در حدود ۵۰۰م حکمرانی بدین نام از طرف هفتلیان برگندها را حکم میراند، که هنگام مسافرت سونگتین

و کلنه مولف
و او را برادر
بر تخت نشست
ینه از خاندان
دیگری بر
نوشته اند.^۱

قدیم از زابل
(۲۱۳/۲) ظاهر
۸۷=۸۸۷هـ نیز
سین شاه دید که
کات جدیدی

ن = تورمانه =
ده است که در
است، و توره من

کلمه (لکه) نیز
است، پس لکه +
که مانند تور من
تشبیه و تقاول
لاق کرده باشند.

۱- هود یوالا ۲/۲۲۲

۲- در همین مبحث به سیاله پتی رجوع کنید.

نسل دوم این سلاله باقی بود (۵۲۰م) ولی بدین بودا عقیدت نداشت، و با سونگکین بادرشتی و سردی پیش آمد.^۱

از شنیدن نام للیه که سابق تاریخی دارد، ذهن شنونده افغانی به کلمه (لالا) انتقال میکند، که در بین مردم افغانستان احتراماً به هر هندوئی بر سبیل بزرگداشت خطاب میشود، و اگر مسلمانان آنرا در بین خود استعمال کنند، لقب برادر بزرگ و یا کسی است که به منزلت برادر کلان باشد. چون للیه شاهان نیز دین هندوئی داشتند، احتمال میرود که این کلمه در السنه افغانستان فارسی و پیش از همین عصر باقی مانده باشد.

سامنته یا سامند

البیرونی او را پادشاه بعد از کلر میداند، و در مسکوکات سامنته یا سامنته دیوا SAMANTA-DEVA است که مسکوکاتش در افغانستان و تمام پنجاب و هند شمالی فراوان بدست می آید.

بعقیده تهوماس همین سامند، مسکوکات اسلاف بودایی خود را که دارای اشکال فیل و شیر بود، به علایم گاو و سوار اسب تبدیل نمود، تا امتیاز وی به کیش و علایم برهمنی از بودایی باشد^۲ اما این قول تهوماس باطل است زیرا ما مسکوکات سامند را با شکل فیل هم می بینیم^۳ و نامش چنان شهرت داشته

۱- به قسمت سونگکین در شرح زایران چینی رجوع کنید.

۲- مجله جمعیت شاهی آسیای لندن (۹/ ۱۸۱)

۳- بقرار بیان سراولف کیر و (پتهانان ۱۱۰) شهادت مسکوکات، برخی موافق و قسمتی منافی با بیان البیرونیست. زیرا بسا مسکوکات باز یافته از حدود وینند کنار دریای سند، قطعات کوچک سیمین است که بر یکطرف آن سوار اسب و بر رخ دیگرش گاو نشسته منقوش است. نوع دوم مسکوکات مسی است که بر یکطرف آن شیر و بر طرف دیگر فیل نقش شده. اما فقط یک سکه طلائی نیز موجود است که بر آن چهره دو پادشاه رسم شده، بر یکطرف بهیبه دیوا، و بر روی دیگر آن سامنته دیوا است، و محققان حدس میزنند، که شکل سامنته دیوارا احتراماً بحیث قیم معنوی دودمان خود، بر مسکوکات نقش کرده باشند (کتاب سکه شناسی، قسمت ششم، جلد ۱۱ ص ۱۳۳ طبع ۱۹۵۲ م)

که تافتح مسلمانان در دهلی (۵۵۸۸ = ۱۱۹۲ م) و بر مسکوکات رای پتهورانیز نوشته میشد.

ولی چون تکرار نام يك شخص بر مسکوکات دو قرن ما بعد معقول به نظر نمی آید، بنابراین همان سکه هایی که نام (سری سامننه دیوا) را دارد، باید از همین سامننه مذکور البیرونی باشد، اما اگر کلمه سامننه با نام دیگری بر سکه بی بیاید، در اینجا لقبی خواهد بود که معنی جنگی و پهلوان و سپه سالار لشکر را بدهد، که این لقب را در عهد غزنویان متأخر به سری همیر SRI-HAMIR یعنی (حضرت اسیر) تبدیل کردند. و همین کلمه سامننه دراز منة ما بعد از طرف بردچند BARD-CHAND بمعنی مطلق سردار دلیر STALWART-KNIGHT استعمال شده است.^۱

محمد ناظم گوید: که بعد از مرگ لویه (کلر) موسس لویه شاهی، شخصی که از خاندان شاهیان کابل بود، و سامننه دیوانه داشت، تخت اجداد خود را بنصرف آورد، مگر در حدود (۹۰۳ = ۵۲۹۱ ه) از دست گوپاله ورمین راجه کشمیر مغلوب و مغلوب گردید، و بجای او «تورمانه کمالوکه» را بتخت شاهی نشاند.^۲ بدانکه در عصر غزنویان هنوز داستانهای ازمین شاهان کابل در بین مردم رواج داشت. چنانچه استاد ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری (متوفی ۵۴۳۱ ه) شاعر معروف دربار سلطان محمود، داستانهای شاد بهر وعین الحیوة و خنگت و سرخبت با میان را نظم کرده بود^۳ و همین داستانها را ابو ریحان البیرونی بنام قسیم السرور وعین الحیوة و حدیث صنمی البامیان از فارسی عبری ترجمه کرد.^۴

۱ - هودیوالا ۲/۴۲۲،

۲ - سلطان محمود ۲۰۳ و همین مطلب بحواله اصل مأخذ کشمیری بعد می آید.

۳ - لباب الالباب ۲/۳۲

۴ - فهرست کتب محمد بن زکریا ۳۹ و البیرونی ارد و از سید حسن برنی طبع علی گر

تی نداشت، و با

غنائی به کلمه (لالا)

سدویسی بر سبیل

ستعمال کنند، لقب

چون لویه شاهان

افغانستان فارسی

ات سامننه یا سامننه

و تمام پنجاب و هند

خود را که دارای

و تا امتیاز وی به

باطل است زیرا

ن شهر تی داشته

، برخی موافق و قسمتی

یهند کنار دریای سند،

گاو نشسته منقوش است.

ل نقش شده. اما فقط یک

یکطرف دیده دیوا،

سامننه دیوار را احتراماً

کتاب سکه شناسی، قدمت

اصل این داستانهای فارسی و عربی متأسفانه از بین رفته و اکنون سراغی از آن نداریم، ولی حدس میتوان زد، که داستان شاد بهر، و عین الحیوة ربطی بهمین سامند داشت، و ابیات ذیل عنصری نیز از همین داستانست که شاید علی بن احمد اسدی طوسی در حدود (۴۵۰ هـ) آنرا در دست داشت و سه بیت را از آن در سند لغت لوس نقل نمود:

چون بیامد بوعده بر «سامند» آن کنیزك سبك ز بام بلند
 بر سن سوی او فرود آمد گفتی از جنبشش درود آمد
 جان «سامند» را به لوس گرفت دست و پای سرش بپوس گرفت^۲

در نام عربی این داستان کلمه «عین الحیوة» در نظر من عین ترجمه نام سامند است؛ زیرا (سah) در پښتو بمعنی روح و حیاست، که مجازاً بر نفس که نشانه زندگی است نیز اطلاق شده، و ساهوشخص زنده و حرو آزاد و دارای حیاست، جزو دوم این نام (مند) از ادات اقصاف و مالکیت و تصاحب است که در پښتو و فارسی هر دو مستعمل است و در پښتو ریشه آن در مصدر مندل = منتل بمعنی تصاحب و تملک و دریافتن موجود است. پس سا + مند (مالک زندگانی و دارای روح و حیات) باشد. و در پښتو تا کنون اعلام زیادی را بنام (سمند خان) داریم که همین سامند تاریخی و عین الحیوة عربی باشد، و طوریکه پیشتر گفتیم، اگر این نام را گاهی به نحو لقب و صفت هم بر مسکوکات استعمال کرده باشند، معنی آن شخص با روح و بانشاط و دارای علایم زندگانی و پهلوان و عین الحیوة عربی خواهد بود.

کملو

بقول البیرونی کملو بعد از سامند است که تهنو ماس با وجود بعد تلفظ آنرا با خود و بیکه KHVADAVAYAKA سابق الذکر ربط میدهد و گوید که حروف این دو کلمه با هم تصحیف و مزج شده است.

۱- لوس: فروتنی و لا به کردن (لغت فرس) و همین لغت بهمین معنی در پښتو در لوغی پوخی زنده است.

۲- لغت فرس اسدی طوسی ۶۰ طبع تهران ۱۳۳۶ ش

ته و اکنون سراغی
وعین الحیوة ربطی
ست که شاید علی بن
وسه بیت را ازان

ک زبام بلند

س درود آمد

بیوس گرفت^۲

ترجمه نام سامند

زآ بر نفس که نشانه

ودارای حیاتست،

است که در پنتو و

= منقل بمعنی تصاحب

گگانی و دارای روح

بدخان (داریم که

شتر گفتیم، اگر این

ده باشند، معنی آن

عین الحیوة عربی

س با وجود بعد تلفظ

د وگوید که حروف

لوغی پوغی زنده است.

اما هودیوالا عقیده دارد، که این نام در جوامع الحکایات عوفی هم عیناً مثل ضبط البیرونی در حکایتی آمده که صحت روایت البیرونی را ثابت میسازد، و بموجب این حکایت وی معاصر بود با عمرو لیث صفاری (۲۶۵-۲۸۶ = ۸۷۸-۹۰۰ م)^۱ چنین به نظر می آید که این کملوی البیرونی و عوفی در حواشی شمال شرقی مملکت حکم رانده، و وی شخصی است که به تایید و پشتیبانی شاهان کشمیر زمام اقتدار را بدست آورده است. زیرا کلهنه مورخ کشمیر گوید: **गोपालहोरमन** (۹۰۲-۹۰۴ م = ۲۹۰-۲۹۲ ه) که مرد آهنین و محافظ خزانه ملکه بود، **يك حصه مملکت** شاهی را در او ده بهانده **UDABHANDA** (سوات و شمال مردان کنونی) فتح کرد و این حصه کشور شاهی را به توره مانبه پسر للیه اعطا نمود، و با و نام جدید کملو که **KAMALUKA** داد^۲ و این للیه شاهی عظیم بین کشور شاهان درد **DARAD** و توروشکه **TURUSHKA** (ظاهراً هفتالیان) افتاده است^۳ که بقول اورل ستاین تورمانبه در کتاب راجت (۲۲۳/۵) نیز در خاندان هندو شاهیان قرن دهم مسیحی مذکور است، و همین محقق غربی در مضمونی که برخانواده شاهی او ده بهانده در **يك مجله المانی** اگست ۱۸۹۳ م نوشت چنین گفت:

کملو البیرونی همان للیه شاه **LALLIYA** کلهنه است که للیه پدر کملوک است و در راجه ترنگینی از شهرت و نیروی عظیم این شاهان ذکر گرفته، و پروفیسور چارلس سیبولد **SEYBOLD** و جنرال کننگهم در سروی آثار عتیقه (ج ۵ ص ۸۳) هر دو بر یکی بودن کملو و للیه شاه بحث رانده اند.^۴

ساخا و در **يك** حاشیه کتاب الهند البیرونی ۳۶۱/۲ گوید: که نام کملو باید صورتی باشد از **يك** نام مثل کملو اردنه **KAMALAVARDHANA** اما دیارام سهنی در

۱- مجله جمعیت شاهی آسیایی ۱۸۰/۹ حکایت بعد ازین آورده میشود.

۲- راجه ترنگینی ۲۱۷/۲ ترنگه شلوک ۲۳۲/۲۳۳

۳- همین کتاب ترنگه شلوک ۱۵۵/۱۵۲ درد قبایل اندوس علیاد در کوهستان چیلان و چترال اند

۴- حاشیه همین کتاب ۸۱/۱

۵- راج ترنگینی ترجمه تها کراچر چند شاهپوریه طبع لاهور ۱۹۱۲ م جلد ۲ نوت ۱۱ ص ۱۶۵

راپور آن-ارعتیقه (ص ۲۰ طبع ۱۹۱۷م) کتیبه بی را از بهیمه BHIMA پدر جیپاله نشر داد، که در آن نام کامل این شاه بصورت کلکه مله وار من KALAKAMALAVARMN ضبط شده است و بقرار کتاب راجه ترنگینی RAJATARANGINI (ترنگ ۵ شلوک ۲۳۲) پادشاه کشمیر گوپاله ورم (۹۰۲-۹۰۴م = ۲۹۰-۲۹۲ه) سامته دیو شاه باغی اوده- بهانده پوره (ویهند) را از بین برد، و بجایش تورامنه TORAMANA پسر لیه (کر البیرونی) را به لقب کملو که KAMALOKA نشانده، که باید همین که او البیرونی وعوفی باشد^۱

در موزة برتانیه یکدانه سکه بسیار نایاب و منحصر بفرد موجود است، که بنام شری کمره SHRI KAMARA یا KHAMARAYAKA ضرب شده و آنرا از همین شاه کملو دانسته اند (مسکوکات قرون وسطای هند از کنگهم ۵۹) و سراولف کیر و گوید: گمان میرود که وی دین اسلام را قبول کرده باشد (؟)^۲

حکایتی که در سطور گذشته به آن اشاره شد منقول است از کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات تالیف سدید الدین محمد عوفی در (۶۲۵ه) که ایلوت در جلد دوم تاریخ هند (ص ۱۷۰) از روی نسخ خطی با انگلیسی ترجمه کرده، و من اصل فارسی آنرا از روی يك نسخه خطی کابل نقل میکنم:

«چنین آورده اند که عمرو لیث شحنگی زابلستان به فردغان^۳ داد، و با چهار هزار سوارش بدان جانب فرستاد، و در آنوقت معبد بزرگتر هندوان سگاوند بود، و در اقصاء -

۱- تعلیق ۹۶ اورل ستاین بر راجه ترنگینی ۱۰۱/۲

۲- پنهان ۱۱۰

۳- در نسخه کابل به عین است، ولی در نسخه منقول آنها ایلوت فردغان به غین منقوط است. و هو دیوالا گوید که این نام فروغان و فروغان هم خوانده شد، ولی من صحیح آنرا فروغان میدانم. زیرا اردشیر با بکان موسس سلاله ساسانیان دخترى را بزنى گرفت، که نام پدرش فرغان بود، همین نام را یکفر اسپهبد طبرستان هم داشت که از ۷۰۶ تا ۷۲۲م حکمرانده است و در تاریخ ابن اسفندیار ذکرش می آید (ترجمه انگلیسی برون ص ۹۹) و این نام در آن اوقات خیلی رواج داشت و جستی در نامهای ایرانی (ص ۹۴) در حدود بیست شخص مختلف را بدین نام نشان داده و ضبط کرده است.

BH پدريجپاله نشر

KALAKAMALAV

رنگك ۵ شاولك (۲۳۲)

يو شاه باغي اوده-

TORA پسرلليه (كلر

ن كه او ي البروني

د است ، كه بنام

آنرا از همين شاه كملو

ولف كير و گويد :

ب جوامع الحكايات

كه ايليوت در جلد

كرده ، ومن اصل

نسان به

فرستاد ،

اقضاء -

نوط است . و هو ديولا

خان مي دانم . زيرا

نسان بود ، همين نام را

ابن اسفنديار ذكرش

شت وجستي در نامهاي

بسط كرده است .

هندوستان بزيارت بقان آن موضع تبرك مي كردند ،
 وفردعان چون بزابلستان رسيد ، لشكر كشيد و سكاوند را
 بكشاد ، و بنانرا بشكست ، و بت پرستان را برانداخت
 و بعضي از غذايم به لشكريان داد ، و باقي به عمرو ليث
 فرستاد ، و فتح نامه نوشت و ازوي مدد خواست . خبر فتح
 سكاوند به كملو^۱ رسيد كه راي هندوستان بود ، و لشكرييحد
 جمع كرد ، و سپاهي فراهم آورد و روي بزابلستان نهاد ،
 وفردعان چون خبر آمدن سپاه هند بشنيد ، هندويي چند
 رابدست آورد ، تاروي به هند وستان نهادند ، و در
 لشكرگاه كملو رفتند و گفتند : فردعان چون سكاوند را
 گرفت ، در حال باطراف ولايت كس فرستاد ، و لشكرها
 بخواست ، و دانست كه هر آينه هند وان آنرا بيغما
 ميكنند ، و اين ساعت چندان لشكر مسلمانان بروي جمع
 شده است ، كه اقطار زمين از ايشان تنگ آيد ، و در عقب
 لشكر عمرو ليث بخواهد رسيد . و ايشان عزم كرده اند ،
 كه شمارادر تنگنايي آرند و جمله را بكشند .

رأي كملو چون اين خبر بشنيد ، همانجا مقام كرد ،
 و در لشكر كشي آهستگي پيش آورد ، تا فردعان
 را از خراسان مدد رسيد ، و بيش آن جماعت را امكن
 نبود ، كه باوي مقاومت كند ، و بدين حيل لطيف بر مراد
 خود فيروز آمد^۲ .

از روي اين داستان و معاصرت كملو با عمرو ليث ميرساند ، كه وي در حدود

۱- در نسخه كابل كلمو نوشته شده ، ولي در اكثر نسخ خطي جوامع الحكايات از انجمله در نسخ
 مرجع ايليوت املاي آن مطابق ضبط البروني كملو است بنقد يم يم برلام . چون ضبط كلنه نيز
 چنين است پس ضبط نسخه موزه كابل مدار اعتبار نخواهد بود .
 ۲- نسخه خطي جوامع الحكايات عوفي .

(۲۸۰) زندگی داشته باشد، زیرا آغازشاهی عمرولیث ۲۶۵هـ و گرفتاری وی ۲۸۶هـ است.

و اورای هندوستان از آن جهت گفته اند که در آن اوقات بر سرزمین های غربی هند نیز حکم میراند، و چنانچه در مبحث لویکان گذشت، کابل و زابلستان در عصر یعقوب لیث فتح شده بود، بنابراین برادرش عمرولیث شخصه خود را بدینجا فرستاده باشد. اما این سخن عوفی که کملو معا صر عمرولیث صفاری باشد، با شرحی که کلهنه در راجه ترنگینی داده از روی تعیین زمان موافق نمی آید، زیرا از روی سند کلهنه باید کملو در حدود (۲۹۱هـ) شاهی رسیده باشد در حالیکه دوره شاهی عمرولیث (در ۲۸۶هـ) با گرفتاری او سپری شده بود.

بهر صورت چون روایت کلهنه سابق تر از عوفیست و وی به احوال شاهان واقف تر به نظر می آید، بنا برین باید گفت که عوفی را در نسبت این حکایت به عصر عمرولیث سهوی روی داده باشد، و یا این سهو را پیش از نویسنده مأخذ این حکایت مرتکب شده باشد.

اکنون نظری به کلمه کملو بیندازیم که مانند اسمای دیگر این شاهان مقامی و داخلی بنظر می آید: چنانچه گفتیم در ضبط این نام اشکال کمره (بسه فتحه) و کهمره به که نیز از روی مسکو کاتش نقل شده، و ما میدانیم که تبدیل «ر» به «ل» در کلمات فارسی و پشتو مطرد است، مثلاً دیوار = دیوال یا غربال = غلیل، پس يك شکل کملو باید کمروهم باشد، و این نام تا کنون در بین مردم وادیهای باسین مروج و معمولست، و در پشتو کمر بدو فتحه بمعنی رعنا و رنگین و ابلق است، که و او اخیر از مقوله تحبیب است، اگر با مردمیاید مانند خیر، خیرو، و حبیب، حبو، و نبی، نبو. و اگر این صفت باز استعمال گردد تأنیث را افاده میکند مانند کمروخان و کمروبی بی.

در صورت منقول این کلمه از کلهنه در آخر آن (ك) تجلیل نیز اضافه شده، که ما نظایر آن را در نامهای رجال این دوره در موارد متعدد این کتاب نشان داده ایم.

اما ضبط های هندی این نام تصحیفاتی خواهد بود ، که همواره در نامهای
نامانوس در محیط های بعیده و السنة متفاوته و رسم الخط های مختلف روی میدهد .

بیم

درست البیرونی بعد از کملو آمده که مسکوکات اورا بنام BHIM در کابلستان
یافته اند ، ولی در هند کمتر دیده شده است .

در بین این طبقه شاهان که البیرونی نامهای ایشان را آورده ، فقط همین بهیم
با مسکوکات سری بهیم دیوا SRI BHIM DEVA از سلسله شاهان دارای نشان گاو
و سوار اسب بدون شك و شبهتی تطبیق شده میتواند و بقول ریناود ، وی همان
شاهیست که العتبی و فرشته هردو اورا بانی نگر کوت دانسته اند^۱ که همان نگر
سابق الذکر باشد .

این بهیم نیز بموجب تصریح کلهنه مورخ دانشمند کشمیر ، از جانشینان للیه
شاهان و محتملاً پسر کملو است ، که از اجداد ملکه دیدا DIDDA بود^۲ و در ترنگ^۳
شلوک ۱۷۸ و ترنگ^۴ ۷ شلوک ۱۰۸۱ ذکر می شود از بهیمه شاهی BHIMA SAH^I
اوده بهانده پوره آمده است^۲

زمان زندگی بهیم را به تخمین حدود (۵۳۰۰) تعیین کرده میتوانیم . هیون تسنگ
زایر چینی در حدود ۹ هجری در کوه های شمال پشاور از یک بت حکاکی شده
سنگ نیلی زن « بهیم دیوا » حکایت کند ، که ازین معبد بفاصله ۱۵۰ لی (تخمیناً ۵ میل)
بطرف جنوب مشرق شهر مشهور وینند واقع بود (سی-یو-کی کتاب دوم فصل
کین-تو-لو = گندهارا) و ازین بر می آید ، که نام بهیم دیوادرین سرزمین سوابق
قوی دارد .

۱- یادداشت های هند ص ۲۵۷ بوسیله هودیوالا ۲۶/۲

۲- خ' نم راجه کشم گپتا پادشاه کشمیر (۹۶۰-۹۸۰=۳۴۹-۵۳۷)

۳- شاهپوریه در ترجمه راجه ترنگینی ۲/۱۶۵ نوت ۱

ت بر سرزمین های
، کابل و زابلستان
شعنه خود را بدینجا
و عمرو لیث صفاری
مان موافق نمی آید ،
میده باشد در حالیکه
بود .

ی به احوال شاهان
این حکایت به عصر
نویسنده مأخذ این

گر این شاهان مقامی
کمره (بسه فتحه)
م که تبدیل «ر» به «ل»
مر بال = غلیل ، پس
مردم وادیهای ابا سین
گین و ابلق است ، که
یرو ، و حبیب ، حبو ،
را افاده میکند مانند

جلیل نیز اضافه شده ،
کتاب نشان داده ایم .

جیپال

البیرونی اورا بعد از بهیم نام می برد، ولی جای تعجب است، که تاکنون هیچ مسکوکی از جیپال یافته نشده، و فرشته اورا پسر اشتهال (مطابق به ترجمه انگلیسی بریگس: هتپال) و برهمن خوانده است، و لاحقاً پال درین نامها می‌رساند، که این شاهان از یک دودمان جداگانه بی‌باشند.

در آغاز تاریخ بمینی حدود غربی قلمرو جیپال تا لغمان شمرده شده و معلومست که کابل را قبلاً سبکتگین گرفته بود، و ازین برمی‌آید، که حکمرانی این خاندان بر نفس کابل با بهیم سابق الذکر قطع شده باشد.

برخی از مورخان مانند ابوالفداء پهنایی کشور جیپال را تا دهلای شمرده اند ولی این سخن از کتاب الهندو قانون مسعودی البیرونی تایید نمیشود، و سلطه جیپال از لاهور نگذشته در حالیکه مرکزش و بهندکنار سند بود.^۱

محمد ناظم این جیپال را غالباً پسر بهیم میداند که در (۹۶۰=۵۳۴۹) بر تخت شاهی نشسته، و دوبار با سبکتگین حرب کرد ولی سبکتگین تا لغمان فتح نمود، و جیپال در تلافی سرزمین غربی کشور به طرف شرق اراضی زیادی را ضمیمه قلمرو خویش کرد، و در سنه (۹۹۱ م=۵۳۸۱) بهرت راجه لاهور را که از چناب سرحد خویش گذشته بود، شکست داد، و انند پال پسرش فاتحانه لاهور را گرفت، و آنرا واپس به راجه بهرت سپرد، مگر اندکی بعد بهرت را پسرش چندردت خلع کرد، و با جیپال همسری نمود تا که در سنه (۳۸۹=۹۹۹ م) جیپال پسر خود انند پال را باز فرستاد، و در نتیجه چندردت را اسیر نمود و کشورش را که شرقاً تا دریای بیناس دامنه داشت، ضمیمه قلمرو خویش کرده، و آنرا به پسرش انند پال سپرد^۲. محاربات سلطان محمود با جیپال مشهور است،

۱- هود یوالا ۲/ ۲۶۴

۲- محمد ناظم ص ۲۰۳ تا ۲۰۵ سلطان محمود، بحواله آداب الملوك نشر شده در مجله انجمن

شاهی آسامی طبع ۱۹۲۷ م

و آنرا در زندگانی سلطان محمود و فصل غزنویان شرح خواهیم داد، و همین جیپال
 بقول العتبی در اوایل سنه ۳۹۳ هـ خود را بسوخت و از جهان رفت^۱
 جیپال بسبب پیکارهایش با غزنویان بین ادبای این دوره شهرت داشت، فرخی
 در مدح سلطان محمود قصیده‌ای دارد و در آن گوید:
 کیست آنکس که سر از طاعت تو باز کشد که نه چون ایلک آیدسته و چون جیپال
 (دیوان فرخی ۲۱۴)
 و همین شاعر در قصیده دیگری مدحیه سلطان محمود جیپال و پسرش را چنین ذکر میکند:
 خلافت جدا کرد جیپالیا را ز کتھای زرین و شاهانه زیور
 خلاف تو کرده است نندائیان را بی آرام و بی هال^۲ و بیخواب و بیخور
 (دیوان فرخی ۸۳)
 از جیپال و آنند پال مسکوک‌های بدست نیامده، ولی در بریکوت سوات در سنه ۱۸۹۷ م
 کتیبه‌ای بربان سنسکریت و رسم الخط سردا SARADA کشف شد، که اکنون در موزه
 لاهور موجود است، درین کتیبه مطالبی از طرف جیپال خوانده میشود، که ترجمه
 آن چنین است:
 «در شاهی حکمدار اعلی بزرگترین شاه از شاهان بزرگ،
 و ملوک بزرگ، سری جیه پاله دیوه^۳
 ازین کتیبه برمی آید که سوات در قلمرو شاهی جیپال داخل بود، و این شاه
 خود را بزرگتر شاهان و بمنزله امپراتور و شهنشاه می‌شمرد.
 در نامهای این شاهان لاحق (پال) موجود است، که در نام رتپیل (پیل) است
 و چنانچه اشارت رفت پال در پنبتو پروردن است، که در اسننهندی نیز ریشه دارد،
 و اگر بخواهیم این نامه را تحلیل کنیم پس جیه = زیبی + پال است بمعنی پرورنده
 قوم یا پرورنده زندگانی. و امکان دارد که این نام مقامی و محلی باشد.

۱ - تاریخ یمنی ۱۵۹

۲ - حال بمعنی سکون و آرامش است.

۳ - پنهان ۱۱۲

ت، که تاکنون
 سابق به ترجمه
 ن نامها میرساند،

ه شده و معلومست
 رانی این خاندان

های شمرده اند
 نمیشود، و سلطه
 ۱.

= (۵۳۴۹) بر تخت
 فتح نمود، و جیپال
 قلمرو خویش کرد،
 ویش گذشته بود،

ت، و آنرا واپس
 ردت خلع کرد،

جیپال پسر خود
 یر نمود و کشورش
 س کرده، و آنرا
 پپال مشهور است،

نشر شده در مجله انجمن

انند پال

البیرونی اورا بعد از جیپال، ماقبل آخرین شاهان شمرده است، و بقول تهماسب مسکوکات انند پال در پنجاب و حصص شمالی وادی گنگا در هند بسیار پیدا میشود، اما این شخص جزاننگ پال دهلی خواهد بود، که یکنیم قرن بعد از عصر انند پال زیسته و العتبی موخر الذکر را انند پال گفته است^۱

انند پال پسر جیپال و حکمران لاهور بود، و بعد از پدرش در حدود (۳۹۳) بر تخت نشست، و چون در بهار ۳۹۶ هـ از لشکر سلطان شکست خورده، و به کشمیر گریخته بود^۲ بنابراین راجگان همجواریا با خود متفق ساخته، و لشکری را به قیادت پسر خود بر همین پال بسوی پشاور فرستاد، و سلطان محمود در سنه ۳۹۹ هـ درویند ایشان را شکست داد، و انند پال اندکی بعد ازین درگذشت، و پسرش تریلوچنپال بجایش نشست^۳

قرار نوشته البیرونی که متن آن در سابق گذشت، انند پال شاه بامروت و مردانه سیرتی بود، و نامه یی که به سلطان محمود نوشته و مضمون آنرا البیرونی نقل کرده حاکی از سیرت و شخصیت اوست.

در آخر نام انند پال نیز لاحق (پال) یعنی پرورنده موجود است، و انند در ادب پشنتو بمعنی عیش و سرور و نشاط است، خوشحال خان راست: خه به غم دمال و ملک ددین و دل کرم چی لاستاله غمه روغ گرزم انند دی^۴ پس از روی این تحلیل ادبی میتوان معنی انند پال را (عیش پرور و سرور پرور) دانست که با نامهای سلف و خلف خود در ترکیب و معنی نزدیکی میرساند.

تریلوچنپال = تریلوچنپال

البیرونی اورا تریلوچنپال می نویسد، که باختلاف املا در کتب دیگر تریلوچنپال و

۱- هود یوالا ۲/۲۷

۲- تاریخ یمنی ۲۱۲ فرشته ۲۵ و گردیزی ۶۷

۳- سلطان محمود ۹۶ بحواله البیرونی

۴- دیوان خوشحال خان ۴۱۳

نند و اجپال، و تورو جپال و پورو جپال و غیره و غیره آمده و در آنرا تریلوچن-
پال TRILOCHANPAL خوانده که تلمیحی بنام «سیوای سه چشمه» باشد و مورخان
فارسی او را عموماً نبیره جپال خوانند، که مقصد از آن جپال نخستین است،
و شاید صورت صحیح این نام (پور جپال) باشد. که العنای وسعت قلمرو حکمرانی
او را تا کنوج و رهب می نویسد، و یک پسر دیگر آنند پال را بنام برهمن پال ذکر مینماید،
که غیر از او باشد.

بقول ابوریحان تروجپال در سنه ۴۱۲ کشته شد، و ابتدای شاهی اورانمی دانیم
ولی مقابله اش با محمود در جنگ کنوج ۴۰۹ هـ - آغاز شده بود^۱ بموجب شرحی که
کلهذه مورخ کشمیر میدهد این شاه بنام تریلوچن پاله TRILOCHAN PAL از خاندان
للیه شاهی است که با مقاومت سخت حملات تروشکه یعنی مسلمانان را از هند باز داشته
بود و درین عهد پادشاه کشمیر سم گرامه دیوا SAMGRAMA DEVA بود، که
جانشین او راجه بی بنام آننته دیوا ANANTA DEVA گردید، و در عهدشاهی این راجه
بقایای للیه شاهیان بنام شاهی پتره (شاهزادگان) بدربار کشمیر با اعزاز می زیستند^۲
جنگهای تریلوچنپال با سلطان محمود و مقاومت های پسرش بهیم پال بعد از ۴۰۴ هـ
در کتب تاریخ به تفصیل آمده، و ما آنرا در فصل غزنویان و احوال سلطان محمود
شرح خواهم داد.^۴ نام تروجپال نیز محلی و بومی به نظر می آید، زیرا تروجن
در پشتو توروجن بمعنی شمشیرزن و مرد دلیر است، و توره بمعنی شمشیر همان کلمه
است که در کثرتیه و دیگر اسمای قدیم مانند تورمن سابقه دارد، پس توروجن +

۱ - هودیا ۲۸/۲۷۱

۲ - راجه ترنگینی ترنگ ۷ شلوک ۴۷ تا ۶۹

۳ - همین کتاب ترنگ ۷ شلوک ۱۴۴/۱۷۸/۲۷۴

۴ - فرخی شاعر دربار سلطان محمود در فتوحات سلطان در گنگ قصیده بی دارد و در آن ازین شاه
ذکری آمده است درین بیت :

تروجپال سپه را شب گذاشته بود به پیل از آب از آنسو گرفته راه گذار (ص ۶۳ دیوان فرخی طبع
دبیر ساقی ۱۳۳۵ ش تهران) که املاي آن در برخی از نسخ خطی تروجپال است .

است، و بقول
در هند بسیار پیدا
ن بعد از عصر

د (۳۹۳) بر تخت
یه کشمیر گریخته
را به قیادت پسر
۳۹۹ هـ درو بهند
مرش تریلوچنپال

شاه با مروت
و مضمون آنرا

د است، و آنند
مت :

گرزم آنند دی^۴
ور و سرور پرور
میرساند .

دیگر تندن جپال و

پال بمعنی پرورنده شمشیر زنان و مردان دلیر خواهد بود، که این تحلیل بادآب و روایات اسلاف وی مطابقت دارد.

بهیم پال

فرد آخر کابل شاهان بود که فتوحات غزنویان در شرق اورا از بین برد. وی قبل از جلوس به تخت سلطنت در دفاع از کشور پدر خویش بنام نیدر بهیم (بهیم ناترس DAUNTLESS) جنگیده بود^۱ و العتبی درباره و قایم زندگیش در هند شرح میدهد، ولی هیچیک سکه یکی از شاهان «پال» تاکنون بدست نیامده و مرگ بهیم پال را در سنه ۴۱۷ هـ پنج سال بعد از پدرش گفته اند، در حالی که یکنفر مورخ متأخر حیدر رازی (در ۱۰۲۶ هـ) دوره شاهی اورا نه سال شمرده است.^۲ توضیح: جدول اسمای کابلشاهان را با سنوات تخمینی در نمودار مقایسوی آخر این فصل ببینید.

اهمیت مقام کابلشاهان

کابلشاهان بسبب مقاومت طویل و عنیف خود که بالشکرها ی فاتح اسلامی قرن‌ها نموده اند، نزد مورخان و مخصوصاً عرب شهرت و اهمیتی را دارند و چون عناصر داخلی خاك افغانستان و از بقایای دودمان‌های قدیم این کشور بودند، البته در تاریخ ملی ما هم مقامی در خور اعتبار دارند. ایشان ممثل و حافظ ثقافت باستانی این کشور بودند، و بقول البیرونی مکارم و حسن عهد، و پرورش مردم، از خصایص ایشان بود^۳ و مضمون نامه انند پال که به سلطان محمود نوشت^۴ حاکی از مروت و احساس عالی بزرگ منشی ایشانست. کابل شاهان تنها در داخل کشور دارای شهرت و مقام عالی اخلاقی و اجتماعی

۱- هودیوالا به حواله تاریخ یمینی.

۲- زبدة التواریخ (خطی)

۳- کتاب الهند ۳۵۱

۴- ترجمه متن البیرونی و این نامه در عنوان نامه‌های کابلشاهان گذشت.

نه این تحلیل

اورا از بین برد.

ویش بنام نیدر بهیم

مع زندگیش درهند

نیامده و مرگ

و حا لیکه یکنفر

شمرده است.^۲

ر نمودار مقایسوی

ای فاتح اسلامی

مینی را دارند و چون

تین کشور بودند،

ول البیرونی مکارم

سون نامه اند پال که

منشی ایشانست.

اخلاقی و اجتماعی

نبودند، بلکه شهرت ایشان دردنیای اسلامی معاصر پیچیده بود، و مورخان را تعجب دست میدهد: هنگامیکه می بینند، در مرکز خلافت اسلامی بغداد مسکوکات ایشان را پیروی میکردند، بدین معنی که *المقتدر بالله خلیفه عباسی در سنه (۲۹۵هـ = ۹۰۸م)* مسکوکاتی را به تقلید و قالب و شکل سکه کابلشاهیان ضرب نموده، و نام خود را به حروف عربی بر آن نوشته بود، و این برها نیست بر اینکه کابلشاهیان و صورت سکه ایشان در نظر عرب و مسلمانان اهمیتی بسزا داشت^۱ و تقلید مسکوکات کابلشاهان در داخل مملکت نیز ادامه یافت که حاکی از اهمیت و پسندیدگی آن در نظر حکمداران اسلام است، مثلاً سکه شناس معروف انگلیسی لنگورتهه دیمزگوید: که سلطان مودود بن سلطان مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۴۱هـ) بر مسکوکات خود پیکر گاوسیا Siva را با نوشته سری سمته دیو نقش کرد که مأخوذ است از مسکوکات کابلشاهان^۲ و هند و تکیلا^۳

کابل در نزد حکمرانان افغانستان مرکز اقتدار اعلی پنداشته می شد، و نا وقتی که شاهی و حکمرانی ایشان در کابل بر سمیت شناخته نمی شد نمی توانستند این مقام را احراز دارند، چنانچه ابواسحق ابراهیم بن محمد اصطخری (متوفی ۳۴۶هـ) چنین می نویسد:

«وگویند کی شاه پادشاهی را نشاید، تا آنکه کی او را

در کابل بیعت نبندند، اگرچه از کابل دور بود، تا وقتی که

شاه به کابل نیاید مستحق شاهی نباشد، و او را درینجا به

شاهی نشانند»^۴

و همین مطلب را مولف نا معلوم حدود العالم (با حتمال ابن فریغون) در سنه

(۳۷۲هـ) چنین گفته است:

«کابل شهر کیست و او را حصار یست محکم و معروف

۱- پنهانان از اولف کیرو ص ۱۱

۲- دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان

۳- مسالك و ممالك فارسی ۲۲۰ طبع تهران ۱۳۴۰ ش و عربی ص ۲۸۰

باستواری و اندروی مسلمانانند، و هند و اناند، و اند روی
بتخا نهاست و رای قنوج را ملک تمام نگردد، تا زیارت این
بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند»^۱

این تفوق دینی و سیاسی کابلشاهان در عصر های مابعد در افسانه ها نیز باقی
ماندومی بینیم که داستان سامندر ابنام (شادبهر) عنصری شاعر در دربار سلطان
محمود منظوم داشته بود، و حتی ترجمه عربی آن را بنام «قسیم السرور وعین الحیوة»
علامه الیبرونی نمود^۲ که این هم در نظر عامه مردم اهمیت و شهرت کابلشاهان را
میرساند. و اگر نسخه یی از این داستان در عربی یا فارسی باقی ماندی، یقیناً امروز
از آثار ادبی نیکوی بومی ما بشمار آمدی.

تفصیل وقایعی که در عصر کابل شاهان و فاتحان اسلامی و صفاریان و
غزنویان روی داده در فصل آینده کتاب و مباحث خاص هر سلاله داده خواهد شد.



۱- حدود العالم ۶۴

۲- رجوع به عنوان سامندر در همین فصل کتاب.

-رافسانها نیز باقی

عر در با رسلطان

-روروعین الحیوة

ت کابلشاهان را

ندی ، یقیناً امروز

وصفاریان و

له داده خواهد شد.

۴- نپکیان

در نصف اول قرن هفتم میلادی از یک خاندان دیگرشاهی افغانستان بنام نپکی ملکا نیز نام برده می شود ، که فقط از روی مسکوکات مشکوفه شناخته شده اند و این مسکوکات در شمال و جنوب افغانستان بدست آمده اند.

گمان می رود که این دسته شاهان از بقایای امرای محلی هفتالی ر که شانی باشند ، که بعد از اختتام دوره عروج هفتالیان در شمال و جنوب هندوکش حکمرانی داشته اند.^۱

موسیوها کن دوسکه مسی را از غزنی بدست آورده که آنرا از نپکیان میداند، و چون علایم تاج این شاهان با تاج امرای بامیان شباهت دارد ، بنا برین بقول موسیوها کن در بین این دودمانها خویشاوندی خواهد بود.^۲

چون دسته حکمرانان تگین بر روی مسکوکات نپکی مکرراً ضرب زده اند بنا بران محققان تاریخ گویند که نپکیان قبل از تگینان گذشته اند، و چون کلمه ملکا در رسم الخط پهلوی برای (شاه) هزوارش بود ، بنا بران لقب این حکمرانان را هم «نپکی شاه» توان دانست .

در مسکوکات تیکه به نپکیان منسوب اند ، قیافت شاه عیناً به چهره شاهان هفتالی شبیه است ، و بینی کشیده دارد ، ولی تاج شاهی آن دارای سرگاو شاخدار است ، که برد یگر مسکوکات شاهان این عصر دیده نمی شود ، در حالیکه

۱- مقاله مارتن در مجله انجمن آسیائی بنگال ج ۲ سال ۱۹۳۶

۲- تاریخ افغانستان ۴۷۹/۲ بحواله کتاب تجسّسات جدید باستان شناسی بامیان از موسیوها کن .

۳- ملکا MALKA بمعنی شاه لغت آرامی است .

بر پشت همین سکه آتشکده فروزان باشکل دوفرشته بطرف راست و چپ
آتشگاه نقش شده است که بر تمام مسکوکات آندوره نقش می شد ، و این رسم
شاید از بقایای کیش زردشتی باقی مانده بود ، که آثار آن در اوایل قرون مسیحی
و عصر کوشانیان بزرگ هم دیده می شود ، و بقایای یک معبد آتش از حدود ۱۶۰ م
در سرخ کوتل بغلان پدید آمده ، که دال برین مدعاست . درباره نپکیان معلومات
بیشتر نداریم و نه مورخان دوره اسلامی ازیشان ذکری کرده اند ، فقط از روی
مشاهدات سابقه به نژاد و کیش و دودمان این شاهان گمنام پی توان برد.



زرف راست وچپ
ی شد، واین رسم
اوایل قرون مسیحی
تس از حدود ۱۶۰ م
نپکیان معلومات
ند، فقط از روی
سنام پی توان برد.

۵- امرای شمال هندو کش

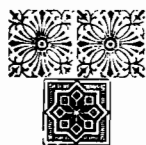
در نصف اول قرن هفتم میلادی در شمال هندو کش و ولایت تخارستان تا بلخ و میمنه^۱ امرایی از نژاد توه کیو (بقایای کوشانی هفتلی) حکمرانی داشتند که مرکز ایشان قندز بود، و هیون تسنگ^۲ این سرزمین را بنام تو-هو-لو TO-HO-LO بمساحت هزارلی (هرلی معادل پنجاه متر) پهنا شمالاً و جنوباً و سه هزارلی درازنا شرقاً و غرباً خوانده که دارای ۲۷ ولایت بود، و در هر جا حکمرانی وجود داشت که تابع خان قندز بود، و پو-هو PO-HO یعنی بلخ راجگر (شهرشاهی) کوچک آن شمرده میشد^۳ و تو-هو-لو بلاشک همان طخار^۴ سنسکریته و طخارستان نویسنده گان عرب است که در حدود (۶۳۰ م = ۹ هـ) در قندز فرزند کلان تونگ یغو بنام تاردو شاد TARDUCHAD حکمرانی داشت و وی داماد خان طورفان و پادشاه دین پرور و مهمان نوازی بود، که پسرش او را زهر داد، و بجایش نشست، ولی این حکمدار مانند کوچیان بیک جای قرا رنداشت، و در یک شهر سکونت نمی کرد^۵ بقول هیون تسنگ در قلمرو شاهی این خان قندز منگ-کن MUNG-KIN (منجان) و او-لی-نی O-LI-NI (اهرنگ یا حضرت امام کنونی) و هو-لو-هو HO-LO-HO (راغ) و کی-لی-سی-م-و KI-LI-SI-MO (کشیم) و پو-لی-هو PO-LI-HO

۱- تخارستان درینوقت وسعت داشت و تا میمنه و مرو رود را فرامیگرفت و بقول بلا ذری بعد از سنه ۵۳۰ | حنف بن قیس بحکم عبدالله بن عامر به طخارستان فرستاده شد و او قصر حنف را که حصنی از مرو رود بود فتح نمود (فتوح البلد ۵۰۲) و درین جنگ با اهل مرو رود وادی مرغاب تورکان هم بودند (ص ۵۰۳) که همین بقایای مردم کوشانو هفتلی اند.

۲- سی-یو-کی ترجمه بیل کتاب اول و دوازدهم.

۳- کتاب ۱۲ سی-یو-کی و تاریخ افغانستان ۴۹۴/۲

(بلور) وہی۔ مو۔ تا۔ لو۔ HI-MO-TA-LO (درایم) وپ۔ و۔ تو۔ چ۔ ن۔ گ۔ نہ
PO—TO—CHANG—NA (بدخشان) وان۔ پو۔ کن IN-PO-KIN (یمگان) وکیو۔ لنگ۔ نہ
TA-MO-SI-TITI (گوران وادی علیای کوکچہ) وتا۔ مو۔ سی۔ تی۔ نی KIU-LANG-NA
(حدود ختلان) وشى۔ کی۔ نی SHI-KI-NI (شغنان) وکو۔ زی۔ نو KWOH-SI-NO
(خست) وان۔ تا۔ لو۔ پو AN-TA-LO-PO (اندراب) شامل بوده اند^۱۔



نو-چنگ-نه

نگان) و کیو-لنگ-نه

تی TA-MO-SI-TITI

نو- KWOH-SI-NO

ند^۱.

۶- تگینان

در مدت سه قرن اول اسلامی در تاریخ افغانستان، نام امراء و حکمداران
برده میشود، که در آخر اسمای ایشان کلمه تگین Tigin اضافه میشود.
این سلسله شاهان شاید از يك خاندان معین نباشند، ولی مانند امراء شمال
هند و کش ایشان نیز از عناصر کوشانی هفتلی اند، که در ازمنه قبل الاسلام
به صفحات شمالی هند و کش و تخارستان آمده، و در اینجا ملیت و فرهنگ و تمدن
این سرزمین را پذیرفته، و از رجال همین کشور شمرده می شوند، و حتی بنام یکی
از ایشان بین مجرای ارغنداب و هامند در غرب قندهار کنونی، شهری بود، که
در دوره غزنویان آنرا تگین آباد (تگنا باد) گفتندی، و در تواریخ فارسی و عربی
نام آن برده میشود^۱ مسعود سعد سلمان شاعر دوره غزنویان (۴۳۸-۵۱۵هـ)
در مدح ملك ارسلان گوید:

چو ابر نصرت بارید چرخ فصل خزان بهار گشت ز ملك تودر تگین آباد^۲
تگین به کسر تین کلمه ترکیست، و محمود بن حسین کا شغری (۴۶۶هـ) که مرد
دانشمند و لغوی ترکست درین باره چنین گوید:

«تگین در اصل لغت به معنی غلام و عبد است، و تورکان کمشتگین غلامی را
گفتندی که چهره وی مانند سیم روشن بود. آلب تگین به معنی غلام چالاک و قتلغ
تگین عبد مبارکست. این نام بعد ازین لقب خاص

۱- رجوع به زین الاخبار و تاریخ بیهقی و یمنی و ابن اثیر، برای تعیین موقعیت تگین آباد
مقاله من در مجله آریا نا طبع کابل (سال پنجم شماره ۶) خوانده شود
۲- دیوان مسعود سعد ۱۱۲

فرزندان خاقانیان گشت و همواره آنرا با اسمای
 پرندگان جارج پیوست کردند، مثل جغری نگین یعنی
 نگینی که بطش باز دارد، کج نگین یعنی نگین نیرومند،
 این نام از موالی و غلامان به آل افراسیاب نقل شد،
 و چون ایشان پدران خود را تعظیم کردند، در اوقات
 مخاطبه یا مکاتبه چنین گفتندی:

«این بنده چنین کرد و چنان گفت» و این تعبیر در اوایل
 برای تواضع نفس و توقیر پدران ایشان بود، ولی پس
 از آن نام در بین آنها شیوع و تخصیص یافت.^۱

و همین مولف در کلمه تکت به کسرتین گوید: که جمع غیر قبایسی تگین
 است، که اصلاً معنی آن بنده و عبد است، و بعد از آن برای خاقانیان لقبی
 گشت، و اکانتکت بزرگان مردم و کوچکان ابنای ملوک اند^۲
 باین ترتیب کلمه تگین در خراسان و ادب دری معنی سردار لشکر و حکمدار
 را گرفته بود مثلاً فردوسی گوید:

تگینان لشکرگزینان چین برفتند یکسرتوران زمین (شاهنامه ۲۰۱/۳)
 بگشت از تگینان لشکر بسی پذیره نیامد مرا و را کسی (شاهنامه ۲۲۰/۳)
 فرخی گوید:

همه خانان و تگینان و سواران دلیر داشتند از سپه او و از دست بسر^۳
 همو در مدح سلطان محمود گوید:
 گاهی بدر یا درشوی گاهی به جیحون بگذری
 که رای بگریزد ز تو، گهرام و گه خان و تگین (دیوان ۲۵۹)

۱- دیوان لغات الترک طبع استانبول ۱۳۳۵ ق جلد ۱ ص ۳۴۷

۲- همین کتاب ۲۹۷/۱

۳- دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۳۵ ش- ص ۱۷۴

سمای
تگین یعنی
و مند،
بل شد،
اوقات

را وایل
لی پس
ت. ۱۰

مع غیر قیاسی تگین
ی خاقانیان لقبی

دار لشکر و حکمدار

(شاهنامه ۳/۲۰۱)
(شاهنامه ۳/۲۲۰)

او و از دست بسر^۳

ی
(دیوان ۲۵۹)

ناصر خسرو قبادیانی (متوفی ۴۸۱ هـ) که مرد خراسانی متعصب با ترکان است،
در نالش از وضع خراسانیان گوید:
به پیش یزال و تگین چون رهی • دوا نند یکسر غنی و فقیر (دیوان ۱۹۲)
و باز همو گوید:

هر چند مهار خلق بگرفتند • امروز تگین وایلك وینغو^۱ (دیوان ۳۸۰)
در حدود (۱۳۴ هـ) = (۷۵۱ م) که و و کونگ کاردار چینی تخارستان و گندهارا را
می دید، وی از امرایی بالقاب (ته-له-ته-له-تی) = (تجن) در حوالی گندهارا
اطلاع میدهد که با غلب احتمال همان تجن یا تگین شاهیان باشند که سکه هایی
هم از ایشان بدست آمده است^۲

این تگینان که در تخارستان و قندز حکمرانی داشته اند، ظاهرآ در اثر فشار
نانگ های چین بجنوب هندو کش پناه آورده، و تانیمه دوم قرن هشتم میلادی
امارت کوچکی را در گندهارا تشکیل نموده باشند، و هنگا • یکه و و کونگ چینی
به گندهارا آمد، و درینجا رنجور گشت، وی شاه و ملکه و وزیران را مشغول تر میم
و تعمیر معابد بودایی دید، و ازین برمی آید که کیش و هنر بودائی تا این اوقات
در همین سرزمین ادامه داشت، و دکتور لاردچهل دانه مسکوکات تگینان را از
شمال هندو کش یافته، و کنگهم تاسی دانه دیگر آنرا از کابل بدست آورده
بود، که بوجود این دسته حکمرانان درین سرزمین دلالت دارد^۳

برخی از مورخان احتمال میدهند، که پادشاه نخستین تگین - ا ن شاید،
برهاتگین مذکور در کتاب الهندا البیرونی است که بعد از سقوط یو نانیان در شرق
بجای ایشان نشسته باشد. ریناود کلمه بره BARH یا BARHA را به فره ها ته سه

۱- تگین وایلك وینغو هر سه از القاب امرای ترك بوده است.

۲- تاریخ افغانستان ۲/۵۰۵

۳- همین کتاب ۲/۵۲۰

PHARAHATASSA ربط می‌دهد، که این کلمه را یسن وو یلسون بر برخی از مسکوکات
گریکو بربرین GRECO-BARBARIAN خوانده‌اند، و در یونانی به فرا تس
PHRAATES تبدیل شده است^۱

البیرونی این ملوک را اترک تبتی می‌خواند، و این تعبیر است از اصل هجرت
قبایل کوشانی و هفتالی آریائی، و بعد از آن گوید: که اولین ایشان برهنگین است.
داستان در آمدن برهنگین در غاری که در عصر البیرونی بفر^۲ نام داشت و در کابل
بود، و بر آمدن او از آنجا در زی‌ترکان با قبا و کلاه و موزه و سلاح، جذب فولکلوری
و داستانی دارد، و بقول البیرونی از نسل برهنگین تا شصت نفر حکم رانده‌اند، و در قلعه
نفر کوت دیبائی بود که نسب نامه این حکمرانان بران نوشته بود^۳

از روی اسناد چینی روشن است: که بقایای این حکمرانان تا تسلط اشکرها
اسلامی درین سرزمین بوده‌اند، چنانچه امپراتور چین کاو-تسو نگک KAO-TSONG
(۶۵۰-۶۸۳ م = ۳۰-۵۶۴) در سنه (۶۶۰ م = ۵۴۰) فرمانی را بنام یک پادشاه این
سلسله در گندهارا صادر کرده بود، و ایشان هم در سنه (۷۱۸ و ۷۲۷ م = ۱۰۰-۱۰۹) با
امپراتور چین منگک هوانگک MING-HOUANG مکاتبه داشته، و در مکتوبی
که در سنه ۷۲۷ و ۱۰۰ بنام امپراتور مذکور فرستاده‌اند، حسلات قوای عرب را بر
تخارستان بیان داشته‌اند^۴

قرار شرحی که البلا ذری می‌دهد، در عهد خلافت حضرت عثمان (رض) که عبدالله
بن عامر والی خراسان بود، از طرف اوقیس بن هشتم تمام سرزمین طخارستان
را به صلح کشود، و تا سمنجان (سمنگان = ایلیک کنونی) رسید، چون مردم این جا

۱- تعلیقات هو دیوالا بر تاریخ هند ۲/ ۴۰۸

۲- در نسخه مطبوع حیدر آباد هند از کتاب الهند (ص ۳۴۸) نام این غار بفرطیع شده
که بسالای (ف) سه نقطه گذاشته‌اند و معلومست در نسخ مخطوط چنین بوده و باید حاکی از صوتی
باشد بین (ف-و) ولی در ترجمه ایلویوت (تاریخ هند ۲/ ۱۰) بکراست BAKAR ؟

۳- کتاب الهند ۳۴۹

۴- تاریخ افغانستان ۲/ ۵۳۳

مانع آمدند، ایشانرا محصور کرده و بقوه و عنف فتح نمود، و پیش از شهادت حضرت عثمان، عبدالله بن خازم دسته‌های مردمانی را که در خراسان با هم گرد آمده بودند، در هم شکسته و به بصره رفت.^۱

چون شهادت حضرت عثمان در ذوالحجه سال (۳۵هـ) است بنا برین سلطه وسیع این سلسله شاهان، در ولایات شمال هندو کش از سمنگان تا مرورود و میمنه ثابت است و بعید نیست که نیزك نیز ازین مردم باشد، و اشتراك اسم تگین این فکر را هم میرساند، که بلسکا تگین و الپتگین و غیره اسلاف سبکتگین موسس سلسله غزنویان نیز از بقایای این مردم باشند، و یا کم از کم رابطه‌ی بین ایشان موجود باشد، چنانچه بقول بیهقی: سبکتگین مردنومسلم بوده و خودش بدین اسلام در آمده است^۲ و ازین برمی آید که اسلاف وی در غزنه مسلمان نباشند، و یا مانند سبکتگین نو باسلام در آمده باشند، (به فصل غزنویان در مجادلات دیگر این کتاب رجوع کنید)

اليعقوبی در جمله ملوک معاصر المهدی خلیفه عباسی (۱۶۴هـ) نام ملک طخارستان را شروین می نویسد، که خلیفه مذکور سفیری را با و فرستاد و به قبول اطاعت خویش فراخوانده بود^۳ چون شروین نامیست که همان ریشه شارو و شاه دارد، بنا برین توان گفت که این امراء نیز از همان عناصر بومی کوشانوهفتلی اند، که قرن‌ها قبل از اسلام درین سرزمین سکونت داشته و از مردم داخلی آن شمرده می شدند، و در ثقافت و کیش و زبان و آداب اجتماعی بکلی خراسانی بودند.

نیزك NIZAK و شاد

در اوایل فتوحات اسلامی در صفحات شمال افغانستان نامی از نیزك یا نیزك طرخان نیز برده میشود، و در تواریخ عربی بار اول درجائی اورا ذکر می کنند، که در سنه ۳۱هـ یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه ساسانی، از حمله آوران عرب

۱- فتوح البلدان ۵۰۵

۲- تاریخ بیهقی ۱۰۳/۱

۳- تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲

یرغنی از مسکوکات
نانی به فرا تس

ت از اصل هجرت
ن برهنگین است.
نامداشت و در کابل
ج، جنبه فولکلوری
م رانده اند، و در قلعه
بود^۲

تا تسلط لشکرهای
KAO-TSONG

م يك پادشاه این
۷۰۰-۱۰۹هـ
اشته، و در مکتوبی
ت قوای عرب را بر

مان (رض) که عبدالله
مرزین طخارستان
، چون مردم این جا

م این غار بفرط طبع شده
و باید حاکی از صوتی

؟ BAKA

شکست خورده، و بمر و گریخته بود.

درین اوقات مرزبان مرو، ماهویه بن مافناه بن فید نامداشت که پسرش
براز وکیل وی بود^۱

بقول کریستن سین درینوقت در طخارستان ییغو (در عربی جبغویه) که لقب
قدیم شاهان کوشانی برد حکم میراند، و امیری زیر دست داشت که او راشاذ
(مشق از خشایثا یعنی پادشاه) گفتندی، و نیز طرخان که در بادغیس مقام
داشت، همین شاذ را بادر خویش شناختی^۲

چنین بنظر می آید، که نیزک نام یک نفر نباشد، بلکه حکمرانانی باشند، که زیر
دست ییغوی تخارستان بر سرزمین جنوبی مجرای آمویه حکم میراندند، زیرا مادر
تاریخ این دوره بار اول نام نیزک طرخان را در سنه ۳۱ در داستان کشتن
یزدگرد می شنویم که ماهویه مرزبان مرو این شاه را بدستیاری نیزک طرخان کشته بود^۳
و موخرترین ذکر او در تاریخ همانست که در سنه ۹۱ ه در طخارستان با مرقتیبه
بن مسلم باهلی حکمران عربی کشته شد^۴

بین سنه ۳۱ تا ۹۱ شصت سال فاصله است و اگر در سنه ۳۱ ه نیزک را حکمران
فعال و مقتدری بشماریم، لابد باید ۲۵ ساله باشد، که در حین قتل او در اشکمش
بدخشان در سنه ۹۱ ه عمرش به ۸۵ سالگی میرسد، و مشکل بنظر می آید که یک
نفر بیش از هفتاد سال حکمرانی کند، و در آخر عمر بسن ۸۵ سالگی هم آنقدر فعال
و جنگی و زور آزما باشد، که بالشکریان نیر و مندعرب مدتها صاف آرائی کند،
و بالا آخر هم ماهها در یک گوشه کوهسار (کرز) با فاقه وجوع مقاومت نماید.
پس با احتمال قوی توان گفت که نیزک نیز لقبی است، برای یک دودمان

۱- طبری ۳/ ۱۳۴۴ ما کلمه براز شکلی از وراز است که وراز بندگان و شهر براز نیز از القاب همان

عصر است، و وراز = گراز خوکست (ساسانیان کریستن سن ۸۲)

۲- ساسانیان ترجمه عربی ۸۲ مخفی نماند که شاذ کلمه اصیل و قدیم زبان دریست.

۳- فتوح البلدان بلاذری ۳۸۸ الکامل ابن اثیر ۸/ ۳ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق

۴- طبری ۵/ ۲۳۵

داشت که پسرش

جیغویه) که لقب

ت که او را شاذ

در باد غیس مقام

انی باشند، که زیر

را ندند، زیرا مادر

ر داستان کشتن

طرخان کشته بود^۲

خارستان با مرتقیه

نیزک را حکمران

او در اشکمش

می آید که یک

ی هم آنقدر فعال

ف آرائی کند،

مقاومت نماید.

برای یک دودمان

از نیز از القاب همان

ندریست.

یا سلسله حکمرانان که در اوایل عهد اسلامی از بخارستان تامل و تسلط داشتند،
و این خرداذ به درجمله القاب ملوک کوچک ترک نیزک^۱ را هم نام می برد
نیزک معاصر یزدگرد (حدود ۵۳۱ هـ) که مورخان عرب لشکریان او را ترک (عناصر
کوشانی هفتلی) شمرده اند از یزدگرد دخترش را بزنی خود خواست، ولی
شهرزاده ساسانی او را در نامه بی بنده بی از بندگان خویش خواند، و باین امر تن نداد،
بنابران نیزک در گنا باد (جنا بسد که در طبری به صورت جلیند تصحیف شده)
برو حمله برد و یزدگرد بمرو گریخته در آسیا بی درآمد و بدست آسیابان
بقتل رسید^۲

بعد ازین ذکر نیزک در سنه ۵۸۴ هـ دیده میشود که یزید بن مهلب قلعه نیزک را در
باد غیس فتح کرد، و نیزک خزاين آن قلعه را با وسپرد، و با لشکر عرب صلح نمود^۳
در سنه ۵۸۷ هـ هنگامیکه قتیبه بن مسلم با هلی از طرف ولید بن عبدالملک اموی بر
خراسان والی شد، همین نیزک که جمعی از اسیران مسلمان را در دست داشت،
آنهارا رها نموده، و نزد قتیبه فرستاد، وی سلیم ناصح را نزد نیزک گماشت که
او را به اطاعت فراخواند، و نیزک بعد از تحکیم پیمان با قتیبه بشرطی صلح نمود،
که باد غیس را آزاد گذارد، و به آنجا نیاید^۴ بعد ازین نیزک را در سنه ۵۸۸ هـ در جنگهای
صفحات شمال آمو با قتیبه همراه می یابیم^۵ که درین جنگ ها قتیبه با طرخون
پادشاه سغد با خذفدیه و گروگان صلح نمود، ولی نیزک که میخواست رقیب شمالی
خود را بوسیله قوای عرب درهم شکند ازین واقعه رنجید، و بقول طبری بایاران
خود گفت: این مرد تازی مانند سگست که اگر بزنی فریاد میکند، و اگر نان دهی
اطاعت مینماید، و اگر با وی بجنگی و باز چیزی دهی، خوش میشود، و همه را فراموش

۱- المسالك والممالك ۴۱ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۲- فتوح البلدان ۳۸۸ و طبری ۳۴۶/۵

۳- طبری، ۱۸۶/۵ و الکامل ۲۴۰/۴

۴- طبری ۲۱۸/۵ و الکامل ۲۵۳/۴

۵- فتوح ۵۱۷ و طبری ۲۲۳/۵

میسازد، بهتر است اورا پدرود گویم^۱

نیزك درآمل از قتیبه اجازت گرفت، و با سرعت روی به تخارستان نهاد، و چون به معبد نو بهار بلخ رسید، در آنجا به تقدیم نیایش و پرستش پرداخت، ولی بهمراهان خویش از ندامت قتیبه فراگفت، و پیش گوئی نمود که اورا تعقیب میکنند. این سخن راست برآمد و مغیره بن عبدالله که از طرف قتیبه به گرفتاری نیزك گماشته شده بود، به بروقان بلخ رسید. اما نیزك با سرعت خود را به دره خلیم رسانیده و بر قتیبه و لشکریان عرب خروج کرد^۲

خروج نیزك و تشکیل اتحادیه

نیزك زیر دست الشد^۳ جیغویه کهن سال تخارستان بود، چون درین جنبش اورا

۱- طبری ۵/۲۲۹

۲- طبری ۵/۲۲۹

۳- کذا در طبری، و این صورت معرب همان شاذ است که قبلا شرح دادیم، و الف لام عربی بران داخل گردیده، و کلمه بسیار اصیل این سرزمین است که از خارج نیامده. و اصل آن دری تخاریست که ما برای این مطلب دلیلی قوی داریم بدین نحو: الشد طبری بلاشك الشاذ = الشاذ است، و اگر الف لام عربی آنرا حذف کنیم، کلمه شاذ باقی ماند، و این شاذ در دری تخاری بمعنی شاه بود، نه شاذ فارسی کنونی که از شات پهلوی آمده، و در اوستا شاته = شیا ته بود.

بموجب کتیبه زبانه دری تخاری که از سرخ کوتل بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰ م تعلق دارد، ثابت است که در آن زبان برخی از کلمات مختوم به دال بعد الف موجود بود، که در فارسی کنونی و پیتودال اخیر آن به (ه) تبدیل شده است. مثلاً ساد که دال اخیر آن به (ه) ابدال یافته، و در فارسی (چاه) و در پیتو (خاه) از آن بوجود آمده، و معلوم است که گاهی این (ه) آخر حذف و تخفیف نیز می شود، و در پیتو (خا) گوئیم که جمع آن در صورت اول (خاهان) و در صورت دوم شاگانی می آید، و نظیر این در کتیبه بغلان کلمه (تاد) است که اکنون در فارسی و پیتو (تا) ادات نهایت از آن باقی است. اکنون اگر کلمه (شاد) را در تحت همین قانون حذف و تخفیف بیاوریم، از آن (شا-شاه) بوجود می آید، که در همین کتیبه بغلان کلمه (شا) بمعنی پادشاه بارها استعمال شده است. (رجوع کنید بر سالفه مادر زبان دری تالیف من، طبع کا بل ۱۳۴۲ ش)

ازین مطالعه لسانی و تاریخی باین نتیجه میرسیم، که کلمه شاد بمعنی شاه در ازمنه قبل از میلاد در زبان تخاری موجود بود، ولی در حدود قرن اول میلادی بشکل (شا) تخفیف شده و در کتیبه بغلان بهمین شکل آمده است. ★

مافع خویش میدید، بنا بران اولترالشذرا بگرفت، و درزنجیر سیمینش کشید، و عامل قتیبه، محمد بن سلیم ناصح را از تخارستان برانند. و برای اینکه تمام قوای ملی را در مقابل عرب مجهز و متحد سازد، درینطرف دره حلم (تاشقرغان) مرکز گرفت، و به تمام امرا و سرداران آنوقت که در شمال مملکت حکمرانی داشتند نامه ها نوشت، و ایشان را به تمرکز قوای ملی در دفع قتیبه دعوت نمود. چون موسم زمستان بود، تمام سرداران ملی موسم بهار را برای مقابله و پیکار مناسب دانستند، و این سرداران عبارت بودند از:

۱- اسپهبد بلخ (درینوقت حکمران بلخ باین لقب مشهور بود)

۲- بازام دهقان مرو رود (دهقان لقب سردار ملی بود)

۳- سهرک دهقان طالقان^۱

۴- ترسل (بضمه اول) دهقان فاریاب (حدود میمنه کنونی)

۵- جوزجانی: دهقان جوزجان (سرپل کنونی)

امادرینطرف هندو کش که کابلشاه حکمرانی داشت، نیزک اورانیز بشمول درین اتحادیه ملی فراخواند. و وعده گرفت که اگر قوای ملی در شمال هندو کش از پیش قوای عرب پس نشینند، باید کابلشاه در سرزمین خویش به وی پناه دهد.

کابلشاه تمام این شروط را پذیرفت؛ و نیزک اموال گرانبار خود را بکابل فرستاد، و قتیبه چون ازین تجاوز آگهی یافت، زمستان سخت فرا رسیده بود، بنا بران اتمام کار را به بهار آینده باز گذاشت، و علی العجالة عبدالرحمن برادر خود را با ۱۲ هزار

★ اما صورت قدیم کلمات گاهی در مرکبات، اصالت و قیافت قدیم خود را حفظ میکنند، که از انجمله همین (شاد) قدیم بمعنی شاه در برخی از اعلام باستانی خراسان باقی مانده، مانند محممشاد = مشاد (محممشاد = محمدشاه کنونی) و احمشاد = احمدشاه = احمدشاه کنونی.

ناگفته نماند که کلمه شاد در تخارستان تا اوایل عصر اسلامی، بهمان شکل قدیم خود حفظ شد، و بقول هیون تسنگ در ۹ هجری قمری پسر کلان تونک یغوب نام تاردو شاد حکم میراند (به فصل اول و عنوان امراء شمال هندو کش رجوع شود) که اصل نام این پادشاه (تاردو) و جزو دوم آن همین (شاد) است و جمعاً تاردو شاه باشد.

۱- این نام در صفحه ۴۳ همین جلد طبری سهرپ طبع شده

تارستان نهاد، و
س پرداخت، ولی
هورا تعقیب میکنند.
وی نیزک گماشته
حلم رسانیده و بر

درین جنبش اورا

والف لام عربی بران
آن دری تخاریست که
، و اگر الف لام عربی
شاد فارسی کنونی که

و ۱۶۰۰ م تعلق دارد،
که در فارسی کنونی
ل یافته، و در فارسی
مرحذف و تخفیف نیز می
وم شاگانی می آید،
هایت از ان باقی است.
ن (شاه) بوجود می
(رجوع کنید بر سالة

منه قبل از میلاد در زبان
کتیبه بغلان بهمین شکل

لشکر در بروقان دو فرسخی بلخ تمر کرداد، و خودوی در سنه ۹۰ هـ با ملک طالقان که وعده شمول اتحادیه عسکری نیزک را داده بود در آویخت، و کشتاری عظیم بکرد، و در طول چهار فرسخ اجساد مصلوبین را بیاویخت ۱

چون موسم سرما گذشت در سنه (۹۱ هـ) قتیبه مرزبانان مرور و دوفاریاب و جوزجان و طالقان را مطیع گردانیده و با قوای فراوان که از نشا بور و غیره رسیده بود ندروی به باخ نهاد و اسپهبد بلخ نیز مقاومت کرده نتوانست.

باری قوای نیزک در دره خلیم پیکارهای سخت نمودند، و شهر خلیم (تاشقرغان ما بعد) که باینطرف دره واقع است، قرارگاه قوای مدافع نیزک بود، چون قوای قتیبه گذرگاهی جز این مدخل نداشتند، و از اوضاع جغرافی و راههای این سرزمین نیز آگاه نبودند، مدتی در اینجا باقی ماندند.

از سوء حظ یکی از خانان این سرزمین که او را روب خان گفتندی، و در روب و سمنگان سرداری داشت، با مینجات خویش پیش قتیبه آمد، و بعد از آنکه پیمان امن گرفت، مدخل قلعه لشکری را که در ماورای دره بود نشان داد.

بدینصورت در نتیجه فرومایگی خان روب نخستین سنگر دفاعی نیزک در دره خلیم درهم شکست، و قوای عرب بر سمنگان تاختند و نیزک در پنج چاه بغلان مقاومت میکرد. چون حریف را نیرومند دید، اطفال احوال خود را به کابل شاه فرستاد، و خود وی به کوه سارکز پناه برد، در حالیکه عبد الرحمن برادر قتیبه او را تعقیب میکرد، خود قتیبه در اسکیمشت (غالباً اشکمش کنونی تالقان) نزول نمود، و چون دره کرز جز یک راه مدخلی دیگر نداشت، مدت دو ماه حمله آوران عرب را یارای فتح آن نبود.

درین مدت قتل خوردنی ها و شیوع مرض چیچک، لشکریان و همراهان نیزک را در کرز تهدید میکرد، و حتی جیغویه (یغو) کهن سال نیزدانهای چیچک کشید. بنابراین قتیبه حیلتنی اندیشید، و سلیم ناصح را پیش نیزک ارسال داشت، و تهدیدش نمود، که اگر نیزک را نیاورد، او را بدار خواهد آویخت.

با ملک طالقان که

ری عظیم بکرد، و در

فار یاب و جوز جان

سیده بود ندر روی به

ند، و شهر خلم

مدافع نیزک بود،

رافی و راهای این

تندی، و در روبرو

د از آنکه پیمان امن

فاعی نیزک در دره

چاه بغلان مقاومت

شاه فرستاد، و خود

نقیب میکرد، خود

ن دره کرز جز یک

فتح آن نبود.

و همراهان نیزک را

چک کشید. بنابراین

نهادش نمود، که

درینوقت قرارگاه قتیبه دوفرسخ از لشکرگاه برادرش عبدالرحمن دور بود، و
 سلیم ناصح با سپارش قتیبه نزد عبدالرحمن رفت، و از آنجا نان و حلوی فراوان
 برداشت، و گماشتگان عبدالرحمن را در مدخل دره کرز گماشت و گفت:
 هرگاه نیزک را با من یکجا ببینید، فوراً بین ما و مدخل دره حایل آیید، و لشکریان
 را به نان و حلوا مشغول گردانید!

سلیم با چنین نقشه کار پیش نیزک رفت، و او را با میدامان و حفظ جان باطاعت
 قتیبه خواند، نیزک تسلیم شد، و با او از دره برآمد و سلیم را گفت:

هیچکس نمیداند که کجا می میرد؟ ولی من میدانم که قتیبه مرا میکشد.

بهر صورت قوه مقاومت حصار یان دره کرز به پایان رسیده بود، و کاروان آخرین
 نیزک بایغوی پیروصول و عثمان برادرزادگان نیزک وصول طرخان نایب
 بیغو وخنس و طرخان منصب داران امنیه نیزک از دره کرز برآمد، و چون به مقر
 عبدالرحمن رسیدند، تمام ایشان را در غل و زنجیر کشیدند، و قتیبه، معاویه بن
 عامر علیمی را به تصاحب اموال نیزک در کرز گماشت، و نامه پی را به حجاج
 نوشت که بعد از چهل روز پاسخ آن با امر قتل نیزک رسید.

قتیبه با وجود وعده های امان و پیمانی که با نیزک داده بود، و رجال لشکری
 وی آنرا فراموش نمیکردند، و در مجلس مشوره عسکری یادآوری می نمودند،
 تمام این نیزکیان را در حدود دوازده هزار نفر بکشت و نیزک را بساد و برادرزاده
 او در چشمه وخنس خاشان اشکمش بدار آویخته و سر نیزک بدر بار حجاج فرستاده
 شد، و منیره بن حبناء این داستان را در قصیده طویلی گفت که این بیت از آنجاست:

لعمری لل نعمت غزوة الجند غزوة^۱ قضت نحبها من نیزک و بعلت

تمام اموال و عقار نیزک بدست قتیبه افتاد، و در موزه اش نگینی بود گران بها تر از
 همه، که آن هم به قتیبه رسید، و بیغورارها کردند، و در شام بدر بار و لید فرستادند^۱

۱- طبری ۲۲۵/۵ بهمد، البلدان یعقوبی ۶۰ و الا نساب عبد الکريم سمانی ورق ۲۱۲ طبع

بریل ۱۹۱۲ م، و الکامل ابن اثیر ۲۴۶/۳ - ۲۶۳/۴ بهمد.

د استان جنبش نیزك كه آخرین فرمدافع تخارستان بود، چنین بانجام رسید .
نام نیزك از اسمای مقامی زبان تخاری بنظر می آید كه دران سرزمین رواج
داشت، مثلاً در (۱۲۱ هـ) كه نصر بن سیارد در ماوراءالنهر به سوقيات لشكری
می پرداخت، برشاش (ناشكندكنونی) شخصی را بنام نیزك بن صالح مولى
عمروالعاص گماشته بود^۱

چنین بنظر می آید كه این نیزك مقتول سنه ۹۱ هـ دین اسلام رانه پذیرفته
باشد، زیرا وقتی كه از لشكرگاه قتیبه جدا گردید، و به نوبهار بلخ رسید، درینجا
مراسم پرستش را بجا آورد، و چون درین اوقات معبد نوبهار پرستش گاه ارباب
كیش بودایی بود، پس نباید خود نیزك را مسلم پنداریم، درحالیكه برادرزاده اش
نام عربی عثمان دارد، و ممكن است مسلمان شده باشد .

الیعقوبی مینویسد: كه نیزك مسلمان گردیده، و نامش عبدالله گذاشته شده
بود^۲ ولی این قبول اسلام وی هم شاید اجباری بوده و چون سرازات طاعت
قتیبه کشید، پس به کیش کهن خود برگشته باشد .

یعقوبی يك سخن دلچسپی را از زبان زن نیزك نقل نماید: كه روحیه نفرت و عدم
تسلیم این مردم را از چیره دستان فاتح وانمود میکند وی گوید:

« بعد از آنكه گردن نیزك و خواهرزاده او را زدند، و سرهای

بریده را به حجاج فرستادند، قتیبه زن بازمانده نیزك

را گرفت، و چون با و نزدیکی جست، زن نیزك گفت:

چه نادان مردی! آیا گمان بری كه من ترا دوست بدارم، در

حالیکه همسر مرا كشتی و شاهی مرا گرفتی؟ چون قتیبه این سخن

را شنید از و دوری جست و گفت: جائیکه میخواهی برو»^۳

۱- طبری ۴۹۵/۵ و شاید همین نیزك باشد كه ما ذكر او را در ۱۳۷ هـ در داستان بومسلم می

یابیم، و در فصل سوم آنرا خواهیم آورد.

۲- تاریخ الیعقوبی ۲ / ۲۸۶

۳- همین كتاب ۲ / ۲۸۶

بن با نجام رسید .
 بن سرزمین رواج
 صو قیات لشکری
 بن صالح مولی

م رانه پذیرفته
 رخ رسید ، درینجا
 مستش گاه ارباب
 قه برادرزاده اش

لله گذاشته شده
 یون سراز طاعت

روحیه نفرت وعدم

سرهای

نیزك

م، در

ن سخن

برو»^۲

داستان بومام می

۷- شیران بامیان

این سلسله شاهان نیز بگمان اغلب از بقایای عناصر کوشانی هفتلی اند ، که در بامیان حکمرانی داشته و به کیش بودائی بوده اند ، که بعد از فتوحات عرب بدین اسلام درآمده اند.

کلمه شهر به یای مجهول در فارسی بمعنی حیوان مشهور درنده است ، و بنا بران مورخان عرب هنگامیکه ازین شاهان محلی افغانستان بحث میرانند ، همین معنی را ازان مراد گرفته اند ، و الیعقوبی مورخ عرب گوید در بامیان مرد دهقانی حکم میراند ، که او را اسد و در فارسی شیر گویند^۱

ولی قرار تحقیقات لسانی جدید ، و نظر زبان شناسان عصر حاضر کلمه شیر و شار (که بعد ازین ازان بحث میرانیم) با شاه و شهر هم ریشه است ، که از کلمه قدیم آریائی کشت یه (طبقه نظامیان) ساخته شده ، و معنی آن همان شاه و حکمدار است^۲

گریستن سین گوید : شهر گت و شیر مشتق است از اصل خشی یا خششرا یا خشترا که در اوستا بمعنی شاه و امیر و مملکت بود^۳

تا جائی که معلومات داریم ذکر قدیمتر شیر بامیان در جغرافی موسی خورنی (متوفی ۴۸۷ م) آمده که تألیف ارمنی آنرا بعد از (۵۷۹ م) میدانند ، درین جغرافی

۱- البلدان ۵۱

۲- دایرة المعارف اسلامی بحواله ایران شهر مارکوارت .

۳- سانسفیان ترجمه عربی ۴۸۲

قدیم در کوست خراسان شیری بامیکان مذکور است^۱

این نام در اوایل قرون اسلامی غیر از بامیان در سرزمین های نزدیک و همجوار نیز دیده میشود، چنانچه مولف تاریخ بخارا ابوبکر محمد بن جعفر نرشی (۲۸۱ - ۳۴۸ هـ) در زمانهای قدیم بنای شهر ستان بخارا را از طرف شهزاده شیر کشور بن قراجورین یغومیداند^۲ و این دو کلمه شیر و کشور باز هم بهمان ریشه قدیم لغوی خود که ذکر یافت پیوستگی میرسانند.

و طوریکه بعد ازین می آید، لقب شیر در خاندان صفاری سیستان هم دیده میشود. در سال (۶۳۰ م = ۹۹ هـ) هنگامیکه زایرچینی هیون تسنگ به بامیان (فان - ین - نه) رسید، مردم و عادات و رسوم و پول و زبان آنرا مانند تخارستان یافت، که کیش بودایی و مذهب صغیر داشتند، و پادشاه اینجا برین کیش سخت استوار بود، و در مجلس کبیردینی (موکشا مها پرشاد) که بعد از هر پنج سال را جمع به دساتیردین بودا انعقاد می یافت، کلیه دارائی خود و زنان و فرزندان و حتی خزانه دولتی را اتفاق می نمود^۳ و شامن - هویی - لی SHAMAN - HWUI - LI مرید هیون تسنگ که کتاب حیات او را نوشته گوید که پادشاه بامیان هیون تسنگ را به قصر شاهی خویش دعوت کرد، و مهمان نوازیها نمود^۴ و قراریکه موسیو گداروها کن می نویسند تا سال (۷۲۷ م = ۱۰۹ هـ) که زایرچینی هوی - تچاو HOUET-TCHEAO از راه سی - یو (کابل) وارد فانین (بامیان) گردید، درین وقت یکنفر هو HOU (تاجیک) درین شهر با استقلال حکم میراند و لشکریان پیاده و سوار قوی و فراوان داشت^۵

۱- تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی ۳۲۰/۱ بیعت طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفرص ۶ طبع تهران

۱۳۱۷ ش

۳- سی - یو - کی کتاب اول ترجمه بیل.

۴- تاریخ افغانستان ۲/ ۵۱۴

۵- آثار عتیقه بامیان ۸۶ طبع کابل.

قرار یکه باستان شناسان اظهار میکنند در سنه ۱۹۳۰ م بر دیوار یکی از معابد دره ککرك بامیان تصویر پادشاهی پیدا شده، که اکنون در موزه کابل است، و همین تصویر با شکل پادشاهی که در رواق بت ۵۳ متری بامیان نقش شده، و لباس و تاج شاهی دارد شباهت میرساند، و مربوط به یکنفر از شیران بامیان می باشد، که بر تاج خود سه هلال و سه کره دارد، و موسیو هاکن سکه یی را از غزنی بدست آورده که دارای همین نوع تاج است. و در نظری این سلسله شیران بامیان از قرن پنجم مسیحی در انجا موجود بوده اند.

اصطخری گوید که بامیان با اندازه نیمه بلخ است و این کشور را به شیر بامیان نسبت داده می شود^۱

الیعقوبی احمد بن واضح متوفی بعد از ۲۹۲ هـ - شیر راملک بامیان می شمارد که خلیفه عباسی المهدی سال ۱۶۴ هـ در جمله ملوک دیگر او را با طاعت خویش خواسته و رسولی را پیش وی فرستاده بود.^۲

ابن خردادبه ابوالقاسم عبید الله (حدود ۲۳۴ هـ) نیز در ملوک خراسان و مشرق، ملک بامیان را شیر گوید^۳ و ابوریحان البیرونی (متوفی ۴۴۰ هـ) در جدول القاب ملوک شیر بامیان را می آورد^۴ و ابوالقاسم ابن حوقل (حدود ۳۶۵ هـ) گوید که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست.^۵

شعراي قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گفت:

پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل.

بیش از همه شیرانست در شیری و در شاری

(دیوان ۱۰۴)

۱- مسالك الممالك . ۲۸

۲- تاريخ اليعقوبی ۳۹۷ / ۲

۳- المسالك والممالك ۳۹

۴- آثار الباقیه ۱۰۲

۵- صورة الارض ۴۴۹ / ۲

مهای نزدیک و
د بن جعفر نرشی
ز طرف شهزاده
و باز هم بهمان

هم دیده میشود .
بامیان (فان - ين -
خارستان یافت ،
ش سخت استوار
سال را جمع به
سرزندان و حتی
SHAMAN - HW
میان هیون تسنگ
ار یکه موسیو
فی هوی - تچاو
دید، درین وقت
یان پیاده و سوار

ش
ز فرس ۶ طبع تهران

ناصر خسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ هجری دارد، که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده اند و من آنرا چنین میخوانم:

مرطغرل ترکمان و جغری را بابخت نبود و بامهی کاری

استاده بدبه بامیان شیری بنشسته بعز در بشین شاری

که درین بیت اخیر بامیان و در بشیر؟ کلمات بسی معنی را طبع کرده اند^۱
ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد، که گوید قبل ازیشان درینجا ملوک
داخلی بوده اند، و در بامیان شیر استاده و در بشین (پایتخت غرستان) شار بر تخت
نشسته بود.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۴۴۰ هجری) در داستان بهرام گور در هند
ذکری از شیر مه دارد که دخترش خویش را ببهرام داده بود.^۲
و این شیر مه بکسره میم بمعنی شیر بزرگ و کبیر است، که مسعودی هم از و
ذکری دارد، و او را از ملوک بامیان می شمارد^۳ اما چنین بنظر می آید که شیر مه
لقب اوست، زیرا نامش در شاهنامه فردوسی و مجمل التواریخ و القصص شنگل و در
غرر ملوک الفرس ثعالبی شنگل است. اما نام دخترش در مجل سینوز طبع شده
که ظاهراً مصحف سینوز فردوسی است که گوید:

بدوداد شنگل سینو در ا چوسرو سهی شمع بی دود را

در مقابل صفت مه با شیر بامیان گاهی صفت باریک هم استعمال شده، و ممکن
است یکی از شاهان بامیان (شنگل) را که بزرگ تر بود شیر مه گفتندی، و دیگران
را باریک خواندندی، یعنی کوچک و خورد، که برای این صفات در ازمنه بعد
مهن و کهن رامی نوشتند، چنانچه در تاریخنامه هرات سیفی هر وی دیده میشود.
در سیاست نامه یاسیر الملوک خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف

۱ - دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۸

۲ - زین الاخبار نسخه خطی طبقه چهارم ساسانیان.

۳ - مروج الذهب ۲۲۲/۱ که سهواً این کلمه را شیر مه طبع کرده اند.

۴ - شاهنامه ۳۱۶/۴

«واین امیر بامیان آنست که او را شیر باریک گفتندی»^۱

وازیب آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر بامیان بنام شیر باریک در همین جا حکم میراند^۲ والپتگین با او مصاف داد، و گرفتار کرد، و بعد از آن عفو نمود؛ و این حوادث مربوط به حدود (۵۳۴۷ هـ) باشد که از همین سال سکه ضرب شده الپتگین موجود است. و رأی من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریک یعنی مهین و کهن بیک دودمان شیران بامیان منسوب باشند.

شیرمه مسعودی و گردیزی یا شنگل فردوسی معاصر است، با بهرام گورین یزدگرد اول پادشاه ساسانی (۴۲۰-۴۳۹ م) و شیر باریک سیاست نامه در حدود (۵۳۴۷ = ۹۵۸ م) زندگی داشت، که در بین این دو مدت پنج قرن فاصله است، و باید کم از کم ۱۵ نفر دیگر از این سلسله در بامیان حکم رانده باشند، و این درست است زیرا در اوایل عصر اسلامی چنانکه دیدیم، در بامیان شیرانی از این سلسله حکمرانی داشته و مورخان عرب از ذکر ایشان خاموش نیستند، و معلومست افراد این خاندان در عصر فتوحات اسلامی بدین اسلام درآمده اند. الیعقوبی بعد از ذکر همان شیر بامیان که در ۱۶۴ هـ معاصر اموی خلیفه عباسی بود، معلومات مغتنم دیگری را هم درین باره میدهد و گوید:

۱- سیرالملوک ۱۴۵ طبع هیوبرت دارک ۱۳۴۰ ش تهران.

۲- نام شیر باریک عامتر شده بود، و جز دودمان شیران بامیان بر دیگران نیز اطلاق شده، چنانچه طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ هـ نیز به «شیر باریک» معروف بود که در نسخه ذیل تجارب الامم تالیف محمد بن حسین وزیر در حدود ۳۸۹ هـ به شیر باریک تصحیف شده ولی در تاریخ هلال صابی بصورت صحیح شیر باریک ضبط گردیده است (ذیل تجارب الامم ۱۵۹ طبع قاهره ۱۹۱۶ م) و نیز یکی از شاهان صفاری سیستان لیث بن علی را شیر لباده گفتندی، زیرا اولباده سرخ پوشیدی حدود ۲۹۶ هـ (تاریخ سیستان ۲۸۴) و نیز دراز منة قبل الاسلام مردم بخارا از پادشاه ترکان قراچورین یغفوداد خواستند و او پسر خود «شیر کشور» را با لشکر عظیم به بخارا فرستاد (تاریخ بخارا ۶۱)

«شهر بامیان در بین کوهها واقعست و در آن مرد دهقانی حکم
راند، که او را اسد و بفارسی شیر گویند، وی بردست مزاحم
بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد، و مزاحم د خورش را
برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت .

و هنگامیکه فضل بن یحیی (بر مکی) به خراسان آمد، پسر
شیر بامیان حسن را در غوروند (غور بند) دریافت و بعد از آنکه
برو غالب آمد، او را بر بامیان باز گذاشت ، و با اسم جدش
شیر بامیان نامید. ^۱»

باز همین الیعقوبی می نویسد:

«فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال
۱۷۶ هـ بر خراسان والی شد ، وی ابراهیم بن جبریل را با
لشکر زیاد بر کابل سوق داد ، و با او ملوک و دهاقین
طخارستان را نیز فرستاد ، و درین ملوک حسن شیر بامیان
نیز بود. ^۲»

ازین روایت یعقوبی دونفر از شیران بامیان رامی شناسیم : نخست شیر
بامیان که در ایام منصور خلیفه عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هـ) بردست مزاحم بن بسطام
مسلمان شد . ددیگر حسن پسر او که در حدود (۱۷۶ هـ) بعد از پدر زندگی داشت.
ازین اسناد تاریخی میدانیم ، که سلسله شیران بامیان با تسلط اسلاف سبکتگین
در حدود (۳۴۷ هـ) قطع شده باشد ، زیرا در حوادث ما بعد نامی و نشانی ازین
شاهان نیست ، و چنانچه گذشت در سنه (۳۶۵ هـ) ابن حوقل بامیان را منسوب
بشیر دانسته است ولی تصریحی به وجود شیر در آنجا ندارد .

برای ترتیب سنوی سلسله شیران بامیان به جدول مربوط این فصل رجوع شود.

۱- البلدان ۵۱

۲- البلدان ۵۲

نهی حکم
مزاحم
ش را

د، پسر
سازانکه
جلدش

در سال
بل را با
ساقین
بامیان

سیم : نخست شیر
ت مزاحم بن بسطام
در زندگی داشت.
ط اسلاف سبکتگین
ن و نشانی ازین
با میان را منسوب

فصل رجوع شود.

۸- سوریان غور

در عصریکه درین فصل زیر مطالعه ماست، حکمداران در قلب افغانستان و سرزمین غور از سلاله سوریان نیز وجود داشته اند، که ایشان را مردم آریایی بومی توان شمرد، و از تحقیق در زبان و روایات ایشان آشکار است که ربطی با مردم پکھت مذکور وید و اوقوال هیرودوت داشته اند.^۱

در آغاز این فصل در شرح معبد زور و زون اشارت رفت، که قبایل زوری = سوری غور و شمال هرات را بار وایات قدیم کیش های مردم افغانستان ربطی و نسبتی هست.

اسم زور یا رب النوع سوریا بعد از اسلام توسیع یافته، و باین نام بلا دو قبایل و اشخاص مسیحی می شوند، مثلاً زور آباد ناحیتی بود که اکنون هم به همین نام در جنوب سرخس و اقصای گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است، و یاقوت آنرا بصورت (زور ابد) از نواحی سرخس ضبط کرده^۲ و ابن اثیر منسوب به آنرا زور ابدی گوید^۳ و این زور بصورت سور هم ضبط گردیده، و ابو بکر عتیق بن محمد السور آبادی الهروی نویسنده تفسیر السور آبادی معاصر الپ ارسلان (۴۵۵-۴۶۵ ه) ازینجا است.^۴ و چون سرخس و سور آباد مر بوط بولایت

۱- برای تفصیل پکھت به تاریخ ادبیات پشتو جلد اول تألیف نویسنده این سطور طبع کا بل و تاریخ افغانستان جلد اول طبع کا بل رجوع شود.

۲- مرآة ۶۷۵/۲.

۳- اللباب فی تهذیب الانساب از علی بن محمد ابن اثیر ۱/۱۲ طبع قاهره ۱۳۵۷.

۴- کشف الظنون ۱/۳۱۰.

هرات بود، بنا بران حمدالله مستوفی او را سورآبادی هروی گفته است.^۱
باری سوری و سوریان قبایل و خاندانها و افرادی بودند، که در تواریخ عهد
اسلامی خراسان از بسا رجال و مشاهیر ایشان نام برده می شود.

قدیمترین شخصی را که بحواله مورخان عرب می شناسیم، ماهویه بن مافنا
بن فیدمر زبان مرواست^۲ که نسبت او را مورخان سوری آورده اند، و ظاهراً از
همین سوریان است که ذکر وی در داستان نیزک در همین فصل گذشت.

ماهوی سوری یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی را که از لشکر عرب بمرو
گریخته بود، بوسیله آسیا بانی درسنه ۳۱ هـ کشت^۳ و بعد ازان در کوفه بحضور
حضرت علی رفت، و نامه بی را ازان حضرت بنام دهاقین و اساوره و ده سالاران
این سرزمین گرفت تاجزیه و مالیات را بدو دهند.^۴

این ماهویه ظاهراً مسلمان شده بود، و بقول طبری درسنه ۳۶ هـ بعد از جنگ
جمل بحضور حضرت علی رسید و نامه بی بدین مضمون ستد:

« بسم الله الرحمن الرحيم، سلام علی من اتبع الهدی

اما بعد فان ماهویه ابرازمرزبان مرو جاء نی

وانی رضیت عنه و کتب سنه ۳۶. »^۵

از اسلاف یا اخلاف مستقیم این ماهوی سوری خبری نداریم؛ اما فردوسی در
ختم شاهنامه این داستان را به تفصیل نظم میکند، و بر روایاتی احتوا دارد، که
چهار قرن بعد از ماهوی در عصر فردوسی باقی مانده بود و نکات مهم آن چنین است:
یزدگرد در پیکار با تازیان شکست خورد و:

ز بغداد راه خراسان گرفت همه رنجها بر دل آسان گرفت

۱- تاریخ گزیده ۶۹۴ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

۲- طبری ۳/ ۳۴۴ مارکوارت در ایران شهر ۲۸۹ نام پدر ماهویه را ماه ناهید خوانده و هیننگ فید
را به فیندلفت خوارزمی بمعنی دهقان نزدیک میداند (تعلیقات برویس و رامین از میثا رسکی ۴۲۷).

۳- طبری ۳/ ۳۴۸ فتوح البلد ان ۳۸۸.

۴- فتوح ۵۰۵ تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۸۴

۵- طبری ۳/ ۵۵۷

ی گفته است.^۱

که در تواریخ عهد

، ماهویه بن ما فنا

ده اند، و ظاهر آ از

گذشت.

ز لشکر عرب بمرو

ن در کوفه بحضور

وره وده سالاران

۵۳۶ هـ بعد از جنگ

ع الهدی

سایه نی

؛ اما فردوسی در

محتوا دارد، که

مهم آن چنین است:

دل آسان گرفت

هید خوانده و هینگ فید

ن از مینار سکی (۴۲۷).

جها ندر چون کرد آهنگ مرو

یکی نامه بنوشت با درد و خشم

شاه آخرین ساسانی درین نامه آمدن خود را بمرو و استمداد از خاقان ترک و

فغفور چین اعلام میدارد، و درینجا فردوسی با صراحت ماهوی را سوری نژاد میداند:

هیونی برا فگند بر سان باد به نزدیک ماهوی سوری نژاد

ماهوی سوری یزدگرد را ظاهر آ پند برائی گرم کرد، ولی چون سپاه گران

و نیزه داران جوشن و رد داشت نخواست حریف از بین رفته را باز نیرو دهد، و بقول

فردوسی:

شنا بان همیکرد تخت آرزوی دگر شد برای و به آیین و خوی

ماهوی پهلوانی را که بیژن طرخانی نام داشت، بمقابل شاه ساسانی برانگیخت،

تا در نتیجه یزدگرد بدست خسرو آسیابان کشته شد.

این ماهوی سوری در داستان فردوسی شبان زاده و پیشکار شبانان است، و بقول

مینار سکی نامهای پدر و نیای ماهو آنچنانکه در طبری آمده، احتمال چوپان

زادگی وی را چنانکه فردوسی آورده ضعیف میکند^۲ فردوسی از زبان شاه

ساسانی گوید:

کنارنگ مرو است ماهوی نیز ابا لشکرو پیل و هر گونه چیز

کجا پیشکار شبانان ماست بر آورده دشتبانان ماست^۳

و باز ادعای سلطنت ماهوی و نه پذیرفتن پند موبدان را چنین گوید:

شبان زاده را دل پراز تخت بود ورا پند آن موبدان سخت بود^۴

۱- کنارنگ حکمران اراضی مرزی مملکت بود، و این کلمه بشکل کرل رنگ در کتیبه زبان

دری قدیم تخاری که از بفلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰ م تعلق دارد دیده میشود، (مادر زبان

دری ص ۸۱ و ۱۳۳ طبع کابل ۱۳۴۲ ش)

۲- تعلیقات مینار سکی برویس و رامین ۴۲۷

۳- شهنامه ۳۰۹/۵

۴- شهنامه ۳۲۳/۵

این شبان زادگی و دشتبانی ماهوی سوری شاید از حالات قبایل کوچی نیرومند خراسان حکایت کند، که حکمداران مقتدری بالشکرو پیل و هرگونه چیز داشته اند، و ماهوی سوری که حکمران این قبایل بود، بعد از آنکه حریف ساسانی خود را از بین برد، دامنه تسلط خود را بهر سو وسعت داد، و بلخ و هرات را گرفت، و سر لشکر خود کرسیون را به بخارا فرستاد:

فرستاد بر هر سوئی لشکری	بمهرت پسر داد بلخ و هری
دل مرد بی بر شد آراسته	چو لشکر فراوان شد و خواسته
سرد و دۀ خویش پر باد کرد	سپه را درم داد و آباد کرد
جهان دیده بی نام او کرسیون	یکی نامور پیش او اندرون
چنان ساخته لشکر جنگجوی	بشهر بخارا نهادند روی

باری این ماهوی سوری نژاد بموجب داستان فردوسی بدست همان بیژن با سه پسرش کشته و سوخته شد، و بعد از او در مرو یکی از مهتران دستگاه ماهوی که گراز نام داشت باقی ماند، و این هم با خود بیژن از بین رفت.

این روایت افسانه آمیز فردوسی اگر تماماً واقعی نباشد، باری نکات مهم آن که ماهوی سوری نژاد بود و باید گردد در آویخته، باروایات مورخان دیگر سازگاری آید، و از روی آن گفته میتوانیم، که ماهوی سوری وجود خارجی داشته و از حکمداران این گوشه خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، و کشته شدنش هم بدین نحو افسانوی مخالف متون تاریخی است، و وی باتفاق مورخان عرب تا عصر حضرت علی زندگی داشته است.

سوریان خورو شنبانیان

منهاج سراج جوزجانی مورخ دربار غور که از دانشمندان و مورخان بصیر خراسانست، از مشاهیر و رجال مقتدر دیگر سوری صحبت میکند، که اسلاف شهنشاهان غوراند، و اگر ابطه نزدیک ایشان با ماهوی سوری ثابت نباشد، همین قدر توان

گفت، که دودمانی از سوریان اند.

مورخ مذکور به حواله منتخب تاریخ ناصری^۱ سور و سام رادو برادر ضحاک افسانوی آشمارد، که سور مهتر بود، و امارت داشت و سام کهتر سپه سالار بود، و اعقاب و اخلاف ایشان در مندیش غور قرنهای پیش از اسلام امارت داشتند، و شخص دیگری از همین دودمان که بسطام بن مهشاد نام داشت بر جبال شغنان و بامیان و تخارستان حکم میراند (بسطام معرب گسته‌م = وسته‌م بمعنی پهلوان است) منهاج سراج بحواله نسب نامه ملک الکلام فخرالدین مبارکشاه که باسم

۱- تاریخ ناصری غالباً همان مجلدات ضخیم تاریخ بیهقی است که بقول منهاج سراج یکی از اکابر غزنین دو عهد سلطان معزالدین محمد سام (حدود ۶۰۰ هـ) آنرا منتخب کرده است.

۲- این نام در منابع پشته‌سهاک است (پته خزانه بحواله تاریخ سوری) = ازی دهاک = دهاک = ضحاک معرب، یا ازدهاک که اورایور اسپ (دارای ده هزار اسپ) هم گفتندی مادرش و رک (ودک) خواهر جمشید بود، و اعلام خراسانی مانند ضحاک (حدود ۴۰۰ هـ) اسم پدر عبدالحی گردیزی نویسنده زین الاخبار و ضحاک شیبانی (حدود ۲۸۷ هـ) فقیه ظاهری، و ضحاک شهری نزدیک بامیان، و سهاکا (قبیله معروف آریایی قدیم که سکستان بنام ایشانست) و سهاک (صورت مغنی آن) و سهاکزی (نامهای قبایل افغانی) و انمود می‌کند، که این نام ریشه قدیمی در اعلام افغانستان دارد، (برای تفصیل رجوع کنید به تعلیقات من بر طبقات ناصری ۲/ ۲۹۶ طبع کابل ۱۳۴۳ ش)

در داستانها و شاهنامه‌های قدیم که دهقانان و رازیان خراسانی ناقل آن بودند و فردوسی آنرا در شاهنامه خویش حفظ کرد، ذکر از شاهان کابلی که اخلاف همین ضحاک داستانی بودند آمده، که در عصر منوچهر بن فریدون از دودمان پهلوانان زابلی زال پسر سام نریمان بکا بل آمد و پادشاه کابل مهرباب کابلی او را پذیرائی کرد:

یکی پادشاه بود مهرباب نام	ز بردست و با گنج و گسترده کام
بسالار بکردار آزاده سرو	برخ چون بهار و برقتن تدر و
دل بخردان داشت مغزردان	دو کتف یلان و هش موبدان
همی داد هر سال با سام ساو	که باوی بر زمش نبد ایچ تاو
ز ضحاک تازی گهر داشتی	ز کابل همه بوم و بر داشتی

بقول فردوسی این مهرباب کابل خدای (کلامه خودی در کتیبه دری بغلان هم برای پادشاه استعمال شده) از بطن سین دخت دختر تری ماهروی بنام رودابه داشت، که زال زابل خدای او را بزنی گرفت و مادر و ستم باشد، و داستان عاشق زال و رودابه از جالب‌ترین رومانهای شاهنامه فردوسی است.

یل کوچی نیرومذه
چیز داشته اند،
ساسانی خود را
نرا گرفت، و سر

نی لشکری

مد آراسته

بر باد کرد

و کرسیون

نگجوی

ست همان بیژن با

ستگاه ماهوی که

باری نکات مهم

ت مورخان دیگر

ری وجود خارجی

د، و کشته شدنش

ن مورخان عرب

و مورخان بصیر

اسلاف شهنشاهان

د، همین قدر توان

سلطان علاء الدین حسین جهان‌نوسوز آغاز، و بنام غیاث الدین محمد سام (حدود ۸۵۸۰) ختم کرده، حکمران این دودمان را در اوایل عصر اسلامی ملک شنسپ ابن خرنگ می‌شمارد، که اخلاف او را شنسپانیان خوانند، و وی در عهد خلافت علی (رض) بردست او ایمن آورد، و از وی عهدی و لوابی بستد، و هر که ازان خاندان بتخت نشستی، آن عهد و لوی علی بدو دادندی^۱ و این اولین حکمدار غوریست که در دوره اسلامی و حدود (۸۳۶) از و خبری داریم، و طوری که گذشت معاصر او در موماهوی سوری حکم میراند، و شاید هر دو حکمداران سوری مرو و غور بحضرت خلافت رسیده باشند.

حکمدار دیگر این خاندان امیر پولاد یکی از فرزندان غیر مستقیم ملک شنسپ است، که اطراف جبال غور در تصرف او بودند، و نام پسران خود احیا کرد، چون صاحب دعوت عباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امرای بنی امیه را از خراسان اخراج نمود، امیر پولاد لشکر غور را بمدد ابو مسلم برد، و در تصرف آل عباس آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت مندریش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود^۲ چون زمان خروج ابو مسلم در خراسان حدود (۷۴۷ م = ۱۳۰ هـ) است^۳ پس عصر فرماندهی امیر پولاد را هم در همین اوقات تعیین میکنیم^۴

امیر گور جهان پهلوان

بعد از امیر پولاد یکنفر پسر او بنام جهان پهلوان امیر گور از روی کتاب پته خزانه

۱- شاید اصل این نام شین+ اسپ یعنی اسپ آسمانی رنگ باشد قیاس بر اسمای قدیم آریایی از قبیل گشتاسپ و لهراسپ و غیره، زیرا شین در پنتورنگ آسمانیت، و یاشاید جزو اول این نام را به (شین) تطبیق دهیم، که هیون تسنگ زایر چینی در حدود ۸۹ در یادداشتهای خود چندین بار وجود نسل عالی اسپ را بنام (شین) در نقاط مختلف افغانستان شمالی و شرقی یادآوری کرده است، و در پنتوشن صفت پیل هم آمده (پته خزانه ۵۱) و شنیدل سهیل اسپ است.

۲- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۰ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش

۳- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۴

۴- طبری ۶/ ۴۳

۵- قلعه بلند کوه بابا را شاه پولادی گویند، و در غور شرقی ناحیتی بنام (دای پولاد) موجود است، و احتمال دارد، که هر دو بنام این امیر غور منسوب باشند.

مام (حدود ۸۵۸۰)
شنسپ ابن خرنک
سلافت علی (رض)
که از ان خاندان
مدار غوریست که
شدت معاصر او
رو و غور بحضرت

ستقیم ملک شنسپ
خود احیا کرد،
ای بنی امیه را از
بربرد، و در تصرف
بر مانده‌ی بلاد
خراسان حدود
اوقات تعیین میکنیم^۵

ی کتاب پته خزانه
بر اسمای قدیم آریایی
جزو اول این نام را
خود چندین بار وجود
وری کرده است، و

ی بنام (دای پولاد)

پشتومی شناسیم، و این امیر کروور (کروور در پشتو بمعنی سخت و استوار است) از طرف
محمد بن داود خان هوتک (مولف پته خزانه تذکره شعرای پشتو در ۱۱۴۲ هـ) قدیم-
ترین شاعر پشتو و گوینده یک قطعه حماسی EPIC ضبط گردیده، و احوال و اشعار
او را از کتاب لرغونی پشپناه یعنی افغانان قدیم تألیف شیخ کتبه بن یوسف قوم
متی زبی خلیل (حدود ۷۵۰ هـ) گرفته، درحالیکه شیخ کتبه آن را در کتاب خود از تاریخ
سوری محمد بن علی بستی (تألیف حدود ۶۵۰ هـ) در بالشتان (والشتان جنوبی غور
و حالا^۶ مربوط ناحیت تیری شمال قندهار) نقل نموده بود، که ترجمه متن پشتوی آن
چنین است.

«ذکر جهان پهلوان امیر کروور پسر امیر پولاد سوری غوری:
زبده الواصلین شیخ کتبه متی زبی غور یا خلیل در کتاب
خود لرغونی پشپناه چنین نقل میکند، از کتاب تاریخ سوری که
آن را در بالشتان دیده و یافته بود، شیخ کتبه علیه الرحمه چنین گوید:
که در تاریخ سوری آورده اند که امیر کروور ولد امیر پولاد
بود، که در سال ۱۳۹ هـ در مندیش غور امیر شد و او را «جهان-
پهلوان» گفتندی.

گویند که قلاع غور و قصور بالشتان و خیسا و تمران و
بر کوشک همه را فتح کرد، و با دو دمان رسالت در خلافت
مساعده های فراوانی نمود، نقل کنند: که امیر کروور
پهلوان بس نیرومندی بود، و تنها با صد جنگاور مصاف
دادی، و بنا بران او را کروور گفتندی، که به معنی سخت و
محکم است. گویند که امیر کروور به موسم زمستان^۲ در
زمیند اور بودی، و در آن سرزمین کاخی داشت که عیناً
مانند قصر مندیش بود، و در آنجا بشکار و عشرت پرداختی.

۱ این همه قلاع اکنون هم در مواقع مختلفه غور بهمین نام باقی مانده اند.

۲ در اصل تابستان است ولی زمین داورد را الملك زمستانی سلاطین غور بود (طبقات ناصری ۱/۳۶۴)

در تاریخ سوری آورده اند. که این امر از قرن چهارم و پنجم
بالتان و بست بودند، و از اولاد سوران که از نژاد
سهاک بود.

امیر پولاد در همان دعوت بهره‌ی داشت، که ابوالعباس
سفاح با بنی امیه جنگیدی. و ابو مسلم نیز معاون و مددگارش
بود. محمد بن علی بستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است:
چون در دعوت عباسی امیر کور را پیروزهای
فراوان دست داد، پس بر سبیل افتخار ایات راسرود که
آنرا یار نه (فخریه) گویند و ایات مذکور اینست که شیخ
کتبه علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:
«من شیرم، بر روی زمین، پهلوان تری از من نیست،
در هند و سند، و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست - پهلوان تری از من نیست.



تیرهای اراده و عزم من مانند برق بر دشمنان می بارد
در جنگ و پیکار میروم و می تازم برگریزندگان
و بر شکست خوردگان
پهلوان تری از من نیست.



فلک با افتخار بر خود ظفرهای من می چرخد،
سم اسپ من زمین را می لرزاند و کوهها را از زیر می سازم
کشورها را ویران می کنم - پهلوان تری از من نیست.

۱ - عبد الرحمن بن مسلم مروزی خراسانی در تأسیس خلافت آل عباس دستی قوی داشت،
و از بزرگان خراسانست که در ۱۳۷ هـ منصور خلیفه عباسی او را کشت، درباره نهضت وی به
فصل سوم این کتاب رجوع شود.

هاله شمشیر من هرات و جروم^۱ را فرا گرفته .
در غرج^۲ و بامیان و تخارنام مرا برای درمان درد ها ذکر
میکنند ، در روم روشناسم - پهلوانتری از من نیست .

تیرهای من بر مرومی بارد ؛ و دشمن از من می هراسد ،
بر سواحل هریو الرود^۳ میروم و پیادگان از پیشم میگریزند ،
دلاوران از من میلرزند - پهلوانتری از من نیست .

زرنج را به سرخرویی شمشیر فتح کردم ،
دودمان سور را به سرداری و باداری رسانیدم ،
کا کا زادگان خود را بلند بردم - پهلوانتری از من نیست .

بر مردم خود مهربانی و رواداری دارم ؛
با اطمینان ایشان رامی پرورانم ،
و همواره نشوونما میدهم - پهلوانتری از من نیست .

حکم من بدون درنگ بر کوهسار بلندروانست ،
گیتی ازان منست ، ستاینندگان بر منا بر نام مرا می برند ،
در روزها - شبها - ماهها - سالها - پهلوانتری از من نیست ؛

شیخ کتبه از تاریخ سوری نقل کند که امیر کروم مرد
عادل و ضابط و دارای اشعار خوبی بود ، گاه گاهی شعر

۱- جروم جمع جرم معرب گرم بمعنی گرم سیر است = اراضی جنوب افغانستان .

۲- غرج معرب غرو غرجستان معرب غرستان است در شمال غربی غور .

۳- هریو الرود همین هریود کنونیست ازین معربات اثرزبان تاوی برگوینده حماسه

پسید می آید .

می گفت و در سال ۱۵۴ هجری در جنگهای پوشنج^۱
در گذشت، و بعد از و پسرش امیر ناصر مملکت را ضبط
کرد و خداوند اراضی غور و سوروبست و زمینداور
گردید^۲»

از روی این سند تاریخی دو نفر امیر کرو و پسرش امیر ناصر را می شناسیم که در
مآخذ دیگر ذکر از ایشان نیست، و موخر الذکر در حدود ۱۶۰ هجری غور و اطراف بست
وزمینداور حکم رانده است و حماسه پدرش امیر کرو و شعر است به پنبتوی قدیم که
حاکمی از مقام گوینده وجهانگیری و دلاوری و حماسه است و کلماتی دارد که
اکنون در زبان پنبتو مـتعمل نیست^۳

منهاج سراج جوزجانی بعد از امیر پولاد (حدود ۱۳۰ هجری) تا عهد هارون الرشید
حدود ۱۷۰ هجری = ۷۸۶ م ذکر از فرماندهان این دودمان ندارد، و این خلای چهل
سالانه را روایت تاریخ سوری پرمیکند.

اما منهاج سراج اسیر دیگر این خاندان را بنجی بن نهاران شنسبی یکی از
کبار ملوک غور می نویسد، که با یکنفر امیر معاصر غوری شیش بن بهرام بدر بار
هارون الرشید رفت، و امیر بنجی بلقب قسیم امیر المومنین با مارت غور و امیر شیش به
پهلوانی لشکر شناخته شد، و سلاطین ما بعد غور از نسل این امیر بنجی اند که سلسله
نسبش بهمان ضحاک میرسد، وی بقول منهاج سراج امیر خوبروی گزیده اخلاق
و بهمه اوصاف ستوده موصوف بود، و از حضرت هارون الرشید عهد و لوا آورد،
چنانچه سلاطین غور بهمان لقب قسیم امیر المومنین تا خروج مغل در غور و هند بودند،
و دودمان سیه سالاران معروف سلطنت غوریان از نژاد همان شیش بن بهرام اند.

۱- پوشنج: معرب پوشنگ و عبارت از غوریان کنونی غرب هرات است.

۲- پته خزانة ۳۰ بعد طبع کابل ۱۳۲۳ ش.

۳- شرح و تحلیل ادبی و انتقادی آن دیده شود در تاریخ ادبیات پنبتو تالیف نویسنده ۸۱/۲ طبع

کابل ۱۳۴۲ ش

منج
ضبط
داور



کوشان شاه کنشکای کبیر امیرا طور مقتدر کوشانی افغانستان

مربوط صفحه ۳۱

می شناسیم که در
نور و اطراف بست
به پنبه‌وی قدیم که
لمانی دارد که

عهد هارون الرشید
و این خلای چهل

منسبی یکی از
بهرام بدر بار
غور و امیر شیش به
ی اند که سلسله
ی گزیده اخلاق
عهد و لوا آورد،
غور و هند بودند،
بن بهرام اند.

نویسنده ۸۱/۲ طبع

نمودار مقایسه‌ی سنوات درباره حکمداران افغانستان در حدود ظهور اسلام

سالها	لوکان غزنه	رتبیلان زابل	شیران بامیان	کابلشاهان	نگینان	سوریان غور
۱۰۰۰ م	شیرین کزک لوک بوسر ۱۴۰ م				برهنگین ؟	
۲۰۰ م					شصت پشت (البیرونی)	
۳۰۰ م						
۴۰۰ م		فیروز بن کزک ؟	شیرین کزک ۱۴۰ م	کابل خود و یه که سیال پتی پد مده و که دیوا		
۵۰۰ م			شیرین کزک ۱۴۰ م			
۱۰۰۰ هـ	رتبیل حدود ۲۰۰ هـ	۵۰۰ هـ	شیرین کزک ۱۴۰ هـ	کابلشاه حدود ۳۰۰ هـ	تار و شاد ۹۰ هـ	ماهوری سوری حدود ۲۳۰ هـ
۱۰۰۰ هـ	رتبیل عظم ۱۰۰۰ هـ	۵۰۰ هـ	شیرین کزک ۱۴۰ هـ	کابلشاه حدود ۳۰۰ هـ	شیرین کزک ۱۴۰ هـ	امیر بولاد حدود ۱۳۰ هـ
۲۰۰۰ هـ	خانان (خاقان) ۱۴۰ هـ	۵۰۰ هـ	شیرین کزک ۱۴۰ هـ	خجیل ۱۴۰ هـ	تار و شاد ۹۰ هـ	امیر کرور حدود ۱۳۰ هـ
۲۰۰۰ هـ	محمد بن خاقان ۲۰۰ هـ	۵۰۰ هـ	شیرین کزک ۱۴۰ هـ	کابلشاه حدود ۳۰۰ هـ	تار و شاد ۹۰ هـ	امیر کرور حدود ۱۳۰ هـ
۳۰۰۰ هـ	افغان بن محمد ۲۸۰ هـ	۵۰۰ هـ	شیرین کزک ۱۴۰ هـ	کابلشاه حدود ۳۰۰ هـ	تار و شاد ۹۰ هـ	امیر کرور حدود ۱۳۰ هـ
۴۰۰۰ هـ	منصور بن افغان ۲۵۰ هـ	۵۰۰ هـ	شیرین کزک ۱۴۰ هـ	کابلشاه حدود ۳۰۰ هـ	تار و شاد ۹۰ هـ	امیر کرور حدود ۱۳۰ هـ
۵۰۰۰ هـ	سرسل بن منصور ۴۰۰ هـ	۵۰۰ هـ	شیرین کزک ۱۴۰ هـ	کابلشاه حدود ۳۰۰ هـ	تار و شاد ۹۰ هـ	امیر کرور حدود ۱۳۰ هـ
۶۰۰۰ هـ	سرسل بن سرسل ۴۵۰ هـ	۵۰۰ هـ	شیرین کزک ۱۴۰ هـ	کابلشاه حدود ۳۰۰ هـ	تار و شاد ۹۰ هـ	امیر کرور حدود ۱۳۰ هـ

مربوط صفحه ۱۳۷ جلد اول افغانستان بعد از اسلام

[illegible]

- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٢- طبقات ناصري ٣١٨/١

فصل دوم

فتوح اسلامی در افغانستان

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه

تا

خروج ابو مسلم خراسانی

(۱-۱۳۲هـ)

خراسان - آغاز فتوح اسلامی در افغانستان - جنبش قارن - فتوح اسلامی در جنوب - حکمرانی عبدالرحمن بن سمره - فتح کابل - دوره امویان - قتیبه بن مسلم باهلی - سهم یک خراسانی - امرای بنی امیه تا جنبش ابو مسلم - اسد و مرکز شدن بلخ - عزل اسد و حکمرانی حکم - اشرس و جنید و عاصم - باز آمدن اسد بدر بامیانی - نصر بن سیار و قتل امام یحیی - قتل عبدالله بن معاویه - والیان هرات در عصر امویان - نمودار والیان خراسان - سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان - جیش الطواغیت - والیان سیستان تا جنبش ابو مسلم - فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان یعنی در بلوچستان - حکمرانان محلی و حمله نیمروزیان - نخستین برخورد عرب با این سرزمین - علافیان و راجه سنده - فتح محمد بن قاسم - فتوح دیگر در حواشی شرقی خراسان تا ملتان - بعد از محمد بن قاسم - جنبش آل مهلب - آخرین ایام دولت اموی - نمودار عمال امویان در سند و حواشی شرقی و جنوبی خراسان .

۱- خراسان

نام حصه اعظم سرزمین افغانستان غربی و شمالی تا تخارستان و مجاری هلمند و کابل در قرن هفتم میلادی خراسان بود و چنین بنظر می آید که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد.

خوراسان در پهلوی بمعنی مشرق بود^۱ که معنی آن جای آفتاب برآمدن باشد، زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق آفتاب بود، و اینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را شاه مشرق خطاب میکردند از همین مقوله است^۲ و فخرالدین گرگانی که کتاب ویس و رامین را در ۴۴۵ هـ ق در مثنوی لطیف و دل انگیز دری سروده، وی بدون شبهت پهلوی را میدانسته در باره نام خراسان چنین گوید:

خوشا جا یا بروم <u>خراسان</u>	دروباش و جهان را می <u>خورآسان</u>
زبان پهلوی هر کس و شناسد	<u>خراسان</u> آن بود کز وی <u>خورآسد</u>
خورآسد پهلوی باشد خورآید	عراق و پارس را خورزو برآید
<u>خوراسان</u> را بود معنی <u>خورآیان</u>	کجا از وی <u>خورآیدسوی</u> ایران

چه خوش نامست و چه خوش آب و خاکست

ز مین و آب و خاکش هر سه پاکست^۳

یکنفر محقق عرب عبدالله بن عبدالعزیز اندلسی (متوفی ۴۸۷ هـ) نیز درین باره

۱- مفاتیح العلوم ص ۷۲

۲- مثلاً درین بیت عنصری: یا شنیده هنرهای خسروان بخبر بیاز خسرو مشرق عیان بین تو هنر

۳- ویس و رامین ص ۱۲۸

تصريح ميکند که معنی خراسان در فارسی مطلع آفتابست^۱

کتاب مختصری بزبان ارمنی هست که آنرا به موسی خورنی (موسس خورناتسی) مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی نسبت داده اند، ولی از مطالب آن پیداست که در دوره بعد نوشته شده و اساس آن بر جغرافیای بطليموس است که فلات ایران را به چهار کوست (ناحیه) تقسیم کرده است: کوست خور بران در مغرب، کوست نیمروز در جنوب، کوست خراسان در مشرق و کوست کاپکوه (قفقاز) در شمال.

همین موءلف کوست خراسان را از همدان و کومش تا مرو و روت (مرو رود) و هرو و کاشان (هرات و پوشنگ) بژین (افشین غرجستان) تا اسکان (طالقان) گوزگان، اندراب، وست (خوست) هروم (سمنگان) زمب (زم) پیروز نخچیر (درتخارستان) و رجان (ولوالج) بهلی بامیک (بلخ) شیری بامیکان (بامیان) میداند.^۲ در پهلوی يك رساله كوچك جغرافی بنام شتروهای ایران در ۸۰ کلمه پهلوی موجود است^۳ که بعد از عصر ابودوانیق منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ هـ) تالیف شده، و در آن کوست خراسان را از کومش و گرگان و کاین (قاین) تا سمرکند (سمرقند) و بخل بامیک (بلخ بامی) امتداد میدهد^۴.

درین نویسندهگان و مورخان دوره اسلامی نیز روایاتی درین باره موجود بود، که از انجمله عبدالحی بن ضحاک گردیزی مورخ دوره غزنوی (حدود ۴۴۱ هـ) نام خراسان را تا عهد اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ م) بالامی بردو گوید:

«و پیش از وی اصبهید جهان یکی بودی، او چهار اصبهید کرد:

نخستین اصبهید خراسان، دودگر خراسان اصبهید، و سوی

مغرب او را داد و سه دیگر نیمروزان اصبهید و ناحیت جنوب او را

ان و مجاری هلمند

ین نام در عهد

ب بر آمدن باشد،

شعراى زبان درى

فخرالدین گرگانی

گیزدري سروده،

توید:

ط می خور آسان

تروى خور آسد

خورزو براید

یدسوی ایران

ه) نیز درین باره

مشرق عیان بین تو هنر

۱- معجم الاستعجم ۴۸۹/۱

۲- تاریخ تمدن ایران ۳۲۰/۱ بعد.

۳- سبك شناسی ۴۹/۱

۴- تاریخ تمدن ساسانی ۳۲۰/۱ بعد.

داد. و چهارم آذربایجان اصبهید و ناحیت شمال اوراداد»

همد ازین درباره خراسان گوید :

«و (اردشیر) مرخراسان را چهارمرزبان کرد :

یکی مرزبان مرو شایگان. و دوم مرزبان بلخ و طخارستان

و سیوم مرزبان ماوراءالنهر. و چهارم مرزبان هرات

و پوشنگک و بادغیس»^۲

هرتسفلد در شرح کتیبه پایکلی (ص ۳۷) حدود خراسان دوره ساسانی را چنین

تحدید میکند :

«از حدودری (تهران کنونی) در سلسله جبال البرز بگوشه

جنوبی شرقی بحیره خزر خطی را کشیده و آنرا به لطف آباد

برسانید، و از آنجا از تجند و مرو گذارنیده به کرکی و جیحون

وصل کنید، و بعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیر

و از آنجا به بدخشان پیوست کنید، که از بدخشان با سلسله

کوه هندوکش به هرات و قهستان و ترشیز و جنوب خواف برسد،

و واپس به حدودری وصل گردد.»^۳

درباره اینکه کلمه خراسان بر همین سرزمین افغانستان در ازمنه قبل الاسلام هم اطلاق

شده و شامل تمام این سرزمین بود، اسنادی موجود است، که در مسکوکات هفتلیان

این پادشاهان را «خراسان خواتاو» یعنی «خراسان خدای» نوشته اند، و باز هم

در یکی از مسکوکات زبان پهلوی «تگین خراسان شاه» دیده میشود، که بر رخ

دیگر همین سکه هیکل نیم تنه مرنوژت موجود است، که به دور رخسار هاله نور

منقوش است، و شاید که این سمبول خاص فره خراسان بود، و عین همین شکل

۱- زین الاخبار گریزی ورق ۲۲ خطی

۲- زین الاخبار خطی ورق ۵۳ ب

۳- ایران در عصر ساسانیان از کریستن سین ترجمه اردو ۱۷۹

را خسرو دوم ساسانی بیاد گزفتن خراسان از تصرف هفتلیان در حدود ۶۱۳ م
ضرب کرده است.

بر یکی از مسکوکات هفتلیان به پهلوی «خوره ابروت» (فره افزود) و بر رخ دیگر
آن «هپتل خواناوا» و مرتان شاه که نام یکی از شاهان هفتلی است منقوش است،
و بقول اونوالا، این مرتان شاه در ربع اول قرن هفتم مسیحی خویشتن را در زابلستان
یفتل شاه خوانده بود، و ممکن است حدس زد، که هیکل نیم تنه مونث و هاله
نور سمبولی از کشور خراسان و مطلع الشمس عرب باشد^۱

جغرافیا نویسان عرب از قبیل ابن خرداذبه و مسعودی و اصطخری و ابن حوقل
و غیره هر یکی درباره وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی و تشکیلات دولتی
آن وقت حرف زده اند، که از آن جمله مطهر بن طاهر مقدسی (حدود ۳۵۵ هـ) گوید:
خراسان از اقلیم پنجم است که از شهرهای خراسان طراز، نوبخت، خوارزم اسبیج
شاش و طار بند و بخارا هم در آن داخل اند^۲ و احمد بن عمر مشهور باین رشته نیز
کور خراسان را از طبسین و قهستان تا بلخ و طخارستان و شمالا تا بخارا و سمرقند
و فرغانه و شاش (تاشکند) می شمارد^۳ و احمد بن واضح البیوقی (متوفی بعد
از ۲۹۲ هـ) نیز کور خراسان را از جرجان و نسا بور تا بلخ و طالقان و شمالا تا بخارا
بقلم می دهد^۴

اما محمد بن احمد البشاری مقدسی (۳۷۵ هـ) گوید، که ابو زید بلخی مولف
صورة الارض که امام این فن است، خراسان را بر دو جانب (ماوراء و مادون نهر
جیحون) تقسیم نموده، که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا صغد و شاش
(تاشکند) هم داخل بود و بقول مطهر بن طاهر طول خراسان از حد دامغان تا بجاری

۱- آریانا سرطان ۱۳۲۶ ش بحواله رساله اونوالا بر مسکوکات پهلوی هفتلیان.

۲- البدو و التاریخ ۵۲/۴

۳- الاطلاق الفیه ص ۱۰۵

۴- تاریخ البیوقی ۱/۱۴۴

۵- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۶۸

ت کرد:

طخارستان

بن هرات

وره ساسانی را چنین

ز بگوشه

طلف آباد

و جیحون

ربه پامیر

ن با سلسله

ف برسد،

قبل الاسلام هم اطلاق

در مسکوکات هفتلیان

نوشته اند، و باز هم

ه میشود، که بر رخ

دور رخس هاله نور

وعین همین شکل

جیحون (نهر بلخ) و عرض آن از زرنج تا جرجان است، که بدین طرف جیحون تاختل و شیغان و بدخشان و واخان و حدود دهند میرسد^۱

یا قوت حموی که بصیرترین جغرافیا نویسان عصر اسلام است و بلاد خراسان را قبل از یغمای مغل بچشم سردیده گوید :

«خراسان از آزاد ورد عراق و جوین و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به تخارستان و غزنه و سیستان که متصل هند است میرسد، و دارای چهار ارباع است : اول ربع ابر شهر مشتمل بر نشا و روقهستان و طبسین و هراة و فوشنج و باد غیس و طوس و طارن. ربع دوم : مرو شاهجان و سرخس و نسا و ابیورد و مرو و دوطالقان و خوارزم و آمل بالای جیحون. ربع سوم : فاریاب و جوزجان و طخارستان علیا و خست و اندراب و بامیان و بغلان و ولوالج و رستاق و بدخشان. ربع چهارم : ماوراءالنهر از بخارا تا شاش و صغد و فرغانه و سمرقند^۲

مورخ عرب احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) نیز در بیاتی که سمرقند را وصف کرده آنرا بالا ترا از زینت خراسان نامیده است :

علت سمرقند آن قال لها زین خراسان جنة الکور^۳

مؤلف حدود العالم که یگمان غالب ابن فریغون نام داشته و به حدس مینارسکی ازدودمان آل فریغون خراسان بود در ۳۷۲ هـ حدود خراسان را شرقاً هند وستان و مغرب آنرا نواحی گرگان و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان و بامیان و پنجهر (پنجشیر) و جاریاب و تمام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان یا ناحیت های آن می شمارد و به مفهوم وسیع خود خراسان دوره سامانی را نشان میدهد.

۱- البدو و التاریخ ۷۹/۴

۲- مرآة الاطلاع ۵۵/۱ معجم البلدان ۳۵۱/۲

۳- البلدان یعقوبی ص ۱۲۶ طبع نجف ۱۹۵۷ م

۴- حدود العالم ۶۲

دین طرف جیحون

ت و بلاد خراسان را

آغاز

یستان

ست :

طیسین

وم :

لقان

ریاب

میاذ

زم

قند

بیانی که سمرقند

و به حدس مینار سکی

را شرقاً هند وستان

تخارستان و بامیان

خراسان یا ناحیت

نی را نشان میدهد.

که بقول اصطخری عرض آن از بدخشان تا بحیره خوارزم میرسید^۱ و ابن فقیه
اقصاء خراسان را در شمال شرق، داشت مقرر کرده بود که از ترمذ شصت فرسخ
فاصله داشت، و فضل بن یحیی برمکی درین مفصل خراسان بای برای جلوگیری
غارتهای ترك ساخته بود. (کتاب البلدان ۳۱۴ ببعد)

پس خراسان اوایل دوره اسلامی را شامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته
میتوانیم که مراکز مهم آن درین خاک بودند، و مردم کرانههای دریای سند
و وادی بولان تا کنون هم کوچیان افغانی را که از حدود غزنه بدان دیار سرازیر
میشوند، خراسانی گویند، و این نامیست که از زمان قدیم باقی مانده است.

در نظر تازیان فاتح که در عصر حضرت عمر، بقیادت احنف بن قیس
(سنه ۱۸ هـ) به کشودن دیار خراسان آغاز کرده بودند، این سرزمین اهمیتی خاص
داشت، چنانچه شاعر عربی زبان دنیا را عبارت از خراسان خواند:

والناس فارس والا قلیم بابل، وال
اسلام مكة، وال دنیا خراسان^۲

در ادب دری نیز مطالب کارآمدی راجع به خراسان موجود است. مثلاً ناصر خسرو
قبادیانی بلخی (۳۹۴-۴۸۱ هـ) نشیمن خود را در یمگان بدخشان عین خراسان داند:
مرا مکان به خراسان زمین به یمگانست کسی چرا طلبد در سفر خراسان را^۳
منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲ هـ) بلخ و رودک سمرقند و بست را در خراسان شمارد
آنجا که گوید:

از حکیمان خراسان کوشید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی^۴
اما درازمنه ما بعد یعنی در قرن پنجم و ششم هجری اراضی ماورای آمو را در حساب
خراسان نشمرند، که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد، مثلاً عثمان
مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ هـ) در مدح وزیر نظام الملک علی خطیبی سمرقندی گوید:

۱ - مسالك الممالك ۲۸۳

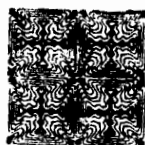
۲ - معجم البلدان ۲/۳۵۳

۳ - دیوان ناصر خسرو ۱۰

۴ - دیوان منوچهری ۱۴۰

همیشه ملک خراسان بران مقوم بود چنانکه ملک سمرقند ازین گرفت قوام
همه جلال خراسان و ماوراء النهر زبوعلی بنظام آمد وعلی نظام^۱
واین مطلع اوحدالدین محمد انوری شاعر خراسانی (حدود ۸۵۸۰) نیز دلیست
برینکه در عصرش اراضی خوارزم را در خراسان داخل شمرده اند :
آخرای خاک خراسان ! دادیزدانت نجات
از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات^۲
هم او راست :

دل و جان با نعیم خوارزمند وای بر تن که خراسان است



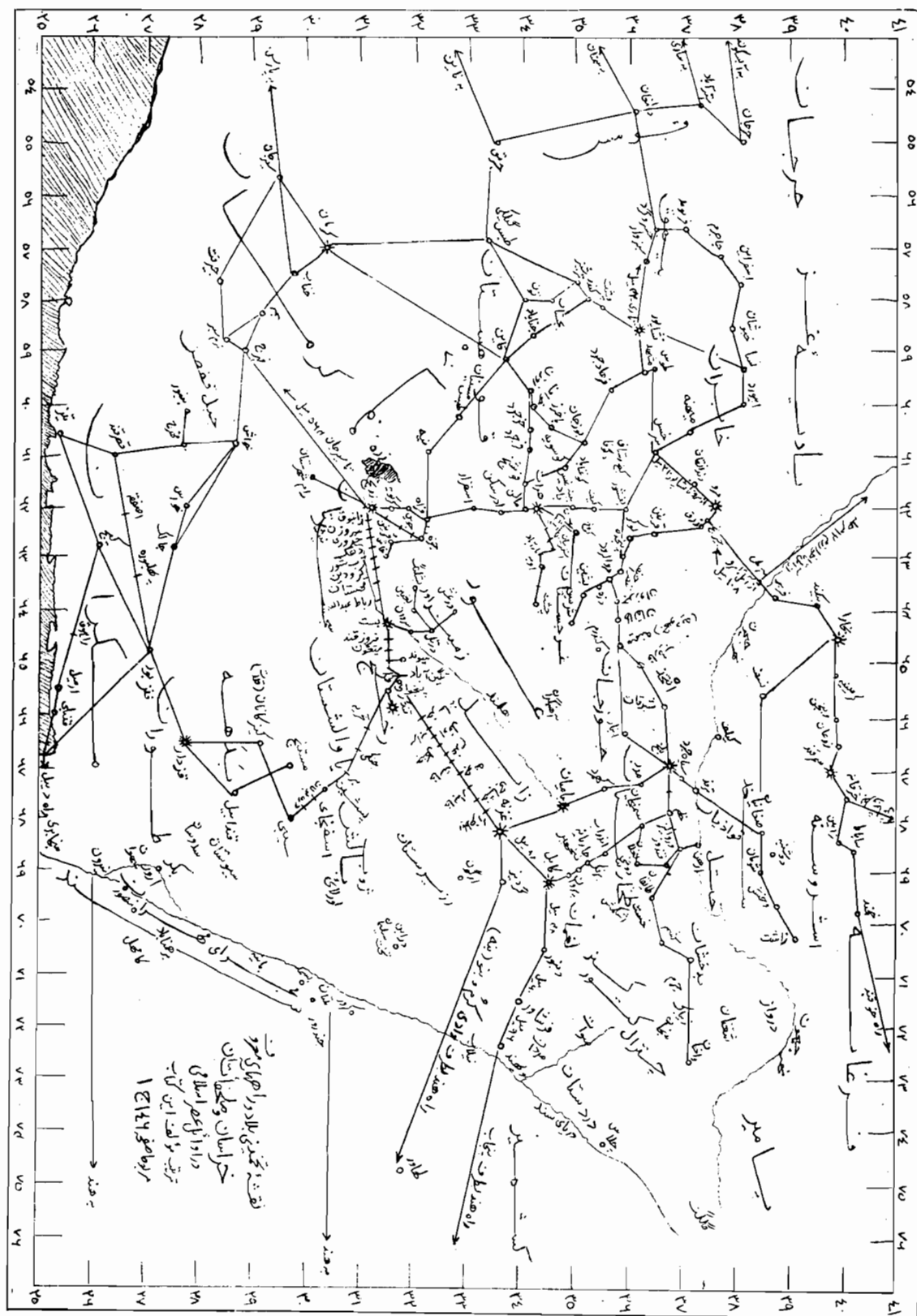
۱ - دیوان مختاری ۳۵۰

۲ - دیوان انوری ۲۳

ازین گرفت قوام
بد و علی نظام
۸۵۸) نیز دلبست

ه اند :
جات
ن

ان است



۲- آغاز فتوح اسلامی در افغانستان

در جبهه شمال :

با وضعیکه در فصل اول این کتاب توضیح و روشن شد ، هنگام ظهور اسلام افغانستان در شرق و غرب و شمال و جنوب در دست شاهان و فرماندهان متعدد محلی با کیش ها و زبانها و ثقافت های داخلی که بر و ر قرون رنگ بومی و محلی را گرفته بود ندر وجود داشت ، و سازمان اداری آن هم مرکزیتی نداشت .

هنوز ربع قرن از طلوع اسلام نگذشته بود ، و خلیفه بزرگ حضرت عمر (رض) بر مسند خلافت اسلامی قرار داشت که لشکر جهانگیر عرب ، با روحیه تازه و قوی اسلامی ، امپراتوری کهن سال ساسانیان پارس را از پای در آورد ، و یزدگرد سوم بن شهریار بن کسری آخرین پادشاه ساسانی ، بعد از نبرد جلولا (سنه ۶۳۶) و نهاوند (سنه ۶۳۷) با آتش مقدس زردشتی ، از راه اصفهان و ری و کرمان بخراسان و مرو گریخت ، و چنانچه گذشت در سنه ۶۳۷ در اینجا کشته شد ، و شعله زردشتی بعد از قرن ها خاموش گشت .

اولین سردار لشکر عرب احنف بن قیس تمیمی که در سنه ۱۸ یا ۲۲ هجری به تعاقب یزدگرد گماشته شده بود ، وی از راه طبرستان^۱ به خراسان آمد ، و هرات را به جنگ

۱- طبری ۲۴۴/۳ هر دو روایت را نقل کرده و کذا ابن اثیر ۱۶/۳

۲- قصبة ناهیت بین نساپور و اصفهان که قهستان نامیده می شود (اصطخری ۲۱۵ و مراد ۸۷۹/۲) و بقول بلاذری طبرستان عبارت از دو حصن است یکی طبرستان و دوم کرین که در وازه های خراسانند (فتوح البلدان ۴۹۹)

کشود^۱ وصحار عبدی رادرانجا بحکومت گذاشت، وبعد ازان مرورود وبلخ و صفحات شمالی افغانستان را از نساپور تا تخارستان گرفت، و چون احنف بمرو بازگشت، ربیع بن عامر را بر تخارستان حکمران گماشت.

درینوقت یزدگرد در ولایات شمال افغانستان هنوز هم بامید جلب امداد خاقان ترك و سغدیان گشت و گذاری داشت، بنابراین حضرت عمر (رض) بعد از شنیدن خبر فتح مرو و بلخ به احنف سر دار لشکر عرب اورداد؛ که از نهر آمون نگذرد، و در مقابل قوای ماوراءالنهر و خاقان و بقیه لشکریان شاه ساسانی مقاومت کنند^۲ اما مردم بومی این حصه خراسان که در بین زد و خورد قوای عرب و ساسانیان و ترکان خاقانی افتاده بودند، درین گیر و دار کمتر بهره گرفتند، و گذاشتند تا این سه قوه اجنبی با هم زور آزمایی نمایند، تا که بالاخر قوای احنف بر همه چیره آمد و یزدگرد که از پادشاه چین نیز استمداد کرده و پاسخ مثبتی نیافته بود در کار خود ضعیفتر گردید^۳

در ماه آخر سنه ۲۳ هـ حضرت عمر بن خطاب خلیفه نامور اسلام بضرب خنجر (ابو لوه لوه) مرد نقاش و نجار و حداده جوسی نهاوندی که از اسرای ایرانی و غلام مغیره بن شعبه بود^۴ شهید گشت. و حضرت عثمان بن عفان خلیفه سوم بجایش نشست، در عهد عثمانی وضع ولایات شمالی همان بود که در شرح نيزك و ماهوی سوری نوشتیم. چون در سنه ۳۱ هـ یزدگرد در مرو کشته شد؛ و ابوطرفه ماندهان بومی و از انجمله

۱ - بقول فصیحی درین لشکرت بن ابویوب انصاری که جد شیخ الاسلام عبدالله انصاری باشد بهرات آمد و درین جا ساکن شد (مجله فصیحی ۱/۱۲۷)

۲ - طبری/۳/۲۴۴ و ابن اثیر/۳/۱۶ ببعد.

۳ - طبری/۳/۲۵۰ و ابن اثیر/۳/۱۹

۴ - مروج الذهب مسمودی ۲/۲۱۲ طبری/۳/۲۶۳ و مجله فصیحی ۱/۱۲۷، ابولوه لوه را نصرانی و ترسا گوید، و در مرثیه عاتکه بنت زید بن عمر الخطاب نام وی فیروز است: فجعنی فیروز

لا در دره * با بیض تال لکتاب منیب (طبری/۳/۲۸۵)

قام ظهور اسلام
ماند هان متعدد
گشت بومی و محلی
داشت.

حضرت عمر (رض)
حیه تازه و قوی
ورد، و یزدگرد
جلولا (سنه ۱۶)
وری و کرمان
کشته شد، و شعله

۲۲ هـ به تعاقب
وهرات را بجنگ

غری ۲۱۵ و مرا صد
کرین که دروازه های

ماهوی سوری با فاتحان عرب دوستانه بود و از سال ۲۸ یا ۲۹ هجری عبدالله بن عا مر بن کریر سر لشکر بیست و پنج ساله عرب بر خراسان از طرف خلافت فرماندهی داشت، و همان مرد با تجربه عرب، احنف بن قیس بعد از سال ۳۰ هجری در دروازه‌های خراسان طبرستان با بقیه قوای هفتلیان در آویخته، و بعد از فتح کوهستان (قهبستان) خراسان با مردم این سرزمین به شش هزار درهم صلح کرده بود، و کان ذلك فی ۲۸۳۱ هجری بقول فصیحی گماشتگان ابن عا مر در خراسان عبارت بودند از حاتم بن نعمان در مرو شاهجان، و احنف بن قیس در مرو رود، و عبدالله بن حازمه بلخی در سرخس و خلید بن عبدالله حنفی یا اوس بن ثعلبه لیشی در هرات ۳

حضرت عثمان خلیفه سوم در سال ۳۵ هجری در خانه خود واقع مدینه، از طرف بلوایان محصور و با وضع درد انگیزی کشته شد، در سالهای بعد از ۳۱ تا شهادت حضرت عثمان: خراسان در تحت امارت همان عبدالله بن عا مر و سر لشکریان عرب بوده، و به پیروزیهای دیگری هم نایل آمدند بدین موجب:

۱) کشایش ابر شهر وطوس و ایپورد و نساتا سرخس و مرو از طرف امیر بن احمر یشکری^۴ فرماندان عبدالله ابن عا مر در سنه ۳۱ هجری که بر از^۵ مرزبان مرو شاهجان به دادن دو میلیون و دو صد هزار (الفی الف و مأتی الف) درهم با حاتم بن نعمان با هلی گماشته ابن عا مر صلح نمود^۶ اما درینوقت سرمای شدید آمد، و لشکریان امیر بن احمر

۱- بقول گردیزی: از سنه ۲۳ هجری که دار الحکمه او گویان (جوین) بود، دختر مله ان گویانی را بزنی گرفت.

۲- فتوح البلدان ۴۹۹ طبری ۳/۴۹۹ مجمل فصیحی ۱/۱۳۰

۳- مجمل ۱/۱۳۱

۴- در طبری ۳/۳۵۰ این طبع شده که صحیح آن بقول بلا ذری ۴۹۹ و ابن اثیر ۳/۶۰: امیر پروزن زیر است، و او بقول گردیزی در سنه ۲۷ هجری حاکم خراسان در مرو بود.

۵- این فرمانروای مرو همان پسر ماهویه سوری خواهد بود، زیرا ماهویه نزد مورخان عرب ابو براز است.

۶- طبری ۳/۳۵۰ فتوح ۵۰۱ و البلدان ۵۷

عبدالله بن عمار بن
فرماندهی داشت ،
روازهای خراسان
تهستان (خراسان
لك في ٢٣١

از حاتم بن نعمان
به بلخی در سرخس

مدینه ، از طرف
از ٣١ تا شهادت
و سر لشکریان عرب

رواز طرف امیر بن
زبان مرو شاهجان
حاتم بن نعمان با هلی
مکریان امیر بن احمر

د، دختر مله ان گویانی

۴ و ابن اثیر ۶۰/۳ :
مرو بود .

یژا ماهویه نزد مورخان

بیرون مرو بودند ، مردم مرو ایشانرا در خانه های خویش جای دادند و قصد کردند که آن
سپاه را فرو گیرند ، چون اهل بازار و عیاران مرو این سگالش کردند ، براز بن
ماهویه سالار و دهقان شهر خبر یافت و نخواست که این تدبیر مردم جامه عمل پوشد .
وی سر لشکر عرب را آگهی داد و لشکریان امیر بسیار مردم از مرو را بکشتند و خانه ها را
غارت کردند ، تا همه مردم شهر گرد آمدند و کسانان در میان کردند و مالی بپذیرفتند
و آن فتنه فرو نشست^۱

(۲) یک لشکر دیگر عرب بقیادت یزید جرسی زام نشا پورو با خرز و جوین را
فتح کرد .^۲

(۳) درین وقت در سرخس خراسان رادویه (زادویه؟) مرزبان بود ، که از طرف
ابن عامر عبدالله بن خازم بجنگ وی رفت ، و بعد از کشتنش سرخس را کشود ،
و دختر رادویه که میثاء نام داشت بدست ابن خازم افتاد .^۳

(۴) در سنه ۳۲ هـ احنف بن قیس ، باذان مرزبان مرو و در آنکه خاندانش از عصر
کسری مرزبانی داشت ، محاصره کرد ، ولی باذان برادرزاده ، خود ماهک را
بحیث ترجمان و فرستاده خود با نامه ای پیش احنف فرستاد ، و بپذیرفتن بازشصت
هزار درهم صلح را پیشنهاد کرد ، که امیر الجیش احنف آنرا پذیرفت . بشرطیکه
همواره باذان و دیگر سرداران (اساوره) لشکر اسلام را باوری کنند . پاسخ نامه
باذان با این شروط و ثبت نامه ای شاهدان ، روز شنبه ماه محرم سال ۳۲ هـ صادر
گشت^۴ چون احنف با مرویان صلح نمود ، چهار هزار لشکر خود را بسوی تخارستان
سوق داد ، و در مرو و دبه قصر احنف آمد ، و به سه صد هزار درهم با مردم آنجا
صلح نمود .

ولی مردم تخارستان و جوزجان و تالقان و فاریاب سی هزار نفر بمقابل وی

۱- زین الاخبار ، ورق ۵۷ بخطی

۲- فتوح البلدان ۵۰۰

۳- متن این نامه در طبری ۳/ ۳۵۶ موجود است .

فراهم آمدند ، که احنف ایشانرا نیز تارسکن دوازده فرسخی قصر احنف پس راند ،
و به نیروی پنج هزاری خویش بر جوجان و بلخ نیز چیره آمد ، و بگرفتن باژ چهار صد
هزار درهم با مردم آنجا صلح کرد . و پسر کاکای خود بشر بن متشمس را حکمران
آنجا مقرر کرد .^۱

همچنین احنف چهار هزار مرد عربی و هزار مرد عجمی را به سر لشکری حاتم بن
نعمان با هلی به حرب هیطالان (یفتلیان) سوق داد ، و دژ احنف را در مرو بنا نمود
و مرور را بصلح بگرفت .^۲

۵) لشکر کشی بسیار مهم دیگر ابن عامر سپه سالار عرب ، بر هرات و بادغیس
و پوشنگ بود ، که در سنه ۳۲۲ هـ به قیادت خلید بن عبدالله حنفی روی داد ، درینجا مورخان
عرب نام فرمانروای هرات را نمیدهند ، و تنها او را بعنوان (عظیم هراة) می شناسند^۳
و هراتیان با این لشکریان عرب مقاومت و پیکار کردند ، تا که خود ابن عامر حکمدار
خراسان نیز بر هرات تاخت و فرمانروای هرات را با قبول يك مليون درهم مجبور
به صلح نمود ، و این عهد نامه را با و سپرد :

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما امر به عبد الله بن عامر عظيم هراة
و پوشنگ و بادغیس : امره بتقوى الله و مناصحة المسلمين و اصلاح
ما تحت يديه من الارضين . و صالحه عن هراة سهلها و جبلها
على ان يوءدى من الجزية ما صالحه عليه ، و ان يقسم ذلك
على الارضين عدلاً بينهم . فمن منع ما عليه فلا عهد ولا ذمة . و كتب
ربيع بن نهشل و ختم ابن عامر .»^۴

۱- طبری ۳ / ۳۵۵ ببعد

۲- زین الاخبار گردیزی ورق ۵۸ خطی .

۳- درمجله فصیحی ۱۳۲۱ نام والی هرات باذان است .

۴- قنوج ۵۰۱ . ترجمه این نامه تازی بفارسی درمجله فصیحی چنین است : «این نامه ایست از
عبدالله عامر بن بکیر ، مر باذان را بهرات و بادغیس و پوشنگ . او را به تقوی و به پرهیزگاری فرموده
آمد ، و با مسلمانان بمعدل بودن و با اصلاح آوردن زیرستان خود ازین زمینها و با او صلح کرد کوه
و هامون هرات را صدور پنجاه بلده ، که قسمت عدل کند ، و این نامه نوشته شد در بیست و نه رمضان منه مذکور
و قبل احدی و ثلاثین (مجله فصیحی ۱۳۲۱/۱)

بعد از این معاهده صلح که با باذان هرات امضاء شد، ابن عامر در سنه ۳۲۲ هجری بحضور حضرت عثمان (رض) رفت و برخراسان سه نفر را گماشت. احنف بن قیس و حاتم بن نعمان با هلی، و قیس بن هیشم^۱ که موخرالذکر در تخارستان پیش رفت و بلاد آنرا بصلح کشود و چون به اسمنگان رسید، مردم آن مقاومت کردند، و قیس ایشان را محاصره کرد، و بازو روغن بران چیره گشت.^۲

جنبش قارن خراسانی^۳

مردم خراسان بعد از قتل یزدگرد و عقب نشینی قوای فرماندهان ما و راءالنهر

۱- قتل ۵۰۵ و طبری ۴/۳۰۹

۲- ابن اثیر ۳/۶۲

۳- قارن نامیست قدیم و آریایی که در داستانهای باستانی آمده و بموجب روایات شاهنامه پسر کاوه و از مشاهیر پهلوانان عهد کیانی و فریدون و ایرج و منوچهر است. فردوسی او را قارن کاوگان یعنی قارن پسر کاوه نامیده، و این نام اگرچه در اوستا نیامده، ولی در عهد اشکانیان یکی از خاندانهای بزرگ کاران نامیده می شد که در عصر ساسانیان هم قدرت خود را حفظ کرد، و تا حدود قرن سوم هجری و عهد مامون عباسی نیز وجود داشت (حماسه سرایی در ایران ۵۷۴)

بقول مینارسکی در سال ۵۰۰ م فرمانروای اشکانی بین النهرین کارین CARENES نام داشت که این نام شکلی از همین قارن است (تعلیقات مینارسکی برویس و رامین فخرگرگانی ۴۳۱)

در عهد ساسانیان هفت خاندان بزرگ بود، که نفوذ و نیروی ایشان از عصر هخامنشی به ارث باقی مانده بود، و یکی از این دو دمانها، خاندان قارن است و در سنه ۵۰۵ در جنگی که بین گودرز و مهربان روی داد، شخصی بهمین نام شهرت داشت و خانواده قارن در عهد اشکانی از فروع شاهی و بلقب قارن پهلوملقب بود، و در شاهی فیروز ساسانی (۴۵۹-۴۸۴ م) دو نفر سرداران معروف بودند که یکی در مهر بن سو فر (سوخر) از خاندان قارن بود، و بر سیستان به لقب «هزارفت» حکم میراند (ساسانیان کریستن سزین ۳۸۶) بقول صاحب مجل التواریخ و القصص (ص ۳۶) قارن نام برادرانوشیروان نیز بود، که شاهی طبرستان را داشت، و این نام در خانواده فرماندهان طبرستان تا حدود ۸۱۵ هم باقی بود. زیرا بر وایت طبری و ابن اثیر، استاد سبیس را قارن صاحب طبرستان گشت.

از تمام این اسناد تاریخی ظاهراً است که قارن نام تاریخی بوده، ولی دلیلی در دست نیست که این قارن خراسانی سال ۸۳۲ از سلاله همان دو دمان قدیم باشد. اما به تصور اینکه در نظام فیودالی جز کماتیکه بنیه خاندانی نیرومندی داشته باشند، نمی توانند بایک جنبش چهل هزار لشکر را بدور خویش فراهم آورند، باید این قارن را هم مربوط به همان قارنان تاریخی بشماریم، ولی برای این حدس، دلیلی از خارج ضرورت است. مخفی نمائیم که در شمال هرات در دامنه کوه مختار، مجرای سیلابها موجود است، که در بهار دریایی را تشکیل میدهد و مردم آنرا (رودقارون) گویند، و باغلب احتمالاً، صحیح^۳ نرود قارن خواهد بود، که منسوب باشد بیکی از قارنان. و این نکته را دانشمند فکری سلجوقی بن یادآوری نمود.

بر احنف پس راند،

فرقتن باز چهارصد

شمس را حکمران

سر لشکری حاتم بن

رادر مرو بنا نمود

هرات و باذغیس

د، درینجا مورخان

مرا (می شناسند^۳

د این عامر حکمدار

ملیون درهم مجبور

ایم هراة

اصلاح

جبلها

م ذالك

و کتب.

ت : «این نامه است از

به پرهیزگاری فرموده

و با او صلح کرد کوه

ت. رمضان منه مذکور

چاره‌یی جز این ندیدند، که باقوای متجاوز در آویزند، و سرزمین خود را از تاخت تازیان نو وارد حفظ کنند، زیرا اکثر این مردم در عصرهای قبل از اسلام دارای مراکز اداری محلی و فرماندهان بومی بوده و بکلی در تحت سیطره شاهنشاهان سرزمین‌های غربی و شرقی خود نرفته‌اند.

در سنه ۵۳۲ هجری چون عبدالله بن عامر از خراسان بدربار خلافت رفت، مردم ناحیت‌های طبرستان و بادغیس و هراة و قهستان بقیادت یکی از سرداران این سرزمین که قارن نام داشت بر تازیان مقیم خراسان شوریدند، و قیس که تاسمنگان پیش رفته بود با سراسیمگی برگشت.

چون درین وقت عبدالله بن خازم، سندی را به امیری خراسان از ابن عامر حاصل داشته بود، بنابراین قیس به بهانه آن از مقابله با قارن منصرف گردید، و پیش از آن عا مر رفت. اما عبدالله بن خازم که مرد آزموده و دلاوری بود، با چهار هزار لشکریان خویش که هر یکی بر سر نیزه خود پارچه روغن دار فروخته‌یی داشت، شبانه‌ها بر لشکر قارن شبیخون برد، و عده‌یی را از ایشان بکشت که در آن جمله خود قارن نیز در میدان جنگ سربداد، و قوای عرب اسیران فراوانی را گرفت. و در سنه ۵۳۳ هجری حنف بن قیس مرو شاهجان را به صلح کشود، و مرور و در ابعاد جنگ بدست آورد، و خود عبدالله بن عامر نیز بیامد و در ابر شهر مرکز گرفت و با مردم آنجا صلح نمود.^۱ در عصر خلافت حضرت علی (حدود ۴۷ هجری) جمعه بن هبیره مخزومی که پسر خال حضرت علی و شوهر دختر وی بود، به مرو آمد، و براز بن ماهویه دهقان مرو به تمام دهقانان مرو نامه نوشت تاخراج را به جمعه بپردازند، وی در خراسان فتح‌های بسیار نمود، و بعد از و عبدالرحمن بن ابزی خزاعی که مرد خردمند و پاکدین بود، و در خراسان رسم‌های نیکو نهاد، و با مردم نیکوئی کرد، از حضور حضرت علی به مرو حکمران شد و هذوزاویه خراسان بود که علی (رض) فرمان یافت^۲

۱- طبری ۳/۳۶۰ و ابن اثیر ۳/۶۶

۲- زین الاخبار، ورق ۵۹ ب

مین خود را از تاخت
اسلام دارای مراکز
شاهان سرزمین های

رفت، مردم
اران این سرزمین که
که تاسمنگان پیش

ن از ابن عامر حاصل
ردید، و پیش ازین
یا چهار هزار لشکریان
داشت، شبانگاهان
حمله خود قارن نیز در
و در سنه ۸۳۳ احنف
تنگ بدست آورد،
م آنجا صلح نمود.^۱
خزومی که پسر خال
به دهقان مرو به تمام
اسان فتح های بسیار
و پاکدین بود، و در
حضرت علی به مرو

فتوح اسلامی در جنوب افغانستان

و ختم مقاومت پرویز شاه سیستان

در سنه ۸۲۳ و سال اخیر خلافت حضرت عمر (رض) لشکر فیروز اسلامی از راه کرمان به حدود سیستان رسیده بود، و دو تن سر لشکر عرب عاصم بن عمر و تمیمی، و عبدالله بن عمیر با لشکری بر سیستان و پایتخت آن زرنج حمله آوردند، و مردم اینجا را در شهر زرنج حصار می ساختند، که در آخر بدادن خراج و باز صلح کردند، و درین وقت پهنائی سیستان بیش از خراسان بود که مرزهای آن بقندهار و ترك (شاید ترك بفتح تین سرزمین نزدیک غزنه) می پیوست.^۱

مردم سیستان مدتی بصلح و پرداخت باز وضع خود را حفظ کردند، ولی در سنه ۸۳۰ و عصر عثمانی، عبدالله بن عامر حکمران خراسان، مجاشع بن مسعود سلمی را به سیستان باز فرستاد، درین بار مقاومت سیستانیان شدیدتر بود، و حرب کردند، و بسیار از مسلمانان را بکشتند، تا که مجاشع بستوه آمد و از سیستان باز گشت. چون مجاشع از بست وزمین داور و سیستان به سوی کرمان روی نهاد، در قصر مجاشع او را سرما و برف سخت بگرفت، و تمام لشکر او زیر برف شدند و هیچکس نرست.^۲ چون خبر شکست مجاشع به نزدیک حضرت عثمان (رض) رسید که از سیستان با حالت بدی باز گشته بود، پسر ربیع بن زیاد حارثی را با سپاهی به عبدالله فرستاد تا به کشودن سیستان جهد کنند.

ربیع پهره کرمان (فهرج) و زالق (جالق) را بصلح کشود، و مردم کرکویه در پنج

۱- طبری ۲۵۶/۳ و الکامل ۲۲/۳ و مجمل فصیحی ۱۲۷/۱

۲- زین الاخبار و ورق ۶۰ الف و تاریخ سیستان ۸۰

میلی زالق دست به پیکار نبردند، و اهالی هیسون نیز صلح کردند، ولی چون از دریای
هیرمند (هندمند) وادی نوق گذشته و به زوشت سه میلی زرنج رسیدند، سپاه
سیستان بیرون آمده و حربی سخت کردند و از مسلمانان بیشتر کشته شد.^۱

مردم سیستان در ناشر و دوشرواد (روستاهای زرنج) نیز مقاومت و پیکارهای
سخت کردند، و بلاذری جنگ زوشت را حربی عظیم گوید، اما در تمام این جنگها
پیروزی با مسلمانان بود، بالاخر زرنج پایتخت سیستان محاصره شد، درینوقت
پادشاه سیستان از مردم بومی زردشتی بود، که بلاذری نام او را پرویز مرزبان نویسد.^۲
ولی در تاریخ سیستان ایران بن رستم بن آذخو بن بختیار است (ص ۸۱) و ازین روشن
می آید که در حدود (۵۳۰) سیستان در دست فرماندهان محلی اینجا اداره می شد،
و سلطه رقبیل شاهان زابل بدینجا نرسیده بود. و یا خود ایشان هم رقبیلی بودند.
مرزبان پرویز (یا ایران؟) در داخل حصار زرنج از ربیع بن زیاد سر لشکر عرب
امان خواست، و شرایط صلح را پیشنهاد نمود، و خود وی از دژ زرنج برآمد، و
چون به لشکرگاه عرب رسید، دید که ربیع مرد بلند بالا با دهان کشاده و لبان
سبتر و دندانهای برآمده بر توده یی از کشتگان جنگ نشسته و همراهان وی نیز
بر اجساد مردگان تکیه زده اند، مرزبان چون این منظر دل خراش را دید،
بحیرت فرو رفت، و بدادن هزار و صیف (بنده نزدیک به بلوغ - المنجد) که هر یکی
جامی زرین با خود داشته باشد با ربیع صلح کرد.^۳

نویسنده نامعلوم تاریخ سیستان (حدوده ۴۴۵هـ) داستان پیروزی ربیع را با شرح
بسیار جالبی که حاکی از روحیه و وضع مردم سیستانست، درین مورد می نویسد، و چون
بسیار لطیف و سودمند است عیناً درینجا آورده میشود:

«ربیع رفت و سپاه برگرفت، هیرمند بگذاشت، سپاه سیستان
بیرون آمده پیش، حربی سخت کردند، و بسیار از هر دو گروه

۱- فتوح ۴۸۴ و تاریخ سیستان ۸۱

۲- فتوح ۴۸۵

۳- فتوح ۴۸۵

ولی چون از دریای
رنج رسیدند، سپاه
شده شد^۱

مقاومت و پیکارهای
در تمام این جنگها
صره شد، درینوقت
مرزبان نوپسند^۲
ص ۸۱) و ازین روشن
اینجا اداره می شد،
هم رتیبی بودند.
بن زباده سر لشکر عرب
دژرنج برآمد، و
دهان کشاده و لبان
و همراهان وی نیز
بخرایش رادید،
غ-المنجد) که هر یکی

روزی ربیع را با شرح
موردمی نوپسند، و چون

پاه سیستان
مرد و گروه

کشته شد، و از مسلمانان بیشتر کشته شد^۱ باز مسلمانان نیز حمله
کردند، مردم سجستان بمدینه باز گشتند، پس شاه سیستان ایران
بن رستم بن آزاد خوبن بختیار، موبدموبدان^۲ را و بزرگان را
پیش خواند و گفت این کاری نیست که بروزی و سالی و بهزار
بخواهد گذشت، و اندر کتابها پیدا است، و این دین و این روزگار
تا زمان ما لیان باشد و بکشتن و به حرب این کار راست
نیاید، و کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید^۳ تدبیر آنست که صلح
کنیم. همه گفتند که صواب اید. پس رسول فرستاد که ما بحرب
کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانانست. اما با
خدای تعالی حرب نتوان کرد، و شما سپاه خدایید، و ما را اندر
کتابها درست است بیرون آمدن شما و آن محمد علیه السلام.
و این دولت دیر بپاشد، صواب صلح باشد، تا این کشتن از هر دو
گروه برخیزد. رسول پیغام بداد. ربیع گفت: از خرد چنین
واجب کند که دهقان^۴ میگویند و ما صلح دوستان حرب نداریم.
امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید، و کسی
را میازارید، تا هر که خواهد همی آید و همی شود. پس بفرمود
تا صدی بساختند از ان کشتگان، و جامه افکندند بر پشته اشان،
و هم از ان کشتگان تکیه گاهها ساختند؛ بر شد برانجا بنشست.

۱- این همان جنگهای نوق، زوشت، ناشرود، شرواد اطراف زرنج است که به حواله فتوح
بلاذری ذکر رفت.

۲- موبدموبدان: رئیس بزرگ روحانیون کیش زردشتی بود.

۳- عناصریکه در داخل خود ضعف بینند و یا نظام فاسد شادوده زندگانی ایشانرا ستزلزل کرده
باشد، همواره بچنین بهانهها تمسک جویند، و این عاقبت هر نظام فاسد است.

۴- دهقان رئیس طبقه برزیگران بود، و مسلمانان بزرگان ایران و احیاناً پادشاه و مرزبان
را دهقان گفته اند، که جمع آن دهاقین است: و درین اوقات، در طبقات اجتماعی درجه اول
را گرفته بود.

و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و موبلمو بدان پیامدند
 چون به لشکرگاه اندر آمدند بنزد يك صدر آمدند، اورا چنان
 دیدند، فرود آمدند و بایستادند، و ربیع مردی دراز بالا
 گندم گون بود؛ و دندانها بزرگ و لب های قوی. چون ایران
 بن رستم اورا بران حال بدید، و صدرا و از کشتگان، بازنگرید
 و یاران را گفت:

میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید، اینک اهرمن فرادید
 آمد، و اندرین هیچ شك نیست! ربیع پرسید که او چه
 میگوید؟ ترجمان باز گفت، ربیع بخندید بسیار.
 پس ایران بن رستم ازدور اورا درود داد، و گفت: ما برین
 صدر تو قیاییم؛ که نه پاکیزه صدریست! پس همانجا جامه
 افگندند و بنشستند؛ و قرارداد پرو، که هر سال از سیستان هزار هزار
 درم بدهم امیر المومنین را، و امسال هزار و صیفت بخرم و بدست
 هر يك جام زرین، و بفرستم هدیه. و عهدها برین جمله بگردند
 و خطها بدادند. ۱۰۰

ربیع مدت دو نیم سال بر ولایت سیستان حکم راند، که درین مدت چهل هزار برده
 گرفت و سنارود و قرنین (آخور رستم) را هم فتح کرد، و تا حدود بست رسید، ولی
 از اینجا بازگشت، و سوی عبدالله ابن عامر شد. و درین اوقات کاتب و سرمنشی
 ربیع، یکی از دانشمندان بزرگ اسلام حسن بصری بود.^۲

حکمرانی عبدالرحمن بن سمرة

چون ربیع از سیستان برفت مردمان سیستان از فرمان دست برداشتند، و بر مسلمانان عاصی

۱- تاریخ سیستان ۸۲

۲- فتوح ۴۸۵ و تاریخ سیستان ۸۳ و زین الاخبار ورق ۱۵۹ الف

شدند ، چون این خبر بدربار خلافت رسید ، عبد الله بن عامر بن عثمان یکی از رجال مدبر و کارداران خلافت و صحابی پیغمبر ، عبدالرحمن بن سدره بن حبیب بن عبد شمس را به سیستان فرستاد .

چون بدربار سیستان آمد ؛ پرویز (ایران) بن رستم مرزبان آنجا را در قصر خودش در ایام جشن محصور کرد ، و با وی بدو هزار هزار (دو میلیون) درهم و دو هزار و صیف صلح نمود . ابن سمره بعد ازین برکش و رخج و بلاد داور تاخت ، و طوریکه در مبحث سوریان گفته شد ، بت زور را در زمیند اور بر کند ، و بت و زابل را نیز بکشد ، و چون درین وقت حضرت عثمان (رض) در مدینه کشته شد ؛ و امر خلافت بحضرت علی (رض) رسید ؛ ابن سمره از سیستان رفت و امیر بن احمریشکری را برانجا گماشت و لی مردم زرنج شوریدند ، و او را از آنجا بیرون راندند (سنه ۳۵هـ) ۱

درین وقت جمعی از رهنان صعلایک عرب که حسکه ابن عتاب حبلی و عمران بن فضیل برجی^۲ از سران ایشان بودند ؛ زالق و زرنج را بدست آوردند ، و چون حضرت علی رض عبدالرحمن بن جروطایی^۳ را بسیستان گماشت ، حسکه او را بکشت ، و بعد ازو ربیع بن کاس عنبری باقوای چهارهزاری از حضور حضرت علی به سرکوبی حسکه شتافت و او را بکشت (سال ۳۵هـ) ۴

امادر جنوب افغانستان :

در حدود سال ۳۰هـ و عهد خلافت عثمانی ، لشکریان عبدالله بن عامر بن ربیعہ حکمران خراسان و سیستان تا قندابل (گنداه کنونی بلوچ) و مکران رسیده بودند و عبدالله مرددانا و سخنوری را که حکیم بن جبلة عبدی نام داشت ، به کشف احوال آن اراضی گماشت . حکیم چون بحضور حضرت عثمان رسید در را پور خود گفت :

۱- فتوح ۴۸۶ و الکامل ۵۰/۳ و تاریخ سیستان ۸۴

۲- الکامل ۱۲۳/۳ : عمران بن الفضیل برجی

۳- کذا در تاریخ سیستان و الکامل ۱۰ مادر فتوح جزء طبع شده .

۴- فتوح ۴۸۷ و تاریخ سیستان ۸۵

دان پیامند
اورا چنان
دراز بالا
چون ایران
بازنگرید

من فرادید
که او چه
سد بسیار .
ت : ما برین
عما نجا جامه

ستان هزار هزار
خرم و بدست
جمله بگردند

ن مدت چهل هزار برده
دود بست رسید ، ولی
وقات کاتب و سرمنشی
۲-

ند ، و بر مسلمانان عاصی

«ما نھاوشل، و نمرھا دقل، و لصھا بطل، ان قل الجیش

فیهاضا عوا، وان کثروا جاعوا»^۱

حضرت خلیفہ اسلام چون این سخنھا شنید گفت «اخبار ام ساجع؟» یعنی تو

خبر دهنده هستی یا سجع باف؟

بهر صورت چون وضع مشکل آن سرزمین به حضرت خلیفہ اطلاع داده شد،

امر فرمود تا دران دیار پیش نروند.

ولی در آخر سال ۵۳۸ هـ بود، که لشکر اسلام از سیستان بر آمد، و تا

کوہسار کیکانان (قیقان = حدود قلات کنونی بلوچ) پیش رفت.

درین جنگ سر لشکر مسلمانان بقول چچ نامہ تاغر (تاغر) بن دغر نامداشت

که البلاذری نام سر لشکر دیگر اورا حارث بن مرہ عبدی نویسد، وی با جازت حضرت

علی (رض) روی بفتح این سرزمین نهاد، و غنائیم و بردگان فراوان بدست آورد،

در کیکانان بیست هزار مرد پیاده بمقابل حارث آمدند و جنگی سخت واقع گشت،

و حارث دران جا در سنہ ۵۴۲ هـ با بسا از همراهان خویش کشته شد.^۲

فتح کابل

در سنہ ۵۳۶ هـ بدست ابن سمرہ SAMURA

در فصل نخستین کتاب شرح داده شد، که در قرن اول اسلامی برزایلسستان دودمان

رتبیلان و بر کابل کابلشاهان، و بر بامیان شیران، و بر غزنہ و گردیز اویکان،

و بر ولایات شمالی ہندوکش تگینان، و بر غور و ہرات سوریان حکم میراندند،

و تمام این خاندانھا مردم بومی و از بقایای فرماندهان محلی ویا کوشانی ہفتلی

افغانستان بودند.

طوریکہ چند صفحہ قبل ازین خواندید، تا سنہ ۵۳۵ هـ سلالہ حکمرانان محلی

۱- فتوح ۵۳۰ و چچ نامہ ۷۵: یعنی آب او تیرہ، و میوہ آن ترش و دزد آن دلیر است. و اگر

لشکر اندک دران رود ضایع گردد، و اگر فراوان روند از گرسنگی بمیرند.

۲- فتوح ۵۳۱ و چچ نامہ ۷۷

م ساجع ؟ یعنی تو

اطلاع داده شد،

ستان بر آمد، و تا

بن دعر نامداشت

وی با جازت حضرت

وان بدست آورد،

سخت واقع گشت،

شد.^۲

SAM

بر زابلستان دودمان

و گردیز او یکان،

یان حکم میراندند،

ی و یا کوشا نی هفتلی

لایة حکمرانان محلی

دودمان دلیر است و اگر

هرند.

سیستان که مرزبان اخیر آن پرویز یا ایران نامداشت بدست فاتحان عرب منقرض و منقاد شدند، و یک سال بعد باز همان مردم مجرب و مدبر عرب عبدالرحمن ابن سمره که در امور سیستان سابقه معرفت و تجربتی داشت، از طرف حضرت معاویه بن ابو سفیان (هنگام جریان جنگ صفین) به حیث والی سیستان مقرر و در سنه ۳۶ هجری فرستاده شد.

ابن سمره با جمعی از سرداران نامدار عرب، که عباد بن حسین یا وراو بود، وعده بی ازدانشمندان اسلامی مانند حسن بصری هم با او بودند، به سیستان آمد، و درینجا مسجد آدینه و مرکز تبلیغ اسلامی راقیم کرد، که حسن بصری دران احکام اسلامی را درس میگفت. ابن سمره بعد از اندک اقامتی در سیستان از راه خواش و بست به رخیج (قندهار کنونی) و زابلستان آمد، و مردم اینجا ها را که ارتداد کرده بودند گاهی با استعمال نیرو و هنگامی بصلح مطیع نمود، و بکابل شد، و مردم را دران دژ حصار ی کرد، و بوسیله منجنیق رخنه یی را در حصار وارد آورد، و ابن خازم دلاور عرب فیلی را از قوای کابل از پا افگند تا به زور شهر کابل را گرفتند و بردگان بسیار از آنجا بردند.^۱

یکی از مشاهیر و فضلاء صحابه بصره، که درین جنگها اشتراک داشته و در سنه ۴۴ هجری در کابل کشته شده، ابور فاعه عبد الله بن حارث عدوی است که به صحبت حضرت پیامبر ﷺ رسیده و از واحادیش را روایت کرده است، وی در جنگهای سیستان با عبدالرحمن ابن سمره همراهی داشته، و در کابل قتل شده است. نام او را ابور فاعه تمیم بن اسید هم آورده اند، که کنیت وی ابو قتاده عدوی نیز ضبط گردیده است.^۲ و این همان شخصی است که مزار او در کابل تا کنون شهرت دارد، و آنرا شهدای صالحین گویند، و بقول اغلب مولفان کتب

۱- تاریخ سیستان ۸۵ و فتوح ۴۸۸

۲ الاصابه ۶۷/۷

رجال، مدفن این صحابی بزرگوار در کابل است.^۱

ابن سمره یکی از دلاوران بخرد و قوماندان بیست ساله خود مهلب بن ابی صفره ملقب به فارس الفرسان (سوار سواران) را بحرب گماشته بود، و کا بلشاه که مرد جنگی آزموده کاری بود، درین پیکارها شخصاً مانند پهلوان دلیری شرکت میکرد که داستان لطیف او را نویسنده نا معلوم تاریخ سیستان چنین نگاشته است:

«شاه کابل حرب بنفس خویش همیکرد، مردی بود که هیچکس بر او برابری نکرد، بسیار بکشت، تا بیست و اند هزار مسلمان بردست او شهید گشت. چون مهلب آن بدید، حمله کرد بر شاه کابل، و شاه کابل اندران وقت باز گشته بود سوی سپاه خویش، او را یکی نیزه زد بر پشت او آمد، و نیزه بدرع اندر شد، بکا بلشاه اندر نشد بگشت و دیگر سو پیش روی او بدرع بیرون آمد، مهلب نیرو کرد که باز آرد، چندان قوت کرد که خواست که کا بلشاه را از پشت اسب بر باید، تا او بقوت گردن اسب ببراندر گرفت اسب بر جای ماند، آخر نیزه بر کندو کا بلشاه بتاختن از پیش او بشد، و اندر وقت کس فرستاد و صلح کرد، و گفت: نه! با اینچنین سپاه بحرب چیزی نتوان کرد...»^۱

چنین به نظر می آید که بعد از اطاعت کا بلشاه و فتح کابل، لشکریان عرب به مقابله کا بلشاه عظمی برآمده اند، که همین مهلب با عسا کروی می جنگد؛ و مقاومت آخرین او را می شکند، و این کا بلشاه بزرگ دارای ۲۸ هزار سوار فیلدار و مجهزی بوده که داستان این جنگ را نیز از انشای نویسنده تاریخ سیستان می شنوید:

۱ - آقای دا نشمند گویا اعتمادی در شماره پنجم سال اول، مجله آریانا طبع کابل اول جوزا ۱۳۲۲ ش مقالات مفصلی نگاشته و اقوال مورخان را از کتب معتبره درین باره نقل کرده اند، برای تحقیق مزید به آن مقاله رجوع شود.

۲ - تاریخ سیستان ۸۸

«پس چون بحرب کابلشاه عظمی رفتند، او پیش آمد با لشکر ساخته و هفت زنده پیل، با هر زنده پیلی چهار هزار سوار، و حربی سخت همی کردند، و سپاه اسلام از پیلان فرار همی کردند، و کسی پیش دستی همی نکرد.

چون مهلب چنان دید، پیش دستی کرد و پیش زنده پیل اندر شد، و پیلان پیل بر وی افگند، مهلب زنده پیل را بیدر یکی نیزه بزد... پیلان دیگر و سپاه بهزیمت باز گشتند، و سپاه اسلام دست بکشتن بردند، تا بسیار از یشان بکشتند، و بیشتر اسیر کردند و فتحی چنین بزرگ بردست مهلب بیود...»^۱

ابن سمره بعد از فتح کابل، مهلب را سپه سالاری داد و او در سال ۴۴۵ هـ از کابل به فتح ولایات شرقی روی آورد، و بنه والا هور را بین ملتان و کابل

۱- همین کتاب ۸۸

۲- در تعیین بنه والا هور که باملای الا هور هم آمده مورخان را اختلاف است، و برخی بنه را بابانون کنونی والا هور را الا هور کنار دریای سند در جوار هند علاقه سه یوسف زئی شرقی پشاور شمرده اند، که اکنون لاهور رو ستای کوچکی است و در اطراف آن تپه های خاکی از بقایای ابنیه قدیم بنظر می آید، و آنچه فرشته لاهور را پایتخت جیبال گفته، همین لاهور کنار راست دریای سند خواهد بود نه لاهور پنجاب (بنامان سراولف کیر ۹۸) میجر را و رتی در کتاب یادداشتها بر افغانستان (ص ۳۱۹) در تطبیق الا هور با لاهور بدین سبب مشوش است که از وجود يك لاهور بر کنار دریای سند مطلع نبوده، و رسیدن مهلب به لاهور پنجاب نیز از روی متون تاریخی ثابت نیست.

بلاذری بنه والا هور را بین کابل و ملتان قرار داده، در حالیکه لاهور پنجاب از این راه بسیار دور در شرق افتاده است، و بنا برین در تعیین بنه والا هور رای دیگری نیز موجود است که اقرب به حقیقت به نظر می آید: چون در سلسله بیان بلاذری بنه والا هور بر جاده بین کابل و ملتان ذکر شده اند پس بنه همین بنون بین دامنه های کوه سلیمان و مجرای سند نخواهد بود، زیرا این بنون همانست که فخر مدبر مبارکشاه در آداب الحرب والشجاعه (ص ۱۲) و با بر (ص ۱۱۸) با بر نامه آنرا باملای (بنو) آورده و منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری آنرا بین غزنه و ملتان باملای (بنیان) ذکر کرده است و از سلطان التمش مسکوکاتی در دست است که در بنیان ضرب شده و در ظفر نامه شرف الدین یزدی (بانو) است. ★

خود مهلب بن ابی
ته بود، و کابلشاه
پهلوان دلیری
ستان چنین نگاشته

د که

ت و اند

بدید،

شته بود

ره بدرع

او بدرع

کرد که

ت گردن

کابلشاه

ح کرد،

...»^۲

لشکریان عرب به

یجنگد؛ و مقاومت

زار سوار فیلدار

سیستان می شنوید:

ویانا طبع کابل اول

ن باره نقل کرده اند،

گرفت و جنوباً تا قیقان^۱ پیشرفت، که الازدی شاعر عرب لشکر کشی مهلب را در بنه چنین ستوده است:

بینه کا نواخیر جیش المهلب^۲

الم تر ان الازده لیلۃ بیتوا

(یعنی: آیا ندیدی از دیان بهترین رجال لشکر مهلب را که شبی در بنه بوده اند.) لشکریان مهلب در بلاد قیقان (قلات بلوچ) با هزارده سوار جنگی آن سرزمین مقابل شدند، و این هزارده مرد دلیر تادم مرگت جنگیدند و کشته شدند. چون یال و دم اسپان این سواران بریده بود، مهلب نخستین بار امر داد، تا اسپان عربی را هم بدان نمط دم و یال ببرند^۳ و این لشکر کشی نخستین عرب بود بر سرزمین کنارهای سند که از راه کابل صورت گرفت، و برخی از مورخان جدید این حمله را از راه دره خیبر شمرده اند^۴ و لسی از روی اسناد قدیم تاریخی ثابت نیست، و امکان دارد که از راه معجری دریای کابل ویا کنر و با جور گذشته باشند.

مدت حکمرانی عبدالرحمن بقول تاریخ سیستان سه سال بود، در عصر امارت او مبادی دین اسلام در افغانستان تا کابل استقرار گرفت و برخی از فقیهان اسلام که در رأس ایشان حسن بصری بود از راه تبلیغ، دساتیر اسلامی را بین مردم

★ تاجانیکه واضح است: بنه بلاذری و لاهور باید در شرق پشاور و کرانه‌های دریای سند در سرزمین یوسفزی و نزدیک‌های ویهند پایتخت ثانی کابلشاهان (هند کنونی کنار سند) باشد و درینجا در ناحیت سلیم خان و توتالی در دو میلی نهر گوماتی و ده میلی لاهور، جایی بنام (بنه دهیری) یعنی تپه بنه موجود است. که تپه های خاک و علایم آثار عتیقه نیز در آن دیده میشود، و جایی بنام لاهور بفاصله ده میلی آن نیز واقع است (یوسفزئی افغان، به زبان اردو از الله بخش یوسفی ۲۵۹ طبع دوم کراچی ۱۹۶۰) که به احتمال قوی باید همان لاهور بلاذری همین لاهور باشد (برای تفصیل رجوع شود به تعلیقات من برطبقات ناصری ۲/ ۳۶۵ و ۴۱۳)

۱ - قیقان یا کیکانان شهری بود در بلوچستان کنونی در نزدیک‌های قلای بلوچ. اما در تاریخ سیستان (ص ۸۸) بجای آن قندابیل است، که اکنون گنداو گویند در همان بلوچستان (جغرافیه ممالک خلافت شرقیه ۳۳۲)

۲ - فتوح البلدان ۵۳۱

۳ - فتوح ۵۳۱ ۴ - تاریخ سند از سید ابوظفر ندوی طبع اعظم گده هند ۱۹۴۷

مکر کشی مهلب را

در بنه بوده اند. (

جنگی آن سرزمین

شدند. چون یال

تا اسپان عربی را

بود بر سرزمین

نجدید این حمله

خی ثابت نیست،

شته باشند.

بود، در عصر

و برخی از فقیهان

لامی را بین مردم

انهای دریای سند در

سند) باشد و در اینجا در

(بنه دھیری) یعنی تپه

د، و جایی بنام لاهور

یوسفی ۲۵۹ طبع دوم

(برای تفصیل رجوع

چ. ۱. ماد و تاریخ سیستان

ستان (جغرافیه ممالک

دهند ۱۹۴۷ م

استوار ساختند، و چون عبدالرحمن بعد از اتمام این پیروزیهای مادی و معنوی به
دربار معاویه رفت، بجای او در سنه ۴۵ هجری بن زیاد به فرماندهی سیستان گماشته
شد، و خود عبدالرحمن در سال ۵۰ هجری به بصره در گذشت. گویند عبدالرحمن
برده گانی را از کابل به عراق برده بود که در کاخ وی در بصره مسجدی را بطرز
ابنیه کابل برای او ساخته بودند.^۱

۱- فتوح ۴۸۹ تاریخ سیستان ۸۹ طبری ۴/۱۷۰

۳- دوره امویان

(۴۰-۵۱۳۲ هـ)

در سال ۴۰ هـ حضرت معاویه بن ابوسفیان از بنی امیه حجاز بعد از ختم دوره خلفای راشدین بر مملکت وسیع اسلامی تسلط یافت، وی مرد مدبر و هوشیاری بود و در اداره کشور دستی قوی و هوشی سرشار داشت، و صفات زمامداری در وی جمع بود.

در عصر امارت او پیکارهای داخلی و تشویشهای مراکز اداره اسلامی ختم شد، و رجال و لشکریان اسلامی توانستند، به فتوح خویش در جنبهات مختلف ادامه و پیشرفت دهند. در خراسان نیز سپه سالاران اسلامی بد وجهه شمالی و جنوبی نفوذ کردند.

در شمال: در زمانیکه فتنهای داخلی و خانه جنگی امرای عرب در کوفه و بصره و دمشق ادامه داشت، و بالاخر حضرت علی خلیفه چهارم شهید و فرزند او امام حسن (رض) امر خلافت را به حضرت معاویه باز گذاشت، مردم باد غیص و هرات و پوشنگ و بلخ یعنی خراسان شرقی فرصت را غنیمت شمرده و ربه اطاعت عرب را گسیخته بودند، اما حضرت معاویه خراسان را با امارت بصره به عبدالله بن عامر گذاشت، و عبدالله از طرف خود قیس بن هیشم سلمی را بر خراسان والی گردانید (سال ۴۱ هـ)

قیس صفحات هرات و خراسان شمالی را مطیع گردانیده، و تا بلخ پیش رفت، و نوبهار بلخ را که معبدی مشهور و قدیم بود ویران نمود، و مردی را که

عطاء بن سائب خشك^۱ نامداشت بر بلخ گماشت ، عطاء در يك فرسخی بلخ بر سه نهر آن پلهائی را بست که به قناطر عطاء شهرت داشت ، چون مردم بلخ از قیس خواهمند صلح گشتند با ایشان صلح نمود ، و عبدالله بن خازم را بر هرات و پوشنگ و باد غیس بصلح والی گردانید ، و بوسیله او خواسته های فراوان از اینجا به ابن عامر رسید سنه ۴۱ ه^۲

در سال ۴۵ ه = ۶۶۵ م زیاد بن ابوسفیان (فرزند سمیه و برادر اسلحاقی معاویه) بر بصره و خراسان و سیستان و ملحقات آن بحیث حکمران گماشته شد ، وی از طرف خود اشخاصی را برین سرزمین حاکم ساخت ، و خراسان را بر ولایات ذیل بخش نمود :

بر مرو امیر بن احمر یشکری و او نخستین با عرب را در مرو ساکن ساخت .

بر ابر شهر (نشا پور) خلیل بن عبدالله حنفی .

بر مرو و ود و فاریاب و طالقان قیس بن هاشم .

بر هرات و باد غیس و قادس و پوشنگ نافع بن خالد طاحی .

زیاد در رأس این اشخاص مرد شریف و عقیقی را که از صحابه حضرت پیامبر (ص) بود ، و او را حکم بن عمرو غفاری گفتندی گماشت ، وی علاوه بر آن ولایات ، در شمال آمو نیز پیشرفت و بقول ابن اثیر غفاری اولین مسلمی است که از دریای آمو آب نوشید و وضو ساخت و دو گانه برای یگانه گذارد . و همین صحابی بزرگوار نخستین بار بر جبال غور نیز تاخت و مردم آنرا بزور شمشیر مطیع کرد ، و غنائم فراوان را گرفت .

گویند که زیاد به او نوشت : امیر المومنین معاویه از من سیم و زر خواسته است ، پس باید آنرا بین مردم بخش کنی و بفرستی . غفاری در پاسخش نوشت

۱ - عطاء بن سائب خشك گفتندی که نخستین فرد مسلمان بود ، که بهرات از دروازه خشك داخل شده بود (الکامل ۲/۱۱۳) این دروازه شهر هرات ، تا کنون بدین نام موسوم است .

۲ - فتوح ۵۰۶ و الکامل ۳/۲۱۳

۳ - فتوح ۵۰۶ و طبری ۱/۱۶۵ بعد الکامل ۳/۲۲۸

ز بعد از ختم دوره

مدبر و هوشیاری

ت ز مامداری در

اره اسلامی ختم

درجهات مختلف

بد وجه شمالی

ب در کوفه و بصره

د و فرزند او امام

باد غیس و هرات

بقه اطاعت عرب

به عبدالله بن عامر

بر خراسان و الی

ه ، و تا بلخ پیش

، و مردی را که

بمن کتاب خدا پیش از نامه امیر رسیده است، و بنا برین تمام سیم و زور را بین مردم تقسیم کرد، و بعد از آن در سنه ۵۰ هـ در مرو خراسان بمرد^۱.

در سنه ۵۱ هـ مردمان بادغیس و گنج روستا شورش کردند، و بکیش قدیم خویش باز گشتند، پس شداد بن خالد اسدی بریشان تاختن آورد، و قومی را بکشت، و تنی چند را برده کرد، اما معاویه عهد خود را با ایشان مرعی داشت، و بردگان را رها نمود، و نخستین برده که بخراسان باز دادند آن بود^۲.

بادرگذشت غفاری تشکیلات سابق باقی نماند، زیاد سیاست اسکان عرب را در خراسان پیش گرفت، و برای اینکه از طغیانهای آینده این مردم جلوگیری کرده باشد، ربیع بن زیاد حارثی را در سنه ۵۱ هـ = ۶۷۱ م بر خراسان والی گردانید و پنجاه هزار عرب را با خانواده های ایشان بولایات مادون نهر (جنوب آمو) ساکن ساخت، که در آن جمله برخی از سرداران بزرگ عرب نیز بودند، و ازین تازیان نو وارد ۲۵ هزار کوفی در تحت اداره عبدالله بن ابی عقیل و ۲۵ هزار بصری در سرداری ربیع بوده اند که بعد ازین ولایات شمال آمو، بوسیله همین قوای نو وارد مورد تهدید قرار گرفت. و چون ربیع بن زیاد حارثی در سنه ۵۳ هـ درگذشت، و پسرش عبدالله بن ربیع نیز بعد از دوماه در مرو بمرد، درینوقت زیاد بن ابوسفیان نیز از جهان رفت (۵۳ هـ) پس حضرت معاویه، عبیدالله بن زیاد را که جوان ۲۵ ساله بود، بر خراسان والی گردانید، و او در سنه ۵۴ هـ با ۲۴ هزار لشکر عرب از جنوب آمو بر بخارا و ولایات شمالی آمو حمله نمود، و باقیج خاتون بخار خداده (ملکه بخارا) به یک میلیون درهم صلح کرد، و عبیدالله تادوسال دیگر بر خراسان حکمران ماند^۳ و بعد از عبیدالله در سنه ۵۶ هـ سعید بن عثمان (رض) خلیفه سوم، از طرف معاویه به والیتی خراسان

۱- الکامل ۳/۲۳۰ و ۲۳۷ زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی.

۲- زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی.

۳- فتوح ۵۰۶ بهد و طبری ۴/۲۱۶ بهد و الکامل ۳/۲۴۶ و زین الاخبار ورق ۶۱ الف

مقرر شد، وی با قوای خود از دریای آمو گذشت و بخارا را افتتاح کرد، و درین جنگ قثم بن عباس کا کا زاده حضرت محمد (ص) هم با او بود، که در سمرقند شهید و مدفون گشت. اما سعید باشریک خود در خراج خراسان حیل انگیزت، و بنا برین معاویه از وترسید، و عزلش نمود، و بجای او در سنه ۵۹ هـ عبدالرحمن بن زیاد بن ابوسفیان را که مرد شریفی بود، به خراسان فرستاد، و او تا دو سال و مرگ معاویه درینجا ماند.^۱

چون در سنه ۶۰ هـ حضرت معاویه درد مشق بمرد، و بجای او یزید پسرش نشست، وی سلم بن زیاد برادر ۲۴ ساله عبدالرحمن را بر خراسان و سیستان حکمران گردانید، و با او جمعی از اشراف سواران بصره و دلاوران عرب و شش هزار لشکریان برگزیده و نخبه وقت نیز گماشته شدند، و دست به زبرد بردند، ولی چون زمستان آمد لشکریان عرب در مرو شاهجان آرام گرفتند، و دهقانان خراسان در شهری از خراسان در نزدیکیهای خوارزم فراهم آمدند، تا چاره کار خویش را به مشورت بسنجند، از جمله اشراف عرب مهلَب بن ابی صفر نیز با سلم بود، وی با شش هزار قوای عرب امرای مذکور را دران شهر محاصره کرد، و با ایشان به بیست و اند میلیون درهم خراج و اخذ پنجاه میلیون عوارض دیگر صلح نمود، و این مال را با مرزبان مرو به پیش یزید بن معاویه فرستاد.^۲

سلم بن زیاد تا مرگ یزید و پسرش معاویه سنه ۶۵ هـ در خراسان حکمران بود، چون بسبب مرگ یزید و پسرش در امارت امویان تزلزلی پدید آمد خراسانیان شوریدند، و از اطاعت سلم برآمدند، وی بسرخس رفت، و مهلب بن ابی صفر را بر مرورود و فاریاب و طالقان و جوزجان والی گردانید، و بر هرات اوس بن ثعلبه بن زفر را گماشت - و چون به نشاپور رسید، درانجا فرمان امارت خراسان را به عبداللّه بن خازم با صد هزار درهم بداد.

۱- فتوح ۵۱۰ طبری ۴/۲۳۳ گرد یزی ابتدای حکمرانی عبیدالله را ۴۴۱ هـ و مرکز حکومت

او را مرو نویسد و گوید که سعید در ۵۲ هـ بمرو آمد.

۲- طبری ۴/۳۶۲ و الکامل ۴/۴۹

م و ز را بین مردم
د، و بکیش قدیم
تورد، و قومی را
مرعی داشت،
آن بود.^۲

ست اسکان عرب را
دم جلو گیری کرده
مان والی گردانید
هر (جنوب آمو)

عرب نیز بودند،
ابی عقیل و ۲۵

شمال آمو، بوسیله

زیاد حارثی در سنه

و بمرد، درین وقت

معاویه، عبیدالله بن

در سنه ۵۴ هـ با ۲۴

نمود، و با قبیح

عبیدالله تا دو سال

در سنه ۵۶ هـ

والی خراسان

درینوقت بین قبایل عرب و سرداران تازی درخ-راسان نفاق افتاد، و خراسانیان نیز ازین تفرقه عرب استفاده کرده و کارداران ایشان را راندند و حتی در هرات بر کاخ ابن خازم حمله برده و تازیانرا دران محصور کردند، اما ابن خازم غالب آمد، و محمد پسر خود را بران شهر والی گردانیده و خودش بمرور رفت^۱

ابن خازم بمدد قبیله بنی تمیم عربی، حریفان خود را از خراسان محو نمود، و بکیر بن و شاح را به همراهی شماس بن دثار بسر داری لشکر گماشت. ولی تمیمیان شوریدند؛ و در هرات محمد بن عبدالله بن خازم را کشتند (سال ۸۶۵) و این تفرقه و پیکار در تمام خراسان از مرو تا بر شهر باقی ماند، تا که در سال دیگر ۸۶۶ ابن خازم باز عده یی از سرداران قبایل عرب را در قصر فرتنا^۲ محصور کرد، و درین جنگ رجالی از طرفین بقتل رسیدند، و ابن خازم اندرین احوال تفرقه و اختلال در خراسان ماند، تا که بالاخر بحیر بن و فاء صریمی^۳ از بنی تمیم بر طوس و ابر شهر نشا پور حمله کرد، و ابن خازم با اموال و ائقال خود فرزندش موسی را به ترمذ فرستاد^۴ و چون درینوقت امارت امویان به عبدالملک بن مروان رسیده بود، و برخی از مردم عرب به عبدالله بن زبیر بیعت کرده بودند، بنا بران در سنه (۸۷۲) عبدالملک نامه یی را با وعده امارت هفت ساله خراسان به ابن خازم بخراسان فرستاد، تا برای او از مردم بیعت بستاند، اما ابن خازم خواهش عبدالملک را رد کرد، و نامه اش را بفرستاده اش سوره بن اشیم خورانید و گفت: اگر

۱- طبری ۴/۲۰؛ بعد الکامل ۴/۷۶

۲- فرتنا: به فتح اول و سکون ثانی و فتح سوم قصری بود در مرورود (مرصد ۴/۱۰۲) این کلمه را ابن اثیر غلط خوانده «واتی قصره قریباً عدة من فرسانهم» نوشته (الکامل ۴/۱۲۵) در حالیکه در طبری مکرراً فرتنا آمده و این صحیح است.

۳ در طبری ۵/۲۱: بحیر بن و فاء صریمی. گردیزی: بحیر بن و فاء.

۴- طبری ۴/۸۴ و ۵/۴۵ و الکامل ۴/۱۰۲ و ۱۲۵ فتح ۱۲

سان نفاق افتاد،
 سان راراندند و حتی
 صور کردند، اما
 ردانیده و خودش
 اسان محو نمود،
 شکر گماشت. ولی
 تند (سال ۶۵هـ)
 تا که در سال دیگر
 صر فرتنا^۱ محصور
 بم اذرین احوال
 قاء صریعی^۲ از
 موال و ائقال خود
 مویان به عبد الملك
 بن زبیر بیعت کرده
 امارت هفت ساله
 برای او از مردم
 ملک رارد کرد،
 و گفت: اگر

(مرآ صد ۴/ ۱۰۲)

(الکامل ۴/ ۱۲۵)

بیعت ابن طریده (عبد الملك) را بر اطاعت فرزند حواری رسول الله ترجیح
 دهم، فردا جواب خدا را چه خواهم گفت؟^۱

عبد الملك چون این پاسخ ابن خازم را شنید، از تفرقه اعراب خراسان کار
 گرفت، و بکیر بن وشاح^۲ را که از طرف ابن خازم بر مرو حاکم بود، امارت
 خراسان داد، بکیر از مردم ابر شهر و مرو بیعت عبد الملك را ستد، و ابن خازم چون
 بکیر را قوی دید، بسوی ترمذ نزد پسرش حرکت کرد، اما بحیر بن ورقاء باجمعی
 از اعراب او را تعقیب کرده، و در دیه شاه میگذشت فرسخی مرو دستگیر و بدست
 وکیع بن عمیره قریعی باد و نفر پسرش عنبسه و یحیی کشته شد و سر او را بدمشق
 نزد عبد الملك فرستادند (سال ۷۲هـ)^۳ و او قدیم ترین امیر اسلام است که در خراسان
 بنام خود سکه زد، و نمونه این سکه بقول بارتولد در ترکستان در مجموعه جنرال
 کوماروف روسی موجود بود.

بعد از کشته شدن ابن خازم بین بکیر و بحیر نیز نزاع افتاد، و خراسانیان ازین فتنه و
 شقاق عرب بستوه آمدند، و به عبد الملك نوشتند تا مردی را از قریش بر خراسان
 والی گرداند که از فتنه ها و جنگ های قبیلوی تازیان جلوگیری کند، پس عبد الملك، امیه
 بن عبد الله اموی را بر خراسان و بکیر بن وشاح را بر تخارستان والی گردانید (سال
 ۷۴هـ).^۴ و چون امیه پسر خود عبد الله را به هرات و سیستان فرستاد، رتبیل
 او را بدست آورده و بکشت^۵ اما امارت امیه نیز موجب تسکین فتنه های اعراب
 خراسان نگشت، و بعد از کمی همان پیکار بین امیه و بکیر تجدید گردید، و چون امیه
 عزم فتح بخارا و دفع موسی بن عبد الله بن خازم را که در ترمذ نشسته بود نمود، بکیر به
 مرو آمد، و فرزند امیه را گرفت، و مردم خراسان را بر خلاف امیه برانگیخت،

۱- فتوح ۱۲هـ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۱

۲- یعقوبی: بکیر بن وساج؟

۳- فتوح ۱۳هـ طبری ۵/ ۲۲ و الکامل ۵/ ۱۸۸ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۱

۴- فتوح ۱۳هـ طبری ۵/ ۳۸ و الکامل ۴/ ۱۷۸

۵- تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۲

امیه به عجلت تمام با اهل بخا را باخذ باژاندك صلح نمود، موسی را نیز در ترمذ گذاشت، و خودش از آمویه گذشت و بکیر را بشکست و بگرفت و بکشت (سال ۸۷۷)^۱

در عصر امارت حجاج^۲

در سنه ۸۷۸ عبدالملک بن مروان، امیه بن عبدالله را از خراسان عزل کرد، و تمام ولایات خراسان و سیستان را به حجاج بن یوسف یکی از امرای ضابط و ستمگر بنی امیه سپرد، و حجاج از طرف خود حکومت خراسان را به مهلب بن ابی صفره، و سیستان را به عبیدالله بن ابی بکره داد، مهلب از دریای آمو گذشت، و در سنه ۸۸۰ ختل و کش و سغد و نسف و غیره را زد، و چون در سنه ۸۸۲ به زاغول مرورود رسید، در اینجا از جهان رفت، و حجاج پسر او یزید بن مهلب را بجایش امارت خراسان داد، درین وقت ابن اشعث - چنانکه در مبحث رتبیان گذشت - بهرات آمد، ولی یزید او را هزیمت داد (سال ۸۸۳) و یک سال بعد (۸۸۴) قلعه نیزک را در بادغیس بگرفت، و خزاین آنجا را بدست آورد، اما حجاج در سال ۸۸۵ یزید را از خراسان عزل کرد، و برادرش مفضل بن مهلب را بجایش گماشت، و بی شش ماه بعد بادغیس را بچنگ کشود، و غنایم فراوان گرفت، که بهر فرد لشکرش هشت صد درهم رسید، و پس ازین بر اخرون و شومان^۳ نیز بتاخت، و همدرین سال برای سرکوبی موسی بن عبدالله بن خازم که در ترمذ مرکز گرفته و بارها با مردم ماوراءالنهر جنگیده بود،

۱ - فتوح ۵۱۴ طبری ۱۲۸/۵ بیدر الکامل ۲۱۶/۴

۲ ابو محمد حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی (۴۰-۸۹۵) قایدهای سفاک و خطیب عربست که در طایف حجاز بدنیاء آمد، و در عصر عبدالملک اموی در شام سپه سالار شد، و در حجاز با عبدالله بن زبیر جنگید و او را بکشت و بر مکه و مدینه و طایف حکمران گردید، و بعد ازین در دستگاه دربار اموی بزرگترین مرد داری و لشکرکش و مدتها حکمران بزرگ عراق و خراسان بود. مورخان او را مرد سفاک عصر خویش دانند، وی شهر واسط را بنا کرد، و همدرین شهر در سنه ۸۹۵ بمرد، و قبر او را آب برد (الاعلام ۱۷۵/۲)

۳ - شومان: شهری بود در چغانیان ماوراءالنهر (مراصد ۸۲۰/۲)

وموسی را نیز در
بگرفت و بکشت

از طرف مفضل پانزده هزار لشکر، بسرداری عثمان بن مسعود گماشته شد،
تا صفحات شمال آمو را از قوای موسی تصفیہ نموده، و خود او را نیز بکشتند.^۱
قتیبه بن مسلم با هلی: ۲

در عصر امویان خراسان منبع شورش ها و فتنه ها بود، و این دو علت داشت:
یکی اینکه مردم و فرماندهان بومی خراسان به آسانی تن به اطاعت حکمرانان
تازی ندادند، و بارها مصدر شورش ها و آشوبها گردیدند، و میخواستند آزادی
خویش را از دست ندهند.

دوم فساد روح قبیلوی در عناصر تازی سخت استوار بوده، و هنگامیکه
بر خراسان دست یافتند، در بین قبایل عرب بر مسئله سیادت و تفوق و حکمرانی
اختلافات شدیدی آمد که دوام سلطه عربی را درین سرزمین بشدت تهدید میکرد.
در باراموی که ملتفت اوضاع پر آشوب خراسان بود، یکی از رجال بسیار
سخت سر و لشکر کش و خونریزی را برجای مفضل بن مهلب که از خاندان پارسی
و نیکو اندیشی بود بخراسان گماشت.

این مرد آهین قتیبه نام داشت که در سال اول امارت ولید بن عبدالملک سنه
۸۶ هـ از طرف حجاج بن یوسف به خراسان آمد، و این وقتی بود که مفضل
لشکر خود را برای فتح شومان و اخرون ماوراءالنهر آراسته بود، قتیبه که مراد
و زبان و شمشیر بود، هنگام باز دیدن این لشکر خطا به شورا نگیزی را ایراد داشت و در مرو

۱ فتوح ۱۶۵ طبری ۵/۱۹۵، بعد، الکامل ۴/۲۱۹، بعد، تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۶، زین الاخبار
ورق ۱۶۲ الف.

۲- ابو حفص قتیبه بن مسلم بن عمرو بن حصین با هلی از رجال بزرگ و فاضل معروف
دوره اموی و مفاخر عربست. وی در ده سال حکمرانی خود در ماوراءالنهر تا حواشی چین پیش
رفت و با استقلال حکم راند، و علاوه بر بطولت لشکری در اشعار عرب و روایت آن هم دانا
بود، در سنه ۴۹ هـ بدینا آمد، و در سنه ۹۶ هـ هنگامیکه در عصر سلیمان بن عبدالملک امیر اموی استقلال
تام خود را اعلان داشت و از اطاعت در باراموی برآمد، سرداران لشکر عرب بر او شوریدند،
و وکیم بن حسان تمیمی او را در فرغانه بهمره ۵ سالگی بکشت. چنانچه در فصل اول این کتاب
گذشت، او را در فتوح و لایات شمال هندو کش و تخارستان تا بغلان کارنامه های شگفت آور
لشکر است، و مردم فراوان را درین سرزمین کشتار نمود (الاعلام ۶/۲۸)

ان عزل کرد، و تمام
ایضا بط و ستمگر
هلب بن ابی صفره،
مو گذشت، و در سنه
به زاغول مرورود
ایش امارت خراسان
- بهرات آمد، ولی
در بادغیس بگرفت،
خراسان عزل کرد،
و بعد بادغیس را
ست صد درهم رسید،
پیرای سرکوبی موسی
اءالنهر جنگیده بود،

و خطیب عربست که در
رحجاز با عبدالله بن زبیر
گناه در باراموی بزرگترین
خان او را در سفاک عصر
و قبر او را آب برد

ایا س بن عبدالله را بر امور لشکری، و عثمان بن سعدی را بر مالیات و بازرگانی داشته و خود وی با لشکریان مجهز بو لایات شمال افغانستان حرکت نمود، هنگامیکه به تالفان رسید جمعی از بزرگان و دهقانان بلخ آمده و اطاعت کردند، چون از نهر آمو گذشتند، بیش فرمانده اعور چغانیان هدایا را با کلید سیمین پیش آورد، و قتیبه را بدر بار خویش باز خواند. ه. چنین حکمران کفتان (کذا در طبری اما در فتوح کفیان) و فرمانده جوزجان به تقدیم هدایا و اطاعت پرداخت، اما ملک شومان و اخرون (مربوط تخارستان) مقاومت کرد و بعد از جنگی که با قتیبه نمود، به قبول بازمان یافت و قتیبه از آنجا به مرو برگشت، و صالح برادرش را به سرداری لشکر گماشت، و او بانصر بن سیار در ماوراءالنهر به فتح و پیکار پرداخت. گویند که در همین سال در جنگ بلخ، زن ابی خالد برمک بن برمک متولی طبیب معبدنوبهار بلخ نیز اسیر شده بود، که از عبدالله بن مسلم برادر قتیبه حمل گرفت و چون قتیبه با بلخیان صلح کرد، و اسیران را باز میداد، این زن بلخی دعوی استلحاق چنین خود را نمود، و چون عبدالله همدان اینام بمرد، استلحاق اولاد این زن را توصیه نمود.^۲

مدت فرماندهی قتیبه در خراسان از ۸۶ تا ۹۶ ه. پوره ده سال دوام کرد، و درین مدت این ژنرال نامی عرب، در شمال آمو به فتوح و لشکرکشی های فراوانی پرداخت که از موضوع این کتاب خارج است. اما آنچه درین ده سال در صفحات شمال افغانستان واقع گشته شرح آن در فصل اول این کتاب در مبحث نیزک گذشت.

مورخان عدد لشکریان عرب را در خراسان در عصر فرماندهی قتیبه شرح داده اند که این عساکر در سال (۹۶ ه.) بقیادت وکیع بن حسان بر قتیبه شوریدند و در نتیجه قتیبه با یازده تن از اقارب او کشته شدند، عدد این عساکر تا زیان چنین بود:

۱- کذا در طبری. اما در الکامل: عثمان السعیدی.

۲- فتوح ۱۷ ه. طبری، ۲۱۴/۵ بیعد، الکامل ۲/۴ ۲۵۲ نقد این روایت در قسمت برمکیان این کتاب

خواهد آمد.

از اهل بصره نه هزار، از بکر هفت هزار به قیادت حزین بن منذر.
 از بنی تمیم ده هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضبی.
 از قبیلۀ ازد ده هزار، بقیادت عبدالله بن حوزان.
 از عبد القیس چهار هزار، بقیادت عبدالله بن علوان عودی.
 از مردم کوفه هفت هزار، بقیادت جهم بن زحر و عبیدالله بن علی.
 موالی عجم هفت هزار، بقیادت حیان خراسانی^۱.
 جمله این عساکر پنجاه و چهار هزار.

عدد این لشکریان عرب آنقدر زیاد نیست که تمام خراسان و ماوراءالنهر را تا سمرقند و شاش (تاشکند) و از حواشی چین تا بغلان کفایت کند، ولی البته روحیه استوار و نیرومند اسلامی و دلاوری و لیاقت قتیبه و دیگر سپه سالاران عرب و ضعف و فرسودگی آئین و کیش قدیم، و اختلاف ملوک طوایف، و عدم تمرکز مردم خراسان علت شد که این قوای جزوی تمام این سرزمین را بدست آوردند.

ولی نفاق و فیودالیزم قبیلوی بنوامیه و درگذشت حجاج بن یوسف (سال ۹۵ هـ) سبب شد، که بنیان سلطه تازی را در خراسان متزلزل سازد، و مردم خراسان که منتظر چنین فرصت های مغتنم بودند، چنانچه در آینده بیاید ازین نزاع های قبیلوی تا زیان سود های فراوان بردند.

چون نظام امارت امویان بر مبادی قبیلوی و شخصی و خاندانی نهاده شده بود، و درین وقت در سال ۹۶ هـ سلیمان بن عبدالملک بر تخت امارت اموی نشست، و حجاج بن یوسف نیز در گذشت، بنابراین دو نفر ژنرالان بسیار دلاور و جها نگیر امویان که با حجاج ربط داشتند، از دربار سلیمان کوفته و معتوب گردیدند: یکی همین قتیبه بن مسام در شمال که فتوح اسلامی در خراسان و ماوراءالنهر تا شاش (تاشکند) و کاشغر مرهون همت اوست. دیگر محمد بن قاسم سپه سالار جوان اموی که در جبهه سند تا کنار های بحر و دیبل (کراچی کنونی) و ملتان پیش

مالیات و بازگذاشته
 نمود، هنگامیکه
 عت کردند، چون از
 سیمین پیش آورد،
 ن (کذا در طبری اما
 پرداخت، اما ملک
 نگی که با قتیبه نمود،
 را درش را به سرداری
 پیکار پرداخت.

ت بر مکث متولی طیب
 ادر قتیبه حمل گرفت
 ین زن بلخی دعوی
 رد، استلحاق اولاد

مال دوام کرد، و درین
 کشی های فراوانی
 ده سال در صفحات
 کتاب در مبحث نیزک

ماند هی قتیبه شرح
 ن بر قتیبه شورید ند
 کر تازیان چنین بود:

ر قسمت بر مکیان این کتاب

۱- فتوح ۲۰ طبری ۲۷۷/۵، الکامل ۷/۵

رفت، و این هردو ژنرال بزرگ و دلاور پیروز، بائردسایس دربار سلیمان با وضع اسفناك از بین برده و کشته شدند.

سهم يك خراسانی :

استفاده خراسانیان از نزاع های یبنی تازیان، اندرین موقعی که سلطه امویان در خراسان ضعیف میشد کاری بود که این مردم فراموش نکردند و طوریکه در سطور سابق خواندید، در دسته های عساکر ۴۵ هزار قتیبه هفت هزار مرد عجمی نیز بودند، که قیادت ایشان را مردی نبطی (دارای لکنت زبان) کردی، و او حیان خراسانی بود، حیان در اشتعال نایره خانه جنگی بین تازیان به نفع مردم خویش دستی داشت.

حیان خراسانی و کیع بن حسان رقیب خطرناك قتیبه را بر خلافتش برانگیخت و با او پیمان یاورى و کمک بست، چون کار این دورقیب تازی به نبرد و پیکار کشید، و وکیع عساکر عربی را بر قتیبه شورانید، حیان به عساکر عجمی خود چنین گفت :

«تازیان بر خلاف دساتیر دینی خویش بایکدیگر

می جنگند، بگذارید تا یکی دیگری را بکشند»^۱ «وای گروه

عجم! چرا خویشتن را برای قتیبه می کشید؟

آیا این آفت بر شما نیکوست؟»^۲

حیان به فرزندش دستور داد، که اگر در میدان جنگ کلاه خود را بر گردانم و بسوی لشکریان و کیع روم، بایستد تمام عساکر عجمی به قوای و کیع پیوندند. این دستور حیان به مقام عمل رسید، و عجمیان به و کیع پیوستند، و قتیبه با تمام خاندانش از بین رفت، و حیان توانست این ژنرال فاتح و مقتدر ولایق عرب را که

۱- طبری ۵/ ۲۷۷

۲- فتوح ۲۱۰

س دربار سلیمان

درخراسان خونریزی ها نموده بود ، بدست خود تازیان از بین برد ، که بلاشبته
مقدمه سقوط اقتدار و سیطره عرب درخراسان بود .
گویند یکی از خراسانیان بعد از مرگ قتیبه گفت :

«ای تازیان ! شما مردی را کشتید که اگر در بین ما بودی
و مردی ، جسد او را در تابوتی نهادیمی تا در روز جنگ
بوسیله آن پیر و زبودی می»^۱

می که سلطه امویان
و طوری که در سطور
هزار مرد عجمی
(ن) کردی ، و او
نفع مردم خویش

حیان از بزرگ ترین و کاری ترین دشمنان عرب در خراسان شناخته شد ،
چنانچه در سنه ۱۰۲ هـ سوره بن حر ، به سعید خذینه فرمانروای عرب را پور داد ، که
حیان بزرگترین دشمن تازیان است ، و وی خراسان را بر قتیبه شورانید ، و اکنون
هم میخواهد آشوبی را برای تولید کند ، و خود وی یکی از این قلاع پناه
جوید .

را بر خلافتش
بیب تازی به نبرد
ن به عساکر عجمی

سعید حیان را به مجلس خود فرا خواند ، و شیراز را آلود ساخت ، و به حیان
خورانید ، تا که بعد از چهار روز درگذشت ، و بدین صورت درامای زندگی این مرد
نامور خاتمه یافت .

کدیگر

ی گروه

ید ؟

خود را بر گردانم
ای و کیم پیوندند .
متند ، و قتیبه با تمام
ولایت عرب را که

۴- امرای بنی امیه تا جنبش بومسلم

بعد از قتل قتیبه قاتل او و کعب بن حسان تاده ماه دیگر در خراسان حکم راند، و در سنه ۹۷ هجری یزید بن مهلب از دربار سلیمان بن عبدالملک به خراسان آمد، و نخستین کاروی این بود که فرزند خود مخلد را به محاسبه و کیع گماشت، و او را حبس نمود و گفت:

«مال خدا را بده!» اما و کعب جواب داد: «آیا من خزانه دار

خدا بودم؟»

یزید پسر خود مخلد را در خراسان ماند و خود وی با صد هزار مرد جنگی عربی و خراسانی توجه خود را به فتوح جرجان و دهستان سمت غربی خراسان معطوف داشت، تا که در سنه ۹۹ هجری سلیمان بن عبدالملک درگذشت و بجایش خلیفه دادگر و پارسا و درست کار اموی حضرت عمر بن عبدالعزیز بنشست؛ این خلیفه بزرگ و پرهیزگار بر سنت پیامبر و خلفای او برفت، و فتوح اسلامی را در هر طرف دوام داد، و به فرماندهان ماوراءالنهر نامه‌ی نوشت و ایشان را بدین اسلامی باز خواند، که برخی از ایشان کیش اسلامی را پذیرفتند، خلیفه جراح بن عبدالله حکمی را با مارت خراسان گماشت، و او مخلد بن یزید و کارداران او را زندانی کرد، و عبدالله بن معمر بشکری را به ماوراءالنهر فرستاد، که تاشاش و حدود چین پیش رفت، جراح بر قبضه شمشیر و استعمال زور و نیرو اتکاء کرد، و در تبه‌یر مال دولت نیز سخت بیاباک بود، پارچه‌های سیم و زر را زیر توشک خود نهاده؛ و چون کسان وی بدر بارش داخل شدی، هر یکی را بمقداری که در خور وی بودی زدی. اما خلیفه

دارای سیاست معقول و ملایمی بود، و از ملل رام شده فقط به گرفتن باژقناعت می‌کرد، بنا بر این سیاست خلیفه و گماشته‌اش تضادی پیدا آمد، و خلیفه بجای اود و نفر کاردار عمده خود را فرستاد که عبدالرحمن بن نعیم غامدی سپهسالار لشکر، و عبدالرحمن بن عبدالله قشیر -ری کاردار مالیات بود.^۱ و در سنه ۱۰۰ هـ ایالت هرات به علی بن عامر ضببی سپرده شد.^۲

فرامین خلیفه که در مورد تقرر این دو نفر به خراسان نیا نوشته شده در سرگذشت اداره و تقوای اجتماعی نظایر برجسته و روشنی است، که تاریخ خراسان بیاد دارد، خلیفه پارسا و مردم پرور چنین نوشت:

«ای مردم خراسان! بر امور حربی شما عبدالرحمن بن نعیم و بر امور مالی شما عبدالرحمن بن عبدالله را گماشتم، اما با ایشان شناسایی سابقه ندارم، ولی به استناد خبریکه از آنها داشتم، ایشان را برابرگزیدم، اگر موافق میل شما باشند، شکر خدا را بجا آورید، والا از خدا استعانت جوید و لاجول و لا قوة الا بالله.»^۳

بع خود عبدالرحمن بن نعیم چنین نگاشت:

«اما بعد: همواره به بندگان خدا برای خدا، بنده پند دهنده باش، در راه خدا از دشنام مردم مترس، زیرا خداوند بقوی اولی تر از مردمست، و حق او بیشتر! در کارهای مردم به نیکوئی و نصیحت و امانت و خیرخواهی گرای، و مبادا که جز حق به چیز دیگری میل کنی، و ازو هیچ پوشیده نیست و پناه گاهی جز او نیست.»^۴

این خلیفه خیر و نیکوکار در سنه ۱۰۱ هـ از جها ن رفت، و ی موقع خراسان را در کشور

۱- فتوح ۵۲۴ طبری ۲۹۰/۵ بعد، زین الاخبار ۱۶۶ الف

۲- مجمل فصیحی ۱۸۲/۱

۳-۴- طبری ۲۹۰/۵

مسلم

راسان حکم راند، و

به خراسان آمد،

نعم گماشت، و او را

زانه دار

د هزار مرد جنگی

بی خراسان معطوف

جایش خلیفه داد اگر

این خلیفه بزرگ

در هر طرف دوام داد،

لامی باز خواند، که

الله حکمی را با مارت

انی کرد، و عبد الله

چین پیش رفت،

بد یرمال دولت نیز

و چون کسان وی

دی زدی. اما خلیفه

وسیع اسلامی که درین اوقات از دریای مدیترانه تا مرزهای چین میرسید، بکمال
و تمام درك کرده بود، و به عامل خراج خود عقبه بن زرعه طایبی که بعد از قشیری
فرستاده شده بود چنین هدایت داد:

« در مرزهای اسلامی بزرگتر و مهم تر از خراسان جایی را
نمی بینم، باژ آنرا بتمامی فراگیر و لسی ظلم مکن. اگر مالیات
آنجا برای کافی نباشد بمن بنویس تا از اینجا مالی فراوان
بفرستم. »^۱

باری عقبه بعد از سنجش مالیات واصله به خلیفه نوشت: که اندازه باژ و مداخل
مالی از مصارف آنجا بیش تر است. خایفه هدایت داد: مبلغ فاضل و باقی مانده را
بر محتاجان آن جا تقسیم کن!^۲

بعد از وفات خلیفه عمر بن عبدالعزیز در سنه ۱۰۱ هـ یزید بن عبدالملک بجایش
نشست، وی برای عراق و خراسان یکنفر والی را که مسلمة بن عبدالملک باشد
معین گردانید، و مسلمة از طرف خود سعید بن عبدالعزیز اموی را بر خراسان حاکم
کرد، وی مرد رعنا و نازك متنعمی بود با قبای رنگین و مویهای مرغول فروشته،
و چون از خراسان میان ملک ابفر و سعید متفضل پیش او آمدند گفتند: وی مانند خزینه
(= دهقانه = باقوی خانه) است^۳ و بدین نام سعید خزینه شهرت یافت.
سعید کارداران حاکمان سابق خراسان را معزول داشته، و در کهندژ مرو
حبس نمود، و بر هرات معقل بن عروۃ قشیری را حاکم گردانید، و خود وی در اراضی
ماورای جیحون به حرب و ضرب پرداخت، ولی چون مردی رعنا و خود آراء بود،
سران خراسان شکایت او را پیش مسلمة کردند، و در نتیجه سعید بن عمر و حرشی (منسوب

۱- ۲ طبری ۳۲۱/۵

۳- چنانچه در فصل اول باستاند کتیبه بغلان و دیگر مدارك قوی شرح دادیم، خودی=خدای،
در دری قدیم بمعنی شاه و شهنشاه و صاحب اختیار بود، و فرماندهان را کابل خدای و زابل خدای
و بخارا خدای گفتند. معلومست که مونس آن خزینه بود، که بلاذری ص ۵۲۴ و طبری ۳۵۰/۵
و این اثر ۴۳/۵ این مطلب را آورده اند.

میر سید ، بکمال
که بعد از قشیری

یابی را
سیات
راوان

از باژ و مداخل
ل و باقی مانده را

الملک بجایش
عبدالملك باشد
خراسان حاکم
غول فرو هشته ،
وی مانند خذینه
یافت .

و در کهندژ مرو
دوی در اراضی
و خود آراء بود ،
و حشری (منسوب

م ، خودی = خدای
خدای و زابل خدای
و طبری ۳۵۰/۵

به بنی حریش) در سنه ۱۰۳ هـ به امارت خراسان آمد، و چون صفحات شمال آمو
پر آشوب بود، وی در سنه ۱۰۴ هـ از آمو گذشت و با دهاقین آن سامان در آویخت که
شرح آن نبردها وظیفه تاریخ افغانستان نیست، و هم درین سال عباس بن اوس
و محسن بن خزیمه در ایالت هرات حکمرانی داشتند^۲

در همین سال ۱۰۴ هـ سعید را از خراسان معزول و بجایش مسلم بن سعید کلابی
را نصب کردند، وی در امارت هشام بن عبدالملك در سنه ۱۰۵ هـ از آمو گذشت و با
افشین در آویخت، و به شش هزار برده با او صلح نمود، و بعد از آن بمرو برگشت،
و هم او بر تخارستان نصر بن سیار را حاکم ساخت، ولی در بین قبایل مضر
و یمنی عربی در بروقان بلخ فساد افتاد، و بعد از مذاکرات نمایندگان طرفین خاموش
شد، و در سنه ۱۰۵ هـ فضل بن هناد به حکمرانی هرات گماشته شد، و او از طرف خود
ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی را به کفالت فرستاد^۳

اسد و مرکز شدن بلخ: در سنه ۱۰۶ هـ مسلم بن سعید در حالیکه در فرغانه به جنگ
مشغول بود، از امارت خراسان بر طرف و بجایش اسد بن عبد الله گماشته شد،
وی در سنه ۱۰۷ هـ بر کوه سارغریستان پیوسته به جبال تالقان تاخت. ولی فرمانده
آنجا که نمرون (کذا در طبری ۳۸۷/۵ ولی در فتوح ۵۲۶ نمرو؟) بصلح پیش آمد
و مسلمان شد، و اسد بعد ازین بر جبال غور نیز تاخت، و مردم آنجا اموال خود را
در غاری نهاده بودند که از هیچ طرف راهی نداشت، ولی اسد تا بوتاها ساخت و مردمان
خود را در آن نشانند، و بوسیله ریسمانها به آن غار رسانید، تا از آن اموالی را که
توانستند کشیدند.

بعد ازین اسد مرکز عسکری را از بروقان دو فرسخی بلخ به بلخ انتقال داد،
و دیوان هارا نیز بدین شهر آورد، و به بنای بلخ پرداخت، و این کار را به یکی از

۱ - فتوح ۵۲۵ طبری ۳۵۰/۵ بعد، الکامل ۴۹/۵

۲ - مجمل فصیحی ۱۸۵/۱

۳ - همین کتاب ۱۸۷/۱

اکابر آنجا، ابو خالد برمک بن برمک (سادن نویهار) سپرد، و لشکر عربی را که در بروقان بود، به بلخ منتقل کرد. (سال ۱۰۷ هـ) و بلخ بعد ازین پس از مرو مرکز ثانی قوا و اداره عرب برای خراسان و ماوراءالنهر گردید، و در سنه ۱۰۷ هـ مجشربن مزاحم سلمی و شجاع بن تیهان قرشی در هرات حکمرانی داشتند.^۲

گویند اسد بن عبدالله از نهرا موگذشته و بر ختلان حمله کرد و خاقان حکمدار آنجا او را بشکست چون در کمال فضااحت به قوادیان برگشت، کسودکان در باره اش چنین می سرودند:

از ختلان آمدی پروتباہ آمدی^۳

برخی چنین حکایت کنند که در سنه ۱۰۸ هـ چون اسد از ختلان هزیمت یافته برگشت مردم خراسان درباره او چنین گفتندی:

از ختلان آمدی پروتباہ آمدی بیدل فراز آمدی،

هزل اسد و حکمرانی حکم و آمدن داعیان نخستین

آل عباس بن خراسان

اسد بن عبدالله در خراسان نیکنام نبود، و در بین قبایل عربی تعصب و پر خاشی پدید آورد، و نصربن سیاریکی از سرداران عرب را با همراهان وی از مضر عرب تازیانه زد، و مردم را به دوازده هزار مرد شمشیری خویش تهدید نمود، چون بلخیان او را «زاغ» گفتندی وی روزی فراز منبر بلخ چنین گفت:

«یا اهل بلخ! لقیتمونی الزاغ والله لازیغن قلوبکم»

در چنین حال که خراسان پر آشوب بود، امیراموی هشام بن عبدالملک، اسد را از فرماندهی خراسان پس خواست، و او در سنه ۱۰۹ هـ با جمعی دهقانان خراسان

۱ - قنوح ۵۲۶ طبری ۳۸۸/۵ بعد و الکامل ۶۴/۵

۲ - مجمل فصیحی ۱۸۷/۱

۳ - این بیت و بیت مابعد از قدیمترین نمونه های سرود های منظوم دری در عصر اسلامی است.

۴ - طبری ۲۹۰/۵

۵ - طبری ۳۹۴/۵

لشکر عربی را که

پس از مرو مرکز

و در سنه ۱۰۷ هـ

انی داشتند^۱.

و خاقان حکمدار

کودکان در

یمت یافته برگشت

سرازمندی؛

متین

تعصب و پر خاشی

زی از مضر عرب

ید نمود، چون

:

کم^۲

الملک، اسدرا

دهقانان خراسان

عصر اسلامی است.

به عراق رفت، و بجای او حکم بن عوانه کلبی گماشته شد.

در همین اوقات تحریک خلافت آل عباس در ممالک عربی بر ضد بنی امیه اندر خفا آغاز یافته بود و چون خراسان در سیاست مرکز مهمی بوده و خراسانیان نیز میخواستند سلطه عرب را در خراسان بایجاد خانه جنگی و نفاق در بین دودمانهای مقتدر عرب ضعیف سازند - بنابراین این سرزمین مرکز اختلاف با خاندان امیران مقتدر بنی امیه عرب گردیده و نخستین باریکن فرداعی بنی عباس که ابو محمد زیاد نام داشت، از طرف محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خراسان فرستاده شد، و نامه یی نیز بوسیله حرب بن عثمان که از اهل بلخ بود، به نام مردم خراسان رسید این گروه داعیان، بیداد و ستمگریهای بنی امیه را به مردم وانمودند، و چون شدت تبلیغ و مخالفت ایشان به عامل بازمرو حسن بن شیخ رسید، این خبر را به اسد رسانید، و اسد ده نفر از بن داعیان اهل کوفه را در کشانشاه مرو بکشت (۱۰۹ هـ)^۱

اشرس و جنید و فاضل

هشام بن عبد الملك در سنه ۱۰۹ هـ بعد از عزل اسد اشرس بن عبد الله سلمی را که مرد خیر و فاضل بود، و در خراسان به لقب جفر^۲ شهرت یافته به خراسان فرستاد، و کاتب او خالد بن عبد الله قسری و سر لشکرش ابو امیه عمیره تبطی بود، و به قضای مرو محمد بن زید را گماشته بود، و فضل بن زیاد سلمی در هرات حکم میراند^۳. چون اشرس بخراسان آمد، مردم خوش شدند، و او زمام تمام امور را بکف گرفت، و نخستین لشکر رابط (نگهبان مرز دشمن) را در خراسان بوجود آورد، که افسر آن عبد الملك بن دثار با هلی بود. اشرس اهل ذمت ما و راء النهر را بدین اسلام خواند، و کسانیکه مسلمان شدند،

۱- فتوح ۵۲۶ طبری ۳۹۲/۵ بعد و الکامل ۶۶/۵ بعد

۲- در طبری ۳۹۶/۵ جفر است که برون فقر بمعنی وزغ و غول است (برهان)

۳- مجمل ۱۸۸/۱

از جزیه معاف گردیدند، و با اینصورت مقدار خراج خراسان کسر کرد، و چون
 عمال اشرس بنفکرتاً مین کسر خراج افتادند، دهقانان سغد و بخارا مقاومت کردند،
 و اشرس عمیره بن سعد را بریشان گماشت، وی بزرگان و دهقانان عجم را توهین
 نمود، و جامه‌های ایشان را درید، کمرهای آنها را در گردن شان انداخت، و چون
 مردم از ترکان استعانت نمودند، آشوبی پدید آمد و اشرس به آمل رفت، و ده هزار
 نفر لشکر خود را بر ماوراءالنهر سوق داد، و در حالیکه به نبردهای بخارا و دیگر بلاد
 ماوراءالنهر مشغول بود جنید بن عبدالرحمن در سنه ۱۱۱ هـ دو گردن بند دارای جواهر
 نفیسی را به هشام و زنش تقدیم داشت، که در ازای آن به حکمرانی خراسان بجای اشرس
 گماشته شد، وی ده هزار لشکر یان بصری را با ف سری عمرو بن مسلم و ده هزار کوفی را
 به قیادت عبدالرحمن بن نعیم بخراسان آورد، و قوای خود را به سی هزار تیر
 و سی هزار سپر یک از عراق با خود آورده بود، مجهز نمود، و علاوه برین در مقرری
 پانزده هزار نفر دیگر اختیار گرفت. جنید در مرو مجشر بن مزاحم و در بلخ سوره
 بن حرویدر هرات و لید بن قعقاع عیسی را حاکم اورملکی، و حبیب بن مره عیسی را
 سرلشکر گردانیده، و در سنه ۱۱۲ هـ عماره بن حریم را به تخارستان با ۱۸ هزار لشکر
 فرستاد، و ده هزار نفر دیگر را هم بقیادت ابراهیم بن بسام لیثی از جبهه دیگر بدانسو
 سوق داد، و جنید بوسیله این قوا سا لها در ماوراءالنهر به حرب و نبرد مشغول ماند، تا که
 در سنه ۱۱۶ هـ در مرو بمرد.^۱

بعد از جنید از طرف هشام بر خراسان عاصم بن عبدالله هلالی والی شد، چون حارث
 بن سریج در حدود انخذ (اندخوی کنونی) از طرف جنید مقرر بود، وی به عاصم تن
 نداد، و تا فاریاب پیش آمد، اما عاصم او را بعد از حبس رها نمود، و حارث با چهار
 هزار نفر بسوی بلخ روی آورد، و از آنطرف نصر بن سیار باده هزار لشکر خود با او
 مقابل شد، ولی بلخیان هزیمت یافتند و حارث بلخ را بگرفت، و بر تمام بلاد جوزجان
 و فاریاب و تالقان و مرو رود دست یافت، و باشصت هزار لشکر خود بر مرو حمله

۱- فتوح ۲۷/۵ طبری ۳۹۷/۵، البیهد، الکامل ۷۲/۵ و ۷۶/۵ زین الاخبار ۶۷ ب

نمود، و دهقانان جوزجان و ترسل دهقان فاریاب، و سهراب فرمانده تالقان، و قریا قس دهقان مرو را هم با خود ممدگردانید، ولی حارث درین جنگ شکست خورد، و بسا از یاران وی در دریای مرو غرق شدند.^۱

باز آمدن اسد:

یکسال بعد (۱۱۷هـ) عاصم از امارت خراسان موقوف شد و بجایش اسد بن عبدالله باز مقرر گردید، وی توجه خود را بدفع داعیان آل عباس گماشت که در خراسان نفوذ کرده بودند، و درین جمله عمار بن یزید مشهور به خداهش (مرد ترسای نومسلم) در مرو بدست آمد، که دستهایش بریده و زبانش قطع گردید، و در سنه ۱۱۸ هـ اسد به شهر بلخ مرکز گرفت، و دیوانهای حکومت را بدانجا نقل نمود، و کارخانه ها ساخت، و ازینجا بر تخارستان و اراضی جبهویه تاخت، و آنرا فتح نمود، و چون به بلخ بازگشت، همان حارث بن سربج، در تبوشکان تخارستان آشوب نموده و از خاقان ماوراءالنهر و مردم تخارستان و جبهویه تخاری سی هزار مرد جنگی را فراهم آورد و به خلم آمد.

اسد در (۱۱۹ هـ) با هفت هزار مرد خراسانی و شامی بمقابلش شتافته و کرمانی بن علی را بر بلخ حاکم گذاشت، و قوای خاقان و حارث را درهم شکست، و تاسه فرسخ تعاقب نمود، بسا از ایشان را بکشت و (۱۵۵) هزار گوسفند و چارپایان دیگر را به غنیمت گرفت. اما در جنگ موضع ورد که در جزه جوزجان واقع بود، طوفان باد و برف لشکر عرب را که به قیادت جعفر بن حنظله بهرانی میجنگید تباہ ساخته و مجبور بفرار نمود، و چون ابوالهندی اسدی بحضورشام رسید، درباره این شکستی که اسد در سان (سان چارک کنونی) دیده بود، قصیده یی گفت که از آنجاست:

فکم من قتل بین سان و جزه کثیر الایادی من ملوک قماقم
ترکت بارض الجوز جان نزوره سباع و عقبان لحز الفلاصم^۲

«کشته گان بین سان و جزه از ملوک بخشایندۀ دارای نعم فراوان بودند که

۱- طبری ۴۲۸/۵ ببعد

۲- طبری ۴۵۵/۵ الکامل ۹۶/۵

درسرمین جوزجان خوراك درندگان و عقابان شدند . »

بدر بامیانی: درینوقت درختلان مردی بامیانی که بدرطرخان نامداشت (غالباً ازاعقاب شیران بامیان) حکم میراند ، اسد لشکری را بقیادت مصعب بن عمرو خزاعی بدانجا فرستاد، و بدرطرخان را بوعده امان پیش خواست ، طرخان برآمد و يك ملیون درهم را قبول کرد، اما اسد باو گفت : تو مرد غریب بامیانی ! ازختل برای . طرخان جواب داد : تو بخراسان باده شتر كوچك آمیدی ، واگر اکنون ازین سرمین میروی اموال ترا پنجصد اشتر حمل نتوانند کرد منكه ایام جوانی خود را درینجا گذرانیده و به شمشیر مالی را بدست آورده ام، چگونه بادست خالی برایم؟ اما اسد در مقابل این پاسخ معقول و توهین آمیز مرد بامیانی برآشفته ، و باوجودیکه وعده امان داده بود او را بکشت . (۱۱۹هـ)^۱ اسد بن عبدالله درسنه (۱۲۰هـ) درروز جشن مهرگان درحالیکه تحفه هائی را به قیمت يك ملیون درهم از دهقان هرات میپذیرفت میوه نورسیده امرودی را بدعقان هرات پرتاب کرد ، درین وقت زخم درونی اواز هم شگافت و باثر آن در شهر بلخ بمرد^۲ و اسد آباد بلخ بنا کرده اوست .^۳

نصر بن سیار و قتل امام یحیی حسینی

درسنه ۱۲۰هـ بعد از مرگ اسد ، مرد معروف و با تجربه امور خراسان نصر بن سیار لیثی از طرف هشام بن عبدالملك برخراسان امیر شد ، وی در بلخ مسلم بن عبدالرحمن و وشاح بن بکیر را در مرورود ، و حارث بن عبدالله را در هرات و زیاد بن عبدالرحمن را در ابر شهر (نشا پور) حاکم گردانید . درین هنگام نفوذ داعیان آل عباس برخلاف سلطه امویان در خراسان پهن شده بود ، و باوجودیکه عمال اموی با این مردم بشدت پیش آمده اند ، ولی مصلحت خراسانیان این بود ، که ازین اختلاف آل عباس با فرمانروایان مستبد

۱- طبری ۴۶۳/۵ الکامل ۱۰۰/۵

۲- طبری ۴۶۵/۵ الکامل ۱۰۱/۵

۳- مجمل ۱۹۴/۱

اموی، به نفع خویش کار بگیرند، و درین هرج و مرج دودودمان مقتدر عرب،
تشخص سیاسی و آزادی خویش را کمایی کنند.

داعیان و رجال معروف آل عباس نیز خراسان را یگانه مرکز مهم فعالیت های
سیاسی در مقابل امویان میدانستند، بنابراین امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب، بعد از آنکه پدرش زید از دست امویان کشته شد، خود وی به
خراسان پناه آورد، و نزد حریش بن عمرو در بلخ مقواری گردید، چون ولید
بن یزید بن عبدالملک بر مسند امارت امویان بنشست، در سنه ۱۲۵ هـ به نصر بن سیار
حکمران خراسان خبر دادند، که یحیی بن زید در منزل حریش در بلخ پنهان
گردیده است. نصر به عقیل بن معقل عجلی حاکم بلخ امر داد، تا یحیی را گرفتار
کند، عقیل در بلخ حریش را ششصد تازیانه زد، ولی سراغ یحیی را نداد،
و بالاخر قریش بن حریش از هلاک پدر ترسید. و امام یحیی را با یاران او بدست
عقیل داد، و نصر سیار او را در کهنه ژمرو محبوس نمود، اما چون از دربار ولید
امر رهایی او رسید، نصر بن سیار او را دوهزار درهم و دوا ستر بخشید (بقول
الیعقوبی یحیی از زندان گریخت) و از بلخ به سرخس و بیهق آمد و با هفتاد
(بقول الیعقوبی ۱۲۰ نفر) همراهان خود با عمر و بن زراره عامل نیشاپور که ده
هزار لشکر داشت مقابل شد. اما خراسانیان جنگ نکردند و لشکر عمر و شکست خورد،
و خود وی کشته شد، و امام یحیی روی بهرات و سرخس و بادغیس آورد، چون
درینوقت از طرف نصر بن سیار سرلشکر سلم بن احوز هلالی به تعقیب امام یحیی
گماشته شده بود او را با همراهانش در جوزجان یافت، و با ایشان درآ و یخت،
و درین جنگ امام یحیی در روستای ارغوی (اکنون قراغو) جوزجان بدست
سورة بن محمد کندی کشته شد (شعبان ۱۲۵ هـ) ۱

اما قریه ای که مدفن امام یحیی است اکنون «امام خورد» نامیده میشود که
بفاصله یکمتر در مشرق شهر کنونی سرپل (در شمال افغانستان بین بلخ

۱- طبری ۵/۵۳۶ الکامل ۵/۱۲۷ تاریخ الیعقوبی ۲/۳۳۲

طرخان نامداشت
ت مصعب بن عمرو
ت، طرخان برآمد
ت با میانی! از ختل
-وچک آملی،
رحمل نتواند کرد
بدست آورده ام،
ت و توهین آمیز مرد
کشت. (۱۱۹ هـ)
حالیکه تحفه هائی
ورسیده ام و دی
شکافت و با ثر

به امور خراسان
شد، وی در بلخ
عبدالله را در هرات

یان در خراسان
ش آمدند، ولی
مانروایان مستبد

و میمنه) واقع است و مرقد امام یحیی نیز در آنجا است، و کتیبه‌ی بخط قدیم کوفی و بنایی کهن سال دارد، و این کتیبه که در گنج کنده شده تا جائیکه خواننده می‌شود چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا قبر السيد يحيى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليه قتل بارغوى في يوم الجمعة في شهر شعبان المعظم، سنة خمس وعشرين ومائة، قتله سلم بن اhoz في ولاية نصر بن سيار، في ايام الوليد بن يزيد لعنهم الله، مما جرى على يد ابي حمزة احمد بن محمد غفر الله له ولوالديه... مما امر ببناء هذه القبة الشيخ الجليل ابو عبد الله محمد بن شادان الفارسي (القادسي؟) حشره الله مع محمد واهل بيته... مما عمل البناء الترمذي غفر الله له ولوالديه هذا القبة ابو عبد الله محمد بن شادان فارسي ابو محمد وعلى غفر له ولوالديه برحمتك يا ارحم الراحمين... الامير ابي بكر والامير محمد بن احمد واحشرهم مع محمد المصطفى (ص) وعلى المرتضى ووليه المجتبى... الحسينيه محمد بن شادان فارسي ابتغاء لثواب الله وتقرراً الى رسول الله ومحبة لاهل بيته الطيبين.»^۱

۱- این کتیبه نهایت مبهم و پیچیده نوشته شده، و قدمت عهد نیز در آن شکست و ریخت فراوان وارد نموده و بصورت فوق یکی از فضلاء جوزجان آنرا خوانده و در نامه ژوندون کا بل (شماره ۱۵۰ سرطان ۱۳۴۱ ش) نشر شده است. مخفی نماید که طرز این بناء با بنیة عصر سلجوقیان شبیه است و گمان غالب می‌رود که درین عصر بناء شده باشد. و ما اکنون بانی آن محمد بن شادان رانمی شناسیم، ولی بقول ابن خلکان یکنفر علی بن شادان در عصر سلجوقیان معتمد علیه شهر بلخ بود، که وزیر معروف حسن بن علی نظام الملک طوسی (۴۰۸-۴۸۵ هـ) در اوایل نشوونمای خود در خدمت او کتابت کردی، و علی‌آورد و هر سال مصادره نمودی، تا که حسن از او گریخت و بخد مت داود بن میکائیل سلجوقی پیوست (وفیات الاعیان ۱/ ۱۴۲) اگر این علی حکمران بلخ با محمد بانی آن بناء برادر و پدر ایشان (شادان) فردی واحد و مشترک باشد، پس ایام زندگانی این برادران را در حدود (۴۳۰ هـ) پنداشته میتوانیم که این بنا هم از همین عصر خواهد بود.

س بخت قدیم کوفی
جائیکه خوانده

این بود متن آنچه ازین نوشته کهنه خوانده میشود ، و روشن است که این
بناء و کتیبه آن به شیعیان اهل بیت تعلق دارد و نوشتن کلمه لعنهم الله میسرساند که
بعد از ختم دوره امویان نوشته شده که بمیمی از امویان در بین نبوده است .
عبدالحی گردیزی گوید :

اورا به قصبه اینسو حرب کردند و یحیی بن زید بکشتند^۱
نام این دیه که مقتل امام بوده در مروج الذهب مسعودی
(ج ۶ ص ۶) ارعونه و در عمدة الطالب ابن مهنا (چاپ بمبی
۱۳۱۸ ق صفحہ ۲۳ ارعوی ، و در دایرة المعارف اسلام
(ج ۴ ص ۱۲۱۵) ارغوه چاپ شده و پیدا است که این همه
تحریرات کلمه ارغوی بوده است .^۲

باری جنبش امام هژده ساله ، یحیی بن زید ، که از خاندان نبوت بود برای
خراسانیان موقعی داد ، تا از مظالم و ستمگریهای عمال امویان عملاً اظهار نفرت
نمایند ، و هنگامیکه امام یحیی فقط ۱۲۰ نفر و یاقولی ۷۰۰ نفر همراه داشت ،
قوای ده هزار ی سلم بن احوز ، که لابد عناصر خراسانی در آن بوده اند نجات یابند ،
و در نتیجه عامل ناپور عمرو را بکشتند ، و مسعودی این جنبش امام یحیی را حرکتی
در مقابل ظلم و ستمگریهای عمال اموی میدانند .^۳

شخصیت امام یحیی در نزد تورکان نو مسلمان که مزیحی از عقاید قدیم
خود داشتند ، با حیرت و بهت عقیدوی تلقی گردید ، و او و خاندانش را اشخاص

۱ - زین الاخبار نسخه خطی ورق ۶۹

۲ - تعلیقات طبقات ناصری طبع کا بل ۱۳۴۲ ش ۳۸۷/۲ موضع دفن امام یحیی در
جوزجان مشهور بود و شاعر عربی دعل بن علی در قصیده رثای ائمة آل علی به آن اشارت نموده
و گوید :

قبر یزیدوفان و آخری بطیبة
و آخری بارض الجوزجان محلها
و آخری بفتح مالها صلوات
و قبر بیا خمری لدی القربات
(مروج الذهب ۳/ ۲۲۳)

۳ - مروج الذهب ۳/ ۱۴۵

ست و ریخت فراوان
امه ژوندون کا بل
بنیة عصر سلجوقیان
آن محمد بن شادان
قیان معتمد علیه شهر
ایل نشوونمای خود
حسن ازو گریخت
ملی حکمران بلخ با
پس ایام زندگانی
عصر خود اهد بود .

فوق العاده شمرند، و در تجلیل ایشان غلو و افراط نمودند مثلاً زکریا بن محمد بن محمود قزوینی (متوفی ۵۶۸۲ = ۱۲۸۳ م) در بغراج از تورکانی خبر میدهد که به یحیی بن زید علوی خود رانست دهند، و کتابی زیرین دارند، که بر غلاف آن مرثیتی از مرگ زید منقوش است، و این کتاب را اهمیت عظیم دینی دهند و زید را پادشاه و حضرت علی را اله العرب شمارند، و چون به آسمان نگرند گویند:

«والله عربست که گاهی بلند می‌رود و گاهی پایین آید»^۱.

ازین روایت قزوینی و کتیبه مزار امام یحیی در جوجان پیدا است که مردم باو عقیدتی تمام داشتند و او را از دودمان پیامبر ﷺ و ناجی خود از ستم امویان میدانستند.

قتل عبد الله بن معاویه

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بن ابی طالب از رجال دودمان رسالت است، که جدّه اوزین بنت فاطمه دختر حضرت رسول ﷺ بود، وی در سنه (۱۲۷ هـ) در کوفه جنبش نموده و مردم را بخود خواند، عبدالله بن عمر بن عبد العزیز والی کوفه، روزی سه صد درهم را با و برادرانش مقرر نموده؛ و او را بدین طور اقناع میکرد.

چون بعد ازین بین عبدالله بن عمر، و امرای دیگر عرب در کوفه نزاع افتاد، و ابن عمر در کار خود ضعیف گردید مردم بدور عبدالله بن معاویه فراهم آمدند، و او را بکاخ حکومت بردند، و با او بیعت کردند، ولی وی هزیمت دید و از کوفه برآمد. عبدالله از کوفه به مداین رفت، و حلوان و اصفهان وری را گرفت و بقول زامباور بنام خود سکه هم زد چون دران نواحی نیز شکست دید، از راه کرمان به خراسان روی آورد، و بامید اینکه بومسلم طرفدار آل نبوت است، و از و حمایت خواهد نمود باطراف هرات آمد.

۱- کتاب عقیده و شریعت در اسلام از گولدزیهر ترجمه عربی ۲۲۰ به حواله آثار البلاد و قزوینی

طبع و و ستفلد در گوتینگن ۱۸۴۸ م

یزکریا بن محمد
کافی خبر میدهد که
مرد، که بر غلاف آن
ظلم دینی دهندوزید
نگرند گویند:

عید. ۱

ت پیداست که مردم
خود از ستم امویان

از رجال دودمان
الله بود، وی در سنه
عبدالله بن عمر بن
مقرر نموده؛ و او را

در کوفه نزاع افتاد،
قراهم آمدند، و او را
یدواز کوفه برآمد.
ی را گرفت و بقول
سد، از راه کرمان
ست، و از وحایت

یوالت آثار البلاد و قزوینی

درینوقت درهرات ابونصر مالک بن هیثم خزاعی حکم میراند، و ابوعبدالله
را بهرات خواند، چون عبدالله بدانجا رسید، مالک خبر آمدنش را به بومسلم
داد، تا که بامربومسلم در سنه ۱۲۹ هـ درهرات تکیه خواب را بروی او نهاده و
بدینوسیله کشته شد، و مدفن او درهرات معروفست^۱

این بود آنچه ابن اثیر درباره عبدالله بن معاویه نگاشته، ولی فصیح احمد
بخوافی درمجمعل فصیحی (۲۰۷/۱) و عبدالله حسینی مشهور به اصیل الدین واعظ
(۸۶۴ هـ) در مقصد الاقبال (ص ۱۱) و جلال الدین بن عبد الحمید در وسیله الشفاعة
(خطی ص ۱۲) سال شهادت عبدالله را (۱۳۴ هـ) نوشته اند، که همان قول
ابن اثیر موثق است، و خواند میر نیز در حبيب السیر (۲/۱۹۷) همان سال ۱۲۹ هـ را
تائید کرده است و مؤلفین این کتب مینویسند: چون عبدالله به قهستان آمد،
ابومسلم مروزی به شبل بن طهمان^۲ که از قبل اود رهرات حاکم بود نامه
نوشت، که بهر نوع و وسیله که میسر شود او را نزد يك خود طلب کن، پس شبل
هدایای تمام مرتب ساخته، و مکتوبی در غایت احترام به نزد او فرستاد، و به آمدن
هراتش ترغیب نمود. . . تا اینکه به اسفزارهرات وارد شد، و از آنجا به شهر
هرات قریب درب خشک فرود آمد. . . پس شبل با بومسلم نامه فرستاد
که آنچه مقصود بود بحصول پیوست.

ابومسلم پنهانی بروی نامه نوشت که کارش را تمام کن، و سرش را بمن بفرست!
پس آن بزرگوار را بگرفتند و بعد از چند روز بقتل رسانیدند، و سر مبارک
را به نزد ابومسلم فرستادند، و بدن مبارک را در تل قطیبان در مصرخ مدفون
ساختند. و این واقعه در ۱۳۴ هـ واقع شد.^۳

مزار عبدالله اکنون درهرات مشهور است، و در سنه ۷۰۶ هـ ملک غیاث الدین

۱- الکامل ۱۷۷/۵

۲- ابوعلی شبل بن طهمان هروی از جمله دوازدہ نفر نقیب خلافت آل عباس بود، که در
سنه ۱۰۰ هـ از طرف محمد علی بن عبدالله بن عباس تعیین شده بودند. (طبری ۳۱۷/۵)

۳- تلخیص از مقصد الاقبال ۱۲ و وسیله الشفاعة خطی ۱۰

محمد ولد ملك شمس الدين كهين پادشاه آل كرت بران گنبدی را ساخته که الواح آن مزار را در سنه ۱۳۰۷ هـ نوشته اند:

كهندز مصرخ جائست در شمال شهر هرات، متصل به قلعه باستانی شهر که در زمان قدیم شهرت داشت، و مولد خواجه عبدالله انصاری است، و این جای را از آن رومصرخ گفته اند: که مصرخ در عربی بمعنی آواز است، و گویند پس از قتل عبدالله آرازی در كهندز پمچید، و بدان آواز خراب شد، و بعد از آن به مصرخ شهرت یافت^۱ و خواند میر مورخ نیز گوید:

«مدفن آن جناب مصرخ هرات است و بمزار سادات اشتهار دارد.^۲ وجه تسمیه پدر عبدالله را به معاویه چنین نوشته اند: که پدرش نزد معاویه بود. و با ومژده تولد فرزندش دادند، حضرت معاویه از خواهش کرد که صد هزار درهم را بگیرد و نام معاویه را بر فرزندش گذارد، و چون او قبول کرد، مردم گفتند: چه نام بدی را به بهای اندك خرید! ^۳ درباره عقاید عبدالله بن معاویه، محمد بن عبدالکریم شهرستانی چنین می نویسد:

«و این عبدالله به تناسخ قایل بود، و آنکه روح شخصی بشخص دیگر منتقل تواند شد، و ثواب و عقاب منوطست به اشخاص بنی آدم یا اشخاص حیوانات. و دعوی او آن بود که روح الله عیسی علیه السلام معاودت نموده و در او حلول کرده و دعوی الوهیت و نبوت کرد و چنان انگاشت که بعلم غیب مطلع گشته، و متابعان او با طاعت او مشعوف گشتند و بقیامت کافر شدند، زیرا اعتقاد کرد که تناسخ در دنیاست و ثواب و عقاب درین اشخاص خواهد بود... و میانه اصحاب عبدالله بن معاویه و اصحاب محمد بن علی پدر سفاح و منصور خلفای عباسی متوفی ۱۲۶ هـ

۱- مجمل فصیحی ۲۰۷/۱

۲- حلیب السیر ۱۹۷/۲ طبع تهران ۱۳۳۳ ش

۳- ابن اثیر ۱۷۷/۵

خلاقی قویست، زیرا هر دو دعوی و صیت از ابی هاشم ابن محمد بن حنفیه کنند
در امامت. ۱

بعضی از اولیان هرات در عصر امویان

- ۱- علی بن عامر ضبی (منسوب به ضب نام کوهی در حجاز) سال ۱۰۰ هـ
- ۲- عباس بن اوس و محسن بن خزیمه سال ۱۰۳ هـ
- ۳- فضل بن هناد (۱۰۵ هـ) که از قبل خود ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی را کفالت داد.

- ۴- مجشربن مزاحم سلمی و شعاع بن تیهان قرشی سال ۱۰۷ هـ
- ۵- فضال بن زیاد سلمی سنه ۱۰۹ هـ
- ۶- یحیی بن ضبه سنه ۱۱۱ هـ
- ۷- ولید بن قعقاع عنسی و حاتم بن معاویه ویزید بن عماد ازدی ۱۱۲ هـ
- ۸- قاید بن منیع سعیدی ۱۱۵ هـ
- ۹- ابراهیم حنفی ۱۱۶ هـ
- ۱۰- حارث بن حشرم عامری و زیاد بن عبدالرحمن عامری ۱۲۰ هـ
- ۱۱- بشر بن بسطام حنظلی بار اول سنه ۱۲۱ هـ بار دوم سنه ۱۲۴ هـ
- ۱۲- مغلس بن زیاد عامری سنه ۱۲۲ هـ
- ۱۳- خطاب بن محمد سلمی سنه ۱۲۳ هـ
- ۱۴- مراره بن شهاب سنه ۱۲۵ هـ
- ۱۵- ابراهیم بن عبدالرحمن سنه ۱۲۶ هـ
- ۱۶- هیضم بن مسلم عبدی سنه ۱۲۷ هـ و او از جمله هاشمیان بود، که همدارین شال عزل شد، و بجایش مقداد بن شرحبیل عنسی آمد.
- ۱۷- خازم بن عبدالله در سنه ۱۲۸ هـ و بعد از آن هم درین سال علی بن معقل حنفی و عمار بن علی هر دو خازم بن عبدالله را بکشتند، و علی بن معقل از

۱- الملل و النحل ۱/ ۱۵۷ بر هاشم ابن حزم و ترجمه فاوسی مد رتر که ۱۱۱

ساخته که الواح

باستانی شهر که

ت، و این جای

ت، و گویند پس

، و بعد از آن به

شتهار دارد، ۲

رش نزد معاویه

مش کرد که صد

و قبول کرد، مردم

هرستانی چنین

دیگر منتقل تواند

ص حیوانات. و

در او حلول کرده

لمع گشته، و متابعان

د ند که تنا سخ

نه اصحاب عبدالله

عباسی متوفی ۱۲۶ هـ

هرات برفت و غسان بن علی را نایب خود بهرات گذاشت .

۱۸ - اول امیر که از قبل هاشمیان بهرات آمد، عثمان کرمانی ازدی، و

بسام بن ابراهیم بودند، و ایشان از عمال ابو مسلم اند سنه ۱۲۸ هـ

۱۹ - نصب فرمودن ابو مسلم مرعثمان کرمانی و بسام بن ابراهیم و مالک

بن هبثم و ابوعلی شیبانی را بهرات درسنه ۱۳۰ هـ و همدین سال ابوعلی شبل

بن طهمان شیبانی بایالت هرات آمد، و ابو نصر موسی بن حسان بر عمل خراج

بهرات مقرر شد، تا که درسنه ۱۳۹ هـ معزول و بجایش ابوسهل هبثم بن سلیمان

سعدی و عبدالله بن اسحاق و هشام بن یزید بن فضل آمدند.^۱

این بود فهرست عمال معروف دوره امویان در هرات که بعد از ایشان حکمرانی

هرات بکارداران دولت عباسی باز ماند، و ما نامهای ایشان را در ذیل حوادث

دوره آل عباس ذکر خواهیم کرد .

نمودار و الیان خراسان

اکنون نمودار مفصل و الیان خراسان را از اول فتوح اسلامی تا خروج

ابو مسلم خراسانی در دوره خلفای راشدین و امویان در ذیل می‌دهیم :

آغاز فتوح اسلامی در خراسان ۲۳ هـ

احنف بن قیس ۲۳ هـ

عمیر بن عثمان حدود ۲۸ هـ

عبدالله بن قیس حدود ۳۰ هـ

عبدالله بن عامر ۳۲ هـ

نایبان او { قیس بن هبثم ۳۲ هـ
عبدالله بن خازم ۳۳ هـ

خلید بن کاس (از طرف حضرت علی) ۳۶ هـ

خلید بن قره ربوعی (از طرف حضرت علی) ۴۷ هـ

۱ - این فهرست حکام هرات از روی جلد اول مجمل فصیحی (صفحه ۱۸۲ تا ۲۱۰) تقریب شده.

عصر امویان

قیس بن هيثم (باردوم از طرف حضرت معاویه) ۴۱هـ

عبدالله بن خازم (باردوم) ۴۱هـ

حکم بن عمرو الغفاری ۴۴هـ (متوفی ۵۰هـ)

امیر بن احمد یثکری ۴۵هـ

نایب او } انس بن ابی اناس بن ربیع حارثی ۴۷هـ

غالب بن فضالہ لیشی ۴۸هـ

خلید بن عبدالله حنفی ۵۰هـ

انس بن ابی اناس (باردوم) ۵۱هـ

عبدالله بن زیاد ۵۳هـ

سعید بن عثمان بن عفان (برای مدت کم) ۵۶هـ

نایب او : اسلم بن زرعہ (دو سال) ۵۶هـ

عبد الرحمن بن زیاد بن ابی سفیان ۵۸هـ

سلم بن زیاد ۶۱هـ

از طرف عبدالله بن زبیر

عبدالله بن خازم (بار سوم) ۶۴-۶۹هـ

نایبش : مهلب بن ابی صفره ۶۴هـ

اوس بن ثعلبه بن زفر ۷۰هـ

عبدالله بن خازم (بار چهارم) ۷۱هـ

از طرف عبدالملک اموی

بکیر بن وشاح ۷۱-۷۲هـ

امیه بن عبدالله ۷۳-۷۴هـ

مهلbian

مهلب بن ابی صفره ۷۸هـ

مسانی از دی، و

ت ابراهیم و مالک

ال ابوعلی شبل

ن بر عمل خراج

هیشم بن سلیمان

تازیشان حکمرانی

ادرذیل حوادث

سلامی تا خروج

هیم :

تا ۲۱۰) ترتیب شده..

یزید بن مهلب ۸۲ هـ

مفضل بن مهلب ۸۵ هـ

قتیبه بن مسلم باهلی ۸۶ هـ - یزید بن مهلب (بار دوم) ۹۷ هـ

جراح بن عبدالله حکمی (از طرف عمر بن عبدالعزیز) ۹۹ هـ

عبدالرحمن بن نعیم القرشی (قشیری) ۱۰۰ هـ

سعید بن عمرو حرشی (از طرف یزید اموی) ۱۰۱ هـ

مسلمه بن عبدالملک ۱۰۲ هـ

نایش: سعید بن عبدالعزیز معروف به خذینه ۱۰۲ هـ

عمر بن هبیر ۱۰۲ هـ

سعید بن عمرو حرشی (نایب ابن هبیره) ۱۰۳ هـ

مسلم بن سعید کلابی (» » ») ۱۰۴ هـ

خالد بن عبدالله قسری ۱۰۵-۱۲۰ هـ

اسد بن عبدالله قسری برادرش ۱۰۵ هـ

حکم بن عوانه کللی ۱۰۹ هـ

اشرس بن عبدالله سلیمی (سلمی) ۱۰۹ هـ

جنید بن عبدالرحمن بن عمرو ۱۰۱ هـ

ابن ابی حارثه مصری متوفی ۱۱۶ هـ

عاصم بن عبدالله لالی ۱۱۶ هـ

اسد بن عبدالله (بار دوم) ۱۱۷ هـ

جعفر بن حنظله بهرا نی ۱۲۰ هـ

نایبان او

یوسف بن عمر بن شیرمه ۱۲۰ هـ

نایش: نصر بن سیار کنانی ۱۲۰-۱۳۱ هـ

ظهور ابو مسلم نخستین بار ۱۲۴ هـ

نصر بن سیار (والی مستقل خراسان) ۱۲۵ هـ - فرار ۱۳۰ هـ

بعد ازین ابو مسلم خراسانی در خراسان نهضت میکند، و والیان آل عباس برین

سرزمین حکم میرانند، که شرح آن در فصل دیگر خواهد آمد.

۱- معجم الانساب والاسرات الحاکمه از زامبار ۱/ ۷۷

۵- سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان

در صحنه‌های گذشته فتح کابل را از جبهه جنوب افغانستان بدست عساکر اسلامی ذکر کردیم، در سنه ۴۵ هجری از دربار حضرت معاویه، زیاد بن ابوسفیان برادر استلحاقی معاویه - که مادرش سمیه بود - بر بصره و خراسان و سیستان امیر شد و او ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد (سنه ۴۶ هجری)^۱

بقول تاریخ سیستان چون ربیع باینجا آمد، سیرت‌ها نیکو نهاد، و مردمان را جبر کردند تا علم و قرآن و تفسیر آموختند، و داد و عدل فرو نهاد، و بسیار گنبدگان مسلمان گشتند، و دیوان خراج او نهاد، و دبیران و برای حساب مستوفیان و مشرفان و استواران (معتمدان) مقرر کرد، و درین امور رهنمای او حسن بصری بود؛ که بدو تدبیر اوهیچ نکردی^۲

ذکر جنگ‌های ربیع بارتبیل پادشاه زابلستان در شرح احوال رتبیلان گذشت، وی درین جنگ‌ها تا بست و رنج (قندهار کنونی) و بلاد داورپیش رفته بود، و در سنه ۵۳ هجری بعد از امارت دو سال و دو ماه از جهان رفت^۳

بعد از ربیع عبیدالله بن ابی بکر در سنه ۵۱ هجری بر سیستان والی شد، وی بارتبیل زابلستان به یک ملیون درهم صلح نمود (و بقول تاریخ سیستان دو ملیون) ربیع را فرمان بود تا از سیستان گبران را برافکند، و آشکدهای ایشان خاموش گرداند، دهاقین و گنبدگان سیستان قصد عصیان کردند، و نگذاشتند که آتش خانه‌های ایشان برکنده

ن آل عباس برین

۱- فتوح ۴۸۹ طبری ۴/ ۱۷۰، الکامل ۳/ ۲۲۸

۲- تاریخ سیستان ۹۲

۳- طبری ۴/ ۲۱۶ فتوح ۴۸۹

شود، چون از دربارشام درین باره استشاره کردند، جواب آمد که ایشان معاهدند، و نباید که معاهد ایشان را خراب کنند، عبیدالله مرد عامل وقاضی و سخنی و دلاور بود که تا کابل فتح کرد، ورتبیل را بصالح به سیستان آورد و بصره فرستاد^۱

عبیدالله تاسنه ۵۵۳ در سیستان ماند و بعد از او از طرف حضرت معاویه عباد (بضمه اول) بن زیاد به سیستان آمد، وی مرد نیکی بود، و هر روز پنجشنبه بدادرسی مظلومان پرداختی، و هر حاجتی که از او بخواستندی تمام کردی، و عطادادی و نیکویی کردی بمردمان.

عباد از سیستان بقندهار و کابل لشکر کشید، و در جنگ ها ظفر یافت
و خانه پرزریافتند، و غنایمی بزرگ بدست مسلمانان آمد^۲ بلاذری مواقع لشکر کشی های عباد را هم شرح میدهد، که از سیستان به سنا رود آمد، و از آنجا بر اطراف کهز ورود بار سیستان به هند مند (هیرمند) گذشت، و بعد از آن کش را گرفت، و چون بیابان را قطع کرد، به قندهار رسید و با مردم قندهار جنگ کرد، و شکست داد، و قندهار را به دادن تلفات رجال مسلمان بگرفت. چون عباد کلاه های

مردم قندهار را دراز یافت، مطابق آن بساختند که آنرا عباد به گفتندی.

ابن مفرغ ذکر قندهار و گر مسیر و جنگ آنجا را چنین کرده است :

۱- تاریخ سیستان ۹۴ قنوح ۴۹۰

۲- تاریخ سیستان ۹۵

۳- سنارود بفتح اول نام نهری بود، در یک فرسخی سیستان که از هلمند آب میگرفت، و بسا از روستا ها را سیراب میکرد، و کشتی در ایام آب خیزی در آن حرکت میکرد. (مراصد ۲/۷۴۲)
۴- شاید گز به کسر اول و فتح دوم شهری در سیستان باشد، که معرب آن جزء است (معجم البلدان ۴/۴۵۹) در تاریخ بیهقی ۳/۱ نام قلعه کوه تیز آمده که شارستان رتبیل بود و امرای دربار غزنه محمد بن محمود را در تگین آباد گرفته، و در آن قلعه حبس کردند، این نام در تاریخ سیستان (ص ۲۰۷) قلعه کوه ژ است که در رخد بود، ولی تحقیق بکار است که این هر دو یکجای بود یا دو؟

۵- شاید کشک نخود متصل میوند کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند باشد.

۶- این ذکر قدیمتر قندهار کنونی نیست در دوره اسلامی، که در قرن سوم و چهارم هجری بجای آن تگین آباد ذکر می شود، و در عصر غزنویان و غوریان نام قندهار دیده نمیشود، بعد از آن در حدود ۶۰۰ ه و در تاریخ هرات سیفی هروی باز نام قندهار بر همین شهر کنونی اطلاق میگردد.

ایشان معاهدند ،

سخنی ودلاور بود

۱۰۱

ت معاویه عباد

پنجشنبه بدادرسی

ی، و عطا دادی

ها ظفر یافت

بلاذری مواقع

آمد، و از انجا

بعد از ان کش را

تدهار جنگ کرد،

ن عباد کلاه های

گفتندی.

آب می گرفت، و بسا از

د. (مراصد ۷۴۲/۲)

است (معجم البلدان

و امرای دربار غزنه

یخ سیستان (ص ۲۰۷)

ن بود یادو؟

و چهارم هجری بجای

یده نمیشود، بعد از ان

اطلاق میگردد.

و من سرا ینک قتلای هم قبر و

بقند هار، یرجم دونه الخبر

کم بالجروم وارض الهمد من قدم

بقند هار و من تکتب منیته

«در گرمسیر و سرزمین هند چقدر سرهنگان ما کشته شدند، که قبری را هم نیافتند،

این داستان قندهار است و هر آنکه در آنجا درگذشت خبرش باز نیامد»

در سنه ۶۱۹ هـ بعد از وفات معاویه پسرش یزید بجای عباد برادرش، سلم بن زیاد

را بر سیستان و خراسان والی گردانید، و او برادر دیگر خود یزید بن زیاد را

به سیستان فرستاد، درین اوقات مردم کابل سر بر تافتند، و ابو عبیده بن زیاد

سپه سالار اموی را اسیر ساختند - یزید بن زیاد بر آنها لشکر کشید، و در جنگزه^۲

با ایشان جنگید، ولی درین پیکار یزید بن زیاد با جم غفیر همراهان خود کشته شد،

و تازیان هزیمت یافتند.

چون سلم از شکست و مرگ برادر خود آگاه گردید، طلحه بن عبدالله بن خلف

خزاعی را که به طلحة الطلحات معروف بود، برای نجات برادر به سیستان فرستاد،

و عمر برادر طلحه را سر لشکری داد، طلحه ابو عبیده اسیر را از مردم کابل به

پانصد هزار درم باز خرید، و از کابل به بست و سیستان برگشت، وی مردی دانا

و خرد مند و بزرگوار بود، و مردم سیستان او را به سخاوت و عدالت و شجاعتش

دوست داشتند، و در سیستان در حدود سنه ۶۲ هـ بمرد، و در تهل مهاجر سیستان

دفن گردید.

چون طلحه درگذشت، پسرش عبدالله در سنه (۶۳ هـ) بر سیستان حاکم شد، ولی

در بین سرداران تازی نژاد سیستان اختلاف پیدا آمد، و هر کسی نا حیثی را از آنجا

بگرفت، و ترتیل را موقع میسر شد، تا ازین هرج و مرج سودی بگیرد، و ربه

اطاعت تازیان را از گردن دور کند، وی لشکر کشید، و زرنج پایتخت سیستان را بگرفت.

۱ - فتوح ۵۳۲

۲ - کذا در فتوح البلدان بلاذری ۴۹۰ که شاید همین غزنه باشد. ابن عراده شاعر این عصر درین

وقایع قصیده ای دارد، که این بیت از آنجاست: قتلی بجغزه والذین بکابل یزید اعلن شانه

الکتوم (طبری ۴/۲۱۱)

درین اوقات یزید پسر و معاویه نواسه حضرت معاویه در گذشته و بین مروان حکم پادشاه اموی و عبدالله بن زبیر نواسه دختری حضرت ابوبکر صدیق اختلاف و پیکار افتاده بود، ابن زبیر امارت عراق و خراسان را به حارث قباع بن عبدالله مخزومی داد، و قباع عبد العزیز بن عبدالله بن عامر بن کر یز را بر سیستان حکمران گردانید (سنه ۵۶۴)

عبدالعزیز سپاهیان از هم پاشیده طلحه را فراهم آورد و شهر زرنج را از ربیع بگیرفت، و چون ربیع بدست ابو عفره عمیر مازنی کشته شد، بعد ازین روی به بست و کابل نهاد و با بقایای ربیعان حربی صعب کرد، و کار کابل و زابل او را مستقیم گشت، و مظفر به سیستان باز آمد، عبدالعزیز مردی بود عالم، و اهل علم را دوست داشتی، و حتی از زبان دانشمندان زردشتی نیز نصایح و حکم را شنیدی، و بارستم بن مهر هر مزد مجوسی متکلم سیستان صحبت ها داشتی، وی تا سال ۵۷۲ بر سیستان حکمران ماند، و چون در سنه ۵۷۳ بعد از قتل ابن زبیر از طرف عبدالمک بن مروان، حجاج بن یوسف ثقفی بر عراق و خراسان و سیستان والی شد، وی امیه بن عبدالله را خراسان و سیستان داد و امیه پسر خویش عبدالله بن امیه را به سیستان فرستاد که در سنه ۵۷۴ به سیستان رسید و بلا فاصله با ربیع اعلان جنگ داد چون عبدالله به بست رسید، ربیع با او بیک ملیون درهم (بقول تاریخ سیستان دو ملیون) صلح را پیشنهاد کرد و یک خروار زر فرستاد، و سه صد هزار درهم را شخصاً به عبدالله تقدیم کرد، تا لشکریان عبدالله شهرهای ربیع را نسوزانند و ویران سازند و بدین شرط پیمانی را امضاء کنند.^۱

اما چون حجاج ازین سرگذشت آگاهی یافت، در سنه (۵۵) موسی بن طلحه را به سیستان فرستاد، و او تا سال (۵۷۸) در سیستان حاکم ماند، تا در همین سال عبیدالله بن ابی بکره از طرف حجاج بر سیستان والی شد، که حریش بن بسطام سپه سالار او بود، و بوبردعه بن عبیدالله نیز با سپاهی بزرگ با پلر بود.^۲

۱- فتوح ۴۹۱ تاریخ سیستان ۱۰۵ بعد.

۲- تاریخ سیستان ۱۱۰، طبری ۵/۱۳۴ بعد، فتوح ۴۹۱

شته و بین مروان
و بکر صدیق اختلاف
ث قباغ بن عبدالله
ر سیستان حکمران

ز رنج را از تبیل
بعد ازین روی به
کابل و زابل او را
د عالم، و اهل علم
ح و حکم راشنیدی،
تی، وی تا سال ۷۲ ه
از طرف عبدالملک
ستان والی شد، وی
ن امیه را به سیستان
اعلان جنگ داد
نول تاریخ سیستان
سه صدهزار درهم
سرها را تبیل
ند.

موسی بن طلحه را
د، تا در همین سال
حریش بن بسطام
پدر بود.^۲

سیستانیان از ضعف دولت عربی سود میبردند، و رتبیل پادشاه بومی را بلسان
نیز منتظر فرصت نشسته بود، و مردم سیستان برای نجات خویش از سلطه امویان
عرب در سیستان عناصر خوارج را تقویه کردند تا بقوانند در مقابل قوای نیرومند
و مجهز امویان مقاومت کنند، خوارج تا مدتهای طولانی در سیستان مرکزیت
داشتند، و در آن اوقات هر عنصریکه در مقابل سلطه مرکزی خلافت قیام و خروج
میکرد خارجی نامیده میشد و بنا برین اکثر عناصر آزادی طلب خراسان که از اطاعت
امارت اموی سر می تافتند خارجی شمرده شده اند. و همین اصطلاح در عصر عباسیان
نیز باقیماند. و این قوای خروج کننده عبارت بودند از عناصر بومی خراسانی و سیستانی
و یا اعرابی که درین سرزمین ساکن شده و ثقافت آنرا پذیرفته بودند.

جیش الفناء :

عبیدالله بانیروی فراوان از حجاج دستور گرفته بود، که سرزمین رتبیل را
بدست آورد، و لشکریانش را بکشد، و قلعه های او را براندازد، و زادگان او را
برده گردانند، و بقول مولف تاریخ سیستان :

«حریش سپه سالار عبیدالله با سپاهی بزرگ پیامد، و مردمان سیستان
بحرب پیش او باز شدند، و حربی سخت کردند، و بسیار مردم بکشتند، و سپاه حریش
را گرسنگی و تشنگی اندریافت، بسیار کشته گشتند، و شریح بن هانی الحارثی و
عبدالله بن عباس آنروز بدین حرب کشته شدند، پس گروهی بهزیمت به قصبه
اندر شدند، مردمان ایشان را طعام دادند، و بخوردند، چون بسیار خوردند، همه
بمردند، چنانکه هیچکس از آن سپاه نماند یا کشته شدند یا بمردند، و عرب ایشانرا
جیش الفناء نام کردند»^۱

عبیدالله در اوایل سال ۷۸ ه به سیستان رسید، و پسر خویش بوبردعه مغیره را
به تولیت خراج و امور مالی گماشت، چون قوای رتبیل از طرف زابلستان او را تهدید
میکردند، از راه بیابان (بکوا) به بست شد، و درینجا دو قوه باهم مقابل گشتند،

۱- تاریخ سیستان ۱۱۱

با عیدالله سپاه بزرگ بود، و رتبیل با او حر بی سخت کرد، و بدست لشکریان عرب گاو و گوسفند و خواسته های فراوان افتاد، و به نزدیکیهای کابل رسیدند، ولی لشکریان رتبیل به تدریج پس رفته، و ایشانرا بجائی رسانیدند، که برآمدن دشوار بود، و اندر عاقبت عیدالله به صلح راضی شد، تا بقول طبری و تاریخ سیستان و ابن اثیر هفت صد هزار درهم (و بقول بلا ذری صد هزار درهم) را به رتبیل پرداخت، و سه نفر فرزندان خود نهار - حجاج - ابی بکره را نیز بطور گروگان با پیمان کتبی برتبیل بفرستد - باین شرط: تا که وی بر سیستان باشد - بارتبیل جنگ نکند نخواهد کرد.

عیدالله بچنین وضع اسفناک لشکریان خود را از جنگ رتبیل نجات داد، و در بیابانهای بست بسا از ایشان از گرسنگی و تشنگی بمردند، و چون عیدالله به بست رسید، ازین مصیبت آنقدر غمگین گشته بود، که در بست بدر گوش از جهان رفت (سال ۵۷۹) و گور او به بست است^۱

جیش الطواویس (لشکر طاوسان)

حجاج حکمران مقتدر اموی احوال شکست عیدالله و از بین رفتن لشکر بزرگ او را به عبد الملك پادشاه اموی خبر داد، و چون در لشکر عیدالله به مسلمانان خساره های هنگفتی رسید، و فراوان از بین رفتند، حجاج رای خلیفه را درباره لشکر کشی دیگر بر سیستان و رتبیل خواست. عبد الملك این کار را به صوابدید حجاج باز گذاشت، و او بیست هزار مرد کاری را از اهل بصره و بیست هزار از کوفیان برگزید. ^۲ و از بین یکصد و بیست هزار سوار خود، ده هزار سوار جرار را نیز انتخاب کرد^۳

این سپاه دولت اموی بسیار مجهز و آراسته و پیراسته بود، اسلحه و اسبان را هوار و تمام لوازم جنگی را به ایشان سپردند. و بقول صاحب تاریخ سیستان

۱- فتوح ۴۹۲ طبری ۵/ ۱۳۷ تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- طبری ۵/ ۱۴۰

۳- تاریخ سیستان ۱۱۲

آنچه ایشان را بایست از سلاح و ستور و بیستگانی (تنخواه سپاه) همه مهیا کرد، و این سپاه را جیش الطواوئس نام کردند، زیرا که همه صنادید و اشراف و ابناء نعم عرب بودند^۱

بلعی در ترجمه تاریخ طبری درین باره گویند:

«و سپاهی گران بدو فرستاد و دو بار هزار هزار (دو میلیون) هزینه کرد، جز آنک بروزی عطاداد، و آن سپاه برفتند، و از نیکویی و تمام سلاحی کی بودند، مردمان آن سپاه را جیش الطواوئس خواندند، یعنی بطاوسان مانند کردند.»^۲

لشکر طاوسان بدین ترتیب و بمصرف دو میلیون درهم آراسته گردید، و حجاج به دلاوران لشکر بخشش ها کرد، و روزیکه این لشکر را سان میدید، بیکی از سواران دلیر و مجهز پنجاه و پنج هزار درهم بخشید.^۳

حجاج بر سر این لشکر آراسته، یکی از رقبای خود عبدا لرحمن بن محمد بن اشعث را که در تمام عراق او را بنظر نفرت دیدی، مقرر گردانید، این شخص پیش حجاج سخت منفور بود، و همواره در دل داشتی که او را بکشد، وی روزی به محضر حجاج درآمد، و حجاج گفت: رفتار این مرد را ببینید، سوگند بخدا اگر همت یابم، گردن او را خواهم زد^۴

در چنین حال حجاج در فرستادن عبدالرحمن مقاصدی داشت، که رقیب خود را از عراق دور ساخته و در سیستان و زابل او را به سر پنجه قهار مردم این سرزمین و رتبیل حکمران مجرب و جنگی آن که مقدرات جیش الفناء را فیصله کرده بود بسپارد. تا اگر عبدالرحمن پیروز آید از سر خود وی و زابلیان جنگی فارغ باشد و اگر بشکند سر دشمن را بدست دشمن کوفته باشد.

۱- تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- در ترجمه بلعی طبع کانیور هند (۶۷۱/۴) این عبارات مسوخ است و صورت صحیح آنرا مرحوم بهار در حواشی تاریخ سیستان (ص ۱۱۲) از نسخه خطی بلعی مانند متن نقل کرده است.

۳- طبری ۱۴۱/۵

۴- طبری ۱۴۰/۵

بدست لشکریان
کابل رسیدند،
رسانیدند، که
تأیید طبری و
صد هزار درهم)
بکره رانیز بطور
برسیستان باشد

تبیل نجات داد،
و چون عبیدالله به
ردگوش از جهان

پسین رفتن لشکر
عبیدالله به مسلمانان
خلیفه را درباره
را به صوابدید
ه و بیست هزار را
و بیست هزار

، اسلحه و اسبان
تاریخ سیستان

باری عبدالرحمن بالشکرتاوسان در سنه (۸۰هـ) به سیستان رسید، و چنانچه دیده شد، مخالفان بنی امیه قبلاً در سیستان مرکز گرفته، و از اینجا با قوای بنی امیه می جنگیدند، که مورخان ایشان را خوارج گویند. و حدس غالب آنست که این مردم به علت خروج خود برخلاف بنی امیه خوارج نامیده شده اند. زیرا اکثر از گماشتگان و مامورین دواتی اموی و عناصر تازی ساکن خراسان و سیستان بودند، که برخلاف امرای بنو امیه خروج میکردند، و عصیان میورزیدند، و مردم بومی این سرزمین نیز ازین اختلاف عناصر مسلطه تازی به نفع خویش استفاده مینمودند.

نخستین مقابله عبدالرحمن درین سرزمین با مردی بود که همیان^۱ بن عدی سدوسی نام داشت، و حجاج او را به کرمان فرستاده بود، تا اگر حاکمان سیستان و سند ضرورت بینند، از وی کمک گیرند، ولی همیان برخجاج عاصی شد، و خروج کرد، و بقول صاحب تاریخ سیستان وی سالار بزرگ از خوارج سیستان بود، با سپاه بزرگ آمده بود، و عبدالرحمن با او حرب کرد، و از هر دو گروه بسیار کشته شد، آخر همیان هزیمت کرد، و عبدالرحمن سرهای آن صنادید که از آن گروه کشته شده بودند، نزدیک حجاج فرستاد^۲

عبدالرحمن بعد ازین فتح برخوارج، در زرنج سیستان قوای خود را فراهم آورد، و بر منابر سیستان خطابه های آتشین داد، و تازیان را به خطر یکه از رتبیل و مردم بومی داشتند ملتفت گردانید، و از مهلب بن ابی صفیره والی

۱- طبری و ابن اثیر این وقایع را در ذیل حوادث سال ۸۰هـ آورده اند، ولی مولف تاریخ سیستان آمدن عبدالرحمن را سال (۸۲هـ) مینویسد چون سند طبری اقدم است، بران اعتماد تو ان کرد، و هم درین سال عبدالرحمن در سیستان نبود، و در دیر حجاجم با حجاج می جنگید تا که در سنه ۸۳هـ شکست خورد، و در سیستان به رتبیل پناه آورد (طبری ۱۶۳/۵)

۲- نام وی در طبری ۱۴۲/۵ مانند متن است، ولی در تاریخ سیستان همام و همان است چون در الکامل (۲۲۰/۴) نیز همین است بنا بران ضبط نسخه واحد تاریخ سیستان را محرف باید پنداشت.

۳- تاریخ سیستان ۱۱۳

خراسان سپاه و مردم کاری خواست، و عبدالله بن عامر را که پدر وی سالار سیستان بود، و در مردم نفوذ و جاهتی داشت بنواخت، و بشهر اندر آورد، و سیستان را به اوسپرد، و خود وی با سپاهی گران روی به سرکوبی رتبیل نهاد^۱

رتبیل چون از لشکر کشی عبد الرحمن آگهی یافت، بدو پیغام مصالحت داد، ولی عبد الرحمن نپذیرفت و به بست آمد، و با رتبیل حربی صعب کرد، و غنایم فراوان بگرفت، رتبیل در امور جنگی خویش ترتیب خاصی داشت، که با دشمن دیه به دیه و قلعه به قلعه میجنگید، و پس می نشست، تا که قوای مقابل خود را به مواقع دشوار گذر و سختی بکشاند، ولی حریف او عبد الرحمن از امحای لشکرهای سابقه عبرت گرفت، و چون با این ترتیب جنگی رتبیل آشنا بود، در اراضی مفتوحه عاملی را گماشته و مراکز برید (پست) تعیین کرد، و بر دره ها و مواقع مهمه پاسبانان را گماشت، و باین ترتیب بست و زابل و کابل را تا نواحی سند بدست آورد، و چون رتبیل نیز به مواقع محفوظ و دورتر پس نشسته بود، اندرین سرزمین آرامشی پدید آمد، و عبد الرحمن خبر این پیروزیها را به حجاج داد^۲

پیشتر گفتیم: که بین این دو حکمران بزرگ دربار اموی، یعنی حجاج و عبد الرحمن رقابتی دیرین بود، درینوقت که عبد الرحمن بر سیستان و زابل تا کابل مسلط آمد، و بعد از تنظیم این سرزمین نیرویی گرفت، حجاج از او بترسید، و نامه های متعدد ارسال داشت؛ تا بر رتبیل و کوهسار دشوار گذروی بتازد، اما عبد الرحمن چون هلاک خود را در این امر میدید به لشکریان خویش گفت:

«حجاج مرا امر میدهد، تا بر ارضی دشمن بتازم، ولی این سرزمینی است که دیروز برادران شما در آن تباه شده اند، بنابراین نمیتوانم این امر حجاج را بپذیرم»

۱- طبری ۱۴۱/۵، تاریخ سیستان ۱۱۳، الکامل ۲۲۰

۲- طبری ۱۴۲/۵، تاریخ سیستان ۱۱۴، الکامل ۲۲۰ تاریخ یعقوبی ۲۷۷/۲

ن رسید، و چنانچه
جا باقوای بنی امیه
غالب آنست که
نامیده شده اند.
ی ساکن خراسان
مضیان میورزیدند،
زی به نفع خویش

همین^۲ بن عدی
گر حاکمان سیستان
ما صی شد، و خروج
ارج سیستان بود،
مرد و گروه بسیار
صنادید که ازان

ای خود را فراهم
ان را به خطر یک
ابی صفره والی

اند، ولی مولف تاریخ
ست، بران اعتماد توان
ج می جنگید تا که در سنه

مام و همان است چون
را محرف باید پنداشت.

لشکریان و سرداران عرب، با عبدالرحمن یکجادر مقابل حجاج عاصی شدند، و با وی پیمان بستند که حجاج را از امارت عراق خلع کنند، و به مهلب بن ابی صفرة حکمران مرو در خراسان نیز نامه نوشتند و او را به مخالفت حجاج بازخواستند.

عبدالرحمن بدین ترتیب از حجاج سرکشید، و به سیستان آمد، و بر بست عیاض بن همیان بکری (از بنی سدوس) را والی کرد، و زرنج را به عبدالله بن عامر تمیمی سپرد، و بارتیل باین شرط صلح کرد، که اگر ظفر یابد، ابتدا با وی را ازو نخواهد گرفت، و اگر شکست خورد با او پناهنده خواهد شد.^۱

عبدالرحمن بالشکر خود در سنه ۸۲ هـ از سیستان به جنگ حجاج حرکت کرد، و عبدالملک پادشاه اموی حجاج را تقویه نمود، و در بصره حربی سخت کردند، و عبدالرحمن هزیمت دید بکوفه رفت، و بمدها هل کوفه در دیر جماعه هشتادویک بار حرب کرد، و در نتیجه قوای حجاج بروچیره شدند، و عبدالرحمن در سنه (۸۳ هـ) از راه پارس و کرمان واپس به سیستان آمد.^۲ و پس ازین عاقبت عبدالرحمن همان بود که در فصل اول و مبحث رتیدلان گذشت و این حوادث به مرگ عبدالرحمن در سنه ۸۵ هـ خاتمه یافت.

۱- طبری ۱۴۷/۵، تاریخ سیستان ۱۱۵، الکامل ۲۲۳/۴، بعد، تاریخ یعقوبی ۳۷۸/۲، بعد.

۲- طبری ۱۶۳/۵، بعد، تاریخ سیستان ۱۱۶، الکامل ۲۲۳/۴، بعد، زین الاخبار ۶۳ الف

بل حجاج عاصی
ملع کنند، و به مهلب
را به مخالفت حجاج

۶- والیان سیستان تاجنیش بومسلم ووضع رتبیل

چون رتبیل عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، بین ایشان صلح برقرار گردید، و حجاج عماره بن تمیم لخمی را برسیستان والی گردانید (سال ۵۸۵) ولی چون رتبیل، عماره را به نظر نیک ندید، حجاج او را معزول داشت، و به جایش در سنه (۵۸۶) عبدالرحمن بن سلیم کنانی را مقرر کرد، که پس از یکسال برطرف گردید، و بجای او مسمع بن مالک شیبانی آمد، وی با ابوخلده خارجی که بسا از بزرگان سیستان با او بودند، حرب ها کرد، و او را بگرفت، و بدر بار حجاج فرستاد، و خود مسمع همدین سال (۵۸۶) در سیستان بمرد، و برادرزاده اش محمد بن شیبان (یا سان) بجایش نشست، ولی از طرف حجاج اشتهب بن بشر کلبی که از اهل خراسان بود، برسیستان والی شد، وی بارتبیل در تحصیل باژسختی نمود، و رتبیل شکایت او را به حجاج نوشت، که بدین سبب فوراً معزول گردید^۱

چون عبدالملک بن مروان پادشاه اموی بمرد، ولید بن عبدالملک رادر دمشق بیعت کردند، وی حجاج را بر عراق و خراسان و سیستان باقی گذاشت، و حجاج خراسان و سیستان را به قتیبه بن مسلم باهلی سپرد که، شرح احوال وی در مناطق شمال مملکت قبلاً داده شده است.

قتیبه دوباره سیستان آمد: نخستین بار در رجب سال (۵۸۶) که بر مقدمه او برادرش عمر و بن مسلم بود، وی بارتبیل در آویخت، و از و بجای باژجنسی مسکوک نقد خواست، ولی رتبیل تن نداد و گفت: با حجاج بدادن جنس (عروض) صلح کرده ام.

۱- ابللدان یعقوبی ۴۶، فتوح ۴۹۲، تاریخ سیستان ۱۱۸

نتان آمد، و بر بست
ج را به عبدالله بن عامر
د، ابد آباژی را از و
د.

مگک حجاج حرکت
بصره حربی سخت
کوفه در دیر جماجم
شدند، و عبد الرحمن
۲ و پس ازین عاقبت
شدت و این حوادث

چون عمرو و چگونگی حال را به قتیبه نوشت، وی به سیستان آمد و رتبیل باو پیغام داد: «من سرکشی نکرده‌ام، همان باژجنسی را بگیرد و ستم نکنید، و اگر به صلح راضی شوید خیر شماست، والا میدوارم بر شما چیره شوم». قتیبه به لشکریان خود گفت: «این مرزی شوم است و دران عبدالله بن امیه و ابن ابی بکره و دیگر دلیران عرب کشته شده‌اند و ما نمیتوانیم از حیل جنگی رتبیل نجات یابیم وی خورا که و علوفه ما را خواهد سوخت و به قلاع محکم پناه خواهد گرفت پس بهتر است به گرفتن اموال جنسی قناعت کنیم»^۱

وی روزگاری در سیستان بماند، و باز بخراسان شد و عبدربه بن عبدالله لیشی را در سیستان حاکم گردانید، و اشعث بن بشریر بوعی را برای توضیح وضع سیستان و خراسان با بارهای هدایا، نزد حجاج فرستاد، حجاج همین اشعث را که مردی بصیر بود، در سال ۸۸۸ بجای عبدربه والی سیستان کرد، وی به بست رفت، و با رتبیل شرایط صلح را مذاکره نمود، چون صورت معاهده را به حجاج نوشت، حجاج را آن صلح اندک آمد، و خشم گرفت، و اشعث را معزول کرد، و باز امور سیستان را به قتیبه سپرد، قتیبه برادر خود عمر و بن مسلم را به سیستان فرستاد، و او روزی چند به سیستان بود، و باز به بست شد، و حرب رتبیل آغاز کرد، و آخر صلح افتاد، بر هشتصد هزار درهم. چون این مطلب را به حجاج مخابره کردند، باز حجاج راضی نشد، و قتیبه را ۱۱ مرداد، تا بنفس خویش بحرب رتبیل به سیستان رود. ۲ قتیبه در سنه (۸۹۲) در عصر ولید بن عبد الملک به سیستان آمد، وی مرد کاری بود، و مردمان و علمای سیستان را تالف کرد؛ و سپاهی قوی برای نبرد با رتبیل ساخت، و برای اینکه مقاومت خود را بدشمن نشان دهد، هزار جفت گاو کارگر جمع کرد، باد و هزار مرد بزرگر، و آلات بزرگری برگرفت، و زمینی را تخم پاشید، و چنان نشان داد که تا این کشت به بار نرسد، ازین سرزمین نخواهد رفت. رتبیل چون این خبر را شنید بترسید، و دانست که قتیبه قصد بازگشتن ندارد. رسول فرستاد

۱- البلدان ۴۶، فتوح ۴۹۳، الکامل ۴/۲۷۳، تاریخ الیعقوبی ۲/۲۸۷ زین الاخبار ۶۴ الف

۲- تاریخ سیستان ۱۲۰

ود و بار هزار هزار درم (دوملیون) پذیرفت که هر سال بفرستد، و یکساله را نقد فرستاد
اندر ذی الحجه سال ۸۹۴^۱

اندرین میانه حجاج بن یوسف در سنه ۸۹۵ و ولید بن عبدالملک پادشاه اموی
در سنه ۹۶ هـ از جهان رفتند، و قتیبه نیز در همین سال ۸۹۶ هـ در فراغه کشته شد،
پس سلیمان بن عبدالملک پادشاه اموی دمشق در سال ۸۹۷ هـ یزید بن مهلب را بر
عراق و خراسان و برادرش مدرک بن مهلب را بر سیستان و الی گردانید، مدرک
در سیستان دیرگاه بماند، ولی چون رتبیل او را واقعی نداد، و بازران نپرداخت، یزید
برادر خود را از سیستان عزل کرد، و بجایش پسر خود معاویه بن یزید را درینجا
گماشت، معاویه با مردمان سیستان نیکوئی کرد، و رتبیل نیز مقداری را از بازر
پرداخت، و او تا مرگ سلیمان و خلافت حضرت عمر بن عبدالعزیز سال ۸۹۹ هـ
درینجا بماند.

اما رتبیل فرمانده زابلستان، بعد ازین آزادماند، و بقول بلاذری تا اواخر
حکومت بنی امیه و حتی به ابومسلم هیچ بازاری نپرداخت، چون علت این امر ازو
پرسیده شد گفت:

«کسانیکه لاغر شکم، و سیاه چرده بودند، و اثر نماز
در سیمای ایشان پدیدار بود، و پائیزی از برگ های خرما
داشتند، و نتردمای آمدند، چه شدند؟»

جواب دادند: «ایشان در گذشتند». رتبیل گفت:
«اگر چه شما زیبا و رعنا ترید، ولی ایشان از شما با وفاتر و در
حملة خود شدیدتر بودند.»

چون ازو پرسیدند: که چرا به حجاج بازر میدادی
و بمانمیدی؟ رتبیل در پاسخ گفت: وی مردی بود که در راه
وصول بمقصد خود از هیچگونه مصارف گران و لو در همی ازان

۱- تاریخ سیستان ۱۲۱

۲- فتوح ۴۹۳، البلدان ۴۷، تاریخ سیستان ۱۲۲

ن آمد و رتبیل باو
و ستم نکنید، و اگر
«قتیبه به لشکریان
بکره و دیگر دلبران
ایم وی خوراکه و
پس بهت-راست به

بدربه بن عبدالله لثی
وضیح وضع سیستان
شعث را که مردی
به بست رفت، و با
به حجاج نوشت،
کرد، و بازامور
سیستان فرستاد،
آغاز کرد، و آخر
مخا بره کردند،
ب رتبیل به سیستان
آمد، وی مرد کاری
رد بار رتبیل ساخت،
کارگر جمع کرد،
تخم پاشید، و چنان
رفت. رتبیل چون
رسول فرستاد
۲۸ زین الاخبار ۶۴ الف

عاید نمیشد، دریغی نداشت، ولی شما درهمی را خرج
نکنید، جز آنکه در مقابل يك درهم ده درهم را چشم داشته
باشید! ^۱

ازین استدلال رتبیل میتوان نیم نظرش در امور جهان‌داری و نیروی
مقاومتش را در مقابل امویان تخمین نماییم.

باری چون حضرت عمر ثانی در صفر سال ۹۹ هـ برمسند خلافت اسلامی
نشست، وی مامورین پاکدامن پارسایی را برگزید، و بقول صاحب تاریخ سیستان
سباک بن مندز شیبانی (به گفته یعقوبی: سیال) که مرد پاکدین و نیکو سیرت بود، به
سیستان فرستاده شد، و مردمان از و آسایش یافتند و فتنه برخاست، و بعد از آن
عبدالرحمن بن نعیم غامدی و سری بن عبدالله درینجا حکمرانی یافتند تا که عمر بن
عبدالعزیز در سنه ۱۰۱ هـ وفات یافت، و یزید بن عبدالملک پادشاه اموی، عمر بن
هبیره را بر نماز و حرب و قعقاع بن سوید را بر مال و خراج به سیستان فرستاد.
(سنه ۱۰۴ هـ)

قعقاع در سیستان از رود هلمند نهری را کند، که شهر زررنج را سرسبز میساخت،
و از در طعام آن شهر میگذشت، و این آب را رود طعام گفتندی ^۲

وی تا آخر عهد عبدالملک در سیستان ماند، و چون در سنه ۱۰۵ هـ هشام بن عبدالملک
بر تخت امویان نشست، یزید بن غریف مدانی را بر سیستان حاکم ساخت، چون
رتبیل سرکشی داشت، و خراج نمی پرداخت، بلال بن ابی کبشه را بمقابل او
فرستادند. ولی رتبیل اطاعت نکرد، و بلال پس به سیستان برگشت، درین هنگام
قضاء سیستان، معمر بن عبدالله که از بزرگان سیستان و راوی احادیث بود داشت،
ولی خوارج باز چیره شدند، و بشرحواری امیر لشکر سیستان را بکشتند، بنا بر آن
در سنه (۱۰۸ هـ) اصف بن عبدالله کللی (شیبانی) به حکمرانی سیستان آمد، و محمد

۱- فتوح ۴۹۳

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵ بلدان یعقوبی ۴۷

بن جحش سپه سالار او بود، ایشان در سال (۱۰۹ هـ) به بست آمده و بر رتبیل لشکر کشیدند، و حرب بهاء صعب کردند؛ آخر رتبیل بر مسلمانان راهها فرو گرفت، و بسیار مسلمانان کشته شدند، و خود اصفح را اجرا حتی بر سر آمد و چون به سیستان رسید، در اینجا بمرد، و این جنگ در ۱۰۹ هـ بود^۱ و بعد ازین تا آخر عهد بنی امیه و الیان ذیل بر سیستان حکمران شده اند:

محمد بن حجر کنذی:

بعد از مرگ اصفح در ۱۰۹ هـ به سیستان آمد و از طرف خالد بن عبدالله قسری حکمران خراسان مقرر شده بود، و روزگاری اینجا بود^۲.

عبدالله بن بلال برده:

وی بقول یعقوبی عبدالله بن ابی برده بن ابو موسی اشعری است، که جدش از یاران حضرت پیامبر بود. و در سنه (۱۱۱ هـ) از طرف حکمران خراسان خالد بن عبدالله به سیستان آمد، و مرد نیکو سیرتی بود، میان مردمان عدل کرد، و در موضع در پارس شهر زرنج مصلاتی بزرگ ساخت، و ساحت آنرا به سیم و زر نمدخرید، و برای آن اوقافی را معین نمود، و یکی از پارسایان عالم و محدث بزرگ عبدالله بن حسین مشهور به بو حریر افضای سیستان داد، در عصر حکومت عبدالله در سیستان زلزله صعب آمد، که کس چنان ندیده بود، و هم درین اوقات کار خوارج در سیستان قوی شد.^۴

ابراهیم بن عاصم عقیلی:

در سنه ۱۱۶ هـ از دربار هشام اموی، یوسف بن عمر ثقفی به حکمرانی عراق و خراسان و سیستان گماشته شد، و ابراهیم بن عاصم را در رجب همین سال به سیستان فرستاد، وی مرد نیکو و دادگر بود، تا آخر عمر هشام در سیستان بماند و در صفر

۱- تاریخ سیستان ۱۲۶، البلد ان ۴۷، تاریخ الیعقوبی ۳۱۹/۲

۲- تاریخ سیستان ۱۲۷ و یعقوبی در فهرست ولات سیستان نامش را نیاورده.

۳- کنذی در تاریخ سیستان ۱۲۷

۴- تاریخ سیستان ۱۲۷- البلد ان ۴۷

خرج
م داشته

داری و نیروی

د خلافت اسلامی

حب تاریخ سیستان

توسیرت بود، به

ست، و بعد از ان

یافتند تا که عمر بن

اموی، عمر بن

سیستان فرستاد.

اسر سبز می ساخت،

هشام بن عبدالملك

تا کم ساخت، چون

کبشه را بمقا بل او

شت، درین هنگام

فادیث بود داشت،

کشند، بنا بران

ستان آمد، و محمد

۱۱۶ همدین جا برد^۱

حرب بن قطن هلالی :

بعد از مرگ ابراهیم در سنه (۱۲۶) هـ بر سیستان والی شد، چون درین سال در عراق عبدالله بن معاویه یکی از داعیان آل محمد علیه السلام خروج کرد و بعد از جنگها به سیستان آمد (شرح قتل او در هرات گذشت) حرب بن قطن نخواست که با او بجنگد، بنابراین از حکمرانی سیستان معزول شد، و در همین سال محمد بن عروان (عزان؟) آمد^۲ و او حرب را بگرفت، و زندانی کرد، اما حرب مردی نیکو سیرت و عادل بود، و بزرگان سیستان باز حاکمی او را برینجا از حکمران عرب خواستند، بنابراین واپس عامل سیستان شد، ولی در بین قبایل بنی تمیم و بنی بکر سیستان نزاع افتاد و کشت و خون فجیع واقع شد، و حرب بر خویشان بترسید و از سیستان برفت.^۳

سعید بن عمرو وقعة الشیوخ :

در سنه ۱۲۸ هـ سعید اعور به حکومت سیستان گماشته شد، وی در محرم همین سال پیامد، ولی تنها اعراب بنو تمیم او را اطاعت کردند، و بنی بکر سرکشی نمودند، و هم ازین رومردی بستی که بحقیری بن سہلب (بقول یعقوبی : بجیر بن سہلب) نام داشت از دربار ابراهیم بن ولید پادشاه اموی، برای دفع فتنه به سیستان آمد، ولی میدان جنگ بین بنو تمیم و بنو بکر گرم تر شد، و بزرگان و پیر مردان بسیار در آن کشته شدند، که این واقعه را بدین سبب وقعة الشیوخ گفتند. اما سیستانیان ازین خانه جنگی اعراب سود بردند، و بلوایان سعید و بحقیری هر دو را از رنج راندند، و بجای ایشان سوار بن اشعر را در جمادی الاولی سنه ۱۳۰ هـ در سیستان نشانند.

۱- تاریخ سیستان ۱۲۸ | بلدان ۴۷

۲- در طبری ۱۵۷۳/۵ بن عزان

۳- تاریخ سیستان ۱۳ | بلدان ۴۸

غو غای سیستان به حدود پنجاه هزار نفر رسیدند، و سوار و بختری را بکشتند، و هیشم بن عبد الله بغاث را به شرطی امیر ساختند، که هیچ بکری را به سیستان نگذارد که بیاید، و این بلوائیان بومی حصار زرنج را مدت بی در دست داشتند، تا که ابو مسلم عبدالرحمن در خراسان برآمد و این حوادث تا (۱۳۱ هـ) در سیستان دوام کرد^۱. که ما بقیه حوادث این سرزمین را در فصول ما بعد به تفصیل خواهیم آورد.



چون درین سال
کرد و بعد از جنگها
نخواست که با او
محمد بن عروان
سردی نیکو سیرت
ان عرب خواستند،
و بنی بکر سیستان
ترسید و از سیستان

ی در محرم همین
سر کشی نمودند،
: بجیر بن سهل)
به سیستان آمد،
و پیر مردان بسیار
گفتند.
ان سعید و بختری،
ی الا ولی سنه ۱۳۰ هـ

۱ - تاریخ سیستان ۱۳۲ بعد.

۷- فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان

یعنی در بلوچستان و سند

در قرن نخستین اسلامی سلسله فتوح عرب از خراسان و سیستان باراضی شرقی ادامه داشته و تمام سرزمین های غرب مجرای مهران (دریای سند) را فرا گرفته بود - چون این اراضی متصل ولایات خراسان و سیستان افتاده و تاریخ آن در اوقات فتوح اسلامی با آن ولایات مشترکست - بنا بران نخست وضع جغرافی آنرا روشن ساخته و بعد ازان به حوادث دیگری که در اوایل فتوح اسلامی در آنجا واقع گردیده مختصراً اشارت میرود :

وضع جغرافی :

در قرن هفتم میلادی سرزمین های متصل خراسان و سیستان و رنج به سه ولایت بزرگ تقسیم شده بود، که دران از قرن سوم میلادی پادشاهان محلی به لقب (شاه) که شرح آن گذشت حکمرانی میکردند، و ابی القاسم عبیدالله بن عبد الله احمد مشهور به ابن خردادبه جغرافیانگار محقق عرب که در حدود بین ۲۰۵-۲۸۰ هـ زندگی داشته و در دستگاه خلیفه معتمد عباسی کاردار برید و خبر (پست) بوده مینویسد: که از طرف دربار ساسانی اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ م) شاهانی بر سمیت شناخته شده بودند، که دران جمله مکران شاه و قیقان شاه و قفص شاه (شاهان این سرزمین) در سلک بزرگ کوشان شاه و سجستان شاه و هندوان شاه و کابلان شاه و داوران شاه و قشمیران شاه و غیره نام برده می شوند.^۱

۱ - المسالك والممالك ابن خردادبه ۱۷

تاجیکستان

ستان باراضی شرقی
ی (سند) را فرا گرفته
فتاده و تاریخ آن
ست وضع جغرافی
ح اسلامی در آنجا

مان ورخج به سه
پادشاهان محلی
بی القاسم عبیدالله
عرب که در حدود
کاردار برید و خبر
ن (۲۲۴-۲۴۱ م)
ن شاه و قیقان شاه
مان شاه و سجستان
م برده می شوند.^۱

سه ولایت معروف که سرزمین های مانحن فیهمارا احتوا میکردند عبارتند
از ولایت مکران - ولایت طوران - ولایت سند که گاهی تمام ولایت طوران را
داخل ولایت سند نیز شمرده اند، و درین ولایات مردم کوچی بادیه نشین مالدار
که از بقایای نژاد آریائی بودند سکونت داشته اند.

ولایت مکران:

که در غرب آن کرمان و در شمال آن سیستان و در جنوب بحر و در شرق آن
هند بود، و ولایت خشک دارای صحرای وسیعی است که طول آن از تیز تا قصدار
در حدود دوازده منزل باشد (هر منزل ۱۲ میل) و شهرهای معرف آن عبارتند از کیز،
قیربون - قصرقند - دزک - فهلفه - راسک و شکرسپید (فانید) آن مشهور است. ۱
مرکز خاص تجارتی مکران بر ساحل خلیج فارس بندرگاه تیز بود،
و پایتخت آن فنزبوریا بنجبور (پنج گور کنونی) نامیده میشد، دو شهر دیگر
ارمبیل و قبلی نیز شهرت داشت که نخستین اکنون لس بیل و دومین خیر و کوت است.^۲
از بندرگاه تیز بفاصله پنج، منزل کیز (کیچ کنونی) واقع بود که از اینجا فنزبور
دو منزل فاصله داشت و بدین شهر راهی از طرف قصرقند میرسید، و کیز
و قصرقند هر دو بفاصله شش منزلی ارمبیل واقع بودند و از اینجا تا قبلی دو منزل،
و از قبلی تا دیبل بندرگاه معروف سند (نزد یک کراچی کنونی) چهار منزل بود.^۳

ولایت طوران:

بطرف شمال شرق مکران و متصل مرزهای هند سرزمین طوران واقع و پایتخت
آن قصدار = قزدار (خضدر کنونی عرض ۳۷ درجه ۴۸ دقیقه شمالی و طول ۶۶
درجه ۳۷ دقیقه شرقی) بود، و دران سرزمینی بنام بدهه نیز شاملست، مرکز آن
قندابیل (= گنداه کنونی عرض ۲۸ درجه ۷ دقیقه شمالی، و طول ۶۷ درجه ۷ دقیقه
شرقی) بود.

۱ - معجم البلدان ۱۸۰/۵

۲ - جغرافیه خلافت شرقی ۴۹۷

۳ - اصطخری ۱۷۸ و ابن حوقل ۲۳۳ و مقدسی ۴۸۵

از شهرهای معروف طوران کیزکانان = قیقان است که اکنون قلات بلوچستان
گویند و مشهور است.^۱

بشاری مقدسی در حدود (۸۳۷۵) شهرهای طوران را قندابیل - بج نرد
(بجی رته) جث رد (جسرتنه) بکانان - خوزی - رستا کهن - رستاق روخ - موردان -
ماسکان - کهرکور - محالی - کیزکانان - سوره - قصدارمی شمارد^۲ که تطبیق آن
با مواقع کنونی مشکل است، و ابن حوقل فاصله قصدار را از بندرگاه تیز مکران ۱۲
مرحله (= ۱۴۴ میل) نوشته است.^۳

ولایت سند :

در قرن ششم مسیحی حکمران سند راجه سیهرس (شری هرشه) بن ساهسی رای
نامداشت، که پایتخت او شهر ارور (= الور = روهری کنونی کنار دریای سند) بود،
و حدود کشور او در شمال مشرق به کشمیر و در جنوب مغرب به مکران و در جنوب
بدریای محیط و دیبل و در شمال به کوه کردن در کیکانان میرسید و تمام سند
به پنج بخش تقسیم می شد :

اول : برهمن آباد مشتمل بر حصار نیرون و دیبل و لو هانه و لاکه و سمه .
دوم : سیوستان : مشتمل بر بودیه - جنکان - کوهپایه روجهان تا سرحد مکران .
سوم : اسکندره : مشتمل بر بانیه - تلواره - چچ پورتا حدود بود هپور .
چهارم : ملتان مشتمل بر سکه - برهمپور - کروور - اشهار - کنیه تا سرحد کشمیر .
پنجم : دارالملک ارور، که کردن و کیکانان و برهاس در تحت فرمان خود
راجه بود، و ابن حوقل شهرهای ذیل را در سند و نواحی آن می شمارد . منصوره -
دیبل - نیرون - قالری - انری - بلری - مسواهی - نهرج - بانیه - منجا بری -

۱ - جغرافیه خلافت ۵۰۰ د

۲ - احسن التقاسیم ۴۷۶ بعد

۳ - صورة الارض ۳۲۷/۲

۴ - چچ نامه ۱۵ طبع دہلی ۱۹۳۹ م

حکمرانان محلی و حمله نیمروزیان :

طوری که گفتیم در اواخر قرن ششم میلادی، بقایای حکمرانان محلی بر سند و نواحی متصله آن حکمرانی داشتند، و راجه‌یی بنام سیه‌رس بر تخت شاهی نشسته بود، چون کشور او از طرف پادشاه نیمروز (سیستان) مورد تعرض قرار گرفت، و نیمروزیان به کرمان رسیدند، رای سیه‌رس (شری هرشه) از پایتخت خود ارور (روهری کنونی) بمقابله برآمد، ولی لشکرش شکست خورد و سیه‌رس در میدان جنگ کشته شد.

بعد از رای ساهسی پسرش بجای پدر نشست، و بر تمام سند بمددوزیر دانشمند خود رام بدیهمن حکم راند، تا که پندت چیچ بن سیلاچی اولاً^۲ به وریری و بعد از آن به شاهی رسید، و پس از فتح تمام بلاد سند، ملتان را تا مرزهای کشمیر بکشود، و در سنه ۲۵۰ هـ بلاد مکران را هم ضمیمه سند ساخت، و پس از چهل سال شاهی در سنه ۵۰۰ هـ ۶۶۰ م در ارور پایتخت سند از جهان رفت و بعد از و راجگان ذیل حکم راندند : راجه چندر : برادر چیچ که پیرودین بود ابود، و پس از هفت سال شاهی در سنه ۵۴۸ - ۶۶۸ م بمرد.

راجه داهر : پسر کوچک چیچ، بعد از چندر در ارور پادشاه شد ولی در برهمن آباد راج پسر چندر تا یک سال حکم راند، و چون در گذشت بجایش برادر بزرگ داهر که دهر سیه بن پیچ باشد، بر تخت نشست، و در سنه ۵۵۲ هـ بمرد. و تمام سند به داهر باز ماند.^۳

نخستین برخورد عرب با این سرزمین :

در سنه ۱۵ هـ از حضور حضرت عمر خلیفه دوم، عثمان بن ابی العاصی ثقفی حکمران عمان و بحرین مقرر شد^۴

۱- صورة الارض ۲۰۹۲

۲- تلخیص از چچ نامه ص ۱۴ ببعد و تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری و تاریخ سند سید ابو ظفر ندوی که ما خذ هر دو همان کتاب اول است.

۳- فتوح ۵۳۰

واقنداییل - بج نرد
ق روزه - موردان -
مارد^۲ که تطبیق آن
- گاه نیز مکران ۱۲

شاه بن ساهسی رای
شمارد ریای سند ه
یه مکران و در جنوب
پرسید و تمام سند ه

ولا کهه و سیه .
ن تاسرحد مکران .
د بود هپور .
ننه تاسرحد کشمیر .
ر تحت فرمان خود
یشمارد . منصوره -
نیه - منجا بری -

وی برادر خود حکم را از بحرین با کشتی های جنگی به سواحل هند فرستاد،
و بندر گاه تها نه (بین گجرات و کوکن بمبئی) را گرفت؛ و بعد از آن برادر دیگر او
مغیره بن ابی العاصی از راه بحر بر شهر ساحلی دیبل (نزدیک کراچی کنونی) و نیز حکم
بر بندر بروص (بهریج گجرات) حمله کرد.^۱

درین وقت از عهد ملك رای سند چچ بن سیلاچ ۳۵ سال گذشته بود، و چون مغیره
شهر ساحلی دیبل را محصور کرد، ملکی از دیبل بمقابلهت برآمد، که سامه بن دیوایج
نام داشت، و مغیره درین جنگ کشته شد، و چون این اطلاع به حضرت عمر خلیفه
رسید، ربیع بن زیاد حارثی را که حکمران مکران و کرمان بود، از غز و هند منع
بلیغ فرمود.^۲

در عهد خلافت - حضرت عثمان (رض) بعد از سنه ۲۴ هـ جنگهای عمال عربی
در ولایات افغانی متصل بسند ادامه داشته، و عبدالله بن عاص مر بن کریز در
سیستان و عیبدالله بن معمر در مکران، و مجاشع بن مسعود در کرمان و جبال قفص
(کوچ و کپیج) به حرب و ضرب مشغول بودند. و در عهد حضرت علی (رض) ثاغر
بن دعر (سنه ۳۸ هـ) و حارث بن مره عبدی از راه بهرج و کوهپایه بر کیکانان تاختند؛
و در سنه ۴۲ هـ با ۲۰ هزار مرد کیکانی در آویختند و از آن پس به مکران برگشتند.

در سنه ۴۴ هـ عهد حضرت معاویه بن ابوسفیان، عبدالله بن سوار عبدی، با چهار
هزار سوار بر کیکانان حمله برد، و در نتیجه کشته شد، و لشکرش هزیمت یافت،
و بعد از دادن تلفات فراوان به مکران باز آمدند.^۳

حکمرانان عربی بعد ازین درین سرزمین با احتیاط پیش آمدند، و بعد از مرگ
عبدالله بن سوار، تا دو سال سنان بن سلمه هذلی در مکران و سند حکمران بود،
و پس از وراشد بن عمرو جدیدی که جوانی شریف و بزرگ همت بود، بدین دیار

۱ - فتوح ۵۳۰

۲ - چچ نامه ۷۳

۳ - الکامل ۹۷/۳

۴ - چچ نامه ۷۷، فتوح ۵۳۱، الکامل ۳۲۱/۳

را حل هندفر ستاد،
ان برادر دیگر او
جی کنونی) و نیز حکم

ته بود، و چون مغیره
که سامه بن دیوایج
حضرت عمر خلیفه
د، از غز و هند منع

نگهای عمال عربی
مر بن کمریز در
رمان و جبال قفص
ت علی (رض) ناغر
بر کیکانان ناختند،
ان بر گشتند.

سوار عبدی، با چهار
ش هزیمت یافت،

مدند، و بعد از مرگ
سند حکمران بود،
بود، بدین دیار

آمد، و از مردم کیکانان مالیات باقی مانده را تحصیل کرد، و غنایم و بردگانی
را گرفت، و چون از راه سیستان باز می‌گشت، در راه پنجاه هزار مرد راه او را بگرفتند
و بکشتند، و بعد ازین سنان بن سلمه که فاتح فاضل و خدا پرستی بود، و بهر جا که
میرسید، سنتهای نیکو می‌نهاد، در ناحیت بود هیه‌سند کشته شد، حدود (۶۰) هـ
در سنه ۵۶۱ هـ ابوالاشعث منذر بن جارود عبدی، در بوقان و کیکان جنگها کرد،
و قصدار را بگرفت، ولی در حد توران رنجور شده و بمرد، و بجایش پسر او حکم
بن منذر والی سند شد، ولی بعد از شش ماه واپس خواسته شده و بجایش ابن حری
باهلی از طرف عیدالله بن زیاد مقرر شد، وی بسا از بلاد راه جنگهای سخت بکشد،
و پیروزی هادید، و غنیمت‌ها گرفت، که شاعری درباره او چنین گفت:

لویا طمانی بالبوکان مارجمت منه سرا یا ابن حری با سلاب^۲

(اگر من در بوقان نیزه بازی نکرد می- پس لشکر ابن حری با مال غنیمت باز نه آمدندی)

در حدود سنه (۵۷۹ هـ) یکی از راجگان اطراف سند که رمل (رنمل) نام داشت
بر راجه داهر باغی شد، و از راه او را و بر مرکز شاهی او را لشکر کشید، و داهر از مقابلهت
او عاجز آمد، درین وقت همان اعراب بنی سامه که با علافیان از حکام عربی ممالک
اسلامی گریخته و به کشور داهر پناه آورده بودند، داهر ایشان را به یاری خویش
باز خواند، و پانصد مرد عربی جنگی دلاور بقیادت محمد علافی بر لشکریان رنمل
شبه خون آوردند. و بسا از ایشان را بکشتند و بشکستند، و در حالیکه لشکر رنمل
میگریخت هشتاد هزار اسیر و ۵۰۰ فیل را بدست داهریان و اعراب باز گذاشتند.^۳

۱- فتوح ۵۳۲ هـ چ نام ۸۲

۲- فتوح ۵۳۳

۳- چ نام ۷۰ هـ بیب- الکامل ۴/۳۰۸ بیب.

۸ - فتح محمد بن قاسم در سند و استیصال

راجگی محلی

نفوذ علافیان عربی نژاد در سند و اختلاف ایشان با حجاج حکمران اموی عراق و خراسان و سند علت تشویش دربار اموی بود، و چنانچه گذشت عبدالرحمن محمد بن اشعث بعد از بغاوت طولانی و جنگ‌های شدید با حجاج در سنه ۸۵ هـ بوسیلهٔ رتبیل پادشاه زابلستان از بین رفت، و یکی از همراهان او و سرداران جماعت باغیان عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن عبدالمطلب که از مشاهیر بنی هاشم بود، از چنگ حجاج گریخته و به سند که مرجع مخالفان دربار اموی بود پناه برد^۱

چون لشکریان اموی دوبار در سند تهاه گردیده و ناکام برگشته بودند، حجاج تصفیه این حواشی خراسان و سیستان را مهم شمرده و داماد و عمزاده جوان ۱۷ ساله خود محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی را که حکمران پارس بود، بالشکری گران از شیراز به مکران و سند فرستاد.

لشکر محمد بن قاسم بقیادت ابوالاسود جهم بن زحر جعفی و مرکب از شش

۱- محمد بن قاسم متولد ۵۶۲ = ۶۸۱ م و متوفی ۷۱۷۸۹۸ م از سپه سالاران بزرگ امویانست که پدرش از طرف حجاج و ابی بصره بود، و او در عصر ولید بن عبدالملک بفتح سند گماشته شد و تا ملتان فتح نمود. چون بعد از ولید برادرش سلیمان بن عبدالملک بر مسند حکم داری امویان نشست، او تمام عمال حجاج را بر انداخت، و از آن جمله محمد بن قاسم را هم از سند به واسطه آورده و زندانی ساخت و در زندان کشته شد (الاعلام ۲۲۵/۷)

۲- الکامل ۴/ ۳۹۰

یصال

ج حکمران اموی
نذشت عبدالرحمن
شد بد باحجاج
یکی از همراهان او
عبدالمطلب که از
جمع مخالفان در بار

گشته بودند، حجاج
عمزاده جوان ۱۷
حکمران پارس بود،

ی و مرکب از شش

ان بزرگ امویانست
سندگماشته شد و تا ملتان
ویان نشست، او تمام
آورده و زندانی ساخت

هزار سوار شامی و دیگر لشکریان فراوان باشش هزار جمازه و سه هزار اشتر بختی^۱
در سنه ۹۲ هجری بسوی سند بحرکت افتاد، و آنقدر مجهز بود، که سوزن و نخ را هم
همراه داشت، و چون در سند سر که بدست نمی آمد، پنبه مخلوج را بسر که آلوده
و در سایه خشک ساختند، تا لشکریان اموی آنرا در سند در حین احتیاج در آب
جوشانیده و سر که را از آن بدست آورند.^۲

محمد بن قاسم علاوه برین لشکربری، کشتی های زیادی را نیز مجهز ساخته،
و با سامان و لوازم فراوان و سلاح و مردان جنگی از راه بحر بر بندرگاه دیبل سوق
داد. و در آن منجیق بنام (عروس) نیز بود، که پانصد مرد آنرا حرکت دادندی^۳
حمله سپاهیان پیاده بری محمد بن قاسم از راه مکران بر فخر بور (پنج گور)
و ارمابیل (ارمنیله) صورت گرفت، و محمد بن هارون والی مکران با سپاه
تازه دم، بحکم حجاج با و پیوست، ولی محمد بن هارون در قنبل (قنبلی) بمرد
وجهم بن زحر در طلیعه لشکر بر بندرگاه معروف دیبل (نزدیک کراچی) حمله
نمود، و سپاهیان بحری از راه بحر برین ساحل پیاده شدند، و روز جمعه ماه محرم
سال ۹۲ هجری بود، که محمد بن قاسم با را اول درین سرزمین خطبه و نماز آدینه خواند.
بر دور شهر خندق کردند، و نیزه ها نصب نمودند، و هر دسته لشکر زیر بیرق خویش
فرود آمد، و مناره ای که در آن مجسمه بد (بودا) موجود و پرستش گاه مردم بود
و بران پرچم سرخی افراشته. این بتکده معروف بوسیله منجیق (عروس) سنگباران
شد، و بدین نمط شهر دیبل (دیول) فتح گردید و حکمران داهر بگریخت، و در شهر
مفتوح تا سه روز قتل و کشتار دوام داشت، و بسا از نگهبانان بتکده کشته شدند،
و بجای این معبد مسجدی بنا شد، و چهار هزار مرد عربی درین شهر ساکن گشتند.^۴

۱ - جمازه بفتح اول و تشدید دوم بمعنی اشتر نیز رفقا و اشتر بختی بضم باء نوعی از اشتر
قوی و بزرگ سرخ رنگ خراسانی (غیاث)

۲ - فتوح ۵۳۴

۳ - فتوح ۵۳۵

۴ - فتوح ۵۳۵، تاریخ یمن بی ۲ / ۲۸۸

درین جنگ صاحب بن عبدالرحمن بر مقدمه لشکر و جهم بن زحر بر ساقه و عطیه بن سعد عوفی بر میمنه ، و موسی بن سنان هذلی بر میسره بودند ، و لشکریان بحری به دریاسالاری خریم بن عمرو بن مغیره بر کناردیبل پیاده شدند ،
اینک داستان محاصره و فتح دیبل را که از مهم ترین وقایع جنگی آخر ترین نقاط سرزمین های مرزی خراسان و سیستان و زابلستان است با قدری تفصیل از قول علی بن حامد کوفی مترجم چچ نامه (۶۱۳هـ) بشنوید :

«محمد بن قاسم در سواد دیبل نزول کرد و خندق فرمود ، و علم و رایات بکشادند ، و نوبت بزدند ، و لشکر بهر موضع که مرتب بودند مقام کردند ، و منجیقها بیرون آوردند و راست کردند ، و بک منجیق خاصه امیر المومنین بود ، نام او عروسک ، وصل نر و ماده او را پانصد مرد بکشیدندی ، تا سنگ از وی جدا گشتی .

و در میان دیبل بنکده ای بود بلند و فراشته ، و بر سر او گنبدی بود نهاده ، و رایت حریر سبز بروی بسته - بلندی بتخانه چهل گز بود و بزرگی گنبد نیز چهل گز بود ، و درازی علم و رایت چنان بود ، که بکشادن آن رایت چهار زبانه داشت - هر زبانه بطرفی متناثر شدی ، و سر زبانه بمثل آویزش بر جهاا فراشته گشتی . چون لشکر اسلام را بدیدند رایت بتخانه را از سرد قل بکشادند ، و حصار یان بجنگ پیش آمدند .
محمد قاسم لشکر را تعبیه کرد و حمله کردند ، تا حصار یان خود را به پناه حصار انداختند . ناگاه بر همنی از داخل حصار بیرون آمد ، و امان خواست و گفت : بقا باد امیر عادل را که در کتب تنجیم ما چنان حکم کرده اند که ولایت سند بر دست لشکر اسلامی فتح شود ، و کفار منهزم گردند ، فاما این رایت بتخانه طلسم است مادام که رایت بتخانه برقرار است ضبط آوردن این حصار امکان ندارد ، در آن باید کوشید که سر این بتخانه بشکند ، و رایت او پاره پاره شود و فتح میسر گردد .
پس محمد قاسم جعوبه سلمی منجیقی را بخواند و گفت : این رایت و دقل بتخانه را بسنگ منجیق توانی شکست ؟ اگر بیندازی تراده هزار درم بر سبیل انعام

بن زحر بر ساقه و عطیه
 ، ولشکریان بحری به
 جنگی آخرترین نقاط
 دری تفصیل از قول
 علم و رایات بکشادند،
 ، و منجنیقها بیرون
 بود، نام او عروسک،
 گشتی.
 ی بودند نهاده، و رایت
 بد نیز چهل گز بود،
 بانه داشت - هرزبانه
 ستی. چون لشکر اسلام
 بجنگ پیش آمدند.
 خود را به پناه حصار
 مان خواست و گفت:
 که ولایت سند بردست
 خانه طلسم است مادام
 ن ندارد، در آن باید
 وود و فتح میسر گردد.
 بن رایت و دقل بتخانه
 ز درم بر سیل انعام

دهم. جعوبه گفت: این منجنیق خاصه دارا خلافت را که عروسک میگویند و گرازوی
 بیرند، من به سه سنگ دقل و رایت را بیندازم و سر بتخانه را بشکنم . . .
 پس روز دیگر. . . محمد قاسم جعوبه را بخواند، و از آنجا که نشان کرده
 بود، منجنیق را بردند و لشکر را تعبیه کرد، و از اطراف حصار در آمدند، و تیر باران
 کردند، و پانصد مرد رسن کش را بیاوردند. جعوبه اول سنگ بینداخت و مسلمانان
 تکبیر گفتند. بزخم اول رایت بدرید و از سر دقل جدا شد. سنگ دیگر راست کرد
 و بحکم بردقل بتخانه زد و بشکست.

چون دقل که گنبد بود بشکست، و طلسمات جادوان بریشان شد، دیلیان متردد
 شدند، بفرمان خدای عزوجل - حصار با زمین برابر شد^۱

بعین صورت محمد قاسم بتکده دیل را بر کند، و شهر را فتح نمود، و تمام
 اسیران جنگی عرب را که در دست دیلیان بودند راها کرد، و حمید بن وداع نجدی را
 در آنجا حکمران گردانید، و دو دختر را ی دیل به حجاج فرستاده شدند.
 محمد قاسم بعد ازین از راه ارماییل عزم فتح حصار نیرون (حیدرآباد کنونی سند)
 کرد، درینوقت نامه تهدید آمیزی از رای دهر به او رسید، که در آن سوء عاقبت
 ابوالعاصی ثقفی و بدیل را در سند یاد آوری کرده و او را از قوه صدپیل مستی که
 در دسترس رای جیسبه بن دهر است، و جمله هند و سند و بلاد مکران و توران در تحت
 فرمان او بوده، و راکب پیل سپید است ترسانیده بود.

اما محمد قاسم جواب این نامه را که در سنه (۹۳هـ) نوشته شده بکمال درشتی
 و نیروی قلبی داد، و لشکریان خود را بر نیرون سوق کرد، و منجنیق ها و سامان جنگی
 را از راه ناله ساکره دریای مهران (سند) در کشتی ها نقل نمود^۲

و یفتح نامه پی را در باره کشدن دیل به حجاج نوشته بود، که پاسخ آن از طرف
 حجاج رسید، چون این نامه روحیه فائقان اسلامی را در مقابل ملل مفتوح واضح
 میسازد و در تاریخ فتوح مهم ترین سند است، ترجمه عین آن را می آوریم:

۱- چچ نامه ۱۰۶

۲- چچ نامه ۱۰۵ پیوسته

«بسم الله الرحمن الرحيم از حجاج بن يوسف الی محمد بن قاسم: اما بیا بدانست که اتفاق خاطر و مقتضای همت ما بران مقصود است که ترا بهمه احوال ظفر خواهد بود. و مظفر و منصور باشی! و دشمنان از کرم خدای عزوجل بعقوبت عاجل و در عذاب آجل متواتر مأخوذ و مقهور خواهند بود، زینهار تاظن بدنبیری، که آن همه فیل و اسب و متاع و مال ایشان روزی تست، باید که بایاران زندگانی نیکو کنی، و در احترام هر يك بکوشی، و همه را قوت دل دهی که آن ولایت همه در ملك تو خواهد آمد، و آنچه هر حصار که مسلم گردد، و آنچه ما یحتاج لشکر است، در اخراجات و اهبت^۱ برسانی، و از طعام و شراب آنچه در بایست تواند بود، منع و زجر نکنی، و در خصب و تیسیر^۲ باقصی الغایه بکوشی، تا در لشکر غله ارزان باشد، و آنچه در دیل گذاشته است، در وجه ایشان صرف کنی اولی تر، که ذخایر حصار، که چون مملکت مسلم گردد، و حصارها مضبوط شود، در ترفیه رعایا و استمالت ساکنان جد کرده شود، و چون زراع و صنایع و تجارت مرفه و آسوده باشند، ولایت مزروع و معمور گردد، انشاء الله تعالی کتبه فی العشرین من رجب سنه ثلاث و تسعين ۲۰۲ رجب ۹۳

محمد قاسم تا حصار نیرون که از دیل ۲۵ فرسنگ (۷۵) میل است به هفت روز رسید، ولی سر کرده شهر تسلیم شد، و نیرون مفتوح گشت، و محمد قاسم^۳ شحنة خود محمد ذهلی را در آن گماشته و بجای بتکده بودائی مسجدی را بنانهاد، و بعد

۱- هبت: بخشیدن.

۲- یعنی آبادی و آسانی.

۳- حج نامه ص ۱۱۵

الی محمد
 همت ما
 دو مظفر
 بت عاجل
 ، زینهار
 ل ایشان
 را احترام
 ت همه در
 ، و آنچه
 و از طعام
 در خصب
 به ارزان
 بن صرف
 م گردد،
 کنان جد
 ه باشند،
 شترین من

ال است به هفت روز
 محمد قاسم شحنة
 جدی را بنا نهاد، وبعد

ازین به فتح سیوستان (سھوان = سدوسان) روی آورد ، که در حصار آن بجہر ابن
 چندر عمزادہ داهر مقاومت میکرد ، ولی بعد از محاصره يك هفته شهر را گذاشت
 و بجانب بودہیہ گریخت .

درین وقت حکمران این سرزمین کا کہ بن کوتک نام داشت ، کہ مرکز شاهی اوسیسم
 (سیوی کنونی آنطرف درہ بولان) بود ، و کیش بودائی داشت ، وی بصلح نزد
 محمد بن قاسم رفت ، و باز بہ حکمداری همین سرزمین منصوب گشت و عبدالملک
 بن قیس دقیقی را با او درسیسم شحنة گماشت ، و حمید بن وداع نجدی و عبدالقیس
 جارودی را با دارہ آن سرزمین نصب کرد^۱

لشکر عرب در محرم سال ۹۳ھ بفتح قلعه اشبہار موفق آمدہ و راجہ راسل و راجہ
 موکہ بسایہ از راجگان اطراف سند نیز مطیع شدند ، و تنہا راجہ داهر در مقابل
 مسلمانان باقی ماند ، و بر لب آب مہران ترتیب مقابلت گرفت ، و از یکم رمضان
 سنہ (۹۳ ھ) جنگ آغاز شد ، کہ قیادت لشکر قلب و طلایہ را فرزند داهر جیسیمہ
 بعہدہ داشت ، و دہ ہزار سوار در قلب لشکر او میجنگیدند ، کہ عدد
 پیلان جنگی این لشکر صد و سپاہیان زرہ پوش مسلح دہ ہزار ، و پیادگان سی ہزار
 و عدد کل افواج داهر شصت ہزار بود .

اما مسلمانان جملہ پانزدہ ہزار و پانصد نفر لشکر بشمول ۹۰۰ نفر نفت -
 انداز داشتند ، و جنگ طرفین نادم رمضان طول کشید ، و در همین روز راجہ داهر
 در میدان نزدیک قلعه را و در جنگی کشتہ شد (پنجشنبہ ۱۰ رمضان ۹۳ ھ) و سرش
 را بہ عراق نزد حجاج فرستادند ، و لادی زن داهر گرفتار و در حبالہ محمد قاسم
 آمد ، و عمرو بن خالد کلبی کہ داهر را کشتہ بود در حماست گفت :

الخیل تشہد یوم داهر والقتنا و محمد بن القاسم بن محمد
 انی فرجت الجمع غیر معرد حتی علوت عظیمہم بمہند

۱- چچ نامہ ۱۱۸ ببعد .

فتر کتہ تحت العجاج مجد لا متعصر الخدین غیر موسد^۱

«خیل اسپان و نیزها و محمد بن قاسم بن محمد گواہ اند که من در روز داهر چه کردم؟
من صفوف دشمن رامی شکافتم، تا که سردار ایشان رازی مردم شمشیر هندی
در آوردم. و در حالتی اورا باز گذاشتم که رخسارگان وی خون آلود بود و در زیر
سرتکیه بی نداشت»

این جنگ و فتح عرب در نظر مردم آنقدر اهمیت داشت که تصاویر داهرو قاتل
اورا ساخته بودند و بقول بلاذری منصور بن حاتم آنرا در بروج (بهریج)
دیده بود^۲ و گویند:

«چون سرداهر پیش حجاج نهادند، و چتر و اعلام او نگوینسار کردند

و بندگان را در صف نعال باستانیدند، مردی بود از بنی ثقیف

برپای خاست و این شعر در شادی فتح را و رو کشتن داهر گفت:

فتحت بلاد السند بعد صعوبة ومهابة لمحمد بن القاسم

ساس الامم - ورسایة ثقفیه بشهامة منهورای جازم^۳

«سرزمین سند بعد از دشواری و باشهامت بدست محمد بن قاسم و فتوح گردید.

وی کارها را با سیاست هوشیاری و باشهامت و فکر استوار پیش برد»

۱- فتوح ۵۳۷ هجج نامه ۱۸۵ تاریخ سندنوی ۷۷ تاریخ یعقوبی ۲۸۹/۲

۲- فتوح ۵۳۷

۳- هجج نامه ۱۸۹

سود
وزداهرچه کردم؟
شمیر هندی
آلود بود در زیر

سایر داهروقاتل
بروص (بهر وچ)

کردند
ع
ست :

ت القاسم
« جازم »^۲

سم و مفتوح گردید
«رد»

۹- فتوح دیگر در حواشی شرقی

خراسان تا ملتان

محمد بن قاسم بعد از ختم کار راجه داهر، به تصفیة بلاد دیگر پرداخت، و چون جیسبه پسر داهر هنوز در حصار اور مقاومت میکرد، وبائی خواهر داهر با (۱۵) هزار مرد جنگی اورا تایید می نمود، بنابراین لشکریان محمد برین حصار حمله کردند که جیسبه به برهن آباد گریخت، وبائی خواهر داهر با جمعی از دختران راور خوشن را در آتش سوزان ستی کردند، شش هزار سپاهی هلاکوسی هزار اسیر گشتند.

جیسبه در برهن آباد^۲ استعداد حرب نمود، و از برادر خود گوپی (قوفی) بن داهر، که در دارالملک ارور (روهری کنونی) بود، و از برادر زاده خود چچ بن دهر سیه که در حصار باقیه حکم میراند، و از دهول بن چندر عمزاده او حکمران بدهیه و کیکانان کمک خواست.

اما محمد قاسم در شوال ۹۳ هـ بر دو قلعه بهرور و دهلیله که یوراج عمزاده داهر باشا نزده هزار مرد جنگی در آن مقاومت کردند حمله نمود، و هر دو قلعه را در ذوالحجه ۹۳ هـ بگرفت، و آنرا به نوبه بن هارون سپرد، و خود وی در جمادی الاولی ۹۴ بر برهن آباد که در آن جیسبه با چهل هزار لشکر خود نشسته بود هجوم نمود و مدت شش ماه این شهر را محصور داشت، تا که بالاخر جیسبه به کشمیر گریخت و برهن آباد روز یکشنبه آخر ماه ذوالحجه ۹۴ هـ در حالیکه در حدود ۲۶ هزار نفر سندی در

۱- چچ نامه ۱۸۹

۲- در ضلع نواب شاه سند کنونی.

اطراف آن سر دادند مفتوح گردید، و محمد قاسم بر طبقه ثروتمندان فی نفر ۴۸ درهم (تقریباً ۱۰۰ - افغانی) و بردسته متوسط ۲۴ درهم (تقریباً ۵۰ افغانی) و بر مستمندان ۱۲ درهم تقریباً (۲۵ - افغانی) وضع جزیه نموده و در مقابل آن به کسانی که دین اسلام را نپذیرفتند آزادی اجرای مراسم دینی داد، و باهل شهر که در جنگ تلفات مالی دیده بودند، یک صد و بیست هزار درهم اعانت نمود، و وداع بن حمید نجندی را در برهما آباد کوتوال ساخت، و هذیل بن سلیمان ازدی را به حفاظت اراضی مرزی کیرج تعیین نمود، حنظله بن ابی بنانه کلبی در دهلبله حکمران شد و قیس بن عبد الملك مدینی و خالد انصاری را با یک هزار لشکر پیاده به سیوستان فرستاد، و جماعتی را از مدبران و دانیان امور به تنظیم دیبل و نیرون ارسال داشت، و بتاريخ ۳ محرم سنه ۹۵ ه از برهمن - آباد حرکت کرد، و از ورسا و نلری و بسمد و لو هانه و سمسه و سته و بایه و اسکند و سکه را بدست آورده، و شهر ملتان را که در آن کندی ارای بن چندر برادرزاده داهر حکم میراند محصور کردند، ملتانیان شش هزار نفر تلفات دادند، و در سنه ۹۵ ه این شهر نیز بدست لشکریان محمد مفتوح گردید، و خزاین طلای ملتان که این شهر را بسبب آن فرج بیت الذهب (مرز طلائی) گفتندی، بدست مسلمانان فاتح افتاد، و بت طلائی معروف آن هم (بوزن ۲۳۰ من طلا) در جمله اموال غنیمت از راه بندر دیبل در کشتی بعراق پیش حجاج فرستاده شد^۱ و بقول بلاذری شصت ملیون درهم بدست مسلمانان افتاد^۲ گویند که در فرج بیت الذهب در یک بت خانه چهل بهار طلا را یافتند، که هر بهار ۳۳۳ من باشد، و تمام این ثروت عبارت بود از ۱۳۳۲۰ من طلا مساوی ۶۰۰، ۳۹۷، ۲ مثقال مساوی ۳، ۵۹۶، ۴۰۰ درهم^۳

محمد بعد از فتح ملتان امیر داود بن نصر عمانی را در ملتان و عکرمه بن

۱ - چچ نامه ۱۹۳ ببعد، فتوح ۵۳۸ ببعد.

۲ - فتوح ۵۳۸

۳ - المسالك و المعالك ابن خردادبه ۵۶

تمندان فی نفر ۴۸
 پیا ۱۵۰ (افغانی)
 ده و در مقابل
 راسم دینی داد،
 صد و بیست هزار
 و تو ال ساخت،
 بن نمود، حنظله
 و خالد انصاری
 بران و دانا یان
 ۹۵۰ از برهن -
 بیه و اسکنده و سکه
 در زاده داهر حکم
 در سنه ۹۵۰ این
 ملتان که این شهر
 مانان فاتح افتاد،
 ل غنیمت از راه
 رستاده شد^۱
 ویند که در فرج
 ۳۲۳ من باشد، و
 ۲، ۳۹۷، مثقال
 و عکرمه بن

ریحان شامی را در سواد ملتان، و احمد بن خزیمه مدنی را در حصار اشبها رو کرور
 مقرر داشته و خریم بن عبدالملک تمیمی را بر ساحل جهلم در حصار برهمپور نصب
 کرد، و درین وقت عدد لشکریان محمد بن قاسم به پنجاه هزار سوار میرسید^۱
 محمد پس از فتح تمام سرزمین سند، که از مرزهای کشمیر تا کناره‌های
 بحر جنوباً کشیده می شد، بسرحدات کشمیر رسید، و در آنجا علایم سرحدی
 را نصب کرد، و ابو حکیم شیبانی را باده هزار سوار به رای قنوج هر چند را بن جهتل
 که بین کشور سند و بنگال در وسط هند حکمرانی داشت ارسال کرد، ابو حکیم در
 اودها پور توقف کرده، و زید بن عمر کلایی را بانامه خلیفه اموی به قنوج سفیر
 فرستاد، تا راجه قنوج را باسلام دعوت نماید، و الا باید در اطاعت اسلام آیند
 و جزیه و خراجی را بدهند؛ ولی راجه این پیام را نپذیرفت و سرکشی کرد.^۲
 در شوال ۹۵۰ حجاج بن یوسف حکمران اموی عراق و خراسان و سند در گذشت،
 چون این خبر به محمد بن قاسم در ملتان رسید، از آنجا بازگشت، و در راه بیل مان
 (بهلیمان) را که بر مرز سند و گجرات واقع بود فتح نمود، و چون به کیرج (جی پور)
 رسید، راجه دهر حکمدار آنجا بجنگ برآمد، و در میدان پیکار کشته شد و شاعری
 گفت:

نحن قتلنا داهراً و دوهراً و الخیل تردی منسراً فمئسراً^۳

«ما داهر و دوهرا در حالی بکشتیم؛ که دسته‌های سواران بهر طرف می تاخندند.»

بعد از محمد بن قاسم

بعین صورت ولایت سند که در جوار شرقی افغانستان و ماورای دریای مهران
 (سند) افتاده بود تا اواخر سال ۹۵۰ بدست محمد بن قاسم فتح شد، و چون در جمادی
 الاخری ۹۶۰ ولید بن عبدالملک در دمشق بمرد، سلیمان برادرش بر تخت امویان
 نشست، وی با حجاج و دودمان او اختلاف شدیدی داشت و یزید بن مهلب را در

۱- چچ نامه ۲۴۱

۲- چچ نامه ۲۴۱ بعد و تاریخ سند از ندوی ۱۱۷ بعد.

۳- قنوج ۵۳۹

عراق والی، وصالح بن عبدالرحمن خارجی را عامل خراج گردانید، که هر دو دشمنان سرسخت حجاج و دودمانش بودند، ایشان محمد بن قاسم را از حکمرانی سند معزول داشته و یزید بن ابی کبشه سکسکی را بر سند والی کردند، و او محمد را در غل و زنجیر کشیده به عراق فرستاد، تا در آنجا کشته شد. محمد درین هنگام گفتی:

اضا عونی وای فقی اضا عو لیوم کریهه و سدا د نغرا^۱

«آنها مرا ضایع کردند و جوانی را از دست دادند، که در روزهای بد و هم برای نگاهبانی مرز بکار می آمد.»

یزید در سندهژده روز زنده ماند، و چون بمرد از طرف سلیمان بن عبدالملک، حبیب بن مہلب والی شد، ولی در خلائی که از حبس و مرگ محمد قاسم در سند پیدا شد، جیسیه بن داهر سود برد، و باز آمده بر همنابا در گرفت، و سندیان باغی شدند، مگر حبیب بر کنار مهران با او مقابل شد و مردمان او را مطیع شدند، و برخی را به جنگ و زور باطاعت باز آوردند.

چون در صفر سنه ۹۹ هجری سلیمان بن عبدالملک در گذشت و بجایش خایفه دادگر بهی خواه عمر بن عبدالعزیز نشست، وی عمر بن مسلم با هلی (برادر قتیبه) را بر سند حکمران گردانید، و به ملوک هند نامه های تبلیغ اسلام را فرستاد، که برخی از ایشان اسلام را قبول کردند، و درین جمله جیسیه بن داهر نیز مسلمان شد، و بناهای اسلامی تسمیه شدند^۲

جانش آل مہلب و حکومت جنید:

در سال اول جلوس عمر بن عبدالعزیز، آل مہلب دو دمان نیرومندیکه والیان عراق و خراسان و سند بودند، بجرم تبذیر و اضافہ ستانی معزول شدند، ازین جمله یزید بن مہلب در سنه ۱۰۱ هجری در عصر یزید بن عبدالملک اموی خروج نموده و تمام عراق و خراسان را گرفت، و به سند نیز یکی از همراهان خود دوداع بن حمید از دی

۱ - یعقوبی ۱ / ۳۵۶ و فتوح ۵۳۹

۲ - فتوح ۵۴۰

دا نید ، که هر دو
قاسم را از حکمرانی
کردند ، و او محمد
سدرین هنگام گفتی:
سدا د نغرا

زهای بد و هم برای

مان بن عبد الملك ،
محمد قاسم درسند
فت ، وسندیان باغی
ور مطیع شدند ، و

یش خایفه دادگر
ادر قتیبه) را بر سند
، که برخی از ایشان
، و بنامهای اسلامی

دیکه والیان عراق و
از این جمله یزید
وج نموده و تمام
اع بن حمید از دی

رافرستاد ، مگر از طرف دربار اموی هلال بن احوز تمیمی این باغیان را تعاقب
نمود ، و تا سال ۱۰۲ هـ قندهیل و حواشی سند را از ایشان پاک ساخت ، و چون در
سنه ۱۰۷ هـ جنید بن عبدالرحمن مری به حکومت سند گماشته شد ، وی به دیبل
آمد و برکنار مهران نابرهمناباد رسید . درینوقت جیسه بن داهر درین شهر
حکم میراند ، و به جنید پیغام داد ، که من مسلمان شده ام ، و از طرف خلیفه صالح
عمر بن عبدالعزیز برین دیار حکمران بوده ام ، بنا برین نخواهم گذاشت ، که
درینجا مداخله کنی !

جنید بعد از تجهیز لشکر و کشتی های جنگی بر جیسه حمله آورد ، و در جنگی که بر
کنار های شرقی مهران روی داد ، خود جیسه گرفتار و با مر جنید کشته شد و چیچ (صه) بن
داهر برادرش که بقصد ادخواهی و شکوه از اعمال جنید بدر بار اموی از راه عراق میرفت
نیز گرفتار گردید ، و جنید او را بکشت ، و بعد از آن به فتح حواشی شرقی سند :
کیرج (که پادشاه آن راه = رای نامداشت) مردم - مند - دهنج - بروض
ازین - سرست - بیلان - و جزایر آبهای سواحل جنوبی سند موفق آمد ، و این
پیروزیهای جنید تمام مردم هند را آنقدر متحیر ساخته بود ، که در عهد پول کیشی ده
یادوازده سال بعد ازین وقایع ، درنوساری کتیبه ئی رادر سال ۱۲۱ هـ ۷۳۸ م
نوشته اند ، که دران گوید :
« لشکریان عرب سلطنت های سند و سورا سته و چادرا و ماروار و بهلیمان را
به حیرت انداخته است »^۲

جنید در سنه ۱۱۱ هـ از حکمرانی سند معزول و بجایش تمیم بن زید عتبی آمد ،
که مردی تنبل و مبذر بود ، و درینوقت مسلمانان برخی از مراکز خود را در سند
و حواشی هند از دست دادند ، و خود تمیم در دیبل نزدیک ماء الجوامیس
(تالاب گو میش) بمرد ، و حکم بن عوانه کلبی بجایش به سند گماشته شد ، وی
عمر و بن محمد بن قاسم را که پسر فاتح سابق سند بود ، به سپه سالاری خود به سند آورد ،

۱- فتوح ۵۴۱ ، ندوی ۱۲۶ بعد ، تاریخ یعقوبی ۳۱۷/۲
۲- تاریخ سند ندوی ۱۳۲ به حواله کتاب گجراتی پراچین اتھاس .

وشهری را بنام محفوظه درحواشی مرزهای سندوهند بنا کرد، که پناه گاهی برای مسلمانان باشد، و چون عمرو بن محمد بن قاسم مانند پدرش درسندبه کارهای نمایانی موفق آمد، وامنیت را باز آورد، و شهر منصوره را در جزیره نمائی که از يك شاخه دریای سند فزديك مصب آن دریا به بحر تشکیل شده بود بنهاد، که بعد از آن مرکز حکمرانان عربی درسند بود.^۱

چون درسند ۱۲۱ هـ حکم بن عوانه در جنگی با سندیان بمرد، عمرو بن محمد بن قاسم حکمران مستقل سند گشت، وی حریف خود یزید بن عرار را بگرفت و محبوس نمود^۲ و تا مدت پنج سال به حکمرانی درسند باقی ماند، ولی در سنه ۱۲۵ هـ چون ولید بن یزید اموی درد مشق بر مسند امویان نشست، وی همان یزید بن عرار را که مردی کافی و کاردان بود، از حبس برآورد، و بجای عمرو به سندش فرستاد.

درینوقت دولت امویان به نهایت فرسودگی خویش رسیده بود، و دا عیان خلافت آل عباس بهر طرف کار میکردند، و چون درسند ۱۲۶ هـ مروان الحمار بن محمد بر تخت امویان نشست، منصور بن جمهور کللی که یکی از باغیان بود، در میدان سیاست شکست خورد، و روی به سند نهاد، تا به کمک یزید بن عرار که از خویشاوندان او بود، کاری را پیش برد، اما یزید این داو طلب جدید میدان سیاست را پاسخ مطلوبی نداد، و منصور چون به کنار دریای سند رسید، بر شهر سدوسان قبضه کرد، و کشتی های جنگی را بیا راست، و به پیکار یزید کمر بست.

آخرین ایام دولت اموی:

منصور به مردانگی جنگید، و قوای یزید را پس راند، و ابن عرار در منصوره حصار شد، و بالا آخر خود را به منصور سپرد، ولی منصور اورا زنده در بین دیواری گرفت، و خودش بر تمام سند در حدود ۱۳۰ هـ قابض آمد، و برادر خود منظور را بر قنابیل و دیبل حاکم گردانید.

۱- فتوح ۴۳، تاریخ یعقوبی ۲/۳۱۷

۲- تاریخ یعقوبی ۲/۳۳۳

که پناه گاه-ی
 مدرش درسندبه
 رادر جزیره نمائی
 شده بود بنهاد،

عمر بن محمد بن
 مرار را بگرفت
 ماند، ولی در
 میان نشست، وی
 بر آورد، و بجای

بود، و داعیان
مروان الحمار بن
 از باغیان بود،
 یزید بن عرار که
 ملقب جدید میدان
 سندرسید، بر شهر
 یزید کمر بست.

عرار در منصوره
 نده در بین دیواری
 در خود منظور را

در سنه ۱۳۲ هـ که طلیعه دولت آل عباس بود، ابو مسلم خراسانی یکی از متمدان
 خود مغلس عبدی سیستانی را با لشکری به سند فرستاد، و مغلس در دیبل با منظور
 برادر منصور کللی مقابل آمد، و در جنگی منظور را بکشت و چون این خبر به منصور
 رسید، از منصوره با سپاهی گران برآمد، و در حد و آن شهر با هم جنگی سخت
 نمودند، که در آن مغلس گرفتار و با مر منصور کشته شد^۱

حوادثی که بعد ازین در سند روی داده، متعلق است به دوره اقتدار بنی عباس،
 که در فصول آینده کتاب به تفصیل ذکر خواهد رفت.

اکنون نمودار مفصل تمام عمال دوره امویان را که در سند و حواشی شرقی
 و جنوبی خراسان حکم رانده اند می آوریم:

عبدالرحمن بن سمره (فاتح نخستین) سنه ۴۲ هـ

عبدالله بن سوار عبدی از طرف معاویه ۴۳ هـ

سنان بن سلمه بن محبق هذلی فاتح مکران ۴۸ هـ

راشد بن عمر وجدیدی از دی متوفی ۴۹ هـ

منذر بن جارود عبدی مشهور به ابوالاشعث ۵۱ تا ۶۱ هـ

ابن حری باهلی بعد از ۶۱ هـ

مجاعه بن سمر تمیمی حدود ۷۰ هـ

سعید بن اسلم بن زرعه کلابی ۷۵ هـ

عبیدالله بن ابی بکره ۷۹ هـ

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ۸۱ هـ

محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی داماد حجاج ۸۹ هـ

حبیب بن مهلب بن ابی صفره ۹۵ هـ نائب وی عمر بن عبدالله.

عمر بن مسلم باهلی برا در قتیبه ۹۹ هـ

جنید بن عبدالرحمن مری ۱۰۷ هـ

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۳۴۰ فتح ۵۳ هـ

تمیم بن زید عتبی ۱۱۱ھ

حکم بن عوامة کللی خلود ۱۱۲ھ متوفی ۱۲۱ھ

عمرو بن محمد بن قاسم (موسس منصوره) ۱۲۱: ۱۲۵ھ

سلیمان بن هشام بن عبد الملك اموی متوفی ۱۳۲ھ

منصور بن جمهور کللی واپسین امیر بنی امیه در سنه ۱۳۲ھ

فصل سوم

جنبش ابو مسلم

و

اوضاع افغانستان در اوایل عصر عباسیان تا ظهور طاهریان پوشنگ

(۱۳۲-۵۲۰هـ)

مقدمات جنبش ابو مسلم و تشکیل دولت عباسی - استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه ظهور ابو مسلم - آغاز فعالیت او - لشکرگاه سپیدنگ و ماخوان - اعلام خطر - اعلان خلافت عباسی بمعی ابو مسلم - ابو مسلم در خراسان - پایتخت ابو مسلم - ابو مسلم و بها فرید - ابو مسلم در سفر حج - ابو مسلم در زیر تیغ منصور - تبار و اخلاف ابو مسلم - خراسان پس از ابو مسلم و دوام جنبش ها - خروج سنیان جنبش اسحاق - شورش سپیدجامگان - خروج راوندیان - جنبش برارز بنده - جنبش های دیگر - جنبش استادسیس هراتی - مقنن خراسانی - یوسف البرم - وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان - اصلاحات طوسی - هارون و شاه بهارز کابل - خروج حصین سیستانی - حکمرانی فضل برمکی - روابط غوریان با دربار - خروج حمزه - نامه هارون بحمزه و جواب آن - بنای گردیز - شخصیت و وفات حمزه - بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش - برمکیان بلخی - اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان در اوایل عصر عباسیان - والیان سند - والیان سیستان و خراسان و هرات .

دوم طبع تازه ۱۹۵۱ م

۱- مقدمات جنبش بومسلم

و تشکیل دولت عباسی

چنانچه در فصول گذشته خواندید در حدود سال ۲۰ هـ = ۶۴۰ م نخستین دسته لشکریان عرب به خراسان رسیده و هرات را بدست آورده بودند. در مدت يك قرن آینده پیکارهای دفاعی مردم خراسان تا اقصای سیستان و سند و ملتان و تخارستان با شدت و استواری دوام داشت و مردم خراسان تا کرانه های مهران (سند) در تحت رهنمائی حکمرانان محلی از آزادی و هویت ملی خود دفاع میکردند.

این مقاومت ملی خراسانیان عللی داشت و برخی از آن که مهم تر است اینست: اول: مردم این سرزمین از حواشی نشاپور تا کرانه های مهران (سند) همواره درازمنه قبل از اسلام از آزادی و حکومت های داخلی خویش متمتع بوده و با روح آزادی و بزرگی و بزرگ منشی در محیط فرهنگ و تمدن و آداب و رسوم و ادیان داخلی خویش پرورده شده بودند. و اگر گاهی قوای ملل دیگر برین مردم مسلط گردیده و سیادت سیاسی خویش را قایم داشته اند، این مردم غالب نیز بعد از مدت کمی در مردم بومی و محلی خراسان منحل گشته، و تماماً رنگ و بوی این سرزمین را با فرهنگ و زبان و دین و تمدن آن فرا گرفته اند. و حتی نیز و مندترین و بزرگترین شاهنشاهی قبل از اسلام که ساسانیان در پارس تشکیل داده بودند، نیز بصورت مسلسل و متوالی بر تمام این سرزمین حکم فرماده، و بطوریکه در سابق گفتیم اردشیر بابکان (قرن سوم میلادی) تمام شاهان و فرمانروایان این سرزمین

را به نام (شاه) برسمیت شناخته بود^۱ که با خود مختاری و آزادی در کشور خویش حکم میراندند، و مردم نیز به مفاخر گذشته و آثار جداد خود سخت نازان و علاقمند بودند، و غرور مایه خراسانی خود را از دست نمی دادند. مثلاً اسماعیل بن یسار شاعر عصر هشام بن عبدالملک اموی که از موالی نسا^۲ی خراسانی بود^۳ در اشعار خود که بزبان تازی می سرود، همواره به مفاخر اجدادش، بالیدی، و عجم را بر عرب ترجیح دادی و گفتی:

اصلی کریم و مجدی لایق اس به
و لی لسان کجدا لسیف مسموم
احمی به مجد اقوام ذوی حسب
من کل قرم یتاج الملک معموم
حجاج ساده بلج مر از به
جرد، عناق، مسامیح مطاعیم
هناک ان تسالی تنبی بان لنا
جر ثومة قهرت عز الجرائیم^۴
«من از نژادی کریم و بزرگواری بی نظیر، و زبانی دارم که مانند دم تیغ زهر آلود است، و بدان بزرگی اقوام خود را نگهداری میکنم، که درای حسب اند، و بزرگانی اند که تاج شاهی دارند.»

آنها سرداران سپید چهره و مرزبانان نجیب و آزادگان بخشاینده نان دهنده بی اند، و اگر میخواهی از نژاد ما آگاهی یا بی خواهیم گفت: ما از نژادی هستیم که نژاد های بزرگ را شکسته اند.»

و این تفاخر به نژاد عجمی و مباهات به مجد اسلاف، در میان خراسانیان منجر شده بود باینکه با امویان و طبقات حکمداران عرب سخت دشمنی داشتند

۱- رجوع به عنوان ۷ فصل دوم بحواله ابن خردادبه.

۲- ابوفایده اسماعیل بن یسار نسانی شاعر زبان تازیست که اصلش از اسرای عجم بود، و شدت تمصب عجمی و شمولیت مشهور است، از موالی بنی تمیم بن مره قریش در حدود ۱۳۰ هجوت شده و عمر درازی داشته و بدر بار عبدالملک بن مروان و امویان ما بعدش محشور بود، اشعارش در الاغانی ۴/۱۱۸/۲۶ نقل شده است (الاعلام ۱/۳۲۸) و ظاهراً نسانی منسوبست به نسا شهری در خراسان (اللباب ۳/۲۲۳) در حاشیه ترجمه فارسی - فجر الاسلام (ص ۱۵۱) گوید که یسار را به نسا از ان رو نسبت کنند، که خوراک جشن عروسی را طبخ کرده می فروخت؟ ولی برای این نسبت سندی در نیاورده اند و مورد تأمل است.

۳- ضحی الاسلام ۱/۳۱ به حواله جلد چهارم الاغانی.

= ۶۴۰ م نخستین

به بردند.

تا اقصای سیستان

و دم خراسان تا

ادی و هویت ملی

هم تراست اینست:

ای مهران (سند)

خلی خویش متمتع

ت و آداب و رسوم

ملل دیگر برین مردم

مردم غالب نیز بعد

آرنک و بوی این

نتی نیز و مند ترین

کیل داده بودند،

و طوریکه در سابق

ایان این سرزمین

و پدر همین شاعر که یسار نام داشت، به آل مروان چنان به نظر نفرت دیدی، که هنگام مرگ بجای کلمه توحید گفتی: خداوند مروان را لعنت کند! بشا ربن برد شاعر نابینای تخارستانی، که بجرم ارتداد در سنه ۸۶۷ کشته شد، کار را درین تعصب ملی بجائی رسانیده بود، که علناً بر ضد روح اسلام شعر سرودی و به کردار پیروان کیش زردشت آتش را پرستیدی و گفتی:

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذکات النار^۱

«زمین تاریک و آتش روشن است، و بنا برین تا آتش است درخور پرستش است.»
دوم: اعراب فاتح از اکثر سرزمین های مفتوحه خویش اسیرانی را گرفتند که آنرا (موالی) گفتندی؛ این مردم در دودمانهای عربی بصورت (ولاء) داخل شدند، و بهمان عشایر تازی نسبت یافتند که دران کلان شده و پرورش دیده بودند، و در کتب تاریخ و رجال بسا ازین اشخاص رامی یابیم، که ایشان را فهری یا تمیمی یا مضری بالولاء گفته اند.^۲ و این خود دلیل است برینکه (موالی) از نعمت نسبت به ملیت خویش محروم بودند. این مردم در دستگاه حکومتی مانند امویان که اساس کار خود را بر تعصب عربیت و سیاست نژادی گذاشته و با روح قبیلوی عربی سخت وابستگی داشته اند، شکنجه ها و آزارها و تحقیرها دیدندی، و حرمانی را از حقوق انسانی خویش حس کردند، که نتیجه چنین اوضاع دشمنی با تازیان بود و این مردم تحقیر شده ذلیل را به حفظ شان و مقام گذشته گان خود برمی انگیزخت، و میکوشیدند تا آنچه را در مقابل تسلط عرب از دست داده اند بازگردانند.

عمال و کارداران دولت اموی همواره هزاران نفر برده گان سیاه و سپید را از سرتاسر کشور وسیع اسلامی در بدل خراج و مالیات دولتی بدر بار امویان فرستادندی^۴

۱ ضحی ۳۱/۱

۲ - تاریخ ادبی ایران از براون ترجمه فارسی ۱/ ۳۸۷

۳ - المعارف ابن قتیبه ۱۹۷ طبع قاهره ۱۳۰۰ ق

۴ - مروج ۳/ ۳۵۴

ظرف نفرت دیدی، که
ت کناد
ت در سنه ۱۶۷ هـ کشته
ضد روح اسلام شعر
تی :

فان النار^۱

خور پرستش است.
اسیرانی را گرفتند
ورت (ولاء) داخل
ه و پرورش دیده
یم، که ایشان را
ت دلیل است برینکه
مردم در دستگاه
سیاست نژادی
تکنجه ها و آزارها
س کردند، که
سده ذلیل را به حفظ
چه را در مقابل تسلط

ان سیاه و سپید را از
مویان فرستادندی^۴

و فرمان روایان اموی ایشان را بین سپه سالاران و درباریان تقسیم
کردندی، و از ایشان در امور کشاورزی و صنعتی و جنگی و غیره کار گرفتندی،
و در آخر عدد موالی بر آزادگان افزود، و به اکثر میدانهای جنگ این موالی
پنج چند مردم آزاد فرستاده می شدند^۱ و در هر جنگی هم تلفات فراوان
میدادند، چنانچه مختار بن ابی عبید در سنه ۶۶ هـ در عراق به خو نخواهی امام
حسین (رض) و خلافت محمد بن حنفیه علوی ایستاد، و در لشکرش موالی
دو چند اعراب آزاد بودند، و در جنگ سال ۶۷ هـ شش هزار نفر ازین مردم
کشته شدند، در حالیکه از تازیان آزاد فقط (۷۰۰) نفر مرده بودند^۲.

موالی اکثر آبدون تنخواه و معاش استخدام می شدند^۳ ولی برخی از فرمانروایان
هوشیار حیات ایشانرا به پول میخریدند، و حضرت معاویه بهر یسکی از
ایشان ۱۵ درهم میداد، که در عصر عبدالملک به (۲۰) درهم و در هنگام خلافت
سلیمان به (۲۵) درهم رسید، و هشام آنرا به (۳۰) درهم رسانید.^۴ امویان
موالی خود را سخت سبک شمردندی، و از آزار و شکنجه دریغ نداشتندی، ولی
ایشان درین سرنوشت خود بردبار بودند، و گاهی هم از جور و آزار امویان باطراف
کشور می گریختند، چنانچه میمون جدا براهیم موصلی نوازنده معروف، از بیداد
امویان گریخته بود.^۵ با وجود اینکه احکام حقیقی اسلام که از قرآن و سنت
پیدامبر ﷺ سرچشمه گرفته، درباره برده گسان و تمام ملل مسلمان حکم به
تساوی میدهد، و سایر مردم که دین اسلام را قبول کرده باشند، برادران یکدیگر
میخوانند و (انما المؤمنون اخوة فاصلحو ابین اخو یکم)^۶ از نصوص قرآن نیست
ولی در عصر امویان که سیاست نژادی و تفوق تازیان بهروج خود رسیده بود،

۱ - الکامل ۳ - ۱۷۳

۲ - طبری ۴ / ۵۷۷ و الکامل ۴ / ۱۲۱ و ۱۳۶

۳ - الکامل ۵ / ۲۴

۴ - العقد الفرید ۲ / ۲۴۹

۵ - الاغانی ۲ - ۵

۶ - قرآن، الحجرات ۱۰

اعراب همواره موالی (ملل غیر عربی) را با خشم و نفرت دیده و آنهارا تحقیر می نمودند، و این رفتار درشت تازیان بود، که موالی نسبت به امویان بد بین گردیده، در مقابل عرب متحد گشتند، و نیرویی را در خود بوجود آورده بودند.

چون مختار در حرکت خود از قوای موالی کار می گرفت، و ایشان را راضی می داشت، بقول طبری بزرگان کوفه او را سرزنش کردند، که چرا موالی را بخود نزدیک ساخته و حق داده، که بر اسب و شتر سوار شوند، و چرا ایشانرا که بندگان آزاد کرده اند با تازیان شریک ساخته است؟^۱

سوم: موالی غیر عربی که در دربار و حیات عامه تازیان در شهرها دخیل شدند، ایشان مردمی بودند، که از فرهنگ و مدنیت و دانش بهره ثی داشته و تجارت و صنعت و زراعت و پیشه های بازار و دفتر و دیوان و تمام امور مدنی را بکف گرفتند و این اقتدار و نفوذ مدنی ایشان بجائی رسید، که تازیان خالص از آنها ترسیدند، و در صدد نجات خود برآمدند، و این مکا وحت و بیم طرفین از یکدیگر وسیله انتباه موالی گردید، و خطر شورش و بسط اقتدار موالی در نزد تازیان یقینی بود، چنانچه احمد بن محمد مشهور به ابن عبدربه مورخ عرب (۲۴۶-۳۲۸هـ) گوید:

«معاویه گفتی من این سرخان را افزون می بینم، و چنین پندارم که روزی بر اعراب خواهند شورید، بنابراین باید گروهی را بکشم، و جمعی را برای آبادی راه و اداره بازار زنده گذارم»^۲

در چنین حال موالی با بسط نفوذ و زافزون خود در سرتاسر کشور وسیع امویان، بحال خود ملتفت بودند، و مقدماتی را برای نجات از سلطه متعصب اموی می چیدند، و نفرت از عرب در بین مردم خراسان بدرجه یی شدت یافته بود، که شاعر شعوبی مشهور خراسانی بشار بن برد بن یرجوخ تخارستانی (۷۵-۱۶۷هـ) اشعار

۱- فجر الاسلام فصل دوم و تاریخ تمدن اسلامی ۸۷

۲- اعراب موالی غیر عربی را حمرا گفتندی (تاریخ تمدن اسلامی ۴ / ۵۹)

۳- فجر الاسلام بحواله عقد الفرید.

فراوان را در نگوشتش عرب و تفاخر به حسب و نسب عجمی سروده بود که -
از انجمله است :

ساخبر فاخر الاعراب عنی وعنه حین تا ذن بالفخار
احین کسیت بعد العری خزا و نادمت الکرام علی العمار؟
تفاخریا ابن راعیه وراع بنی الاحرار حسبک من خسار
و کنت اذا ظمئت الی قراح شرکت الکلک فی ولع الاطار
« به تازیان فخر کننده در حین اظهار افتخار، از هویت خود و خودش خواهم گفت،
که بعد از برهنگی خزی را پوشیده یی! و یا با بزرگان همکاسه شراب شده، یی؟ ای
فرزند چوپان! اگر با فرزندان آزادگان مفاخره کنی، همین زیانت کافی است،
در حالیکه اگر تشنه باشی با سنگ در یک ظرف مدور آب میخوری! »

چهارم : از نتایج حتمی نظامی که شالوده آن بر امتیازات خاص قبیله‌ای و نژادی
گذاشته شده باشد اینست که در بین سرداران و نیرومندان و کارگردانان آن
رقابت و اختلافی در مورد جاه طلبی و بسط قدرت و نفوذ و استثمار دیگران بوجود
می آید، و دسته یی بر روی گروه دیگر شمشیر می کشند، و دست به سلاح و پیکار
می برند، و زیردستان و کارداران خود را در مقابل یکدیگر تحریک و اغواء کنند.
در عصر امویان بسا از نظایر این کار را در صحنه سیاست می بینیم، که بنی هاشم
عرب، خود را مستحق فرمانروایی و خلافت اسلامی دانستند ی؛ و چون عشیره
بنی امیه بعد از سال ۴۰ هـ بوسیله مردم بروس سیاست مداری مانند حضرت معاویه
بر کشور پهناوری از مجاری نیل تا دریای سندھ سلطه یافتند، هاشمیان بوسایل
مختلفی دست بردند، تا زمام اقتدار کشور اسلامی را بکف آرند.

چون خراسان یکی از مراکز مهم و پراز ثروت بود، و مردم آن هم روحاً
و کلاً به سلطه امویان تسلیم نشده و همواره برای آزادی و حفظ شئون ملی
خویش می جنگیدند، بنا برین هر کسی که از ربقه اطاعت امویان سر میکشید،

و آنهارا تحقیر می
ن بد بین گردیده،
بودند.

ان را رار شد امیداد،
نفوذ نزدیک ساخته
ن آزاد کرده اند

رها دخیل شدند،
تجارت و صنعت
بکف گرفتند و این
ها ترسیدند، و
دیگر وسیله انتباه
قبیله بود، چنانچه
(ه) گوید :

م که روزی بر
ابرای آبادی

مور و سیم امویان،
متعصب اموی
ته بود، که شاعر
۷-۵۱۶۷) اشعار

وخیال مقاومت در سرداشت، باین سمت می آمد و کمک خراسانیان را آرزو داشت. این دسیسه سازی و تحریکات اعراب در مقابل یکدیگر گاهی بصورت حاد و شدیدی که منافعی شئون ملیه خود اعراب بود هم ظهور کردی، مثلاً هنگامیکه ابراهیم امام، بومسلم خراسانی را به قیادت داعیان و طرفداران خلافت بنی عباس گماشت و او را به خراسان فرستاد، در وصایای خود باو گفت: «اگر بتوانی در خراسان هیچ کسی را که به عربی سخن گوید دعوت نکنی، و کودکی را که پنج بلیست قد داشته باشد، اگر مورد شك واقع گردد هم زنده نگذاری»^۱

باری اداره دولت اموی در اوایل قرن دوم هجری که يك صده سال از عصر نبوی گذشته بود، خیلی فرسوده و پیریشان گشت، و مردم از آزار و بیداد اعمال اموی سخت رنجیدند، و ازینکه فرمانروایان اموی غرق عیش و نوش و افراط در مسکرات و نشاط اند، شکوه هارفت، و سخن ها بر زبانها افتاد، و حتی برخی از شاعران نتایج سوء این عیاشی را بریشان عرضه داشتند و یکی ازیشان در مقام خطاب به امیران اموی چنین گفت:

ان البرية قد ملئت سيا ستکم فاستمسکوا بعمود الدین وار تدعوا

لا تلحمن ذئاب الناس انفسکم ان الذئاب اذا ما الحمت رتعوا

لا تبقرن باید یکم بطونکم فثم لا حسرة تغنی ولا جزع^۲

«مردم از بیداد شمار رنجیدند، هان! ازین وضع روی بگردانید، و به اساس دین چنگ زنید! خویشان را مانند گریان بگوشت مردم سیر نسازید! و مانند گاو و اسب شکم - خواره مباشید! زیرا در عاقبت چنین اوضاع حسرت و ندامت سودی نخواهد داشت»
فکر فرار و نفرت از ستم اجانب و مظلالم امویان در مغز خراسانیان ریشه دوانیده بود، و مردم میخواستند که خود را از آن رهایی دهند، و ازین حکایت روحیه نفرت و ناپسندیدگی خراسانیان آشکار است که اسفزاری نوشته:

۱ - الکامل ۵ / ۱۶۵

۲ - الاغانی ۵ / ۱۶۷

نرا آرزو داشت.
گرگامی بصورت
تی، مثلاً هنگامیکه
خلافت بنی عباس
تربتوانی در خراسان
را که پنج بلست

ک صلسال از عصر
ارویدا دعمال
یش ونوش و افراط
ماد، وحتی برخی
ی ازیشان در مقام

وار تدعوا

عمت ر تعوا

لا جزع^۱

نید، و به اساس دین

و مانند گاو ان شکم -

نخواهد داشت»

سایان ریشه دوانیده

کایت روحیه نفرت

« نقلست : که از هلهرات ابو مسلم از پیری پرسید که چند
ساله بی؟ گفت : شش ساله - گفت : چگونه تواند بود، و تو
مرد پیر شده بی! گفت : ای امیر! عمر آنست که، در ایمنی
و فراغت بگذرد، و مادر عهد تو از ظلم و تعدی ایمن شده ایم،
و این شش ساله بیش نیست . او قاتی که در روزگار بنی
امیه گذشته، آنرا از عمر نمیدانم .^۱

بقول مسعودی یزید بن معاویه به شکار شوقی عظیم داشتی، و به پرورش
حیوانات شکاری و سنگ و بوزینه و پلنگ پرداختی، در ساز و سرود و شراب منهک
بودی، و عمال او نیز تقلیدش کردند، و علانیه شراب خوردندی، و در ایام او
در مکه و مدینه ساز و سرود و انواع ملاحی که مسلمانان پیشین مرتکب آن نبودند
ظاهر شد^۲

این بود تلخیص اوضاع سیاسی و فکری و معیشتی ای که در عصر اموی ظهور
کرده بود و منجر به سقوط این دولت گردید .

استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه

در چنین حال که بنیان دولت اموی متزلزل گشت، خراسانیان در پایان مبارزهای
عنیف خود که در مدت يك قرن برای حفظ شئون ملی و استقلال خود انجام
داده بودند، از اوضاع جاریه استفاده میکردند. سیاست ملی این مردم چنین بود
که مخالفان دستگاه بنی امیه را که از خود تازیان و عشیره هاشمی و غیره بودند
تقویه کنند. چنانچه در طول همین قرن خراسان پناه گاه و مرجع تمام مدعیان
خلافت و امارت بود^۳ و قیام های مخالفان سلطه اموی خواه از آل ابوطالب و
خواه از آل عباس در جانب شرقی ممالک اسلام (خراسان) صورت گرفت .
و مادر فصول گذشته به برخی ازان وقایع اشارت کردیم .

۱ - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۱/۱۷۶

۲ - مروج الذهب ۲/۶۸

۳ - الادب السلطانیة از ابن طقطقی محمد بن علی ۱۲۸ طبع قاهره ۱۹۲۳

شعار خراسانیان درین حرکت آزادی خواهی برای جلب همدردی تمام مسلمانان ظاهر آن کتاب الله و سنت رسول الله و اطاعت الرضا من آل محمد بود^۱ ولی آنچه در حقیقت مطلوب ایشان باشد، خلع سلطه عربی و بازیابی استقلال است و همین مقصد بزرگ را تازیان از اعمال و کردار موالی (خراسانیان غیر عرب) که در مرو و دیگر بلاد خراسان مرکز داشتند دریافته بودند، چنانچه شاعری تازی نژاد به اعراب بنی ربیعہ مرو و سایر شهرهای خراسان اعلام خطر میکند، که این موالی خراسانی ولو که بنسب های عربی منسوب هم شده باشند کیشی علاحدہ دارند، و به قتل اعراب کمر بسته اند:

قوم یدینون دینا ما سمعت به عن الرسول ولا جائت به الكتب
فمن یکن سائلی عن اصل دینهم فان دینهم ان تقتل العرب^۲

«این (موالی خراسان) گروهی اند و دینی دارند که از پیامبر و کتب سماوی نیامده، اگر کسی از من اصل دین ایشانرا بپرسد خواهم گفت: دینی غیر از کشتار عرب ندارند.»

باری خراسانیان آنچه را در نظر داشتند، با استفاده از اوضاع سیاسی آنوقت و تحزبی که بین تازیان بوجود آمده بود، بمورد عمل گذاشتند، و امپراتوری بزرگ و پنهان و نیرومند اموی را از بین بردند، و بجای آن دولت جدید آل عباس را به شرحی که بعد ازین بیاید بوجود آوردند، تا اینکه در نتیجه این جدوجهد مداوم، سازمانهای داخلی و ملی دولتی را در خراسان باز زندگی و قوام دادند.

۲- الکامل ۵/ ۱۸۱

۳- اخبار الطوال ابو حنیفه دینوری ۳۴۳ طبع قاهره ۱۳۳۰ ق

همدردی تمام
من آل محمد بود^۱
بی استقلال است و
نغیر عرب) که در
اعری تازی نژاد
ند، که این موالی
لا حده دارند، و به

به الکتب
العرب^۲

بر و کتب سماوی
ینی غیر از کشتار

ع سیاسی آنوقت
، و امپراتوری
جدید آل عباس
جدو جهدمداوم،
دند.

۲- ظهور ابو مسلم خراسانی

در سالهای اخیر قرن اول هجری، تحریک پنهانی خلافت آل عباس در بلاد مملکت اموی نصیج گرفته بود، و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که از خاندان عم حضرت محمد ﷺ و از وجوه بنی هاشم بود، در رأس این حرکت سیاسی واقع بود. وی در سنه ۱۰۰ هـ گامیکه خلیفه عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت نشسته بود، دوازده نفر نقیب خود را تعیین کرد، که در آن جمله یکی مرد خراسانی ابو علی شبل بن طهمان هروی داماد ابو مسلم بود، وی از موالی بنی حنیفه بشمار میرفت، و محمد بن علی که مدعی خلافت بود، به هفتاد نفر از مشاهیر کشور اسلامی نامه هاداد، و بوسیله ایشان مردم را به بیعت خود و اهل بیت خویش فراخواند، و محمد بن خنیس و ابو محمد صادق و ابا عکرمه سراج و حیان عطار را به خراسان برای تبلیغ و دعوت مردم فرستاد، و این نخستین دعوتی بود که برای خلافت آل عباس بعمل آمد^۱

چون این داعیان آل عباس به خراسان رسیدند، در سنه ۱۰۲ هـ را پور دعوت آنها بوسیله عمرو بن بحر تمیمی به سعید خذینه حکمران اموی رسید، چون خذینه آنها را جلب کرد، و در صدد تحقیق احوال ایشان برآمد، گفتند برای بازرگانی آمده ایم، و برین مقصد جمعی از اهل خراسان از مردم ربیع و یمن هم شهادت دادند^۲ و داعیان مذکور نجات یافتند. اما در سنه ۱۱۸ هـ چون عمار بن یزید سرداری پیروان آل عباس به خراسان فرستاده شد، وی در مرونام خود را تبدیل کرده و به خداش

۱- طبری ۳۱۶/۵

۲- طبری، ۳۵۸/۵

شهرت یافت، ولی اسد بن عبدالله والی اموی اینجادست و زبان او را بریده و جهان بینش را کور ساخت و بعد ازین در سنه ۱۲۰ هـ بکیر بن ماهان از طرف محمد بن علی به خراسان فرستاده شد، و عصائی را از محمد باخو بطور شعار این دعوت آورد، و بدین صورت تمام نقباء و پیروان آل عباس را باخو فراهم ساخت^۱ و چون محمد بن علی در سنه ۱۲۵ هـ بمرد، و بجایش ابراهیم الامام بن محمد نشست، وی در سنه ۱۲۶ هـ بازا بوهام بکیر بن ماهان را به خراسان فرستاد، و در مرو نقباء و دایان خلافت آل عباس را فراهم آورد، و نامه ابراهیم را بریشان خواند، و بدینصورت ابراهیم بحیث امام این دعوت در خراسان شناخته شد. و پیروانش تمام پول نفقات را بواسیله بکیر به ابراهیم فرستادند^۲ درین وقت تشکیلات خفی پیروان آل عباس در خراسان نصبح گرفته بود، و چون در سنه ۱۲۷ هـ ابوسلمه از طرف ابراهیم امام به خراسان آمد، تمام منسوبین این سازمان بدورش فراهم شدند، و پول نفقات و خمس اموال خود را بدو پرداختند، و بعد ازین مردی خراسانی بنام ابو مسلم در رأس این سازمان ظهور کرد.

ابو مسلم که بود؟

در حدود سنه ۱۰۰ هـ در یکی از روستاهای مرو پایتخت خراسان، که ما خان یافریدین (زندین) نام داشت، و در سه فرسخی مرو واقع بود، مردی بنام بنداد هرمزد میزیست، که روستادار آنجا شمرده می شد، و گاهی تجارت مواشی را با کوفه میکرد، و گمان غالب است که پیش از قبول اسلام نام و کیش زردشتی داشت، وی آزاد مرد مهتر زادهئی بود، که نسبش را مورخان چنین نگاشته اند:

۱- طبری ۵/۴۴۰

۲- طبری ۵/۴۶۷

۳- طبری ۵/۵۹۲

۴- طبری ۵/۶۲۲

۵- ابن خلکان ۱/۲۸۰ شرح زندین در صفحات آینده می آید.

۶- مجمل ۳۱۵، بقول مرحوم بهار خراسانی اصل این نام ونداد هرمز است.

مجمعل بحواله حمزه بن حسن در کتاب اصفهان: نسبش به شیدوش پسر گودرز
کشواد همی شو ۱۵

ابن خلکان: مسلم وقیل عثمان الخراسانی بن یسار بن سدوس بن جود رزاز
پسران بزر جمهر بن البختگان ۲

ابن اثیر: عثمان بن بشار بن سدوس بن جود رزم ولد بزر جمهر ۳
ما فروخی: ابو مسلم من ولد رهام بن جود رزو قیل من ولد شیدوش بن جود رز
این نسبنامه ها اگر صحیحی هم نداشته باشد، همین قدر روشن می سازد، که خانواده
بومسلم از مهتر زادگان دارای نژاد عالی بوده است در مرو و نافع خراسان.^۵
باری پدر بومسلم بنداد هرزد مروی خراسانی، بعد از قبول اسلام نام عربی
عثمان و لقب مسلم را برگزید، و در او آخر عمرش در رستاق فایق آذر با یجان
میزیست، و همدران نجات جهان رفت ۶

۱-مجمل ۳۱۵

۲-وفیات الاعیان ۲۸۰/۱

۳-الکامل ۹۳/۵

۴-محاسن اصفهان ۲۴

۵-برخی از مورخان بومسلم را اصفهانی هم نوشته اند، که این نسبت بعلمی خواهد بود، که وی
در اصفهان تولد یافته باشد، مطهر بن طاهر مقدسی هر دو روایت را نقل میکند، و مولد او را اصفهان
میداند (البدء والتاریخ ۹۲/۶) و همین مورخ گوید که بودلامه زند بن جون اسدی شاعر عربی اوایل عصر
عباسی متوفی ۱۶۱ هـ که از معاصران بومسلم است، در اشعار خود او را هجو کرد، و به تقلید منصور خلیفه
بجای ابا مسلم با مجرم خواند و گفت:

ابا مجرم ما غیر الله نعمه علی عبده حتی یغیرها العبد

افی دولة المنصور حاولت غدره الا ان اهل الغدر باءوا بالکرد

(ابن خلکان ۲۸۳/۱)

«ای ابا مجرم! خداوند نعمتی را از بندگان دریغ ندارد، تا وقتی که خود بنده آنرا تغییر ندهد،

آیا درد و ملت منصور غدوی را می اندیشیدی؟ آگاه باش که پدران کرد تو همانا از اهل غدر بودند.»

درین شعر پدران بومسلم را کرد گفته، و امکان دارد که از اکراد مرو بوده باشند که خراسانی بودند.

۶-ابن خلکان ۲۸۱/۱ و مجمل ۳۱۵

و را بریده و جهان
طرف محمد بن علی
بن د عوت آورد،
سم ساخت و چون
محمد نشست، وی
د، و در مرو و نعباء
ا بریشان خواند،
شناخته شد.
فرستادند ۳
ضج گرفته بود،
مد، تمام منسوبین
در ابد و پرداختند
ن ظهور کرد.

سان، که ما خان
مردی بنام بنداد
مواشی را با کوفه
شتی داشت، وی
ه اند:

مادر بو مسلم بقول ابن خلکان و شیکه نامداشت ، که در مجمل (ص ۳۱۵) و سیکه
 و در البدء و التاریخ مقدسی (۲/ ۹۲) و شیکه ضبط گردیده است ، این زن در خانوادۀ
 آذین بنداد بن و سیمحان در کوفه بود ، که قبل از ۱۰۰ هـ در حبالۀ پدر بو مسلم آمد ،
 و چون پدرش ازین سال به یکی از رجال مشهور و کار داران نامدار و اواخر عصر
 اموی عیسی بن معقل عجل پیوسته بود ، و پیش از سنه ۱۰۰ هـ در آذربایجان بمرد ، مادر
 ابو مسلم در همین دودمان بود ، تا که در همین سال در عصر خلافت عمر بن عبدالعزیز
 ابو مسلم نزد عیسی بزراد و بزرگ گشت نام این کودک خراسانی نژاد را مادرش مطابق
 رسوم خراسانی خود بهزادان گذاشت^۱ که بعد از آن بنام اسلامی ابراهیم بن مسلم
 نامیده شد ، و بقول ابن اثیر و ابن خلکان باصرار ابراهیم الا مام
 نام خود را به عبدالرحمن تبدیل کرد^۲ و کنیت او ابواسحاق بود^۳ و شهرتش
 ابو مسلم است ، و بقول بارتولد مسکوکاتی که از او در دست است ، نیز بنام (ابو مسلم
 عبدالرحمن بن مسلم) ضرب شده است^۴

صورت و سیرت ابو مسلم :

بو مسلم مردی بود کوتاه ، بلون اسمر و نیکو و شیرین و فراخ پیشانی و نیکو محاسن
 و دراز موی و دراز پشت و کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ ، و شعر بتازی و فارسی گفتی ،
 و هرگز مزاح نکردی ، و نخبندی ، مگر بحرب اندر ، و بهیچ فتح کردن و کار های
 عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدانیا مدی و نه بهیچ حوادث و غلبۀ دشمنان اثر غم
 و خشم از وی ظاهر شدی ، و تازیانه وی شمشیر بود و بر کس بعقوبت اندر رحمت

۱- ابن خلکان ۲۸۱/۱ و مجمل ۳۱۵

۲- تاریخ برگزیدگان (ص ۱۱۷) از امیر مسعود سپهرم طبع طهران ۱۳۴۱ ش ، ولی برای این
 نام فارسی سندی قدیمتر معجم الادب یا قوت (۲۰۴/۱۳) است که امیر مسعود حوالتی نداده است . چون
 بو مسلم از پدر و مادر خراسانی که هر دو نام های خالص مقامی داشته اند بدنیا آمده ، پس نام اصلی
 او « بهزادان » باشد که یا قوت به آن تصریح کرده است .

۳- و فیات ۲۸۰/۱ و الکامل ۱۲۰/۵

۴- ابن اثیر ۹۳/۵

۵- دایرة المعارف اسلامی بزبان انگلیسی ۱۰۲/۱ طبع لندن ۱۹۱۳ م

نکرد از دور و نزد یک^۱

این شمایل بو مسلم را ابو الحسن علی بن محمد مدائنی که دارای کتاب تاریخ بوده و مورخی ثقة است و طبری و مسعودی از روایاتی دارند نقل کرده، و صاحب جمل آنرا مانند شرح فوق بفارسی در آورده است، اما ابن خلکان نیز بحواله همین مدائنی صفات مذکور را با اضافه برخی دیگر مانند نرم آواز سیاه چشم و فصیح در تازی و فارسی و شیرین سخن و راوی شعر و دانا بکارها، آورده و گوید: که جز بموقع نه خندیدی و نه مزاح کردی، و جز سالی یکبار باز نمان مقاربت نکردی، و گفتمی که جماعت یوانگی است و کافی است که انسان در سالی یکبار دیوانه شود، و ی بر حرم خود سخت غیور بود، و در قصرش فقط یک روزنی وجود داشت، که ازان احتیاجات زنان او را می انداختند و گویند در شب عروسی زنش را بر اسپ سوار کرده آوردند، و ی اسپ را بکشت وزین آنرا بسوزانید، تا بعد ازان مردی بران ننشیند^۲

منهاج سراج جوزجانی در شرح سیرت بو مسلم گوید: عظیم جواد نمر د بود و بی طمع، هر گز از هیچکس طمع نکرد و نخو است و نستد، او را یک هزار طباخ بود، هر روز سه هزار من نان در مطبخ او پختندی، و صد وسی گو سپند بیرون گاو ان و مرغ ان خرج شدی، یک هزار و دویست سربار کش بود آلات مطبخ او را، سالیکه به حج رفت در قافله ندافرمود: هر که در قافله بجهت طعام آتش کند، من از خون او بیزارم، باید که آنچه ما یحتاج طعام و شراب جمله اهل قافله است از من باشد... و لقب او شه نشاه شد: و نوبت او بر چهار سوی مرو شاهجان خراسان میزدند، تا سال سنه سبع و عشرة و ستمائة... و اسپ نوبقی او بر در قصر او که در مرو ساخته بود میداشتند^۳

ابو مسلم با چنین صورت و سیرت در خراسان انقلابی را پدید آورد، که

۱- مجمل ۳۲۸ مقدسی ۹۲/۶

۲- وفیات ۲۸۱/۱ مقدسی ۹۵/۶

۳- طبقات ناصری ۱۰۶/۱ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش مقدسی ۹۵/۵

مل (ص ۳۱۵) و سیکه
این زن در خانواده
پدربو مسلم آمد،
نامدار او آخر عصر
یا بجان بمرد، مادر
ت عمر بن عبدالعزیز
ادرا مادرش مطابق
می ابراهیم بن مسلم
بر ابراهیم الامام
بود، و شهرتش
نیز بنام (ابو مسلم

پیشانی و نیکو محاسن
از وی و فارسی گفتی،
ح کردن و کارهای
مغلبه دشمنان اثر غم
قویت اندر رحمت

۱۳۴۱ ش، ولی برای این
موانعی نداده است. چون
یا آمده، پس نام اصلی

مجارى تاريخ را تبديل داد ، و حتى بزرگان عرب هم اورا بزرگترين مرد تاريخ شمر دندى ، چنانچه روزى در پيشگاه مأمون خليفه عباسى ذكرى از ابو مسلم رفت وى گفت :

« بزرگترين ملوك زمين سه كس اند ، كه ناقلان دولت اند :

نخست سکندر ، دوم اردشير ، وسوم ابو مسلم خراسانى »^۱

بو مسلم شخصيت نافذى داشت ، و دست جود و سخا كشيده بود ، و اعراب نيز به فضاييل نفس او مقرب شده اند ، بقول ابن اثير وى به اعراب لباسهادادى ، و چاهها و راهها را درست كردى ، و ذكر او صاف اودر بين اعراب عام بودى^۲

گويند كه مروان پادشاه اموى به اهل مكه در باره بو مسلم نوشته بود ، كه مساجد را ويران كرده و مصاحف را سوختانده است . چون مردمان مكه از آمدنش به زيارت بيت الله شنيديدند ، بديدنش برآمدند . وى چون بحرم آمد از اسب پياده شد ، پيزار خود را گذاشت ، و با پاى برهنه با احترام خانه خدا نسلك زيارت را چنان ادا كرد ، كه پيش از و هيچ پادشاهى نگذارده بود ، مردمان مكه چون اورا بدين صفات بديدند گفتند :

« ما پيش از اين هيچ حكمدارى را ندیده ايم ، كه بيش از و

حرم محترم را تعظيم كرده باشد »^۳

بو مسلم حياتى ساده داشت ، و در سياه چادري زندگى كردى ، پاسبان و حاجب نداشتى ، حلم و وقار و بردبارى او معروف بود ، و اتها مات بنى اميه را كه در باره عقايد و كيش او كردندى ، با سادگى و منطق دينى رد كردى ، چنانچه در لشكرگاه آئين سال ۱۲۹ هـ گروهى از جوانمردان مرو پيش او آمدند ، و آراى اورا در فقه پرسيدند ، وى چنين جواب داد :

« از اين پرسش ها براى شما امر به معروف و نهى از منكر بهتر است ، و ما به يارى

۱- ابن خلکان ۱ / ۲۸۱

۲- الكامل ۵ / ۲۲۲

۳- مقدسى ۵ / ۹۰

گترین مرد تاریخ
از ابو مسلم رفت

اند :

نی^۱

بود، و اعراب نیز
هادادی، و چاهها
ودی^۲

بود، که مساجد را
آمدنش به زیارت
پیاده شد، پزار
اچنان ادا کرد،
و را بدین صفات

س ازو

کردی، پاسبان
سات بنی امیه را
کردی، چنانچه
و آمدند، و آرای

ست، و مابه یاری

شما ازین گونه سوالها نیازمند تریم، و کاری عظیم درپیش داریم: بنا برین ما را
عفو کنید^{۱۰}

اگرچه برخی از مورخان درباره عقاید فلسفی و دینی بومسلم سخن هائی گفته اند،
مثلاً ابن حزم اندلسی (متوفی ۴۵۶هـ) او را از جمله قایلان به تناسخ ارواح پنداشته
و گوید که او هم مانند محمد بن زکریا رازی، و احمد بن حابط و غیره عقیده
داشت که ارواح پس از مفارقت اجساد به بدن های دیگر نقل می شوند، اگرچه آن
اجساد ماسوای نوع سابق باشند^۲

بومسلم با قوت قلب و دانائی، زبان فصیح داشت، و در اشعار عرب ماهر
و بقول مقدسی حافظ قرآن بود، و احادیث نبوی را از عکرمه و ابی الزبیر مکی
و ثابت بنانی و محمد ابن علی بن عبدالله بن عباس و سدید شنیده بود، و محدثانی
مانند ابراهیم بن میمون الصایغ و عبدالله بن مبارک از روایت کردند. وی دستاری
سیاه پوشیدی، و گفتی که حضرت رسول ص نیز روز فتح مکه عمامه سیاه پوشیده بود،
و این لباس هیبت و دولت است. شجاعت و رای و عقل و تدبیر و حزم و مردانگی
او معروفست، روزی کسی از و پرسید که اینکه بر دشمنان خود چیره شدی علت
آن چه بود؟ گفت: صبر و کتمان و تحمل احزان و مسامحت مقادیر و احکام مرا به
غایت مقاصد خود رسانید، وی همواره گفتی:

قد نلت بالحزم والکتمان ما عجزت	عنه ملوک بنی مروان ^۳ اذ حشدوا
ما زلت اسعی بجهدی فی دمارهم	والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
حتی طرقتهم بالسيف فانتبهوا	من نومة لم ينمها قبلهم احد
ومن رعی غزماً فی ارض سبعة ^۴	ونام عنها تولی رعیها الاسد ^۵

۱- طبری ۶-۳۲ و الکامل ۵/ ۱۷۴

۲- الفصل فی الملل و الاوهوال و النحل طبع قاهره ۱۳۴۷ ق صفحه ۷۷

۳- الکامل: بنی ساسان؟

۴- الکامل: معشبه

۵- وفیات ۱/ ۲۸۲ و الکامل ۵/ ۲۲۸ در تاریخ گزیده (ص ۲۹۰) این ابیات را به مروان-
الحمار آخرین امیر اموی نسبت داده اند ولی سهاست و بقول جمهور از بومسلم است.

« من به دوراندیشی و رازداری به آنچه رسیده‌ام که بنی مروان با وجود لشکر خود
فرسیده‌اند، هنگامیکه ایشان در شام بخواب غفلت رفته بودند، من به دمار ایشان
سعی کردم، و چون به شمشیرشان کوفتم از خواب خویش که هیچ کس به چنین خواب
نرفته بیدار شدند.

بلی! کسیکه گوسپندان خود را در سرزمین درندگان بچرانند، و بخواب رود
چوپانی گوسفندان او را شیر خواهد کرد»

بو مسلم و فابعهد و مروت و بلند منشی داشت، و گویند در اوایل کار خود
بادر از گوشی و پالانی بدون همراهی به نشاپور آمد، و در شبی
در وازه خانه فاذاوسیان مجوسی دهقان نشاپور رازد، چون
کسان دهقان بیرون آمدند وی گفت: بگوئید که بو مسلم آمده
و هزار درم و مرکبی را می‌خواهد. چون به دهقان گفته شد، وی گفت بو مسلم در چه لباس
و با چند نفر آمده؟ گفتند: تنهاست و لباس پست تر در بردارد.

دهقان چون این سخن را شنید، هزار درم را بایکی از مراکب خاص خود باو
داد و گفت: آنچه خواستی دادم و اگر نیاز مندی دیگری داری برمی آورم.
بو مسلم پیمان داد که این بخشش تو هم ضایع نخواهد شد، و هنگامیکه نشاپور را گرفت
به مال و دارائی فاذاوسیان و احدی از نزدیکان او آسیبی نرسانید^۱

بو مسلم مرد آزادی طلب و مبارزی بود، که برای مقاصد ملی خود با دستگاه
عباسیان برخلاف امویان سازش کرد، ولی مقصدش این بود، که سازمان نیرومند
امویان را به دستگیری خود اعراب از بین بردارد، و بعد از آن مردم خود را از سلطه
عباسیان نیز نجات دهد، و برین مقصد دلیلی قوی موجود است بدین نحو:

اگر بو مسلم تنها از نظر دینی و حب مجرد اهل بیت، در راه خلافت عباسیان
کوشیدی، پس هنگامی که این مقصد بکف آمد، و سلطه امویان پایان یافت، چرا بو مسلم
بادر بار عباسی و اخلاف ابراهیم امام که ظاهراً مورد عقیدتش بودند نساخت؟

تا که بو جعفر منصور دو انبئی خلیفه دوم عباسیان - همان خاندانی که بسعی بو مسلم بسریر خلافت رسیده بود - بر حرکات بو مسلم آنقدر مشتبه شد، و طوریکه بعد ازین به تفصیل بیاید، بقتل این رادمرد دلیر اقدام نمود، و ازین برمی آید که بو مسلم داعیه یی در سر داشت، و منصور او را یگانه رقیب خویش دانست و بخیلت سراو را برید، و ما این مطلب را در صفحات آینده با اسناد تاریخی آن روشن تر خواهیم ساخت.

نشئت بو مسلم و آغاز فعالیت او :

تولد بو مسلم بقول ابن خلکان (۲۸۱/۱) و حمزه اصفهانی او اغلب مورخان دیگر در سنه ۱۰۰ هـ در عصر عمر بن عبدالعزیز خلیفه امویست، و طرفداران این قول عمر او را در حین قتل ۳۷ سال میدانند، در حالیکه المقدسی تولدش را ۱۰۲ هـ و عمر او را در حین قتل یعنی در ۱۳۷ هـ سی و پنج سال دانسته است.^۱

ایام کوچکی بو مسلم در اصفهان در خانواده معقلی عجلی گذشته، و او پیش عیسی بن معقل بود، که پدرش عثمان را حادثه افتاده، و مادر بو مسلم وسیکه را به عیسی سپرده و پیش وی بزرگ گشت... و سخت داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد.^۲

دو دمان عجلی در سازمان خلافت عباسی امرای معروف کرخ بغداد و لشکر کشان و ارباب شمشیر و قلم و فرهنگ بودند، و بو مسلم با فرزندان عیسی در مکتب درس خواند، و ادیب و حافظ بار آمد، و لغت و اشعار یاد گرفت، که در ایام کودکی هم مشارالیه بود، و در خانه بنی عجل با عیسی اقامت میکرد، و چون ابن امیر عجلی را خالد بن عبدالله قسری امیر عراقین، از بهر باقی خراج بکوفه باز داشت، بو مسلم نیز به آنجا رفت و گاهی در زندان به خدمت عیسی رسیدی، درینوقت گروهی از داعیان و نقیبان محمد بن علی الامام که چند نفر خوراسانی با سلیمان بن کثیر خزاعی و لاهز بن

۱- حبیب السیر ۲/۱۳۵

۲- البدو و التاريخ ۶/۹۵

۳- مجمل ۳۱۵

۴- وفيات ۵/۲۸۱ طبقات ناصری ۱/۱۰۶ مجمل ۳۱۶

ن با وجود لشکر خود
د، من به دمار ایشان
کس به چنین خواب

سد، و بخواب رود

در اوایل کار خود

تمد، و در شبی

و رازد، چون

بو مسلم آمده

ت بو مسلم در چه لباس

عقب خاص خود باو

اری برمی آورم.

که نشا پور را گرفت

مانید

ملی خود بادستگاه

که سازمان نیرومند

م خود را از سلطه

بن نحو:

اه خلافت عباسیان

یافت، چرا بو مسلم

بو دند ن ساخت؟

قریظ تمیمی و قحطبه بن شیب طایی بودند، پیرسیدن عیسی بزندان رفتند، و از سخن گفتن و کفایت بومسلم خیره شدند^۱

این نخستین برخورد بومسلم با هموطنان خوراسانی خود بود، که در زندان کوفه دست داد؛ و بقول ابن اثیر همه بومسلم را نیکو شناختند، و به عقل و دانائی و سخن و ادب او در شگفت ماندند، و چون بومسلم دریافت که ایشان داعیان خلافت آل عباس اند، و برای برانداختن سلطه ستمگران بنی امیه میگوشتند بایشان پیوست. و هنگامیکه عیسی و ادریس برادرش از زندان کوفه گریختند، بومسلم با این دو برادر و جماعت داعیان خوراسانی روی بمکه نهاد، و در آنجا به ابراهیم بن محمد که بعد از مرگ پدرش امام داعیان خلافت آل عباس بود پیوستند. بومسلم مدتی در خدمت این امام ماند، و این در حدود سال ۱۲۴ ه بود^۲

مدت اقامت بومسلم در مکه تا چهار سال میرشد، زیرا وی در سنه ۱۲۸ ه در حالیکه عمر او به ۱۹ سالگی رسیده بود از طرف ابراهیم امام به خواستن نقیبان به خراسان فرستاده شد، و امام با و نامه‌یی را سپرد که اعتماد تمام خود را بر او اظهار داشت و پیروان خود را به اطاعت او فراخواند^۳

بومسلم با ذخایر ادب و دانش و حرارت جوانی، به خراسان آمد و میدان جهد و سعی را برای خود مهیا گردانید، و در سنه ۱۲۹ ه در نصف ماه جمادی الاخری، با هفتاد نفر از نقیبان به دندانقان خراسان رسید؛ و قصد رفتن به حج و ملاقات ابراهیم امام را داشت. زیرا امام در نامه‌یی او را دعوت داده بود. که برای توضیح احوال مردم خراسان پیش وی بیاید. ولی در اینجا با کامل و ابو کامل ملاقی شد، و برای اینکه فرصت را از دست نداده باشد، از سفر حج منصرف گردید،

۱- مجمل ۳۱۶

۲- ابن اثیر ۱۱۹/۵ و فیات ۲۸۱/۱ مجمل ۳۱۶ طبری ۵۱۲/۵

۳- ابن اثیر ۱۶۵/۵ / فیات ۲۸۱/۱۱ مجمل ۳۱۶ طبری ۱۴/۶

۴- دندانقان به فتح دال و نون شهرکی بود بین سرخس و مرو در ده فرسخی مرو شاهجان در بتن ریگستان (مراصد ۵۳۷/۲)

ن رقتند، و از سخن

که در زندان کوفه

بود انانی و سخن و ادب

خلافت آل عباس اند،

مت. و هنگامیکه عیسی

ادرو جماعت داعیان

بعد از مرگ پدرش

ست این امام ماند، و این

ی در سنه ۱۲۸ هـ در

به خواهش نقیبان به

تمام خود را برو اظهار

نی، به خراسان

سنه ۱۲۹ هـ در نصف

سید؛ و قصد رفتن به حج

یت داده بود. که برای

کامل و ابو کامل ملاقی

حج منصرف گردید،

ده فرسخی مرو شاهجان در

و جهت بسط نفوذ و تبلیغ خود در شهر های خراسان مانند نسا و قومن و مرو گشت
و گذاری داشت، تا که در شعبان ۱۲۹ هـ به روستای فنین^۱ مرو که در آنجا بود او د نقیب
کد خدایی داشت آمد؛ و با ابوالحکم عیسی بن اعین که از جمله نقباء آل عباس بود،
به تبلیغ مرام خود همت گماشت، و در اول رمضان همین سال در سپیدنگ (سفیدنچ)
مرو دعوت خود را اظهار کرد، و لباس سیاه را که شعار این دعوت بود پوشید^۲ و به
اطراف خراسان داعیان و نمایندگان خود را بقرار ذیل فرستاد .
(۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ)

ابوداود، با عمرو بن اعین به تخارستان و مادون بلخ.

نضر بن صبیح تمیمی با شریک بن غصی تمیمی به آمل و بخارا.

ابوعاصم عبدالرحمن بن سلیم به تالقان.

ابوجهم بن عطیه به خوارزم.

موسی بن کعب به ایوردونسا.

خازم بن خزیمه به مرورود^۳

بو مسلم در قریه سپیدنگ مربوط خرقان مرکز گرفت و شب پنجشنبه ۲۵ رمضان

۱- فنین: به فتح اول و کسر دوم قریه بزرگست از قرای مرو که مردم آنجا را فنی هم گویند. (مراصد)

۲- در مجمل گوید: که بو مسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد (ص ۳۱۵) و

علامت و کسوت بنی امیه سبز بودی؛ بو مسلم خواست که خلاف آن کند... پس از آن کسوت سیاه در

پوشید که در آن شکوه و هیبتی یافت (ص ۳۱۷) بلعمی گوید: ابو مسلم یاران خود را بفرمود تا سیاه

پوشند... و نامه نوشت به شهرهای خراسان که جامه های سیاه بپوشید... و مردمان

نسا و باورد و مرو و الرود همه جامه های سیاه کردند بفرمان ابو مسلم... و خبر درست اندرین باب

اینست که بنی امیه جامه های سبز پوشیدند و روایت سبز داشتند و ابو مسلم خواست که این رسم بگرداند

(ترجمه طبری ۷۳۳/۴) این رسم سیاه پوشیدن بو مسلم و یاران او که طبری آنرا بعبارت اظهار الدعوة

والتسوید آورده رجعتی بوده بر رسم قدیم اجداد بو مسلم که صاحب مجمل اشاره کرده و احیای آداب

اسلاف خراسانی بوده است.

۳- طبری ۳۱/۶ الکامل ۱۶۹/۵

۱۲۹ هـ لوائی را که نام آن ظل بود و برنیزه چهارده ذرعی افرشته میشد بارایت
سحاب نام برنیزه سیزده ذرعی که هر دورا ابراهیم امام فرستاده بود برافراشت،
 و جامه های سیاه پوشید و به یاران خود گفت:

«چون شما مظلومید و درین راه می جنگید پس خدای پیروزی خواهد داد»
 بو مسلم در سپیدنگ شبانگاهان آتش عظیم افروخت و همراهان خود را
 از خرقان بران فراهم آورد، و این علامت اجتماع پیروان او بود، که تا کنون این
 رسم در بین سکنه جبال و قبایل سمت شرقی افغانستان دیده می شود.

نمایندگان و داعیانی که بو مسلم با طرف خراسان فرستاده بود، مردم
 ستم دیده را به این نهضت جدید فراخواندند، و چون حس نفرت از مظلوم
 بنی امیه و گماشتگان آن پهن شده بود، و مردم هم میخواستند که از آن ننگ و اذیت
 خود را برهانند، این دعوت بو مسلم را با حرارت و خلوص لبیک گفتند، و نخستین بار
 گماشتگان مردم مرو با نهصد نفر پیاده و چهار سوار با اهل سقادم پیش او رسیدند.
 از مردمان هر مزفره و دیگر نقاط نیز تا دو روز یک هزار و سه صد پیاده و شش سوار
 و ابوالعباس مروزی با نعره های تکبیر به لشکر گاه ابو مسلم در سپیدنگ آمدند،
 و او حصا رسپیدنگ را استوار ساخته و نماز عید فطر را جز از آنچه در بین بنی امیه
 مرسوم بود، با مامت سلیمان بن کثیر بخواند، و در موقع ماخوان و گیرنگ (جیرنج)
 نیز خندق ها و استحکامات عسکری را بساخت.

درین وقت نصر بن سیار حکمران اموی خراسان بود، وی بعد از هژده
 ماه یکی از موالی خود را که یزید نام داشت با لشکری عظیم بدفع بو مسلم گماشت،
 و او هم مالک بن هشتم خزاعی و مصعب بن قیس را با لشکری بمقابل یزید فرستاد،
 که در قریه آلین تلاقی فریقین روی داد، و یزید شکست خورد و با هشت نفر اسیر
 گردید، در حالیکه ۳۴ نفر از لشکریان او کشته شده بودند، ولی بو مسلم یزید را معالجه
 کرد، و او را واپس به نصر سیار فرستاد، و چون یزید به نزد با دار خود رسید، در باره

بومسلم و همراهان او گفت :

« پیروان بومسلم نمازها را در اوقات آن با اذان و اقامت میخوانند و قرآن را تلاوت کنند، و خدا را فراوان یاد نمایند، و مردم را به اطاعت رسول خدا باز میخوانند، و بدین ترتیب کار ایشان بلند میرود، و اگر خودت با دارم نبودی، هر آینه باز نگشتمی و با ایشان بماندی»^۱

اما خازم بن خزیمه فرستاده بومسلم که به مرور و فرستاده شده بود، در قریه گنج روستاه (گنج رستاق) لشکری فراهم آورد، و در اول ذیقعده (۱۲۹ هـ) حاکم مرورود بشر بن جعفر سعدی را که از طرف نصر بن سیار مقرر بود بکشت، و مژده فتح آنجا را به بومسلم فرستاد^۲

لشکر گاه سپید نگ و ماخوان

بومسلم بعد از فتح آلین بر مرور و مرور و چیره شد و مردم فراوان بر و فراهم آمدند. وی در سیاه چادر (غژدی) بدون نگهبان و حاجب زیست میکرد و مردم او را بنظر تعظیم دیدندی و گفتندی که او مردیست از بنی هاشم^۳ که دارای حلم و وقار و

۱-۲- طبری ۲۸/۶، الکامله - ۱۷۱

۳- در نسب بومسلم مانند اکثر پهلوانان تاریخ داستانهای عجیبی جعل شده و اینکه مردم او را از بنی هاشم پنداشتند داستان نیست که شاید برخی از پیروانش برای جلب همکاری طرفداران بنی هاشم در همان اوقات جعل و رواج داده باشند، بن اثیر گوید: که بومسلم را از اولاد سلیم بن عبدالله بن عباس پنداشتندی، و این سلیم از بطن کنیز کی بود که نسبت حمل او را به عبدالله بن عباس کردند، چنانچه ولید بن عبدالملک اموی سلیم را در تقسیم میراث عبدالله بن عباس برانگیخت، و او پیش قاضی دمشق با علی بن عبدالله بن عباس دعوی کرد، که فرزند عبدالله است، و این داستان نسبت بومسلم به سلیم آنقدر شهرت پیدا کرد، که منصور خلیفه عباسی هنگامیکه بومسلم را میکشت، همین انتساب او را جرمی شمرد که بواسطه آن کشته شد (طبری ۱۳۷/۶ و الکامله ۱۲۱/۶) اما خود بومسلم درین انتساب خود به بنی هاشم ساکت بود، چنانچه در سال ۱۲۹ هـ هنگامیکه بومسلم در لشکرگاه آلین اقامت داشت بقول طبری و ابن اثیر جوانانی از پارسایان مرو پیش وی آمدند، و نسب او را پرسیدند، بومسلم جواب داد:

«خبری غیر لکم من نسبی» یعنی پیام من برای شما بهتر است از نسب من (طبری ۳۲/۶ و الکامله

۱۷۴/۵) اگر خود بومسلم مدعی این انتساب بودی هر آینه این مطلب را تصریح کردی.

فراشته میشد بارایت

ناده بود بر افراشت،

رزی خواهد داد،

و همراهان خود را

بود، که تا کنون این

ی شود.

فرستاده بود، مردم

س نفرت از مظالم

که از آن نگ و اذیت

گفتند، و نخستین بار

قدام پیش او رسیدند.

پیاده و شانزده سوار

در سپید نگ آمدند،

تا آنچه در بن بنی امیه

ن و گیر نگ (جیرنج)

بود، وی بعد از هژده

تفع بومسلم گماشت،

بمقابل یزید فرستاد،

د و با هشت نفر اسیر

بومسلم یزید را معالجه

ار خود رسید، در باره

سکون است .

بو مسلم در اواخر سال ۱۲۹ هـ نصر بن نعیم ضبی را به هرات فرستاد که در آنجا عیسی بن عقیل لیشی از طرف نصر سیار حکمران اموی حکم میراند، نصر بر هرات چیره آمد، و عیسی پیش نصر سیار گریخت، و به چنین صورت سلطه بو مسلم بر هرات و مرورود بسط یافت.

درین هنگام در خراسان دو نفر از امرای قوی وجود داشتند: که یکی شیپان بن سلمه سدوسی حروری باشد، وی در مرورود، و با والی اموی نصر سیار می جنگید و از خوارج نیرومند شمرده می شد، دیگر جدیع بن علی کرمانی در مرورود نشسته بود، که هر دو با نصر بن سیار والی اموی خراسان رقابت داشتند، و پیش او سرفرونی آوردند، بو مسلم با این دو نفر مفاهمه ها کرد، تا بوسیله ایشان سر حکمران اموی را بکوبد، و چون درین هنگام لشکر بو مسلم فراوان بود، و لشکر گاه سپیدنگ گنجایش آنرا نداشت بدین بعد از اقامت ۴۲ روزه در سپیدنگ، لشکر گاه خود را روز چهارشنبه ۲۱ ذی قعده ۱۲۹ هـ به ماخوان نقل داد، و در منزل ابواسحاق خالد بن عثمان فرود آمد، و برای لشکر خندق را کند، که بر یک طرف آن مصعب بن قیس حنفی و بهدل بن ایاس ضبی پاسبانی میکردند و ابو شراحیل و ابو عمرو اعجمی بر سمت دیگر آن گماشته شده بودند. سرداری لشکر را ابونصر مالک بن هشام داشت و دسته پاسبانان را ابواسحاق خالد بن عثمان قوماندانی میکرد، دیوان لشکر او را کامل بن مظفر و دیوان رسایل را اسلم بن صبیح اداره کردند، و امور قضا را به قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی سپرده بود، که در وقت عصر به لشکریان فضایل بنی هاشم را بر بنی امیه تبلیغ کردی، و امامت نماز را بجا آوردی، و داود بن کراز مالیات را فراهم کردی، و بوسیله دیوان لشکر به هفت هزار لشکریان خود او را سه سه درهم و بعد از آن چهار چهار درهم بدادی^۱

بو مسلم در حقیقت با سلطه اموی مقابله داشت ولی در بین دو نفر مذکور

۱- طبری ۳۴/۶ الکامل ۱۷۵/۵

یعنی شیبان وجدیع نیز حایل بودند، که گاهی به نصرسیار حکمران اموی اختلاف،
ومدتی هم موافقه کردند، بنا برین بو مسلم جدیع را در سنه ۱۲۹ هـ وشیبان
را در ۱۳۰ هـ از بین برد و اکنون تنها با نصرسیار مقابل آمد.

اعلام خطر

مولف مجمل می نویسد: پس وقعتها بود و حربها با نصر بن سیار و ابن الکرمانی، تا
نصر را از خوراسان بیرون کرد، با زابن الکرمانی را بکشت. . . نصر بن سیار
(بقول طبری و ابن اثیر از خروج بو مسلم و فراوانی پیروانش بفرسید) و سوی
مروان پادشاه اموی نامه نوشت بدین خبر و این بیت بنوشت:

اری جذعاً ان یش لم یقور یض علیه، فبادر! قبل ان یثنی الجذع^۲
«من کره کوچکی را می بینم و به رام کردن آن مبادرت کن، زیرا اگر کلان
شود هیچ کسی را برودستی نخواهد بود.»

چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید، و بحرب خوارج و دیگران و
اضطرابها مشغول بود، هیچ پاسخ نکرد، چون از حد برفت و زمان تازمان دعوت ها
آشکارا خواستند کردن، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان
فرستاد:

اری بین الرماد و میض جمر فأحج بان یكون له ضرام^۳
فان النار بالعودین تذکسی وان الحرب مبدوءها الکلام^۴

۱- اعلام ۲/ ۳ و ۱۰۴/ ۲۶۲

۲- جذع به دو فتحه گویند و گاو دو ساله و اسب سه ساله و شتر پنج ساله، و اثنی البعیر دو سال شمر
درآمد شتر، ریض یا ریاض رام کننده (منتهی الارب) در این خلکان ریض و در مجمل ریاض است.
۳- رماد: خاکستر- و میض: برق خفیف- جمر: آتش افروخته- ضرام: شعله و حریق. متن از
طبریست. الکامل: اری بین الرماد و میض نار- و اخشی ان یكون. مجمل: اری خلل الرماد و میض جمر
و یوشک ان یكون. الفخری و مسعودی: اری بین الرماد و میض نار- و یوشک ان یكون. تاریخ
یعقوبی: اری بین الرماد و میض جمر- و یوشک ان یكون له ضرام. ابن خلکان: اری خلل
الرماد و میض نار- و یوشک ان یكون لها ضرام.

۴- در متن طبری و الکامل چنین است. الفخری و مسعودی کلمات دیگر مانند طبری: الحرب اولها-
اما در مجمل فان النار بالزندیین توری و ان الحرب یبعثها کلام، و در ابن خلکان مصرع اول *

ت فرستاد که در انجا
براند، نصر بر هرات
و رت سلطه بو مسلم

متن: که یکی شیبان
ی نصرسیار می جنگید
ی در مرو نشسته بود،

پیش او سرفرونی
ن سر حکمران اموی را
شکرگاه سپید نگ

سپید نگ، لشکرگاه
و در منزل ابو اسحاق

یکطرف آن مصعب
ابو شراحیل و ابو عمر و

را ابو نصر مالک
ن قومانده می کرد

سلم بن صبیح اداره
ده بود، که در وقت عصر

و امامت نماز را بجا
دیوان لشکر به هفت

در هم بدادی
در بین دو نفر مذکور

فان لم يطفها عقلاء قوم بكون وقودها جثث وهام^۱

فقلت من التمتع ليت شعري الايقاظ ام نيام^۲؟

فان يك قومنا اضمحوا نياماً فقل : قوموا فقد حان القيام^۳

« ۱: من در بین خاکستر لهیب سوزانی رامی بینم، وهما نا این آتش شعله های فروزانی خواهد داشت، ۲: زیرا آتش به دو چوب فروزانتر می شود و آغاز جنگ سخن است. یا آتش در زندین ملتهب شده و آغاز جنگ سخن است، ۳: اگر دانشمندان قوم آنرا خاموش نسازند بدنهای توانا هیزم آن خواهند بود. ۴: ای کاشکی دانستمی که بنی امیه بیدارند یا خوابیده ؟ ۵: اگر قوم مادر سحرگاهان خوابیده باشند بایشان بگو که برخیزید که وقت قیام آمد»
چون این اعلام خطر نصر بن سیار به مروان امیر اموی رسید، وی به جنگها با خوارج و دیگران سخت مشغول بود، و نتوانست لشکری به خراسان فرستد، و به جواب نصر فقط اینقدر نوشت: «آنچه شاهد وقایع می بیند، غایب آنرا نتواند دید، طوریکه بتوانی این درد را درمان کن»

مانند مجمل است - الحرب اولها - تاریخ یعقوبی: فان النار بالعودین توری - وان الفعل يقدمه الكلام عود بمعنی چوب و تذکی بمعنی فروزان می شود. توری: هیجان و سرعت میکند. در صورتیکه کلمه مصراع اول را بقول مجمل و این خلکان و گزیده زندین بخوانیم، نام جانی درسه فرسخی مرو خواهد بود که این خلکان آنرا مقر بنفاد هرمزد پدر بومسلم دانسته، ولی در نسخه مطبوع فریدین طبع شده (وفیات ۲۸۰/۱) که چندان قابل اعتماد نیست، و گمان میرود که صحیح آن زندین باشد، که در مصراع اول این بیت سه قول مرویست، و بقول یاقوت زندان به فتحه اول دیهسی بود در مرو (معجم البلدان ۱۵۳/۲) که شاید تصحیفی ازین زندین باشد.

۱- این بیت در طبری و ابن اثیر و مجمل و تاریخ یعقوبی قیست، در الفخری مانند متن است. مسعودی: فان لم تطفئوها تجن حر بآ - مشرقة یثیب لها اللام. ابن خلکان: لئن لم يطفها الخ اما جثث وهام بمعنی بدنهای فربه و تواناست (منتهی الارب)

۲- روایت طبری و ابن اثیر و الفخری مانند متن است. اما در تاریخ یعقوبی و مجمل و ابن خلکان و مسعودی اقول من التمتع الخ است.

۳- این بیت در منابع دیگر نیست و تنها مسعودی آورده است (مروج ۱۷۰/۳)

ث و ه ا م^۱ام نیام^۲حان القیام^۳

این آتش شعله های

انترمی شود و آغاز

ی جنگ سخن است،

یزم آن خواهند بود.

؟ ۵: اگر قوم مادر

قیام آمد»

رسید، وی به جنگها

به خراسان فرستد،

قد، غایب آنرا نتواند

ی - وان الفعل یقدمه الکلام

ت میکند. در صورتیکه کلمه

جائی در سه فرسخی مرو

نسخه مطبوع فریدین طبع

صحیح آن زندین باشد، که

فتمه اول دیهی بود در

الفخری ما فسد متن است.

لن لم یطفها الخ اما جئت

یعقوبی و مجمل و این خلکان

مروج ۱۷۰/۳

چون این جواب در باراموی به نصر رسید به یاران خود گفت: ازین پاسخ
با دار شما آشکاراست که پیروزی نصیبش نخواهد بود^۱

نصر بن سیار نیروی حریف خود را در خراسان میدید، و از جانب دیگر ضعف
در باراموی را هم میدانست که مروان نمی تواند با و کمک دهد، چون از امداد
مستقیم در بارامویس گشت، وضع خراسان و خروج یومسلم را به یزید بن عمرو بن
هبیره فزاری حکمران اموی عراق خبر داد، و راجع به اوضاع خطرناک خراسان
این ابیات را نوشت و باز اعلام خطر کرد:

ابلیغ یزید وخیر القول اصدقه^۲ وقد تبینت ان لاخیر فی الکذب

ان خراسان ارض قدرایت بها بیضاً لو افرخ قد حدثت بالعجب

فراخ عامین الا انها کبرت لما یطرن وقد سر بلن بالزغب

فان یطرن ولم یحتل لهن بها یلهین نیران حرب ایما لهب

«به یزید سخن راست را که بهتر است برسانید، زیرا در دروغ خیری نیست.
خراسان سرزمینی است و در آن بیضه هائی را دیده ام که اگر چوזה بزیاید،
اندر شگفت خواهی ماند، و اگر این چوזה کلان شود و پربکشد و ببرد، و از آن
جلوگیری نشود، آتش جنگ با شدت افروخته خواهد شد»

باین طور حکمران بنی امیه در خراسان نصر بن سیار با یومسلم و قوای روز
افزون او مقامت کسرده نتوانست، و یومسلم روز پنجشنبه ۲۱
جمادی الاخری ۱۳۰ هـ به شهر مرو که دارالاماره خراسان بود فرود آمد، و نصر بعد

۱- طبری ۱۳۲/۶، الکامل ۵/ ۱۷۴ تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۴۱، مجمل ۱۶۶ الفخری ۱۲۹

و فیات ۲۸۲/۱

۲- این ابیات در طبری ۶/ ۳۷ و مروج معودی ۳/ ۱۷۱ و الکامل ۵/ ۱۷۴ با اختلاف

کمی نقل شده و آنچه در متن است از طبریست. نقل مخالف معودی چنین است:

بان ارض خراسان رایت بها. ابن اثیر: وقد تیقت. . . بیت اخیر: الا تدارک بخیل الله
معلمه - الهین نیران الخ. بیض: تخم مرغ، لوا فرخ: اگر چوچه دهد. سر بله: پوشانید او را پیراهن.
زغب: موی ریزه زرد بر آوردن چوזה. حتل: همتا و مانند (مقتبی الارب)

از مقاومت مختصری از مرو گریخت ، و در ربیع الاول ۱۳۱ هـ در ناحیت ساوه
قریب همدان بنا کامی در گذشت.

در همین سال ۱۳۰ هـ موسی بن کعب از طرف بومسلم به ابیورد (باورد)
فرستاده شد ، و آنجا را فتح کرد ، و ابوداود خالده را به فتح بلخ گماشت ، که در آنجا
زیاد بن عبدالرحمن قشیری حکم میراند ، وی بامردمان بلخ و ترمذ و تخارستان
در جوزجان بمقابله ابوداود آمد ولی شکست خورد ، و به ترمذ گریخت و بلخ
بدست ابوداود افتاد ، و درین معارک عثمان و علی دو پسر جدیع کرمانی کشته شدند.
چون تمام خراسان به ابومسلم صاف شد ، وی کارداران خود را به اطراف
فرستاد باین تفصیل :

سباع بن نعمان از دی به سمرقند.

ابوداود خالد بن ابراهیم به تخارستان .

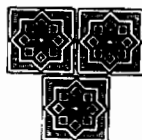
محمد بن اشعث به طبرستان و پارس .

مالک بن هیشم قاید شرط (قوای امنیه).

قحطبه بن شیبب با ابوعون عبدالملک بن یزید و مقاتل بن حکیم عکی و خالد
بن برمک بلخی و خازم بن خزیمه و منذر بن عبدالرحمن و غیره به طوس .
قاسم بن مجاشع به نسا پور .

قوای بومسلم در حواشی غربی خراسان پیش رفتند ، و قحطبه شهر ری را گرفت ،
و در سنه ۱۳۱ هـ خود بومسلم از مرو به نسا پور آمد ، و قوای قحطبه تا اصفهان
و همدان و نهاوند پیشرفت کردند ، و ابوعون عبدالملک بن یزید خراسانی و مالک
بن طریف خراسانی با قوای چهار هزاری خویش شهر زور را در ماه محرم ۱۳۲ هـ
بگرفتند ، و لشکریان قحطبه به سواحل دجله و فرات رسیدند ، ولی چون قحطبه
درین گیرودار کشته و یا در دجله غرق شد ، خراسانیان حسن پسر اورا امیر ساختند ،
و او در سنه ۱۳۲ هـ کوفه را بکمک محمد بن خالد بگرفت و پسر دیگر قحطبه که حمید
نام داشت مداین و اطراف آنرا بدست آورد ، و ابوسلمه حفص بن سلیمان خلال

(مشهور به وزیر آل محمد) نیز با خراسا نیان پیوست و به چنین صورت خراسا نیان
 زمام اختیار تمام خراسان و پارس و سرزمین دجله و فرات را بدست گرفتند و در بار
 اموی را به تزلزل افکندند.^۱



۱- طبری ۴۳/۶ بعد، ابن اثیر ۱۷۹/۵ بعد، مجمل ۳۱۸، مروج ۱۷۲/۳، تاریخ یعقوبی

۲/۴۰ بعد.

۵- در ناحیت ساوه

۶- ابیورد (باورد)

نگداشت، که در آنجا

ع و ترمذ و تخارستان

تر مذگر بخت و بلخ

ع کرمانی کشته شدند.

خود را به اطراف

بن حکیم عکی و خالد

ه به طوس.

طبه شهر ری را گرفت،

قحطبه تا اصفهان

ید خراسانی و مالک

۱۳۲۲ هـ در ماه محرم

ولی چون قحطبه

سراورا امیر ساختند،

سر دیگر قحطبه که حمید

ص بن سلیمان خلال

۳- آل عباس و اعلان خلافت عباسی

بسمی بومسلم

محمد بن علی معروف بابن طقطقی در آداب السلطانیة تالیف (۸۷۰۱)

می نویسد:

«حضرت پیا مبرگاهی به تأسیس دولت بنی هاشم مژده دادی، و به کاکای خود عباس فرمودی، که این امر در فرزندان تو باشد. و چون فرزندش عبدالله بدنیآ آمد، و او را پیش حضرت عباس آوردند، در گوش وی آذان داد و گفت: «خداوندا! او را دانش دین و علم تأویل عطا فرما، که او پدر ملوک خواهد بود.» و ازین روایت مردم پندارند، که دولت عباسی را حضرت پیا مبر بشارت داده بود، و بنا برین دولت بنی امیه بر مردم نکوهیده و مذموم و بمعاصی و قبایح آلوده بود، و محمد بن علی بن ابی طالب معروف بابن حنفیه را بعد از شهادت برادرش حسین (رض) صاحب آند دولت میدانستند، که حضرت پیا مبر مژده داده بود. چون محمد بن حنفیه در گذشت، به پسر خود ابوهاشم عبدالله درین باره وصیت فرمود، و او در دمشق با هشام بن عبدالملک اموی برخورد، و چون مقام علم و ریاست و فصاحت او را دید از او بترسید، و در شیر او را زهر خورانید. گویند چون عبدالله فهمید که وی خواهد مرد، در حمیمه شام نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفت، و او را پیش روی جماعتی از شیعه خویش بخلافت وصیت کرد، و خودش بمرد. بعد ازین محمد بن علی عباسی ادعای خلافت نمود، و بهر طرف داعیان معضی

۱- در الفخری طبع مصر بنط ابن حنفیه مکرراً طبع شد، که صحیح آن ابن حنفیه است منسوب

به مادر خود خوله بنت جعفر الحنفیه که تولدش ۲۱ ه و فاتهش ۸۱ ه است (الاعلام ۱۵۲/۷)

فرستاد، و این کار را تا دم مرگ دوام داد، که فرزندانش ابراهیم و سفاح و منصور بودند، و بعد از مرگ پدر ابراهیم امام بجایش نشست، و داعیان خود را بهر طرف و مخصوصاً به خراسان فرستاد، زیرا برین مردم اعتمادی داشت، و همواره گفتی: که پرچم های سیاه به طرفداری اهل بیت پیامبر، از خراسان بیرون آید، و چون او داعیان خود را به خراسان ارسال داشت، مردم خراسان و دهقانان آن پنهانی دعوت او را پذیرفتند، تا که در آخر بومسلم بدانجا رسید، و در حالیکه ابراهیم امام در حجاز و شام بر سجاده خورش نشسته بود، و مال و سلاح و ستوری را بکسی نداد، خراسانیان برای او جنگیدند و اموال خراج را با او فرستادند.

چون بومسلم در خراسان قوی شد و بعراق لشکر کشید، مروان اموی ابراهیم امام را در حران بگرفت و برادرانش سفاح و منصور با گروهی از خویشاوندان و پیروان خویش به کوفه نزد ابوسلمه حفص بن سلیمان خلال که از کبار شیعه بود گریختند، و بوسلمه آنهارا در کوفه بخانه خود جای داد، و شیعیان آل محمد بر ایشان فراهم آمدند، تا که بومسلم لشکر خویش را از خراسان بکوفه فرستاد، و سفاح را با شیعیان او به مسجد جامع کوفه بردند، و در آنجا با او بیعت خلافت را در ۱۳۲ هـ نمودند^۱.

این بود خلاص جریان وقایع که ابن طقطقی به آن اشارت نموده، و از آن روشن است که بنای دولت عباسیان بدست خراسانیان و بومسلم شالوده ریخته، و ون فلوتن این وضع را در الفاظ موجز نیکو تصویر کشیده است وی گوید:

از هر سو گروه گروه با بومسلم پیوستند، از هرات از پوشنج،
از مرو و رود، طالقان، مرو، نیشابور، سرخس، بلخ، چغانیان
تخارستان، ختل، کش، نخشب از هر سو بیاری اومی آمدند،
همه سیاه پوش بودند، و چماقی نیمه سیاه بدست داشتند

۱- الفخری ۱۲۸ بعد، وزین الاخبار ورق ۷۱ الف

تالیف (۵۷۰۱)

ه دادی، و به کا کای
ن فرزندش عبدالله
آذان داد و گفت:
بدرملوک خواهد بود.
پیامبر بشارت داده
معاصی و قبايح آلوده
شد از شهادت برادرش
میرمژده داده بود.

بدالله درین باره وصیت
چون مقام علم و ریاست
گویند چون عبدالله
بن عبدالله بن عباس
کرد، و خودش بمرد.
بهر طرف داعیان مخفی

ن ابن حنفیه است منسوب
است (الاعلام ۷/۱۵۲)

که میگفتند کافر کوپ^۱ است، پیاده و سوار بعضی اسپ
سوار و دیگر خر سوار وارد می شدند، به خران خود بانك
میزدند، و مروان خطاب میکردند، زیرا مروان ثانی الحمار لقب
داشت، عده آنها یکصد هزار تن بود.^۲

باری کارگردانان فعال و بزرگ تحویل خلافت از بنی امیه به آل عباس د و نفر
بودند: که یکی بومسلم در خراسان بود، و او را «امین آل محمد» گفتندی، دیگری
ابو سلمه خلل همدانی در کوفه که او را «وزیر آل محمد» لقب شده بود.^۳
بومسلم در خراسان نهضت کرد، و از تخارستان و سمرقند تا دروازه های کوفه
لشکر یانش با کارکنان دربار اموی جنگیدند، و بساط اقتدار امویان را برچیدند،
در حالیکه بومسلمه در شهر کوفه مبادی کار را فراهم آورده بود، و روز جمعه ۱۰ ماه
ربیع الاول ۱۳۲ هـ = ۱۳۰ اکتوبر ۷۴۹ م، با ابوالعباس عبدالله سفاح بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس بیعت کردند و دوره خلافت عباسیان آغاز شد.

۱ - ترجمه فارسی تاریخ ادبی ایران ۳۵۵/۱ دینوری در اخبار الطوال ص ۳۶۰
کافر کوپات ضبط کرده، و کافر کوپ یا کافرکش تارا و ایل قرن بیستم
در قندهار مصطلح بود، و در جنگ استقلال ۱۹۱۹ م مردم اسلحه خود را
کافرکش گفتندی. و فلوتن این کافر کوپ را چماقی نیمه سیاه گفته ولی با توجه به کافرکش های
قندهاریان باید نوعی از تبر باشد، و در داستانهای که در فارسی و تورکی بنام (ابومسلم نامه)
از داستان سرایان مختلف وجود دارد، و دران ابومسلم را بصورت قهرمان در آورده اند، و از
ماوراءالنهر تا استانبول در محافل عامه مردم با و ل و دلچسپی شنیده می شود، بومسلم را تبرد ار
خراسان گفته و سلاح او را نوعی از تبر شمرده اند، و حتی در تورکیه اخای ها و درویشان بکتاشی
همین تبر بومسلم را بطور شعار دسته های خویش بر دیوار خانقاههای خود نقش میکردند، و عقیده
داشتند که حضرت محمد صلعم در خواب، ساختن تبر را به بومسلم دستور داده بود، و بعد از مدتی
همین تبر را اخای خردک ساخت. و برخی از درویشان بکتاشی و اهل قنوت در اناطولی و سرزمین
خلافت عثمانی در کمر بند خود تبر کوچکی داشتند، که آنرا تبر ابومسلم می نامیدند (رجوع به کتاب
ابومسلم تبرد ار خراسان از خانم دکتر ملیکوف بزبان فرانسوی طبع پاریس ۱۹۶۲ م) با توجه
باین داستانها و وجود شعار تبر بومسلم در بین اخای ها و بکتاشیان باید گفت که کافر کوپ تبری بود نه چماق.
۲ - ترجمه فارسی تاریخ ادبی ایران از براون ۳۵۵/۱ به حواله کتاب تحقیقات درباره
سیطره عرب از وان فلوتن که او هم از اخبار الطوال دینوری گرفته است.

۳ - طبری ۱۰۳/۶ آثار الوزراء ۳۰۰

می اسپ
خود بانك
حمایارلقب

آل عباس د و ن فر
گفته اندی، دیگر
پ شده بود^۲
د تادر وازه های کوفه
مویان را برچیدند،
روز جمعه ۱۰ ماه
سفاح بن محمد بن علی
شد.

مبارک الطوال ص ۳۶۰
اوایل قرن بیستم
سردم اسلحه خود را
باتوجه به کافرکش های
کشی بنام (ابومسلم نامه)
مان در آورده اند، و از
شود، بومسلم را تیردار
می ها و درویشان بکناشی
ود نقش میکردند، و عقیده
یاده بود، و بعد از مدتی
یت در اناطولی و سرزمین
ی نامیدند (رجوع به کتاب
مارس ۱۹۶۲) باتوجه
ما فرگوب تهری بوده چماق
ت کتاب تحقیقات درباره
ست.

انقلابی که بومسلم آنرا بوجود آورد، و عباسیان را به تخت شاهی رسانید،
در خراسان منشأ حرکتی گردید، که بساط سلطه عربی را ازین سرزمین برچید،
و مابعد ازین دامنه این حرکات ملی را در خراسان تا وقتی می بینیم، که بوسیله
آل طاهر پوشنگی اساس یک حکومت ملی درینجا گذاشته می شود، و تمام این نهضت ها
و جنبش ها برای این بود که خراسانیان از سلطه تازیان نجات یابند، و حتی
ابراهیم امام عباسی که خود از اشراف هاشمیان عرب بود، چون رو حیه ضد عرب
را درینجا می دید، باری به بومسلم در نامه بی نوشت که «در خراسان تمام عربی گویان
را بکشد»^۱ و نتیجه این حرکات ملی این شد، که بقول ادوارد براون: قومی که تابع
و خراج گذار، و مورد نفرت و اهانت بود، علی الفور بر اثر این انقلاب از حضيض
ذلت باوج عزت رسید، و در راس عالی ترین و متنفذترین مشاغل و مقامات
فرماندهی قرار گرفت^۲ و نفوذ خراسانیان در عصر عباسیان بدرجه بی بود، که بوریمحان
البیرونی عباسیان را خراسانی می نامد، و این سلسله را خلفای شرقی می خواند.^۳
برای برانداختن میطره امویان دو نفر خراسانی در خارج و داخل کوفه کار
میکردند، از خارج بومسلم و نفوذ فکری و لشکری او بود که متوجه کوفه گردید،
اما در داخل پا ی تخت نیز خالد بن برمک (جد و دودمان برمکیان) با ثروت فراوان
و کیاست و دهاء وجود داشت، که با فکر هموطن خود بومسلم همراه بود، و با
برادران خویش بطرفداری آل عباس کار میکرد.^۴
چون خالد بن برمک از لشکر کشان و سپه سالاران دلیرو نامی در باراموی
بود، و میلش به دودمان عباسی و آل محمد در تبدیل خلافت اهمیت داشت، بنا بران
اورا هم از کسانی شمرده اند، که موسسان خلافت آل عباس بودند، و درین باره
عبدالجلیل یزدی از ابوالقاسم بن غسان چنین روایت کند:

۱- طبری ۶/۷۹

۲- تاریخ ادبی ایران ۱/۳۶۰

۳- همین کتاب به حواله آثار الباقیه

۴- برمکیان ۵۰

«خالد برمکی با عطاء و سخا و رافت و برو و فاسر آمد جهانیان

بود... اساس دولت آل عباس در مرکز خلافت او نهاد»

گفتیم که وزیر آل محمد بوسلمه خلال در کوفه موید خلافت عباسیان بود، ولی این شخص همدانی در بین اهل کوفه آنقدر نفوذ نداشت که خود عا مل این کار گردد، و یا اینکه سیطره خراسانی در آن شهر عربی هم آنقدر قوی و استوار بود، که بوسلمه بدامن بومسلم چنگ نهد، و در اینجا ست که مارشته سخن را به ابو علی محمد بلعمی وزیر منصور اول سامانی (۲۲۹-۳۲۵هـ) میدهیم، که چگونگی او ضاع این دوره را به حواله تاریخ معتبر طبری روشن می سازد؟:

«و کار ابو مسلم هر روز بالا می گرفت و بیم او اندر دلهای مردمان همی افتاد، و او را یاری نمی کردند، و ایدون گویند که بر منبرها که خطبه کردند گفتندی. اللهم اصلح الامیر امین آل محمد (علیه السلام)... و مردمان به خراسان میل به ابو مسلم کردند، و فرمان او بردندی، و خراج بدو دادندی... حسن بن قحطبه بکوفه اندر شد با افزون از سی هزار مرد، و ابوسلمه بن حفص بن سلیمان الخلال و او را وزیر آل محمد گفتند آنجا بود، و ابوسلمه بنزد یک پسر قحطبه شد چون حسن او را بدید برخاست... ابوسلمه بر نشست و حسن نیز با او بر نشست و فرمود که مردمان برو گرد آمدند اندر مزگت^۱. هیچ بزرگواری وها شمی نبود که در آن روز در مزگت جامع حاضر نبود، و خلق ندانستند که ایشان را از بهر چه همی خوانند و چه خواهند کرد؟...»

۱- تواریخ آل برمک از عبدالجلیل یزدی تألیف ۵۷۶۲ در مجلد دوم منتخب ادبیات ایران

فت عباسیان بود، ولی

نه خود عا مل این

رقوی واستوار بود،

سخن را به ابو علی

، که چگونگی او ضاع

ندر دلای

ن گویند که

م اصلح

خرا سان

خراج بدو

با افزون

ن الاخلال

بنزد يك

ست ...

که مردمان

شمی نبود

، وخلق

ند کرد؟ ...

م منتخب اد بیات ایران

و بکوفه دران روز گروهی بودند از علویان، و بعضی
چنان پنداشتند که بیعت فرزندان ابوطالب راست، پس ابوسلمه
بر منبر شد، و خطبه برخواند، و خدای عزوجل را حمد و ثنا
گفت و گفت: ای مردمان هیچ کس مبادا که نه سلاح بر تواند
گرفت یا بر ستور نتواند نشست که نه سیاه پوشد و فردا به جامع
آید، تا بیعت کنیم، آنکس را که سزاوار است، پس آل
ابوطالب نو میباشند، و مردمان به خانه ها باز شدند،
و علمها سیاه کردند، و هنوز روز بود که همه سیاه پوشیده بودند،
و مردمان به مزگت جامع آمدند، و طلبها بر زدند، تا علمها
بر پای کردند و تکبیر گفتند، و ابو سلمه وزیر آل محمد بود
بر منبر شد، و بر خدای عزوجل ثنا گفت، بر پیغمبر خدا ﷺ
درود فرستاد، پس گفت ای مسلمانان! شما همدستانید بدانچه
من میکنم؟ گفتند بگوی آنچه خواهی! ابوسلمه گفت:

امین آل محمد ﷺ ابو مسلم عبدالرحمن نام نه نوشته است
و مرا فرموده است که خلیفتی از بنی هاشم بر پای کن، تا
خلاقی برهند از جور بنی امیه و بیداد کردن ایشان، و من نگاه
کردم اندر دیوان های بنی هاشم و هیچ مردی ندیدم بزرگوار تر
از عبد الله بن محمد بن عباس. فاضل تراست و نیکم داست
و من پسند یدم و شما نیز پسندید. ایشان گفتند صوابست
و تو فیق یافتی، و خدای ترا مزد دهد، کار ما تابع کارتست،
مردمان تکبیر گفتند و ابوسلمه کس فرستاد، و ابوالعباس بن
محمدر را بیاوردند، و او بیامد بر ماده شتری نشسته بود،
و عمامه سیاه بر سر نهاده، و جامه سیاه پوشیده، و روز آینه بود
بمزگت اندر شد، و بفرمود تا موزنان با ننگ نماز گفتند. پس

ابوالعباس بن محمد بر منبر شد ، و خدای عزوجل را ثنا گفت ،
و بر پیغامبر ﷺ درود فرستاد ، و خطبه خواند و گفت :
خدای عزوجل بگماشت از گروه ما اندر خراسان ، تا قدر ما
بدانستند و کینه ما باز خواستند ... پس از منبر فرود آمد و اندر
پیش شد و نماز آدینه کرد ، چون از نماز پیرداخت بنشست
و مردمان با او بیعت کردند و آن روز دهم ربیع الاول بود ، و
سال صد و سی و دو بود از هجرت ، و این نخستین خلیفتی بود از
آل عباس رضی الله عنه ^۱ »

در چنین حال که تمام خراسان و پارس تا کوفه از کشور اموی جدا شده
بود ، بسعی بومسلم بنای خلافت عباسی در کوفه گذاشته شد ، متعاقباً روز شنبه
۱۱ جمادی الاخری ۱۳۲ هـ مروان حمار آخرین پادشاه دودمان اموی در زاب
نزدیک موصل از دست خراسانیان شکست خورد ، و به بو صیر صعید مصر
گریخت و در آنجا روز یکشنبه ۲۷ ذیحجه ۱۳۲ هـ کشته شد ، و به چنین صورت
دوره امارت امویان برو ختم گردید . در حالیکه ابراهیم امام بن محمد نیز
در همین سال در زندان امویان کشته و یامرده بود ^۲ .

۱- ترجمه فارسی تاریخ طبری از یلمی ۷۳۶/۴ طبع نول کشور کانپور ۱۹۱۶ م

۲- طبری، ۹۱/۶

گفت ،
گفت :
تا قدر ما
مدواندر
ت بنشست
ول بود ، و
معی بود از

شوراموی جدا شده
ب ، متعاً قبلاً روز شنبه
مان اموی در زاب
به بو صیر صعید مصر
شد ، و بچنین صورت
امام بن محمد نیز

۱۹۱م

۴ - بو مسلم در خراسان

باری بو مسلم بعد از نور دیدن بساط سلطه امویان و بروی کسار آوردن عباسیان ، به منتهای امل خود نرسیده بود ، و هنوز نقشه کاروی برای آزادی کامل خراسان نامکمل بود .

سفاح اولین پادشاه عباسی از همان روز نخستین ، نفوذ عظیم بو مسلم را در دنیای اسلامی با نظر شبیهت میدید ، و او را بگانه رقیب خویش می شمرد ، و علاوه ازین بوسلمه خلال وزیر مقتدری که سفاح را باریکه خلافت رسانیده بود در کوفه با وجاهت و نیروی تمام میزیست ، و در دربار و امور خلافت دستی قوی داشت ، و سفاح را با او مکا و حتی بوجود آمده بود ، و میخواست این دو شخصیت مقتدر را از بین برد ، ولی هنوز دولت جدید عباسیان استقرار نیافته بود ، و سفاح با بقایای دولت اموی به حرب و پیکار مشغولی داشت ، اما بقول ابن طقطقی چون دولت بنی عباس بر حبله و فریب و غدر بنا یافته بود^۱ سفاح برادر خود ابو جعفر منصور را در همین سال ۱۳۲ هـ به خراسان پیش بو مسلم فرستاد و بقول بلعمی :

« چون ابو العباس سفاح از کارشام و عراق بپرداخت ،
برادر خویش ابو جعفر را بخواند و گفت بخراسان شو و
بیعت محکم کن بر اهل خراسان ، و ابو مسلم را
بین و سخن او شنو ، ابو جعفر با سه صد مرد از موالیان و غلامان
به ری آمد ، و از ری راه خراسان برگرفت ، چون بنزدیک

۱ - الفخری ۱۳۳

مرو آمد، ابو مسلم بپذیره وی آمد، بدو فرسنگی مرو، چون چشمش برا ابو جعفر افتاد، از اسب فرو جست و بدستش بوسه داد، و اندر پیش او رفت. ابو جعفر مبالغه کرد تا بر نشست آنگاه بمر و اندر شد، و بسر ای ابو مسلم فرود آمد، و از هیچکس نترسید، و مردمان خراسان راست مطیع دید، بغایت شاد شد... ابو جعفر گفت: یا ابو مسلم! تو امروز تابدان جایگاه که دانی ما گله همی کنیم از ابو سلمه بن حفص بن سلیمان که جو رو کبر کند بر امیر المومنین و خلافت ویرا هیچ چیز نمی شمارد، و بر ما اعتراض همی کند، و از حد اندر گذشت. والله که امیر المومنین از بهر خاطر تو اورا چیزی نمیگوید زیرا که تو اورا وزیر کردی»^۱

بو مسلم که موقف خود را درین گیر و دار درباریان علاحده میدید، جز آنکه بیطرفی خود را درین مورد اعلان کند، چاره بی نداشت، و باین سخن منصور برادر خلیفه چنین جواب داد:

«من دستوری دادم ترا و امیرا لمومنین را که هر چه خواهید

با او بکنید»^۲

بو مسلم منصور را با اطمینان برگردانید و با و هدایای فراوان داد، و چون دربار عباسی از وضع بو مسلم مطمئن گشت، بمجرد وصول منصور بدربار عباسی، بو سلمه خلال در یکی از شبهای ماه رجب سال ۱۳۲ با وضع محرمانه و شگفت آمیز هنگامیکه از دربار برآمد کشته شد، و جای تعجب اینست که این قتل فجیع را هم به ابو مسلم نسبت داند^۳ در حالیکه بو سلمه بعد از دیدن اوضاع سفاح از ورنجیده و بابنی هاشم

۱- تاریخ طبری ترجمه بلعی ۷۴۰/۴

۲- همین کتاب و همین صفحه

۳- طبری ۱۰۳/۶ مروج ۱۹۹/۳

در خلع او همنوا شده بود، و بنا برین سفاح بر و خشمگین و متغیر گشته بود.^۱ بومسلم با نیرویی که داشت در مقابل دربار عباسی در خراسان مقامت میکرد، و طوریکه بسند طبری گذشت، به سفاح و منصور «دستور میداد» و گویا در حقیقت دستور دهنده امور بزرگ او بود، و درینوقت از پارس تا سنده بر سر تاسر خراسان بقول منهاج سراج «شهنشاه» بود، وی محمد بن اشعث را به پارس فرستاد تا در آنجا کارداران ابوسلمه را گردن زد^۲ و آن سرزمین را نیز صاف نمود، و چون در سنه ۱۳۳ هـ شریک بن شیخ مهری در بخارا باسی هزار لشکر بطرفداری آل علی (رض) برخلاف آل عباس قیام نمود، بومسلم زیاده بن صالح خزاعی را باده هزار لشکر به آنجا فرستاد، تا شریک را بکشت، و بمدد بخارا خذاة ما وراء النهر را مطیع کرد، و همدین سال از طرف بومسلم ابوداود خالده بن ابراهیم از و خش به مخیلان فرستاده شد، و حنش بن سبل ملک آنجا با جمعی از دهاقین ختل محصور شد، ولی بالآخر شبانگاهان بادهقانان و چاکران خویش به فرغانه گریخت، و به چین رفت و ابوداود گماشته بومسلم به بلخ آمد.^۳

در سنه ۱۳۴ هـ همین ابوداود با مر بومسلم برکش لشکر کشید، و اخزید ملک آنجا را بکشت و بسا از ظروف بی نظیر مذهب و منقوش چینی را با زین ها و امتعه و دیبا و نفایس چین بدست آورد، و آنرا پیش بومسلم که در سمرقند بود برد، و برکش طاران برادر اخزید را حاکم گردانید، و خود بومسلم بعد از تصقیقه صفحات سغد و بخارا به مرو برگشت، و به بنای حصار سمرقند امر داد، و زیاده بن صالح را بر سغد و بخارا والی گردانید.^۴

در سنه ۱۳۵ هـ زیاده بتحریک دربار عباسی در ماوراء النهر از بومسلم سرپیچید، و سباع بن نعمان از دی که پیش بومسلم بود،

۱- ابن اثیر ۲۰۸/۵

۲- طبری ۱۱۰/۶

۳- طبری ۱۱۲/۶، تاریخ بخارا ۷۳ بیحد.

۴- طبری ۱۱۶/۶

چون
ن بوسه
شست
، واز
دید،
امروز
حفص
براهنج
داند
چیزی

میدید، جز آنکه
با این سخن منصور

خواهید

داد، و چون دربار
بارعباسی، بوسلمه
نفت آمیز هنگامیکه
ع راهم به ابومسلم
نچیده و با بنی هاشم

از دربار عباسی مامور شد تا هر جائی که دست یا بد
 بومسلم را بکشد، درینوقت جمعی از راوندیان طالقان در ترمذ حکمران آنجا را
 بکشتند، و بومسلم برای دفع این فتنه به آمل شتافت، و چون در آنجا از دسیسه
 دربار اطلاع یافت، سباع را به حسن بن جنید عامل آمل سپرد، تا او را صد تا زیاده
 زند و بعد از آن بکشد. بومسلم از آمل به بخارا رفت، و قوای زیاد را درهم
 شکست، و دهقان ارکث گردن او را زد، و سرش را نزد بومسلم فرستاد. بعد از آن
 کش و شا و غر نیز کشوده شد، و بومسلم به پایتخت خود مرو برگشت^۱

در سیستان:

در ولایات جنوبی خراسان نیز کارداران بومسلم گماشته شده، و این ولایات
 به توحید اداره سیاسی رسیده بودند و چون در سنه ۱۲۷ هـ بومسلم پدید آمد مالک
 بن هبثم را با سی هزار مرد بسیستان ارسال کرد، و او هبثم بن عبدالله حکمران
 اموی را که سی هزار سوار شامی داشت به گرفتن یک میلیون درهم سلامت بشام
 فرستاد، و سیستان را بگرفت. در خلافت سفاح عمر بن عباس از طرف بومسلم
 حکمران سیستان بود، و نزدش قربی داشت، ولی چون یکسال بعد مردم سیستان
 و غوغائی آن عمر را بکشتند، و مطربن میسر بر آنجا غالب آمد، در جمادی-
 الاولی (۱۳۳ هـ) ابوالنجم عمار بن اسماعیل به امارت سیستان فرستاده شد،
 و او را در سیستان با بو عاصم که از بست آمده بود حرب افتاد، تا که در نتیجه
 ابوالنجم هزیمت یافت، و بو عاصم مالک سیستان گردید، و بزرگ و محتشم
 گشت، و با لشکر بسیار از سیستان برفت، که خراسان را بگیرد، ولی از انطرف بوداود
 که والی خراسان از طرف بومسلم بود، سلیمان بن عبدالله کندی را با سپاهی
 بزرگ بسیستان بحرب بو عاصم فرستاد، و مردم سیستان نیز عید الله بن علا و حضین
 بن ربیع را سپاهی ساخته بطرفداری لشکر بوداود و والی بومسلم ارسال داشتند،
 و در فراه حربی سخت کردند، و بو عاصم باغی را بکشتند، و سلیمان در ربیع الآخر

۱- طبری ۶/ ۱۱۷ - ابن اثیر ۵/ ۲۱۶

۱۳۸ هـ برسیستان دست یافت^۱ و این وقایع وقتی روی داد که بومسلم بسفر حرمین رفته و متعاقباً در ۱۳۷ هـ کشته شده بود.

در غور : ۲

در عصر عروج بومسلم در کوهسار مرکزی خراسان یعنی غور، از د و دمان سوریان امرای نیرومند اقتدار داشتند، که درینوقت فرمانروایان این خاندان امیر پولاد از اخلاف ملک شنسب و امیر کرور جهان پهلوان پسر او بودند، و مرکز حکمرداری ایشان مندیش غور بود، این امرای غوری در حرکت بومسلم با او یار و مددگار بودند، که منهاج سراج جوزجانی ازین همکاری ایشان در طبقات ناصری ذکرها دارد، و ما شرح آنرا در قسمت سوریان فصل اول داده ایم بدانجا رجوع شود.

امادرسند :

سیطره بومسلم در ولایات جنوبی شرقی خراسان تا سند و کرانهای بحرپهن شده بود، و در سنه ۱۳۲ هـ یک مرد سیستانی مغلس عبدی را به سند فرستاد، و طوریکه در آخر فصل دوم ذکر رفت، در همین سال درسند کشته شد، و بومسلم بجای او موسی بن کعب تمیمی را که مرد مدبر و دلیری بود، پرسند والی ساخت، و او با بیست هزار لشکر (بقول ابن اثیر ۱۲ هزار) به سند رسید، و در قندابییل (گنداره کنونی) توقف کرد، درینوقت پرسند منصور بن جمهور کلبی بشرحیکه گذشت دست یافته و از اطاعت دربار عباسی و بومسلم سرکشیده بود، و مغلس کار دار او را هم کشته بود، ولی موسی تمام همراهان منصور را بخود متمایل ساخت، و بعد از آن از قندابییل بکنار دریای سند رسید، و در حربی صعب به منصور شکست داد و او را بدست آورد و بکشت، و در سنه ۱۳۴ هـ منصوره را بگرفت^۲ و بعد ازین تمام سرزمین سند در زیر امر این حکمران بومسلم آمد^۳ و سندیان

۱- تاریخ سیستان ۱۳۶ به بعد

۲- تاریخ یعقوبی ۳۵۸/۲

۳- فتوح البلدان ۵۴۳

دست یا بد
مذکران آنجا را
در آنجا از دسیسه
تا و اصدتاز یانه
مای زیاد را درهم
م فرستاد. بعد از آن
روگشت^۱

شده، و این ولایات
سلم پدید آمد مالک
بن عبدالله حکمران
هم بسلامت بشام
س از طرف بومسلم
بعد مردم سیستان
آمد، در جمادی-
تان فرستاده شد،
تا که در نتیجه
و بزرگ و محتشم
ی از آن طرف بود او
ی را با سپاهی
الله بن علا و حضین
سلم ارسال داشتند،
سمان در ربیع الآخر

وفدی را بعد از بار سفاح فرستادند که در مرض موت سفاح پیشش رسیدند، ولی بعد از سه روز سفاح بمرد، و این وفد نتیجه بی را بدست نیاورد^۱ و موسی تا ۱۴۰ هـ بر سرزمین سند حکمران ماند، و درین مدت بود که بومسلم کشته شد، و حوادث ما بعد سند در مباحث آینده که مربوط بدوره عباسیان است روشن خواهد شد.

پایخت بومسلم :

بومسلم اداره امور خراسان و کشور خویش را در مرو که کانون قدیم تمدن این سرزمین بود تمرکز داد، این شهر بعد از فتوح اسلامی قرارگاه لشکر یاں خلفاء در خراسان بود، و در داخل شهر معبدی را بنام مسجد عتیق بر دروازه شهر ساخته بودند که نماز آدینه در آن خوانده شدی، و آنرا مسجد بنی ماهان گفتندی. مگر بومسلم مسجدی بزرگ در ماجان مرو بنا نهاد، و متصل آن دارالاماره خود را با بازاری و زندانی ساخت.

در دارالاماره قبه بی بزرگ بود، که در آن نشستی و تادو قرن بعد از آبادان و نشستن گاه امراء بود، این قبه را از خشت بنا نهاده بودند، که فراخنای آن به پنجاه و پنج ذراع میرسید، و چهار دروازه بر چهار ایوان کشاده داشت، که پیش هر ایوان چهار سوئی بود.

بومسلم بازارهای قدیم مرو را از پهلوی مزگت کهن به محل ماجان انتقال داد^۲، و ماجان نام نهری بود که در بین مرو میگذشت^۳ و چون از محل ماجان می آمد بدان نام مسمی شده بود.

بومسلم ماجان را از آنرو دارالاماره خود قرار داده بود، که در آنجا در سرای آل ابی نجم نخستین بار بر قبه آن شعار سیاه آل عباس را افراشته بودند، و این قبه تا قرن چهارم و زمان اصطخری باقی بود.^۴

۱ - تاریخ یعقوبی ۳۶۱/۲.

۲ - اصطخری ۲۵۸.

۳ - معجم البلدان ۳۲/۵.

۴ - اصطخری ۲۶۰.

چگونه بو مسلم بهافرید را ازین برد ؟

در زمان بو مسلم شخصی بنام بهافرید بن ماه فرور ذین در روستای خواف مربوط نشاپور در قصبه سیراوند ظاهر شد^۱ که اصلاً از مردم زوزن بود ، وی از خراسان مدت هفت سال به چین رفت ، و چون از آنجا باز آمد ، برخی از چیز های شگفت انگیز با خود آورد ، که از آن جمله پیراهنی سبز نازک و نرم حریر چینی بود ، که در کف دست جای میگرفت ، وی شبانگاه به پرستشگاهی بالارفت چون بامدادان از آنجا فرود آمد ، کشاورزی که زمین خود را شخم میکرد او را دید و بهافرید گفتش :

در مدتی که او از انظار ناپدید گشته بود ، به آسمان صعود کرده و در آنجا بهشت و دوزخ را با و نشان داده اند ، و از جانب خداوند باو وحی رسیده ، و این پیراهن سبز را به وی پوشانیده و بزمین فرستاده اند .

مرد کشاورز گفته او را پذیرفت و بمردم گفت ، که وی به چشم سر نزول او را از آسمان دیده است . پس بهافرید دعوی پیامبری کرد ، و مردم را بخود فراخواند ، و خلاق فراوان بدورش فراهم آمدند . و او در اکثر شرایع با مجوسان خلاف کرد ، ولی زردشت را تصدیق داشت ، و کیش او را برای پیروان خود برگزید ، وی مدعی بود که در پنهانی باو وحی آید ، و هفت نماز را بر پیروان خود فریضه گردانید ، یکی در توحید خدا ، ددیگر در آفرینش آسمان و زمین ، سوم در پیدایش جانوران و روزی ایشان ، چهارم در مرگ ، پنجم در ستاخیز و شمار ، ششم درباره بهشتیان و دوزخیان و آنچه برای ایشان فراهم آورده میشود . هفتم در ستایش بهشتیان .

بهافرید برای پیروان خود کتابی بزبان فارسی آورد و امرداد تابسوی قرص خورشید بر یک زانو سجده کنند ، و همواره در هر جا به آفتاب توجه نمایند ، و موی تن و کله را بگذارند ، و زمزمه (ادعیه آهسته زردشتیان) را در موقع خوردن

۱ - ابن ندیم گوید : که بهافرید از قریه روی ابر شهر (نشاپور) بود (الفهرست ۴۷۳)

ند ، ولی بعد از سه
و موسی تا ۱۴۰ ه
منته شد ، و حوادث
و شن خواهد شد .

کانون قدیم تمدن
نرارگاه لشکر یان
د عتیق بردروازه
مسجد بنی ماهان
د ، و متصل آن

فر بعد از و آبادان
که فرا خنای آن به
ده داشت ، که

جان انتقال داد ،^۲
ز محل ماجان

، که در آنجا در
افراشته بودند ،

طعام نخوانند، و چارپایان را جز وقتی که پیر شوند ذبح نکنند، و از آشامیدن شراب و خوردن میته پرهیزند، و مادران و خواهران و دختران و برادر زادگان را بزنی نگیرند، و بیش از چهارصد درهم کابین زن نستانند، و باید راهها و پلها را از هفت یک دارائی و دسترنج خود تعمیر کنند.

هنگامیکه بومسلم به نشا بور آمد، موبدان و هیربدان زردشتی گرد آمدند، و گفتند که بهافرید در دین اسلام و کیش زردشت هر دو تباهی آورده است.

بنابرین بومسلم، عبدالله بن شعبه را فرستاد، تا بهافرید را در کوهسار بادغیس بگیرد، و نزد بومسلم آورد؛ که با پیروانش کشته شد، ولی برخی از اتباع او مسمی به بهافریدیان باقی ماندند، که کیش خود را حفظ کنند و با زمزمه گویان زردشتی سخت عداوت ورزند، و عقیده دارند که بهافرید بر سمندی نشسته و به آسمان رفته است و همچنانکه صعود کرده باز فرود آید، و از دشمنان خود کینه ستاند^۱.

آنچه در بالا ترجمه شد نوشته الیبرونیست، اما ابن ندیم درین باره چنین گوید: «در آغاز دولت عباسی مردی مجوسی که او را بهافرید گفتند، از قریه روی ابر شهر برخاست که پنج نماز را بدون سجده در حالیکه متیاسر بقبله بودی آدا کردی، وی جادوگری نمود، و مجوس را به کیش خود خواند، و فراوان مردمی بکیش او آمدند. بومسلم دو نفر شیب بن داح و عبدالله بن سعید را فرستاد، تا او را بدین اسلام باز خوانند. بهافرید ظاهراً اسلام را پذیرفت، و جامه سیاه کرد، ولی پس ازان باز گشت و کشته شد. و در خراسان تا کنون (۵۲۴ هـ) پیروان او موجود اند، و این روایت از ابراهیم بن عباس صولی است که در کتاب «دولت عباسی» خود نوشته است.^۲

شهرستانی هم درباره این طایفه همان مطالب سابقه را آورده ولی آنچه

۱- آثار الباقیه ۲۱۰ و زین الاخبار گردیزی ورق ۷۰ ب

۲- الفهرست ابن ندیم ۴۸۳

نواست اینست: که بها فرید یان را سیسانیه هم گویند، و رئیس ایشان شخصی بود از رستاق نیشابور، که نامش خواف بود، و هم او بناء ناحیه خواف خراسان کرده، و در اصل زمری بود آتش پرستیدی، ترک آتش پرستی کرد، و مجوس را از آتش پرستیدن منع کرد... موبد مجوس خواف را بحضرت ابومسلم برد، و او را بردر جامع نیشابور مقتول گردانید، و اصحاب خواف گوید: خواف را به آسمان بردند براسپی رهوار زرد، و بر همین اسپ رهوار فرود آید و از اعداء خویش انتقام بکشد.^۱

باری اطلاعات مادر باره بها فرید خیلی ناچیز است، و باین خبرهای اندکی که مورخان از و داده اند، بقول ادوارد براون نمیتوانیم راجع بماهیت اصول عقاید او نظر روشنی اتخاذ کنیم، و شاید اهم عثمائید او امتیاز است که نسبت به عدد هفت قایل می باشد، و دیگر در باره غیبت و رجعت موسس این فرقه است.^۲

بهر صورت بها فرید از مظاهر فکری دوره بو مسلم در خراسانست که بدست خود بو مسلم از بین رفته و شاید علت اساسی کشتن او جز این نباشد که او در اوایل خروج بو مسلم در جبال بادغیس و قلب خراسان حرکتی را بوجود آورده که منافی تمرکز قدرت سیاسی بو مسلم بوده است.

مجد خوافی که کتاب روضه خلد را در ۷۳۳ هـ بتقلید گلستان نوشت، مطالب گذشته را درباره بها فرید آورده اما آنچه در بالا نیست اینست که بها فرید از دیه زاوه خواف بود، که در عصر مجد خوافی آنرا بها فریدی گفتندی. و در همین کتاب نام دهقانیه که نخستین بار به بها فرید گروید (خلداد) ضبط شده است.^۳

۱- الملل والنحل ترجمه فارسی ۱۸۶

۲- تاریخ ادبی ۱/ ۴۶۲

۳- مجله شرق ۹۷ بحواله نسخه خطی روضه خلد.

ز آشامیدن شراب
زادگان را بزنی
وراهها و پلها را از

شتی گرد آمدند،
رده است.

کوهسار بادغیس

برخی از اتباع او
وبا زمزمه گویان
سمندی نشسته و
از دشمنان خود

ت باره چنین گوید:

تند، از قریه روی
مر بقبله بودی آدا
و فراوان مردمی
ید را فرستاد، تا
ت، و جامه سیاه
ن (۲۴۳ هـ) پیروان
ت که در کتاب

آورده ولی آنچه

۵- بومسلم در سفر حج

در سنه ۱۳۶ هـ بومسلم به سفاح نوشت که او را به آمدن عراق اجازت دهد و چون دستور یافت با گروه بزرگی از خراسانیان به دربار سفاح رسید و پذیرائی نیکی دید^۱ و بقول بلعمی بومسلم ابو داود را به خراسان خلیفه کرد و برفت چون به ری رسید یکچند نالان گشت. چون از بیماری بهتر شد، از انجا برخاست و بکوفه آمد و سفاح را بدید و چند وقت آنجا بود، تا هنگام حج فراوسید. و ابو جعفر منصور پیوسته ابو مسلم را پیش سفاح بدمحضری کردی و میگفت اگر خواهی که جهان صافی شود، ابو مسلم را از میان بردار، که می خواهد از آل ابو سلمه خلیفتی بنشاند. سفاح اندرین وقت گفت او را: «چنین نباید کردن که اگر ماقصد او کنیم، مردمان عراق و خراسان بیرون آیند» و ابو مسلم به مکه شد و حج، بجمع کثیر بهتر به ترقیبی ملو کانه و آرایشی از هر چه تمامتر.^۲

عباسیان از همان روز اول بومسلم را ایگانه رقیب خود شمردند، ولی سفاح که مرد هوشیاری بود، در هنگامیکه پایه سطوت و اقتدار ایشان هنوز هم استوار نشده بود، از بین بردن بومسلم را مصلحت ندانست، و وقتی که برادرش منصور از سفر خراسان برگشت، و عدم التفات و احترام بومسلم را به سفاح شکایت کرد، وی جواب داد «چه باید کرد، من بزرگی مقام بومسلم را از گفته امام ابراهیم شناخته ام و ی «صاحب الدوله والقائم بامرها» است»^۳.

۱- طبری ۱۱۹/۶

۲- بلعمی ۷۴۱/۴

۳- تاریخ الیمقوی ۳۵۱/۲

رویه بومسلم بارجال دربار عباسی نیز چنین بود، که جز خلیفه سفاح دیگری را نشناختی، و با حدی سرفرو نیاوردی، چنانچه در همین سفر چون بدر بار سفاح رسید، او را بزرگداشت و تعظیم کرد، و از شکایتی که منصور از و داشت، سخنی بمیان نیاورد، ولی روزی بومسلم بدر بار آمد، و چون دید، منصور نیز با خلیفه نشست، باو التقاتی و سلامی نکرد، و چون سفاح وجه این رویه را ازو پرسید، بومسلم پاسخ داد:

«بلی! من او را دیدم، ولی در حضور خلیفه دیگری مستحق احترام نخواهد بود»^۱

بومسلم خواست قوای کافی را باخود به حج برد، ولی سفاح او را اجازت نداد، و معلومست که از و ترسی و بیمی داشت، و باو نوشت که تنها با ۵۰۰ نفر لشکر بیا.

بومسلم از جمله هشت هزار نفری که باخود داشت، فقط هزار نفر را برگزید، و خزاین کافی باخود برداشت، و چون از سفاح اجازت حج گرفت، خلیفه بنابر بیمی که داشت برادر خود منصور را که از مخالفان سرسخت بومسلم بود، با او به سفر حج فرستاد، او را امیر کاروان حج گردانید، و با بومسلم گفت: اگر بوجعفر به حج نرفتی، هر آینه ترا و الی خود در موسم حج ساختمی.^۲

سفاح برادر خود را به چنین نحو با کاروان بومسلم برای نگرانی او و دفع خطر محتمل فرستاد، و در غیابش او را ولی عهد خلافت گردانید، و منشوری را به مهر خود و اهل دودمانش بولایت عهد او نوشت، و آنرا به عیسی بن موسی که از وجوه اعیان دربار عباسی بود سپرد، و متعاقباً روز یکشنبه ۱۳ ذیحجه ۱۳۶ هـ بمرض جدری (چیچک) در انبار عراق بمرد و همدرانجا دفن گردید.

عیسی بن موسی در همان روز وفات سفاح از مردم عراق در انبار برای ابوجعفر

عراق اجازت دهد
سفاح رسید و پذیرائی
خلیفه کرد و برفت
- از انجا برخاست
قراوسید. و ابوجعفر
یگفت اگر خواهی که
بد از آل ابو سلمه
مردن که اگر مقصد
که شد و حج، بجمع

شمر دند، ولی سفاح
مان هنوز هم استوار
تیکه برادرش منصور
سفاح شکایت کرد،
مام ابراهیم شناخته ام

۱ - یعقوبی ۲/ ۳۵۱

۲ - طبری ۶/ ۱۲ و الکامل ۵/ ۲۱۸

منصور بیعت گرفت، و نامه‌یی را با بیعت بوسیله محمد بن حصین عبدی بمکه فرستاد، و درینوقت کاروان حجاج درزکیه نام منزلی قیام داشت، که نامه‌های عراق برسد، و درینجا با منصور بیعت کردند، که ابو مسلم نیز بیعت کرد، و خلافت منصور را پذیرفت.^۱

در روشن ساختن وضع سیاسی در بار عباسی و موقف ابو مسلم که منجر به قتل او گردید، این تصریح نویسنده مجمل التواریخ والقصص خواندنی و شنیدنیست که گوید:

«ابو مسلم سلیمان بن کنیر را که سر همه داعیان بود، و مردی بغایت بزرگ، به سخنی خوارمایه که از او باز گفتند، پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابو جعفر المنصور، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حالی، و سویی سفاح باز گشت و کینه ابو مسلم اندر دل گرفت و گفت:

این مرد بدین دستگاه و فرمان اگر چنانکه خواهد این کار را از ما بگرداند و دیگری را دهد. و این باب سفاح را بگفت و آغالش همی کرد، که تا ابو مسلم را نخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد... بشتاب بکار ابو مسلم و اگر نه این کار از ما بگرداند، و هرچ خواهد تواند کردن با این شوکت و عظمت که من او را می بینم. و در سال صدوسی و شش ابو مسلم دستوری خواست که به حج رود، و پیامد و سفاح را بدید، و خدمت کرد، و ابو جعفر المنصور بشتاب برگرفت ببرادر و گفت:

ازین بهتر تو او را کجا یابی؟ سفاح گفت: چون شاید این سخن؟ و مردی که همه جهان ما را صافی کرد

۱- طبری ۶/ ۱۲۲ یعقوبی ۲/ ۳۶۴، الکامل ۵/ ۲۱۹

حصین عبدی
م داشت ، که
مسلم نیز بیعت

م که منجر به قتل
تدنی و شنید نیست

د، و
متند،
ر، و
وی

این
را
نی و
واگر
با این
وشش
سفاح
ثرفت

ون
کرد

اورا چون کشیم ؟ منصور خاموش گشت . سفاح گفت :
تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن ، وباوی برو ، و
پیوسته بحديث مشغول میدارش تا دلش بانديشه دیگر
نپردازد ، و کسی دیگر اورا نینداز علویان و غیر هم ، و از وی
غافل نباشی و همچنان کردند . ۱ .

چون منصور رسماً به خلافت اسلامی پذیرفته شد ، اورا با بومسلم از زمان قدیم
طوری که ذکر رفت اختلاف نظر و منافستی بود ، که در زمان خلافت برادرش سفاح
به تطبیق آن با وجود آغالش های مکرر موفق نشده بود ، بنا بران از همان روز
اول اقتدار خویش ، بفکر از بین بردن بومسلم افتاد ، ولی خود بومسلم شاید
بر نفوذ عظیم و نیرومندی بی نظیر خویش در خراسان و خدمت های خود به عباسیان
اتکاء داشت ، و تصور نمی کرد با اینقدر عجلت و سهولت معرض خطر و انتقام
خلیفه واقع گردد ، و هم ازین روست : هنگامیکه بمجرد درگذشت سفاح ،
عبدالله بن علی عم منصور در شام قیام کرد و مدعی خلافت شد ، او هفده هزار لشکریان
خراسانی را نیز با خود همراه و همنوا ساخت . ۲ .

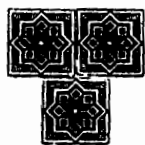
منصور خواست سر این دشمن را نیز بدست دشمن دیگر بکوبد ، و برای
آخرین بار این مرد دلیر ولی خوش باور خراسانی را بسود خویش استعمال کند ،
نامه یی سماجت آمیز به بومسلم نوشت ، و او هنوز در مکه بود ، چون رسولان باو
رسیدند ، دو منزل از مکه بیامده بود ، چون نامه بدو دادند ، او را وعده های
نیکو داده و نوشته بود ، که اثر نیکویی تو اندر دولت ما پیدا است ، باید که چون
این نامه بتو رسد ، از انجا عزیمت شام کنی ، و باعتدالله بن علی حرب کنی تا
بطاعت آید و بیعت کند و اگر نه سرش برگیر . ۳ .

۱- مجل ۳۲۴

۲- بقول طبری ۱۷ هزار و بقول مجل هفت هزار .

۳- بلعی ۷۴۱ / ۴

بومسلم این فرمان منصور را پذیرفت ، و بعد از دریافت نامه ، روی بشام نهاد ، اما عبدالله بن علی چون از حرکت بومسلم شنید ، از بیم اینکه خراسانیان لشکرش که هفده یا هفت هزار مرد بودند ، به سپاه بومسلم و خویشان و همشهریان خود نه پیوندند ، همه را خلع سلاح ساخته ، و بیک روز بکشت ، و بومسلم مدت شش ماه بظا هر حران بر کنار زاب (بقول طبری و یعقوبی در نصیبین) با عبدالله حرب کرد ، و او را هزیمت داد ، و این جنگ در ۷ جمادی الاخری ۱۳۷ هـ واقع شد .^۱ که آخرین فتح و ضربه بومسلم بر مخالفان اریکه خلافت عباسی بود . ولی بومسلم پا داشت تمام این فداکاریهای خود را دید چگونه ؟



نامه، روی بشام
 بم اینکه خراسانیان
 حویشان و همشهریان
 ت، و بومسلم مدت
 و نصیبین (با عبدالله
 لآخری ۱۳۷ هـ واقع
 ت عباسی بود. ولی

۶- بومسلم در زیر تیغ منصور

دودمان عباسیان که بوسلمه خلال وزیر آل محمد و مربی خود را با وضعی
 شگفت انگیز و اسرار آلود کشته بودند، اکنون نوبت امین آل محمد رسید که
 منصور خلیفه او را دشمن بزرگ خود دانستی^۱ و در امر جهانداری یگانه رقیب
 خود شمردی.

گویند روزی منصور درباره بومسلم بایکی از درباریان معتمد خویش مسلم
 بن قتیبه مشورت میکرد، مسلم گفت: لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا^۲ منصور
 چون این گفتار مسلم را شنید جواب داد: مشورت ترا بسمع قبول شنیدم^۳
 بومسلم نیز این وضع را به نظر غایر میدید، و در کتب ملاحم خوانده و یا
 از منجمان شنیده بود، که اوازین برنده دولت بنی امیه، و پدید آورنده دولت
 دیگر است، بنابراین عاقبتش نیک نخواهد بود و کشته خواهد شد^۴

اکنون باید دید مرد یکه در راه استواری بنیان خلافت عباسیان و دودمان
 منصور سه صد هزار مرد را کشته بود^۵ چگونه خودش صید همین دام می شود؟
 چون بومسلم، عبدالله بن علی مدعی مقام خلافت را در مقابل منصور راز بین

۱- طبری ۶/ ۱۳۸

۲- یت قرآنست، سورة انبیاء ۲۱، یعنی: اگر در دو جهان جز خدا، خدایان دیگری بودی

هر آینه فاسد شدی.

۳- ابن خلکان ۱/ ۲۸۲

۴- طبری ۶/ ۱۳۱

۵- مجمل ۳۲۷، طبری (۶/ ۱۳۷) این عدد را ششصد هزار میدانند.

برداشت، و اموال و جواهر گرانبها درین جنگ بدست فاتحان خراسانی افتاد، منصور که سخت بخیل بود، و از آنرا و او را بود و انیق (دانه شمر) گفتندی، ابوالخصیب را به حساب اموال و غنائیم فرستاد، که بو مسلم را از آن عظیم خشم آمد و گفت: برخون مسلمانان ریختن امیثم و برخواسته نه!

ابوالخصیب چون خشم بو مسلم را بدید، به بهانه اینکه ایلچی رانه بند است نه زندان، خود را از جنگ اورهانید، و چون بدر بار منصور رسید، وضع بو مسلم را گفت ترسیدند: که به خراسان نرود، و بنا بران نامه بی را از منصور بو سیله یقطین با بو مسلم فرستادند: «که بر شام و مصر و الی باش، و این کار برایت از خراسان افضل است، و هر کرا خواهی از طرف خود بر مصر گمار، و خودت در شام باش، تا نزدیک امیر المومنین باشی! و هنگامیکه ترا بخواهد بزودی محضرش را دریابی!»

چون این فرمان منصور به ابو مسلم رسید، خشمگین شد و گفت: مرا به شام و مصر و الی گردانیدند، درحالیکه خراسان ازان منست، وی تو هیناً فرستاده خلیفه - یقطین بن موسی را یک دین گفت، و با خشم ورنجش عزیمت خراسان نمود. منصور چون را پور یقطین را شنید، ازانبار به مداین آمد و بو مسلم را نزد خود خواست ولی بو مسلم با و چنین نوشت:

«از شاهان آل ساسان چنین روایت شده که: در هنگام ایمنی

مردم، وزیران در محل خوفند، پس ما هم از نزدیک تو

میگریزیم، ولی از دور بر عهد خود وفادار و فرمان برداریم.

و اطاعتی که از دور باشد با سلامتی پیوسته است. و اگر بچنین

وضع راضی باشی، پس ما بندگان نیکوی تو ایم»^۱

چون نامه بو مسلم به منصور رسید در پاسخ آن نوشت:

«نامه ات را خواندم، تو مانند آن وزیران آل دودنیستی، که

۱ - طبری ۱۳۰/۶، الکامل ۲۲۳/۵

تحتان خراسانی افتاد،
(گفتندی، ابوالخصیب
بیم خشم آمد و گفت:

ایلچی رانه بند است
رسید، وضع بومسلم
را از منصور بوسیله
، و این کار برایت
بصرگمار، و خودت
را بخواهد بزودی

دو گفت: مرا به شام
تو هیئتاً فرستاده خلیفه -
خراسان نمود.
و بومسلم را نزد خود

فکام ایمنی
زدیک تو
ودا ریم -
گر بچنین
را بیم^۱

یستی، که

همواره بسبب کثرت جرایم خویش اضطراب دولت را آرزو
کنند، و راحت ایشان در انتشار نظام مردم باشد. و چرا خود را
بمنزلت آن وزیران میدانی؟ در حالیکه همواره از راه اطاعت
و نیکخواهی در تحمل گرانیهای امر خلافت کوشیده‌ی!
و امیرالمومنین به عیسی بن موسی امر داده، تا بعد از شنیدن
سخنهای او تسکین یابی! و دلیلی موجود نیست، که موجب
فساد نیت تو گردد، پس ازین دریکه برویت کشوده است
باز آ^۱

منصور علاوه برین نامه پرمدارا و تسلیت آمیز، جریر بن زید بجلی را که از
هوشیاران عصر و آشنا یان بومسلم بود، پیش او فرستاد، و او توانست بومسلم را
بفریبد، و از رفتن خراسان بازدارد.

ولی بومسلم به خدعت طرف مقابل، و بر بادی خدمات خود ملتفت شده،
و از خونریزی هائی که در راه استواری بنیان خلافت عباسی کرده بود پشیمان بود،
و در نامه‌یی که به منصور نگاشت، با صراحت نام پشیمانی خود را نوشت، و اینکه او را
فریفته‌اند، و دستخوش مطامع دیگران گردیده، و بدست خود شالوده خلافت
عباسی را استوار ساخته است، بر تمام این مراتب توبه و پشیمانی نمود، و این نامه
پشیمانی آلودچنین بود:

«اما بعد: من مردی را برای ادای فرایض الهی امام و رهنمای
خود گرفتم که از کوچه علم برآمده، و از اقارب رسول الله صلعم
بود، ولی او مرا به تحریف قرآن بفریفت، و به متاع اندک طمع
کرد. او مرا بغرور انداخت، تا که شمشیر را از نیام کشیدم،
و رحمدلی را پدرود گفتم. عذر کسی را نپذیرفتم، و از جنگ
دست باز نداشتیم، و تمام این کارها را برای تقویۀ دولت شما

۱- طبری ۶/ ۱۳۱ و الکامل ۵/ ۲۲۴

کردم، تا کسانیکه شمارا نشناختند ی بشناختند، ولی اکنون

خداوند توفیق تو بت داد، و خدا بر بندگان خود ستمگر نیست»^۱

بو مسلم چون به حلوان رفت گفت: خداوند را درین طرف حلوان بسا کارهاست. پس منصور نامه ها فرستادن گرفت به بو مسلم، و عهد ها کرد و فرمود: تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند... و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد، تا ابو مسلم را سر بگردانید، و منصور پیش ازین، عهد خراسان بیک از گماشتگان بو مسلم که نام او ابوداود و دخالد بن ابراهیم ذ هلی بود فرستاد، تا او خراسان را بگرفت، و چون این خبر بو مسلم رسید عظیم تافته شد و هیچ درمان ندید جز رفتن^۲

چون تمام این تسکین ها و کوشش ها در قرضیه بو مسلم کارنداد، بالا^۳ خر منصور یکی از هموطنان او را که ابی حمید مرورودی بود با نامه یی فرستاد و سپارش کرد که اولا او را به سخن نرم بفریبد، و بگوید که اگر بصلح گر اید و برگردد، خلیفه او را جایگاه بزرگی که دیگری را میسر نباشد خواهد داد. والا اگر نیاید و از آمدن انکار کند با و گفته شود:

که امیر المومنین گوید: «اکنون چون تو از ان عباس نیستی، من از محمد صلعم برائت ذمت میکنم، که مقابلت و پیکار ترا جز خود بدیگری نخواهم سپرد، اگر بدریاری در آنجا ترا خواهم یافت، و اگر به آتش فرو شوی، همداران درایم تا ترا بکشم، و یا خودم کشته شوم»^۳

ابو حمید با ابو مالک و جمعی دیگر، در حلوان با بو مسلم رسیدند و گفتند: مردم از امیر المومنین سخن هائی را بتورسانند که او نگفته و میخواستند از روی کینه توزی نعمت خداوندی را که بتو داده است زایل سازند، در حالیکه تا کنون هم امین آل محمدی! و مردم بهمین صفت شناسند، و اجر خداوندی هم بزرگتر ازین خواهد بود. اول تو ما را باین راه و اطاعت اهل بیت نبی (ص) و بنی عباس خواندی،

۱- طبری ۶/۱۳۱، الکامل ۵/۲۲۴ مروج ۳/۲۱۷

۲- مجمل ۲۲۶

۳- طبری ۶/۱۳۲

و امر دادی تا با مخالفان ایشان بجنگیم، اکنون که بنهایت آمال خود رسیده و بر اطاعت و محبت ایشان گرد آمده ایم، میخواهی که کار ما را پریشان و گروه ما را پراکنده سازی؟ آیا بمانگفته بودی؟ اگر کسی درین راه با شما خلاف کند او را بکشید، و حتی اگر من از در مخالفت آیم، مرا هم بکشید؟

بو مسلم چون این سخنان هموطنان خراسانی خود را شنید، به نیزک یکی از خراسانیان پیام داد، که من بالا بلند هوشیار تری را از تو ندیدم، درین باره چه گوئی؟ نیزک رای داد، که پیش خلیفه مرو، و بهری بیا، که بین خراسان وری از تست، و مردم اینجا لشکریان تواند، که احدی از امرت سر باز نزنند، و همواره در بین لشکریان خود محفوظ خواهی بود. و بو مسلم هم رای نیزک را پسندید، و به ابو حمید جواب منفی داد^۱

از طرف دیگر منصور خلیفه به ابو داود گماشته ابو مسلم در خراسان نامه نوشت و با و تادم مرگ و عده حکمرانی خراسان داد و ابو داود هم به ابو مسلم نامه تهدید آمیز نوشت و او را از عصیان خلفاء اله و اهل بیت پیامبر (ص) بازداشت و گفت که بدون اجازت منصور به خراسان نیاید.

درین وقت ابو اسحاق قوماندان سته نگهبانان (حرس) بو مسلم که مورد اعتماد او بود، از طرف خلیفه منصور به حکمرانی خراسان باین شرط تطمیع شد، که بو مسلم را از رفتن به آنجا باز دارد، و جمعی از بنی هاشم هم او را بدین مهم گماشتند، و چون پیش بو مسلم رسید گفت: تمام بنی هاشم حق ترا اعتراف دارند و تعظیم کنند، و آنچه را برای خود خواهند بر تو نیز روا دارند، و باید پیش امیر المومنین بروی! چون این شخص با منطق دوستانه رأی بو مسلم را برگردانید، و خواست پیش خلیفه رود نیزک به بو مسلم گفت:

ما للرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحيلة الاقوام

« یعنی مردم را با قضا ستیزه بی نیست، و قضا در اقوام کار خود را میکند »

۱ - طبری ۱۳۳/۶، الکامل ۲۲۵/د شاید همان نیزک بن صالح باشد که ذکرش پیشتر گذشت.

اکنون که اراده رفتن پیش منصورداری، چون بحضورش رسی، او را بکش،
و هر کسی را که خواهی بخلافت بردار، زیر مردم از رای تو نخواهند گذشت.

بهر صورت آنچه منصور خلیفه در نظر داشت این بود: روزی خلیفه لباس
موتینه پوشیده و در رومیه (نزدیکهای مداین) بر سجاده نشسته بود، وی نامه آخرین
بومسلم را به وزیر خود ابو ایوب ثورانی داد و گفت: سوگند بخدا اگر
بومسلم را بینم فوراً او را خواهم کشت.

در چنین حال بومسلم مانند صید اجل گرفته، بطرف مداین و قرارگاه منصور
می آمد، و روز سه شنبه ۲ شعبان ۱۳۷ هـ در رومیه به لشکرگاه خلیفه رسید، و منصور
چون او را بدید بنواختش و ایمنش کرد و گفت: امشب راحت کن، و بگرما به رو، و خود
را از نسج سفربرهان و فردا بیا^۱ و البته مقصد خلیفه این بود تا برای کشتن
این رقیب بزرگ ترتیباتی بگیرد، و نقشه خود را با موفقیت عملی سازد.

روز دیگر منصور خلیفه، عثمان بن نهیک سرهنگ حرس با چهار نفر از نگهبانان
خویش که در آن جمله شیب بن واج مروودی (مسعودی: بن رواح) و ابوحنیفه
حرب بن قیس بودند بقتل بومسلم گماشت، و ایشان را در سراپرده پنهان کرده بود
و گفت چون دست بردست زنم شما از پس اندر آید و شمشیر بومسلم اندر زید!

چون بومسلم را باردادند اندر آمد، و بایستاد، منصور حمایل وی از وی
خواست، تا بنگرد، بومسلم حمایل از گردن برآورد، و پیش منصور نهاد و گفت:
این تیغ عم من است عبدالله؟ گفت آری یا امیر المومنین! گفت این تیغ مرا بشاید
و سخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بومسلم بومجرم میگفت، و هر
چه از وی در دل داشت میگفت که چرا فلان کار چنین کردی؟ و بومسلم عذر آن بگفتی،
و منصور خشم گرفت، و گفت: و یلک یا مجرم! هر سخنی را حجتی پیش آوری؟
بعد از آن دست بردست زد، و آن مردان بیرون آمدند، و شمشیر بومسلم در بستند.
بومسلم همچنان بر پای ایستاده بود، و سوی ایشان هیچ ننگرید و گفت: یا منصور

مرا مـکش که پشیمان گردی ، و ترا بکار آیم . پس منصور ایشانرا گفت : دست تان بریده باد ، شمشیر بر سر زنید ! همچنان کردند و کشته شد ، روز چهارشنبه ۲۶ شعبان ۱۳۷ هـ (۷۵۵ م) دوم روز که آمده بود ، و او را بمیان بساط اندر پیچیدند ، و کارش سپری گشت و منصور می گفت :

ز عمت ان الدین لایقنضی فاستوف بالکیل ابا مجرم

سقیمت کما ساکنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم^۱

« پنداشتی که وام مردم از تو گرفته نخواهد شد ، ای پدر گنه کاران ! اکنون بهمان پیمان جزای خود را ببین ! زیرا همان جام تاختی که بمردم چشانیدی ، اکنون بخودت چشانیده شد »

بعین صورت منصور خلیفه ، رقیب خراسانی خود را که از سه صد هزار تا شش صد هزار نفر در راه تقویۀ خلافت بنی عباس کشته بود ، و او را یگانه دشمن بزرگ خود میدانست ، از بین برد ، و به سرهنگان لشکرش جوایز هنگفتی داد ، و با افراد زیر دست ایشان نیز پول فراوان بخشید ، تا بر قتل بومسلم احتجاجی نکنند ، و ایشان چون با آن جوایز خلیفه از دربار بازگشتند ، با خود می گفتند « ما با دار خود را به پول بفر و ختمیم »^۲

و چون یکی از درباریان عباسی جعفر بن حفظه نعش بومسلم را بدید گفت :

« ای امیر المومنین ! همین امروز را اول خلافت خود بشمار »^۳

زیرا ایام خلافت حقیقی او اکنون آغاز شده بود ، و مدعی و رقیب دیگری نداشت .

منصور که خطیب زبان آوری بود ؛ بعد از قتل بومسلم مردم را فراهم آورد ،

۱ - مجمل ۳۲۷ ، طبری ۱۳۵/۶ ، مروج ۲۱۹/۳ ، مادر تاریخ الیعقوبی (۳۶۸/۲) چنین است :

امرفی فیک من العلقم

اشرب بکاس کنت تسقی بها

کذبت و الله ابا مجرم

کنت حسب الدین لایقنضی

۲ - طبری ۱۳۹/۶

۳ - طبری ۱۳۸/۶ مروج ۲۱۹/۳

ی ، او را بکش ،
مندگداشت .

وزی خلیفه لباس

، وی نامه . آخرین

مؤگند بخدا اگر

و قرارگاه منصور

فیه رسید ، و منصور

بگرما به رو ، و خود

د تا برای کشتن

سازد .

ار نفر از نگهبانان

واح) و ابوحنیفه

ه پنهان کرده بود

لم اندر زنید !

حمایل وی از وی

صورت نهاد و گفت :

این تیغ مرا بشاید

حرم میگفت ، و هر

م عذر آن بگفتی ،

تی پیش آوری ؟

بومسلم در بستند .

و گفت : یا منصور

و بایشان چنین خطابه داد تا آشوبی برپا نگردد:

«ای مردم! ازانس فرمان برداری به وحشت عصیان مگرائید!
و کینهٔ امامان را در دل نیندوزید! زیرا کسانیکه با امام خویش
کینه ورزند، این کینه توزی ایشانرا خداوند درسختان آنها
پیدامی سازد، و از کارهای او هویدا میگردد و رسوایی شود.
و اما میکه خداوند ش به عزیزی دین و بلندی حق بر میگزیند،
ازینچنین کینه توزیهایش نگهمیدارد. ما حقوق شما را پامال
نمی سازیم، ولی حق دین را هم بسبب شما فرو نمیگذاریم،
و اگر کسی خواست که این پیراهن (خلافت) را از بر ما
بیرون کشد، بروشمشیر را از غلاف کشیدیم. ابو مسلم با ما
بیعت کرد و این مقصد را پذیرفت، که اگر کسی ازین بیعت
بگذرد خون وی بر ما مباح باشد، بعد ازین بیعت، خود وی
ازان سر تا بید، و بنا برین برو حکمی را نمودیم، که همواره
خودش بردیگران برای ما کرده بود. و رعایت حق او ما را
تربارهٔ اقامت حق برو باز نداشت»^۱

ازین خطابه منظور پدید می آید، که او با دلایل دینی در اقناع مردم
کوشیده، و کردار خود بومسلم را در بارهٔ بحق و انسودن کشتن او دلیل آورده
است. و حق هم اینست که بومسلم مرد دلیر و جنگجو و مقدم و نافذی بود، ولی
در سیاست خود نقاط بسیار ضعیفی هم داشت، و بالاخر بهمان جر میکه خود او
هزاران انسان را کشته بود، خود وی هم کشته شد. وی در خانواد های تازی که با
آل هاشم عقیدت فراوان داشتند و در بین شیعیان بنی عباس پرورده شده بود، و لابد
این عقیدت را از کودکی با خود داشت، و در حالیکه دواعی خراسانی بودن هم
در خون او بود، و عقاید پدید آمدن سوشیانت و عود را از پدر زردشتی و محیط

خانوادگی کسب کرده بود، و بقول بارتولد اساسهای اسلامی را با عقائد قدیم آمیخته، و در مسایل ما وراء الطبيعة به يك نوع تجسیم و حلول قایل بود^۱

بومسلم نمونه مرکب ثقافت و تفکر عجمی و عربی بود، در مسئله خلافت ظاهر آ به تقویة عقیده توارث و حمایت آل محمد صلعم پرداخت و از شیعیان سرسخت آل عباس بود، و درین راه نفوس فراوان را کشت، و دولتی را از بین برد، و بجای آن آنچه را میخواست بوجود آورد، و در حالیکه در خراسان نشسته بود، اوضاع سیاسی در کوفه بمرامش دور میخورد، و با همان کسی که او میخواست بخلافت بیعت میشد، ولی بعد از آن با همین خاندان هم همسری داشت و سراطاعت را فرو نمیآورد، و با وجود یک عاقبت سوء بوسلمه خلال وزیر آل محمد را بچشم سردید، باز هم خودش بهمان سر نوشت شوم شتافت.

شاید یکی از علل مهم ناکامی بومسلم غرور شدید ملی او با احساسات تند جوانی باشد. زیرا بومسلم در حین قتلش ۳۵ یا ۳۷ ساله بود، و درین سن زیاد تر هر شخصی تابع احساسات باشد تابه تدبیر و سنجش و تعقل!

در حرکات و طرز عمل و کردار بومسلم میل شدیدی به مفاخر خراسانی، یا احیای اقتدار ملی ظاهر است، و چنانچه گفتیم او به سلطه عربی امویان و حتی بنی هاشم نیز سرفرو نیاورد، ولی همین شخص در تمام ایام زندگانی سیاسی خویش، بنیان اقتدار عباسیان را تقویت کرد، و حتی برخی از رقبای خاندانی منصور را که از همان تبار بودند از میان برداشت، و ازین پدیده میآید که در نفس بومسلم دوداعیه مهم کار میکرد: یکی غرور ملی و خراسانی، ددیگر تریبۀ عربی و اثر فرهنگ تازی، که بومسلم از کودکی در آن پرورش یافته بود، و همواره این داعیۀ قوی، روش سیاسی و کردار او را تحت اثر قرار میداد، و در بین هردو همواره مضطرب بود.

مثلاً هنگامیکه یقطین بن موسی از طرف منصور پیش بومسلم آمد، و او را

۱- دایرة المعارف اسلامی ۱۰۲/۱ طبع لیدن ۱۹۱۳ م

نگرانیها!
مخویش
خان آنها
می شود.
بگزنند،
را با مال
مذاریم،
قبر ما
مسلم با ما
تین بیعت
خود وی
همواره
و ما را

ی در ا قناع مردم
قن او دلیل آورده
نافذی بود، ولی
نجر میکه خود او
زاد های تازی که با
ده شده بود، و لابد
خراسانی بودن هم
سر زردشتی و محیط

خیلی خشمگین دید، یقیناً برای تسکین خاطرش گفت: زن بر من به سه سنگ
طلاق باد، که امیرالمومنین فقط مرا به تقدیم تهنیت فیروزیت فرستاده است.
بومسلم او را با احترام در پهلوی خود نشاند، و چون رفت به هم نشینان خود گفت:
«سوگند بخدا که یقیناً زن را بر خود طلاق کرد،
ولی با پادار خود وفا نمود.»^۱

ازین روایت پدیدار است که بومسلم از دسایس و بدبینی دربار نسبت بخود
آگاه بود، ولی باز هم زیر تأثیر تلقینات آن میرفت تا که درین راه سرداد.
گویند که ابونصر یکی از عمائد دربار بومسلم بود، که باورفتن خراسان
و نیامدن به دربار منصور را رای داده بود، چون بعد از قتل بومسلم همین ابونصر
پیش منصور رسید از او پرسید: آیا به بومسلم اشارت رفتن بخراسان را کردی؟
بونصر گفت: بلی ای امیرالمومنین! او را بر من منتها بود، و مرا پزورید،
چون از من مشورت خواست خیرش را گفتم. و اگر اکنون تو هم مرا پزوری،
و باز رای مراد موردی بخواهی، آنچه نیکو بنظرم آید خواهم گفت.^۲

ازین روایت طبری هم آشکار است که دوستان بومسلم او را از آمدن
بدربار منصور باز داشته و این خطر را دیده بودند، ولی اعتماد و عقیدتی که
بومسلم در اثر تربیه کودکی نسبت بدودمان ابراهیم امام یافته بود، او را به
عاقبت سوءش کشانید.

باری بومسلم بسبب سهوهای سیاسی و یازرنگی و دسیسه انگیزی طرف
مقابل، بنا کامی گشته شد، ولی نتایج این حرکت ملی او را در ادوار ما بعد به
احیای دولت های خراسانی و تمرکز اقتدار ملی درین سرزمین می بینیم، که همه
نتیجه و دوام سعی مشکور اوست.

۱- مروج ۲/۲۱۷

۲- طبری ۶/۱۴۰ و اشارت بهین است که گردیزی گوید: وزیران بومسلم را گفتند «بمرو

که نیز باز نیایی» فرونگرد (زین الاخبار خطی ورق ۷۱ ب)

یر من به سه سنگ
فرستاده است .
شینان خود گفت :
طلاق کرد ،

۷- تبار و اخلاق یومسلم

صاحب مجمل می‌نویسد : و هیچ چیز از املاک و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند مگر پنج کنیز خدمت کننده ، و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان^(۱) و حمزه پسر او بود ، و عماره پسر حمزه بود ، آنک ذکر او در ایام خلفاء و بزرگ منشی و همت بلند و سخا و تنعم و عجب او معروفست ... و اندر تفاخر یومسلم ، علی بن حمزه بن عماره بن حمزه بن یسار گفتست در کتاب اصفهان :

نقلنا الى آل النبی خلافة	و ملکا وجدناه مضجعا (؟) مضجعا
ولو لاسیوف الله فینا لاصحبت	ملوک بنی مروان فی الدین رتعا
منعنا خماناً بالقواضب والقنا	جلاداً ومازلنا اعزوا منعنا
ابو مسلم عمی وان کان سیداً	هما ما قریعاً مصرحیا سمیدعا ؟
السنا لاولی صالوا علی الغی بالهدی	ودانوا بنی العباس مرثا و مسمعا
ونحن سئما لمارقین بیا سنا	الی ان راینا عودهم قد تخرعا ^(۲)

« ما خلافت و ملک را به آل پیامبر نقل دادیم ، در حالیکه پریشان و ضایع مانده بود ، اگر ما شد شیرهای خدایا را نمی آختیم . ملوک بنی مروان در دین اضافه روی میکردند ، و ما فرومایگان را به نیزه های خود بازداشتیم ، و گرامی ترین مرد میم - ابو مسلم عم من سرداری غیور و برگزیده و شناسا و راد مرد بود . آیا ما نخستین کسانی نبودیم که برهنمائی بر کجروان تاختیم ؟ و به بنی عباس در دید و وادید نزدیکی جستیم ، و مبتدعان را از شکوه خویش بستوه آوردیم ، تا

۱- بقول ابن خلکان (۲۸۱ / ۱) یومسلم برادران متعدد داشت که یکی از ایشان یسار باشد

۲- مجمل ۳۲۸

در بار نسبت بخود
- اده سرداد .

- رفتن خراسان
مسلم همین بو نصر
خراسان را کردی ؟
و مرا پزورید ،
هم مرا پزوری ،
عم گفت ۲

مسلم او را از آمدن
ماد و عقیدتی که
ته بود ، او را به

انگیزی طرف
ادوار ما بعد به
می بینیم ، که همه

و مسلم را گفتند « برو

آنکه بالا^۳ خر خورد شدند. »

بومسلم دودختر بنام فاطمه و اسماء داشت^۱ و این فاطمه همانست که خرمیان عقیده داشتند که از نسل او مردی بیرون آید که جهانگیر گردد، و شاهی را از آل عباس بستاند، و این طایفه بزمهدی بن فیروز که از اولاد همدین فاطمه بنت بومسلم بود درود فرستادندی^۲.

بومسلم سه زن را در حیات خود داشت و سالی یکبار با زنی مقاربت کردی و گفتی کافست که انسان سالی یکبار خود را داماد سازد^۲ و یکی ازین زنان همانست که در سن ۱۹ سالگی ابراهیم امام او را به حیات بومسلم در آورد، و دختر عمران بن اسمعیل طائی معروف به ابوالنجم بود، که در خراسان سکونت داشت^۴ و در سنه ۱۳۳ هـ از طرف بومسلم به حکمرانی سیستان فرستاده شد، و در آنجا با بوعاصم و بنو تمیم حرب کرد و ابوالنجم هزیمت یافت و نام او را الیعقوبی ابوالنجم عمران بن اسمعیل بن عمران نوشته است.^۶

بومسلم دختر خود فاطمه را به محرز بن ابراهیم داده بود، و اسماء با فهم بن محرز همسری داشت، و بقول ابن اثیر اسماء دارای اولاد بود، ولی از فاطمه خلقی نماند^۷ اما بوحنیفه دینوری گوید: با بک خرمی (مقتول ۲۲۳ هـ) که با انتقام خون بومسلم برخاست از اولاد مطهر بن فاطمه بنت بومسلم بود، که خرمیان خود را باین فاطمه بنت بومسلم منسوب دارند^۸ و مطابق این قول فاطمه هم باید دارای اولادی از صلب محرز باشد.

۱- مجمل ۳۲۸

۲- البدوه والتاریخ ۵۲ / ۴

۳- البدیه ۹۲ / ۵

۴- الکامل ۱۱۹ / ۵

۵- تاریخ سیستان ۱۳۷

۶- البلدان ۸

۷- الکامل ۱۱۹ / ۵

۸- اخبار الطوال ۳۹۷

ممه همانست که
 بگیر گردد، و شاهی
 تراولادهمین فاطمه
 قاربت کردی و گفتی
 بن زنان همانست
 در آورد، و دختر
 ان سکونت داشت
 شد، و در انجا با
 اورا الیعقوبی

د، و اسماء با فهم
 لاد بود، ولی از
 می (مقتول ۵۲۲۳)
 ینت بومسلم بود، که
 طابق این قول فاطمه

بقول خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی وزیر سلاجقه از فاطمه بنت
 ابومسلم پسری بنام فیروز باقی مانده که اورا خرم دینان جوان دانا (الفتی العالم)
 خوانند و برودرود فرستند.^۱

درازمه مابعد یکی از نویسندگان خود را به بومسلم منسوب داشته و مدعی بود
 که از اخلاف اوست. ولی مسلم نیست که این ادعا تا کدام جا صحت داشت.
 در او اخر عصر غوریان و حدود ۶۰۰ هـ مولف کتاب آداب الحرب والشجاعه
 فارسی فخرمدبر مبارکشاه مدعی بود، که جد او شریف ابوالفرج خازن یکی از
 وزیران دربار سلطان ابراهیم غزنوی از اخلاف بومسلم بود وی گوید: و بومسلم
 صاحب دولت عباسیان که از اسلاف مولف کتابست بتیر جنگ کردی و تیر دسته او
 بیست من بود.^۲

اگر این ادعای فخرمدبر مقرون بحقیقت باشد، پس میتوان گفت که بومسلم
 اخلافی داشته که پنجاه سال بعد از او خود را بدو منسوب می داشتند، و در دربار
 غزنه دارای مقام وزارت و خازنی بوده اند.

۱- سیاست نامه ۲۴۳ طبع مرتضی مدرسی تهران ۱۳۳۴ ش تا لیف ۵۴۸۵ در سیاست نامه
 الفتی العالم را کوردک دانا ترجمه کرده است.
 ۲- آداب الحرب والشجاعه خطی ورق ۱۰۷-۱ الف

۸- خراسان پس از ابو مسلم

ودوام جنبش های ملی

نهضت بو مسلم در خراسان و انتقال حکومت از امویان به عباسیان دو نتیجه بسیار بارز و مهم را در تاریخ اسلامی داد:

اول: چنانچه گفتیم این جنبش مبدأ حرکات ملی دیگری در خراسان گشت که بالاخر منجر به تأسیس سلطنت داخلی در خراسان گردید، و نخستین شهنشاه این سرزمین در دوره اسلامی بو مسلم بود، که بهمین لقب شهرت داشت، و نوبت او را بر سر چهارسوی مرو شاهجان خراسان تا ۶۱۷ هـ میزدند و او در خراسان سکه خود را هم رواج داده بود.^۱

دوم: با این حرکت که منتج به تأسیس دولت عباسی گردید، عناصر خراسانی و عجمی در دربار و سازمان خلافت و لشکر و غیره داخل شدند، و دربار عباسی اکنون همان دربار متعصب و عربی خالص نبود، بلکه عناصر مدنیّت و فرهنگ خراسانی نیز در آن آمیخت؛ و در نتیجه زبان و فرهنگ و علوم و دستاویز و روایات خراسانی هم محفوظ ماند، و در مقابل سلطه عربی بکلی از بین نرفت. چنانچه به مجرد کشتن ابوسلمه خلال وزیر آل محمد در سال ۱۳۲ هـ یکی از رجال نامدار خراسان خالد بن برمک بن جاماس بن یشناسپ بلخی^۲ که از خانواده معروف متولیان معبد نوبهار بلخ بود، به وزارت سفاح رسید، و او یکی از عمائد دربار و

۱ - طبقات ناصری ۱/ ۱۰۷

۲ - دائرة المعارف اسلامی ۱/ ۱۰۲

۳ - ابن خلکان ۱/ ۱۰۵

از مشاوران و کارداران معتمد خلفای عباسی بود، که بر دیوان خراج خلافت
عاملی داشت، و در حفظ فرهنگ و آثار عجمی میکوشید. چنانچه در سنه ۱۴۵ هـ
حین بنای بغداد، منصور خلیفه را از تخریب بنای ایوان کسری باز داشته بود^۱
و مابعد ازین به تفصیل از وودودمانش بحث خواهیم راند.

چنانچه میدانیم و در سابق گفتیم: هنگامیکه بومسلم از خراسان روی بسفر یکه
عاقبت آن مرگش بود نهاد، در خراسان ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی را که
یکی از تازیان پرورده اش بود، بطور نائب خود گذاشت، و این شخص نکوهیده
کردار که با پرورنده خویش خیانت کرده و چنانچه گفتیم بومسلم را از آمدن
خراسان به اشاره منصور خلیفه باز داشته بود، بعد از قتل بومسلم در خراسان
از طرف منصور والی ماند، و این شخص خراسان را در جزو کشور عباسی در آورد،
و آنقدر اطاعت کرد، که در ۱۴۰ هـ چون منصور عباسی عم خود عبدالله بن علی
را بگرفت، و او را در قصر خلافت خویش محبوس کرد، برخی از همراهان
عبدالله را در خراسان به ابوداود خالد فرستاد، تا در اینجا ایشانرا کشتار نمود^۲

خروج سنباد^۳ به خون خواهی بومسلم

(۱۳۷ هـ = ۷۵۵ م)

هنگامیکه خبر قتل فجیع بومسلم به خراسان رسید، مردم اینجا که یک نفر

۱- آثار الوزراء، ۳۰، الکامل ۵ / ۲۷۱

۲- طبری ۱۴۵/۶

۳- سنبات بضم اول بمعنی نمودنی و دارای نمود و سنباد نام مجوسی نشأوری بود، و
قوت فکریه و عاقله را هم گویند (برهان ۱۱۷۰) در زمان قبل از اسلام سنباد نام حکیمی
بود، که کتاب سنبادنامه از و باقی مانده و ممکن است نام سنباد با سنباد قرابتی داشته باشد،
بمعنی دانشمند و فکور و عاقل، که ریشه آن در پیتوسند بروزن و معنی پند و عقل و سنجش و رای
زنده است، خوشحال خان راست:

پلار دخیل رای شو زوی دخیل رای شو جدا، جدا دی سره سغد و نه

(رجوع به کلیات خوشحال خان طبع حبیبی در قندهار ۱۳۱۷ ش ص ۱۱۲۲ فهرست کلمه
سندول) مخفی نمائند که نام سنبات بضم اول اکنون در آذربایجان شوری مستعمل است.

عباسیان دو نتیجه

در خراسان گشت

و نخستین شهنشا

ت داشت، و نوبت

و او در خراسان

عناصر خراسانی

و دربار عباسی

مدنیت و فرهنگ

سایت و روایات

نرفت. چنانچه به

از رجال نامدار

خانواده معروف

از عمائد دربار و

زعیم بزرگ ملی خود را از دست داده بودند سخت خشمگین گردانید، و در صد و آن برآمدند، که موجودیت و هویت ملی خود را حفظ کنند، و بنا برین جنبش های متوالی درین سرزمین برخلاف سلطه عباسیان روی داد.

در عصریکه ما از آن سخن میرانیم، در اکثر شهرها و روستا های خراسان مردمانی باقی مانده بودند، که کیش زردشتی داشتند، و مورخان ایشان را گبر و گبرک یا مغان یا مجوس نامیده اند^۱ و چون کیش گبران پیش از نشر اسلام دین رسمی اکثر مردم خراسان بود، بنابراین روایات و شعایر آن کیش باستانی در اوایل قبول اسلام نیز در بین مردم خراسان رواج و قبولی تام داشته و آثار آن از اذهان و عقاید و تفکر مردم زایل نشده بود.

یکی از عقاید مردم زردشتی این بود که در آینده سه پسر از پشت زردشت در کنار دریاچه هامون سیستان ظهور خواهند کرد، که هر یکی بفاصله یک هزار سال از دیگری خواهد بود، و هنگامیکه پسر واپسین بنام «سوشیانت» بیرون آید، لشکر دروغ اهریمنی یکسره نابود خواهد شد، و در هنگام رستاخیز ظهور سوشیانت دریاچه هامون شیرین خواهد بود^۲.

این موعود منتظر کیش گبرکی که هوشیدر بامی، یا هوشیدر ماه هم نامیده شده، همان موعودیست که مجوس ظهور او را انتظار دارند، کما اینکه مسلمانان نیز در انتظار ظهور مهدی میباشند^۳.

ظهور نوابغ و برجستگان مانند بومسلم، در بین جوامع منحل و فرو افتاده و در گذشت درامه آسای ایشان، رسوخ و عقیدتی را در عقاید مردم نسبت بخود تولید کنند، که بعد از مرگ هم منتظر رجعت او باشند، و بفنای دایمی ایشان قایل نشوند، و دلیل روحی و منطقی آن هم اینست که انسان به فلاح و بهبود حال خود علاقه شدیدی دارد و با آرزوی نیکوئی و بهبودی میزد، و بنا برین اگر در وجود نا بغه یی

۱ - تاریخ سیستان ۱۴۲ مزدیسنا و شعر پارسی ۳۹۵ و سیاست نامه ۲۱۴

۲ - یشنها ۲۸۹/۲ بهمه میو خرد ۲۳۸/۲

۳ - تاریخ ادبی ایران ۳۵۹/۱

گردانید، و در صد

بنا برین جنبش های

روستا های خراسان

ورخان ایشان را گبر

س از نشر اسلام دین

آن کیش باستانی در

داشته و آثار آن از

ست زردشت در کنار

یک هزار سال از

و ن آید، لشکر دروغ

بیانت دریاچه ها مون

شیدر ماه هم نا میده

رند، کما اینکه

خط و فرافتاده و در

سبت بخود تولید کنند،

شان قایل نشوند، و

حال خود علاقه

در وجود نابغه یی

۲۱۰

نجات و فلاح خود را حس کند، بعد از درگذشت او با امید همان خیر و بهی،
انتظار رجعت معجزه آسای او را می برد، در باره اکثر قهرمانان و نوابغ
بشری چنین عقیدت مردم موجود بود، و حتی در قرن بیستم هم برخی از مردم
بزندگان هتلمر مدتها قایل بوده، و انتظار رجعت افسانوی او را داشته اند.

خراسانیان که در نتیجه فتوح تازیان از نعمت آزادی محروم شده بودند،
با ظهور بومسلم انتظار تحقق آمال قدیم آزادیخواهی را داشتند، اما:

«خوش درخشید ولی نعمت مستعجل بود»

چون او باناکامی درگذشت، و اکنون ایشان از کارنامه های افسانویش محروم
بودند، بنا بران او را مانند موعود مصلح کیش زردشتی پنداشتند، و بقول ون فلوتن
معتقد بمرگ بومسلم نبودند، و انتظار رجعتش را میکشیدند، و معتقد بودند که
در بازگشت خود سراسر زمین را بنور عدل خواهد آراست، و دیگران معتقد بودند،
که امامت بدخترش فاطمه رسیده است^۱

این فرقه را مورخان اسلام مسلمیه نامیده اند منسوب با بومسلم، که به امامت
او عقیده داشته و می گفتند که بومسلم نمرده و زنده روزی خورنده است، و ابن-
ندیم از یک نفر بلخی روایت کند: که مسلمیه را خرم دینی هم گویند، و در بلخ قریه یی
از ایشان بنام خرم آباد موجود بود^۲

یکی ازین پیروان کیش زردشتی، که بمجرد قتل بومسلم دست به شمشیر
پیازید، و در صدد انتقام و خونخواهی زعیم فقید خویش برآمد، مردی بود
از قریه اهروانه (در طبری ۱۴۰/۶: اهن وانه؟) ناحیت نشاپور که نا مش سبناذ
و شهرتش فیروز اسپهبد و پرورده بومسلم بود.

سبناذ پیروان فراوان یافت، و بلافاصله نشاپور و قومس وری را گرفت
و هنگامیکه به ری رسید، خزائن بومسلم را که هنگام سفر حج در آنجا نهاده بود

۱- سیاه ت عرب ۶۸ مروج ۲۲۰/۳

۲- الفهرست ۴۸۳

تصاحب نمود، و اموال فراوانی را بدست آورد، اما به تجارت تعرض نشد و گفتی که قصد حجاز و ویران کردن خانه کعبه را دارد^۱ وی عده بزرگی از مجوسان طبرستان و همچنین مزدکیان و رافضیان و مشبهان کوهستان را فراهم آورد، و نخست با عبیده حنیفی را که از قبل منصور عامل ری بود بکشت و مرهمان عراق و خراسان را گفت که: ابو مسلم را نکشته اند، ولیکن چون منصور قصد کشتن او را نمود، وی نام مہین خدای تعالی را بخواند، و کبوتری گشت سپید و پرید، و اکنون در حصار است، و بامهدی و مزدک نشسته است، و هر سه بیرون می آیند، و مقدم ابو مسلم بود، و کار سبناذ بجائی رسید که صد هزار مرد براو گرد آمدند، و هر گه که با گبران خلوت کردی، گفتی: که دولت عرب شد، که در کتابی از کتب بنی ساسان یافته ام، و باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم، که او را در بدل آفتاب برپای کرده اند و ما همچنان قبله خویش آفتاب کنیم چنانکه قدیم بود^۲

سبناذ در مدت هفتاد روز خروج خود به فتوحات زیاد نایل آمد، تا که خلیفه منصور برای سرکوبی او جهور بن مرار عجلی را باده هزار لشکر بفرستاد، و با او در بین همدان وری جنگ کردند، و شصت هزار نفر از پیرون سبناذ را بکشتند، و اطفال و زنان ایشان را اسیر گرفتند، و خود سبناذ بین طبرستان و قومس بدست لوانان طبری بقتل رسید، و علت شکست لشکر او را رمیدن اشتران و در افتادن به لشکرگاه نوشته اند^۳ و ابن اثیر گوید: که سبناذ بعد از هزیمت اشکرش، به حکمران طبرستان پناه برد، و در راه حا کمی طوس نام گردن او را زد، و به منصور از کشتن او خبر داد، و اموال او را گرفت و به دیلم گریخت، و بقول ادوارد براون قیام سبناذ مجوس اگر چه مهیب و وحشتناک بود، ولی دیری نپایید، و فقط هفتاد روز طول کشید^۴ و جهور چون سبناذ را بکشت در ری شد، هر چه از گهر کان یافت همه را

۱- طبری ۱۴۰/۶ الکامل ۲۲۹/۵

۲- سیاست نامه ۲۱۴

۳- طبری ۱۴۱/۶ و الفخری ۱۵۴ و ج ۳/۲۲۰

۴- الکامل ۲۲۹/۵

۵- تاریخ ادبی ۴۶۷/۱

مار متعرض نشد و گفتی
 قی از مجوسان طبرستان
 هم آورد، و نخست
 مان عراق و خراسان
 کشتن او را نمود، وی
 و اکنون در حصاری
 شد، و مقدم ابومسلم
 رد آمدند، و هر که
 در کتابی از کتب
 او را در بدل آفتاب
 قدیم بود^۱
 تا بیل آمد، تا که خلیفه
 لشکر بفرستاد، و با او
 سنباذ را بکشتند،
 ستان و قومس بدست
 با شتران و در افتادن
 لشکرش، به حکمران
 ، و به منصور از کشتن
 دوارد براون قیام
 فقط هفتاد روز طول
 پیرکان یافت همه را

بکشت، و مالهای ایشان غارت کرد، وزن و فرزندان ایشان ببردگی ببرد و بپندگی میداشت^۱
 ولی جهور چون این اموال سنباذ و بقایای خزائن بومسلم را بدست آورده بود،
 آنرا به منصور نفرستاد، و منصور هم او را خلع کرده و محمد بن اشعث خزاعی را
 بالشکری گران بجنگ جهور فرستاد، و بر میراث باقی مانده سنباذ جنگی صعب
 با هم کردند، تا که جهور شکست خورد، و بسا از همراهان او کشته شدند،
 و خودش به آذربایجان گریخت، و همدرانجا او را بکشتند^{۲۰}

پیروان سنباذ بعد از قتلش در ری تا مدتی باقی ماندند، چنانچه شهرستانی
 (۴۷۹ - ۵۴۸ هـ) در شرح فرقه غالیه که قائلان به رجعت و تشبیه و تناسخ اندگوید
 که این طائفه را در ری مزدکیه و سنبادیه گویند^۲

جنبش اسحاق

بقول ابن ندیم چون بومسلم کشته شد، جمعی از داعیان و نزدیکانش به بلاد
 دوردست رفتند، که ایشانرا مسلمیه گوید، از انجمله مردیکه اسحاق نامداشت،
 به شهرهای ماوراءالنهر رفت، و درانجا دعوت بومسلمی را قیام داد، و مدعی
 شد، که ابومسلم در جبال ری محبوس است و در وقت معین باز خواهد آمد.
 این اسحاق به ترك شهرت یافته، و علت آن هم بقول ابن ندیم اینست که او به
 بلاد ترك رفته، و درانجا مردم را بر سالت بومسلم فرا خوانده است، و برخی
 را عقیده برینست که او از علویان اولاد یحیی بن زید بن علی است که از سبتم
 بنی امیه گریخته، و در بلاد ترك گشت و گذاری داشت، و این مذهب را درانجا
 برای پیشرفت کار خود آورد. صاحب کتاب اخبار ماوراءالنهر گوید که وی از
 مردم ماوراءالنهر و شخصی امی بود، که با اجنه پیوستگی داشت، و اگر کسی
 چیزی را از او پرسیدی، بعد از یکشب پاسخ آن گفتی. چون بومسلم بدان سرنوشت

۱- سیاست نامه ۲۱۵

۲- طبری ۱۴۲/۶

۳- الملل و النحل ترجمه فارسی ۱۳۴ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

گرفتار آمد، اسحاق مردم را باو خواند، و مدعی شد، که وی پیامبر است که از
طرف زردشت فرستاده شده، و خود زردشت هم زنده است، و برای نصرت
دین ایشان بیرون می آید، و این از اسرار فرقه مسلمیه است که در خراسان پدید
آمده اند.^۱

از عواقب کار اسحاق خبری نداریم، زیرا ذکر او منحصر است به ابن ندیم
و دیگران اطلاعی از او نداده اند.



ی پیامبر است که از
، و برای نصرت
در خراسان پدید

است به ابن ندیم

شورش سپید جامگان خراسان وهلاك خالد

در سابق گفتیم که ابوداود خالد ذهلی، بعد از قتل بومسلم در خراسان والی بود، و بادر بار عباسی کمال اطاعت و فروتنی داشت، و بنا بر آن خراسانیان او را به نظر نیک ندیدند، و همواره در صدد آن بودند که چگونه او را از میان بردارند. زیرا این همکار پرورده بومسلم نقش قدم او را تعقیب نکردی، و دم از اطاعت کامل در بار عباسی زدی.

علاوه برین خراسانیان دل خوشی ازین مردنداشتند، زیرا او با ولی نعمت خود بومسلم وفا ننمود، و هم این کفران نعمت او را به عاقبت خطرناکی کشانید که: در یکی از شبانگاهان ربیع الاول سال ۱۴۰ هـ یعنی سه سال بعد از قتل بومسلم، ابوداود خالد بن ابراهیم در دروازه کشماهن دارالامارت مرو بخواب خوشی آرمیده بود، که دسته بی از سپاهیان خراسانی که بقول گر دیزی در زین الاخبار از سپید جامگان خراسان و در تحت قیادت سعید جولاه بودند سراز اطاعت او بر کشیدند، و اطراف قرارگاهش را فرو گرفتند، و هیاهوی سپاهیان سرکش او را از خواب نوشین بیدار کرد، و منزل را بین ایشان محاصره دید. خالد چون شورش سپاهیان ستمدیده را در کمال شدت و صعوبت دید، دانست که کارش به آخر شده، و اینک هنگام انتقام پرورنده اش بومسلم فرارسیده است، وی ناگزیر بر بام قرارگاه خود برآمد، تا سپاهیان طرفدارش را به نجات خود برخواند، و سحرگاهان که سپیده دم فجر روشنی خفیفی را پهن میکرد، از فراز کنگره بام پائین افتاد و کمرش بشکست، و در همین روز نماز دیگر

جان داد^۱ و مردم به چشم سرعاقبت کسی را دیدند، که با مربی و پرورش‌گر خود خیانت کرده بود.

چون خالد درگذشت، عصام قوماندان امنیه (صاحب‌شرطه) مرو زمام اداره را بکف گرفت، و سعید جوله سردار شورشیان خراسانی را بکشت، و از طرف خلیفه منصور عبدالجبار بن عبدالرحمن از دی که سرهنگ قوای امنیه دربار خلافت بود به خراسان فرستاده شد.

اوبه مجرد وصول به خراسان برخی از سران سپاه اینجا مجاشع بن حریش انصاری صاحب بخارا، و ابو مغیره خالد بن کثیر صاحب قوهستان و حریش بن محمد ذهلی پسر عم خالد را بگرفت و بکشت، و دیگر سران نامدار خراسانی را زندانی ساخت، و آنچه بر ذمت عمال خالد از اموال دولت باقی مانده بود، به فراهم آوری آن پرداخت، و آمدن عبدالجبار به خراسان ۱۰ ربیع الاول سنه ۱۴۱ هـ بود.^۲



۱- طبری ۱۴۶/۶

۲- طبری ۱۴۶/۶ بیعه، زین الاخبار خطی ورق ۷۳ پ

خروج راوندیان خراسانی

در فصل اول در مبحث لویکان و ذکر آتشگاه بغلان و نصب مجسمه های شان در بین [معابد گفتیم ، که مردم آن زمان شاهان خود را پرستش و تجلیل میکردند ، و بتان ایشان را در معابد خود می گذاشتند ، و کلمات خودی و خودی و گگ و خدای چنانچه در ادبیات دری قرون اول اسلامی هم در خراسان معمول بود برای بگگ شا = شاه بزرگ و شهنشاه در کتیبه بغلان او آخر قرن دوم میلادی بکار رفته است ، که نمونه آن را در کابل خدای و زابل خدای و گوزگان خدات ، و بخارا خدات و غیره در تواریخ و ادبیات اوایل حلول اسلام هم می بینیم ^۱

این عقاید قدیم در دوره اسلامی مظاهر گوناگونی را یافت ، و چنانچه دیدیم بعد از درگذشت بومسلم گاهی بشکل مهدی موعود و منتظری درآمد ، که سنبادیان خراسان مدعی آن شدند ، و وقتی هم با شکال حلول و تناسخ و اتحاد و تشبیه و غیره ظهور کرد ، که تمام این عقاید با عقیده توحیدیکه دین اسلام داعی آن بود تضاد و اختلافی داشت ، و بنا برین در هر جا داعیان و زنده کنندگان آن از طرف مسلمانان کوفته شدند ، و حتی همان حرکت سیاسی که در ماورای این جنبش ها مخفی و پنهان بود نیز مفلوج و عقیم ماند .

در حقیقت باید گفت : که شایبه این عقائد فرسوده و مبنی بر محافظه کاری بی سود و منافی با روح انکشاف فکری بشری بود ، که حرکات سیاسی و آزادی طلبی خراسانیان را عقیم میگذاشت ، زیرا مردم نمی توانستند با روشنی فکری و سیر پیشرفت عقلی عصر و زمان ، آن عقائد کهن را مدارزندگی جدید خویش قرار

۱ - برای شرح این مطالب رک : لویکان غزنه و مادر زبان دری در کتاب نویسنده طبع کابل .

دهند، و بنابراین تا وقتی که حرکات و جنبش‌های سیاسی برای تحصیل آزادی و تثبیت هویت ملی از شائبه عقاید کهن و فرسوده منزّه و تصفیه نشده بود، هیچ حرکتی مشر نگشت، ولی تنها بعد از جنبش پوشنگیان هرات بود، که حرکت سیاسی خراسانیان با قبول عقائد دینی اسلامی در مقابل سیطره عرب بار آورد، و علت کامیابی آن همین بود، که این حرکت با شوایب کهن عقیدوی دامن خود را نیالود، و تنها بحيث یک حرکت سیاسی مجدد برای بدست آوردن آزادی بروز کرد، و مادر ابیحات آینده خرد، نا کامی کلیه حرکات سیاسی که رنگ افسانوی عقاید کهن را گرفته شرح خواهیم داد.

➤ اکنون برگردیم به بقیه حرکاتیکه در خراسان در عقب بومسلم و سبب ظهور کرده بود:

در سنه ۱۴۱ هـ جمعی از خراسانیان که مورخان ایشانرا بنام راوندیان خوانده اند، و بقول طبری و ابن اثیر مانند بومسلم قائل بدعوت بنی هاشم و تناسخ ارواح بودند ظهور کردند. بنام راوند چندین جای در کاشان و اصفهان و موصل موجود است^۱ بنابراین برخی ایشانرا به راوند کاشان یا اصفهان منسوب داشته اند، ولی چون به تصریح طبری (۱۴۷/۶) و ابن اثیر (۲۳۸/۵) و ابن طقطقی این راوندیان خراسانی بودند، بنابراین منسوب به راوند خراسان باشند، که در ظاهر نشا بور واقع بود^۲ و همین قول رامستشرق انگلیسی ادوارد براون نیز اختیار و تایید نموده است^۳ و علاوه برین شخصی بنام احمد بن یحیی مشهور با بن الراوندی از طرف ابوالقاسم بلخی در کتاب محاسن خراسان ذکر شده بود، که ابن ندیم او را بحواله همین کتاب از اهل مرو روذ دانسته است^۴ و ازین هم بدست می آید، که راوندی جدا احمد

۱ - مراد الاطلاع ۵۹۸/۳

۲ - وفیات الاعیان ۲۷/۱

۳ - تاریخ ادبی ۱/۶۹ اما در مجمل التواریخ و القصص ۳۲۹ بر خلاف تمام متون دیگر ایشان راوندیان خوانده و گوید که اصل ایشان از عبد الله رونده است و بومسلم را زهر داده بودند، چنانکه موی و پوست باز گذاشت.

۴ - الفهرست تکمله ۴

ی تحصیل آزادی
یه نشده بود، هیچ
بود، که حرکت
بار آورد، و علت
ی دامن خود را
ن آوردن آزادی
سیاسی که رنگ

علم و سبب از ظهور

راوندیان خوانده
ناسخ ارواح بودند
وجود است بنا بران
ی چون به تصریح
دیان خراسانی
ما بور واقع بود^۲
ده است^۳ و علاوه
ابوالقاسم بلخی
والت همین کتاب
راوندی جدا احمد

خلاف تمام متون
ست و به مسلم را زهر

منسوب بدین طایفه و از اهل مرورذ خراسان بوده است، که کتب وی هم نزد
مسلمانان مقبول نبوده، و مطالبی را خلاف عقاید اسلامی در آن گنجانیده بود.
باری راوندیان در خلط عقاید کهن و خرافات با دعوت خلافت بنی هاشم موقف
خاصی را در فرقی دینی آنوقت دارند، ایشان ظاهراً در تظاهر به طرفداری آل
عباس آنقدر غلو و افراط کردند، که ابو جعفر منصور را خدا و حاکم مکه هشتم بن معاویه
خراسانی را مظهر جبرئیل و سرهنگ نگهبانان دربار عثمان بن نهیک همان قاتل
بومسلم را محل روح آدم دانستند و هنگامیکه شش صد نفر در پیرامون کاخ خلیفه
می گشتند همی گفتند: این قصر خدای ماست! ولی منصور این اکرام غالیانه
ایشان را نپذیرفت و دو صد نفر از سران راوندیان را بزنندگان افگند^۱ و مستشرق بصیر
هو لندی دوزی Dozy (۱۸۲۰ - ۱۸۸۳ م) درین مورد گوید:

«ایشان متعصبین احمقی بودند، که تحت تأثیر افکار هندوایران
پادشاهان خود را خدا میخواندند. تا زمانی که فتح و ظفر
عباسیان مشکوک بود، روش خلفای عباسی نسبت باین
گونه فرق صبر و تحمل بود، ولی از هنگامیکه تسلط یافتند،
دیگر تسامح روا نداشتند، زیرا در صورت تسامح نه تنها
اهل سنت و جماعت بلکه کلیه نژاد عرب را علیه خود
بر می انگیزختند، از طرف دیگر امتناع خلفای عباسی از قبول
عنوان خدایی سبب شد، که این مردم نسبت به آنهایی مهر
شوند، راوندیان وقتی پی باین معنی بردند، که برای ادای
احترام بدرگاه المنصور باریافتند، او را خدای خود خطاب
کردند... نه تنها خلیفه اکرام آنها را نپذیرفت، بلکه روساء
آنانرا بزنندگان افگند، و از آن لحظه به بعد المنصور در نظر
راوندیان خلیفه نبود. اینان کسی را که بحق پادشاه است
از خدا جدا نمیدانستند، و اگر پادشاهی منکر خدایی خود می شد،

۱ - طبری ۶ / ۱۴۷ و الکامل ۵ / ۲۳۸

غاصبی بیش نبود، و باید از سلطنت خلع شود... این طبقه بگفته
طبری تازمان خود وی یعنی آغاز قرن دهم میلادی وجود
داشت، گذشته از اعتقاد بمظهریت و تناسخ، راوندیان
ظاهراً آراء مزدك را نیز درباره اشتراك زن قبول داشتند،
و درباره خود معتقد به نیروی اعجاز بودند، و حتی برخی
ازیشان بخیال اینکه قادر به پرواز اند، خود را از جایهای بلند
انداختند، و ریزه ریزه شدند...^۱

چنین به نظر می آید که اظهار عقیدت غالباً راوندیان در پایتخت عباسیان به
مقصد رسیدن بدربار و انداختن هیاهو در آنجا بود، زیرا هنگامیکه در هاشمیه
در حدود شش صد تن فراهم آمدند (بغداد هنوز بنا نشده بود) خلیفه ازین جمعیت
نا بهنگام بترسید، و دو صد تن سران ایشان را حبس کرد، و امر داد که با هم فراهم
نشوند، اما ایشان برای اینکه کسی متوجه مقصود آنها نشود، تابوتی خالی را
بدوش گرفتند و چنین وانمود کردند، که میتی را برای تدفین بگورستان برند،
بعین صورت از شهر گذشته و همینکه بزندان رسیدند درها را شکستند، و
روساء خود را بیرون آوردند، و بر اقامتگاه منصور حمله ور شدند، و بسا از
رجال دربار از آنجمله عثمان بن نهیک سرهنگ نگهبانان خلیفه را بکشتند
و اگر معن بن زایده بمعاونت منصور نرسیدی هر آینه او را هم کشتندی، اما
بالآخر قوای خلیفه بر اوضاع مسلط شدند، و راوندیان را به ضرب شمشیر
براندند، و این واقعه به روز راوندیان شهرت پیدا کرد.^۲

از جریان شورش راوندیان در نفس دارالخلافه عباسیان، و سرکوبی
ایشان از طرف قوای خلیفه درمی یابیم، که اظهار عقیدت و الهانته این طایفه با
خلیفه و رجال در بارش نمایشی بیش نبود، و طوریکه دینوری تصریح کرده،

۱- تاریخ ادبی براون ۴۶۹/۱ بحوال کتاب اسلام از دوزی ۲۴۱

۲- طبری ۴۹/۶ و الکامل ۲۳۸/۵

ایشان با بومسلم ارتباط داشتند ، و یکی از مقاصد ایشان گرفتن انتقام خون بومسلم بود^۱ .

ون فلوتن به نقل از مدائنی (متوفی ۲۱۵ هـ) دربارهٔ راوندیان گوید : که مردی از ایشان که پیس بود و ابلق نامیده می شد ، راوندیان را به غلودعوت داد و چنین پنداشت ، که روح عیسی بن مریم علیه السلام در حضرت علی حلول نموده و بعد از آن درائمه دیگر ، و ایشان با باحت محرمات پرداختند ، و خلیفه منصور را بخدایی گرفتند . ولی خلیفه منصور ایشان را دشمنان سیاسی خویش شمردی ، که از اتباع دشمن او ابو مسلم خراسانی بودند ، و با وجودیکه با ایشان همان معاملهٔ ابو مسلم را نمود ، و کشتار عام کرد ، ولی نتوانست ریشهٔ آنها را بکلی نابود سازد ، چنانچه دامنهٔ حرکات این مردم بعد ازین درشورش های مقنع خراسانی و برازبنده و بابلک خرمی و غیره دیده خواهد شد^۲ .



۱- اخبار الطوال ۳۸۰

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۰۲/۲ از حسن ابراهیم حسن طبع قاهره ۱۹۴۸ م به حواله کتاب سیادت عربی ۹۶ تألیف ون فلوتن .

بگفته

وجود

بیان

تند

روخی

بلند

خت عباسیان به

یکه در هاشمیه

ه ازین جمعیت

که باهم فراهم

بوتی خالی را

رستان برند ،

را شکستند ، و

تند ، و بسا از

بفه را بکشتند

شتندی ، اما

سرب شمشیر

، و سرکوبی

نه این طایفه با

صریح کرده ،

جنبش برازبنده^۱ و آمدن المهدی بخراسان

دیگر از شورشیان خراسانی که در عصر منصور به پیروی بومسلم در خراسان شور و هیجانی را پدید آورد، و مردم را در تحت پرچم سپید خود در مقابل سلطه عباسی برانگیخت، براز بنده بن مرون؟ است که او را تنها بسند زین الاخبار گردیزی میشناسیم.

شورش خطرناک راوندیان خراسانی طوریکه گفتیم در پایتخت هاشمیه ختم شد

۱- این نام خراسانی خیلی قدیم است، و قبل از عصر اسلامی نیز در خراسان سوابقی دارد، و گمان می‌رود که این مرد پرشور از بقایای حکمرانان قدیم این سرزمین باشد. زیرا بقول ابن خردادبه لقب پادشاه هرات و پوشنگ و بادغیس براز بنده بود، که برازان و ابراز هم ضبط گردیده. (المسالک و الممالک ۳۹ ببعد) و طوریکه کریستن سین بحواله کتاب تسلط عرب تالیف ون فلوتن می‌نویسد: درنسابهم حکمران را و براز و در غرجهستان و راز بندگ می‌گفتند. (ساسانیان ۶۷۶ ترجمه اردو)

این نام از مقوله تسمیه بنام حیوانات است که درین کتاب نظایر فراوان آن در اسماء خراسانی آمده است، و در اوستا و راز و در پهلوی و راز و در فارسی گراز و بز و گداز بمعنی خوک نر باشد، که در هندی قدیم و راهه، و در کردی بیراز، و در ارمنی و رز بهمان معنی بود، و براز بنده شکل فارسی شده همان و راز بندگ غرجهستان است.

در دو نسخه خطی زین الاخبار گردیزی که در انگلستان موجودند، این نام غلط نوشته شده، ولی صحیح آن با استناد ابن خردادبه براز بنده است، اما نام پدرش در هر دو نسخه بشکل بمرون بدون نقطه اول است، که آنرا عرون هم توان خواند، و بهر صورت مشکوک است، و تا وقتی که باتکاء سند قوی دیگری صورت صحیح آن بدست نیاید، همین شکل مورد تردید و شبهت خواهد بود، و آنچه آقای سعید نفیسی در حصه مطبوع زین الاخبار این کلمه را به حدس پیروز نوشته چون سندی ندارد اعتماد را نشاید.

و منصور از چنگک ایشان نجات یافت، ولی در همین هنگام آتش انتقام خراسانیان جای دیگری جرقه زد، و لهیب فروزانی بوجود آمد.

گفته بودیم که خلیفه منصور عباسی، عبدالجبار بن عبدالرحمن از دی سرهنگ قوای امنیه خود را در سنه ۱۴۱ هـ به خراسان فرستاده بود، این شخص چون بادبیر خود معاویه به مرو آمد، بخویشتن غره شد، و به منصور نامه نوشت، تا عیال و فرزندان او را به خراسان فرستد. چون منصور نفرستاد، عبدالجبار قصد خلاف کرد، و خراج مرو و بلخ و شهرهای دیگر خراسان را زیادت کرد، و نشاپور را به خواهرزاده خود خطاب بن یزید داد، و از امر منصور سرپیچید.

درین هنگام در خراسان بر ازبنده حرکتی را در مقابل سلطه عباسیان بوجود آورده بود، وی عبدالجبار را هم بخویشتن دعوت کرد، و او را به خلاف دربار برانگیخت. عبدالجبار ببرازبنده بیعت کرد، و علم سپید را که شعار حرکت بر ازبنده بود برافراخت، و جمعی از خزاعیان تازی را که طرفداران سلطه عباسیان بودند و این دعوت را اجابت نکردند بکشت که در آن جمله سرهنگان و رجال معتمد دربار مانند عصام سرهنگک امنیه ابوداود خالد، و قدامه حرشی فرستاده منصور هم بودند.

چون این خبر بدربار عباسی رسید، منصور گفت: خراسان را از طرفداران ماتهی کردند، و بنا برین در سال ۱۴۱ هـ خلیفه منصور پسر و ولی عهد خود محمد المهدی را با لشکر فراوان به خراسان ارسال داشت، تا بدفع برازبنده و عبدالجبار پردازد.

المهدی با قوای سنگین بهری رسید و خازم بن خزیمه را با حرب بن زیاد به سرکوبی سران این جنبش گماشت، و خود المهدی در نشاپور قوای خود را تمرکز داد، و درین هنگام مرکز قوای شورشی خراسان در مرو بود.

برازبنده و عبدالجبار، پنج هزار مرد جنگی را به سرهنگی سوار نا می بمیدان جنگک فرستادند، ولی این لشکر شکست خورد، و حرب بن زیاد متوجه مرو شد،

بخراسان

ی یوم مسلم در خراسان
سپید خود در مقابل
تنها بسند زین الاخبار

یتخت هاشمیه ختم شد

و خراسان سوابقی دارد،
ترمین باشد. زیرا بقول
که بر ازان و ابرازم
حوالت کتاب تسلط عرب
و راز بندگان می گفتند.
ن ۶۷۶ ترجمه اردو)
بر فراوان آن در اسماء
گرازیروزن گداز بمعنی
ورز بهمان معنی بود،

این نام غلط نوشته شده،
مهر دو نسخه بشکل مبرون
شکوه است، و تا وقتی که
در تردید و شبهت خواهد
به حدس پیروز نوشته

چون نزدیک رسید، خود عبد الجبار و بر از بنده به جنگ بیرون آمدند، ولی بر از بنده در میدان پیکار بردست حرب کشته شد، و قوای خراسانی هزیمت دیدند، و کشته گان فراوانی را در میدان جنگ گذاشتند، و عبد الجبار براه زم گریخت و در پنبه زاری درآمد، و عبد الغفار بن صالح طالقانی او را باد بیرش معاویه بگرفت و به مجشر بن مزاحم سپرد، تا بحضور منصور برده شد، و در قصر ابن هبیره دست و پای او را بریده و گردنش بزدند و باز ماندگان او را به جزیره دهلک بحیره عرب نفی کردند، و این هزیمت بر از بنده و عبد الجبار روز شنبه ۶ ربیع الاول سال ۱۴۲ هـ بود.

چون این شورش فرونشست، خازم بن خزیمه برو آمد، و حرب را به هرات و طالقان فرستاد، و حسن بن حمران را به تصفیة بلخ و زم و سواحل آمو گماشت، که او را هم بقایای شورشیان خراسانی بکشند^۱.

المهدی ولی عهد خلافت تا سال ۱۴۴ هـ در خراسان به تصفیة امور باقی ماند، و در همین سال در قرماسین بحضور پدر پیوست ولی در خراسان حکمرانی بنام ابو عون عبد الملک بن یزید از طرف منصور حکم میراند، که در سنه ۱۴۳ هـ بمرو رسیده و تا هفت سال دیگر (۱۴۹ هـ) در اینجا ماند.

۱ - زین الاخبار خلعی ورق ۷۳ ب. طبری ۱۵۰/۶ ببعد، البلدان یعقوبی ۶۳

ند ، ولی براز بنده
 یعت دیدند، و
 ار براهزم گریخت
 ماد بیرش معاویه
 شد، و در قصر ابن
 را به جزیره دهلک
 ز شنبه ۶ ربیع الاول

و حرب رابه هرات
 قل آمو گماشت، که
 سفیه امور باقی ماند،
 سان حکمرانی بنام
 در سنه ۱۴۳ هـ بمرو

جنبش های دیگر تاخروج استاد سیس

از شورش های مردم افغانستان که بعد از قتل بو مسلم بر خلاف سلطه عباسیان روی داد ، سرزمین سیستان نیز بی بهره نماند، و طوریکه در سابق گفتیم در سنه ۱۳۸ هـ سلیمان بن عبدالله کندی بعد از جنگ فراره بر سیستان دست یافته بود، و چون خبرهای نارامی این سرزمین به منصور رسید، هنادی السری را به حکومت سیستان فرستاد. هنادی و سلیمان در جائیکه به لشکر سلیمان شهرت داشت فراهم آمدند و دیدند که آتش شورش و انقلاب در سر تاسر این سرزمین زبانه میزند، و این حرکت را مردی بزرگ زاده از روستای رون و چول سیستان قیادت می کند، که نام او حنین بن رقاد است، و مردم بسیار در پیرامون او جمع شده اند.

در سنه ۱۴۱ هـ هنادی سلیمان را به پیکار حنین گماشت، او در جنگی حنین را بکشت، و در مرزهای رخد (قندهار کنونی) هم حربها کرد، و مالی فراوان گرد آورد، و به سر لشکر سیستان فرود آمد، ولی بین این دو حکمران تازی نیز موافقتی دست نداد و با هم در آویختند. ملیون سیستان برای انتقام حنین، سلیمان را بگرفتند، و از هناد یاوری کردند، تا که منصور مجبور گشت، برای سرکوبی هناد حکمران دیگری را در آخر ۱۴۱ هـ بر سیستان گماشت که زهیر بن محمد از دی باشد.

زهیر به مجرد ورود به سیستان با هناد جنگ کرد، و او را بکشت- و سلیمان را همانطور در بند نگهداشت، و شجاع بن عطارا با سپاهی بزرگ به سند فرستاد، و او در آنجا غزو کرد، و مال بسیار و پیلان بیاورد، و چون باز آمد، باز هیر خلاف

بن یعقوب بی ۶۳

آورد و در شهر با هم جنگیدند ، تا در آخر بسی زیاد بن همام راسبی در محرم ۱۴۴ هـ صلح کردند .

در شوال ۱۴۶ هـ خال المهدی یزید بن منصور به سیستان آمد ، و درین هنگام در ولایت بست شوری عظیم برخاست ، که مردی از لغیریان (غالباً لغاریان بلوچی) بنام محمد بن شداد در رأس آن واقع بود ، و دو نفر مجوسیان ، آذرویه و مرزبان با گروهی بزرگ بدو پیوستند . چون قوی شد قصد سیستان کرد ، یزید بن منصور بحرب او شد ، و عثمان طارابی را بر سیستان خلیفه کرد ، و میان ایشان بسیار حربها بود ، در آخر یزید بن منصور هزیمت یافت و به نسا بور گریخت .

خلیفه منصور عباسی چون کار این سرزمین را مشکل دید ، درین باز مردی مشهور و بزرگ معن بن زاید شیبانی را که در حرکت راوندیان ، خلیفه را از خطر مرگ نجات داده بود ، در صله این خدمت بر سیستان والی گردانید ، و او در شعبان ۱۵۱ هـ به سیستان آمد ، و طوریکه در شرح احوال رتبیلان زابلی در فصل اول نوشتیم ، در رخد (قندهار کنونی) بار تیبیلان در آویخت ، ولی با وجود بخشش و کرمی که داشت ملیون او را دوست نداشتند ، و هنگامیکه در بست در کاخی که برای او ساخته بودند ، در بزم میخواری بر بام آن نشسته بود ، مردم آنجا هنگامه کنان درآمدند ، و شکم او را بدریدند و در بست مدفون شد ، و کان ذلک : پنجشنبه ۸ ذیحجه ۱۵۲ هـ^۱

بعد از مرگ معن در سیستان هنگامه و آشوب باقی ماند ، و تا سال وفات منصور خلیفه عباسی او ضاع آنجا آشفته بود .

۱ - تلخیص از تاریخ سیستان ص ۱۴۵ ببعد .

م راسبی در محرم

آمد، و درین هنگام

لباً لغاریان بلوچی)

آذریه و مرزبان

د، یزید بن منصور

ایشان بسیار حربها

درین باز مردی

خلیفه را از خطر

نید، و او در شعبان

ابلی در فصل اول

با وجود بخشش و

بست در کاخی که

م آنجا هنگامه کنان

ذلک : پنجشنبه

ند، و تا سال وفات

جنبش استاد سیس' هراتی

خلیفه منصور عباسی که دستش بخون خراسانیان آلوده بود، رجال کاری و بسیار معتمد و خردمند دربار را بارها باین سرزمین فرستاد، ولی برخی کشته

۱- این کلمه شاید از اسامی نصاری است ظاهراً، و نمیدانم ماده اش چه بوده شاید سریانی .
 بوریحان در آثار الباقیه در شرح اعیان نصاری گوید: ذکران سیس الجاثلیق اول من آورد البصرانیة الی خراسان . (آثار الباقیه ۲۹۴) پس استاذ سیس شاید نصرانی بوده است . طبری و ابن اثیر هیچ نمیگویند چه کاره و چه مذهبه و چه دینیه بوده است؟ مروج الذهب ذکر می‌کند در طبری و ابن اثیر اضافه استاذ بدون الف و لام برین اسحت و در آثار الباقیه (ص ۲۵) هم در اسم محمد بن اسحق بن استاذ بن دادرسی بدون الف و لام آمده، که گویا عربها خیال میکردند اند، که این کلمه جز واسمشان است، ولی بعدها در قرون متأخره مثلاً در قرن چهارم آنرا بطور لقبی بالف و لام (الاستاذ) قبل از اسامی اشخاص استعمال میکردند (یادداشت‌های قزوینی ۱۸۰ ج ۵ طبع تهران ۱۳۳۹)

ذرعین الا نباء فی طبقات الاطباء از ابن ابی اصیبه (۶۰۰-۶۶۸ هـ) جلد اول صفحه ۳۱۵ در شرح احوال محمد بن زکریا رازی گوید: «کتاب فیما بینه و بین سیس المغانی یریه خطا موضوعاته و فساد ناموسه فی سبع مباحث» . نام این کتاب رازی مخاریق الانبیاء است .

در رساله البیرونی در فهرست کتب محمد بن زکریا رازی (ص ۱۴۰) طبع پول کراوس در پاریس ۱۹۳۶ م کتابی از رازی بنام ارد علی سیس الثنوی مذکور است که همان کتاب فوق باشد . (مانی و دین اوص ۳۶۹ تالیف احمد افشار طبع تهران ۱۳۳۵ ش)

بدانکه تسمیه به سیس للزمان قدیم در خراسان مروج بود، مثلاً در آخر دره منجان بدخشان قبری موجود است که آنرا مردم گور بنینس گویند، و تلفظ آنرا بدوین آواز پشتوی قندهار مینمایند، و همین نام بقول منهاج سراج در اجداد خانوادۀ شاهی غور موجود بود، و یک قبیله غوری را شیشانیان گفتندی، و منسوبند به امیر شیش بن بهرام غوری، که املاي آن در بعضی نسخ خطی سیس هم آمده (طبقات ناصر ی ۲۲۵/۱) و تصور میتوان کرد که اصل تمام این نامها بیک-

و جمعی فراری شدند، و شورش های آزادی طلبی مردم دوام کرد، و در سلسله این شورش ها جنبش استاد سیس از نظر فکری و انقلابی مهم و بی نظیر است . استاد سیس از اهل بادغیس هرات بود، و درین حرکت رفیقی بنام حریش سیستانی هم داشت، و از مردم هرات و بادغیس و سیستان و دیگر ولایات خراسان سه صد هزار مرد جنگی بدو رایسان فراهم آمدند، و در سنه ۱۵۰ هـ بر تمام خراسان مسلط شدند، و اجتم مرورودی را با جمعی از سرهنگان لشکری بکشتند . چون خبر این شورش خطرناک به خلیفه منصور رسید، خازم بن خزیمه را که پیش پسرش المهدی در نسا بود، بسر کوبی استاد سیس فرستاد، درین وقت والی خراسان اسید بن عبدالله در سنه ۱۵۰ هـ بمرد، و چون خازم بحواشی خراسان رسید، از جمله ۲۲ هزار لشکریان خویش، شش هزار مرد جنگی نخبه را برگزید، و با ایشان دوازده هزار مردکاری دیگر را هم ضم ساخت، که قیادت ایشانرا بکار بن مسلم عقیلی داشت، و در میمنه هیشم بن شعبه و در میسرندهار بن حصین سعدی و قرار خدایکی از فرزندان ملوک خراسان در ساقه لشکر واقع بود، و پرچم داران ایشان هم زبرقان و بسام بودند .

تعبیه عسکری و استحکام خندق و اسلحه و دیگر ترتیبات لشکر عرب در نهایت مهارت بود، و علاوه برین به تبلیغات لشکری هم توسل جستند، و در هنگامیکه حریش سیستانی سرگرم تدابیر دفاعی بود، آوازه ورود لشکریان تازه دم تخارستانی را هم بگوش جنگاوران استاد سیس رسانیدند .

مقاومت خراسانیان در نهایت مردانگی بود، و جنگی صعب در گرفت و در حالیکه در حدود هفتاد هزار نفر در میدان جنگ سرداده و ۱۴ هزار هم اسیر

→ مبدأ محلی و مقامی برگردد و نام پیشین منجانی و شیش یا شیش غوی همان سیس هروی باشد، که در فارسی افغانستان و پشوتو سیسی نام مرغیست خاکی رنگ دشتی کوچک از کبک و گوشت فزاک و لذیذی دارد، و اگر نام سیس را از مقوله تسمیه بنام پرندگان مانند باز و مینا و توتی و گربت (عقاب) و کجیر (کرگس) و غیره که در افغانستان تاکنون هم معمولست تصور کنیم، پس گفته میتوانیم که سیس نام محلی خراسانیست .

خوام کرد، و در ساسله
هم و بی نظیر است .
ست رفیقی بنام حریش
سان و دیگر ولایات
و در سنه ۱۵۰ هـ بر تمام
سنگان لشکری بکشتند .
خازم بن خزیمه را که
بی استادسیس فرستاد ،
و چون خازم بحواشی
هزار مرد جنگی نخبه را
م ساخت ، که قیادت
شعبه و در میسر دهنهار
در ساقه لشکر واقع

ت لشکر عرب در نهایت
حسند ، و در هنگامیکه
لشکریان تازه دم

نگی صعب در گرفت
ده ۱۴۰ هزار هم اسیر

همان سبب هروی باشد ،
کوچک از کبک و گوشت
مانند باز و میثاق تو تی
معمولست تصور کنیم ، پس

شده بودند لشکریان استادسیس شکست خوردند ، و خازم چهار هزار اسیر را
گردن زد ، و خود استادسیس با کمی از همراهان به کوهی پناه جست ، تا که
بالا^۳ خرابا فرزندان و خویشاوندان خود گرفتار آمد ، و این شورش در سنه ۱۵۱ هـ
خاتمه یافت.^۱

از پیروان استادسیس سی هزار نفر که با وی تسلیم شده بودند آزاد گشتند ، اما
کاروان خویشاوندانش به بغداد فرستاده شد ، و او را در بغداد بکشتند^۲ ولی
دو دمانش در انجا باقی ماند و دخترش مراجل یا مرجیله را هارون الرشید بزنی
گرفت ، که این زن بادغیسی خراسانی^۳ مادر مامون خلیفه معروف عباسی باشد ،
و بقول ابن اثیر استادسیس فرزندی هم داشت که نامش غالب و مامای مامون بود ،
و همین شخص وزیر معروف فضل بن سهل ذوالریاستین را در گرما به سر خس
(شعبان ۲۰۲ هـ) کشته بود^۴

بقول عبدالرحمن فامی در تاریخ هرات ، که معین الدین اسفزاری از ونقل
نموده ، پیروان استادسیس از جماعت لغریان تا سه صد هزار مرد بودند ، که سی
هزار کس از ایشان کشته و یازده هزار اسیر گشتند ، و ایشان داود باهلی والی
هرات از قبل منصور را از ماه شعبان تا ذی قعدة مدت چهار ماه محصور داشته بودند^۵
این لغریان شاید همین لغاریان قبیله بلوچ باشند ، که بقای بلوچان تا عصر
آل کرت در هرات و مرو ساکن بودند^۶ و اکنون در قسمت علیای بلوچستان
سکونت دارند ، و در تاریخنامه هرات تألیف سیفی هروی ذکر عساکر بلوچی
و لغری در عصر آل کرت هرات (قرن هفتم هجری) فراوان می آید .

۱ - طبری ۶ / ۲۸۵ ببعدوزین الاخبار خطی ورق ۷۵ الف

۲ - تاریخ الیعقوبی ۲ / ۳۸۰

۳ - مجمل ۳۵۶ تاریخ یعقوبی ۲ / ۴۴۴ طبقات ناصری ۱ / ۱۱۳

۴ - الکامل ۵ / ۲۸۱ وزین الاخبار ورق ۷۵ الف .

۵ - رو ضات الجنات ۲ / ۴۹

۶ - تاریخنامه هرات از سیفی هروی در موارد متعدد .

قیام سپید جامگان و مقنع خراسانی

با قتل استاد سیس و سر کوبی شورشیان آزادی طلب، شعله های فروزان انقلاب فرونشست، و مردم خراسان از قیام در مقام ظلم و اجحاف باز نه ایستادند، در حقیقت محرك قوی و بسیار مهیج تمام این قیامها و جنبشها که در خراسان روی میداد، همان احساس شدید آزادی خواهی این مردم بود.

سپاهیان و سپاهداران دولت عباسی بعد از جنگهای صعب و هولناکی که با پیروان استاد سیس هراتی کردند، نفسی را به آرامی کشیدند، و منصور خلیفه بغداد یکی از داعیان بزرگ و رجال مهم دربار حمید بن قحطبه طایمی را در شعبان ۱۵۱ هـ به خراسان فرستاد، او در سنه ۱۵۲ هـ بسوی کابل لشکر کشی کرد و در حالیکه بطرف شرق مملکت قوای عرب از طرف جنوب و اراضی سند به ملتان و کشمیر رسیده و در کشتی های دریای سند مرکز گندهار (ویهند) را هم فتح کرده و معبد (بد) آنرا به مسجد تبدیل نموده بودند.^۲

حمید تادیری در خراسان حکمران ماند، و در اخیر حکمرانی او بود، که خلیفه بزرگ عباسی المنصور در سفر حج بقاریخ ۶ ذیحجه ۱۵۸ هـ در بئر میمون حجاز بمرد، و المهدی پسر و ولیعهدش برار یکه خلافت عباسی نشست، و درینوقت حمید بن قحطبه والی خراسان نیز در اوائل سال ۱۵۹ هـ بمرد، و المهدی حکمران جدید ابو عون عبدالملک بن یزید را بجایش گماشت، و حمزه بن مالک را

۱ - طبری ۲۹۴/۶

۲ - فتوح البلدان ۵۴۴

بر سیستان والی گردانید.^۱

یوسف البرم:

سال ۱۶۰ ه در خراسان مقدمه هنگامه رستخیز آسای دیگری بود، و درین سرزمین مردی که یوسف بن ابراهیم نام داشت و به یوسف البرم معروف بود قیام کرد، و کردار های مهدی را انتقاد نمود، که گروه بزرگی از مردم او را پیروی کردند.^۲

یوسف بقول ون فلوتن مردم را به نیکی دعوت نمودی، و جزاین مقصودی نداشت^۳ و طوریکه الیعقوبی گوید: یوسف از موالی بنی ثقیف بخارا بود، که در امر به معروف و نهی از منکر میکوشید، و پیروانش فراوان شدند، و برخلاف سلطه عباسیان اعلان قیام داد، درین اوقات یزید بن مزید شیبانی از طرف خلیفه المهدی با یحیی شاری یکی از شورشیان خراسان جنگ داشت، و چون خبر قیام یوسف به المهدی رسید، به یزید نوشت تا قوای خود را به دفع یوسف گمارد. یزید لشکریان خود را به جنگ یوسف آورد، و خراسا نیان هم تاجائی مقاومت کردند، که یوسف و یزید با همدیگر به جنگ تن بتن پرداختند، ولی یوسف گرفتار آمد، و پیروانش تسلیم شدند، و او را با یاران و نزدیکانش به بغداد فرستادند، چون در صافه بحضور المهدی رسیدند، امر داد تا دست و پای یوسف را ببرند، و بعد از آن هرثمه بن اعین او را در مقابل خون برادر خود که در خراسان کشته شده بود گردن زد. و دیگر یاران یوسف نیز کشته شدند، و اجساد مردگان را بر پل دجله نزدیک لشکرگاه المهدی آویختند. گویند خلیفه عباسی درین روز آنقدر خشمگین بود، که به یوسف اسیر دشنامهای غلیظ میداد و ناسزا میگفت. بقول گردیزی: یوسف ثقفی حروری در روزگار حمید بیرون آمد، و حکیم

۱ - طبری ۲۵۲/۶

۲ - طبری ۳۵۸/۶

۳ - سلطه عرب ۵۹ بوسیله تاریخ ادبی براون ۱/۴۷۲

۴ - تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲ طبری ۳۵۹/۶

سانی

مله های فروزان
ت باز نه ایستادند،
که در خراسان
د.

صعب و هولناکی
شدند، و منصور
قحطبه طایی را
کابل لشکر کشی
وب و اراضی سند
هار (ویهند) را هم

اوبود، که خلیفه
دربار میمون حجاز
ست، و درین وقت
و المهدی حکمران
نمزه بن مالک را

طالقانی و بومعاذ فاریابی باوی بودند، و پوشنگ از مصعب بن زریق بسته بودند، و یوسف بر مرورود و طالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند، و او را هزیمت کردند، و بومعاذ فاریابی را بگرفتند، و بنزدیک مهدی فرستادند، و مهدی فرمود تا بومعاذ را اندر بغداد بردار کردند.^۱

ظهور مقنن و پرچم سپید :

قیام یوسف بسیار کوتاه بود، در همان سال ۱۶۰ ه از بین رفت، ولی در عقب آن حرکت بسیار خطرناک دیگری که از ناحیه فکری باقیامهای سابق خراسانیان بعد از ابو مسلم شباهتی داشت بوجود آمد، که پیروان آن در تحت پرچم سپید با پیراهن های سپید گرد آمدند، و بنا برین ایشانرا سپید جامگان (المیضه) گفتندی.^۲

موسس این فرقه مردی بود از روستای مرو، از دیهی که آنرا کازه خوانند^۳ و نامش هاشم بن حکیم^۴ یا هاشم بن حکم^۵ یا عطاء حکیم^۶ یا حکیم مقنن^۷ یا حکیم مشهور به هاشم^۸ بود، که خروج او را در ۱۶۱ ه نوشته اند. وی بقول نرشخی در روزگار ابو مسلم سرهنگی بود از سرهنگان خراسان، که در جنبش برازنده با عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی (حکمرانیکه از اطاعت دربار عباسی سرپیچید) یا ورو وزیر بود، و بعد از گرفتاری عبدالجبار، هاشم

۱- زین الاخبار ورق ۷۶ الف

۲- بوریحان بیرونی کتابی در شرح احوال و عقاید این فرقه بنام اخبار المیضه داشت.

۳- کازه از قرای مرو بود که نسبت به آن کازی و کارقی می آمد (معجم البلدان ۴/ ۴۳۰)

۴ اما البیرونی نام این قریه را « کاوه کبردان » ضبط کرده (آثار ۲۱۱) و شاید کاوه تصحیفی از کازه باشد.

۵- تاریخ بخارا ۷۷۱ و آثار الباقیه ۲۱۱

۶- مجمل ۳۳۵

۷- ابن خلکان ۳۱۹

۸- طبری ۶ / ۳۶۷ الکامل ۱۶ / ۶

۸- زین الاخبار ۷۵ ب

حکیم هم اسیر و از سرو بیغداد برده شد، و در آنجا زندانی بود، و سالها بعد چون خلاص یافت بمر و باز آمد.

اما پدر مقنع که حکیم نام داشت نیز سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان، که در روزگار منصور خلیفه میزیست و از بلخ بود، خود مقنع در اول گازرگری کردی، و بعد از آن بعلم آموختن مشغول شدی، و از هر جنس علم حاصل کرد، و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت، و دعوی نبوت نیز میکرد، و بغایت زیرک بود، و کتابهای بسیار از علم پیشینان خوانده بود، و در جادوی بغایت استاده شده بود، و او را مقنع بدان خوانده اند، که سروروی خویش را پوشیده داشتی، از آنکه بغایت زشت بود و سرش کل بود، و یک چشمش کور بود، و پیوسته مقنعه سبز بر سر و روی خود داشتی.^۱

در باره عقاید مقنع مورخان را عقیده برینست که او قایل به تداسخ و حلول بوده و دعوی خدایی میکرد، و میگفت چون قبل از تجسد احدی او را نمیتواند دید، بنا برین در کا لبد انسان و بصورت بشر در آمد تا دیده شود.^{۲۰} این سلسله حلول را ابوبکر محمد بن جعفر نرشی (۲۸۶ - ۳۴۸ هـ) چنین شرح داده است:

«گفت من خدای شمایم، و خدای همه عالم (خاکش بر دهان) و گفت من آنم که خود را بصورت آدم به خلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد (صلعم) و باز بصورت ابومسلم و باز باین صورت که می بینید! مردمان گفتند: دیگران دعوی پیغمبری کردند، تو دعوی خدایی میکنی! گفت: ایشان نفسانی بودند من روحانی ام»^۲

۱- تاریخ بخارا ۷۷

۲- آثار الباقیه ۲۱۱ و الفخری ۱۶۲

۳- تاریخ بخارا ۷۸

یق بسته بودند،
ماشیمان بلخ با او
و بنزدیک مهدی
۱.

رفت، ولی در
سابق خراسانیان
حت پرچم سپید
تان (المیضه)

که آنرا کازه
حکیم یا حکیم مقنع^۲
ته اند.

تان خراسان، که
تیکه از اطاعت
الجبار، هاشم

تبار المیضه داشت.
مجم البلدان ۴/ ۴۳۰)
و شاید کاوه تصحیفی

پیروان مقنع میگفتند: که روح الله در بو مسلم حلول کرده بود، و او نه مرده و عودت نخواهد کرد، و آنکه منصورش کشت اهریمنی بود که بصورت بو مسلم درآمده بود، و این مردم که در مرو و هرات اند بر کوکیان نامند^۱ و بقول ابیرونی تا عصر او یعنی حدود ۴۴۰ هنوز هم در ماوراء النهر فرقه یی بودند که در خفاء پیرو دین مقنع بودند، و باسلام تظاهر میکردند^۲ ولی بگفته نظام الملک: مقنع مروزی شریعت به یکبار از قوم خویش برداشت و از اول آن دعوی کرد که باطنیان کنند^۳

شهرستانی گوید مقنع که دعوی الوهیت کرد، در اول بر مذهب رزمیه (پیروان رزام و قائلین به امامت حضرت علی و بو مسلم و حلول روح الهی در او) بود، و این طایفه صنفی از خرمیه اند، که ترك فرائض کرده و معرفت امام و اداء امانت از اصول مذهب ایشانست^۴

مقنع به تمام ولایات خراسان داعیان خود را فرستاد، و نامه ها نوشت، که مضمون این نامه هارا ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی چنین ضبط کرده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم، من هاشم بن حکیم سید السادات
الی فلان بن فلان: الحمد لله الذی لا اله الا هو، اله آدم و نوح
و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم ثم ان للمقنع
القدرة و السلطان و العزة و البرهان.

بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و کردگاری مراست
و جز من خدای دیگر نیست، و هر که بمن گروید بهشت او راست
و هر که ننگر و دوزخ او راست»^۵.

۱- الفرق بین الفرق ۳۴۱ و الملل و النحل شهرستانی ۲۰۵/۱

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- سیاست نامه ۲۳۵

۴- ترجمه فارسی الملل و النحل ۱۱۳

۵- تاریخ بخارا ۷۸

ه کرده بود ، و
شت اهریمنی
م که در مرو
دود ۴۴۰ هنوز
بودند ، و باسلام
به یکبار از قوم

برزامیه (پروان
درو) بود ، و این
واداء امانت از

ها نوشت ، که
کرده است :

سادات

ونوح

للمقنع

راست

راست

از مضمون این نامه اگر نسبت آن درست باشد نیز پدیدار است که مقنع قایل
به حلول بوده و سلسله آنرا تا بومسلم و بعد از او در خودش ختم دانسته است.

در باره اباحت و اشتراك اموال و زنان و کلیه قوانین کیش مزدك^۱ نیز مقنع
را ملزم دانسته اند ، و کسانی که با او مخالفت میکردند ، محکوم به قتل بودند^۲ و پیروان
او کاروانهای زدند ، و دیهها غارت میکردند ، و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند
و روزه ندارند ، و غسل جنابت نکنند و لیکن به امانت باشند ، و این همه احوال از
مسلمانان پنهان دارند ، و دعوی مسلمانی کنند ، و چنین گویند که ایشان زنان خویش
را بیکدیگر مباح دارند و گویند : زن همچون گلست هر که بوید از وی هیچ کم نشود^۳.
ابن العبری ابوالفرج بن هارون گوید : که مقنع به پیروان خود گفته بود ، که روح او
بعد از مرگ در قالب مردی خاکستری موی که بر سمند خاکستری رنگ سوار باشد ،
بعد از مدتی ظهور خواهد کرد ، و بر روی زمین مسلط خواهد شد ، و بدین طوعقائد
فرقه های سنباد و مقنع و خرمیه اساسا یکی است ، که رجوع ثانوی رهبران ایشان باشد.

مقنع همواره نقابی از طلای ناب یا بقول دیگر از پرند سبز بر روی میکشید تا پیروانش
از نور چهره و تابش سیمايش در گزند نباشند ، و مخالفان او گویند که وی کراهِت
منظر و چهره مکروه خود را بدان وسیله می پوشانید ، زیرا بیماری چیچک روی او را
داغدار ساخته ، و یک چشمش را کور ساخته بود ، و بعید نیست که این روی پوش

۱ - مزدك بن بامداد در عصر شاهی قباد ساسانی در ایران دعوی پیامبری کرد ، و به واصل
نور و ظلمت و اشتراك اموال و زنان قایل شد ، و قباد بکیش او گروید ، ولی در آخر روحانیان
زردشتی و شهزاده خسرو انوشیروان و دولتیان ، قباد را به قلع و قمع مزدك واداشتند ، و در سنه
۵۲۸ م با پیروان خود کشته شد ، و خرم دینان پیروان بابک خرمی حدود ۲۰۱ ه که عقاید نزدیک
به مزدك داشتند ، خود را منسوب به خرمه نام دختر فاده زن مزدك میدانستند (تاریخ ادبیات

فارسی از جلال همائی ۲۲۷)

۲ - آثار الباقیه ۲۱۱

۳ - تاریخ بخارا ۸۹/۷۹

۴ - مختصرالد ۲۱۷

او تقلیدی باشد از پنام (بروزن کلام) زردشتی که موبدان روبندی را باین نام در مراسم دینی خود بر روی می کشیدند، تا به آتش مقدس نفس و بخار دهن نرسد، و شهید بلخی در آن باره گفته بود:

بذاتنگارا! از چشم بد بترس همی چرا نداری باخوشتن همی توپنم
 بقول نرشمخی روزی در ماوراءالنهر پنجاه هزار مرد از پیروان مقنع بدر حصار جمع شدند و از ویدارخواستند، او جواب داد که شمار اطاقت آن نیست، و هر که مرا ببیند در حال بمیرد. بالاخر چون تضرع و الحاح پیروانش برای دیدار اندر زیادت شد، او صد زن را از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب فراهم آورد، و بدست هر یکی آینه‌ی داد. تا بپایم حصار برآمدند، و بدانوقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود، جمله آینه‌ها بدست گرفتند، و هنگامیکه آفتاب بر آن آینه‌ها بتافت، از شعاع آینه‌ها آن حوالی پر نور شد، و آن قوم بردیگران فخر میکردند، که ما بدیدار خدا رسیدیم! ازین حکایت به نتیجه میرسیم که مقنع برای فراهم آوری مردم و حفظ عقیدت ایشان نسبت بخود از انواع امور موثر کار میگرفت.

دیگر چیز عجیب و شگفت انگیزی که بنام مقنع شهرت یافته ماهی بود که هر شب از چاه نخشب (شهری در ماوراءالنهر و اکنون قرشی) طلوع می کرد، و بقول زکریا بن محمد قزوینی (۶۷۴) آن امر تنها بوسیله ریاضی و انعکاس اشعه صورت میگرفت، زیرا بعد از و اندران چاه کاسه بزرگی از جیوه یافتند^۱

ماه نخشب در ادب عرب و عجم به مقنع نسبت یافت، و در فارسی آنرا ماه سنام (ماه سیام) و ماه کش و ماه مزور گفتند^۲ و برخی عقیده دارند که این اعمال مقنع، در نتیجه، مهارتش در علوم فیزیک و شیمی و خواص ادویه و محلولات صورت میگرفت^۳

۱- تاریخ بخارا ۸۷

۲- آثار البلاد ۳۱۲ بوسیله تاریخ ادبی براون

۳- برهان قاطع ۱۹۵۹ مثلاً رودکی راست : ←

ی راباین نام
بخاردن نرسد،

همی توپنام
رحصار جمع شدند
هر که مرا بیند
دار اندر زیادت
رد، و بدست هر
ب بزمین افتاده
از شعاع آینه ها
ارخدار سیدیم
م و حفظ عقیدت

ماهی بود که
می کرد، و بقول
س اشعه صورت

سی آنرا ماه سنام
این اعمال
ویه و محلولات

مقنع خواست که خود را از مرکز قوای عباسیان که در مرو بود دور نگهدارد،
و بنا برین داعیان خود را به ماورای آموارسال داشت، و از انجمله عبدالله بن عمر
مروی بود، که دختر خود را به مقنع بزنی داده بود، این عبدالله از جیحون بگذشت
و به نخشب (قرشی کنونی) و بکش آمد، و خلق بسیار را گرویده مقنع ساخت،
و مردمان کش آیین مقنع را پذیرفتند، و عمر سو بخی بامردم سو بخی (از قرای نسف)
امیر عربی خود را بکشتند، و اکثر مردم ماوراء النهر بکیش مقنع
درآمدند.

درینوقت حکمران عباسیان در خراسان حمید بن قحطبه بود، او امر گرفتاری
مقنع را داد، و بر لب جیحون صد سوار گماشت، تا مقنع را به گذشتن از جیحون
نگذارند، و او را بگیرند، ولی مقنع باسی و شش تن از معتمدان خود از آمو گزشت،

→ نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینت غلامست و آن پیش کار

سنائی گفت:

گر مقنع ماهی از چاهی برآور د از حیل پس خدایی کرد دعوی گویا اندر نگر
(دیوان ۱۵۸)

فرخی راست:

ماه را اگر خلاف او طلبد مطلب جز بچاه نخشب باز
(دیوان ۲۰۱)

ابوالعلا معری گوید:

افق انما البدر المقنع را سه ضلال و غی مثل بدر المقنع
(ابن خلکان ۳۱۹)

سوزنی گفت:

سودا قناد خیره سری را هم از خری تا آفتاب و ماه برآورد ز چاه کش
دعوی کند خدایی و مره هیچ خلیق را نتوان که دستگیر د از جوع و از عطش
(مجمل فصیحی ۲۳۲/۱)

۴ - برگزیدگان ۱۳۳ تألیف امیر مسمود طبع تهران ۱۳۴۱ ش

و در روستای کش مرکز گرفت، و حصار سنام^۱ را که بغایت استوار بود، عبارت کرد، و مال بسیار و نعمت بی شمار را در آنجا جمع کرد، و سپید جامگان خود را به حفاظت آن گماشت^۲

مقنع دو کار مهم را در اوایل حرکت خویش انجام داد: نخست اینکه پیروان فداکار و گرویدگان مو من بخود را پرورانید، که بقول گردیزی اندر حربگاه بانگ کردند «یا هاشم یاری ده»^۳ و ازین برمی آید که سپید جامگان او را یاری دهنده نیرومند خویش می پنداشتند. د دیگر مقنع در مقابل قوای دولت عباسی با خاقان ترك مكاتبه کرد، و ازو كمك خواست، و بنا برین ترکان کافر دست بغارت بلاد خراسان بالا کشودند، و خواسته های مسلمانان غارت کردند، و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند و همی کشتند^۴

نخستین اشتعال سپید جامگان در بخارا واقع شد که شبها نگاهان در ديه نومجکت به مسجدی فرو ریختند و مودن را با پانزده نفر نمازبان بکشتند، و بعد از آن اهل همان ديه را از تیغ گذرانیدند، و این نخستین خروج سپید جامگان در سال ۱۵۹ هـ (بقول گردیزی ۱۵۷ هـ) بود، که امیر بخارا حسین بن معاذ را به تشویش انداخت، مهتر این طایفه مردی بود از بخارا، که حکیم احمد نام داشت، و باوای سه نفر سر هنگ بودند مبارز و عیار، بنام های حشری و باغی از کوشک فضیل، و سیوم کردک از ديه غجدوان. ایشان با سپید جامگان خویش دست به پیکار یازیدند،

۱ - نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام - حنام - سیام - ضبط شده، ولی یاقوت حموی در کتاب جغرافی خویش المشترك و ضمماً و المختلف صقماً (ص ۲۵۴) طبع گوینگن ۱۸۴۶ م آنرا سنام نوشته، که مقنع خارجی در ماوراء النهر ساخته بود، و بقول ابن خلکان ص ۳۱۹ نام این قلعه در کتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده و در روستای کش واقع بود.

۲ - تاریخ بخارا ۸۰

۳ - زین الاخبار ۷۵ ب. مورخان عرب این بانگ را به عبارت «یا هاشم اعنا» ضبط کرده اند (ابن اثیر ۱۶/۶ و الفخری ۱۶۲)

۴ - آثار الباقیه ۲۱۱

۵ - زین الاخبار ۷۵ و تاریخ بخارا ۸۰

استوار بود، عبارت
 سپید جامگان خود را
 نخست اینکه پیروان
 دیزی اندر حربگاه
 جامگان او را یاری
 ای دولت عباسی
 رکان کافر دست
 رت کردند، و زنان
 هان در دیه نومجکت
 ند، و بعد از آن اهل
 مگان در سال ۱۵۹ ه
 تشویش انداخت،
 ست، و باوی سه نفر
 شک فضیل، و سیوم
 به پیکار یازیدند،
 شده، ولی یاقوت حموی
 ع گوینگن ۱۸۴۶ م
 ابن خلکان ص ۳۱۹
 ش واقع بود.
 یا هاشم اعنا ضبط کرده

و جمعی از سرهنگان را با قوای دولتی هزیمت دادند، تا که حسین بن معاذ با قوای
 بخارا و قاضی آنجا عامر بن عمران در ماه رجب ۱۵۹ ه با ایشان متوجه گشت،
 و در دیه نر شخ = نرجق با هم جنگیدند، درین جنگ هفتصد مرد سپید جامه با مهتر
 ایشان حکیم بخاری کشته شدند، و هزیمت یافتند، و باقیماندگان به سوی مقنع رفتند.
 قوماندان قوای عرب، درین جنگ جبرئیل بن یحیی و یزید را درش بود که
 جبرئیل مقام وزات المهدی خلیفه عباسی را داشت، و از دربار خلیفه با قوای سنگین
 بسرکوبی سپید جامگان گماشته شده بود، و او مقاومت پیروان مقنع را در دیه
 نر شخ به تدابیر لشکری از بین برد. بدین ترتیب که برگردان دیه کنده بی (خندقی)
 کند و تا چهار ماه پیوسته حرب کرد، چون مقاومت سپید جامگان را استوار
 دید، و هر روز ظفر ایشان را بود، و مسلمانان بیچاره شدند، پس مالک بن فارم
 (یا فازم) تدبیری اندیشید، و بوسیله هیزم و نفت و منجنیق برخی از حصار نر شخ را
 ویران کرد، و حکیم بخاری مهتر سپید جامگان را به دسیسه بدست آورد، و او را
 یکجا بیاورش خشوی نام بکشت، و این کار بدست عباس پسر جبرئیل انجام یافت.
 اکنون جبرئیل باستیصال سپید جامگان سغد کمر بست، که در اینجا مردی سغدی
 نام از نقیبان مقنع مقاومت میکرد، تا که بالاخر یکنفر بخاری او را بکشت، و درین
 وقت امیر خراسان معاذ بن مسلم در ۱۶۱ ه بمرو آمد، و از آنجا قوای خود را
 ترتیب داد، و بدور او در حدود پانصد و هفتاد هزار مرد از مردم خراسان
 و بخارا جمع شدند، و آلت های حرب بسیار ساخته کردند، و سه هزار مرد کاری را
 باتیشه ها و بیاباها و کوزه ها و تبرها مهیا گردانید، و منجنیق ها و عراده ها بساخت،
 و به نیکوترین تعبیه روی به سغد نهاد، که در آنجا سپید جامگان بالشکریان ترک بسیار
 آمده بودند، و معاذ را با ایشان مدت دو سال جنگ افتاد، ولی به قلع سپید جامگان
 موفق نیامد. درین جنگ ها لشکریان دولت عباسی را سعید بن عمر و حرشی و مصیب
 بن سلم قیادت میکردند، و از سپید جامگان مهتری خارجه نام از طرف مقنع

به همراهی پانزده هزار مرد می جنگید ، تا که بالاخر هزیمت بریشان افتاد ،
 و در حالیکه سه هزار نفر کشته شدند باقی سوی مقنع باز گشتند^۱
 باری مقاومت عنیف سپیدجامگان دوام داشت ، و معاذ درین کار خسته
 و زبون شده بود ، بنابراین از حکمرانی خراسان عفو خواست ، و المهدی بجای او مسیب
 بن زهیر ضبی را به خراسان فرستاد ، و او در جمادی الاولی (۱۶۳هـ) بمرو آمد ،
 و بعد از تنظیم امور آنجا در ماه رجب به بخارا رفت ، که در آنجا یکی از سرهنگان
 مقنع بنام کولار تگین قوای سپیدجامگان را قیادت میکرد ، مسیب امیر بخارا
 جنید بن خالد را به خوار زم فرستاد ، تا از آنجا مددی به سپیدجامگان نرسد ،
 و خودوی لشکر ساخته با کولار تگین بجنگ پرداخت^۲

چگونه مقنع خویشتر را بسوزانید؟

چون سپیدجامگان در مقابل قوای دولت عباسی مقاومت کردند ، و بقول
 نرشخی مسلمانان در کار ایشان عاجز شدند ، نفیر ببغداد رسید ، و خلیفه مهدی
 تنگدل شد ، و بحرب او لشکرها را فراوان فرستاد ، و به آخر خودوی به نشا بور آمد
 زیرا بیم آن بود ، که اسلام خراب شود و کیش مقنع همه جهان بگیرد.^۳
 قوای خلافت عباسی کار را بر سپیدجامگان دشوار ساخت ، و بقیة السیف سپید
 جامگان در حصار سنّام بر مقنع فراهم آمدند ، و سعید حرشی بریشان حصار تنگ کرد ،
 و بالشکر بسیار به محاصره طویل پرداخت ، و برای لشکریان خویش در اطراف
 حصار خانها و گرما به بنا کرد ، تا در تابستان زمستان آنجا باشند^۴
 باری مدت مقاومت و خروج مقنع را البیرونی و نرشخی چهارده سال نوشته اند ،
 و این باعتبار حرکتش از اوایل خروج تا مرگ او صحیح خواهد بود .
 بهر صورت مدت محاصره مقنع در حصار سنّام نیز دراز بود : و کسانیکه با او

۱- زین الاخبار ۷۶ ب

۲- تاریخ بخارا ۸۵ ا

۳- تاریخ بخارا ۸۰

۴- همین کتاب ۸۷

ت بریشان افتاد ،

تند^۱

وین کار خسته

دی بجای او مسیب

۱۶۵) بمرو آمد ،

یکی از سر هذگان

یب امیر بخارا

جامگان نرسد ،

کردند ، و بقول

، و خلیفه مهدی

ی به نشا بور آمد

نگیرد^۳

بقیه السیف سپید

ن حصار تنگ کرد ،

یش در اطراف

مند^۴

سال نوشته اند ،

د .

و کسانیکه با او

بودند ، از طول مدت محاصره بستوه آمدند ، و به لشکریان خلافت تسلیم شدند ،
مقنع چون دید که بیش از آن مقاومت نتواند کرد ، تمام زنان و پیوستگان خود را
زهر داده و بکشت ، و خودش هم در تنوری رفت ، که از سه روز باز آنرا افتانیده
بودند ، و چون خویشتن را در آن تنور تفتیده انداخت ، دودی برآمد ، و اثری از او
دیده نشد ، و در آن حصار هیچکس زنده نماند ، و علت سوختن وی آن بود که
پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم ، و فرشتگان آورم ،
و مخالفان خود را قهر کنم ، وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او
به آسمان رفت ، تا فرشتگان آرد ، و ما را نصرت دهد ، و دین او در جهان بماند^۱ .
البیرونی اضافه میکند : چون مقنع از هر طرف خود را در محاصره دید ، خویشتن
را در آتش انداخت ، تا جسدش متلاشی و نابود شود ، و این امر نزد پیروانش مایه
تحقق دعوی الوهیت وی گردد . ولی بدین کار موفق نشد ، و جسدش در تنور پیداشد ،
سرش را بریدند ، و برای المهدی به حلب فرستادند^۲ .

بقول ابن اثیری هزار تن از پیروان مقنع به سعید تسلیم شدند ، و فقط دو هزار تن
با او باقی ماندند . چون مقنع دانست که هنگام هلاکش رسیده ، اهل زنان خود را
زهر داد ، و گفت که بدنش را بسوزانند ، تا بدست دشمنان نیفتد ، و علاوه برین
در آن قلعه هر چه جامه و ستور و جز آن خواسته‌یی بود ، همه را بسوزانید ، و پیروان
خود گفت : هر آنکه بخواهد با من به آسمان رود ، خود را درین آتش اندازد ، آنگاه
خود را با اهل زنان و خاصان خویش در آتش افکند ، تا همه بسوختند ، و چون
لشکریان فاتح بدان قلعه درآمدند ، آنرا بکلی خالی یافتند و همین وضع بود که
باقیمانده گان پیروانش از سپید جامگان ماوراءالنهر در حالت گمراهی و افتنان ماندند^۳ .
مورخان را در تعیین سال مرگ مقنع اختلافست ، طبری و این اثر این واقعه را

۱- تاریخ بخارا ۸۸۱

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- الکامل ۲۱/۶

در ۱۶۳ هـ ۷۸۰ م هنگامیکه المهدی در حلب بود ضبط کرده اند و در حالیکه البیرونی
 هلاک او را در سنه ۱۶۹ هـ ۷۸۶ م گوید^۲ ولی ابن خلکان و ابن العبری با طبری
 همخوانند^۳

چون المهدی در عشره اخیر محرم ۱۶۹ هـ در رزده فرسخی ماسبدان، عراق
 از جهان رفته، و در حلب نبود، بنا بران قول البیرونی سهو خواهد بود. و هلاک مقنع
 همان ۱۶۳ هـ = ۷۸۰ م است.



۱- طبری ۳۷۴/۶ و الکامل ۲۱/۶

۲- آثار ۲۱۱

۳- وفيات الاعيان ۳۱۹ و مختصر الدول ۲۱۷

۴- ماسبدان به فتحه سین و باء، بر سرحد عراق عرب بطرف شرق واقع بود (جغرافیای

خلافت شرقی)

۹- وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان

چنانچه گذشت در عصر منصور و المهدی خراسان پر آشوب بود، و شورش های ملیون خراسان دوام داشت، و سیاست دربار همین بود که این جنبش ها را رنگ زنده^۱ و کفر و الحاد بدهد، تا مردم را بنام دین بریشان بشورانند.

المهدی درین کار سعی فراوان نمود، و بقول مسعودی موسسه خاصی را برای تحقیق احوال زندیقان بنام (دیوان زنداقه) در تحت نگرانی شخص معتمدی که او را (صاحب الزنداقه) گفتند کشود، و این دیوان مکلف به کشف احوال و محاکمه زندیقان بود، و علاوه برین یک جمعیت علمی را هم برای مناظره و تردید کتب ایشان ترتیب داد^۲.

۱- این کلمه پهلوی ZANDIK بمعنی مانوی و فاسد العقیده در کتیبه موبدان موبد کرتیر در عهد شاهان ساسانی (حدود ۲۷۱ - ۲۸۲ م) در نقش رستم تخت جمشید پارس استعمال شده، و آنرا مشتق از کلمه اوستایی ZANDA دانسته اند، که بمعنی راهزن و گناهکار و دروغزن بود، و چون زردشتیان پیروان مانوی را بدین صفات می شناختند، ایشانرا زندیک خواندند، یعنی مرتد و ملحد و بیدین، که کلمه زندیک را عربها بهمین معانی معرب و زندیق ساختند (بسرحدان ۱۰۳۹) اما پروفیسور بیوان انگلیسی عقیده دارد، که اصل کلمه در آرمی سدیقا بود، بمعنی همین صدیق هری، چون به پهلوی انتقال یافت زندیک شد، و دال اول در دال مشدوفون قلب یافت، چنانچه بای اول در لفظ ثبت عبری در فارسی نون شده و شبذو بعدها شنبه گشت. و سدیقا در آرمی صدیق و پیرومانی بود (کاوه سال ۷ شماره ۴/۵) در اواخر عصر امویان کلمه زندیق از طرف مخالفین آن خاندان بر کسانی اطلاق شد، که در دربار اموی به تربیه شهزادگان اموی پرداخته، مانند عبدالصمد بن عبدالاعلی مربی ولید بن یزید خلیفه اموی (الآغانی ۱۱/۶ و ۱۳۲) و جعد بن درهم مربی مروان آخرین خلیفه اموی (الفهرست ۴۷۲) و شاید مقصد ازین اتهام بزنده بدنام ساختن خلفای اموی به بیدینی و الحاد باشد.

۲- مروج الذهب ۴۰۱/۲

چنانچه درمباحث سابق دیدیم ، درشورش های خراسانیان دوسایق مهم کار میکرد: اول اینکه این مردم شوری برای آزادی وتشخص ملی خود اندر دل داشتند ، وبا وجودیکه دین اسلام را پذیرفته بودند ، بازهم حفظکیان ملی خود را میخواستند .

دوم حس نگهداری شئون ملی وفرهنگ ، واحیاناً کیش وآیین کهن بود که در بعضی از مردم بصورت طغیان وشورش ظهور میکرد ، و همین چیز وسیله تبلیغ الحاد وزندقه در مقابل مخالفان سیطره عرب هم میگشت ، درحالیکه علت اساسی اختلاف سیاسی بودوبس .

هنگامیکه جنبش آخرین سپیدجامگان با هلاک مقنم انجام یافت ، حکمران عمومی خراسان در مرو مسیب بن زهیر بود ، و او در مهای آمیخته باروی وارزیر در خراسان رواج داد ، که آنرا بنامش درم مسیبی میگفتند ، وی هشت ماه در خراسان بماند ، چون بروظیفه خراج زیاده کرده بود ، بنابراین مردم خراسان بروشوریدند.^۱

این وقایع در سال ۱۶۶ ه روی داد ، وهنگامیکه خبرشورش خراسان به المهدی خلیفه رسید ، وفضل بن سلیمان را که مردی خراسانی وازمردم طوس بود به حکمرانی خراسان گماشت ، وسیستان راهم درسرزمین حکمرانی وافزود ، و اوازطرف خود تمیم بن سعید را برسیستان حاکم گردانید .^۲

تمیم روز شنبه ۲۲ صفر (۱۶۹ ه) به سیستان رسید ، وبشر بن فرقد با او به عاملی خراج سیستان آمد ، وبعد ازانکه بامورسیستان رسیدگی نمود ، بشررا درانجا گذاشت ، و خودش به بست شد ، وازانجا بررخد (وادی قندهار کنونی) که پادشاه آن رتبیل بود حمله کرد ، وبرادر رتبیل را اسیر گرفت وبعراق فرستاد.^۳

۱- زین الاخبار ۷۷ الف

۲- طبری ۳۸۸/۶ و الکامل ۳۰/۶

۳- تاریخ سیستان ۱۵۱

اصلاحات طوسی:

ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی در ربیع الاول ۱۶۷ هـ به مرورسید، و با مردم نیکوئی کرد، و چون خودش خراسانی بود، و مشکلات زندگانی و شکایات مردم را میدانست، به یک سلسله اصلاحات اداری و اجتماعی دست زد، و کارهای نافع را انجام داد، که در تاریخ خراسان فراموش نمی شود، و بقول گردیزی چنان محبوبی یافت، که به قهستان و طبسین و آمل و نسا و باورد و هرات و پوشنگ جز رسم وی نپسندیدندی.^۱

این اصلاحات ابوالعباس طوسی قرارذیل بود:

۱- برخی از اقویاء و زورمندان زمین های زراعتی را از کشاورزان مرو به کره و عنف گرفته بودند، ابوالعباس آنرا واپس بایشان داد، و بقول گردیزی:

« پنج هزار بست آب که سرهنگان و مهتران بغلبه بگرفته بود ندب مردمان مرو باز داد.»^۲

بست آب مقدار آبیست که بین کشاورزان مرو، برای آبیاری زمین مزرع بخش می شد، و مقدار یک بست جریان آب از سوراخی بود، که طول و عرض آن باندازه یکجوب باشد^۳ و طوسی پنج هزار بست آب را از حقوق عامه مردم که سرهنگان و مهتران غصب کرده بودند، بایشان اعاده کرد، و زندگانی کشاورزان را تأمین نمود.

۲- در مقابل اقدام نخستین «روزی سرهنگان» را افزود^۴ یعنی تنخواه و معاش منصب داران لشکر را اضافه کرد، و بارایشان را ازدوش مردم برداشت.

۳- در برخی از تعمیرات کوشید، که به حیات عامه تعلق دارد، مثلاً مسجد مرو را بزرگتر کرد و جایها خرید از حایط ها و باغها، و اندر گورستانهای مرو

۱- زین الاخبار ۷۷ ب

۲- همین کتاب

۳- مفاتیح العلوم ۴۵

۴- زین الاخبار ۷۷ ب

ن دو سائق مهم کار
ملی خود اندر دل
هم حفظ کیان ملی

س و آیین کهن بود
، و همین چیز وسیله
شت، در حالیکه علت

نجام یافت، حکمران
آمیخته باروی و ارزیر
-، وی هشت ماه در
بنا برین مردم خراسان

شورش خراسان به
تی و از مردم طوس
ین حکمرانی او افزود،
۲.

بشر بن فرقد با او به
گی نمود، بشر را
وادی قندهار کنونی)
فت و بعراق فرستاد. ۳.

افزود، وفضل آباد در بیا بان آموننا کرد، و میان سغد و بخارا دیواری عظیم بکشید، تا از حملات ترکان ایمن باشند.^۱

۴- در مالیاتیکه از مردم بنام دولت گرفته می شد، عدالت را رعایتی نبود، برخی اندك و جمعی افزونتری پرداختند. پس طوسی بخشش خراج میان مردمان راست کرد، و آنچه از طرف مسیب بر مالیات مردم افزون شده بود، از مردمان برداشت و اضافه ستانی را روا نداشت.^۲

در حالیکه ابوالعباس طوسی در خراسان بچنین اقدامات نافع دست زده بود، المهدی خلیفه بن تاریخ پنجشنبه ۲۲ محرم ۱۶۹ هـ در دیه رذ ماسبدان چنانچه گذشت بمرد، و ولی عهد و پسرش موسی الهادی بر مسند خلافت عباسی نشست اما دوره خلافتش کوتاه و بیش از سالی و ماهی نبود، و در ماه ربیع الاول ۱۷۰ هـ بمرد، و درین مدت همان ابوالعباس طوسی در خراسان حکم می راند، و در سیستان هم کثیر بن سالم حاکم و اسد بن حبله امیر شرطه بود، و چون بعد از وفات الهادی برادرش هارون الرشید بر اریکه خلافت بغداد نشست، مردم سیستان بر کثیر بن سالم بشویدند، و باقوای خلافت حرب کردند، و کثیر از سیستان گریخت، و در جمادی الاولی ۱۷۰ هـ به بغداد رسید، پس هارون الرشید به فضل طوسی حکمران خراسان امر داد تا اداره سیستان هم بر عهده خویش گیرد، طوسی اصرم بن عبدالحمید را به حکومت سیستان گماشت، و بعد از و عبدالله بن حمید برادر اصرم در رجب ۱۷۱ هـ از دربار هارون به حکومت سیستان نصب شد.^۳

سلطه حکمرانان اولین دولت عباسی در خراسان منحصر به شهرها و راه های تجارتی بود، ولی در کوهساران و نقاط دوردست فرماندهان محلی با آزادی حکم میراندند، در رخدوز ابل رتبیلان و در غزنه و گردیز لویکان، و در بامیان شیران، و در تخارستان شادونیزک، و در کابل و وادی گندها را کابلشاهان، و در

۱- ۲- زین الاخبار ۷۷ ب تاریخ بخارا ۴۱

۳ تاریخ سیستان ۱۵۲

دیواری عظیم

را رعایتی نبود ،

اج میان مردمان

بود ، از مردمان

نافع دست زده

ما سبذان چنانچه

عباسی نشست

ع الاول ۱۷۰ هـ

ند ، و در سیستان

از وفات الهادی

ستان بر کشید

ان گریخت ، و

فضل طوسی

گبرد ، طوسی

عبدالله بن حمید

نصب شد .^۲

هر هاراه های

حلی با آزادی

ن ، و در بامیان

شاهان ، و در

غور سوریان استقلال خود را حفظ میکردند ، که .۱ در فصل اول این کتاب تمام آنرا شرح داده ایم .

یعقوبی مورخ تصریح میکند که در عصر المهدی خنچل کما بلشاه و شروین ملك تخارستان ، و شیر ملك بامیان ، و رتبیل ملك سیستان مانند ملوك هندو سغدو چین و ترك با استقلال حکم میراندند ، و المهدی به تمام این ملوك نامه ها نوشت ، و ایشان را به اطاعتش فراخواند^۱ و ازین برمی آید ، که در ایام منصور و مهدی امرای داخلی خراسان با استقلال میزیستند . و همین یعقوبی تسلط تمام و کامل عباسیان را بر خراسان در ایام مامون میدانند ، که تمام ملوك اینجا بدربار مامون اطاعت تام خود را اظهار کرده اند .^۲

پس ایام سلطه مطلق عباسیان را در خراسان فقط در حدود پنج سال توان شمرد که از ۲۰۰ تا ۲۰۵ هـ باشد ، زیرا در همین سال طاهر پوشنگی از برخراسان دست یافته و شالوده حکومت داخلی و ملی را درین سرزمین گذاشته بود .

۱- تاریخ یعقوبی ۳۹۷/۲

۲- همین کتاب ۴۵۲

خلافت هارون و کشودن شاه بهار کابل

ابوالعباس طوسی در سنه ۱۷۱ هـ از حکمرانی خراسان موقوف، و بجای او از دربار هارون الرشید، جعفر بن محمد بن اشعث گماشته شد. او بقول گردیزی در ذیحجه ۱۷۱ هـ پسر خود عباس را بکابل فرستاد^۱ و شابهار را بکشاد، و هر چه خواسته بود اندر شابهار همه غنیمت کرد.^۲

چون عباس بطرف کابل پیش رفت، بامردم آنجا جنگید، و کابلستان را فتح کرد، و بعد ازان شابهار^۳ را بدست آورد، و هر چه دران بود به غنیمت گرفت.^۴

این معبد که در کابلستان واقع بود، چنانچه بعد ازین بیاید، هفت سال پس باز بدست حکمران برمکی این سرزمین فضل بن یحیی کشوده شد، و الیعقوبی آنرا در جمله شهرهای کابلشاه مانند غوروند (غوربند) و فج غوروند (کوئل غوربند) و سارخود (نسخه: سرخ بند = سرخ بت بامیان) و بندل استان (شاید: فندقستان یلک دره غوربند) آورده و گوید: که در شاه بهار بتی بود که آنرا می پرستیدند، و فاتحان مسلمان بدان آتش زدند و بسوختانندند.^۵

۱- در نسخه خطی زین الاخبار سنه ست و سبعین و مائه نوشته شده، که سهو کاتب است، زیرا خود گردیزی عزل عباس بن جعفر را در سنه ۱۷۵ هـ می نویسد، و ما قول این اثر را که ۱۷۱ هـ است در متن گرفتیم که صحیح همین است.

۲- زین الاخبار ۷۸ الف

۳- در نسخه مطبوع الکامل سهو آسانها را؟ طبع شده.

۴- الکامل ۴۷/۶

۵- البلدان ۲۹۰ طبع دوم لیدن ۱۸۹۲ م

کابل

ف ، و بجای او
و بقول گردیزی
یکشاد ، و هر چه

، و کابلستان را
بود به غنیمت

ید ، هفت سال
شد ، و الیعقوبی
(کوتل غوربند)
اید : فندقستان
می پرستیدند ،

است ، زیر اخود
۱۷۱۸ است در متن

مخفی نماند که معابد «شاه بهار» در افغانستان متعدد بوده اند ، که در آن مجسمه های شاهان را می گذاشتند . و چون کلمه بهار بمعنی معبد و پرستشگاه بود ، و در سنسکریت بشکل و هاره موجود است . بنابراین باید گفت که شاه بهار بمعنی معبد پادشاه بود ، چنانچه مجسمه های کانیشکا کوشانشاه بزرگ از معبد نوشال = نوشاد سرخ کوتل بغلان بیرون آمده ، و در سنه ۱۹۳۷ م هیئت باستانشناس موسیوها کن در فندقستان دره غوربند ، در چهار کیلومتری جنوب سیاه گرد ، بالای تپه یی آثار معبدی را کشف کردند ، که از حفاریات آن مجسمه یک پادشاه و یک ملکه با تصاویر رنگه ارباب انواع آفتاب و مهتاب و مسکوکات ظاهر شد ، و بقرن ۶ میلادی تعلق دارند .^۱

کلمه «شاه بهار» در اثر استعمال زیاد بشکل های مختلف و منحوت یا مخفی درآمد که ما اکنون بقایای آنرا در شیار غزنه ، و شیر کوتل معروف هند و کش می بینیم و طوریکه ابوالفضل حسین بیهقی اطلاع میدهد ، تا عصر غزنویان میدانی بنام «شاه بهار» در غزنه موجود بود که سلطان همواره لشکر خود را در آن سان دیدی^۲ و این نام تا عصر غزنویان محدود ۴۰۰ ه در غزنه باقی مانده بود ، که شاید در ادوار قبل از اسلام در همین موقع نیز معبدی به همین نام موجود بود^۳ .

باری تعیین موقع این شاه بهار کابل ، بطور قطع و یقین اکنون دشوار است ، ولی چون مورخان آنرا در ردیف غوربند و سرخ بت بامیان ذکر کرده اند ، احتمال میتوان داد ، که شاه بهار کابل همین شیر و یاجائی در نزدیکیهای آن باشد ، که بعد ازین در احوال حکمرانی فضل برمکی هم ذکر آن می آید .

۱ - تاریخ افغانستان ۴۰۱/۲

۲ - تاریخ بیهقی ۵۲۴/۲۵۵ و غیره ، فرخی در باره این شاه بهار غزنه گوید : « هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود پیش کردی و در آوردی بدشت شاه بهار (دیوان ۸۷)

۳ - صورت مخفف شاه بهار در شیر کنونی باقیمانده ، و چون ش در لهجه های شرقی به خ تبدیل میگردد پس میتوان گفت که نام دره خیبر (بین وادی ننگرهار و پشاور) نیز شکلی از همین کلمه است و این نام از قلعه یهودیان عربستان که حضرت علی درب آنرا کند بود فیامده است .

ناگفته نماند: که با حتمال اغلب این شاه بهار آتشکده‌یی بود، که آتش مقدس زردشتی را دران فروزان میداشتند، و برای این مطلب دو دلیل داریم: نخست اینکه در آثار معبد کهنه مسجد سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) علایم وجود آتش و آتشگاه کشف شده، و از آن پدید می‌آید، که این کیش درین سرزمین باقی بود. ددیگراینس که شاعر عربی مروان بن ابی حفصه در حدود (۱۷۸ هـ) حکمران برمکی خراسان فضل بن یحیی را در قصیده‌یی بستود، و فتوح او را در کابلستان و خراسان مدح کرد و در بیتی به آتشیهای گمراهی در کوهستان کابل چنین اشارت نمود:

ایحی جبال الکابلی ولم تدع
 بهن لنیران الضلالة مو قد^۱
 چون به تصریح یعقوبی لشکریان فضل بن یحیی در کوهسار کابل معبد شاه بهار را برکنده و سوختانده بودند، و این قضیه در مردم شهرتی داشت بنا بران توان گفت، که «نیران الضلالة» درین بیت اشارتی بوجود آتش مقدس دران پرستشگاه باشد.^۲

۱- طبری ۴۶۴/۶ یعنی کوهسار کابل را کشودی، و دران برای آتش گمراهی فروزشگاهی را نگذاشتی.!

۲- در فصل ۱۷ بندهشن جای آتشکده بزرگ (آذر فروغ) را در کوه روشن کابل گفته است، (سنن ۱/۱۳۲) و در کتیبه سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) در معبد نوشاد آنجا وجود آذر (= اور پیتو بمعنی آتش) ثابت می‌آید، که این کلامه دران دوبار آمده است.

بی بود ، که آتش
دو دلیل داریم :
بود (۱۶۰م) علایم
این کیش درین
حفصه در حدود
یده بی بستود ، و
نهای گمراهی در

لایه مو قدا
کابل معبدشاه بهار
داشت بنا بران توان
س دران پرستشگاه

خروج حصین سیستانی

جعفر بن محمد بن اشعث تا ۱۷۳ هـ در خراسان حکمران بود؛ تا که بمرض فلج بمرد ،
و پس از و پسرش عباس از طرف هارون الرشید درینجا حاکم ماند ، و او بر رسم
پدر رفت و سه سال حکم راند . تا در سنه ۱۷۵ هـ باز کرد ندش ، و بجایش غطریف
بن عطاء کندی مامای هارون به خراسان گماشته شد^۱
غطریف که از معتمدان دربار و خویشاوندان خلیفه بود ، بانیروی فراوان به
خراسان قدم نهاد ، و داود بن یزید بن حاتم مهلبی^۲ را که از بزرگان سیستان بود
از راه خراسان باینجا فرستاد ، و او روز پنجشنبه ۱۱ ربیع الاول ۱۷۶ هـ به زرنج
رسید ، که عامل خراج همام بن سلمه هم با او بود^۳
غطریف در شمال و جنوب خراسان که پر آشوب بود ، بجنگ و تصفیه دست
برد ، و عمر بن جمیل را به فرغانه فرستاد ، تا جبویه^۴ را از آنجا بیرون کرد . و مدتی
برای اعاده امنیت دران سرزمین باقی ماند^۵
از ابتدای ظهور امویان مراکز جنبش ها و شورش های ملی خراسان در شمال بود
و این وضع تا خروج مقنع دوام داشت ، چون در عصر عباسیان نشا بور و مروقار گاه

۱- طبری ۶/۴۴۷، البلدان ۶۴، زین الاخبار ۷۸ الف

۲- این نام در الکامل و زین الاخبار مانند متن است ، ولی در تاریخ سیستان داود
بشر الدهللی است .

۳- زین الاخبار ۷۸ الف تاریخ سیستان ۱۵۳

۴- جبویه: سردار و پادشاه غزان و خراسانیان باشد (مفاتیح العلوم ۷۳)

۵- زین الاخبار ۸۷ الف .

ش گمراهی فروزشگاهی
و شان کابل گفته است ،
شاد آنجا وجود ایر
عده است .

قوای عباسیان گشت و خراسانیان هم بسبب نفوذ برمکیان بلخی که همه وزیران و اهل دربار عباسی و از رجال نیرومند و معتبر دستگاه خلافت بغداد بودند، از اشتراك خویش در امور دولت روحاً اقناع شدند، بنابراین اکنون مرکز شورش‌های ملی از شمال به جنوب یعنی سرزمین سیستان ورخند (وادیهای هلمند و ارغنداب) انتقال یافت، زیرا این سرزمین نسبتاً از دسترس قوای خلافت و حکمرانان عباسیان دور بود، و بعد از این می‌بینیم که سیستان و شواطئ هلمند مخرج و قرارگاه خارجیان (کسانی که برخلاف دستگاه خلافت خروج می‌کردند) گردیده است.

در حدود (۱۷۳هـ) که عثمان بن عماره مزی از دربار هارون الرشید حاکم سیستان بود، او پسر خود صدقه را با سپاهی به بست فرستاد، زیرا در این وقت جمعی از مردم رخند (بقایای هفتلیان) در وادیهای بین هلمند و سواحل ارغنداب پراکنده شده و دم از خود مختاری قدیم میزدند. لشکر صدقه در رخند با ایشان در آویخت، و در حالیکه بسا از ایشان را کشته بودند، رخندیان هزیمت یافتند، و صدقه برای دفع اضرار آینده این مردم به سیستان نیامد و در بست مرکز گرفت^۱

در این وقت مردم بین بست و سیستان که بر سواحل سبز و خرم هلمند سکونت داشتند نیز بر لشکریان و کارداران خلافت عباسی تاختن هامی‌کردند؛ و سرداران این جماعت شورشیان ملی (تعبیر مورخان عرب: خوارج) وردی بود از اوق^۲ سیستان | موالی قیس بن ثعلبه که نامش حصین (به ضبط نسخه واحد خطی تاریخ سیستان: حصین) بود، حصین در سال ۱۷۵هـ بیرون آمد، و امیر سیستان عثمان بن عماره لشکری را بمقابلش فرستاد، ولی حصین لشکر عثمان را بشکست و تاهرات و پوشنگ و بادغیس پیش رفت.

چون حکمران عمومی خراسان غطریف خطر را نزدیک دید، داود بن یزید را با دوازده هزار لشکر مجهز بسرکوبی حصین فرستاد و حصین با شش صد مرد جنگی

۱- تاریخ سیستان ۱۵۲

۲- اوق از جمله شانزده کوره سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸)

(بقول گردیزی سه صد) بریشان زد و جمله را بکشت .

دربار عباسی داورا که خودش هم سیستانی بود ، در مقابل حصین برانگبخت
واو در ۱۳ ربیع الآخر (۱۷۷ هـ) با سپاهی بزرگ و داوطلبان مطوعه در مقابل حصین
برآمد و در اسفزار با هم حربی بزرگ کردند و مردم بسیار از هر دو گروه کشته شدند
تا که بالا آخر حصین بازن خود در میدان جنگ اسفزار سرداد او این حرکت
پایان رسید .

حکمرانی فضل بن یحیی برمکی

غطریف تاسنه ۱۷۶ هـ در خراسان بصف حکمران عمومی مقرر بود ، در
ایام او علاوه بر عملیات جنگی و استیصال حصین سیستانی ، در خراسان یک
اقدام اقتصادی هم صورت گرفته ، بدین معنی که او در ایام جنگهای حصین
(شاید بنا بر مضیقۀ مالی) درم خاصی را در خراسان رایج ساخته بود که آنرا درم
غطریفی گفتندی ، و تا حدود ۴۵۰ هـ در بخارا بدان داد و ستد کردند^۱ .

غطریف در سنه ۱۷۶ هـ از حکمرانی خراسان موقوف ، و بجایش حمزه بن
مالک خزاعی ملقب به عروس گماشته شد ، ولی یکسال بعد مرد معروف و وزیرزاده
بزرگ دربار هارون فضل بن یحیی برمکی از خاندان معروف برمکیان بلخی به
امارت خراسان وری مقرر شد ، وی یحیی بن معاذ را در رمضان ۱۷۷ هـ به خراسان
فرستاد ، و خود او در محرم ۱۷۸ هـ بدینجا آمد^۲ .

فضل بن یحیی برمکی از رجال بزرگ خراسان و به خواسته های این مردم
دانا بود ، او به تأمین ولایات شمالی خراسان توجه کرد ، و صفحات ماوراءالنهر
را تصفیه نمود ، و خارا خره پادشاه اسروشنه که قبل از ان پیش هیچکس نیامده

۱- زین الاخبار ۷۸ الف الکامل ۵۰/۶ تاریخ سیستان ۱۵۳

۲- زین الاخبار ۱۷۸ الف

۳- طبری ۴۵۸/۶ بعد ، زین الاخبار ۷۸ ب

که همه وزیران
داد بودند ، از
مرکز شورش های
مند و ارغنداب
حکمرانان عباسیان
ارگاه خارجیان
ت .

ن الرشید حاکم
- بنو ق جمعی از
ب پراکنده شده
- یخت ، و در حالیکه
- ای دفع اضرار

مند سکونت داشتند
مردار این جماعت
سیستان | موالی
سیستان : حصین
عمارۀ لشکری را
پوشنگ و بادغیس

داود بن یزید را
ش صدمرد جنگی

بود و فرمان نبرده ، پیش او آمد و غنائیم بیشمارى به فضل رسید .^۱

فضل ولایت سیستان را نیز ضمیمه فرمادهمی خراسان نمود ، و ابراهیم بن جبریل بختیشوع طیب معروف را که فرمانده نگاهبانان و قوای امنیه (حرس و شرطه) او بود در ولایت سیستان گماشت ، و او روز شنبه ماه ربیع الاول ۱۷۹ هـ به زرنج رسید ، و با عمر بن مروان که در سیستان سرکشی کرده بود در آویخت ، و بعد از جنگی سخت بر غالب آمد .^۲

از اقدامات مهم دیگر فضل اینست ، که در ایام او کابلستان و با میان نیز ضمیمه حکومت مرکزی خراسان و دولت عباسی گشت و لشکریان او در کابلستان تا غور و ند (غور بند) و با میان پیش رفتند ، و احسن بن شیر با میان را درین فتوح خویش معاون گرفت و او را بنام جدش « شیر با میان » نامید ، و بر با میان حکومت او را بر سمیت شناخت . فضل همان فرمانده لشکری خود ابراهیم بن جبریل را با ملوک و دهقانان تخارستان و احسن شیر با میان همراه ساخته ، و شهر غور بند و کوئل غور بند و سرخ بد (سرخ بت با میان) و دره فند قستان را بگرفتند ، و معبد « شاه بهار » را که شرح آن گذشت بکندند ، درینجا بتی بود که آنرا می پرستیدند ، ابراهیم و لشکریان فاتح آنرا بسوختند ، و بدین صورت شاهان سرزمین کابل با و مطیع شدند و باژ پرداختند که عبارت بودند از :

مردم شهر کاوسان با شاه ایشان که عفریکس^۳ نامداشت ؟

مردم شهر مازران با ملک ایشان .

مردم شهر سرخود (سرخ بد) با ملک ایشان

مردم شهر کابل عظمی که آنرا جروس میگفتند ، و این شهر را در عصر حضرت

عثمان بن عفان ، عبدالرحمن بن سمره کشوده بود ، ولی اکنون باز بسته شده ، که

۱- مرد و کتاب مذکور .

۲- الفخری ۲۸۱

۳- تاریخ سیستان ۱۵۴

۴- در اصل نقاط ندارد .

نمود، و ابراهیم بن
ی امنیه (حرمس و
ربیع الاول ۱۷۹ هـ
بود در آویخت، و

و بمیان نیز ضمیمه
کابلستان تا غوروند
خویش معاون گرفت
برابر سمیت شناخت.

ملوک و دهقانان
بل غور بند و سرخ بد
سار را که شرح آن
میم و لشکریان فاتح
طبع شدند و باز

ت؟

را در عصر حضرت
باز بسته شده، که

جزبازرگانان را بدان راهی نباشد، و از آن هلیله کابلی کلان رami آورند^۱

فضل علاوه بر فتوح و اعاده امنیت، بیک سلسله کارهای نافع دیگر هم در خراسان
دست زد که آن عبارت بود از:
کارهای فضل برمکی:

۱/ بنای مساجد و رباط ها و حوضها برای رفاه عامه^۲ که از انجمله مسجد بخارا
را وسعت داد، و مبالغ هنگفتی را برای بنای آن بخشید. و در شبهای رمضان در
مساجد چراغها و قندیل ها نصب کرد، و در شهر بلخ جوئی بیرون آورد، و در تمام خراسان
مساجد بسیار و کاروان سراها را بنا کرد^۳ و هم در گوشه معبد قدیم نوبهار بلخ که
اجدادش متولیان آن بودند مسجدی را ساخت.^۴

۲/ تشکیل يك لشکر خاص خراسانی که عدد ایشان به پنجصد هزار میرسید،
و بیست هزار نفر ازین لشکر ببغداد آورده شد، که در آن شهر بنام کرنیه مشهور
شدند، و دیگران در خراسان بنام های خاص در دفاتر آنجا باقی ماندند، و مروان
بن ابی حفصه را درین باره شعر است که درین بیت به عدد این لشکر اشارت نماید:
اثبت خمس مئین فی عدد ادهم من الالوف التي احصت لك الكتب^۵
۳/ در استیفای خراج و حقوق دولت کوشید، چنانچه نزد ابراهیم بن جبریل
از خراج سیستان چهار میلیون درهم موجود بود، درحالیکه هفت میلیون درهم
از جوه دیگر فراهم آمده بود.

۴/ بسعی فضل برمکی، در خراسان امنیت تام حاصل آمد، و دسته های
مخالف دولت عباسی از بین رفتند، و مخصوصاً فتوح اودر کوهسار کابل و برگندن
آتش شاه بهار (معبد کابل که شرح آن گذشت) از کارهایی است که او را در عالم

۱- البلدان یعتوبی ۵۲

۲- طبری ۶/ ۴۶۲

۳- تاریخ آل برمک ۲۰ و تاریخ بخارا ۵۹۱

۴- وفيات الاعیان ۴۰۹

۵- طبری ۶/ ۴۶۲

عربی بدان می ستودند، چنانچه مروان بن ابی حفصه شاعر عربی در قصیده ه ثی
کرم وجود او را ستود و دران گفت :

نفی عن خراسان العد و کما نفی ضحی الصبح جلبات الدجی ففردا
ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لنیر ان الضلالة موقد^۱
«یعنی: دشمن همچون تاریکی که از روشنی صبح گریزد، از خراسان راند ه شد،
و توجبال کابل را چنان صاف کردی، که آتش گمراهی را دران فروغی نماند.»
ه/ فضل دراستیفای اموال دولت کوشید، ولی در اداره خراسان شیوه
خاصی را مرعی داشت، که دران منافع خراسانیان مضمر بود، و ا لیانی که
از دربار عباسی باطراف آن کشور وسیع و پهناور مقرر می شدند، در اخذ اموال
از مردم دریغی نداشتند و میکوشیدند که اموال و خواسته های فراوان بدست
آورند، و یک حصه مهم آنرا هم بدربار خلیفه تقدیم دارند.

ولی برمکیان در خراسان این سیاست مالی دربار را تطبیق نکردند، و چون
عنصر ملیت خراسانی دریشان قوی بود، نخواستند که بنیه مالی مردم این سرزمین
ضعیف و ناچیز باشد، و یا مورد تطاول قوای دربار عباسی گردد.

نویسنده نامعلوم کتاب مجمل التواریخ والقصص که اخبار برامکه را در کتابی
نوشته و از خط جد خود مهلب بن محمد بن شادی مطالبی را دران باره فراهم آورده
بود، رای یحیی بن خالد پدر دودمان برامکه را که وزیر و پدیدارنده هارون
خلیفه بود، چنین نگاشته است: «بعد از آنکه فضل از خراسان رفت، و بجایش علی بن
عیسی بن ماهان آمد، وی هنگامیکه هارون در خراسان بود، پیش او بیامد، و چندان
مال از غلام و کنیزکان و اسبان و جامه ها و زروسیم و نافه هاء مشک و عنبر و موینه
از قاقم و سمور و غیره آورد، که چشم هارون از دیدن آن اموال خیره شد،
و هنگامیکه فضل امیر خراسان بود ده یک از ان مال به خزینه نرسیده بود.

هارون چون این توده های اموال را بدید، به یحیی گفت: تو گفتی که او

ربی در قصیده ه ثی

ت الدجی فغردا

لفضالة موقد^۱

ترا سان رانده شد،

ران فروغی نماند،

ره خراسان شیوه

د، وایانی که

ند، در اخذ اموال

ی فراوان بدست

ق نبردند، و چون

ی مردم این سرزمین

دد.

برامکه را در کتابی

باره فراهم آورده

رخوانده ها رون

ت، و بجایش علی بن

س او بیامد، و چندان

مشك و عنبر و موینه

اموال خیره شد،

رسیده بود.

ت: تو گفتی که او

(علی بن عیسی) را به خراسان مفرست، و من خلاف کردم، و سخت مبارک آمد آن خلاف تو. یحیی گفت: اگر این را از پس دردسر نباشد نیکست، و ممکن است بعد از تحصیل چنین مال و متاع برای نظام آن ولایت بعوض يك درهم این اموال، ده درهم مصرف ضرورت افتد، و او تاده چند خود را ننهاده این قدر پیش امیرالمومنین نیاورده، و چون خراسان از مال تهی گردد، مردم از مصادره ستوه شوند، و دشمنان سر بر آرند، که تدارك آن دشوار باشد.^۱

باری فضل و دودمان او در تطبیق این سیاست بهی خواهان آنقدر مقام و مت کردند، که در آخر به قول صاحب مجمل دل رشید از برامکه سیر شده بود، و چنانچه بیاید یکی از وسایل تباهی این دودمان بزرگ گردید، اما خراسانیان از و آنقدر سپاس گذاری و منت پذیری کردند، که در زمان حکومتش برای اظهار قدر دانی و شکران انعام و احسان او بیست هزار کودک نوزاد بنام فضل نام گذاری کرده بودند.^۲

۶/ بقول جهشیاری که این خلکان نقل نموده: فضل چون به خراسان آمد، رسوم جور را برداشت، و مالیاتیکه بر ذمت مردم باقی مانده بود بخشید، و دفاتر آنرا بسوزانید، در تنخواه عساکر افزایش نمود، و در مدت یکسال ده ملیون درهم را به کارداران و ملاقاتیان خود بخشید.^۳

۷/ یکی از خدمات فراموش نشدنی فضل در نشر تمدن و علوم اسلامی اینست، که وی صنعت کاغذسازی خراسان را که یکی از مراکز آن در سمرقند بودند و نماداد، و هنگامیکه از خراسان به بغداد برگشت، این صنعت گران ما هر خراسانی را به آنجا برد، تا ایشان برای صنعت کاغذسازی در بغداد کارخانه ها ساختند، و همین صنعت که از چین به خراسان رسیده بود در کشور اسلامی نشر و توسعه یافت، و بعد از آن از راه اندلس به اروپا انتقال کرد.^۴

۱- مجمل ۳۴۴ و اخبار برامکه ص ۶۳ از مؤلف نامعلوم طبع تهران ۱۳۱۲ ش

۲- تاریخ آل برمک از عبد الجلیل یزدی طبع شفر در منتخبات ادبیات فارسی جلد دوم ص ۲۸/۲۷

۳- وفيات الاعیان ۴۰۹/۲

۴- تاریخ فرهنگ ۴۰۷ و تاریخ عرب از هقی ۸۶ و مقدمه بن خلدون ۲۵۰

روابط غوریان بادر بار

فضل برمکی خراسان آشوب زده را با تداویر دانشمندان به بدر بار عباسی نزدیک ساخت ، و از انجمله اطاعت مردم کو عسار غور و امرای محلی آندیار بود که درین اوقات مطیع و فرمانبردار شده بودند. و امیران محلی غور از دودمان شنسب بن خرنک بادر بار روایتی دوستانه داشتند .

در عصر هارون الرشید بعد از ۱۸۰ هـ امارت این دودمان به امیر بنجی نهاران رسیده بود، و او را باریق خود شیش بن بهرام بامارت غور مناقشت افتاد ، تا که بالاخر بحضرت خلافت رفتند و هارون الرشید امیر بنجی را به لقب قسیم امیر المومنین به امارت غور شناخت ، و پهلوانی و سپه سالاری غور را به شیش داد ، و شاهان بزرگ غور از نسل همین امیر بنجی نهاران اند^۱ برای تفصیل این موضوع به فصل اول قسمت سوریان غور و فصل غوریان در مجلدت آینده این کتاب رجوع شود .

در بار عباسی نزدیک

آندیار بود که درین

مان شنسب بن خرنک

امیر بنجی نهاران

آفتاد، تا که

قسیم امیر المومنین

داد، و شاهان

غوریان در مجلدت

۱۰- خروج حمزه سیستانی

وشورش های دیگر

فضل بر مکی تا ۱۷۹ هـ در خراسان ماند، تا که هارون الرشید بجای او منصور بن یزید حمیری را که مامای المهدی بود مقرر داشت، و او در ذیحجه ۱۷۹ هـ به خراسان آمد. چون در همین اوقات سیستان و خراسان باز پر آشوب بود، و مردم هم بسبب عزل فضل از فرمانده خراسان رنجیده بودند، بنابراین شخص قوی و مدبری را در رأس امور خراسان ایجاد میکرد، و از همین رویکسال بعد در آغاز سنه ۱۸۰ هـ علی بن عیسی بن ماهان^۱ که از عمایند دربار و لشکرداران عباسی بود، بر خراسان حکمران شد^۲

علی بن عیسی مرد اداری و لشکرکش نیرومندی بود، و تا ده سال درین سرزمین حکم راند، و چنانچه گذشت ثروت فراوانی را در اینجا اندوخت، و به بغداد گسیل داشت. او دبیری از مردم خراسان داشت که نامش حفص بن منصور مروزی بود، و کتاب خراج خراسان از تالیفات اوست^۳

علی در خراسان چندین کار مهم پیش روی داشت، و آن فرونشاندن شعله های

۱- علی بن عیسی بن ماهان از بزرگان عسروشد و امین است که امین را بر خلم مامون از ولایت عهد و ادانت، و از طرف امین بجنگ مامون فرستاده و بر ولایات همدان و اصفهان و قم و جبال و الی شد، وی با ۴۰ هزار لشکر از بغداد برآمد، و از طرف مامون طاهر بن حسین پوشنگی درری با او مقابل گردید، و در همین جنگ در ۸۱۹ = ۸۱۰ م کشته شد (الاعلام ۱۳۳/۵)

۲- زین الاخبار ۷۹ الف

۳- بقول طبری در سال ۱۸۰ هـ جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف بر خراسان و سیستان امیر شد، و او محمد بن حسن بن قحطبه را از قبل خویش بخراسان فرستاد (۴۶۹/۶) ولی امین حکمرانی جعفر جز چند ماهی بیش نبود.

هولناك شورش هایی بود، که در خراسان برخلاف سلطه عباسیان روی داده بود.

شورش ابوالخصیب:

در سنه ۱۸۳ ه در نساء خراسان مردیکه ابوالخصیب وهیب بن عبدالله نسایی نام داشت، و از موالی حریش بود بیرون آمد، و ناسه سال در نسا و ابیورد و طوس و نسا بوحکم راند، او مرورا هم محصور داشت، و چون از انجا هزیمت دید، به سرخس آمد و کارش قوی شد، و مدتی درین سرزمین با قوای دولت عباسی مقاومت کرد.

در سنه ۱۸۶ ه علی بن عیسی که بدر بار خلافت رفته و مالی عظیم از خراسان برده بود، برای مقابله با ابوالخصیب به خراسان باز آمد، و از مرو قوای عباسی را به پیکار ابوالخصیب به نساء سوق کرد و در جنگی که بین طرفین روی داد، ابوالخصیب کشته شد، و علی زنان و اولاد او را بغلامی گرفت اما:

حمزه:

در بحبوحه این شورش در جبهه جنوب از سیستان برخاست، و آغاز خروج او در ۱۸۰ ه بود، که همان حرکت عمر بن مروان را تجدید کرد، و مورخان عرب هر دو را خار جی گفته اند، زیرا برخلاف سلطه دولت عباسی خروج کرده بودند.

در شعبان ۱۸۰ ه علی بن عیسی حکمران عمومی عباسیان در خراسان، از طرف خود همام بن سلمه را حاکم عمومی خراج و نماز و حرب سیستان مقرر و متصل آن نصر بن سلیمان را بدین ولایت فرستاد، و باز در محرم سنه ۱۸۱ ه یزید بن جریر را مقرر کرد، و پسر خود عیسی را نیز به سیستان فرستاد، و او از سیستان به بست و از انجا تا کابل پیش رفت، و در اول سال ۱۸۲ ه به سیستان برگشت.

در چنین حال حمزه بن عبدالله از نسل زو هها سب که مردی بزرگ و عالم و شجاع بود، از رون و چول سیستان برآمد، و چون یکی از اعمال دولت عباسی بی ادبی کرد، و حمزه که عالم بود بر او امر معروف نمود، آن عامل در صدد

میان روی داده بود.

الله نسایی نام داشت،
طوس و نسا بور حکم
بد، به سر خس آمد
مقاومت کرد.

ملی عظیم از خراسان
مرو قوای عباسی را
روی داد، ابوالخصیب

ست، و آغاز خروج
ید کرد، و مورخان
دولت عباسی

در خراسان، از طرف
سیستان مقرر و متصل

رم سنه ۱۸۱ هـ یزید
باد، و او از سیستان
سیستان برگشت.

مردی بزرگ و عالم
عمال دولت عباسی
آن عامل در صدد

تباهی حمزه برآمد، و در نتیجه بدست حمزه از بین رفت

طبری و ابن اثیر نام پدر حمزه را اترك و آغاز خروج او را ۱۷۹ هـ نوشته اند؛
که طبری او را شاری هم میخواند، و از این ظاهر است که وی منسوب به
خاندان شاران غرستان بود، که در یک قطعه خاك خراسان فرماندهی داشته اند.
اما نام پدرش را که صاحب تاریخ سیستان عبدالله نوشته، درمآخذ عربی
اترك است، و این شکلی از کلمه قدیم پهلوی آذرک باشد، که قبل از پذیرفتن
اسلام بدین نام مسمی بود، و علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق هم او را
حمزه بن آذرک الخارجی نوشته است.^۲

آذریا آتش از ریشه آتراوستا، و آتور پهلوی نام یکی از ایزدان مزدیسنا و
دراوستا پسر اهور مزدا بود، که به صد هانام مصدر باین اسم، در آیین زردشتی
موجود است.^۴ و ما ازین نام حدس زده میتوانیم، که پدر حمزه کیش زردشتی
داشته است.

حمزه در حدود ۱۸۰ هـ بعد از کشتن عامل عباسیان به سفر حج رفت، و درین
سفر بایاران قطری بن الفجاءه که از سران خوارج مخالف عباسیان بود، تماس
گرفت، و چون به سیستان بازگشت، درینجا به حیث سردار ملی قبول شد،
و مخالفان سلطه عباسی بدور او گرد آمدند، و بقایای یاران خلف خارجی

۱ - تاریخ سیستان ۱۵۶

۲ - طبری ۴۶۵/۶ و الکامل ۶/۶۱

۳ - تاریخ بیهق ۴۹ طبع تهران ۱۳۱۷ ش

۴ - برای نمونه رجوع کنید به مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۸۷ و ۵۶۰

۵ - ابونعامة قطری ابن الفجاءه جمونه ابن مازن تمیمی از روسای ازاره یعنی سبزپوشان
خوارج بود، از اهل قطرب بحرین، و از مردان جنگی و خطیبان و شاعران بشمار میرفت، و سیزده
سال با امویان جنگید، مورخان او را مرد مدّش و طامه کبری و صاعقه عظمی در دلیری و قوت
و مهابت نامیده اند، و بارها بر لشکریان حجاج بن یوسف غالب آمد، تا که در سنه ۷۸ هـ ۶۹۷ م
دری و طبرستان در جنگی از اسب افتاد، و رانش بشکست، و سرش پیش حجاج آوردند، و داستان
خروج او نزد مورخان مشهور است (الاعلام ۶/۴۶)

و حصین در حدود پنج هزار نفر با او بیعت کردند .

علی بن عیسی چون ازین واقعه آگاه شد ، پسر خود عیسی را با سپاهی به جنگ حمزه فرستاد ، در روز جمعه ماه شوال (۱۸۲ هـ) بین فریقین حربی صعب روی داد ، و عیسی در حالیکه بسا از لشکر یاناش کشته شده بود ند ، از جنگ حمزه بهزیمت رفت ، و از راه بیابان به خراسان گریخت .

عیسی که به شجاعت و دشمن شکنی شهرت یافته بود ، درین جنگ شکستی فاحش خورد ، و آبروی خود را از دست داد ، حتی شاعری با چنین پیغاره گفت :

یا ابن علی این تسری فی الفلاة و کنت لیث الغاب قبل مر سلاً

بین یدی حمزه فی قله ؟ فصرت فی الجبن لدینا مثلاً^۱

« ای علی زاد ! درین بیابان بکجایم گریزی ! قبل ازین تر امانند شیرنستان می شمردند ، در حالیکه امروز در مقابل حمزه به جبن ضرب المثل شده یی ! » بهر حال عیسی در کمال بی آبرویی با جمعی از مهتران و سرهنگان لشکری خویش به خراسان گریخت ، و حمزه شهر زرنج را بکشد ، در حالیکه حفص بن عمر حاکم آن شهر نیز روی از جنگ او بر تافت و بگوشه یی اندر نهان شد . حمزه مردمان سیستان را فراهم آورد ، و ایشان را از پر داختن مالیات نقدی و جنسی بدبار بغداد باز داشت ، و خوردوی درجایی قرار نگرفت ، و به مردم وعده داد ، که از ایشان هیچگونه بار و خراجی نستانند^۲

باری حمزه بعد از تصفیة سیستان ، روی به خراسان آورد ، و در سنه (۱۵۸ هـ) تا بادغیس و پوشنگ رسید ، درینوقت حکمران هرات عمرویه بن یزید از دی ، شش هزار لشکر خود را در مقابل حمزه فرستاد ، ولی سربازان ملی حمزه بسا از لشکریان عمرویه را بکشتند ، و هزیمت دادند ، و خود عمرویه نیز درین جنگ سر باخت .

۱ - تاریخ سیستان ۱۵۷

۲ - همین کتاب ۱۵۸

را با سپاه بی جنگ
حربی صعب روی
از جنگ حمزه

از جنگ شکستی
تین پیغاره گفت:

قبل مر سلا
لد یثا مثلاً^۱

ر امانند شیرنیستان
المثل شده بی!

مر هنگان لشکری

نحس اینکه حفص
اند رنهان شد.

عتن مالیات نقدی
وبه مردم وعده

ودرسنه (۱۵۸هـ)

بن یزید ازدی،

ملی حمزه بسا

خود عمرویه نیز

علی بن عیسی چون این پیروزی ثانوی حمزه را دید، علی الفور حسین پسر خود را باده هزارمرد جنگی بمقابلش سوق کرد، ولی چون حسین نتوانست با او شمشیر یازد، بجای جنگ به حمزه نامه صلح نوشت، وزکاة بدو داد، و جنگ نکرد، تا پدرش پسر دیگر خود عیسی را فرماندهی لشکر داد، اگرچه حمزه عیسی را نیز در جنگ اول شکست، و به بلخ پس نشاند، ولی پدرش علی پسر خود را یآوری نمود، و لشکریان حمزه را در باخرز شکست داد. و حمزه با چهل تن از نشاپور به کهستان (قهستان) پس نشست.

علی پس از شکست حمزه سپاهیان خود را به اوق و جوین سیستان فرستاد، و تمام آن روستاها را بسوخت، که مردم آن به حمزه یاری داده بودند و هر که با حمزه نسبتی داشت کشته شد، و تا وقتی که به زرنج می رسیدند، سی هزارمرد را باین جرم کشتند، که به تعبیر گردیزی خارجی قعدی بودند، یعنی ده نشین نا مسلح.

عیسی پسر علی بعد از چپاول سیستان، عبدالله بن عباس نسفی را بر سیستان والی کرد، و باژها را از مردم ستد، و چهار هزار نفر را در زرنج به جمع اموال گماشت، و سه ملیون درهم را از مردم سیستان بزور گرفت. و بار دیگر در اسفزار با حمزه در او یخت، که در آن بسا از لشکریان حمزه کشته و خود او هم بر رویش جراحتی برداشت، و در تا کستانی مخفی شد، ولی چون علی بن عیسی طاهر بن حسین را بر پوشنگ والی گردانید، حمزه باز گروهی را فراهم آورد، و بر پوشنگ زد و تولید دهشت نمود، و طاهر تمام کسانی را که به حمزه منسوب بودند، بنام خوارج کشتار کرد. و اموال ایشان را بغارت برد.^۱

بقول طبری عیسی بن علی بن عیسی درین جنگها تا زابلستان و قندهار و کابل رسید و شهرتی یافت که ابوالعدا فر در مدح او گفت:

کاد عیسی یکنون ذا القرنین بلغ المشرقین و المغربین

لم يدع كابلًا ولا زابلستان فمأحوّلها إلى الرخجين^۱

«نزدیکست که عیسی را مانند ذوالقرنین بشناسند، که به مشرقین و مغربین رسید، و کابل و زابلستان و اطراف آنرا تارخجین^۲ فرونگذاشت.»

در سنه ۱۸۶ هـ هارون الرشید با شهزادگان و وزیران و قاضیان و لشکریان خود به سفر حج رفت و در آنجا سندی را به ولی عهدی پسر خود عبدالله مامون نوشت، و آنرا به شهادت رجال بزرگ دربار مسجل کرد، و بر دیوار کعبه آویخت. درین سند مامون را بر تمام معاملات خراسان: ثغور - ناحیت ها - امور حربی و لشکری - خراج برید - بیت المال - صدقات - عشور بحیث ولی عهد حاکم مطلق گردانید، و این شهادت نامه در ذیحجه ۱۸۶ هـ امضاء و ترتیب و بر کعبه تعلیق گشت^۳.

بموجب این سند که در دو نسخه بخط و امضای دو پسرش المامون و محمد نوشته شده بود، خراسان در اقطاع مامون قرار گرفت، و فرمانی از طرف هارون الرشید بنام تمام مسلمانان و اتباع مملکت عباسی صبح روز شنبه ۷ شب مانده از محرم ۱۸۶ هـ بدین مضمون صادر گشت و صد هزار درهم بدو بخشید.

در خلال این احوال علی بن عیسی در خراسان فشارشیدی را بر مردم فرا آورد، و در جمع اموال شخصی و غارت رعایا افراط کرد، و شکایات مردم خراسان بدربار بغداد رسید، و بر عزلش متفق شدند، ولی این امر بسبب کشتار برمکیان در بغداد و تاختن های هولناک حمزه که در خراسان ادامه داشت، تا سه سال دیگر به تعویق افتاد. و علی در خراسان با حملات حمزه مقاومت میکرد. در محرم سال ۱۸۶ هـ سیف بن عثمان طارابی بحیث فرمانفرمای حربی و قضائی، و حصین بن محمد القوسی بر خراج سیستان مقرر شدند، ایشان حاکم

۱ - طبری ۴۷۲/۶

۲ - بخاری و تاریخ عرب سرزمین وادی ارغنداب و قندهار کنونی است، و مقصد از دورخج دو طرف دیوای ارغنداب باشد.

۳ - طبری ۴۷۶/۶ تاریخ یعقوبی ۴۱۶/۲ ببعد.

۴ - طبری ۴۸۳/۶

خجین^۱
مشرقین و مغربین
اشت.

بیان و لشکر داران
تالله ما مون نوشت،
یه آویخت. درین
ی ولشکری - خراج
ق گردانید، و این
ست.

المأمون و محمد
سانی از طرف
روز شنبه ۷ شب
هم بدو بخشید.

ی را بر مردم
و شکایات مردم
امر بسبب کشتار
منه داشت، تا
ه مقاومت میکرد.

قرمای حربی و
ایشان حاکم

از دورخج دو طرف

سابق حفص بن عمر ترکه را بکشتند، و چنانچه گذشت در ربیع الاول ۱۸۷ هـ بجای ایشان عبدالله بن عباس نسفی سپهسالار خراسان را به سیستان فرستادند، و در شوال ۱۸۸ هـ چون باز سیستان از طرف خراسان مورد حمله حمزه قرار گرفت، او همه عمال دولت عباسی را در لشکرگاه زرنج بکشت، و بدر شهر با عیسی بن علی جنگی کرد، و سپاهداران و عفان بن محمد نیز درین گیرودار کشته شد، ولی حمزه باز از سیستان بسوی خراسان روی بر تافت، و چون درنشا پور از قوای علی بن عیسی شکست دید، پس در ذی قعدة ۱۸۹ هـ به حواشی سیستان آمد.

در آخر علی بن عیسی از تاختن های حمزه به ستوه آمد، و بدر بار بغداد نامه یی فرستاد، که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و بخراسان و کرمان تاختن ها همی کند، و همه عمال این سه ناحیت را بکشت، و دخل برخاست و یکدم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آید.^۱

چون این نامه بدر بار بغداد رسید، و اهمیت تاختن های حمزه و کسر کلی عایدات و مالیات دولت از سه ولایت مهم خراسان - سیستان - کرمان به ثبوت پیوست هارون الرشید خلیفه بفکر چاره کار افتاد.

درین وقت قوای حمزه به سی هزار سوار میرسید، و آنرا بردسته های پنجصدی بخش کرده بود، و شوکت و قوت تمام داشت، و دسته های تازنده را بهر سو می فرستاد، و خود وی هیچ جای بیش از یکروز مقام نکردی^۲

باری هارون الرشید بفکر اوضاع پریشان و پر آشوب خراسان افتاد، و خودش بهری (تهران کنونی) در سنه ۱۸۹ هـ سفری کرد، و چون تاخت و تاراج والی خود علی بن عیسی را دید، در ماه جمادی الاولی هیئتی از قضات را به محاسبه و تعیین اموال علی گماشت، و فرمانده نگهبانان خود (صاحب حرس) هر ثمه بن

۱- تاریخ سیستان ۱۶۰

۲- همین کتاب ۱۶۰

اعین را بحیث والی آینده خراسان معین کرد، و هیئت تفنیش وقاضیان در سنه ۱۹۱ هـ دارائی علی را هشتاد ملیون درهم شمردند، درحالیکه سی ملیون درهم راعیسی پسر علی دریکی از باغهای خانه خود در بلخ نهفته بود، و هنگامیکه امر مصادره این اموال هنگفت داده شد، آنرا بوسیله یک هزار و پانصد اشتر به جرجان بحضور هارون الرشید حمل کردند.^۱

بهر صورت شکایت خراسان از اوضاع علی به نهایت رسید، و بقول طبری چون او حسین بن مصعب (یکی از رجال بزرگ پوشنگ) را ناسزا گفت، و ملحد بن ملحدش خطاب، و بمرگش تهدید کرد، حسین هم شکایت را بدر بار خلافت برد، و در آخر هارون خلیفه آنقدر بر علی بر داشت، که فرمان خشم آگینی را بقلم خود در عزلش نوشت و او را روسی زاده گفت.^۲

بدین ترتیب علی بن عیسی از خراسان معزول و جای او را در سنه ۱۹۱ هـ هرثمه گرفت، و بمر و آمد، و علی را به حضور هارون فرستاد، و خلیفه در ماه صفر ۱۹۳ هـ از جرجان به طوس آمد، و پسر خود مامون را به مرو فرستاد، و چون بیمار بود، در نصف شب شنبه ۳ جمادی الاخری (۱۹۳ هـ) در طوس بمرد، و در همین شهر در ده کده سنا باد (مشهد ما بعد) مدفون گردید.

مقصد از آمدن خلیفه هارون الرشید به طوس این بود، که تا از نزدیک اوضاع مشوش خراسان را مطالعه نماید، و به چاره کار حمزه سردار تا زنده و دلیر سیستانی پردازد، درین اوقات هرثمه بن اعین از طرف خود سیف بن عثمان طارابی را بر سیستان گماشت، ولی این شخص از بیم حمزه به زرنج نیامد، و بفراوان بست رفت، از آنجا لشکری فراهم آورد، و ابوالعریان عیار سیستانی را هم با خود یار گردانید. که سرهنگی جنگی بود، ایشان در سنه ۱۹۲ هـ در سیستان با محمد بن حنین جنگ کردند، ولی هزیمت دیدند، و بعد ازین چون صالح حماد به حرب خوارج برآمد، او هم بالشکریانش کشته شد، و سیف بن عثمان والی سیستان هم

۱ - طبری ۵۱۲/۶

۲ - طبری ۵۱۴/۶

درگذشت، و اوضاع سیستان همانطور پر آشوب ماند.^۱

نامه فی شش خلیفه هارون به حمزه و جواب آن

هارون الرشید چون به خراسان رسید، چند ماه قبل پیش از مرگش به حمزه نامه بی نوشت، این نامه بقلم دبیر دربارش اسمعیل بن صبیح روز جمعه ۲۲ صفر ۱۹۳ هـ نوشته شده و عین مضمون تازی آن در تاریخ سیستان (صفحه ۱۶۲ بعد) منقولست. چون این دو نامه در تاریخ کشور ما اهمیت بسزایی دارد، در اینجا اولاً ترجمه فارسی آنرا می آوریم، و بعد از آن نتایج تاریخی را از آن استنتاج میکنیم:

ترجمه نامه هارون الرشید:

«بسم الله الرحمن الرحيم. از طرف بنده خدا هارون امیر المومنین به حمزه بن عبدالله.

سلام بر تو، خدایی را که جز او خدای دیگری نیست می ستایم، و درود باد بر بنده و فرستاده او - محمد صلی الله علیه.

اما بعد: خداوند تبارک و تعالی محمد نبی خود را به تمام مردم بشیر و نذیر فرستاد، که به اذن خداوندی مردم را به حضرتش دعوت نماید، او مانند چراغ روشن است، که مطیعان را به بهشت مژده میدهد، و سرکشان را به دوزخ می ترساند.

خداوند کریم بر رسول خود کتاب عزیزی را نازل فرمود، که در آن روایات و وفایض و حدود و شرایع دین خود را روشن ساخت، و محمد هم پیام خداوندی را به ما رسانید، و امت خود را نصیحت فرمود، و راه های نیکو را نشان داد، که در بین امت او اکنون اختلافی در نماز و اوقات آن و در حج و فرائض و حدود نیست. خداوند اطاعت پیامبر را بر بندگان خود واجب گردانید، و اطاعتش را مقرون به اطاعت خود خواند. و اگر کسی گردن به او نهد گویا گردن بخدا نهاد، و اگر سرکشی کند از خدا سرکشی کرده باشد. چون خداوند حجت خود را بر مردم بوسیله وئی تکمیل کرد، او را نزد خود خواست و کتاب خدا و سنت را که موجب رضای الهی

۱- تاریخ سیستان ۱۶۱

قاضیان در سنه

سی ملیون درهم

تا میکه امر صادره

ستربه جرجان

و بقول طبری

سزاگفت، و ملحد

بدر بار خلافت

ت ششم آگینی را

سنه ۱۹۱ هـ هرثمه

در ماه صفر ۱۹۳ هـ

چون بیمار بود،

و در همین شهر

تا از نزدیک

سردار تا زنده

نود سیف بن عثمان

بج نیامد، و بفرا

ستانی را هم با خود

ستان با محمد بن

حماد به حرب

والی سیستان هم

وفوز و نجات عامل ، و هلاك و تباهی مخالف است در بین امت باقی گذاشت .

پس امیرالمومنین هم ترابه کتاب الله و سنت رسولش میخواند ، که به امرش گردن نهی ، و از سرکشی پرهیزی ! چون بین تو و کارداران امیرالمومنین در خراسان و سیستان و فارس و کرمان جنگها روی داده ، و خونها بریخته ، بنابراین امیرالمومنین برای خیر و بهبود و سلامت و عافیت و طمأنینت تو و یاران شما چنان مناسب دید ، که همه شما با برادران مسلمان خود بیامیزید ، و نصیبی از اموال غنیمت و صدقات و حق و عدالت داشته باشید ، و خون شما بناحق نریزد .

و اینست که از گناهان سابق و خونریزیها و غارت های مالی که در جنگهای شما

با اعمال امیرالمومنین روی داده میگردد و آنرا عفو میکند .

پس صلاح شما در اینست که به امیرالمومنین اطاعت کنید ، و از احسانش برخوردار شوید ، اکنون که او نزدیک بلاد رسیده و در پهلویت نزول کرده خون و خواسته و نت را امان میدهد ، و از تمام گناهان و خونریزیها و غارت های مالی کلی و جزوی که بوسیله تو یا یارانت روی داده میگردد ، و هر چه درین جنگها برده اید از ان شماست .

اگر در گروه مسلمانان درایی ، و فرمان ببری و از گناهان گذشته تائب شوی و به امیرالمومنین و ولی عهدانش گردن فرو نهی ، و بعد ازین از تجاوز و غارت پرهیزی و امان او را بپذیری ، و پیش او بیایی ، پس در عهد خدا ، و ذمت امیرالمومنین و ذمت گذشتگان او خواهی بود ، و بایاران خود امان خواهی یافت ، و خون و مال شما و آنچه در جنگها بدست آورده اید ، همه محفوظ خواهد بود .

پس پند امیرالمومنین را بپذیر ، و از حسن نظرش که بتو و یارانت دارد بهره یی بگیر ، و بدان که این کار در حال و آینده برای تان سودمند خواهد بود . براحسان و افضالیکه بر تو روا داشته اعتماد کن ، و به وفای عهدش مأمون باش ! و با فرستاده امیرالمومنین بحضورش بیا !

والا اگر امان او را نپذیری ، و نیایی پس این امان نامه و فرستاده امیرالمومنین

را بزودی باز فرست، و ایشانرا نزد درنگی نخواهد بود انشاء الله .

خداوند شاهد باد که امیرالمومنین عذرت پذیرفت، و حجت خود را بر تو ختم کرد، و کفی بالله شهیداً والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته. و کتب اسمعیل بن صبیح مولی امیرالمومنین یوم الجمعة لثمان بقین من صفر سنه ثلث و تسعین و مائه والحمد لله و صلواته علی رسوله محمد و آله اجمعین ۱

جواب کردن حمزه بن عبدالله

«بسم الله الرحمن الرحیم . از طرف بنده خدا حمزه امیرالمومنین .

سلام باد بر دوستان خدا .

اما بعد : خداوند تبارک و تعالی آدم را برگزید (صلی الله علیه) ز اورا مکرم گردانید، و ذریه اش را از و آفرید، و امانت خود را بدو سپرد، و شناسایی ربوبیت و طاعت خود را بر ایشان واجب داشت، انبیاء و رسولان خود را بدیشان فرستاد، و کتب خود را نازل و دین خود را روشن کرد .

این انبیاء در تمام امم بر منهای واحد و شرایع مختلف در پی یکدیگر برانگیخته شدند، و واپسین ایشان گذشتگان را تصدیق کرد، و بدین طریق قرنهای گذشت، و امت ها به طاعت خدا و تصدیق رسل راه بردند، تا که خداوند محمدا در زمان فترت بفرستاد، و او را در نزدیکی روز جزا رحمت عالم و خاتم انبیاء و مصدق ایشان قرارداد . و برو فرقانی را نازل فرمود که بر کتب دیگر ناسخ و غالب است .

این پیامبر خدا به کتاب الهی اقتدا کرد، و در جهاد با اعداء و دعوت به دین خدا و نصیحت به امت، بر امر خدا فرارفت، و خدا دین خود را برایش کامل گردانید، و حجت خود را بدو رسانید، و در زمین او را تمکین فرمود، و کرامت و فضیلتش بخشید، تا که بالاخر او را بعیرانید، و نبوت خود را برو ختم کرد، و وحی برداشت . اما برای امت او کتاب الله و سنت را باقی گذاشت، و حلال و حرام و سنن و فرائض و محکم و متشابه و امثال و ثواب اهل طاعت، و عقاب اهل معصیت

باقی گذاشت .

ند، که به امرش مومنین در خراسان را از امیرالمومنین فغان مناسب دید، غنیمت و صدقات

که در جنگهای شما

د، و از احسانش مت نزول کرده ی ها و غارت های و هر چه درین

گذشته تائب شوی از تجاوز و غارت مت امیرالمومنین یافت، و خون و خواهد بود .

نت دارد بهره یی دمند خواهد بود . دش مأمون باش!

ستاده امیرالمومنین

را دران روشن ساخت که دوستان خدا بعد از پیامبرش بدان تمسک جویند و پیروی نمایند . و خداوند هم در مقابل دشمنان یا ورومدگارا یشانست . و همواره اسلام و مسلمانان از نعمت های خداوندی برخوردارند ، و در خلافت ابی بکر و عمر (رض) و آغاز خلافت عثمانی دروازه های رحمت خدا بریشان گشوده بود .

مگر چون درین اوقات مردم به دنیای فریبنده گرویدند و با کتاب الله و سنت پیامبر خلاف کردند ، ازین رو درین امت بجای ائتلاف نفاق افتاد ، و جمعیت ایشان تفرقه دید ، اما خداوند به مومنان در امور اختلافیه ایشان بسوی حق رهنمائی فرمود ، و کسانی را که از کتاب الله و سنت پیامبر روی برتافتند گمراه گردانید ، ولی به نگهداران حق خدا و دین و کتابش رهنمائی فرمود ، که همواره بر جاده هدایت باشند ، و جمعی از باطل پرستان امت بوسیله اهل حق مقهور گردند .

اینست که درین مسلمانان فرقه ها پدید آمدند ، و باین وضع اسلام و اهل آن تاروز جزا زیان خواهند دید ، و اگر برین گمراهی ها فراهم آیند ، هر آینه روز جزا بریشان تلخ تر خواهد بود . و من از نادانی و گمراهی و ماندن در گروه اشرار به خدا پناه همی جویم .

نامه یی را که دران مرابه کتاب الله و سنت پیامبر باز خوانده بودی رسید ، و دران از پیکارهای من با کارداران خودت در خراسان و ناحیت های آن هم ذکر کرده ، و از عفو و امان و احسان خود هم نگاشته بودی ، که اگر ما آنرا بپذیریم و فرمان

بریم ، هر آینه از بخشایش برخوردار خواهیم بود .

چون تمام مقاصد نامه ات فهمیده شد اکنون گویم :

که کتاب الله را پذیرفته ام و از آن تخلفی را جایز نمیدانم ، و جز آن حکمی را نمیشناسم ، و مردم را هم بدان بازخوانم . و خدای را سپاس گذارم ، که مرا بدین خود شناسائی داد ، و راه راست را بمن باز نمود . تا مردم را به کتاب محکم و طاعتش بخوانم . و درین راه با کسانی که خلاف آن کنند ، جهاد نمایم ، و الله المبین و الموفق و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم .

سک جویند و پیروی
ت. و همواره اسلام
ن بکر و عمر (رض)
بود.

کتاب الله و سنت
ق افتاد، و جمعیت
بسوی حق رهنمائی
د گمراه گردانید،
همواره بر جاده
مقهور گردند.

رضع اسلام و اهل
هم آیند، هر آینه
ماندن در گروه

دی رسید، و دران
ن هم ذکر کرده،
پدیدیریم و فرمان

کمی را نمیشناسم،
مرا بدین خود
محکم و طاعتش
لله المومنین والموفق

اما آنچه درباره جنگهای من با اعمال خود نوشته بودی، این پیکارهای من مبنی برین نیست، که برای شاهی باتونزاع کنم، و یارغبتی بدنیا باشد، و نمی خواهم که ازین راه جاه و جلالی بدست آورم، و با وجودیکه سوء کردار کاردارانت بر تمام مردم آشکارا بوده و از خونریزی و اباحت اموال و فواحش ممنوعه خداوندی دریغ نداشته اند، باز هم من اجازه نداده ام که مردم بریشان بشورند، و ابتداء به بغی نمایند. و گمان ندارم که این حالت بد کارداران خراسان و سیستان و فارس و کرمان بر تو پوشیده باشد، و بنا برین از تطویل آن میگذرم.

اما درباره احسان و نظرت نسبت بمن باید گفت: اگر من از کسانی باشم که دنیا را برای عیش و نعمت عاجل آن میخواهند، و از اجل میگذرند، پس بجلال خدا پناه میجویم، که بهره و نصیب مرا چنین چیزی قرار ندهد. زیرا کسیکه دین را بدینا بفروشد زیانکار است، و خیریکه نتیجه آن آتش است خیر نیست، و شریکه به بهشت برساند شربا شد.

اما در باب اموال غنیمت و صدقات چنین گویم، که بعد از عصر دو خایفه اول (رض) مسلمانان بهره خود را در عطا یا و ارزاق و صدقات از دست داده اند، و این اموال همواره از غیر موضع آن گرفته شده، و در غیر اهل آن صرف گردیده است. والله حسیب خلقه.

اما آنچه مرا به امان و اطاعت خود فراخواندی، آیا برای مخلوقی امانی جزین بهتر باشد: که در روز فزع اکبر نجات یابد؟

باری به معاد خود و جائیکه بدانسو میروی نظری انداز! که دران هر عمل اندک را شماری باشد. آیا نمی بینی که این دنیا با کسانی که آنرا برگزیدند چه کرد؟ و چگونه ایشانرا تباه نمود؟ و هیچ چیزی از فراهم آوردن ایشان بدر نخواست؟ و فقط اعمال آنها در گردنشان قلاده ماند، در حالیکه در آنوقت ندامت و پشیمانی سودی نداشت، و زادی برای معاد خود جز حسرت و ندامت نداشتند.

من با خدای خود عهد کرده ام، که بقیام امرش بکوشم، و به فرمانبرداری

او مردم را دعوت کنم، و با دشمنانش تاجائی جهاد کنم، که سرم درین راه برود،
و برین پیمان خود استوارم، و برای انجام عهد سخت ایستاده‌ام، قال الله تعالی:
واوفوا بعهدي اوف بعهديکم.

از خدای خودخواهانم: که ما را به آنچه از کتابش میدانیم سودمند گرداناد!
واز احوال کسانی که دین خود را لبس داده‌اند نجات بخشاد!

ما خدای تعالی را پروردگار خویش میدانیم.

اسلام را برای خود دین پسندیدیم.

محمد را پیامبر خدا میدانیم.

قرآن امام و حکم ماست.

خدای ما پروردگار آسمانها و زمین است، جز او خدایی را نمی‌شناسیم. هذیه سیبلی
ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعنى، و سبحان الله رب العالمين. و ما انا
من المشرکين ولا حول ولا قوة الا بالله، لاحکم الا الله، يقضى الحق و هو خير الفاصلين،
فان تولوا فقتل حسبى الله لا اله الا هو، عليه توکلت و هو رب العرش العظيم و صلى الله
على محمد النبى و على جميع المرسلين. «^۱

نگاه استنتاجی باین دو نامه:

این نامه‌ها از نظر تاریخ دارای مواد دلچسپ و خواندنی است، بقول مولف
تاریخ سیستان حمزه فرستاده هارون رافیکوئی کرد، و بازگردانید، و چون خلیفه
پاسخ او را استوار دید و دانست که بر مبادی خویش سخت قایمست بنابراین برای
سرکوبی وی در جمادی الاخری (۱۹۳ هـ) از گرگان بطوس آمد که همد رینجا
بمرد.

نامه هارون الرشید دارای لهجه مسامحت و مداراست، که اعمال خصمانه
طرف خود را تماماً مورد عفو و بخشایش قرار میدهد و در صورت تسلیم او را
به آینده نیکی امیدوار می‌سازد، و در عین حال وعده میدهد که از پول غنائم و

۱- تاریخ سیستان ۱۶۴ ترجمه فارسی آن از نویسنده این کتابست.

صدقات هم بهره ایشان داده خواهد شد .

هارون در نامه خود اطاعت حمزه را بخود، و دو نفر ولی عهدش پیشنهاد کرده و میخواست طرف مقابل را به ایمان غلیظه مطمئن گردانند که از امان و احسان خلیفه خودش و یارانش بکلی برخوردار خواهند بود، و آنچه را در جنگها بدست آورده اند از ایشان نخواهند ستد.

اما در پاسخ نامه حمزه نکاتی است که :

۱- خود حمزه مدعی امارت مومنین است و بنا برین در مقابل خلیفه بغداد قرار دارد، و درین نامه هم خود را بنده خدا و امیر المومنین خوانده و ربه اطاعت خلیفه را از دمت خود دور افکنده است .

۲- حمزه بر مبادی اسلامی کتاب الله و سنت نبوی سخت استوار است، و طرف مقابل را متجاوز از شریعت و کتاب الله میداند، و بنا برین واجب الاطاعه هم نیست.

۳- لهجه نامه حمزه سخت خشن و درشت و استوار است، و از آن پدید می آید که حمزه بر مبادی خود در نهایت محکمی و استواری ایستاده است، و تهدید یا تطمیع نمیتواند او را ازان باز گرداند .

۴- حمزه به تفرقه ها و نفاق هائی که بعد از خلیفتین روی داده، بنظر حسرت می بیند، و اکنون فقط کتاب و سنت را مدار زندگی خویش می شمارد، و در راه دفاع ازان بهر گونه قربانی و جهاد و خونریزی حاضر است .

۵- حرکت حمزه مبنی بر تلاش دنیا و زادمادی و یا بدست آوردن مقام شاهی و جاه آنی نیست، وی عاجل را بر آجل نمی گزیند، و بنا برین پیشنهاد اطاعت هارون را هم رد میکند.

۶- حمزه در امور دین و معرفت کتاب الله دارای بصیرت نیست، که در روشنی آن میتواند مبادی خود را پیش برد .

۷- حمزه علت اساسی حرکت خود را دفاع از ظلم و ستم میداند، و در نامه خود تصریح میکند، که کارداران خلافت در خراسان و پارس و سیستان و کرمان

برم درین راه برود،
۱۴۵م، قال الله تعالی :

یم سودمند گرداناد!

نمی شناسیم. هده سبیلی
العالمین . و ما انا
قوه و هو خیر الفاصلین،
رش العظیم و صلی الله

است، بقول مولف
دانید، و چون خلیفه
یمست بنا برین برای
آمد که همد رینجا

، که اعمال خصمانه
صورت تسلیم او را
که از پول غنایم و

دست به خونریزی و ابا حاتم اموال مردم و فواحش زده اند، و بنا برین مردم حق دارند که شرایشان را از خود دفع و برای این مقصد قیام نمایند.

۸- حمزه نظرنیک و احسان خلیفه را با امان و پیمانش رده مینماید، زیرا وی برای جلب زاد دنیوی قیام نکرده، و دین را بدنیا نسی فروشد.

۹- هارون حمزه را به نصیب او و یارانش در غنایم و صدقات و ارزاق امیدواری داده، ولی حمزه بر اساس اینکار اعتراض دارد و گوید که این اموال با ستمگاری از کسانی گرفته میشود، که نباید این مالیات سنگین بدوش ایشان باشد. و پس ازین تحصیل ناروا به مدارکی صرف میگردد، که یکی هم جایز و معقول نیست.

۱۰- از مضمون نامه پدیدار است که حمزه دارای عقاید کفر و زندقه نبوده، و تبعه او هم مردان عقیف و مجاهدی بوده اند. زیرا هدف او درین نامه جز حکم خدا و سنت پیامبر و تقدیس الوهیت و جهاد درین راه چیز دیگری نیست.

حمزه با چنین مبادی برای دفع ستم با هارون الرشید میجنگید، و چون هارون بطوس آمد، و لشکر آورد، بقول مولف تا ریخ سیستان، حمزه کارهای حرب بساخت، و بیشتر مردم که برو جمع شده بودند، کابین زنان بدادند، و وصیتهای بکردند، و کفن ها اندر پوشیدند، و سی هزار سوار مسلح همه زهاد و قرآن خوان برفتند. ۱.

بدینطور حمزه پیروان مطیع و فرمانبردار جنگی داشت که او را امام و امیر المومنین دانستندی، و ماروحیه این مردم را در مقابل سلطه عباسیان و تأثیر منفی نامه نرم و مسامحت آلود خلیفه هارون الرشید را ازین ابیات عربی که یکی ازیشان منظوم داشته، دریافته میتوانیم که گفت:

اظن هرونواشیاعه	انا نبيع الحق بالباطل
نمق فی قرطاسه اسطر آ	اجهل بهمن کاتب جاهل
خشن فی بعض وفی بعضه	لین کفعل اللاعب الهازل

يعرض سلطاناً على حمزة ملكاً وشيكا غير ما طل
ولم يكن حمزة ممن يبيع الاجلة، بل لما جل الزايل
هو الامام المرتضى والذى يقيم صغرا لاجوج المائل
والصادق الوعد اذا ما وائ ليس بمخلاف ولا ما طل^۱

«هارون و همراهان او پنداشتند که ما حق را به باطل خواهم فروخت، وی بوسیله کاتب نادان چند سطری را در نامه خود نوشت که برخی ازان درشت و بعضی هم نرم بود، و درین مورد کردارش به بازی گرمسخره‌یی می ماند. وی به حمزه نیروی سلطنت سریع الزوال خو در او نمود، در حالیکه حمزه ازان کسانی نیست که آینده را به عاجل زوال پذیری سودا کند. وی امام پسندیده ایست که کج روی هر کجرو گمراه را براستی باز گرداند، و بر پیمان خود ایستاده و راستکار است.»

بهر حال حمزه و پیروانش با چنین روحیه قوی و زننده در حدود سی هزار سوار به مقابلهت هارون به نزدیک های نشا بور آمدند، ولی چون شنیدند که هارون در گذشت، و سپاه او هم به بغداد بازگشت، مقابلی پیش روی خود نداشتند، و آزار رعایا و مردم عامه را هم در نظر نداشتند، و بنابراین حمزه با قوای خویش روی بفتح مرزهای سندوهند آورد، و پنج هزار سوار خود را در دسته های پانصدی در خراسان و سیستان و پارس و کرمان گماشت، و بایشان امر داد که :
«مگذرید که این ظالمان برضعفاء جور کنند، و حدیث این لشکر هاء (خلیفه) خود بدانجا رسد که ایشان بر یکدیگر خر و ج کنند و ما اندر میان نه نیاییم تا ایشان بسیار از یکدیگر تباہ کنند»^۲
این بود موقف حمزه که حرکتش برای دفع ستم از مردم بود، و پیروان پرهیزگار قرآن خوان خود را هم حتی المقدور از جنگ باز می داشت.

۱- تاریخ سیستان ۱۶۸

۲- تاریخ سیستان ۱۶۹

ترین مردم حق دارند
مینماید، زیرا وی
ت.

و ارزاق امیدواری
ین اموال با ستمگاری
مان باشد. و پس ازین
معقول نیست.

کفر روز ندقه نبوده،
و درین نامه جز حکم
ری نیست.

نگید، و چون هارون
حمزه کارهای حرب
بدادند، و وصیتها
ز هادو قرآن خوان

امام و امیرالمومنین
تأثیر منفی نامه نرم
یکی از ایشان منظوم

لباطل
بجاهل
بالحازل

باری حمزه کشور خود را به سه بهره بر پسران خویش قسمت کرد و بعد از جنگهای فراوان که در مرزهای سندوهند کرد، از راه مکران به سیستان باز گشت^۱ درینوقت حمزه باز در خراسان جمعیتی بهم رسانید، و کار داران هرات و سیستانش اموالی را پیش او فرستادند، تا که در سنه ۱۹۴ هـ عبدالرحمن نشابوری بمقدد بیست هزار لشکر با او مقابل شد، در حالیکه لشکریان حمزه فقط شش هزار نفر بودند، در جنگ سختی که بین فریقین روی داد، بیشتر از مردمان حمزه کشته شدند، و خودش از سیستان به طرف هرات باز نشست^۲

اما باز ماندگان حمزه در سیستان بسالاری بو عقیل باقی و یک نیمه مردم سیستان با ایشان بودند، چون در ذی قعدۀ (۱۹۴ هـ) مامون خلیفه، امارت سیستان را به فتح بن حجاج داد، او در شوال ۱۹۵ هـ با پیروان بو عقیل در آویخت، ولی علی بن ابی علی سپه سالار فتح شکست خورد، و شهر زرنج پناه جست، و یاران وی بیشتر کشته شدند. و چند سال بعد پس از رجب (۱۹۹ هـ) مردی از خواش سیستان که نامش حرب بن عبیده بود، در بست بیرون آمد، و مردم بسیار با او جمع شدند. چون اشعث بن محمد بن اشعث حکمران سیستان از طرف مامون بمقابلش برآمد، حرب بهزیمت برفت، و اشعث او را تعاقب نمود، ولی حرب باز گشت و جنگی سخت کرد، تا که اشعث را عقب نشانند، و بسا از لشکریانش کشته شدند، و بنه و مال و ستور ایشان بدست حرب افتاد، و بدان قوی گشت، و اشعث از تاختهای حرب به حصار بست پناهِید، ولی حرب او را بدست آورد، و بند بر نهاد، و حمدویه بن اشعث عجلای را که در سیستان برخاسته بود، نیز از بین برد، و این حوادث تا آخر (۱۹۹ هـ) در سیستان روی داد، و حرب بقوه سی هزار سوار و پیاده بر تمام حریفان خود چیره شد.

درینوقت از طرف خلیفه بغداد در سیستان لیث بن فضل حکم میراند، ولی با حرب یارای مقابله نداشت، چون در اواسط سال ۲۰۰ هـ حمزه از راه مکران

۱- تاریخ سیستان ۱۷۰

۲- وین الاخبار ۸۰- الف، و الکامل ۶/۸۳

قسمت کرد و بعد از
به سیستان باز گشت^۱
کار داران هرات
الرحمن ثابوری
حمزه فقط شش هزار
مردمان حمزه کشته

یک نیمه مردم سیستان
مارت سیستان را به
تویخت، ولی علی
جست، و یاران وی
ی از خواش سیستان
سیار با او جمع شدند.

بن بقابلش برآمد،
ب بازگشت و جنگی
کشته شدند، و بنه
تاشعت از تاخت های
د، و بند بر نهاد،
از بین برد، و این
سی هزار سوار و پیاده

کم می راند، ولی با
مزه از راه مکران

به سیستان آمد، لیث بدو توصل جست، و نامه فرستاد، که تو غزو هاء بزرگت کردی،
و خواهیم که با تو مخالفت کنیم، و استعانت خواهیم، که شر حرب را از مسلمانان
دفع کنی، که او را سلاح و شرکت قوی گشتست. حمزه این ایلاف حکمران
عباسی را پذیرفت، و بجنگت حرب و لشکریانش کمر بست، و در یک میدان بیست
واند هزار مرد از یاران حرب را بکشت، و تا چار سال که لیث در سیستان حاکم
بود، او را با حمزه و یارانش صلح بود^۱

درین هنگام سیاست حمزه این بود، که از مردم مظلوم دفع ستم نماید،
و نگذارد که کارداران بغداد از ایشان اضافه ستانی کنند، و چون در شوال
(۲۰۴هـ) اعین بن هرثمه و بعد از و در رمضان (۲۰۵هـ) عبد الحمید بن شیب بر سیستان
حکمران شدند، یاران حمزه آنقدر بر امور اینجا دست یافته بودند، که از اینجا
جز طعام و نفقه به گماشتگان خلافت حاصل نشدی، و بقول مولف تاریخ سیستان:

«دیگر خوار ج فرو گرفته بودند، خود چیزی نستندندی، اما کسی
را نگذاشتندی که چیزی ستدی، و دایم به غورو هند و سند
تاختنها همی بردندی، و مردم سیستان را همی نیا زردندی،
مگر سپاهی اگر برایشان حرب کردی، و بتاختن ایشان شدی
بکشقتندی»^۲

حمزه در اطراف سیستان قیام داشت، و حکمرانان عربی در مقابل یکدیگر
از قوه اش استمداد میکردند، چنانچه در جمادی الاخری (۲۰۸هـ) معذل بن حصبین
(یا حصبین) بفراه آمد، و از حمزه سپاه خواست، و همه سواد سیستان را بدست
آورد، و بعد ازین در جمادی الاولی (۲۱۳هـ) احمد بن طاهر به شهر زرنج آمد،
ولی یاران حمزه با او حربی سخت کردند و او را اندر شهر نگذاشتند.^۳

۱- تاریخ سیستان ۱۷۶

۲- همین کتاب ۱۷۷

۳- همین کتاب ۱۷۹

پهنائی سلطه حمزه تا گردیز و بنای آن :

حمزه مرد سیاسی و پیشوای مردم خراسان و سیستان، سلطه خود تا ارخند و غزنه و کابل و گردیز پهنائی داده بود، و در بین کوهساران افغان مقری را برای پیروان خود ساخت، که شهر گردیز باشد^۱

این قول مولف نامعلوم تاریخ سیستان می‌رساند، که سلطه حمزه تا حواشی دامنه‌های سپین غر و کوه سلیمان رسیده بود، و شاید گردیز قبل از و هم وجود داشت، و چنانچه در فصل اول این کتاب خواندیم، محل حکمرانی دودمان قدیم لویکان بود، و مقصد از بنای حمزه در گردیز این باشد، که حصار آنرا تعمیر کرده باشد. این شهر در اواسط قرن چهارم هجری بر حدمیان غزنه و هندوستان بر سر تلی نهاده و دارای حصار استواری بود، که سه باره داشت و مردمان او خوارج بودند^۲

از این اشاره مولف نامعلوم حد و العالم (۳۷۲ هـ) نیز بر می‌آید، که یک قرن بعد از حمزه هم پیروان او در گردیز قرار داشتند.

شخصیت و وفات حمزه

حمزه یکی از رجال بسیار معروف و جنگی و داهی و مجاهد سیستان بود، او به عقاید اوایل دوره اسلامی و به کتاب و سنت سخت گرویدگی داشت، و با کسانی که از انصراط مستقیم میل و انحراف می‌کردند مخالف بود، و عندالضروره هنگامیکه مورد حمله مخالفان واقع می‌شد، دست بسلاح می‌برد و سخت می‌جنگید، ولی در عین این حال از مردم آزاری و اضافه ستانی احتراز می‌کرد و نمی‌گذاشت که عمال دربار بغداد از خراسان اموال هنگفت ببرند.

حمزه خودش را امیرالمومنین گفتی، و بنابراین سلطه و امارت و خلافت عباسیان بغداد را قبول نداشتی، و او در سیستان و خراسان یک نوع حکومت سیاری را

۱ - تاریخ سیستان ۲۴

۲ - حد و العالم ۴۵

ساخته بود، که در یکجا قیام نکردی، و همواره سپاهیان و یاران خود را به جهاد باغیردین مشغول داشتی، و اگر گاهی با مسلمانان جنگیدی بغرض دفاع بود. از امیر حمزه و جنگ های او در اذهان مردم داستانهای شگفت آوری باقی ماند، و او را یکی از پهلوانان نیرومند شمردند، و مظهر نیروی خارق العاده بی گردید، که در عصر قبل از اسلام مثلاً رستم دارای آن بود، و باید گفت که حمزه یکن رستم عصر اسلام است، و برای اسلام چنان باشدت می جنگید، که رستم در آن عصر برای حفظ نیرو و آبروی شاهنشاهی جنگیده بود.

مولفان مابعد در زبان فارسی را جمع به امیر حمزه داستانها نوشتند، و قصه ها پرداختند، و برخی او را با حضرت حمزه عم پیامبر (ص) خلط و اشتباه کردند. و اکنون ما کتا بهای قطوری را درین داستانها داریم که عوام از خواندن و شنیدن آن حظ برند و شهرت یافته اند.

در بین علمای عقاید ملل و نحل نیز حمزه شهرتی یافته و حتی فرقه خاصی را از خوارج «حمزیه» نامیده اند، که محمد شهرستانی این طایفه را اصحاب حمزه بن اذرک و از فرق عجاردۀ خوارج شمرده و گوید که: «حمزیه بامیمو نیه در قدر موافقت و دیگر بدعتها، الا در اطفال مخالفان ایشان و اطفال مشرکان، زیرا تمام گویند در دوزخند. و حمزه از اصحاب حصین بن رقاد بود، که در سجستان خروج کرد از اهل اوق، و خلف خارجی مخالفت او کرد در قول بقدر و استحقاق ریاست. و هر یک از اندیگر تبری گزیدند، و حمزه دو امام در یک عصر جایز میدارد، که مادام مجتمع الکلمه نباشند و به انقیاد اعدای قیام نکنند... خلفیه با حمزیه مخالفت کردند در قول بقدر، و شروخیر را اضافت کردند بکبریاء الهی: و درین سخن با اهل سنت موافقت. حمزیه گفتند ایشان را در اقوال مناقضه ظاهر است...»^۱

مورخان عربی را در وفات حمزه اشتباه روی داده و طبری از تعیین آن خاموش

۱- الملل والنحل ترجمۀ فارسی افضل اصفهانی ۹۵ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

است، و آخرین خبری که از او می‌دهد در حوادث (۱۸۵ هـ) است که عیسی بن علی بن عیسی ده هزار نفر از یاران حمزه را کشته بود، و درین موقع طبری گوید: «وفیها عاٹ حمزة الشاری ببادغیس»^۱ غالباً این کلمه (عاٹ) را که در عربی به معنی حیرت و سرگشتگی است^۲ برخی مورخان آن را مات خوانده باشند. چنانچه احمد بن واضح یعقوبی در امارت علی بن عیسی بن ماهان گوید: که حمزه شاری در بادغیس برو برآمد، و علی او را هزیمت داد، و تعقیب نمود تا که بکا بل رسید و او را بکشت^۳

اگر ما این قول یعقوبی را قبول کنیم، پس باید حمزه در بین ۱۸۰-۱۹۰ هـ که ایام حکمرانی علی بن عیسی در خراسانست قتل شده باشد، درحالیکه ابن اثیر در ذیل حوادث (۱۹۲ هـ) از جنگ حمزه و عبدالرحمن نشابوری خبر می‌دهد، و تصریح می‌کند که در (۱۹۴ هـ) حمزه بهرات بود^۴ و طوریکه گذشت نامه هارون الرشید در سال (۱۹۳ هـ) بنام حمزه نوشته شده، و در همین اوقات زنده و تازنده و جنگنده بود. اما تاریخ وفات حمزه (۲۱۳ هـ) است که گردیزی دران باره گوید: «بهرات بشد و غازیان بر اثر او بشدند، آخر او را بکشتند، اندر شهر سنه ثلث عشر و ما تین»^۵

نویسنده نا معلوم تاریخ سیستان مرگ او را به تعبیر فرمان یافت آورده که ظاهراً مرگ طبیعی است نه قتل، وی جزویات این تاریخ را چنین می‌نویسد: «و حمزه خارجی روز آدینه دوازده روز گذشته از جمادی الاخری سنه ثلث عشر و مائتی ببهیش (۲) فرمان یافت»^۶.

۱- طبری ۴۷۲/۶

۲- منتهی الارب ۲۰۸/۳

۳- البلدان ۶۴

۴- الکامل ۸۳/۶

۵- زین الاخبار ورق ۸۰ - الف

۶- تاریخ سیستان ۱۸۰

بنام که عیسی بن علی
 قع طبری گوید :
 (را که در عربی
 ده باشند چنانچه
 : که حمزه شاری
 د تا که بکا بل

بین ۱۸۰-۱۹۰ ه
 رجا لیکه ابن اثیر
 ری خبر مید هد ،
 امه هارون الرشید
 ده و جنگنده بود .
 ره گوید :
 را بکشتند ،

مان یافت آورده
 چنین می نویسد :
 الاخری سنه ثلث

باری مادرین باره قول مولف تاریخ سیستان را که خودش سیستانی و « اداری
 بمافی بیته » است سند میدانیم ، ولی متأسفانه جای مرگ حمزه در نسخه واحد
 خطی این کتاب مغشوش بود ، که دو حرف اول آن نقطه ندارد ، و ممکن است
 آنرا بنهیش خواند ، که اکنون نیش و غورک بین قندهار و زمین داور در کوهسار
 شمال غربی قندهار و نشیب کوهستان جنوبی غور افتاده است .

پیروان حمزه روز وفاتش ابو اسحاق ابراهیم بن عمیر الجاشنی را که مردی
 نیکودل بود ، به امارت خویش پذیرفتند ، ولی چون این مردم دساتیر حمزه را
 در منع غارت کردن اهل تهلیل مرعی نداشتند ، ابراهیم از امارت ایشان
 سرباز زد ، و بزره رفت ، و در بین نیستانی پنهان شد ، و بجایش در جمادی الاخری
 (۲۱۵ ه) با ابو عوف بن عبدالرحمن بیعت کردند ^۱ و این ابو عوف از مردم قریه
 کرنگ سیستان بود که عرب آنرا ارنج گویند ^۲

باری مقاومتها و پیکارهای خوارج بعد ازین هم در خراسان ادامه داشت که
 در حوادث عصر طاهریان به بقایای آن اشارت خواهد رفت .

بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش

بعد از مرگ هارون ، بین پسرانش مامون و امین بر سر تاج شاهی نزاع افتاد ،
 مامون در خراسان و امین در بغداد از مردم بیعت گرفت ، تا که بالاخر طاهر
 پوشنگی از خراسان حرکت کرده و مملکت را تا بغداد برای مامون گرفت ، و در سنه
 (۱۹۸ ه) پایتخت بغداد را بدست آورد ، و امین را بکشت و سر او را پیش مامون فرستاد .
 چون مامون از آن طرف مطمئن گردید ، در خراسان باقی ماند ، و برای اینکه
 جلب رضای طرفداران آل علی (رض) را کرده ، و از شورش های پی در پی
 جلوگیری نموده باشد ، حضرت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب
 را که از نخبه خاندان رسالت بود ، ولی عهد و خلیفه مسلمانان بعد از درگذشت

۱ - تاریخ سیستان ۱۸۰

۲ - حاشیه مرحوم بهار بر تاریخ سیستان ۱۸۰ بحواله یعقوبی :

خود معین کرد ، و از مردم برای او بنام « الرضی من آل محمد صلعم » بیعت گرفت ، و شعار سیاه لباس را به جامه های سبز تبدیل کرد ، و دختر خود ام حبیب را به امام علی بزنی داد ، و در اکرانش افزود ، ولی هنگامیکه مامون از سرخس به طوس باز گشت ، در سنه (۲۰۳ هـ) و آخر ماه صفر امام موصوف بسبب خوردن انگور فراوان بصورت فجائی بمرد او یا بقولی بوسیله انگور مسموم و شهید گشت^۲ این امام نامور که در سنه (۱۴۸ هـ) در مدینه بد نیا آمده بود ، در طوس نزد گور هارون ارشید مدفون گشت ، و اکنون این شهر را بیداد همین واقعه (مشهد مقدس) نامند .



۱ - طبری ۶/ ۱۲۹

۲ - الکامل ۶/ ۱۴۴

مد صلعم « بیعت
 و خودام حبیب را
 مون از سر خس
 و ف بسبب خوردن
 موم و شهید گشت^۲
 بود، در طوس نزد
 یار د همین واقع

۱۱ - برمکیان بلخی

دودمان برمکیان بلخی از ارکان مهم دولت عباسیان، و ممثل فرهنگ و
 بانی حرکت علمی و مدنی اسلامی اند، که در تاریخ افغانستان دوره اسلامی
 اهمیت بسزائی دارند، و ما در چند صفحه بر سبیل اختصار کارنامه های این
 دودمان عظیم بلخی را که جزو تاریخ افغانستانند می آوریم :

نوبهار بلخ و سدانت آن :

در اعصار افسانوی که قبایل آریائی در وادیهای جنوب آمو نخستین بار
 ساکن می شدند، پادشاهی که یما YIMA بن ویو نگهوت نامداشت، و ما او را بنام
 جمشید یا جم می شناسیم، از طرف خداوند اهوره مزدا ما مورگشت که در بخدی
 (بلخ) بنای نخستین مدنیت و عمران و آبادانی را گذارد.

در حدود شش قرن قبل از میلاد، حضرت زردشت درباره این بنای نخستین
 بشری در کتاب اوستا چنین گفت :

« اهوره مزدا به یما امر داد : تا واره را تعمیر کند، که هر ضلع
 آن بطول یک میدان اسپ دوانی باشد، و آتش درخشان
 و یک یک جوهره از گاو و گوسپند و سگ و پرندگان و غیره را
 در آن جای بدهد، و تخم های درختان بلند و میوه های خوشبو را
 در آن بپروراند. و آدمان کوزپشت و دیوانه و تنبل و بد خواه
 و دروغگو و کینه و روپسه و خراب دندان و معیوب را در آن
 جای ندهد.

درواره باید آب روان به طول یک هاتره (تخمیناً یک میل) جاری باشد، و چمن های سرسبز و خرمی را دارا باشد در بین این واره باید شش جاده در حصه وسط کشیده شود، و سه جاده فرعی کوچکی هم در حصه های دیگر آن تمدید گردد، که جاده های کلان آن ظرفیت سکناى هزار مرد و زن را داشته، و در جاده های کوچک هم شش صد نفر بگنجند. این شهر باید دارای یک دروازه و یک کالکین باشد. پیاامریزدان را بجای آورد، و واره را که امر شده بود، از گل بساخت، و در آنجا مسکنی را برای خود ساخت، که یک صحن و یک بالاخانه و دالانی داشت، و نسل های انسان و حیوان و درختان و پرندگان را در آنجا پرورید.^۱

باین گونه واره پیاامریزدی ساخته، و اساس اولین مدنیت گذاشته شد، و این واره بلخ پسانتر کانون آیین زردشت گردید، و یکی از فرزندان سه گانه زردشت که اورونت نره URVATAT-NARA نام داشت به توالی این معبد منصوب گردید، که او را متولی واره TEMPORAL LORD OF THE WARA گفتندی.^۲ کلمه واره که نام این بنای تاریخی و پسانتر پرستش گاه زردشتی بود، و غالباً یکی از قدیمترین معابد جهان بشمار میرود، در بین آریائیان باختر و هندی آنقدر شهرت کرد، که در اکثر السنه نژاد آریا ریشه دوانید. باین معنی که در زبان سنسکریت به معانی تقریبی و یا مجازی کلمات زیادی ازین ریشه موجود است، و وار WAR محوطه، جای، سنی گاه هندوان - وارا VARA ربع یک شهر و مسکن طبقات مختلف - واری صحن و احاطه در بار و باغ^۳ کلماتیست که باین ریشه بر میگردد، و چند قرن بعدتر در عصر سلطه کیش بودا کلمه (وهار) ازین منبع نشأت

۱- وندیداد فرگرد ۲ فقره ۲۱ تا ۴۳

۲- حاشیه دار مسقطی بر صفحه ۱۲۱ و ستا

۳- قاموس هندی ۷۶۱

میکند، زیرا پس از ریعان آیین مزدیسنا، بخدی را دین بودا فرامیگیرد، و این معبد معروف زردشتی مرکز مهم بودائی می شود، که درینوقت واره اوستا نیز به وهار بودائی تحویل، و همین وهار به بهار تبدیل میگردد.^۱

در فصل اول با استناد مفاتیح العلوم خوارزمی نوشتیم، که مولفان قرون نخستین اسلامی بهار را بمعنی بتکده و پرستشگاه اصنام می شناختند، و نوبهار شکل فارسی همان نو وهار بودائیست^۲ و هیون تسنگ زایر چینی که بد تاریخ ۲۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ ه در بلخ بود، این معبد را بنام (نا وایها را) کانون بودائی می شمارد^۳ و هنگامیکه فاتحان اسلامی در عصر امویان به سرزمین سندر سیدند، درینجا بسا معابد بودائی را بنام (نو وهار) یافتند^۴ که یکی ازان بنام نوبهار در پایتخت راجگان محلی آن (ارور = روهری کنونی) موجود بود، و هنگامیکه محمد بن قاسم فاتح اموی در (۹۵ ه) به حصار ارور درآمد، بقول علی بن حامد مولف تاریخ سند:

« جمله شهریان پیش بدخانه نوبهار آمدند، و سجده

میکردند و بت رامی پرستیدند. »^۵

باری نام (نو وهار هندی = نوبهار خراسانی) در اوائل ورود اسلام برای معابد بودائی در هند و افغانستان مروج بود، و نوبهار بلخ همان واره اوستائی است، که بعد از رواج کیش بودائی، وهار، و نو وهار، و نوبهار شد، نظامی راست:

بهار دل افروز در بلخ بود کز و سرخ گل رادها ن تلخ بود
پری پیکرانی در و چون بهار صنم خانها ئی چو خرم بهار
منصور رازی و فرخی نیز مفهوم بتکده را در بهار تصریح میکنند و گویند:

۱ - تعلقات هند و عرب ۱۱۲

۲ - زاخاور دو مقدمه کتاب الهند ۳۱

۳ - دایرة المعارف اسلامی ۱ / ۶۶۴

۴ - چچ نامه ۴۲ / ۴۴ / ۴۶

۵ - همین کتاب ۲۲۶

یک
باشد
و
د
د
ن را
ند
شد
بود
تحت
سای
-

گذاشته شد، و

ندان سه گانه

این معبد منصوب

TEME گفتندی.^۲

شستی بود، و

باختر و هندی

من معنی که در

ریشه موجود

یک شهر و مسکن

که باین ریشه

ازین منبع نشأت

بهار بتا نیست و محراب خوبی بروی دلارام وزلفین دلبر (منصور)
 هنگام خزانست و چمن را بدر اندر نونوز بت زرین هر سوی بهار یست (فرخی)
 امیر معزی باصرا حتی تمام تر نوبهار را بتخانه برهنه داند:

بهار جان کن از انروی بزمخانه خویش اگر چه خانه تو نوبهار برهنه است
 نام نوبهار تا این اواخر در بلخ زنده مانده، و در حدود (۶-۱۰ م) که شهر بلخ
 مسکون بود، شش دروازه داشت، و یکی ازان را دروازه نوبهار یا دروازه بابا به قو
 گفتندی^۱

دقیقی در شهنامه خویش از عصر افسانوی قدیم صحبت داشته، و این نوبهار
 بلخ را جای یزدان پرستان داند و گوید:

چو گشتا سپ را داد لهر اسپ تخت فرو آمد از تخت و بر بست رخت
 ببلخ گزین شد بران نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار
 مران خانه را داشتندی چنان که مرمکه را تازیان این زمان
 بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرود آمد آنجا و هیکل بیست^۲

بموجب قول دقیقی در عصر همین گشتا سپ، پیامبری بنام زردشت پیامد،
 و معجر آتش مقدس را بیاورد، و دین بهی را رواج داد، و بت پرستی را از بین برد:

پدید آمد آن فرّه ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی
 ره بت پرستی پراگنده شد بیزدان پرستی پرآگنده شد
 پراز نور ایزد بیدد خمها وز آلودگی پاک شد تخمها^۳

ازین روایات قدیم دریافته می توانیم، که در نوبهار بلخ بت پرستی بود،
 و بعد ازان زردشت در آنجا مزدا پرستی و آتش مقدس را رواج داد، چون
 حیات بودابین (۵۶۳-۴۸۳ ق م) است، و زردشت هم شش قرن قبل از میلاد
 گذشته، بنا بران باید گفت، که این بت پرستی آیین بودائی نبود، و شاید پرستش

۱- مزارات بلخ خطی ۵۵ از محمد صالح و رسیجی

۲- شاهنامه فردوسی ۱۸۸/۳

۳- شاهنامه ۱۹۱/۳

ضیمن دلبر (منصور)

ی بهار یست (فرخی)

ی بهار برهن است

۱۰ م) که شهر بلخ

یهار یا دروازه باب به قو

اشته، و این نوبهار

ت و بر بست رخت

ت بدان روزگار

سازیان این زمان

او هیکل بیست^۲

م زردشت بیامد،

ستی را ازین بود:

سگالان بدی

آکنده شد

شد تخمها^۳

ح بت پرستی بود،

رواج داد، چون

ش قرن قبل از میلاد

بود، و شاید پرستش

مجسمه های ارباب انواع قدیم باشد.

ازین مطالعه چنین نتیجه باید گرفت: که نوبهار بلخ (۶) قرن قبل از میلاد پرستش گاه اهوره مزدا و آتش بود، و بعد از آن در حدود قرن سوم قبل از میلاد آئین بودا با اینجا رسیده، و نوبهار زردشتی بلخ به نواویهار بودائی تبدیل گشته باشد، زیرا از روی کتیبه های آشوکا (متوفی ۲۳۲ ق م) که در ننگرهار و قندهار بدست آمده میدانیم که کیش بودائی درین اوقات در سرزمین افغانستان پهن شده بود، و مورخ یونانی الکساندر پلی هیستور ALEXANDER - POLYHISTOR در حدود (۶۰ - ۸۰ ق م) از شمنهای بلخ یاد میکند^۱

چنین بنظر می آید، که در عصر کوشانیان بزرگ و کنیشکا بعد از حدود ۱۰۰ م در مسئله دین تسامحی موجود بوده، و آئین مزدیسنا و آتش پرستی توأم بادین بودائی در شهرهای افغانستان رواج داشته است. زیرا ما بینیم که در حدود ۱۶۰ م آتشکده سرخ کوتل بغلان بدست نوکو نزوک کنار ننگ ماریگک باز تعمیر و آتش مقدس در آن افروخته می شود (بسد کتیبه مکشوفه از آن معبد) و باز در حدود ۱۸۰ م مردی از همین خاندان ماریگک معبد بودائی را در خوات وردگک (بین کابل و غزنه) می سازد (قرار کتیبه خروشتی که از خوات بدست آمده)^۲ و هیون تسنگ در سال ۶۳۰ م نووهار بلخ را مرکز بزرگک دیانت بودائی می شمارد.

بهر صورت نوبهار بلخ در اوایل اسلام، معبد بودائی بود، و سدانت آن به یک خاندان قدیم بلخ تعلق داشت، که ایشانرا مورخان عرب برامکه گویند و یکی از شعرای عرب عمران، نوبهار را از برمکیان داند و گوید:

اوحش النوبهار من بعد جعفر ولقد کان بالبرامک یعمر

«نوبهار پس از جعفر سهمگین ماند، و همانا که بوسیله برمکیان معمور بود.»

۱- کتاب دین بودا طبع برلین ۱۹۰۶ تالیف وان کو بین زویت افلیگک.

۲- مادر زبان دری ۱۳۴

ذکر قدیمترین نام در دوره اسلامی و آثار مورخان عرب آمده، و در زمان قبل الاسلام از آن خبری نداریم. زیرا در سنه ۹۹ هجری یون تسنگ ز ایرجینی، بلخ و معبد نو بهار را دیدن کرده و اوضاع آنرا به تفصیل نوشته، و یکماه در آن جا بوده و با دونفر کاهن آن هم رابطه دوستی بهم رسانیده، ولی اواز دودمان برمک چیزی نمیکوید.

برمک:

ظاهرآ برمک نام شخصی معین نیست، بلکه اسم دودمانیست، که سده و متولیان معبد نو بهار بودند، و هر یکی که ازین دودمان به منصب سدانست نصب می شد، او را برمک گفتندی، و چون شاهان هندو چین و کابل بزیارت این معبد رسیدندی، دست برمک را بوسیدندی و تا هفت فرسخ سرزمین محیط نو بهار در تحت حکم او بودی، و اوقاف و ضیاع فراوان در دست برمک بود، و هر سال هدایای هنگفتی به او رسیدی^۱

قاضی احمد بن خلکان که خود منتسب به این خاندانست، نسب برمک را چنین آورده: برمک بن جاماس بن یشناسف^۲ که نام عربی همین برمک را جعفر نوشته اند^۳ و او را از تخم گودرز دستور اردشیر بابکان می شمردند، که در سال ۹۷ هجری به وزارت بنی امیه منصوب شد^۴ و بقول نظام الملک از زمان سلطنت اردشیر، پدران او وزیران بوده اند، و نو بهار بلخ برایشان وقفست، وزارت ایشانرا موروثست، و در ترتیب و سیر وزارت کتابها دارند، که پسران ایشان آنرا بعد از آموزش خط و ادب بر خوانند، و آداب وزارت را یاد گیرنده در نسب نامه برمک، نام جاماس و یشناسف، همان جاماسپه اوستا،

۱- معجم البلدان ۵ / ۳۰۸

۲- وفیات الاعیان ۱ / ۱۰۵

۳- البرامکه ۲۲

۴- نزهة القلوب ۳۹

۵- سیاست نامه ۱۷۷

مده، و در زمان
ایرچینی، بلخ و معبد
ماه دران جا بوده
واز دودمان برمک

مانیت، که سده
نصب سدانیت نصب
کابل بزیارت این
زمین محیط نوبهار
مک بود، و هر سال

ت، نسب برمک را
ی همین برمک را
مان می شمردند، که
الملك از زمان
را ایشان وقفست،
دارند، که پسران
وت را یاد گیرنده
ماسپه اوستا،

و جاماسپ وزیر گشتاسپ نخواهد بود، که فردوسی در شهنامه ذکر ایشان را آورده،
و بدوره اوستایی تاریخ افغانستان ربط دارند، بلکه این جاماس و ویشناسف که
سدنه معبدنوبهار بودند، باید در آغاز قرن اول اسلامی زندگی داشته باشند،
و امکان دارد، که انتساب ایشان به همان گو درز دستور اردشیر با بکان
صحیح باشد. زیرا بلعمی که مأخذی قدیم و معتبر است نیز گوید:

«شیرویه بر تخت بنشست... و برمک بن فیروز را که جد

برامکه بود وزیر کرد»^۱

وازین هم برمی آید که وزارت درین خاندان تا اواخر دوره ساسانی و ظهور
اسلام باقی بود، زیرا شیرویه در (۶۲۸ م) بر تخت شاهی نشسته، و معاصر با ایام
زندگانی حضرت پیا مبر اسلام ﷺ بوده است.

چون برمک لقب خاندانی بود، بنا بران در عصرهای مختلف بر اشخاص
متعدد اطلاق شده، و در معنی این نام هم اقوال مختلف موجود است، که اکثر آن
عقلاً و علماً درخور قبول نیست:

دکتر زخاو ناشر آثار البیرونی که یکی از سنسکریت دانان اروپاست
گوید: که نام برمک با پر مک سنسکریت نزدیک دارد، که معنی آن مهترو
رئیس و دارای مرتبت بلند باشد^۲ و همین نظر را هانری کرن KERN نیز تأیید
نموده، و اصل کلمه را در سنسکریت پره مک PARAMAKA میدانند^۳ که این نظر
دو نفر دانشمند اروپائی از تمام اقوال دیگر قرین به صحت خواهد بود، زیرا
در پښتو که زبان قدیم این سرزمین است و با اوستا و سنسکریت رابطه
استوار دارد، نیز کلمه برمک با همان معانی سنسکریت تطبیق شده می تواند
به توجیه ذیل:

۱ - تاریخ بلعمی ۱ / ۱۱۸۵ تصحیح مرحوم بهار طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۲ - تعلقات هندو عرب ۱۲۰

۳ - تاریخ دین بودا در هند ۲ / ۴۳۴: بوسیله لوسین بووا ۳۸

در متون ختنی این کلمه بشکل سنسکریت آن پرمخه PARMUKHA

بمعنی رئیس و راهب بزرگ بودائی آمده، که آنرا بشکل پره مهه هم نقل کرده اند؛ و در پښتو آنرا پرمخ گفته می توانیم. پرمخ برحرف اعتلا بمعنی بر فارسی و ON انگلیسی + مخ به فتحه مماله خاص پښتو که صوت آن بین فتحه و ضمه است، بمعنی روی و پیش روی. که جمعاً پرمخ صفت شخصی است که رهبر و قائد و رئیس باشد، و این پرمخ پښتو باشکل ختنی کلمه کمال قرب دارد. (در باره شکل ختنی کلمه رجوع به مجله ایشیاتک سوسایتی لندن مقالت بیلی)

یوستی در کتاب نامهای ایرانی (ص ۱۵) برم را لغت فارسی می داند که معنی آن شاهی و بزرگی باشد و این رای یوستی نیز میتواند در منشأ کلمه برمک موید کسانی گردد. که پندارند، ریشه کلمه همین برم است.

درین شکی نیست، که برم کلمه خراسانی است، و مادر فصل سوم این کتاب جنبش یوسف برم را در خراسان در حدود (۱۶۰ هـ) شرح دادیم، و از آن هم ثابت است که برم نام خراسانی بود، و این کلمه تا کنون در پښتو بمعنی جلال و عظمت و شوکت و دبدبه زنده است، که خوشحال خان خټک آنرا به فتحه اول و سکون دوم آورده و ^۲ ولی در قندهار آنرا به سکون اول گویند.

طوریکه در فصل اول در شرح کلمه لویک گفته ایم، استعمال کاف تجلیل و تحبیب در اسمای خراسانی و افغانی مطرد است؛ پس همین برم را قیاس بر خټک و هوتک و اخک و لویک و تو رک و بارک و صدها نام دیگر، بر مک ساخته باشند، که در معنی آن همان جلال و عظمت نهفته است.

مخفی نماند که نام برمک تا کنون در افغانستان بر قبایل و جای سکونت ایشان باقی مانده مثلاً برمک نام قریه ایست در ۳۲ کیلو متری مغرب بلخ ^۳ و به همین نام روستایی در سان چارک (شبرغان کنونی) در ۳۱ کیلو متری شمال غرب تکزار بطول

۱ - برمکیان ۱۸۵

۲ - کلیات خوشحال خان طبع حبیبی در قندهار ۲۴۸

۳ - قاموس جغرافی افغانستان ۲۵۳/۱

شرقی ۶۶ درجه ۱۲ دقیقه ۳۶ ثانیه ، و عرض البلد شمالی ۳۵ درجه ۴۵ دقیقه وجود دارد^۱
نام برمک در بین اعراب نیز رواج یافته بود، و بلا ذری از برمک بن عبد الله
دابیلی که معاصر او ست ذکر می کند^۲

جعفر برمک (اول) :

در عصر اسلامی نخستین فرد شناخته شده از دودمان برمکیان بلخی همین جعفر
است که بنا بر روایات مورخان اسلامی خاندانش در حدود ۶۵۱ تا ۶۳۰ م بدین اسلام
درآمد. و بنا برین مورد کینه و تطاول طرخان نیزک حکمران آنجا گشت و برمک
باده تن از فرزنداناش کشته و تاراج گردید ، و فقط ابو خالد جعفر ازین معرکه
جان سلامت برد، و با مادرش به کشمیر فراری شد، و در آنجا کسب معرفت نموده ،
در طب و نجوم و ریاضیات و علوم طبیعی دستی یافت ، و دین نیاکان را حفظ کرد،
و بعد ازین واپس به بلخ آمد، و سدان توبهار را بدو سپردند، وی دختر شاه چغا نیان
را بزنی گرفت، که پسرانش حسن و خالد و عمر و ازبطن اویند^۳ و مورخان
زندگانی جعفر را در عصر و اید بن عبد الملك (۸۶-۹۶ هـ) میدانند که در دمشق
بدربار خلافت هم رسیده ، و علاوه بر حسن صورت در علم و ادب و انشا
و سخنوری نیز آیتی بود ، که در دبار ولید به رتبه کتابت (سرمنشی) رسید^۴
و نظام الملك داستان رسیدنش بدربار و انتصاب او را به وزارت سلیمان بن
عبد الملك (۹۶-۹۹ هـ) نقل نموده است^۵

نویسندگان تازی جعفر را برمک اصغر و پدرش جاساس را برمک اکبر گفته
و از تاریخ حلب ابن عدیم نقل کرده اند که چون جعفر به دربار هشام بن عبد الملك
(۱۰۵-۱۲۵ هـ) رسید ، در انجا محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را بدید ، و به

۱- قاموس جغرافی افغانستان ۲۵۵ / ۱

۲- انساب الاشراف ۲۰۱ / ۱۹۴

۳- برمکیان ۴۲- مورخان دیگر بجای عمرو، سلیمان نیز نوشته اند (همین کتاب ۴۹)

۴- البرامکه ۲۹

۵- سیاست نامه ۱۷۸

مهمه هم نقل کرده
منی بر فارسی و
فتحه و ضمه است ،
هبر وقائد و رئیس
(در باره شکل خنثی

می می داند که معنی
شأ کلمه برمک مویید

صل سوم این کتاب
م، و از ان هم ثابت
تو بمعنی جلال
تیک آنرا به فتحه
گویند .

مال کاف تجلیل و
م را قیاس بر ختک
ک ساخته باشند ، که

ی سکونت ایشان
بلخ و به همین
غرب تکزار بطول

فرزند خود خالده توصیه نمود، که در ارجاع خلافت به خاندان رسالت بکوشد^۱ و از همین هنگام است که آل برمک در جمله هواخواهان خلافت آل عباس در آمده اند، و خالده فرزند جعفر برمکی را در جمله نقیبان آل عباس نام می‌برند^۲

بهر صورت روایات نویسندگان عرب و عجم در اوایل احوال خودمان برمکی مشوش و افسانه آمیز است، و حتی در نام جعفر نیز خلافت، و آنچه ضیاء برنی در اکرام الناس^۳ به حواله ابوالقاسم محمد طایفی نوشته که جعفر برمکی دین آتش پرستی داشت، و قصد خدمت عبدالملک مروان کرد، و بدمشق رفت، نیز بموجب روایات اکثریت مورخان ثابت نیست، زیرا در اوایل ظهور اسلام دین این مردم بودائی بود، نه زردشتی، و نیز رفتن جعفر به دربار سلیمان بن عبدالملک است نه خود عبدالملک^۴.

طبری گوید: که در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م اسد بن عبدالله حکمران اموی خراسان لشکرگاه خود را از بروقان دوفرسخی بلخ به این شهر نقل داد، و ابوخالده برمک بن برمک را امر کرد، که شهر بلخ را بسازد، و تمام لشکریان اموی را که در بروقان منزلی داشتند، در بلخ همانطور مسکن داد. و کسانی که نداشتند بایشان نیز منزل داده شد، و برای بنای بلخ از تمام ناحیه های آن، کارگران را با اندازه مالیات آنجا حشر کردند و عین همین مطلب را ابن اثیر نیز نقل نمائید^۵

ازین روایت طبری و ابن اثیر پدید می آید، که در سنه ۱۰۷ هـ پدر خالده برمک در بلخ بود، چون بموجب روایات سابقه در حدود ۹۰ هـ در دمشق بدربار ولید، و در حدود ۹۷ هـ وزیر سلیمان بن عبدالملک، و در حدود ۱۱۵ هـ بدربار هشام

۱- تاج العروس ۱۰۹/۷

۲- البرامکه ۳۴

۳- طبع میرزا محمد ملک الکتاب در بمبئی

۴- مقدمه اخبار البرامکه طبع تهران ۱۳۱۲ ش

۵- طبری ۳۸۸/۵

۶- الکامل ۶۵/۵

رسالت بکوشد^۱

ت آل عباس در آمده

می برند^۲

حوال دودمان برمکی

و آنچه ضیاء برنی

جعفر برمکی دین

بدمشق رفت، نیز

ظهور اسلام دین

سلیمان بن عبدالملک

بن اموی خراسان

و ابو خالد برمک

را که در بروقان

بایشان نیز منزل

را باندازه مالیات

۱۰۷ ه پدر خالد

در دمشق بدر بار

۱۱۶ ه بدر بار هشام

بن عبدالملک بوده ، پس میتوان گفت که جعفر پدر خالد بعد از عصر سلیمان یعنی در حدود ۱۰۰ ه به بلخ آمده ، و مدتی اینجا بود ، و بعد از آن بدر بار هشام باز شناخته است . زیرا بموجب روایت ابن خلکان که از کتاب اخبار برامکه تالیف ابو حفص عمر بن ازرق کرمانی نقل کند : این برمک (جعفر) از در بار هشام رخصت خواست ، که ببلاذ خود رود ، و هشام نامه بی نوشت که او را مالک بلاد خود گردانند ، ولی این برمک چون در راه خراسان به گرگان رسید ، در اینجا وفات یافت^۱ که سال وفات او را پیش از مردن هشام (۱۲۵ ه) در حدود ۱۲۰ ه تخمین کرده میتوانیم .

باری بموجب تواریخ عربی که در اخبار دربار خلفاء قول آنها حجت تواند بود ، ذکر ی از جعفر برمک در آن در بار ها نیامده ، و نخستین کسی که از این خاندان در عمال و کارداران خلافت در آمده ، بقول مقدسی خالد بن برمک در بار سفاخ عباسی است^۲ بنابراین اگر ما تمام داستانهای مورخان دیگر را درباره جعفر برمک و سفرهایش بدربار خلفاء اموی کالعدم پنداریم ، بموجب روایت طبری یک نفر برمک را که پدر خالد باشد ، در بلخ می یابیم ، که در سنه ۱۰۷ ه با حکمران اموی اسد بن عبدالله همکار و به تعمیر مجدد شهر بلخ پرداخته بود .

خالد بن برمک

از دودمان برمکیان شخصی که نخستین بار وجود و هویت او نزد مورخان ثابت است ، و متفق القول او را مورث اعلای این خاندان بزرگ می شناسند همین خالد برمکی است .

بقول ابن عساکر که ابن خلکان از تاریخ دمشق او نقل نموده ، تولد خالد در سنه ۹۰ ه و وفاتش (۱۶۵ ه) است در حالیکه ابن قادی در اخبار الوزراء سال وفاتش را (۱۶۳ ه) نوشته است^۳ .

۱- مقدمه اخبار برامکه به حواله ابن خلکان طبع تهران .

۲- البدء والتاریخ ۶/ ۱۰۶

۳- وفیات الاعیان ۱/ ۱۰۶

ایام کودکی و تربیه نخستین خالد، بنا بر قولی در کشمیر گذشته^۱، زیرا در حدود سنه ۹۰ هجری که ولد اوست، پدرش در کشمیر بود و او در آنجا طب و نجوم و کهنات و سحر و دیگر علوم را یاد گرفت^۲ و بعد از آن با پدرش در بلخ و در بار خلافت اموی بود، و مورخان در ستایش دانش و صفاتش متفق القولند، و حتی مسعودی گوید که اعقاب او نتوانستند بمقام و منزلت جد خود در رأی و بأس و بخشایش برسند.^۳

ابن طقطقی گوید: خالد بن برمک از رجال دانشمند و بزرگ و بخشنده و بیدار و دوراندیش دولت عباسی بود، که سفاح او را به وزارت برگزید، ولی او با وجودیکه کارهای وزارت را انجام دادی، خود را وزیر نگفتی^۴. باری خالد بموجب وصیت پدرش در اواخر دولت اموی، از طرفداران جدی استیصال آن دولت و تأسیس دولت جدید آل محمد بود^۵ و در عین اوقاتی که بومسلم خراسانی در خراسان با کارداران بنی امیه می جنگید، خالد برمکی نیز یکی از لشکرکشان دلیر و معتمد او بود.

مادر تاریخ نام خالد برمکی را در جمله کسانی که بانقیان ابراهیم امام عباسی، در خراسان برای تأسیس دولت آل عباس فعالیت داشتند در سنه (۱۲۹ هجری) می یابیم، که بایکی از نقیبان آل عباس قحطبه بن شیب در گرگان همکاری دارد، و اموال شیعیان عباسی پیش اوست^۶ و یکی از ارکان نهضت بومسلم است. بعد ازین در سال ۱۳۰ هجری که خالد مرد چهل ساله است (زیرا تولدش ۹۰ هجری است) او را بحیث سپه دار و قاید لشکر بومسلم می یابیم، که درین وقت بومسلم کارداران

۱- تاج المروس ۷/ ۱۰۹

۲- شاعری درین بیت این علوم آل برمک را جمع کرده :

قل لیحیی این الکها نة و السحر و این النجوم من قتل جمفر

۳- مروج الذهب ۳/ ۲۸۴

۴- الفخری ۱۴۰

۵- طبری ۶/ ۳۱ و الکامل ۵/ ۱۸۳

گذشته^۱، زیرا
آنجا طرب و نجوم
در بلخ و در بار
القولند، و حتی
در رأی و باس

و بخشنده و بیدار
ولی او با وجودیکه
لد بموجب وصیت
آن دولت و تأسیس
مانی در خراسان
کشان دلیر و معتمد

بن ابراهیم امام
متند در سنه (۱۲۹هـ)
همکاری دارد،
مسلم است.
تولدش ۹۰هـ است
بومسلم کارداران

بنی امیه را از خراسان رانده، و کسان خود را بر سر تاسر خراسان به حکمرانی
گماشته است، درین جمله قحطبه به طوس فرستاده می شود، و با او چند نفر از
لشکریان هم همراه است که یکی از ایشان خالد برمکی باشد.

لشکریان قحطبه بر طوس می تازند، و ده و اند هزار نفر را در جنگی از مخالفان
خود می کشند، و بعد از آن با سی هزار نفر از لشکریان تمیم بن نصر و نابی بن سوید
مواجه می شوند، که درین جنگ باز خالد بن برمک با هزار نفر در یکی از جهات
نبرد میکند، و چون خود قحطبه در میدان جنگ در می آید، همین خالد برمکی در میمنه
لشکریان می جنگد، و بعد از فتح و کشتن تمیم و نابی به تصاحب اموال لشکریان
شکست خورده گماشته میشود.

بعد ازین در ذی قعد (۱۳۰هـ) قحطبه با خراسانیان، لشکریان عمال بنی امیه
را در گرگان در می یابند. و قحطبه خراسانیان را در خطابه غر او مهیج بردشمنان
بر می انگیزد، درین جنگ باز خالد برمکی در میسر لشکر بومسلم می جنگد،
و این میدان پیکار نیز با کشتن ده هزار نفر از لشکر شامیان فتح میگردد، و نباته بن حفظه
عامل اموی کشته می شود^۱ و غنایم فراوان بدست خالد می آید، که آنرا بین
همراهان خود بخش میکند^۲

در سنه ۱۳۱هـ عامر بن ضبار سه سپه دار اموی با صد هزار لشکر خود در حدودری
بایست هزار لشکر قحطبه در آویخت، که یکی از سپه داران قحطبه در میمنه لشکر
خالد بن برمک بود، درین جنگ نیز خراسانیان بر شامیان اموی غالب آمدند،
و لشکریان عامر را که خیلی مجهز بودند و حتی با خود آلات طرب و خبکهای باده
هم داشتند بشکستند^۳

جهشیاری گوید که باری المهدی خلیفه عباسی خواست، داستان این جنگ

۱- طبری ۶ / ۵۲ تا ۵۶ و الکامل ۵ / ۱۸۳

۲- تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۴۳

۳- طبری ۶ / ۶۶ و الکامل ۵ / ۱۹۰

را بشنود، که چگونه ابن ضباره کاردار مروان شکست خورد؟ باو گفتند که از خالد برمک بپرسد، که درین جنگ داخل بود و شاهد واقعه است.

چون المهدی ازو پرسید، خالد جواب داد: «چون صف ها آراستیم، خدا دردل ایشان ترس انداخت، و باد نصرت برپرچم ماوزید، خدای را سپاس و نیایش باد.»

المهدی چون این پاسخ خالد را شنید گفت: نیکوگفتی و کوتاه^۱

درسنه ۱۳۲ = ۷۴۹ م خالد بن برمک بامسیب بن زهیر به فتح دیرقنی^۲ فرستاده شد، و بعد ازین می بینیم که خالد استوناوند (قلعه دنباوند از اعمال ری) را محصور داشته، و پادشاه آنجا را ازین برده، و دو نفر دختران او را به بغداد برده است، که یکی را المهدی خرید و او مادر منصور بن مهدی باشد که نا مشن البحریه بود^۳

بموجب روایت طبری که ابن اثیر هم نقل نموده، خالد بن برمک درسنه (۱۳۲ هـ) دیوان خراج (وزارت مالیه) سفاح عباسی را داشته^۴ و از شغل سپاه داری به امور دیوانی پرداخته است.

خالد به تصریح طبری تا سنه (۱۳۶ هـ) بر دیوان خراج بغداد مقرر بود^۵ و بعد از آن هم درین پایتخت غالباً بر همین شغل در عصر منصور عباسی باقی مانده است، زیرا می بینیم که در (۱۴۶ هـ) هنگام بنای بغداد، مورد مشوره خلیفه بود، و ما تفصیل آنرا بعد ازین در شرح شخصیت خالد خواهیم داد، و یکسال بعد در (۱۴۷ هـ) باز خالد را در مسئله ولی عهدی المهدی که بجای عیسی بن موسی تعیین می شد، مورد مشوره و رجوع خلیفه می یابیم، که این کار دشوار با وجود اصرار

۱- تاریخ الوزراء و الکتاب بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۲۶

۲- این نام در برمکیان بو ابی فلطیرون فونا شده، بقرار طبری (۷۶/۶) و الکامل (۱۹۳/۵) صحیح آن دیرقنی است بضم اول و تشدید ثانی، و در شا نزده فرسخی بغداد در ناحیت های نهر و ان واقعت در یک میلی دجله (معجم البلدان ۲/۵۲۸)

۳- معجم البلدان ۱/۱۷۶

۴- طبری ۱۱۱/۶ و الکامل ۵/۲۱۳

۵- طبری ۱۱۸

و گفتند که از خالد

ها آراستیم، خدا
خدای را سپاس

و تاده

ربه فتح دیرقنی^۲
ند از اعمال ری)
ان او را به بغداد
باشد که نا مش

بن برمک در سنه
داشته^۴ و از شغل

داد مقرر بود
عباسی باقی مانده
مشوره خلیفه بود،
و یکسال بعد در
بن موسی تعیین
ار باوجود اصرار

الکامل (۱۹۳/۵)
داد در ناحیت های

عیسی برحق ولایت عهد خود، بسعی خالد به نفع المهدی خاتمه یافت، و خلیفه منصور
و ولی عهدش هردواز و اظهار سپاسگذاری کردند، و جزالت رای او راستودند^۱
در سنه (۱۵۸ هـ) خلیفه منصور، خالد بن برمک راسه هزار هزار (سه میلیون)
درهم مصادره نمود، و تاسه روز مهلت داد، چون درین اوقات کردان در موصل
بغاوت کردند، مسیب بن زهیر امیر شرط (امنیه) که از دوستان خالد بود، به خلیفه
پیشنهاد کرد، تا او را بر موصل والی گرداند، خلیفه هم سه صد هزار درهم باقیمانده
را که خالد نپر داخقه بود باو بخشید، و فرمان ولایت موصلش داد. و او با دانشمندی
و عدم تشدد امور ولایت را با حفظ وقار خود پیش برد، و بعد از مرگ منصور، پسرش
المهدی هم او را بر موصل باقی گذاشت، و حسن و سلیمان برادرانش را هم باو فرستاد^۲
بقول ابن فقیه در اوائل عصر مهدی خالد در طبرستان برشاهی کوچک مسمغان
تعرض نموده و مسمغان شاه را مغلوب و زن و سه دختر او را به بغداد فرستاد، و گویند
که درین جنگ خالد آنقدر دلیری نمود، که تصویر او با اسلحه ای که در جنگ
بکار برده بود، از طرف سپاهانش بر روی سپرها نقش شد^۳

خالد در عصر المهدی بر موصل حکمران بود، تا که در سنه (۱۶۳ هـ = ۷۸۰ م)
مهدی ولی عهد و پسر خود الرشید را به غزای روم (تورکیه امروزی) فرستاد، و با
او خالد و برادرانش حسن و سلیمان را هم گسیل داشت، و یحیی بن خالد درین
لشکر کشی سرمنشی و مدیر نفقات عسکر (لوازم) ولی عهد بود، و هارون همواره در
امور لشکر کشی و غیره از وی رای گرفتی، و درین جنگ به فیروزیهای بزرگ نایل
آمدند، و خالد در میدان سما لو کارنامه های نمایانی داشت، و چون ربیع حاجب
سپه سالار لشکر هارون، سلیمان بن برمک را به حضور خلیفه مهدی با وفدی فرستاد،
خلیفه او را گرامی داشت^۴

۱- طبری ۶-۲۸۰ و الکامل ۵-۲۷۵

(۲) طبری ۶-۳۰۴

۳- کتاب البلدان ابن فقیه همدانی ۳۱۴ بوسیله بوواص ۵۷

۴- طبری ۶/۳۷۶

بقول جهشیاری چون لشکریان ولی عهد هارون ، در همین سال (۱۶۳ هـ)
از جنگ روم شرقی بازگشتند ، خالد وفات یافت ، و مهدی برای وی کفن و حنوط
فرستاد ، و هارون الرشید بر و نماز خواند^۱

شخصیت خالد برمکی

خالد مردی بود با فتوت و جوانمردی و دارای جلالت مقام و کرم و احسان ،
وی در میدان جنگ دلیری و شمشیری بران داشت ، و در دیوان و دفتر خامة محاسبه
و انشاء ، و چون برای تأسیس خلافت دودمان عباسی کارهای نمایان کرده بود ،
در نظر سفاح نخستین خلیفه این دودمان و بازماندگانش مقامی بلند و منزلی ارجمند
داشت ، و حتی دودمان برمکیان جزو خاندان عباسی شده بود ، و بقول طبری
ام خالد بنت یزید ، زن خالد بن برمک دختر سفاح ریطه را شیر میداد^۲ و ام سلمه زن
خلیفه سفاح ، دختر خالد ام یحیی را شیر دادی^۳ و این دو دختر در یک بستر خوابید ،
و روزی سفاح به خالد گفت : مرا خد متدکار خود ساختی ، بدین معنی که دخترت
باریطه دخترم یکجا خوابیده بود ، و چون شبانگاهان از خواب بر خواستم دیدم
روی پوش آنها دور افتاده ، و بدست خود ایشان را باز پوشانیدم^۴

خالد دارای ذکای شگفت انگیزی بود که نمونه آنرا درین حکایت آورده
اننا ، و گویند : او در یکی از جنگهایی که بطرفداری بمسلم با عمال امویان داشت ،
بر بام خانه یی به تناول غذا مشغول بود ، و دید که از صحرا گله های وحشیان و آهو
با عجله تمام بجانب قریه می شتابند . خالد گفت : خصم بجانب ما می شتابد ، و این
گله های وحشیان که بسوی قریه می آیند ، البته در عقب آنها گروهی در حرکتند .
بعد از کمی حدس خالد صائب شد ، و غباری هویداشت ، که در عقب آن سپاه
خصم بود ، ولی لشکریان خالد پیش ازان به تدبیر مدافعه و کارزار

۱- تاریخ الوزراء و الکتاب بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۳۱ ، در تاریخ ابن خلدون ۲۲۳/۳

و فاش در ۱۶۶ هـ است .

۲- برمکیان بووا ۵۸

۳- الفجرى ۱۴۰

مئین سال (۱۶۳ هـ)

رای وی کفن و حنوط

پرداخته بودند.^۱

طبری گوید: که خالد برموصل به نحوی حکم راند که پیش از و مانند ش
امیری مهیب تر رانیده بودند، در حالیکه او با کسی شدت نکرده و بر احدی ستم
نرانده بود، ولی بیم او در دل های مردمان جای داشتی.^۲

خالد روایات خراسانی و عجمی خود را همواره حفظ کردی، و با وجودیکه
در دربار عربی زندگی میکرد، میلش به مفاخر عجمی آشکارا بود، مثلاً هنگامیکه
منصور در بنای بغداد بفکر تخریب ایوان کسری در مداین افتاد، تا از مصالح
آن در ابنیه جدید کار بگیرد. خالد به ویران ساختن آن بنای تاریخی رای نداد،
و دلایلی را اقامه کرد، ولی منصور این اختلاف او را مبنی بر میل به مفاخر عجمی
پنداشت و باخشم گفت: هیها! اگر مخالفت میکنی - دلیلی جز میل به عجم

ندارد.^۳

بخشش و کرم از سبایای خالد بود، و آنقدر شهرت داشت، که در آن باره
گفتندی، اکثر خانهای یاران خود را او بنا نموده، و کابین زنان ایشان را داده،
و کنیزان و ستورها و اسبان را برای ایشان خریده است^۴ و چون همواره آستان
او مرجع اعالی و ادانی بود، و ایشان را سوال (به تشدید او) می نامیدند، خالد
این نام را بران مردم که اکابر و اشراف بودند روا نداشت. و امرداد که مراجعین
او را (زوار) نامند، تا بسبب نام سبک توهین نشوند.

بذل و سخاوت خالد به شعراء، نیز شهرت دارد، و گویند که بشا ربن برد
تخارستانی شاعر تازی زبان خراسان، در مقابل هربیتی که او را ستوده بود،
ده هزار درهم - مصله گرفت، و باز در مقابل چند بیت ستایش باو

۱ - ابن خلکان ۲/۲۲۲

۲ - طبری ۶/۳۰۴ و الکامل ۶/۶

۳ - طبری ۶/۲۶۴ و الکامل ۵/۲۷۱

۴ - تاریخ الوزراء و الکتاب

۵ - الفخری ۱۴۰

مقام و کرم و احسان،

نود و فتر خامه محاسبه

های نمایان کرده بود،

ی بلند و منزلی ارجمند

بود، و بقول طبری

میداد - و ام سلمه زن

ریک بستر خوا بیدی،

سین معنی که دخترت

اب بر خواستم دیدم

نیدم^۲

رین حکایت آورده

عمال امویان داشت،

ه های وحشیان و آهو

ما می شتابد، و این

گروهی در حرکتند.

که در عقب آن سپاه

مدافعه و کارزار

تاریخ ابن خلدون ۳/۲۲۳

ده هزار درهم داد، و هم برای هر مجلسی همین شاعر از و پنج هزار درهم میگرفت، و در يك جلسه سی هزار درهم را در مقابل مدحی که گفته بود از و بخشش گرفت^۱ در حالیکه این شاعر خراسانی به تعصب شدید خود برخلاف عرب و به شعوبیت و عجم پرستی مشهور بود، و او را زندیق گفتندی، و بهمین گناه او را کشتند.^۲

یحیی بن خالد برمکی

خالد برمکی دو فرزند داشت یکی محمد که بسیار معروف نبود، ددیگر ابوالفضل یا ابوعلی یحیی است که در اخیر سال ۱۱۹ هـ یا آغاز ۱۲۰ هـ = ۷۳۸ م بدنیا آمد^۳ و در حجر تربیت خانواده خویش که حافظ ثقافت و فرهنگ قدیم بود، پرورش دید، و بقول مورخین مردی ادیب و سخنگوی و کریم و دانشمند فکور بار آمد، چون پدرش از ارکان دربار عباسی و سفاح و منصور بود، یحیی نیز در دربار پرورش یافت، و نخستین بار از طرف منصور خلیفه در سنه ۱۵۸ هـ = ۷۷۴ م هنگامیکه پدرش خالد به حکمرانی موصل نصب میگشت، یحیی به حکومت آذر بایجان مقرر گردید^۴ و تا مرگ منصور در آنجا ماند.

در عهد المهدی، خالد و پسرش یحیی هر دو از عماید دربار بودند و خالد پسرش یحیی را به تربیت شهزاده هارون گماشت، و او از خوردی این شهزاده را در آغوش خویش پرورده بود^۵ و چون در ۱۶۳ هـ المهدی پسر خود هارون را به حکمرانی تمام ولایات آذر بایجان و ارمینیه مقرر کرد، یحیی بن خالد را بر دیوان رسائل

۱- برمکیان. ۶ بحواله الاغانی ۳/۳۶ بیه

۲- در همین مبحث به علل سقوط برمکیان رجوع شود.

۳- در تواریخ سال تولد یحیی را بطور یقین تعیین نکرده اند، ولی چون وفاتش ۳ محرم ۱۹۰ هـ بسن ۷۰ یا ۷۴ سالگیست (ابن خلکان ۲/۲۴۶) بنا بر این تولدش اخیر ۱۱۹ یا آغاز ۱۲۰ هـ خواهد بود. و اگر عمرش ۷۴ باشد، پس تولدش در ۱۱۵ هـ است

۴- ابن خلکان ۲/۲۴۳

۵- طبری ۶/۳۰۴ و الکامل ۶/۶

۶- ابن خلکان ۲/۲۴۳

بحیث سرمنشی شهزاده، گماشت^۱ و او تا مدت شش سال در خدمت هارون ماند. تا که در محرم ۱۶۹ هـ = ۷۸۵ م المهدی خلیفه بمرد، و پسرش الهادی که ولی عهدش بود، در جرجان بجننگ مردم طبرستان مشغول بود، و تنها شهزاده هارون بر بستر مرگ پدر در ماسبدان حضور داشت.

باشنیدن خبر وفات المهدی در بین لشکریان بغداد شورش پیداشد. و سپاهیان معاش های نگرفته خود را خواستند، خیزران ملکه المهدی که مادر دو شهزاده الهادی و الهارون بود، حل این مشکل را بدو نفر رجال بزرگ دربار محول کرد که یحیی و ربیع بن یونس مولای هارون و کفیلش در بغداد بود. اما سپاهیان شورش کاخ ربیع را محاصره کرده و درهای آنرا آتش زدند، ولی یحیی این فتنه را با تدبیر و دلیری فرونشاند، و ربیع را نجات داد، و لشکریان را به ضمانت محرز بن ابراهیم اقناع کرد، تا بعد از اخذ معاش مژده ماه خود متفرق شدند، و پس ازین به هارون رهنمائی کرد، تا هادی را به خلافت بشناسد، و او را به پایتخت بخواند^۲.

خلیفه جدید الهادی در صفر ۱۶۹ هـ بموجب نامه و دعوت هارون و یحیی به بغداد رسید، و با او بیعت کردند، ولی این خلیفه یحیی را به سبب انتساب و نزدیکی به هارون در جمله رجال بزرگ دربار به ماموریتی نگماشت، و چون خیزران مادر خلیفه بر امور مملکت دست یافته بود، و امراء همواره از او هدایا می گرفتند، و خود الهادی به عیش و نوش پرداخت، بنا بران امور مملکت مشوش گردید، در آخر بین خیزران و پسرش الهادی اختلافی پدید آمد، و الهادی خود است برخلاف وصیت پدر برادر خود هارون را از ولی عهدی خلافت محروم داشته، و بجایش پسر خود جعفر را ولایت عهده دهد، و درین مورد از رجال دربار موافقه و بیعت نیز ستند، ولی یحیی به همکاری خیزران درین مورد به طرفداری هارون

۱ - طبری ۲۷۷/۶ و الکامل ۲۵/۶

۲ - طبری ۴۰۶/۶ و الکامل ۳۵/۶

رهم می گرفت،
خشش گرفت
ب و به شعوبیت
و را کشتند.^۲

نبود، ددیگر
هـ = ۷۳۸ م بدینا
گی قدیم بود،
دانشمند فکور
د، یحیی نیز در
هـ = ۷۷۴ م
ی به حکومت

یو دند و خالد
این شهزاده را
نرا به حکمرانی
بر دیوان رسائل

تشن ۳ محرم ۱۹۰ هـ
یا آغاز ۱۲۰ هـ

کوشش میکرد، و بیست هزار درهم را که برای بیعت با جعفر بدو میدادند رد کرد، و به الهادی گفت: پسر جعفر جوانتر است، و باید وصیت المهدی در ولایت عهد هارون مراعات شود^۱ ولی الهادی درین کار دست به تشدد و فشار زد، و یحیی و هارون را بزندان افکند، و تهدید بقتل نمود، تا به ولایت عهد پسرش جعفر اعتراف نمایند.

اما خیزران که از پسرش الهادی آزرده بود، شب ۱۴ ربیع الاول ۱۷۰ هـ ۷۸۶ و را خفه کرده و بکشت، و بلاد رنگ به زندان شتافت، تا یحیی و هارون را آزاد گرداند. یحیی در اطاق تنگی که یارای پای دراز کردن نداشت، و شبها نگاهان برپا ایستاده میگذرانید محبوس بود، و چون صدای پای نگاهبانان زندان را در خارج آن زندان تنگ و تاریک شنید پنداشت، که برای کشتن او آمده اند، ولی چون درب زندان را کشودند، دید خیزران ایستاده و باو گوید:

هادی را خفه کرده اند، و اکنون در گذشته. برای! تا برویم^۲.

چون یحیی را از زندان بر آوردند، حاجب خلیفه یقطین با او بزندان هارون رفت، و هارون چون دید، یقطین حاجب دربار هادی آمد، پنداشت که برای قتل او آمده است؛ ولی یقطین سلام داد، و او را امیرالمومنین خطاب کرد^۳. یحیی بمنزلت پدر هارون بود، زیرا او لادش با هارون شیر خورده، و برادران رضاعی بوده اند، و هارون از کرچکی در حجر عاظت یحیی پرورده شده، و مرهون مساعی او در راه خلافت خود بود^۴ بنا بران بعد از جلوس برار یکه خلافت یحیی را به وزارت خود برگزید. و ابراهیم موصلی درین مورد گفت:

الم تر ان الشمس کانت سقیمه
فلما ولی هرون اشرق نورها
بیمن امین الله هرون ذی الندی
فهرن والیها، و یحیی وزیرها

۱- الفخری ۱۸۰

۲- تاریخ یعقوبی ۴۰۶/۲

۳- بر مکیان بو و ابحوال تاریخ یزدی

۴- الفخری ۱۸۰

جعفر بدو میدادند
- وصیت المهدی
کاردست به تشدد
مود، تا به ولایت

ل ۱۷۰ هـ ۷۸۶ اورا
را آزاد گردانند.

و شبها نگاهان برپا
من زندان را در
او آمده اند، ولی

یم.^۲

او زندان هارون

پنداشت که برای

خطاب کرد.^۲

ورده، و برادران

ده شده، و مرهون

ار یکة خلافت

گفت:

شرق نورها

یحیی وزیرها

باری هارون تمام امور مملکت را به یحیی سپرد، و در عزل و نصب او را
مختار ساخت، و خاتم خود را بدو داد، و خیزران ملکه مادر نیز در امور کشور
دخلی داشت. و یحیی رای او را می طلبید^۱ ولی چون خیزران در سنه ۱۷۳ هـ =
۷۸۹ م بمرد، تمام قدرت بکف یحیی آمد. وی بقول ابن طقطقی سرمنشی و کفیل
وزیر شهزاده هارون بود، و اکنون تمام امور دولت باو تعلق گرفت، نگهداشت
مرزها و تدارک خالها و فراهم آوری اموال دولت، و عمران اطراف و رونق
خلافت و تصدی مهمات کشور همه بدوش او قرار داشت، وی نویسنده بلیغ
و ادیب لیبی بود، که آرای صایب و حسن تدبیر و انضباط و در امور دولت دستی
قوی و کریم و بخشاینده داشت. حلیم و عفیف و باوقار و مهیب بود.^۲

یحیی را در نهضت علمی دوره عباسی و آغاز رنسانس فکری و نشر و توزیع علوم
و ترجمه کتب علمی و پرورش دانشمندان کارنامه های درخشانست که مادر فصل
خاص حیات فکری و علمی و ادبی این کتاب ازان یاد خواهیم کرد.

اگر بخواهیم که افکار اجتماعی و شخصیت سیاسی و ادبی و اداری یحیی را
بشناسیم، این گفته مامون خلیفه را درباره او بخوانیم که میگفت: «یحیی بن خالد
و فرزندش را در بلاغت و کفایت وجود و شجاعت نظیری نیست». این قول
پادشاهیست در محاسن این شخصیت عظیم بلخی! ولی درویشی مانند سفیان ثوری
که از کبار صوفیان خدا پرست بود هنگامیکه یحیی در ماهی هزار درهم را
برایش مقرر داشت. در سجده دعا کردی و گفتی: «خدا یا! آن چنانکه یحیی
کاردنیای مرا ساخت، کار آخرتش را بساز»^۳

علاوه برین شخصیت یحیی را از اقوال او که در اخلاق و سیاست دارد، توان
دریافت، درباره معاشرت اجتماعی بفرزندان خود میگفت:

۱- طبری ۴۴۴/۶ و الکامل ۴۴/۶

۲- الفخری ۱۷۹

۳- عصرالامون ۱۴۰/۱

«از آنچه شنیده‌اید نیکوتر آنرا بنویسید !

و از آنچه نوشته‌اید نیکوتر آنرا یاد گیرید !

و از آنچه یاد گیرید ، نیکوتر آنرا باز گوئید»^۱

سخندان کیست ؟ و چگونه باید سخن گفت ؟ یحیی گوید :

«بلاغت آنست که با هر قومی درخور مهم آنان سخن گویی !»

شاهان با هیچکس نظر تبعیض ندارند ، زیر شاهان ازان همگنا نند :

«میدان پادشاهان واحدی خویشاوندی نباشد .»

حقوق مردم برزمامداران :

« هر گز گرد موب من بر محاسن کسی نشست ، مگر

آنکه حفظ و پاس ویرا بر خود واجب ساختم ، و حق او را بر

خویش لازم شناختم .»

به فرزند خود درباره آموزش چنین پند داد :

«پسرک من ! از هر عالمی چیزی برگزین ، و بهره‌ی بردار !

چه کسی که چیزی را نداند البته آنرا دشمن دارد ، و من مکروه

دارم که تو دشمن چیزی از فرهنگ و ادب باشی !»

خودشناسی و بزرگ منشی ، چه صفاتی را در انسان تبارز میدهد ؟

«هیچکس را در هنگام اقتدار متکبر نبینی ، مگر آنکه پندارد ،

که آنچه بدان نایل گردیده برتر از قدر و پایه و بست ، و کسی

را نبینی که در هنگام فرماندهی تواضع پیشه سازد ،

مگر آنکه نفس وی بزرگتر از پایگاه هیست که بدان رسیده .»

هنگامیکه مردم درزمامداری از کسی شاکی باشند دوچاره دارد ، یحیی به یکی

از عمال خود نوشت :

«شایان تو بسیار وسپا سگداران تو اندکند ، پس باید

۱- تاریخ بغداد از خطیب بغدادی ۱۴ / ۱۲۹

یاعدالت پیش گیری ویا از کار برکنار شوی^۱

یحیی سیاست صحیح را در اطاعت خدا و کشایش دودر برای مردم میداند، اول در رحمت و بذل و مهربانی، دوم در غلظت و امساك و منع^۲ که این درجه اعتدال بین افراط و تفریط باشد.

تاریخ همواره تجارب انسانهای گذشته را به آینده میرساند، و نسل های بعدی از گذشتگان قبلی عبرت می اندوزند، این تسلسل و تعاقب تاریخ را یحیی در موزه بی چنین گوید:

«اعمال کسانیکه پیش از ما گذشته اند، موجب عبرت ماست

و کر دار های مامدار پنداندوزی آیندگان خواهد بود^۳»

یحیی و پسران چهارگانه اش بعد از ۱۷۳ هـ با لاستقلال بر امور دولت عباسی دست یافتند، و در حقیقت کارگردانان دستگاه خلافت و دربار بغداد گشتند، و برای هارون منزلتی و قدرتی جز نام امیرالمومنین نماند، بنابراین در سنه ۱۸۷ هـ = ۸۰۲ م هارون برایشان متغیر گردید، و بقول مورخان ایام نکبت و ایقاع بربرامکه آغاز شد، و در شب آخرین محرم ۱۸۷ هـ جعفر فرزند نامور و مقتدر یحیی با مرهارون الرشید کشته شد، و یحیی با دو فرزندش فضل و موسی زندانی شدند، و تمام اموال و جایدهای بر مکیان ضبط گردید^۴

دوره حبس یحیی و فرزندانش در را فقه کنارفرات (رقعه قدیم) تا مدت سه سال دوام کرد، و چنانچه گفتیم در ۳ محرم ۱۹۰ هـ بسن ۷۰ یا ۷۴ سالگی ناگهانی بمرد، و در کنارفرات در ربض هرثمه دفن شد، آخرین سخن یحیی همان بود، که زیر بسترش رقعہ یی یافتند و بران نوشته بود:

۱ - این گفتار های یحیی را در مقدمه اخبار برامکه از تاریخ بغداد و عقد الفرید و محاضرات

الادباء راغب اصفهانی نقل کرده اند.

۲ - عصر الامون ۱/ ۱۴۰

۳ - البرامکه ۱۲۲

۴ - طبری ۶/ ۴۸۴

«!

زند:

مگر،

و برابر

د ار!

مکروه

مشی!

هد؟

قدارد،

وکسی

ما زد،

ده.

مرد، یحیی به یکی

با ید

و حق الله ان الظلم لو لم وان الظلم مرتعه و خیم

الی دیان یوم الدین نمضی و عند الله تجتمع الخصوم

« حق اینست که ظلم مردود و عاقبت آن و خیم است. ما بسوی داور روز جزا

میرویم و همه خصمان در آنجا با هم فراهم می آیند. »

در علت بهم خوردن وضع هارون با برمکیان اقوال مختلف است، اختلاف

محمد بن لیث مشاور بزرگ دینی دربار عباسی با برامکه: و نصیحتش به هارون،

که او را یحیی از پرسش خدا رهایی داده نمی تواند، و یا اینکه هارون یکی از علویان

باغی یحیی بن عبدالله بن حسن را به جعفر سپرد، تا او را نگهدارد، ولی جعفر

رهاش کرد، و یا اینکه هارون خواهر خود عباسه را به حبالت جعفر در آورد،

ولی امر داد که با او مقاربت نکند، اما جعفر با او نزدیکی جست، و چون فرزند

از او بدنی آمد، آنرا مخفی داشت و بمکه فرستاد، و این امر در سفر حج ۱۸۶ هـ

بر هارون هویدا شد، و چون به عمر نام جانی از اعمال انبار عراق رسید، روز

شنبه سابع محرم ۱۸۷ هـ جعفر را بکشت^۱

اما این روایات علل نکبت برامکه یکی به تنهایی سبب اصلی نخواهد بود، و از

نظر تحلیل وقایع تاریخی يك عده اسباب و علل موجب فناي این خاندان بزرگ

گردید که ما آنرا باختصار در اینجا ذکر میکنیم:

از نتایج حتمی نظام سیاسی آن وقت بود که در آن دسته بی از مردم با شتر اك

منافع طبقاتی گرد می آمدند، ولی در اواخر کار بین خود این مردم شقاقی بر سر

همین منافع مکتسبه بوجود می آمد، و انگهی هر قوی تر از بیم آنکه همدستان دیگر

اقتدار او را غصب نکنند بریشان می تاخت و آنها را از بین میبرد.

هارون خلیفه عباسی هم تا وقتی که در بین رقبای خود گیر مانده بود، و بمساعدت

رجال دربار و مقتدران نیازی داشت، از نفوذ و علم و دانش و تجربه برمکیان

۱- ابن خلکان ۲/ ۲۴۶

۲- این علل قتل جعفر را اکثر مورخین مانند طبری و ابن اثیر و الفخری و ابن خلکان و غیره

آورده اند، رجوع شود به البرامکه ۲۱۲ بعد، و عصر الامون ۱/ ۱۵۴ بعد.

و خیم

مخصوصاً

ی داور روز جزا

است، اختلاف

یحتش به هارون،

رون یکی از علویان

ارد، ولی جعفر

جعفر در آورد،

ست؛ و چون فرزند

سفر حج ۱۸۶ هـ

راق رسید، روز

نخواهد بود، و از

ن خاندان بزرگ

از مردم با شتر اک

مردم شقایق بر سر

که همدستان دیگر

بود، و بمساعدت

و تجربه بر مکیان

و ابن خلکان و غیره

مد.

کار میگرفت، ولی چون دید که قدرت و نیروی ایشان به نهایت رسیده، و نزد یکست که خطری را به مقام خودش عاید سازند، بنا بر آن حکم به نکبت ایشان داد، و این مطلب را ابن طقطقی تصریح میکند که:

«روزی هارون در کاخ خلد مدینه السلام قرار داشت، و از فراز کاخ خود می دید، که مردم به قرارگاه بر مکیان که به آن طرف کاخ هارون بود هجوم کرده اند، وی گفت: خدایحیی را خیر دهد، که مرا از تصدی امور فارغ ساخته است.

بعد از چندی باز همین منظر را دید و گفت: یحیی تمام امور کشور را به استبداد پیش می برد، و اکنون خلافت در حقیقت او راست، و برای من تنها اسمی ازان باقیست»^۱

این سخن هارون راست بود، زیرا شوکت و هیمنه وجود و کرامت و تدبیر و دانش و سیاست بر امکه اکنون مقام خلافت را بکلی تحت الشعاع قرار داده بود، و در هر جای بجای خلیفه بر مکیان را می ستودند، و گویند چون هارون بسفر حج رفت، یحیی و دو فرزندش فضل و جعفر هم با او بودند، و هنگامیکه هارون در مدینه منوره برای عطا و بخشش بر نشست، یحیی با او بود. و چون مامون بر نشست جعفرش همراه بود، و به مردم بخشش میداد، و همچنین با امین فضل بر مکی یکجای بود، و مردم این عطایا را ازان بر امکه دانستند و گفتند:

اتانا بنو الاملاک من آل برمک فیما طیب اخبار و یا حسن منظر

اذ انزلوا بطحاء مکه اشرق بیحیی و بالفضل بن یحیی و جعفر

فتظلم بغداد و تجلو لنا الدجی بمکه ما حجوا ثلاثة اقمرا^۲

«پیش ما آل برمک که از نسل شاهانند آمده اند، چه منظر لطیف و چه خبر

۱- الفخری ۱۹۰

۲ الفخری ۱۸۲ اختصاراً

خوشت ! چون یحیی و فضل و جعفر مانند سه قمر برای حج به بطحا آمدند، مکه از نور ایشان روشن گشت ، در حالیکه بغداد از دوری ایشان تاریک است . »
در چنین حال که مردم هر چیز را از ان بر مکیان می دانستند ، و خلیفه و برادرانش را در مقابل ایشان وقعی نمی نهادند ، طبعاً دودمان خلافت متألم و متأثر می شد ، و نمی خواستند دودمانی خراسانی و عجمی بر مقدرات کشور عباسی این قدر مسلط و چیره باشد ، و این عین همان حال قیست ، که به منصور جد ایشان در مقابل شخصیت عظیم بومسلم دست داده بود :

ابن خلکان اشعار عربی را نقل میکند ، که آنرا مرد گدنامی به هارون فرستاده بود و در آن گفته : که مالک حقیقی خلافت بر مکیان اند ممکن است بعد از و بر تاج و تخت عباسی نیز قابض آیند ، و گویند که این اشعار سبب اشتعال هارون بر مکیان گردید :

قل لا مین الله فی ارضه و من الیه الحل والعقد
هذا بن یحیی قد غدا مالکاً مثلك ما بینکما حد
امرک مردود الی امره و امره لیس له رد
و نحن نخشی انه وارث ملکک ان غیبتک اللحد^۱

« به امین خدا و صاحب حل و عقد امور (خلیفه) بگوئید : که این فرزند یحیی (جعفر) مانند خودت مالک مملکت گشته ، و اکنون بین تو و او فرقی نیست . او امر ترا رد کرده می تواند ، ولی امر او را ردی نیست ، و ما می ترسیم بعد از آنکه تو در گذری ، مملکت با و خواهد رسید . »

چون اداره و قدرت کامل مملکت عباسی ، بدست بر مکیان افتاد ، و اعراب متعصب دیدند ، که تمام تشکیلات و نظم کشور مرهون سعی و ذکای موروث ایشانست ، نخواستند چنین مفاخر را از خود دوردارند ، بنابراین فسانه بی جعل کردند ، که در سنه ۸۶ هـ = ۸۰۵ م چون قتیبه بن مسلم از طرف حجاج ، بفتح

بطحا آمدند، مکه

يك است . »

خلیفه و برادرانش

و متأثر می شد ،

اسی این قدر مسلط

بر مقابل شخصیت

هارون فر ستاده

ت بعد از و بر تاج

مال هارون بر

مقد

مد

رد

حد

قرن دجی (جعفر)

ست . او امر ترا

انکه تو در گذری ،

افتاد ، و اعراب

کای موروث

فسانه یی جعل

حجاج ، بفتح

خراسان آمد ، در بلخ زن برمک را به غنیمت گرفت ، و او را به برادرش عبدالله بن مسلم داد ، که عبدالله او را استغفر اش کرد ، و ازین مقاربت خالد بن نیا آمد ، بنابرین خالد از نسل عربست ، و حتی مورخانی مانند طبری و ابن خلدون و ابن اثیر نیز این افسانه را نقل کرده اند ، و ازین برمی آید که اعراب باچه وسایل میخواستند که مفاخر عجمی را بخود بچسبانند .

اما بر مکیان که در بغداد و دربار ، فرهنگ و ثقافت و محیط خاص علمی و اجتماعی را بوجود آورده ، و رنگ دربار اموی را بکلی تغییر داده بودند ، به حفظ مفاخر اسلاف و مبادی خراسانی خود سخت میکوشیدند ، و حتی درین کار آنقدر غلو میکردند ، که بقول ابن ندیم اکثر بر مکیان زندیق بودند^۱ و اصمعی شاعر متعصب تازی ایشانرا مشرک پنداشت . که همواره در مقابل آیات قرآنی ، گفتارهای مزدک را دلیل می آورند :

اذا ذکر الشرك في مجلس اضاءت وجوه بني برمك

وان تليت عندهم آية اتوا بالاحاديث عن مزدك^۲

« هنگامیکه در مجلسی ذکر شرک رود چهره بر مکیان درخشیدن گیرد ، و اگر آیتی نزد ایشان تلاوت شود . احادیثی را از مزدک پیش می آورند . »

طبری تصریح میکند ، که یکی از مهمترین اسباب نکبت برامکه همین بود ، که به زندقه میلی داشتند ، و همین نظر اعراب به برامکه است که اشعاری را مانند ابیات فوق اصمعی بوجود آورده است ، و حتی مورخان مابعد و دمان بر مکیان را مجوسیان در لباس اسلام پنداشته اند ، و گویند که ایشان به هارون الرشید پیشنهاد کردند ، که در جوف خانه کعبه آتش سوزی را برای سوختن ندن بخور بسازد ، تا همواره عود دران بسوزانند ، و مقصد ایشان این بود ، که خانه کعبه را پرستش گاه

۱- الفهرست ۴۷۳

۲- المعارف ابن قتیبه ۱۴۸ ولی در کتاب بیان و تبیین جاحظ ۱۵۰/۲ بجای مزدک ، مروت

آمده که نام یکی از کتب قدیم زندقه است ، و حمزه اصفهانی هم این نام را آورده است .

آتش گردانند ، ولی هارون باین غرض پی برد ، و علت بر آشفنگی وی
بریشان گردید^۱ .

بلعمی گوید : ابوالریبع محمد بن لیث که عالم ود بیروپندگوی مردم وپارسا
بود ، بهارون نوشت :

«ای امیرالمومنین! در روز رستخیز چه گوئی و چه حجت آوری
که یحیی بن خالد وفرزندان و اهل بیت او را بر مسلمانان
برگماشتی ، و کار مسلمانان بدو سپردی ، و او ز ندیق
است و همه اهل بیت او برین مذهب اند . »^۲

از وضع زندگی و جلب مردم وجود و بخشش و استیلا بر تمام منابع مالی و اداری
کشور توان دریافت که برمکیان نیز مانند سلف خود بومسلم ، در داخل دستگاه
خلافت عباسی طرحی را برای اعاده مجدد و نیروی خود داشته اند ، و بنا برین
همواره در مبارزه های احزاب سیاسی اعراب که دو جناح گروه هاشمیان
(علویان - عباسیان) بودند ، مانند معتزلیان سیاست اعتدال را حفظ میکردند ،
تا یکی را بوسیله دیگری تهدید و تضعیف نمایند ، و درین بین اقتدار و نفوذ خود
را استوارتر سازند ، و همین سیاست بود ، که هارون را ملققت اوضاع ساخت ،
اگرچه کمی بعد در عصر مامون خود خلیفه هم آنها را مدار کار خویش قرار
داده بود^۳

باری آنچه در تحلیل اوضاع تاریخی و علل سرنوشت شوم برمکیان ، قدر
مسلم است آنست که ابن خلدون شرح داده ، و بر تحلیل دقیق نقد تاریخی
اتکاد دارد ، و مادرینجا آنها را تلخیص میکنیم :

« علت نکبت برمکیان آن بود ، که امور دولت را با استبداد

و خودسری پیش بردندی ، و تمام منابع مالی در دست

۱- الفرق بین الفرق ۲۷۰

۲- ترجمه طبری از بلعمی ۴/ ۷۵۷

۳- عصر المامون ۱/ ۱۵۸

بر آشفتنگی وی

وی مردم و پارسا

آوری

سما نان

ندیق

بع مالی واداری

رداخل دستگاه

ند، و بنا برین

بروه هاشمیان

حفظ میگردند،

اقتدار و نفوذ خود

اوضاع ساخت،

سارخویش قرار

م برمکیان، قدر

قی نقد تاریخی

یاستبداد

ر دست

ایشان بودی. و حتی اگر خرد هارون به مالی ضرورت داشتی
 با و نرسیدی. برمکیان برخلاف آنقدر غالب و در سلطه
 شریک تر بودند، که خلیفه را در تصرف امور کشور بهره یی
 نبود. چون اثر ایشان باین نحو بزرگ شد، آوازه عظمت
 ایشان پهن گردید، و تمام مناصب دولت و کارداریهای مهم
 را به اولاد و اقارب و یاوران خود بخشیدند، و وزارت
 و کتابت و قیادت و حجاب و امور سیف و قلم را از دیگران
 گرفتند، و به گماشتگان خود دادند، و حتی گویند که در بار
 هارون بیست و پنج نفر از خاندان یحیی در راس امور خامه و
 شمشیر بودند، و خود یحیی کفیل هارون و خلیفه او بود، که
 پدرش خطاب میکرد، و بر امور کلی و جزوی او حاکم گشت.
 ازینرو آستان برمکیان، بجای دربار خلیفه، مرجع
 عامه شد، و مردم روی بدیشان نهادند، گردن کشان خاضع
 شان شدند. و تمام تحفه های امراء متوجه آستان برمکیان
 گردید، و ایشان هم آنقدر دست جود و کرم گشادند، که
 بجای خلیفه ستوده شعراء بودند، و قراء و ضیاع و عقاری
 فراوان در سرتاسر کشور عباسی بدست آوردند، و هر چه در
 مملکت از منابع مالی بود، تصرف آن بدیشان بود.
 بنا برین وضع، در سرتاسر مملکت، در مقابل برمکیان،
 حس شدید حسد و رقابت هویدا گردید، و ساعیان به پیش
 هارون از ایشان بدگوئی نمودند، و او را از عواقب وخیم این
 اوضاع ترسانیدند، و مخصوصاً بنی قحطبه درین سعایت
 کوشیدند، تا که بالاخر وسیله تباهی برمکیان گشتند^۱

اینست وضعی که همواره نظام فیودالی آنوقت را تهدید می نمود، وجریان طبیعی تاریخی، سران این نظام را با همدیگر متصادم می گردانید، تا در این کشمکش اقتدار، برمکیان از میان رفتند، و دستگاہ خلافت عباسی نیز از فقدان ایشان، به سیر نزولی خود آغاز نهاد.

ولی این وضع به مفاد مردم دوردست و آزادی طلب خراسان نبود، و هر قدر که مرکز بغداد ضعیف می شد، ایشان در حفظ منافع ملی خویش نیرو می یافتند، چنانچه کمی بعد از این حوادث، دولت مرکزی آزاد خراسان، از طرف پوشنگیان هرات تأسیس گردید.

فضل بن یحیی :

از جمله فرزندان یحیی که شاعر عربی ایشانرا بمنزلت طبایع اربعه شمرده بود یکی فضل است که برادر رضاعی هارون و مدتی هم وزیر او بوده و تولدش بتاريخ ۲۳ ذیحجه ۱۴۸ هـ در مدینه است.

فضل در ایام جوانی ریاست حرم شاهی داشت، و در سنه ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م او را به پرورش شهزاده محمد الامین گماشتند، و در اعلان ولایت عهد امین نیز دست داشت، تا که در سنه ۱۷۴ هـ = ۷۹۰ م هارون او را وزیر خویش ساخت، و چون در سنه ۱۷۵ هـ = ۷۹۱ م یحیی بن عبدالله علوی در دیلم شورش کرد، و مدعی خلافت گردید، از دربار هارون فضل بدفع او گماشته شد، وی این فتنه را با صلح و تدبیر و آشتی خاموش گردانید، و یحیی علوی را به بغداد آورد، که به پادشاه این خدمت در سنه ۱۷۷ هـ به حکمرانی عمومی تمام سرزمین های شرقی خلافت از جرجان و طبرستان و ارمنیه و ری و دماوند گرفته تا کرمان و سیستان و خراسان مامور گردید^۲ و چنانچه در فصول مربوطه آن گذشت، لشکریان فضل تا غوروند کابل رسیدند، و معبد شاه بهار را برکنند، و هم فضل در يك گوشه معبد

۱- ولاد یحیی اربع + کار بع الطبایع (ابن خلکان ۲/۲۴۳)

۲- ابن خلکان ۱/۴۰۸ و برمکیان بوا ۸۵ ببعد البرامکه ۱۲۵ ببعد

نوبهار بلخ مسجدی را بنا نمود، و در سنه ۱۷۹ هـ ازین حکمرانی خراسان به بغداد برگشت. که ما شرح کارنامه های فضل را در خراسان در قسمت نهم همین فصل داده ایم.

فضل از ارکان برجسته و فعال و معروف به فضل و کرم و سیاست و اداره دودمان برمکیان، و از وزیران نامدار خلافت عباسی بغداد است، که او را به لقب «حاتم الاسلام و خاتم الکرام» نامیده اند^۱ ولی در سنه ۱۸۷ هـ چون هارون برین خاندان بزرگ بلخی بر آشفت، فضل را نیز با پدر و برادرش در زندان رقه محبوس داشت، تا که در همین زندان در محرم (۱۹۳ هـ = ۸۰۸ م) بعمر ۴۵ سالگی از جهان رفت.^۲

جعفر برمکی :

فرزند دیگر یحیی و وزیر معروف در بار هارون جعفر است، که در مدینه در سنه ۱۵۱ هـ = ۷۶۸ م بدنیا آمد، و در حجر پرورش پدر و دودمان بزرگ خویش تربیه دید، و از رجال دانشمند و صاحب سیف و قلم و ادب و بلاغت و جود و کرم بار آمد، و بقول ابن خلکان که از کتاب الوزراء ابن قادی نقل کند، فقه را از قاضی امام ابو یوسف (۱۱۳ - ۱۶۶ هـ) شاگرد معروف ابو حنیفه (رض) فرا گرفت، و درین علم آنقدر برآزنده گشت، که در یکشب در حضور هارون الرشید هزار توقيع نوشت، در حالیکه یکی از آن با حکم فقه مغایر نبود.^۳

جعفر در ریعان شباب بعد از جلوس هارون (۱۷۰ هـ) با پدر خود در دربار بغداد محصور بود، و بقول جهشیاری به تربیت شهزاده مامون گماشته شده بود، و هم او بامر هارون الرشید از اعیان بغداد، برای مامون بیعت ولایت عهده گرفت، و خاتم وزارت پیش او بود، زیرا خیزران مادر هارون همواره از حمایت

۱- برمکیان بو ۹۴۱

۲- ابن خلکان ۴۱۲/۱

۳- همین کتاب ۱/۱۰۵

۴- کتاب الوزراء بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۱۰۰

نمود، و جریان
ید، تا در این
سی نیز از فقدان

اسان بود، و
خویش نیرو
اسان، از طرف

بع اربعه شمرده
و بوده و تولدش

۱۷۰ هـ ۷۸۶ م
یت عهد امین نیز
خویش ساخت،
ش کرد، و مدعی
بن قننه را با صلح
آورد، که به
زمین های شرقی
ان و سیستان و
شکریان فضل تا
در یک گوشه معبد

کردی. ولی چون درسنه ۱۷۳ هـ خیزران بمرد، بمجرد یکه هارون ا و راد فن کرد، واز گورستان برآمد، امر داد که خاتم را از جعفر بستانند، و به فضل بن ربیع دهند و گفت: پیشتر هم میخواستم فضل وزیر باشد، ولی چون ما در م قبول نداشت اطاعت او را می نمودم^۱

جعفر با پدر خود در دربار ماند، تا که درسنه ۱۷۶ هـ هارون او را بجای موسی بن عیسی به حکمرانی مصر گماشت، و او از طرف خود عمر بن مهران را بمصر فرستاد^۲ ولی یکسال بعد در ۱۷۷ هـ او را از ولایت مصر موقوف داشت، و بجایش اسحاق بن سلیمان را فرستاد^۳

درسنه ۱۸۰ هـ = ۷۹۶ م اغتشاش عظیمی در شام روی داد، و هارون قوای سنگینی را بسر کوبی شورشیان گماشت و به جعفر گفت: باین جنگ خودت برو، و الا من خواهم رفت. جعفر بالشکر و سلاح و تجهیزات کامل بشام رفت، در حالیکه قیادت شرطه او را عباس بن محمد میکرد، و سر لشکر دسته های حرس (نگهبانان) او شبیب بن حمید بود^۴ که هر دو از مشاهیر لشکر کشان دربار عباسی بودند.

جعفر در اصلاح اوضاع شام موفق آمد، و بعد از آنکه واپس به بغداد برگشت، هارون با احترامش کوشید، و او را به سرداری نگهبانان (حرس) دربار گماشت، تا که درسنه (۱۸۵ هـ) بمعیت پدرش یحیی به زیارت کعبه رفت^۵ و درین سالها در کمال اقتدار و عظمت میزیست، و حتی بقول ابن خلدون لقب (سلطان) و ریاست کل امپراتوری عباسی را داشت، و نام جعفر بر روی سکه ها نیز منقوش شد، و زر جعفری که در ادب فارسی شهرت یافته منسوب باوست^۶

۱- طبری ۴۴۷/۶ و الکامل ۴۸/۶

۲- طبری ۴۵۸/۶ و الکامل ۵۰/۶

۳- طبری ۴۶۰/۶ و الکامل ۵۷/۶

۴- طبری ۴۵۸/۶ ببعد

۵- برمکیان ۱۰۲ و ۳۹

رون ا و راد فن
وبه فضل بن ربیع
ن ما در م قبول

ورا بجای موسی
مهران را بمصر
شت، و بجایش

وهارون قوای
نگ خودت برو،
شام رفت،
سته های حرس
ن دربار عباسی

بغداد برگشت،
دربار گماشت،
ن سالها در کمال
ن ریاست کل
شد، وزر جعفری

جعفر مرد فصیح و هوشیار وزیر و کریم و بردباری بود، و هارون او را بسیار دوست داشت، زیرا او برخلاف برادرش فضل که تندخو بود، اخلاق نرم و ملایمی داشت، و چون فضل به وزیر کوچک معروف بود، هارون خواست که این لقب را جعفر نیز داشته باشد، بنابراین از پدرش یحیی خواست، که جعفر را نیز مانند فضل به مهمات امور بگمارد، تا مردم او را وزیر صغیر بگویند^۱ جعفر علاوه بر شخصیت حربی و اداری، مرد دانش و علم و فرهنگ نیز بود، همواره در حضورش دانشمندان نامی بر مسایل علمی مباحثه ها داشتندی، و جعفر آنرا با ولع و دلچسپی شنیدی، شخصیت جعفر را از برخی اقوالش توان شناخت، که مورخان از او نقل کرده اند مثلاً:

۱/ برای فرماندهان عزت و بزرگی بالاتر از عدل، و قباحتی جز ستم نباشد.
۲/ مهمترین علت تباهی کشور بایر ماندن اراضی مزروع است، فرماندهی که بر مردم آنقدر فشار آورد، که از آبادی زمین بازمانند، بمنزلت شخصی است که برای دفع گرسنگی، گوشت بدن خود را بخورد.

هنگامیکه دست مردم، بسبب ستم فرماندهان، از آبادی زمین کوتاه ماند، زمین صالح بایر و خاره می ماند، و مالیات آن بدولت نمیرسد، و بنابراین در مصارف سپاه کمی می آید، و از حفظ آن کشور دست بر میدارند، و در نتیجه آن، حکومت ضعیف و مورد هجوم اعداء میگردد^۲

جعفر با چنین هوش و فطانت و دانش و فرهنگ، مقرب ترین شخص دربار هارون بود، ولی طوریکه گذشت در سلخ محرم ۱۸۷ هـ با بیرحمی تام، با مرهمین خلیفه کشته، و سر و بدنش بر جسر بغداد آویخته شد، و هارون با این حرکت غیر منتظر، دودمان برمکیان را که حاکم مطلق کشور اسلامی بودند، از میان برداشت، و بیست نفر از اولاد و احفاد یحیی را بزندان افگند، و بقول ابن عبدربه

۱- الفخری ۱۸۶

۲- المستطرف فی کل فن مستطرف، و عقد الفرید بوسیله البرامکه ۱۹۹

سی میلیون و ۶۷۶ هزار دینار که مساوی صد میلیون افغانی باشد (تخمیناً) از اموال و نقود ایشان به ضبط خزانه عباسیان آمد^۱

مسکوکات برمکیان

از مظاهر جلال و عظمت خاندان برمکیان، یکی اینست: که ایشان در عین وجود خلیفه عباسی، حق ضرب سکه را بنا بهای خود داشتند، که اکنون هم نمونه های مسکوکات ایشان در موزه برتانیه لندن موجود است:

۱/ مسکوک نقره بنام یحیی که در محمدیه سال ۱۷۳ هـ = ۷۹۰ م ضرب شده، و در موزه برتانیه موجود است (کتلاک لین پول ج ۱ نقش ۵ شماره ۱۹۳)
۲/ مسکوک زرین بنام جعفر، ضرب سال ۱۸۴ هـ = ۸۰۱ م در موزه برتانیه لندن (کتلاک مذکور جلد اول شماره ۱۵۲)

۳/ مسکوک نقره بنام جعفر، که در بغداد پیدا شده، در مجموع مسکوکات سرهنگ ایلوتی، ضرب ۱۷۷ هـ = ۷۹۴ م شماره ۲۱۲ کتلاک مذکور.

۴/ مسکوک نقره بنام جعفر، ضرب محمدیه ۱۸۱ هـ = ۷۹۸ م شماره ۱۹۷ کتلاک مذکور^۲

۵/ بقول زمباور در معجم الانساب، محمد بن یحیی که تا سنه ۱۷۹ هـ حاجب دربار بود، بنام او نیز سکه یی دیده شده است.

۶/ همین مولف خالد پدر یحیی را نیز دارای سکه نشان داده است^۳

تذکر:

از همین خاندان موسی بن یحیی و عمران پسرش از کسا نیست که در قسمت شرقی افغانستان و وادی سند، در عصر مامون، کارنامه های درخشانی دارند، ولی چون موضوع این کتاب تا ۲۰۵ هـ معین شده، بنابراین در جلد آینده از کارنامه های موسی و عمران بجای خود ذکر خواهد رفت.

۱- البرامکه، ۲۹۰ به حواله عقد الفرید.

۲- برمکیان بووا ۱۲۴

۳- معجم الانساب زمباور، ترجمه عربی ۱۳

تمیناً) از اموال

که ایشان در عین
نمونه های

م ضرب شده ،
(۱۹۳۰)

رموزه بر تانیه

ع مسکوکات

شماره ۱۹۷۰

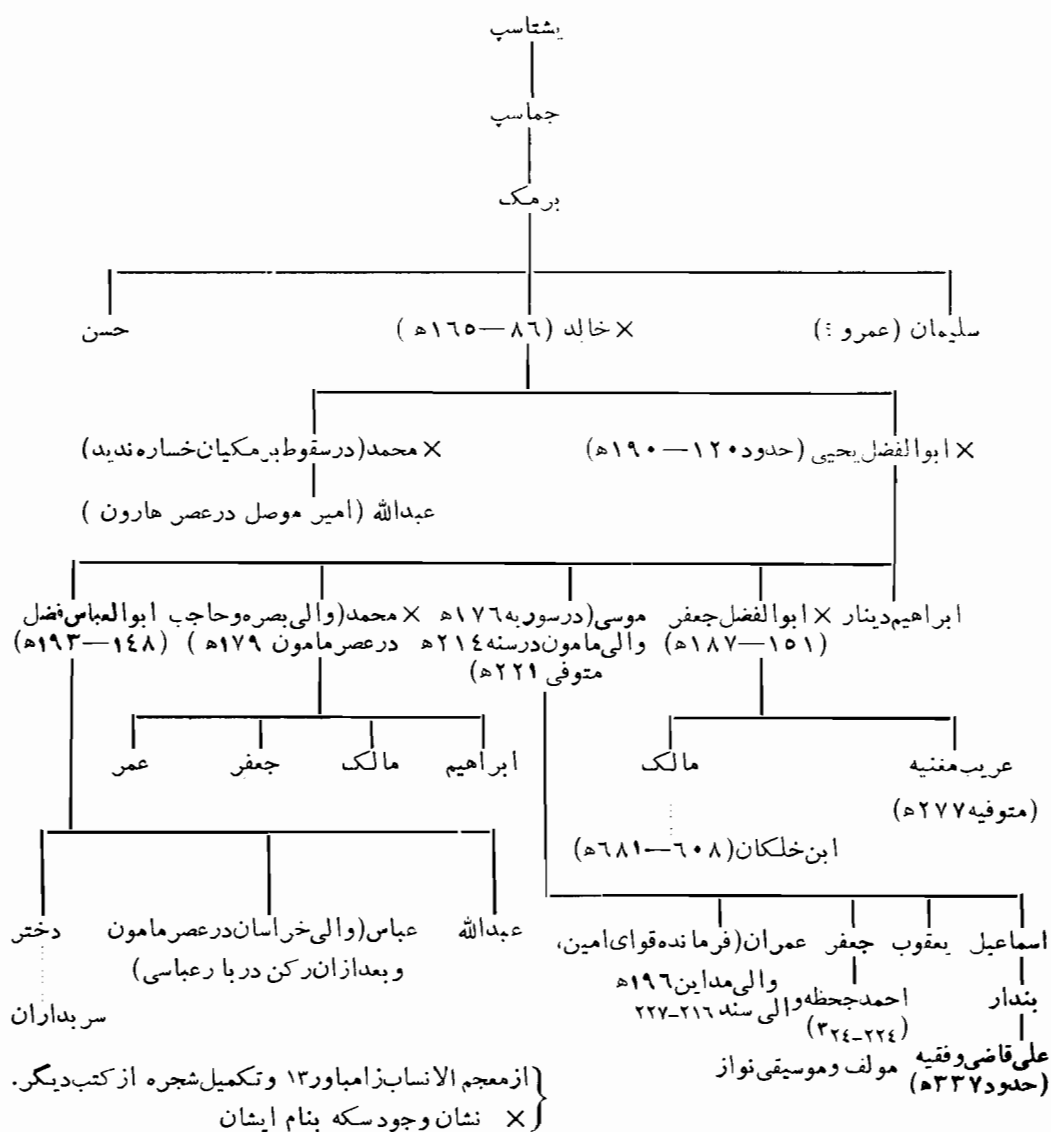
۱۷۹۰ حاجب

ت که در قسمت

خشانی دارند،

جلد آ ینده

شجره نسب افراد معروف خاندان برمیکان



۱۲- اوضاع سند و ولایات جانب شرقی

افغانستان در اوایل عصر عباسیان

در قسمت چهارم فصل سوم اوضاع ولایت سند را در تحت اداره گماشتگان بومسلم شرح دادیم، که وی موسی بن کعب را بران سرزمین والی گردانیده بود، و مشارالیه در سنه ۱۴۰ هـ عازم بغداد گردید، و در ۱۴۱ هـ در آنجا برسد^۱ و حکمرانی سند به پسر نالایقش عینیه بن موسی باز ماند، چون وی لیاقتی نداشت، بین قبا بل عربی خانه جنگی آغاز شد، و قتنه های عظیم بر پا گردید، تا که منصور خلیفه عباسی یکی از سرداران معروف خود عمر بن حفص مشهور به هزار مرد را با عقبه بن مسلم به سند فرستاد، و چون قوای ایشان در سنه ۱۴۲ هـ به سند رسیدند، عینیه در خود تاب مقاومت ندید و از منصوره گریخت، تا که در رنج (قندهار کنونی) کشته شد^۲

هزار مرد چندین سال در سند باقی ماند^۳ و درینوقت عبدالله اشتر علوی یکی از افراد خاندان ابوطالب که در مقابل عباسیان مدعی خلافت اسلامی بودند، از بصره به سند گریخت، و هزار مرد او را به پیش یکی از را جگان مرز های سند که دوستدار آل نبوی بود فرستاد، و از همین هنگام اساس حرکت شیعیان آل ابوطالب در سند گذاشته شد.^۴

۱ - طبری ۱۵۲/۶ و الکامل ۳۸۷/۵

۲ تاریخ یعقوبی ۳۷۳/۲

۳ - در تاریخ یعقوبی دو سال و در ابن اثیر تا ۱۵۱ هـ است.

۴ - ابن اثیر ۲۸۱ /

گماشتگان بومسلم

گردانیده بود،

درانجا برد^۱

ی لیاقتی نداشت،

دید، تا که منصور

هور به هزار مرد

سنه ۱۴۲ هـ به سند

ت، تا که در رنج

الله اشتر علوی یکی

ن بودند، از بصره

ز های سند که

حرکت شیعیان

درسنة (۱۵۱ هـ) هزار مرد از حکمرانی سند به افریقا گماشته و بجای او هشام بن عمر و تغلبی به منصوره سند آمد، تاریشه نفوذ علویان و عبدالله را ازین سرزمین برکند، و او در همین سال سفیح برادر خود را فرستاد، تا عبدالله اشتر را دریکی از شکار گاهها سند یافته و در جنگی او را بکشت^۱ و چون سرزمین سند را از طرفداران آل ابوطالب پاک کرد، دسته کشتی های جنگی را در مهران (دریای سند) تعبیه نمود، و لشکر بحری را بقیادت عمر و بن جمل بسوی نارند (ساحل غربی گجرات) فرستاد، و خودش به مرزهای هند توجه کرد، و قندابیل (گنداه کنونی) و ملتان را تا کشمیر بدست آورد، و برادرش بسطام بن عمرو را بر منصوره حاکم گماشت. چون هشام به ملتان رسید و آن شهر را بعد از جنگی گرفت، کشتی هارا بطرف شمال در دریای سند سوق داد، و به شهر قندهار (ویهند) مقابل اٹک کنونی رسید، آن شهر را بکشود و معبد بد (بودا) را برانداخت، و بجای آن مزگتی را بنا فرمود، در عهد او بلاد سند آبادان شدند، و مردم او را دوست داشتند، و اداره امور را به نحو احسن انجام داد، و مرز هارا نگهبانی نمود^۲ تا که درسنة (۱۵۶ هـ) خلیفه منصور ولایت کرمان را هم در تحت اداره او در آورده بود^۳

هشام درسنة (۱۵۷ هـ) با هدایای بی نظیر سند بحضور منصور رسید، و بعد از کمی در عراق بمرد، و بجایش معبد بن خلیل تمیمی که مردی نیکو کار بود، بر سند والی شد^۴ و چون در سال (۱۵۸ هـ) منصور بمرد، و المهدی پسرش خلیفه شد، معبد درسند بود، ولی وی درسنة (۱۵۹ هـ) از جهان رفت، و مهدی در عوض او روح بن حاتم مهلبی را بر سند والی گردانید، و نامه هایی بنام رای سند و مهر اج فور هند فرستاد، و ایشانرا به فرمانبرداری خویش فراخواند^۵ و معلومست که این

۱ - ابن اثیر ۵/ ۲۸۳ و طبری ۲/ ۲۹۰

۲ - فتوح البلدان ۵۴۴ و تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۷۳

۳ - ابن اثیر ۶/ ۵

۴ - تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۷۳ و طبری ۶/ ۳۰۲ و الکامل ۶/ ۵

۵ - یعقوبی ۲/ ۳۹۵

رای و فور در سرزمین های شرقی سواحل دریای سند حکمرانی داشته اند .

بعد از (۱۶۰ هـ) از دربار بغداد، والیان متعددی به سند مقرر شده اند ، ولی درینجا مردم بومی خانه بدوش زط (جت) همواره شورش داشته و اوضاع را مغشوش میساختند ، بنابراین در (۱۶۴ هـ) المهدی غلام خود لیث بن طریف را برای سرکوبی زط فرستاده ، و در سنه (۱۶۵ هـ) از بصره لشکر قوی را به یآوری لیث بر سند سوق داد ، تا که وی به تصفیه شورش زط موفق آمد ، و این مردم به اطراف پراگندند^۱

چون المهدی در سنه (۱۷۰ هـ) در گذشت و دوره هارون الرشید آغاز یافت ، سالم یونسی بجای لیث بر سند حاکم شد ، ولی درین هنگام خانه جنگی طوایف نزاری حجازی و قحطانی یمنی که همه تازیان نو وارد بودند ، در سند جاری بود ، و برای تسکین اوضاع مغشوش ، والیان متعدد از دربار هارون آمدند ، که یکی به اصلاح آشوب موفق نشد ، و بالاخر در سنه (۱۸۴ هـ) داود بن یزید مهربی که از خاندان حکمرانان قدیم آل مهرب و مرد استوار و نیرومندی بود بر سند گماشته آمد . داود تمام شورشیان قبیلوی تازیان را یکی بعد دیگری از بین برد ، و منصوره را بدست آورد ، و امن کلی را حکمفرما ساخت ، و مخابرات و رفت و آمد و روابط تجار تی و علمی سند را با دربار استحکام بخشید (که مادر آینده شرح خواهیم داد) داود با موفقیت و حسن اداره تا بیست سال بر سند حکم راند ، و درین مدت مالیات فراوان را به دربار بغداد از سند می فرستاد ، و هنگامیکه در سنه (۲۰۵ هـ) بمرد ، و پسرش بشر بن داود جانشین او گردید قبول کرد ، که سالی الف الف (یک میلیون) درهم را به دربار مامون بفرستد^۲

وقایع ما بعد سند بدوره یی تعلق دارد که طاهریان در خراسان استقلال می یابند ، و بنا برین بقیه حوادث سند را در جلد دوم کتاب به نوبت خود شرح خواهیم داد .

۱ - یعقوبی ۳۹۸/۲

۲ - طبری ۱۴۹/۷ و الکامل ۱۴۹/۶

اشته اند .

مقرر شده اند ،

داشته و اوضاع

یث بن طریف را

قوی رابه یاوری

آمد ، و این مردم

والیان سند در دوره عباسی

۱/ عبدالرحمن بن مسلم عبدی ۱۳۴ هـ

۲/ مسیب بن زهیر ۱۳۴ هـ

۳/ موسی بن کعب خثعمی ۱۳۴ تا ۱۴۱ هـ نایب موسی عینه بن موسی بن کعب تا ۱۴۲ هـ

۴/ ابوجعفر عمر بن حفص بن عثمان مهلبی ۱۴۲ هـ

۵/ هشام بن عمر و تغلبی ۱۵۱ هـ

۶/ معبد بن خلیل ۱۵۷ هـ متوفی ۱۵۹ هـ

۷/ بسطام بن عمرو ۱۵۹ هـ

۸/ روح بن حاتم مهلبی ۱۶۰ هـ

۹/ نصر بن محمد بن اشعث ۱۶۱ هـ

نایبش : عبدالملک بن شهاب (۱۶۱ هـ) موقتاً

۱۰/ اسحاق بن سلیمان بن علی عباسی ۱۷۴ تا ۱۷۷ هـ

۱۱/ داود بن یزید مهلبی ۱۸۴ هـ

۱۲/ بشر بن داود بن یزید ، سابق الذکر ۲۰۵ هـ

۱۳/ حاجب بن صالح ۲۱۱ هـ

۱۴/ غسان بن عباد ۲۱۳ هـ ، نایبش موسی بن یحیی برمکی .

۱۵/ عمران بن موسی برمکی ۲۱۷ هـ

۱۶/ حیدر بن کاوس افشین ۲۲۳ هـ

۱۷/ یعقوب لیث صفاری ۲۵۷ هـ

شید آغاز یافت ،

خانه جنگی طوایف

رسند جاری بود ،

آمدند ، که یکی

ن یزید مهلبی که

رسند گماشته آمد .

برد ، و منصوره را

ن و آمد و و رابط

شرح خواهیم داد

، و درین مدت

ر سنه (۲۰۵ هـ)

سالی الف الف

استقلال می یابند ،

خواهیم داد .

والیان سیستان و خراسان و هرات

از آغاز دوره عباسیان ۱۳۰ تا ۲۰۵ هـ

در اواخر فصل دوم کتاب نامهای والیان اسلامی را از آغاز دوره اسلام تا سقوط امویان به تفصیل آوردیم ، اکنون بقیه ایشان را از آغاز دوره عباسیان تا استقرار حکومت ملی در خراسان و استقلال طاهریان پوشنگ در صفحات آتی می آوریم :

والیان سیستان

۱/ عمر بن عباس بن عمیر از احفاد زراره از طرف بومسلم در خلافت سفاح بعد از (۱۳۲ هـ) وی در ۱۳۳ هـ در جنگ بنی تمیم در بیابان بین بست و سیستان کشته شد.

۲/ ابوالنجم عمار یا عمران بن اسماعیل در ۱۳۳ هـ از طرف بومسلم ، ولی اواز بوعاصم بستی شکست خورد.

۳/ سلیمان بن عبدالله کنذی از طرف حکمران خراسان ا بوداود خا لد بن ابراهیم ذهلی در ۱۳۸ هـ بمقابلت بوعاصم آمد، و او را بکشت و بارتبیل در رخد درآویخت .

۴/ هنادی سری از طرف منصور خلیفه در حدود ۱۴۱ هـ

۵/ زهیر بن محمد ازدی از طرف منصور در حدود ۱۴۳ هـ

۶/ یزید بن منصور از طرف مهدی در ۱۴۶ هـ

۷/ عبیدالله بن علاء از طرف یزید بن منصور ۱۵۱ هـ

۸/ معن بن زاید شیبانی از دربار منصور ۱۵۱ هـ

- ۹/ مهدی بن حمزه خزاعی از طرف المهدی خلیفه (۱۵۹هـ) که او بکفالت خویش
خالد بن سوید را به سیستان فرستاد.
- ۱۰/ زهیر بن محمد از دی باردوم از دربار مهدی در ۱۶۱هـ
- ۱۱/ تمیم بن سعید از دربار الهادی خلیفه در ۱۶۹هـ
- ۱۲/ کثیر بن سالم از دربار الهادی در ۱۶۹هـ
- ۱۳/ فضل بن سلیمان از دربار هارون الرشید در ۱۷۰هـ
- ۱۴/ عبدالله بن حمید از دربار هارون ۱۷۱هـ
- ۱۵/ فضل بن یحیی از دربار هارون در (۱۷۸هـ) و از طرف او یزید بن جریر
وباز ابراهیم بن جبریل تا ۱۷۹هـ
- ۱۶/ علی بن عیسی بن ماهان از دربار هارون در (۱۸۰هـ) که او از طرف خود علی
بن حنین و باز همام بن سلمه و باز اصرم بن عبدالحمید و در (۱۸۲هـ) پسر خود عیسی
بن علی را به سیستان فرستاد.
- ۱۷/ سیف بن عثمان طارابی بر نماز و حرب، و حنین بن محمد قوسی بر خراج،
از طرف علی بن عیسی ۱۸۶هـ
- ۱۸/ زهیر بن مسیب از طرف مامون ۱۹۳هـ
- ۱۹/ فتح بن حجاج ۱۹۴هـ از طرف مامون
- ۲۰/ محمد بن اشعث طارابی از طرف مامون در سنه ۱۹۷هـ
- ۲۱/ لیث بن فضل مشهور به ابن ترسل والی قهستان از طرف مامون خلیفه که او
احمد بن فضل را در سنه (۱۹۹هـ) به سیستان فرستاد.
- ۲۲/ غسان بن عباد از طرف مامون خلیفه، که او از طرف خود داعین بن هرثمه را
مقرر کرد، و داعین از قبل خویش عمر بن هشام را در (۲۰۴هـ) فرستاد.
- ۲۳/ عبدالحمید بن شیب از طرف غسان در رمضان ۲۰۵هـ
- ۲۴/ طاهر بن حسین پوشنگی از دربار مامون ۲۰۶هـ^۱

۱- این فهرست و البیان از تاریخ سیستان ص ۱۳۶ تا ۱۷۷ تلخیص و ترتیب شد.

بعد از این اداره سیستان رسماً به دربار طاهریان تعلق گرفت ، که ما شرح آنرا
در جلد دوم این کتاب دوام خواهیم داد .

والیان خراسان

- ۱/ ابو مسلم عبدالرحمن در عصر سفاح و منصور ۱۳۰-۱۳۷ هـ
- ۲/ ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی از طرف منصور ۱۳۷ هـ
- ۳/ عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی از طرف منصور ۱۴۰ هـ مقتول ۱۴۱ هـ
- ۴/ محمد مهدی حاکم فخری بود ۱۴۱ هـ
- نایبش : سری بن عبدالله ۱۴۱ هـ و خازم بن خزیمه ۱۵۰ هـ
- ۵/ اسید بن عبدالله خزاعی از طرف المهدی حدود ۱۵۰ هـ
- ۶/ حمید بن قحطبه طایی در ۱۵۱ هـ و او سکه هم دارد (متوفی ۱۵۹ هـ)
- ۷/ ابو عون عبدالملک بن یزید خراسانی ۱۵۹ هـ و او سکه هم زده
- ۸/ معاذ بن مسلم رازی مولی ربيعة از طرف مهدی ۱۶۳ هـ
- ۹/ مسیب بن زهیر ضبی از طرف مهدی ۱۶۳ هـ
- ۱۰/ ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی از طرف مهدی ۱۶۶ هـ
- ۱۱/ جعفر بن محمد بن اشعث خزاعی از طرف هارون ۱۷۱ هـ سکه هم زده
- ۱۲/ عباس بن جعفر سابق الذکر از طرف هارون ۱۷۳ هـ
- ۱۳/ خالد غطریف بن عطاء مامای هارون از طرف او ۱۷۴ هـ
- مامور خراج : سلیمان بن راشد ۱۷۴ هـ
- ۱۴/ حمزه بن مالک خزاعی از دربار هارون ۱۷۶ هـ
- ۱۵/ فضل بن یحیی برمکی از دربار هارون ۱۷۷ هـ
- ۱۶/ منصور بن یزید حمیری از دربار هارون ۱۷۹ هـ
- ۱۷/ علی بن عیسی بن ماهان از دربار هارون ۱۸۰-۱۹۱ هـ سکه هم دارد.
- ۱۸/ جعفر بن یحیی برمکی از دربار هارون فقط ۲۰ روز در ۱۸۰ هـ
- ۱۹/ هرثمه بن اعین بلخی از دربار هارون ۱۹۱ هـ

ن، که ما شرح آنرا

۲۰/ مامون بن هارون خلیفه ۱۹۳-۱۹۴ هـ

۲۱/ عباس بن جعفر باردوم از طرف مامون ۱۹۳ هـ

۲۲/ حسن بن سهل از طرف مامون بر تمام سرزمین شرقی خلافت ۱۹۸ هـ

۲۳/ رجا بن ابی الضحاک شوی خواهر فضل بن سهل، از طرف مامون حدود ۲۰۴ هـ

۲۴/ غسان بن عباد از طرف مامون ۲۰۴-۲۰۵ هـ

۲۵/ طاهر بن حسین پوشنگی مؤسس سلسله طاهریان ۲۰۵ هـ که شرح احوال

نول ۱۴۱ هـ

و حکمرانان ایشان در خراسان در جلد دوم این کتاب تکمیل میگردد.

والیان هرات

۱/ عثمان کرمانی از دی و بسام ابراهیم از عمال بو مسلم ۱۲۸ هـ

ی ۱۵۹ هـ)

۲/ ابوعلی شبل بن طهمان شیبانی از طرف بو مسلم حاکم هرات و موسی بن حسان

زده

بر عمل خراج ۱۳۰ هـ

۳/ ابو منصور بن طلحه خزاعی از طرف سفاح ۱۳۴ هـ

۴/ ابو کامل خباز از طرف منصور ۱۴۲ هـ

۵/ داود بن کرار باهلی ۱۴۴-۱۴۸ هـ از طرف منصور

که هم زده

۶/ تمیم بن عمرو، ماه رجب ۱۵۱ هـ

۷/ حماد بن عمرو ذهلی، صفر ۱۵۴-۱۵۸ هـ

۸/ یحیی بن عمرو رسول مهدی خلیفه، و عبدالله بن حمید بن قحطبه طایی

والی ۱۵۸ هـ

۹/ ابور جاء حنظلی یکماه - تمیم بن عمرو و مصعب بن زریق خزاعی سه ماه ۱۵۹ هـ

۱۰/ خزیمه بن خازم حنظلی از طرف المهدی ۱۵۹ هـ دو سال و هفت ماه.

۱۱/ عبدالعزیز هندلی از دربار مهدی ۱۶۱ هـ

هم دارد.

۱۲/ مطرف بن نعمان سعدی از طرف مسیب ۱۶۳ هـ

۱۸ هـ

۱۳/ عبدالرحمن بن عبدالعزیز ضبی محرم ۱۶۴ هـ

۱۴/ مشمرح بن شمر ضبی شوال ۱۶۴ تا یک سال و پنج ماه

- ۱۵/ یزید بن جریر بجلی ۱۶۶ هـ که باز از حمله فروشان (؟) هرات او ساخت .
- ۱۶/ هارون بن حمید ایا دی ۱۶۷-۱۶۹ هـ بعد از بن صاحب شرطه (پولیس) شد .
- ۱۷/ قطن بن حارث طایی ۱۶۹ هـ از طرف جعفر بن محمد تاسه سال .
- ۱۸/ مهدی بن حماد ذهلی از طرف هارون نیمه جمادی الاولی ۱۷۲ هـ
- ۱۹/ منذر بن اسد از دی محرم ۱۷۵-۱۷۶ هـ
- ۲۰/ عبدالله بن ربیع محرم ۱۷۶ هـ و عبدالله بن حمید خزاعی ربیع الاول تا پنج و نیم ماه .
- ۲۱/ اسما عیل بن عزوان کلبی ۱۷۸ هـ
- ۲۲/ محمد بن عبدالله بختری ۱۷۹ هـ دوم ماه - هشام بن ابی هیشم و حسن بن ثابت ۹ ماه .
- ۲۳/ عمرو بن یزید از دی ۱۸۰ هـ حسن بن ثابت صاحب شرطه (افسر پولیس) .
- ۲۴/ حسن بن علی بن عیسی جمادی الاولی ۱۸۲ هـ
- ۲۵/ مشمرح بن شمّر بار دوم از طرف هارون در صفر ۱۸۳ هـ تا یک سال و ۷ ماه .
- ۲۶/ ابراهیم بن محمد شیبانی ۱۸۴ هـ
- ۲۷/ سیف بن کثیر قرشی ۱۸۶ هـ در همین سال ابراهیم بن محمد شیبانی بار دوم .
- ۲۸/ مشمرح بن شمّر بار سوم ۱۸۷ هـ و او محمد بن اسحاق بن شمّر را خلیفه خود کرد .
- ۲۹/ حسین بن مصعب بن زریق ۱۸۹ هـ و او بعد از چند روز پسر خود طاهر پوشنگی را بر هرات خلیفه خود کرد .
- ۳۰/ عبدالله بن ابی نصر از طرف هرثمه بن اعین ۱۹۰ هـ و بعد از او احمد بن مصعب .
- ۳۱/ حسین بن مصعب بار دوم از طرف هارون خلیفه ۱۹۳ هـ که او پسر خود هارون را بر هرات نایب ساخته بود، و حسین تا آخر عمرش بر هرات والی ماند و در سنه (۱۹۹ هـ) در هرات بمرد، و بعد از او هارون پسرش عامل هرات بود، و از طرف او عثمان بن زیاد حکمرانی میکرد .
- ۳۲/ الیاس بن اسد سامانی ۲۰۴ هـ
- ۳۳/ عبدالله بن طاهر ۲۰۴ هـ و بعد از بن پادشاهی تمام خراسان بر طاهریان قرار گرفت .

فصل چهارم

اوضاع

اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی

افغانستان

در دو قرن اول نشر اسلام

(۱ = ۵۲۰۰)

(۶۲۲ = ۸۱۰ م)

اقتصادیات - زراعت و صنعت - تجارت - مسکوکات - اوزان و اکیال - اداره و تشکیلات دولتی -
برید و راهها - تشکیلات لشکری - جامعه و طبقات مردم - زنان - طرز زندگی و رسوم و قیافت مردم -
لباس - اوقات و تقویم - اعیاد و روزهای خاص - ابنیه و تعمیرات و شهرها - ابنیه خیریه - مساجد -
فرهنگ، فکر و علم و ادب - مذاهب و فرق.

(۱)

اقتصادیات

مقصد ازین عنوان توضیح تمام اوضاعیست که به اقتصاد و شقوق آن از مالیه
وزراعت و تجارت و صنعت و مکنات و مالدارى و غیره تعلق دارد.

این سرزمین چون بین کشورهای وسیع هندوچین در شرق، و پارس و آسیای
کوچک و ممالک عربی در غرب افتاده، و در شمال آن هم در ماورای مجرای
عظیم جیحون، سرزمین های آبادان خوارزم و سغد واقع بود، بنا بران همواره
محل انتقال تجاری بوده، و راه قدیم ابریشم، نیز ازین سرزمین میگذشت،
که قوافل تجارتی چین و هند را بکشورهای غربی پارس و عراق و بلاد آسیای
کوچک و روم شرقی میرسانید.

وضع زراعتی افغانستان نیز با داشتن زمین های وسیع و دریا های خروشان
و منابع تولید آب و هوای مساعد و قوه انسانی کافی، البته خوب بوده، و پیداوار
گوناگون غذایی و تجارتی را داشته است. که این وضع طبعاً بنیه مالی و اقتصادی
مردم و کشور را استوارتر می ساخت.

در حدود سنه ۶۰ هـ ۶۷۹ م در عصر حضرت معاویه، عبداللہ بن ابی بکر ره
حکمران دربار اموی، از فرمانروای کابل و زابل یعنی سرزمین بین مجرای سند
و هلمند که رتبیل نامیده میشد، یک میلیون درم حق الصلح ستد، و بعد از آن هم
رتبیل دیگر در بست، به عبداللہ بن امیه در حدود ۶۹۳ هـ یک میلیون

درهم داد^۱ و مولف نامعلوم تاریخ سیستان گوید: چون کار بر بریبی^۲ سرگشت، يك خروار زر هدیه فرستاد، و بادوبار هزار هزار (دو میلیون) درهم صلح کرد، در حالیکه عبدالله بن امیه سیصد هزار درهم (در حدود يك و نیم ملیون افغانی) خاص برای خود، هم از او گرفته بود^۳

در سنه ۶۰ هـ مهلب بن ابی صفره، امرای بومی خراسان را در شهری از مرزهای خوارزم محاصره کرد، و بایشان به بیست و اند ملیون خراج و پنجاه ملیون عوارض دیگر صلح نمود، و هفتاد ملیون درهم را با مرزبان مرو، بدربار یزید بن معاویه ارسال داشت.^۴

در حدود ۱۱۱ هـ ۷۲۹ م تمیم بن زید عتبی حکمران عربی در سند، هژده ملیون درهم طاطری را در خزانه سند فراهم یافت.^۵ و از همین مبالغ، وضع مالی خزانه رتبیل و دهقانان خراسان را توان سنجد، که بفاصله کم، ده ملیون افغانی از خزانه رتبیلان زابل و هفتاد ملیون از خراسان به فاتحان عربی حق الصلح پرداخته شده است.

در عصر امویان و عباسیان وضع مالی خراسان بهتر شده، و این ولایت از منابع مالی مهم تر عمال تازی بوده است، و بقول طبری در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م تنهاد هقان هرات در بلخ به حکمران عربی اسد بن عبدالله هدایایی را بقیمت يك ملیون درهم (= ۵ ملیون افغانی) تقدیم داشت، که در آن دو قصر از طلا و نقره و ابرق های سیمین و زرین و دیبا های مروی و قوهی و هروی و کره یی از طلای ناب بود، و این هدایا صحن خانه را پر کرده بود.^۶

۱- فتوح البلدان بلاذری ۴۹۱ بعد. بقول مقریزی وزن هرده درهم شش تا هفت مثقال نقره بود و اگر قیمت يك مثقال نقره را پنج افغانی کاغذی حساب کنیم، يك ملیون درهم مساوی پنج ملیون ملیون افغانی کنونی باشد.

۲- تاریخ سیستان ۱۰۸

۳- طبری ۴/ ۳۶۲

۴- فتوح البلدان ۵۴۲

۵- طبری ۵/ ۴۶۵

این ارمغانهای يك دهقان هرات بود، که بدرباريك حکمران نازی در بلخ تقدیم داشت، و امتعه گرانبهایی به ارزش پنج ملیون بوده است، حکمرانان عربی همواره از خراسان، چنین خواسته های نفیس و ثمین بلسب آورده اند، چنانچه در اوائل نشر اسلام در خراسان و در عهد امویان در حدود ۶۳۳ تا ۶۸۲ م حکمران معروف و کریم عرب طلحه الطلحات خزاعی از درباریزید بن معاویه در سیستان والی بود، و پیش او شاعری بنام بو الاسد بیامد، و بیتی چند در مدح گفت، در دست طلحه دو یا قوت سرخ گرانمایه بود، و یکی را که به صد هزار درم (تخمیناً پنجصد هزار افغانی) خریده بود، بشاعر مذکور بخشید، و شاعر آنرا بعراق برد، و بصد و بیست هزار درم بفروخت.^۱

از عصر حضرت معاویه که عبدالرحمن بن زیاد حکمران خراسان بود، داستانی لطیف موجود است، که گردیزی آنرا چنین نقل نماید:

« پس معاویه خراسان مر عبدالرحمن بن زیاد را داد، و عبدالرحمن از خراسان هشتاد بار هزار درم جمع کرد و حجاج بن یوسف آن همه از وی بازستد. و او را درویش کرد و چنین گفت مالک بن دینار: که عبدالرحمن صد سال زندگانی خویش را هر روز هزار درم ساخته بود جز ضیاع و تجمل. و حجاج او را بجائی رسانید، که روزی بر خری نشسته بود، مالک او را پرسید که: آن همه مال تو چون شد؟ گفت: بشد و این خر نیز عاریت است.»^۲

از سرزمینی که یکنفر والی آن در زمان کم، هشتاد ملیون درهم (در حدود چهار صد ملیون افغانی) فراهم آورده میتواند قیاس توان کرد که وضع اقتصادی مردم آن چگونه غنی بوده است!

۱- تاریخ سیستان ۱۰۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۶۱ الف

ن تازی در بلخ
حکمرانان عربی
رده اند، چنانچه
۶۸۲ م حکمران
عاقوبه در سیستان
ج گفت، در دست
م (تخمیناً پنجصد
رد، و بصدد ویست
سان بود، داستانی

داد،
جمع
داورا
رحمن
بود
که
مال
۲

م (در حدود
که وضع اقتصادی

در حدود ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م در عصر هشام بن عبدالملک اموی، جنید بن عبدالرحمن
مری در ولایات شرقی یعنی سند و سرزمین های مجاور خراسان والی بود،
او در عطیه و بخشش پول شهرت یافت، ولی با وجود تبذیر و اسراف در خزانه او چهل
ملیون درهم (در حدود دو صد میلیون افغانی) باقی بود، چون پس از وتمیم بن زید
عتبی به حکمرانی سند آمد، در خزانه هژده میلیون درهم (در حدود نو صد میلیون
افغانی) را یافت، و بقول یعقوبی همین جنید، در دیوان محاسبه خود ثبت کرده
بود: که از بلاد سندش صد و پنجاه هزار غلام، و هشتاد میلیون درهم (در حدود
چهار صد میلیون افغانی) را برده است.^۲

از این اعداد دو شمار که جسته و گریخته در صفحات تواریخ باقی مانده بخوبی
برمی آید، که سرزمین خراسان و محققات آن از نظر اقتصادی نهایت ثروتمند بود،
و یک ثلث عوائد و مالیات تمام دولت عباسی از اینجا تکافوء شدی، و حتی المقدسی
در عمران بلاد خراسان گوید:

«ما شهرهایی مانند بغداد داریم، در حالیکه در خراسان

قرای بزرگتر از این شهرها موجود است.»^۳

اهمیت مالی خراسان در نظر خلفاء بحدی بود، که بسا از خلفاء عباسی مملکت خود
را تنها عبارت از خراسان شمردندی، و هنگامیکه استغفای غسان بن عباد عامل
خراسان را به مامون خلیفه عباسی رسانیدند، مامون با تعجب اظهار داشت:
«نمیدانم چرا این نادان از خراسان استعفا داده است؟ در حالیکه من در مملکت
خویش جز خراسان جایی را نمی شناسم.»^۴

بقول جرجی زیدان: مالیات خراسان تا چهل میلیون درهم میرسید، و این مبلغ
باضافه خراج عراق، نصف مالیات سر تاسر مملکت عباسی بود، و بنا برین خلفای

۱- فتوح البلدان ۵۴۱ و ۵۴۲ - تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۱۷

۲- تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۱۷

۳- احسن التقاسیم ۱۲۲

۴- تاریخ یعقوبی ۲/ ۴۵۶

عباسی همواره به خراسان توجه داشتندی و گفتندی: «عراق تنها برای مال است، در حالیکه خراسان هم مال و هم رجال دارد»^۱.

خراج و مالیات

چنانچه گفتیم فاتحان اسلامی در خراسان باملوک و فرماندهان بومی بگرفتند مبالغ نقدی معین صلح نمودی، و گاهی هم با قبول خراج سالانه نقدی و جنسی از قبیل غلام و اسب و ستور و غیره، ایشان را از جنگ و حمله خود فارغ کردی. این مبالغی که سالانه از فرماندهان بومی گرفته می شد، بقوت و نیروی حکمرانان عربی وابسته بود. بدین معنی: که اگر حکمران عرب نیرومند بودی و یارای سرکوبی فرماندهان بومی را داشتی، ایشان برای نجات خود از حمله لشکر عرب، حق السکوئی را همواره فرستادندی، و الا با اصطلاح مورخان «ممنوع» بودندی.^۲

امادر عصر امویان و عباسیان، خراسان و شهرهای اربعه آن: نسا، بور، مرو - هرات - بلخ مراکز و قرارگاههای قوای عربی گردید، و حکومتهای حسابی که دارای دیوان و دفتر و محاسبه و تشکیلاتی بوده، درین سرزمین در تحت سیطره تازیان تأسیس یافت.

گویند که عمال امویان، در اخذ و جلب خراج، همواره با مردم سختی و بی‌راهی مینمودند و به عذف و زور اضافه ستانی میکردند، بنابراین مردم بریشان می شوریدند، و کارکشای و آبادی زمین باز می ماند، و اکثر زمینهای کشاورزی بایر و مخروب بود.^۳

بهر صورت مرکز مالی دولت اسلامی اموی «بیت المال» بود، که آنرا با وزارت مالیه عصر حاضر تطبیق کرده میتوانیم، و کسی که بر بیت المال مشرف و مامور بود. مقام وزیر مالیه کنونی را داشت، و بیت المال از منابع آتی معمور بود:

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۸۰/۲

۲- رجوع کنید به فصل اول و احوال رتبیان.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۷۶/۲ به حواله الفخری.

خراج-جزیه-زکات-غنیمت-فج-عشور.^۱

امویان براندازۀ اموالی که بنام وین فوق در عصر خلفاء را شدين گرفته شدی افزودند، و برای نظارت و اداره مالیه گیری، نظام دقیقی را وضع کردند، و حتی عبدالملک بن مروان، برای تحقیق اعمال کارداران مالی معزول، موسسه‌هایی را بنام دارالاستخراج وضع نمود که در هنگام برطرفی از اشغال مالی، به تفقدش و تحقیق اعمال ایشان می پرداختند.^۲

اما عباسیان بدفع مظالم و تعمیر بلاد و حمایت کشاورزان پرداختند، و دست اعمال ستمگاران را از گریبان رعایا کشیدند، و منصور خلیفه عباسی بسا از کارداران خود را سرزنش و مصادره کرد، و آنچه از مردم به ستم و ظلم گرفته بودند، از ایشان بست و در بیت المال خاص بنام بیت مال مظالم داخل نمود.^۳

تاجاییکه معلومست در اوائل عصر عباسی یعنی آغاز قرن دوم هجری، خراج و مالیات زمینی بسه قسم گرفته شدی:

۱/ محاسبه یا مساحه: که از روی مقدار مساحت زمین مزروع نقداً یا جنساً یا هر دو گرفته می شد. که اکنون «جریبی» گوئیم.

۲/ مقاسمه: که از مقدار محصولات و تولیدات زمین اخذ شدی.

۳/ مقاطعه: که درباره مالیه زمین بین حکومت و متصرف اراضی موافقتی می شد، و مقاطع یعنی صاحب اقطاع، همان مبلغ را می پرداخت، و در اراضی تصرف ما اکتانه میکرد.^۴

در اواسط عصر عباسی کار مساحه زمین های خراسان آغاز شده و از روی محاسبه تعیین مالیه آن می شد، چنانچه در عهد المهدی بسال ۱۶۵ هـ ۷۸۱ م حنان بن نعمان سعدی که از دیه شوان بود، بحکم فضل بن سلیمان کار مساحت کردن زمین های

۱- انظم الاسلامیه ۲۶۵ بعد

۲- همین کتاب ۲۷۰

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۷۶/۲ به حواله ابن

۴- تاریخ الاسلام السیاسی ۲۲۳/۲

ن بومی بگرفتن
و جنسی از قبیل
ردی.

بقوت و نیروی
نیرومند بودی
خود از حمله
لاج مورخان

نشا بور- مرو-
های حسابی که
ر تحت سیطره

با مردم سختی
ن مردم برایشان
و اکثر زمین های

که آنرا با وزارت
ف و ما مور بود.
بود:

هرات را آغاز کرده، و در نیمه ربیع الاول بهرات رسیده بود.^۱

در عصر هارون الرشید هنگامیکه علی بن عیسی بن ماهان ده سال بعد از ۱۸۰ هـ ۷۹۶ م حکمران خراسان بود، دبیر او حفص بن منصور مروزی که مردم مطلع خراسانی بود، کتاب خراج خراسان را تألیف کرد،^۲ که در آن اندازه و مقدار و انواع خراج این سرزمین را ثبت و شرح کرده بود. و چون این کتاب متأسفانه از بین رفته، بنابراین اکنون ما از جزئیات این مسئله اطلاعی نداریم، ولی در همین عصر، حضرت ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۸۳/۱۸۳ هـ) که فقیه معروف و شاگرد حضرت امام ابوحنیفه و قاضی در بار هارون بود، کتاب الخراج خود را نوشته بود.^۳ اگرچه کتاب خراج خراسان مروزی اکنون در دست نیست، ولی از معاصرت دو مولف در یک موضوع هویدا می آید، که درین عصر خراج خراسان، مانند خراج ولایات دیگر عباسی، تحت انتظام و کنترل مکمل آمده بود، و آنچه فقیه ابو یوسف در عراق نوشت، دبیر مروزی همان کار را برای خراسان کرد. در نظر قاضی ابو یوسف، منابع بیت المال عباسیان سه چیز بود:

۱/ خمس غنائم: یعنی پنج یک اموال غنیمت که به بیت المال می رسید.

۲/ خراج: یعنی مالیات اراضی مزروع و گزیت (جزیه) اهل ذمه و عشور (ده یک)

۳/ صدقات.^۴

در عصر اسلامی که نظام مالی خاصی مطابق فقه اسلامی ترتیب و ترویج گردید، بیت المال در تمام ولایات، و از انجمله در خراسان وجود داشت، و آنرا مجموع اموالی می پنداشتند، که مسلمانان مستحق آن باشند، ولی دارنده خاص آن معین نباشد، و این اموال همواره در راه مصالح عمومی مسلمان صرف می شود.^۵

۱- مجمل فصیحی ۲۳۳/۱

۲- زین الاخبار خطی ورق ۱۷۹ الف

۳- طبع قاهره ۱۳۴۶ ق

۴- تاریخ امام اسلامیة از خضری ۱۸۸ بعد

۵- تاریخ تمدن اسلامی ۱۶۳/۱

درفقه اسلامی منابع حقیقی بیت المال اینست:

(۱) صدقه (۲) غنیمت (۳) فعی (۴) خراج

۱/ اما صدقات: عبارتست از اموال زکات که از توانگران گرفته و به مستمندان داده میشود، و برای اداره و ترتیب این امر شرعی که قرآن عظیم به ادای آن ناطق است، در مرکز خلافت دیوان صدقات وجود داشت، که شعبه های آن در سائر ولایات بود، و بموجب فقه اسلامی زکات را از مواشی - سیم وزر - میوه ها کشت های کشاورزی بشرحی که حضرت پیامبر امر کرده بود دادندی، و این ترتیب را حضرت ابوبکر (رض) در هدایت نامه یی به حضرت انس در هنگام فرستادن او بسوی بحرین نوشته و آنرا بخاتم نبوی مهور داشته بود.^۱

تخصیص زکاة اموال و مواشی یعنی شتر و گوسفند و گاو چرند ه در یکسال چنین است، و براسپ و استروخر زکاتی نبود:

زکاة اشتر:

از ۵ شتر يك گوسفند - از ۱۰ دو - و از ۱۵ سه - از ۲۰ چهار گوسفند - از ۲۵ يك اشتر ماده يكساله - از ۳۶ يك اشتر ماده دوساله - از ۴۶ يك اشتر ماده سه ساله - از ۶۱ يك اشتر ماده چهار ساله - از ۷۶ تا ۹۰ دو اشتر ماده دوساله - از ۹۱ تا ۱۲۰ دو اشتر ماده سه ساله - و بعد از ۱۲۰ فرض زکاة از سر گرفته می شود.

زکاة گاو:

بر ۳۰ گاو يك گوساله يكساله - بر ۴۰ گاو يك گوساله دوساله - از ۴۰ تا ۶۰ بر هر فرد حصه چهلیم قیمت يك گوساله دوساله - از ۶۰ دو گوساله يكساله - از ۷۰ يك گوساله يكساله و يك گوساله دوساله - از ۹۰ سه گوساله يكساله - از ۱۰۰ دو گوساله يكساله و يك گوساله دوساله - بعد از این بر هر سی و چهل حساب می شود.

زکاة گوسفند و بز:

از ۴۰ يك گوسفند - از ۱۲۱ دو گوسفند - از ۲۰۰ سه گوسفند - از ۴۰۰ چهار گوسفند

۱- رجوع به تیسیر الوصول ۱۲۲/۲ و هدایه فقه حنفی کتاب الزکاة و غیره

۱. سال بعد از ۱۸۰ ه
که مردم مطلع خراسانی
ه و مقدار و انواع
سفاهه از بین رفته،
بی در همین عصر،
فقیه معروف و شاگرد
در نوشته بود.^۲
ولی از معاصرت
خراسان، مانند
آمده بود، و آنچه
ای خراسان کرد.
فرمود:
سال می رسید.
دوم و عشر (ده يك)
پ و ترویج گردید،
اشت، و آنرا مجمع
دارنده خاص آن
تصرف می شود.^۳

بعد ازین در هر صد يك گوسپند .

زکاة سیم وزر :

نصاب طلا ۲۰ مثقال و نصاب نقره ۲۰۰ درم شرعیست، که هر درم مساوی هفت مثقال می شود، و هر مثقال ۲۰ قیراط = ۲۴ نخود است، که هر قیراط بوزن پنج جومیا نه باشد.

از هر ۲۰ مثقال طلا نیم مثقال، و از هر دو صد درم نقره پنج درم زکاة داده می شود و بعد از آن در هر چهار مثقال طلا دو قیراط، و در هر چهل درم يك درم زکاة واجبست.

اما زکاة رکاز :^۱

یعنی اموال مدفون در زمین، که اگر خلقی باشد معدن، و اگر مخلوقی باشد کنز است. پس از معدن طلا و نقره و آهن و سیماب اگر در زمین عشری یاخراجی پیدا شود . حصه پنجم (خمس) آن گرفته می شود. و اگر این رکاز در دار حرب باشد، همه آن از یا بنده است. بر فیروزه و مروارید و عنبر زکاتی نیست . و از کنز مدفون نیز خمس داده می شود.^۲

اما زکاة باغهای میوه دار :

از باغها و درختان میوه دار و زمین آن با اختلاف انواع آبیاری زکاة گرفته می شد. اگر از آب باران و انهار بدون زحمت و حمل آب خوردی، زکاة آن عشر (یکده) بود، و الا اگر با زحمت و تعب مردم آبیاری شدی، نصف عشر زکاة دادی. و این در صورتی بود، که وزن میوه محصول آن به پنج وسق رسیدی (هر وسق = ۶۰ صاع، و هر صاع = ۵ رطل و يك ثلث) درختان خرما و تاک و امثال آن هم در تحت این حکم بودی.^۳

۱- تیسیر الوصول ۲ / ۱۲۸

۲ - این شرح زکاتها مطابق مذهب حنفی است، که در خراسان رواج عام داشت، تلخیص از سراج الارکان ۱۰۷ ببعد، تالیف يك هیئت علمای کابل ۱۳۳۴ ق که از کتب معتبر حنفی اقتباس کرده اند. و نیز رجوع شود به احکام السلطانیه ماوردی حدود ۵۰۵ باب ۱۱ ص ۱۱۳ ببعد.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱ / ۱۶۴

اما زکاة حبوب :

مانند گندم و جو و برنج و لوبیا و نخود و امثال آن هم وقتی واجب آمدی، که وزن محصول به پنج وسق رسیدی، وزکاة آن هم مانند میوه باب بود.^۱

پولیکه از صدقات در دیوان صدقات فراهم آمدی، در تحت نظارت عامل صدقات نادر صد درهم بر هشت طبقه مستحق آن که در قرآن عظیم بنام فقراء - مساکین - عاملین صدقات - مولفه قلوب - آزادی غلامان - و امداران - غازیان و مجاهدین - مسافران یاد شده^۲ تقسیم شدی، و عامل صدقات نسبت به کارداران دیگر مالی اختیار زیاد داشتی، که این بالغ را بدون اجازت خاص خلیفه صرف کردی، در حالیکه عاملان دیگر، بدون اذن خلیفه و یا والی و وزیر اوحق تصرف آزاد در پول بیت المال نداشتند. بقول قاضی ابو یوسف که در کتاب الخراج تصریح کرده، مقصد از فقراء مستمندان مسلمان، و مقصد از مساکین در ویشان اهل ذمه (نصاری و یهود) اند.^۳

۲/ اموال غنیمت :

منبع دوم مالی بیت المال اسلامی، اموالی بود که مسلمانان در جنگ بدست می آوردند و آن عبارت بود از چهار چیز: اسیران - غلامان - زمین - اموال.

اسیران جنگی بدادن فدیة آزادی می شدند، اما زنان و کودکان ایشان از جمله غلامان بودند که کشتن ایشان جائز نبود، و با قبول فدیة امکان آزادی داشتند، و زمین های مفتوحه هم بحکم حضرت عمر (رض) بمالکان آن سپرده و از ایشان خراج گرفته شدی که شرح آن بیاید.

اما اموال منقول مغنم، بموجب آیه قرآن بر پنج حصه تقسیم شدی^۴ که چهار بهره آن، از آن جنگاوران، و یک پنجم (خمس) آن حق پیامبر صلعم

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۴

۲- قرآن عظیم سوره التوبه، آیه ۶۰ و ماوردی ۱۲۲

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۵

۴- قرآن عظیم، سوره انفال، آیه ۴۱

هر درم مساوی
که هر قیراط بوزن

زکاة داده می شود
م زکاة واجبست.

مخلوقی باشد کفر
خراجی پیدا شود
باشد، همه آن از
مدفون نیز خمس

ع آبیاری زکاة
خوردی، زکاة
شدی، نصف عشر
آن به پنج وسق
ختان خرما و تاک

عام داشت، تلخیص
معتبر حنفی اقتباس
۱۰ بیعد.

بودی، و آنهم به پنج گروه مستحقان بخش شدی :

- ۱/ خود حضرت پیامبر و ازواج او و مصالح عامه مسلمانان .
- ۲/ خویشاوندان حضرت رسول از بنی هاشم و آل عبد مناف.
- ۳/ یتیمان محتاج بشمول غلام و کنیز یتیم .
- ۴/ مستمندان بی کفاف.
- ۵/ ابناء سبیل و مسافران بی کفاف^۱.

۳/ فئ:

در شرع اسلام فئ مالیست که از مردم نامسلمان، بدون جنگ، در حالت عفو و صلح گرفته شود، و در آن جزیه و خراج و عشر و غیره داخلست، و تقسیم آن هم مانند غنائم بر پنج حصه است، که یک پنجم (خمس) آن در حیات حضرت رسول ﷺ از آن او بود، ولی بعد از وفات ایشان حق بیت المال گردید، که در اوائل نشر اسلام آنرا بین لشکریان اسلامی و مهاجرین و انصار با تساوی بخش کردند. ولی حضرت عمر (رض) برای این اموال دیوانی نهاد، و حقوق لشکریان را معین کرد، که از بیت المال بدیشان پرداخته شدی.

یکی از منابع خزانه فئ پولی بود بنام جزیه که از تمام مردان غیر مسلمان (بدون شیخ فانی وزن و کودک) از ملل نصاری و یهود و مجوس و بت پرستان عجم (به استثناء بت پرستان و مرتدان عرب) اخذ شدی.

این رسم جزیه گرفتن از زمان قدیم در ملل دیگر هم رواج داشت، و در قرن پنجم قبل از میلاد، یونانیان آنرا، بر سکنه سواحل آسیای کوچک جزیه را نهاده بودند، و بعد از آن رومانها نیز از ملل مغلوبه خویش جزیه گرفتند. و حتی بقول ابن اثیر در عهد نوشیروان از عامه مردم باندازه توان ایشان ۱۲ یا ۸ یا ۶ یا ۴ درم گرفته شدی، که نام جزیه هم در عربی از گزیت پارسی آمده است.

حضرت عمر در جات اخذ جزیه را چنین نهاده بود، که امام ابوحنیفه نیز بدان حکم

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۶ و ماوردی ۱۲۷

(۴)

خراج و عایدات مالی دولت اسلامی

در مدنیت های قدیم، انسانها از مین را ملکیت حکومتها و ارباب مملکت تصور میکردند، بموجب تورات زمین های مصر قدیم در ملک فراعنه بودی، و اقوام جرمان باستانی نیز زمین های خود را از آن فرماندهان و روسای خویش می شمردند. تا تاریخ آن تملک مردم را بر مواشی و ستوران جائز میدانستند، ولی زمین را حق افراد نمی شمردند.

چون افسان قدیم بدین عقیده بود که مالک حقیقی زمین، رئیس قبیله یا حکومت است، بنا برین اگر کسی از آن تمتع میکند، و از کشت آن سود می برد، باید حصه بی از منافع آن به حکومت و یار رئیس بپردازد.

در اغلب قبائل قدیم آریایی، زمین ملکیت عمومی بود، و روسای ایشان آنرا برای زراعت و بهره برداری، موقتاً برای یک یا چند سال تقسیم می نمودند، که این رسم تا کنون هم در برخی از قبائل کوهساران افغانی موجود است، و در قرن هشتم و نهم هجری، شیخ ملی رئیس روحانی قبائل یوسفزی، اراضی وادیهای پشاور و شمال آنرا تا سوات و دریای سند، بر همین اصول، بین قبائل بخش کرده بود.

در تمام ملل قدیم مانند رومان-پارس-مصر-عراق-هند-چین و غیره، حکومتها حق گرفتن مالیات را از زمین های مزروع داشته اند. و چون عربها حکومت اسلامی را تأسیس کردند، حضرت عمر (رض) در مدینه دیوانهای لشکر و مالیات و غیره را

اسلامی

باب مملکت تصور
منه بودی، واقوام
وسای خویش می
ستند، ولی زمین را

نیس قبیله یا حکومت
می برد، باید حصه یی

وسای ایشان آنرا
سیم می نمودند، که
بود است، و در قرن
، اراضی وادیهای
، بین قبائل بخش

مین و غیره، حکومتها
ها حکومت اسلامی
رو مالیات و غیره را

بوجود آورد، چون در عصر امویان فتوح اسلامی پهنایی یافت عبدالملک بن مروان
در حدود سال ۸۱ هـ ۷۰ م دواوین حکومتی را بر زبان عربی گردانید و عباسیان نیز
دیوان مرکزی خراج و مالیات را در کرسی خلافت وضع کردند، که بار اول در
عصر سفاح نخستین خلیفه عباسی، خالد بن برمک بلخی (بنا بر تجاری که درین راه
از اوضاع دیوانی و مالی خراسان داشت) به وزارت و ریاست آن منصوب بود، و پس
از و هم پسرش یحیی همین شغل را داشت، و او در ایام المهدی دواوین خراج پارس
را تدوین و مقدار مالیات آنرا ضبط و معین نمود.^۱

امویان دامنه فتوح اسلامی را شرقاً تا کرانه های سند، و شمالاً تا اقاصی سغد و
مرزهای چین رسانیدند، که این سرزمین قبل از فتح اسلامی قسماً به شاهان ساسانی پارس،
و بعضاً به شاهان و ملوک بومی تعلق داشت.

قرار تشکیلات ملکی که تا آخر عصر ساسانیان و سقوط ایشان در نصف اول قرن
نخستین هجری، در خراسان وجود داشت، وزیر مالیه و رئیس مسئول امور
مالیات و کاشت کاری و صنائع را واستریوشان سالار گفتندی، و در تحت امر او
به هر ولایت یک نفر مستوفی محاسب مقرر شدی، که او را شهرپو آمار کار خواندندی.
و فراهم آوری مالیات زمین و جزیه شخصی یا سرانه، وظیفه ایشان بود.

از زمین کشتی و سرسبز مطابق مقدار پیداوار آن یک ششم (سدس) تا یک ثلث
برگرفتندی، که بقول دینوری این مقدار از یک دهم تا یک نصف هم رسیدی^۲
هیون تسنگ در ولایات جنوب غربی افغانستان که از قندهار کنونی بنام پو-لا-سی آغاز
می یافت، یک نوع گزیت (جزیه) را متذکر است، که هر فرد خانوادۀ چهار سکه سیمین را به
حکومت پرداختی^۳ و ازین برمی آید، که شاهان زابل و رتیلان از رعایای خود،
مالیه سرانه (جزیه) را باندازۀ چهار درهم (تخمیناً ۲۰ افغانی) می گرفتند.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۱

۲- ایران عهد سامانی ترجمه اردو ۱۶۰

۳- سی-یو-کی کتاب ۱۱ فصل پو-لا-سی

این وضع مالیه دهی در تحت رژیم ساسانی و شاهان محلی در غرب افغانستان بود، اکنون به ولایات شرقی آن که در اوائل حلول اسلام، کاملاً در تحت اداره شاهان و ملوک بومی زیستندی توجه میکنیم :

در سابق گفتیم که رتبیلان و دیگر فرما نروایان بومی شرق افغانستان بارها میلیونها درهم را بطوری حق الصلح به لشکرکشان اسلامی پرداخته اند، و ازین برمی آید که خزائن معمور و مملو از ثنود داشته اند.

هیون تسنگ زائر چینی که در اواخر سال ۶۳۰ م = ۹ ه از کاپیسی شمال کابل به لغمان و ننگرهار و گندهارا یعنی اراضی مجاور هند گذشته بود درباره اوضاع اداری و مالیات این سرزمین گوید :

«در اینجا کار جبری نیست، مالیات هم بمقدار کم گرفته می شود، و خدماتی که مردم عنداللزوم انجام دهند نیز معتدلانه است. کلیه مردم برای اعاشه خویش زراعت کنند. و کسانی که املاک شاه را زرع نمایند، شش یک محصول زمین را خراج دهند. سوداگران برای تجارت همواره رفت و آمد دارند، مالیات بسیار اندک از پلها و دریاها و خرج گیریه و اجادها گرفته می شود. برای انجام کارهای دولتی، مردم را حشر میکنند، و به تناسب مقدار کار اجرت معقولی دهند. حکام و وزیران و قاضیان و کار داران دولتی، زمین های خاصی برای تأمین معیشت دارند.»^۱

ازین تشریحات مغنم هیون تسنگ روشن می آید، که مردم حق تملک اراضی را داشته و حصه اعظم زمین در ملکیت مردم بود، و یک حصه زمین کشتا و زری به تاج و تخت تعلق داشت، که کاشت کاران یک سدس را از تولیدات آن بدولت پرداخته و نیز مامورین دولت علاوه بر مدد معاش نقدی،

۱ - سی - یو - کی کتاب دوم عنوان ۱۶

غرب افغانستان

تحت اداره شاهان

فغانستان بارها

ته اند، وازین

پسی شمال کابل

درباره اوضاع

شود،

ست.

املاك

دهند.

مالیات

گرفته

کنند،

هند.

های

مردم حق تملك

يك حصه زمین

س را از تولیدات

معاش تقدی،

زمین های زراعتی را هم برای بهره برداری داشتند، و دولت علاوه بر خراج اراضی، مالیات کوچک دیگر از قبیل حق العبور بر پلها و دریا ها و جاده ها گرفته، و از سوداگران نیز در خرج گیریها مالیاتی ستدندی.^۱

باری رسم خراج و مالیه ستانی در افغانستان از عصور قبل الاسلام هم رواج داشت، ولی مقدار مجموع این مالیات را تعیین کرده نمیتوانیم، اما از اینکه طبری گوید: که بهرام پنجم پادشاه ساسانی (۴۲۰/۴۳۹ م) هنگام جلوس خویش هفتاد میلیون درم (= تخمیناً ۳۵۰ میلیون افغانی) بقایای مالیات ذمگی رعایا را بخشیده بود^۲، مقدار حقیقی مالیات را حدس توان زد.

دولت اسلامی امویان، رسوم جهان داری و وضع دفتر و دیوان مالیات و غیره را از سوابق و لواحق خویش اقتباس کرد، که از انجمله کلمه خراج که پهلوی را به خراج معرب تبدیل کردند، و این کلمه در پهلوی هم از آرمی آمده بود، که در سفر تلمود تورات خرگا به فتحین بمعنی مالیة سرانه یا شخصی موجود است. پس تازیان در نصف اول قرن هشتم میلادی کلمه گزیت آرمی و پهلوی را به جزیه معرب ساخته و آنرا بر مالیة سرانه شخصی اطلاق کردند، و خرگارا خراج گردانیدند، که مقصد از آن مالیة زمینی باشد.^۳

بقول ماوردی در فقه اسلامی زمین بر چهار قسم است:

۱/ احياء موات: یعنی زمینی که مسلمانان کاشتن و احياء آنرا بر عهده دارند، و از آن عشر (یکدهم) را بدولت دهند.

۲/ زمینی که مالکان آن مسلمان شده باشند، و این هم زمین عشر است.

۳/ زمینی که مسلمانان آنرا قهر گرفته و به غنیمت برده باشند، که ازین هم عشر دهند.

۱- در سنه ۵۶۲ م بین نوشیروان و قیصر روم صلح نامه یی منعقد شد، و در مساده سوم آن تصریحست که تاجران ایران و روم اموال تجارت را بگمرکها برده و بعد از تادیبه حقوق گمرکی می فروشند (ساسانیان ۱۶۱)

۲- ساسانیان ۱۶۰ به حواله طبری.

۳- همین کتاب ۱۵۹ به حواله ترجمه طبری نولد که ۲۴۱/۱ و سلطنت عرب از ولها وزن ۱۷۳

۴/ زمینی که در دست مالکان سابق آن بوده و با ایشان صلح شده باشد، و این
ارض خراج است، اگرچه مالکان آن اسلام را پذیرفته باشند.

مقدار خراج را حضرت عمر (رض) چنین تعیین کرده بود:

اول: مطابق همان مقدار یک در دولت ساسانی گرفته شدی، بريك جریب
 ۳۶۰۰ ذراع مربع يك درهم و يك قفیز^۱

دوم: بريك جریب تا کستان و سر درخت میوه باغی ده درهم - بر خر ماستان
 هشت درهم - بر نیشکر زار شش درهم - بر خرمای تر پنج درهم - برگندم زار
 چهار درهم - بر جو دو درهم^۲.

ولی در خراسان گاهی مالیات زمین کشاورزی بر اساس مصرف آب هم
 گرفته شدی، یعنی هر مقدار آبی که صاحب کشت صرف کردی بدان مقدار خراج
 دادی، و این رسم را بنام خراج بر آب یاد کرده اند، که ناعصر سامانیان باقی
 بود، چنانچه در حدود (۳۷۲هـ) خراج خلم بر آب بود^۳.

علاوه بر خراج زمینی زراعتی و عشور و صدقات و جزیه و غنیمت که در بالا
 ذکر رفت، خزانه دولت اموی و عباسی مبالغی را از اعشار کشتی و اخماس
 معادن و چراگاهها و دارالضرب و مالیات آب و نمک و جنگل هم عائد داشت،
و حضرت عمر (رض) مالیة گمرکی را بر اموال تجارتی که از ممالک دیگر آورده
و یا برده شدی، بدین ترتیب وضع کرده بود، که آنرا مکوس یا مقوس گفتندی:

از اهل ذمه (یهود و نصاری) نصف عشر یعنی در هر بیست درهم يك درهم.

از مسلمانان: ربع عشر یعنی از هر چهل درهم يك درهم (چهل يك)

از تبعه اجنبی که رعایای اسلامی نبودند: عشر کامل (یکدهم)

اموالی که کمتر از ۲۰۰ درهم ارزش داشتی، ازین مالیات معاف بودی.^۴

۱- معرب کپیز مقدار ۱۲ صاع، که هر صاع ۸ رطل باشد اما يك قفیز زمین مقدار ۱۴۴ گز
 شرعیست (غیاث) که ۳۶۰ ذراع شود (ماوردی ۱۵۲)

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۴ و مقریزی ۲/ ۱۱۹ و ماوردی، ۱۷۵

۳- حدود العالم ۶۱

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۸

شده باشد، واین

ندی، بریک جریب

مهم- برخر ماستان

مهم- برگندم زار

مصرف آب هم

بدان مقدار خراج

مهر سامانیان باقی

غنیمت که در بالا

کشتی و اخماس

هم عائد داشت،

ممالک دیگر آورده

یا مقوس گفتندی:

مهم يك درهم.

(چهل يك)

ت معاف بودی.^۴

بین مقدار ۱۴۴ گز

خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء

مملکت اسلامی در عصر هارون و مامون خلفاء عباسی به نهایت اتساع خود رسیده بود، که ۲۷ ولایت شرقی و غربی به تعداد نفوس دو صد تا دو نیم صد میلیون داشت.^۱

و از جمله اقالیم شرقی آن: مکران- طوران- بیا بان خراسان- سیستان- نفس خراسان- و سند مورد بحث و مطالعه مادرین سطور است، که این سرزمین در مقابل فتوح عرب، مقدرات مشترکی داشته است، و طوریکه ابن حوقل اشاره میکند: در خراسان سرزمین هائی بوده، که مالیات آنرا در سالی به یکبار گرفتندی، و نیز از برخی اراضی مانند هرات به دو بار مالیه گرفته شدی.^۲ تاجاییکه از اوراق تاریخ برمی آید: دولت عباسی از سرزمین های خراسان و لواحق آن عایدات ذیل را از موارد مالی سابق الذکر داشته است:

بقول جهشیاری و ابن خلدون:

ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری (حدود ۵۳۳۱ هـ ۹۲۴ م) گوید که در عصر هارون الرشید، عمر بن مطرف کاتب تقدیر (احصائیه) لایحه عائدات بیت المال را ساخت، و آنرا به یحیی بن خالد بر مکی تقدیم داشت.^۳ درین احصائیه عوائد تمام ولایات مملکت عباسی ثبت است، و ما آنچه بر سرزمین خراسان و موارد بحث ما تعلق دارد می آوریم:

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۸۳/۱

۲- سورة الارض ۴۲۴

۳- کتاب الوزراء و الکتاب ۲۸۱ تبیع

۱/ خراسان :

درهم نقد	۲۸,۰۰۰,۰۰۰
من قطعات نقره	۲,۰۰۰
ستور	۴,۰۰۰
غلام	۱,۰۰۰
جامه لباس	۲۷,۰۰۰
رطل هلیله	۳۰,۰۰۰

۲/ سیستان :

درهم نقد (بقول یعقوبی در البلدان ده میلیون درهم)	۴,۶۰۰,۰۰۰
جامه لباس	۳۰۰
رطل فانیزد (شکر سپید)	۲۰,۰۰۰

۳/ مکران :

درهم نقد	۴۰۰,۰۰۰

۴/ سند و لمحات آن :

درهم نقد	۱۱,۵۰۰,۰۰۰
فیل	۳
جامه و فوطه	۶۰۰,۰۰۰
من عود هندی	۱۵۰
زوج پایزار	۱۰۰۰

این احصائیه را ابن خلدون نیز در مقدمه معروف خود نقل نماید، که به تصریح جهشیاری به عصر خلافت هارون و ایام اوج عباسیان در حدود ۸۰۵ تا ۱۹۰ م تعلق دارد، ولی ما در اینجا تنها قول واحد را مدار تحقیق قرار نمیدهیم و بکتب دیگر هم رجوع میکنیم:

بقول قدا مه بن جعفر :

وی کاتب بغدادی متوفی ۹۴۸ هـ ۳۳۷ م است، که در دربار عباسی منزلتی رفیع داشت و از روی اسناد رسمی، کتاب الخراج خود را در حدود ۹۲۸ هـ ۳۱۶ م نوشت و در آن مالیات حدود ۸۳۹ هـ ۲۲۵ م خزانه عباسی را در حالت صلح شرح داد:

از خراسان ۳۷,۰۰۰,۰۰۰ درهم

از سیستان ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ درهم

از مکران ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ درهم

بقول تاریخ سیستان :

مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان (تألیف بعد از ۱۰۵۳ هـ ۴۴۵ م) عمل سیستان و خراسان را بقرار صلح در زمان قدیم چنین می نویسد:

از کورتهای سیستان: بست - رخد - کابل - زابل - نوزاد - زمینداور -

اسفزار و خجستان: یک میلیون درهم

اما تمام خراج سیستان (۵۰,۳۹۷,۰۰۰) درهم است بشرح ذیل:

۵۵,۳۱۲,۰۰۰ درهم انواع خراج

۸۵,۰۰۰ درهم بابت خالصه و جزیه

و همین مؤلف عمل تمام خراسان را تا غایت حد اسلام بر روزگار عبدالله بن طاهر

در حدود ۸۲۶ هـ ۲۱۱ سی و هشت میلیون درهم مینویسد . ۲

ابن خرداذبه :

قول دیگر از عبدالله ابن خرداذبه در حدود ۲۳۲ هـ ۸۴۶ م است، که از روی

اسناد رسمی احصائیه عائدات مالی را فراهم آورده و گوید: که سازمان اداری

و مالی دربار خلافت همان بود، که قبل از اسلام در خراسان رواج داشت، و درآمد

مالی سرزمین های شرقی خلافت عباسی چنین بود به حساب درهم:

سیستان: (۶,۷۷۶,۰۰۰)

۱ کتاب الخراج ۲۴۹ بعد طبع لیدن.

۲- تاریخ سیستان ۲۶ و ۳۰

ده میلیون درهم)

نماید، که به

حدود ۸۰۵ هـ ۱۹۰ م

نمیدهمیم و بکتاب

- رخج وزابل وزمندا اور تاتخارستان (۹۴۷،۰۰۰)
- سرخس (۳۰۷،۴۴۰)
- مروشاهجان (۱،۱۴۷،۰۰۰)
- مرورود (۴۲۰،۴۰۰)
- باد غیس (۴۴۰،۰۰۰)
- هرات واسفزار و گنج رستاق (۱،۱۵۹،۰۰۰)
- پوشنگک غرب هرات (۵۵۹،۳۵۰)
- طالقان بین مرورود و بلخ (۲۱،۴۰۰)
- غرجستان میان هرات و مرورود و غزنه (۱۰۰،۰۰۰) و دوهزار گوسپند .
- نواح تخارستان بین بلخ و جیحون — زم (۱۰۶،۰۰۰)
- فاریاب (۵۵،۰۰۰) (درطبری ۵۰۹/۵ هفتاد هزار درهم)
- قبروغن (قته غن ؟) (۴ ، ۰۰۰)
- گوزگانان (۱۵۴ ، ۰۰۰)
- ترمذ (۲،۰۰۰)
- برمخان و بنجار (شاید بنجهیر = پنجشیر) (۲۰۶،۵۰۰)
- ختلان و بلخ و کوهستان آن (۱۹۳،۳۰۰)
- مذجان (۲ ، ۰۰۰)
- خلم (۱۲،۳۰۰)
- روب و سمنگان (۱۲،۶۰۰)
- ریوشاران (۱۰۰،۰۰۰) (ربوشاران ؟)
- بامیان (۵،۰۰۰)
- کابل (۲،۰۰۰، ۵۰۰) و دوهزار کنیزغزی بقیمت ششصد هزار درهم .
- مکران (۱،۰۰۰، ۰۰۰)
- شغنان (۴۰،۰۰۰)

یمگان (۳،۵۰۰)

وخان (۲۰،۰۰۰)

کران (۴،۰۰۰)

کست اخست و فرنگک (۱۰،۰۰۰)

اخرون؟ (۳۲،۰۰۰)^۱

بقول همین مولف، مجموع مالیات خراسان در حدود سنه ۸۲۶ هجری
هنگام سلطه طاهریان چنین بود :

۴۴،۸۴۶،۰۰۰ درهم نقد

۱۳ اسب سواری

۲،۰۰۰ گوسپند

۲،۰۰۰ غلام غزی بقیمت ششصد هزار درهم

۱۰،۱۸۷ جامه کرباس

۱،۳۰۰ تخته آهن^۲

درین وقت خراسان پنجاه ناحیت مالی داشت، و طاهریان مالیات آنرا

قرار فوق به دربار خلافت دادندی.^۳

البشاری مقدسی :

شمس الدین محمد بن احمد مقدسی معروف به البشاری مورخ و جغرافیا-
نگار وجها نگرده مشهور که در عصر نوح بن منصور سامانی (۳۷۵ هجری قمری) کشور
اسلامی خلفاء عباسی را دیدن کرده، وضع مالی بعد از دوره عروج عباسیان یعنی
زمان پیدایش دولتهای خراسانی را مینویسد. اگرچه این احصائیه بزمان بعد از
مبحث ما (یعنی جلد دیگر کتاب) تعلق میگیرد، ولی برای بدست آوردن یک

۱- الممالک و الممالک ابن خردادبه ۳۵ بعد و تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۰۰ بعد

۲- ابن خردادبه ۳۹

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۶۲/۲

حد وسط و مقایسه اوضاع مفید است وی گوید :

«اقلیم خراسان در دست آل سامان است ، و بایشان خراج دهند. مگر امیران سیستان و خوارزم و غرج الشار و جوزجان و بست و غزنین و ختل هدایا فرستند.

سیستان در تصرف آل لیث، و غرج در دست شار، و جوزجان در تصرف آل فریغون، و غزنین و بست در دست اتراک (اسلاف سبکتگین) است. از فی نفر غلام هشتاد تا صد درهم و از کنیزان تورکی ۲۰ تا ۳۰ درهم، و از اشتر دو درهم، و از قماش یکدرهم و از نقره قالبی یکدرهم تا نیم درهم مالیات اخذ میشود.»^۱

از اعداد ذیل که البشاری مقدسی داده، تفاوت مالیات و درآمد دوره یکصد سال بعد از این خرداد به ظاهراست :

خراج اصل خراسان : (۹۳۰، ۸۰۰، ۴۴) درهم نقد، و بیست هزار ستور و گوسپند، و یک هزار و دوازده نفر غلام، و ۱۳۰۰ قطعه البسه و تخت آهن .
و خان (۴۰، ۰۰۰)

نشاپور (۱، ۱۰۸، ۶۰۰) درهم (سه خزانه مربوط آن ۸۴۷، ۶۲۴، ۱ درهم و مقاطعة معادن آن (۷۲۰، ۷۵۸) درهم

سیستان (۹۴۷، ۰۰۰)

غزنه (۶۰۰، ۰۰۰)

کابلستان (۱، ۵۰۰، ۰۰۰)

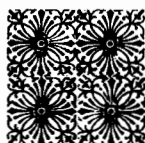
بلخ (۱۹۳، ۳۰۰)

خلم (۱۲۰، ۰۰۰)

تخارستان و بامیان (۱۵۶، ۴۳۲)

۱ - احسن التقاسیم ۳۳۷ بید

جوزجان (۲۲۰،۴۰۰)
مرورود (۱،۰۰۰،۲۳۷)
مروشاهجان (۱،۱۳۲،۱۸۴)
هرات ونواحی آن (۱،۹۳۵،۴۲۱)
قهستان (۹۸۷،۸۸۰)
سرخس (۹۰،۰۰۰) درهم (بقول یعقوبی در البلدان : یک میلیون درهم)
خوارزم (۴۲،۱۲۰)^۱
مکران (۱،۰۰۰،۰۰۰)^۲
اکنون ماتمام این احصائیه های فراهم آورده پنج نفر مورخ را در یک صفحه
ترتیب داده و نتایج حسابی را از آن می گیریم:



۱ - احسن التقاسیم ۳۴۰

۲ - همین کتاب ۴۸۵

مجموعه كل ماليات خراسان ولواحق آن

نقد ۴۴،۵۰۰،۰۰۰ درهم جنس ۵۰۰،۰۰۰ درهم تخمیناً جمله ۴۵ میلیون درهم	۱ / بقول جهشیاری وابن خلدون در حدود ۵۱۹۰ م ۸۰۵ م
خراسان ۳۸،۰۰۰،۰۰۰ درهم سیستان ۵،۳۹۷،۰۰۰ درهم کورتها سیستان يك مليون تخمیناً جمله ۴۴ میلیون درهم	۲ / بقول تاریخ سیستان در حدود ۵۲۰۰ م ۸۱۵ م
۳۹،۰۰۰،۰۰۰ درهم	۳ / بقول قدامه بن جعفر در حدود ۵۲۲۵ م ۸۳۹ م
نقد ۴۴،۸۴۶،۰۰۰ درهم جنس ۲۰۰،۰۰۰ درهم تخمیناً جمله ۴۵ میلیون درهم	۴ / ابن خرداذبه در حدود ۲۰۰ تا ۲۳۲ م ۸۴۶ م
نقد ۴۴،۸۰۰،۹۳۰ درهم جنس ۲۰۰،۰۰۰ درهم تخمیناً جمله ۴۵ میلیون درهم	۵ / البشاری مقدسی در حدود ۳۰۰ م ۹۱۲ م

باین تفصیل گویا کلیه درآمد مالی خراسان وملحقات آن به خزانه عباسیان در حدود ۴۵ میلیون درهم (= تخمیناً ۲۲۵ میلیون افغانی) بود .

موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی

بموجب اطلاعاتی که از ضبط مورخان بدست آمده، مجموع درآمد مالی دولت عباسی بغداد در عهد هارون و مامون و اوج قدرت آن خلافت قرار ذیل بوده:

۱ / بموجب ضبط ابن خلدون از ۲۰۴ تا ۲۱۰ هـ (۳۹۶، ۱۵۵، ۰۰۰) درهم

۲ / « » قدامه در حدود ۲۲۵ هـ (۳۸۸، ۲۹۱، ۳۵۰) »

۳ / « » ابن خردادبه در حدود ۲۳۲ هـ (۲۹۹، ۲۵۶، ۳۴۰) »

و ازین روشن می آید که تمام درآمد مالی دولت عباسی در اوایل قرن سوم هجری،

در حدود چهار صد میلیون درهم بدون اموال اجنسی و غلات بوده است^۱

اکنون اگر عوائد مالی خراسان را که ۵۰ میلیون درهم بود، با تمام درآمد

خزانه عباسی بسنجیم، یکث نهیم (تسع) آن ازینجا بوده است. در حالیکه سیطره دولت

عربی درینوقت از کرانه های سند تا آنطرف نیل مصر پهن بود. و ظاهر است که اخصب

بلاد خلافت و منبع مهم مالی آن همین سرزمین خراسان شمرده میشد.

در مالیاتیکه از سرزمین خراسان به خزانه عباسیان رسیدی، و به ۵۰ میلیون درهم

(= ۲۲۵ میلیون افغانی) بالغ شدی، تمام خراسان تا اقصای نشاپور شامل بود،

ولی ولایات رخصد (قندهار کنونی) و زابل و غزنه و کابل در آن نبود، و در احصائیه های

ابن خردادبه و البشاری نامی از آن نیست، بنابراین اوضاع مالی آن اوقات را با عصر

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۱۱۱ با این وضع مالی دولت عباسی، نیروی مالی دولت روم را مقایسه

کنید، که بقول گین مورخ، دولت رومانی در اوج قدرت آن در حدود ۴۰۰ میلیون درهم عائد داشت

(امپراتوری روم ۱/ ۱۱۰) و بگفته ابن خردادبه مالیات پارس در عصر کسری پرویز تا ۷۲۰ میلیون

درهم میرسید.

۴۴، درهم

درهم تخمیناً

درهم

۳۸،۰۰۰ درهم

۵،۳۹ درهم

یک میلیون تخمیناً

درهم

۴۴، درهم

۲ درهم تخمیناً

ون درهم

خزانه عباسیان

حاضر که جغرافیای سیاسی تغییر کرده تطبیق نمیتوان داد. باز هم اگر بخواهیم اوضاع مالی آنوقت را با زمان حاضر مورد مقایسه قرار دهیم، افزونی ولایات کنونی قندهار و کابل و غزنی و ننگرهار و پختیارا در مقابل کسر حصص غربی خراسان قرار میدهیم، و بودجه امسال افغانستان را که در ماه سنبله ۱۳۴۳ ش از طرف وزارت مالیه ترتیب و نشر شده می بینیم، که جمله عائدات سال ۱۳۴۳ ش عبارتست از:^۱

در سال ۱۳۴۳ ش ۴،۲۹۴،۸۵۰،۰۰۰ افغانی

در حدود سال ۲۰۰ ق ۲۲۵،۰۰۰،۰۰۰ »

فرق یک هزار ساله ۴،۰۶۹،۸۵۰،۰۰۰ »

و باین حساب گویا مجموعه عوائد مالی در یک هزار سال اخیر چهارده بار افزوده شده است.

کاهش و افزایش مالیات:

در آغاز فتوح اسلامی؛ نظم و تشکیل اداری فاتحان عرب در خراسان که دارالحرب بود قوی نبود، و تمام خراسان هم در تحت اداره اسلامی نیامده بود، بنا برین عوائد مالی و درآمد دولت اسلامی از مقدار کم آغاز شده و متدريجاً افزایش یافته است، که ما در تابلوی مجموعه کل مالیات خراسان عدد آنرا ۳۸۱/۳۹/۴۴/۴۵ ملیون درهم نشان دادیم.

اما این افزایش مداوم و مستقر نبوده، و گاهی وقائع و عوامل جدید در آن کمی و بیشی را بوجود آورده است. مثلاً در حدود ۱۲۳۵ هـ ۷۴۰ م خراج فاریاب هفتاد هزار درهم بود، در حالیکه در حدود ۸۴۶ هـ ۱۲۳۲ م فقط پنجاه و پنج هزار درهم بوده است. همچنین تمام درآمد مالیات گوژگانان بقول ابن خردادبه ۱۵۴ هزار درهم بود، در حالیکه بگفته ابن حوقل در حدود ۳۵۰ هـ ۹۶۱ م بصدهزار دینار و چهارصد

۱- انیس کابل شماره (۱۴۳) ۱۹ اسد ۱۳۴۳ ش بقرار بیا فیة وزیر مالیه.

۲- طبری ۵/۵۰۹

۳- بن خرداذبه در المسالك والممالك.

اگر بخواهیم
قزوینی ولایات
غربی خراسان
طرف وزارت
بست از:

هزار درهم میرسید ۱۰

مالیات نشاپور در عصر یعقوبی چهار میلیون درهم بود^۲، در حالی که یک قرن بعد
در زمان البشاری - چنانچه گذشت - در حدود دو میلیون درهم بود.
نمونه دیگر تفاوت اعداد اینست:

نام	ابن خردادبه	ابن حوقل	البشاری
سیستان	۶۷۷۶،۰۰۰ درهم	صد هزار دینار و سه صد هزار درهم	۹۴۷،۰۰۰ درهم
کابل و غزنه	۲،۷۴۷،۵۰۰ »	صد هزار دینار و شصت هزار »	۲،۱۰۰،۰۰۰ »

خبر چهارده بار

بهر صورت از این تفاوت اعداد و ارقام نتیجه توان گرفت، که میزان درآمد
دولت استقرار نداشته و به تفاوت سنین و عوامل طبیعی و سیاسی همواره کمی و بیشی
در آن بوده است. مخصوصاً در اوائل حلول اسلام و دوره نبردهای دفاعی مردم
این سرزمین که کشورهای پهناور گاهی از قلمرو خلافت جدا و مدتی ضمیمه آن
گشته است.

در خراسان که
نیامده بود،
تدریجاً افزایش
۴۵/۴۴/۳۹/۳۸

در حدود ۵۲۹۰ = ۹۰۲ که ابوبکر احمد بن محمد همدانی مشهور به ابن فقیه
کتاب البلدان خود را می نوشت، مجموع خراج کل خراسان را با سرزمین هاییکه
در تحت تسلط عبدالله بن طاهر پوششگی بود، مبلغ (۸۴۷،۰۰۰، ۴۴۰) درهم نوشته^۳،
که این قول واحد را در مقابل جمهور سابق اعتبار داده نمی توانیم، زیرا این مبلغ از
مجموع عائدات دولت عباسی که در سابق ذکر کردیم هم افزونتر است.

تدید در آن کمی
ریاب هفتاد هزار
هم بوده است.
۱۵ هزار درهم
دینار و چهار صد

۱- صورة الارض ۴۴۳

۲- البلدان ۴۲

۳- مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۹ طبع لیدن ۱۳۰۲ ق

زراعت و صنعت و فلاح

خراسان با ولایات طرف شرقی آن تا مجاری سندسرمینی وسیع و منابع فراوان آب و رودهای خروشان داشت. کوهسار پامیر و هندوکش و کوه بابا و سطح مرتفع غور و غزنه دریا‌های خروشنده را بهر طرف سر ازیر ساخته، و اراضی وسیعی را سیراب می نمود، که از نظر ارزش کشاورزی بر وادیهای زراعتی ذیل احتواء می کرد :

۱/ در شمال مجرای عظیم آمو از پامیر برخاسته و دریا‌های معاون شمالی و جنوبی با آن پیوستی. این ساحه عظیم زراعتی را ما «ساحه زراعتی آمو» گوئیم، که در شمال وادیهای وسیع و صالح الزراعه سغد و بخارا و خوارزم، و در جنوب اراضی زرخیز تخار و بلخ و جوزجان را تا فاریاب در بر میگیرد.

۲/ ساحه هری رود و مرو رود، که ولایت هرات و مرو و بادغیس تا سرخس در آن شامل باشد، و بهترین مرکز زراعت و مال داری بود.

۳/ ساحه هلمند : که در آن اراضی غور و زمینداور و بست و سیستان شاملست، و بر سواحل این دریای فیاض، مدینت های عظیم و شهرهای بزرگ از قبیل دور، سروان، بست، زرنج آبادان بود، و تنها سیستان یکولایت مستقل و مهم خلافت اسلامی شمرده شدی.

۴/ ساحه ارغنداب و ترنک : حاوی زابل و رخج و پنجوای قدیم از غزنه تا مجرای ارغنداب، که شهرهای مشهور غزنه و تگین آباد و پنجوای و میوند در آن بود.

۵/ ساحه دریای کابل : که تمام گندهارای قدیم را از کابل تا دریای سند در بر میگرفت. ولایت کابل و ننگرهار و لغمان و کنر و پشاور را حاوی بود، که هر یکی

ازین سرزمین ها دارای زراعت وسیع و اراضی صالح و زرخیزی بود و شهرهای معروفی مانند کابل، دپور (جلال آباد کنونی)، پشاور (پشاور)، وپهند (کنارسند در مقابل انک کنونی) را داشت.

۶/ ساحه مهران یعنی دریای سند، که تمام اراضی جنوب پشاور را تا حدود ملتان و اوچ والور (روهری) و دیبل (در حدود کراچی کنونی) دربرداشت، و بلاد معروف اوچ و ملتان و بنو (بنیان) و منصوره و تهته و رور و بسمد و دیبل درین ساحه واقع بود. که این حوزه وسیع در تحت سلطه امویان و عباسیان بحیث یک ولایت علیحده بی اداره میشد، و ولایت مکران و طوران و قصدار را هم گاهی جزو آن میشمردند. ولی تمام این سرزمین از نظر صنعت و زراعت و تجارت با خراسان پیوستگی بارزی داشت.

اکنون ما این شش ساحه زراعتی و صنعتی را در اوراق تاریخ مطالعه میکنیم، که دارای کدام محیزات زراعتی و محصولات کشاورزی و صنعتی بوده است؟

در اوائل دوره اسلامی که هنوز فاتحان تازی، باین سرزمین نرسیده بودند، زایر و جها نگر معروف چینی هیون تسنگ در سنه ۵۹۰ تا ۶۳۰ م ازین کشور دیدن کرد، و بهند رفت، و در سال ۵۲۴ تا ۶۴۴ م از انطرف پس آمد، وی درین دوبار دیدن خویش به اوضاع زراعتی برخی از ولایات اشارتهایی دارد:

ولایت تخار از زمان قدیم کشتزار پنبه بوده و هیون تسنگ هم گوید که اکثر اهالی پنبه خوب را برای ساختن لباس خود استعمال کنند، و برخی پشم را هم بکار برند.^۱ ولایت جوزجان (هو-شی-کین) که دارای مراتع و رودخانههای فراوان بود، پرورشگاه اسبهای بسیار خوب (شین) شمرده می شد، و در کوهسار بین جوزجان و بامیان که آنرا کی-چی (گز) نامیده، سبز پجات و غله فراوان و گل و میوه اندک بود.^۲ درباره پو-هو (بلخ) گوید: محصولات ارضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گلهای خود رو و کشتی آن مشکل است.^۳

۱- سی-یو-کی کتاب اول: تو-هو-لو=تخاره

۲- کتاب اول سی-یو-کی ۱۱۲

۳- همین کتاب: پو-هو (بلخ) ۱۰۹

سیع و منابع فراوان
ه با و سطح مرتفع
ی وسیعی را سیراب
راء میکرد:

ون شمالی و جنوبی
فونیم، که در شمال
ب اراضی زرخیز

تاسر خس دران

فان شاملست، و بر
ک از قبیل داور،
ستقل و مهم خلافت

ی قدیم از غزنه تا
میوند دران بود.

تادریای سند در بر
بود، که هر یکی

زراعت و صنعت و فلاح

خراسان با ولایات طرف شرقی آن تا مجاری سندسرمینی وسیع و منابع فراوان آب و رودهای خروشان داشت. کوهسار پامیر و هندوکش و کوه با و سطح مرتفع غور و غزنه دریا های خروشنده را بهر طرف سر ازیر ساخته، و اراضی وسیعی را سیراب می نمود، که از نظر ارزش کشاورزی بر وادیهای زراعتی ذیل احتواء میکرد:

۱/ در شمال مجرای عظیم آمو از پامیر برخاسته و دریا های معاون شمالی و جنوبی با آن پیوستی. این ساحه عظیم زراعتی را ما «ساحه زراعتی آمو» گوئیم، که در شمال وادیهای وسیع و صالح الزراعه سغد و بخارا و خوارزم، و در جنوب اراضی زرخیز تخارو بلخ و جوزجان را تا فاریاب در بر میگيرد.

۲/ ساحه هری رود و مرو رود، که ولایت هرات و مرو و بادغیس تا سرخس در آن شامل باشد، و بهترین مرکز زراعت و مال داری بود.

۳/ ساحه هلمند: که در آن اراضی غور و زمينداور و بست و سیستان شاملست، و بر سواحل این دریای فیاض، مدنیت های عظیم و شهرهای بزرگ از قبیل داور، سروان، بست، زرنج آبادان بود، و تنها سیستان یک ولایت مستقل و مهم خلافت اسلامی شمرده شدی.

۴/ ساحه ارغنداب و ترنسک: حاوی زابل و رخج و پنجوای قدیم از غزنه تا مجرای ارغنداب، که شهرهای مشهور غزنه و تگین آباد و پنجوای و میوند در آن بود.

۵/ ساحه دریای کابل: که تمام گندهارای قدیم را از کابل تا دریای سند در بر میگرفت. ولایت کابل و ننگرهار و لغمان و کنر و پشاور را حاوی بود، که هر یکی

ازین سرزمین‌ها دارای زراعت وسیع و اراضی صالح و زرخیزی بود و شهرهای معروفی مانند کابل، دنبور (جلال آباد کنونی)، پشاور (پشاور) و بهند (کنارسند در مقابل آنک کنونی) را داشت.

۶/ ساحهٔ مهران یعنی دریای سند، که تمام اراضی جنوب پشاور را تا حدود ملتان و اوچ و الورور (روهری) و دیبل (در حدود کراچی کنونی) دربرداشت، و بلاد معروف اوچ و ملتان و بنو (بنیان) و منصوره و تهته و رور و بسمد و دیبل درین ساحه واقع بود. که این حوزه وسیع در تحت سلطهٔ امویان و عباسیان بحیث یک ولایت علیحده بی اداره میشد، و ولایت مکران و طوران و قصدار را هم گاهی جزو آن میشمرند. ولی تمام این سرزمین از نظر صنعت و زراعت و تجارت با خراسان پیوستگی بارزی داشت.

اکنون ما این شش ساحهٔ زراعتی و صنعتی را در اوراق تاریخ مطالعه میکنیم، که دارای کدام معیضات زراعتی و محصولات کشاورزی و صنعتی بوده است؟

در اوائل دورهٔ اسلامی که هنوز فاجعهٔ تازی، باین سرزمین نرسیده بودند، زایر و جها نگر معروف چینی هیون تسنگ در سنه ۵۹۶ تا ۶۳۰ م ازین کشور دیدن کرد، و بهند رفت، و در سال ۵۲۴ تا ۶۴۴ م از انطرف پس آمد، وی درین دو بار دیدن خویش به اوضاع زراعتی برخی از ولایات اشارتهایی دارد:

ولایت تخار از زمان قدیم کشتزار پنبه بوده و هیون تسنگ هم گوید که اکثر اهالی پنبهٔ خوب را برای ساختن لباس خود استعمال کنند، و برخی پشم را هم بکار برند. ولایت جوزجان (هو-شی-کین) که دارای مراتع و رودخانه‌های فراوان بود، پرورشگاه اسب‌های بسیار خوب (شین) شمرده می‌شد، و در کوهسار بین جوزجان و بامیان که آنرا کی-چی (گزن) نامیده، سبزیجات و غله فراوان و گل و میوه اندک بود. دربارهٔ هو-بلخ گوید: محصولات ارضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گلهای خود رو و کشتی آن مشکل است.^۲

۱- سی-یو-کی کتاب اول: تو-هو-لو=تخاره

۲- کتاب اول سی-یو-کی ۱۱۲

۳- همین کتاب: پو-هو (بلخ) ۱۰۹

سبع و منابع فراوان
ه با با و سطح مرتفع
ی وسیعی را سیراب
اء میکرد:

ون شمالی و جنوبی
نوتیم، که در شمال
ب اراضی زرخیز

ن تاسر خس دران

مان شاملست، و بر
ن از قبیل داور،
ستقل و مهم خلافت

ی قدیم از غزنه تا
میوند دران بود.

تادریای سند در بر
بود، که هر یکی

بامیان : گندم خوب بهاری ولی میوه و گل کم دارد، برای پرو رش مویشی نهایت مساعد است ، مراتع فراوان برای گوسپند و اسب که در آن بوفرت پیدا میشود موجود است . پوشاک عمده از پوست و پشم ساخته میشود ، که برای آنجا خیلی مفید و مناسب است .^۱

کاپیسا : هر گونه غله و انواع فراوان درختان میوه دار و اسبهای عالی نژاد SHEN شین و بیخ نبات خوشبوی یو- کین YU-KiN (شاید زرد چوبه) در آن پیدا می شود، و مردم البسه پشمی را با پوستهای حیوانات زینت دهند .^۲

لغمان : برای تولید برنج مساعد و دارای کشتزارهای نیشکر است، درختان میوه دار فراوان است، البسه مردم از کتان سپید است .^۳

وادی سوات : که آنرا هیون تسنگ بنام او-چنگک- نه (اود یانه) آورده و گوید که اقسام غله در آن میروید. مگر کشتهای آن پربر نیست. انگور بوفرت و نیشکر خیلی کم دارد، در خاک آن طلا و نقره پیدا میشود، و برای کشت یو-کین مساعد است. جنگل های آن انبوه و سایه دار و میوه ها و گل های آن فراوان و جامه مردم از پنبه سپید است . این سرزمین بقول فاهیان (فصل ۸) بسبب سرسبزی و باغ مانند بودن آن با اسم اودیانه (در پراکرت اوجانه) خوانده شده است .^۴

وادی گندهارا : که پایتخت آن پو-لو-شا-پو-لو (پشاور) است ، و غله باب و انواع گل و میوه فراوان دارد ، و نیز نیشکر آن خیلی زیاد است که از آن شکر منعجمد (گر) سازند .^۵

بلور : که بنام پو-لو-هو درین کوهسار پر برف واقع بود ، و عبارتست از درهای نورستان و چترال و چیلاس تا هنزا و کشمیر که مردم آن لباس پشمی

۱- سی-یو-کی ۱۱۳

۲- همین کتاب ۱۱۶

۳- همین کتاب ۱۴۴

۴- همین کتاب ۱۶۶

۵- همین کتاب ۱۵۰

پرو رش مواشی
وران بوفرت پیدا
د، که برای آنجا

اسپهای عالی نژاد
زرد چوبه (دران
ت دهند.^۱
شکر است، درخقان

د یانه) آورده
ت. انگور بوفرت
ای کشت یو-کین
ن فراوان و جامه
بسیب سر سبزی
ده شده است.^۲
است، و غله باب
ت که از آن شکر

د، و عبار تست
آن لباس پشمی

پوشند، و اقلیم نهایت سرد است. پیداوار آن گندم و ماش و طلا و نقره بود و
و بدان سبب کشور مقمolest^۱

وادی دریای سند:

وادی سین - تو (سند) برای نشو و نما و غلات مساعد بوده و گندم و ارزن به
کثرت کشت میشود، طلا و نقره و مس زیاد دارد. نرگاو، گوسفند، شتر، قاطر
و دیگر انواع حیوانات پرورده میشوند. اشتران آن کوچک و یک کوهانه اند. نمک
سرخ، نمک سفید، نمک سیاه و معدنی دارد، مردمان سواحلی دریای سند به
پرورش مواشی اشتغال دارند، و ازین راه ارتزاق کنند.^۲

قصدار:

هیون تسنگ مملکتی را بنام لانگ - کی - لونام می برد، که آنرا با سرزمین
بین قصدار و قلات بلوچ تطبیق کرده اند، و یک شهر آن لاکوره، از طرف میسون
در خرابه زاری بین قلات و قصدار تعیین شده است.^۳

خاک این سرزمین بسیار غنی و حاصل خیز بوده و فصول وافر می دهد، جواهر
و احجار کریمه در آن پیدا می شود، و در کشور کی - کیانگ - نا - (= قیقان و قلات
کنونی بلوچ) مقدار خیلی زیاد گوسفند و اسب پرورده می شود، و اسب نوع
عالی شین آن جثه عظیم دارد، و بقیمت بلند بفروش میرسد.^۴

سمت غربی:

هیون تسنگ از غزنه بطرف رخدوسیستان و هرات نرفته، ولی چون در عصرش
این ولایات در تحت سلطه کابلشاهان نبود، و غالباً رتیبیلان و ملوک مقامی در آن
حکم می راندند، و آیین مزدا پرستی (زردشتی) هم روایی داشته، بنابراین این

۱- سی-یو-کی ۱۷۸

۲- همین کتاب ۴۶۱

۳- جغرافیای قدیم هند ۳۱۱

۴- سی-یو-کی آخر کتاب ۱۱ ص ۴۶۸

۵- زیر امردگان خود را برسم زردشتیان در دخمه هایگذاشتند (هیون تسنگ)

سرزمین را بنام پو-لا-سی (پارس) نامیده است، که وادی ارغنداب و قندهار کنونی هم در آن شامل بود. زیرا بقول هیون تسنگ کشکول بودادر قصر پادشاه این مملکت موجود بود، که همین ظرف سنگین در شهر کهنه غربی قندهار کنونی افتاده بود، و در سنه ۱۳۰۵ ش بموزه کابل انتقال داده شد.

بقول هیون تسنگ، هوای این کشور عموماً گرم و وادیهای آن وسیع است، و مردم برای آبیاری کشته‌ها آب را بالامیکشند (ظاهر آبیستم کاریز) و ثروت و ثمن و توانگراند. طلا و نقره و مس و بلور مجذنی و مروارید، و دیگر اشیای گران بها در آن پیدا میشود، در منسوجات زربفت و ابریشمین و پشمی و بافتن قالین ماها را ند. اسپه‌های نژاد عالی شین^۱ و شتر دارند، چیزهایی که در فنون نفیسه میسازند، در کشورهای همجوار از آن خیلی قدر میکنند، مردم اینجا عبای پوست (پوستین) پشم و نم (کوسی) و لباس ابریشمین مصوری پوشند.^۲

غزنه:

پایتخت تسو-کو-چا (اراکوزیا) هو-سی-نه (غزنه) است، که وادیهای آن برای کشاورزی مساعد است، و گندم زمستانی فراوان دارد، بته و درخت و اقلام گل و میوه آن هم زیاد است. یو کین (زردچوبه) و هنگ هم در آن میرود، سرزمین دیگر این کشور هو-سا-لو (غالبا هزاره) است، که از چشمه سار آن بهر طرف آبها رود، که در زراعت اطراف بکار آید.^۳

در سرزمینهای دیگر انتا-پو-لو (اندراب) دارای زراعت منظم و گل و میوه است، و پوست و قندوز نیز محصولات کشاورزی و غله و درخت فراوان دارد، و خاک زرخیز تخار، برای هر نوع غله مساعد است. گندم زمستانی و هر نوع گیاه و میوه‌های مختلف در آن موجود است. مردم البسه پشمی و نم‌دی و پوستی میپوشند، و در بدخشان و شغنان نیز انواع گندم و لوبیا و انگور و ناک و اقلام آلو فراوانست، و پامیرو بلور

۱- در فصل اول و قسمت سوریان غور بنام شن اسپ رجوع کنید.

۲- سی-یو-کی ۴۶۵

۳- همین کتاب ۴۷۰

و غنای و قند هار
 در قصر پادشاه این
 قندهار کنونی افتاده

فی آن وسیع است ،
 ریز (و ثر و تمند
 بگر اشپای گرانها
 فتن قالبین ما هرا ند
 زند ، در کشورهای
 یو ستین) پشم و نمند

ست ، که وادیهای
 ارد ، بنه و درخت
 هم در آن میر وید ،
 از چشمه سار آن

عت منظم و گل و میوه
 او ان دارد ، و خاک
 نوع گیاه و میوه های
 شدند ، و در بدخشان
 ست ، و پامیر و بلور

و کوران تخار دارای ذخائر هنگفت طلا و نقره است^۱

این بود آنچه از خلال نوشته های هیون تسنگ راجع باوضاع کشاورزی و فلاحتی
 و پیداوار اراضی ولایات شرقی و غربی و شمالی کشور ما برمی آید ، و ازین آشکار
 است که افغانستان حدود سال نهم هجری که هنوز آثار اسلام بدین سرزمین
 نرسیده بود ، یک کشور سرسبز و خرم زراعتی بود ، که زراعت گندم و حبوبات
 و بقولات و درختان میوه دارد در آن رواج داشت . فلاحت و مال داری آن هم
 با داشتن چراگاههای وسیع و خرم قابل یادآوری بود ، گوسفند و اسب های نجیب
 نژاد خوبتر فراوان پرورده میشد ، و مردم از معادن طلا و نقره نیز کار گرفتند ،
 و از پنبه و پشم و پوست حیوانات ، پوشاک ساختند ، و بدین شکلی که هیون تسنگ
 تصویر نموده ، مردم آن اوقات از حیث خوراک و پوشاک مکفئی بخود بوده اند ،
 و از زمین و آب فراوان و مراتع و رودهای کشور استفاده شایانی کرده اند .

در اوائل اسلام

جغرافیا نویسان و مولفان عرب و عجم نیز درباره زراعت و پیداوار کشاورزی
 و صنعتی نقاط مختلف خراسان اطلاعات و اشاراتی دارند ، که بزمان بعد از هیون تسنگ
 یعنی قرن دوم و سوم هجری تعلق میگیرد .

بقول جوزجانی مولف حدود العالم : خراسان ناحیتی است بزرگ با خواسته
 بسیار و نعمتی فراخ ، و نزدیک میانه آبادانی جهانست ، و اندروی معدنهای
 زرست ، و سیم و گوهرهایی که از کوه خیزد . در خراسان اسب و جامه ها و زرو سیم
 و پیروزه و داروها باشد^۲ .

بقول ابن حوقل : اشتران سرخس و بلخ و گوسفندان غور و خلیج ، و ستوران
 نواحی بلخ ، و جامه های نخی و ابریشمی نشاپور و مرو ، و گوشت گوسفندان غزی ،
 و عذوبت آب آمو ، و غلامان تورکی خراسان شهرت فراوان داشت ، و همواره

۱- سی-یو-کی ۴۷۲ بعد

۲- حدود العالم ۵۵

ستوران و غلامان و خورا که و پوشا که خراسانی به اقطار عالم برده شدی . و گرانبها ترین برده گان تورکی که بی نظیر بودند، در بازار های خراسان بدست آمدی ، و قیمت يك برده و کنیز ناسه هزار دینار طلائی رسیدی .^۱
امتنه مشهور پیداوار شهر های خراسان عبارت بود از :

هرات

کرباس ، شیرخشت ، دوشاب (حدود العالم) از کوه های آن سنگ های آسیا و فرشی آورند (اصطخری) گنجد و پولاد و پسته و انگوزه و د بیا و مویز طائفی (احسن التقاسیم)

مالن (مالان)

مویز طائفی نیک (حدود) دارای باغ های انگور (اصطخری)

کروخ

کشمش آن مشهور است و بهر طرف برده می شود . (حدود و اصطخری)

مرو

پنبه نیک و اشترغاز (بیخ گیاه شوك الجمال) و فلاته (حلوای میده) و سرکه و جامه های قزین و ملحم (حدود) نان بسیار لذیذ و میوه های شیرین و مویز و خرزۀ خشک آن بعراق برند ، و ابریشم و قز فراوان دارد ، و تخم ابریشم از مرو به آفاق برده میشود ، و پنبه و کرباس های نیک و دارد (اصطخری) قزو ابریشم و پنبه و گاو و پنیر و شیر و مس و گنجد و مویز و عسل و انجیر و انار و زانگ و کبریت و روی و زرنیخ (احسن التقاسیم) و بهترین و پسنندیده ترین جامه های خراسان (البلدان)

گوزگان

اسپان نیکوی بسیار و نمذ و حقیقه (خورجین) و تنگک اسپوزیلوی و پلاس و چوب ناشکن بنام خننج (حدود) پوست های مد بوغ آن به تمام خراسان و ماوراءالنهر برده می شود (ابن حوقل)

تالقان (شمال مرورود)

نبیذ و نمذ (حدود)

کندرم (شهری در گو زگان)

نبیذ نیک و فراوان و جوز و انگور و بادام (حدود و ابن حوقل)

بلخ

ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر (حدود) اشتران بختی بلخ شهرت جهانی داشت و نظیر آن نبود (اصطخری) امتعه از هر طرف بدان آوردند و مجمع تجارتهاست و ستوران نیکو (ابن حوقل)

تخارستان

اسب و گوسپند و استر و غله و میوه های گوناگون (حدود و ابن حوقل)

ولوالج

جوز و پسته و برنج و شاخ و پوست های روباه (احسن التقاسیم)

سمنگان

نبیذ نیک و میوه بسیار (حدود)

بنجهیر (پنجشیر)

معادن سیم دارد (حدود و ابن قتیبه) لاجورد و جواهر (ابن حوقل)

پروان

معادن طلا (احسن التقاسیم)

غور

پرده وزره و جوشن و سلاحهای نیکو (حدود) گوسپند و دای کشتهای و چراگاههای فراوان (اصطخری) در کوههای غور که بر میان و پنجشیر گذشته از اول تا آخر، معادن سیم و زر موجود است. (ابن حوقل)

سیستان

فرشها و زیلو و خرما و خشک و انگوزه (حدود) اقسام اطعمه و خرما و انگور

برده شدی . و
خراسان بدست

نهای آسیا و فرشی
(احسن التقاسیم)

(اصطخری)

ی میده (و سرکه
و مویز و خرزهره
م از مرو به آفاق
یشم و پنبه و گاو
و کبریت و روی
اسان (البلدان)

ی و پلاس و چوب
ن و ماوراء النهر

دارد، وازاراضی بین سیستان و مکران مقدار عظیم انگوزه (هنگ) بدست آید،
و در اکثر خوراکیهای خود آمیزند، و در طاق سیستان انگور فراوان باشد (اصطخری)

بست

میوه های خشک و کرباس و صابون (حدود) انگور و خرما (اصطخری) سدر
و ریحان (احسن التقاسیم)

نشا پور

جامه های گوناگون و ابریشم و پنبه (حدود) که با کشر بلاد اسلامی برده
میشود (اصطخری)

طوس

معدن پیروزه و مس و سرب و سرمه و شبه و دیگ سنگین فسان و شلوار بند
و جوراب (حدود) آهن و سیم و خماهن و بلور و هنگ (ابن حوقل) انواع پوست
سمور و فنک و قاقم و وشق و سنجاب (البلدان یعقوبی)

پوشنگ (غرب هرات)

گیاهیهی که شیر آن تریاک زهر مار و گژدم است (حدود) چوب عرعر (ناجو)
از آن بهر طرف برند (اصطخری)

سرخس

اشتر (حدود) گوسپند و اشتر (اصطخری)

بون

دوشاب (حدود)

ریوشاران (ربوشاران؟)

معدن زر (حدود)

درمشان و ساروان و مانشان (گوزگان)

چارپایان بسیار از گاو و گوسپند و معادن زرو سیم و آهن و سرب و مس و سنگ
سرمه و زاکهای گوناگون (حدود)

انبیاء (پایتخت گوزگان)

پوستهای گوزگانی ازینجا بهمه جهان برند (حدود) و این پوستها غالباً همین
 قره قل کنونیست که حالا هم شهرت جهانی دارد. انگور و تاکستان آن مشهور
 بود (ابن حوقل)

سان (ناحیت گوزگان و سنگ چارک کنونی)

گوسپند بسیار (حدود) و جوزکوهی (اصطخری)
رباط کروان (بر سر حد گوزگان)

معدن زر (حدود)

غرج الشار (غریستان)

نقره و نمد و اسپ اعلی و استر (احسن التقاسیم) تنگ ستور (ابن فقیه)

فره

خرما و میوه های بسیار (حدود)

درغش (زمینداور)

زعفران (حدود)

بدخشان

معدن سیم و زرو بیجاده و لاجورد و مشک تبی (حدود) احجار نفیسه برنگهای
 مختلف (ابن حوقل) بقول بشاری در بدخشان معدن چهریست شبیه به یاقوت که
 غیر از آنجا یافته نشود، و معادن لاجورد و بلور و سنگ پادزهر و سنگ قتله که بدان
 چراغ افروزند نیز در آنجا است (احسن)

رودان (رخد)

نمک (حدود) غله و میوه (اصطخری) منج نوعی از ماش سبز (ابن حوقل)

سکاشم (واخان)

نمدزین و تیروخی (حدود)

سنگ لیج (بد خشان)

معدن بیجاده بد خشی و لعل (حدود)

سند

پوست و چرم و پایزار و خرما و پانید (حدود) کافور و نیل (ابن فقیه) کیله و ناریل
از کامهل (نزهة القلوب) قسط هندی و نیزه و بید از بدیه قدیم و کشمور کنونی (ابن-
خر داذبه) خرما و نیشکر و لیمو و آم از منصوره (اصطخری) برنج و گندم و بادام
و ناریل و کیله و خرما از ملتان (بشاری) انگور فراوان از قصدار (ابن حوقل)

رخج یارخند (قندهار کنونی)

البسة پشمی (غالباً کوسی) که ازان به بیت المال پول زیاد رسد و غله های
فراوان دارد (اصطخری)

سروان (غالباً سروان کلاکنونی)

میوه های فراوان و خرما و انگور (اصطخری)

صالقان (زله خان کنونی جنوب غربی قندهار)

میوه های بسیار و خرما و غله و منسوجات دستی که مردم آن اکثر
جولاه اند (اصطخری)

مارآباد (هرات)

برنج فراوان که بدیگر بلاد از آنجا برند (اصطخری)

بشین (غرج)

برنج فراوان ازان به بلخ و بلاد دیگر برند (اصطخری)

سورمین (غرج)

مویز فراوان (اصطخری) که از آنجا به نواحی دیگر برند (ابن حوقل)

از شهرهای مرورود

غله و انگور فراوان (ابن حوقل)

کابل

نیل و جامه های نخی که ازان پای جامه فاخر زنانه و دستمالهای هشت رخ سازند، و از راه خراسان به چین و سند برند، و دارای معادن فراوان آهن است .
(ابن حوقل)

وخان و شغنان

مشک و غلامان و معادن طلا و طلای دریایی (ابن حوقل)
قیقان (قلات بلوچ)

انگور و انار و دیگر میوه های سردسیر (اصطخری)

غزنی

گوشت بسیار خوب و پاکیزه (احسن)
خلج (سرزمین غلجی بین غزنه و قندهار)

گوسپندان بنام خراسان برند (ابن حوقل)

ماوراءالنهر

اشتر و استروخر و گوسپند و لباس پشمی و ابریشمی و کرباس نیکو و آهن و سیم و زر و زیوه و نوشادر و کاغذ بی نظیر و برده گان تورکی و مشک تبی و زعفران و سمور و سنجاب و پوست روباه و البسه نفیس که در خور ملوک باشد، و شیشه و روی و سرب و نفت و قیر و زفت و پیروزه و سنگ سوختنی یعنی زغال سنگ (ابن حوقل) نم و قزاقند و ترف و رخبین (حدود)



ابن فقیه) کیله و ناریل

مورکنونی (ابن-

نیج و گندم و بادام

ار (ابن حوقل)

زیادرسد و غله های

(

اکثر

ن حوقل)

سیستم آبیاری

چنانچه گفتیم افغانستان قدیم دریا‌های خروشان و منابع آبی فراوانی داشت، کشاورزان برای زراعت از آب‌های جاری دریا و چشمه سارها استفاده میکردند، وساحه‌های وسیع مجاری دریای هلمند و دریای کابل و هریرود و آمو و مرو رود و ارغنداب و ترنگ و کنربترین اراضی برای کشاورزی داشت، و ظاهراً از منابع سرشار آبی بدون‌نوع استفاده شدی:

نخست‌انهار:

بو سیله جوی کئی که از دریاها امتداد مییافت، و اولاً بر دریا بنده بستند و مقدار فراوان آب را در جوی بسیار کلان جدا میکردند و بعد از آن از همان جوی کلان، انهار متعدد کوچک و فرعی برای آبیاری جدائی شد. و این طرز استفاده از آب‌های بالای زمین بود، که بموجب احکام اسلامی کنند انهار و اصلاح مجاری آن از ازوظایف دولت بود، و مصارف آن تماماً از بیت‌المال داده میشد^۱

از دریای هلمند و سرزمین سیستان بهمین طرز آب گرفتندی، و ولایت سیستان و شهر بزرگ و معروف زرنج بر همین آب آباد بود، و چون در اوائل فتح اسلامی، دریای هلمند سطحی بالاتر داشت و آب میداد، به کنند انهار از آن نیازی نبود، ولی در آخر سنه ۱۰۴۷۲۲ م در عصر خلافت یزید بن عبدالملک، قعقاع بن سوید عامل مال و خراج و نماز و حرب سیستان، نهری را از هلمند به شهر زرنج کشید، که بر دروازه معروف به در طعام میگذشت، و او پیشترین کسی بود، که به سیستان رود طعام

۱- نخضری در تاریخ الامم الاسلامیه ۳/ ۱۵۴ بحواله کتاب الخراج امام ابو یوسف.

کند، و پیش از آن به کندن حاجت نیامدی.^۱

از رود طعام نهرهای فرعی، برای آبیاری شهر زرنج کنده بودند، که یکی از دروازه کهن (باب عتیق) بشهر داخل شدی، ددیگر از دروازه نو (باب جدید) وسدیگر از دروازه طعام. و هکذا برض زرنج یعنی آبادی دورا دور شهر نهرهای آب جاری داشت.^۲

در عصر اصطخری آب دریای هلمند چنین تقسیم شدی، که نخستین بار در نهر طعام از آن آب آمدی، و بر روستاهای شهر گذشتی، تا که به حدود نیشک رسیدی. دوم نهر باشت رود^۳ که روستاهای متعدد را سیراب می ساخت. و بعد از آن نهر سنارود در یک فرسخی سیستان از آن جدا شدی، که در آن در وقت آب خیزی کشتی می چلید، و اکثر انهار شهر زرنج از سنارود بود، و یک شعبه آن سی قریه را سیراب میکرد، و نهریکه بنام میلی از آن جدا میشد، روستاهای فراوان را آب میداد، و نیز نهر زالتی چندین روستای دیگر را آب میداد، و آنچه آب آن باقی ماندی، در نهر کزک رفتی، و در اینجا بندی بود، که از جریان آب به بحیره زره مانع آمدی، و در اوقات آب خیزی از بین رفتی.^۴

دیگر از منابع آبیاری سیستان نهر بشلنگ بود،^۵ که از جوار غور برآمدی، و این نواحی را مشروب ساخته و کمی آب که باقی ماندی به بحیره زره ریختی^۶ و در سیستان بستن بند آب و بندریگ از شرائط آبادانی آنجا بود^۷ زیرا بر بستن بند آب هلمند،

۱- تاریخ سیستان ۲۴۱

۲- اصطخری ۲۴۱.

۳- در کتب مسالک نام این جوی بصورت مختلف باشت رود - با سرود - سرور - ناسرود آمده و در تاریخ سیستان ناشیرود، و در بلاذری ناسرود است.

۴- اصطخری ۲۴۴

۵- بشلنگ: از غور است جایی با کشت و برز بسیار است (حدود ۶۴) و این بشلنگ تا کنون بهمین نام در زمینداور علیا موجود است.

۶- ابن حوقل ۴۱۸

۷- تاریخ سیستان ۲۱ و اصطخری ۲۴۲

فراوانی داشت،
غاده میکردند،
و مورو رود
و ظاهراً از منابع

آبی بستند و مقدار
تجوی کلان،
استفاده از آبهای
مجاوری آن از

ولایت سیستان
اقل فتح اسلام،

نبود، ولی در آخر
سوید عامل مال

بد، که بر دروازه
ستان رود طعام

امام ابویوسف.

زراعت، و سرسبزی موقوف بود، و اگر بندی برای ریگ بسته نشدی، چون در اطراف زرنج ریگ بسیار بود، و بادهم شدید میوزید، پس دیه‌ها و زراعت را خساره رسیدی.^۱ برای استفاده از آب دریاها و دیگر نیز مردم آن وقت سعی کرده اند، و در یونان دیگر کشاورزی یعنی ساحت مجرای هریرود، بوسیله جوی کنی آبهای فراوان بزمین‌های مزروع جاری شدی. بقول اصطخری شهره‌رات، در هر طرف و هر دروازه آب جاری و باغ‌ها داشت، که دروازه فیروز آباد (اکنون دروازه قندهار) آبادانتر از دیگران بود. آب هریرود از کروان غور سر چشمه گرفته و تاهرات انهار متعددی از آن کشیده شدی.

اول نهر نوجوی^۲ که روستای سپیدسنگ^۳ را آب میداد.

دوم: نهر بارست^۴ که روستای گواشان^۵ و سیاوشان^۶ و مالان^۷ و تیزان^۸ وروامز^۹ را آبیاری کردی.

سوم: نهر النجان^{۱۰} در روستای سوسان^{۱۱}.

۱ - حاشیه تاریخ سیستان ۲۱ بحواله عجائب البلدان خطی.

۲ - در اصطخری برخوی و برخوی و برجوی؟ در ابن حوقل: برخوی؟ و در اداریسی: و حری؟ و در مقدسی: دو حون؟ که همه مصحف نوجوی است، و اکنون جوی نوکی از بلوکهای معموره راتست، که شاید در قدیم نوجوی بود.

۳ - در متن اصطخری و ابن حوقل: سند سنگ، و در برخی نسخ خطی سپیدسنگ. و در مقدسی شبیدان؟ و در اداریسی: سمندسنگ؟ است، که عبارت از اولنگ سنگ سپید کنونی باشد.

۴ - کذا در اصطخری و ابن حوقل. که در بعضی نسخ خطی باریست است، و در مقدسی بارشت آمده اکنون: نهر گزره.

۵ - به فتحه اول اکنون هم موجود است.

۶ - اکنون بهمین نام موجود است.

۷ - اکنون مالان.

۸ - اکنون: بلوک ادوان تیزان.

۹ - کذا در اصطخری و ابن حوقل که اکنون وجودش معلوم نشد.

۱۰ - در اصطخری و ابن حوقل: اذریجان؟ که صحیح آن بلوک النجان کنونی شمال هریست.

۱۱ - کذا در اصطخری و ابن حوقل. مقدسی: مذوسان بدون نقطه دوم؟ اکنون معلوم نشد.

ی، چون در اطراف
 و اخساره رسیدی.^۱
 می کرده اند، و در
 سیله جوی کنی
 ی شهر هرات، در
 وز آباد (اکنون
 ان غور سر چشمه

۲ و مالن و تیزان^۸

وی؟ و در اداریسی:
 ی نویکی از بلوکهای

د اسنگ. و در مقدسی
 ونی باشد.

د، و در مقدسی بارشت

فونی شمال هریست.
 ؟ اکنون معلوم نشد.

چهارم: نهر سگو کان^۱ در روستای سله^۲.

پنجم: نهر کمبراغ^۳ در روستای کوکان^۴.

ششم: نهر غوسجان^۵ در روستای کرک^۶.

هفتم: نهر کنک^۷ در روستهای غوبان^۸ و کر بگرد^۹.

هشتم: نهر سبغر^{۱۰} در روستای بغاوردان^{۱۱} و فیرد^{۱۲}.

نهم: نهر انجیل^{۱۳}، که شهر هرات را آب دهد، و تا یک مرحله بر راه سیستان

۱- کذا در اصطخری، که در این حوقل شکوکان است. و شاید سکوان باشد، که حافظ ابرو در دهکدهای فوشنج یاد کرده است.

۲- کذا در اصطخری. ابن حوقل: شغله؟ که اکنون وجود آن معلوم نشد.

۳- در اصطخری و ابن حوقل: کراغ، که ظاهراً بلوک کنونی کمبراغ هرات است.

۴- کذا در اصطخری و ابن حوقل و مقدسی. ولی در اداریسی کورکان؟ که اکنون معلوم

نیست.

۵- در اصطخری: غوسمان؟ و در اداریسی غوسيجان. و در مقدسی غوسجان و در ابن حوقل

غوسجان. و اکنون مشخص نیست.

۶- کذا در اصطخری، ولی در ابن حوقل و اداریسی و مقدسی کوك است؟ اکنون معلوم نیست.

۷- کذا در اصطخری که در ابن حوقل و مقدسی کبک است و معلوم نشد.

۸- کذا در اصطخری، که در ابن حوقل: غوتان، و در اداریسی غزنان و در مقدسی غرنان

است و اکنون شناخته نشد، شاید صحف غوچان کنونی باشد.

۹- کذا در اصطخری و ابن حوقل و مقدسی. اما در اداریسی کرنکرد؟ است.

۱۰- در اصطخری فخر طبع شده، ولی در مقدسی و اداریسی «نهر یعرف بسفر یسقی رستاق سرخس»

است. و در ابن حوقل نهر یعرف بسفر یسقی رستاق سوخین؟ فی حد بوشنج آمده و در ترجمه فارسی

اصطخری: رود فخر کی و روستای سوخیر در حد پوشنگک برانست، طبع شده. ولی نهر سبغر تا اکنون موجود

و سبغر از نه بلوک تا به هرات بود (روضات الجنات اسفزاری ۱-۸۴)

۱۱- در انساب سمعانی ص ۳۵ عبدالله بغاوردانی و در نفحات نیز بو حفص بنساوردان و دو

طبقات الصوفیه انصاری نیز چنین است منسوب به بغاوردان هرات، و دیگر صورت آن تحریف است.

۱۲- کذا- و اکنون معلوم نشد.

۱۳- املاي دیگر آن انجیر است، و اکنون هم نهر انجیل گویند.

باغهای آن موجود است^۱. و این نه جوی مشهور که برخی تاکنون بهمان نامهای کهن باقی مانده و تا عصر اصطخری و ابن حوقل یعنی قرن چهارم هجری هم بود، وادی هرات را مشروب و سرسبز میساخت.

* * *

دیگر از مجاری آبهای سرزمینی مرور و دبود، که وادی مرو و پایتخت خراسان یعنی شهر معروف مرو بدان آبادان بود، و آنرا مرغاب گفتندی. دریای مرغاب از حدود بامیان سرچشمه گرفتگی، و وادی عظیمی را که در آن روستاهای متعدد بود مشروب ساختی، تا که در آخر بحدود شهر مرو رسیدی.

در مرو یک واحد آبیاری را «بست آب» گفتندی، و در سنه ۷۸۳ و ۱۶۷ م هنگامیکه فضل بن سلیمان طوسی حکمران خراسان بود، در مرو پنج هزار بست آب را سرهنگان و مهتران بغلبه از مردم سنده بودند، ولی فضل آنرا واپس ب مردم داد، و یک سلسله اصلاحات زراعتی دست زد، یعنی بخشش خراج و مالیات را در بین مردم راست کرد، و این رسم را غیر از مرور در قهستان و طبسین و آمل و نسا و باورد و هرات و پوشنگک هم رواج داد^۲.

در دیه زرق نیم فرسخی شهر مرو جایی بود که آنرا بخش آب و عبری مقسم ماء میگفتند، درینجا پیش روی جریان آب، در چوب جویهای کوچکی را کنده بودند، که هر جوی بسمتی رفتی، و هر طرف آب مساوی از دریا گرفتگی، و اگر آب کمی یافتی آب کمی هم بامساوات بودی. و این «بخش آب مرو» امیر خاص بامرتبتی بزرگ داشت، که ده هزار نفر در تحت امرش بودند، و تنخواه ایشان هم ازین ممر بود^۳. بچنین صورت شهر مرو و اطراف آن بوسیله آنها متعدد آبیاری شدی، که از آن جمله بر نهر مزفره بساز ابنیه شهر بودی، و تا حدود سرخس طول داشت، و محله مشهور رأس الشابی نیز بر همین جوی آباد بود.

۱- اصطخری ۲۶۵ بعد و ابن حوقل ۴۳۸

۲- زین الاخبار خطی ورق ۷۷ ب

۳- اصطخری ۲۶۱ و ابن حوقل ۴۳۶

تاکنون بهمان
ن چهارم هجری

و پایتخت خراسان
دریای مرغاب از
ستاهای متعدد بود

سنه ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م
پنج هزار بست آب
و پس بمردم داد،
و مالیات را درین
و آمل و نسا و باورد

ب و عربی مقسم ماء
را کنده بودند، که
آب کمی یافتی
با مرتبتی بزرگ
ازین ممر بود.^۲
ی شدی، که ازان
ول داشت، و محله

نهر معروف دیگر مرو و ماجان نام داشت، که دارالاماره و مسجد جدید و محبس
و سرای آل ابی نجم را آب دادی. نهر سوم رزق بود، که بر دروازه شهر
میگذشت، و مردم شهر ازان آب میخوردند، و مسجد عتیق و کاخهای آل خالد را
نیز آب میداد. نهر چهارم بنام اسعدی خراسانی شهرت داشت، و محله باب سنجان
و بنی ماهان و ابنیه مرزبان مرو را مشروب میساخت، بوسیله این چهار نهر معروف
شهر و روستاهای مرو آبیاری می شد.^۱

در شمال مجرای آمونیز از دریاها بوسیله انهار آب میگرفتند، مثلاً از رود سغد
برای وادی بخارا در موضع کلاباد آب گرفته شدی. و در موضع رأس الوریغ نهری
بود، که شهر بخارا را دونیمه میکرد، و از رأس السکر هم نهرهای سمرقند منشعب میشد.
و نهرهای معروف دیگر درین یونت زراعتی نهر فشیدیزه و نهر نو کند و نهر جویبار
و نهر جو غشج و نهر بیکند و نهر نو کنده و نهر طاحونه و نهر کشته و نهر رباح و نهر ریگستان
و نهر زغار کنده بود، که بستانها و کشتزارها و بازارها و دارالاماره شهر را سربز
میساخت.^۲

قسمت دیگر آبادان و سربز خراسان در ماورای آمو وادی وسیع و دسغد
یا زرافشان بود، که حومه سمرقند را مشروب میساخت، و نهر بزرگی ازان در شهر
سمرقند از دروازه کش جاری میشد، و آب آن به تمام خانها میرسید، و خانه یی نبود
که از آب جاری و بوستان تهی باشد^۳ و علاوه ازین انهار متعددی را ازین دریا
کشیده بودند، و نهر بزرگ شهر از سرب بود، و روی آنرا هم برب پوشانیده بودند،
و سربندی از سنگ داشت، و برای پاسبانی آن پاسبانان معجوسی مقرر بودند.^۴

۱- اصطخری ۲۶۰ و ابن حوقل ۴۳۵

۲- مقدسی ۳۳۱ و اصطخری ۳۱۰ بعد

۳- معجم البلدان ۱۲۳/۵

۴- اصطخری ۳۱۷ بعد

ددیگر کاریز:

در سیستم آبیاری اوائل عصر اسلامی، استفاده از آبهای زیرزمینی نیز رواج داشت، و در اکثر بلاد و مواقع، بوسیله کندن کاریز از آب زیرزمین کار می گرفتند، و مردم این سرزمین در تشخیص مواقع آب زیرزمین و کندن کاریز مهارت داشتند. گویند که هندو مرو که در قرن چهارم هجری ویران شده بود، بر حصه مرتفع آن شهر وقوع داشت، و بوسیله آب کاریزی مشروب میگشت، که تا عصر ابن حوقل جریان داشت. (۱)

هنگامیکه فتوح عربی بسرزمین های سرسبز و مزروع شام و بین النهرین و پارس رسید، ائمه فقه اسلامی برای خراج و مالیات زمین و احیای موات و غیره که به آبهای بالای زمین سیراب شدی، قواعد را وضع کرده بودند، که در کتب فقه و خراج مذکور است.

امام مسلمانان در خراسان بامسئله آبهای زیرزمینی و کاریز برخوردند، که در عربستان و شام و بین النهرین سابقه نداشت. بنابراین فقهای خراسان و عراق بامر عبدالله بن طاهر پادشاه بزرگ خراسان فراهم آمدند، و احکام شرعی کاریزها را نوشتند، که مادرین باره رشته سخن را بدست مورخ گردیزی میدهیم، وی گوید:

«و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان نزد عبدالله همی آمدندی، و خصوصت کاریزها همی رفتی، و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلعم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای خراسان را و بعضی از عراق را جمع کرد، تا کتابی ساختند در احکام کاریزها، و آنرا کتاب قنی نام کردند، تا احکام که اندران معنی کنند بر حسب آن کنند، و آن کتاب تا بدین غایت برجاست، و احکام قنی و قنیا ت که در آن معنی رود، بر موجب آن کتاب رود. (۱)»

۱- سورة الارض ۴۳۵

۲- زین الاخبار ۳ طبع تهران ۱۳۱۵

یزرزمینی نیزرواج
کارمیگرفتند ،
یزمهارت داشتند .
بر حصه مرتفع آن
تا عصر این حوقل

من النهرین وپارس
غیره که به آبهای
سب فقه وخراج

تخوردند، که در
سان و عراق بامر
شرعی کاریزها
-همیم، وی گوید:

قدی،
رسول
پس .
خ کرد،
قنی نام
و آن
دران

بشاری مقدسی از کاریزهای معروف نیشاپور ذکر می دارد ، که در زیرزمین
جریان داشته و آب آن در تابستان سرد بوده ، و هر کاریز از چهار تا هفتاد دهانه
داشت و بعد از آن بر سرزمین می آمد ، و شهر نیشاپور به آب این کاریزها مشروب
میشد : یکی قنات حیره و باب معمر ، ددیگر کاریزابی عمرو خفاف . سدیگر قنات
شادیاخ و سوار کاریز .^۱

فرستار آب :

در کتیبه زبان دری قدیم معبد سرخ کوتل بغلان ، بانام ترمیم کننده معبدوبانی
چاه آن نر کر نزوک ، صفت فری استار آب FREICTAR-AB نوشته شده ، وبگمان
غالب در قرن دوم مسیحی و حدود ۱۶۰ م وظیفه میر آب در نهایت اهمیت بوده ،
و حتی در همین کتیبه فری استار آب شاه بزرگ ، به شخص شهنشاه کوشانی منسوب
گردیده ، و از آن معلومست که از دربار شهنشاهی مقرر می شد و بجای وزیر کشاورزی
و آبرسانی و تعمیرات کار میکرد .

وجود چنین منصب در تشکیلات دوره کوشانی دو قرن اول میلادی و نام آن
بزبان دری میرساند ، که در دوره قبل از اسلام و زمان مقارن نشر آن ، وظیفه
آبرسانی و زراعت اهمیت زیاد داشته و وزیر از دربار شهنشاه بنام فری استار
آب در تشکیلات مملکت وجود داشت ، و مردم بسیار در همین تشکیلات آبرسانی
کار میکردند . و چنانچه گذشت در بخشاب مرودرت تحت قیادت امیر آب ده هزار نفر
بودند ، و چون این مردم در امور آبرسانی و جوی کنی مهارت داشته اند ، در دوره
اسلامی هم بر همین منصب خود باقی ماندند ، و چنانچه در سطور سابق بحواله
اصطخری گفتیم ، برای پاسبانی انهار و بندهای سغد و سمرقند در عهد اسلامی هم
پاسبانان مجوسی (زردشتی) مقرر بودند ، که درین کار سوابق طولانی و تجربه
کافی داشتند .

صنایع

خراسان و سرزمین مجاور آن تا مجاری سند، در بین کشور های وسیع و پر ثروت پارس و هند و ماوراء النهر افتاده و در جنوب آن هم بحیره عرب بایندرهایی تجارتی بحری بوده، که با سواحل افریقا و هند جنوبی تا سواحل هندوچین و خود چین کشتی رانی داشته است.

در چنین حال مبادله اموال تجارتی و مصنوعات کشورهای مختلف جهان در بازارهای خراسان بوده و یا ازین راه به شرق و غرب و شمال انتقال مییافت، که صنعت کاران طبعاً از مشاهده و دیدن آثار صنعتی متأثر میشدند، و در مصنوعات خود اثرهای گوناگونی رامی پذیرفتند، که نتیجه ثابت این احوال، تنوع آثار صنعتی و پرورش صنعت باشد، و اینک مادر سطور آتی مطالعات خود را درین باره در کتب تاریخ دوام میدهیم:

منسوجات:

صنعت پارچه بافی پنبه - کتان - پشم - ابریشم از زمان قدیم درین سرزمین رواج داشته و مادر صفحات گذشته از قول هیون تسنگ و مورخان دیگر دوره اسلامی اشاراتی را درباره منسوجات مختلف در نقاط متعدد خراسان ذکر کردیم. هیون تسنگ در سرزمین های شرقی مملکت از پارچه های کیاو - شی - یی (ابریشم کرم وحشی) و از تسو - مو (نوعی از HEMP = شاهدانه) و کین - پو - لو (کمبله) که از موی نفیس بز بافته میشود، و از هو - لا - لی (پارچه موی یک حیوان وحشی) که از منسوجات خیلی نفیس و کمیاب بوده صحبت میکند^۱، که ما ازین سخن رواج

۱- سی-یو-کی کتاب ۲ ص ۱۳۳

صنعت نساجی را در نواحی شرقی خراسان و مجاری دریای سند در ک کرده می‌توانیم.
طبری گوید: در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م دهقان هرات هدایای گرانبهای را در بلخ
به حکمران تازی اسد بن عبدالله تقدیم داشت، که در آن جمله دیبا های مروی
و هروی و قومی هم بود^۱ که این هر سه سرزمین به خراسان تعلق دارد.

ابن اثیر به شهرت منسوجات هرات اشاراتی دارد، و مقریزی و قتیکه از انواع
منسوجات معروف مصری نام می برد، در آن پارچه یی را بنام خراسانی در ردیف
نقایس زربفت و مخمل و غیره می‌شمارد^۲، و ازین پدید می آید، که منسوجات
خراسانی تا مصر شهرت یافته بود.

در شمال خراسان و ماوراءالنهر صنعت بافندگی ابریشم در کمال عروج بوده
و پارچه هایی با اشکال و تصاویر حیوانی با خطوط منکسر و زوایای ظاهری ساخته
میشد، که سراورل ستاین عالم معروف انگلیسی، در کاوشهای ترکستان چین
و کاشغر، نمونه های آنرا بدست آورده و معتقد است، که از کارهای سمرقند
و بخارا بوده، و مانند آثار صنعتی قرن دوم تا چهارم هجری ایرانست.

از نوع منسوجات منسوب باین دوره پارچه ایست خراسانی از ابریشم و پنبه
که سابقاً در فرانسه در کلیسای سن زوش بوده، و امروز در موزه لوور پاریس است
و بران بخط کوفی نوشته اند: «عز و اقبال للقاید ابن منصور بختگین اطلال الله
بقاء» و شاید مقصد سرداری باشد، که در دربار عبدالملک بن نوح سامانی بود،
و بقول ابن اثیر در سال (۳۴۹ هـ ۹۶۰ م) کشته شد. اشکال و تزیینات این پارچه
عبارت از فیلهای بزرگ و تصاویر طاووس و شتر است، و ازان معلوم میشود، که
سبکهای اسلامی ظهور نموده، و در تزیین بافته ها، حاشیه هایی با تصاویر حیوانات
و بعضی خطوط و نباتات بکار رفته است.^۳

۱- طبری ۵/ ۴۶۵

۲- خطط مقریزی ۱/ ۴۱۷

۳- صنایع ایران بعد از اسلام ۲۳۰ از دکتر زکی محمد حسن ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۰ ش

بای وسیع و پرب ثروت
عرب بایندرهای
تل هندوچین و خود

مختلف جهان در
انتقال میافت، که
در مصنوعات خود
تنوع آثار صنعتی
خود را درین باره

مدیم درین سرزمین
ن دیگر دوره
اسان ذکر کردیم.
شی-بی (ابریشم
پو-لو (کمبله) که
حیوان وحشی) که
ین سخن رواج

درموزه صنایع اسلامی قاهره پارچه هایی از دوره عباسی موجود است ، که محل بافت آن مروونیشاپتور بود ، و درموزه متروپولیتن پارچه کتانی با کتابت گلدوزی موجود است ، که در سال ۸۸۰هـ ۲۶۶م در نساپور بافته شده است.^۱

صنایع بافت خراسان در دوره عباسیان که ایام رفاه و امنیت و بسط مدنیت بود بسیار ترقی کرد ، و در ممالک عربی و قلمرو خلفاء شهرت و روایی یافت . تاجیکه تنها در البسه مترو که المکنفی بالله خلیفه عباسی ، بعد از مرگش شصت و سه هزار پارچه های خراسانی و مرویی و سیزده هزار دستار مرویی را برشمردند.^۲

نساپور در قسمت غربی خراسان مرکز صنایع نساجی و تجارت بود ، و قوافل عظیم تجارتي ازان میرفتند ، و اقسام پارچه های کتانی و نخی و البسه فاخر ابریشمی را ازان به بلاد کفر و اسلام فراوان نقل دادند . و شاهان و ملوک را به آن میل عظیم بودی ، چنانچه منسوجات بلاد دیگر ، در نفاست و اصالت و خاصیت خود بدان نرسیدند.^۳

در کابل نیز صنعت پارچه بافی رواج داشت ، و از پنبه پارچه های فاخري می بافتند ، که ازان ازار های نفیس زنانه و دستمال های مثنی ساختندی ، و این امتعه از خراسان به چین و سندنیز صادر شدی.^۴

در اوایل فتوح اسلامی ، کلاه های قندهاری شهرتی داشت ، و هنگامیکه عباد بن زیاد از دربار حضرت معاویه در سنه ۶۷۲هـ ۵۳م برسیستان والی شد ، او بروادی هلمندوار غنداب حمله آورد ، و چون بقند هار رسید ، بقول بلاذری کلاه های مردم آنرا دراز یافت ، و به تقلید آن کلاه پوشید و رواج داد ، که آنرا عبادیه گفتند .^۵

این کلاه های دراز زردوزی گلابتون کاری ، شکل هرم کوچکی داشت که بیرون

۱ - راهنمای صنایع اسلامی ۲۴۲ ببعده از دیماند ترجمه فارسی ، تهران ۱۳۳۶ ش

۲ - تاریخ تمدن اسلامی ۵ / ۱۰۷

۳ - صورة الارض ۴۳۳

۴ - همین کتاب ۴۵۰

۵ - فتوح البلدان ۵۳۲

آنرا با گلابتون زردوزی و گل کاری میکردند. و این صنعت زردوزی و کلاه سازی تاجنگ استقلال هم در قندهار رواج داشت. ولی از همین اوقات کلاههای کوتاه گنبدی شکل رواج یافت، و آن کلاه دراز هرمی که در پنبتهو تپش گفتندی از استعمال افتاد. ولی صنعت زر دوزی گلابتون با گل‌های زیبا بر کلاههای گنبدی تاکنون هم در قندهار موجود است.

از منسوجات سمرقند جامه‌های سیمگون و سمرقندیه شهرت داشت.^۱

بیت الطراز بخارا:

شهر بخارا در خراسان مرکز ثقافت و هنر قدیم بود، و از دوره قبل الاسلام. مفاخر هنری و صنعتی داشت، که ازان جمله یک مرکز بافندگی بنام بیت الطراز معروف بود، و نرشخی آنرا چنین ستوده است:

« و به بخارا کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان، نزدیک مسجد جامع، و دروی بساط و شادروانها (خیمه) بافتندی، و یزدیها^۲ و بالشها و مصلی‌ها و بردیهای فندقی^۳ از جهت خلیفه بافتندی، که بیکی شادروان، خراج بخارا خرج شدی، و از بغداد هر سال عاملی علیحده بیامدی، و هر چه خراج بخارا بودی، از این جامه عوض بردی. . . . و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبود، که ویرا این جامه نبود. و رنگ وی سرخ و سفید و سبز بودی، و امروز زندیجی^۴ از ازان جامه معروفتر است بهمه ولایتها^۵ »

شکر سازی:

۱- احسن التقاسیم ۳۲۵

۲- یزدی: جامه منسوب به یزد (فرهنگ ستین گاس ۱۵۳۰) شاید همین نام علمی بود برای نوعی پارچه.

۳- برد بضم اول نوعی از جامه مخطوط شاید منسوب به فندق نام جایی باشد (غیاث)

۴- زندیجی: منسوب به زندنه یکی از قرای بخارا که « ثیاب زند نجیه » آن مشهور است

(معجم البلدان)

۵- تاریخ بخارا ۲۴

در قرون نخستین اسلامی، صنعت شکر سازی، در اراضی جنوب خراسان یعنی مکران و طوران رواج تمام داشت. زیرا آب و هوای گرم این مناطق، برای پرورش نیشکر مساعد بود، جغرافیون عرب در پیداوار صنعتی این سرزمین از فانیذ و تجارت آن ذکرها دارند، و این نوعی از شکر سپید بود، که اکنون آنرا «مسری» گویند.

اصطخری در شهرهای طوران نام روستای جدران (ابن حوقل: خرذان) را می برد، که از آنجا فانیذ برده می شد. و همچنان بلاد ماسکان و قصدار فانیذ فراوان داشت، که آنرا به کشورهای دیگر می بردند^۱، اگر چه شکر سپید دانه دار ماسکان مشهور بود، ولی پسانتر فانیذ طوران از آن خوبتر شد، و شکر ماسکان بدرجه دوم قرار گرفت.^۲

آسیاهای بادی:

آسیاهای بادی تاکنون هم در هرات و سیستان موجود است. چون درین نواحی یک فصل کامل سال، جریان باد بحدیست که چرخهای متوسط را بحرکت آورده میتوانند، بنابراین مردم ازین جریان موسمی ریا ح استفاده میکنند، و این آسیاهای بادی از مصنوعات خاص خراسان و سیستانست.

هنگامیکه اعراب فاتح باین سرزمین رسیدند، یگانه چیزیکه مایه تعجب ایشان گردید، همین آسیاهای بادی و بقول خود شان طواحین الریاح بود، که هریکی از جغرافیا نوایسان عربی ذکرری از آن دارد.

اصطخری گوید: که در سیستان باد های شدید دوام میکند، تاجاییکه ایشان آسیاها را برای آن نصب کرده اند، که بوسیله هوا دوران میکند^۳، که همین مطلب را ابن حوقل نیز نوشته است.^۴ والبشاری طواحین الریاح را یکی از عجایب سیستان

۱- اصطخری ۱۷۷ و صورة الارض ۳۲۵

۲- احسن التقاسیم ۱۸۱

۳- مسالك الممالک ۲۴۲

۴- صورة الارض ۴۱۵

ب خراسان یعنی

من مناطق، برای

ت سرزمین از فانیذ

که اکنون آنرا

حقو قل : خردان)

ن و قصدار فانیذ

شکر سپید دانه دار

، و شکر ماسکان

چون درین نواحی

بحر کت آورده

ن آسیاهای بادی

نایه تعجب ایشان

بود، که هر یکی

، تاجاییکه ایشان

که همین مطلب

عجایب سیستان

داند، که مردم گندم خود را در آن آرد کنند، و بوسیله جریان هوا باد گردش کند.^۱

زرگری و فلزکاری :

سرزمین خراسان با داشتن کوهسار و معادن گوناگون امتیاز و شهرتی داشت، از معادن یاقوت و لاجورد بدخشان و سیم و زر پنجشیر و اندراب و پیروزه و جواهر نساپور و دیگر کانهای کوهسار هندو کش و غور و غیره در کتب جغرافیای قدیم ذکرهارفته و مورخان نیز از آن خاموش نیستند .

با بودن معادن گوناگون، وجود صنایع زرگری و زیور سازی و نگین کاری در بازار های خراسان امری طبیعی است ، و مامی بینم که هنروران خراسانی درین صنعت های ظریف دستی قوی داشته اند.

مسعودی گوید : که در سنه ۲۸۳ هـ ۹۸۶ م عمر ولیث صفاری پادشاه خراسان صدستور و بسا از حمارهای خراسان را با صندوقهای فراوان مملو از خواسته های خراسانی و چهار هزار هزار (چهار میلیون) درهم بدر بار المتوکل خلیفه بغداد اهداء داشت، و در آن جمله بتی بود از روی (صفر) که پادشاه صفاری را در بلاد بست و داور بدست افتاده بود، این بت مجسمه زنی بود، دارای چهار دست و دو دست بر نجن طلایی مرصع به جواهر سرخ و سپید، و برخی از بتهای کوچک را هم همراه داشت، که بر روی آنها زیورها و جواهر را کار کرده بودند، و این تماثل را مدت سه روز در اداره پولیس قسمت شرقی بغداد به نمایش مردم گذاشتند، و بعد از آن آنرا بدارالمعتضد بردند .^۲ ازین داستان به ثبوت میرسد، که عمر ولیث صفاری این بتان را از داور و بست بدست آورده بود، و لابد محصول صنعتی این سرزمین باشد، که تا قرن سوم هجری باقی مانده بود .

در همین فصل در شرح صنعت نساجی و بافندگی گفتیم، که در سال ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م دهقان هرات، از امتعه نفیس این سرزمین خواسته های گرانبهای را به

۱-۱ حسن التماسیم ۳۳۳

۲- مروج الذهب ۴ / ۱۷۲

حکمران عربی در بلخ تقدیم داشته بود، که درین هدایا برخی از مصنوعات زرگری هرات هم بود بدین تفصیل :

نمونه دو کاخ از زروسیم، و ابریق های طلا و نقره و کره طلایی و کاسه های طلا و سیم که تمام این امتعه زرین و سیمین صحن خانه حکمران عربی را پر کرده بود.

در نمونه های فلز کاری دوره اسلامی خراسان، ظروف و ابریقهای برنزی موجود است، که تزئین این ظروف، برجسته و یا قلمزده بوده و با قطعات مس قرمز مرصع شده است. و اغلب اینها در موزه هرمیتاج لنین گراد است. یکی از آنها که درخت انار و برگ نخل کم برجسته روی آن نقش و با مس مرصع شده، در گالری والترز WALTERS در بیا لیمور موجود است. این اشیاء که تاریخ ساخت آنها میتوان قرن هشتم میلادی دانست، قدیمترین نمونه مکتب مرصع کاری خراسان در اوایل دوره اسلامیست.^۱

کاغذ سازی :

صنعت کاغذ سازی در سالهای قبل از میلاد مسیح در چین رواج داشت، و از آنجا به بلاد شمالی مجرای آمو نفوذ کرده، و کارخانهای کاغذ سازی در ماوراءالنهر بنیافته بود. و مسلمانان این صنعت را از مردم سمرقند یاد گرفتند، ولی به نشر و توسعه آن همت نگماشتند. گویند که در سنه ۷۵۱ م ۱۳۴ هـ برخی از اسیران چینی که کاغذ را از کتان و الیاف بوته بنگ و قنب (کنف) می ساختند به بلاد اسلامی آورده شدند،^۲ و مسلمانان صنعت کاغذ سازی را از ایشان فرا گرفتند، و شاید کلمه کاغذ هم اصلاً چینی بوده و از راه فارسی به عربی آمده باشد. و اولین کسی که این صنعت را از خراسان به عراق و بغداد برد، فضل بن یحیی برمکیست که در سنه ۷۹۴ م ۱۷۸ هـ

۱- طبری ۴/ ۴۶۵

۲- راهنمای صنایع اسلامی از دیماند ترجمه فارسی ۱۳۷ طبع تهران ۱۳۳۶ ش

۳- دکتو و متی در تاریخ عرب ۵۰۳/۲ طبع قاهره ۱۹۶۱ م بحواله ترکستان بارتولد ۲۳۶

برخی از مصنوعات

طلایی و کاسه های

ن عربی را پر کرده

و ابریه های برنزی

با قطعات مس قرمز

ت. یکی از آنها که

ده، در گالری والترز

اریخ ساخت آنرا

مع کاری خراسان

ح داشت، و از انجابه

ماوراءالنهر بنا یافته

شرو توسیع آن همت

نی که کاغذ را از

سی آورده شدند،^۳

مه کاغذ هم اصلاً

ه این صنعت را از

سنه ۷۹۴ م ۱۷۸ هـ

ش ۱۳۳۶

ترکستان بارتولد ۲۳۶

حکمران خراسان بود،^۱ و چون در عصر عباسیان، پوست نازک برای نوشتن مراسلات و سجلات دفاتر رسمی کمیاب شد، فضل بن یحیی برمکی که این صنعت را در خراسان دیده بود، امر داد تا صنعت گران کاغذ را با کارخانهای ایشان به بغداد و شام انتقال دادند و بقول مقریزی جعفر برمکی کاغذ را بجای پوست در دو این حکومتی استعمال کرد، و این صنعت کاغذ شام از راه اندلس به اروپا نفوذ کرد. و آنرا بهمین نام CHARTA DAMASCENA خواندند،^۲ و کاغذ که اختراع مردم چین بود، از راه سمرقند و خراسان به بغداد رسید، و در ممالک اسلامی رواج یافت،^۳ و کارخانه های کاغذ سازی تا قرن چهارم هجری هم در خراسان بود، چنانچه جوزجانی در شرح سمرقند گوید:

«و از وی کاغذ خیزد، که بهمه جهان ببرند.»^۴

ابن حوقل کاغذ ساخت ماوراءالنهر را در جودت و کثرت بی نظیر داند.^۵ که کاغذ سمرقندی را همواره بسایر اقطار می بردند.^۶

شرف الزمان طاهر مروزی در حدود ۵۱۴ هـ ۱۱۲۰ م مینویسد: که در زمان قدیم سمرقند را با چین رابطه بود، چون مسلمانان آنرا فتح کردند، آثار صنعت کاغذ سازی بسیار خوب از چینیان در آنجا ماند، که یک روی کاغذ سپید، و روی دیگرش زرد باشد.^۷

بقول گوستاولوبون: چینیان از پیله ابریشم در زمان قدیم کاغذی را ساخته بودند، و در اوایل سنین هجری اختراع مذکور از چین بسمرقند آمده بود، چون اعراب

۱- همین کتاب

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۲۰۰/۱

۳- کتاب الهند ۱۳۳ و تاریخ فرهنگ از دوکتور عیسی صدیق ۴۰۷ و تاریخ عرب از هنی ۸۶

۴- حدود العالم ۶۶

۵- صورة الارض ۴۶۵

۶- کتاب البلدان ابن فقیه ۲۵۱

۷- طبایع الحیوان ۱۰ و ۶

سمرقند راقطع کردند، کارخانهای کاغذسازی را در آنجا یافتند، ولی بجای ابریشم، کاغذ پنبه را رواج دادند، که ابریشم در هر جای پدیدانمیشد، و ساختن کاغذ از پنبه کهنه، این صنعت را در اروپا از راه عرب مروج گردانید، که قدیمترین کتاب اروپا بروی همین کاغذ پنبه‌یی در کتابخانه اسکوریال موجود، و در سنه ۱۰۰۹ م ۴۰۰ ه نوشته شده است.^۱

تا اواخر دولت اموی در دمشق، کتابت بروی پوست رواج داشت، و دفاتر حکومتی عبارت از لفافه‌های پوست بود. چون در عصر سفاح عباسی وزارت به خالد بن برمک خراسانی بلخی سپرده شد، دفاتر حکومتی را از همان ادراج و لفایف بطور کتابها مرتب کرد، تا که در ایام هارون الرشید جعفر بن یحیی برمکی کاغذ را رواج داد،^۲ و بقول ابن ندیم در آن جمله کاغذ چینی و کاغذ خراسانی هم بود، که از کتان ساخته می شد، و گویند که کار کتان چینی آنرا در زمان قدیم در خراسان ساخته بودند، و در ایام امویان و عباسیان نشرو رواج یافت.^۳

هیکل تراشی:

هیکل تراشی و مجسمه سازی از صنایع قدیم قبل الاسلام افغانستانست، که در نتیجه آمیزش دو مدنیت بودایی و یونانی در افغانستان و سرزمین گند هارارونق بسزایی گرفته بود، و حتی نقش ولعبت و بت قندهار به سبب زیبایی تاریخی آن، در ادبیات دری عصر اسلامی نیز مثل اعلا ی حسن و جمال شمرده میشد مثلاً:

ز خوبان و از ریدگان سرایی به قصر توهر خانه یی قندهاری

(دیوان فرخی ۳۷۵)

و ثاق توازنیکوان چون بهشت سرای تواز لعبتان قندهار

(دیوان فرخی ۱۵۳)

۱- تمدن اسلام و عرب ۶۲۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۵۷/۳

۳- الفهرست ۳۲

نگار قندهاری قندلب نیست توفدین لب نگار قندهاری

(دیوان عنصری ۱۶۷)

بوی خاک از نرگس و سوسن چو مشک تبی

روی باغ از لاله و نسرين چو نقش قندهار

(دیوان انوری ۱۳۰)

صانعی باید حکیم وقادر وقایم بذات تابدید آید ز صنع وی، بتان قندهار

(دیوان سنائی ۱۴۱)

در قرن پنجم مسیحی اقتدار هفتلیان و اشتغال مردم بامور جنگی و هجوم باعث گردید، که صنعت هیکل تراشی و بت سازی (بده سازی) تزل کند، ولی باوجود این فن مذکور از بین نرفت، و دامنه آن تا حلول اسلام که مانع بت تراشی بود ادامه یافت.

نویسنده دانشمند آقای کهزاد درین باره مینویسد:

«آثار معبد بودایی فندقستان (مقابل سیاه گرد دره غور بند) که مربوط به قرن ۷ م میباشند منتهیست، که بعد از انحطاط صنعتی گریکو بودیک قرن ۵ م جنبش جدید و آخرین را در عالم صنعت هیکل تراشی و تصاویر رنگه دیواری در افغانستان نشان میدهد. از روی مطالعات موسیوها کن چنین استنباط می شود، که عوام مل و ممیزات صنعتی ساسانی که در قرن چهارم میلادی به مدرسه هیکل تراشی گریکو بودیک مخلوط شده بود، مجدداً جای خود را به عوام مل هندی، مخصوصاً ممیزات عصر گوپتا خالی کرد. و شیوه فندقستان به هیکل تراشی عصر تانگهای چین تأثیر وارد نمود. در مجسمه های فندقستان تناسب اندام، جای خود را به رنگ آمیزی زیاد گذاشته و صنعتگر عصر میخوآسته، بارنگ ها و الوان، محصول دست خود را زیبا تر سازد، ولی رنگ آمیزی جای تناسب را گرفته نمیتواند. مخصوصاً سرهای مجسمه ها نسبت به بدن خیلی خورد تر دیده میشود.

بهر حال آثار فندقستان را آخرین هیکل سازیهای بودایی افغانستان حساب میتوان کرد، ولی این را هم در نظر باید داشت، که آثار گچی حتی در قرن ۸ م

لی بجای ابریشم،

کاغذ از پنبه کهنه،

کتاب اروپا بروی

م ۴۰۰ ه نوشته

ست، و دفاتر حکومتی

به خالد بن برمک

مایف بطور کتابها

را رواج داد،

که از کتان ساخته

اساسان ساخته بودند،

نتست، که در نتیجه

هارارونق بسزایی

فی آن، در ادبیات

۵:

بی قندهاری

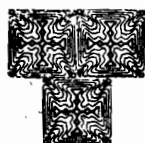
فرخی ۳۷۵)

عبتان قندهار

فرخی ۱۵۳)

هم ساخته شده است .^۱

از روی این مطالعات دریافته میتوانیم ، که در حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ هـ یعنی در بحبوحه فتوحات اسلامی در افغانستان ، صنعت هیکل تراشی ، آخرین مراحل زندگانی خود را می پیمود ، تا که بوسیله مسلمانان بت شکن از بین رفت .



۱۰ تا ۲۰ هجری یعنی
سی، آخرین مراحل
از بین رفت.

تجارت

افغانستان قرن ششم و هفتم میلادی، بین هندوستان و کشور پارس ساسانی و ممالک ماوراءالنهر و چین و جنوباً بحیره عرب افتاده، و راه معروف ابریشم ازان میگذشت، که به تعبیر دانشمند فرانسوی رنه گروسه، راه زیارت بودائیان هم بود، و قوافل تجارتي ممالک هندو پارس و چین و ماوراءالنهر ازین سرزمین به عراق و ممالک عربی و مصر میگذشتند، و بنا برین بلاد و مراکز عمده بازرگانی را همواره داشته است.

در حدود سال نهم هجری و بعد ازان معلوماتی از وضع بازرگانی این سرزمین بوسیله هیون تسنگ بما رسیده که برخی از نکات آن در خور یاد آوری است: در عصر هیون تسنگ طلا و نقره و بیشم سپید و مروارید و عنبر و انواع جواهر و احجار گرانبها در ولایات مرزی هند و افغانستان تجارت میشد^۲، و در کاپیسای شمالی کابل، امتعه تجارتي اکثر بلاد متداول بود^۳.
سه راه تجارتي:

از افغانستان به سرزمین هند، سه راه تجارتي موجود بود: در شمال ازوادی دریای کابل و کنر براه باجور یا مجرای دریای کابل به وادی پشاور و سواحل اباسین (دریای سند) میگذشتند، و پایتخت ثانوی کابلشاهان یودا کهنده یعنی ویهند در منتهای این وادی برکنار دریای سند واقع و مرکز مهم تجارتي بود، که

۱- تمدن ایران ۴۵۳

۲- سی - یو - کی آخر کتاب دوم ۱۵۰ پیغم

۳- همین کتاب ۱۱۶ پیغم

مردم آن متمول و مترقی بودند، و درینجا ذخیره بزرگ اموال التجارة گرانها و امتعه مختلف کشورهای دیگر^۱ و مشک و گوهر و جامه های باقیمت هند وجود داشت.^۲

این راه شمالی بازرگانی، ولایت تخار و کابل را با هند وصل میکرد، و چون تجارت سرزمین های شمال هند و کش ازین راه باهند صورت میگرفت، بنابراین پروان شمال کابل جای بازرگانان بود، و آنرا در هند وستان میگفتند^۳، و شهر کابل که پیوستگاه راههای تجارتی بود، تنها در بازار آن بقیمت زاید از دو میلیون دینار نیل فروخته میشد.^۴

ولایت کابل در شمال هند و کش با بلخ پیوستگی داشت، و این شهری بود تجارتی و جای بازرگانان و آبادان، که آنرا بارکده هند وستان گفتندی،^۵ و از هر طرف اموال بازرگانی بدان رسیدی، و مجمع تجارتها و معاملات بازرگانی بودی،^۶ و چون بلخ با جوزجان پیوستگی داشت، و شهرهای جوزجان فراهم گاه صنعت کاران و بازرگانان و اموال تجارتی بود،^۷ بنا برین اهمیت بازرگانی آن فراوان میشد، و بقول البشاری دارای تجارت نافع و اموال تجارتی فراوان و تجارتگاه سند بود،^۸ و شهر بلخ چهار دروازه داشت، که البشاری دو در آنرا باب هندوان و باب یهودان میشمارد، و بارتولد گوید: که این اسامی حاکی از وجود محله هایست، که تجار هندی و یهودی در آن سکونت داشتند.^۹

۱- همین کتاب ۱۶۳

۲- حدود العالم ۴۶

۳- حدود ۶۴

۴- ابن حوقل ۴۵۰

۵- حدود العالم ۶۱

۶- ابن حوقل ۴۴۸

۷- ابن حوقل ۴۴۲

۸- احسن التقاسیم ۳۰۲

۹- جغرافیای تاریخی ایران ۵۷

وال التجارة گرا نیها
باقیمت هند وجود

وصل میکرد، و چون
ت میگرفت، بنابراین
ستان میگفتند^۳،
آن قیمت زاید از

این شهری بود تجارتی
تتدی،^۴ و از هر طرف
بازرگانی بودی،^۵
وزجان فراهم گاه
اهمیت بازرگانی آن
ال تجارتی فراوان
البشاری دو در آنرا
اسامی حاکی از وجود
تند^۶.

باری قوافل تجارتی ولایات شمال هندو کش از راه کابل ولغمان به سوا حل
دریای سند و هندوستان میگذشت، ولغمان نیز جای بازرگانان و بارگه هندوستان
بود، و بعد از آن دنپور (حدود جلال آباد کنونی و آدینه پور بابر) جایگاه
بازرگانان تمام خراسان و تاجران مسلمان بود^۱.

در آخر وادی پشاور بطرف شرق، شهر معروف ویهند افتاده بود، که پایتخت
ثانوی کابلشاهان شمرده می شد. و اکنون روستای هند برکنار راست دریای سند،
مقابل اتک بجای ویهند تاریخی موجود است. این شهر تجارتگاه بین هند و پشاور
و کابل بود، و تا او آخر قرن چهارم هجری مسلمانان در آن اندک بودند و جهازهای
هندوستان بیشتر بدین ناحیت می افتاد^۲.

دوم: راه دوم تجارتی افغانستان به شرق از غزنه و ولایت پختیا از دره
گومل و غیره به بنون (بنیان قدیم) میرسید، که از آنجا از راه معبریانلاب بسر زمین
پنجاب کنونی میگذشتند.

غزنه شهری معمور بود، و بقول ابن حوقل در تمام بلاد این نواحی شهری
به آبادی غزنه و کثرت اموال و تجارت نبود، و آنرا هم گذرگاه هند میشمردند^۳
و چون در شمال باوادی کابل و در جنوب غرب باوادی ارغنداب و هلمند
پیوستگی داشت، اهمیت تجارتی آن بیشتر بود، و در اطراف آن مردم خلیج
(کوچیان غلجی کنونی) با گوسپندان بسیار و گردنده^۴ بوده اند، که وسیله
انتقال اموال و کالای بازرگانی به غزنه و یا از آن میشده اند.

غزنه باده مرکز تجارتی بزرگ یعنی کابل و بامیان ارتباط داشت. اگرچه کابل
(جروس) در خلافت حضرت عثمان فتح شده بود، ولی تا عصر یعقوبی حدود
۹۰۲۵۲۹۰م شهر سر بسته شمرده میشد، و جز بازرگانان کسی بدان راهی نداشت،

۱- حدود ۴۶

۲- حدود ۴۶

۳- صورة الارض ۵۰

۴- حدود ۶۴

و تاجران برای آوردن هليلة بزرگ کابلی در آنجا آمد و شد میکردند^۱، و این هليلة دانه نبات طبي است که آنرا دریونانی و انگلیسی مایرویلون MYROBALON گویند، و بهترین نوع آن هم به کیبولک (کابلی) معروف بود،^۲ که از مواد عمده تجارتی کابل محسوب میشد، و حتی کابل را شهر هليلة اعلی گفتندی.^۳ و نیز اهمیت تجارتی منسوجات نخی بسیار خوب کابل بدرجه بی بود، که ازان دستمالها و عرق پاك هشت رخ ساخته و بتمام بلاد خراسان و چین و سند می بردند، و هم کابل مرکز تجارت نیل بود، و طوریکه ابن حوقل از بازار گانان آنجا شنیده بود تنها در شهر و حوالی آن سالانه بقیمت دو میلیون دینار طلا یی نیل فروخته شدی، و اضافه ازان هم مقداری در دست سوداگران بودی.^۴ و علاوه برین اموال نفیس هند و امتعه چینی در بازارهای آن بدست می آمد.^۵

ازین دوراه نخستین و دویمین که یکی به هند و دیگری شمالاً به ماوراءالنهر و چین میرسید، اموال التجاره ازین دو مملکت به ایران و ممالک دیگر انتقال می یافت، که ازان جمله مهم تر آن ابریشم چینی بود، ولی این تجارت در قرن ششم میلادی کمی یافته بود، زیرا در میان درخت توت کرم پيله را پروردند، و از خواستن ابریشم آسیایی بی نیاز شدند.^۶ و همچنین ظروف هندی و آهن خراسانی و منسوجات رنگین کشمیر و عود و مشک و دارچینی از چین، و عود و قرنفل و نارگیل و البسه نخی و فیل از هند و سند از راه افغانستان به اراضی غربی و کشورهای عربی نقل میشد.^۷

۱- البلدان یعقوبی ۵۳

۲- جغرافیه خلافت شرقی ترجمه اردو ۵۲۷

۳- احسن التقاسیم ۳۰۴

۴- ابن حوقل ۴۵۰ و ادریسی ۷۲

۵- جغرافیه خلافت ۵۲۸

۶- ایران ساسانی از کریستن سین ۱۶۶

۷- تاریخ تجارت در عصر اموی ۳۷

میگردند^۱، واین

MYROBALON

که از مواد عمده

ندی. آونیز اهمیت

دستمالها و عرق پاک

ند، وهم کابل مرکز

بود تنهادر شهر

شدی، و اضافۀ ازان

ال نفیس هند و امتعه

مالاً به ماوراءالنهر

دیگر انتقال می یافت،

قرن ششم میلادی

شد، و از خواستن

و آهن خراسانی و

و دو قرن فل و نار گیل

و کشورهای عربی

ابوزید سیرافی گوید: که از هندوستان قوافل مسلسل بخراسان و از آنجا بهند
می آیند، راه این قوافل بزرگ زابلستان (وادی ترنگ و ارغنداب) است^۱،
و شمشیرهای هندی (مهند)^۲.

بقول فون کریمر آلمانی از راه شبرغان شمال افغانستان تجارت میشد^۳، که بگفته
ژوزف هاکن برج مشهور مبادلات اموال التجارة کاروانهای شرقی و چینی درینجا
بود^۴.

سوم:

راه بسیار مهم و سوم تجارتی خراسان و سیستان به سرزمین سند و هند از نشاپور
و هرات و سیستان و بست به رنج میگذشت، و از وادی پشین و شال (کوئته کنونی)
به دره بولان و سرزمین وسیع سند سرازیر میشد.

درین منطقه شهر بسیار معروف و تجارتی هرات بود، که از سمت غرب بانشاپور
مرکز مهم دیگر بازرگانی خراسان می پیوست. نشاپور از بدو ورود عساکر اسلامی
مرکزیت و اهمیت خاصی داشت، و مبدأ سوقیات عظیم عرب در خراسان
بود، این شهر در قرن چهارم هجری بسیار معمور گشت، و جای بازرگانان و بازرگانی
بود، و بازارهای خاصی برای انواع تجارت داشت، و صنعت کاران و کلاه سازان
و پوستین دوزان و ریسمان فروشان و دیگر اصناف کسبه و ارباب صنعت
رسته های خاصی در بازارها داشتند، و از دکانهای بزرگی آن کالای فراوان به
بلاد دیگر برده می شد، و در خراسان در تجارت و ورود قوافل بازرگانی از نشاپور
شهری بزرگتر نبود، و انواع البسه و منسوجات فاخر نخی و ابریشمی ازان بسایر بلاد
اسلامی صادر شدی^۵.

۱- کتاب الهند والسند ۲۰۱

۲- تهذیب مشرق در عصر خلفاء ترجمه اردو ۲۲

۳- تمدن ایران فی ۴۵۴

۴- حدود العالم ۵۵

۵- سورة الارض ۴۳

بقول مقدسی نشاپور خزانه مشرقین و تجارتگاه خاققین بود، و خواسته های تجارتی آنرا تا عراق و مصر می بردند، و فرودگاه اموال تجارتی پارس و سند و مکران و خوارزم و جرجان بود.^۱

هرات در پهلوی شرقی چنین مرکز بزرگ تجارتی واقع بود، در حالیکه از سمت شمال بامرومرکز دیگر سیاسی و اقتصادی خراسان پیوستگی داشت، و راه تجارت بخارا هم جنوباً باین شهر می پیوست.

بخارا در اوایل دوره اسلامی به تجارت و بازرگانی شهرت خاصی داشت، تاجائیکه اعراب آنرا بتازی مدینه التجار گفتندی، و تنها در یک بازار ماخ که در آن درودگران و نقاشان بودند، روزی زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی شدی،^۲ و هرات از سمت شمالی بابلاد معروف بخارا و ماوراءالنهر و خوارزم پیوستی، در حالیکه جنوباً بایستستان و رخد پیوسته بود، و همواره از جرجانیه خوارزم، قوافل تجارتی به خراسان و گرگان آمدی،^۳ و بقول ابن حوقل لباس نخعی و پشمی آن به آفاق جهان رفتی، و بازرگانان آن باممالك شمالی هم تجارت کردی.^۴

هرات بمرتلت قلب خراسان و محل تقاطع راههای قوافل تجارتی بود، و بقول اصطخری فرودگاه محمولاتی بود، که از پارس بخراسان نقل می شد، و هرات دروازه خراسان و سیستان و پارس شمرده شدی.^۵

برشاهراه عظیمی که از هرات و سیستان و کشور پارس به رخد و دره بولان وصل میشد برکنار هلمند شهر معروف بست افتاده بود، که آنرا در هند و ستان و

۱ - احسن التقاسیم ۳۱۵

۲ - تاریخ بخارا ۲۵۱

۳ - اصطخری ۲۹۹

۴ - صورة الارض ۴۸۱

۵ - اصطخری ۲۶۵

جای بازرگانان میگفتند،^۱ و در آن تجارت خانهای هندو سند موجود بود و در همین وادی غالباً بطرف شرق رخد شهری بود بنام غرق (غزه) بالای کوه بانعمت سخت بسیار و جای بازرگانان و باخواسته بسیار.^۲

طوری که گفتیم این راه تجارتی از راه زابلستان به سند میرسید. و در آنجا مرکز بزرگ تجارتی که بر سر همین راه واقع و پایتخت آن سامان بود الرور (روهری کنونی) است، و همچنان ملتان و بسند و منصوره و دیبل مراکز عمده تجارتی بود، که بشاری مقدسی و ابن حوقل هر دو گرمی بازار تجارت را در این بلاد یادآوری کرده اند^۳ و هنگامیکه کالای بازرگانی را از طوران میگذرانیدند، یامی آوردند، بر هر بار شتر شش درهم، و بر هر برده دوازده درهم حقوق گمرک گرفتند، و از اموال هندی وارد سند فی باریست درهم محصول گرفته شدی، در حالیکه محصول گمرکی هر پوست دباغی شده صادر سند یک درهم بود، و مجموعه این حقوق گمرکی در یکسال تا یک میلیون درهم میرسید.^۴

شهر ملتان که در اوائل دوره اسلامی مرکز دینی و کلتوری وادی سند بود، بعد از فتوح محمد بن قاسم (۷۱۱ هـ/۷۳ م) قرارگاه قوای امویان و امرای ایشان گشت، و اهمیت اقتصادی و بازرگانی خود را تا انکشاف راه بحری کراچی و اواخر قرن هژدهم حفظ نمود. ملتان بازار مهم تجارت هند و خراسان بود، و مخصوصاً هزاران نفر زایر هندی بدان آمد و رفت داشتند.

ایشان عود و چوبهای معطر هندی را از بلاد بعیده بمقدار فراوان به ملتان می آوردند، و مخصوصاً عود کامروپ آنقدر نرم و عمده بود، که بر آن به سهولت مهر را میکندند،

۱- و خواسته های

۲- سند و مکران

۳- در حالیکه از

۴- داشت، و راه

خاصی داشت،

تندی، و تنها

شان بودند،

هرات از سمت

در حالیکه جنوباً

تجارتی به خراسان

به آفاق جهان

تجارتی بود، و بقول

می شد، و هرات

خز و دره بولان

۱- در هند وستان و

۱- حدود العالم ۶۳

۲- ۱ صطخری ۲۴۵

۳- حدود ۶۴

۴- سورة الارض ۳۲۰ بعد و احسن التقاسیم ۴۸۱

۵- احسن ۴۸۲

ويك من آن تا دوصد دينار بهاداشت ، وازين جا بازار گانان آنرا به بلاد ديگر
می بردند .^۱

تجارت با ممالك عربی :

خراسان غرباً با عراق و پارس و بين النهرين و کشورهای ديگر خلافت عربی
تجارت داشت ، و بغداد و بصره و کوفه عرضه گاه اموال تجارتي خراسان بود ،
و قوافل بازار گانی آسیای وسطی از بخارا و پارس به بغداد می رسیدند .^۲
راهیکه از سند به سیستان و پارس می رفت ، از سمت شمال باوادی پنجاب و
کوهسار افغانستان از طریق کابل و غزنه و ديگر مراکز بازار گانی پیوسته بود ، و
قوافل تجارتي توابع هند را در خراسان و بخارا نشر می کردند ،^۳ و ظروف هندی
و آهن خراسانی و منسوجات رنگین کشمیری و عود و قرنفل و نارگیل و جامه های
نخی و فیل را از هند و سند به بغداد می بردند .^۴

در حدود ۷۶۲۵۱۴۵ م چون منصور خلیفه بغداد را بنانهاد ، وی به برخی از
رجال دولت قطعات زمین را بطور اقطاع داد ، تاداران آبادی کنند . از انجمله
قطیعه ربع بن یونس از غلامان منصور بود ، که دران تجار خراسانی و بزازان یعنی
جامه فروشان خراسان تجارتخانه داشتند ، و منسوجات گوناگون را همه از خراسان
می آوردند ، که جامه های بلاد ديگر دران نبود ، و یکی از دروازه های بغداد باب
خراسان بود ، که از ان دروازه بجانب خراسان می رفتند . یکی از قطایع ديگر بغداد
قطیعه شعبه بن یزید کابلی بود ، و ربض^۵ حرب بن عبدالله بلخی از بزرگترین
حصص بغداد شمرده میشد ، که دروازه های متعددی داشت ، و دران بلخیان و

۱- بوز بدسیرافی در کتاب الهند والصين ۱۲۹

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/ ۲۴۹ ببعد بحواله تاریخ تجارت در قرون وسطی از هیڈ HEYD
۲۶/۱

۳- همین کتاب ۲/ ۲۵۳

۴- همین کتاب ۲/ ۲۵۴ بحواله حضارة الاسلام فی دارالسلام

۵- ربض به دو فتحه ، خانه ها و ساکن دور ادور شهر (المنجد)

به بلاد دیگر

خلافت عربی

خراسان بود ،

ند.

باوادی پنجاب و

پیوسته بود، و

وظروف هندی

گیل وجامه های

وی به برخی از

تند. از انجمله

انی و بزازان یعنی

براهمه از خراسان

های بغداد باب

طایع دیگر بغداد

ی از بزرگترین

دران بلخیان و

وسطی از هید HEYD

مرویان و کابلان و دیگر اهل خراسان سکونت میکردند ، و هر گروه رئیسی داشت .
و همچنین قطیعه حکم بن یوسف بلخی قوماندهان شرطه (پولیس) و قطیعه تمیم
بادغیسی و قطیعه ابی عیید معاویه بن برمک بلخی و منازل خالد بن برمک بلخی در بغداد
بنام خراسانیان معروف و فرودگاه بازرگانان خراسانی بوده است .^۱

در خراسان جایی بود از اعمال بخارا که آنرا وذار گفتندی ، و درین جاجامه های
و ذاری بافته شدی ، که رنگ پکه داشتی ، و بقول مقدسی که نام آنرا از مشاهیر
بغداد شنیده بود ، آنرا دیبای خراسانی میگفتند ، که در بغداد شهرت داشت .^۲
بعد از بنای بغداد که پایتخت عباسیان شد ، تجارت خراسان با آن شهر جریان
داشت و بازرگانان یاقوت و الماس را از بلاد هند ، و روغن های معطر و ابریشم
و جادرهای ابریشمین و طبق های چوبی را از نشاپور و جامه ها را از بلخ و کاغذ و
نوشادر و مشک و پوستین های سمور و سنجاب و روباه را از ماوراءالنهر و فرشها
و چای نمازها و جامه های پشمی را از بخارا ، و مشک و کافور و عود را از چین ،
و برده گان سپیداندام را از ماوراءالنهر و سمرقند و خراسان (که قیمت آن تا پنج
هزار دینار فی نفر میرسید) به بغداد می بردند ، و راه بری تجارت از خراسان به
هند و ترکستان و تبت و بلاد چین میگذاشت .^۳

دیگر از مراکز بازرگانی عرب بصره بود ، که فرودگاه کالای تجارتی دنیای
آنروز شمرده می شد ، و آنرا دروازه بغداد گفتندی ، که از راه بحر و بر دران تجارت
شدی ، و قوافل بازرگانی از ممالک شرقی (عراق و خراسان تا چین) بدان شهر رسیدی .^۴
بقول یعقوبی بصره در اوقات شهرت جهانی داشت و مرکز عمده تجارت و کالای
بازرگانی بود ، که تجارت خراسان نیز با این شهر عربی از راه

۱- کتاب البلدان یعقوبی ۸ ببعد

۲- احسن التماسیم ۳۲۴

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۳۸/۵ ببعد

۴- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/ ۲۵۰ بحواله کتاب التبصره بالتجاره و مقدمه سید حسن حسینی ۲

۵- البلدان ۸۰

خشکه جریان داشت .

تجارت باچین :

خراسان در مرزهای شمال شرقی یعنی در سرحد های شرقی تخار و واخان با بلاد غربی چین می پیوست ، و این مملکت وسیع تاریخی ، ثقافت و مدنی قدیم داشت ، کالای بازرگانی چین همواره در بخارا و بلاد آسیای میانه فروخته می شد ، و هنگامیکه لشکریان عرب به کرانه های سیحون رسیدند ، رفت و آمد بازرگانان اسلامی به چین میسر گشت ، و کاروانهای تاجران ، بغرض آوردن تحریر و جامه های ابریشمین چینی به آن کشور میرفتند ، و این تجارت چین تا وقتی در خراسان فراوان بود ، که در مرو صنعت ابریشم بافی رواج یافت .^۱

بدخشان جای بازرگانان و معدن سیم و زر و بیجاده و لاجورد بود ، و کاروانهایی که از تخار و بدخشان می گذشتند ، برای اداره و کنترل آن مامون خلیفه ، در بین دو کوه بندی نهاده و دروازه یی ساخته بود ، که کاروانها از آن در بیرون میرفتند ، و آنرا در تازیان می گفتند ،^۲ و غالباً این راه کاروان روچین بود ، که علاوه برین راهی دیگر هم از همین کوهسار بدخشان و تخارستان به تبت میگذشت ، و در موضعی که آنرا در تبت می گفتند ، دروازه یی بر کوه ساخته بودند ، و باستانان مسلمان آنرا نگاهداری میکردند . چون مردم و قوافل تجارتی به حدود واخان میگذشتند درین در تبت بازمی دادند .^۳

در باره تجارت چین در مباحث گذشته هنگامیکه از راه دوم تجارتی صحبت میکردیم شرحی را نوشته ایم .

طوریکه از کتاب حبیب العروس و ریحان النفوس محمد بن احمد تمیمی مقدسی گیاه شناس و داروشناس معروف (متوفی ۵۳۸۰ هـ ۹۹۰ م) نقل نموده اند ، انواع مشک

۱- تاریخ الاسلام الجاسی ۲/۲۵۳ بحواله تاریخ تجارت ۱/۳۷

۲- حدود العالم ۶۴

۳- حدود ۷۲

از تبت و سرزمین های جنوبی چین به خراسان آورده می شد، و از انجمله مشك قصاری منسوب به قصار شهری بود، بین هند و مملکت چین، و مشك چینی در قیمت و رایحه و اصل ازان کمتر بود، و بازار گانان خراسانی سغدی آنرا بر پشت خویش به خراسان می آوردند، و از اینجا با طرف دنیا برده میشد.^۱ و همچنین عود صنفی منسوب به شهر صنف چین از بهترین عودها بود، و عود قطنی و منظای و لواقی نیز از چین آورده می شد و شهرتی داشت.^۲

چون خراسان بین چین و ممالک عربی افتاده بود، و تجارت بین چین و عرب ازین راه می شد، بنابراین اجناس تجارتی چین از خراسان به کشورهای غربی آسیا انتقال می یافت، و برای مسافرت به چین راه دریاچندان معمول نبوده بلکه بیشتر از راه خشکی عبور می نمودند، و کالای چین را که بسمرقند وارد میکردند، از آنجا به حلب و بلاد معظم دیگر حمل می نمودند. یکی از بازار گانان مسلمین در کتاب ختایی نامه که در قرن پانزدهم میلادی بفارسی نوشته گوید که از راه خشکی سه راه به چین وجود داشت: راه کشمیر - راه ختن - راه منگ - ولیا،^۳ که هر سه راه از خراسان میگذشت، و این سرزمین طوریکه در زمان قبل از اسلام، گذرگاه راه ابریشم بود، در اوایل دوره اسلامی نیز با چین روابط تجارتی و رفت و آمد قوافل بازار گانی داشت.

یکی از مواد بسیار پسنیدیده ای که چینیان از خراسان میخواستند، غازه معروف آن بود، که بانوان چینی رخسارهای خود را بدان می آراستند و خیلی پسنیدیده بود، و حتی شه بانوی چین آنرا مخصوصاً میخواست.^۴ و نیز مردم چین، قالین های بابلی را باولع فراوان میخریدند، و احجار کریمه شام و مرجان و مروارید بحر قلزم و جامه های بافته شام و مصر و مسکرات آسیای غربی از راه خراسان به چین صادر می شد،^۵ و همچنین

۱- ضمایم البلدان یعقوبی ۱۱۸

۲- همین کتاب ۱۲۰

۳- تمدن اسلام و عرب از گوستا و لوبون ۷۱۹

۴- مطالعات چینی تألیف هرت ۲۳۵

۵- کریستن سین درسا سا نیا ۱۶۷ به حواله هرت.

تخار و واکان با
فت و مدنیته قدیم
آسیای میانه
سیحون رسیدند،
و تاجران، بغرض
و این تجارت چین
ج یافت.^۱
د، و کاروانهایی
ن خلیفه، در بین
و نمیرفتند، و آنرا
ملاوه برین راهی
، و در موضعی که
ستانان مسلمان آنرا
گذشتند درین در تبت
تی صحبت میکردیم
احمد تمیمی مقدسی
ده اند، انواع مشك

منسوجات ابریشمی خراسان و مرو ، بوسیله قوافل عظیم به چین برده شدی . ۱
واهل بیکند و ماوراءالنهر جمله بازار گانان بوده اند ، و بازار گانی چین و دریا کردند
و بغایت توانگر اند . ۲

گالای بازار گانی خراسان و مربوطات آن

سیستان : خرما ، انگوزه ، نمدهای زمینداری یعنی کوسی (اصطخری) زنبیل
و ریسمان لیفی و بوریا (مقدسی)

کابل : جامه های نخ خوب و دستمال های هشت رخ که بتمام خراسان و چین و سند
برده می شود (ابن حوقل) هلیله کابلی و نیل اعلی (ادریسی)
بست : میوه های خشک و کرباس و صابون (حدود)
سروان : میوه ها و انگور و خرما (ابن حوقل)

مرو : خر بوزه خشک و اشتر غاز و ابریشم و پنبه نرم و البسه نخ (اصطخری)
روی پوش ابریشمی و نخ و گاو و پنیرو دیگر و شیر و مس (مقدسی)
بلخ : اشتران بختی و غلامان تورکی (اصطخری) صابون و کنجد و برنج و جوز
و بادام و مویز و روغن و پوست و شربت انگور و انجیر و رب انار و زاگ و کبریت و سرب
و زرنیخ (مقدسی)

بدخشان : مشک تبئی (حدود) بیجاده و لاجورد (اصطخری) سنگهای گرانها
برنگ سرخ و اناری و دیگر رنگهای پسندیده (ابن حوقل)
کران : مشک و برده (اصطخری)
شومان : زعفران (اصطخری)
طوس : ریسمانهای خوب و بوریا و حبوب (احسن التقاسیم)
سرخس : حبوب و اشتر (مقدسی)
ترمذ : صابون و انگوزه (مقدسی)

۱- تاریخ تجارت در عصر اموی ۳۷

۲- تاریخ بخارا ۲۲۱

ولوالج: کنجد و روغن آن و جوز و بادام و پسته و برنج و نخود و جو و روغن و شاخ

حیوان، و پوست و روباه و قروت (مقدسی)

خوارزم: سمور و سنجاب و قاقم و روباه و خز و پوست و پوست بز و خرگوش ملون

و شمع و تیر و کلاه و دندان ماهی و کهر با و کیمخت و غسل و شمشیر و زره و جلغوزه و گوسپند

و گاو و انگور و مویز و کنجد و فرشها و جامه ها و دیبا و روی پوش و قفلها و کمان و قروت

و ماهی و کشتی (مقدسی)

فرغانه: برده گان تورکی، و البسه سپید و اسلحه و شمشیر و مس و آهن (مقدسی) سیم

و زرو و زیوه و چراغ سنگ و پیر و زه و آهن و روی و سرب (اصطخری) دانه عتاب فرغانی

به آفاق برده می شود (ابن حوقل) نوشادر و سنگ پازهر و سنگ

مغناطیس (حدود)

نشاپور: (ابر شهر) پیروزه معدن ریوند (مقدسی) انواع البسه فاخر نخ

و ابریشمی که با کثر بلاد دیگر صادر میشد (ابن حوقل) ریواس و کارد و البسه

سپید و عمامیم شهجهانی و روی پوش و جامه های ابریشمین و عتابی و سعیدی و مشطی

و زیورها و البسه موینه و آهن (احسن التقاسیم)

ختلان: اسپ و استر و مواشی (ابن حوقل)

کش: معدن داروها و استران نیک و ترنگین و نمک سرخ که بهمه جهان

برند (حدود)

ترمذ: صابون نیک و بوریای سبز و باد بیزن (حدود)

چغانیان: جامه پشمین و پلاس و زعفران (حدود)

قبادیان: روناس (فوه) که بمقدار بزرگ بهند برند (ابن حوقل) نفت و پیروزه

و قیر و زفت (مقدسی)

شرح (بخارا): حلوائی مغزین از دوشاب، پوست گاو و چوب و ماهی شور و تازه

و پوستین بره و کرباس (تاریخ بخارا)

زندنه بخارا: کرباس زدن نیچی که بعراق و فارس و هند بردند و بقیمت

د بیا (تاریخ بخارا ۱)

هرات: جامه های فراوان و دیبا و خلدی و ز بیب طایفی و مویز سبز و سرخ و دوشاب و شکرینه و پولاد و پسته (مقدسی) برنج مارا بادی و چوب عرعر و فوشنجی (اصطخری) کشمش کروی و مویز طایفی مالنی (ابن حو قل)

غریستان: برنج بشین و مویز سورمین (اصطخری) سیم و نمند و فرش خوب و گلیم و اسپان خوب و استر (مقدسی)

پنجهریر: (پنجشیر) زر و لاجورد و جواهر دیگر (ابن حو قل)

جوزجان: پوست هایی که بتمام خراسان برند (اصطخری) غالباً پوست قره قل باشد.

بامیان: نیل سالانه بقیمت دوملیون دینار طلائی (ابن حو قل)

نسا و ابیورد: البسه ابریشمین و کنجد و روغن آن و جامه های زربفت و بنبوزی و پوست های روباه (احسن التقاسیم)

ماوراءالنهر: جامه های نخی و پشمی و پوستی و نوشادر و کاغذ و زیتون و سیم و زر و بهترین غلامان تورکی و مشک تبی و خرخیزی و زعفران چغانی و پوستهای سمور و سنجاب و روباه و غیره و طرایف آلات آهنی و جامه هاییکه درخور شاهان بود (اصطخری) سیم و زر و جواهر های گدازنده و دارو ها چون زاک و زرنیخ و گوگرد (حدود)

بخارا: جامه نازک و تنگ اسپ و چربو و جامه اشمنی و پوست میش و روغن (مقدسی) البسه نخی و فرش و مصلی و جامه های پسندیده پشمی (اصطخری) جامه کرباس ثقیل بنام بخاری که اعراب آنرا می پسندیدند (ابن حو قل) شوره (حدود) سند: در کنار شرقی جنوبی خراسان از سرزمین سند، کالای بازرگانی قرار ذیل صادر شدی:

از منصوره نیشکر و از قصدار فانید یعنی شکر سپید، از طوران شکر سپید، و از سندان برنج و جامه و نارگیل، و از گندای اشتراک بختی (اصطخری)

گاو میش و گورخر از سنده صادر شدی (تنبيه والاشراف) مرغ و طاووس (البلدان) از ملتان مشک و از دیبل مشک اعلاي تبتي و از منصوره پزار و عاج (البشاري) اما پوست مدبوغ و آرد و خرماي بصري و اسب و عود که يك من بدو صد دینار فروخته شدی (کتاب الهند والسند و تقويم البلدان و ابن اثیر) از کالای درآمدی سنده بود.^۱

پزارهای کنبایتي نفیس منصوره شهرت داشت و فیل و عاج و عقاقیر نافعا زان صادر شدی. لیمو و انبه و اشتران بختی دو کوهانه آن مشهور بود.^۲

پزارهای سندی به بغداد و کشورهای عربی بسیار برده می شد، و در نفاست آنقدر شهرت داشت که آنرا فقط در خور استعمال شهزادگان و ثروتمندان میدانستند، و چون بسیار زیبا و خوشنما و نفیس بود، پوشیدن آنرا برای اشخاص متورع و پارسا مناسب نمی شمردند. در کتاب الورع امام احمد بن حنبل مروی خراسانی (متوفی ۲۴۱ هـ ۸۵۵ م) شرح خاصی بعنوان «باب لبس النعال السندی» موجود است.^۳

از مواد دیگر تجارتي سنده کتب (قسط هندی نام یکدوا) و چوب بانس و بید هم بود، که از اینجا صادر میشد.^۴

مرکز تجارتي سمرقند:

در شمال مجرای عظیم آمو وادیهای وسیع و سرسبز و زرخیز چغانیان و ختل و سغد افتاده و از سرزمینهای معمور آسیای میانه بود، که در اینجا مرکز مهم تجارتي سمرقند از چهار طرف با ممالک چین و ترکستان و خراسان ربط داشت، و بقول اصطخری بارکده و فرضه ماوراءالنهر و مجمع بازرگانان و بزرگترین مولد اموال بازرگانی بود، و از اینجا کالا و خواسته را بسایر بلاد می بردند، و درین شهر بهترین برده گان ماوراءالنهر بفروش میرسیدند، و درکش مقدار بزرگتر نجبین بهم

۱- تاریخ سنده بو ظفر ۳۴۰ بعد بحواله کتب مذکور در متن.

۲- احسن التقاسیم ۸۱

۳- کتاب الورع ۱۰۱ مطبع سعادت مصر ۱۳۴۰ ق

۴- ابن خرداداذبه ۷۱۴

مویز سبز و سرخ
چوب عرعر و فوشنجی
(س)

نمد و فرش خوب

(مل)

خیری) غالباً پوست

(مل)

مای زربفت و بنبوزی

کاغذ و زبوق و سیم

ن چغانی و پوستهای

یکه درخور شاهان

ون زاک و زرنیخ و

ست میش و روغن

(اصطخری) جامه

(قل) شوره (حدود)

بازرگانی قرار ذیل

ران شکر سپید،

(اصطخری)

رسیدی، که آنرا به کشورهای دیگر هم بردندی^۱ و چنانچه در مبحث صنایع در همین فصل شرح داده‌ایم، سمرقند مرکز مهم صنعت و تجارت کاغذ بود، که ازینجا بدیگر بلاد هم برده می‌شد. وهنگامیکه هیون تسنگ در سنه ۵۹۶۳۰ م از سمرقند دیدن میکرد، این شهر پرنفوس گدام اموال التجاره قیمت دار اکثر ممالك خارجه بود.^۲

کالای تجارتی سمرقند: کاغذ ورشته قنب یعنی طناب علفی (حدود) جامه‌های سیمگون و دیبا و جامه‌های سرخ مصور و جلغوزه و جوز و دیگهای بزرگ مسی و مرتبان و چرم اشترور کاب و دهانه‌های ستور و تسمه (مقدسی) موزه و شیشه و سیم و زر (اصطخری)

تجارت مواشی:

حکمرانان و بازرگانان عربی بعد از فتوح خراسان و ماوراءالنهر و سند، درین سرزمین‌ها بابرخی از حیوانات و ستوران نافع بر خوردند، که تجارت آنرا با ممالك عربی و مراکز مهمه خلافت آغاز کرده و نسل آن چاروایان را در کشور خویش پروردند، و درین جمله چاروایانی بودند، که در امور زندگی بدرد می‌خوردند. از آنجمله اشتران گنداوی (بلوچ) را با نسل خراسانی در آمیخته و در بلخ اشتران بسیار قوی بختی را بوجود آورده بودند، که شاهان و امراء آنرا بابهای گزاف خریده و استعمال میکردند، و به خراسان و پارس و دیگر بلاد می‌بردند.^۳ بقول مسعودی آل مهلب حکمرانان عربی سند نسل گاو میش را از آن سرزمین به بصره بردند، و از آنجا در عهد یزید بن عبدالملک به مرزهای شام انتقال یافت، که نسل آن تا عصر مسعودی باقی بود.^۴

قراریکه مورخان می‌نویسند: پدر قاید ورجل معروف خراسان ابو مسلم که

۱- ممالك الممالك اصطخری ۳۱۸ ببعد

۲- سی-یو-کی کتاب اول ۹۹

۳- اصطخری ۱۷۶

۴- تاریخ سند ابو ظفر ۳۴ بحواله التنبیه والا شراف ۳۵۵

در مبحث صنایع
تجارت کاغذ بود ،
نگ در سنه ۶۳۰ هـ م
ره قیمت دارا کثر

ی (حدود) جامه های
بگهای بزرگ مسی
قدسسی (موزه

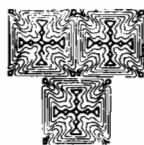
اء النهر وسند، درین
تجارت آنرا با ممالک
ن رادر کشور خویش
ی بدرد میخورند .
در آمیخته و در بلخ
وامراء آنرا بابهای
یگر بلاد می بردند.^۲
مل گاو میش را ازان
ملک به مرزهای شام

سراسان ابو مسلم که

در یکی از روستاهای مرو یعنی ماخوان سه فرسخی آن شهر قیام داشت ، گاهی تجارت
مواشی را با کوفه کردی^۱ ، و ازین نیز پدید می آید ، که تجارت مواشی خراسان
جریان داشت .

تاجران روسی :

ابن خرداداذبه در دوره عباسی ذکر بازار گانان روسی را هم دارد ، که دین عیسوی
داشته و از راه بحر و بر سفر میکردند . این تاجران از بحیره روم حرکت کرده
و به قیصر روم عشر گمرکی می پر داختند ، و از راه بغداد و پارس و کرمان
(و جنوب افغانستان) به سند و هند و چین میرفتند.^۲



۱ - ابن خلکان ۲۸۰/۱

۲ - المسالك والممالك ۱۵۳

مسکوکات

ضرب مسکوکات طلائی و سیمین و فلزات دیگر از زمانهای قدیم در بین مردم خراسان رواج داشته، و درازمنه پیش از نشر اسلام، سبک سکه سازی هندی و یونانی و پارسی بامميزات محلی مخلوط گردیده، و در بلاد معروف این سرزمین، بر طبق آن سکه زده اند، که نمونه های مختلف این مسکوکات در موزیم های داخل و خارج^۱ موجود است.

قراریکه در فصل نخستین این کتاب خواندید، مقارن ظهور اسلام، در کابل و وادی گندهارا تا ماورای دریای سند، کابله شاهان سلطنت داشتند، که مسکوکات ایشان بقول مستر سمتھ در فهرست مسکوکات موزیم هند (ج ۱ ص ۲۴۳) بر سه نوع یافته شده است:

۱- دارای شکل نر گاو و سوار

۲- دارای اشکال فیل و شیر

۳- دارای اشکال شیروطا و وس^۱

این مسکوکات بنام کابله شاهان بر مس و نقره و طلا ضرب گردیده، و نمونه های کثیر آن در ولایات شرقی افغانستان تا دریای سند و وادی پنجاب بدست می آید، و بران اسماء سری سامننه دیوا - سری پد مه - سری واکه دیوا - کمر - بهیمه دیوا و غیره ضرب شده است.

بریک سکه منسوب به نپکی شاهان (حدود قرن ۶ م) که سکه مدور سیمین

۱- تاریخ افغانستان ۹۱/۲ ه



نمونه های مسکوکات

۱/ بالا سکه سری سامنته دیواکابلشاه (رجوع به صفحه ۹۰)

۲/ وسط سکه سری سپاله پتی دیواکابلشاه (رجوع به صفحه ۸۰)

۳/ پائین سکه یکی از نیکی ملکان (رجوع به صفحه ۱۰۵)

مربوط صفحه ۴۹۴

و قدیم در بین مردم

سکه سازی هندی

رواف این سرزمین،

سات درموزیم های

لام، در کابل و وادی

سکوکات ایشان بقول

(بر سه نوع یافته

دیده، و نمونه های کثیر

ب بدست می آید،

دیوا - کمر - بهیمه

سه سکه مدور سیمین



نمونه های مسکوکات

- ۱/ در بالا سکه یکی از شاران غرجستان (رجوع به صفحه ۲۹)
- ۲/ در وسط دو سکه از شاهان یفتلی که در کابل بدست آمده .
- ۳/ پائین سکه یکی از شاهان یفتلی که در يك ستوپه هده کشف شده .

مربوط صفحه ۴۹۴



و وزن آن ۵۲/۸۰۰ گبرین باندازه ۱/۳۰۰ انچ است، روی سکه تصویر شاه نیم تنه نقش شده که در گوشش گوسواره است، و بر کلاهش بالای پیشانی ماه نودیده می شود، و پیش رویش نپکی ملک و عقب او کلمه شاه نوشته است. بر پشت همین سکه در وسط آتشگاه است که بر دو طرف آن دو فرشته بنظر می آید، و بالای سر آنها عراده رسم شده، و این سکه در موزه کلکته است.^۱

اما سکه های برخی از شاهان کابل به تفصیل ذیلست:

۱- سپاله پتی دیوا: سکه مدور سیمین ۵۴ گبرین اندازه ۸/۰۰۰ انچ - روی سکه گاو در رفتار بطرف چپ - بالای آن بزبان و رسم الخط هندی: سری سپاله پتی دیوا - بر پشت سکه: پادشاه بالای اسب سوار است و نیزه را در دست راست گرفته و پیش روی او کلمه (گرا) بهندی نوشته شده.

۲- سامننه دیوا: سکه مدور سیمین بوزن ۵۱/۰۰۰ گبرین و اندازه ۸/۰۰۰ انچ - روی سکه مانند سکه سابق - پشت سکه: مانند سکه سابق ولی درینجا پشت سر شاه کلمه (بهی) نوشته است مسکو کات می این شاه مانند سکه های سیمین او است. ۳- ازهمین پادشاه سکه مدور سیمین بوزن ۳۰/۰۰۰ گبرین و اندازه ۷۸/۰۰۰ انچ - روی سکه: فیلی ایستاده و پایین آن نام سری سامننه دیوا نوشته - بر پشت سکه: شیر بادم تاب داده.

۴- ونکه دیوا: سکه مدور سیمین مانند سکه نمبر ۳ دارای شکل فیل و شیر بوزن ۳۱/۰۰۰ گبرین و اندازه ۷۵/۰۰۰ انچ - روی سکه: فیل و نام سری ونکه دیوا - پشت سکه: تصویر شیر.

۵- خودویکه: سکه مدور سیمین، بوزن ۴۹/۰۰۰ گبرین و اندازه ۴۷/۰۰۰ انچ - بر روی سکه گاو بانام سری خودویکه - و بر پشت آن آدم سوار منقوشست.^۲

درین مسکو کاتیکه در حوالی ظهور اسلام در افغانستان رواج داشت، زی و لباس

۱- سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش، صفحه ۳۳۷ بعد بحواله فهرست مسکوکات موزیم کلکته جلد دوم.

۲- همین سالنامه.

شاهان محلی و افغانیست. چشمان بادامی و بینی های بلند و کشیده و موهای غلو و سیمای کشاده تماماً با چهره جوانان قبیلوی افغانی وادیهای غزنه کنونی شباهت تام دارد، ولی تصویر گاو اثر هندی و افکار دینی مشترک هند و افغان را در زمانهای قبل الاسلام میرساند، و نیزه سوار اسپ، از خصایص تاریخی نیزه بازان قبایل غزنه است، که تاکنون هم این دأب را نگاهداشته اند، و بقول فرخی: «بگونه شل افغانیان دوبره و تیز»^۱ گویا در عصر سلطان محمود هم شل افغانی یعنی نیزه افغانی شهرت داشته و غالباً نام شلگر ناحیت غزنه نیز از همین شل افغانی ساخته شده، که جوانان آن تاکنون هم در نیزه بازی و سواری بی نظیر اند.

اما آنچه بر مسکوکات شاهان دیگر نشان گاو با علایم آتشکده و فرشتگان مزدیسنادیده می شود^۲ اثریست از کیش زردشتی مشترک افغانی و پارسی. هیون تسنگ جهانگرد چینی در نصف اول قرن نخستین هجری مسکوکات زرین و سیمین را در تخارستان متداول دیده ولی گوید: که شکل این مسکوکات با اشکال سکه های ولایات دیگر اختلاف دارد^۳، و هم او در ولایات جنوب غربی مملکت مسکوکات بزرگ سیمین را دیده است، که مردم در تجارت استعمال میکردند^۴، و چون مسکوکات زرین و سیمین ساسانیان فراوان ازین سرزمین در حفاریات بدست می آید، و نمونه های آن در موزیم کابل موجود است، بنا برین باید گفت که مقصد هیون تسنگ نیز همین مسکوکات ساسانی باشد. و همین زایر چینی در کاپیسا مسکوکات طلا و نقره و مسی کوچک را دیده است، که در شکل و نقش با سکه های ممالک دیگر اختلاف داشت. و بیل مترجم یادداشتهای هیون تسنگ احتمال میدهد

۱- دیوان فرخی ۶۲

۲- مانند سکه نپکیان در تاریخ افغانستان ۵۰۳/۲

۳- سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۴

۴- همین کتاب ۴۶۵

کشیده و مویهای
مزنه کنونی شباهت
شد و افغان را در
نیزه سوار
است، که تاکنون
اینان دوبره و تیز^۱
ت داشته و غالباً نام
من آن تاکنون هم
تشکده و فرشتگان
انی و پارسی .
ی مسکو کات زرین
مسکو کات با اشکال
توب غربی مملکت
عمال میگردند^۲،
در حفريات بدست
ین باید گفت که
ایر چینی در کاپیسا
و نقش باسکه های
سنگ احتمال میدهد

که این مسکوکات مسی ازان کانیسکا باشد.^۱

بافتوح لشکر اسلامی، طبعاً مسکوکات دولت عربی نیز در تمام ممالک مفتوحه و ازان جمله در افغانستان رواج یافت، چنانکه مسکوکات اکثر خلفای اموی و عباسی در مخروطه های قدیم شهرهای این سرزمین از زیر توده های خاک بدست می آید، و نمونه های آن در موزیم های کابل و پشاور و غیره دیده می شود.

در باره آغاز نشر سکه در عصر اسلامی اقوال مختلفی موجود است، و ازان جمله مقریزی گوید: در عصر حضرت عمر فاروق، اولین بار مسکوکاتی به تقلید صورت و شکل و وزن دراهم کسروی (ساسانی) نشر کردند، و بران لا اله الا الله وحده و محمد رسول الله نوشتند. وزن این دراهم هر ده درهم شش مثقال نقره بود، و حضرت عثمان بران الله اکبر دراهم نوشت.

در عصر امیر معاویه، برادرش زیاد بن ابوسفیان، در بصره و کوفه دراهمی را رواج داد، که هر ده درهم آن هفت مثقال بود، و سکه ییکه در دمشق از طرف امیر معاویه ضرب گردیده، شکل انسانی را داشت که در گردن وی شمشیر حمایل بود، و در عصر اموی مصعب بن زبیر در عراق بر اساس دراهم اموی سکه زد، و عبد الملك اموی بوسیله حکمران خود در عراق حجاج بن یوسف، دراهم مصوری را بوزن هر درهم شش دانگ (دوانیق) رواج داد، و بران قل هو الله احد نوشت.^۲

در اوایل اسلام گاهی دینارهای رومی را تقلید کرده اند، مثلاً خالد بن ولید در طبریه در سال ۶۳۶ هـ ۱۵ م دیناری را با شکل چلیپا و تاج و چوگان رواج داد، که بران بحروف یونانی اسم خالد را نوشته بود، و يك طرفش تصویر وی بالباس تازیان موجود است، و همچنین دیناری عیناً بشکل دینارهای پارس موجود است، که بر يك طرف آن آتشکده و فرشتگان و بر روی دیگرش شکل شاهی باتاج هلال دار (غالباً یکی از شاهان متأخر ساسانی) نقش شده، و تنهانام معاویه را بران افزوده اند.

۱- سی-یو-کی کتاب او ل ۱۱۷

۲- تهذیب و تمدن اسلامی اردو ۱۲۱/۲ به بحواله نقود الاسلامیه مقریزی نسخه خطی مکتبه

الظاهره دمشق.

اما خلیفه اموی عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶هـ) مسکوکات عربی را از تقلید روم و پارس رها نیده، و دراهمی را بوزن ده مثقال، و دینار ها را بوزن هفت مثقال در سرتاسر کشور اسلامی رواج داد، و مسکوکات سابقه را باطل نمود، و باز حجاج در عراق و خراسان دراهم پانزده قیراطی را ضرب کرد، و خراسان یکی از آن حصص مملکت بود، که در بلاد آن سکه های دولت عربی بخط کوفی ضرب می شد، و بر سکه هاییکه تا اوایل قرن دوم هجری زده اند، نام شهر و دارالضرب را نوشته اند، و اگر بر سکه بی تاریخ آنرا نوشتندی، این تاریخ را بحروف جمل باضافه کلمه السنه و عام... نوشتنی نه به ارقام هندسی.

صورت ضرب سکه بسیار ساده و ابتدائی بود، بدین معنی که اولاً قالبی را از آهن ساختندی، و در آن کلمات و مطالب مطلوبه را نقر کردند، و آنرا «سکه» گفتندی، که همین نام بعد از آن بر مواد مسکو که هم اطلاق شد. بعد از این قطعات سیم یا زر را بمقدار درهم یا دینار بر آن قالب آهنین میگوشتندی، تا نقش مطلوب بر روی آن باقی ماند، و این دستگاه را دارالضرب میگوشتندی.^۱

علاوه برین مسکو کاتیکه دولت عربی بنام خلفاء نشر و رواج میداد، برخی از مسکوکات سابقه دولتهای غیر عربی مانند شاهان ساسانی و پادشاهان بودایی گندهارا و کابل و پنجاب و باختر نیز دیده می شود، که نام خلیفه و کلمه طیبه را نیز با وجود اشکال و رسوم قدیمه آن، بر آن ضرب کرده اند، که نمونه های آن گاهی از زیر اطلال شهرهای قدیم افغانستان بر می آید.

بقول اصطخری: وابن حوقل از مسکوکات رایج در سمت مشرقی افغانستان تا مجاری سند، سکه بی بود، بنام قنهری (جمع آن قنهریات) که تا قرن چهارم هجری هم آنرا در ملتان حکمرانان لودی افغانی ضرب کردند، مساوی پنج درهم عراقی، و كذلك مسکوک خالص طلائی مساوی سه درهم هندی.^۲

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۰۲

۲- مسالك الممالك اصطخری ۱۷۳

ت عربی را از تقلید
 ۱۰ بوزن هفت مثقال
 نمود، و باز حجاج
 یکی از آن حصص
 شرب می شد، و بر
 ب رانوشته اند،
 باضافه کلمه السنه

اولاً قالبی را از
 ۱۱، و آنرا «سکه»
 بدانین قطعات سیم
 مطلوب بر روی آن

میداد، برخی از
 ۱۲ بودایی گندهارا
 سینه را نیز با وجود
 آن گاهی از زیر

شرقی افغانستان
 قرن چهارم هجری
 پنج درهم عراقی،

این قنهری مخفف قندهاری است، که ابن حوقل آن را با صراحت بشکل
 القندهاریات ضبط کرده^۱، و در نسخ خطی اصطخری: قاهری - القندهاریات -
 القاهریات و غیره بود، و این سکه بلاشبه منسوب به گندهارای قدیمست، که
 البشاری مقدسی رواج آن را تاغزنه نشان میدهد^۲ و ما تا مدت چهل سال قبل هم
 در قندهار مسکو کی سیمین بنام قندهاری داشتیم، که وزن آن يك مثقال نقره و مساوی
 ۳۶ پیسه بود، که بارواج مسکوکات جدید کابلی = ۶۰ پیسه از بین رفت.

دیگر از مسکوکات رایجۀ ولایات شرقی و سند در همیست بنام طاطری
 (مساوی يك درهم و دوثلث) که دینار طلائی هم در آنجا رواج داشت، و این مسکوک
 خالص طلائی مساوی سه دینار هندی بود^۳ و بقول ابن خرداذبه دینار زرین
 ۴/۲۵ طلا، و درهم سیمین ۲/۹۷ نقره داشت.^۴

بقول شرف الزمان طاهر مروزی (در حدود ۵۱۴ ۱۱۲۰ م) طاطری ۵ قطعات
 سیم است که بران شکل پادشاه منقوش است، و هر یکی از آن يك مثقال وزن دارد^۵
 کلمات پیسه و درهم و دینار:

پیسه از ازمۀ بسیار قدیم در افغانستان و کشورهای شرقی آن رایج بوده، و تا کنون
 هم بطور واحد پولی کوچک مسی یا رویی مانده است.

در حدود ۱۳۰۵ ش اصلاح مسکوک برسیستم عشری در افغانستان عملی شد،
 درینوقت بدون دقت و دلسوزی با تاریخ، و احد مسکوک قدیم و تاریخی پیسه را
 متروک قرار دادند، و بجای این کلمه که مقامی و داخلی بود، پول را گرفتند، که

۱- صورة الارض ۲- ۳۲۱

۲- احسن التقاسیم ۴۸۱

۳- فتوح البلدان ۵۴۲ و تاریخ سند ۳۷۳ بحواله اخبار السند و الهند ۱۴۷ طبع پاریس.

۴- تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۰۰ بعد.

۵- شاید طاطری، شکل معرب يك کلمه داخلی پیتوتتری باشد، و تتر در پیتو بمعنی سینه است افغانان
 تا کنون هم مسکوکات را بطور زیور بر سینه می آویزند، و احتمال می رود که این مسکوک را بسبب
 آویختن آن بر سینه تتری گفته باشند، ولی این حدس محتاج سند و قرینه خارجیست.

۶- طبایع الحیوان ۳۵ طبع لندن ۱۹۴۲ م

ریشه آن OBOLOS یونانی واجنبی است^۱، در حالیکه کلمه پسه از بقایای الفاظ قدیم آریایی افغانستانست که وجه تسمیه آن را بدونهج می آورند:

اول: آریاییان قدیم چون به هند هجرت کردند، سوداگران گیاه مقدس سومارا از کوهساران افغانستان به هند می بردند، و آنرا با گاوان فاقع طلایی زنگت مبادله میکردند، که این گاوان را پاسو PASU میگفتند، که بعداً بر هر مسکوک و ثروت هم اطلاق گردید، و در رومن قدیم هم پیسو یا پیکوس PECUS ثروت، و پول مسکوک هم پیکوس یا پیکو PCECU بود.^۲

دوم: بقول استاد اوستاوپهلوی سهراب جمشید بلسارا، این کلمه اصلاً از پی ای سه PAESA استایی گرفته شده، که بمعنی نقش یا صورتی تراشیده و حجاری شده بود. مار کو پولو گوید: که پیزه سکه مسی بود که در چین هم در زمان قبلی قآن رواج داشت، که همان پیسه هندی و کلمه قدیم آریا یست.^۳

امادر هم و دینار هم از اوایل دوره اسلامی (چنانچه درین مبحث تفصیل داده شد) در افغانستان رواج داشت، و بقول قدامه بن جعفر دینار طلایی دوره عباسی عبارت از ۱۵ درهم سیمین بود^۴، و کلمه درهم نیز بقول بلسارا از ریشه درج DRAJ (سنجش) اوستائی برآمده، که عموماً سکه سیمین بوده، و ۲۰ در اخم موازی يك ستیر طلایی بود. همچنین بلسارا را عقیده برینست که کلمه دینار نیز از دنار DANAR آریائی گرفته شده که در وندیداد بمعنی سنگ وزن است.^۵

باید گفت: که وزن دینار اسلامی ۲/۳ گرام = ۲۲ نخود، و وزن درهم ۲ گرام نقره = ۱۵ نخود، و هر ده درهم عموماً يك دینار، ولی دینار کامل عیار جعفری بر مکی ۱۳ درهم بود.^۶ در حالیکه در عصر منصور خلیفه یعنی اول خلافت عباسی هر دینار

۱- حواشی برهان ۴۲۸ به حواش قاموس یونانی با انگلیسی آکسفورد.

۲- تاریخ افغانستان ۱۳۹/۱

۳- ایران نامه ۲۱۵/۳

۴- کتاب الخراج ۲۴۹

۵- ایران نامه ۲۱۵/۳

۶- چهل مقاله کسروی ۱۲۰ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

ارزش ۱۵ درهم سیمین داشت ۱، و ده هزار درهم يك بدره BADRA بود. ۲

دراهم غطریفی و مسینی و محمدی :

در عصر خلفای اموی و عباسی هریکی از حکمرانان عراق و خراسان و سیستان و غیره که از دربار مقرر می شدند، اختیار ضرب سکه را در شهرهای قلمر و خویش نیز داشتند، مثلاً از جمله والیان خراسان حمید بن قحطبه طایبی (۷۶۸ هـ تا ۸۱۵ م) و عبد الملك بن یزید خراسانی (۷۷۵ هـ تا ۸۵۹ م) و جعفر بن محمد (۸۱۷ هـ تا ۸۷۸ م) و علی بن عیسی (۸۱۰ هـ تا ۸۹۶ م) و هرثمه بن اعین (۸۱۹ هـ تا ۸۶۰ م) و غسان بن عباد

(۸۱۷ هـ تا ۸۲۲ م) کسانی اند، که مسکوکات مضروبۀ ایشان موجود است. ۳

در رمضان ۸۰۱ هـ تا ۸۱۵ م غطریف بن عطا، مامای هارون الرشید به حکمرانی خراسان آمد، وی دراهمی را مرکب از فلزهای متعدد زرو نقره و ارزیز و مس و آهن در کوشک ماخک بخاراسکه زد، که آنرا سیم غطریفی (به تلفظ عوام غدریفی) گفتندی، و چون اخلاط داشت و سیاه آمد، مردم آنرا هر شش غدریفی بیک درهم نقره خالص معامله کردند، و در سنه ۸۱۵ هـ تا ۸۲۰ م بیست درهم نقره پاکیزه مساوی بوده با ۸۵ درم غدریفی، و این دراهم تا قرن ششم هم در بخارا رواج داشت، و در سنه ۱۱۲۸ هـ تا ۱۱۵۲ م نرخ مبادله اسعاری آن چنین بود :

صد درم نقره خالص = ۷۰ درم غدریفی

يك مثقال زر سرخ = $۷\frac{1}{۳}$ درم غدریفی ۴

قراری که محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۹-۳۴۸ هـ) تصریح میکند، در عصر خلافت حضرت ابریکر صدیق کانا بخار خدات نخستین بار در بخارا از نقره خالص سکه زده، و بران شکل خود را با تاج شاهی نقش کرده بود، و بقول

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۳۳

۲- آثار الباقیه ۶۴

۳- زمبابور در معجم الانساب ۷۷/۱

۴- تاریخ بخارا ۴۴

۵- همین کتاب ۳۷ و ۴۳

از بقایای الفاظ
ند:

وان گیاه مقدس
قع طلائی رنگ
هر مسکوک و ثروت
یت، و پول مسکوک

کلمه اصلاً از پی
قراشیده و حجاری
وزمان قبلای قآن

تفصیل داده شد
نورۀ عباسی عبارت
ج DRAJ (سنجش)
يك سنبتر طلائی
DAI آریائی گرفته

وزن درهم ۲ گرام
میار جعفری بر مکی
ت عباسی هر دینار

اصطخری هنگامیکه دراهم غطریفی راسکه زدند، بران هم تصویری موجود بود^۱ علاوه بر دراهم غطریفی، دراهم مسیبی و محمدی و فلوس^۲ نیز از مضروبات عصر عباسی است، که اول الذکر منسوبست به مسیب بن زهیر حکمران خراسان از دربار مهدی (۱۶۶ هـ ۷۸۲ م) و گردیزی گوید: که درم مسیبی که در ماوراء النهر رود، بدوباز خوانند، چنانکه غطریفی به غطریف بن عطاء کندی، و محمدی به محمد بن زبیده، و این درمها با نقره و روی و ارزیز آمیخته باشد.^۳

در دوره اسلامی، در اکثر مراکز اداری حکمرانان عربی، دارالضرب هم وجود داشت، که در آن سکه میزدند، و از آن جمله در بلاد خراسان هم دارالضرب بود،^۴ و چنانچه گفتیم: ابو مسلم قاید و پیشوای خراسانی سکه زده بود، و نیز عبد الله بن معاویه نواسه جعفر بن ابوطالب، آنکه در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م در هرات کشته و مدفون شد سکه یی از و باقیست.^۵ و مسکوکات بعضی از حکمرانان خراسان را در بالا شرح دادیم.

بموجب شرحیکه علی باشا مبارک مصری میدهد، وزن سکه های اسلامی چنین بود:

۱ / سکه حضرت عمرو عثمان: ده درهم = ۶ مثقال نقره.

۲ / سکه معاویه: ده درهم = ۷ مثقال نقره.

۳ / سکه معصب بن زبیر در عراق: ده درهم = ۷ مثقال نقره.

۴ / سکه عبد الملك بن مروان در سنه ۷۶ هـ ۶۹۵ م:

دینار = ۲۲ قیراط طلا

درهم = ۱۵ قیراط نقره

و هر ده درهم = ۷ مثقال نقره

۱- مسالك الممالک ۳۱۴

۲- کلمه فلوس معربست از اوبولوس یونانی، که پول فارسی هم ازین ریشه است (حواشی برهان ۴۲۸)

۳- زین الاخبار خطی ۱۷۷ الف و اصطخری ۳۲۳

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۰۰

۵- زمباور در معجم الانساب ۷۰

۵ / سکه هبیره در عراق در عصر یزید بن عبدالملک: ده درهم = ۶ مثقال نقره .
 ۶ / سکه هشام بن عبدالملک : ده درهم = ۷ مثقال نقره
 بدین ترتیب وزن سکه عبدالملک هر درهم بین ۹۴ / ۲ گرام و ۷۰ / ۲ گرام،
 و وزن دینار او بین ۶۴ / ۴ و ۲۲۴ / ۴ گرام بود .^۱
دارالضرب خراسان :

در عصر امویان و عباسیان دارالضرب خراسان در شهرهای ذیل بود، که مسکوکات
 آنها در موزه کابل و دیگر موزیم ها موجود است :

۱ / اموی : در سنه ۷۰۸ هـ ۹۰ م در کرمان، سکه نمبر ۶ موزه کابل، و نمبر ۴۰ موزه
 برلن، و ۱۴۲ موزه برتانیه و نمبر ۱۴۱ موزه قاهره، و ۳۱۳ موزه پاریس .
 ۲ / اموی : در سنه ۷۰۸ هـ ۹۰ م در مرو، ۶ کابل، ۱۵۲ قاهره، ۳۲۶ پاریس، ۳۳۳
 پترسبرگ .

۳ / اموی : در بلخ ۱۱۷ هـ ۷۳۵ م، بوزن ۲ / ۷ گرام، نمبر ۳۳ کابل، که
 بریکطرفش لا اله الا الله وحده لا شریک له، و بر رخ دیگر آن محمد رسول الله
 و بر حاشیه آن بسم الله ضرب هذا الفلوس ببلخ نوشته است .

۴ / عباسی : در بلخ ۱۸۲ هـ ۷۹۸ م، ۴۸ کابل، ۹۸۳ برلن، ۱۷۰ برتانیه، ۴۴۳
 قاهره، ۷۸۱ پاریس، ۱۳۶۲ پترسبرگ .

۵ / عباسی : در بلخ ۱۸۵ هـ ۸۰۱ م، ۴۹ کابل، ۱۷۰ برتانیه، ۴۴۴ قاهره، ۷۸۳
 پاریس، ۱۳۶۱ پترسبرگ .

۶ / عباسی : در بلخ ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م، ۵۰ کابل، ۱۰۰۲ برلن، ۱۷۳ برتانیه، ۴۴۸
 قاهره، ۱۴۱۸۰ پترسبرگ .

۷ / عباسی : در هرات ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م بوزن ۳ / ۲ گرام ۲۴ میلی متری که بریکروی
 آن هراة - نصر بن سعد نوشته شده، نمبر ۵۱ کابل .

۸ / عباسی : در زرنگ ۱۸۶ هـ ۸۰۲ م، ۵۷ کابل، ۱۰۳۴۰ برلن، ۱۷۹۰ پترسبرگ، ۴۵۸۰

بروی موجود بود
 نیز از مضروب
 حکمران خراسان از
 که در ماوراء النهر
 چای، و محمدی به

۳
 درالضرب هم وجود
 ارا لضرب بود، ۴
 . و نیز عبد الله بن
 رات کشته و مدفون
 خراسان رادر بالا

سلامی چنین بود :

ره .

ط طلا

راط نقره

= ۷ مثقال نقره

ت (حواشی بر هاز ۴۲۸)

قاهره ، ۷۹۹ پاریس ، ۱۴۱۹ پترسبرگ .

۹ / مامون عباسی : ۸۳۲ هـ ۲۱۷ م در گزه = جزق ۱ ، نمبر ۶۱ کابل .

۱۰ / مامون عباسی : درهرات ۸۲۱ هـ ۲۰۶ م ، ۶۲ کابل ، ۱۴۲۸ برلن ، ۳۰۱ برتانیه

۱۱ / مامون عباسی : در سمرقند ۸۱۶ هـ ۲۰۱ م ، ۶۶ کابل ، ۱۳۷۴ برلن ، ۲۸۸

برتانیه ، ۵۷۴ قاهره ، ۱۷۲۵ پترسبرگ . ۲

بتصریح اصطخری در ماوراءالنهر دودارالضرب در سمرقند و تونکت وجود داشت ،

ودراهم اسماعیلیه و مکسره و دینار دران مروج بود ۳ ، و در اندراب شمال هندو کش

هم از سیمهای معدن بنجهیرو جار یابه درم راسکه میزدند . ۴

۱- جزء به کسره اول و فتحه دوم شهرست در سیستان (مراصد ۳۳۱/۱) از شهرهای حدود

خراسان بود (حدود العالم ۶۴)

۲- فهرست مسکوکات اسلامی موزه کابل طبع دمشق ۱۹۵۳ م از دومیونیک سوردل .

۳- مسالک الممالک ۳۲۳

۴- حدود ۶۰۲

کابل .

۱ برلن، ۳۰۱ برتانیه

۱۳۷۴ برلن، ۲۸۸

تکت وجود داشت،

شمال هندو کش

اوزان و اکیال

در ولایات شرقی افغانستان، در اوایل ظهور اسلام تا عصر عباسی اکثر ولایات و مراسم اجتماعی با اراضی ماورای دریای سند مشترک بوده و کابلشاهان تا حدود تکسیلا حکم میراندند، و پایتخت ثانی ایشان هم و بهند کنار دریای سند بود .

بنابراین مسکوکات و اوزان و اکیال مشترکی با هند غربی داشته اند، که اکنون هم تاپشاور اکثر اوزان و اکیال هندی باقی مانده است .

اوزانیکه در سرزمین های شرقی و هند در اوایل قرون اسلامی رایج بوده چنین است :

وزن زر :

۴ مدری = یک پاذه

۴ پاذه = یک کله

۶ کله = یک جوه

۴ جوه = یک اندی (تخم درخت گرو)

۴ اندی = یک ماشه

۱۶ ماشه = یک سوورن (که $\frac{3}{4}$ آن یک توله است)

۱ توله = $\frac{21}{10}$ مثقال .

پس یک سوورن مساویست با :

۱۶ ماشه ، ۶۴ اندی ، ۲۵۶ جوه ، ۱۶۰۰ کله ، ۶۴۰۰ پاذه ، ۲۵۶۰۰ مدری . (۱)

مقدار در صنعت بت سازی :

۱ - کتاب الهند ۱۲۴

(۳) از شهرهای حدود

سوردل .

۱۰ رینو = یک رجو

۸ رجو = یک بالاکو (سرجو)

۸ بالاکو = یک لیک (لنگو؟)

۸ لیک = یک ژوکه (قمل)

۸ ژوکه = یک جوه (شعیره)

اوزان اشیاء

۴ جوه (شعیره) = یک اندی

۴ اندی = یک ماشه

۱۶ ماشه = یک سوورن

۴ سوورن = یک پلو (به فتحه اول و ضمه دوم)

اشیاء خشک :

۴ پلو = یک کر بو

۴ کر بو = یک پرستو

۴ پرستو = یک آر ها

اشیاء تر :

۸ پلو = یک کر بو

۸ کر بو = یک پرستو

۴ پرستو = یک آر ها

۴ - آر ها = یک درون (به سکون اول و ضمه دوم)

۲ درون = یک شرب (شرت؟)

۲ شرب = یک جنا

پس هر سوورن = ۳ درهم ، و هر پلو ۱۸۰ درهم = ۳/۵ من است ، و
تراز و را تله گویند ، ^۱ و وزنی بنام بهار دارند = دوهزار پلو ^۲ . و هر آر ها

۱- تله بمعنی ترازو تا کنون در پنتو زنده است .

۲- کتاب الهند ۱۲۳ بعد ، ممکن است کلمه بهار در خروار و اشتروار به (وار) تبدیل شده باشد .

مساویست با ۶۴ پلو = ۱۲۸ درهم = یک رطل .

و نیز ۴ آر ها عبارت از یک درون است ، و ۲۰ درون یک خار باشد .^۱

اکیال:

یکی از اکیال راسبی گفتندی، که چهار سبی یک پرستو بود، و یک ربع سبی را کرو (به سکون اول و ضمه دوم) می گفتند، و هم ۱۲ سبی یک کله سی، و یک ربع کله سی عبارت از مانه بود. ولی در وزن گندم هر سبی مساوی ۲۰ من بودی، که مشابه باسخ خوارزمی است. در حالیکه کله سی نظیر کیل بنام غور است، که هر غور عبارت از ۱۲ سخ بود^۲

مقیاس طول:

در اوزان معیار کوچک شعیر (جو) بود، در طول هم جورا مقدار کوچک گرفته اند، بدین ترتیب:

۸ جو = یک انگل (انگشت)

۴ انگل = یک رام (قبضه)

۲۴ انگل = یک هت (دست یا ذراع)

۴ هت = یک دهنو (قوس یا باع)

۴۰ دهنو = یک نل

۲۵ نل = یک کروس (هر ۴ گروه مساوی یک فرسخ)

پس بدین حساب یک گروه چهار هزار ذراع، و یک میل نیز چنین و با هم مساوی اند، و نیز در مقیاسهای طول، هشت میل عبارت از یک جوژن، و هر جوژن سی و دو هزار ذراع بود.^۳ در مقیاسهای طول، بقول هیون تسنگ فاصله مارش یکروزه لشکر یک یوجانا بود، که عبارت از سی لی چینی = ۱۰ میل باشد، و همین یوجانا مساوی بود با ۸ کروسه (گروه) و هر گروه عبارت از فاصله ایست، که آواز گاو شنیده میشود.

۱ - کتاب الهند ۱۲۸

۲ - کتاب الهند ۱۲۹

۳ - کتاب الهند ۱۳۱ و ۱۵۹

۳/۵ من است، و
یلو ۲. و هر آر ها

وار) تبدیل شده باشد.

يك كروه = ۵۰۰ دهنو

يك دهنو = ۴ هت

يك هت = ۲۴ انگشت

يك انگشت = ۷ جو ۱

بقول ابن خرداد به در خراسان تحت سلطه عرب ، مانند قلمرو دیگر خلافت کیلی در مالیات جنسی رواج داشت ، که آنرا کر (بضمه اول) می گفتند؛ معادل شش خروار ، ۲ و قرار یکه المقدسی اشاره کند ، وزن من در منصوره و ملتان و قندهار و طوران (بلوچستان کنونی) مساوی من مکی بود ، و نیز پیمانۀ دیگر بنام کپچی مساوی چهل من گندم در طوران رواج داشت ، و بنام پیمانۀ ملتانی مطل مساوی ۱۲ من گندم بود.^۲

محمد کاتب خوارزمی گوید : که عیار جریب در هر شهر مختلف است ، زیرا يك جریب عبارت از ده قفیز باشد ، که در شهرها قفیز مقدار علیحده بی دارد ، و قفیز نشاپور مساوی هفتاد من گندم است ، و در برخی از نواحی نشاپور قفیز دو نیم من باشد ، که بدین حساب يك جریب ۲۵ من گردد ، در حالیکه در برخی از روستاهای نشاپور يك قفیز يك و نیم من و بنا برین هر جریب عبارت از ۱۵ من باشد . اما در بخارا مکیال نغنج عبارت از ۷۵ من گندم میست ، و در خوارزم و تخارستان هر سرخ (بضمه اول) مساوی ۲۴ من و دو قفیز باشد ، و مکیال غور اهل خوارزم ۱۲ سرخ است ، که هر ده غور عبارت از یک غار باشد . اما مقیاس غار در نصف صد قفیز و هر قفیز نه من و یک نصف من است .^۴

کلمات خروار و اشتروار و من از زبانهای خراسان به عربی رفته و مستعمل شده بود ، قدامه بن جعفر ، خروار را به (او قار حمار) تعبیر کرده ، و هم کلمه من را می آورد . و مامی بینیم که کلمه من در عربی دخیل گردیده ، و جمع آن را مسعودی امنان ، و البیرونی

۱- سی - یو- کی کتاب دوم ۱۳۰

۲- مسالك الممالك ابن خرداد به

۳- احسن التقاسیم ۴۸۲

۴- مفتاح العلوم ۴۵

۵- کتاب الخراج و صنعة الکایت ۲۶۳

امناء آورده است . ۱

چنانچه دیدیم کلمه من بحیث یک معیار معروف وزن، از هند تا خراسان و عرب در اوایل دوره اسلامی و بعد از آن رواج داشته، و این کلمه مشترک است بین زبانهای آریایی و سامی و «منه» سنگ وزن بود، که در بابل استعمال میشد. در یونانی این کلمه را منه MNA به همان معنی استعمال میکردند، و همچنان در هند و فلات ایران «مان» بمعنی اندازه است. در تجارتیکه بین آریائیان عصر اشکانی و رومیان میشد، برخی ادویه بحساب من فروخته شدی .^۲ و بقول خوارزمی رطل عربی نصف من، و هر من ۲۵۷ در هم و ۱۸۰ مثقال و ۲۴ / اوقیه میشد، که هر اوقیه ۱۰۵/۴ در هم، و هر رطل ۱۲۸ در هم بود .^۳

قراریکه علی مبارک باشا مصری توضیح کرده، مثقال دوره اسلامی یک سدس اوقیه بود، که هر اوقیه ۳۲ / ۲۸ گرام باشد. پس یک مثقال مساوی ۴/۷ گرامست. ولی یک مثقال دیگر هم بوزن ۴/۶۹ گرام موجود بود .^۴

مقیاس های دیوان آب:

برای تقسیم آب و مقدار آن هم در خراسان مقادیر خاصی بود، که در دیوان آب بنام کاست و فزود، خراج اراضی را مطابق آب آن می گرفتند، و نام این دیوان خراج آبرای اعراب بنام «الکستبزود» KASTABZOOD معرب کرده بودند، و درین دیوان، واحد قیاسی مقدار آب را سوراخی معین کرده بودند، که طول و عرض آن به اندازه یک جو (شعبیره) باشد. و این مقدار را بست گفتندی، که در مربوط و واحد قیاسی قبول شده بود، و جمع آنرا در عربی ابست ABSUT می نوشتند، و هر ده بست یک فنکل FUNKUL را تشکیل میداد، و اگر بالای مقسم آب، مجرای را بطرف زمینی می ساختند، آنرا الکوالجه گفتندی .^۵

۱- مروج الذهب ۲۲۶/۱ و کتاب الهند ۱۲۹

۲- ایران نامه ۱۹۷/۳ طبع تهران ۱۳۲۱ ش

۳- مفاتیح العلوم ۱۲

۴- معاضرات تاریخ امام اسلامیه ۲۲۱/۲ بحواله خط طبر جزو اخیر

۵- مفاتیح العلوم خوارزمی ۵۰

قلمرو دیگر خلافت

میگفتند، معادل شش

سوره و ملتان و قندهار

مانه دیگر بنام کچی

ملتانى مطل مساوی

هر مختلف است،

دار علی حده بی دارد،

می نشاپور قفیز دو نیم

بر برخی از روستاهای

من باشد. اما در بخارا

ان هر سخ (بضمه اول)

خاست، که هر ده غور

قفیز نه من و یک نصف

س رفته و مستعمل شده

کلمه من را می آورده.

ودی امنان، و البیرونی

۴/ دادن خیرات و مبرات به طبقه روحانیان . ۱

ازین شرح هیون تسنگ پدیدار است، که در کشورهای شاهی افغانستان، تشکیلات مکمل دولتی وجود داشت، و این کار دلیلی هم دارد، که در همین عصر در هند شرقاً، و در کشور ایران ساسانی غرباً، تشکیلات و تنظیمهای حکومتی وجود داشت، و اگر فرضاً حکمداران این سرزمین تشکیلاتی را هم نداشته باشند، لابد از جریانات شرق و غرب خود متأثر می شده اند. ورنه پیش ازین درین سرزمین دوره شهنشاهی کوشانیان گذشته بود، که حتماً بقایای تشکیلات مملکت داری ایشان هم مانده باشد.

نظریه جهان داری و ثقافت اداری:

از روایات مورخان دوره اسلامی نیز برمی آید، که حکمداران و مردم این سرزمین دارای ثقافت درخشان و استواری بوده و حتی در امور جهاننداری، دارای نظریات نیک و خاصی بوده اند، که میتوان آنرا در لف نوشته های برخی از مورخان با وضاحت دید:

حکمداران خراسان در زمان مقارن ظهور اسلام، سه چیز را از لوازم اداره و جهاننداری می شمردند، که به عقیده ایشان علت غلبه و فتح عجم هم همین بود: در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م در عصر حکمرانی اسد بن عبدالله بر خراسان، دهقانی از هرات بدربار اسد در بلخ آمد، و روز جشن مهرگان هدایای هنگفتی تقدیم داشت. درین دربار دهقان هرات خطابه بی ایراد داشت که در آن گفته بود:

«خدا امیر رانیکی ده داد! ما گروه عجم مدت چهار صد سال، در حالیکه کتاب ناطق و نبی مرسل نداشتیم، تنها به حلم و عقل و وقار (بزرگباری - هوشیاری سنگینی) دنیا را گرفتیم، و هر کسیکه با این سه خوی، بهر سو روی آورد، خدا به او پیروزی بخشید.» ۲

دهقان هرات در پایان سخنان خود، این سه خوی را صفات کنخدایی خواند،

۱- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۴۲

۲- طبری ۵- ۴۶۵

ط سده هفتم میلادی

کشور را در دست

ن خبری نداریم،

این دوره اطلاعی

تاریخته جهاننداری

شاهان اساسهای

داره و حکمداران

مالیات و عساکر

قوای یله جاری

ن مامورین قسمتی

ه و هنگامیکه پس از

ر عهده را بر ذمت

شور.

و چون اسد این سخنان دانشمندان را شنید، اورا خیردها قین خراسان گفت .

البلاذری (حدود ۲۷۰ هـ ۸۸۳ م) در باره رتبیل حکمد از بابلستان مینویسد: که در عصر سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹ هـ) یزید بن مدرک بن مهلب بر سیستان حکمران بود، و رتبیل با و هیچ گونه بازپرداخت . چون از او پرسیدند که چرا به حجاج باز میدادی، و بدیگران نمی پردازی؟

رتبیل گفت: حجاج مردی بود، که در راه وصول بمقصد خود، هر گونه مصرف میکرد، گرچه ازان درهمی وصول نمیکرد، ولی شمایکد رهم را خرج نکنید تا که طمع ده درهم را بجای آن نداشته باشید ۱.

رتبیل وفابعهد و وقار و شدت بأس را در امور جهاندار ری از ظاهر آراسته و پیراسته دوست داشت، و باری از اعراب معاصر خود پرسید: کسانی که لاغر شکم و سیه چرده بودند، و اثر نماز در سیمای ایشان پدیدار بود، و پیزاری از برگهای خرما داشتند، و نزد مای آمدند چه شدند؟

جواب دادند: ایشان در گذشتند؟

رتبیل گفت: اگر چه شما زیبا و رعنا ترید، ولی ایشان از شما با وفاتر، و در حمله خود شدیدتر بودند. ۲

درین پرسش و پاسخ، تمایل شدید رتبیل، به مسلمانان اولیه که دارای سجایای نیکو و اخلاق گزیده و سادگی اما وفا و جهاد و سرسختی بودند نمایانست، که گویا فاتحان نخستین اسلامی و اصحاب پیامبر (صلعم) را تحسین، و معاصرین اموی خود را که دارای سجایای جهاندار ی نبودند انتقاد کرده است، و این خود مسیر فکر او را در امور جهان بینی توضیح میکند.

در جامعه خراسانی آنوقت، مردم زردشتی نیز دارای ثقافت و متانت رأی و افکار عالی اداری بوده اند، تا جایکه حکمرانان مسلمان عربی هم از ایشان پند می آموختند.

۱- فتوح البلدان ۹۳: ۴

۲- فتوح ۹۳: ۴

در عصر مروان الحکم اموی، بعد از سنه ۶۴ هـ ۶۸۳ م عبد العزیز بن عبد الله بن عامر حکمران سیستان و مرد دانشمند علم دوستی بود، در عصرش رستم بن مهر هر مزد مجوسی متکلم سیستان شهرت داشت. حکمران عربی بدین دانشمند مجوسی گفت: دهاقین را سخنان حکمت آمیز باشد، ما را از آن چیزی باز گوی! رستم این سخنان پند آمیز را در امور جهان داری و ثقافت اداری باو گفت:

«دوستی مرد نادان از روی افتعال (ساختگی) بی حقیقت باشد، و در پرستش ریاکاری نماید، و سود خویش در آزار مردم جوید.

و دوستی بین دوتن بماند اگر چند بدگوی در میانه نشوند. و دانا همیشه قوی بود، اگر هوا بر و غالب نگردد، و کار پادشاهی و پادشاه تا وقتی مستقیم باشد، که وزیران او بصلاح باشند.» ۱

ازین سخنان و نظایر آن توان دریافت، که مردم این سرزمین در امور جهان بینی و اداری و اخلاق اجتماعی چگونه فکر میکردند؟ و اداره امور و سیاست و مملکت - داری ایشان هم بر همین وتیره بوده باشد

اداره در عصر اسلامی:

فاتحان عرب در قرن اول هجری، بسرزمین خراسان، بامبادی ساده زندگی، ولی روحیه اسلامی رسیدند، ایشان در عراق و یک قسمت خراسان غربی، طرز اداره و سازمان دولتی ساسانیان را که مدت چند قرن عمر داشت، و یکی از شاهنشاهی های بزرگ و متمدن عصر بود دیدند، و در مسایل اداره و جهان بینی و تشکیل سازمانهای دولتی استفاده های فراوانی از آن نمودند.

هنگامیکه اعراب به خراسان آمدند، درین جا از نظر اداره و جهان داری نظام ملوکی طوایف باسنن خاص باستانی خود وجود داشت، و از جمله اشراف و نجاییکه حکم میراندند، سه طایفه بسیار معروف بودند که: نخستین را شهر یج جمع عربی آن شهر اجه.

سان گفت.

زابلستان مینویسد:

بن مهاب بر سیستان

رسیدند که چرابه

صد خود، هر گونه

کد رهم را خرج

ظاهر آراسته و

سانیکه لاغر شکم

ری از برگهای

و افاتر، و در حمله

اولیه که دارای

دند نمایانست، که

و معاصرین اموی

و این خود مسیر

تانت رأی و افکار

پندمی آموختند.

ودویمین را مرزبان جمع عربی آن مرزبه.

وسویمین را کنارنگک می گفتند.

را جمع به طبقات پایین این سلسله که هر یکی بنوبت خود اقتداری داشته، درمبحث طبقات مردم شرح داده ایم.

در تشکیلات کشوری ساسانیان که بقایای آن در اوایل عصر اسلامی هم تعقیب شدی، هراستان (ولایت) اضلاع کوچکی داشت، که بقول نولد که هر ضلع فرعی را شهر و مرکز آنرا شهرستان گفتندی، و حاکم این منطقه شهریگک بود، که از طبقه دهگانان انتخاب می شد، اما حاکم روستا = روستاگک = رستاق (یعنی دیه) را دیهیگک می گفتند، که یعقوبی (۱۷۷/۱) شهریگک را رئیس الکور می نامد، و قراریکه مسعودی در مروج الذهب (۲/۲۴۲) آرد: شهریگک از طبقه آزا دان و از دهگانان یکدرجه بلند تر بود، که مسعودی جمع آنرا شهارجه می نویسد.^۱

نام شهریج معرب در نزد عرب آنقدر شهرت یافته بود، که یکی از شعرای عرب معاصر مهدی عباسی شهاریج را از اولاد دهاقین شمرده و گفته است:

حتى اذا ايسروا قالا وقد كذبوا نحن الشهاريج اولاد الدهاقين^۲

مرزبان که در کارنامه اردشیر بابکان مرزبان و جمع آن مرزبانان آمده بمعنی صاحب الثغر است،^۳ که مرکب باشد از مرز+بان، و مرز در اوستامیریو MEREZU

و در پهلوی مرز MARJ بمعنی سرحد یک کشور بود، و بان ازادات حفاظت است و مرزبان حاکم و نگهدارنده سرحد باشد،^۴ که در سازمان اداری دوره ساسانیان مقارن ظهور اسلام، مرزبان یکی از ارکان مهم این دستگاه بود، و اعراب جمع آنرا مرزبه می نوشتند.^۵

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۸۲

۲- الاغانی ۱۲ / ۱۷۶

۳- لغات کارنامه ۹۴

۴- برهان قاطع ۴ / ۱۹۸۷

۵- مروج الذهب ۱ / ۲۴۱

داشته، در مبحث

اسلامی هم تعقیب

لد که هر ضلع

ریگ بود، که از

مناق (یعنی دبه)

لکوری نامد، و

بقفه آزا دان واز

نویسد.^۱

از شعرای عرب

ست:

بهاقین^۲

معنی صاحب الثغر

ریزو MEREZU

و بان ازادات

در سازمان اداری

بن دستگاه بود،

بقول یعقوبی: مرزبان حکمران ایالت بود، که مسعودی در کتاب التنبیه آنرا حاکم سرحد ها گوید، و در چهار طرف سرحد کشور، یک یک مرزبان وجود داشت، ولی هم وی در مروج الذهب مملکت ساسانی را در دست چهار سپهبد دانده، که هر یکی یک نایب بنام مرزبان داشت.

کریستن سین گوید: که مرزبان در اوایل دوره ساسانی نبود، و در کتیبه های قدیم این خاندان بنظر نمی آید، و این لقب نخستین بار در عهد بهرام پنجم (۴۲۰، ۴۳۸ م) دیده می شود، که حاکم ارمنیه را مرزبان می نویسد، و برا در پادشاه نرسی را به لقب مرزبان کوشان (یعنی مرزبان سرحد کوشان) یاد میکنند،^۱ و بنابراین باید گفت: که حکمرانان ایالات سرحدی را مرزبان می گفتند، ولی گاهی در داخل کشور نیز حکام درجه پایین را باین نام مسمی میکردند، و این طبقه در اوقات جنگ در تحت امر سپاه بدان وظایف سالاری لشکریان را هم بدوش داشتند، و از خاندانهای عالی انتخاب می شدند، و طوریکه طبری گوید: باین مرزبانان یک تخت سیمین و گاهی هم تخت زرین اعطاء می شد، و حتی گاهی شاهزادگان و ارکان دودمان شاهی نیز به منصب مرزبانی میرسیدند، و نولدکه از مآخذ عربی بر آورده، که در قسمت های شرقی خلافت اسلامی در زرننگ (سیستان) و هرات و مرو و سرخس و نساپور و طوس یعنی مربوطات خراسان، مرزبانان حکم میراندند.^۲

اما کنارنگ:

قدیمترین سندیکه از وجود این منصب در افغانستان داریم، ذکر این کلمه در کتیبه سرخ کوتل بغلان مربوط حوالی ۱۶۰ م و از بقایای اخلاف کانیشکا شهنشاه بزرگ کوشانی افغانستانست، که درین کتیبه بحروف یونانی دو بار کرل رنگ KARAL-RANG آمده و نام یک منصب لشکری خانوادگی بوده^۳

۱ - ایرانشهر مارکوارت ۵۲

۲ - ساسانیان ۱۷۸ بعد

۳ - ما در زبان دری ۱۳۳ و ۸۱

ماریک یک یکی از علمای معاصر فرانسه این کلمه را یک لقب نظامی مرکب از KARA یعنی لشکر + درنگ خوانده؛ و هینگ عالم انگلیسی گوید: که این کلمه عین همان کنارنگ فارسی و مرکب از کنار + درنگ DRANG است، که لقب حکمران ایالت مجاور شهرشاهی کوشانی بود، یا لقب حکمران یک ولایت سرحدی ۱. در زمان قبل از اسلام و بعد آن، سرحد را کناره پادشاهی می‌گفتند، چنانچه منهاج سراج جوزجانی درباره قلج ارسلان سلجوقی می‌نویسد: که کنار را فرجه از و مالش بسیار یافتند ۲. جمع این کلمه در فارسی کناره‌های پادشاهی بود، که حکام سرحدی را عرب ملوک الاطراف گفتندی، و کنارنگ را بضمه اول ما خود از لغت کنار ک بمعنی سرحد شمرده اند، که در هر مرز کنارنگها بوده، و از زمان قدیم این منصب موروثی سرحد داری و حکومت مرزی را داشته اند. فردوسی درباره کنارنگ اشعار زیاد دارد، که از همه آن همین معنی سرحد داری برمی آید مانند:

وزان بگذری رود آست پیش که پهنای او را دو فرسنگ بیش

کنارنگ دیوی نگهبان او همه نره دیوان بفرومان او

درباره شجاعت و دلیری کنارنگ گوید:

کدامست گرد کنارنگ دل بمردی سیه کرده در جنگ دل ۲

و نیز بقول فردوسی کنارنگ مرو، ماهوی نامداشت، که پیشکار شبا نان (کوچیان) بود:

کنارنگ مرو است ماهوی نیز ابا لشکر و پیل و هر گونه چیز

کجا پیشکار شبا نان ماست بر آورده دشتبا نان ماست ۴

در مقدمه قدیم شهرنامه تألیف محرم سال (۳۴۶ هـ ۹۵۸ م) که نمونه قدیم نشر در است،

۱- ژورنال آسیاتیک پاریس شماره ۴ سال ۱۹۵۸ م و بولتن تحقیقات شرقی لندن ۱۹۶۰ م

۱- طبقات فاصری ۳۱۲/۱

۳- سبک شناسی بهار ۴۲۸/۱

۴- تعینات برویس ورامین از مینارسکی ۴۲۷

ب نظامی مرکب از
 شد: که این کلمه عین
 که لقب حکمران
 بیت سرحدی ۱.
 میگفتند، چنانچه
 : که کنار فرنبه
 می بود، که حکام
 ضمه اول ما خود
 ها بوده، و از زمان
 شده اند. فردوسی
 حد داری برمی آید

دو فرسنگ بیش
 ان بفرمان او

در جنگ دل ۲
 ر شبانان (کوچیان)

و هر گونه چیز

با نان ماست ۴

نه قدیم نثر در است،

نات شرقی لندن ۱۹۶۰ م

و آنرا ابو منصور بن احمد معمري بنام یکی از رجال معروف خراسان، ابو منصور
 محمد بن عبدالرزاق نوشته، در نسب نامه نویسنده این مقدمه منشور، نام کنارنگ
 مکرراً می آید، و از آن معلوم است که بنام کنارنگ در اوایل اسلام، درینطرف
 خراسان رجالی شهرت داشتند، و طبری در حوادث سال ۶۵۱ هـ م، این نام را
 بشکل کناری مرزبان طوس آورده^۱، و همین نام را بلاذری در ذکر فتوحات
 خراسان کنارنگ می آورد^۲ که در نسخه های خطی بشکل کنازنگ مرزبان طوس
 محرف شده است^۳ و همین نام است که ابن خردادبه آنرا بشکل کنار (کنارنگ)
 ملک نشاپور ضبط کرده است^۴

چنانکه میدانیم تا حدود قرن پنجم هجری، حفظ سلسله های انساب، میان دهقانان
 و موبدان و اهل بیوتات خراسان رواج داشت، و در هر یک از این خاندانها، راجع
 به اجداد ایشان روایاتی در میان بود، که نسل به نسل حفظ می شد (عین همین حالت
 اکنون در بین پښتو نهاد موجود است) و برخی از آن اتفاقاً در بعضی کتب محفوظ مانده است،
 و از آن جمله روایاتست، در باب کنارنگ جدششم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق که
 در مقدمه شاهنامه ابو منصور می بینیم^۵ و در سابق به آن اشاره شد.

شمس فخری اصفهانی درین باره در حدود ۱۳۴۳ هـ م می نویسد:

« کنارنگ حاکم ملکی را گویند و مرزبان نیز گویند نظیر از خودوی :

کمینه بنده ات هر جا که باشد بود آنجا اقبال کنارنگ»^۶

قبل از شمس فخری این کلمه از طرف اسدی طوسی نیز بمعنی صاحب طرف و مرزبان

ضبط شده، بسند این بیت فردوسی :

۱- طبری ۲۸۸۶/۳

۲- فتوح البلدان ۴۰۶

۳- مقدمه قدیم شاهنامه در هزاره فردوسی ۱۴۷

۴- المسالك والممالك ۳۹

۵- حماسه سرایی در ایران ۸۷

۶- معیار جمالی ۲۸۶ طبع طهران ۱۳۳۸ ش

ازین هردو هرگز نگشتی جدا کنارنگ بود ند و او پادشا

در سلسله اجداد امام اعظم ابوحنیفه که بقول ابن ندیم از اهالی کابل بودند^۱، نیز نام کنارنگ ذکر شده است.^۲ و اگر این روایت درست هم نباشد، تنها شهرت و اعتبار این نام را از آن میتوان فهمید و ثابت است که برخی از مرزبانان یعنی حکمرانان نواحی مستقل خراسان را کنارنگ میگفته اند. بگفته پروکوپ^۳ مورخ بیزنتی منصب کنارنگ در برخی از خاندانها ارثی بوده است. بمرزبان ناحیه ابر شهر یعنی شمال نشاپور، کنارنگ میگفتند، چون یزدگر سوم ساسانی از بیم تازیان به خراسان گریخت، به حکمران طوس متوسل شد، که او را نیز کنارنگ میگفتند.

در فهرست های القاب حکمرانان مستقل، حکمران نشاپور را کنار و حکمران طوس را کنارنگ گفته اند، ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس تصریح میکند، که مرزبان طوس کنارنگ بوده است. در حوادث نظامی دوره ساسانی گاهی باین نکته برمیخوریم، که شهنشاه ساسانی فلان کنارنگ را بمیدان جنگ فرستاده است، و ازین پیدا است، که کنارنگان مشاغل نظامی هم داشته اند. درباره گشنسپ داد که از اعیان دربار کواذ پادشاه ساسانی بوده صریحاً نوشته اند، که وی کنارنگ بوده است. حمزه اصفهانی در شرح دیوان ابونواس، مرزبان طوس و مرور کنارنگ نوشته است. تنها مرزبانان نواحی سرحدی شرقی پارس را کنارنگ نمیگفتند، بلکه در نواحی دیگر هم این اصطلاح رایج بوده، چنانچه اگر سفیری از ممالک دیگر بدربار ساسانی می آمد، در راه کنارنگان ولایات از و پذیرائی میکردند، و شاید حکمرانان ناحیه های کوچک را کنارنگ میگفتند، که فردوسی نیز در شهنامه بیست جای این کلمه را بمعنی مطلق حکمران آورده است.^۴

۱- الفهرست ۲۸۴

۲- مجمل صبیحی ۱ / ۱۷۰

۳- PROCOPIUS مورخ بیزنتی قرن ششم میلادی.

۴- تاریخ تمدن ساسانی ۱/ ۲۵۴ تهران ۱۳۳۱ ش

بودند^۱، نیز نام
نها شهرت و اعتبار
زبانان یعنی
تفته پرو کوپ^۲
رئی بوده است.
چون یزدگر سوم
سل شد، که اورا

رو حکمران طوس
یکند، که مرزبان
ی گاهی باین نکته
تاده است، و ازین
پ داد که از اعیان
نگت بوده است.
نگت نوشته است.
قند، بلکه در نواحی
مکر بدربار ساسانی
مرانان ناحیه های
این کلمه را بمعنی

درینکه منصب کنارنگ در افغانستان یک منصب نظامی بود، اشاره یی در شهریار نامه
سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (حدود ۵۰۸ هـ ۱۱۱۴ م) موجود است،
که شامل جنگهای اخلاف رستم سیستانی و مربوط بسرزمین افغانستانست.
و نسخه واحد خطی آن در موزه برتانیه موجود باشد.^۱

درین داستان منظوم که یک نفر شاعر غزنه آنرا در دربار غزنه سروده، داستانی از
شاه هیتال (هیاطله) موجود است، که در آن کلمه کنارنگ به مفهوم یک منصب نظامی
چنین آمده است:

کنارنگ هیتال باشش هزار بیامد برآمد غو گیر و دار
چو از پیش برخاست بانگ و غریو بجنبید از جاسپهدار نیو
شب تار و آوای رویینه خم بتن زهره شیر گردیده گم
کنارنگ غرید مانند دیو گرفته ره گرد فرخنده نیو^۲

تاعصر غوریان قلعه یی بنیام حصار کنارنگ بین غزنه و بسامیان واقع بود^۳، که از
بودن این نام تا حدود ۱۲۰۳ هـ ۶۰۰ م حکایه مینماید. و این کلمه در تاریخ اداری خراسان
دارای مقام مهم و خاصیت که فرهنگ نویسان آنرا به ضمه اول بمعنی مرزبان نوشته اند^۴
ولی چون در پهلوی KANARANG و در سریانی QANARAQ و در یونانی هم کنارگس
به فتحه اول بود، و در اوستا و پهلوی کلمه کناره KANARA به فتحه کافست، بنابراین
تلفظ آن هم به فتحه اول صحت خواهد داشت. زیرا در کتیبه بغلان شکل
تخاری آن کرل رنگ هم به فتحه اول بوده است.

از فحوای کتیبه بغلان، این نکته هم ثابت می آید، که کنارنگ از طرف پادشاه
(در دری تخاری: خودیو گت) تقرر می یافت، و درین کتیبه نو کو نزو کت بانام خود
«کنارنگ از طرف خودیو گت» نوشته است.

۱- فهرست ریو ۵۲۴ بهمد

۲- حماسه سرایی ۳۱۵ بنقل از یک نسخه خطی شهریار نامه

۳- طبقات ناصری ۱/۶۱۱

۴- فرهنگ شاهنامه ۲۲۳ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

کار داران عربی در خراسان

در دو قرن نخستین اسلامی که موضوع کاوش و تحقیق مادرین کتابست، تمام خراسان تا کرانه‌های دریای سند به خلافت اسلامی ملحق گردید، و از دربار خلفای اموی و عباسی مستقیماً به وسیله حکمرانانیکه مقرر میکردند اداره میشد.

در آغاز فتوح اسلامی اداره کشورهای مفتوحه، به احتلال عسکری شبیه تر بود تا به تملک. زیرا کارداران و والیان عبارت بودند از سرداران لشکر، که در اطراف بلاد مفتوحه، بدون اینکه در شهرها یا روستاها زندگی کنند، در لشکرگاههای خود نزدیک بصره میزیستند، و با مردم اختلاطی نمیکردند. و حتی حضرت عمر (رض) عساکر اسلامی را از اشتغال بزراعت زمین هم باز داشته بود. ایشان در لشکرگاه خود بوده، و در ایام بهار گله‌های اسبان خویش را بصره برای چرا و فربهی می بردند^۱ خلفای اسلامی قوای اجراییه و قضائیه کشور اسلامی را در دست داشتند، و از طرف خود شخصی را بنام «عامل» بروایات مفتوحه می گماشتند، و بعد از آن آنرا والی گفتند، که بنام امیر هم ملقب می شد، و وظیفه اش امامت در نماز و فصل نزاعها و قیادت لشکرونگرانی بر عاملان دیگر بودی، و عامل خراج در پهلوی او کار کردی. یعنی امیر سیاست را اداره کردی، و عامل خراج امور مالی را در دست داشتی.^۲

خلفای راشدین و امویان، امیران و عاملان ولایات را از بین تازیان انتخاب میکردند، ولی این گماشتگان خلافت، پیش خلیفه مسئولیت سختی داشته و مکلف

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۰۸

۲- تاریخ اسلام السیاسی ۱/ ۳۵۴

بفراهم آوری وسایل رفاه و تعلیم دین بودند . و چون حضرت عمر عاملی را مقرر میداشت باو میگفت : «سو گند بخدا که من شمارا برای زدن مردم و فراهم آوری اموال ازیشان نگماشته ام ، بلکه برای تعلیم دین و سنت شما را میفرستم ، و اگر کسی از ظلم شما بمن عارض گردد ، هرینه مانند آن جزا خواهید دید ، آگاه باشید که مسلمانان را نزنید تا ذلیل نشوند ، و ایشان را مدت دراز از زن و خانه دور نیندازید ، و به فتنه یی مبتلا نسا زید ، و حقوق ایشان را مگیرید ! شکم خوا ره و نازک پوش (عیاش) م باشید ، و حتی بر دراز گوشی هم سوار مشوید ! و جز بر آوردن حاجات مردم کاری نکنید !»^۱

بموجب هدایت نامه ای که حضرت عثمان (رض) به تمام عمال خود صادر فرموده و طبری آنرا در حوادث سال ۲۴ هـ ۶۴۴ م قید کرده ، عمال نخستین خلفای را شده ، چهار خصلت داشته اند :

۱/ باید نگهدار و راعی مردم باشند نه مالیه ستانان . یعنی مقصد از تقرر عامل اسلامی رفاه رعیت است نه تنها فراهم آوری پول حکومت .

۲/ رعایت عدل ، و اینکه برای انجام امور حکومت بر مردم ستم نکنند ، و نه برای رضای مردم حقوق حکومت را تلف سازند . از مردم آنچه حق دولت است بگیرند ، و آنچه حق ایشانست بدهند .

۳ / حفظ حقوق و جان و مال اهل ذمت ، که عیناً مانند مسلمانان مستحق عدلند .

۴ / با دشمنان نیز باوفا معامله باید کرد ، و از غدر حذر باید جست . نخست دعوت اسلامی را بریشان عرضه باید کرد ، که در صورت قبول اسلام حق برادری دارند ، و اگر بصلح راضی شوند ، حق حفاظت خواهند داشت ، و اگر دست به پیکار برند ، معامله با لمثل ببینند .^۲

۱- طبری ۲۷۳/۳

۲- طه حسین در کتاب عثمان ۶۹ طبع قاهره .

درین کتابست ، تمام
تذکره بار خلفای اموی
ند.

ل عسکری شبیه تر
لشکر ، که در اطراف
لشکر گاههای خود
حضرت عمر (رض)
ان در لشکر گاه خود
و فربهی می بردند^۱
دردست داشتند ، و
اشتند ، و بعد از آن
مات در نماز و فصل
ج در پهلوی او کار
ور مالی را در دست

نیز تازیان انتخاب
مختی داشته و مکلف

کارداران خلافت را شده و نصف نخستین قرن اول اسلامی که لشکر کشی و فتح بلاد را هم به عهده داشتند، در تحت چنین شروط و باروح عدالت و تقوا پیش میرفتند، و علت پیشرفت و فتوح وسیع ایشان هم همین رویه نیکو و اخلاق پسندیده بود.

انواع امارت

در عصر امویان خراسان تا ماورای سند فتح شد، و دولت اموی در سرزمین های شرقی دو عراق عربی و عجمی در تحت نظریکنفروالی عراق داشتند، که مرکز او در کوفه بود، و تمام خراسان و ماوراءالنهر و کرمان و سیستان تا کابل و بلاد سند به عراق عجم مربوط بود، و والی عراق عجم، عاملی را بر خراسان و ماوراءالنهر می گماشت، که مرکز او مرو بودی، ولی برای اراضی سند و طرف شرقی زابلستان، عامل دیگری مقرر شدی، و این ولایت عراق از جمله پنج ولایت تحت اداره دولت اموی بود.^۱

امارت عربی در عصر امویان و عباسیان بر دو نوع بود:

اول امارت خاص:

گاهی شخصی از دربار خلافت برای اداره امور خاصه مانند قیادت لشکرو حفظ ولایت و سرحداتی آن گماشته می شد، و حق نداشت که به کارهای قضا و مالیات و صدقات دست برد^۲، و مادر حکمرانان خراسان که از دربار خلافت مقرر میشدند، نظایر اینگونه امارت خاص را در فصول گذشته فراوان دیدیم، و چون حجاج بن یوسف امیر عراق و خراسان در سال ۷۱۳ هـ بمرد، خلیفه و لید بن عبدالملک فرزند او عبدالملک را در همین ولایت بر صلا^۳، ویزید بن ابی مسلم را بر خراج مقرر داشت.^۴

در عاملان و امیران خراسان نیز چنین ترتیب را می بینیم، مثلاً در سنه ۸۳۰ هـ

۱- تاریخ عرب از سید امیر علی ۱۸۷ طبع لندن ۱۹۲۷ م

۲- احکام السلطانیة از ماوردی ۳۰ بیعد

۳- المعارف ابن قتیبه ۳۵۹ طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۷۴۷ م ابو علی شبل بن تهمان از طرف ابو مسلم بر صلاة و اداره حکومت هرات مقرر بود. در حالیکه موسی بن حسان عمل خراج را داشت^۱، که این نوع امارت خاص باشد.

در سنه ۷۱۹هـ/۱۰۱۱ م که عمر بن هبیره امیر عراق و خراسان و سیستان بود، وی حکم بن عبدالله را بر نماز و حرب به سیستان فرستاد، و قعقاع بن سوید را بر مال و خراج، و باز دیر نیامد تا نماز و حرب و مال و خراج همه به قعقاع مفوض گشت در آخر سنه ۷۲۲هـ/۱۰۰۴ م^۲ و ازین برمی آید، که امارت خاص گاهی به امارت عام نیز تحویل می یافت، و یک نفر بر نماز و حرب و خراج مقرر می شد.

دوم امارت عام :

این نوع امارت نیز بر دو قسم بود:

اول امارت استکفاء یا تفویض : که از طرف خلیفه بخوشی و اختیار یکی از معتمدان کامل سپرده می شد، و هشت کار مهم داشت:

۱/ تدبیر لشکر و ترتیب آن در نواحی و رسانیدن ارزاق آن.

۲/ نگرانی احکام و امور قضا و حکام.

۳/ وضع مالیات و گرفتن صدقات و گماشتن کارداران بران، و بخش کردن آن بر مستحقان.

۴/ نگهداری دین از تغییر و تبدیل، و رواندن دشمنان از مرز کشور اسلام.

۵/ اقامه حدود در حق الله و حقوق خلق.

۶/ امامت جمعه و دیگر جماعت های نماز و یا گماشتن خلیفه خود برای آن.

۷/ ارسال حاجیان به حج و فراهم آوردن تسهیلات درین باره.

۸/ اگر سرحدات ولایت بسر زمین دشمن چسبیده باشد، جهاد و قسمت غنائم

جنگی و ترتیب لشکر و امور نبرد از وظایف والی است.^۳

۱- رجوع به آخر فصل سوم این کتاب شرح والیان هرات.

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵

۳- احکام السلطانیة ۳۰

می که لشکر کشی
رح عدالت و تقوا
رویه نیکو و اخلاق

ی در سرزمین های
اشند، که مرکز او
تا کابل و بلاد سند به
اسان و ماوراء النهر
ف شرقی زابلستان،
ت تحت اداره دولت

مانند قیادت لشکرو
به کارهای قضا
از دربار خلافت
راوان دیدیم، و چون
سرد، خلیفه ولید بن
ویزید بن ابی مسلم

، مثلاً در سنه ۱۳۰هـ

خراسان در دوره امویان و عباسیان از چنین ولایات بود، و اکثر ولایات که از طرف امیر عراق مقرر می شدند، در مرزهای خراسان و ماوراءالنهر و زابلستان و کابل به امر جهاد هم می پرداختند.

دوم امارت استیلاء:

که والی یا شخص مستولی یکی از ولایات را بزور میگرفت و خلیفه هم او را ناچار در همانجا والی میگذاشت، که درینصورت آن شخص مستولی به استبداد و اختیار خود حکم میراند، ولی باز هم مسایل دینی به خلیفه اختصاص داشتی که از آن صرف نظر نکردی.^۱

در خراسان که از مرکز خلافت دور بود، اکثر امیران ازین قسم بودند، که از انجمله عبدالرحمن بن محمد بن اشعث امیر اموی خراسان از امر حجاج سرکشید، و بر خراسان مستولی شد، که ما شرح آنرا در فصل دوم این کتاب داده ایم. و هکذا چون بو مسلم مروی در اوایل خلافت عباسیان بر خراسان مستولی گشت، دربار بغداد ناچار او را درین سرزمین برسمیت شناخت، و بعد از آن هم دولت طاهریان پوشنگی بهمین نهج در خراسان بوجود آمد، ولی این استیلاء نیز شروط آتی را داشت:

۱/ حفظ منصب امامت و تدبیر امور ملت در خلافت.

۲/ اظهار اطاعت دینی به خلافت.

۳/ اجتماع مردم بر تناصر مسلمانان در مقابل دشمنان.

۴/ انفاذ احکام شرعی اسلامی.

۵/ استیفاء اموال شرعی که بر ذمت مودیان نماند.

۶/ حدود شرعی باید کاملاً و بحق تطبیق گردد.

۷/ امیر باید در حفظ دین بکوشد.^۲

نیابت امارت:

یکی از خصایص اداره عصر امویان و عباسیان در خراسان و سرزمین های مربوطه

۱- احکام السلطانیة ۳۳

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۱۱ و ماوردی ۳۴

و اکثر والیانیکه از
هر روز ابستان و کابل

لیفه هم او رانا چار
به استبداد و اختیار
نی که از ان صرف

بودند، که از ان جمله
سرکشید، و بر
ه ایم. و هکذا چون
د، در بار بغداد ناچار
ان پوشنگی بهمین
ست :

مین های مربوطه

این بود، که خلفای عربی امارت ولایات را به کسانی که از خاندان خلافت و نزدیکان
دربار، و یا ارباب اقتدار بودند می سپردند، این امراء همواره در پایتخت خلافت
نشسته و بمحل امارت نمی رفتند، ولی از طرف خودنایی رابه آن ولایت، برای
اداره و فراهم آوری مالیات می فرستادند، که ما در فصول سابق کتاب بسا از
نظایر آنرا گفته ایم.

این طرز حکومت در اداره دولت اموی نقص کلی را وارد آورد، زیرا رجال
خاندان خلافت و دیگر دودمانهای معتبر و درباریان بزرگ، در مرکز خلافت نشسته
و از انجا بالواسطه حکم میراندند، که این رویه زیان آور، دودمان امویان را به
عواقب خطرناکی کشانید.^۱

اصناف کارداران و دواوین

در عصر اموی خراسان و سیستان مربوط بود به امیری که از طرف خلافت به امارت
عراقین و سرزمین های شرقی خلافت مقرر می شد، و مقر او در کوفه بود. این امیر
عموماً برای سه مقصد مهم در خراسان نماینده و کاردار خود را می گماشت:
(۱) برنماز (۲) برحرب (۳) برمال و خراج.^۲

چنانچه گفته شد گاهی این امارت خاص، به امارت عام تبدیل می یافت، و فقط
یک شخص بر هر سه کار فوق گماشته می شد، ولی تعیین قاضیان هم از حقوق خلیفه
بود، که بنام وی در بلاد اسلامی، امور قضا را انجام می دادند.
در عصر خلفای اموی و عباسی عموماً برای اداره ولایات و بلاد، کارداران
موظف عبارت بودند از:

اول عامل خراج و صاحب بیت المال. دوم قاضی. سوم قاید لشکر. چهارم
صاحب شرط. پنجم عامل صلاة. ۳

۱- سید امیر علی در تاریخ عرب ۱۹۰

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۵۸/۱

بیت المال :

در دوره ظهور اسلام در خراسان و عراق، نظام مالی دولت ساسانی رواج داشت، که در آن خزانه دارد دربارشاهی را گنژور می‌گفتند^۱، و این گنژ که با کلمات گنج و گنژ و خزانه هم‌ریشگی دارد، مرکز فراهم‌آوری تمام موارد مالی دولت بود، و دیوان خاصی در مقام سلطنت بنام گنژآمار داشت، که در رأس آن یکنفر از دبیران دربار بنام گنژآمار دبیر (دبیر خزانه) مقرر بودی^۲.

هنگامیکه مسلمانان در قرن نخستین هجری بر خراسان مستولی گشتند، ایشان نیز برای اداره و نظام امور مالی خویش بیت المال را در مرکز خلافت و ولایات مفتوحه داشته‌اند، که صاحب بیت المال بحیث وزیر مالیه این عصر، آنرا اداره کردی. مواردیکه بیت المال از آن پول گرفتی عبارت بود از: خراج - جزیه - زکاة فئ - غنیمت - عشور، که ما شرح آنرا در قسمت اول همین فصل داده‌ایم.

حق الصلح :

فاتحان عربی در خراسان و زابل و کابل از مردم اینجا هنگام فتح و غلبه خویش، پول نقد هنگفتی را برای بیت المال اسلامی بنام حق الصلح هم می‌گرفتند، و این در وقتی بود، که مردم خراسان و سرزمین‌های شرقی آن در تحت نظام مکمل فقه اسلامی و قوانین خراج نیامده بودند، و چون حکمرانان محلی را مغلوب می‌کردند، از ایشان باج نقدی می‌گرفتند، که در اینجا چند نمونه آن بطور مثال ذکر می‌شود، که در اموال فئ شامل است:

۱/ در سنه ۳۱ هـ ۶۵۱ م حاتم باهلی از مرزبان مرو، دو میلیون و دو صد هزار درهم

حق الصلح ستد^۳

۲/ در سنه ۳۱ هـ احنف بن قیس با مردم قهستان به شش صد هزار درهم صلح کرد.

۳/ در سنه ۳۲ هـ ۶۵۲ م احنف از مردم مرو رود سه صد هزار درهم، و از مردم

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۵۹

۲- مفاتیح العلوم ۷۲

۳- طبری ۳/ ۳۵۰ فتوح ۵۰۱

۴- فتوح البلاء ۹۹

بلغ وجوز جان چهارصد هزار درهم گرفت.^۱

۴/ در سنه ۵۳۲ هـ ابن عامر از فرمانروای هرات يك ميليون درهم حق صلح گرفت.^۲
 ۵/ در عصر امویان فاتحان عربی از رتبیل پادشاه زابلستان بارها بازنقدی گرفته‌اند که ما شرح این باژهای حق الصلح را در فصل نخستین این کتاب در مواقع آن به تفصیل دادیم. و ازین برمی آید، که مردم افغانستان در مدت يك قرن بدادن پول نقد آزادی خویش را در مقابل حمله‌های عرب حفظ می‌کردند.

دیوان خراج:

کلمه دیوان را در سازمان اداری عرب از پهلوی گرفتند، و در دوره ساسانیان نظم و نسق حکومت مرکزی بوسیله چند دفتر شدی که هر یکی را در پهلوی دیوان گفتندی. ۳ بقول ابن خلدون چون کلمه دیوان را عربها گرفتند، در آغاز کار، بر مجموعه‌های ثبت حساب درآمد و برآمد اطلاق کردند، ولی پس از تر جایی را که کارداران مالیات در آن می نشستند دیوان گفتند، و در آخر تمام مراکز کارداران دولتی بنام دیوان نامیده شد،^۴ چنانچه در عصر امویان يك دیوان بنام خراج و دیگر دیوان اراضی بیت المال موجود بود، و عباسیان نیز دیوان خراج و يك دیوان دیگر برای حساب اخراجات داشتند.^۵

اما کلمه خراج را اعراب از خراگ پهلوی گرفته‌اند، که درین زبان هم از آرامی وارد شده بود، و معنی آن مالیات زمینی باشد. در عصر مقارن ظهور اسلام آمر بزرگ مالیات را اوستریوشان سالار می‌گفتند، که گویا وزیر مالیه و زراعت و صنعت و تجارت بود، و آمر هر دیوان مالی را آمار کار (محاسب اعلی) گفتندی، که کاردار بزرگ مالی هر ولایت شهر پو آمار کار نامیده می‌شد، و صاحب بیت المال هم گنرور بود.^۶

۱- طبری ۲۵۵/۳

۲- فتوح ۵۰۱

۳- کریستن سین در ساسانیان ۵۲۵

۴- مقدمه ابن خلدون ۱۶

۵- تاریخ تمدن شرق در زمان خلفاء ۱۷۴/۱ بعد

۶- ساسانیان ۱۵۸

نی رواج داشت، که
 با کلمات گنج و کثر
 و لث بود، و دیوان
 بکنفراز دبیران دربار
 لی گشتند، ایشان نیز
 ت و ولایات مفتوحه
 آنرا اداره کردی.
 حاج - جزیه - زکاة
 داده ایم.

بله خویش، پول نقد
 من در وقتی بود، که
 سلامی و قوانین خراج
 باج نقدی می‌گرفتند،
 شامل است:

و دو صد هزار درهم

اردرهم صلح کرد.

ز درهم، و از مردم

حضرت عمر (رض) در محرم سال ۲۰ هـ ۶۴۰ م به وضع دیوان لشکر و دیوان خراج و مالیات پرداخت، که در مصر بزرگان قبطی و در عراق و خراسان بزرگان پهلوی و در شام بزرگان رومی می نوشتند، تا که در عهد عبدالملک اموی در حدود ۸۰ هـ ۶۹۹ م بزرگان عربی تحویل یافت، و این وضع دواوین تقلیدی بود از نظام اداره عجم،^۱ که در خراسان هم رواج داشت، و دیوان خراج را در حدود ۴۶ هـ ۶۶۶ م ربیع الحارثی والی دولت اموی بممد حسن بصری در سیستان بنانهاده بود. درین دیوان خراج کارکنانی شامل بوده اند مانند:

۱/ دبیر و حساب (کاردار حساب و شمار نویسی).

۲/ جهند (بضمه اول و فتحه با) تحصیل دار مالیات که بندها را می گفتند.

۳/ جایی: مالیه گذار و فراهم آورنده مال جبایت.

۴/ مستوفی: آمر دیوان عمومی مالیات.

۵/ مشرف: بالابین و مفتش مالیات.

۶/ استوار: شاید معتمد زیر دست مستوفی.

در عهد عباسیان اداره امور ولایات، تمرکز و رونق یافت، و قدرت کارداران خلافت در آن زیاد شد، و این کار هم بدست یکنفر خراسانی بلخی یعنی خالد جدبرمکیان در عصر سفاح انجام گرفت که در تحت دیوان مرکزی خراج، دواوین اعمال را در سرتاسر کشور خلافت بکشود^۲ و از لوازم این دیوان، دانستن حساب و مساحت و ضرب و تقسیم و داشتن سجایای امانت و عدالت بود، تا حق دولت را بگیرند، و آنرا حیف و ضایع نسازند.^۳

امام ابو یوسف قاضی بزرگ عصر هارون عباسی برای کسی که برجبایت خراج مقرر می شد صفات ذیل را حتمی میدانست: صاحب خراج باید فقیه و عالم و عقیف

۱- النظم الاسلامیه ۲۱۵ ببعد

۲- تاریخ سیه-تآن ۹۲

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱۷۲/۱

۴- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله ۷۱ طبع قاهره ۱۲۹۵ ق

و شنونده آرای مردم باشد، و در راه خدا از لوم لایم نترسد، و در حکم خود دستم ننماید.^۱
دفاتر بقایا:

مانند امروز که در وزارت مالیه دفاتر بقایا موجود است، در اواسط قرن دوم هجری نیز در خراسان همین دفتر وجود داشت. در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی برمکی یکی از وزیران معروف دودمان برمکیان بلخی به حکمرانی خراسان آمد. او در خراسان کارهای نیکو کرد، از جور و ستم جلو گیری نمود، و مساجد و ابنیه خیریه بنا نهاد، و دفاتر بقایا را هم بساخت^۲، و ازین برمی آید، که مالیات و حقوق دولتی بر ذمت رعایا باقی می ماند، و درین دفتر قید می شد.

شرطه و صاحب شرطه

در فصول گذشته در ضمن شرح وقایع و در جداول حکمرانان خراسان و بلاد آن بارها نامهای کسانی را نوشتیم، که بر امور شرطه مقرر بودند. شرطه بضمه اول و سکون دوم، و جمع آن شرط به ضمه اول و فتحه دوم بمعنی شحنة و طلايه حرب و مددگار والی است، و چون شحنگان شعارها و نشانهای خاصی داشتند که به آن شناخته می شدند، بنابراین بدین نام شهرت یافته اند.^۳ شرطه عبارت بود از قوایی که اکنون آنرا پولیس گوئیم، خلیفه و والی در حفظ نظام و امن داخلی و گرفتاری جانیان و مفسدان و دیگر اعمال اداری از ایشان کار می گرفت، و چون شرط و التزام داشتن علامات مخصوص بر خود کرده بودند، ایشان را شرطه خواندند. در اسلام نخستین بار، حضرت عمر نظام عسس را در شب نافذ ساخت، و در عهد خلافت حضرت علی (رض) بود، که اداره شرطه (پولیس) تأسیس گردید، که رئیس این موسسه را صاحب شرطه گفتند، و از بزرگان قوم روسای نیرومند دارای قبیله باین ماموریت گماشته می شدند، که در قیام امنیت با والی مددگار باشند.

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۶۲ به حواله کتاب الخراج

۲- ابن خلکان ۱/ ۴۰۹

۳- المنجد ۳۹۴ و منتهی الارباب ۱/ ۳۳۷

و ان لشکر و دیوان
 اسان بزبان پهلوی
 حدود ۸۰ هـ ۶۹۹ م
 اداره عجم،^۱ که در
 ربیع الحارثی والی
 ن خراج کارکنانی

میگفتند.

و قدرت کار داران
 فی خالد جد برمکیان
 دو این اعمال را
 حساب و مساحت
 را بگیرند، و آنرا

می که برج بایست
 فقیه و عالم و عقیف

در سازمان خلافت عباسی، اهمیت شرطه بدرجه بی بود، که منصور خلیفه بزرگ عباسی شرطه را از عناصر اربعه خلافت شمردی، تاناتوان را از تجاوزتوانا نگهدارد^۱ و هنگامیکه به خراسان امیران معتمد دربار را می فرستادند، صاحب شرطه را هم یکی از رجال مهم دربار با او مقرر میکردند، چنانچه در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م چون هارون الرشید، وزیرزاده خرد فضل بن یحیی بر مکی را بر خراسان امیر ساخت، ابراهیم بن جبریل یکی از مشاهیر دربار عباسی را بر رسم شرطه و حرس (رئیس پولیس) گماشت، که در فتح کابل هم با او بود، و درین فتح هفت هزار هزار (هفت ملیون) درهم به دست آورده بود.^۲ در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون ابو مسلم خراسانی در خندق ماخوان مامورین خود را مقرر کرد، در انجمله ابو نصر مالک بن هیشم را بر شرطه و ابو اسحاق خالد بن عثمان را بر حرس (گارد) خویش گماشت.^۳

در آغاز پیدایش، این مرسومه تابع دیوان قضا بود، زیرا وظیفه آن تنفیذ احکام قاضی و اقامه حدود بود، و آنچه قاضی فیصله کردی، قوای شرطه آنرا بمورد عمل و اجرا گذاشتی. ولی بعد ازین صاحب شرطه از دیوان قضا منفک شد، و استقلالی را در نظر و تحقیق جرایم بدست آورد، و حتی در عصر هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ هـ) نظام جدیدی بوجود آمد که یکنفر معتمد، و ظایف صاحب شرطه و سردار لشکر هر دورا بجای می آورد.

پس شرطه دو قرن نخستین اسلامی عیناً وظیفه پولیس کنونی را در تحقیق و تفتیش جرایم و قیام امن و حفظ عدالت داشت، و در قرن چهارم صاحب شرطه را کو تو ال و موسسه پولیس را کو تو الی گفتند، که نام محلی پنبه بود، مرکب از کو تو بمعنی قلعه و وال **اد ت قصه** حب بمعنی شهردار و صاحب قلعه. ولی این نام اصیل و یک هزار ساله

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۸۰

۲- طبری ۶/ ۴۶۳

۳- طبری ۶/ ۳۴

۴- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۶۰

۵- مقدمه ابن خلدون ۲۱۸

داخلی درین اواخر به قوماندان و قوماندانی تبدیل شد، که هیچ ارزش تاریخی و ادبی و ملی ندارد!!!

دیوان قضا

از چگونگی امور قضا و دادگری در اراضی شرقی مملکت و قلمرو کابلشاهان ورتیلان خبری نداریم، جز اینکه هیون تسنگ در حدود (۶۳۰ تا ۵۹۹ م) از وضع جرایم و شکنجه و جزای آن صحبت کرده، و از مزاج و دین قوانین جزاء و محاکمه عادلانه و نبودن جزای جسمانی در حین تخلف از اوامر حکومت خبر میدهد، و گوید اگر کسی از قوانین اجتماعی و آداب معاشرت و عدالت تجاوز کند، و یا از صداقت بگذرد، جزایش بریدن بینی یا گوش یا دست و پای و گاهی نفی البلد است، و در مقابل تقصیر کرچک جریمه نقدی گرفته میشود، و اگر شخصی ملزم بگناه، منکر گردد، برای تحقیق قضیه و صدور احکام، چهارنوع آزمایش و وسایل اثبات جرم بکار برده می شود، و بعد از اثبات محکوم میگردد.^۱

ازین گذارش هیون تسنگ برمی آید، که برای تحقیق جرایم و اجرای قوانین جزا و محاکمه و صدور حکم، مرجعی در سازمان اداری آن هنگام وجود داشته، که در عصر اسلامی همین وظایف اداری به قاضی و صاحب شرطه سپرده شده است.

در جامعه زردشتی خراسان و قسمت های غربی و جنوبی کشور که آیین دادوری و قضا مطابق سنن مزدیسنا جریان داشته، معلومات کافی بوسیله کتب کیش زردشتی و سنتی پهلوی به ما رسیده، که وضع قضایی این سرزمین را مقارن ظهور اسلام و نشر فتوح عربی روشن می سازد، و مادرینجا بحواله استاد کریستن سین که از کتب سنتی پهلوی و دیگر منابع معتبر فراهم آورده، بکلیات مطالب این موضوع اشارت کنیم: دیوان عدالت و دادوری از زمانهای قدیم در سازمانهای اداری آسیای میانه وجود داشته، و در عصر ساسانی نیز منصب قاضی در نهایت اعتبار بود، و تنها شخصی

۱- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۳۹

صور خلیفه بزرگ
اوزتوانا نگهدارد
ب شرطه راهم یکی
ن هارون الرشید،
هیم بن جبریل یکی
داشت، که در فتح
ست آورده بود.^۲
ت مامورین خود را
ق خالد بن عثمان را

آن تنفیذ احکام
امور و عمل و اجرا
ستقلانی را در نظر
گ (۱۰۵-۱۲۵ ه)
طه و سردار لشکر

تحقیق و تفتیش جرایم
کو تو ال و موسسه
ب معنی قلعه و وال
ویک هزار ساله

باین مهم گماشته می شد، که صفات تجربه و امانت و قانون دانی درو جمع، و درین موارد بدیگری نیاز مندی نداشته باشد.^۱

در عصر ساسانی شش خاندان بزرگ و معروف رجال دربار موجود بودند که امور مختلف کشور را بر سبیل توارث اداره میکردند، و منصب قضای دربار نیز یکی ازین دو دمانها تعلق داشت، و در ولایات نیز همواره قاضی را از طبقه روحانیان مقرر میداشتند، و بنابراین ذکر قاضی (دادور آنوقت) همواره با طبقات روحانی دیگر مانند دستوران و موبدان و هیربدان می آید، که قاضی را دادور، و قاضی القضاات را شهر دادور یا دادور دادوران می گفتند^۲ که گاهی برخی از وظایف او را شخصی دیگر بنام آیین بند اجرا کردی (غالباً صاحب شرطه یا مفتی عصر اسلامی)

در ولایات نیز یک دادور (قاضی) مقرر بود، که در مناطق مربوطه و نفر کاردار قضائی دیگر بنام سروشور ذدار یگک (ناظر شرعی) و دستور همداد (نایب دستور) با او در امور قضا کمک کردند، و قاضی عسکر را سپاه دادور گفتندی، و هم گاهی هیربدان یعنی سده آتشکده ها مانند دادوران حکم قضائی صادر کردند.^۳

بموجب احکام سنت مز دیسنا، گاهی محاکم مخلوط بشمول دادوران متعدد موقتاً تشکیل شدی، که گواهان و مدعیان قضیه را در مدت معین میخواندند و دعاوی را می شنیدند و فیصله را صادر میکردند؛ و کسانی که به محاکم برای اظهار مطالب و دعاوی خود می آمدند بموجب دستاویز قضائی، اجازت پرگویی و ضیاع اوقات را نداشتند، و اگر دادور برای غرض شخصی، حقی را ناحق می ساخت، او را هم زیر بازخواست قضائی قرار میدادند.^۴

نظر به نامه تنس جر می که مورد تعقیب قضائی قرار میگرفت بر سه قسم بود:

۱- دین کرد ۸-۷۴

۲- رویدا دانجمن شرق شناسان منمقد روم مضمون توادیا

۳- مروج الذهب ۲/۱۵۶

۴- دین کرد ۲۲/۱۰

نفع، و درین موارد

نمود بودند که امور

بار نیز یکی ازین

بیان مقرر میداشتند،

بگر مانند دستوران

ات را شهر داذوریا

دیگر بنام آیین بد

نفر کار دار قضائی

دستور) با او در

گاهی هیربدان

داذوران متعدد

استند و دعاوی را

مطالب و دعاوی

قات را نداشتند،

مزیر بازخواست

سه قسم بود:

اول جرم مخالف امر خدا مانند الحاد و بدعت در عقائد دینی. دوم جرم مخالف پادشاه مانند بغاوت و جنگ و غداری. سوم جرمهایی که مردم بین خود ارتکاب میکردند مانند دزدی و زنا و زیان رسانی. که جزای جرم نوع اول و دوم اعدام، و پاداش گناه قسم سوم جزای جسمانی و یا گاهی اعدام بود، و گاهی زندانیان سیاسی را به محبس انوش برد (حصار فراموشی) میفرستادند، که یادنام زندانی هم ممنوع بود^۲. مرجع آخرین دادرسی مردم شخص پادشاه بود، که همواره دادخواستها را بدرگاهش میرسیدند، و گاهی هم شاه برای استماع دادخواهی مردم براسپی سوار بیرون می آمد، و مخصوصاً در دو جشن نوروز و مهرگان در محافل دانشوی حاضر می شد، و شکایات مردم را می شنفت^۳.

بعد از فتح اسلامی:

در عهد حیات نبوی قاضی مسلمانان خود پیامبر (صلعم) بود، که بحل خصومات مردم می پرداخت، و اهل مدینه با هم تعهد کرده بودند، که برای فصل خصومتها و اختلافات خویش به خدا و رسول اورجوع خواهند کرد^۴.

حضرت پیامبر (صلعم) مطابق و حی بین مردم حکمیت میفرمود، و دعاوی طرفین متخاصم را می شنید، و اگر از روی بینه و یمین و شهادت شهود یا سند کتبی و فراست و قرعه و غیره حق کسی ثابت و صدقش ظاهر می شد، پس براساس ظواهر امور حکم میفرمود و چنین میگفت: «من امر شده ام که بر ظاهرا و امور حکم کنم، و خدا به سرایر آگاهست.» هنگامیکه دین اسلام انتشار و وسعت یافت، پس حضرت رسول صلعم به برخی از اصحاب خویش اجازت قضا و فتوی داد، که عدد ایشان به ۱۳۱ مردوزن رسیده بود، و از آن جمله هفت نفر شهرت داشتند: عمر، علی، عایشه، عبدالله بن مسعود، زید بن ثابت، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر (رضی الله عنهم)

۱- نامه تنسر ۱۶ ببعد

۲- نولد که در ترجمه تاریخ طبری ۱۴۴/۱

۳- کریستن سین در کتاب ساسانیان ۳۹۵ ببعد به حواله سیاست نامه و کتاب التاج جاحظ

۴- ابن هشام ۲/ ۹۴

در عصر حضرت عمر چون اسلام منتشر شد، واحوال مدنی و اجتماعی جامعه اسلامی نیز متقاضی طرح يك نظام تشریعی برای حل مشاكل وارده بین افراد امت بود، بنابراین حضرت عمر، نخستین بار قضاتی را بروایات اسلامی مقرر داشت، که مطابق احکام قرآن و سنت (قول و فعل پیامبر) و قیاس و اجماع حکم کردند. یعنی در مواردیکه حکم صریح کتاب و سنت و یا اجماع دانشمندان امت نبود، پس آن قضیه را بر قضایای مشابهی که در آن حکم صریح وارد بودی قیاس کردند، و حق را از باطل تمیز نمودند.^۱

حضرت عمر به قضات اسلامی فرمانی صادر نمود، که شالوده مراعات قضائی و اساس علم قضا در اسلام شمرده می شود، و نکات مهم آن چنین است:

۱/ قضا فریضه محکم و سنت متبع است (یعنی امر خدا و سنت پیامبر در آن اساس است).

۲/ قاضی باید به کینه مسایل وارده خود را بفهماند، و چون حقی بر وی روشن شود حکم دهد و بداند که سخن راندن در حقی که قابل نفاذ نباشد سودی ندارد.

۳/ قاضی باید به مساوات و عدالت بین شریف و ضعیف حکم راند (و این اساس مساوات قضائی اسلامیست).

۴/ بین بر مدعی و سوگند بر منکر است، و در جاییکه حلال حرام و حرام حلال نشود، صلح بین مسلمانان جایز است.

۵/ حق قدیمست، و اگر امروز بر حق بودن يك مسئله حکم کرده شود و فردا صورت حق آن پیدا گردد، باید رجوع بحق شود، زیرا مراجعه بحق از مداومت بر باطل بهتر است.

۶/ آنچه در کتاب و سنت نباشد، باید امثال و نظایر آن سنجیده و بران قیاس شود. (و این اساس قیاس فقهی است)

۷/ هر مدعی حق بینه را دارد، و اگر بینه آورد، حق خود را میگیرد، و الا حکم

۱- احکام السلطانیه ماوردی ۶۶

قضا بر وجاری می شود .

۸ / هر مسلمان بر مسلم دیگر در احقاق حق شاهد عادل است، الا در صورتیکه محکوم به دره حد (قذف) و یا مشهور به شهادت دروغ و یا متهم بدوستی و قرابتی باشد.

۹ / در مسایل قضا باید از قلق و پریشان ساختن و آزار مردم حذر شود، و در موارد حق که مزد و نوازش خداوندی بران موقوف است، با خصوص بدخلقی بعمل نیاید.^۱

بدین نهج قضای اسلامی در عهد خلفای راشدین مستقل و محترم بوده و هر قاضی در روشنی علم و تقوا و عدل و پارسائی، بر اساس کتاب و سنت و اجماع امت و گاهی هم در موارد خاصه بر قیاس و رأی اجتهادی خود حکم میراند، ولی دیوان قضا برای تدوین و ضبط احکام خود نداشت. وی در منزل خود یا مسجد برای فصل و عاوی می نشست.^۲

در عهد امویان نیز قاضیان اسلامی در اصدار احکام خود مستقل بوده و تا بع سیاست روز و حکومت نبودند، و حکم ایشان حتی بر والیان و عاملان خراج هم نافذ بود، و از بهترین مردمان امت که از خداترس داشته و بین مردم بعدالت حکم میراندند انتخاب می شدند، ولی همواره خود خلیفه ناظر اعمال قضات بوده، و اگر بیراهی میکردند معزول می شدند، چنانچه کندی گوید: چون یحیی بن میمون حضرمی در قضیه مال یتیمی از راه انصاف عدول کرد، و خلیفه هشام بن عبدالملک مطلع گشت، به والی خود امر داد: «یحیی را از مسند قضا بران! و بجایش شخص عقیف و پارسا و سالم از عیوب را که در راه خدا از لوم لائم نترسد به قضای لشکر خود گمار!»^۳ در آغاز اسلام اکثر قاضیان مستقیماً از طرف خلفاء مقرر می شدند، و گاهی هم خلیفه به امیر خود می نوشت، که فلان مرد متقی را بر قضای فلان شهر بگمار! چنانچه

۱- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲- ۸ طبع قاهره ۱۳۸۲ ق از شیخ محمد خضری، و تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۷۹ به حواله سنن دارقطنی و کتاب البیان جاحظ ۲/ ۶۳ و کتاب الکامل مبرد جلد اول.

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۷۹
۳- همین کتاب بحواله کتاب القضاة ۴۲۳

بدنی و اجتماعی
مل و آمده بین افراد
ت اسلامی مقرر
و اجماع حکم
ع دانشمندان امت
وارد بودی قیاس

لوده مراعات
ن چنین است:
سنت پیامبر دران

بر روی روشن شود
ی ندارد.
راند (و این اساس

حرام و حرام حلال

فرده شود و فردا
عه بحق از سد او مت

جیده و بران قیاس

میگیرد، و الاحکم

حضرت علی (رض) یکی از کارداران خرد نوشت: «برای حکم کردن بین مردم بهترین فرد رعایای خرد را که طامع و تنگ نظر و مصر بر لغزش و گریزنده از حق و مکنتی بفهم ادنی از فهم اقصی نباشد، و در کشف حقایق صابر و بران محکم باشد انتخاب کن، و چون چنین مرد کمتر بدست می آید، پس او را به بخشش های خود بنواز! و احتیاج او را از مردم کم کن! و او را گرامی تر دار!»

در عصر خلفاء راشدین قضا به فصل خصوصیات و دعاوی مخصوص بود، و انفاذ احکام قصاص و حدود به خلفاء و والیان ایشان تعلق داشت، و جزای های تأدیبی مانند حبس نیز از طرف خلیفه یا والی اوداده می شد، و بنا برین دایره قضا در آن عهد محدود بود.^۱

درین عصر برای قاضی صفاتی لازم بود، که خلیفه عمر بن عبدالعزیز گفته بود: در هر قاضی که این پنج صفت باشد کاملست: علم بر آنچه قبل از و گذشته — پاکی از طمع — حلم — اقتداء به امامان — و مشار که با اهل علم و رأی.^۲

در عصر امویان به ترتیب دیوان و سجل احکام قضا نیازمندی افتاد، و چون سلیم بن عتار از طرف حضرت معاویه بن ابی سفیان قاضی شد، وی در یک مسئله میراث حکم صادر کرد، و سندی را نوشت که سرداران لشکر امضا کردند، و این نخستین سجل حکم قاضی بود که در عهد اسلامی ترتیب یافت.^۳

از شرحیکه ابن بلخی میدهد: گویا بعد ازین در بغداد هم این رسم ثبت و حفظ نسخه های مجلس حکم قاضیان مرعی بود، و حتی در ولایات دیگر نیز در روز قضا ثبت اسناد شرعی و قضایی را میکردند و بقول ابن بلخی: اگر از صد سال باز حاجتی نبشته باشند، نسخه آن در روزنامه های مجلس حکم مثبت است.^۴

۱- معاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲/ ۸۷ بجم

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۷۹ به حواله کتاب القضاة کندی ۲۳۴

۳- همین کتاب.

۴- فارس نامه ۱۱۸ طبع کیمبرج ۱۹۲۱ م

بعد از دوره امویان، نظام قضای اسلامی در اوایل عصر عباسی تبدیل یافت، باین معنی که درین عصر، مذاهب اربعه حنفی-شافعی-حنبل-مالکی در عالم اسلام پیدا شده. و هر قاضی ملزم بود، که مطابق یکی ازین مذاهب حکم نماید، و بنا برین روح اجتهادی که در احکام قضا قبل از نافذ بود ضعف دید، و حتی برخی از خلفای عباسی در امور قضا مداخله نموده و گاهی قاضیان خویش را مجبور میکردند، تا مطابق میل ایشان فتوا دهند، و از همین روی بود، که امام ابوحنیفه نعمان از قبول منصب قضای منصور خلیفه عباسی استنکاف نمود، و حتی بنا بر قول مشهور درین راه تازیانه خورد، ولی قضا را نپذیرفت و گفت: «خوردن تازیانه درین دنیا، آسانتر است از ضرب تازیانه های آهنین در آن دنیا.»^۱

در عهد هارون الرشید. قاضی ابو یوسف صاحب کتاب الخراج را در مرکز خلافت بغداد به حیث قاضی القضاة یا قاضی القضاة مقرر داشتند، و او بولایات و بلاد دیگر قاضیان را نصب نکرد، و بار اول لباس خاصی را برای قضاة مقرر داشت. و همدرین اوقات سلطه قاضی وسعت یافت، و از وظیفه خاصی که به فیصله بین خصوم مقصور بود، به حل و فصل دعاوی و امور اوقاف و نصب و لیان و دیگر امور عامه هم پرداخت، و حتی قاضی یحیی بن اکثم لشکرها را مامون خلیفه را در جنگ بار و میان هم قیادت کرد.^۲

با وجود این تحولات در وظایف قضاة وارد شد، و مقام قضاء هم در تحت شعاع تخت خلافت درآمد، باز هم امرای اسلامی مقام قضا را محترم نگاه میداشتند، و قاضیان هم در حفظ احترام و وقار این مقام میکوشیدند. چنانچه باری مدعی شد، که بر مامون خلیفه عباسی، سی هزار دینار طلب دارد. و چون خلیفه در حین اقامه دعا پیش قاضی یحیی بن اکثم آورده شد خو استند برای نشستن خلیفه جای نمازی را در آنجا افکنند، ولی قاضی مانع آمد و گفت:

۱ - المستطرف فی کل فن مستطرف از احمد ابشیهی ۱/ ۱۱۹ طبع قاهره

۲ تاریخ الاسلام السیاسی ۲- ۲۳۵ و تمدن اسلامی ۱- ۱۸۵

بین مردم بهترین
حق و مکنفی بفهم
غاب کن، و چون
احتیاج او را از

بخصوص بود،
ت، و جزای های
و بنا برین دایره

عزیز گفته بود:
دشته - پاکی از

بی افتاد، و چون
روی در یک مسئله
د، و این نخستین

رسم ثبت و حفظ
و نیز در روز قضا
ل باز حجتی نبشته

«درینجا خلیفه را نسبت به مقابل خود، نشستگاه شریفتری نشاید. ۱»
 اما در خراسان که تحت سلطه خلفای اسلامی و نظام اداری دمشق و بغداد واقع بود،
 طبعاً همین سازمان قضا با همان حقوق و مرافق خود وجود داشت، و ما از بودن برخی
 از فقهای اسلامی درین سرزمین در اوایل ورود اسلام خبر داریم، که بر تمام امور دینی
 و تعلیم اوامر اسلامی و احداث مساجد و منابر نگرانی داشته‌اند، و از انجمله امور قضا
 نیز بدیشان مفوض بود، مثلاً در سنه ۵۳۳ هـ ۶۵۳ م چون عبدالرحمن بن سمره
 (به فتحه اول و ضمه دوم) از طرف حضرت عثمان به ولایت سیستان آمد، حسن
بصری و فقهاء بزرگ با او آمدند، و محراب مسجد آدینه سیستان حسن بصری نهاد،
 و درین وقت در زرنج سیمتان، عمر بن عبدالله و مهلب بن ابی صفرة و قطری بن الفجاءة
 و سادات و علماء و بزرگان بودند، که شهرت بزرگی در فهم امور دین داشتند، و تنها
 فتوای حسن بصری (متوفی ۱۱۰ هـ ۷۲۸ م) را در هفت جلد فراهم آورده بودند. ۲
 در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م چون یزید بن عریف بر سیستان حکمران شد، او معمر بن عبدالله
 را که از بزرگان و محدثان سیستان بود قاضی آنجا مقرر کرد، و بعد از آن در شعبان
 ۱۱۱ هـ ۷۲۹ م بو حریر بن عبدالله بن حسین محدث و عابد بزرگ قاضی سیستان بود. ۳
 از جمله مشاهیر قاضیان که در اوایل فتوح اسلامی با عساکر مسلمانان
 بر سرزمین‌های مفتوحه شرقی خراسان فرستاده شد، صدرالامام موسی بن
یعقوب ثقفی است، که محمد بن قاسم فاتح سند او را در ارور پایتخت آن کشور
 به اداره امور شرعی و قضا و خطابه نصب کرد (حدود ۹۳ هـ ۷۱۱ م) و اعقاب این
 قاضی تا قرنهای بعد درین سرزمین بر منصب قضا باقی ماندند، چنانچه در حدود ۶۱۳ هـ
 ۱۲۱۶ م نیز اسماعیل بن علی از همین خاندان قاضی ارور (بکهر) بود، و تاریخ

۱- المستطرف ۱/۱۱۹

۲- تاریخ سیستان ۸۹

۳- اعلام الموقعین بوسیلة تاریخ التشریع الاسلامی تألیف مدرسان فاکولته شرعیات مصر ۱۸۶ طبع

قاهره ۱۹۴۶

۴- تاریخ سیستان ۱۲۶ و ۱۲۷

یفتی نشاید . ۱۰
و بغداد واقع بود ،
و ما از بودن برخی
بر تمام امور دینی
و از انجمله امور قضا
الرحمن بن سمره
سیستان آمد ، حسن
بن حسن بصری نهاد ،
موقطری بن الفجاءه
دین داشتند ، و تنها
ورده بودند . ۲

مد ، او معمر بن عبدالله
بعد از آن در شعبان
قاضی سیستان بود . ۴
سا عساکر مسلمانان
الامام موسی بن
پایتخت آن کشور
(۷۸۷م) و اعقاب این
تقه در حدود ۸۱۳
(س) بود ، و تاریخ

ته شریات مصر ۱۸۶ طبع

سند عربی رابه علی بن حامد برای ترتیب چچ نامه داده بود . ۱
چون دین اسلام و مبادی آن در خراسان رواج یافت ، از مردم این سرزمین
نیز کسانی که در امور دینی دانشی و بصیرتی داشتند ، به منصب قضا رسیدند ، و ما
میدانیم که علی بن مجاهد بن مسلم کابلی که امام ترمذی در جامع خویش از روایت
حدیث دارد ، و از شیوخ حضرت امام ابوحنیفه است (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) درری
قاضی بود ۲ ، و در همین آغاز قرن دوم هجری عماره سرخسی قاضی سرخس ،
و ابوسفیان نسائی قاضی مرو ، و حسن امام وقاضی مرو (متوفی ۱۵۹ هـ)
۷۷۵ م) و حفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نساپور (متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م) و مالک
بن سلیمان هروی قاضی هرات ، و مجاهد بن عمرو قاضی بخارا ، و حسن بن محمد
لیثی قاضی مرو ، و ابو مطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی معروف خراسان (متوفی ۱۹۹ هـ
۸۱۴ م) و اسحق بن ابراهیم حنظلی قاضی سمرقند ، و عبدالعزیز بن خالد ترمذی
امام وقاضی ترمذ و چغانیان و ناشر فقه و کتب حنفی در خراسان ، و عمر بن ربیع
نابینا قاضی و محدث بلخ (متوفی ۱۷۱ هـ ۷۸۷ م) و ابو غانم یونس قاضی مروزی از
ثقات حدیث (متوفی ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م) و ابو علی خوارزمی قاضی خوارزم ، این همه
از اصحاب و معاصران امام ابوحنیفه و قاضیان نواحی خراسان بودند ، و ازین مردم
گاهی کسانی به قضای ولایات اسلامی خارج خراسان هم میرسیدند ، چنانچه
ابو معروف سیستانی از اصحاب امام ابوحنیفه مدتی قاضی رَم (کردستان) بود ،
و سهل بن مزاحم مرد دانشمندیکه علم امام ابوحنیفه را در خراسان پراگنده
بود ، چون مامون خلیفه عباسی او را بقبول قضا فراخواند وی نپذیرفت . ۳ و نیز
عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی شیخ مسلم و ابو داود و ترمذی و از محدثان
وفقیهان بسیار معروف است که در سنه ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م بدنیا آمد ، و مدتی در سمرقند

۱ - چچ نامه ۲۳۵ و ۹ طبع بی ۱۹۳۹ م

۲ - معجم المصنفین ۷۴/۳ طبع بیروت ۱۳۴۴ ق

۳ - معجم المصنفین ۱۰۹/۲ بیحد

قاضی بود، وی مولف سنن دارمی و متوفی ۸۲۵۵ هـ ۸۶۹ م است.^۱

همچنین ابو عصمت نوح بن مریم مشهور به جامع کسبیت: که نخستین بار فقه

حنفی را فراهم آورد، او هم قاضی مرو بود (متوفی ۱۷۳ هـ ۷۸۹ م)^۲

بعد از سنه ۱۱۴ هـ ۷۳۲ م چون عمر بن محمد بن قاسم فاتح سند دران سرزمین

شهر منصوره را بنانهاد، وی محکمه قضات را هم دران ساخت، که برای نشستن

قاضیان و عمله محکمه و حفظ دیوان قضاخانه هایی داشت.^۳

بو مسلم خراسانی که نظام اداری خلافت را در خراسان رواج داد، به امور

قضائیز تو جهی کرد، او در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م کارداران مهم حکومت خود را مقرر

داشت که در انجمله قاسم بن مجاشع نقیب تیمی را به امور قضا گماشت، که در

خندق ماخوان پیش نماز بو مسلم هم بود، و بعد از نماز عصر قضا هم میگفت، و فضایل

بنی هاشم را با معایب بنی امیه بیان میداد. ۴

در عصر هارون الرشید بعد از جمادی الاولی (۱۷۲ هـ ۷۸۸ م) چون صدقه بن

عثمان با سپاهی به بست آمد، مطرف بن سمره قاضی فقیه بزرگ هم با او بود،

که تا بیست سال در سیستان قضا کرد، و در سنه ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م درینجا از جهان در گذشت. ۵

در عصر مامون ابو الحسن نصر بن شمیل مازنی یکی از پارسایان فقهاء و ائمه لغت

عرب و شاگرد خلیل بن احمد بود، که در مرو بدنیا آمده و چهل سال نحو عربی را

در بصره خوانده بود، چون واپس بوطن خود مرو آمد، مامون او را به قضای

خراسان گماشت، و او نخستین قاضی بود که قضای خراسان را بر مذهب حنفی تطبیق

داد، (متوفی ۸۲۰۳ هـ ۸۱۸ م) ۶

۱- برو کلان در تاریخ ادبیات عرب ۱۹۹/۳

۲- برو کلان ۲۴۵/۳

۳- تاریخ سفند دوی ۳۵۰ بحواله حسن القاسم

۴- طبری ۳۴/۶

۵- تاریخ سیستان ۱۵۲ پیوسته

۶- تاریخ ادب عرب از برو کلان ۱۳۸/۲

از قاضیان بزرگ خراسان که در بخارا قضا داشته‌اند، بقول نرخشی: سیبویه
ابن عبدالعزیز بخاری (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) و ابودیم حازم سدوسی و عیسی بن
موسی غنجار و حسن بن عثمان و عامر بن عمرو و اسحاق بن ابراهیم خیطی (متوفی در
طوس ۲۰۸ هـ ۸۲۳ م) و سعید ابن خلف بلخی بوده‌اند، که اخیر الذکر در سلخ جمادی-
الاولی ۲۱۳ هـ ۸۲۸ م بقضای بخارا مقرر شد و بعد از و شفقت و سنت های نیکو
مشهور بود. ۱۰

تنخواه قاضیان و کارداران

چنین بنظر می آید که در عصر قبل اسلامی در قسمت شرقی افغانستان وزیران
و کارداران بزرگ دولتی تنخواه نقدی و اقطاع هردو داشتند، زیرا هیون تسنگ
زایرچینی در حدود ۵۹۰ هـ ۶۳۰ م گوید که حاکمان و وزیران و قاضیان و کارداران
دولتی هر یکی قسمتی از زمین برای تأمین معیشت خود دارند و از این برمی آید، که رسم
اقطاع که تا قرن ۱۸ م در افغانستان و هند رواج داشت، در آن عصر هم مرعی بود،
و هر فردی از کارداران دولت زمینی را به اقطاع می گرفتند، که از عواید محصولات
آن زندگی می کردند.

امادر سازمان دولتی ساسانیان که در قسمت های غربی مملکت تساحلول اسلام
دوام کرد، کارداران سرکاری تنخواه نقدی داشته اند، که از منابع مصرف خزانة
دولت یکی هم همین تنخواه کارداران اداره کننده امور حکومتی بود. ۲.
در دوره اسلامی نخستین بار حضرت عمر بن خطاب بعد از تأسیس دواوین دولتی،

تنخواه کارداران و لشکریان را مقرر داشت، که تنخواه والی کوفه عمار بن یاسر
تاشش صد درهم در ماهی میرسید، و معاش عثمان بن حنیف کاردار مساحت زمین پنج
درهم و ربع گوسپند روزانه بود، و پنج هزار درهم سالانه عطا داشت. و تنخواه

۱- تاریخ بخارا ۲۱ بعد

۲- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۴۲

۳- کریستن سین در ساسانیان ۳۶۲

ت. ۱.

ت. ۲. که نخستین بار رفقه

۲(۷۸م)

سند در آن سرزمین

ت. ۳. که برای نشستن

رواج داد، به امور

سومت خود را مقرر

ما گماشت، که در

هم میگفت، و فضایل

(م) چون صدقه بن

رگت هم با او بود،

از جهان در گذشت.

سایان فقهاء و ائمه لغت

سال نحو عربی را

سایان مون اورا به قضای

بر مذهب حنفی تطبیق

قاضیان کوفه و بصره صد درهم ماهوار و یک ربع گو سپند در روز بود. و این معاشات کار داران خلافت در عصر بنی امیه و عباسیان آنقدر فراوانی یافت، که فضل بن سهل در ایام مامون خلیفه در ولایت شرقی خلافت و خراسان سه ملیون درهم معاش داشت و تنخواه مامورین دیگر نیز باندازه وسعت و اهمیت ماموریت ایشان بود.^۱

قاضی القضاات امام ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳ / ۱۸۲ هـ) به هارون خلیفه عباسی فتوا و هدایت دهد، که ارزاق قاضیان و کار داران دولت را از بیت المال بدهد، و برای هر قاضی و والی بقدریکه مناسب باشد داده شود، و اختیار تزئید یا تنقیص آن بدست خلیفه است.^۲

رواتب قاضیان بموجب منابع تاریخ دوره اسلامی کمتر از ده دینار ماهوار و زیاده از هفت دینار روزانه نبود. زیرا گاهی بر وظایف قاضیان امور دیگری را از قبیل نگرانی بیت المال و مظالم و غیره هم می افزودند، و در چنین صورت معاش او را هم افزون می دادند. ولی معاش عادی قاضی در عهد مروان آخرین خلیفه اموی بیش از ده دینار ماهوار نبود.^۳

۱- احتساب

در سازمان قضائی دوره اسلامی، نظام حسبت با قضا توأم بوجود آمد، و سلطه قضا در بین قاضی و محتسب و قاضی مظالم مشترک بود. باین معنی که قاضی منازعات عامه را از روی احکام دین فصل میکرد، و محتسب نگرانی نظام عام و جلوگیری از جنایات را بوجه سریع می نمود. در حالیکه قاضی مظالم بمنزلت رئیس تمیز و استیناف امروز بود، که شکایات مردم را از قاضی و محتسب و غیرهم شنیدی. گاهی قضا و حسبت بایک نفر بودی، که هم بر حسب وظیفه قضا در اصدار حکم،

۱- تاریخ التمدن الاسلامی ۱ / ۱۱۲

۲- ترجمه فارسی کتاب الخراج ۲۸۲ طبع کابل ۱۳۳۵ ش

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۸۳

تحقیق و غور کردی، و هم مانند محتسب در فصل قضایا سرعت و شدت نمودی.^۱
 نظام حسبت را حضرت عمر (رض) نخستین بار وضع کرد، و خود وی باین کار
 قیام فرمود. مثلاً وقتی شتربانی را بجرم اینکه شتر خود را سنگین بار کرده چوب
 زد، و این عمل حسبت بود. امانام محتسب در عهد خلیفه مهدی عباسی (۱۵۸/۱۶۹ هـ)
 رواج یافت.^۲

محتسب در نظام قضائی اسلامی، وظایف مختلف قضائی و اجتماعی و تطبیق
 احکام دینی داشت، که ابن خلدون کلیات وظایف احتسابی را چنین شمرده است:
 ۱ / توضیح منکرات و تادیب و زجر عاملین آن.

۲ / و داشتن مردم بر عایت مصالح عامه شهری، مانند بندنیدن اختن راها، و منع
 حملان و کشتی بانان از حمل بارهای سنگین، و حکم به تخریب مبانی نوساختیکه
 ضرر آن به راهروان متصور باشد.

۳ / جلوگیری از افراط معلمان در زدن شاگردان و کودکان مکاتب.

۴ / نگرانی غش و تدلیس لوازم زندگانی و اوزان و اکیال، که اکنون از وظایف
 بلدیات شمرده می شود.

۵ / و داشتن مردم به انصاف و اموری که در آن حکم صریحی موجود نباشد،
 ولی به اجتماع مفید باشد.

این وظایف اصلاً به قاضی تعلق داشت، ولی چون کارهای وی فراوان بود،
 و به آن رسیدگی کرده نمی توانست، بنا برین به محتسب سپرده می شد، و او خادم
 منصب قضا بود.^۳

وظیفه دینی حسبت به رجال معتبر و با وجاهت مسلمانان سپرده می شد، و او
 در سایر شهرها و روستاها از طرف خود نمایان می گماشت، تا همواره بازارها و اهل

بود. و این معاشات
 ت، که فضل بن سهل
 در هم معاش داشت
 شان بود.^۱

(۱۱۳ / ۱۸۲ هـ) به
 ا. ا. ران دولت را از
 داده شود، و اختیار

ه. دینار ماهوار
 مان امور دیگری را
 چنین صورت معاش
 آخرین خلیفه اموی

وجود آمد، و سلطه
 که قاضی منازعات
 ام عام و جلوگیری
 منزلت رئیس تمیز
 غیر هم شنیدی.
 صا در اصدار حکم،

۱- احکام السلطانیة از ماوردی ۶۱ ببعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۸۰

۳- مقدمه ابن خلدون ۱۹۶

حرفه را نگرانی کنند، و خود محتسب در مسجد جامع می نشست، و وظایف خود را ازینجا اجرا میداشت.^۱

رسیدگی به مظالم

برای تطبیق عدالت و رفع شکایات عمومی مردم، در سازمان اداری و قضائی دوره اسلامی شنیدن مظالم و رسیدگی به بیدادیه‌ها نیز بعمل می آمد و صاحب مظالم یعنی کسی که به مظالم و بیدادیه‌ها رسیدگی میکرد، یا خو. د خلیفه و یا امیر و وزیرش بودی، و یا از طرف خلیفه و وزیرش در بلاد و شهرها «اصحاب مظالم» گماشته شدند.

در عهد اسلامی نخستین بار حضرت علی (رض) باین کار پرداخت، وی روز معینی برای سماع شکایات نداشت، ولی چون داد خواهی بحضورش میرسید، داد او را میداد. اما در عصر بنی امیه روز خاصی برای سماع شکایات معین شد، و عبدالملک بن مروان در یک روز خاص بداد شنوی می پرداخت، و اگر درین کار بمشکلی مواجه می شد، آنرا به قاضی خود ابن ادریس از دی حواله کردی، و بعد ازین عمر بن عبدالعزیز نیز شخصاً داد خواهی های مردم را شنیدی. در خلفای عباسی نیز مهدی و هادی ورشید و مامون شکایات مردم را می شنیدند، و لوز از هر فرد بسیار مقتدری شکایت می شد، داد رسی آنرا میکردند. مثلاً روزی مردی یمنی به عمر بن عبدالعزیز شکایت برد، که ولید بن عبدالملک زمین مرا غصب کرده، خلیفه درین باره دفتر صوافی را دید، و چون قضیه را واقعی یافت امر داد تا آن زمین را از دفتر وضع و بصاحبش سپردند، و کذلک روزی پیرزن ژنده پوش به مامون از دست پسرش عباس مظلومه برد، خلیفه پسر خود را پهلوی زن داد خواه ایستاده کرده و بداد رسی او پرداخت.^۲

وظیفه صاحب مظالم با قاضی فرقی داشت. زیرا در آنچه قاضی از انفاذ آن عاجز بود، صاحب مظالم با قدرت تام و دست قوی حکم میراند، و بانروی

۱- تاریخ التمدن الاسلامی ۱۹۰/۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۸۸/۱

ت، ووظایف خود را

تام از وقوع بیدادیها جلوگیری میکرد، و امارات و شواهد فراوان را در تحقیق حق از باطل بدست می آورد، و گاهی هم حتماً قضایا را برای حل و فصل به هیئت امینی می سپرد، در حالیکه قاضی این کار را بدون موافقه طرفین کرده نمی توانست، و او دارای هیئت وقوت و قدرتی بود.^۱

مان اداری و قضائی

مد و صاحب مظالم

روزی برش بودی،

گماشته شدند.

و داخت، وی روز

و زش میرسد، داد

ین شد، و عبدالملک

ت کار بمشکلی مواجه

و بعد ازین عمر بن

ی عباسی نیز مهدی

فرد بسیار مقتدری

به عمر بن عبدالعزیز

خلیفه درین باره

ن را از دفتر وضع

ن از دست پسرش

ه کرده و بداد رسی

قاضی از انفاذ آن

بیراند، و بانیروی

محکمه مظالم عموماً در مساجد منعقد می شد، که ریاست آنرا خلیفه یا والی یا نایب مقرر کرده ایشان بعهدہ داشت، و هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در حدود (۱۹۷ هـ / ۸۱۲ م) در خراسان بود او بقول گردیزی:

«اندر خراسان عدل بگستر دورسم های نیکو نهاد، و بشهر مرواندر سرای شایگان بنشست، و هر روز اندر مسجد جامع آمدی، و مظالم کردی، و علماء و فقها را بنشاندی و سخن متظلمان بشنیدی و داد ایشان بدادی.»^۲

محکمه مظالم در حضور پنج گروه مردم انعقاد می یافت:

۱/ مددگاران صاحب مظالم و حامیان: که بقوه ایشان حکم قضایا می یافت.

۲/ اداکمان: که در اطراف قضایا و در حقوق به ارباب آن معلومات میدادند، و حقایق دعاوی خصوم را آشکارا میکردند.

۳/ فقیهان: که صاحب مظالم در باره مشکلات مسایل شرعی از ایشان فتوا می گرفت.

۴/ کاتبان: که اقوال خصوم را ضبط کرده و حقوق ایشان را ثبت میکرد.

۵/ شاهدان: که در اثبات دعاوی خصوم میگوشتند و شهادت میدادند.

بدین نحو محکمه مظالم شکایات عامه را در هر باب می شنید و وظایف صاحب مظالم این بود:

۱/ تحقیق و نظر بر قضایائی که افراد یا جماعات در باره والیان عرض میکردند، و از انحراف والیان از راه حق، شکوه مینمودند، و یا کارداران خراج در فراهم آوری مالیات بیراهی میکردند. و یا کاتبان دیوانها در اموال مسلمانان کمی یا بیشی بعمل می آوردند.

۱- ماوردی در احکام السلطانیة ۷۷ پیوست

۲- زین الاخبار خطی ۳۸

۲/ رسیدگی به شکایات تنخواه گیران (مرتزقه) اگر تنخواه ایشان کم یا از موعد معین پستر داده می شد، ورداموال مغصوبه و نگرا نی اوقاف .
۳/ تنفیذ احکامیکه قاضی یا محتسب از انفاذ آن عاجز باشد، و نظر بر قضیه دوطرف متنازع .

۴/ مراعات اقامت عبادات مانند حج و اعیاد و جهاد .^۱

محکمه مظالم درازمنه بعد و در بین شاهان عجم به دارالعدل تبدیل یافت، و رئیس آنرا در عربی امیرالعدل و در فارسی میرداد گفتند، و او از طرف سلطان و پادشاه در اقامه عدل و دادرسی مردم نایب و ملك الامرا شمرده می شد، و همواره مرد دارای سطوت و شمشیر و اعتبار فراوان بحیث میرداد گماشته می شد .^۲ و طوریکه از نوشته منهاج سراج جوزجانی برمی آید، تا حدود ۸۶۵۰ ۱۲۵۲ م نیز در سلطنت افغانی هند منصب میرداد وجود داشت، و دارای اقطاع و مرسومات مقرره بوده است.^۳



۱- تاریخ الاسلامی السیاسی ۲/ ۲۴۰ بحواله احکام السلطانیة ماوردی ۸۰ بعد

۲- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله ۷۵ طبع قاهره ۱۲۹۵ ق

۳- طبقات ناصری ۲/ ۴۱

مخواه ایشان کم
قرانی اوقاف .
، و نظر بر قضیه

برید و راهها

مقصد از برید به فتحه اول و کسره ثانی اداره ایست که اکنون پست Post نامند و
وظیفه آن رسانیدن مخابرات و مکاتیب و نامه های مردمست.

وجود برید در ممالک فلات ایران قدیمتر است ، و اصل این کلمه از ویریدوس
Veredus یونانی گرفته شده . و معنی آن مرکوب چاپار واسپ او یا پیک بود ، و بعداً
آنرا بر اداره و دستگاه چاپار و هم بر منازلی اطلاق کردند ، که بین دو مرکز
چاپار بود^۱

بل یافت ، و رئیس
سلطان و پادشاه
سمواریه مردارای
د . و طوریکه از
۱۳۰۰ م نیز در سلطنت
بر سومات مقرر

در زمان قبل از اسلام سازمان ضبط احوال در قسمت شرقی افغانستان
که هیون تسنگ دیده موجود بود وی گوید: که در هر ولایت ماموری باشد که
که وقایع خوب و بد و آفات و غیره را اطلاع دهد ، و این دفتر ضبط و ارسال وقایع
رانی - لوی - پی - چاپا گویند^۲ . یعنی حفظیه آسمان گون Bluedeposet که باید
آنرا حفظیه مسودات گفت.

در عصر خلفای عباسی . ترتیب برید را در سازمان خلافت از سوابق دوره ساسانی
و اموی گرفتند ، ولی برید مخصوص امور حکومتی بوده و با مردم تعلقی نداشت .
و مقصد از تأسیس اداره های برید این بود ، که بین ولایت و مرکز شاهی وسایل
خبررسانی سریع و آسان موجود باشد.

در عصر ساسانی پست را بوسیله مردمان پیاده یا سوار میرسانیدند ، و در هر منزل
برید ، اشخاص واسپ برای این کار موجود بودند ، و در سرزمین های عربی از
اشتر کار می گرفتند . در کتاب خسرو و ریدک نام اسپ برید در پهلوی بگدیس پانینگ

۸ پیغم

۱- دایرة المعارف اسلامی جلد اول .

۲- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۳۵/۲ طبع سوسیل گپتا در کلکته ۱۹۵۸ م

بود، و نیز در زبان پهلوی ابو برید - دو برید - سه برید اصطلاحی موجود است، که مقصد ازان قاصدان و پست رسانان تیز رفتار باشند، که یک یا دو یاسه اسپ برای رسانیدن پست شاهی با خود بطور جنیبت می بردند، و به نوبت ازان کار می گرفتند^۱

یا قوت حموی فاصله برید را در بادیه ۱۲ میل، و در شام و خراسان ۶ میل می نویسد، و از قول ابو منصور گوید که برید بمعنی رسول است، و ابراد (مصدر باب افعال) بمعنی ارسال باشد و عرب گویند الحمی برید الموت یعنی تب قاصد مرگست، که درین صورت اصل کلمه عربی باشد. در حالیکه برخی آنرا برید (قطع کرد) از فارسی معرب دانند^۲، و بقول خواریزمی چون دنب اسپ را می بریدند، آنرا بریده گفتند، و چون معرب شد، برید گـ. ردید، که بر هر دو قاصد و هم مرکب او اطلاق گردید، و مسافه هر برید دو فرسخست. ۳

قراریکه مورخان گویند: ترتیب برید در عصر اسلامی از طرف حضرت معاویه بن ابی سفیان گرفته شد. زیرا پیش از و در شام و عراق موجود بود. و چون بعد ازان همین صاحب برید اطلاعات ناحیه و اوضاع ما مورین و مردم را هم به مرکز خلافت اطلاع میداد، این موسسه کسب اهمیت نمود، و مرکز بزرگ ضبط احوال ولایات گردید، و اصحاب برید مکلف بودند، که اوضاع ناحیت خود را بدر بار خلافت اطلاع دهند.

گویند روزیکه طاهر پوشنگی بر منبر خراسان نام خلیفه مامون را از خطبه برانداخت، صاحب برید او را عتاب کرد، ولی طاهر گفت: فراموش کردم و سهواً نگفتم، بنا برین اطلاع این امر را بمامون مده! صاحب برید جواب داد: خلیفه حتماً بوسیله مراسلات سوداگران ازین امر مطلع می شود، و چون این خبر بدون وسیله من بدو رسد، سبب زوال نعمت منست. طاهر این سخن بشنید و به صاحب برید خراسان

۱- کریستن سین در ایران عهد ساسانیان ۱۶۷ بحواله تاریخ تمدن شرق در عهد خلفاء افغان کریمر ۱۹۵/۱ و خسرو و ریدک طبع او و الا و مقاله گایگر در مجله علوم شرقی و یاسانا ۳۰۹ ببعد

طبع ۱۹۱۵ م

۲- معجم البلدان ۳۵/۱

۳/ مفاتیح العلوم ۴۲

وجود است، که
یاسه اسپ برای
کار می‌گرفتند^۱
و خراسان ۶ میل
ایراد (مصدر باب
قاصد مرگست،
قطع کرد) از
می‌بریدند، آنرا
و هم مرکب او

حضرت معاویه
و چون بعد از آن
را هم به مرکز
گنگ ضبط احوال
حیت خود را

مومن را از خطبه
ش کردم و سهواً
: خلیفه حتماً
بدون وسیله من
ب برید خراسان
عهد خلفاء از فان
یانا ۳۰۹ بعد

اجازت داد، که اطلاع آنرا به حضور خلیفه نویسد.

پس درین صورت اصحاب برید، ناظران اعمال و مفتشان دولت بودند.
و اگر کسی در ولایتی علم خود مختاری برمی افراخت، رابطه برید را با مرکز خلافت
قطع می نمود. چنانچه مامون در هنگام سکونت خراسان، چون نام برادرش امین
را از خلافت برانداخت رابطه برید خراسان را هم با او برید.

اهمیت صاحب برید در دستگاه خلافت آنقدر بود، که منصور خلیفه عباسی
گفتی: دربار من به چهارتن ضرورت دارد: قاضی که در راه خدا از دشنام مردم
نترسد، دوم صاحب شرطه که ناتوانان را از توانان نگهدارد. سوم خراج گیریکه بر رعایا
ستم نکند. چهارم صاحب بریدیکه اخبار این سه را بدرستی بمن نویسد.

اصحاب برید همواره مردم معتمد دربار مقرر می شدند، و ایشان راههای
برید را از راهزنان حفظ میکردند، و جواسیس خویش را بهر سو می فرستادند، و
اطلاعات لازم را از راه کوتاه و سریع مراکب ارسال میکردند. دولت عباسی
۹۳۰ راه پوسسته رود داشت که مصارف کارکنان و ستوران آن تا ۱۰۰،۱۵۹ دینار
سالانه میرسید، و در عصر امویان، مصرف برید تا چهار میلیون درهم بود.^۱

بهر صورت اداره پست در عصر خلفای عباسی در تمام کشور ایشان و مخصوصاً
در خراسان موجود بود، و ما وجود آنرا در عصر امویان نیز در خراسان می یابیم.
بدین معنی که در سنه ۸۰ هـ ۶۹۹ م هنگامیکه رتبیل شاه سیستان و زابلستان در مقابل
فاتحان عرب مقاومت داشت، عبدالرحمن بن محمد با سپاه عرب برین کشور
بتاخت، و رتبیل با ایشان ده بده و قلعه به قلعه جنگ می کرد، و پس می نشست. ولی
عبدالرحمن پیش میرفت، و در هر شهریکه میگرفت، عاملی را با همکارانش
می گماشت، و در بین شهری تا شهر دیگر بریده ها را تأسیس میکرد.^۲

ازین روایت طبری ظاهر است، که در سنه ۸۰ هـ بین فاتحان عرب وضع برید

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۸۰

۲- طبری ۱/۱۴۱

رسم بود، و درین موقع طبری گوید: و وضع البرد فیما بین کل بلد و بلد، که برد به ضمتین جمع برید باشد، و در اواسط قرن اول هجری نیز وجود آن در سیستان و زابلستان ثابت است.

سند دیگری که برای وجود برید در خراسان میتوان نوشت اینست که در سنه ۸۹۹ م ۷۱۷ جراح بن عبدالله حکمی از جانب عمر بن عبدالعزیز، حکمران خراسان و ماوراءالنهر بود، که دیواستی دهقان سمرقند با و نامه یی بزبان عربی نوشته، و این نامه را خاورشناس شوروی فریمان در سنه ۱۹۳۳ م با اسناد دیگر سغدی و عربی از کوه مغ تاجیکستان یافته است. درین نامه دیواستی از امیر جراح خواهش میکند تا دابة من دواب البرید را بفرستد.^۱

سلسله بریدرسانی اعراب در عصر هارون الرشید در خراسان وسعت یافته بود و هنگامیکه مامون در خراسان بود، عاملان او بر کابل تصرف کرده و سلسله برید خراسان را با کابل اتصال داده بودند.^۲

در عصر عباسیان در خراسان بر هر دو فرسخ (۶ میل) رباط برید موجود بود، و دلیل این قول، تصریح البشاری مقدسی است که گوید:

«میل ثلث فرسخ است، و اما برید مختلف است. در بادیه و عراق

۱۲ میل و در شام و خراسان ۶ میلست. و بنا برین در خراسان

بفاصله دو فرسخ رباطی را ساخته اند، که کارکنان برید در آن

سکونت کنند.»^۳

برای رسانیدن اطلاعات در رباطهای مخصوص، اسپان تیز رفتار را نگاه میداشتند، و هنگامیکه حامل برید از رباط سابق بر رباط لاحق میرسید، اسپ خود را که تیز دویده و خسته بود می ماند،

۱- طبری ۱۴۱/۵

۲- حواشی سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ۹۷۳/۳ بحواله متون سغدی ۵۵ طبع لینن گراد ۱۹۳۴ م

۳- فتوح البلدان ۹۵؛

۴- احسن التقاسیم ۶۶

بولد، که برد
بود آن در سیستان

ست که در سنه ۹۹۹ ه
حکمران خراسان
عربی نوشته، و این
سغدی و عربی از
ح خواهش میکند

وسعت یافته بود و
کرده و سلسله برید

موجود بود، و دلیل

هو عراق
خراسان
ید دران

ن تیز رفتار انگاه
حق هیرسید،
باند

طبع لینن گراد ۱۹۳۴ م

و از این رباط اسب تازه دمی را تا رباط دیگر می گرفت. و مسافت برید در عراق چهار فرسخ
و هر فرسخ سه میل بود. و گویند اصل کلمه برید فارسی «بریدم» است. زیرا دمب اسب
برید را برای امتیاز از دیگران می بریدند^۱. و اهمیت برید درجه بی بود، که عبدالملک
بن مروان امر داد. که در هر فرصت و زمانی که عامل برید بخواند بحضورش آمده
می تواند^۲.

ترتیباتی که برای سرعت برید گرفته بودند، در آن از سریع ترین وسایل خبررسانی
آن عصر کار گرفته می شد، و دورترین مراکز لشکری عرب را با مرکز حکمرانی حکام
اعلاي خلافت ربط و پیوستگی میداد. مثلاً هنگامیکه محمد بن قاسم فاتح نوجوان اموی
در سواحل بحر هند به فتح شهر دیبیل (حدود کراچی کنونی) مشغول بود (حدود ۹۲ ه
۷۱۰ م) وی در هر سه روز اوضاع جنگ و فتوح خویش را به حجاج که در واسط عراق
بود خبر میداد، و رأی او را درباره کارها و اقامت خویش طلب می نمود، و جواب
نامه هایش هم از آنجا در مدت سه روز می رسید^۳.

فاصله بین سواحل سند و واسط عراق، چه از راه خشکه و چه از طریق بحر کمتر از
هزار میل نیست که پیمودن آن در سه روز بوسیله برید سوار هم محل تعجب است!
در قسمت های شرقی ماورای خاگ خراسان یعنی سندنیز آثار برید و انتظام پوسته
بوسیله پیک و قاصد دیده می شود، مثلاً در حدود ۵۵۰ تا ۶۷۰ م بین حکمرانان محلی
سند در امور صلح و جنگ نامه بری و ارسال نامه برو قاصد جاری بوده است^۴.

تشکیلات دیوان برید خلافت عباسیان که در خراسان هم رواج داشت، بموجب
شرحیکه قدامه بن جعفر یکی از مامورین دیوان خراج عباسی (حدود ۹۱۲ تا ۳۰۰ م)
میده چنین است:
دیوان برید یکنفر آمر بنام صاحب برید داشت، و از هر طرف که خرابی برید به وی

۱- آداب السلطانیة الفخری ۱۰۱

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۵۹/۱ بحواله صبح الاعشی ۳۶۷/۱۴

۳- فتوح البلدان ۵۳۵ و تحفة الکرام ۱۳/۳

۴- چچ نامه ۴۰ پیوسته

میرسید، آنرا بمنزل مقصود میفرستاد، و آنچه از اصحاب برید (پوست ماستر) و اصحاب اخبار (مامورین ضبط احوال) باو میرسید، عین آن یا خلاصه رابه حضور خلیفه ارسال میداشت. مامورین پوسته که در تحت اداره صاحب برید کار میکردند عبارت بودند از:

۱/ پروانه یا حامل خرائط برید، که او را در عربی فروانقی (جمع: فروانقیسین یا فرانق) میگفتند، و این معرب همان پروانه فارسیست.

۲/ موقعین: که ایشان را اسکدار هم گفتندی، و اصل این کلمه بقول خوارزمی در مفاتیح العلوم از کوداری بود، یعنی از که و از کجادی؟ این شخص همواره مدرجی داشت، که در آن عدد خرائط پست و نامه های وارده و صادره و نامه های صاحبان آنرا می نوشت، و بمنزل کتاب ثبت مراسلات امروزه بود، که همین مدرج و کتاب ثبت را هم اسکدار می نامیدند.

۳/ مرتبین: مامورین دار البرید که پوسته خانهای فرعی را اداره میکردند، و آمران آن بوده و رواتب معینی داشتند.

صاحب برید که آمر بزرگ برید و لایات شمرده می شد، همواره معتمد خاص خلیفه بود، زیرا وی علاوه بر لیاقت اداری، دارای صفات ثقت و امانت و حفظ اسرار هم بودی، و از اوضاع راهها و رابطهای برید، اطلاع کامل داشتی، چنانچه اگر کدام وقتی خلیفه بسمتی میرفت و یا لشکر کشی می نمود، باید احوال راه را صاحب برید با تمام و کمال پیش خود مهیا داشته و تقدیم میکرد. ۱.

راههای برید

در کشور خلفاء و از آن جمله خراسان خطوط سیر پوسته معین بود، و در موارد لازم به رابطهای سکونت پروانه و اسکدار و ستوران حامل پوسته ساخته بودند، که این رابطها در خراسان از یکدیگر فاصله شش میل داشت.

بد (پوست ماستر)
خلاصه رابه حضور
برید کار میکردند

جمع: فروانقیسین یا

به بقول خوارزمی

این شخص همواره

و نامهای صاحبان

مبین مدرج و کتاب

میکردند، و آمران

همواره معتمد خاص

مانت و حفظ اسرار

چنانچه اگر کدام

صاحب برید با تمام

من بود، و در موارد

خفته بودند، که این

قدامه بن جعفر که یکی از مامورین دربار خلفای بغداد بود، بموجب اسناد رسمی خطوط برید تمام کشور را ضبط کرده، و ما از بین آن راههای برید خراسان و اطراف آنرا که در عین زمان راههای تجارتی هم بوده و وضع جغرافی آن در وره را روشن می سازد می آوریم:

راهی که از بغداد مرکز خلافت بطرف خراسان میرسید. از واسط به بصره و از بصره به اهواز و شیراز و سیرجان و سیستان میگذشت؛ و راهی دیگر از بغداد به حلوان و کرمانشاهان و همدان وری رسیده بود، که بغداد را با خراسان پیوستگی میداد بدین موجب:

ازری تا نساپور

ازری به مفضلاباد ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از مفضلاباد به افریذین (ابن حوقل: افرندین) ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از افریذین تا کاسب ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از کاسب تا خوار ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از خوار تا قصر الملح ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از قصر الملح تا راس الکلب ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از راس الکلب تا سرخ ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از سرخ تا سمنان ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از سمنان تا آخرین ۹ فرسخ = ۲۷ میل

از آخرین تا قریه دایه ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از دایه تا قومس ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از قومس تا حداده ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از حداده تا کوزستان (مقدسی: کورستان) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از کوزستان تا بندش ۳ فرسخ = ۹ میل

از بندش تا میمد (مقدسی: میمد) ۱۲ فرسخ = ۳۶ میل

از میمدا تا هفتدر (ابن خردادبه هفت کند. اصطخری و حوقل و مقدسی و ابن رسته:

هفدر ۷ فرسخ = ۲۱ میل.

از هفدر تا اسد آباد ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از اسد آباد تا بهمن آباد ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از بهمن آباد تا نوق ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از نوق تا خسروگرد ۶ = ۱۸ میل

از خسروگرد تا حسین آباد ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از حسین آباد تا سنکدر ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از سنکدر تا بیشکند (ابن رسته و ابن خردادبه و مقدسی: بیشکند) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از بیشکند تا نشاپور ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله از ری تا نشاپور ۱۴۰ فرسخ = ۴۲۰ میل.^۱

از نشاپور تا مرو

از نشاپور تا بغیس ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از بغیس تا حمراء ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از حمراء تا مثقب ملوس ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از نوقان تا مزدوران عقبه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از مزدوران تا اوگینه (ابن خردادبه: آبگینه) ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از اوگینه تا سرخس ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از سرخس تا قصر نجار ۳ فرسخ = ۹ میل

از قصر نجار تا اشترمغاک ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از اشترمغاک تا تلستانه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از تلستانه تا دندانقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از دندانقان تا ینوگرد (ابن خردادبه و مقدسی: جروجرد) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱- کتاب الخراج قدومه بن جعفر ۲۰۱

مقدسی وابن رسته:

ازینو گگرد تا شهر مرو ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله از نساپور تا مرو ۷۰ فرسخ = ۲۱۰ میل ۱۰

از مرو تا آمل

از مرو شاهجان تا کشمیهن (اصطخری و مقدسی و یعقوبی: کشماهن) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از کشمیهن تا پوسته خانه دیوان (ابن خردادبه: دیوان) ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از دیوان تا طهملج (پوسته خانه) ۲ فرسخ = ۶ میل

از طهملج تا منصف (پوسته خانه) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از منصف تا احساء (پوسته خانه) ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از احساء تا پوسته خانه نهر عثمان (ابن خردادبه و مقدسی: بئر عثمان) ۳ فرسخ = ۹ میل

از نهر عثمان تا عقیر (پوسته خانه) ۳ فرسخ = ۹ میل

از عقیر تا شهر آمل ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله از مرو شاهجان تا آمل ۳۶ فرسخ = ۱۰۸ میل ۲

از آمل تا بخارا

از آمل تا کنار جیحون ۱ فرسخ = ۳ میل

قریه علی بر کنار دیگر جیحون (ابن خردادبه و اصطخری و مقدسی و ابن حوقل: فربر)

۱ فرسخ = ۳ میل

از قریه علی تا حصن ام جعفر در بیابان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از حصن ام جعفر تا بیکند از راه بیابان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از بیکند تا دروازه بخارا ۲ فرسخ = ۶ میل

از دروازه تا قریه ماستین ۱ ۱/۳ فرسخ = ۴ ۱/۳ میل

از ماستین تا بخارا ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱ کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۲

۲ - همین کتاب ۲۰۳

۵ فرسخ = ۱۵ میل

۲ میل

۵ فرسخ = ۱۵ میل

مجموع فاصله از آمل تا بخارا $22\frac{1}{4}$ فرسخ = $67\frac{1}{4}$ میل^۱

از بخارا تا سمرقند

از شهر بخارا تا شرغ (ابن خرداد به و اصطخری و ابن حوقل: جرغ) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از شرغ تا طواویس ۳ فرسخ = ۹ میل

از طواویس تا کوک (که کوهای جنوبی آن بچین پیوند) ۳ فرسخ = ۹ میل

از کوک تا کرمینیه ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از کرمینیه تا دبوسیه ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از دبوسیه تا ربنجن (اصطخری و مقدسی و ابن خرداد به و حوقل: ار بنجن)

۵ فرسخ = ۱۵ میل

از ربنجن تا زرمان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از زرمان تا قصر علقمه ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از قصر علقمه تا سمرقند ۲ فرسخ = ۶ میل

مجموع فاصله از بخارا تا سمرقند ۳۷ فرسخ = ۱۱۱ میل^۲

از مرو به بلخ و ترمذ

از مرو تا قریه فاز ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از فاز تا مهدی آباد براه بیا بان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از مهدی آباد تا یحیی آباد (پوسته خانه) ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از یحیی آباد تا قرینین که مردم آن مجوس و تجارت خران آن مشهور

است ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از قرینین تا اسد آباد ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از اسد آباد تا حوزان ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از حوزان تا قصر احنف ۴ فرسخ = ۱۲ میل

۱ - کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۳

۲ - همین کتاب ۲۰۴

از قصر احنف تا مروروذ ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از مروروذ تا ارسکن براه دره قصر عمرو ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از ارسکن تا اسراب (دیه در سمج های کوه) ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از اسراب تا کنجا باد طالقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از کنجا باد تا طالقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از طالقان تا کسحان (مقدسی وابن خردادبه: کسحاب) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از کسحان تا ارغین وادی مرو ۱ فرسخ = ۳ میل
 از ارغین تا قصر خوط مربوط کوره فاریاب براه کوهستانی ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از قصر خوط تا شهر فاریاب ۲ فرسخ = ۶ میل
 از فاریاب تا بیابان القاع ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 القاع مربوط جو زجان ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از القاع تا شبورقان در صحرا ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از شبورقان تا سدره کوره بلخ ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از سدره تاد ستجرده (ابن خردادبه: دستگرد) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از دستجرده تا قریه بزرگ عود (ابن خردادبه: القور) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از عود تا بلخ براه آبادان ۳ فرسخ = ۹ میل
 از شهر بلخ تا سیاه جرد (سیاه گرد کنونی) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از سیاه گرد تا کنار جیحون از راه صحرا ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از کنار آمو به ترمذ میگذرند و از اینجا تا صر منجان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از صر منجان تا دارزنگی (قریه معمور) ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از دارزنگی تا قریه برنجی ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از برنجی تا صغانیان (چغانیان) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

(ع) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

(ع) ۳ فرسخ = ۹ میل

قل: ار بنجن)

میل

خران آن مشهور

۱- سدره رباط کوچکی بود برای پوسته، که در زلزله ۲۰۳۸۵۲۰۸ در اینجا چشمه آب بی برآمد و

از آب آن تمام صحرا مشروب و سرسبز گردید.

از صفا نیان براه راست تاقریه بوندا ۳ فرسخ = ۹ میل
 از بوندا تا هموران (ابن خرداذبه: هموران) ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از هموران تا ابان کسوان ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از ابان کسوان تا شو مان ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از شو مان تا واشگرد (واشگرد) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از واشگرد تا راست که درین نواحی شهر آخرین خراسان شمرده می شود ۴ روزه
 راهست که با حدود فرغانه می پیوندد.^۱

از بلخ به تخارستان

از بلخ تا ولاری ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از ولاری تا سواحی ۳ فرسخ = ۹ میل
 از سواحی تا خلم براه بیابان ۳ فرسخ = ۹ میل
 از خلم تا بهار ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از بهار تا بکبانول ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از بکبانول تا قارضی عامر (ابن خرداذبه: قارضی عامر = کاریز عام)
 ۷ فرسخ = ۲۱ میل. این کاریز در میان کوهساری بفاصله ۱۸ فرسخ از دریای
 آمو واقع بود.^۲

از سیرجان به سیستان

راهیکه از اهواز به شیراز و به سیرجان میگذشت، ولایت سیستان را
 بامرکز بغداد ربط میداد. و این راه جنوبی به مکران و ولایت زابلستان و سند هم میرسید،
 و بموجب شرح قدامه بن جعفر از سیرجان به سیستان چنین بود:

از سیرجان به قهستان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

۱ - قدامه بن جعفر در کتاب الخراج ۲۱۱

۲ - همین کتاب ۲۱۲

از قهستان به رباط کومخ ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از رباط کومخ به ساهوی ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از ساهوی به امسیر (مقدسی: از مین) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از امسیر به ختاب ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از ختاب به غیراء ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از غیراء به کورم (مقدسی: کوغون) ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از کورم به کشک ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از کشک به راثین ۱۰ فرسخ = ۳۰ میل
 از راثین به دارجین (اصطخری و ابن خرداذبه و مقدسی: دیروزین) ۸ فرسخ =
 ۲۴ میل

از دارجین تا بم ۱۲ فرسخ = ۳۶ میل
 از بم تا نرماسیر (ابن خرداذبه و مقدسی و اصطخری: نرماشیر) در صحرا ۸
 فرسخ = ۲۴ میل

از نرماسیر تا سیستان ۱۰۰ فرسخ = ۳۰۰ میل
 بدین طور از سیرجان مرکز کرمان تا سیستان ۱۸۸ فرسخ = ۵۶۴ میل راه دریا بان
 بود، که در برخی موارد جاده هم داشت ۱.

راههای دیگر

آنچه قدامه بن جعفر شرحی را از راههای برید خراسان داده قرار فوق اقتباس
 شد. ولی شرح راههای دیگر افغانستان، در همان عصر چنین است که از منابع جغرافی دیگر
 در اینجا تلخیص می شود، تا این موضوع با استیفاء گفته آید و نیمه نماند:

خراسان

از نساپورتا بوزجان ۴ مرحله	از بوزجان تا پوشنگ ۴ مرحله
از پوشنگ تا هرات یک مرحله	از هرات تا اسفزار ۳ مرحله

۱- کتاب الخراج ۱۹۶

از اسفزار تا دره آخر هرات ۲ مرحله
 از نساپور تا طوس ۳ مرحله
 از نسا تا فیرویه ۴ مرحله
 از قاین تا هرات ۸ مرحله
 از مرو تا هرات ۱۲ مرحله
 از مرو تا نسا ۴ مرحله
 از بلخ تا مرو رود ۱۲ روزه راه
 از بلخ تا اندراب ۹ مرحله
 از بامیان تا غزنه ۸ مرحله
 از بدخشان تا ترمذ ۱۳ مرحله
 از زم تا آمل ۴ مرحله
 از مرو تا کشمیه ۱ مرحله
 از هرمزفره تا باشان ۱ فرسخ
 از مرو تا دندانقان ۴ فرسخ
 از هرات تا کراخ ۳ روز
 از فرگرد تا خرگرد دو روز
 از هرات تا باشان ۱ مرحله
 از خیصار تا استریان ۱ مرحله
 از مارآباد تا اوبه ۱ مرحله
 از هرات تا ببنه ۲ مرحله
 از کیف تا بغشور ۱ روز
 از خلم تا وروالیز (ولو الج) ۲ روز
 از طایقان تا بدخشان ۷ روز
 از سمنگان تا اندراب ۵ روز

از دره تپا سیستان ۷ روزه راه
 از نساپور تا نسا ۶ مرحله
 از نساپور تا فاین قوهستان ۹ مرحله
 از مرو تا مرو رود ۶ مرحله
 از مرو تا ابیورد ۶ مرحله
 از هرات تا سرخس ۵ مرحله
 از بلخ تا کذا آمو و ترمذ ۲ روز
 از بلخ تا بامیان ۱۰ مرحله
 از بلخ تا بدخشان ۱۳ مرحله
 از ترمذ تا زم ۵ مرحله
 از آمل تا شهر خوارزم ۱۲ مرحله
 از کشمیه تا هرمزفره ۱ فرسخ
 از مرو تا جیرنج (گیرنگک) ۶ فرسخ
 از هرات تا مالن نیم روز
 از پوشنگک تا فرگرد دو روز
 از خرگرد تا زوزن یکروز
 از باشان تا خیصار ۱ مرحله
 از استریان تا مارآباد ۱ مرحله
 از اوبه تا چشت ۲ روز
 از ببنه تا کیف ۱ مرحله
 از بلخ تا خلم ۲ روز
 از وروالیز تا طایقان ۲ روز
 از خلم تا سمنگان ۲ روز
 از اندراب تا جاربایه ۳ روز

سیان ۷ روزه راه
تسا ۶ مرحله
هستان ۹ مرحله
رود ۶ مرحله
رود ۶ مرحله
تس ۵ مرحله
تووترمذ ۲ روز
۱۰ مرحله
ت ۱۳ مرحله
ازم ۵ مرحله
ارزم ۱۲ مرحله
رمزفره ۱ فرسخ
گیرنگ (۶ فرسخ
الن نیم روز
رگررد دو روز
ازوزن یکروز
مار ۱ مرحله
ارآباد ۱ مرحله
چشت ۲ روز
کیف ۱ مرحله
خلم ۲ روز
ایقان ۲ روز
نگبان ۲ روز
اربایه ۳ روز

ازجار بایه؟ تا بنجهیر (پنجشیر) ۱ روز
از بلخ تا بغلان ۶ مرحله
از مذر تا که (کهمر) ۱ مرحله
از بلخ تا شبورقان ۳ مرحله
از فاریاب تا طالقان ۳ مرحله
از عسکر پنجشیر تا پروان ۲ مرحله
از بلخ تا مذر (مدروموی) ۶ مرحله
از که تا بامیان ۳ مرحله
از شبورقان تا فاریاب ۳ مرحله
از تالقان تا مرو رو ۳ د مرحله ۱

راههای سیستم و زابل

از سیستم بهرات مرحله اول کرکویه ۳ فرسخ
از بستر تا جوین ۱ مرحله
از بستر و ذ تا کنجر ۱ مرحله
از سرشک تا پل فره ۱ مرحله
از فره تا کوهستان آخر سیستم ۱ مرحله
از کوهستان تا کاریز سری ۱ مرحله
از سیاه کوه تا جامان ۱ مرحله
از کرکویه تا بستر ۴ فرسخ
از جوین تا بستر و ذ ۱ مرحله
از کنجر تا سرشک ۱ مرحله
از پل فره تا شهر فره ۱ مرحله
از کوهستان آخر سیستم ۱ مرحله
از کاریز سری تا سیاه کوه ۱ مرحله
از جامان تا بهرات ۱ مرحله ۲

از سیستم به بست :

از زرنج تا زانبوق ۱ مرحله
از سروزن تا حروری ۱۳ مرحله
از رباط بیابان تا رباط آب شور ۱ منزل
از کرودین تا رباط قهستان ۱ منزل
از رباط عبدالله تا بست ۱ منزل
از زانبوق تا سروزن ۱ مرحله
از حروری تا دهک یک رباط
از آب شور تا رباط کرودین ۴ منزل
از قهستان تا رباط عبدالله ۱ منزل
(از دهک تا یک فرسخی بست همه بیا بانست) ۵

۱- مسالک الممالک - صخری ۲۸۲ بعد

۲- همین کتاب ۲۴۸

۳- جهان نامه: حنوری. مقدسی: حروزن. بین سروزن و حروری فهرشک و پل خشتی بود.

۴- ادربی: کروین. مقدسی: کروین. جهان نامه: کروید.

۵- صخری ۲۵۰

از بست به غزنه :

از بست تا فیروزقند ۱ منزل	از فیروزقند تا رباط میغون یک منزل
از میغون تا رباط کبیر ۱ منزل	از رباط کبیر تا شهر رخیج یعنی پنجوای ۱ منزل
از پنجوای تا تگین آباد یک منزل	از تگین آباد تا خراسانه ۲ یک منزل
از خراسانه تا سراب ۳ یک منزل	از سراب تا اوقل ۴ یک منزل
از اوقل تا جنکل آباد ۱ منزل	از جنکل آباد تا دیه غرم ۵ یک منزل
از غرم تا خاست ۶ یک منزل	از خاست تا دیه جومه ۷ یک منزل
از جومه تا خابسار ۸ اول حد غزنه ۱ منزل	
از خابسار تا خشیا جی ۱ منزل	از خشیا جی تا رباط هزار ۱ منزل
از هزار تا غزنه ۱ منزل ۹	

از پنجوای تا بارس (بلوچستان کنونی)

از پنجوای تا رباط حجریه (دبری کنونی) ۱ منزل	
از حجریه تا رباط جنکی ۱ منزل	از جنکی تا رباط بر ۱ منزل
از رباط بر تا اسفنجای ۱ منزل	از اسفنجای تا سیوی ۲ مرحله *

دروادی هلمند :

از سیستان تا جزه ۳ مرحله	از جزه تا فره ۲ مرحله

۱- ادریسی و جهان نامه : معون . مقدسی : میغوف ؟

۲- مقدسی : حر ساد . جهان نامه : خراسان .

۳- شاید سراسپ کنونی .

۴- ادریسی : اوق . جهان نامه : اوفی . مقدسی : اوز

۵- جهان نامه : عوم . مقدسی : عرم ۱۰ ادریسی : عزیز

۶ ادریسی : جابست . جهان نامه : خواست .

۷- ادریسی : جومه . جهان نامه : جوم .

۸- جهان نامه : خوا بمار . مقدسی : حاشان .

۹- اصطخری ۲۵۲

۱۰- همین کتاب و همین صفحه

میغون یک منزل
 منی پنجوای ۱ منزل
 سانه ۲ یک منزل
 قیل ۳ یک منزل
 تادیه غرم ۴ یک منزل
 جومه ۵ یک منزل
 باط هزار ۱ منزل

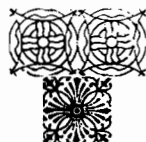
بر ۱ منزل
 ی ۲ مرحله

مرحله

ازنه تافره ۱ مرحله
 ازسیستان تاطاق ۵ فرسخ
 ازبست تاسروان ۲ مرحله
 ازسروان تاتل زمینداورا ۱ مرحله
 ازتل تابغنین ۱ روز
 ازبغنین تابشلنگک جنوبی بغنین ۱ مرحله

جغرافیایانویسان عربی فواصل و منازل راههای خراسان راتا بامیان و غزنه طوریکه درسطور سابق ذکررفت آورده اند. چون کابل و ولایات شرقی افغانستان تامجاری سند دراوایل عصرعباسی رسماً داخل سرزمین خلافت نبود، بنا برین جغرافیایانویسان عرب که مأخذ معلومات ایشان منابع رسمی خلافت بغداد بوده، از تفصیل برید و راههای ولایات شرقی خاموش اند، و ما این مطالب را برای تتمیم مباحث از توضیحات البیرونی می آوریم:

از لوهاور (لاهور) تانهر جند راهه ۱۲ فرسخ (هر فرسخ ۴ میل) = ۴۸ میل.
 از جند راهه تاجیلیم ۸ فرسخ = ۳۲ میل - از جیلیم تا و یهند پایتخت گند هارا
 (قند هار) برکنار غربی دریای سند ۲۰ فرسخ = ۸۰ میل - از ویهند تا پیرشاور
 (پشاور) ۲۴ فرسخ = ۹۶ میل. از پیرشاور تا دنبور (جلال آباد کنونی وادینه پور بابر)
 ۱۵ فرسخ = ۶۰ میل - از دنبور تا کابل ۱۲ فرسخ = ۴۸ میل. از کابل تا غزنه ۱۷ فرسخ
 ۶۸ میل. ۲



۱- | صطخری ۳۵۲

۲- کتاب الهند ۱۶۵

تشکیلات لشکری

مردم آریائی قدیم که از سرزمین های دامنه های هندو کش به شرق و غرب هجرت کرده اند، در بین خود تشکیلات نظامی داشته اند، و مخصوصاً چون به سمت شرق و سرزمین هند رسیده اند، دارای ترتیب خاص لشکری بوده اند.

از تشکیلات نظامی آریائیان قدیم، در جنگ تاریخی مها بهارت و کتاب آن (حدود ۱۵/۱۴ ق م) اشاراتی موجود است، که در آن یک واحد بزرگ نظامی را اکشوهنی AKSHA U HINI یا اچھونی می گفتند، و این نظام لشکری که بقول البیرونی برای ترتیب تعبیه و نقل و حرکت و نزول عساکر گرفته شده بود، تا عصر اسلامی هم وجود داشت، و چون کابلشاهان و رتبیلان در عنعنات قدیم با آریائیان هندی مشترک بوده اند، بنابراین همین ترتیب عنعنوی لشکر داری قدیم را هم داشته باشند.

مطابق شر حیکه البیرونی میدهد: یک واحد بزرگ لشکری از اجزای ذیل ترکیب می شد:

یک واحد کوچک لشکر پتی PATTI می گفتند، که عبارت از پنج پیاده و سه اسپ و یک پیل و یک عراده بود و این عراده را در سنسکریت رته RATH گفتندی، که در شطرنج رخا و در اصطلاح یونانیان عراده جنگی باشد^۱، و ترتیب صعودی لشکر چنین است:

۳ پتی یک سینامخ SINAMU KH (سه عراده: ۹ اسپ، ۱۵ پیاده، ۳ پیل)

۱ - قاموس هندوستانی ۷۰ از دکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م

۲ - کتاب الهند ۳۴۰

- ۳ سینا مخ یک کلم GULM (نه عراده، ۲۷ اسپ، ۴۵ پیاده، ۹ پیل)
 ۳ کلم یک گن ۲۷GAN عراده، ۸۱ اسپ، ۱۳۵ پیاده، ۲۷ پیل.
 ۳ گن یک باهینو ۸۱ عراده، ۲۴۳ اسپ، ۴۰۵ پیاده، ۸۱ پیل.
 ۳ باهینو یک پرتنا PRITNA ۲۴۳ عراده، ۷۲۹ اسپ، ۱۲۱۵ پیاده، ۲۴۳ پیل.
 ۳ پرتنا یک چمو CHAMU ۷۲۹ عراده، ۲۱۸۷ اسپ، ۳۶۴۵ پیاده، ۷۲۹ پیل.
 ۳ چمو یک انیکینی ANIKINI ۲۱۸۷ عراده، ۶۵۶۱ اسپ، ۱۰۹۳۵ پیاده، ۲۱۸۷ پیل
 ۱۰/ انیکینی یک اکشوهنی AKSHAUHINI

بدین ترتیب یک واحد بزرگ نظامی یعنی اکشوهنی عبارت بود از:

پیاده	۱۰۹،۳۵۰
اسپ	۶۵،۶۱۰
عراده جنگی	۲۱،۸۷۰
پیل ۱	۲۱،۸۷۰

در حدود (۵۹۰ م) هنگامیکه هیون تسنگ زایرچینی قسمت های شرقی افغانستان
 و هند را می دید، راجع به لشکراین سرزمین چنین می نگارد: که چهار صنف عسکر
 او با گفته الیرونی کاملاً مطابق است وی گوید:

«عساکر از شجاعترین مردمان صنف کشتریه انتخاب می شوند،
 و چون پسر پیشه پدری لشکری را اختیار میکند، فن حرب را
 می آموزد، این عساکر در قلعه دورادور قصر شاهی در وقت امنیت
 اقامت میکنند، و در ایام لشکر کشی و مسافرت در مقدمه الجیش
 باشند، و چهار صنف اند:

پیاده PATTAKAYA سوار ASVAKAYA عراده دار
 RATHAKAYA پیلد ار HASTIKAYA پیلهارا با اسلحه
 کاری مجهز ساخته در اشکهای آنها مهمیزهای نوکدار تیز

۱ - کتاب الهند ۳۴۰ بعدد و قاموس هندوستانی و انگلیسی ۱۹

به شرق و غرب
 خصوصاً چون به
 ن بوده اند.

بهارت و کتاب آن
 بزرگ نظامی را
 نه بقول الیرونی
 تا عصر اسلامی هم
 ثبات هندی مشترک
 شده باشند.

از اجزای ذیل

پنج پیاده و سه
 RAT گفتندی، که
 صعودی لشکر چنین

ده، ۳ پیل)

تعبیه کرده اند. قاید لشکر در عراده نشسته و دو نفر ملازم در
راست و چپ او باشند، و عراده را چهار اسپ میراند، و یکدسته
محافظین موکب او را احاطه میکنند.
فرقه سوار در حمله پیشتر میرود، و پیاده مدافعه مینماید، و اسلحه
ایشان نیزه و سپر کلان و گاهی شمشیر و خنجر است. تمام آلات
جنگی دیگر، تیز و نوکدار است. برخی از سپاهیان نیزه کوتاه،
سپر، کمان و تیر، شمشیر، خنجر، نیزه دراز، تبرزین، ژوبین
و اقسام فلاخن دارند.»

در سده ۷۲۷ م = ۱۰۹ هـ یک نفر زایر چینی دیگر بنام هوی - ته - او
HAUEI-TCHE-AO به افغانستان آمده بود، که نقل سیاحت نامه او را در یک
سموچ تواین - هوانگ یافته اند، وی درباره بامیان گوید:
«پادشاه بامیان در تحت اثر کدام مملکت دیگر نیست، لشکر
پیاده و سواروی خیلی قوی و فراوانست، و شاهان دیگر نمیتوانند
بر کشورش حمله کنند.»^۲

این بود معلوماتی که درباره لشکر قسمت شرقی مملکت دراز منة مقارن ظهور
اسلام و قبل از آن داریم، اما در قسمت غربی و خراسان که نظام لشکری دولت ساسانی
در آن عصر برقرار بود، یکدسته بزرگ لشکر را گند KUND و افسر آن را گند سالار
گفتندی، که این کلمه تا کنون بمعنی یک جمعیت عظیم مردم و یا اتحادیه جنگی چند
قبیله در پنبتوزنده و مستعمل است، و احتمال دارد، که کلمه جند عربی جمع جنود که
از آن تجدید ساخته شده نیز معرب همین گند آریایی باشد.
هر گند به چند درفش، و هر درفش به چند وشت WASHT تقسیم می شد که هر درفش
پرچم خاصی داشت، و در لشکریان دولت ساسانی از مردم خراسان، قبایل کوشان

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۹

۲- تاریخ افغانستان ۲/ ۳۹۶

لازم در
ویکدهسته
، واسلحه
تمام آلات
ه کوتاه،
، ژوبین

م هوی - تچه - او
ت نامه او را در یک

ت، لشکر
نمی توانند

تراز منة مقارن ظهور
تکری دولت ساسانی
افسر آنرا گند سالار
اتحادیه جنگی چند
عربی جمع جنود که

می شد که هر درفش
سان، قبایل کوشان

باختر و خیون (هونها) و سکاها و سگستان که در زرنج سکونت داشتند شامل بوده اند. ۱
از عصر خسرو اول انوشروان و حدود ۵۴۰ م تا قرن اول اسلامی امور لشکری
سرزمین شاهان ساسانی در تحت نظر چهار سپاه بداره شدی، که یکی ازین سپاه-
بدان بر لشکریان خراسان و سیستان و کرمان سرداری داشتی^۲، و طوریکه در سابق
گفتیم، در سرزمین های مرزی مرزبان و کنارنگ نیز قیادت لشکر را کردی، و حتی
این مرزبانان در خوارزم و کابل حق استعمال لقب شاه را هم داشتندی^۳.
در تحت رتبه لشکری بزرگ سپاه بزد، رتبه ارتیشاران سالار یعنی سالار لشکر
و افسر گارد شاهی پشتیگ بان سالار، و قوماندان صنف پیاده پایگان سالار و سردار
دسته تیراندازان تیر بزد، و سردار قوای محافظان گشاهی ارگبند، و افسر سواران منتخب
ده هزاری یعنی دسته جاودانان بنام وره رانیگان خودای نامیده می شد. و یک دسته
لشکر بنام جان اوسپار موجود بود، و افسر مخازن (انبار گ) و اسلحه خانه (گتر) را
انبار گ بزد و افسر لشکر سواران اسوران سردار می گفتند. و در یکی از نسکهای اوستا
بابی بنام ارتیشارستان بود، که در آن مخصوصاً بر امور جنگی و لشکری و سپاهداری
بحث شده بود، و سلاحهایی که لشکریان این زمان استعمال میکردند، عبارت از زره
اسپ و جوشن وزره سینه بسند و ران پوش و شمشیر و نیزه و سپر و گرز و تبرزین
و تیرو تیر کش و کمان بود.^۴

برای تربیه عسکری و پرورش مردم بامور لشکری، آموز گاران کارهای لشکری
بنام اندر ژ بزد اسپوارگان مقرر بودند، که مردم را سلاحشوری و فنون حربی و حیل

۱- کریستن سین درسا سانیان ۲۷۴ پیغم

۲- همین کتاب ۴۹۵ بحوال طبری و دینوری

۳- همین کتاب ۴۹۷ بحوال نامه تنسر

۴- از جمله شمشیر ها بیکه در بین لشکریان عرب شهرت داشت، شمشیر یعنی و هندی و شامی
و سلیمانی و هم سیف خراسانی بود (تاریخ تمدن اسلامی ۱-۱۳۸) و ازین برمی آید که شمشیر
در خراسان سابقه و شهرت عظیمی داشت.

۵- ساسانیان در موارد متعدد.

جنگی می آموختند، که عربها ایشانرا مودب الاساوره گفته اند، و این آموزگاران لشکری بشهرها و روستاها میرفتند، تا ابناء قتال را بسلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارند.^۱

وضع لشکری و نیروی نظامی شاهان داخلی افغانستان با وجود ملوکی طوایف و عدم تمرکز در اوایل ورود اسلام قوی بود، و سوابق روشن لشکرکشی ها و تشکیلات قدیم نظامی که درین کشور وجود داشت، هریکی از شاهان محلی را آنقدر نیرومند ساخته بود، که از سرزمین خویش باشجاعت و جلالت دفاع میکردند، چنانچه در سطور سابق نیروی لشکری پادشاه با میان رادر حدود ۷۲۷۵۱۰۹ م از قول زایرچینی روشن ساختیم.

تعبیه جنگی رتبیل:

در قرن نخستین اسلامی هنگامیکه لشکریان فاتح عرب بسرزمین سیستان و زابلستان رسیدند، درینجا پادشاهان سلسله رتبیل حکم میراندند، و مدتهای زیاد با فاتحان عرب پیکار و مقاومت میکردند. این مردم در جنگ و دفاع از کشور خویش ترتیب خاص جنگی داشته اند، که بارها لشکرهای عظیم عربی را درینجا محو و نابود کرده بودند. در سنه ۵۷۸ تا ۶۹۸ م از طرف حجاج حکمران اموی خراسان، عبیدالله بن ابی بکره بالشکریان عربی بر بلاد رتبیل حمله کرد، و غنائم فراوان گاو و گوسفند و اموال دیگر را بگرفت و قلعه ها و حصن های این سرزمین را ویران کرد، اما رتبیل و رعایای او که در امور جنگی تعبیه خاصی داشتند، اراضی خود را یکی بعد دیگری تخلیه کرده و بدشمن گذاشتند و خود ایشان در کوهسارها و گریوه ها پنهان نشستند. چون لشکریان عرب از شهرها برآمده و هژده فرسخ پیش رفتند، آنگاه لشکریان و رعایای رتبیل پیش روی ایشانرا در مضایق و شعاب بگرفتند، تا که ابن ابی بکره قوماندان عرب، اکثر سپاهیان خود را از دست داد و مجبور گردید تا هفت صد هزار درهم را

۱ - نامه تنبر ۱۶ و ۵۷ طبع تهران ۱۳۱۱ ش و کارنامه ارد شیر با بکان ۶۳ و ۶۶ طبع تهران

تقد، واین آموزگاران
ی و انواع آداب آن

جود ملو کی طوایف
بکر کشی ها و تشکیلات
لی را آنقدر نیرومند
بکردند، چنانچه در
۷۲ م از قول زایر چینی

مین سیستان و زابلستان
زیاد با فاتحان عرب
خویش ترتیب خاص
و نابود کرده بودند.
عبیدالله بن ابی بکره
سپند و اموال دیگر را
رتبیل و رعایای او که
بگری تخلیه کرده
نهان نشستند. چون
تاه لشکریان و رعایای
ابی بکره قوماندان
ت صد هزار درهم را

مان ۶۳ و ۶۶ طبع تهران

به رتبیل پردازد، و خود را از آن مهلکه نجات دهد، و این وقایع در سنه ۵۷۹ هـ ۶۹۸ م
روی داده بود. ۱

این ترتیب دفاعی و لشکری رتبیل، در مقابل لشکریان متهاجم عرب، چندین بار
معمول گردیده بود، چنانچه چند سال قبل ازین واقعه در سنه (۵۷۴=۶۹۳ م) چون
عبدالله بن امیه از طرف حجاج به بست آمد، وی بار رتبیل در آویخت، و رتبیل هزار
هزار (یک میلیون) درهم فرستاد، ولی عبدالله قبول نکرد و گفت: تا این رواق (شاید
رواق بست) را پر زرنسازد، با او صلح نکنم.

چون رتبیل کار را بدینسان دید، از تعبیه قدیم جنگی خویش کار گرفت، و پس
نشست و راه بکشد، تا لشکریان عبدالله در آنجاها در آمدند. آنگاه رتبیل سر راهها
و گریوه ها فرو گرفت، و عبدالله راضی شد، تا از آن سرزمین بدون گرفتن مالی برگردد.^۲
و باز چون در سال ۸۲ هـ ۷۰۰ م عبدالرحمن بن محمد اشعث حکمران اموی سیستان
باده هزار نفر مجهز (لشکر طاووسان) از بست بر بلاد زابلستان تاخت، رتبیل از
همین ترتیب جنگی عنعنوی کار گرفت. چون عبدالرحمن عواقب سوء لشکریان عرب
را در مقابل این تکنیک حربی رتبیل شنیده بود، از پیشرفت باز ایستاد و باترس و بیم به بست
برگشت. ۳

لشکر عرب و دیوان الجند

چون در دوره اموی و عباسی لشکریان فاتحان عرب بر خراسان و زابل و کابل و تخار
دست یافتند، ایشان تشکیلات نظامی داشته و لشکر عرب به پیروی از اصول جنگی
و دستاویز عسکری روم و مصر و پارس ترتیب شده بود.

در اسلام نخستین بار حضرت عمر بن خطاب، لشکری را ترتیب داده و برای
نظارت امور عسکری دیوان الجند را هم در جمله دواوین دیگر وضع کرد، که در آن

۱- طبری ۵/ ۱۳۷

۲- فتوح البلدان ۴۹۱

۳- تاریخ یعقوبی ۲- ۲۷۷

نام و اوصاف و مقدار تنخواه و اعداد لشکریان را ثبت میکردند، و لشکریان فاتح اسلامی در امصار مفتوحه در لشکر گاههای خاصی سکونت میکردند، که آنرا العسکر گفتند. و چون افراد ملت اسلامی هریکی برای اقامه امر دینی جهاد، در لشکر اسلام شامل می شدند، تا شهادت حضرت عثمان احتیاجی بداشتن لشکر جداگانه نبود، و درین مدت عدد لشکر اسلامی تا شانزده هزار میرسید.

اما در عهد امویان چون بداشتن قوه نظامی مستقل ضرورت افتاد، حضرت معاویه لشکر تنخواه داری را ترتیب داد، که عدد آن تا چهل هزار میرسید، و بعد ازین در عصر عبدالملک بن مروان اموی لشکر منظمی تحت قوماندانی حجاج بن یوسف تشکیل شد، که قطعاتی از اعراب قحطانی یمنی، و فرقه هائی از عدنان مضرى بوده اند. و نیز در خراسان اعراب کوفی و بصری در قطعات عسکری اسلامی وارد و ساکن بوده اند. که مادر فصول نخستین این کتاب در ضمن حوادث بارها از ایشان ذکر کرده ایم. لشکر امویان عبارت بود از دو صنف پیاده و سوار، که با اسلحه شمشیر و سپر و نیزه و زره و تیرو کمان و منجنیق و دبابه و ضبور (آلتی که از چوب درشت و پوست می ساختند و افراد لشکر در بین آن از ضرب شمشیر و تیرو غیره مصون می ماندند) مجهز بودند، که عدد ایشان تا یکصد و چهل هزار نفر میرسید، و این عدد در عصر عباسیان آنقدر بلند رفته بود که هارون الرشید عباسی (۱۷۰/۱۹۳ هـ) تنها در مقابل هر قل یکصد و سی و پنج هزار لشکر خود را سوق داده بود.^۲

در خراسان نیز دفتر خاصی برای ثبت نامهای عساکر و رواتبایشان موجود بود، در ذیقعد ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م هنگامیکه بومسلم خراسانی لشکرگاه خویش را در ماخوان آراست و خندق را در تحت تعبیه خاص نظامی کند، و لشکریان خود را در انجابه پیکار گماشت، او دفتر خاصی را وضع کرد، که دران نام افراد لشکر را بانام پدر و قریه سکونت ایشان نوشت. آمر این دفتر نظامی ابو صالح کامل بن مظفر بود، و چون

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱-۱۱۹ ببعد و تاریخ الاسلام السیاسی ۱-۳۷۲ ببعد

۲- همین دو کتاب.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱-۱۲۹

شکریان فاتح اسلامی
 « آنرا العسکر گفتند.
 در لشکر اسلام شامل
 ناه نبود، و درین مدت

افتاد، حضرت معاویه
 ، و بعد ازین در عصر
 حاج بن یوسف تشکیل
 مضری بوده اند. ۱
 وارد و ساکن بوده اند.
 شان ذکر کرده ایم.

شمشیر و سپر و نیزه
 و ب درشت و پوست
 صوم می ماندند) مجهز
 عدد در عصر عباسیان
 تنها در مقابل هر قل

یشان موجود بود، در
 خویش را در ماخوان
 بود را در انجا به پیکار
 مکر را بانام پدر و قریه
 ن مظفر بود، و چون

بعد

این دفتر ترتیب یافت، نام هفت هزار نفر لشکریان خندق ماخوان را در آن ثبت کرده بودند،
 که بو مسلم یکبار فی نفر سه درهم و باز چهار چهار درهم بو سیله آمر دفتر بایشان بخشید. ۱
 کذلک بو مسلم در گیرنگ (جیرنج) نیز لشکر گاهی بقیادت محرز بن ابراهیم
 داشت، که رابطه نصر بن سیار حکمران اموی را از مرو رود بلخ و تخار قطع میکرد،
 بو مسلم به ابو صالح کامل امر داد، تا مردی را برای ثبت عساگر محرز به گیرنگ
 بفرستد، و او حمید ازرق کاتب را به لشکر گاه محرز فرستاد، تا او در حدود هشت صد
 نفر را بانام پدر و مسکن ایشان داخل دفتر نمود. ۲

نظام تعبیه:

در لشکر کشی های نخستین عصر اسلامی، مسلمانان ترتیبی داشتند که حضرت عمر
 در نامه یی به سعد بن ابی وقاص شرح داده بود، و نکات مهم این هدایات عسکری
 چنین است:

«همواره بالشکر مسلمانان در رفتار ایشان همراه باش، و بر راهی
 که در آن زحمت بینند ایشانرا مبر، در هفته یکروز و شب بالشکریان
 خویش یکجای باش! و در بین ایشان کسانی را که بر ایشان
 اعتمادی نباشد مگذار! و درستم بر اهل صلح، پیروزی بر اهل
 حرب مجوی! همواره در طلعه لشکر خویش یاران نیرومند
 و اهل زای خود را برگمار! و بایشان بهترین اسب سواری
 بده، و وضع زمین جنگ را چنانچه اهل آن دانند بخود معلوم نما!
 و بادشمن آن کن که هوی باتو کند...» ۳

همچنین حضرت علی در واقعه جنگ صفین سنه ۳۷ ۶۵۷ م به لشکریان خود
 چنین هدایت داده بود:

۱- طبری ۶-۳۴

۲- طبری ۶-۲۷

۳- تاریخ الاسلام سیاسی ۱-۳۷۵

«صفهای خود را مانند بنیان مرصوص بیارایید، لشکرزره
پوش پیش و بی زره پس باشد، همواره ثابت قدم و از جریان
تیرها برکنار و دلیر باشید، و آواز بلند نکشید، پرچمهای خویش
را قایم داشته و بدست دلیرترین اشخاص خود دهید! از
راستی و صبر کار بگیرید! زیرا همواره پیروزی به مقدار صبر و
استقامت باشد».^۱

ازین اقوال خلفای راشدین، که روح مطالب آن نگاشته آمد پدید
می آید، که اعراب در وضع لشکرداری از حالت بدوی قبل الاسلامی، به نظم و
نسقی رسیده بودند، و چون در عصر امویان با ملل دیگر در آمیختند، نظام تعبیه را
ازیشان گرفتند، که هر لشکر پنج جزو داشت، و بنا برین لشکر را خمیس (دارای پنج کتله)
گفتند بدین نحو:^۲

مقدمه

میمنه _____ قلب _____ میسر

ساقه

در قلب لشکر قایم جای میگرفت، و در مقدمه هم غالباً سواران بودند، و هریکی ازین
قطعات پنج گانه را کردوس (جمع آن کرادیس) می نامیدند، که از کلمه کورتیس
Koortis یونانی گرفته شده، و این ترتیب در عصر خلفای راشدین و امویان معمول
گردیده بود.

مسلمانان تنها برین ترتیب تعبیه اکتفا نکردند، و چون با مدنیت آشنا شده و کتب
گذشتگان را ترجمه کرده و خواندند، اقسام تعبیه عسکری را تا هفت قسم رسانیدند.^۳
امادر افغانستان:

مطابق وضع جغرافی و تپوگرافی این سرزمین مردم آن در جنگ حمله و شکست

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱- ۱۴۸

۲- همین دو کتاب و همین صفحات.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱ / ۱۵۰

شکرزهره
زجریان
خویش
سید! از
دار صبر و

شته آمد پدید
اسلامی، به نظم و
نقند، نظام تعبیه را
س (دارای پنج کتله)

میسره

زدند، و هر یکی ازین
که از کلمه کورتیس
دین و امویان معمول

ت آشنا شده و کتب
هفت قسم رسانیدند.^۲

جنگ حمله و شکست

ترتیبات خاصی داشته اند، که مادر سطر گذشته تعبیه نظامی و لشکرداری رتبیل را
در سرزمین زابل شرح دادیم.

در حدود ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون بو مسلم خراسانی ترتیبات لشکری خود را برای
امحای قوای امویان و تأسیس خلافت عباسیان میگرفت، وی در لشکرگاه ماخوان
در منزل ابواسحاق خالد بن عثمان فرود آمده و روز چهارشنبه ۹ ذی قعدة
۱۲۹ هـ خندق را کند، که دوباب داشت، یک دروازه آنرا به مصعب بن قیس حنفی
و بهدل بن ایاس ضبی سپرد، و دروازه دیگر آنرا به ابوشراحیل و ابو عمرو اعجمی
داد، و عسکرو شیعه خود را در بین آن گذاشت. و خود وی هم مانند یکی از عساکر
بالباس ساده در بین خندق گشتی. و برای دسته غلامان، خندق دیگری را در قریه
شوال کند، که قوماندانی آنرا به داود بن کراز سپرده بود. کسانی که در خندق
ماخوان جنگ میکردند، برای ثبت نامهای خود دفتری داشتند، که عدد ایشان تا
هفت هزار میرسید.^۱

کذلک بو مسلم در گیرنگک (جیرنج) نیز خندق را کند، که در آن هزار نفر
لشکریان خود را بقیادت محرز بن ابراهیم قرارداد، و کاتب احصائیه آن حمید ازرق
بود، و این لشکر و خندق، روابط حکمران اموی نصر بن سیار از مرورود و بلخ
و تخارستان قطع نمود.^۲

العسکر:

لشکریان فاتح عربی بهرجائی که میرسیدند، در موارد متصل شهرهای مفتوحه
و یادر بین راههای دور، برای اقامت خویش منازل را بنام العسکر می ساختند، که
در زبان فارسی لشکرگاه گویند.

این لشکرگاههای عربی بموجب توصیه عسکری حضرت عمر (رض) همواره
در جایی بنامی شد، که بین آن و شهر رودی و یا نهري فاصل نبود، چون این

۱- طبری ۶/ ۳۴

۲- طبری ۶/ ۲۶

لشکر گاهها پساًتر عمران یافت به شهرها تبدیل گردید؛ ولی قوماندانان لشکر عرب می‌کوشیدند؛ که عسکرهای خود را همواره از ازمینه و مساکن مردم دور نگهدارند، تا بمردم اذیتی نرسد^۱

جغرافیا نویسان عربی و عجمی که احوال بلاد و اماکن و راههای قرون اولیه اسلامی را نوشته اند، در بسا موارد شرق و غرب کشور خلفاء جاییهایی را بنام العسکر ضبط میکنند که محل اقامت و فرودگاه لشکریان عربی بود، مانند عسکر مصر، و عسکر مکرم در خوزستان، و عسکر المهدی در بغداد، و عسکر نیشابور در خراسان، و عسکر سامرا در عراق، و عسکر زیتون و عسکر رمله در فلسطین، و عسکر ابی جعفر منصور در باب بصره بغداد. ۲ که نسبت به این مواضع در عربی عسکری بود، و بسا از رجال علم و ادب به آن منسوب اند. ۳.

چون همواره عساکر نو وارد اسلامی در خراسان و زابل با خطر حمله مردم اینجا مواجه بودند، در موارد مختلف برای حفاظت خویش عسکرهای مستحکم و لشکرگاههای متین را ساخته بودند که هم از انجا بر شهرها و روستاها حکم میرانند. در زبان دری این عسکر عربی را لشکر یا لشکرگاه می‌گفتند و چنین بنظر می‌آید که قبل از ورود عرب و رواج زبان تازی، همین مواقع و منازل عساکر را لشکر گفته باشند، چه کلمه عسکر هم از لشکر دری ساخته و معرب شده است. ۴ و ما میدانیم که در زرنج سیستان جایی بنام لشکر موجود بود، و چون در سنه ۱۸۸ هـ ۸۰۳ م حمزه قاید آزادخواه سیستانی از خراسان فرار سید، همه عمال (دولت عباسی) را که در لشکر بودند، بکشت و بدر شهر آمد و ازین برمی‌آید، که لشکرگاه زرنج از شهر جدا بود.

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۳۲

۲ - معجم البلدان ۴/۱۲۲ ببعد

۳ - اللباب فی تهذیب الانساب ۲/۳۶ طبع قاهره ۱۳۵۶ ق

۴ - معجم البلدان ۴/۱۲۲ و حواشی برهان ۱۸۹۵

۵ - تاریخ سیستان ۱۵۹

مانند آنان لشکر عرب
مردم دور نگهدارند،

راههای قرون اولیه
یهایی را بنام العسکر
عصر مصر، و عسکر مکر
مان ، و عسکر سامرا
جعفر منصور در باب
و بسا از رجال علم و

خطر حمله مردم اینجا
ی مستحکم و لشکر گاه
میرانند .

بنظر می آید که قبل
مر الشکر گفته باشند،
میدانیم که در زرنج
تمزه قاید آزادیخواه
که در لشکر بودند،
شهر جدا بود.

در بست نیز جدا از شهر، اتلال و بقایای لشکر گاه موجود است، که مردم بومی بزبان
پشتو آنرا الشکری بازار گویند، و البشاری مقدسی بسال ۹۸۵هـ ۳۷۵م گوید که بفاصله
نیم فرسخ از شهر بست بر راهی که بغزنین روند، شهر کوچک (شبه مدینه) بنام العسکر
افتاده است که لشکریان سلطان در آنجا باشند. ۱

بنای این عسکرها در تاریخ دوره اسلامی افغانستان بزمانه اوایل فتوح اسلامی میرسد،
چنانچه در عصر امویان هنگامیکه عمر بن محمد بن قاسم بعد از ۱۱۴هـ ۷۳۲م شهر
منصوره را در سرزمین سند بنانهاد، بقول مسعودی درین شهر در داخل قلعه لشکر گاه
ساخت، که در آن ۵۰ هزار نفر اقامت کرده می توانستند، و اصطبل آن گنجایش
ده هزار اسب داشت، و برای هشتاد پیل جنگی و پیل های سواری پیل خانه ساخته بود. ۲
در پنجشیر کوهساران شمالی کابل نیز در قرون اولیه اسلامی عسکری بود، که
آنرا اصطخري بنام عسکر بنجهیر یاد کرده و گوید که از آنجا تا پروان دو منزل راه
بود ۳

گاهی در اوقات ضرورت لشکریان عربی در خرگاهها میزیستند، و چون سرمای
سخت می آمد و سرپناهی نداشتند، از مردم مقیم شهر و روستاها خانها را بزور و عنف
می گرفتند، و آنرا منازل عسکری قرار میدادند، و این در وقتی بود، که حکمرانان
عربی درین سر زمین العسکر ها را نساخته بودند.

در عصر حضرت عثمان و حدود ۲۹هـ ۶۴۹م چون مقدمه الجیش عربی بخراسان
رسید، امیر بن احمر بر در مروفرو د آمده بود اندخر گاهای خرپشتهها، سرمای سخت
آمد و دهقانان مروت رسیدند بر امیر و سپاهش که از سرما هلاک شوند. پس ایشانرا
در خانهای خویش جای دادند، و رسم گرفتن خانهای مردم مر لشکری را همین
امیر OMAIR آورد ۴

۱- احسن التقاسیم ۳۰۴

۲- مروج الذهب ۳۷۷/۱

۳- مسالك الممالك ۲۸۶

۴- زین الاخبار خطی ۵۸ ب

عدد لشکریان عرب در خراسان

عدد عساکر عرب در خراسان در ایام خلفای راشدین کم بود، ولی بعداً در عصر امویان و عباسیان افزایش یافت. در سنه ۸۲ هـ ۷۰۱ م لشکر طاووسان از طرف امویان بعد ده هزار نفر در مقابل رتبیل زابلستان سوق شده بودند،^۱ در حالیکه در سنه ۹۶ هـ ۷۱۴ م عساکر عرب بقیادت وکیع (ضمنه اول و فتحه دوم) در خراسان ۵۴ هزار نفر از قبایل عرب و هفت هزار خراسانی بودند.^۲

چنانچه بیاید لشکر نو تشکیل عباسیه در خراسان که از طرف فضل بن یحیی برمکی ترتیب شده بود، عدد آن به پنجصد هزار نفر خراسانی میرسید، که ما شرح آنرا در صفحات آینده میدهیم.

اما لشکر ۵۴ هزار ی وکیع تشکیلات و عدد ذیل را داشت :

از اهل بصره ۹ هزار
از قبیله بکر ۷ هزار

از بنی تمیم ۱۰ هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضبی

از ازد ۱۰ هزار، بقیادت عبدالله بن علوان

از کوفه ۷ هزار، بقیادت جهم بن زحر و عبیدالله بن علی

از مردم عجم و خراسان ۷ هزار، بقیادت حیان خراسانی.^۳

جمله عدد این عساکر ۵۴ هزار.

از اعداد فوق حدس زده میتوانیم، که تا عصر عباسیان اغلب لشکریان اسلامی در خراسان از قبایل عرب بودند، که فضل برمکی عناصر فراوان خراسانی را در لشکر دخیل ساخت، و حتی يك قطعه ۲۰ هزار ی را از آن به بغداد هم فرستاد. اما در سمت شرقی خراسان یعنی سند، هنگامیکه محمد بن قاسم قوماندان جوان بنی امیه در سنه ۹۲ هـ ۷۱۰ م با داهر راجه سند جنگ میکرد، راجه مذکور شصت هزار

۱- رجوع شود به فصل دوم این کتاب.

۲- فتوح ۵۲۰ و طبری ۵/ ۲۷۷

۳- همین کتب

سپاهی را با صد پیل و ده هزار مسلح زره پوش بمیدان آورده بود. در حالیکه لشکریان فاتح عربی تحت قیادت محمد بن قاسم ۱۵،۵۰۰ نفر بودند، که از آن جمله نه صد نفر سپاهی نفت انداز داشتند.^۱

لشکر عباسیه خراسانی:

در عهد امویان لشکر دولت تماماً عبارت از تازیان بودند. و چون عباسیان بر مسند خلافت اسلامی متمکن شدند، لشکرهاى عربى و مضرى قبیلوى که اساس آن بر عصبيت قبیلوى عرب بنا شده بود وجود داشت. ولى عباسیان - چنانچه گذشت - بمدد خراسانیان به تخت شاهی رسیده بودند. بنابراین فرقه های لشکرهاى خراسانی را نیز در تشکیلات نظامی خویش افزودند، و يك فرقه خاص حرس یعنی گارد شاهی را هم برای حفاظت پایتخت و دربار تشکیل دادند.^۲

در اوایل عصر عباسی این لشکر را الجند الخراسانیه می گفتند، که روزه بن داذویه مشهور به ابن مقفع ادیب و دانشمند دوره منصور عباسی که نواز دین زردشتی باسلام در آمده بود، در رساله الصحابه (مصاحبه - ان خلیفه و امراء) که برای منصور خلیفه نوشته، این لشکر خراسانی را می ستاید، که نظیر آن در اسلام دیده نشده و به اطاعت و پاکدامنی و بی فسادى شهرت دارند.

ابن مقفع درین رساله به خلیفه توصیه میکند، که لشکر خود را در تحت يك دستور و قانون در آورده و نگذارد که روح فوضی تقویه شود. دوم باید اداره امور مالییه در دست سرداران لشکر نباشد، و قایدان لشکر مردان با کفایت باشند و مطابق لیاقت خود مقرر شوند، و نیز باید لشکریان دارای ثقافت علمی و خلقی باشند و نوشته بتوانند، و به احکام دین مطلع باشند، و بريك وقت معین بایشان تنخواه و ارزاق داده شود.^۳ ازین سپارش های ابن مقفع میتوان فهمید، که تشکیل يك لشکر منظم به اصول و دستاویز نژاديك به امروز، در همان اوقات هم در جند خراسانی مدنظر بوده و روح

۱- ابو ظفر ندوی در تاریخ سند ۷۷

۲- تاریخ تمدن اسلامى ۱/ ۱۲۲

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۲۰۶ ببعد به حواله رساله الصحابه مطبوع در مجموعه رسائل البلقاء

ولی بعداً در عصر
طرف امویان بعدد
حالی که در سینه
خراسان ۵۴ هزار

بن یحیی برمکی
که ما شرح آنرا

لشکریان اسلامی
خراسانی را در لشکر
فرستاد.
سم قوماندان جوان
مذکور شصت هزار

لشکری منظم خراسانی در آن حلول کرده بود، چنانچه بعد ازین هم همین روحیه نظامی، مظاهری در تشکیلات لشکری اسلامی دارد بدین موجب :

در سنه (۱۷۸ هـ ۷۹۴ م) چون هارون الرشید خلیفه، تمام امور کشور را به وزیرش یحیی بن خالد برمکی سپرد، او پسر خود فضل بن یحیی را بر خراسان والی گردانید، از کارهای مهمی که فضل در خراسان انجام داد، یکی هم تشکیل یک لشکر خاص خراسانی پنجصد هزار (۵۰۰،۰۰۰) بنام العباسیه بود، که بیست هزار نفر از آن به بغداد فرستاده شدند، که در آنجا بنام الکرنیه شهرت یافتند، و بقیه این لشکر با دفاتر آن در خراسان ماندند. مروان بن ابی حفصه شاعر عربی زبان خراسانی (۱۰۳، ۱۸۲ هـ) در ستایش این لشکر و موسس آن فضل قصیده‌یی گفت که این ابیات از آنجا است :

ما الفضل الاشهاب لا افول له	عند الحروب اذا ما تأفل الشهب
حام علی ملک قوم غرسهمهم	من الوراثة فی اید یهم سبب
امست ید لبنی ساقی الحجیج بها	کتایب ما لها فی غیر هم ارب
کتایب لبنی العباس قد عرفت	مال الفضل منهما العجم والعرب
اثبت خمس مئین فی عدادهم	من الالوف التي احصت لك الكتب ۱

یعنی: «فضل مردمیدان پیکار است و در جنگها و قتیکه جنگاوران دیگر افول کنند، او فرو نمی نشیند، او نگهدار ملک قوم میست که از وراثت و نجابت سهمی باز دارند، دست او در تأسیس فرقه‌های لشکری برای پسران ساقی حایان (بنی عباس) کمک کرد، که در عجم و عرب شناخته شدند، و عدد این لشکریان از روی احصاء و نوشته به پنجصد هزار رسید. »

مردم خراسان و نواحی آن به شجاعت و جنگاوری و مقاومت مشهور بودند، و بنابراین لشکر عباسیه هم با کم و کیف خود در کشور خلافت امتیاز داشت. و این مهارت لشکری خراسانیان بدرجه‌یی بود، که با عدد کم در مقابل لشکرهای عظیم

هم همین روحیه

ششور را به وزیرش

والی گردانید،

یک لشکر خاص

ت هزار نفر ازان

بقیه این لشکر با

زبان خراسانی

تقت که این ابیات

تأفل الشهب

د بهم سبب

هم ارب

جم والعرب

ت لك الكتب ۱

وران دیگر اقول

ونجا بت سهمی

ی حایان (بنی

لشکریان از روی

ت مشهور بودند،

زداشت. و این

لشکرهای عظیم

می جنگیدند. چنانچه در سنه ۱۷۷ هـ ۷۹۳ م هنگامیکه غطریف بن عطاء کندی حکمران خراسان بود، امارت سیستان به عثمان بن عماره تعلق داشت، و چون درین وقت حصین سیستانی خروج کرد، عثمان در مقابل اوشکست خورد، و غطریف از طرف خود جریر بن یزید را با ۱۲ هزار لشکر به مقابلش فرستاد، حصین با سه صد مرد آمد و جمله لشکریان جریر را بکشت^۱.

مردم خراسان که در امور لشکری مهارت داشتند، و در عصر عباسیان هم این استعداد حربی شان انکشاف یافت، در تاریخ لشکری عصر عباسیان مقام بزرگی دارند و رجال بسیار معروف عسکری و لشکر کشان فاتح ازانها برآمدند، که از انجمله طاهر بن حسین (متولد ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م) از مردم پوشنگ هرات بود، که جدش مصعب بن رزیک حکمرانی هرات و پوشنگ داشت، و وی بغداد را برای مامون فتح کرد، و او را بر مسند خلافت عباسی نشاند^۲ و بعداً موسس سلاله طاهریان در خراسان گردید، که نخستین دولت آزاد خراسانی در دوره اسلامیست، و ما از کارنامه های لشکری و سیاسی او و اخلافش در جلد دوم این تاریخ به تفصیل بحث خواهیم راند. البسه و لوازم عسکری:

لباس عمومی لشکریان قرون اولیه اسلامی به تفصیل معلوم نیست، ولی صنف سواران همواره زره و خودیکه به پره های نسر آراسته بود می پوشیدند، و پیادگان قباهای کوتاهیکه تازیرزانو رسیدی، با سراویل پوشیدندی. پزار آنها مشابه چپلی بود که تا کنون هم مردم کوهساران افغان می پوشند.^۳

در خراسان لوازم عسکری خاصی موجود بود، که حیات و آب و هوا و مواسم این سرزمین لزوم داشت. چنانچه در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون بو مسلم لشکر گاه خود را در ماخوان آراسته بود، در آغاز آن لوازم عسکری نداشت، ولی بعد از چند روز عبدالله بن بسطام که بمنزلت آمر لوازم او بود، چیزهای ذیل را برای لشکر مهیا گردانید:

۱- زین الاخبار خطی ۷۸ الف

۲- تاریخ الامم الاسلامیه ۳/۲۰۳

۳- تاریخ الاسلام ۱/سیاسی ۳۷۴/بحواله سید امیر علی ۶۴

۱/ خیمه‌هایی که از موی بافته بودند، مانند غزلی افغانی که در عربی فسطاط (به ضمه) اول و جمع آن فساطیط (و اروقه گویند .

۲/ مطابخ و آلات پخت و پز.

۳/ معالف دواب، یعنی آخرریا تو بره که چارپایان را دران علف دهند .

۴/ حوض‌های پوستی برای آب‌مانند مشک و مشکوله و امثال آن .
ارزاق لشکر:

لشکریان اسلامی در عهد نبوی چهارخمس $\frac{4}{5}$ اموال غنیمت را بطور مساوی بین خود تقسیم میکردند، و یک‌خمس آن‌تعلق به حضرت پیامبر (صلعم) داشت . اما حضرت عمر (رض) برای این کار دیوانی را وضع فرمود، که به هر یکی از طبقات خاص افراد خانواده نبوت و مهاجران و انصار و اهل مکه مبالغه معینی را میداد . و از آنجمله به هر ضابط لشکر سالی چهار تا پنج هزار درهم و به هر فرد عسکری سه صد تا تا پنجصد درهم سالانه پرداخته می‌شد. در حالیکه در هر ماه بمقدار حاصل دوجریب زمین (هر جریب ۶۰۰، ۳ مربع گز) گندم هم باو میدادند، تا که در عصر امویان امیر معاویه تنخواه لشکر را بلند برد، و بر شصت هزار نفر لشکر خود شصت میلیون درهم صرف کرد، که در سالی تنخواه هر فرد تا هزار در هم یعنی د و چند تنخواه عصر فاروقی رسید .

مصارف لشکریان عصر اموی را در خراسان ازین قیاس توان کرد، که حجاج بن یوسف یک‌لشکر چهل هزاری را با مر عبدالملک بن مروان در مقابله تبیل به زابل فرستاد؛ که مصارف آن دو میلیون درهم، بدون بخشش‌های جداگانه به سرداران آن لشکر بود . ولی در اواخر بنی امیه تنخواه یک نفر لشکری در سالی به پنجصد درهم میرسید.

ربی فسطاط (به ضمه)

ان علف دهند .

مثال آن .

ست را بطور مساوی

صلعم) داشت .

به هر یکی از طبقات

بینی را میداد . و از

عسکری سه صد تا

در حاصل دو جریب

در عصر امویان

شصت میلیون درهم

چند تنخواه عصر

ان کرد، که حجاج

در مقابل رتبیل

های جدا گانه به

مکری در سالی به

چون عباسیان به مسند خلافت بغداد رسیدند ، سفاح به هر فرد لشکر در ماهی
هشتاد درهم (سالی ۹۶۰ درهم) میداد ، و این تنخواه در عصر مامون ماهوار ۲۰
درهم برای پیاده و چهل درهم به سوار داده می شد ^۱ و همین عشرینیه ۲۰ درهمیست ،
که در سنه ۲۰۱ هـ ۸۱۶ م چون عیسی بن محمد بن ابی خالد قوماندان عساکر بغداد ،
یکصد و بیست و پنج هزار عساکر خود را احصائیه گرفت ، به سوار چهل درهم و به
پیاده بیست درهم رami پرداخت ^۲.

در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م بو مسلم خراسانی در خندق لشکرگاه ماخوان به هفت
هزار نفر لشکریان آنجا اولاً سه سه درهم بخشید ، و بعد از آن چهار چهار درهم
دیگر را هم داد ^۳ و معلومست که این عطاها جز مشاوه مقرر لشکریان بود .
قرار شرحیکه محمد بن احمد خوارزمی میدهد : در دیوان الجیش خراسان
ارزاق و مواجب لشکریان بر سه قسم بود :

اول : حساب عشرینیه که چهار بار در سالی پرداخته می شد.

دوم : حساب جند دوبار در سالی .

سوم : حساب مرتزقه سه بار در سالی .

نوبت های ادای تنخواه را در دیوان خراسان ، اطماع (به فتحه اول) و در
دیوان عراق رزقات (مفرد آن رزقه بمعنی بار و نوبت) گفتندی ^۴ .
عشرینیه را بزبان دری بیستگانی می نامیدند ، که نویسندگان را در شرح آن
اختلاف نظر است : برخی گویند پولی بوده بوزن ۲۰ مثقال ^۵ و جمعی عقیده
دارند ، چون آنرا در ۲۰ روز می پرداختند ، عشرینی و بیستگانی نامیده شد ^۶ .

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۲۴ بیعد

۲- طبری ۷/۱۳۶

۳- طبری ۶/۳۴

۴- مفاتیح العلوم ۴۳

۵- حواشی سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ۳/۱۰۶۸ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

۶- شرح یمنی از منینی ۱/۸۹ قاهره ۱۲۸۶ ق و لغت عربی بفرانسه از کازیمیرسکی ۲/۲۶۱
طبع پاریس ۱۸۶۰ م

باتصريحی که خوارزمی در شرح عشرینیه کرده : جای هیـچگونه تردید نمی ماند که چهار بار در سالی پرداخته شدی. و چون مقدار اخیر تنخواه سپاهیان پیاده در عصر مامون : ماهوار ۲۰ درهم بود. و این رسم تا عصر سامانیان و غزنویان هم باقی مانده بود. بنابراین آنرا بزبان دری بیستگانی : ترجمه همان عشرینیه تازی گفته اند.

عسکر مطوعه :

علاوه بر لشکریان مرتزقه و تنخواه داریکه در تحت اداره قایدان مقرر کرده حکومت. و در قید دیوان جیش بودند، در برخی موارد عساکر خوش برضا که آنرا مطوعه می گفتند : و اکنون ایله جاری گویند نیز وجود داشت. این عساکر مطوعه همواره با لشکریان رسمی دولت در جنگها و جهادها همراهی میکردند. در سنه ۱۷۷ هـ ۷۹۳ م چون داود بشر مهربی یکی از بزرگان سیستان از دربار هارون الرشید به امیری اینجامقرر شد. او در ربیع الاخر همین سال بحرب حضین خارجی (بقول ابن اثیر : حصین) برآمد، و سپاهی بزرگ با او بود از مطوعه و غازیان که حربی بزرگ کردند. و حضین را بکشتند. و نام مطوعه از ماده طوع عربی ساخته شده و کسانی باشند که برای جهاد برضای خویش روند^۲. پس مطوعه را عساکر خوش برضا و داوطلب توان گفت.

رتبه های لشکری و اقسام لشکر :

در ایام خلفای راشدین مانند ایام جاهلیت. هر لشکر دارای چند عریف (جمع آن عرفاء) بود که در تحت امر هر عریف ده نفر بودی. و این عریف از مردم دارای سابقه عسکری مقرر شدی.

بعد ازین صد عریف را که لشکر هر یکی عبارت از ۳۰ یا ۴۰ و گاهی ۲۰ نفر بود داشته اند. و لشکر هر ۷ عریف یک نفر قائد بنام امیر الاسباع داشت. و این ترتیب تا اواخر امویان باقی ماند که در عصر عباسیان باین نحو تبدیل شد :

۱- تاریخ سیستان ۱۵۳

۲- المنجد ۹۳ :

قوماندان هرده نفر یکنفر عریف بود. و پنج عریف در تحت امر یک نفر خلیفه بودی. و هر صد نفر یک قاید داشتی. و بعد ازین باین طور بود:

۱۰ نفر = ۱ عریف

۱۰ عریف یا صد نفر = ۱ نقیب

۱۰ نقیب یا هزار نفر = ۱ قائد

۱۰ قائد یا ده هزار نفر = ۱ امیر^۱

بیرق های جنگی:

مسلمانان در اوائل فتوح خویش، رایت هائی بنام عقاب داشتند، که این نام را از رومیان گرفته بودند، و رنگ آن سپید یا سیاه بود. و چون اسلام منتشر گردید، انواع این اعلام از حیث شکل و رنگ و نام متعدد بود.

بیرق های بنی امیه سرخ، و از عباسیان سیاه. و از داعیان علوی سپید. و از داعیان بنی هاشم سبز بود. و هنگامیکه این بیرق را برمی افراشتند و بکسی می سپردند ادعیه خاصی را می گفتند، و خود خلفاء با رایات و دهل از مساکن خود برای عقد لواء برمی آمدند، و هنگامیکه لشکرهای متعدد در تحت قیادت امراء خاص تشکیل شدی، بهر امیری رایت جداگانه داده می شد.^۲

در خراسان در عصر قبل از اسلام نیز درفش موجود و مستعمل بود و فردوسی در جنگهای متعدد و میدانهای جنگی خراسان و لشکرکشی های این مردم در سیستان و زابل و کابل و بلخ و غیره نامها و اشکال و الوان مختلف اختر یعنی رایت را میبرد. و چون این رسم در خراسان سابقه طولانی داشت؛ بنابراین در سنه ۱۲۹۷ هـ هنگامیکه بو مسلم قاید بزرگ خراسان لشکرگاه خود را در سپیدنک (سفیدنج) خرقان وضع کرد، روز ۲۵ رمضان همین سال. لوائی را که ابراهیم امام با و فرستاده بود و آنرا ظل می نامیدند، و برنیزه چهارده ذریعی نصب بود، و رایتی را که سحاب نام داشت

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۳۰

۲- همین کتاب ۱/۱۳۵

چگونه تردید
میر تنخواه سپا هیان
قاعصر سامانیان
ن، ترجمه همان

قایدان مقرر کرده
خوش برضا که
این عساکر
مرا می میکردند.
سیستان از دربار
سال بحرب حنین
و بود از مطوعه
و عه از ماده طوع
وند. پس مطوعه

عریف (جمع آن
از مردم دارای

و گاهی ۲۰ نفر بود
و این ترتیب تا

وبرنیزه سیزده زرعی افراشته می شد برافراشت ، و مقصد از نام ظل این بود که زمین از سایه خالی نباشد ، و تاویل سحاب آنست که زمین رامی پوشاند ، پس خلافت عباسیان هم چنین خواهد بود .^۱

استعمال دهل در امور جنگی :

لشکر عرب در عصر اختلاط با عناصر عجمی استعمال طبل و بوق را از ایشان گرفتند ، و دریک لشکر و گند (== جند) طبلها و ابواق متعددی موجود بود .^۲
در خراسان نیز استعمال دهل در میا دین جنگ رواج داشت ، و آواز طبل را برای اطلاع لشکریان و ابلاغ اوامر لشکر داران استعمال میکردند ، مثلاً ضربه کوس یا طبل ، برای هجوم طوری بود و برای انصراف طور دیگر .

در جنگی که بین قوای متحد خاقان و ملک سغد و صاحب شاش و ختل و جیغویه تخاری و ترکان با مسلمانان در جوزجان در سنه ۱۱۹ هـ ۷۳۷ م روی داده بود ، خاقان امر داد ، تا کوس ها را بطور انصراف بکوبند . ولی عساکرش بجنگ سخت مشغول بودند و نمی توانستند که برگردند . پس سه بار بوسیله ضرب کوس امر انصراف داد ، و بعد از آن شکست خورد . و مسلمانان عرب تمام اموال ایشانرا گرفتند . و چون خاقان به تخارستان علیار رسید ، در آنجا از سرنو طبلها و کوسها را بساخت و به بلاد خویش برگشت .^۳ و این رسم استعمال دهل در میدانهای جنگ تا کنون در قبا یل افغانی زنده و دهل یگانه وسیله اطلاع یا امر هجوم و انصراف و غیره است .^۴

عساکر سرحدی :

وسعت مملکت اسلامی بعد از عصر خلفای راشدین ، در دوره امویان و عباسیان از افریقا و استانبول تا حدود چین و اواسط هند رسید ، و مسلمانان در سرتاسر ثغور کشور

۱- طبری ۲۵/۶ و الکامل ۱۷۰/۵

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۳۶/۱

۳- طبری ۴۵۲/۵

۴- در همین فصل در مبحث طرز زندگانی و رسوم ، عنوان ضرب دهل را هم بخوانید .

م ظل این بود که
می پوشاند ، پس

را ازیشان گرفتند،

۲

مت ، و آواز طبل را
زدند ، مثلاً ضربه

ش وختل و جفویه

داده بود ، خاقان

نگ سخت مشغول

امرا انصراف داد ،

گرفتند . و چون

بساخت و به بلاد

تاکنون در قبا یل

بره است .^۴

امویان و عباسیان

رتاسر ثغور کشور

هم بخوانید .

اسلامی لشکرگاههای سرحدی را داشتند، که در آن مقدار معین لشکریان خود را برای حفاظت مرزهای گماشتند، و چون در هر سال بامر جهاد نیز می پرداختند، این لشکرهای سرحدی را در مواسم مساعد تقویه کرده، از ثغور خود بر سرزمین های ممالک غیر اسلامی گذشته و به امر جهاد و اغتنام اموال و موالی می پرداختند.^۱

مثلاً حکمرانان عربی خراسان در نوشجان سرحدات شمال شرقی خود که حدود شاش (تاشکند) باشد، همواره بیست هزار لشکر سرحدی را نگاه میداشتند.^۲ و طوریکه گذشت، اشرس حکمران امویان در تشکیلات لشکری خراسان نخستین بار لشکر رابط را بوجود آورد، که وظیفه آن هم حفظ مرز دشمن بود، و سپه سالاری آن به عبدالملک باهلی سپرده شده بود.^۳

منجنيق :

منجنيق (فلاخن) آله بیست برای رمی و دور انداختن سنگ و تیر و مواد نفت آلود و دیگر آلات تخریب، که فینیقیان آنرا بکار می بردند. و یونان و پارسیان هم ازیشان گرفته اند، و اعراب هم از اول دوره اسلامی آنرا استعمال میکردند. درینکه منجنيق در خراسان بحیث آله جنگ و شکار موجود بود شکی نیست، زیرا نوعی از آن را که از موی بافته سازند. تاکنون شبانان پونده (کوچی) برای راندن رمه استعمال میکنند، و حتی فیروز آبادی نویسنده قاموس باین عقیده است، که کلمه منجنيق نیز از «من چه نیک» فارسی معرب گردیده (؟) در حالیکه ریشه آن در میخانیکوس و مغانیکون MAGHGHANIKON یونانی موجود است.^۴

در دوره اسلامی استعمال منجنيق در جنگهای افغانستان عام بود. در سنه ۶۵۶ هـ ۳۶ م هنگامیکه عبدالرحمن ابن سمره بالشکر عربی بکابل رسید، تا چند ماه این شهر را محصور داشت، و بالاخر بضرب منجنيق رخنه ای در حصار کابل

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۵۳

۲- کتاب الخراج قدومه بن جعفر ۲۶۲

۳- رجوع کنید به صفحه ۱۸۲

۴- حواشی برهان قاطع ۴/ ۲۰۳۹

وارد کرد، و این شهر را بزور گرفت. ۲

مسلمانان در فتح بلاد سمت مشرقی سرزمین خراسان یعنی در سند نیز منجلیق های بزرگی را استعمال نموده اند. در سنه ۷۱۰۸۹۲ م محمد بن قاسم قوما ندان فاتح وجوانان امویان، بندر بحری سند، دیبیل (در حدود کراچی کنونی) را محصور کرد، و بوسیله منجلیقی که عروس نام داشت و پنجمصد نفر آنرا می کشیدند، منار بعد دیبیل را ویران و شهر را فتح نمود. ۲

۱- فتوح البلدان ۴۸۸

۲- فتوح ۵۳۵

ترسند نیز منجنیق های
سم قو مانند آن فاتح
کنونی (را محصور
امی کشیدند ، منار

جامعه و طبقات مردم

هیون تسنگ زایرچینی که در حدود ۹۵۰ ه از قسمت های شرقی و شمالی افغانستان دیدن کرد، در سرزمین های شرقی مانند هند مردم را بر چهار طبقه منقسم دید :

۱ / بر همین : نگهبانان دین و کسانی که دساتیر دینی را نیک مراعات کنند و با پاکی و خلوص دینی میزیند .

۲ / کشریه : شاهان و طبقه حاکمه و لشکریان که با رحم و عطف و زندگی کنند .

۳ / ویسیه : بازرگانان و سوداگران که به مبادلات تجارتی پردازند .

۴ / سودره : زارعان و کشاورزان که به امور کاشت و شخم زمین پردازند .^۱

این طبقات چهارگانه در اوایل دوره اسلامی در هند وجود داشته، و چون مردم سرزمین های شرقی افغانستان نیز در دین و فکر و عنعنات آریایی قدیم با مردمان هند اشتراک داشتند، لابد همین فرق طبقاتی CASTE در اینجا هم وجود داشت (به استثنای طبقه چهارم که وظایف ایشان به طبقه سوم تعلق گرفته بود)

اما اساس این طبقه بندی اجتماعی ریشه های قدیمی در تاریخ این سرزمین دارد، که منبع آن کتاب قدیم آریائیان شرقی ویدا است. و نیز در کتاب اوستا و عنعنات باستانی قبایل دیگر آریایی که بطرف غرب خراسان بوده اند، سراغهای قدیم این فکر دیده می شود .

اما در شرق : هنگامیکه قبایل آریایی از دامنه های هندو کش بطرف شرق حرکت کرده و در سرزمین فسیح هند متفرق شدند، در آنجا مردم سیه فام قدیم هند (دراویدین)

۱-سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۸۲

رایافتند، که ایشان را دسیو یعنی دشمن و ناملموس پنداشتند و بقول ویدا :

«ماروت رب النوع باد، بردسیو تاخت و ایشان را به هیاهوی رعد تباه ساخت. مراتع و کشتزارهای ایشان را به دوستان سپید فام خود بخشید.»^۱

این مردم سیه فام که مقهور را باب انواع آریایی گردیدند، در کتاب ویدا بصفات نجس و مردار و سیه چرده و بدنی پچق یا گوسپند بینی یاد شده اند.^۲ ولی محققان برین اند، که فرق طبقات و کاست که در سنسکریت و ربه VARNA یعنی رنگ COLOUR گویند، و در انگلیسی برای آن CASTE را از ریشه پرتگالی کاستا بمعنی نژاد و نسل گرفته اند.^۳ درین آریائیان قدیم در سرزمین افغانستان نبود، بلکه بعد از هجرت بطرف شرق و برعظیم هند بوجود آمد. زیرا ما این فرق و امتیاز طبقاتی را در ویدهای نخستین نمی بینیم، بلکه اولین بار ذکر آن در وید دهم و بخش ۹۰ که پوروشه PURUSHA نامیده می شود چنین بنظر می آید :

« چون هیکل پوروشه (نفس جهانی) بخش گردید، برهمن از دهن، و را جینا (کشتی) از بازو، و ویس از ران، و شودرا از پای او پدید آمد.»^۴

قراریکه از مضامین ویدهای بعدی ظاهر است، آریائیان عقیده داشتند، که چون دهن بر اعضاء دیگر شرف دارد، بنابراین برهمن طبقه شریف و کار او تعلیم و رهنمایی است. اما طبقه کشتی که از بازو پدید آمده اند، وظیفه حفاظت و پیکار و اداره را دارند. و چون ویس از ران پوروشه پیدا شده اند، استحکام نظام تمدن و کشاورزی و زمینداری بایشان متکی است. اما طبقه شودرا که از پای برآمده اند، همواره باید خدمتگزار و چاکر باشند.^۵

۱- ریگ وید ۱۱/۲۲

۲- هند ویدی از بانورا گوزن ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ص ۲۲۰

۳- کیمبرج هستری آف اندیا (انگلیسی) ۹۲/۱

۴- هند ویدی ۲۱۷

۵- ریگ ویدا، جلد اول پوروشه سوکته

دربلخ :

در تاریخ افسانوی دوره کیانیان که مربوط بسرزمین بلخ و شرق فلات ایرانست داستان سه پسر فریدون و بخش کردن فریدون جهانرا برین سه پسر معروف و مشهور است، که در روایات اسرائیلی و تورات نظیر آن سه فرزند نوح : سام و حام و یافث اند. و روایت سه فرزند فریدون در خدای نامه ها و شهنامه های قدیم وارد بود: و فردوسی هم آنرا به نظم در آورد، که مختصر آن چنین است :

بسوی فریدون نهادند روی	جوانان بینادل و راهجوی
چو دیدند پرمایگان روی شاه	پیداده دوان برگرفتند راه
برفتند و بر خاک دادند بوس	فر و مانده جای پیلان و کوس
وزان پس سه فرزند خود را بخواند	بتخت گرا نما یگی بر نشاند ^۱

پس ازین فریدون هر سه فرزند خود را چنین نام گذاری مینماید :

تویی مهتر و سلم نام تو باد	بگیتی بر، آکنده کام تو باد
میانه کنز آغاز تیزی نمود	ز آتش مر اوراد لیری فزود
و راتور خوانیم شیر دلیر	کجا ژنده پیلش نیارد بزیر
دگر که تر آن مرد با هنگ و جنگ	که هم با شتابست و هم با درنگ
کنون ایرج اندر خور نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی ^۲

اکنون فریدون جهانرا برین این سه برادر چنین بخش میکند، که نخستین را خا و ر خدای،

و دویمین را توران شه، و سویمین را ایران خدای میخوانند:

نهفته چو بیرون کشید از نهان	بسه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور - دگر ترک و چین	سوم دشت گردان ایران زمین
نخستین به سلم اندرون بنگرید	همه روم و خاور : مراورا گزید
به تخت کیان اندر آورد پهای	همه خواندند پیش خا و ر خدای

۱ شهنامه - ۱-۶۳

۲ شهنامه - ۱-۶۴

دگر تور را داد توران زمین ورا کرد سالار ترکان وچین
بزرگان بروگوهر افشانند جهان پاک توران شهش خواندند
وزان پس چونو بت به ایرج رسید مراوراید ر شهر ایران گزید
سران را که بد هوش و فرهنگ و رای مراورچه خواندند؟ ایران خدای^۱

بموجب این داستان در متون پهلوی از سه پسر فریدون تور بزرگتر بود و توران شه شد،
و پسر دوم سلم خاور خدای جد طوایف سمرت بن و اقد فر مانده کشور روم بود. و سوم
ایرج ایران خدای و دارای ایرانشهر شد. و در یشتها یک حصه کتاب اوستا کلمه
توره در مقابل ایرانی استعمال شده، ولی این منافات را نباید اصلی شمرد، زیرا
بطور وضوح یک منافات تمدنیست میان یک نژاد شهر نشین که با پرورش حیوانات
و زراعت مشغول بوده، و میان توریه های بادیه نشین که در صحراها مسکن داشتند،^۲
باری داستان سه برادر فرزندان فریدون در دوره داستان قبایل آریایی طوویکه
در بالا ذکر کردیم موجود بوده و دلالت دارد، که این طبقه بندی قدیم است و علاوه
بر مردم نژاد آریایی. در قبایل سامی نیز در سه فرزند نوح (ع) علایم آن دیده می شود.
ژرژ دو مزیل G. DUMESIL استاد کلژ دو فرانس که از محققان شرق شناسان
فرنگ است درین مورد شرحی مفید میدهد، که مربوط به عصر زرد شوی.
و تلخیص آن چنین است:

«اجتماع قدیم آریایی از سه پیکر روحانیون - جنگجویان - و مولدین ثروت
تشکیل می یافت، و کاست های اساسی هند قدیم هم بر همانان - نجبای جنگاور -
و کشاورزان دام پرور بودند.

در فلات وسیع ایران که از مجاری دریای سند تا سواحل دجله افتاده بود، نیز سه
طبقه اجتماعی وجود داشت، که هر یک یکی از فرزندان سه گانه زردشت منسوبست فرزندان
ارشدر و حانسی و پسر دوم جنگجو و سوم شبان بوده اند. ولی در دوران رشد اجتماعی،

۱- - شهنام ۱- ۶۵

۲- مقاله مارکو اورت در مجله ایرانشهر طبع بران ۷۷/۱ سپتامبر ۱۹۲۲ به حواله یادگار زریران

و بنفد هشت ۲۱۱

طبقه دیگری بر طبقات سه گانه افزوده شد، که طبقه صنعت گران و بازرگانان باشد. و بموجب اسناد دیگر در عصر ساسانی نزدیک ظهور اسلام، برخی از طبقات حذف و بجای آن طبقات دیگری آمده اند. مثلاً بقول ثعالبی در زمان اسلامی، زارعین از طبقه سوم حذف. و جای آنرا اعمال دولت گرفته، و جنگجویان بطبقه اول ارتقاء یافته و روحانیون و پزشکان به طبقه دوم رفته اند.

در ناحیه وسیع اروپا که همین عناصر آریایی سکونت داشتند، در بین مردم سکا و سیت ها و سمرت ها نیز آثار طبقات سه گانه نمایانست. بدین معنی که هیرودوت پدر تاریخ، در ابتدای کتاب چهارم خود از عقاید سکاها در باره پندایش ایشان چنین گوید: «اولین مردیکه در آن سرزمین که تا آن موقع غیر مسکون بود پدید آمد، تارژیتائوس TARGITAOS بن زئوس است که مادرش دختر رود بور یستن BORYSTHENE باشد. و اوسه پسر داشت:

۱/ لیپو خائیس LIPOXAIS

۲/ اریپو خائیس ARPOXAIS

۳/ کولا خائیس KOLAXAIS

روزی از آسمان گاو آهنی بایو غ طلا- و تبر طلا- با جام طلا بزمین فرود آمد. پسر ارشد پیش دوید تا ابزارها را تصاحب کند. ولی همینکه به آن رسید طلا دست او را سوزانید. چون پسر دوم نیز به همین سرنوشت گرفتار شد، هر دو از تصاحب این اشیای زرین صرف نظر کردند. اما پسر کوچک بگرفتن آن موفق گشت، و برادران بزرگ، او را به شاهی خویش پذیرفتند.

درین کنایه شیرین از سه عامل سخن رفته است: گاو آهن و یو غ نمودار کشاورزی، و تبر نشانه سلاح جنگی سکایی، و جام علامت تشریفات دینی و سکر مشروبات و سمبولی از دنیای اسرار و روحانیت است. که این روایت تا کنون هم در اخلاف سکاها ی قفقاز باقیمانده، و سه خانواده بزرگی که قهرمانان حماسی آنها بدان منسوبند، یکی دارای

رکان و چین
شهباش خواندند
ایران گزید
د؟ ایران خدای

بود و توران شه شد،
روم بود. و سوم
کتاب اوستا کلمه
اصلی شمرد، زیرا
یا پرورش حیوانات
را هاسکن داشتند،
بایل آریایی طوویکه
قدیم است و علاوه
م آن دیده می شود.
شقان شرق شنا سان
سه عصر زرد شتی.

- و مولدین ثروت
- نجای جنگاور-

افتاده بود، نیز سه
ت منسوبست فرزندان
ن رشد اجتماعی،

بوالک یادگار زریان

گله های بیشمار: ددیگر جنگجو ورشید، وسدیگر هوش و ذکای فراوان داشته است.^۱
اینست افسانه سکاهاوسه فرزند نخستین که سرزمین سکستان (سیستان) بنام
ایشانست. ونظیر آن در اوستا به زردشت و سه فرزندش نسبت داده اند، که کوتاه آن
چنین است:

۱/ فرزند بزرگ: ایست واستره ISAT--VASTRA نخستین آتهره ون
ATHRAVAN یعنی آتوربان فردوسی که موبدان موبدورثیس روحانیان بود. بمعنی
آتش بان و نگهبان آتش.

۲/ اوروه تنره URVATAT--NARA نخستین واستریه VASTRYA بمعنی بسودی
فردوسی که رئیس ورهبر برزیگران و کشاورزان بود.

۳/ هوره چیشره HVARE--CHITHRA بمعنی خورشید چهر، نخستین رته اشتره
RATHA--ESHTRA یعنی نیساریان فردوسی که محرف کلمه رشتاریان خواهد بود،
واورثیس رزمیان و جهان پهلوان بود.^۲

بموجب این روایت کتب سنتی زردشت، سه فرزند وی در رأس سه طبقه روحانیان-
کشاورزان- جنگیان واقع بودند، که بعد از آن يك طبقه دیگر اهل حرفه و پیشه و ران
هویتش HUITSH هم بران اضافه شده^۳، که اهو خوشی فردوسی باشد، و در پهلوی
هوتخش HUTOXSH بود^۴، و بالاخر باصطلاح عهد ساسانیان: این طبقات
چهار گانه تانشر اسلام چنین موجود بودند:

۱/ آذروان: علمای دینی و روحانیان.

۲/ آرتیشتاران: سپاهیان و جنگجویان.

۳/ دبیران: دبیران و عمال حکومت و نویسندگان.

۱- تاریخ تمدن ایران ۵۴ بعد ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۹ ش و تمدن ایرانی ۴۷ بعد ترجمه

دکتر عیسی بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش

۲- فروردین یشت بند ۹۸

۳- یسفا ۱۹ بند ۱۷

۴- مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات فارسی ۴۰۸ و ایران نامه ۳۸۰/۱

۴/ واستر یوشان: (کشاورزان و پرزیکران) و هوتخشان^۱ (بازرگانیان و پیشه‌وران ورنجبران و خدمتگزاران)

آنچه از نامه تنسر حدود ۵۷۰ م برمی آید نیز بر همین وتیره است که ذکر شد. باری با فرق کوچکی که بین طبقه بندی ویدا و اوستا و روایات سکاها موجود است، مردمان فلات ایران در حین پیدایش اسلام بر همین چهار طبقه اجتماعی منقسم بودند، که طبقه چهارم در رژیم ملوک طوایف، همواره تولیدکننده و مورد استثمار دیگر طبقات واقع بود، و بنابراین بار اکثر مالیات و پرداختنی‌های اجتماع، بدوش کشاورزان و پیشه‌وران ورنجبران بود.

اکنون به طبقه بندی اجتماعی در بین مردم حواشی شرقی خراسان و کوهساران افغان نظرمی‌اندازیم، که در بین قبایل عظیم پښتون که عدداً ایشان به ۱۵ میلیون متجاوز است نیز عنعنه‌یی قدیم مانند سه فرزند زردشت یاسه پسر تارژیتائوس سکاها موجود است. و این مردم در عنعنات خود بیک پدر یک نام او کیس^۲ (به فتحه کاف و سکون دوم و سوم) بود قایلند، و گویند که این پدر سه فرزند داشت:

۱/ غر غنبت GHARGHASHT

۲/ بیتنی BETANAI

۳/ سره بن SARABAN

این پدر و پسران با خانواده پښتون بر کسی غر (کوه سلیمان) سکونت داشتند، و پدر همواره به مناجات و طلب خیر و سعادت پسران خویش می پرداخت، و دست بدعا برمی‌افراشت. تا اینکه نسیم مبرانه (مردانگی) و زیدن گرفت، و به زبان فرزندان اول غر غنبت برخورد، و بنابراین وی صاحب زبان و بیان و علم و تلقین و روحانیت گردید. که تاکنون

۱- کریستن سین در کتاب سا سانیان ۱۲۶

۲- کیس از مصدر کسل پښتو بمعنی دیدار و بصیرت است، که کیس بصیر و هوشمند باشد. و ازین ریشه بسا نامهای قبایل و اماکن برآمده مانند کاسی (قبیله و جایی در غور و غیره) و کسی غریمنی کوه کیس (کوه سلیمان ما بعد) و همین ریشه در کسی (مردمک) و کیس کمیدن (کم عقلی و بی بصیرتی) پښتو محفوظ است.

وان داشته است.^۱

ن (سیستان) بنام
اند، که کوتاه آن

ستین آنهره ون
حانیان بود. بمعنی

VAST یعنی بسودی

نخستین رته اشتره
تاریان خواهد بود،

سه طبقه روحانیان-

حرفه و پیشه وران

شد، و در پهلوی

نیان، این طبقات

ن ایرانی ۴۷ بعد ترجمه

هم اکثر علماء و روحانیان افغان ازین طایفه اند و قبایل بزرگ کا کر وادی زوب و پشین از اخلاف این تیره اند، و دانشمندان و صاحب دلان با ذوق و حال در آن گذشته اند. درباره فرزند دیگر یعنی بیتنی روایت است که نسیم مردانگی بر بازوی او وزیده بود، و بنا برین قبایل غلجی و کرلانی و ملحقات آن که منسوب به اویند، منصب سپاهی گری و جنگجویی را حفظ کردند، و از بین ایشان سپه سالاران و جنگاوران دلیر برآمده اند. اما درباره فرزند سوم یعنی سره بن گویند که نسیم مردانگی به دامن او بر خورده بود، و او صاحب دامن و پرورش و اداره و حکمرانی گردید، که قبایل ابدالی (هفتالی قدیم) و در انیان قرن دهم بعد ازین تیره سره بن اند، که از زمان قدیم قبل الاسلام و بعد از اسلام تا کنون فرمانروا و حکمران و پرورنده و دارای دامن عطا و مروتند. این تریدیشن افغانی عیناً شبیه است با آنچه در اوستا درباره سه فرزند زردشت، یادرتد کارهیرودت من باب سه طبقه سکاها میخوانیم، و البته منبع اقدم آن در ویدانیز موجود است.

ولی باید گفت که روایت افغانی شاید از زمانهای قبل الاسلام به ازمنه مابعد انتقال کرده باشد، که از حیث کمیت و کیفیت با عنعنه سکاها کمال مطابقت دارد. اما فرق آن با روایات هندی و ساسانی درینست که نظام سیاسی ملوکیت قوی و نیرومند طوایف و شهنشاهی های این دوسرزمین، طبقات مولد ثروت و کشاورزان و پیشه وران را از طبقات روحانی و حاکم جدا ساخته و محکوم و مظلوم قرار داده بود. ولی در تقسیم سه طبقه افغانی (۱) روحانیان غرغبت (۲) جنگاوران بیتنی (۳) حکمرانان سره بنی، طبقه محکوم مولد ثروت که مورد استثمار دیگران باشد وجود ندارد، و کشاورزی و پیشه وری بیک طبقه مخصوص نبود، و هر طبقه در بین خود کشاورز و پیشه ور داشت، و بنا برین یک نوع تعادل اجتماعی برقرار بود، و هیچ طبقه مورد استثمار دیگر قرار نمیگرفت.

و اینک ترتیب این طبقات از منابع مختلف درین جدول خلاصه می شود:

جدول مقایسوی طبقات

پنتون	سکاهای قبول هیرودوت	کیانی بلخی	زردشتی اوستا	ویدا	۳
پنتون غریبست پسر بزرگ کیس پنتون اصل کاکران (روحانیان و علماء)	لیلو خانیس پسر تارژیناوس (روحانیان و هوشمندان)	سلم فرزند فریدون	آذروان، از فرزندان بزرگ زردشت : ایست واستره (روحانیان)	برهمین ازدهن پوروشه (روحانیان)	۱
پنتون بیتنی پسر دوم کیس پنتون اصل غلجیان (لشکریان)	ارپو خانیس پسر دوم تارژیناوس (جنگیان)	تور فرزند فریدون	آرتیشتاران از هوره چیره فرزند زردشت (جنگیان)	کشریه از بازوی پوروشه (جنگیان)	۲
سره بن پسر سوم کیس پنتون اصل ابدالیان و درانیان (حکمرانان و پسران گان)	کولانخانیس پسر کولانخانیس (حکمرانان و اداری احشام)	ایرج فرزند فریدون	واستریوشان و هوتخشانیان از اوروه تته فره فرزند زردشت (کشاورزان و پیشه وران)	ویسیه ازران پوروشه (کشاورزان و بازرگانان)	۳

۱- ادی زوب و پنین
گذشته اند .
۲- ی اووزیده بود ،
سب سپاهی گری
بر آمده اند .
۳- امن او بر خورده
ابدالی (مفتالی)
قبل الاسلام و بعد
و مروتند .
فرزند زردشت ،
منبع اقدم آن

۴- به ازمنه مابعد
مطابقت دارد .
۵- ملوکیت قوی
کشاورزان
قرارداده بود .
۶- (۳) حکمرانان
وجود ندارد ،
خود کشاورز
و هیچ طبقه مورد

می شود :

طبقات مردم در عصر اسلامی

آنچه در بالا گفته شد، وضع عنعنوی طبقاتی مردم بود، که تا ایام نشر اسلام در سرزمین خراسان و مرزهای شرقی آن دوام کرده بود، ولی در دوره اسلامی هنگامیکه فاتحان عرب برین سرزمین دست می یافتند، وضع اجتماعی را بشرح ذیل می بینیم:

دودمانهای حاکمه و روحانیان:

چنانچه در فصل اول به تفصیل گذشت، برخی از بقایای دودمانهای قدیم مملکت، بطور حکمرانان محلی در حصص مختلف کشور حکم می راندند، که رتبیل زابل و کابلشاه و ملک هیاطله و بر ازان پوشنگ و شار غرستان و شیربامیان و ختلان و سهراب طالقان و لویک گردیز و گوزگان خدا وروب خان تخارستان و ترمذشاه و غیره اند که جغرافیایان و یسان عرب و مورخان نام ایشان را می برند.^۱

افراد این خاندانهای حاکمه فرمانروایان مطلق بودند که اکثر ایشان با آمدن اسلام موافقه نموده و تاقیرنها در دوره اسلامی نیز قدرت و نیروی خود را حفظ کردند. مثلاً دودمان سامان خدات که در قصبه سامان بلخ خواجهگی داشتند^۲ و این جای بنام سمانه در کتب متأخرین هم ذکر شده منسرب بودند به بهرام چوبین یکی از پهلوانان دوره ساسانی شهنامه، که بقول نرشخی، اسدبن عبدالله قسری امیر بنی امیه در خراسان (متوفی ۱۶۶ هـ ۷۸۲ م) که پرورنده خاندانهای بزرگ قدیم بود، سامان خدات را پرورانده بود، و او دیهی بنا کرده است که آنرا سامان نام است، و از بلخ

۱- رجوع کنید به ایرا قشور مار کوارت و ابن خردادبه و غیره

۲- سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی طبع بران ۱۳۴۰ ق

طبقات مردم در عصر اسلامی

آنچه در بالا گفته شد، وضع عنعنوی طبقاتی مردم بود، که تا ایام نشر اسلام در سرزمین خراسان و مرزهای شرقی آن دوام کرده بود، ولی در دوره اسلامی هنگامیکه فاتحان عرب برین سرزمین دست می یافتند، وضع اجتماعی را بشرح ذیل می بینیم:

دودمانهای حاکمه و روحانیان:

چنانچه در فصل اول به تفصیل گذشت، برخی از بقایای دودمانهای قدیم مملکت، بطور حکمرانان محلی در حصص مختلف کشور حکم میراندند، که رتبیل زابل و کابلشاه و ملک هیاطله و بر ازان پوشنگ و شار غرستان و شیربامیان و ختلان و سهراب طالقان و لویک گردیز و گوزگان خدا و روب خان تخارستان و ترمذشاه و غیره اند که جغرافیایان و یسان عرب و مورخان نام ایشان را می برند.^۱

افراد این خاندانهای حاکمه فرمانروایان مطلق بودند که اکثر ایشان با آمدن اسلام موافقه نموده و تاقرنها در دوره اسلامی نیز قدرت و نیروی خود را حفظ کردند. مثلاً دودمان سامان خدات که در قصبه سامان بلخ خواجهگی داشتند^۲ و این جای بنام سمانه در کتب متأخرین هم ذکر شده منسوب بودند به بهرام چوبین یکی از پهلوانان دوره ساسانی شهنامه، که بقول نرشخی، اسدبن عبدالله قسری امیر بنی امیه در خراسان (متوفی ۱۶۶ هـ ۷۸۲ م) که پرورنده خاندانهای بزرگ قدیم بود،^۳ سامان خدات را پرورانده بود، و او دیهی بنا کرده است که آنرا سامان نام است، و از بلخ

۱- رجوع کنید به ایران کشور مارکوارت و ابن خردادبه و غیره

۲- سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی طبع برلن ۱۳۴۰ ق

به نزد اسد رفت و اسد دشمنان او را قهر کرد، و بلخ باز به وی داد، و سامان خدات بدست او ایمن آورد.^۱

همچنین شیر بامیان در ایام منصور خلیفه عباسی بردست مزاحم بن بسطام در حدود ۷۶۷ تا ۸۱۵ م مسلمان شد، و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بزنی گرفت، و فرزند همین شیر که حسن نام داشت، در سنه ۱۷۶ تا ۷۹۲ م بمد لشکریان عباسی در حمله بر کابل بود.^۲

در برخی از مراکز دینی دودمانهای قدیم روحانی نیز موجود بودند، که با قبول اسلام حاکمیت و نفوذ خود را حفظ کردند، که از آن جمله دودمان برمکیان معبد نوبهار بلخ بودند، و ایشان با حکمرانان امویان موافقه کردند، و چنانچه در مبحث خاص برمکیان گذشت، جعفر برمک در حدود ۳۰ تا ۶۵۰ م بدین اسلام در ۱۰۱ و در بار امویان درد مشق رفت، و بعد از آن در سنه ۱۷۰ تا ۷۸۶ م خالد بن برمک در بنای مجدد بلخ و حفظ مقام خود با اسد بن عبدالله بساخت. و چون بنو مسلم به حمایت آل عباس برخاست، باز هم خالد برمکی از اعیان حامیان عباسیان و نهضت بنو مسلم بود. و پس ازین برمکیان از وزیران مقتدر و معروف در بار عباسیان بغداد و حکمرانان بزرگ خلافت عباسی شدند.^۳

ازین رجال خاندانهای بزرگ خراسان، برخی در دربار و لشکریان خلافت مراتب بلندی داشتند، و یعقوبی در شهر سرمن رآی در جاده بزرگ شهر، قطایع قایدان خراسانی را بنام های قطیعه هاشم بن بانیجور، و قطیعه عجیف بن عنبسه و قطیعه حسن بن علی مأمونی، و قطیعه هارون بن نعیم، و قطیعه حزام بن غالب، و قطیعه قر قاس خادم خراسانی ذکر میکند.^۴

۱- تاریخ بخارا ۷۰

۲- البلدان یعقوبی ۵۱ برای تفصیل رجوع شود به فصل اول این کتاب.

۳- رجوع شود به قسمت ۱۱ فصل سوم این کتاب.

۴- البلدان ۲۶

تا ایام نشر اسلام
فاسلامی هنگامیکه
ج ذیل می بینیم:

ی قدیم مملکت،
که رتیل زابل و
وختلان و سهراب
شاه و غیره اند که

شتر ایشان با آمدن
در حفظ کردند.
و این جای بنام
یکی از پهلوانان
ی امیر بنی امیه
قدیم بود؛ سامان
ست، و از بلخ

رجال بزرگ این خاندانهای خراسان شمالی در ماوراءالنهر به حسن خلق و جمال و اطاعت و قیادت لشکرو حتی به خوش پوشی و خوش خویی و وقار و شجاعت مشهور بودند، و خلفای عباسی از اوایل قدرت خود بایشان توجهی داشتند. تا اینکه حوashi دربار را این مردم بکلی گرفتند، و دهقانان و امیران و فراغنه و اترک خراسانی که مربوط بدودمانهای قدیم این سرزمین بودند، مانند افشین و ابن ابی الساج از اشروسند، و اخشاذ از سمرقند و مرزبان بن کیسفی و عجیف بن عنبسه از سغدو بخارخدا و غیره ارکان مهم در بار و سپه سالاران لشکرهاي خلافت بغداد شدند.^۱

دهقانان و سواران و کدخدایان:

در طبقات بلند و مرتبه نخستین اجتماع درین زمان دهقانان و سواران مانند شوایه های قرون وسطی اروپا وجود داشتند، که نویسندگان عرب ایشان را دهاقین و اساوره نامیده اند.

از آغاز عصر اشکانی ۲۵۰ ق، م تا آغاز دوره ساسانی ۲۲۶ م و بعد از آن تا عصر اسلامی، نظام خانوادگی مردم آریایی برنمانه NMA' NA (خانه) و ویس (روستا) و زنتو (قبیله) و دهیر (ولایت) استوار بود.^۲

و از کلمه اخیر دهیو + گان پسوند اتصاف و دارندگی، دهگان ساخته شد، و معنی آن مالک ده و کلان شونده ولایت باشد. و چون اعراب در قرن نخستین اسلامی به خراسان آمدند، در هر ولایت و سرزمین های کشاورزی، دهگان را بحیث کلان شونده آن یافتند، و این کلمه را معرب ساخته، دهقان و جمع آنرا دهاقین و مصدر جعلی آنرا دهقنه گفتند، که بقول مسعودی دهقانان از اولاد و هکرت یکی از نواده های کیو مرث اند و او ده پسر داشت، که اولاد ایشان دهاقین اند، و طوریکه همین مولف گوید: و کان و هکرت اول من تدهقن.^۳ و این کلمه در

۱- ابن حوقل ۲/ ۴۶۸

۲- کریستن سین در ساسانیان ۶ ترجمه اردو

۳- مروج الذهب ۱/ ۲۴۲

در پهلوی داهیکان D'AHIK'AN بود، که اکنون فقط بمعنی زارع و کشت گراست، و در پستو دیگان بمفهوم خاص فارسی زبان باقی مانده است. و فردوسی نیز بچنین معنی استعمال کرده بود آنجا که گفت:

از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود^۱

این دهگانان در سرتاسر خراسان، حامل روایات قدیم و فرهنگ و داستانهای اسلاف بودند، و بنا برین مورخان و داستان سرایان مانند نویسندگان خدای نامه ها و شاهنامه ها، روایات و سنن و اخبار گذشتگان را از ایشان نقل میکردند. و این طبقه هم سعی داشت که مفاخر گذشتگان از بین نرود. چنانچه در سنه (۳۴۶ هـ ۹۵۷ م) ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهد خراسان که خودش هم دهقان نژاد بود، چهار نفر دانشمندان پهلوی دان را از موبدان و دهقانان گرد آورد تا شاهنامه منثور را بنویسند، که از آنجمله ماخ پسر خراسانی هروی، و شاذان پسر برزین طوسی، و یزدان داد پسر شاپور سیستانی و ماهوی خورشید پسر بهرام نشاپوری و همه خراسانی بودند.^۲ و فردوسی هم اکثر داستانهای شاهنامه را از این دهقانان نقل نماید مثلاً^۳:

بباشی برین گفته همدستان که دهقان همیگوید از باستان
یا: سخنگوی دهقان چنین کردیاد که یکرز کیخسر و از بامداد^۴

بقول کریستن سین طبقه دهقانان گروهی بودند که امور حکومت بدون دستیاری ایشان جریان نمی یافت، و مسعودی گوید: که دهقانان هم پنج فرقه داشتند، و نویسنده مجمل التواریخ دهقان را بمعنی رئیس و مالک زمین ها و دیه های آورد، که بوسیله او مالیات دولت فراهم آوری و پرداخته می شد، و بنا برین والیان عرب هم همواره درین کار ازین طایفه مدد گرفتند، و تاهنگامیکه دهقانان را نرا همکار خود

۱- شاهنامه ۳۰۱/۵

۲- شاهنامه فردوسی ۶۰، از تقی زاده طبع تهران ۱۳۲۲ ش و مقدمه قدیم شاهنامه از محمد

قزوینی ۱۳۶

۳- شاهنامه ۲/۲۴۰ و ۳۱۰

بر به حسن خلق و جمال
وقار و شجاعت
جهی داشتند. تا اینکه
اغنه و اترک خراسانی
و ابن ابی الساج از
بن غنسه از سغدو
لافت بغداد شدند.^۱

۲- ان مانند شوالیه های
ایشان را دهاقین

۳- و بعد از آن تا عصر
(نه) وویس (روستا)

دهگان ساخته شد،

قرن نخستین اسلامی

هگان را بحیث کلان

جمع آنرا دهاقین

ن از اولاد و هکرت

هاقین اند، و طوریکه

۲- و این کلمه در

نساختند، مالیات را هم به اندازه دوره ساسانی گرفته نتوانستند.^۱
 در طبقات اجتماعی دوره ساسانی بعد از شهزادگان و شهر داران (شهریاران) و وزرگان (الاشراف) دهقانان و سواران و گروه آزاخان محسوب بودند، و چون لشکر سوار دولتی از ایشان تشکیل می شد، و سپه داران بزرگ هم سوار بودند بنابراین اعراب ایشان را که در دوره های نخستین اسلامی بر همان موقف اجتماعی باقی بودند اسوار و جمع آن اساویرات یا اساوره گفتند، که در پهلوی اسواران یا اسوارگان بودند.^۲

طبقه سواران که در عصر ساسانی اصل این نام اسو بار و جمع اسو باران بود^۳ همواره آموزش گاری بنام اندر ژبند اسپوارگان داشته و عربان آنرا «موءدب الاساوره» می گفتند^۴، که از طرف پادشاه مقرر بود، تا به تعبیر این اسفند یار «بشهرها و رستاقها ابنا قتال (را) به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد.» و ازین برمی آید که طبقه سواران به لشکر و سپاه دولت تعلق داشته و همواره زیر نظر یک نفر معلم، تمرینات جنگی را ادامه می داده اند.

طبقه دیگر ازین اشراف کذک خواذیان (کدخدایان) بودند، که عرب ایشانرا «ملوک الطوائف» گفته اند، و مقصد از آن روسای کده = کته = کوت اند که بمعنی خانه باشد. در اوستا کته KATA و در پهلوی کتک KATAK و در واخی کیت KET و در سری کلی و شغنائی کد CED بهمین معانی است.^۵ و زنان این طبقه روءساء کذک بانوگ (کد بانو) بودند، که همین مقام بلند را در طبقه نسوان جامعه داشتند، و این

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۴۴

۲- همین کتاب ۳۴۶، در بلاذری ۴۷۰ جمع آن اساوره است.

۳- کارنامه اردشیر بابکان ۶۳

۴- در مستدر در حاشیه نامه تنسر ۵۷

۵- نامه تنسر ۱۶ طبع تهران ۱۳۱۱ ش

۶- حواشی برهان ۱۶۰۴

تاران (شهریاران)
ب بودند، و چون
سوار بودند بنا برین
جتماعی باقی بودند
اران یا سوارگان

ح اسو باران بوده^۳
موء دب الاساوره
بشهرهاورستاقها
وازین برمی آید
شفر معلم، تمرینات

د، که عرب ایشانرا
ته= کوت اند که
درواخی کیت KET
یقه روءساء کذک
نامه داشتند، و این

کد خدا یا ن نیزد رجمله آزا ذان شمردہ می شدند^۱، که با اصطلاح
قدیمتر عهداشکانی، طبقه دهقان را ویس بد (حاکم دیه) و کد خدا را مان بد
(حاکم خانه) میگفتند (کلمه اول در قرون اخیرہ در نام «میر ویس» هم باقی مانده است)
ویس بد یادہگان های مابعد، خاندانهای بزرگ و معروفی بودند مانند خاندان قارن
و سورین که مرکز ثقل حکمداری شمرده می شدند، و ایشان با جگزاران حکمران بودند،
که در اوقات ضرورت از رعایای خود لشکریان را هم جلب کرده می توانستند، و باز
معین رابه دربارشاهی می پرداختند، و مردم کشاورزان عامه، محکوم و بقول پلو تارک
غلام ایشان بودند، ولی در بین این رعایای محکوم و دهقانان حاکم طبقه «مان بد»
یعنی کد خدا یا ن وساطت و میانجی گری داشتند، که نظیر نظام فئودالی FEUDAL قرون
وسطای اروپا باشد.^۲

جای سکونت این طبقات شرفاء و دهگانان و کد خدایان در شهرها قسمت خاصی
بود، که آنرا شارستان گفتندی و متصل «ارگ شاهی» بودی.

نرخشی مورخ قرن چهارم هجری گوید: که شارستان بخارا در دوره سیادت
انحصاری اشراف دهگان بنا شده و بیرون آن ربض محل سکونت بازرگانان و صنعت
گران و بازاریان بود، بهر اندازه که طبقه اشراف ملاک و دهگان رو با انحطاط رفته
و طبقه بازرگانان و صنعت گران ترقی میکرد، بهمان درجه زندگانی از شارستان به
ربض منتقل می شد.^۳

دهگانان در روستاهای خویش کاخهای بابر ج و باروداشته، و دران با ارسنویس
کراسی موروژ زندگی میکردند، و چون سیاست خلفای عباسی برخلاف امویان
آمیزش با عجم بود، و تشکیلات ساسانیان را پیروی میکردند، بنا برین این خاندانهای
بزرگ دهگانان محلی خراسان را پروردند، تا که در آخر اختیار این سرزمین را هم
بدیشان سپردند، و از همین طبقات بود، که خاندانهای شاهی طاهریان پوشنگک، و

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۴ و ۲۷

۲- ساسانیان ۱۲

۳- بارتولد در جنرال افیای تاریخی ۵۷

سامانیان بلخ ظهور کردند .

دهگانان در دربارهای شاهان مقام پاسبان شاهی را هم داشتند، و مانند نایت‌ها KNIGHTS که در دربارهای دیوک‌های اروپا به نوبت پاسبانی میکردند، دهگانان نیز همین وضع را داشتند و بقول نرشخی:

«ملکه بخارا ما در طغشاده پانزده سال ملک داشت ... وی قاعده نهاده بود بر اهل روستای که هر روز از دهقانان و ملک زادگان دو بست بر نا کمر زرین بر بسته و شمشیر حمایل کرده بخدمت آمدندی و از دور بایستادندی ... و روز دیگر قوم دیگر آمدندی و بر همین صفت خدمت کردند»^۱.

درین عصر با طبقه اشراف دهگانان، يك طبقه دیگر توانگران هم ذکر می شوند^۲ که بقول بارتولد از راه تجارت با چین و کشورهای دیگر پول دار شده بودند، و طبری این سوداگران را هم پایه ملوک میداند^۳ و نرشخی گوید: که این سوداگران جایداد ها و دارایی فراوانی داشته و در کاخها زندگی میکردند، و با دهگانان و اعراب هم دوستی ایشان برقرار بود، و اعراب این طبقه را بنظر قدر دیده و قابل تقلید می دانستند. چنانچه بقول طبری: قتیبه فاتح عصر اموی، دلاوران عربی خود را «دهگانان عرب» خطاب میکرد، تا ایشان را به شجاعت و مقاومت تحریک کند.^۴

علاوه بر طبقه دهقانان در همین گروه نخستین و حاکم جامعه آنوقت، شهر یگ (شهر یج عرب) و مرزبان و کنارنگ و غیره نیز وجود داشتند، که در خراسان از جمله طبقات حاکمه و مسلطه بودند، و مورخان عربی ذکر ایشا را می آورند، و ماتفصیل آنها را در همین فصل در مباحث اداره و تشکیلات دولتی داده ایم.

۱- تاریخ بخارا ۹

۲- همین کتاب ۹

۳- بارتولد در ترکستان به حواله طبری ۱۴۴۲/۲

۴- همین کتاب

موالی و غلامان :

اعراب فاتح از خراسان و تمام کشورهای مفتوحه، اسیران جنگی را بطور موالی خود می بردند، که نسبت این غلامان هم بهمان خاندانهای عربی می شد. و چنانچه در آغاز فصل سوم این کتاب شرح دادیم، این موالی در جامعه و دربار عربی آنقدر نفوذ کردند، که ثقافت عربی خاص دوره اموی را به فرهنگ ممزوج عربی و عجمی عصر عباسیان تبدیل نمودند، و در دربار و جامعه یک فرقه خاص و مهمی شدند. و امور دربار و فرهنگ و بازرگانی و پیشه وری و کشاورزی و حتی دفتر و دیوان حکومت را بکف گرفتند، و مقدمات ظهور جنبش های ملی را فراهم آوردند.

موالی در آغاز قرن دوم هجری، در دربار عربی و کشورهای خلافت و مخصوصاً در خراسان فراوان بودند، و ایشان به سبب محشوری با فاتحان عرب، به امور اداره و کشورداری آشنایی یافته بودند، و موفق ترین طایفه بیکه بین حاکمان و محکومان قرار داشته و میانجی گری میکردند همین موالی اند.

مردم خراسان از زمان قدیم مدنی و نرم خو بودند و به امور معیشت آشنایی داشتند، حسن چهره و زیبایی اندام و سیمای ملیح جوانان و دختران ایشان، فاتحان عربی را فریفته خویش ساخته بودند، و بنابراین هریکی اسیران جنگی را بطور موالی گرفتند، و یا ایشانرا در بازارهای عربی می فروختند.

بقول مورخان عدد موالی و غلامان جنگی فاتحان عربی به هزاران هزار میرسید، و هرامیراموی چون حرکت کردی در رکابش تا هزار نفر غلام دویدندی. و رافع بن هرثمه والی خراسان چهار هزار غلام خراسانی داشت^۱.

در اوایل عصر عباسی خراسان و مخصوصاً سمرقند، فروشگاه مهم غلامان زیبا، و گلروی ترکی بود، و یعقوبی از جعفر خشکی روایت کند: که در عصر مامون او را به سمرقند فرستاده بودند، تا غلامان تورکی را بخرد، و او در حدود سه هزار غلام خریده بود.^۲

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۲۵/۵ بحواله ابن اثیر ۴/۱۴۷ والاغانی ۳۷/۱

۲ - البلد ۲۲

ند، و مانند نایت ها
میکردند، دهگانان

ی قاعده نهاده بود
ست بر نا کمزترین
ی... و روز دیگر

هم ذکر می شوند^۲
دیگر پول دار شده

یداند^۲ و نرشیخی
نی داشته و در کاخها

بود، و اعراب این
ی: قتیبه فاتح عصر
قایشان را به شجاعت

عه آنوقت، شهر یگ
ته در خراسان از جمله
ن آوردند، و ما تفصیل

ابن حوقل گوید: که غلامان تورکی خراسان در بهاوزیبایی نظیر ندارند، و هر غلام یا کنیزی را به سه هزار دینار فروشند. که حتی غلامان و جواری رومی نیز بدین قیمت نباشند^۱ از موالی خراسانی مشاهیر اداری و علمی و سیاسی زیادی در عالم اسلام و قلمرو خلافت برآمدند، که از انجمله اشناس مملوک نعیم بن خازم، و ابتاخ مملوک سلام بن ابرش، و وصیف زراد مملوک نعمانیان، و سیمامملوک فضل بن سهل از رجال مشهور در بار عباسی و لشکر کشان دلاور و نامدار بودند.^۲ و مولف نامعلوم تاریخ سیستان نامهای بساز رجال جنگی و علمی و دینی را می آورد، که از موالی سیستان بودند. مانند عکرمه فقیه مولای عباس، و معاذ بن مسلم راهنمای تمام خراسان و سیستان و غیره که عدد ایشان فراوانست^۳، و در سنه ۶۵۰ هـ ۳۰ م هنگامیکه ربیع بن زیاد حارثی به فتح سیستان آمد، اپرویز مرزبان سیستان و دهقان آنجا متعهد شد، که هزار و صیف (غلام مراهق) را که در دست هریکی جامی زرین بود به فاتح عربی بدهد^۴ موالی خراسانی در دربارهای خلفاء مورد اعتماد بودند، و همواره مهمات امور مملکت را بدیشان می سپردند، و نخستین بار منصور خلیفه عباسی این مردم را بر اعراب ترجیح داد، و حتی هنگامیکه می مرد، ثلث مال خود را به موالی خویش و صیت کرد^۵ و به فرزندش المهدی توصیه نمود، که با موالی و مخصوصاً خراسانیان که اموال و خون خود را در راه دولت عباسی ایثار کرده بودند، رویه نیک نماید، و ایشانرا بخود نزدیک گرداند، و در عدد آنها افزاید. و اگر یکی از ایشان در گذرد، جای او را بفرزندانش دهد.^۶

در دربار و کشور عباسی، موالی خراسانی آنقدر پیش رفتند، که مورد کینه اعراب

۱- سورة الارض ۴۵۲/۲

۲- البلدان ۲۲

۳- برای تفصیل ر.ک: تاریخ سیستان ۱۸

۴- تاریخ سیستان ۸۲

۵- الفخری ۲۱

۶- ابن اثیر ۷/۶

گردیدند، و به مجالس خلفاء بدون اجازت میرفتند، در حالیکه خود عرب‌هانی توانستند بدان محضر باریابند.^۱ و حتی اگر المهدی میخواست با خواص خود مشورتی نماید، نخست رأی موالی را می‌شنید، و با ایشان سخن میراند.^۲

ترسایان (نصرانیان)

پیروان حضرت مسیح در سر تاسر کشور ساسانی میزیستند، و ایشانرا باشاهان این طایفه و مردم ایران که زردشتی بودند داستانهاست، و در آخر مذهب نسطوری نصرانیان رواج کامل یافته بود، و ترسایان یکی از طبقات کشور ساسانی بودند که در اوایل ظهور اسلام هم در خراسان میزیستند، و عنعنات کیش خود را حفظ میکردند.^۳ درین ترسایان ارباب دانش و علم و اداره و صاحب دیوان و پزشکان بودند، که در عصر اسلامی نیز به نشر این محاسن شهرت داشتند، و ایشانرا در نقل علوم و ترجمه آن در عربی مهمی بزرگست، و پیشوایان دینی و اسقفان ترسایان بدربار های خلفای عباسی میرفتند، و با ایشان به مسامحت و مدارا رفتار می‌شد.^۴

ترسایان در خراسان نیز مراکز مهمی داشتند، و شهر رام پیروز و ابیورد در حدود ۵۵۳ م قلمرو نسطوریان شمرده شده است^۵، و با وجودیکه مردم مرو رود بقول «یادگار زریران» زردشتی بودند، ولی مقر اسقف نسطوری در مرو بود، که در عهد استیلای عرب نام این اسقف مروی الیجه بود، و برای نشر دین ترسایی تبلیغات فراوان میکرد، که مذهب نسطوری مسیحی در تخارستان و کشور های ترك اساس استواری گرفت، و قبل از آن هم قادس و هرات و بادغیس مقر اسقف های نسطوری بود.^۶ و در حدود ۴۸۰ تا ۴۸۸ م چون جلسه بزرگ نسطوریان در سلوکیه از طرف جاثلیق اکاس

میرندارند، و هر غلام نیز بدین قیمت نباشند^۱، در عالم اسلام^۲، و ایتاخ مملوک^۳ و فضل بن سهل از^۴ و مولف نامعلوم آورد، که از موالی نمای تمام خراسان ۶۵۰ م هنگامیکه ربیع^۵ آنجا متعهد شد، که فاتح عربی بدهد^۶، و مواره مهمات امور^۷ بن مردم را بر اعراب^۸ پیش و صیت کرد^۹ و خراسانیان که اموال^{۱۰} نیک نمایند، و ایشانرا^{۱۱} در گذرد، جای اورا^{۱۲}، که مورد کینه اعراب^{۱۳}

۱- الاغانی ۱۸/۱۴۸

۲- العقد الفرید ۱/۵۳

۳- برای تفصیل رک : باب ششم کتاب ساسانیان کریستز سین در باب ترسایان ایران.

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۴/۱۲۲

۵- مارکورات در ایران شهر ۷۲

۶- ایران شهر ۷ و ۷۷

(یکی از پیشوایان این مذهب و متوفی ۴۹۵ م) تشکیل و در آن مذهب نسطوری، کیش واحد تمام عیسویان ایران قبول شد، درین مجمع از طرف خراسان، رئیس روحانیون نسطوری هرات که نام گیریل (جبریل) ^۱ داشت شامل گشته بود ^۲، که این هم وفرت و اعتبار مسیحیان خراسان را می‌رساند.

اصطخری وابن حوقل متفق القرنند که بالای کوه هرات آتشکده‌یی معمور بنام سرشک SIRISHK موجود است، که بین آن معبد و شهر، کلیسای ترسایان وقوع داشت ^۳ و ازین روایت برمی‌آید، که ترسایان تا حدود قرن سوم و چهارم هجری هم در هرات بوده و کذشتی معمور داشته اند.

بقول البیرونی در خراسان کلیساهای هر دو فرقه معروف مسیحیان وجود داشت، در مرو خراسان، مطران فرقه ملکائیه (منسوب به ملک روم) سکونت میکرد، و این مرکز دوم این فرقه بعد از بغداد در کشور خلافت بود، و روز پنجم ماه شباط، ذکران سیس جاثلیق گرفته شدی، که نخستین بار کیش نصرانی را به خراسان آورده بود. و نیز بتاریخ ۲۵ نisan ذکران ایلیا جاثلیق خراسان بود، و گویند که ۲۰۰ صدسال بعد از مسیح برشیا نام قسیس، نصرانیت را در مرو رواج داد، که ذکران او در ۲۱ حزیران گرفته می‌شود. هکذا روز ۱۴ تموز ذکران یوحنا مروزی است که در عصر البیرونی کشته شده بود. ^۴

در سنه ۶۵۲۵۳۱ م چون یزدگرد سوم پادشاه آخرین ساسانی را در مرو بکشتند، جسدش را در آب دریای مرو افکندند، جریان آب دریا، این جسد بیجان را در مصب رزق برد، و در آنجا بشاخ درختی گیر کرد، اسقف مسیحیان بمشاهده جسد او را شناخته از آب برآورد و بخاک سپرد. ^۵ و ازین هم برمی‌آید که در قرن

۱- احتمال دارد که نهر معروف جبریل هرات که از اوایل دوره اسلامی تا کنون بهین نام مشهور است، منسوب باین شخص تاریخی باشد.

۲- کریستن سن دوسانیان ۳۹۰

۳- صورة الارض ۳۸ مسالك الممالك ۲۶۴

۴- آثار الباقیه ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۹ و ۳۰۰

۵- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم ترجمه فارسی ۳۶۳ طبع تهران ۱۳۲۸ ش.

نخستین اسلامی مسیحیان در مرو و خراسان بوده اند.

جهودان، یهودیه :

جهودان از زمان قدیم در شهرهای خراسان اقلیت های کوچکی داشته و به امور بازرگانی می پرداختند، ولی بامردم دیگر وادیان دیگر ربطی و خلطی نداشتند. در احوال جغرافیایان و یسان عرب در برخی از شهرها و روستاها وجود اقلیت های یهودی در اوایل دوره اسلامی بر میخوریم، و حتی در قسمت وسطی خراسان، شهریکه اکنون میمنه گوئیم، بنام جهودان مشهور بود، که بقول جوزجانی: شهرست آبادان و بانعمت و بردامن کوه نهاده و مستقر ملک گوزگانانست و وی به لشکرگاه نشیند.^۱

در عصر یعقوبی حدود (۲۸۷ هـ - ۹۰۰ م) هم این شهر را یهودان میگفتند، و مقر عامل فاریاب بود.^۲ و در زمان مقدسی (حدود ۲۹۸ هـ - ۹۱۰ م) یهودیه را پایتخت گوزگان می شمردند، و از اسم شهر معلوم می شود، که جماعت کثیری از قوم یهود در آن زندگی میکردند.^۳

در همین فصل در بحث شهر بلخ گفته ایم، که بشاری مقدسی یکی از دروازه های قدیم شهر بلخ را باب یهود نامیده است، و دیگری هم باب هندوان بود^۴ و بارتولد حدس میزند که وجود این اسامی حاکی از وجود محله هایست که تجار هندی و یهودی در آن سکونت داشتند، و حتی تا امروز (زمان زندگی بارتولد حدود ۱۹۰۰ م) هم عده زیاد یهودی در بلخ در محله خاصی ساکن اند.^۵

در اوایل قرن دوم هجری مروان بن سلیمان یکی از شعرای دربار و از موالی مروان بن الحکم اموی (۱۰۳/۱۸۲ هـ) از یهودیان خراسانی بود، که اعراب

۱- حدود العالم ۶۰

۲- البلدان ۴۹

۳- بارتولد در جغرافیای تاریخی ۸۳

۴- احسن التقاسیم ۳۰۲

۵- جغرافیای تاریخی ۵۷ بحوال کتاب افغانستان شمالی تالیف بیت ۲۵۶

نسطوری، کیش

خراسان، رئیس

شته بود^۲، که این

آتشکده بی معمر

سای ترسایان وقوع

موم و چهارم هجری

تیا وجود داشت،

سکونت میکرد،

موز پنجم ماه شباط،

ابه خراسان آورده

یوند که ۲۰۰۰ سال

که ذکران او در ۲۱

سء مروزی است که

را در مرو بکشتند،

این جسد بیجان

مسیحیان بمشاهده

عربی آید که در قرن

تاکنون بهین نام

از خراسان به اسارت و غلامی گرفته بودند^۱، و ازین هم بودن یهودیان در خراسان ثابت می آید.

در یکی از دره‌های بین غوروهرات که بنام تنگی ازو (بفتح‌تین شایدا زاب) مشهور و گذرگاه قدیم قرافل بین غوروهرات بود، کتیبه‌ی به رسم الخط عبری یهودی موجود و عبارت از ادعیه‌ایست که مسافران و گذرندگان از آن دره هولناک آنرا میخوانده‌اند و تا کنون آنرا کاملاً^۲ نخوانده‌اند، ولی حدس میزنند که بزبان دری خواهد بود، و حتی برخی عهد آنرا بسیار قدیم تر از حلول اسلام تعیین کرده‌اند، که این هم مورد تأمل است.

علی‌ای حال این کتیبه وجود نفوذ ادبی یهودیان را در سرزمین غوروهرات روشن می‌سازد، که از روی برخی اسناد تاریخی نیز ثابت میشود بدین موجب :

منهاج سراج جوزجانی که خود مردی بصیر و محشور بدر بار غور بود، از وجود یهودیان در دیار غور چنین خبر میدهد :

«... در عهد هارون الرشید (۱۷۰/۱۹۳ هـ) بازرگانی یهودی که بر دین مهتر موسی علیه السلام بود، و سفر بسیار کرده و به تجارت رفته، و حضرت ملوک اطراف دیده، و آداب درگاه ملوک و سلاطین را شناخته، از امیر بنجی نهاران یکی از ملوک مقامی غور عهد گرفت، که اگر من ترا ادبی تعلیم کنم و حرکات و سکنات در آموزم، تا بدان سبب امارت و ایالت غور حواله توشود، بامن عهد بکن، که در کل مما لك تو بهر موضع که خواهم جمع از بنی اسرائیل و متابعان مهتر موسی علیه السلام را جای دهی! و ساکن گردانی! ...»^۲

ازین تصریح منهاج سراج برمی آید، که یهودیان طبقه تاجر و بازرگانان جهان دیده بودند، و در مواقع مختلف غور سکونت داشتند. زیرا امیر بنجی غوری

۱- بروکلمان در تاریخ ادب عرب ۲- ۲۱

۲- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۵ طبع حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش

دیان در خراسان

تین شایدا زاب

رسم الخط عبری

ازان دره هولناک

زند که بزبان دری

ن کرده اند، که این

غور و هرات روشن

جب :

غور بود، از وجود

بر دین مهتر موسی

اطراف دیده،

از ملوک مقامی

ت درآموزم، تا

رکل مما لك تو

لام را جای دهی!

وبازرگانان

بیر بنجی غوری

این پیشنهاد سوداگر یهودی را پذیرفته، و بعد از آن از حضرت خلافت نیز همین امیر به امارت غور شناخته شده بود، و شاید همین یهودیانی که در هرات و میمنه و بلخ و دیگر بلاد شمالی افغانستان تا آغاز نصف دوم قرن بیستم باقی مانده بودند، از بقایای همان یهودیان اوایل دوره اسلامی باشند.

طبقات عامه و مزاج ایشان:

طوری که گفتیم در طبقه بندی عصر ساسانیان مقارن ظهور اسلام، طبقه چهارم جامعه عبارت از کشاورزان و برزگران و بازرگانان و پیشه وران رنج و برود متگزاران بودند، که در ترجمه فارسی ابن اسفندیار از نامه تنسر، عضو چهارم جامعه بنام هینه عبارت از برزگران و اعیان و تجار و سایر محترفه ذکر شده اند.^۱

این مردم که ستون اساسی و شالوده اجتماع بران استوار بود، در خراسان بقایای عناصر آریائی قدیم بودند، که قرنهای با قبایل تورانی آریائی شمالی و هونان و برخی از قبایل آریائی هندی و ایرانی آمیخته و در دره ها و وادیهای هریرود و هلمند و کابل و کوکچه و مرورود و غیره سکونت داشته اند، و اعراب این مردم را در اوقات ظهور اسلام طاجیه می نامیدند، که اصل این کلمه معلوم نیست، ولی طاجیه هیکل های نیرومند و جسیم توانائی داشتند.^۲

چنین بنظر می آید: که طبقات عامه در سازمان دولتی يك نفر رئیسی را هم داشتند که آنرا «هتخش بند، یا: واستریوش بند» می گفتند، و این شخص در دربار ازین مردم نمایندگی میکرد، و گویا جزو کابینه عصر بود.^۳

هیون تسنگ درباره مردم عامه برخی از نقاط معلوماتی خوبی دهد، و از آن جمله درباره مردم لان-پو (نخمان) گوید: که مردم این سرزمین قد کوچک داشته و در موسیقی دارای استعدادند، مگر طبعاً اعتمادی نبوده و ربایند و اند. و دیگری را برخوشتن ترجیح ندهند، و بریکدیگر تحمیل مطلب نمایند، ولی خیلی فعال

۱- نامه تنسر ۱۲ طبع استاد مینوی در تهران ۱۳۱۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۶/۵

۳- کریستن سین در ساسانیان ۳۴۶

ومتهور اند.^۱

اما مردم ننگرها را اوضاع ساده و شریفانه و مزاج گرم و حوصله ناک دارند ،
و کمتر پس جمع ثروت میگردند.^۲

اما مزاج مردم گندها را ترسو و نرمست و ادبیات را دوست دارند .^۳
و مردم اودیانه شمال پشاور ملایم و دارای نرا کت طبع و قدری مکارند ، علم را
دوست دارند ولی عمل نمیکنند^۴ اما مردم بلورستان اخلاق خشن و درشت دارند ،
آداب و تهذیب و عدالت را ندانند.^۵

هیون تسنگ درباره مردم سرزمین غربی افغانستان که بدانجا نرفته مینویسد :
که طبیعت تند و محرکی دارند ، آداب معاشرت و عدالت ندانند ، و فنون نفیسه را
دوست دارند ، ولی به علم توجهی نکنند .^۶ و مردم غزنه و هو - سا - لو (غالباً هزاره)
خوشدل و محرک و زرننگ اند ، که دانش و فنون نفیسه را دوست و گفتاری
سحرانگیز ، ولی بدون مطالب جدی دارند .^۷ اما مردم اندرا ب تند خوی و لا قید
و ناهم و بی علم اند . در حالیکه مردم قندوز ساده و راست و چالاک و فعال بوده
و اهالی کشم تند مزاج و عصبی و مردم شغان و بدخشان و تخار عجول و تند و بیباک
اند ، و گاهی هم قتل و غارت نمایند.^۸

هیون تسنگ وضع زندگی اکثر مردم را مانند کوچیان این زمان در سیاه خیمه
(غژدی) میداند ، که البسه نمدی و پشمی پوشیده و دارای گله های مویشی اند ،
و ازین برمی آید ، که در کوهساران و دره های هندوکش و وادیهای شمالی آن ، مردم

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۴۴

۲- همین کتاب ۱۴۵

۳- همین کتاب ۱۵۰

۴- همین کتاب ۱۶۷

۵- همین کتاب ۱۷۸

۶- همین کتاب ۴۶۵

۷- همین کتاب ۴۷۰

۸- همین کتاب ۴۷۲ ببعد

وضع کوچی گری را داشته‌اند، که در تر جمۀ فارسی نامۀ تنسربنام رایان (چرا نندۀ ستوران و مواشی) ذکر شده اند.

عیاران :

در قرن دوم هجری در خراسان و تمام کشور عباسیان بین طبقات عامه، مردمی ظهور کردند، که ایشان را (جوان مردان یا عیاران یا فتیان) می‌گفتند.

این مردم را از مهم ترین عناصر فعال و عوام خراسان و سیستان در قرن دوم و سوم هجری توان شمرد، که در حرکات سیاسی و تحول اوضاع اجتماعی و فکری دستی داشته‌اند عیار بزرگان تازی شخص کاری و هوشیار و چالاک دارای ذکاوتست، و این دسته مردم در تمام شهرهای خراسان و عراق و بغداد و دیگر بلاد خلافت عباسی با آداب و رسوم و تشکیلات خاصی وجود داشتند، و در هنگامه‌ها و غوغاها و امور جنگی و سیاست و اوضاع اجتماعی و حوادث تاریخی موثر بودند. ایشان پیشوایان و سرکرده گانی بنام «سرهنگ» داشته و هنگامیکه در حرکات طبقات عامه پیشوایی میکردند، با اصطلاح بیهقی و مورخان قدیم سرغو غابوده‌اند.

عیاران مردان شجاع و جوانمرد و عقیف و ضعیف نواز و بزرگ منشی بوده و سرهنگان و بزرگان ایشان همواره بازیگران برجسته هنگامه‌ها و تحولات سیاسی گذشته‌اند، و گویند چون خلیفه الامین در سنه ۱۹۸ هـ در بغداد از طرف لشکر طاهر پوشنگی محاصره شد، پنج هزار عیار بغدادی بانتهای برهنه در حالیکه زنگها و صدفها در گردن و فلاخن و سنگها در دست داشتند، بالشکریان مخالف با مهارت جنگیدند. چنانچه علی اعمی شاعر در مدح ایشان شعری سرود، و در آن عیاران را شیران جنگی شکست ناپذیر خواند و گفت:

واحد منهم یشد علی ال	فین عریان ماله من ازار
ویقول الفتی اذا طعن الطع	نه «خدها من الفتی العیار» ^۲

۱- تاریخ سیستان ۱۶۱

۲- مروج الذهب ۳/۳۱۸

یعنی: «یک نفر از این برهنگان بی تنبان، بر دوهزار نفر مقابل خود می‌تازد، و در هنگام تیر اندازی میگوید: بگیر این را از جوان مرد عیار!»
 قوه‌دسته‌های عیاران بحدی بود، که ارباب دولت و وزیران همواره از ایشان استمداد میکردند، و در جنگها ایشانرا بمدد خود میخواندند.

عیاران اصول زندگانی و مبادی خاص مسلکی داشتند که از صفات ایشان اول خرد، دوم راستی و سوم مردمی بود^۱، و هر جوانمرد را از این سه چیز گزیری نبود، که هر چه بگوید بکند. دوم از راستی نگذرد. سوم شکیب را کاربندد. و بنابراین هر مرد عیار، دلیر و مردانه و شکیب و صادق الوعد و پاکدل و عفیف و بایبچارگان مهربان و نیکخو و بخشاینده باشد. و علاوه برین جوانمردان در پیشه‌وری و صنایع، دستی داشته و در هنر و صنعت و پیشه، اخلاق خوب و مردانه و تقوا و شیرین زبانی و غریب نوازی را مراعات میکردند.^۲

در شهرهای خراسان عیاران همواره مقام خاصی در طبقات عامه داشتند، و گاهی با مخالفان دولت عباسی همدستان گردیده، در گروه هواخواهان آزادی طلب بومی درمی آمدند. چنانچه یکی از سرهنگان عیاران سیستان که نام او ابو العریان بود، در جنگهای حمزه بن عبدالله سیستانی - چنانچه گذشت - شرکت داشت، و این ابو العریان مردی عیار بود از سیستان، و از سرهنگان ایشان، که غوغا یار او بوده اند، و او عامل خلیفه عباسی، اشعث بن محمد را شکست داده بود.^۳

چون اشعث بدست عیاران سیستان کوفته شد، بعد از ولیث بن فضل برین سرزمین والی گشت. و او با عیاران مدارا گرفت، و بدین وسیله خود را از مخالفت ایشان رها نید و بقول مورخ سیستان: «هر چه بسیستان بدست کردی طعام ساختی، و عیاران سیستان را مهمان کردی و خلعت دادی.»^۴

۱ - قابوس نامه ۲۸۹ بیه

۲ - همین کتاب ۲۹۷

۳ - تاریخ سیستان ۱۷۲

۴ - همین کتاب ۱۷۵

ن خود می‌تازد ،

هموار ه از یشا ن

فیات ایشان اول

- چیز گزیری

را کار بندد .

کدل و عقیف

دان در پیشه‌وری

مردانه و تقوا

داشتند، و گاهی

مان آزادی طلب

نام ابوالعریان

کت داشت، و این

غیا یار او بوده اند،

۲

بن فضل برین

رد را از مخالفت

ی طعام ساختی،

باری سرهنگان عیاران در سیستان و بست و دیگر بلاد در کمال اقتدار میزیستند، و در ازمنه بیکه تفصیل وقایع آن وظیفه جلد دوم این کتابست، به آن درجه نیرو یافتند، که یعقوب لیث صفاری، ازین گروه برآمد و سلسله شاهی صفاریان را در سیستان و خراسان شالوده نهاد، و از دریای سند تا کرانه‌های دجله کوس عظمت و جلال او کوفته شد.

از جمله عیاران عصر ابو مسلم (حدود ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م) زنی بود، که او را بی بی ستی عیاره گفتندی. این بانوی نامور زاهده زمان شد و توبه کرد، وی در هرات زندگی داشت، و بعد از مرگ در میان «بازارخوش» مدفون گشت، و وفاتش سال (۱۵۰ هـ ۷۶۷ م) بود.^۱ که مزارش تاکنون در بازارخوش هرات معروف و معلوم است.

بقایای این طبقه جوانمردان تا این اواخر در شهرهای افغانستان موجود بودند، که در کابل ایشانرا اکا که در قندهار «بنه خوان» و در ولایات شمالی «آلوقه» میگویند. ایشان لباس و اطوار و رفتار و کرداری خاص داشتند، ولی اکثر محامد گذشتگان خود را فراموش کرده و در جمله او باش درآمده اند.

زنان

در جامعه قرن هفتم میلادی زنان در خراسان اهمیت خاصی داشته اند ، که در ازمنه مابعد فاقد آنند . بموجب قوانین آنوقت زنان حق حکمرانی و اشغال مقام شاهی را هم داشتند که در جامعه دارای کیش زردشت و خاندان ساسانی اخیر از اولاد خسرو پرویز بوران دخت پادشاه بیست و نهمین و آزرمی دخت پادشاه سی و یکمین این دودمان شاهی اند ، و در حدود سال ۶۳۰ م مساوی ۵۹ هجری به شاهی رسیده اند^۱ و از این درمی یابیم که زن در جامعه زردشتی غربی مملکت مامقامی بلند داشت .

در شمال خراسان و شهر بخارا نیز در حین بسط سلطه اعراب ، ملکه یی حکم میراند؛ که بعد از فوت شوهر خود بیدون بخار خدات بجای پسر خود طغشاده که شیر خوار بود نشست و تا مدت ۱۵ سال ملک داشت ، و با فاتحان عرب صلح کرد و عصر زندگانی او در حدود سال صدم هجری تخمین می شود ، و ازین امثله پیداست ، که در اوایل ظهور اسلام در خراسان مقام زن خیلی محترم و بلند و حتی در خور مقام شاهی و فرماندهی هم بود .

در همین سالیکه در غرب خراسان و مردم زردشتی ، دختران خسرو پرویز بر تخت شاهی می نشستند ، هیون تسنگ زایر چینی در حواشی شرقی کشور سیاحت میکرد ، وی درباره اوضاع زندگانی جنس لطیف ، درین قسمت مملکت معلوماتی

۱ - ساسانیان ۶۷۲ بعد

۲ - تاریخ بخارا ۸

میدهد که از نظر تحلیل وضع اجتماعی مهم است :

از روی طبقه بندی عنعنوی آریایی که مردم بر چهار طبقه منقسم بودند و ما شرح آنرا در سابق دادیم ، ازدواج طبقات عالی با طبقه ناملوس ممنوع بود ، و نیز ازدواج با خویشاوندان نزدیک جواز نداشت . و چون زن یکبار ازدواج میکرد ، بعد از آن نمیتوانست شوهر دیگری را بگیرد .^۱

محققان را درین باب رأی برینست : که هیون تسنگ رادر عدم جواز ازدواج با خویشاوندان مقصد اینست ، که مانند زردشتیان آن عصر با خواهران و دختران خویش زناشویی نمیکردند ، و هم بعد از مردن شوهر اول ، هیچ زنی نمی توانست شوی دیگر را بگیرد . زیرا همین هیون تسنگ در کتاب ۱۱ خاطرات خویش ، هنگامیکه از سرزمین پیروان زردشت شرح میدهد ، به درهم و برهم بودن رسوم عروسی ایشان اشارت کند ، که مقصد از آن ازدواج با همزادان و زادگان باشد .

در جامعه زردشتی تعداد ازواج رواج داشت ، و هر کس با اندازه توان مالی خود زن میگرفت ، و بنابراین اشخاص مستمند و ناتوان جزیک زن نداشتند ، و در صورتیکه کذک خودای (کدخدای) دارای چندین زن بودی ، وی حق داشت یکی را بحیث کذک بانوگ (کدبانو) برگزیند ، که او را « زن پادشایها » گفتندی ، و پایین از وزن خدمتگار بنام « زن چگاریها » بودی ، که هر یکی حقوق مختلف قانونی داشتی ، و در قسم دوم عموماً زنان زرخید و یا اسیران جنگی بودی ، که هر د و بر شوهر حق نفقه دایمی داشتندی . ولی از اولاد زن خدمتگار فقط اولاد نرینه را حق شمول در خاندان خود حاصل بود ، و تزویج محرمات که آنرا در اوستا (خوئیث - و دذا) گفتندی ، رواج بسیار نیک و وسیله رحمت و کفاره کبایر شمرده شدی .

هنگامیکه دختر بوجود می آمد ، مراسم تولد او را کمتر از پسران میگرفتند و در آخر نامهای زنان غالباً کلمه دخت (دختر) می آمد ، مانند هر مزدخت ، یزدان دخت ، آذر می دخت (دختر عقیف) و یاد ر آخر آن حرف (گ) بودی ، مثلاً دینگ (دین + گ)

داشته اند ، که
کمرانی و اشغال
ندان ساسانی اخیر
می دخت پادشاه
باوی ۹ ه به شاهی
ملکت مامقامی

، ملکه بی حکم
، پسر خود طغشاده
تحنان عرب صلح
می شود ، و ازین
حیلی محترم و بلند

زان خسرو پرویز
قی کشور سیاحت
ملکت معلوماتی

وردگ (ورد بمعنی گلاب + گک) و گاهی صفاتی مانند شیرین نام زنان بودی.

پرورش و آموزش دینی دختر بر مادر، ولی دادنش بشوی در اختیار پدر بود، و اگر پدر زنده نبود، این وظیفه نیز بدوش مادر تکیه کردی، و عمو مادختران را در سن پانزده سالگی عروسی میکردند، ولی پدر حق نداشت که دختر خود را به شویی که پدر انتخاب کرده بزور ازدواج کند، و در صورتیکه دختر نمیخواست این عمل انجام نمی یافت. گاهی شوهر بموجب يك سند قانونی که آنرا وندشیه VINDISHNIH میگفتند، زن را در مال خود شریک میساخت. و اگر طلاق بدون خواهش زن واقع می شد، او می توانست اموال خود را تصاحب نماید.

در جامعه زردشتی يك مرد میتواند، برای همدردی و پشتیبانی یکی از زنان خود را با شخصی که مستحق مدد و کمک باشد از دواج نماید، و اگر در مدت این ازدواج عارضی اولادی از آن زن پیدامی شد، به شوی اولش تعلق میگرفت، و این نوع ازدواج در تحت يك معاهده قانونی انجام می یافت. در ازدواج عادی زوجین را شود زن میگفتند، ولی درین ازدواج کمکی و همدردی قانوناً شوی رامیرگ، و زن را زیانگ میخواندند.

البیرونی يك نوع دیگر از دواج زردشتیان را در کتاب الهند از نسخه قدیم نامه تنسر نقل نماید، که اگر کسی بمیرد و دارای اولاد نرینه نباشد، پس اگر زنش باقی باشد او را به نزدیکترین مردان خویشاوندش دهند، و اگر زن نداشته باشد، دخترش را دهند، و اولاد این ازدواج را وارث متوفی می شمردند. در قوانین میراث هم کدبانو یعنی زن پادشاهیها و اولادش حصه های مساوی از ترکه میت میگرفتند. در حالیکه زن چگاریها و اولاد ایشان حقی در ترکه نداشتند، الا در صورتیکه میت هبه یا توصیه کرده باشد. و دخترانیکه از اولاد کدبانو زنا شری میگردند، درین صورت نصف حق خود را مستحق بودند.^۱

۱- این معلومات را در باره زن جامعه زردشتی کریستن سین در کتاب ساسانیان خود به حواله قانون ساسانی و متون پهلوی و نامه تنسر و کتاب الهند و زن در قانون ساسانی و غیره فراهم آورده که از آن کتاب ص ۴۲۷ بعد ترجمه اردو و عربی تلخیص شد.

نان بودی .

خفایار پدر بود، و اگر
تفران را در سن پانزده
شویی که پدر انتخاب
انجام نمی یافت.

VINDISH می گفتند،
زن واقع می شد، و

پشتیبانی یکی از زنان
و اگر در مدت این

یادگرفت، و این نوع
سادی زوجین را شوذ-

رامیر گک، وزن را

نسخه قدیم نامه تنسر

رزنش باقی باشد و را
دخترش را دهند،

های مساوی از ترکه

در ترکه نداشتند،
لاد کدبانو زنا شری

سایان خود به حواله
فراهم آورده که از آن

این بود وضع زنان افغانستان در اوقات مقارن ظهور اسلام، که در يك جامعه
دارای فرهنگ و عنعنات مخصوصی پرورش می شد، و هنگامیکه اعراب از طرف غرب
برین سرزمین تاختند، و زنان را در جمله اسیران جنگی بغلامی گرفتند، چون این زنان
دارای فرهنگ و ثقافت خاصی بودند، و از حسن و آداب انسانی و شعایر نیکو نیز بهره یی
داشتند، بدر بارهای خلفاء و امراء بزرگ عرب رسیدند، و بسا از خلفای اموی و عباسی از
بطن همین زنان خراسانی و عجمی اند. مثلاً یزید بن ولید اموی (۱۲۶ هـ ۷۴۳ م) از
بطن زنی بود، که قتیبه فاتح عربی او را در صغد شمالی خراسان به غلامی گرفت و به
حجاج فرستاد، و حجاج او را به ولید بن عبد الملک داد، که یزید از وزاد^۱، و بعد ازین
در عصر عباسیان جواری ملل مختلفه در دربار و خانه های امراء آنقدر فراوان بودند،
که عبد الله بن طاهر پوشنگی ۴۰۰ دوشیزه نو جوان را به خلیفه بغداد از خراسان فرستاد،
در حالیکه او چهار هزار جاریه مدخوله دیگر هم داشت. و مادر جعفر برمکی را ۴۰۰ کنیز
دوشیزه نو جوان بود، و الرشید خلیفه دوهزار جاریه داشت، و ازین جواری برخی چنان
بودند، که قیمت ایشان تا يك مایون دینار میرسید، و جعفر برمکی کنیزی را به چهل هزار
دینار خریده بود.^۲

در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م چون استاد سیس بادغیسی در قلب خراسان بر خلاف سلطه
عباسیان شورش نمود، و در سنه ۱۵۱ هـ گرفتار و در بغداد کشته شد، يك دختر این مرد
بزرگ خراسانی را که در کانون فرهنگ، پرورش دیده بود، و مراجل نام داشت خلیفه
هارون الرشید بزنی گرفت، که مادر مامون خلیفه معروف عباسی باشد.^۳ و این خلیفه که
حامی علم و فرهنگ بود، و به سعی او بسا آثار علمی بزبان عربی ترجمه شده، در آغوش
این مادر خراسانی تربیه دیده بود.

۱- ابن اثیر ۴/۲۷۵

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۱۸/۵ بحواله مسعودی والاغانی.

۳- تاریخ الیعقوبی ۲/۴۴۴

طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم

در عصر حلول اسلام سرزمین افغانستان يك کشور ملوک طوایف و از روی سیاست غیر متمرکز بود، ملوک محلی در هر جا با استقلال حکم می‌راندند، و اختلاف ادیان و کیش‌ها مانند بودایی و زردشتی و آفتاب پرستی و برهمنی و غیره نیز بشدت حکمفرما بود، بنابراین در طرز زندگانی و رسوم و اوضاع اجتماعی نیز اختلاف و تنوع فراوان بنظر می‌رسید.

در قسمت شرقی مملکت که بقایای مبادی زندگانی مردم بودایی و یا کیش‌های مقامی دیگر موجود بود، طبعاً رسوم و عادات و اوضاع مردم با بودائی‌ان و برهمنیان هندی تشابهی داشت، و هیون تسنگ^۱ گوید: که لباس ایشان برش و طرز خاصی ندارد، و زنان مویهای خود را در فرق سر یک گره کوچک زده و باقی آن را فرو می‌گذارند، و برخی مردمان بر و تنهاراهم می‌تراشند، و کلاه و حمایل گلدار و شال گردن مرصع را استعمال میکنند، تزئینات متعدد دارند، و با گره و گردن بند خود را می‌آرایند، و گوشه‌ها را سوراخ می‌نمایند، و موی را گره می‌زنند. بینی‌های خوب و چشمان کلان دارند، دندانها را رنگ سرخ یا سیاه می‌دهند، و بعد از طعام دندان را با چوب بید پاک می‌کنند، و دست و دهان خود را می‌شویند، و گاهی در هنگام ادای عبادت، عطر صندل و غیره را هم استعمال کنند و غسل نمایند، و ظروف طلا و نقره و مس و آهن دارند، که آنرا بعد از خوردن غذا سخت می‌شویند، اگر ظرف چوبی و یا گلی را استعمال کنند، آنرا بعد از غذا نابود سازند. و پس خورده را نخورند، و پیش از نان هم خود را شویند.^۱

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۴

زایردیگرچینی هوی - تچه - او که در ۱۰۹۵۷۲۷م از کابل به بامیان رسیده گوید که در کابل وسایر نقاط مربوطه آن، ریش و موی سر را می تراشند، وعادات ایشان با کمی اختلاف شبیه به عادات مردم کاپیسا (کوهستان و کوه دامن حالیه) است.^۱ از روی تصاویر شاهان افغانستان که بر مسکوکات ایشان باقی مانده، قیافت مردم قرن ۵-۶م افغانستان شرقی را چنین میتوان نوشت: که ریش و بروت تراشیده و گاهی هم بروت های دراز و چشمان میخی و بینی های کشیده و ابروان کمانی و چهره های درشت و مویهای غلو و گردن های بلند و حجمه های مایل بکلانی داشته اند. در گوشه های خود حتماً گوشوارهای درو گوهر و در گردن و شانه هم گردن بند و حمایل زرین و گوهرین می انداختند، و گاهی هم در مویهای ریش خود مروارید می آویختند. در مواقعی که هیون تسنگ در خاطرات خود راجع بقیافت ظاهری مردم این سرزمین چیزی میگوید، مردم لغمان را کوچک جثه ولی فعال، و مردم ولایات شمال شرقی را دارای خشونت و درشتی و وضع عامیانه گوید.

تاج و تخت و فرش:

از مسکوکات شاهان افغانستان که دارای تصاویر شاهی است برمی آید، که تاج شاهی در وسط دارای دوشاخ کج بر است و چپ بوده که در بین آن یک کره (گاهی بایک هلال تحت آن) دیده می شود، که در اطراف آن تزئینات دیگر الحاقی گلهای و پرهای و فیه های مروارید و غیره موجود است، و این نوع تاج شاهی مربوط به دوره های قبل از اسلام کوشانیان کوچک و کیداریان و هفتلیان است، که بعد از آن در حدود قرن ششم میلادی بر تاج شاهان کوشانی هفتلی و نپکیان گاهی بجای شاخها و کره، سرگاو شاخداری رسم شده، و بر تاج اجداد شاران غرستان یک هلال که در بین آن گل سه شاخ است، و بر تاج اسلاف شیرهای بامیان بالای یک فیه مروارید یا جواهر، سه هلال که در بین خود هریکی ستاره دارد دیده می شود.^۲

۱- تاریخ افغانستان ۳۹۶/۲

۲- تاریخ افغانستان جلد ۲ صفحات متعدد

ایف و از روی سیاست
اختلاف ادیان و کیش ها
بشدت حکمفرما بود،
و تنوع فراوان بنظر

یودایی و یاکیش های
یاقا بو دانیان و برهمنیان
ی و طرز خاصی ندارد،
و میگذارند، و برخی
ر صرع را استعمال میکنند،
شهار اسوراخ مینمایند،
دندانها را رنگ سرخ
ر دست و دهان خود را
را هم استعمال کنند
د از خوردن غذا سخت
د از غذا ناپود سازند.

اما تخت شاهی بقول هیون تسنگ کلان و بلند بوده و با جواهر نفیس ترین می یافت، که آنرا تخت شیر SIMHASANA سمهاسنه می گفتند، روی تخت با پارچه های خیلی گرانبها پوشیده می شد، وزیر بایی آن هم مرصع بجواهر بود.^۱

رتیلان زابل که شارستان ایشان کوهک رخذ (واقع بر کنار غربی ارغنداب) بود، تخت سیمین داشتند، و چنانچه در فصل اول گفتیم: یعقوب لیث در سنه ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م رتیل را در رخذ بکشت و خزانه و اموال و تخت سیمین او را در دوصد کشتی به سیستان حمل کرد^۲ (غالباً از راه مجرای ارغنداب و هلمند)

اما فرش عمومی مردم (در مناطق گرم) بوریابوده که طبقه بزرگان و خاندان شاهی آنرا بانواع مختلف می آراستند.^۳

رفقار بدست چپ:

از خصایص شهرهای هند و سمت شرقی کشور ما که هیون تسنگ دیده و ضبط کرده است، اینست که باشندگان شهرها مکلف بودند که در موقع رفت و آمد در جاده ها و قتیکه بخانه های خود رسند، بطرف دست چپ خود حرکت کنند، و این رویه اینست که در قوانین ترافیک جهان امروزی هم مراعات میشود.

ضرب دهل و آتش افروزی:

ضرب دهل در جنگ برای مقاصد مختلف جنگی در بین خراسانیان رواج داشته^۴، و یاهنگامیکه موکب شاهی بیرون می آمد، دهل را با آلات دیگر موسیقی و ترانها می نواختند^۵، که این عادت در قبا یل افغانی تا کنون موجود است.

اگر میخواستند که مردم را برای مقاصد مهمه فراهم آورند، در شب آتوز آتش عظیمی

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۳

۲- تاریخ سیستان ۲۰۸ ببعده

۳- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۳

۴- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۲

۵- طبری ۴۵۲/۵

۶- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۵

قیس ترین می یافت،
با پارچه های خیلی

غریب ارغنداب)
لیث در سنه ۲۴۹ ه
ورادر دوصد کشتی

بزرگان و خاندان

نگه دیده و ضبط کرده
ت و آمد در جاده هاتا
کنند، و این
تود.

نایان رواج داشته^۵،
موسیقی و ترانهها
ست.

آنروز آتش عظیمی

رامی افروختند تا فردا مردم جمع آیند، چنانچه بو مسلم خراسانی و یارانش در سپیدنگ
خرقان بتاریخ ۲۵ رمضان ۱۲۹ ه ۷۴۶ م لواهای ظل و سحاب را برای اعلان دعوت
خلافت بنی عباس افراشتند، و در شب همان روز آتش عظیمی را که علامت اجتماع
شیعیان آل عباس بود برافروختند، و فردای آن جم غفیری در لشکرگاه سپیدنگ
(سفیدنج) فراهم آمدند.^۱

در موقعیکه در همین فصل کتاب، راجع به تشکیلات لشکری و امور جنگی صحبت
کردیم، موارد استعمال دهل را در راه و در حربی هم شرح داده ایم.

لباس

لباس مردم افغانستان در اوایل عصر اسلامی در شرق و غرب باهم تفاوتی داشته ، باین معنی که در سرزمین های گرم سیر شرقی تا کنار های دریای سند اشتراکی و شباهتی با البسه هندیان داشته ، ولی در کوهساران کابل و زابل و تخار و غور و هرات و ولایات شمالی بلخ و جوزجانان ، نزدیک همان لباسها بود ، که در مجسمه ها و تصاویر کوشانیان و ملوک محلی تخار و بامیان و ساسانیان پارس دیده می شود .

هیون تسنگ در حدود (۹۹ هـ) البسه سرزمین های شرقی را تا کرانه های دریای سند چنین شرح میدهد : که لباس آنها برش خاصی ندارد ، اکثر مردم البسه سپید و پاک را می پسندند ، و جامه های مزین و ملون را خوش ندارند ، مردان جامه های خود را دور کمر گشтанده و بعد در زیر بغل جمع کرده و بطور حمایل از طرف راست می آویزند ، و زنان پیراهن های کشال دارند که شانه های ایشانرا کاملاً می پوشاند ، و دامن آن بازمین تماس میکند . مردم کلاه و حمایل گل و شال گردن مرصع بجواهر را نیز استعمال کنند ، و البسه را از پنبه و ابریشم کرم و حشی و کتان سازند ، و از کین-پو-لو (= کمبله پنبه) که از موی نفیس بز بافته می شود ، و از هو-لا-لی موی یک حیوان و حشی نیز لباس بسیار نفیس را می بافند . در کوهساران شمال البسه کوتاه و چسپ است . برخی از مردم غیر بودایی البسه متنوع پرطا و وس می پوشند . البسه برخی از زاهدان بودایی عبارت از پیراهن هایی است که دامنه های کشاد دارد و طرف چپ آن برای پوشیدن باز و راست آن بسته می باشد ، و طول برخی از پیراهن ها از کمر پایین تر است . و كذلك پیراهنی رواج دارد ، که پرک

و کمر بند ندارد و موقع پوشیدن چین خورده باتاری بدور کمر بسته می شود، و از رنگها سرخ و زرد هم مستعمل است.

البسه کشتیه (طبقه لشکریان) و برهنه ها (روحانیون) بسیار تمیز و خو شنما و ساده و مطابق صرفه جریست. پادشاه و وزیرانش البسه مزین و تزیینات مختلف دارند، و گاهی گلها را برای آرایش موی استعمال کنند، و کلاههای آراسته بجواهر باگردن بند و دست برنجن پوشند.^۱

یک نفر زایر دیگر چینی که در حدود ۱۰۹ هـ ۷۲۷ م بامیان را دیده و نامش هوی - تچه - او HAUEI-TCHE-AO بوده گوید: که مردم بامیان، پیراهن های پنبه یی و پوستین و لباسهای پرك و غیره دارند، و البسه نخی نیز از پیدوار اینجا است.^۲ ضرورت مردمان سرزمین های سرد و کوهساران و پیدایش پشم و جامه های موینه گوناگون و پوست های نفیس گوسپند و قره قل و روباه و سمور و دیگر حیوانات مویدار دلالت دارد بر اینکه البسه پشمی (صوف) و پوستین ها و بالا پوشهای نمادی (کوسی) و پارچه های كرك و بشرویه پتی و دیگر انواع منسوجات گرم پشمی رواج تام داشته که تا کنون هم بقایای آن پارچه ها و البسه دیده می شود.

پیراهن طویل تازانو با آستین و گریبان و تنبان چین دار که اکنون هم لباس اغلب مردم افغانستانست، پوشیدنی بود که تمام مردم اعم از مردوزن دران مشترك بودند، و مردان جنگی و یاسرداران و توانگران بالای آن مطابق مقام و توانایی خرد پوستین یا چین برش خاص و یا حیانا چا در یاشالی را برشانه می انداختند، چنانچه در مجسمه کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی (حدود ۱۲۵ م) دیده می شود.^۳ در دوره کوشانیان که بقایای آن تا اوایل اسلام طول داشته، لباس مرد عبارت از يك شلوار چین دار بود، که از بالا تا پایین چین خورده و پیراهن او پیراهن درازی بود،

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۳

۲- تاریخ افغانستان ۲/ ۳۹۶

۳- رجوع کنید به تصویر مربوط صفحه ۳۱

ما هم تفاوتی داشته ،
ای سند اشتراکی
تخارو غور و هرات
مجسمه ها و تصاویر
شود .

تا کرانه های دریای
مردم البسه سپید
سردان جامه های
مایل از طرف راست
کاملای پوشانده ،
دن مرصع بجواهر
سازند، و از کین-
هو-لا-لی موی
ران شمال البسه
تا ووس می پوشند.

ت که دامنه های
می باشد ، و طول
ج دارد ، که پرك

که یخن آن يك طرف بسته و بالای آن چین پوشیده می شد که از زانو پایین آمده ، و آنرا فقط يك تکه که عموماً بشکل ماه نو با گل شش برگ با شد ، روی سینه محکم نگاه میداشت ، تا دو طرفه دامن آن از هم دور نمائند . آستین های چین از شانه تا بند دست چین داشت و تنگ بود ، که شکل بازو و ساعد را بخوبی نمایش میداد ، اما لباس زنانه طویل و دارای دامن پرک دار و مواج بود که تمام قامت بانورامی پوشانید ، و از مطالعه مجسمه ها و مسکوکات شاهان کوشانی توان دریافت ، که شاهان البسه فراخ و دراز و کلفت می پوشیدند . پیراهن ایشان عموماً کشال و از زانو پایان بود ، و قراریکه در يك مجسمه مکشوفه از هده ننگرهار (موجود در اطاق هده مرز کابل) برمی آید ، پیراهن یخه یی دارد ، که حاشیه آن با گل خامک دوزی شده ، که دور دامن را نیز خامک دوزی کردند ، و روی این پیراهن کمر بند چرمی بستندی ، از مجسمه کنشکا واضح است که روی پیراهن چین فراخ و درازی که چهار انگشت از دامن پیراهن طویل تر بود پوشیده می شد . و این لباس در همه طبقات نرینه دیده می شود . ولی در اواخر عصر ساسانی در نزدیکی های حلول اسلام ، البسه فراخ و دراز آهسته تنگتر و کوتاه تر و ملایم تر شده ، و نفوذ مجاورت ساسانیان در آن پدیدار است . مثلاً در قرن ششم و هفتم مسیحی که عصر مورد مطالعه ماست ، لباس شاهی بصورتی تنگ بود ، که کاملاً بآبدن می چسبید ، و بهترین نمونه آن در هیكل شاه و شه بانو دیده می شود ، که از معبد فندقستان (غور بند شمالی کابل) بدست آمده و در موزه کابل موجود است .^۱

روی هم رفته باید گفت که البسه مردم افغانستان مقارن حلول اسلام پیراهن و شلوار و چین تنگ و چسبیده بآبدن بوده که آنرا از پنبه یا پشم و اخیان پوست می ساخته اند ، و چین بالا پوش هم مانند کوسی و برک درشت و خشن بود ، و نمونه چین کنونی پختیا و نورستانی و کلاه پشمی آن شباهتی به آن البسه دارد ، که گلدوزی و خامک دوزی هم بالای آن میشد ، و البته طبقه امراء و نجباء تزئیناتی هم بر آن داشته اند ، و مخصوصاً از مجسمه های

۱ - تاریخ افغانستان ۲/۳۱۸

شاهانیکه مقارن ظهور اسلام در افغانستان حکم میراندند برمی آید، که این مردم در لباس و تزئین و استعمال گوسواره ها و حمایل های گهرین و زرین و بازوبند و آویختن نگین های گران بها بر سینه و دوش و نهادن مجسمه های گاو مقدس یا کره طلایی یا دوسه ماه و ستاره بر فرق تاج شاهی، شباهت تامی با شاهان شرقی و غربی مملکت خود داشته اند. در نزد ساسانیان، لباس خراسانی امتیاز خاصی داشت و گویند که اردشیر در جنگ با کرم در در کلال، جامه خراسانی پوشید^۱ که از البسه مردم عراق و پارس متمایز بود. در دوره اسلامی مهم ترین رنگ لباس همان بود که بو مسلم در اواخر عهد امویان در خراسان رواج داد. وی مانند شیدوس که نسبش با میر سید سیاه پوشیدنی اختیار کرد، زیرا مطابق روایات باستانی چون شیدوس به کشتن سیاوش میرفت، لباس سیاه پوشیده بود.^۲

بلعمی گوید: بو مسلم یاران خود را بفرمود تا سیاه پوشیدند، و نامه نوشت بشهرهای خراسان که جامه های سیاه بپوشند. مردمان نساو باورد و مرو و رود و طالقان همه جامه ها سیاه کردند بفرمان ابو مسلم. مدائینی گوید: که جامه از برای آن سیاه پوشیدند، که در عزای علی بودند و پسرش یحیی. و خبر درست اندرین باب آنست که بنی امیه جامه های سبز پوشیدند و رایت سبز داشتند. ابو مسلم خواست که این رسم بگرداند. پس بخانه غلامی بفرستاد که از هر رنگ جامه بپوشید و عمامه بپوشد. آخر سیاه پوشید و عمامه سیاه بپوشید، و ابو مسلم گفت: هیچ رنگ با هیبت تر از سیاه نیست.^۳

بهر صورت بو مسلم در خراسان، رنگ سیاه جامه را رواج داد، و روزیکه در سپیدنگ لوای خود را برافراخت (۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ/ ۷۴۴ م) سیاه بود، و او و یارانش لباس سیاه پوشیده بودند.^۴ و همین لباس سیاه بود، که در دربار عباسیان هم سمت

۱- کارنامه اردشیر بابکان ۲۹ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۹ ش

۲- مجمل التواریخ و القصص ۳۱۵

۳- ترجمه طبری از بلعمی ۷۳۳/۴

۴- طبری ۲۵/۶

از زانو پایین آمده ،
باشد ، روی سینه
آستین های چین
عد رابخوبی نمایش
بود که تمام قامت
شانی توان دریافت ،
هموما کمال و از زانو
وجود در اطاق هده
یا گل خامک دوزی
ن پیراهن کمر بند
ن چین فراخ و درازی
و این لباس در همه
دیکه های حلول
ده ، و تقوذ مجاورت
که عصر مورد مطالعه
سپید ، و بهترین نمونه
غور بند شمالی کابل)

اسلام پیراهن و شلوار
ت می ساخته اند ، و چین
کنونی پختیا و نورستانی
ک دوزی هم بالای
مخصوصاً از مجسمه های

رسمیت یافت، و منصور خلیفه عباسی امر داده بود، تا هر کسیکه بدر بار آید، یک چین سیاه را بپوشد، تا دیگر لباسهای او را بپوشانند.^۱ و ما میدانیم که بو مسلم با انتخاب لباس سیاه و شعار تسوید، یک رسم قدیم آریائیان زردشتی را احیاء کرده بود. زیرا هر چه و لباس سیاه انجام یک پیشگویی اوستا بوده است.^۲

در قرن چهارم هجری مورخان و جغرافیایان یسان عرب، اشاراتی به لباسهای مردم خراسان و ملحقات آن دارند، و این البسه حتماً بقایای پوشیدنیهایی بود، که در اوایل عهد اسلامی رواج داشت. زیرا لباس و پارچه و طرز برش آن مانند مبانی دیگر اجتماعی بصورت فوری و آنی بوجود نمی آید، و تحول آن هم بسیار بطی و تدریجی است. بنابراین ما می توانیم از توضیحات نویسندگان عربی، بطرز لباس و رواج اوایل عصر اسلامی پی ببریم.

قراریکه ابن حوقل در حدود (۹۴۲۵۳۳۱ م) اشاره کند: زنی و لباس مردم خلج زابلستان و نواحی غور (کوچیان غلجی) مانند ترکان بود، ولی البسه مردم بست و سیستان با لباسهای مردم عراق (ایران کنونی) مشابه بود.^۳ و چون درین سرزمین صنعت ساختن البسه نمدی که اکنون هم دراز آنرا کوسی بفتح سین و کوتاه را کوچی گویند رواج داشت،^۴ پس استعمال بالاپوش های پشمین نمدی سپید و سرخ را در آن عصر هم حدس زده می توانیم، بدلیل اینکه محمد بن کثیر که در جنگ دیر العاقول در رکاب یعقوب لیث کشته شده بود مشهور بود به لباده^۵، که در عربی بضم لام و تشدید دوم همین نمد باشد. و چون او کوسی پوشیدی، باین نام شهرت یافته بود، و این وقایع به رجب

۱- ریخ تمدن اسلامی ۵/ ۸۲

۲- هزاره فردوسی مقالات بهرام گوران کلیساریا صفحه ۳ طبع تهران ۱۳۲۲ ش.

۳- صورة الارض ۲/ ۴۱۹

۴- از نام کوسی و کوچی حدس میتوان زد، که این لباس منسوب به کوشان و کوش و کوچ و کرچی و در پنبه تواریشه های قدیم آمده باشد، و چون این لباس در تاریخ سابقه قدیمی داشت آنرا بعد از جنگ استقلال، در لباس رسمی نشان لمر اعلی گرفته بودند.

۵- حاشیه تاریخ سیستان ۲۸۴ بحواله طبری ۳/ ۱۸۹۴

ربار آید، یک چنین
لم با انتخاب لباس
ده بود. زیرا هر چه

نی به لباسهای مردم
بود، که در اوایل
نی دیگر اجتماعی
و تدوین می است.
و رواج اوایل عصر

و لباس مردم خلیج
البسة مردم بست
ین سرزمین صنعت
را کوچی گویند
خ را در آن عصر
لعا قول در رکاب
و تشدید دوم همین
این وقایع به رجب

شان و کوش و کوچ
دیدی داشت آنرا بعد

۲۶۳ تا ۸۷۶ م تعلق دارد و معلومست که این لباس بین سیستانیان شهرت داشت. و حتی یکی
از اخلاف آل صفار سیستان، لیث بن علی بن لیث برادرزاده یعقوب (۲۹۶/ ۲۹۹ هـ)
مشهور بوده به شیرلباده، که روز جلوس خود لباده سرخ پوشیده بود.^۱

بقول بشاری: مردم سند و مکران موی دراز می مانند، و کرته (قرطی معرب و کرنی
پنبتو) می پوشند، و مانند هندوان گوشها را سوراخ کنند، و چادر را هم جز تجار و مشایخ
ایشان پوشند، اما موزه کمتر دارند. و اهل ملتان دستارها را زیر چانه نیندازند.^۲ و لباس
مسلمانان و پیروان ادیان دیگر در جنوب مملکت تا کرانه های بحر یکسان بود، از ازار و تنبان
و در مناطق حاره لنگک هم مستعمل بود. پیراهن ورداء و دیگر انواع پوشیدنیهای مردم
پارس و عراق را هم پوشیدندی.^۳

اما در شمال خراسان و سرزمین های ماورای آمویه لباس هایی که با
اقلیم و هوای آنجا سازگار باشد رواج داشت، و در بخارا هم مانند سایر ماوراءالنهر
کلاه و قبا پوشیدندی، و لباس مردم خوارزم کرته و کلاه های کج بوده که این کلاه به
کجی خود خصوصیتی داشت.^۴

در اوایل عصر اسلامی در سرزمین قندهار (وادی هیرمند و ارغنداب) کلاه های
درازی رواج داشت. و چون بعد از سنه ۴۴ هـ ۶۶۴ م عباد بن زیاد از سیستان برین
سرزمین بتاخت و قندهار را بدست آورد، مردم اینجا کلاه های دراز داشتند، و عباد نیز به
تقلید آن کلاه پوشید و چون رواج یافت، مردم آنرا عبادیه گفتند.^۵

این نوع کلاه های دراز تا جنگ استقلال در قندهار رواج داشت و در پنبتو «تپش»
گفتندی، و شکل کلاه بمنزلت هرم کرچکی بود، که راس آن بسیار تیز بودی، و
سطح بیرونی آنرا با گلابتون زردوزی کردندی، و در بین آن فتیله های پنبه نهادندی،
تا نیک سخت و محکم گردد.

۱- تاریخ سیستان ۲۸۴

۲- احسن التقاسیم ۴۸۲

۳- اصطخری ۱۷۷

۴- ابن حوقل ۲/ ۴۹۰ و ۴۸۱

۵- فتوح البلدان ۵۳۲

در سنه ۱۵۳ ۷۷۰ هـ منصور خلیفه عباسی امری را صادر نمود، که رجال دربار و کارداران خلافت، کلاههای دراز بادستار کوچک بپوشند و شمشیر را بکمر آویزند، و رنگ لباس باید سیاه باشد، و هر کسی که بدربار آید، حتماً چنین سیاهی را بالای دیگر البسه بپوشند، و بر کرته خویش این آیت نویسند: فسیکفیکهم الله وهو السميع العليم^۱. منصور به تمام ممالک عباسی (و از ان جمله خراسان) فرمان داده بود که چنین لباس بپوشند^۲ اعرابیکه بخرا آن آمده بودند، و با خراسانیان در تبدیل خلافت از خاندان اموی به خاندان عباسی همدستی داشتند، ازینجا رسوم و فرهنگ و مبانی کلتوری خراسانی را بدربار عباسیان انتقال دادند، و مخصوصاً هنگامیکه مامون خلیفه از خراسان و مرو بر بغداد دست یافت، رجال خراسانی با او بدربار بغداد رفتند، و تمام مبانی فرهنگی خود را به آنجا بردند.

اعراب این مبانی فرهنگی را در لباس و تمدن نیک تقلید کردند، و قباها و تنبانها و طیلسانها و موزه ها و جورابها پوشیدند^۳، که این لباس های مشترک مردم خراسان و عربهای مملکت عباسی بود، و چون در مرکز خلافت لباس فقهاء و علماء دستار سیاه و زیرپوش و طیلسان سیاه بود، و نخستین بار قاضی عصره ارون الرشید امام ابو یوسف این لباس را رواج داده بود^۴، و همچنین قاضیان کلاههای دراز و طیلسانهای نازک می پوشیدند، بنابراین توان گفت که لباسهای دانشمندان اسلامی خراسان که جزو مملکت عباسی بود نیز چنین بود.

در دوره عباسی لباس عادی طبقه بلند، تنبان فراخ و پیراهن و کرته و بالا پوش و قبا و کلاه و جورابهای ابریشمین و پشمین و پوستین بود، که آنرا موزج میگفتند، و عامه مردم بالای لباس، قمربندی راهم می بستند، و سپاهیان گاهی دوپزار را یکی بر دیگر

۱- قرآن، البقره ۱۳۷

۲- جرحی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی ۸۲/۵ بحواله الاغانی و ابن اثیر و عقد الفرید.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۸۳/۵

۴- همین کتاب بحواله ابن خلکان ۳۰۳/۲

که رجال دربار
را بکمر آویزند ،
همی را بالای دیگر
هو السميع العليم^۱ .
بین لباس بپوشند^۲
ز خاندان اموی
ملقوری خراسانی
تغیبه از خراسان
فگند ، و تمام

، و قباها و تنبانها
مردم خراسان و
علماء دستار سیاه
- امام ابو یوسف
یلسانهای نازک
خراسان که جزو

بالا پوش و قبا و
تند ، و عامه مردم
یکی بر دیگر

برو عقد الفرید .

می پوشیدند ، و در وقت دخول مسجد پیزار بالای را می کشیدند
که نام آن جرموق بود .^۱ و این هر سه کلمه از موزه - کمر بند - چرمک زبان دری گرفته
شده ، و معلوم است که اعراب آنرا از البسه مردم خراسان شمالی برده اند .
اماد در دوره اول اسلامی : مردم ماوراء النهر بقول بشاری موزه را در تابستان و
زمستان می پوشیدند ، و پیزار را کمتر استعمال میکردند . فقیهان ایشان طیلسان را بالای
عمامه پوشیدندی که بالای آن دراعه متمایل به پشت انداختندی ، و بشاری این لباس
را در طوس و ابیورد و هرات دیده بود . و مردم سیستان از دستارهای خود جیغه را
مانند تاج می گذاشتند ، ولی آستین های قبا های سپاهیان تنگ بود ، و در مروج فیهانی
بودند ، که طیلسان را بر یک شانه می انداختند .^۲

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۳۱/۲ بحواله مختصر تاریخ عرب سده ۱۰ میر علی ۳۸۸

۲- احسن التقاسیم ۳۳۸

اوقات و تقویم

در اوقاتیکه دین اسلام در افغانستان نشر می یافت ، یعنی در قرن اول هجری در ولایات شرقی تقویم و شهور هندی رواج داشت . و سند ما درین مورد کتیبه بیست ، که که در وادی توچی وزیرستان سمت شرقی افغانستان ، بر یک قطعه سنگ بدوزبان عربی و سنسکریت بدست آمده و اینک در موزه پشاور موجود است .

حصه اول این سنگ نبشته ۹ سطر بخط ناپخته کوفی دارد ، که در پایان آن پنج سطر برسم الخط مخلوط سره SARADA و ناگری NAGRI است ، و سطح نوشته سنگ ۱۲×۲۴ انچ است ، که حصه کوفی آن ۸×۹ و حصه سنسکریت آن ۹×۶ انچ است . مضمون عربی آن حاکیست که این کتیبه در تاریخ بنایی نوشته شده که آنرا ... بن عمار بنا داشته ، و این سنگ را روز جمعه ۱۳ جمادی الاولی سنه ۵۲۴۳ ۸۵۷ م نوشته اند .

ترجمه مضمون ۵ سطر سنسکریت آن چنین است :

« اوم . سلام . در سال ۳۲ - در ماه کرتیکا - در روز دوم تاریخ . »

ازین سندیکه در دست داریم میدانیم که تا اواسط قرن سوم هجری هم تقویم هندی باشهور عربی در ثبت تاریخ ابنیه مستعمل بود ، و استعمال شهور عربی بار سوم اسلامی ، این تقویم قدیم را ازین نبرده بود .

بموجب شرحیکه هیون تسنگ از مشاهدات خود در حدود سال نهم هجرت میدهد کوتاهترین حصه وقت را در قسمت های شرقی مملکت تسانه TSA-NA (کشانه)

۱- نبشته های موزیم پشاور از عبدالشکور بزبان انگلیسی طبع پشاور ۱۹۴۶ م کتیبه نمبر ۴۹ ص ۴۳

میگفتند با این تصاعد:

۱۲۰ کشانه = ۱ تکشانه (تسانه)

۶۰ تکشانه = ۱ لاهه (لافو)

۳۰ لاهه = ۱ مه هورته (ماو-هو-لی-تو)

۵ مه هورته = ۱ کاله

۶ یا ۸ کاله = ۱ اهورتره (شباروز)

حساب شهر هلالی بود، و از هلال تابدر راسو کله - پکشه (قسمت سپید) ماه میگفتند، و از بدر تا محاق کرشنه - پکشه (قسمت تاریک) ماه بود، و هر قسمت تاریک ۱۴ یا ۱۵ روز با قسمت سپید ماه آینده، یکماه رانشکیل میداد، و شش ماه سیر آفتاب را که در قسمت شمال خط استواء بود، اوته ره ینه (سیر شمالی) و شش ماه جنوبی را د کشینه ینه (سیر جنوبی) میگفتند، که این هر دو سیرشش ماهی یکسال VATSARA رانشکیل دادی:

یکسال شش موسم داشت، باین تفصیل:

۱/ از روز ۱۶ ماه اول تا روز ۱۵ ماه سوم، موسم گرمای تدریجی بنام وسته (بست)

۲/ از ۱۶ ماه سوم تا روز ۱۵ ماه پنجم، گرمای کامل بنام گرشمه

۳/ از ۱۶ ماه پنجم تا روز ۱۵ ماه هفتم، موسم بارانی ورشه (برسات)

۴/ از ۱۶ ماه هفتم تا روز ۱۵ ماه نهم، موسم سرسبزی و تنمیه بنام سه ره ده

۵/ از ۱۶ ماه نهم تا روز ۱۵ ماه یازدهم، موسم سرمای تدریجی بنام هیمنته

۶/ از ۱۶ ماه یازدهم تا روز ۱۵ ماه اول، موسم سرمای کامل، بنام سی سیره^۱

سال این تقویم ۱۲ ماه داشت، که تاکنون هم در پشاور و وادیهای ماورای خیبر نامهای آن مستعمل است و مادر جدول مقایسوی شهر نامهای آنرا خواهیم داد.

۱ سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۰۰ ببع

ن اول هجری در

رد کتیه یست، که

سنگ بدوزان عربی

در پایان آن پنج سطر

طرح نوشته سنگ

آن ۹×۶ انچ است.

شته شده که آنرا...

ی سنه ۵۲۴۳ ه ۸۵۷ م

ت:

تاریک. »

ی هم تقویم هندی

بی بار سوم اسلامی،

ال نهم هجرت میدهد

(TSA-NA کشانه)

۱۹ م کتیه نمبر ۴۹ ص ۴۳

روزها و هفته:

در میان جامعه زردشتی خراسان که در قرن اول هجری یک قسمت مردم افغانستان را در غرب و شمال کشور تشکیل میداد، اصلاً حساب هفته نبود، و هر ماه را به سی روز تقسیم کردند، که هر روز نام خاصی داشت، بدین ترتیب:

۱/ هر مزدیافرخ ۲/ بهمن ۳/ اردی بهشت ۴/ شهریور ۵/ اسفندارمذ ۶/ خرداد ۷/ مرداد ۸/ دی به آذر ۹/ آذر ۱۰/ آبان ۱۱/ خور ۱۲/ ماه ۱۳/ تیر ۱۴/ گوس ۱۵/ دی به مهر ۱۶/ مهر ۱۷/ سروش ۱۸/ رشن ۱۹/ فروردین ۲۰/ بهرام ۲۱/ رام ۲۲/ باد ۲۳/ دی بدین ۲۴/ دین ۲۵/ ارد ۲۶/ اشتاذ ۲۷/ اسمان ۲۸/ زامیاد ۲۹/ مارسفند یا مهرسپند ۳۰/ انیران یا بهروز.^۱

پیروان کیش زردشت در برخی از این روزها، جشن‌های خاص و اعیادی داشتند، که مادر قسمت رسوم و اعیاد همین فصل کتاب شرح خواهیم داد.

استعمال این روزها در تاریخ اواخر دوره ساسانی و قرن اول اسلامی ازینجا ظاهر است که طبری ذکر قتلارشد خسرو پرویز را در ماه آذر، روز آذر^۲ (اسفند سال ۶ هجری شمسی) و کشته شدن اردشیر پسر شیرویه را دوم ماه بهمن، شب روز آبان^۳ (نهم اردی بهشت سال ۹ ه. ش) و قتل شهربراز را در اسفندار مذماه روز دی بدین^۴ (۲۱ خرداد سال ۹ ه. ش) می نویسد، و ازین برمی آید، که تا اوایل دوره اسلامی رسم هفته شماری در خراسان و عراق نبوده، و چون این ترتیب یادگار کلدانیان و آشوریانست، و یهودیان و مسیحیان هم ازیشان گرفته و درینجا بوده اند، پس مردم بوسیله آنها هفته را می شناختند، که رواج رسمی آن بعد از اسلام است.

بدینطور مردم زردشتی هفته نداشتند، ولی از وجود آن در اقوام سامی آگاه

۱- آثار الباقیه ۴۳ و ۲۳۰ و اندرز آذر بهمارسپند، طبع در مجله دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۳۸ ش

۲- طبری ۱/ ۶۱۷

۳- طبری ۱/ ۶۲۹

۴- طبری ۱/ ۶۲۹

قسمت مردم

۲، وهر ماه رابه سی

مارمذ/۶ خور داد

۱۹/ تیر ۱۴/ گوش

۲۰/ بهرام

۲۷/ اسمان

و اعیادی داشتند،

اسلامی ازینجا

۲ (اسفند سال ۶

روز آبان^۳ (نهم

ماه وزدی بدین،^۴

بل دوره اسلامی

دگار کلدانیان و

وده اند، پس مردم

م است.

ام سامی آگاه

بیان تیریز ۱۳۳۸ ش

بودند، و مردم سمت مشرقی افغانستان نیز ظاهراً ایام هفته را استعمال نمیکردند، اگرچه در سنسکریت و هند ایام هفته موجود بود.

زیرا هیون تسنگ^۱ که در حدود سنه ۹ هکندهار را دیده و از تقویم مروج آنوقت صحبت میراند، از ذکر ایام هفته خاموش است. و در کتیبه سرخ کوتل بغلان نیز تاریخ آن سی و یکم سال سلطنت کنیشکا هنگام نisan ماه (برج حمل حدود ۱۶۰م) نوشته شده^۱ که ذکر روز ندارد. هکذا در کتیبه خروشتی خوات وردگ روز تعیین نشده و گوید: که در سنه ۵۱ عهد کنیشکا بتاریخ ۱۵ ماه ارته می زیوس (یونانی) مهبد خوات ساخته شد.^۲ اما در کتیبه توجی وزیرستان - چنانچه در آغاز این مبحث گذشت - تاریخ ماه کرتیکا و روز دوم تاریک (یعنی هفتد هم) بدون ذکر نام روز قید شده، در حالیکه در رسم الخط عربی روز جمعه ۱۳ جمادی الاولی ۲۴۳ هـ نوشته اند. و ازین برمی آید، که تعیین روز را طوریکه هیون تسنگ شرح داده، به پانزده روز تاریک و روشن میکردند، و نوشتن ایام هفته رواج نداشت.

بقول البرونی هندیان اسمای ایام هفته را می شناختند، و هر روز را بنام یکی از کواکب سبعة مسمی ساخته بودند، که بعد از نام همان کواکب، کلمه «بار» را که در سنسکریت جزو هفتم یک هفته و بجای شنبه فارسی بود می آوردند، که عین همین ترتیب در انگلیسی و فرانسوی نیز تا کنون موجود است بدین موجب :

- ۱- روز یکشنبه : آدت بار (اتوار کنونی) SUNDAY یعنی روز آفتاب .
- ۲- روز دوشنبه : سومه بار (سوموار کنونی) MONDAY یعنی روز مهتاب .
- ۳- روز سه شنبه : منگل بار (منگلوار کنونی) TUESDAY یعنی روز مریخ .
- ۴- روز چهارشنبه : بدھ بار (بدھوار کنونی) WEDNESDAY یعنی روز عطارد .
- ۵- روز پنجشنبه : برهسپت بار (لکشمی وار کنونی) THURSDAY یعنی روز مشتری .
- ۶- روز جمعه : شکرو بار (شکروار کنونی) FRIDAY یعنی روز زهره .

۱- مادر زبان دری ۱۰

۲- تاریخ افغانستان ۲ / ۲۰۲

۷- روز شنبه: سنیچر بار (سنیچر وار کنونی) SATURDAY یعنی روز زحل^۱
 بدین وتیره نامهای روزهای هفته در هند و شرق افغانستان وجود داشت، ولی
 استعمال آن نبود. اما در ملل سامی و مخصوصاً در مغرب و شام، ایام هفته مطابق روایت
 تورات موجود بود، که عرب عربه و ملل عربی هم از ایشان گرفته اند، و در عربی ایام
 جاهلیت نامهای ایام هفته چنین بود:

۱/ الاحد ۲/ اھون ۳/ جبار ۴/ دبار ۵/ مونس ۶/ عروبه ۷/ شیار.
 که بعد از آن در دوره اسلامی برای هفت روز نامهای الاحد - الاثنان - الثلاثاء
 الاربعاء، الخميس - الجمعة - السبت مستعمل بود.^۲

در قرن نخستین اسلامی که خراسان بدست لشکرهاى عربی فتح شد، این ایام هفته را
 نیز با سایر فرآورده های فرهنگی خود بخراسان آوردند. چون جمعه بموجب قرآن
 واحادیث نبوی روز مقدس و عبادت و نماز بود، ختم هفته در آن واقع می شد، و آغاز
 هفته از روز سبت یعنی شنبه بود.

کلمه سبت در آرامی سبت SABBATH در سریانی شبتا SHABTA' در عبری
 شبات SHABBA'T در اکدی شبتو SHABATTU بود، که در ریشه آن مفهوم
 استراحت و آرایش موجود بود، و در عربی هم سبت (به سه فتحه) استراحت
 کرد و یا قطع کرد است. و از همین ریشه سامی کلمه مفرسی را ساخته، و شبند گفتند
 که از آن بعداً کلمه شنبه برآمد، و ایام هفته را بدان تعیین کردند.

در تحویل کلمات گاهی پیش از باء و کاف نونی را درباره کلمات می افزایند،
 مانند تنبا کو که از تنبا کو و تنبا کو گرفته شده و تفنگک و فشنکک که از تفک و فشک ساخته
 شد. به همین صورت در شبت نیز نونی افزودند، و شنب و شنبد گفتند، که صورت اخیر
 آن شنبه است.^۳ ولی بنظر می آید، که این کلمه را به فتحه و کسره باء هر دو گونه

۱- کتاب الهند ۱۷۱

۲- آثار الباقیه ۴۸ و ۶۴

۳- چهل مقاله کسروی ۲۳۸ ببعده طبع تهران ۱۳۳۵ ش

تلفظ میکردند، مثلاً^۱ در يك عصر و يك دربار منوچهری دامغانی آنرا به فتحه ماقبل آخر در قافیت (ببد) آورده، ولی فرخی آنرا به کسره باء در قافیت (واجدی) گنجانیده است. منوچهری راست :

بفال نیک بروز مبارک شنبد نبید گیر و مده روزگار خویش بید
اما فرخی گوید :

رادی را توال و آخری حری را تو واضع و واجدی
توبهمه جهان به پیشی و نام همچو زجمع روزها شنبدی

این کلمه در ارمنی شاپات، و در فارسی شیرازی SHAMBED و در گیلکی SHAMBA^۱ و در دری کابلی SHAMBE و در پنتو نیز شمبی به یای مجهول باقی مانده است. که ایام هفته را از اوایل عصر اسلامی شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه شمرده اند، و روز دیگر را گاهی بهمان نام عربی جمعه و گاهی آدینه گفتند، و این نامهای روزها در هنگا میکه سامانیان بلخی دست به پرورش زبان دری بردند، رواج تمام داشت. چنانچه ابوعلی محمد بلعمی وزیر دانشمند خراسان در سال ۳۵۲ هـ ۹۶۳ م هنگام ترجمه و تلخیص تاریخ طبری این نامهای روزها و کلمه آدینه را بجای جمعه مکرر آورده است.^۲ و چنانچه فرهنگ نویسان گویند، کلمه آدینه را از آذین بمعنی زینت و آرایش گرفته اند. زیرا جمعه روز آرایش ظاهر مسلمانان است.^۳ که در عربی هم آنرا یوم الزینه میگفتند.^۴

مخفی نماند که این نامهای ایام هفته در زبان سغدی نیز رواج یافته بود، و در اسناد مانوی که در تورفان بدست آمده و بعضی از آن درباره روزهای مانویست، نامهای این روزها عیناً بترتیب مروج امروزه مذکور است، ولی درین اسناد تلفظ کلمه شنبه

۱- حواشی برهان ۱۳۰۰

۲- تاریخ بلعمی ۱، ۳۲ بهمد طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۳- غیاث اللغه ۱۱ بحواله شرح عربی گلستان از سروی .

۴- فرهنگ ناصری

S. یعنی روز زحل
ت وجود داشت، ولی
ایام هفته مطابق روایت
اند، و در عربی ایام

سروبه ۷ / شیار .
- الا ثنان - الثلاثاء

ح شد، این ایام هفته را
جمعه بموجب قرآن
واقع می شد، و آغاز

SHABTA در عبری
در ریشه آن مفهوم
سه فتحه (استراحت
ساخته، و شنبذ گفتند

مات می افزایند،
تفک و فشک ساخته
تند، که صورت اخیر
رۀ باء هر دو گونه

SHMBYD ضبط شده، که همان شنبد (بکسرۀ باء) است. و روز جمعه (آدینه) رانوگ
 روچ NWGRWC نامیده اند، که در پښتو (نوی روخ) و در دری (روزنو) باشد. و چون
 این اسناد سغدی تورفان به سالهای ۹۳۰ م ۳۱۹ هجری قمری و حوالی ۸۶۵ م ۲۵۲ هجری
 ربط دارد،^۱ بنابراین توان گفت که استعمال ایام هفته در قرن دوم هجری، در
 زبان سغدی هم معمول بوده است.

تاریخ ماهها و شهور عربی:

چون بافتوح عربی در قرن نخستین اسلامی، تاریخ و تقویم عربی و اسلامی هجری
 در خراسان رواج یافت، باید در اینجا درباره آن هم توضیحی دهیم:
 در بین اعراب قبل از ظهور اسلام، سال قمری شمسی (مخلوط) و ماههای قمری
 بحساب رویت هلال مستعمل بود، که نامهای آنرا در جدول اسامی شهر خواهیم داد.
 و اینکه سال مخلوط بود، از نامهای بعضی شهر مانند ربیع اول و دوم که بهار و موسم
 ازهار باشد، و جمادی اول و دوم (به ضمه اول و فقهه دال بمعنی موسم جمود
 و یخ بندی) و رمضان (موسم گرمای شدید) پدیدارست. و ممکن است با سال یهود
 بنام تشری (بکسرۀ اول) که مخلوط قمری و شمسی بود، موافقت داشته باشد. و این
 مطلب را البیرونی بحواله ابو معشر بلخی می نویسد، که این تحویل سال از قمری
 محض به سال قمری و شمسی، دو صد سال قبل از هجرت در اثر تقویم یهودی بمیان
 آمده بود.

اما در دوره اسلامی چون سال خالص قمری مورد استعمال قرار گرفت، هر
 سی و سه سال قمری مساوی ۳۲ سال شمسی بود^۲، و بنابراین سال خراجی (ادای
 مالیات) بحساب شمسی حساب می شد، که بطور مثال سال ۱۰۰ قمری مساوی سال
 ۹۷ شمسی بود، و در قرنهای اول اسلام همواره در مدت هر ۳۳ سال قمری یکسال
 می افزودند، بعبارت دیگر سالی را که پس از سال ۳۲ خراجی می آمد، بجای اینکه سال

۱- بیت مقاله تنی زاده، تعلیقات بر مقاله روزه های مانوی ۳۵۵ ببعد طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۲- مختصر دایرة المعارف اسلامی ۵۷۸ (انگلیسی) طبع بریل لیدن ۱۹۵۳ م

سی و سوم بنامند، سال ۳۴ قرا رمیدادند. باید گفت: که سالی بنام سال خراجی (شمسی) از قرنهای اول اسلامی مورد استعمال بوده و شاید زمان برقراری آن در عراق و ایران مقارن زمان حکومت عرب باشد^۱.

۱- اما وضع سنه هجری

در سال ۱۷ هجرت چون حضرت عمر دیوانها و خراج و قوانین را وضع کرد، احتیاجی به نوشتن تاریخ یا فتنه، و درین باره از هر زمان نامی استشاره نمودند، وی گفت: ما حسابی داریم که آنرا ماه روز گوئیم، یعنی شمار ماهها و روزها. پس اعراب کلمات «ماه روز» را معرب ساخته و «مورخ» گفتند، و از آن مصدری را به قاعده عربی برون تفعیل تاریخ ساختند. و چون در تاریخ مبعث و مولد حضرت پیامبر (صلعم) اختلاف بود، بنابراین مبداء تاریخ خود را سال هجرت گرفتند، که در آن خلافتی نبود. تاریخ هجرت و وصول بمدینه روز دوشنبه ۸ ربیع الاول بود (۲۰ ستامبر ۶۲۲ م) ولی مسلمانان مبداء تاریخ خود را ماه اول یعنی محرم همان سال (پنجشنبه ۱۵ جولای ۶۲۲ م) گرفتند، و این تاریخ را در سال ۱۷ بعد از هجرت در عصر حضرت عمر معین کردند^۲. و حساب دوازده ماه قمری (اما در صورت کیسه ۱۳ ماه) را که بموجب امر قرآنی برویت هلال تعلق داشت برگزیدند، و نامهای شهر را هم از قرار یک در آنوقت شهرت و رواج داشت به سلسله محرم و صفر الخ پذیرفتند، که ما نامهای شهر قمری را در جدول مخصوص این مبحث ذکر خواهیم کرد.

اعراب مانند مردم زردشتی برای سی روز هر ماه نامهای خاصی را وضع نکردند، ولی در هر ماه سه سه شب را بنامهای مخصوص مطابق حال قمر و روشنی آن نامیدند بدین تفصیل:

سه شب اول ماه تا ۳ غر جمع غره یعنی اول هر چیز.

سه شب دوم ماه تا ۶ نفل یا شهب (بضمه اول و فتحه دوم)

۱ - مقالات تقی زاده ۱۶۷ مقاله مبداء تاریخ.

۲ - آثار الباقیه ۲۹، ۳۰.

جمعه (آدینه) رانوگ
(روز نو) باشد. و چون
حوالی ۸۶۵ م ۲۵۲ هـ ق
قرن دوم هجری، در

عربی و اسلامی هجری
هیم:

مهاهای قمری
سامی شهر خواهیم داد.
دوم که بهار و موسم
بمعنی موسم جمود
و ممکن است با سال یهود
تفاوت داشته باشد. و این
تحویل سال از قمری
اثر تقویم یهودی بمیان

عمال قرار گرفت، هر
ن سال خراجی (ادای
۱۰۰ قمری مساوی سال
۳۳ سال قمری یکسال
آمد، بجای اینکه سال

بیمه طبع تهران ۱۳۴۱
م ۱۹۵۳

سه شب سوم ماه تا ۹ تسع (بضمه اول و فتحه دوم) یا بهر (بضمه اول و فتحه دوم)
 سه شب چهارم ماه تا ۱۲ عشر (بضمه اول و فتحه دوم)
 سه شب پنجم ماه تا ۱۵ بیض (بکسره اول و فتحه دوم)
 سه شب ششم ماه تا ۱۸ درع (به ضمه اول و فتحه دوم)
 سه شب هفتم ماه تا ۲۱ ظلم () () () ()
 سه شب هشتم ماه تا ۲۴ حنادس (بفتح اول و کسره چهارم) یا دهم (بضمه اول و سکون دوم)

سه شب نهم ماه تا ۲۷ آدی (بفتح اول و کسره سوم)
 سه شب دهم ماه تا ۳۰ محاق (بکسره اول) (۱)
 هکذا شب اول ماه غره و شب چهاردهم بدر و شب اخیر سلخ بود.

سنوات و تقویمهای دیگر

علاوه بر تقویم هندی و عربی هجری که در قرن اول فتوح اسلامی در خراسان و افغانستان رواج داشت، و ما شرح آنرا داده ایم، تقویم دیگری نیز موجود بود بدین تفصیل:

۱ / تقویم مجوسی :

چنانچه در مبحث روزها و هفته گفتیم، یک قسمت مهم مردم افغانستان در قرن نخستین اسلامی کیش مزدیسنا و زردشتی داشتند، و ایشان را حساب روزها و تقریمی بود بنام تاریخ مجوس یا مغان، (۲) که در خراسان و ماوراءالنهر رواج کامل داشت. ترتیب ماههای این تقویم در جدول مربوط این مبحث خواهد آمد، و آغاز آن از نخستین سال کشته شدن یزدگرد پادشاه آخرین ساسانی در مرو (۶۵۲ م ۳۱ هـ) بوده است. و بنا به گفته البیرونی در قانون مسعودی هم زردشتیان مغرب رود جیحون و هم ماوراءالنهر که میبضه و اسفندیاریه بودند، هر دو این مبداء تاریخ را بکار می بردند.^۲

۱- آثار الباقیه ۶۴

۲- این نام را البیرونی در آثار الباقیه و غیره باین تقویم داده است.

۳- مقالات قتی زاده ۱۸۲ بید

مه اول وقتحه دوم)

سال زردشتیان ۱۲ ماه ۳۰ روزه داشت که جمله ۳۶۰ ویک ربع روز بود ،
اما پنج روز را در هر سال بنام پنجی واندرگاه (اندرجاه معرب) به پایان ماه هشتم
آبان الحاق می کردند ، که در خراسان این رسم باقی مانده و سال ۳۶۵ روز ویک
ربع بود ، و این ربع را میگذاشتند ، تا که در مدت ۱۲۰ سال یکماه گردیده و عدد
شهر این سال را ۱۳ می شمردند ، که کیسه باشد ، و پیروان کیش زردشت عقیده
داشتند که مبداء سال ایشان از خلق انسان نخستین یعنی روز هر مزد ماه فروردین که
آفتاب در نقطه اعتدال ربیعی متوسط آسمان بود آغاز شده است.^۱

(یادهم) بضمة اول

۲/ تقویم بابلی:

دیگر از شهر و سنین مروج قرون اول اسلامی در افغانستان: ماههای بابلی است ،
که در ملل سریان و یهود رواج داشته و یکی از تقاویم معروف عالم بود .
در عصر کوشانیان مقارن قرن اول مسیحی در تخارستان این شهر را می نوشتند ،
و دلیل این سخن کتیبه حدود ۱۶۰ م سرخ کوتل بغلانست ، که زبان آن دری قدیم
یا تخاری و رسم الخط آن یونانی شکسته و تاریخ آنرا به ماه بابلی نوشته اند چنین:
«به سی و یکم سال سلطنت ، هنگام نیسان ماه»^۲

بود .

سلامی در خراسان

قمری نیز موجود بود

در اصل کتیبه بحروف یونانی NEICAN نوشته شده ، ولی معلوم نیست
که تلفظ تخاری آن مانند یهودی نیسن بوده و یا مانند تقویم سریانی نیسان ؟
بقول بن ونیست این تقویم بابلی در زبان سغدی هم معمول بود ، و نیسان ماه
هفتم سال رومی و اصلاً ماه بهاری بابلی معادل مارچ و اپریل فرنگی
(حمل شمسی) و در تقویم سریانی نیز ماه هفتم ، ولی در سال مذهبی یهود ماه اول
وسی روز بود ،^۳ و تحول این کلمه چنین است :
اکادی: نیسن ← آرامی: نیسن ← سریانی و عربی: نیسان .^۴

تستان در قون نخستین

وزها و تقریمی بود

واج کامل داشت .

و آغاز آن از نخستین

۸۳۱) بوده است .

ن و هم ماوراءالنهر که

۲. بد.

۱- آثار الباقیه ۴۳ و مقالات ۱۸۱

۲- مادر زبان دری ۱۴۰

۳- دایرة المعارف اسلامی ماده: نیسان .

۴- الدخیل فی لغة العربیه ، مجله کلیه الاداب قاهره ۱-۴۹ می ۱۹۵۰ م

چون این تقویم در بخاری و سغدی رواج داشت و طوری که گذشت اقلیت های یهودیان نیز در شهرهای خراسان بودند . پس روشن است که مردم این تقویم را می شناختند ، و بقول البیرونی سال آن ۳۵۴ روز بحساب قمری و ماه اول هم نیشان بود ، که ایام مرسبزی و تازگی اشجار و ازهار باشد^۱ و همین شهرت نیشان ماه و سوابق آن در خراسان بود ، که در ادبیات دری اوایل قرون اسلامی نیز جای گرفت ، و آنرا موسم شگفتگی و خرمی گفتند .
فرخی راست :

تا چون ز درباغ درایده نیسان از دیدن او تازه شود روی بساتین
(۲۹۶ دیوان)

وازین قدیمتر رود کی در قصیده معروف خود «مادرمی» گفته بود :
هم به خ اندر همی گذارد چونین تابگه نو بهار و نیمه نیسان
۳/ تقویم سیستانی :

البیرونی از احمد بن محمد مهندس سیستانی شنیده بود ، که گذشتگان مردم سیستان (قبل از استعمال تقویم عربی) برای شهر خود نامهای خاصی داشتند ، که ابتدای سال آن از ماهی مقارن فروردین بود^۲ و ازین برمی آید که سال سیستانیان هم شمسی بود ، و ما نامهای شهر سیستان را در جدول مربوط خواهیم نوشت .

۴/ تقویم خوارزمی و سغدی :

این گاه شماری نیز در قرون نخستین اسلامی در سغد شمال خراسان و خوارزم موجود بود ، که ما نامهای ماههای آنرا در جدول مربوط می نویسیم . مردم خوارزم مبداء تاریخ خود را از ساختمان آن می شمردند ، که ۹۸۰ سال قبل از اسکندر بود ، و بعد از آن چون در سنه (۶۱۶) اسکندری فرزند آفریغ خوارزم شاه ، کاخ و قلعه فیرا در یک سمت شهر خوارزم بنانهاد ، آنرا مبداء تاریخ خود

۱- آثار الباقیه ۵۳

۲- همین کتاب ۴۲

شت اقلیت های
ردم این تقویم
وماه اول هم
همین شهرت
قرو ز اسلامی

وی بساتین
(۲۹۶ دیوان)
بود:

بسمه نیسان

تنگان مردم سیستان
ند، که ابتدای سال
سیستانیان هم شمسی
ست.

خراسان و خوارزم
تقویم . مردم
۹۸ سال قبل از
یغ خوارزم شاه،
اءتاریخ خود

شمردند ، که تافتح دوم خوارزم بدست قتیبه بن مسلم (۸۸ هجری) همین تقویم
خوارزمی را معمول می داشتند . ولی قتیبه از طرف خود «اسکچمو که بن از کا جوار»
خوارزم شاه را در آنجا نصب کرد و تقویم خوارزم نیز مانند مسلمانان دیگر هجری
شد، و قتیبه خط و رسوم و فرهنگ سغدی و خوارزمی را بکلی از بین برد، و کسانی که
آنها می دانستند نابود کرده شدند .

شهور تقویم خوارزم و سغد مانند شهور زردشتی در عدت و کمیت یکسان
بود، ولی در مبادی برخی از شهور باهم اختلاف داشت ، و پنج روز مسترقه را به
آخر سال ملحق میکردند ، و آغاز سال خود را از ششم فروردین و خرداد روز
می شمردند ، و مردم خوارزم بزبان خود، و سغدیان بزبان سغدی، سی نام را مانند
زردشتیان، برای سی روز داشتند، و برای خمسۀ مسترقه نیز نامهای خاصی در هر دو
زبان بود، که البیرونی شرح آنرا داده است. ولی ایام هفته چنانچه گفته شد نداشته
اند^۱ و آنها بعد از نشروفتح اسلام از مسلمانان گرفتند.

جدول شهریکه در افغانستان مقلان ظهور اسلام رواج داشت از آثار الباقیه ص ۶۹ و کتاب الهند ۳۰۲ البیرونی

عدد	هروی هجری	یهودی	زردشتی	سیستانی	سنی	خوارزمی	سریانی و نستعلیق	هندی	ترکی
۱	محرم	تشری	فروردین ماه	کواذ	نوسرد	ناوسارچی	تشرین الاول	بیشاک	سجقان
۲	مهر	مهرشوان	اردی بهشت ماه	دهر (دهو)	جرجن	دودوست	تشرین الاخر	چیرت (زیرت)	اود
۳	ربیع الاول	کسایو	خرداد ماه	اوسال	فینج	هروداد	کانون الاول	آشار	بارس
۴	ربیع الثاني	طلیث (طیث)	تیر ماه	تیر کیا نوا	نسا کلج	چیری	کانون الاخر	شرا بن (سراوان)	تفتخان
۵	جما دی الاولی	شفا	مرداد ماه	سرینوا	اشنا خنداه	همداز	شیاط	بهردیه (بهادر)	لو
۶	جما دی الاخره	آذر	شهریور ماه	مربوزا	مرخند	اشخوری	آزار	اسوج	یدلان
۷	رجب	فین	مهر ماه	مژور (توزر)	انگن	اومری	فینان	کارث (کارشکی)	پونت
۸	شعبان	ایر	آبان ماه	هرافوا	ابانج	فاناخین (ایاناخین)	ایار	مناکیر	فوی
۹	رفضان	سئون	آذر ماه	ار کبازوا	فوغ	ادی (ادو)	حزیران	پوش	پوچین
۱۰	شوال	تیز	دی ماه	کوپشت	مسافورغ	رینورد	تموز	ماگ	توق
۱۱	ذوالقعدة	ارب	بهمن ماه	کوشین (کوشین)	زیمدنج	اشمن (رشن)	آب	پاگن	ایت
۱۲	ذوالحجه	ابول	اسفندار مدماه	ساروا	خشوم	اسبندارمهی	اپول	چینر	توفکر

٦٤٣

پسنت نیز گرفته می شد. روز اول ماه چیرت (جیته) اجتماعی عظیم کردند، و حاصل نورس کشته را در آب برای تبرک انداختندی، و نیز عیدی بود برای زنان که آنرا روپ پنجه میگفتند.

تمام روز های ماه آشار (اساره) ایام صدقه بنام آهاری و تجدید اوانی بود، و در استقبال ماه شرابن (ساون) ضیافت هایی به برهمنان میدادند، و روز هشتم اسوج که قمر به منزل نوزدهم می آمد، عید مهانفمی بود که دران نیشکر نورس را می چو شیدند و بزرگاله ها را قربانی میکردند. و روز پانزدهم که قمر در آخرین منزل میرسید. عید پهایه PUHAYA اجرا می شد، که دران کشتی میگرفتند، و به حیوانات بازی میکردند و روز هفدهم صدقه ها را به برهمنان میدادند و نیز روز ۲۳ عید آشوک بود که دران خوشی میکردند و کشتی میگرفتند.

در ماه بهادر و (بهادون) هنگامیکه قمر بمنزل دهم میرسید، بنام پتر پکش یعنی نیمه ماه، برای اجداد خویش جشن میگرفتند، و بنام ایشان صدقه میدادند، و روز سوم همین ماه عید هربالی مخصوص زنان بود. و روز هشتم و یازدهم بنام بربت عید کلان دیگری بود. و روز ۱۶ همین ماه عید کودکان بنام کراره گرفته می شد، که دران اطفال را تزئین میکردند، و با انواع حیوانات بازی می نمودند، هنگامیکه قمر بمنزل چهارم میرسید، تاسه روز عیدی بنام گونالهد میگرفتند، و کشمیریان در ۲۶ همین ماه عیدی داشتند.

در اول ماه کار تک عید دیالی (دیوالی) بود که روز آن غسل و زینت کرده و بر گهای تنبول و فوفل را اهداء و از طرف شب چراغها می افروختند.

هکذا روز سوم منگهر عید زنان. و ماه پوش (پوه) موقع جشن شیرینی خوری بود، و روز سوم آن عید ساگار تم و خوردن شلغم بود، و روز سوم ماه ماگک عید زنان و اجتماع ایشان در خانه های بزرگان نزد بت گور بود، که زنان با آب سرد بدن می شستند، و روز اول همین ماه بر بالای مواقع بلند آتش هامی افروختند.

روز ۲۳ همین ماه روز مانسرتگ بود. که ضیافت های گوشت و ماش سیاه را میدادند،

و روز ۸ ماه پگن بنام پورارتک برای برهمنان از آرد و روغن اقسام اطعمه می پختند، و زنان در خارج روستاها آتشی افروختند و شب ۱۶ که شوارتر بود تا آخر شب خواب نمیکردند، و بنام مهادیو گلهای خوش بویها را نثار می نمودند.

روز ۲۳ ماه پگن عید پو یته بود که در آن برنج و روغن و شکر را می خوردند و هندوان ملتان عید آفتاب بنام سانبه پورژا تر داشتند، که در آن بطرف آفتاب سجده می کردند، و علاوه برین هندوان این عصر بسایام برای کسب ثواب و اوقات مسعود و منحوس داشتند.^۱

در مقابل این مردم شرقی بودایی یا هندو که مراسم بسیار خرافات آلودی داشتند، جامعه مزدیسنا یی زردشتی نیز در افغانستان بود، که این مردم از زمان اوستایی که بلخ و سیستان و تمام خراسان پرور شگاه کیش مزدیسنا بود، درین سرزمین با عقاید و رسوم و سنن قدیم خویش میزیستند، و در قرن نخستین نشر اسلام نیز موجود بودند.

در آثاریکه از معبد سرخ کوتل بغلان برآمده، وجود آتش مقدس در آن معبد ثابت است، و در طول قرن دوم مسیحی در آنجا بقرار ضبط کتیبه سرخ کوتل ایر = اور پبنتو یعنی آتش پرستیده می شد، و هنگامیکه لشکر عرب بفتح این سرزمین آمد، نیز همین آتشکده های مزدیسنا یی در کوهساران افغانستان روشن بود. مثلاً در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م چون هارون الرشید خلیفه عباسی فضل بن یحیی بر مکی را بر خراسان والی گردانید، او بقایای این آتشکده ها را بر کند، و شاعر عرب مروان بن ابی حنصه در مدح او گفت:

ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لنيران الضلالة موقدا^۲

زردشتیان در دوره اسلامی نیز بمقامات بزرگ رسیدند، و چون از زمان قدیم مردمی با فرهنگ و ثقافت بودند، در دستگاه خلفاء در خراسان و عراق موقعی مهم

۱- کتاب الهند ۸۶ بهمه

۲- عصر المامون ۱/ ۱۴۳ تألیف دکتر احمد فرید رفاعی طبع قاهره ۱۹۲۷ م

کردندی، و حاصل
رای زنان که آنرا

بد اوانی بود، و در
روز هشتم اسوج
ان نیشکر نورس را
آخرین منزل میرسید.
انات بازی میکردند
آشوک بود که در آن

م پتر پکش یعنی نیمه
بدادند، و روز سوم
هم بنام بریت عید
گرفته می شد، که
نمودند، هنگامیکه
رفتند، و کشمیریان

سل وزینت کرده
ختند.

پیرینی خوری بود،
عید زنان و اجتماع
بدن می شستند،

ش سیاه را میدادند،

داشته اند. در عصر وزارت اسماعیل صاحب بن عباد (۳۲۶/ ۸۳۸۵) دینار مجوسی در دیوان ری صدرو مرد متمول و توانگری بود، که در دیوان خود پرستندگان آتش را فراهم آورده بود، و مردی به صاحب، چاره این امر را چنین نوشت:

فان ایسرما فی قطع شاقته تطهیر دیوانه من عابدی النار^۱

یعنی: «علاج آسان این زخم حصه اسفل قدم اینست، که دیوان اواز پرستندگان آتش تطهیر گردد.»

ازین روایات برمی آید که زردشتیان در جامعه آنوقت خراسان موجود و محشور بوده و آشکدهای روشنی داشته اند، و بنا بران رسوم و اعیاد ایشان در قرون نخستین اسلامی شهرت یافت، و حتی مسلمانان و عرب نیز در اقامه برخی اعیاد، از ایشان تقلید کردند، و چون این اعیاد جزو ثقافت و ادب دوره اسلامی نیز قرار گرفت، ما آنرا باختصار در اینجا می آوریم، که اعیاد مشهورتر ایشان چنین بود:

اعیاد مرده خراسان:

جشن نوکروز Rōg: KOC در پهلوی و نوروز (یوم الجدید) در دری که اعراب هم نوروز یا نیروز گفتند، از بزرگترین اعیاد مردم خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، که از روز اول ماه اول سال شمسی یعنی تحویل آفتاب به برج حمل (بره) یا ماه فروردین آغاز می یافت.

اساساً آریائیان قدیم، در سال دو فصل سرما و گرماداشتند، که تقسیم سال به چهار فصل بعد تر پیدا شده^۲، و بموجب اوستا اولاً فصل سرما ده ماه و فصل گرمادوماه بود، ولی بعداً تا بستان هفت ماه و زمستان پنج ماه گردید^۳ که در آغاز فصل گرماجشن نوروز، و از آغاز فصل سرما جشن مهرگان بود، که اولین در فروردین ماه و اعتدال ربیعی و دومین در مهر ماه (یزان) و اعتدال خریفی واقع است. و این

۱- معجم الادباء ۶۰۲/ ۲۶۲

۲- گناه شماری تقی زاده ۴۴

۳- وندیداد، فرگرد ۱ بند ۲ و ۳

۸۳۸) دینار مجوسی

خود پرستندگان

اچنین نوشت :

ی النار^۱

ن اواز پرستندگان

تخراسان موجود و

عیاد ایشان در قرون

مۀ برخی اعیاد،

رۀ اسلامی نیز قرار

ایشان چنین بود:

عری که اعراب هم

عصر اسلامی بود،

یا ماه فروردین

که تقسیم سال به

مرماه ماه و فصل

دید^۲ که در آغاز

اولین در فروردین

واقع است. و این

ثابت نگاهداشتن دوجشن مذکور هم بعد از اسلام عملی شده است.

پنج روز اول فروردین ماه نوروز عامه، و روز ششم نوروز بزرگ یا نوروز

خاصه بود^۱، و در بامداد نوروز مردم بیکدیگر آب می پاشیدند و شکر را هدیه میدادند،

وامرای اسلامی هم بمناسبت نوروز هدایای می پذیرفتند، و این هدایا در عهد بنی امیه از

مردم عجم به ۵ تا ۱۰ میلیون درهم بالغ می شد،^۲ و چون نفوذ مردم خراسان بعد از

ابو مسلم و برمکیان در دربار خلفا فراوان شد، استقبال نوروز و مهرگان از سر نو رونق

یافت، و حتی شعرای عرب درباره این جشن های عجمی قصاید و اشعار ساختند،

که حمزه بن حسن اصفهانی اینگونه اشعار و سرودها را در کتاب «اشعار السایره فی النیروز

والمهرجان» فراهم آورده بود^۳. و رسم شاهان خراسان این بود، که درین روز

(اول حمل) خلعت های بهاری تابستانی را بر سواران خویش بخش میکردند^۴

اما جشن مهرگان (مهرجان معرب) که از قدیم جشن میترا یعنی خدای نور

و آفتاب بود، از روز ۱۶ مهر ماه آغاز، و بر روز ۲۱ یعنی رام روز انجام می یافت، که

آغاز آن مهرگان عامه، و انجام آن مهرگان خاصه یا مهرگان

بزرگ بود^۵ که تا عهد اسلامی و در بار غزنویان نیز دوام کرد. و مطابق روایات

باستانی این جشن بیاد پیروزی افریدون بر بیوراسپ (ضحاک) وضع شده بود. و درین

روز شاهان عجم تاجی را که دارای صورت آفتاب بود می پوشیدند، و سحرگاهان

مقارن طلوع آفتاب مردی در صحن دربار ایستاده به آواز بلند گفتی:

۱- البیرونی در کتاب التفهیم ۲۵۳

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۲-۲۲

۳- آثار الباقیه ۳۱

۴- آثار ۲۱۷

۵- حواشی برهان ۴-۲۰۶

۶- تاریخ بیهقی ۲۷۳

۷- مسکن الاخبار عملی باب ۲۱

«ای فریشتگان! فرود آید، و شیاطین و بدکاران را ازین دنیا برانید»

مردم عقیده داشتند که خداوند درین روز زمین را گسترانید و جا نهار ادرید و نه اقرار داد، و بماه نیز روشنی و فروزندی را درین روز بخشید، و اگر کسی در مهرگان انار بخورد، و عرق گلاب را بنویسد، از آفات برهد، و پادشاهان خراسان، درین روز خلعت های خزانی و رستمی را به سران سپاه می بخشیدند، و مردم درام روز مهرگان بزرگ ۲۱ مهر ماه بیکدیگر چنین دعا می گفتند: «هزار سال بزی!»^۱ جشن مهرگان در ادبیات بعد از اسلام عرب و عجم در نهایت شهرتست، و جاحظ در کتاب «المحاسن والاضداد» فصلی در محاسن نیروز و مهرگان دارد مانند این بیت عربی:

المهرگان لنا یوم نسر به یوم تعظمه الاشراف والعجم

یعنی: «مهرگان روزیست که مادران شادمانی کنیم، و روزیست که اشراف و عجم آنرا گرامی دارند.»

عنصری در ستایش جشن مهرگان گفت:

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال

نیکروز و نیک جشن و نیک وقت و نیک حال

باری مهرگان در دوره اسلامی نیز با همان اهمیت قبل اسلامی خود باقی ماند و بود. مثلاً در سنه ۷۳۷ هـ ۱۲۰ م هنگامیکه اسد بن عبدالله حکمران خراسان در بلخ بود، در جشن مهرگان حاضر آمد و بقیمت یک ملیون درهم تحفه هارا از حاکم هرات و دهقان آنجا گرفت، و بسا از امیران و دهقانان درین روز بحضورش آمدند.^۲ علاوه برین دو جشن بزرگ نوروز و مهرگان، اعیاد دیگری نیز در خراسان مقارن ظهور اسلام بود که مادرینجا با کوتاهی ذکر میکنیم:

۱/ باز:

که در عربی زمزمه و غنه گویند، و در روز سروش یعنی هفدهم فروردین ماه

۱- آثار الباقیه ۲۲۳

۲- طبری ۵/ ۴۶۵

نیابراینده

جانهارادربدنهاقرار
گر کسی در مهرگان
هان خراسان، درین
ند، و مردم در رام
نزار سال بزی! «^۱
رنهایت شهرتست،
ز و مهر جان دارد

راف والعجم

زیست که اشراف

وقت و نیک حال

س خود باقی مانده
خراسان در بلخ بود،
ارا از حاکم هرات
ورش آمدند.^۲

ری نیز در خراسان

دهم فروردین ماه

از سخن باز ایستادن باشد و با کسی سخن نگویند، و به نماز و تسبیح و سجده مشغول
شوند. و این روز بنام فرشته سروش (جبریل) نامیده شده، که بر آینه و ساحران
غالب و موکل شب باشد، و هر شب سه بار از مردم شرحن و ساحران را دفع کند.^۱
۲/ فروردیگان:

روز ۲۹ فروردین ماه، که نام روز باماه موافق آمده و آنرا بسبب توافقی با نام
ماه بزرگ میداشتند و جشن می گرفتند.^۲
۳/ اردی بهشتگان:

روز سوم ماه اردی بهشت بود، که نام روز و ماه موافقت داشت و جشن
می گرفتند بنام فرشته یکه بر آتش و نور و ازاله بیمار یها و اظهار راستی و ارجاع حق
بر باطل موکلست.^۳

۴/ شش جشن گاهنبار (گاهان بار).

گاهنبار در پهلوی گاسانبار بود، که گاس (گاه) + باراز ماده یاری YA-RE
اوستا بمعنی سال است.^۴ و پیروان دین زردشتی باین نام شش جشن در مواقع
مختلف سال داشتند، که به عقیده ایشان گویا خدا درین شش روز کائنات را
آفریده است، و این عقیده خلق عالم در شش روز^۵، در تورات و انجیل و قرآن
شریف نیز مذکور است.^۶

البیرونی گوید: «زادشت روزگار سال، پاره ها کرده و گفته است که بهر پاره یی
ایزد تعالی چیزی آفریده است، چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانور و مردم، تا عالم
بسالی تمام آفریده شد، و به اول هر یکی از این پاره ها پنج روز است نامشان گاهنبار»^۷

۱- آثار ۲۱۹ زین باب ۲۱ خطی

۲- همین دو کتاب.

۳- همین دو کتاب.

۴- حواشی برهان ۴/ ۱۷۷۱

۵- خلق الله السموات والارض فی ستة ایام (قرآن- الاعراف ۵۲)

۶- زین الاخبار باب ۲۱

۷- کتاب التفهیم ۲۶۰

گاهنبارها عین از عصر اوستایی بین مردم خراسان معمول بوده و اینست تلخیص شناسایی آن قرار شرح خرده اوستا و البیرونی و گردیزی، که در اوستا هر عید گهنبار (یشیریه) یکروز، ولی در کتب مابعد سنتی زردشتی پنج روز است:

اول:

گهنبار نخستین در یسنامند یوی زیریمیه MAIDHYOIZAREMAYA بود، (مدیوم زرم گاه - البیرونی) در روز چهل و پنجمین سال، از تاریخ ۱۱ ماه اردیبهشت و روز خور آغاز، و تا ۱۵ همین ماه که روز دی بمهر بود ختم می شد، که ایام خلقت آسمان باشد.

دوم:

گهنبار دوم در یسنامند یوی شیمه MAIDHYO-SHEME (مدیوشم گاه - البیرونی) از روز صد و پنجمین سال مطابق ۱۱ تیر ماه تا ۱۵ همین ماه، که دران آب آفریده شده است.

سوم:

این گهنبار در اوستایی شهبیه PAITISHHAHYA بود، در روز صد و هشتاد و پنجمین سال، مطابق ۲۶ تا ۳۰ شهریور ماه، که از اشتاد روز آغاز، و روز پیدایش زمین شمرده می شد، و البیرونی نام آنرا «فیثهیم گاه» آورده است.

چهارم:

در اوستا یاتریمه AYATHRIMA (ایاترم گاه - البیرونی) روز دویست و دهمین سال، و روز اشتاد از ۲۶ تا آخر مهر ماه است، که دران درختان و نباتات خلق شده است.

پنجم:

در اوستا میذه یا یثریه MAIDHYAIRYA (مدیایریم گاه - البیرونی) روز دو صد و نود و پنجمین سال و مهر روز ۱۶ دی ماه تا ۲۰، که دران بهایم خلق شده است.

ششم:

در اوستا هیه مسپت میذه HIAMASPATHMAEDAYA (همشفث میذ گاه - البیرونی)

سه صد و شصت و پنجمین روز سال، در پنج روز اندرگاه (پنجه دزدیده = خیمه مسترقه) دوام میکرد و گویند که در آن انسان خلق شده است.^۱

این گاهان بارشمین را در حقیقت بیاد مردگان می گرفتند، که فروردگان (فروردجان معرب) هم گفته میشد، و درین ایام خور دنیها را در ناوس ها (دخمهای) مردگان و آشامیدنیها را بر بام های خانه ها می گذاشتند و چنین می پنداشتند که ارواح مردگان درین ایام بر میگرددند، و ازین اطعمه قوت میگیرند، و برای اینکه این ارواح از بوی آن لذت برند، در خانه های خرد راسن (کاج یاسوسن کوهی) را بخور میکردند،^۲ و عقیده داشتند که اگر کسی در صبح روز اول حمل پیش از سخن طعم بهی را بجشد و اترج را ببوید، تمام سال وی سعد خواهد بود. و اگر قمر درین روز در منازل ناری بودی مردم شهد نوشیدند، و اگر در منازل آبی بودی، آب نوشیدندی.^۳

باین ترتیب شش گاهانبار که هر یکی ه روز بود، در طول سال، مدت سی روز عید گرفته میشد، و این رسم از عصر اوستایی تا قرون نخستین اسلامی دوام داشت، و حتی شهرت اعیاد گاهان بار، نزد مسلمانان و اعراب نیز بدرجه بی بود، که این کلمه در هر دو زبان تازی و دری جزو ادب گردید و مردم آنرا بطور عید و روزهای شادمانی می شناختند. ابونواس شاعر معروف عرب (۱۴۵/ ۵۱۹۸) که بدر بار رشید و امین و مأمون محشور بود گوید:

والزکروز الکبار و جشن کا هنبار

که درین بیت جشن گاهان بار را بانوروز بزرگ یکجا آورده است. اسدی طوسی گفت:

بفر فریدون و هنگک نهنگک بگاه گهنبار هوشنگک شنگک^۴

۱- کتاب التفهیم ۲۶۰ و زین الاخبار خطی باب ۲۲ و آثار الباقیه ۲۱ بیعد و خرد ۱ و ستاره ۲۱ بیعد

۲- ساسانیان ۲۲۳ و آثار ۲۲۴

۳- آثار ۲۲۵

۴- تخت فرس ۱۵۶

یووده و اینست تلخیص
دراوستا هر عید گهنبار
ست:

MAIDHYO بود،
از تاریخ ۱۱ ماه
هر یو د ختم می شد، که

یوشم گاه-البیرونی)
نه در آن آب آفریده

روز صد و هشتاد و هفتمین
پیدایش زمین شمرده

روز دویست و دهمین
بانات خلق شده است.

البیرونی) روز
خلق شده است.

ش میذ گاه-البیرونی)

۵/ خوردادگان :

روز ششم ماه خورداد که نام این روز هم خورداد است، چون دو نام با هم توافق داشت جشن می‌گرفتند و خورداد نام ملکی است که بر پرورش مردم و درختان و نباتات و ازاله نجاسات موکل است.^۱

۶/ جشن نیلوفر :

در روز خورداد ششم تیر ماه گرفته میشد، ولی این عید نورواج یافته و قدیم نبود.^۲

۷/ تیرگان :

روز سیزدهم ماه تیر، که با نام روز موافق بود، جشن تیرگان گرفته می شد، و به قول گردیزی : «و این آن روز بود که آرش تیر انداخت اند را ن وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد ... و آن اندر کوهی افتاد میان فرغانه و طخارستان، و آن روز دیگر بدین کوه رسید و مغان دیگر روز جشن کنند و گویند دیگر اینجا رسید.»^۳

البیرونی گوید که ۱۳ ماه تیر، عید تیرگان صغیر و چهاردهم آن جشن تیرگان کبیر باشد، و مردم درین عید غسل کنند، و سفا لینها و آتشدا نها بشکنند، و گندم با میوه بپزند و بخورند.^۴

۸ مردادگان :

روز هفتم مرداد ماه که نام روز هم مرداد است جشن مردادگان بود، و مرداد نام فریشته موکل نگهداری جهان و اغذیه و ادویه نباتی مزیل گرسنگی و بیمار یست.^۵

۱- آثار الباقیه ۲۲۰

۲- همین کتاب

۳- زین الاخبار خطی باب ۲۲

۴- آثار ۲۲۰، زین باب ۲۲، ساسانیان ۲۲۶، التفهیم ۲۵۴

۵- آثار ۲۲۱

۹/ شهر یورگان:

روز چهارم شهر یور ماه که نام روز هم شهر یور و به جهت توافق این دو جشن بود. و شهر یور نام ملک موکل جوهر سبعة و فلزات و قوام صنعت های دنیا است. و این عید را آذر جشن هم می گفتند، زیرا آخر ایام تابستان و آغاز سرما و میل مردم به آتش افروختن بود، و بنا برین در خانه های خود آتش عظیم می افروختند و گویند که این جشن را مردم خراسان از رسوم تخارستان گرفته و آنرا از تاریخ اول زمستان به اول خزان آورده بودند.^۱

۱۰/ آبانگان:

دهم آبان ماه که با روز آبان مصادف بود، به جهت توافق اسمین بنام آبانگان عید گرفته می شد، که مردم بیاد برخی از موفقیت های اجتماعی و عمرانی شادمانی میکردند و بقول گردیزی: «و اندر آبانگان با مرز و طهماسب، بزرگ آب روان کردند در جویها که افراسیاب بیاگنده بود، و هم اندرین روز خبر رسید، به همه کشورها که پاشاهی از ضحاک بشد و به افریدون رسید، و مردمان بر مال و ملک خویش مالک گشتند و بازن و فرزند خویش اندر ایمنی بنشستند، که اندر روزگار ایمنی نبود»^۲

۱۱/ آذر جشن (بهار جشن)

روز نهم آذر ماه مقارن بود با روز آذر، که به جهت توافق این دو نام جشن آذر بنام ملک موکل آتش گرفته می شد، و زردشتیان درین روز آتشکده ها را زیارت میکردند، و بدن را با آتش گرم می ساختند، زیرا آذر ماه آخر موسم زمستان و شدت سرما بود.^۳ این جشن را بمناسبت وصول ایام بهار «و هار جشن» هم گفتندی، و از اول آذر ماه آغاز گشتی، که در عصر اسلامی بزبان تازی آنرا عید کوب الکوسج می گفتند.^۴

۱- آثار ۲۲۲ و ۲۲۶ سانیان

۲- زمین الاخبار خطی باب ۲۲

۳- آثار ۲۲۵

۴- سانیان ۲۲۷

ن دونام با هم توافق
مردم و درختان و نباتات

رواج یافته و قدیم

ن گرفته می شد، و به
آن وقت که میان
فرغانه و طخارستان،
گویند دیگر اینجا

آن جشن تیرگان
بشکنند، و گندم با

گان بود، و مردان نام
و بیمار است.^۵

گردیزی گوید: «اما بهار جشن که او را رکوب کوسج» گویند... و اندرین روز مردی کوسه را بر خر نشانده، جامه غلیله (آسترزیرزه) پوشیده، و دستار خویش اندر سر بسته، و بادبیزن برداشته، خود را باده می کردی... و اشارت کردی مردمان را که سرما گذشت و گرما آمد.^۱ این مرد کوسه را که بر استری سوار بودی، چو زوسیر و گوشت و خورده نیا و نو شابه های گرم دافع سرما خوراندندی، و درین روز بر و آب افشانده، ولی او بادبیزن زدی و به آواز بلند گفتی: گرما، گرما! و مردم درین عید طرب و خوشی کردند.^۲

۱۲/ خرم روز:

بتاریخ اول ماه دی (خورماه) جشن خرم روز بود، که این ماه دی بتدریک مغان ماه خدایست و روز اول آنرا هم بنام هرمزد (خدای حکیم) دانند، و این روز را سخت مبارک دارند، و «نودروز» نیز گویندش، که ازین روز تا نودروز نوروز باشد.^۳ در جشن خرم روز، پادشاه از تخت شاهی پایین می آمد، و جامه های سپید می پوشید، و با مردم در بیابان بر فرش سپید می نشست، و بدون حاجب و طنطنه شاهی با مردم در کارهای ایشان سخن میگفت، و با کشاورزان و دهقانان گپ میزد، و نان میخورد، و بایشان میگفت: امروز من مانند شما و برادران هستم، زیرا قوام دنیا بر عمرانیست که اکنون بدست شما انجام می شود (یعنی زراعت) و این عمران هم بر حکومت موقوفست، که یکی از دیگر بی نیاز شده نمی تواند. چون چنین است: پس ما و شما با هم برادر بجان برابریم مانند اوشهنگ و ویکرد.^۴

۱- زین باب ۲۲

۲- مروج الذهب ۱۰۶/۲

۳- زین باب ۲۲

۴- ۱۲-ا- ۲۲۵، بقول کریستن سین ویکرد سومین برادر هوشنگ همانست که وایکرته

VAE'KERETA یعنی سرزمین قندهار بدو ملسوبست و بموجب فصل نخستین و نذیراد این سرزمین هفتمین کشور است که اهوره مزدا خلق کرد (حماسه سراسایی دوایران ۲۸۲)

۱۳ / سیر سور :

روز ۱۴ دیماه (روز گوش) عیدی بود بنام سیر سور که در آن سیر و شراب میخوردند و با گوشت و ترکاریهای پختند تا از شر شیطان برهند، و از بیماریهایی که در و احش می پراگندند نجات یابند. ^۱ و بقول گردیزی : «درین روز سیر سور، مغان طعامها سازند و بخورند و چنین گویند که آن طعامها مضرت دیوان را دفع کند، و اندرین روز بود، که دیوان برجم غلبه کردند، و او را بکشتند.» ^۲

۱۴ / بتیگان :

روز پانزدهم دیماه (روز دی بمهر) عید بتیگان بود، که بگفته گردیزی : «روز بتیگان آن باشد که مغان تماثیلهای کنند، چون مردم از گل یا از آرد، و آن تماثیل را از پس درها سخت کنند.» ^۳

چنین بنظر می آید که نام این عید را از کلمه بت ساخته باشند، که درین روز مردم از گل یا آرد بت ها و هیکل های ساختند. ولی به تصریح البیرونی و گردیزی این رسم در دوره اسلامی متروک گشت. زیرا از آن بوی شرک و بت پرستی می آمد که منافای دین اسلام بود.

۱۵ / شب گاو کتل ؟

در شام ۱۵ دیماه که شب روز مهر و ۱۶ دیماه بود، عیدی بنام «گاو کتل» گرفته می شد، این نام در نسخ خطی کتب تاریخ تحریف شده و صورت اصیل آن بدست نمی آید. البیرونی این عید را بدو نام درامزینان ؟ و کاکتل ؟ ^۴ آورده، و در نسخ خطی زین الاخبار گردیزی هم بدو شکل کاو کهل ؟ و کاو کلیل ؟ ضبط گردیده، که هر یکی از این اشکال محل تأملند. کریستن سین نیز در تعیین اصل نام متردد است ولی عقیده دارد، که جزو نخستین کلمه گاواست، که این عید با داستان گاوا فریدون

۱- آثار ۲۲۶

۲- زین باب ۲۲

۳- زین و آثار ۲۲۶

۴- آثار ۲۲۶

... و اندرین روز
... و دستار خویش
... کردی مردمان را
... بودی، جزو سیر
... روز و آب
... و مردم درین

... ماه دی بتزد یک
... و این روز را
... نوروز باشد.^۳
... و جامه های سپید
... و طنطنه شاهی
... گپ میزد، و نان
... زیرا قوام دنیا
... و این عمران هم
... چون چنین است :

... هاست که وایکرته
... و تدبیر این سرزمین
...)

وابسته است .^۱

گردیزی گوید: اما شب گاو کتل؟ که از پس پانزدهم ماه باشد آنست که گاوی را بیاریند و بیرون آرند و چنین گویند که چون افریدون را از شیر مادر باز کردند بر گاو نشست و اندرین روز بود که آن گاو اثنیان پدر افریدون را اطلاق کردند که ضحاک او را از اثنیان باز داشته بود، کار بروی تنگ گرفته بود، و مغان بدین سبب آنروز را بزرگ دارند از جهت افریدون و اثنیان را .^۲

البیرونی نیز همین داستان را در شرح عید گاو کتل می نویسد و گوید: که درین روز افریدون بر گاوی سوار شد، و در شام آنروز همین گاو در حاکم لیکه گردون (گادی) مهتاب رامی کشید ظهور کردی و پس از آن غایب شدی. و اگر کسی آنرا دیدی در همان ساعت مجاب الدعوه بودی. و در همین شب این گاو بر فراز کوهی عظیم بشکل گاو سپید دیده شدی. اگر آن سال فراوانی بودی او را دوبار دیدندی والا اگر خشکسالی بودی یکبار بنظر آمدی .^۳

کریستن سین درینجا به يك پیاله سیمین موزه ارمیتاژ لنین گراد از عصر ساسانیان بنام پیاله کلیمووا اشاره مینماید که بران رب النوع ماهتاب بر تخت نشسته و بر دورادور او حلقه هلال موجود است، و این تخت بر گردون (گادی) سوار است که آنرا چهار گاو مست و جوان میکشند .^۴ و ممکن است که این شکل پیاله مربوط بدین داستان باشد که البیرونی نقل کرده است .

چون درین شب گاوی را می آراستند و بیرون می آوردند، و مردم هم آنرا می دیدند، و تماشا میکردند، پس میتوانیم نام این عید را طوریکه البیرونی ضبط کرده گاو کتل بشماریم، چه کسل یا کتل (بفتحین) در پښتو تا کنون بمعنی

۱- ساسانیان ۲۲۹

۲- زین باب ۲۲

۳- در اینجا نسخه مطبوع آثار الباقیه در صفحه ۲۲۶ بریدگی دارد، و متأسفانه این مبحث مقطوعست .

۴- ساسانیان ۲۲۹

تماشا و دیدن است .

۱۶/ بهمنجته یا بهمنگان :

روز دوم بهمن ماه (بهمن روز) عید بهمنگان (معرب آن بهمنجته) بود و رسم عجم چنین بود که اندرین روز دیگری می پختند از همه نباتها و دانگوها (آش هفت دانه) و تخمها و گوشتهای هر حیوانی اندرومی کردند، و آنرا دیگک بهمنجته میخواندند و بهر جای می فروختند. و اندرین روز بهمن سرخ (نام گیاهی) با شیر تازه میخوردند، و آنرا مبارک دانسته و چنین می گفتند که حفظ را سود دارد و چشم بد باز دارد ^۱.

البیرونی ترتیب دیگک مهمانی دانه های خوردنی و گوشت حیوانات و مرغان و تره و نبات را از مراسم خراسان داند ^۲، و چون شرح این جشن در آثار الباقیه از نسخ خطی و مطبوع ساقط شده، جزویات آنرا شرح نتوان داد. ولی از آثار ادبی دری و عربی دوره اسلامی و اطلاعات تاریخی پدیدار است، که این جشن را مانند سده و مهرگان و نوروز تا قرن ششم هجری نیز معمول میداشتند. عثمان مختاری غزنوی از گویندگان اواخر عهد غزنوی (قرن ششم هجری) گفت :

بهمنجته است خیزومی آر، ای چراغری تا بر چنین گوهرشادی ز گنج می انوری ابیوردی خراسانی گفت :

اندر آمد ز در حجره من صبحد می روز بهمنجته، یعنی دوم بهمن ماه ۱۷/ جشن سده

از مشهور ترین اعیاد از منته قبل از اسلام بود، که تا پنج قرن عصر اسلامی نیز دوام داشت. و البیرونی آنرا در غایت ایجاز چنین ستوده است :

« بهمن روز است از بهمن ماه، و آن روز دهم بود و اندر شبش که میان روز دهم

۱- زین باب ۲۲

۲- کتاب التفهیم ۲۵۷

شد آنست که گاهی
مادر باز کردند
ن را اطلاق کردند
بود، و مغان بدین

دو گوید: که درین
در حالیکه گردون
ی. و اگر کسی آنرا
ی. گاو بر فراز کوهی
ورا دوبار دیدند ی

من گراد از عصر
هتاب بر تخت
گردون (گادی)
است که این شکل

سده، و مردم هم
طوری که البیرونی
تو تا کنون بمعنی

، و متأسفانه این مبحث

است و میان روز یازدهم آتشهازند بگوز و بادام، و گردد برگرد آن شراب خورند و لهو و شادی کنند... اما سبب نامش چنانست که از او تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین، صد تن تمام شدند.^۱

باری رسم آتش افروزی شب جشن سده، مربوط به روایات قدیم آریائیان باختری و داستان هوشنگ یا فریدون و ضحاک بود، که در دربارهای شاهان ما بعد باقی ماند،^۲ و جشن سده که در عربی سَدَق و سَدَق (بفتح تین) گویند مسلماً تا عهد سلاجقه معمول بود، حتی امام غزالی (۴۵۰/۵۰۵ هـ) در کیمیای سعادت گوید که در بازارها برای سده بوق سفالین فروشند، و این شعار گبران است. و نیز ملکشاه سلجوقی در شب ۱۸ ذی حجه ۴۸۴ هـ در بغداد جشن سده گرفت، که ابوالقاسم مطهرزی در ستایش آن بر رسم آتش افروزی هم اشاره کرده و گفت:

و کل نار من العشا ق مضرمة من نار قلبی او من لیلة السدق
(آتش دل من و آتش شب سده و هر آتشی که می افروزد اثر عشق است.)

عنصری را است:

سده جشن ملوک نامدار است زافریدون و از جم یادگار است^۳
فردوسی ریشه جشن سده را در روایات قدیم چنین نشان میدهد:
شب آمد بر افروخت آتش بکوه همان شاه و بر گرد شاه آن گروه
یکی جشن کرد آنشب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون اود گر شهریار^۴
۱۸/مرد گیران:

در پنجم ماه اسفند از مذ که روز اسفند از مذ است، برای توافق نام ماه باروز، جشن می گرفتند که بنام اسفند از مذ ملک موکل بر زن صالح پاکدامن نیکو کار شوی

۱- کتاب التفهیم ۲۵۷

۲- زین الاخبار ۲۲ و آثار ۲۲۶

۳- حواشی علامه هائی بر کتاب التفهیم ۲۵۹

۴- شاهنامه ۱۷/۱

دوست مسمی بود، و آنرا مرد گیران ازین رو میگفتند که خاص زنان بود، و مردان
بر زنان بخشش هامیکردند.^۱

گردیزی گوید: این روز پنجم اسفندار مذباشد، که این هم نام فرشته ایست
که بر زمین موکل است و بر زنان پاکیزه و مستوره، و اندر روز گارپیشین این عید
خاصه مرزنان را بودی، و این روز را مرد گیران گفتندی که بمراد خویش مرد گرفتندی.
و اندرین روز کتبه الرقاع گویند و تعویذها نویسند از بهر حشرات و هوام را.
و بر در هاود یوارها بر بشلایند تا مضرت آن کمتر باشد.^۲

البیرونی الفاظ و جملات رقیتی را می آورد که برای دفع حشرات آنرا درین روز
از طلوع فجر تا طلوع آفتاب بر کاغذهای چهار گوشه می نوشتند، و کلمات مخلوط
فارسی و عربی را داشت. این تعویذ را بر دیوارهای سه طرف خانه می چسپانیدند، و
دیوار یکطرف مقابل صدر خانه را بازمی گذاشتند تا حشرات از آن طرف بیرون روند.^۳
اعیاد سغد و خوارزم:

تا اینجامراسم و روزهای شادمانی و اعیاد مردم افغانستان را در شرق و غرب مملکت
باختصار نوشتیم، اکنون میرویم به شمال خراسان و روزها نیکه در بین مردم سغد و
خوارزم معمول بوده است. زیرا ایشان با مردم خراسان مرکزی و جنوبی همواره
روابط مشترک فرهنگی و اجتماعی داشته اند، و در جریان فتوح اسلامی سرنوشت
یکسان و شاید بهیچرا دیده اند.

بقول البیرونی آغاز موسم گرمای سغدیان روز اول ماه نو سرزد بود (و مانامهای
شهر سغد را در جدول مربوط مبحث تقویم و اوقات داده ایم) و ایشان را در شمار شهرور
و آغاز سالها با دیگر مردم خراسان اختلافی نبود، الا در موقع ایزاد پنجه دزدیده.

۱- آثار ۲۲۹

۲- یعنی بچسپانند.

۳- زین الاخبار باب ۲۲

۴- آثار ۲۳۰

آن شراب خورند
ماه روز است و پنجاه
تمام شدند.^۱
م آریائیان باختری
نما بعد باقی ماند،^۲
هد سلاجقه معمول
بازارها برای سده
تر شب ۱۸ ذی حجه
لقاسم مطهرزی

ليلة السدق
است.

گار است^۲

سد:

شاه آن گروه

فرخننده کرد

دگر شهریار^۴

قی نام ماه باروز،
ن نیکو کار شوی

سغدیان آغاز سال خود را از رجوع جمشید بتخت شاهی می کردند، و اعیاد و روز های خاص بازار داشتند، که عید را آغام (جمع عربی آن آغامات) و روز بازار را ماخیره (معرب آن ماخیرج) می گفتند. اول ماه نوسرذ، نوروز بزرگ بود، و روز ۲۸ همین ماه عید مجوسیان بخارا بود که آنرا رامش آغام می گفتند و در دیه رامش RAMUSH در تشکده آنجا فراهم می آمدند، که آغامات عزیز ترین اعیاد ایشان بود، و هر روز به نوبت در نزد رئیس آن قریه برای خوردن و نوش گرد می آمدند، در ماه نینج (نیسان) روز دوازدهم آن ماخیرج اول و در ماه بساکنج (بساك) روز هفتم بیکنج آغام بود که در دیه بیکند فراهم می آمدند.

و روز دوازدهم همین ماه ماخیرج دوم، و روز پانزدهم عید عمس خواره بود که درین روز جزمیوه و نبات و شراب چیزی نمی خوردند، و از خوردن آنها بیکه به آتش رسیده باشد حذر می جستند.

در ماه اشنا خندا: روز ۱۸ عید بابه خواره یا بامی خواره بود که در آن شیرۀ پاکیزه می نوشیدند، و روز ۲۶ عید گرم خواره گرفته می شد.

در ماه مژی خندا: روز ۳ قیام بازار دیه کمجکت و عید کشمین بود. و روز ۱۵ همین ماه بازار طراویس باشد، که بازار گانان اطراف در آن دیه تا هفت روز فراهم می آمدند.

در ماه فغان: روز نخستین این ماه عید نیم سرده یعنی نصف سال بود، و روز دوم آنرا «من عید خواره» می گفتند که در آتش کده ها گرد آمدندی، و خوراک خاصی که از آرد ارزن و روغن و شکر سازند بخوردند. روز نهم فغان «تسیس، آغام» ویست و پنجم آن اول «گرم خواره»، و روز نهم ابانج، آخر عید گرم خواره بود. در ماه مسافورغ: از روز ۵ تا ۱۵ عید بود، و بعد از آن در دیه شرغ از طرف مسلمانان تا هفت روز بازار برپا می شد، که در کتاب التفهیم آغاز آن را یازدهم و دوام آن را تاده روز نوشته است.

در ماه ژیمدنچ: روز ۲۴ عید «باذا مکام» بود، و در آخر ماه خشوم، سغدیانی بیاد

مردگان می گریستند و خورا که و نوشابه را برای مردگان می گذاشتند و «پنجه دزدیده» را برین ماه می افزودند، و علاوه برین اعیاد در روستا های بخارا و سغد روز های خاص برای بازار در هر ماه معین بود^۱

مخفی نماند که این رسم روز بازار، تا کنون هم در برخی از بلاد افغانستان شمالی و حتی در روستا های ماوراء خیبر و وادی پشاور باقی مانده، و از همان عصر های اوایل دوره اسلامی تا کنون معمور است، و هم رسم آتش بازی در شهر ها و آتش افروزی بالای کوه ها در قبایل افغانی و خورا کهای خاص را در ایام معینه خوردن تا کنون هم می بینیم. ولی همان رسوم قدیم در ایام متبرک تقویم اسلامی مانند عیدین و شب برات (۱۵ شعبان) و چهارشنبه آخرین صفر و غیره بعمل می آید.

البیرونی علاوه بر روز های سغدی آن که در بالا ذکر رفت، برخی از اعیاد خوارزمیان را ضبط کرده که در اینجا بطور نمونه اعیاد خراسانیان شمالی آورده می شود: وی گوید: «مغان خوارزم از پس سغدی آن همی روند بحدیث ماهها، و میان هر دو گروه بناها خلاف نیست مگر باندازه آن خلاف که بلغت ایشانست. و خوارزمیان را اندر ماههای خویش روزهاست معروف، و نوروزشان «ناو سارزی» خوانند.^۲ این عید نوروز که آغاز سال بود، در آثار الباقیه باملای «ناو سارچی» آمده که شکل خوارزمی همان نوسر سغدی باشد (سرزه SAREZA در اوستا بمعنی سال بود)

اما روز اول هروداذ:

که ماه سوم سال است مطابق ششم خرداد ماه، در ایام قبل از اسلام زمان شدت گرما و کندن لباس و عریانی بود، و این روز را «اریجهاس چوزان» می گفتند یعنی (سیخرج من اللباس) و این کلمه به «اریجاسوان» (در التفهیم ارعاسوان) تبدیل یافت، که وقت گرما و کاشتن کنجد باشد و آنچه باوی کارند.

در ماه چیری:

روز ۱۵ ماه چهارم عبداجغار یعنی آتش افروخته بود، که در زمان قدیم در فصل

۱- آثار ۲۳۴ بیحد و کتاب ۱ التفهیم ۲۶۶ بیحد

۲- کتاب التفهیم ۲۶۸

مردند، و اعیاد
تغامت) و روز
روز بزرگ
میگفتند و در دیه
عزیز ترین اعیاد
گردمی آمدند،
کنج (بساک) روز

عس خواره بود
و رد نیاید که به

دران شیرۀ پاکیزه

مین بود. و روز
دیه تاهفت روز

ل بود، و روز دوم
و خوراک خاصی
ان «تسیس، آغام»
گرم خواره بود.
غ از طرف مسلمانان
یاز دهم و دوام آن

حشوم، سغدیان بیاد

خزان و نیازمندی به آتش می افتاد، ولی بعد از اسلام به تابستان آمد و چون ازین عید هفتاد روز گذرد، به زرع گندم خزانی آغازند، و شبهای آن آتش افروزند بکردار سده و گرد بر گرد آن سبک خورند .

ماه اخشروی:

روز اول ماه ششم، عید فغبریه (فغربه؟) است، یعنی مخرج شاه^۱، که درین روز شاهان خوارزم به شتائیه بدفع غزان بر می آمدند و مرزهای خود را نگهداری میکردند.

ماه اومری:

روز اول ماه اومری عید «ازدا کند خوار» یعنی روز خوردن نان مشحم بود، که برگرد تنورهای افروخته فراهم آمده و نان مشحم میخوردند، و روز ۱۳ همین ماه عید «چیری روج» بمنزلت عید مهرگان بزرگ بود، و روز ۲۱ را «عید رام روج»^۲ گفتندی.

ماه ریمژد:

روز ۱۵ ماه دهم ریمژد عیدی بود که آنرا باختلاف املاهای منقوله نیم خب یا نیم خت میگفتند، که اصل آن «مینج اخیب» بود، یعنی شب مینه، و مینه نام یکی از ملکات ایشان باشد، که درین روز بسبب برودت هوا مرده بود، مردم خوارزم درین روز بخور و دود و خور دنیهای خوشبوی برای دفع جن و ارواح شریره داشتند، و وقت این عید را بمیان زمستان آورده بودند .

ماه اسپندار مجی:

روز چهارم این ماه بنام خیز (یعنی قیام که در پیتو تا کنون بهمین معنی است) عید میگرفتند، و روز دهم آنرا عید و خشنگام و و خش میخواندند^۳، و این نام ملک

۱- این نام در خوارزمی مرکب از دو جزو خواهد بود: فغ = بغ (بمعنی خدا شاه) + پریه از ماده برای و بر آمدن که معنی آن جمعاً همین «مخرج شاه» باشد .

۲- کلمه روج به روج پیتو نزدیکست بمعنی روز .

۳- وادی و خش ورود و خشاب تا کنون بطرف جنوب دوشنبه واقع و یکی از معاونان شمالی دریای آموست، و ماخذ کلمه او کس هم همین و خش قدیم است .

مد و چون ازین عید
قش افروزند بکردار

موکل آبست خاصه دریای جیحون را. اما روز بیستم اسپندار مجی عید اینجه بود.
که معنی آن اصدیه (خانه های بهم نزدیک - منتهی الارب) باشد.^۱
علاوه برین خوارزمیان شش عید دیگر هم داشتند:

- ۱/ بنخجی رید: روز ۱۱ ناوسارچی که مردم «ناوسارچکانیک» هم میگفتند.
 - ۲/ میث سخن رید: روز اول چیری که مردم «اجغارمینیک» هم میگفتند.
 - ۳- مزیان رید: روز ۱۵ همداد که مردم «انجمرذ کانیک» هم میگفتند.
 - ۴- میث زرمی رید: روز ۱۵ اومری که مردم «خبرروچکانیک» هم میگفتند.
 - ۵/ روز اول ریمزد که مردم «کجذریکانیک» هم میگفتند.
 - ۶/ ارثمین رید: روز اول اخمن که مردم «ارثمین دکانیک» هم میگفتند.
- مردم خوارزم پنج روز رابه ماه اسپندار مجی مانند پروردگان الحاق میکردند، و درین
روزها برای ارواح مردگان خویش درناوسها و دخمه ها خوراکها می گذاشتند^۲

ه، که درین روز
نگهداری میکردند.

ن نان مشحم بود، که
روز ۱۳ همین ماه عید
عید رام روج^۲

منقوله نیم خب
ه، و مینه نام یکی از
مردم خوارزم درین
بره داشتند، و وقت

ممن معنی است)
، و این نام ملک
مد او شاه) + بریه از

از معاونان شمالی

۱- کتاب التفهیم ۲۶۹ بعد و آثار الباقیه ۲۳۵ بعد.

۲- در نسخه خطی آثار الباقیه جایش سپید بود.

۳- آثار الباقیه ۲۳۷. محققان گویند که در اسامی خوارزمی این اعیاد خلطی واقع شده،
و یکی بجای دیگری درج شده که نامهای حقیقی آن بعدس هیننگ چنین است:

۱- مزیارید ۲- ؟ ۳- میث- زرمی رید ۴- میث- شم رید ۵- پیچ غخی رید.

۶- ارثمین رید. (بیست مقاله تقی زاده ۴۰۵)

((٤))

ابنيه و تعميرات و شهرها

هيدون تسنگ که در عشره نخستين سده هجري ولايات شرقي مملکت را ديده است، تعميرات و ابنيه بلاد شرقي و گرم سیر را که در آب و هوا به هند شبیه بوده در جمله کشورهاي مجاور هند شرح و تفصيل ميدهد، وی گويد: شهرها و قصبات، ديوارهاي پهن و بلند دارند، که داراي دروازه‌هاي مدخل باشند، بازارها و کوچه‌ها و جاده‌ها کثيف و پريچ و خم است، و دکانهاي کوچک چوبي بهر دو طرف جاده‌ها موجود می باشد، و دکانهاي قصابان و ماهی گيران و رفاصان و کناسان و امثال آنها در خارج شهر جای دارد.

بدورخانه‌هاي مردم، ديوارهاي پستي وجود داشته که در بين آن حويلی و صحن خانه است، اين ديوارها را اکثر از خشت خام يا پخته می سازند، برجهاي بالا و سقف‌ها از چوب يا بانس است، و هر خانه برنده يا ماهتابی (بالاخانه) دارد، که آنرا از چوب سازند، و روی آنرا چوبه يا گچ کاری نمایند، و يابه کاشی مزین گردانند، برای پوشانیدن سقف‌ني و شاخچه‌هاي خشک و خشت پخته و تخته را استعمال کنند. و برخی از تعميرات شباهتی با ابنيه چین دارد.

سنگهارامه (معابد) با مهارت تعمير شده، و در هر يك از چهار گوشه آن يك برج سه طبقه بنا گشته، که سرهاي آن به مهارت تام باشکال مختلفه کنده کاری شده است، دروازه‌ها و روشن دانه‌ها و ديوارهاي آن رنگ آمیزی و حجره‌هاي آن از داخل مزین از و خارج ساده است. در وسط عمارت سنگهارامه يك سالون بزرگ و رفيعی موجود

می باشد. که باطراف آن اطاقهای متعدده چند متر له و بالاخانهای مختلف الاضلاع بنا می شود. و دروازه های این ابنیه بطرف مشرق باز می شود.^۱

قرار یکه فاهیان تصریح میکند معبد شهر پشکلاوتی (چهار سده) که در بالا حصار کنونی آنجا خرابه زار آن باقیمانده باسیم وزرترین شده بود^۲، که در عصر هیون تسنگک تزیینات سنگهای نفیس نقش دار و چوبهای منقوش آن دیدنی بود.^۳ ابنیه اوایل دوره اسلامی افغانستان و شهرهای آن سالم نمانده و در وقایع بعدی و تاراجهای مکرر تاتار بخاک یکسان گردیده، ولی آنچه از نمونه های تعمیر آن وقت باقی مانده و در کمال اهمیت است، بقایای ستوپه های مخروطیه بود ایست، که در تمام ولایات شرقی افغانستان بر سر تپه ها و در مواقع محفوظ دور از سر راه بنیافته است.

این ابنیه را اکنون در محاوره عامه پښتو و دری توپ گویند: چون مقارن اسلام در ولایات شرقی و شمالی افغانستان کیش بودایی رواج داشت، این مردم استخوان و یا خاکستر جسم بودا و یا موی او را در چنین معابد نگهداری و پرستش میکردند، و هنگامیکه هیون تسنگک این ولایات را می دید، در هر شهر و هر جایی از چنین معابد ذکر هادارد، و چون این معابد را با جواهر و طلا و مواد گرانبها تزیین میکردند، و مبالغ هنگفتی بطور تحفه و نذرانه در آن فراهم می آمد، بنا برین از خوف تاراج چپاول چیان^۴، چنین معابد را در گوشه های کو هساران و دره ها و بالای تپه های بلند ساختندی که حفاظت آن میسر باشد.

بقایای آثار ستوپه های بودایی اکنون در شمال کابل و ولایات شمالی و جنوبی تا قندهار بنظر می آید، که يك نمونه کامل آن در گلدره موسهی لوگر در حد و د

۱- سی-بو-کی کتاب دوم ۱۳۲۲

۲- سی-یو-کی، سفرنامه فاهیان ۱۲

۳- سی-یو-کی ۱۱۰

۴- بقول هیون تسنگک در نوا سنگهارامه بلخ، بت بودا به آنقدر جواهر گرانبها مرصع و اطاق آن به مواد ثمینه تزیین شده بود که شاهو خان پسر پادشاه هفتالی قصد غارت آنرا کرد (سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۹)

کت را دیده است،

بوده در جمله

سبات، دیوار های

چه ها و جاده ها

جاده ها موجود

مال آنها در خارج

ن حویلی و صحن

های بالا و سقف ها

که آنرا از چوب

سردانند، برای

مال کنند. و برخی

آن يك برج

اری شده است،

ز داخل مزین از

و رفیعی موجود

۵۰ میلی جنوب شرقی کابل باقیست. اصل این ستوپه هار اعموماً از سنگ می ساختند، که در مقابل حوادث جوی مقاومت داشته باشد. در ستوپه مذکور سنگ کاری بسیار استوار و زیبا بوسیله گل شده، و از طرف بیرون منظر خوب و تزییناتی دارد، که با تعمیرات سبک هندی شباهتی میسرساند.

بالای ستوپه هار اعموماً با گنبد خشتی می پوشانیدند، و در تمام معبد خشت پخته بظن نمی آید، پایه ها و تزیینات خارجی آن سنگی است، و گنبد هار با خشت خام بسیار ضخیم و کلان می پوشانیدند. دیوارهای داخل اطراف هار با چونه رنگ سرخ یا سیاه خاکستری که اکنون سندله گویند اندوده اند.

عموماً اصل معبد را بالای رأس تپه ها بنا میکردند، اما حجرات و مساکن راهبان و متولیان را در اطراف آن ولی جدا از اصل معبد می ساختند.

بنای نو بهار بلخ:

از ابنیه بسیار معروف این عصر نو سنگهارامه (نو او بهار = نو بهار) بلخ است که بطرف جنوب مغرب شهر واقع، و یکی از سلاطین سابقه آنرا اعمار کرده بود، و در دالان جنوبی آن لگن و دندان و جاروب بود امر صعب به جواهر گران بها موجود بود، ستوپه شمالی این معبد با ارتفاع ۲۰۰ فوت با کاشی الماسی و احجار کریمه زینت یافته بود.^۱

جغرافیانویسان عرب همین قدر می نویسند که معبد نو بهار در ربض واقع بود، و رود بلخ آب از جنب دروازه نو بهار میگذشت، و طوری که محمود بن امیر ولی بخاری در قرن ۱۷ م مینویسد: دروازه نو بهار در سمت جنوبی شهر واقع بود، که در زمان او آنرا دروازه خواجه سلطان احمد گفتندی.^۲

سلطان محمد مفتی بلخی (حدود ۹۷۰ هـ) گوید: که از عجایب بلخ آن بزد. که در چپا خان بلخ آل برمک خانه یی ساخته بودند که صد گز در صد گز بوده است، دو یست گز بلندی آن و از اطراف عالم، سلاطین و مردم بطواف آن می آمدند، و در زمان خلافت

۱- سی- یو- کی کتاب اول ۱۱۰

۲- جغرافیای تاریخی بارتولد ۹۰ به حواله بحرالاسرار فی مناقب الامراء محمود بخاری (خطی)

امیر المومنین عثمان آن خانه را ویران ساختند، و جای چپاخان در قبله بلخ است.^۱
 بارتولد گوید که بموجب يك شرح چینی درین معبدنو بهار چندتن از مقدسین
 بودایی مدفون بوده‌اند. در شمال معبد مدفنی برای حفظ استخوانها ساخته بودند، که
 دو یست فت ارتفاع داشت، و در جنوب آن معبد قدیم دیگری بود.^۲

این بناهای معبدنو بهار بلخ تا يك قرن بعد از اسلام هم باقی بود، که درین اوقات
 يك قبه یا گنبد بزرگی داشت و نویسندگان عرب نام آنرا با اشکال مختلف استن- است-
 اسبت ضبط کرده‌اند، و یاقوت آنرا استن می نویسد، که ارتفاع آن از صد گز زیاد بود،
 و رواقهای مدوری را بهر طرف داشت، و در اطراف آن ۳۶۰ حجره برای سکونت
 خادمان و متولیان آن بنا یافته بود، و قبه بزرگ آنرا به حریر پوشانده بودند، و پرچم‌های
 این معبد در ترمذ که دوازده فرسخ از آن فاصله داشت دیده شدی.^۳

مسعودی در حدود ۹۴۱ هـ می نویسد: که بنای نو بهار بلخ در نهایت محکمی
 است و بر بالای آن اعلام ابریشمین سبز را بر سر نیزها بطول صد گز برافراشته‌اند، و
 دیوارهای چار طرف آن هم بلند و پهن است.^۴

بقول ابن فقیه همدانی گنبد نو بهار «اشبت» نامیده می‌شد، که باندازه صد گز
 بلندی و پهنایی داشت، و در اطراف آن ۳۶۰ حجره برای متولیان آن موجود بود، و شاهان
 کابل و چین زیارت این معبد آمدندی و به بت بزرگی که در آن بود دنیايش کردند، زیرا
 نو بهار معبد بت پرستان بود.^۵

برخی از ارباب نظر را عقیده برینست که این کلمات استن- استب و غیره همه
 محرفات کلمه ستوبه است، که بر معابد خاص بودایی اطلاق شدی.^۶ و این قبه

۱- مجمع الفریب خطی ۷۴ بیحد

۲- جغرافیای تاریخی ۵۹

۳- معجم البلدان ۳۰۷/۵

۴- مروج الذهب ۱۳۷/۲

۵- کتاب البلدان ۳۲۳

۶- سید سلیمان ندوی در تملقات عرب و هند ۱۲۱

سنگ می ساختند،
 سنگ کاری بسیار
 و تزییناتی دارد، که

بعد خشت پخته بظرف
 ست خام بسیار ضخیم
 با سیاه خاکستری که

و مسکن راهبان

بهار) بلخ است که
 رده بود، و در دالان
 بود و دند، ستوبه
 بت یافته بود.^۱

واقع بود، و ورود
 زلی بخاری در قرن
 که در زمان او آنرا

بلخ آن برد. که در
 ده است، دو یست
 و در زمان خلافت

مسعود بخاری (خطی)

بزرگی که پرچمهای آن تادوازده فرسخ دیده شدی، همان بنایست که هیون تسنگ
ارتفاع آنرا تادو صدفت مینویسد.

ستوپه عموماً بنای مدوری بشکل نیم کره بوده و آنرا از سنگهای تراشیده و یا
خشت پخته می ساختند، که گاهی درهند اشکال هرمی و برجی نیز داشته است. اولی
آنچه در سرزمین های غربی دریای سند تا آمو ساخته اند، سقف ابنیه غالباً گنبدی
بوده و از همین رو اکثر آن فرو ریخته و در مقابل حوادث طبیعی مخصوصاً زلزله
مقاومت نکرده است.

سبک ابنیه کابل و خراسان:

صنعت بنای معابد و ستوپه های بودایی تادو قرن اول هجری اسلامی در افغانستان دوام
کرد و بانشر اسلام از بین رفت. این صنعت مرکب بود از عناصر هندی بودایی و آثار
صنعت یونانی و بقایای هنر بنا سازی قدیم خراسانی که از مدنیت دوره کوشانی و
ساسانی باقی مانده بود.

در قرن نخستین میلادی، آثار سبک تعمیر پارس، که نمونه های آن در ستونهای
پرسی پولس (تخت جمشید) شیراز دیده می شود، تا واسط هندرسیده بود، و مخصوصاً
در ابنیه قدیم وادی گندهارا و پشاور فراوان بنظر می آید، ولی این اثر بعد از اسکندر
باثریونانی تبدیل گردید، که در ابنیه کابل تا کشمیر بر مجسمه ها و ستونهای پدیدار است.
و این سبک تا اوایل عصر اسلامی دوام داشت، که بعدها اعراب فاتح سبک نیمه
خراسانی و نیمه عربی را رواج دادند، که از آن جمله استعمال خشت های لعابی و
کاشی از صنعت قدیم پارس در آن دخیل بود.^۱

هنگامیکه اعراب فاتح به خراسان و سرزمین های مجاور شرقی آن وارد شدند،
درینجا سبک خاص تعمیر را یافتند که غالباً همین سبک تعمیر معابد و ستوپه سازی
باشد. احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ ۸۹۲ م) گوید: فاتح عربی عبدالرحمن

۱- تمدن هند از گوستاو لوبون ترجمه اردو ۳۵۷

۲- همین کتاب ۳۶۳

ست که هیون تسنگ

سنگهای تراشیده و یا

یزداشته است. ^۱ ولی

تابیه غالباً گنبدی

می مخصوصاً زلزله

می در افغانستان دوام

هندی بودایی و آثار

قیمت دوره کوشانی و

های آن در ستونهای

سیده بود، و مخصوصاً

این اثر بعد از اسکندر

و ستونهای پدیدار است.

اب فاح سبک نیمه

خشت های لعابی و

قی آن وارد شدند،

رمعابد و ستوپه سازی

تاج عربی عبدالرحمن

ابن سمره SAMURA که عسا کرش از سیستان تا کابل پیش رفته بود، از اسیران کابل دوجوان کابلی را به بصره برد، تادرانجا در کاخ خودش مسجدی را بر سبک بنای کابل بساختند. ^۱

از جزویات این سبک خبری نداریم، ولی ممیزاتی که هیون تسنگ از بناهای معابد بودایی و ستوپه ها ذکر کرده و نیز مورخان عربی آنرا شرح مزید داده اند، فی الجمله معلوماتی راجع باین سبک بدست می آید، و مادر سطور گذشته شرح دادیم. اما آنچه در فصل سوم این کتاب درباره پایتخت بومسلم خراسانی و دارالاماره بنا کرده اودر ماجان مربوط بحواله مسالك الممالك اصطخری نوشتیم: گویا این سبک تعمیر نیز در بنای قبه بزرگ خشتی بابناهای ستوپه ها اشتراکی داشته، و بجای پرچم های سبز تاریخی نوبهار بلخ، برین قبه بزرگ کاخ بومسلم، پرچم سیاه شعار خلافت عباسیان افراشته می شد.

در ابنیه خراسانی خشت و سنگ و چوب را استعمال کرده اند^۲، و در برخی از بناهای قدیمه سنگ و خشت خام بنظر می آید، و برای تزئین نیز از مواد معدنی که در خراسان بدست می آمد کار می گرفتند، مانند گچ و چونه و گلهای نرم و سپید و کاشی های پخته منقوش و رنگین، که در استعمال این مواد تعمیری، صحت تنا سب و ذوق سلیم را بکار برده اند.

استعمال چوب برای ستون و سقف های مرتفع نیز از خصایص این سبک است، چنانچه در بعضی مساجد قدیم، ستونهای چوبی دیده می شود، و نیز در نساپور، گوشه غربی خراسان، گنبد های بزرگی را از چوب ساخته اند. اما چون استعمال چوب در ابنیه موجب سرعت انهدام آن بوده، از قرن سوم هجری استعمال ستونهای سنگی و خشتی معمول گردیده است.

شاید بتوان گفت: که در ساختن مقابر گنبد دار، معماران تاحدی از فن معماری

۱- فتوح البلدان ۴۸۹

۲- سوکتور زکی محمد حسن در منابع حجم بعد از اسلام ۴۳

هلینی ویا مسیحیت شرقی متأثر شده ، واین روش را ازان اقتباس نموده اند . واین حدس بیشتر ازین تأیید می شود، که امویان و عباسیان در مقابر معروف گنبد ساخته اند. هنگامیکه مابہ ساختمانهای آتشکدهای دوره قبل از اسلام و یا مقارن ظهور اسلام متوجه شویم و ببینیم که بر فراز آتشکدها گنبدی می ساختند، که بر یک قاعده مربعی استوار بود ، بنابراین نتیجه میگیریم که معماران این سرزمین ، ماهر تر از رومیان بودند. زیرا معماران رومی فقط توانسته اند، گنبدهایی را که می ساختند بر روی ستونهایی که از مجموع آنها دایره یی تشکیل می یافت و یا بر یک قاعده اسطوانه یی دایره شکل بسازند. ولی گنبدهای این سرزمین مقرنس هایی داشت که بوسیله آنها ارکان چهارگانه گنبد به تدریج بالا برده و یکاسه داخلی گنبد میرسید، و گنبد هم شکل پیازی داشت که خشت کاری کاشی سطح خارجی آنرا می پوشانید ، و منظره آن زیبا بود.^۱

از خصایص دیگر این سبک معماریست که برای آرایش ابنیه ، تزیینات مسطح را بکار برده و از آرایش های برجسته که ابنیه هندی و اروپایی را سنگین کرده و باری بر آنها شده است خودداری نموده اند ، و بدین وسیله ساختمان را از وضع طبیعی خارج نساخته اند . و گچ بری بناهای ایشان نیز ماهرانه است ، که گاهی کاشی و معرق و خرف رنگین و منقش نیز در آن استعمال می شد^۲ ، و نقوش دیواری که قدیم ترین نمونه های آن بر دیوار های نگارین سموچهای بامیان موجود است ، نیز در برخی از ابنیه بکار میرفت ، که بقایای آنرا بقول بیهقی در کاخ باغ عدنانی مسعود بن سلطان محمود در هرات می یابیم^۳ ، و اکنون نمونه های کوچک این گونه نقوش دیواری از کاخهای غزنویان در لشکری بازار بست کنار هلمند هم کشف شده است ، و بقول البشاری مردم زرنج

۱- صنایع ایران بعد از اسلام ۴۵ تا ۵۲

۲- همین کتاب ۵۹

۳- تاریخ بیهقی ۱ / ۱۳۱

نموده اند. و این
گنبد ساخته اند.
و یاقارن ظهور
که بربک قاعده
زمین، ماهر تراز
می ساختند بر روی
عده اسطوانه یی
ست که بوسیله آنها
پید، و گنبد هم شکل
شاید، و منظره آن

تزیینات مسطح
را سنگین کرده
بوسیله ساختمان
سازه‌ها است، که
می شد، و نقوش
ازین سموچهای
که بقایای آنرا
ت می یابیم،^۳
تخای غزنویان در
تاری مردم زرنج

درترین ابنیه و بنای عمارات، از مدام اقالیم دیگر ماهر تر بودند.^۱
از آثاریکه در نساپور خراسان بوسیله حفاریات موزه مترو پولیتن برآمده و
بحدود سال ۵۳۵۰ هـ ۹۶۱ م تعلق دارد توان دریافت: که خراسان صنعت معماری
قدیمی را داشته و نمونه های آن در قرن چهارم هجری پیروی می شده و ترسیم
اشکال حیوانی و گلها و برگ نخل را بر دیوارها ثابت می سازد، و ترتیب گچ بری
نساپور، حلقه مهم ارتباط بین زمان بنی عباس و دوره های مابعد بشمار می آید، و گچ
بریهای نساپور از لحاظ اسلوب با آثار سامره (عراق) و نایین (ایران) ارتباط دارد.
ولی در آنها تعبیرات و اصول تزیینی جدید که بعدها از مختصات تزیینات اسلامی شد دیده
می شود. و پرکاری و مبالغه درترین سطوح در نساپور تکمیل شده است.^۲

با استیلای عرب بر خراسان و رواج خط و زبان عربی، تغییری در صنعت معماری
و ترین عمرانات بوجود آمد، و بقول س، فلوری S.FLURY در کتاب صنایع ایران:
هیچ صنعت، خطر ابا این وسعت و عمومیت، برای ترین و آرایش ساختمانهای دینی
و غیر آن بکار نبرده است.^۳

شهر بخارا:

در ماوراءالنهر شمال خراسان نیز آثار برخی از عمرانات مهم بنظر می آید،
که از انجمله بنای کهنند از رگ بخارا را که جای باشش پادشاهان و امیران و زندان
و دیوانها و کاخ شاهی و خزینه بود، یک نمونه خوب سبک بنای خراسانی توان
شمرد، و ابوبکرمحمدنرشخی شرح آنرا بحواله کتاب خزائن العلوم ابوالحسن
نیشاپوری چنین نگاشته است:

«چون بیدون بخارا خدات بملک نشست... کس فرستاد و این حصار آبادان
کرد، و آن کاخ که بود وی آباد کرد، و نام خویش بر آهن نوشت و بر در کاخ محکم.

۱- احسن التقاسیم ۳۰۵

۲- راهنمای صنایع اسلامی ۹۵

۳- تاریخ صنایع ایران از دکتر کریستی ویلسن ۱۳۰

تاروزگار مترجم، آن آهن بر در آن کاخ بود. چون بیدون بخارا خدات این کاخ را بنا کرد، ویران شد، باز بنا کرد، و باز ویران شد، چند بار بنا میکرد و باز ویران میشد. حکما را جمع کردند و تدبیری خواستند، بران اتفاق افتاد که این کاخ را بر شکل بنات النعش که بر آسمانست بنا کنند به هفت ستون سنگین. بران صورت ویران نشد.^۱ کهندهز بخارا بقول اصطخری دو دروازه داشت: یکی دروازه ریگستان یا علف فروشان در مغرب. ددیگر دروازه غوریان یا دروازه مسجد آدینه، که علاوه برین مقدسی دو باب دیگر:

باب السهله و باب الجامع را هم برای کهندهز بخارا ذکر کرده است،^۲ که باب آخرین همان دروازه مسجد آدینه اصطخری باشد.

اما شهرستان (مدینه) بخارا هفت دروازه آهنین داشت: دروازه آهن- دروازه نور- دروازه حقره- دروازه کهندهز- دروازه بنی سعد- دروازه بنی اسدیا دروازه مهره- دروازه شهرستان. و کهندهز در پشت دروازه شهرستان بود، که قصر شاهی و خزاین و زندان هم در آن بود. اما مسجد جامع بخارا در شهرستان صحن نیکو داشت. ربض بخارا ده دروازه داشت: دروازه میدان بر سر راه خراسان- دروازه ابراهیم بسوی مشرق- دروازه مردکشان یا مردقشه- دروازه کلاباذ هر دو بر راه نسف و بلخ- دروازه نوبهار- دروازه سمرقند- دروازه فغاسکون- دروازه رامیتینه- دروازه حدشروان بر سر راه خوارزم- دروازه غشج- که اصطخری دروازه یازدهم را بنام دروازه ریو هم آورده است.

کاخ شاهی نزدیک باب السهله کهندهز رو بقبله بود، که مجلل ترین ابنیه بلاد اسلامی شمرده می شد و برخی از بازارها دروازه هم داشت. اطراف بخارا پرازیباغ و سبزه زارها بود، که قصور شامخ درین آن دیده می شد، و نهادهای جاری داشت، و خانههای آن گلین و بازارها فراخ و گرمابها پاک بود^۳. و کویهای مشهور شهر بخارا

۱- تاریخ بخارا ۲۹۱

۲- احسن التقاسیم ۲۸۰

۳- یاقوت و اصطخری و مقدسی.

هبارت بود از: کوی، رندان - کوی وزیر بن ایوب یا کوی کاخ مقرر امرای بخارا - کوی علاء سغدی.^۱ (در باره بنای حصار ررض بخارا چند صفحه بعد به مبحث شهر سازی رجوع فرمائید)

شهر زرنج:

شهرهای خراسان و سرزمین های متصل شرقی و شمالی آن در اوایل فتوح اسلامی در نهایت وسعت و بزرگی بودند، بازارها و مساجد و حمام ها و مدارس و کاخها و بستانها و کارگاهها داشتند، پایتخت معروف سیستان زرننگ (زرنج معرب) بقول مورخ: «شارستان بزرگ حصین دارد، که خود چند شهری باشد، از دیگر شهرها، وانگاه آنرا مدینه العذراء گویند که هرگز هیچکسی نتوانست آنرا ستدن الا تابدادند... و شهر یست بذات خود قایم که به هیچ شهری محتاج نیست. و اگر کاروان گسسته گردد همه چیزی از نعمت هاء الوان و جامه هاء بزرگوار و آنچه ملوک را و اهل مروت را باید همه اندران شهر یافته شود... و از شهر هاء دور، بار بکشتی بیارند تا اندر قصبه... و عرصه شهر و سواد آن فراخست...»^۲

زرننگ قصبه سیستان شهری با حصار و پیرامن او خندق بود، و شهر آن پنج دراز آهن و ررض هم باره و سیزده در داشت^۳، آنرا شهر رتبیل می گفتند، و محیط این شهر چهار فرسخ بود^۴، و بقول ابن حرقل و ابن الفدا و غیره شهر قدیم «رام شهرستان» بوده و بقایای آن بر سه فرسخی دست راست راه کرمان پدیدار بود. چون جوی سیستان ناگاه بریده شد، و آب از آنجا ماند، مردم به زرننگ انتقال کردند، و این شهر در حدود سال ۲۰ هـ ۶۴۰ م بدست مسلمانان مفتوح شد، و شارستان آن پنج دروازه داشت: ۱/ در کهنه یادرس. ۲/ در نو که هر دو بغرب بوده و از آن به پارس میرفتند.

۱- تاریخ بخارا ۵۲۱ هـ بعد

۲- تاریخ سیستان ۱۲

۳- حدود العالم ۶۳

۴- البلدان یعقوبی ۴۵

خداات این کاخ و بازویران میشد. ح را بر شکل بنات و ویران نشد.^۱

ریگستان یا علف، که علاوه برین

۲ که باب آخرین

هن- دروازه نور-

یا دروازه مهر-

برشاهی و خزاین

و داشت.

نزه ابراهیم بسوی

ف و بلخ- دروازه

رواژه حدشروان

سم را بنام دروازه

ترین ابنیه بلاد

ن بخارا پرازیباغ

ی جاری داشت،

مشهور شهر بخارا

۳/ در کرکویه بطرف شمال و خراسان . ۴/ در نیشک بطرف بست . ۵/ در طعام
بجنوب شهر که کاخهای صفاریان در آن بود، و از سه در، جوی در کهنه و جوی در نو،
و جوی در طعام جاری می شد .

اما بازارهای شهر: بازار عمرو لیث که مسجد و بیمارستان هم در آن بود، و روزی
هزار درهم کرایه داشت . بازار سراجان - بازار نو.^۱

اما درهای ربض: سیزده بود: ۱/ در مینا بسوی پارس . ۲/ باب جرجان .
۳/ باب شیرک . ۴/ باب بوشتاراق . ۵/ باب شعیب . ۶/ باب نوخیک (نو خیزک)
۷/ درالکان (آکار) ۸/ باب نیشک . ۹/ باب کرکویه . ۱۰/ باب اسپریس (یعنی
میدان اسپ دوانی) ۱۱/ باب غنجره . ۱۲/ باب بارستان . ۱۳/ باب رودگران
یارودگران.^۲

از ابنیه معروف و کاخهای زرنج: قصر دارالاماره و قصر حوربندان در ربض،
وسرای حیک بن مالک در شارستان و کوشک یعقوبی در ربض بین دروازه پارس
و در طعام، و مسجد آدینه و در اندران شهر و در پارس پیش ربض، و محله دانش بیرون
شارستان، و کوی سینک نزدیک کوشک یعقوبی، و کوی زنان و کوی رخ و کوی
فراه، و کوی گوشه و کوی میار و سرای بوالحسینی و سرای بایوسفی و سرای ارتاشی
مشهور بودند.^۳ و مسجد جامع و زندان و دارالاماره نزدیک دودروازه جنوب غربی
برجاده پارس واقع بود، و ارگ بین باب نیشک و باب کرکویه افتاده بود که خزانه را
در آن می گذاشتند، و اکثر ابنیه زرنج از خشت خام و گل بود . زیرا چوب آنرا کویه
میخورد، و سرایهای تجارتی در داخل و خارج شهر و دفاتر سرکاری در ربض وقوع
داشت . و طول بازار بیرونی به نیم فرسخ میرسید، و در تمام شهر آب جاری و سردابها
بود، و حوالی شهر در زمین شوره و ریگزار خرمستان داشت، و نزدیک مسجد جامع

۱ - تاریخ سیستان و اصطخری و اشکال العالم خطی .

۲ - اصطخری ۲۴۰

۳ - تاریخ سیستان

ت. ۵ / در طعام

منه وجوی درنو،

ان بود، و روزی

باب جرجان .

ک (نو خیزک)

ب اسپریس (یعنی

باب روزگران

بندان در ربض،

ن دروازه پارس

محله دانش بیرون

کوی رخ و کوی

وسرای ارتاشی

زّه جنوب غربی

ه بود که خزانه را

ا چوب آنرا کویه

ی در ربض وقوع

ی جاری و سردابها

یک مسجد جامع

دو حوض پخته بود، که آب از انجا به شهر تقسیم می شد.^۱

بندهای آب وریگ: برای شهر زرنج بندهای آب وریگ بسته بودند، مانند هند کندک
بر دریای هلمند که طرف در کرکوی را آبیاری میکرد، و بندهای دیگر آب وریگ^۲
بقول بشاری: زرنج پایتخت سیستان حصنی منیع شگفت آورد داشت که از عجایب
آنوقت شمرده می شد، و مردم آن دارای فطانت و هو شیاری و ادب و دانشمندی بودند،
معادن و فوا که آن مشهور و بنا برین «بصره خراسان» نامیده می شد و حصنی عجیب داشت،
که بدور آن خندقی بود دارای آب جاری، و مسجد و زندان هم درین شهر بود، و در
مقابل آن بنای عجیبی وقوع داشت، که دو مناره قدیم در آن برافراشته شده و سومین
آنرا یعقوب لیث از روی (صفر) ساخته بود، و این بناها از عصر ساسانیانست.

شهر زرنج بوسیله آب هلمند مشروب میگشت، و دریک منزلی زرنج نهر طعام
از آن جدامی شد و تمام روستاها را آب میداد، تا که به نیشک می رسید، و از آن جوی
دیگر بنام باشت رود که تا کزک طول داشت جاری شدی، که درینجا بندی را بران
ساخته بودند تا آب آن به بحیره نیفتد، و این بحیره بطول زیاده از بیست فرسخ
و عرض یک منزل افتاده است.^۳
مادر باره وضع آبیاری زرنج شرحی را در قسمت زراعت و سیستم آبیاری همین
فصل دادیم، که در انجا خواندنیست.

شهر بلخ

در اوایل دوره اسلامی و هنگام سفر هیون تسنگ که بلخ را بتاريخ ۲۰ ماه اپریل
۶۳۰ م مطابق ۳۱ حمل سال نهم هجری دیده بود، این شهر ۲۰ لی مساوی شش و نیم میل
محیط داشته و «راجگر» یعنی پایتخت کوچک شمرده می شد، نفوس آن کم و یکصد
معبد بودائی دارای سه هزار زاهد مذهب کوچک بودایی در آن بودند.^۴ که شرح معبد

۱- جغرافیه خلافت شرقی ۵۰۵ بعد

۲- تاریخ سیستان و اسطخری ۲۴۲ و رساله زرنج تألیف من طبع کابل ۱۳۲۰ ش

۳- احسن التماسیم ۳۰۵ و ۳۲۹ و ۳۳۳

۴- سی- یو- کی کتاب اول ۱۰۹

مرکزی نوبهار آن قبلاً^۱ داده شد .

شهر بلخ در فتوح و جنگهای لشکریان عربی آسیب دید، و نوبهار آن بعد از سال

۴۰ هـ ۶۶۰ م از طرف قیس بن هیثم والی خراسان تخریب شده،^۱ و مقر عسکری در بروقان

دو فرسخی آن بود، تا که در حدود ۷۲۵ هـ ۱۰۷ م اسد بن عبدالله به امارت خراسان

مقرر شد، و به عمران مجدد بلخ توجه کرد، و دیوانهای حکومتی را با مقر عسکری به

شهر بلخ انتقال داد، و یکی از عمایده خراسان و رئیس مقولیان معبد نوبهار بلخ ابو خالد

برمک بن برمک را به تعمیر مجدد شهر گماشت^۲، و هم او اسد آباد بلخ را بنام خویش

ساخت .^۳

بعد از بن بلخ یکی از شهرهای چارگانه بزرگ خراسان و مقر حکمرانان و قوای

عرب برای صفحات جنوب آمو و وهداء حرکات عسکری و اشکر کشی ها برای ماوراء

جیحون بود، که جغرافیایان یسان عرب درباره آن اطلاعات مقتضی میدهند، مثلاً:

مولف نا معلوم حدود العالم گوید: که بلخ شهری بزرگست و خرم و مستقر خسروان

بوده و اندر وی بناهای خسروانست با نقشها و کار کرد های عجیب و ویران گشته که

آنرا نوبهار خوانند. و جای بازار گنانانست و آبادان، و رود آن از حد بامیان برود،

و نزدیک بلخ بدوازده قسم گردد، و بشهر فرود آید و همه اندر کشت و برزروستاها

بکار شود. و او را شهرستانسیت با باره محکم، و اندر ربض او بازارهای بسیار است .^۴

اما بلخ بقول بشاری مقدسی شهری بود به حسن موقع و فراخی راهها و فراوانی

انهار و اشجار و صفای آب و بلندی کاخها و حصار و مسجد جامع آن مشهور بود، و از

محصول غله های آن در هر سال مالی عظیم بخرانه دولت رسیدی، و دارای بارر گانیهای

سود مند و خراسته های فراوان بود، و تجار تگاه سند شمرده شدی، و باره آن در کمال

استواری بودی.

۱ - فوج البلدان ۵۰۴

۲ - طبری ۵ - ۳۸۸

۳ - مجمل التواریخ و القصص ۱۹۴

۴ - حدود العالم ۶۱

مسجد جامع بلخ در بین بازار شهر واقع شده و زینت زیبایی داشت، که آنرا به چوب
منقش پوشیده بودند، و شهر بلخ هفت دروازه داشت :

باب نو بهار - باب رحبه (رخنه) - باب جدید - باب هندوان - باب بهود - باب
شست بند - باب یحیی (بختی) . شهر نهر بزرگی داشت و خندق اطراف آنرا احاطه
میکرد، و تمام آبادیهای آن از گل بود .^۱

اصطخری گوید : که بلخ حصاری گلی دارد و ربض، و مسجد جامع در وسط شهر
است، که در حوالی آن بازارهاست، و این مسجد همواره از مردم پر می باشد، و شهر
بوسیله نهریکه ده آس نامیده می شود، و در ربض باب نو بهار جاریست سیراب می شود.
آب این نهر باندازه ده آسیاست و روستاها را تا سیاه گرسبز می سازد و باغها و
تا کستانها دارد .^۲

بقول یعقوبی بلخ دو حصار داشت که در زمان قبل ازان دارای سه حصار و
دوازده در بود، و آنرا میانه خراسان می پنداشتند، که به فرغانه وری و سیستان و خوارزم
و کرمان و ملتان و قندهار و کشمیر بهر طرف سی سی مرحله فاصله داشت، و حصار ربض
بلخ دارای چهار دروازه و مساحت شهر سه میل در سه میل بود، و سی و هفت شهرک
مربوط بلخ شمرده می شد .^۳

شهر بلخ که در فتنه چنگیزی تخریب شده بود، هنگامیکه بعد از ۵۷۳۲ هـ بن بطوطه
آنرا می دید، با وجود ویرانی منظر باشکوهی داشت، و بناهای اصلی کاملاً استوار
بوده و آثار مسجد و مدارس برجای و نقوش پایه های عمارات غالباً بر نگ
لاجورد بود.^۴ و بقایای بلخ تا قرن دهم هجری هم وجود داشت، و سلطان محمد
مفتی بلخی (حدود ۵۹۷۰ هـ ۱۵۶۲ م) گوید که بلخ بیست نوبت ویران شده و پس عمارت
یافته. و این قلعه که اکنون مسکن مردم است مشهور است به قلعه هندوان، که در زمان

بهار آن بعد از سال
عسکری در بروقان
به امارت خراسان
با مقرر عسکری به
نو بهار بلخ ابو خالد
بلخ را بنام خویش
محرکمر اتان و قوای
کشی ها برای ماوراء
نمی میدهند، مثلاً :
مستم و مستقر خسروان
یب و ویران گشته که
حد بامیان برود،
شست و بر زر و ستاها
ای های بسیار است .^۴
خی راهها و فراوانی
ن مشهور بود، و از
و دارای بارر گانیهای
ن، و باره آن در کمال

۱- احسن التماسیم ۳۰۲

۲- مالک الممالک ۲۷۸

۳- البلدان ۵۱

۴- سفرنامه ابن بطوطه ۳۸۷ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۷ ش

ابو مسلم مروزی بنا شده، و دیوار شمالی آنرا امیر حسین گورکان در ۵۷۶ هـ ۱۳۶۳ م تجدید تعمیر نمود، و چون در سنه ۵۷۷۱ هـ ۱۳۶۹ م امیر تیمور بلخ را مسخر کرد، قلعه قدیم را ویران نمود، و از جمله عمارات قدیم در دو ستون از سنگ مرمر باقیست، که دورش یازده گز و بلندی ستون چهل گراست. و در سنه ۸۹۴۵ هـ ۱۵۴۰ م کستنقرا سلطان قلعه جدید را محیط هندوان نمود، و درینوقت آبادی بلخ يك فرسنگ در يك فرسنگ بود.^۱

وضع آخرین خرابیهای بلخ بقول ابی که در سال ۱۸۸۶ م بلخ را دیده چنین بود: قطردایره باروی قدیم تقریباً $\frac{1}{4}$ میل انگلیسی و دارای چهار دروازه بوده، از طرف شمال غرب خرابه‌های قلعه مرتفع تری بشهر وصل می شد. در زاویه جنوب شرقی قلعه ارگ واقع و ارتفاع آن از ۵۰ فوت بیشتر بود، و جای آب در آن قلعه بنظر نمی آید. در قرن (۱۷) ارگ را شهر درون می گفتند. در قرن ۱۹ فقط قسمت جنوبی شهر مسکون و در جنب دروازه غربی سه محراب مرتفع نمایان بود، که مردم آنرا از بقایای مسجد جامع می پنداشتند. بازارها از شرق بغرب و از شمال بجنوب احداث شده، و در شرق مسجد جامع آثار چهار سو یعنی گنبد مرکزی و آثار خندق هم بردور دور حصار نمایان بود.

آثار مسجد سبز و مدرسه بلخ دیده می شد، قلعه هندوان قدیم بشرق شهر کنونی بود که موقع نوبهار را هم در تپه های جنوبی شهر تخت رستم و تپه رستم تعیین میکردند که از خاک و خشت ساخته شده بود.^۲

غزنه

هیون تسنگ زایر چینی بتاريخ ۲۵ جون ۶۴۴ م مطابق ۲۴ قمری در هوسه (غزنه) پایتخت تسو-کو-چا (اراکوزیا) بود، وی محیط این شهر را ۳۰ لی مساوی ده میل میداند، که خیلی محکم و استوار بود،^۳ و موافقان یونانی حدود ۵۰۰ م هم

۱ - مجمع الفرایب خطی ۷۴ بیحد

۲ - جغرافیای تاریخی بارتولد ۷۵ بیحد

۳ - سی-نو-کی کتاب دوازد هم ۴۷۰

در ۵۷۶۳۸۷۶۳م

۱. مسخر کرد، قلعه

ک مرمرباقیست،

۱۵۴۰م کستن قرا

بغ يك فرسنگ در

۱. دیده چنین بود:

زده بوده، از طرف

۴ جنوب شرقی قلعه

به بنظر نمی آید.

مت جنوبی شهر

که مردم آنرا از

ب جنوب احداث

ار خندق هم بردو.

ب شرق شهر کنونی

ستم تعیین میکردند

م قمری در هجری

شهر را ۳۰الی مساوی

ی حدود ۵۰۰م هم

آنرا شهری دارای بنیان مرصوص دانسته اند.^۱

طوری که در فصل اول این کتب شرح دادیم، غزنه یکی از مراکز دودمان رتیلان ولویکان در اوایل عصر اسلامی بود، و چون بعد از ۶۸۳ هجری بن زیاد کفیل حکومت سیستان بطرف کابل لشکر کشید، در محل جغزه با کابلیان مقابل آمد، و این نام غیر از غزنه یا غزنین یا غزنی کنونی جای دیگر نتواند بود،^۲ که بشاری آنرا قصبه کوچکی گوید با نرخهای ارزان و گوشت های خوب و یکی از فرضه های خراسان و خزاین سند شمرده شدی.^۳ که بنای آن از چوب خشک دار بود، و قلعه دارای کاخهای دولتی در بین شهر بود، که مسجد جامع بسوی قبله آن بابرخی بازارها واقع میگشت، و دیگر بازارها و خانها در روض بودی، و شهر غزنه چهار در داشت در بامیان - در سیستان؟ - در گردیز؟ - در سیر؟^۴

۱- جغرافیای قدیم هند ۴۲

۲- ایران شهر مار کوارت ۳۶

۳- در اینجا، لی سترینج مولف جغرافیای خلافت شرقی را اشتباه مضحکی روی داده بدین معنی که او گوید: مقدسی نام شهر بامیان را اللحم نوشته و آنرا یکی از بنا در خراسان و خزاین سند پنداشته است (پژوهش های خلافت شرقی متن انگلیسی ۴۱۸ طبع کیمبرج ۱۹۰۵ م و ترجمه فارسی محمود عرفان ۴۴۵ طبع تهران ۱۳۴۷ ش و ترجمه اردو ۶۴۵) بعد از این تمام شرحی که بشاری مقدسی راجع به شهر غزنه نوشته، لی سترینج آنرا به بامیان چسبانیده است. و متن بیان مقدسی (ص ۳۰۳) چنین است: والباء میان فاحیه واسعة کثیره اللحم طيبة الفواکه مع کثرة ولها مدن جلیلة والمعایش بها حرفة وهي احد فرض خراسان و خزاین السند الخ... که تمام این بیان درباره غزنه است نه بامیان! و جای تعجب است که مرد فاضل و بصیری مانند لی سترینج وصف کثیره اللحم را که تاکنون هم بر غزنه صادقست و گوشت و کباب بسیار خوب دارد، نام جدا گانه بامیان پندارد، و در همین اشتباه عظیم، بر سهو قرائت مقدسی اظهار تردید نماید، در حالیکه عبارت مقدسی روشن و واضح و اصلاً راجع به بامیان نیست، و نه مقدسی بامیان را بنام اللحم خوانده است. اینست یکی از اشتباهات فاحش که گاه می مستشرقان میکنند، و بنابران باید با احتیاط از کتب ایشان استفاده کرد. و جای تعجب است که مترجمان فارسی واردوی کتاب لی سترینج نیز ملتفت این سهو فاحش نشده اند.

۴- در قافله های این چهار در فقط نام اول واضح است. نام در دوم سلسان بدون فقط طبع شده که اصل آن سیستان باشد. در سوم در نسخه مطبوع احسن التقاسیم ص ۳۰۴ باب کردن؟ طبع شده که بعد از غالب به یقین باب گردیز خواهد بود. اما در چهارم باب السمر طبع شده که تعیین نشد احتمال دارد باب شنیز باشد و این شنیز اکنون هم در شمال شرق غزنوی یک دره مکن قوم وردگست، که در عصر غزنویان هم شهرت داشت و سنایی گفت: علم و عمل خواجه اسماعیل شنیزی سارا زنه چیزی برسانیده پیچیزی (دهوان ۷۳۲)

ظاهراً در بامیان بطرف شمال غرب، و در سیستان؟ بطرف جنوب، و در گردیز بشرق و در شنیز بشمال شرق شهر بود، و در بامیان همانست که در کتاب کرامات سخی سرور (متوفی ۵۷۷ هـ) هم ذکر آن آمده، و درینجا قبل از فتح اسلامی بتخانه عظیم بود، که آنرا حکمرانی از دودمان لویک که نام او جویر (هجویر) بود، بامر رتبیل و کابلشاه در حدود (۷۱۸ هـ ۱۰۰ م) ساخته بود.

در حدود ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م پسروجویر که خانان یا خاقان نامداشت مسلمان شد و این بتخانه در بامیان نیز به مزگت تبدیل گشت و غالباً همین نخستین مسجدی باشد که مسلمانان در غزنه ساختند، که بعداً بنام نواسه خانان لویک افلاح بن محمد (حدود ۸۲۸ هـ ۸۹۳ م) شهرت یافته بود.^۱

بست:

این شهر که انگورستان آن معروف بود، درازمنه قبل از اسلام هم وجود داشت و در عصر ساسانیان شراب بست از بهترین مشروبات آن زمان بود^۲، و در شهنامه فردوسی هم ذکر بست در وقایع دوره قبل از اسلام آمده است.

چون مسلمانان افغانستان جنوبی را فتح کردند، و عبدالرحمن بن سمره در سنه ۳۶ هـ ۶۵۶ م از جبهه سیستان بر صفحات زابل و کابل لشکر کشید، وی از خواش به قوزان بست و از انجابه رزان و خشک و رخیج آمده بود^۳، و بعد ازین هم لشکریان فاتح مسلمانان را در بست بارتیبیلان جنگها واقع شد، که تفصیل آن در فصل اول گذشت.

اما بست دوره اسلامی بقول بشاری قصبه بزرگی بود که مردم متدین و بامروت داشت، و بین دو نهر واقع شده و هوای نرم و میوه های زیاد و خرما و انگور و سدر و ریحان در آن بود، و شهری آبادان بامسجد جامع و ربض و بازارها داشت و آب آشامیدنی آن از نهر هلمند گرفته می شد، و نهر دیگری بنام خرد روی (غالباً

۱- لویکان غزنه ۴۴ ببعده و فصل اول کتاب حاضر.

۲- خسرو و ریدک متن پهلوی ۱۹ ببعده

۳- فتوح البلد ان ۴۸۸

ارغنداب کنونی) بزرگ فرسخی بست با آن می آمیخت که نزدیک این مجمع نهرین
پل کشتی هاموجود بود، و نیز در نیم فرسخی شهر بست بطرف غزنه، شهر کوچکی
بنام العسکر (لشکری بازار کنونی و لشکرگاه عصر غزنوی) افتاده بود، که در آن
عساکر سلطانی قیام میکردند.^۱

کوهک:

این قلعه بر کنار غربی دریای ارغنداب واقع و قرارگاه استوار و محفوظی بود،
که یکی از قلاع رتیلان زابلی در اوایل دوره اسلامی شمرده می شد، و اکنون هم
قریه بی بدین نام در حدود ده میلی غرب قندهار موجود و بقایای قلعه قدیم در آن
نمایان است.

این قلعه محکم که بقول بیهقی «شارستان رتیل» بود و تا عصر غزنویان هم
وجود داشت محل مدافعه وادی قندهار از حملات جانب سیستان و بست بود، و طوریکه در
فصل اول و مبحث رتبله گفتیم، رتبیلی درینجا با یعقوب لیث صفاری می جنگید، و چون
در ۲۵۲ هـ ۸۶۶ م صالح بن حجر عمزاده رتبیل عاصی شد، یعقوب او را درین حصار
متحصن داشت، و صالح هم درینجا انتحار نمود، و جسد او را از بالای قلعه فرو افکندند.^۲
مولف حدو دالعالم (ص ۶۴) نیز کهک را از شهرک های حدود پنجوایی شمارد
با نعمت و کشت، که اکنون هم بقایای بالا حصار قدیم کهک بر کنار سرسبز و خرم و
کشتزار دریای ارغنداب در چنین محلی واقع است و مردم افسانه های شاهان قدیم
را درین جا نقل کنند و داستانها دارند. واملای این نام در کتب دوره غزنوی و بعد
از آن به تحریف کاتبان ممسوخ گردیده و کوهزو و کوهنیز و کوهشیر و غیره نوشته
شده است.^۴

۱- احسن التقاسیم ۳۰۴

۲- تاریخ بیهقی ۳

۳- تاریخ سیستان ۲۰۸ ببعد

۴- رجوع شود به حواشی تاریخ بیهقی ۳ و حواشی تاریخ سیستان ۲۰۷

جنوب، و در گردیز
ر کتاب کرامات
فتح اسلامی بتخانه
(هجویر) بود، بامر

داشت مسلمان شد
ن نخستین مسجدی
یک افلح بن محمد

م هم وجود داشت
بود، و در شهنامه

من بن سمره در سته
وی از خواش به
مد ازین هم لشکریان
ل آن در فصل اول

م متدین و بامروت
ر ماوانگسور و سدر
رها داشت و آب
د روی (غالباً

هرات :

یکی از شهرهای چهارگانه مهم خراسان بود که در عصر قبل الاسلام هم شهرت داشت، و در دوره اسلامی هم بر آن وضع آبادان ماند، و بقول بشاری: هرات پایتخت بزرگ و بوستان این طرف و پیدایشگاه انگورهای خوب و میوه‌های پسندیده و بسیار آبادان و پر نفوس و دارای روستاهای فراوان و مردمی ادیب و هوشیار بود، که کهنندز و ربض داشت و دروازه‌های ربض مقابل دروازه‌های نفس شهر بود بدین نامها: درزیاد بطرف نساپور و غرب - در پیروز به جنوب که اصطخری آنرا در فیروز آباد گفته - در سرای بطرف بلخ و شمال - در خشک بسوی غور و شرق . مسجد جامع در وسط شهر واقع بود، و بازارهای بزرگ داشت، و پل هرات هم مشهور بود.^۱

ازین دروازه فقط دروازه شمالی آهنین بود و باقی از چوب . قصر امیر در سمت غربی بفاصله يك فرسخ در خارج شهر و در محل خراسان آباد طرف پوشنگ واقع و تقریباً تمام شهر بدیوار بیرونی محاط بود که در فاصله سی گام از دیوار درونی ساخته بودند، مسجد جامع در مرکز شهر و محابس در سمت غربی مسجد و بازارها در قرب دروازه‌ها و اطراف مسجد واقع، و ابنیه هرات همه از گل بود، و معبد آتش پرستان بنام سرشک بر قله کوه و کلیسای ترسایان بین کوه و شهر وقوع داشت.^۲

مولف حدود العالم گوید: که هری شهری بزرگست، و شهرستان وی سخت استوار است و او را قهندز و ربض است و مزگت جامع این شهر آبادانتر مزگتهاست بمردم از همه خراسان.^۳

هرات از نظر سرسبزی حومه و اطراف آن بقول بشاری بوستان خراسان بود، و انهار فراوانی داشت، که مادر قسمت سیستم آبیاری در همین فصل قبلاً شرح دادیم.

پوشنگ و قادس

بقول مارکوارت هریو و پوشنگ و بادغس (وتگس ارمنی) بعد از ۴۸۶ م که

۱ - احسن التقاسیم ۳۰۷

۲ - اصطخری ۳۶۴ و ابن حوقل ۴۳۷/۲

۳ - حدود العالم ۵۷

شاهپرو ساسانی از دست هفتالیان شکست خورد بتصرف این مردم افتاد، و یکی از شاه‌های هفتالی که کادیشیر KADISHAER (کاتیش ارمنی) نام داشت درین سرزمین سکونت یافتند و قادمس بنام ایشان تا کنون معروفست^۱، و بقایای این هفتالیان بقول بلاذری تا وقتی در هرات و اطراف آن بودند، که در حدود ۶۵۰۸۳۰ م عبدالله بن عامر فاتح عرب بدین سرزمین میرسید^۲.

امادر اوایل ورود اسلام پوشنگ از بزرگترین شهرهای نواحی هرات بود، که وسعت آن به نصف هرات میرسید، آبهای جاری و درختان فراوان داشت. چوبهای آن بدیگر بلاد برده شدی، و حصنی و خندقی و سه دروازه داشت: باب علی بطرف غرب و نساپور- باب هرات بطرف شرق- باب قوهستان بطرف جنوب^۳. بقول مولف نام معلوم حدود العالم: پوشنگ چند نیمه از هریست، و از گردوی خندق است و اورا حصار یست استوار^۴، و مردم آن اخلاط عجم اند، که عرب قلیل در آن باشند^۵.

کابل

از تحقیقاتیکه جنرال کنگهم نموده پیدامی آید، که سرزمین کابل را بطلمیوس PTOLEMEE (متوفی ۱۶۷ م) ذکر نموده که پایتخت آن کابوره KABURA و مردم آن کابولیتای KABOLITAE بوده و این شهر را اورتسپانه ORTOSPANA هم گفته اند. (آریانانا انکوا ۱۷۶)

در سنسکریت اوردهستنهانه URDDHASTHANA بمعنی شهر بلند است، و هیون تسنگ زایر چینی در اول جولای ۶۴۴ م ۲۴ هزاره او-پو-کین (افغان) و غزنه به فو-لی-شی ساء تنگ نه رسید که باموقع همین کابل کنونی تطبیق می شود. وی از کابل نام نمی برد، ولی پایتخت این سرزمین راهو-فی-نه HU-PHI-NA می نامد، که به عقیده کنگهم: کوفن

۱- ایرانشهر ۷۶

۲- فتوح البلدان ۴۸۹

۳- اناللقا-یم ۳۰۸

۴- حدود ۵۷

۵- البلدان یقود بی ۴۴

الاسلام هم شهرت
ناری: هرات پایتخت
های پسندیده و بسیار
و هو شیار بود، که
شهر بود بدین نامها:
ی آنرا در فیروز آباد
ق. مسجد جامع در
هم مشهور بود.^۱
قصر امیر در سمت
پوشنگ واقع و تقریباً
درونی ساخته بودند،
رها در قرب دروازه
رستان بنام سرشک بر

شهرستان وی سخت
آبادانتر مزگنهایست

ستان خراسان بود،
مل قبلاً شرح دادیم.

(بعد از ۴۸۶ م که

مولفان دیگر همین هو-فی-نه هیون تسنگ است. و چون يك قرائت كلمه اورتسپانه پورته سپانه هم است، و پورته در پنتو بمعنی بلند است، که بجای آورد ه URDDHA سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال می شده، پس آورد هسته نه سنسکریت و پورته سپانه بمعنی جای بلند و بالا حصار است^۱. که شهر قدیم و تاریخی کابل هم در آنجا بود، و اکنون بقایای آن بر بالای تپه های بالا حصار جنوب کابل دیده می شود. در اینجا موضوع بحث ما کابل قبل الاسلام نیست، اما در اوقاتیکه لشکریان اسلامی بدین سرزمین رسیدند، یعنی در قرن نخستین هجری کابل موجود بود، و پادشاهان آن به اتفاق مورخان کابل شاهان لقب داشتند.

در سنه ۶۵۶۳۶ م چون عبدالرحمن ابن سمره کابل را فتح کرد، مورخان عرب این شهر را بهمین نام ذکر میکنند.^۲ اما یعقوبی در حدود ۹۰۲۵۲۹۰ گوید: که مدینه کابل عظمی را که جروس گویند، عبدالرحمن ابن سمره در خلافت عثمانی فتح کرده بود.^۳

چون بقول بیهقی جروس قلعت در میش بت غور بود، و در سنه ۴۱۱ ۱۰۲۰۵ م امیر مسعود از هرات وچشت بر آن حمله برده بود، و یاقوت نیز جروس را به ضمه اول و فتحه سوم شهری در غور بین غر نه و هرات می شمارد^۴، بنابراین باید گفت که قول یعقوبی مورد تأمل است.

بهر صورت کابل در قرن اول اسلامی شهری بود، که قلعت منیع و محکمی داشت و آنرا گرز ندین گفتندی (شاید بمعنی منیع از گرزند پنتو، که معرب آن گرز ندین باشد و در نسخه مطبوع البلدان یعقوبی بدون نقاط طبع شده) و چون در زیر این حصار کوه ها و راه های دشوار گذار و بیانه های هولناک و قلاع منیع واقع بود، بنابراین وصول

۱- جغرافیای قدیم هند ۳۳ بهمه، و سی-یو-کی کتاب ۱۲ ص ۷۱

۲- قروح البلدان ۴۸۸

۳- البلدان ۵۳

۴- تاریخ بیهقی ۱۱۶

۵- معجم البلدان ۱۳۰/۲

ت کلمو اور تسپانه
 وردہ URDDHA
 هانه سنسکريت
 اريخی کابل هم
 کابل دیده می شود.
 کیریان اسلامی بدین
 دشاها ان به اتفاق

رد، مورخان عرب
 ۹۰ گوید: که مدینه
 خلافت عثمانی فتح

سنه ۴۱۱ ۱۰۲۰۸ م
 روس را به ضمه اول
 قتل که قول یعقوبی

تبع و محکمی داشت
 رب آن جرزندین
 ین در زیر این حصار
 بود، بنا برین وصول

بدان دشوار بود، و پادشاه آن هم بهیچ کس اطاعت نداشت. تا که در سنه ۱۷۶ هـ
 ۷۹۲ م فضل بن یحیی برمکی اورا مطیع نمود، ولی تا عصر یعقوبی حدود ۹۰۲۵۲۹۰ م هم
 کسی را بدین قلعت راه نبود، الاسوداگران را که به بازار گانی رفتندی.^۱
 حصار کابل به استواری معروف بود، و در آن مسلمانان و هندوان و بتخانه ها
 بودند، ولوای شاهی پادشاهان هند را ازینجامی بستند، و زیارت بتخانه های آن می
 آمدند،^۲ و بقول اصطخری: حصار منیع کابل فقط یکراه داشت، و در آن مسلمانان بودند،
 در حالیکه هندوان و یهودیان در ربض بیرونی شهر می زیستند،^۳ که مجمع سوداگران
 و خیلی آباد بود، و کهندز حصین و عجیبی داشت.^۴

شریف ادریسی در سنه ۵۴۹ هـ ۱۱۵۴ م مینویسد: که کابل شهری بزرگ و دارای
 ابنیه نیکوست. و در کوه های آن عود خوب و نار گیل و هلیله کابلی و زعفران پیدای می شود،
 که آن را به بلاد دیگر برند، حصار کابل به حصانت و استواری مشهور است و یکراه صعود
 دارد. در کابل نبل فراوان و بی نظیر زرر ع شود که به آفاق زمین برده می شود، و شهرت
 تام دارد، جامه های نخی نیکو از آن به چین و خراسان و سند برده می شود، و در جبال آن
 معادن آهن است که شهرت دارد، و در اطراف آن قلاع و عمارات پیوسته بهم
 موجود است.^۵

بامیان:

دیگر از شهرهای مشهوریکه در اوایل حلول اسلام آبادان و یکی از پایتخت های
 شاهان محلی شیران بامیان بود همین شهر است و مادر فصل اول این کتاب بارها ازین
 شهر و شیران آن ذکر کرده ایم.

هیون تسنگ که در ۳۰/۳۰۰ اپریل ۶۳۰ م مطابق سال نهم هجری به بامیان رسیده گوید که

۱- البلدان ۵۲

۲- حدود العالم ۶۴

۳- اصطخری ۲۸۰ و ابن حوقل ۲/۴۵۰

۴- احسن التقاسیم ۳۰۴

۵- نزهة المشتاق ۱۷

پایتخت در تثیب کوه بچه کابین و در پهلوی آن یک وادی بطول ۶ یا ۷ لی (در حدود سه میل) افتاده و در شمال آن صخره‌های کوهسار واقعست. و در آن گوسپند و اسب و مواشی و گندم فراوان و میوه‌اند کست. لباس مردم از پوست و پشم ساخته می‌شود.

تمثال سنگی بود ابارتفاع ۱۴۰ تا ۱۵۰ فوت در شمال شرق پایتخت در کوهی ایستاده و الوان زرین آن بهر طرف تلالو داشته و زیورهای گرانبهای آن چشمه‌ها را خیره‌کنند. در شرق اینجامعبدیست که یکی از شاهان سلف ساخته و در مشرق آن مجسمه ایستاده ساکیا بود ابارتفاع صدف از سنگ فلزی ساخته شده، اولاً اعضای مجسمه مذکور را جدا گانه ریخته و بعداً بهم وصل کرده‌اند. و در شرق پایتخت بفاصله ۱۲ لی (۴ میل) دیربست که در میان آن مجسمه‌خوابیده بود در مقام وصول به مرتبت نروانا وجود دارد، و طول آن تا هزارفت است. و در جنوب غرب بفاصله دو صد لی (۶۰ میل) آب ایستاده چشمه سار صاف و درخشان (اکثر بندهامیر) موجود است.^۱

هیرن تسنگ راجع به آثار مقدس بر داثیان که در معابد بامیان بوده تفصیل داده است، که مادر فصل اول کتاب شرح آنرا داده ایم.

در عصر اسلامی بامیان موجود و هنوز هم تایغمای چنگیز مسکون مردم بود، و چنانچه گفته‌ایم، فاتحان اسلامی خاندان شیران حکمرانان بامیان را بعد از قبول دین اسلام برجای گذاشتند، و برخی از معابد قدیم هم تا عصر یعقوب لیث صفاری (حدود ۲۵۸ هـ ۸۷۱ م) باقی ماند، چنانچه او بعد از فتح بامیان، برخی از بنان آنجا را به مدینه السلام بغداد فرستاده بود.^۲ و مورخان اسلامی دو بت بامیان را سرخ بت و خنک بت و پادشاه آنرا شیر میخواندند،^۳ و این همان نامهای محلی شیرین زبان دریست که در نسخ خطی عربی کتب جغرافیا و تاریخ مسخ گردیده، و در نسخ مطبوع الفهرست ابن ندیم به شکل جنبکت و زنبکت؟ درآمده است، در حالیکه نویسنده در یک نسخه خطی کابل آنرا حنکبت و صریحت هم دیده‌ام، که همان خنک بت و سرخ بت حدود العالم باشد.

۱- سی- یو- کی کتاب اول ۱۱۲ بیه

۲- الفهرست ۴۸۶

۳- حدود العالم ۶۲

(فر حدود سه میل)

شد واسپ و مو اشی
شود.

در کوهی ایستاده

شماره آخره کند.

ن مجسمه ایستاده

ی مجسمه مذکور

صله ۱۲ الی (۴ میل)

روانا وجود دارد،

یل) آب ایستاده

بوده تفصیل داده

مردم بود، و چنانچه

قبول دین اسلام

ی (حدود ۲۵۸ هـ

مدینه السلام بغداد

یت و پادشاه آنرا

نسخ خطی عربی

تدویم بشکل جنبکت

کابل آنرا حنکت

ابن ندیم گوید: که هندوان فراوان بزیارت این بتها از مسافتات دور آیند، و قربانیها و بخورات را تقدیم دارند، و در اطراف این معبد عظیم، زاهدان و راهبان فراوان باشند، و اصنام زرین و گوهراوندود آن بی نظیر و مستغنی از وصف است، و هندو از راه دور بحر و بر بطواف آن می شتابند.^۱

بامیان و بتان آن در ادبیات و روایات عصر اسلامی تا مدت چهار قرن آینده شهرت داشت، و چنانچه در فصل اول گذشت، اسناد حسن عنصری (متوفی ۵۴۳۱ هـ) شاعر دربار غزنه، داستان «خنک بت و سرخ» بامیان را بزبان دری نظم کرده بود.^۲ و بعد از آن بوریحان بیرونی آنرا بنام «حدیث صنمی البامیان» از فارسی عربی ترجمه کرد.^۳ و ازین برمی آید، که از زمان قبل از اسلام و بعد از آن داستانی در باره این دوت بامیان، در بین مردم رواج داشت، که متأسفانه هر دو اثر دری و عربی عنصری و بوریحان از بین رفته است، و اکنون مانمی توانیم دریابیم که داستان آن دوت در بین مردم چگونه بوده است؟

پشاور:

دیگر از شهرهای معروف عصر حلول اسلام پشاور است، که شی، فاهیان زایر چینی حدود ۴۰۰ م آنرا بنام فو-لو - شایکی از مراکز مهم بودائیان میدانند و گوید که سکرا SAKRA پادشاه دیوایش از جلوس کنیشکا در حدود ۱۰۰ م مناری را بنام بودا دران ساخته و کشکول THE ALMS-BOWL بود: اهم درانجا بود.^۴

دو قرن بعد، زایر چینی هیون تسنگ بتاریخ نومبر ۶۳۰ م مطابق ۵۹ هـ بدین شهر آمد، و آنرا پو-لو-شه-پو-لو و پایتخت گندهارا را میداند، که محیط آن ۴۰ لی (در حدود ۱۳ میل) بود، و حاکمان شاهی کاپیسا (شمال کابل) بران حکم میراندند،

۱- الفهرست ۴۸۶

۲- لباب الالباب صوفی ۲/ ۳۲

۳- فهرست کتب محمد بن زکریا ۳۹

۴- سفرنامه فاهیان دوسی- پو- کی ۱۷

ونقطه مرزی هند و دارای هزار معبد مخروط بودایی بود، و در داخل شهر شاهی آن
 بطرف شمال مشرق، خرابه‌های منار قدیم کشکول بودا وجود داشت، که در عصر
 هیون تسنگ کشکول مذکور را به مرزهای پارس برده بودند (و این همان دیگ
 بزرگ سنگی است، که در شهر کهنه قندهار افتاده بود، و در سنه ۱۳۰۶ ش آنرا
 بموزه کابل نقل داده‌اند)

در خارج شهر قدیم پشاور بفاصله سه میل جوی شرقی درختی بزرگ از پیل
 به ارتفاع و قطر صدف و شاخهای غلو و سایه تاریک وجود داشت، که کنشکنا
 بجنوب آن ستوپه حفظ استخوانهای بودا را ساخته بود. و این ستوپه به ارتفاع
 ۴۰۰ فوت در جنوب درخت پیل با همان شهرت و عظمت خود در عصر هیون تسنگ
 نیز موجود بود، که محیط آن به یک و نیم لی و حدود نصف میل میرسید و با جواهر
 گرانبها تزیین شده و خیلی زیبا و دارای پنج طبقه (هر طبقه ۸۰ فوت) بود، که در حدود
 ۹ لیتر (یک پیک) بقایای جسد بودا در آن نگهداری شدی، و اکنون بنام «شاه جی کی
 دهیری» تپه خاکست بارتفاع ۶ گز در نیم میلی جنوب شرق پشاور، و دکتور
 سپونر ازان جعبه استخوانهای بودا را در سنه ۱۹۰۹ م کشف نمود. و در نزدیکی این
 معبد ستوپه‌های متعدد دیگری بود، که در آن مجسمه‌های متعدد بودا منصوب و مردم
 بدان عقیدت تام داشتند، و هدایای فراوان تقدیم میکردند، و تمام این ستوپه‌ها و ابنیه
 مذهبی و مجسمه‌ها به جواهر نفیسه و طلا و غیره تزیین شده بودند، که هیون تسنگ
 عظمت باقی مانده آنرا می ستاید، و پیروان مذهب کوچک بودایی را در آن ساکن
 میداند. و قبل از سانگکین زایرچینی (۵۰۲ م) هم این بنا را بزرگترین ستوپهای
 ممالک غربی گفته بود.^۲

بقول هیون تسنگ در برج دیگر دومتر له، خانقاه پاره سویکا PARASWIKا
 مرشد نهم یادهم بودایی واقع بود، که از مدتی ویران مانده و مردم برای تذکار او

۱- پشاور در سابق و حال از جمفر ۱۹ طبع پشاور ۱۹۴۶ م انگلیسی

۲- سی-یو-کی ۱۵۰ بیعد و جغرافیای قدیم هند ۸۰/۱

نخل شهر شاهی آن
داشت، که در عصر
این همان دیگک
سنه ۱۳۰۶ ش آنرا

نخنی بزرگ از پیل
داشت، که کنیشکا
ستوپه به ارتفاع
عصر هیون تسنگ
میرسید و با جواهر
بود، که در حدود
۱۰۰ پانام «شاهجی کی
شاور، و دکتور
اودرنزدیکی این
دامنصوب و مردم
این ستوپه ها و ابنیه
که هیون تسنگ
ای رادران ساکن
گترین ستوپهای

پیکا PARASWIKI
م برای تذکار او

لوحه یی درانجا ییادش نصب کرده بودند. و بمشرق این دیر بنای دیگری منسوب
به و سوبندهو VASU-BANDHU پیشوای بیست و یکم بودائی وجود داشت، که در جنوب
آن بفاصله ۵۰ قدم يك کاخ دومتزله یی بود، که مانور هیتا MANORHITA استا د
بزرگ دینی، کتاب «وبه اشا ساسترا» را درانجا تألیف نموده بود^۱، و این هر سه
پیشوای بودایی در اوایل قرون مسیحی بوجود آمده بودند^۲.

از تمام اقوال هیون تسنگ راجع به معابد و هیاکل و بناها و ستوپه ها و آثار باقیه
بودایی در پشاور برمی آید، که این شهر در اوایل حلول اسلام، مرکز عظیم بودایی
و یکی از شهرهای مقدس و کانون مدنیت و فرهنگ عصر وزیر تگاه بودائیان بود،
و حتی این معابد در قرن نهم مسیحی (حدود ۴۰۰ ه) هم شهرت داشت، و در ویهاره
بزرگ آن واعظان معروف سکونت میکردند^۳. و در طرف غرب این «تپه شاهجی»
آثار بسا ابنیه و دیرها موجود است، که احاطه ۲۲۰ گزی را دربر گرفته و در آن
بقایای چهارصف عمارت بنظر می آید، که با صحن معبد قدیم متصل اند،
و در خرابه های آن بتها و آثار قدیم پیدامی شود. و اندازه قاعده مربع و بسیار استوار
شاه برج آن بماقول هیون تسنگ رابیان میدهد، که معبد بنا کرده کنیشکا درین جا
بلند و دارای دو طبقه عمارت و بروج درز و ایای آن بود، و از آثار آتش افروزی
که در آن باقیست پدید می آید، که وقتی پرستش گاه آتش هم بود^۴.

نام پو-لو-شه-پو-لو که هیون تسنگ مطابق تلفظ چینی خود ضبط کرده،
در دوره اسلامی از طرف مورخان بصور مختلف نوشته شده، که پره شاپوره-پرشاور-
فرشاور-پرشور-پشاور، و در پشتو پېښور است، و البیرونی هم برشا و را
مکرر آورده^۵، و آنرا شهری از اقلیم سزم میدانند^۶. و همچنین مورخان دوره غزنوی

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۵۶

۲- پشاور در سابق و حال ۲۰

۳- جغرافیای قدیم هند ۸۰/۱

۴- پشاور ۲۱

۵- کتاب الهند ۱۶۵ و ۳۴۹ و غیره

۶- قانون مسعودی ۵۶۲/۲

مانند بیهای و گردیزی آنرا بشکل برشور مکرر ذکر کنند. اما چنین بنظر می آید که کابلشاهان بعد از شکست خویش در وادی پشاور ماورای خیبر مقاومت میکردند، و این مقاومت تا عصر سبکتگین و قرن چهارم دوام داشت. بنابراین مورخان و جغرافیا-نگاران عرب ازین شهر ذکر می ندارند، و آنچه فاهیان و هیون تسنگ آورده اند، وضع معابد و ابنیه این عصر را در پشاور فی الجمله روشن می سازد.

ویهند:

در فصل اول کتاب در احوال کابلشاهان گفتیم، که بعد از فتح کابل بدست مسلمانان، کابلشاهان بطرف مشرق پس نشسته و در منتهای وادی گندهارا که ویهند کنار غربی دریای سند در مقابل اتک کنونی باشد، قرارگاه خود را ساخته، و آنرا بعد از کابل، پایتخت ثانوی خویش ساختند.

این ویهند که اکنون بر کنار راست اباسین (اندوس) یعنی ساحل شمالی آن بفاصله پنج میل از اتک و چهار میل در جنوب غربی قریه لاهور بعرض ۳۴ درجه ۲ دقیقه شمالی و طول ۷۲ درجه ۲۷ دقیقه مشرقی افتاده مردم بومی آنرا هند گویند، و به عقیده جنرال کنتنگهم همان ایمبولیما EMBOLIMA است که مورخان اسکندر ذکر کرده اند. و اکنون این نام در قریه امبرد و میلی شمال هند موجود است، و در همین ایمبولیما بود، که اسکندر بر دریای اباسین پل بست، و ازین برمی آید که این شهر مهم در عصر اسکندر و بعد از آن در آغاز دوره مسیحی موجود بود.^۱

هیون تسنگ ز ایرچینی در اول دسمبر ۶۳۰ م ۹۹ از راه ننگرهار بدین شهر رسیده و بعد از آن در راه بازگشت از هند بتاریخ ۲۵ دسمبر ۶۴۳ م ۲۳ از دریای سند بر فیل گذشته و بیست روز در آن توقف کرده بود. او نام آنرا یو - تو - کیا - هن - چه U-TO-KIA-HAN-CHA گوید که بقول ژولین نام سابق آن یودا کهنده بود، و سنت مارتین موقع آنرا در هند کنونی تعیین کرد. این شهر بقول هیون تسنگ در کین-تو-

۳- جغرافیای قدیم هند ۵۱ بعد و گریتر سو به شمال غربی هند ۱۵

بنظرمی آید که

ماومت میکردند ،

زرخان وجغرافیا-

نگ آورده اند ،

بدست مسلمانان ،

ویهند کنار غربی

ترابعاد از کابل ،

حل شمالی آن

۳۴ درجه ۲ دقیقه

گویند ، و به عقیده

ذکر کرده اند .

همین ایملو لیم

شهر مهم در عصر

مدین شهر رسیده

یای سند بر فیل

یا - هن - چه

ده بود ، و سنت

ش در کین - تو -

لو (گندهارا) واقع و بار کده بزرگ کالای تجارتی و محیط آن ۲۰ لی (۶۱ میل) بوده و از طرف جنوب آن دریای سند جریان داشت که مردم آن خیلی توانگر بودند ، او کالای بازرگانی هندی از مشک و گوهرو جامه های باقیمت در آن تجارت شدی و مسلمانان در آن اندک بودی .^۲

در عصر اسلامی چون کابلشاهان از کابل بدینجا پناه آوردند ، ویهند پایتخت ثانوی ایشان بود ، و بنا برین بوریحان بیرونی ویهند را بر غرب آب سند پایتخت قندهار (گندهارا) شمارد که تا پشاور چهارده فرسخ (هر فرسخ مساوی چهار میل) فاصله داشت ،^۳ و کلهبه مورخ کشمیر در راجه ترنگینی آنرا بنام یوده بهنده UDA-BHANDA ذکر کرده است .^۴ که فرشته بنام بنهنده ضبط کرده و بانام های قدیم نزد یکی میسراند ، و قراریکه اشاره شد در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م چون مسلمانان ویهند پایتخت گندهار را فتح کردند ، بت خانه آنرا برکنند و بجای آن مسجدی ساختند .^۵

بقول مقدسی : ویهند قصبه بزرگ تراز منصوره بود ، که بستانهای تازه و خرم فراوانی داشت ، و انهار و اشجار و میوه ها و نعم و نرخهای ارزان آن مشهور بود ، حتی سه من غسل را بدرهمی فروختندی و نان و شیر آنرا برین قیاس باید کرد .

درختان جوز و بادام و خرما و کیله اطراف شهر را احاطه کرده بود ، و هوای گرم داشت ، بناهای آن از بن خرما و چوب بود ، که خطر حریق همواره در آن بودی .^۶ مسعودی که هند را در ۳۰۳ هـ ۹۱۵ م دیده گوید : که پادشاه القندهار (گندهارا) که نام او جهج (چچه) است ، برویهند حکم راند . و این نام تا کنون بر سرزمین

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۶۳

۲- حدود العالم ۴۶

۳- کتاب الهند ۱۶۵

۴- پشاور ۴۳

۵- فتوح البلدان ۵۴۴

۶- احسن التقاسیم ۴۸۰

چچ هزاره کنار شرقی دریای سند باقی مانده است .

ویهند نزد جغرافیا نگاران مابعد نیز شهرت داشت، چنانچه رشیدالدین وزیر آنرا ذکر کرده و گوید: مغولان این شهر را «قره جنگک» گفتندی، و شریف ادریسی که معلومات جغرافی را از مولفان سابق فراهم آورده در سنه (۵۴۹ هـ ۱۱۵۴ م) گوید: که پایتخت قندهار (گندهارا) شهری بزرگست و پرنفوس، که مردم آن ریشهای درازی دارند و بدان مشهور اند، رویهای گرد و لباس ترکانه دارند، گندم و برنج و غله جات و گوسفند و گاو در آن فراوانست. ساکنان ویهند گوسفندان مرده را میخورند، ولسی از خوردن گوشت گاو محترز اند، و پاشاه کابل جنگک کنند.^۱

ویهند با این شهرت گذرگاه دریای سند بطرف پنجاب بود، و چون راه اتک بعد از جنگیز ساخته شد، از اهمیت ویهند متدرجاً کاست، و نصف آنرا دریای سند برد، چنانچه از ریگهای کناره های سند زرشویان همواره مسکوکات قدیم می یابند، که بروسعت شهر ویهند دلالت دارد^۲ و بقایای دیوارها و باروی قدیم شهر، تا کنون در بین بناهای جدید قریه هند باقیست، و این همان شهر است که مورخان اسکندر و دیگران آنرا باب الهند شمرده اند، و شعاع محیط شهر قدیم آن تا دو میل میرسید، و محیط دیوار آن ۱۴۰۰ گز است، و برمیانه هر ضلع مربع آن يك دروازه دارد، که جمله چهار در شود، و دروازه جنوبی آن بکلی ناپدید است، در حالیکه آثار و علایم درهای ثلاثه دیگر مشهود است و در دیوارهای حصار و بنیادهای آن مصالح ساختمانی قدیم دیده می شود، و دروازه ها از آجرهای کوچک بنا شده، و بقیه دیوار بحالت ویران موجود است.^۳

در سنه ۱۸۹۴ م از دیوار يك چاهی در هند سنگی را به قطع ۱۶×۲۵ انچ یافتند که اکنون در موزه پشاور موجود است، و بران نوشته یی بزبان عربی دیده می شود که شهرت و آبادانی ویهند را در عصور مابعد اسلامی شهادت میدهد، و این کتیبه را

۱ - نزهة المشتاق (قسمت هند) ۷۱

۲ - کنگهم در جغرافیای قدیم ۵ بعید

۳ - راپور باستانشناسی هند ۶۸ بابت ۱۹۲۴ م

درس ۴۸۲ هـ ۱۰۸۹ م فقیه ابو جعفر محمد بن عبد الجبار ج۱ : حانه بیادگار بنای چاهی چنین نوشته است :

«بنا هذا البئر لثقتي به أبو جعفر محمد بن عبد الجبار بن محمد الجوز جاني في ذي القعدة سنة اثني وثمانين وأربعمائة من هجرة النبي عليه السلام.»^١

ملتان :

در منتهای نشیب سلاسل جبال و وادیهای سمت مشرق خراسان و راهایی که بهند میرسید ، در قسمت میانه شهر ملتان در انطرف مجرای عظیم سند واقع ، و بعد از قروح اسلامی مرکز مهم نظامی و بازرگانی بود ، که در عصر هیون تسنگ (۶۴۳ م = ۲۳ هـ) آنرا مولستانه پوره میگفتند و محیط آن در حدود ۳۰ لی (۱۰ میل) و شهر برافوس بود ، که ده سنگهارامه مخروب و هشت معبد دیوا داشت ، و معبد باشکوه و مزین آفتاب در انجا بود ، که مجسمه رب النوع آفتاب از طلای ناب با تزیینات جواهر گرانبها داشت و همواره جواهر نفیسه و هدایای ثمینه بدین معبد اهداء و تقدیم می شد ، و متصل آن یک دار المساکین بزرگ بود ، که در ان علاوه بر نان و آب بامستمندان معاونتهای دیگر در علاج طبی هم شدی ، و از تمام ممالک ، زایران فراوان بدین معبد آمدندی ، و همواره چندین هزار نفر در ان عبادت و پرستش پرداختندی ، و بیچاره طرف پرستش گاه باغها و حوضها و گلستانهایی بود ، که زایران بلامانع در ان تفریح کرده می توانستند . ۲

در دوره اسلامی چون محمد بن قاسم ثقفی فاتح و حکمدار اموی در سنه ۷۱۳۵۹۵ م این شهر را فتح نمود، مورخان عربی عموماً آنرا ملتان نویسند، ولی بوریحان بیرونی که با اصطلاحات و ادای هندوان از نزدیک واقف بود، بحواله تفسیر کتاب سنگت تألیف او پل کشمیری گوید که ملتان بنامهای کاشپ پور - هنسه پور - بگ پور - سان پور و بعد از آن مولستان نامیده می شد، که مول بمعنی اصلی و تان

۱- کتبی های موزیم پشاور انگلیسی از عبدالشکور طبع پشاور، ص ۹ سنه ۱۹۴۶ م

۲۔ سی۔ یو۔ کی کتاب ۱۱ ص ۶۳

شیدالدین وزیر

شریف اداریسی

(١١٥٤ هـ ٥٤٠)

س، کہ مردم آن

انه دارند ، گندم

گوسپندان مرده

جنگ کنند .^۱

چون راه اتک

ادریای سند برد،

میں میاں پابند، کہ

شہر، تا کنون

خان اسکندر

دو ملازمین سند

مازم دارد، که

کتابخانه، علم و علاء

صالح - ساختمان

وہاں سے

۱ ۲۵x انچ یافتند

می دیده می شود

د، واین کتیه را

موضع و جمعاً بمعنی «جای اصلی» باشد^۱ که با ضبط هیون تسنگک مطابق است. ابوزید سیرافی در (۲۶۴ هـ ۷۷ م) گوید که مردم بزیارت بت ملتان از راه یکماهه دور می آیند، و عود هندی گرانهارا که يك من آن به دو صد دینار است از کامروپ آورده و بخور می نمایند^۲.

ابن ندیم بحواله يك کتابی که در سال ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م نوشته شده بود می نویسد که معبد ملتان یکی از معابد هفت گانه معروف هند است، و در آن بتی آهنین بطول هفت گز در بین قبه معلق است. زیرا از چهار طرف جاذبه مقناطیس آنرا معلق نگه داشته و بلندی قبه آن ۱۸۰ دست است. و ازین راه مردم بزیارت بت های بامیان میروند. چون لشکریان عرب برین شهر حمله بردند، ثروت هنگفتی را در معبد یافتند، و بمقدار یکصد بهار طلای ناب را از آن بدست آورده و بردند. و بدین سبب آنرا بیت الذهب نامیدند^۳. چون هر بهار ۳۳۳ من وزن داشت، مقدار این طلا ۳۳۳۰۰ من بود، که این خرداد به تنها ۴۰ بهار بقیمت سه ملیون و پانصد و نود و شش هزار و چهار صد درهم نوشته است^۴. و جملاً یکصد و بیست ملیون درهم از شهر ملتان بدست فاتحان اموی افتاده بود^۵.

بقول بشاری در ملتان بتی است طلایی که هم بسبب آن ملتان را فرج بیت الذهب خوانند. زیرا هنگامیکه مسلمانان آنرا فتح کردند، چون دست تنگ بودند، و در آنجا زرفراوان را یافتند، آنرا به غنیمت گرفتند. این بت در کاخی افتاده که در آبادان ترین مواضع ملتان واقعست و در بین آن قبه زبیا بیست که در اطراف آن خانهای خدمتگارانست. بت در زیر این قبه بشکل مرد چهارزانو بر کرسی نشسته از گچ و آجر ساخته شده و پوستی را مانند سنجاب سرخ بدو پوشانیده اند، که غیر از دو چشم آن که از جواهر

۱ - کتاب الهند ۲۵۰

۲ - کتاب الهند والصین ۱۲۹

۳ - الفهرست ۴۸۵

۴ - المسالك والممالك ۵۶

۵ - تاریخ سنده از ندوی ۱۱۷

است چیز دیگری دیده نمیشود، و بر سرش تاجی از طلا گذاشته شده که دستهایش
برزانو با انگشتان بهم چسپیده افتاده است.^۱

قراریکه مسعودی گفته در اطراف حصن و حدود مولتان دوره اسلامی یکصد
هزار و بیست و ستامربوط آن موجود،^۲ و پرستش گاه بت ملتان در آبادترین بازارهای
شهر بین بازار عاچ گران و بازار رویگران واقع بود، که کاخ آن در میانه گنبدی داشت
که بت در بین آن بودی، و در اطراف آن گنبد مساکن خدمه معبد تعمیر شده بود. اما
نشستن گاه امیر ملتان در نیمه فرسخی شهر در لشکر گاه چندراور بود، که از آنجا فقط روز
جمعه برای ادای نماز بسواری فیل بشهر ملتان آمدی.^۳

ابو دلف مسعر بن مهلهل بعد از ۸۳۳۱ ۹۲۴ م می نویسد که نزدیک قبه بت ملتان،
مسجد مسلمانان واقع بود، و گنبد مذکور سه صد گز بلندی و بیست گز عرض داشت،^۴
که با کاشیهای رنگین تزئین شده و بنیاد آن خیلی استوار و پایه های آن متین بود،
که به الوان گوناگون آراسته شده بود. و ملتان شهر بزرگست که حصنی منبع با چهار
دروازه دارد، و خارج آنرا هم خندق احاطه کرده و اطراف آن بوسیله نهری که در
مهران ریزد، سرسبز میگردد.^۵

شهر مرو:

اما شهر مرو که بنام مرو شاه جان در دو قرن نخستین اسلامی همواره مرکز خراسان
و قرارگاه قوای عرب بود، از شهرهای قدیم خراسانست که بنای کهنندز آنرا به تهمورث
نسبت میدادند، و در آنجا کاخ مرزبان بنای عجیبی بود، که بزعم مردم مرو طلسمی داشت،

۱- احسن التقاسیم ۴۸۴

۲- مروج الذهب ۱/۳۷۵

۳- اصطخری ۱۷۳ ببید

۴- تاریخ سند ۳۱۴ بحواله سفرنامه خطی ابو دلف

۵- اختصار نزهة المشتاق اداریسی ۴۲ طبع علی گرهند ۱۹۵۴ م

ولی در عصر اسلامی خراب شده بود.^۱

شهر مرو در زمین میدانی دروازه کوه بین ریگزارهای واقع بود، و بناهای گلین داشت و چنانچه سابقاً شرح دادیم، بو مسلم مروزی دارالاماره خود را باقیه معروف آن در ماجان ساخته بود و در کهندز بلند آن آب کاریزی جاری می شد، و بو مسلم بازارهای شهر را از دروازه شهر و پهلوی مسجد عتیق به ماجان نقل داده بود، و عیدگاه شهر در «محلّه رأس المیدان» در مربعه ای جهیم وقوع داشت، که در اطراف آن کاخها و عمارات بنا شده بود. و این شهر از نهر هر مزفره سیراب می شد، و در کنارهای آن تا حدود سرخس ابنیه فراوانی موجود بود، که «محلّه رأس شابای» را هم سرسبز کردی. نهر دیگر همان نهر ماجان است که دارالاماره و مسجد وزندان را بر آن آباد کردند، و دیگر نهر زریق است که بر دروازه شهر میگذشت و تمام مردم شهر از آن آب می خوردند، و به حوضهای شهر آب میداد، و مسجد عتیق با کاخهای آل خالد بن احمد امیر بخارا بر آن واقع بود. دیگر نهر اسعدی خراسانی در محلّه باب سنجان و بنی ماهان گذشتی، و جایگاه مرزبان مرو هم در آنجا بودی، و همین چهار نهر شهر مرو را سرسبز ساختی.

شهر مرو چهار دروازه داشت: اول دروازه شهرستان نزد يك مسجد جامع بطرف جنوب مغرب. دوم دروازه سنجان بطرف جنوب مشرق (در جهان نامه: دروازه شهجان). سوم دروازه بالین بطرف شمال مغرب. چهارم در مشکان بطرف شمال شرق که ازین دروازه بطرف ماوراءالنهر می رفتند و قصر المأمون همدرینجا بود.^۲ در شهر مرو سه مسجد بود، که شرح آن در قسمت مساجد همین فصل داده شده و درباره وضع آبیاری مرو هم در مبحث زراعت شرح داده ایم.

قدیم ترین خرابه های شهر قدیم مرو در کافرقلعه کنونیست، و اینجا شهرستان مرو بود، و وسعت شهر با محلات حوالی شهر تقریباً چهل و رست مربع بود، و طور یکه

۱- کتاب البلدان ابن فقیه ۳۱۴ ببعد.

۲- اصطخری ۲۶۰ و حسن التفسیم ۳۱۲ شاید دروازه بالین؟ مائین باشد

حافظ ابرو گوید: در سمت غربی خرابه‌های کافرقلعه شهر قدیم تری بنام سلطان قلعه واقع بود، که زیر ریگ آمده است. و شهر مرو بعد از آنکه در سنه ۶۱۹ هـ ۱۲۲۲ م بدست خراب کاران چنگیزی ویران گردید، دیگر نتوانست از آن ویرانی برآید.^{۱۰}

سمرقند:

چنانچه گفتیم سمرقند از طرف شمال شرق منتهای مرز خراسان بود که هیون تسنگ در ۵ مارچ ۶۳۰ م ۹۵ در آن بود، و آنرا شهری بمحیط ۲۰ لی = $\frac{1}{4}$ میل و بر نفوس و مرکز تجارت میداند که دارای زمین حاصلخیز و جنگل‌های درختان و میوه و گل فراوان و اسپهای نوع شین SHEN و مردم هنر و کاری بود^{۱۱}، و بعد از فتوح اسلامی نیز سمرقند اهمیت خود را حفظ کرد، و بقول بشاری شهر سمرقند دوره اسلامی برکنار نهری واقع و دارای چهار در بود: اول دروازه چین بمشرق. دوم در نو بهار بمغرب. سوم در بخارا بشمال. چهارم در کش بجنوب.

ربض سمرقند هشت در داشت: در غداود - در اسبسک - در سوخشین - در افشین - در کوک - در ورسنین - در ریود - در فرخشید. و بناهای شهر از گل و چوب و راس طاق آبادانترین مواضع آن بود و مسجد جامع شهر نزدیک کهندز وقوع داشت، و بزرگترین بازارهای آن در ربض واقع شده و خندقی بر دورا دور شهر بود، که از کاریز آب بدان می آمد.^{۱۲} و طول محیط سمرقند در عصر سامانیان به ۱۲ فرسخ رسیده بود که دوازده دروازه داشت، و از هر دروازه تادروازده دیگر یک فرسنگ راه بود، و بالای دیوار شهر طاقها و برجها برای جنگ و دفاع داشت، و در میان هر دو دروازه برای امراء شهر سرائی بود، و کشتزارهای روستای سمرقند تاده هزار جریب میرسید، و داخل شهر دوهزار و پانصد جریب بود، که مسجد جامع کهندز اندران وقوع داشت، و هیچ جای از آب جاری محروم نبود، و هر خانه

۱- بارقول در جغرافیای تاریخی ۹۳

۲- سی-پو-کی کتاب اول ۹۹

۳- احسن التقاسیم ۲۷۹

د، و بناهای گلین
در باقیه معروف
ن می شد، و بو مسلم
ده بود، و عید گاه
اطراف آن کاخها
رکنارهای آن تا
نم سرسبز کردی.
بر آن آباد کردند،
هر از آن آب می
آل خالد بن احمد
نجان و بنی ماهان
شهر مرو را سرسبز
یک مسجد جامع
جهان نامه:
شکان بطرف شمال
همدرینجا بود.^۲
فصل داده شده
ینجا شهرستان مرو
بود، و طور یک

بوستانی داشت، و درهای کهن‌دز آه‌ن‌ن و اکثر بازارهای آن در ربض بود.^۱
 شهر سمرقند دیواری عظیم داشت که در عصر اسلامی ویران شده بود، و بنا برین
 هارون الرشید (۱۷۰/۵۱۹۳) آن را مجدداً بساخت.^۲

ترمذ:

هیون تسنگ در حدود سال نهم هجری این شهر را بنام تـمـی ذکر کرده که
 محیط آن ۲۰ لی مساوی $\frac{۱}{۴}$ میل بوده و بطول شرقاً و غرباً و عرض شمالی و جنوبی
 افتاده رده معبد و یک هزار زاهد بودایی داشت و استوپه‌های مجسمه‌های بودا، درین
 خطه دارای تجلیات متنوع و شهرتی بود.^۳

امادر دوره اسلامی ترمذ بزرگترین شهرهای کنار آمویه بود، که حصنی
 و کهن‌دزی و جامعی در داخل حصن داشت، و کهن‌دز یک دروازه و شهر دارای سه
 دروازه بود، که خیلی پاکیزه و نظیف بوده و بازارهای آن به خشت پخته مفروش
 و بر دو جانب آن آب جاری موجود بود، و همواره کشتی‌های آمو بسواحل آن
 شهر می‌آمدند.^۴

بقول اصطخری شهر ترمذ یک قلعه ارگ و ربض داشت، که ربض هم دارای
 حصاری بود، و دارالاماره در داخل قلعه ارگ و زندان در بازار شهر و مسجد جامع
 نیز در شهر بود، در حالیکه مصلی (عیدگاه) در ربض وقوع داشت، و بناهای شهر
 گلین و بازارها و کویها مفروش به خشت پخته بود، و آب خوردنی را از جیحون
 می‌گرفتند.^۵
شهر نساپور:

شهر دیگر بسیار مشهور و تجارت‌گاه و مرکز اداری و لشکری و صنعتی خراسان

۱- تلخیص از یاقوت و اصطخری و ابن فقیه و بشاری.

۲- البلدان یعقوبی ۵۵

۳- سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۴

۴- ابن ۲۹۱

۵- اصطخری ۲۹۸

رض بود.^۱

بود، و بنا برین

ذکر کرده که

ض شمالی و جنوبی

های بودا، درین

بود، که حصنی

زه و شهر دارای سه

ت پخته مفروش

ت مو بسواحل آن

در رض هم دارای

شهر و مسجد جامع

ن، و بنا های شهر

دنی را از جیحون

ی و صنعتی خراسان

نشاپور و کانون یکی از ارباب خراسان بود، که بلاذری آنرا بنام ابر شهر خوانده است.^۱ و نام کنونی آن از نام یکی از شاهان ساسانی شاپور اول (قرن سوم) یا شاپور دوم (قرن چهارم میلادی) گرفته شده است.^۲ ولی دراهم اموی و عباسی که درین شهر ضرب شده بر آن ابر شهر نوشته اند.^۳

نشاپور دارای بازارهای فراخ و اموال نفیس و بستانها و مدارس و تجارتخانه ها و گرما بها بود، و شهر آن حصار و خندق داشت، که دارای چهار در بود، در حاکمیکه کهنزد و در داشت، یکی بطرف شهر، ددیگربسوی رض. و دروازه های رض تا پنجاه می رسید که مشهور تر آن درب جیق (اصطخری: جنگک) بطرف بلخ و درب احوص آباد بطرف پارس، و باب سوخته و باب سر شیرین بطرف طوس و درب خشنان و درب برد، و درب منیشک و درب قباب بطرف عراق و درب پارس و درب خسروج و درب اسوار کاریز بود، و مسجد جامع در رض پایین شهر نزد بازار واقع والمعسكر آن هم شش قطعه بود که بومسلم مروزی آنرا از چوب ساخته بود.^۴

شهر نشاپور بوسیله کاریزهای زیر زمینی عمیق آبیاری می شد، و در محلات آن آب جاری داشت، مانند کاریز حیره و باب معمرو کاریزابی عمرو خفاف و کاریز شادیاخ و سوار کاریز، و در برخی موارد چاههای آب شیرین نیز بود، و نهری در یک فرسخی شهر در قریه بشتقان جاری بود، که در حدود هفتاد آسیا آب داشت.^۵

مساحت شهر نشاپور يك فرسخ مربع و دارالاماره آن در میدان حسینین واقع بود که از زندان و مسجد جامع يك فرسخ فاصله داشت، و نفس شهر را چهار دروازه بود که باب رأس القنطره - باب سکه معقل - باب قهندز - باب پل تگین با شد. بازارهای مشهور رض بیرون شهر مربعه کبیره - مربعه صغیره بود که مربعه کبیره تا

۱- فتوح البلدان ۵۰۰ بعد

۲- بارتولد در جغرافیای تاریخی ۱۵۰

۳- جغرافیای خلافت شرقی ۵۸۴

۴- احسن ۳۱۶ و اصطخری ۲۵۵

۵- احسن ۳۲۹

مسجد جامع شرقاً امتداد می یافت و از آنجا غرباً به مربعه صغیره میرسید، و این مربعه جنوباً تا مقابر حسینین در پهلوی دارالاماره ممتد می شد^۱ و این بازارها بسا سراهها را برای قیام بازرگانان داشت، و در دکانها امثال گوناگون موجود و اصناف بزاز و پینه دوز و پیزار ساز و ورسمان فروش و دیگر اهل حرفه فراوان بودند، و شهر ۲۲ محلت داشت، که هریکی تا دروازه های شهر میرسید، و عدد بازارها به پنجاه بالغ میشد^۲

شهر مرزی

فاتحان عرب علاوه بر ترمیم شهرهای کهنه و تعمیر مساجد و معابد، در برخی از مواقع به بنای شهرهای نو نیز پرداختند. و چون عباسیان از عصر منصور در بنا و تعمیر و شالوده گذاری شهرهای نو مانند بغداد و سامره تجربتی داشتند، بنابراین حکمرانان ایشان هم سیاست عمرانی مرکز را تعقیب می نمودند.

خراسان در حین فتوح عرب دارای شهرهای قدیم و آبادان بود، و ازینرو فاتحان عربی به تعمیر شهرهای جدید ضرورتی نداشتند. تنها اسد بن عبدالله در حدود ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م چنانچه گذشت به تعمیر مجدد شهر بلخ همت گماشته و اسد آباد بلخ را ساخته بود.

امادر اراضی مرزی شرقی خراسان یعنی سرزمین سند که محمد بن قاسم فاتح آن بود، عرب نیازمند بنای شهرهای جدید بودند، که نخستین بار در حد و بندر دیول (= دیبل در حد و د کراچی کنونی) قرارگاهی را برای سکونت چهار هزار دودمان عربی بساختند^۳ و بعد از آن برکنار شرقی جنوبی دریای سند شهری را بنام محفوظه در حدود ۱۱۴ و ۷۳۲ هـ م ساختند که حکم بن عوانه کلبی (متوفی ۱۲۱ و ۷۳۸ م) والی سند بانی آن بود، و این شهر جدید پناهگاه و مقر لشکریان عرب گردید.^۴

بعد ازین عمرو بن محمد بن قاسم فاتح سند که یکی از فرمانروایان لشکری عرب

۱- اصطخری ۲۵۴

۲- حسن ۳۱۴ و ابن حوقل ۴۳۳

۳- تاریخ سندهوی ۳۴۸

۴- فتوح البلدان ۵۴۳

میرسید، و این مربعه
ن بازارها بسا سراپها
وجود واصناف بزاز
دند، و شهر ۲۲ محلت
به پنجاه بالغ میشد^۲

ومعابد، در برخی از
منصور در بنا و تعمیر
د، بنا برین حکمرانان

ن بود، و ازینرو فاتحان
یدالله در حدود ۱۰۷ ه
آباد بلخ را ساخته بود.

محمد بن قاسم فاتح
ن بار در حدود بندر
ن سکونت چهار هزار
ای سند شهری را بنام

(متوفی ۱۲۱ ه ۷۳۸ م)
عرب گردید.^۴

نروایان لشکری عرب

در سُد بود، در شش میلی غربی بر همین آباد شهری را بنانهاد، و به مناسبت نصرت
و فتحی که بردشمنان سندی خود یافته بود، آنرا منصوره نامید که پس ازین متر
عمال و پایتخت حکام اسلامی سند گردید،^۱ و بنای آن بین ۱۰۵ و ۱۲۰ ه است.

منصوره شهر جدید التعمیر عربی مساحت یک میل در یک میل داشت^۲، و خلیجی
از دریای مهران (سند) در اطراف آن بود، و مسلمانان در آن سکونت داشته و میوه های
لیمو و انبه و خرما و نیشکر فراوان داشت^۳، و شهر سبز و آبادی بود.

بقول بشاری بناهای این شهر چوبی و خاکی و مسجد بزرگ جامع آن بر طرز مسجد
جامع عمان بر ستونهای بزرگ چوب ساج و ساگون استوار بود، و بازارهای معمور و
پر متاع داشت که تجارت آن خیلی گرم بود.^۴ و حصار محکم و محفوظ آن مردم را از
حملة دشمنان نگهداری میکرد^۵، و دارای چهار دروازه بنام باب البحر در مشرق،
و باب طرران در مغرب، و باب سندان در جنوب و باب ملتان در شمال شهر بود،
و لشکر گاهی برای اقامت پنجاه هزار لشکر با اصطبل ده هزار اسب و هشتاد پیل^۶، و
کاخهای عظیم برای امراء و محکمه قضا و مدرسه در تحت نگرانی قاضی القضاة
ابو محمد منصوری دارای کتب خانه بزرگی داشت^۷، و این شهر بقول منهاج سراج
در طبقات ناصری، تا قرن هفتم هجری آباد بود، و در همین قرن غالباً با برهمن آباد
در زلزله از بین رفته باشد.^۸

بقول مسعودی منصوره در سر سبزی و آبادی نظیری نداشت و بستانهای آن

۱- فتوح ۴۳ ه و تاریخ یعقوبی ۳۲۴/۲

۲- منصوره در ۹۴ درجه ۳۰ دقیقه شرقی و ۲۴ درجه ۴۴ دقیقه شمالی واقع بود.

۳- اصطخری ۱۰۳

۴- احسن ۷۹

۵- تاریخ یعقوبی ۴۰۹/۲

۶- مروج الذهب ۳۷۷/۱ بهید

۷- احسن ۸۱

۸- تاریخ سندنوی ۳۵۰

بهم پیوسته بود، و سه صد هزار قریه (خانواده) در اطراف آن افتاده بود.^۱ که تجارت و نفوس فراوان داشت و عمارت‌های آن از خشت خام و پخته و گچ بود.^۲ و قرار یکی مولف شهرهای پاکستان نقشه منصوره را از روی اسناد قدیم جغرافی کشیده چنین است. • دیگر از شهرهای اسلامی که بدست خراسانیان آباد گردید بیضاء است، که آنرا حکمران سند عمران بن موسی بره‌کی بلخی در حدود ۲۲۰ هـ ۸۳۵ م در اراضی غربی مجرای سند در ولایت بودهیة نزدیک بوقان که اکنون در اراضی بلوچ د خلست بنانهاده بود، زیرا اندرین سرزمین قبایل جت سرکشی کرده بودند، و عمران با سرعت لشکرهای خود را به قیقان (قلات بلوچ) فرستاد، و بایشان سرکوبی داد، و برای قیام امنیت آینده قرارگاه عسکری و شهر را بنام بیضاء بنا کرد.^۳ ولی این شهر غالباً بعد از رفع ضروریات لشکرکشی ترقی نکرد. زیرا بعد ازین عصر جهانگردان و جغرافیانویسان ذکری از آن ندارند.

شهرهای عصر مانحن فیه عموماً سه حصه داشتند: یکی حصه مرکزی بود که در بعضی جایها مانند سیستان ارگ و در برخی کهن‌دز (قهن‌دز معرب) و در ماوراءالنهر درون می‌گفتند و نشستن گاه امراء و یازندان بود و خزانه راهم در آن می نهادند، و اگر بر تپه بلند مانند غزنه و کابل بنامی شد آنرا بالاحصار گفتندی.^۴

۱ - مروج ۱/ ۳۷۷ • به ورق مقابل این صفحه رجوع کنید.

۲ - نزهة المشتاق ۳۲

۳ - فتوح ۵۴۴

۴ - جنرال کننگهم عقیده دارد که نام قدیم سرزمین کابل اردهستانه از طرف مورخان یونانی و زایر چینی هیون تسنگ ذکر شده که يك قرائت آن پورته ستانه است، که در سنسکریت هم اردهستانه بمعنی شهر بلند است، و کلمه پورته بمعنی بلندی بجای آورده سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال شده، و معنی فارسی آن بالاحصار یا شهر بلند باشد (جغرافیای قدیم هند ۳۳ بدم) و ازین رو شناخت که مفهوم «بالاحصار» در زمانهای قبل از اسلام در سرزمین افغانستان در زبانهای آنوقت رواج داشت و حصه محفوظ قسمت بالای شهر را بدین نامها می نامیدند.

بردورادور بالا حصار یارگک کهندزی وجود داشت، که بیرون از آن شارسن (مدینه) بود، و این شارسن هم حصنی متین با دروازه های متعددی داشتی^۱، که بیرون این حصن رار بض به فتحین (جمع ارباض) و در ماوراءالنهر بیرون خواندندی که عبارت از آبادیهای اطراف و روستاهای خارج شهر باشد^۲ و شهر قدیم زرننگ (زرنج) سیستان دارای این آبادیها بود، و نیز شهر کابل دارای حصن منیعی بود، که وصول بدان دشوار بود، و بنابراین آنرا جرزنندین (= گرزندین در پستو بمعنی منیع) گفتندی^۳.

شهر هرات هم برین اسلوب کهندز و شهرستان سخت استوار، و ربض داشت^۴ و بخارا نیز دارای کهندز (حصار ارگک) و شهرستان با حصار خشت پخته و ربض بوده است. که حصار آنرا بنام دیوار کنبرک در عصر المهدی عباسی امیر خراسان ابوالعباس طوسی برای نگهداری آن از حملات ترکان اطراف بنانهاد، و در هر فرسنگی دروازه، و در هر نیمه میلی یک برج استوار کرد، و کار تعمیر آن تا ۲۱۵ هـ ۷۳۳ م با تمام رسید^۵.

اقدامات دیگر شهر سازی در اوائل دوره اسلامی چنین بود :

- ۱/ بنای دیوار عظیم سمرقند بامرهارون الرشید بین ۱۷۰/۱۹۳ هـ (چنانچه گذشت)
- ۲/ بنای قلعه هندوان بلخ از طرف بومسلم مروزی (بقول مفتی بلخی)
- ۳/ بناهای بومسلم در مازان مرو و دارالاماره آنجا (که شرح آن گذشت)
- ۴/ بناهای بومسلم در نساپور و بنای مسجد و مقصوره آن (تاریخ نساپور که

۱- تاریخ سیستان ۱۱

۲- معجم البلدان ۲۵/۳

۳- البلدان یعقوبی ۵۲ - در نسخ مطبوع نام جرزنندین بدون فقا طبع شده و حدس من اینست که صحیح آن جرزنندین باشد و معرب گردیده است مشتق از گرزیدل پستو بمعنی منع شدن، پس گرزند و گرزندین منیع خواهد بود، ولی این حدس ابتدایی است و برای اثبات قرینه میخواهد.

۴- حدود العالم ۵۷

۵- تاریخ بخارا ۲۷ تا ۴۱

بود^۱ که تجارت
چ بود^۲ و قراریکه
کشیده چنین است.
بیضاء است، که
۸۳۵ م در اراضی
اضی بلوچ د خلست
و عمران با سرعت
داد، و برای قیام
ین شهر غالباً بعد از
دان و جغرافیا نویسان
صه مرکزی بود که
ب) و در ماوراءالنهر
ان می نهادند،
ستندی^۴.

از طرف مورخان یونانی
است، که در سنکریت
سنکریت از طرف مردم
(جغرافیای قدیم هند
م در سرزمین افغانستان
نامهای نامیدند.

شرح آن در قسمت مساجد داده شده .)

۵/ بنای مسجد بلخ از طرف زن داود بن علی (ابن بطوطه - شرح آن در قسمت مساجد)

۶/ بنای اسد آباد بلخ در حدود ۷۳۶هـ ۱۱۸م (شرح آن بحواله مجمل گذشت)

۷/ بنای فضل آباد اندر بیابان آموی و کشیدن دیوار عظیم بین سغد و بخارا تا از حملات ترکان ایمن شدند، از طرف ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی حکمران مهدی خلیفه عباسی در خراسان در حدود سنه (۷۸۳هـ ۱۶۷م)
(زین الاخبار خطی ۷۷ ب)

۸/ بنای گردیز :

گردیز یا گردیس (گر = غرب معنی کوه + دیس مساوی دزیغنی حصار کوهی) بقول نویسنده نامعلوم حدود العالم در حدود (۹۸۲هـ ۳۷۲م) شهری بود، میان غزنه و هندوستان بر سر تلی با حصار استوار و سه باره، که بر وادیهای ولایت قدیم و تاریخی پکتیکا (پنبتونخوا محل سکونت پنبتون) حاکم و مشرف بود .

در حدود سال ۸۱۵هـ ۲۰۰م هنگامیکه پیشوای سیاسی و داهی معروف سیستان حمزه شاری امیر المومنین باسلطه خلافت بغداد در افغانستان مقاومت و مقابله داشت، او شهر گردیز را بنا نموده بود .^۱

چون بقرار اسنادیکه در فصل اول این کتاب ذکر رفت، گردیز از زمانهای قبل از اسلام وجود داشت، بنابراین باید گفت که حمزه این شهر و یا حصار آن را تجدید و تعمیر کرده باشد، تا پناهگاهی برای تبعه و پیروانش باشد. زیرا ما می بینیم که در حدود (۹۸۲هـ ۳۷۲م) یعنی زمان نوشتن حدود العالم هم خوارج یعنی تابعان حمزه در گردیز سکونت داشته اند^۲ و ما قبلاً^۳ در شرح زندگانی حمزه در فصول سابقه باین مطلب اشاره نمودیم .

۱- تاریخ سیستان ۲۴

۲- حدود ۴۵

گردیز در عصر موف حدود العالم حصاری محکم داشت، که دارای سه باره بود. و ازین هم دریافته میتوانیم، که حمزه گردیز را در نهایت استواری و حصانت ساخته بود.

ابنیة خیریه

از خاطرات و مشاهدات هیون تسنگ در حدود ۹۵۰ در افغانستان میدانیم که در شهرهای بزرگ و معابد این کشور بناهای خیریه نیز بوده، که در آن پارسیان و زاهدان بودایی زندگی میکردند. در معابد هده و ننگرهار و لغمان و کاپیسا و بامیان و بلخ و دیگر بلاد اموال هنگفت بنام خیروند ر فرامی آمد.

در دوره اسلامی نیز به نظایر چنین ابنیة خیریه برمیخوریم، مانند مدارس و پلها و رباطها و بندهای زراعتی و بناها برای آرامش مردم و غیره.

بشاری مقدسی شرح میدهد، که در خراسان بر هر دو فرسخ یک رباط است، که در آن اصحاب برید (مامورین پوسته) هم باشند.^۱

نرخشی درباره بیکند ماوراءالنهر، یکی از بلاد شمالی شرقی خراسان گوید: که او مسجد جامع بزرگ و بناهای عالی دارد، و تا سال ۲۴۰ هـ ۸۵۴ م در وی رباطهای بسیار زیادت از هزار رباط بوده، و اهل هر دیهی رباطی بنا کرده اند، و جماعتی را در آن نشاند و نفقه ایشان را از دیه می فرستاده اند، و این رباط در زمستان مقرر غازیانی بوده، که با کفار حمله آوراطراف جنگ میکردند.^۲

در سنه ۱۶۷ ۷۸۳۵ م ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی از دربار المهدی به حکمرانی خراسان منصوب گشت. این شخص که خود خراسانی بود، در اینجا بادل سوزی و همدردی مردم کار کرد، و از بناهای خیر و تعمیر مسجد جامع و حایطها و گورستانهای مریوبود، و در بیابان آمو شهری بنام فضل آباد بساخت، و میان سغد

شرح آن در قسمت

لت مجمل گذشت

بین سغد و بخارا تا

ان طوسی حکمران

خطی ۷۷ ب)

معنی حصار کوهی)

هری بود، میان غزنه

یت قدیم و تاریخی

معروف سیستان

ماومت و مقابلت

تیز از زمانهای قبل

حصار آنرا تجدید

مامی بینیم که در

یعنی تابعان حمزه

در فصول سابقه

۱- احسن التقاسیم ۶۶

۲- تاریخ بخارا ۲۲۱

وبخارادیواری عظیم بکشید تا از ترکان ایمن فر شدند.^۱

در فصل دوم ذکر حیان خراسانی گذشت، که در حدود ۷۱۸ هـ م بالیاقت فوق العاده در خراسان بمقابل قوای متهاجم عرب قیام میکرد. او بقول نرشخی مردی بزرگ بوده و در ماورا، النهر حوضی ساخته بود که به «حوض حیان» شهرت داشت.^۲

از بناهای خیریه بسیار قدیم هرات پل هریرود است، که بقول بشاری، مقدسی در تمام خراسان شگفت آورتر از آن چیزی نیست، و بناء آنرا میجوسی کرده که نام خود را بر آن نوشته بود، در بناء آن آنقدر کارگران مصروف بودند، که نمک هزار جریب زمین را در آن وقت خورده بودند.^۳

مورخان را در وصف سماحت مردم ماوراءالنهر شمال خراسان و ابنیه خیریه آنجا تفصیل دلچسپی است. بقول ابن حوقل هر فرد دهقان زمین دار، قصری فراخ و مهمان خانه عامی دارد، و مهمانان را به آمدن در آن مهمانخانه تشویق میکند، و حتی گاهی این مردم در جلب وارد شوندگان به مهمانخانه های خود مسابقه می نمایند، و از صرف اموال خود درین راه دریغی ندارند. ابن حوقل در سفد منزلی را دید، که دروازه های آن بروی مسافران باز بود، و سالها در آن بسته نشده، و بدون اطلاع قبلی هر شب صد و دویست نفر در آنجا نزول میکردند و بتمام ایشان طعام و بستر و حتی به ستورهای آنها علف و خراکه هم میرسید، و صاحب آن منزل خیر ازین وضع نهایت مسرور و خورسند می بود، و سالهای متوالی به نوازش مهمانان می پرداخت. و در ماوراءالنهر اکثر متمولان، اموال خود را در بنای رباطها و تعمیر راه ها، و وجوه خیر و بناء پلها می پرداختند، و هیچ روستایی نبود که در آن چنین رباطهای خیری نباشد، که عدد آن رباطها به هزار

۱- زین الاخبار خطی ۷۷ ب

۲- تاریخ بخارا ۶۹۱

۳- احسن التقاسیم ۳۳۰

میرسید، و دران به مسافران طعام و علف ستور میدادند، و در سمرقند هزار جای آب سردیخ دار برای نوشیدن گذرندگان مهیا بود^۱

بین بلخ و سواحل آمو و بیابانی سهمگین بود، که در زمستان سرمای شدید و طوفان باد و باران داشت، و در تابستان هم گاهی باد سموم مهلك دران می وزید، که وسیله اتلاف مسافران و زحمت گذرندگان بود.

درین بیابان بقا صله سه منزلی بلخ يك شخص خیر و معروف ابو الحسن محمد بن حسن ماه، رابطی عظیم ساخته بود، که مردم به آن احتیاج زیاد داشتند و از طوفان سرما و گرما و حمله دشمن و دیگر متالف دران می آرامیدند، که حصنی منبع داشت، و سپاهی عظیم دران پناه جسته می توانست. و این مرد بشردوست و نیکو کار در تمام ماوراء النهر و خراسان رابطهای بزرگ ساخته بود، که ازان جمله در قوادیان و ترمذ رابطهای بزرگ داشت، که دران به مسافران نان هم میدادند. وی در ترمذ بیمارستانی ساخته بود، که گرا نیهاترین ضیاع خود را برای آن وقف کرده بود. و همچنین در شومان و صرمنجی و چغانیان و دیگر بلاد آرام گاهای مسافران و غریبان ساخت که دران به طبقات محتاجان کمک و نفقه داده می شد.^۲

مادر شرح شهر ملتان وجود دار المساکین و بیمارستان قدیم رادر پهلوی معابد آن شهر بحواله هیون تسنگ نوشتیم، و ازان برمی آید، که اینگونه ابنیه خیریه در سمت های شرقی این سرزمین نیز وجود داشته و مورد استفاده مردم بود. در قدیم ترین راپور مصارف دولتی سیستان که از سه و چهار قرن اول اسلامی باقی مانده واضح می شود: که در بودجه دولت مبالغ معینی برای امور خیریه مخصوص بوده و هر سال آنرا در همان مدارك خیریه عامه المتفعه صرف میکردند، مثلاً برای راست کردن کورها (کندهای سیلاب) و بستن بندهای ریگ و آب و ساختن بلها و جریها و معابر کشتی هلمند و دیگر امور خیریه در بودجه پول معینی بود.

۱- صورة الارض ۲/ ۴۶۷

۲- همین کتاب ۲/ ۴۵۵

۷۱۸ م بالیاقت

اوبقول نرشی

حوض حیان

بشاری مقدسی

رسی کرده که نام

دند، که نمک

مان و ابنیه خیریه

ر، قصری فراخ

تشویق میکند،

مسابقه می نمایند،

موقل در سغد

د، و سالهادر

در آنجا نزول

و خراکه هم

سند می بود،

هر اکثر متمولان،

مداخنت، و هیچ

ت رابطها به هزار

و نیز بیمارستانی در بازار عمر و لیث زرنج بود که سالی ده هزار درهم مصرف از بودجه دولت داشت.^۱

ابنیه خیریه فضل برمکی :

چنانچه در فضل سوم گفتیم، در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی برمکی بلخی به امارت خراسان آمد. این مرد بلخی که با خراسان وطن خود علاقه بی داشت، بسا بناها را درین سرزمین ساخت. او در بخارا به تعمیر مسجد جامع بزرگ بسیار مال خرج کرد، و نخستین بار در مسجد قدیها آویخت.^۲

چنانچه در شرح ابنیه مساجد قدیم اسلام در همین فصل گفته ایم، چون فضل برمکی به بلخ رسید، یک گوشه معبد قدیم نو بهار را ویران ساخته و بجای آن مسجدی را بنامود، و در خراسان جو روستم را برکند، و بسا مساجد و حوض های آب و روابطها را بساخت.^۳

مساجد

فاتحان عرب بنام دین اسلام در جهان پیش میرفتند، و بهر جای که میرسیدند، نخستین بار مسجدی را که پرستشگاه خداوند یکتای لایزال بود، بنامی نهادند، و این مساجد در اکثر بلاد معروف بجای معابد قدیم بنامی شد. مثلاً قتیبه بن مسلم باهلی فاتح عربی بعد از کشودن شهر بخارا مسجد جامع در اندرون شهر و نمازگاه عید را در حوالی ریگستان بنا کرد و بقول نرشخی:

«مسجد جامع بنا کردند در حصار بخارا بسال نو دو چهار، و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را، فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدیدی، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود، دو درهم بدهم. . .»^۴

۱ - تاریخ سیستان ۳۲

۲ - تاریخ بخارا ۵۹

۳ - ابن خلکان ۱ / ۴۰۹

۴ - تاریخ بخارا ۵۸ و ۶۱

صرف از بودجه

بنی برمکی بلخی

قهایی داشت،

بزرگ بسیار

ایم، چون فضل

نای آن مسجدی

نای آب و رباطها

میرسیدند، نخستین

ند، و این مساجد

باهلی فاتح عربی

عید را در حوالی

میتخانه بود مراهل

ه منادی فرمودی

این مسجد که در ابتدای ورود اسلام مردم را بدادن پول نقد بدان آوردندی، بعد از مدتی آنقدر مورد رجوع مردم شد که در آن نگنجیدند، تا که فضل بن یحیی بن خالد برمکی امیر خراسان شد بروز گارهارون الرشید (حدود ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م) و او به کمک مردمان شهر میان حصار و شارستان بخارا مسجد جامع بنا کرد، و مسجد قدیم حصار دیوان خراج شد، و نیز از مساجد قدیم اوایل فتوح اسلامی در بخارا مسجد بازار ماخ است که مسلمانان فاتح آنرا بجای بتخانه قدیم ساختند و از مساجد معتبر خراسان بود.^۱ در خراسان چند مسجد دیگر نیز در اوایل دوره اسلامی شهرت داشت، که ظاهراً در اوایل فتوح اسلامی (حدود ۲۰ هـ ۶۴۰ م) سه مسجد در مرو ساخته شد: اول مسجد اندرون شهر که در اول اسلام در آن نماز آدینه خوانده شد. و مسجد دوم بعد از شیوع اسلام و کثرت مسلمانان بردروازه شهر بنا شد که آنرا «مسجد عتیق» گفتندی و اهل حدیث در آن نماز خواندندی، و به مسجد «بنی ماهان» نیز یاد شدی.^۲ سدیگر مسجد ماجان مرور ابو مسلم ساخت و دو طرف آن بازارها کرد^۳، و دارالاماره در پشت این مسجد بود، و در حدود ۵۸۰ هـ ۱۱۸۴ م از مساجد مرو جزین مسجد باقی نمانده و دو مسجد سابق از بین رفته بود.^۴

اما عیدگاه شهر مرو در محله رأس میدان در مربعه ابی الجهم بین نهر هرمزفره و ماجان در بین ابنیه و عمارات واقع بود.^۵

در حواشی شرقی مملکت نیز عساکر اسلامی تا کرانه های مهران (سند) رسیده بودند، و چون در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م - چنانچه در قسمت ۱۲ فصل ۳ گذشت - و بهند پایتخت گندهار را فتح کردند، معبد بد (بضم اول = بودا) آنجا را ویران کرده و بجای آن مسجدی را ساختند.^۶

۱- تاریخ بخارا

۲- ۱ صطخری ۲۵۹

۳- رو ضات الجنات اسفزاری ۱/ ۱۷۶

۴- ۱ بن حوقل ۴۳۵ حاشیه

۵- ۱ صطخری ۲۵۹

۶- فتوح ۵۴۴

بقول مقدسی: چون بعد از ۱۱۴ هـ ۷۳۲ م بنای شهر منصوره در سند گذاشته شد، در آنجا مسجدی بزرگ بطرز جامع مسجد عمان از خشت و سنگ در وسط بازار ساخته شد که برستونهای بزرگ چوب ساج و ساگوان استوار بود^۱ هکذا در عصر مامون، سپاهدار عرب فضل بن ماهان، سندان را در سرزمین سند کثودو در آنجا مسجد جامع را ساخته بود، که بعد از وهنگام غلبه هنود نیز مسلمانان اندرین مسجد خدای یکتا را می پرستیدند.^۲

در سرزمین ماوراء النهر خراسان نیز مساجد متعدد در دو قرن نخستین اسلامی بنا شده، که از آن جمله مسجد جامع کریمیه و نوروز ندنه و افشنه از بنای قتیبه بن مسلم و محمد بن واسع، و مسجد بیکند مشهور بوده، و از ابنیه قدیم دوره اسلامی بشمار می آمدند.^۳

اما مسجد جامع بزرگ هرات: که بقول صاحب حدود العالم «آبادان تر مزگنهایست بمردم از همه خراسان» و این مزگت معروف در بین شهر واقع و در اطراف آن بازارها و زندان بود، و در تمام خراسان و ماوراء النهر و سیستان به بزرگی و عمران و رجوع نماز خوانان فراوان شهرت داشت، و بعد از آن مسجد بلخ و مسجد سیستان مرکز فقیهان و مجمع مردم بود و چنین بنظر می آید که مسجد جامع هرات از قدیم بنای چوبین بود، و چون در شب ۸ جمادی الاولی ۴۹۵ هـ ۱۱۰۱ م بسبب نازله بیکه از آسمان افتاد ویران گردید و سپس آنرا ساختند^۴، و نیز سوختن این بنای چوبی در عصر غوریان بر روایت منهاج سراج ثابت است، که جامی نیز آنرا تایید میکند،^۵ و بعد از آن سلطان غیاث الدین

۱- احسن التقاسیم ۴۷۹

۲- فتوح ۵۴۵

۳- تاریخ بخارا ۱۲ بیعد

۴- اصطخری ۲۶۵

۵- روضات الجنات اسفزاری ۵۵/۲

۶- طبقات ناصری ۳۷۵/۱ و نفحات الانس ۲۲۷

در سند گذاشته شد،

در وسط بازار ساخته

ن را در سرزمین سند

یه هندو نیز مسلمانان

در نخستین اسلامی

بنای قتیبه بن مسلم

دوره اسلامی بشمار

عالم آبادان تر

شهر واقع و در اطراف

به بزرگی و عمران

بلغ و مسجد سیستان

هرات از قدیم بنای

ازله بیکه از آسمان

عصر غوریان بر وایت

سلطان غیاث الدین

غوری آنرا در سنه ۵۹۷ هـ ۱۲۰۰ م با گنبد های خشت پخته از سرنو تعمیر نموده بود.^۱ که اینک نوشته های همان عصر در حین ترمیم مسجد جامع از زیر کاشی کاری های عصر تیموریان برآمده و واضح می سازد که ترمیم این مسجد در رمضان ۵۹۷ هـ صورت گرفته بود، و بر روایات کهن آن چنین نوشته ها دیده می شود: «انفق بنعمیر هده المسجد من خالص ما له السلطان المعظم شهنشاه الاعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم... سلطانہ و اعلی شانه واعظم برهانه و رفع مکانہ تبارک شہر اللہ المبارک رمضان سنہ سبع و تسعین و خمس مائہ.^۲

محمد بن قاسم حکمران اموی بعد از فتح سند در شهر دیبل (نزدیک کراچی کنونی) مسجد جامعی را در کمال بزرگی بساخت^۳، در نیرون (حیدرآباد سند کنونی) وارور (روهری) و ملتان نیز مساجد ساخته شده، و فضل بن ماهان نیز بعد از فتح سندان در آنجا مسجدی ساخته بود.^۴

سبک ساختمان مساجد

در باره طرز ساختن مساجد نخستین اسلامی در سرزمین های طرف شرق افغانستان معلومات مغتنمی از کاوش های باستان شناسی بدست آمده که روشنی خوبی بر سبک ساختمان مساجد قدیم می اندازد بدین موجب:

در سنه ۱۹۶۰ م کاوش های باستان شناسی در بمبور حدود ۲۰ میلی جنوب شرقی کراچی در جایی که احتمال وقوع شهر قدیم دیبل در آن میرود صورت گرفت، که در آنجا آثار حصار و شهر باستانی موجود است، و از حفريات آن علایم و بقایای خانها و معابد و بازارها و کویها و حتی بندر آب و ایستگاه کشتی ها و دروازه های شهر برآمد، و برخی برین اند که شهر دیبل تاریخی همین است، ولی تا کنون اثریکه برین امر شهادت واضح دهد بدست نیامده است.

۱- روضات

۲- این نوشته کوفی را: شمسند محترم فکری - لاجوقی هروی خوانده و یاد داشت خود را به نویسنده این سطور سپرده اند.

۳- فتوح ۳۵۰

۴- فتوح ۵۴۵ و تحفة الکرام ۱۵/۳

قرار را پوریکه اداره باستان شناسی کراچی نشر داده، دونوشته مهم قدیم ازین کاوش ها کشف گردیده، که بزبان عربی و خط کوفیست، و این هر دونوشته ازجایی برآمده که محل وقوع مسجد قدیم این شهر بود. ونوشته نخستین تاریخ ۱۰۷هـ ۷۲۵م و دومین سنه ۲۹۴هـ ۹۰۷م را دارد.

را پور باستان شناسی حاکیست که بقایای مسجد وانمود میکند، که طول آن ۷۵ فت و عرض ۵۸ فت بوده و جامع مخصوص نماز خوانی آن ۳۳ ستون درسه قطار داشت، ولی این مسجد محرابی طرف قبله ندارد، که این سخن نیز قدمت آن را میرساند. زیرا محراب مجوف نخستین بار در عصر الولید خلیفه اموی (۸۶/۹۶هـ) از طرف حاکم او قره بن شریک (۹۰/۹۶هـ) در مسجد مصر برای ادای نماز وضع گردیده بود.^۱

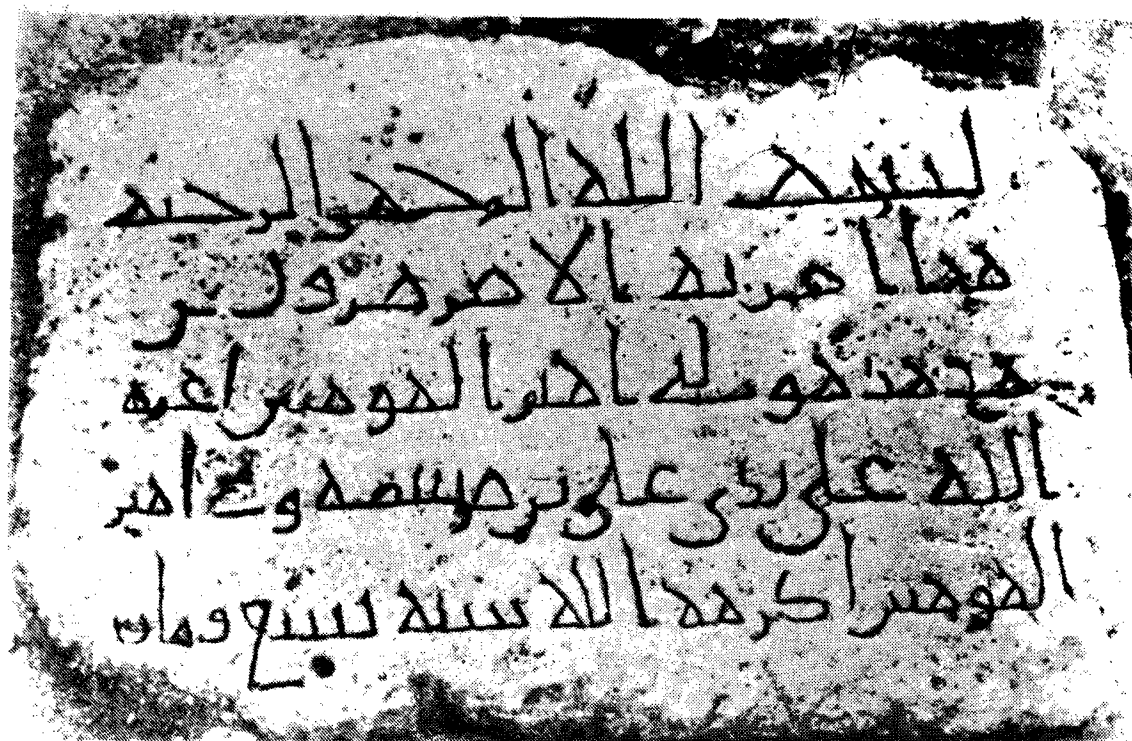
نقشه عمومی این مسجد با جوامع بصره و کوفه که سعید بن ابیه در سال ۴۵هـ ۶۶۵م و سنه ۵۵۰هـ ۶۷۰م ساخته بود، شباهت تام دارد، و نیز همانند مسجد جامع عظیمی است که حجاج در واسط بسال (۶۳/۷۰م) ساخته بود، و این مسجد نیز محرابی نداشت.

مضمون نوشته نخستین چنین است :

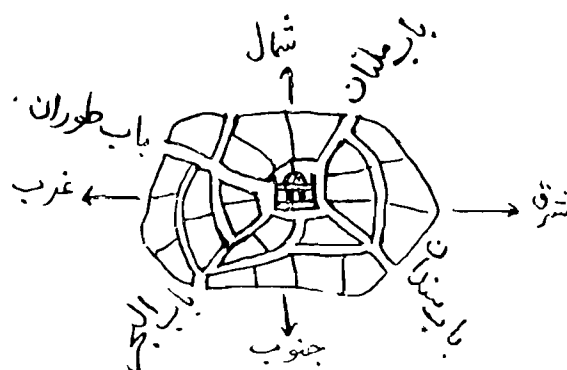
«هذا ما امر به الامير مروان بن محمد مولى امير المؤمنين اعزه الله، على يدى على بن موسى ولى امير المؤمنين اكرمه الله، سنه سبع ومائه». اما بر سنگت دوم نوشته شده: «هذا ما امر بنصبه الامير محمد بن عبد الرحمن السندى سنه اربع وتسعين ومائتين». از نوشته نخستین پیداست که این مسجد ۱۸ سال بعد از فتح محمد بن قاسم در سنه ۱۰۷هـ ۷۲۵م ساخته شده و بانی آن امیر مروان بن محمد بوده که به امر او علی بن موسی ساخته است و این اشخاص از امرای حکمران بنی امیه بوده اند.

اما نوشته دوم که در همان محوطه مسجد پیدا شده و انموذ می کند که تا سال (۲۹۴/۹۰۷م) که امیر سنده محمد بن عبد الرحمن آنرا نصب میکرد، همین مسجد آبادان و محل عبادت مومنان بود. چون در حفریات مسجد برخی از مسکوکات زرین و سیمین نیز کشف شده

۱- مختصر دایرة المعارف اسلامى ۳۴۳ بزبان انگلیسى بحواله مقریزی ۶/۴



سنگ نبشته مکشوفه از مسجد بمبور ۱۰۷ هـ مربوط صفحه ۷۱۲



منصوره
مقابل صفی ۷۰۲

بسم ازین کاوش ها
بقعه ازجایی برآمده
تاریخ ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م

مکند، که طول آن
ستون درسه قطار
مست آنرا میرساند.

از طرف حاکم
رو دیده بود.

در سال ۴۵ هـ ۶۶۵ م
معم عظیمی است که
حرا بی نداشت.

سزه الله، علی یدی
شک دوم نوشته شده:

تسعین و مائتین.

محمد بن قاسم در سنه

قر او علی بن موسی

سال (۲۹۴ هـ ۹۰۷ م)

مدان و محل عبادت

بن نیز کشف شده



رواق کهن مسجد جامع هرات ، که بران نوشته سنه ۵۹۷ هـ از زیر کاشی کناریهای

عصر تیموریان برآمده.

مربوط صفحه ۷۱۱

ویکی از ان بنام هشام بن عبد الملک اموی (۱۲۵/۱۰۵ هـ) و دیگری بنام المامون عباسی (۲۱۸/۱۹۸ هـ) و برخی مسکوک مسی از هشام بن عمر حاکم سند از طرف خلیفه منصور عباسی بدست آمده^۱، و آواز اعراب تغلبی است که در سنه ۱۵۱ هـ ۷۶۸ م به سند مقرر شده، بنابراین توان گفت که روابط دادوستد مسلمانان عربی در همین ایام با سرزمین های سمت شرقی افغانستان موجود بوده است. و بهر حال کشف بقایای این مسجد قدیم که در اوایل قرن دوم هجری بنایافته نمونه مساجد باستانی را نشان می دهد.

دیگر مسجد قدیم که در همین سرزمین بناشده مسجدیست بزرگ که محمد بن قاسم در سنه ۹۲ هـ ۷۱۱ م بعد از فتح پایتخت راجه داهر سنده یعنی اروردرین شهر بنانهاده بود،^۲ و اکنون فقط دودیوار این مسجد باقیست که فاصله بینی آن ۱۵۰ فوت و مدخل آن ۱۴۰ فوت است، و برین دیوارها آثار کاشی کاری هم دیده می شود، و چون کاشی در در ابنیه هندوان مستعمل نبود، بنابراین باید گفت که اعراب کار خانهای آنرا از پارس با خود آورده و درین سرحد غربی هند آنرا رواج داده اند. چون این پایتخت در زلزله یکه دیبل و دیگر بلاد سند را ویران کرد، خراب شد، بنابراین اثری از آبادیهای قدیم باقی نمانده است.^۳

بعضی از مساجد خراسان را خانیکوف از یادگارهای عصر اول اسلام میداند، و درین طرز، معماری عرب و خراسان با هم ترکیب یافته است. طاق و منارهای مخروطی و قرار دادن ایوانچه در انتهای آن و استعمال کاشی های مینا کار در آرایش و تزیین تماماً طرز است خراسانی و برعکس گل و بوته و نقش و نگار داخل و کارهای قلمی و ستونهای بلند آن طرز معماری عرب میباشد.^۴

از آثار مسجد یکه در شیراز در ۲۸۱ هـ ۸۹۴ م از طرف عمرو لیث پادشاه بزرگ

۱- راپور رسمی وزارت اطلاعات کراچی نمبر ۳۰۴۷ ژد هم جون ۱۹۶۰ م

۲- عجا یب الهند بزرگ بن شهریار ۳

۳- شهرهای قدیم و جدید پاکستان (انگلیسی) طبع کراچی ۱۹۵۰ م تالیف دکتر عبدالحمید خان

۴- لندن اسلام و عرب ۲۲۷ ترجمه فارسی.

صفاری افغانستان ساخته شده، زیرطاق جنوبی محراب داخلی، گچ بری عمیقی است که با طرح ساده گل مزین گشته و شاید از بنای اصلی عمرولیث باقی مانده باشد، و آنرا نمونه یی از تزئین سبک مشترک خراسان و عرب توان پنداشت.

کارگران این زمان در خشت پزی و خشت کاری کاملاً استاد بودند، و در بناهایی که باقی مانده، نشانی از عجله و یا بی دقتی مشاهده نمیگردد، در حالیکه در آثار دوره های بعدی گاهی بنظر می آید.

در ساختمان بناهای اولیه تمام توجه به استفاده نبوده، بلکه به آرایش و تزئین اهمیت داده شده و ارتباط کاملی بین ساختمان و اشکال تزئینی آن دیده می شود، این آرایش تنها تزئین بی تناسب و جداگانه نیست، که روی سطح بنا اضافه شده باشد، بلکه نتیجه وحدت واقعی مصالح و سبک ساختمان است.^۲

ساختمان مساجد عربی مشتمل بود، بر دالانهای وسیعی که بر ستونهای متعدد بنامی یافت، و مجمع نماز گذاران بود. پیش روی این دالان صحن فراخی وجود داشت که در یک طرف آن حوضی برای وضو و در دیگر گوشه آن مناری بلند برای اذان دادن بود، و در شمال و جنوب این صحن، برای سکونت مسافران حجراتی آباد می شد، و در سمت مشرقی بیرون مسجد اصطبل حیوانات و حوض آب خوری و غسل خانه و حمام وجود داشت.^۳

از مساجد اولیه عصر اسلامی در خراسان آثاری باقی نمانده، ولی مورخین نوشته اند که سقف بعضی از مساجد ستونهای چوبی و برخی ستونهای سنگی داشت، و بنای مسجدی را که در پهلوی غربی خراسان دکترا ریک اشمید درری کشف نمود، تعمیر آنرا به عصر المهدی از ۱۵۸ تا ۱۶۹ (۷۷۵-۷۸۵ م) میسرسانند، و دیگر مسجد تاری خانه مرزنهایی غربی خراسان یعنی دامغان است، که بنای آنرا هم قبل از ۲۰۰ ۸۱۵ م

۱ - تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲ - همین کتاب ۱۴۱

۳ - تمدن اسلام و عرب ۲۱۷

گنج بری عمیقی است
فی مانده باشد، و آنرا
شت

دبوندند، و در بناهایی که
یکه در آثار دوره های
لکه به آرایش و تزئین
بن دیده می شود، این
بنا اضافه شده باشد،

به برستونهای متعدد
ن فراخی وجود داشت
ی بلند برای اذان دادن
راتی آباد می شد، و در
ی و غسل خانه و حمام

ولی مورخین نوشته اند
سنگی داشت، و بنا ی
ی کشف نمود، تعمیر
دیگر مسجدتاری خانه
قبل از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م

حدس زده اند، و ازین مسجد طرز بنای مساجد خراسانی را حدس توان زد.
ساختمان این مسجد عبارتست از صحن مرکزی که دور آنرا دالانی احاطه نموده
و دهلیزهایی هم دارد، که طرف قبله عمیق تراند، طاقهای اطراف صحن از آجر ساخته
شده که برخلاف معمول بحالت عمودی و درجه یکی فوق دیگری قرار داده شده
است. طاقهاقدری متمایل به تیز است، ولی خیلی شبیه بطاقهای ساسانیست. ستونهای
آن مدور و یک مترو نیم قطر هریک از آنهاست، و از آجرهای بزرگی که ۳۴ سانتی
متر مربع است ساخته شده و این آجرها بحالت عمومی روی یکدیگر قرار داده شده
است. این بنای مسجد مخلوطیست از سبک عربی و ساسانی که در تپه حصار نزدیک
دامغان کشف گردیده است.^۱

از جمله مساجد قدیم خراسان که فی الجمله از طرز بنای آن خبری داریم، مسجد
قدیم نساپور است که در ربض پایین شهرستان نزدیک بازار درشش قطعه واقع بود،
و مسجد منبر ابو مسلم مروزی (حدود ۱۳۰ هـ ۸۴۷ م) از چوب ساخته بود، که پسانتر
عمرو لیث آنرا بر پایه های خشتی بنا کرد. این مسجد مدور سه رواق داشت و درین
آن خانه آراسته یی بود، که یازده دروستونهای محوری رخام و سقف و دیوارهای
نگارین داشت.^۲

این مسجد بزرگ دارای مقصوره یی بود که بو مسلم مروزی بنا نهاده بود، مساحت
این مسجد تاسی جریب میرسید، و هزار ستون داشت، و ۶۰ هزار مردم بیکبار در روی
نماز کردند. در آن آبهای روان و حوضهای عمیق و در وسط یخدانی بود، و زیاده
از صد نفر خادم و فراش داشت. قبه مذ هب هزار مثقالی در آن بود، و ستونها و منابر
و صنادیق و قنادیل را صد هزار مثقال سیم و صد هزار مثقال طلا بها بود، و در خراسان
منبری احسن تر از آن نبود، که بو مسلم درین جامع نهاده و هم مناری در آن ساخته بود.^۳

۱- تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲- احسن التقاسیم ۳۱۶

۳- تاریخ نساپور ۱۴۳ تألیف الحاکم محمد بن عبد الله طبع تهران ۱۳۳۷ ش

مسجد بلخ

در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی بر مکی برخراسان والی شد، او به بلخ آمد، و تا آنوقت ابنیه قدیم معدنوبهار باقی بود، که خانواده او منصب تولیت و سدانت آنرا داشتند. فضل خواست آن بنای باقیمانده عصر قبل از اسلام را ویران کند، و بجایش مسجدی بسازد. ولی بنای نوبهار آنقدر استوار بود، که به تخریب آن موفق نشدند. بنابراین یک گوشه آنرا ویران و بجای آن مسجدی را آباد کرد^۱ و این مسجد غالباً کهن ترین مسجد بزرگ بلخ است، که درازمنه ما بعد وسعت یافته و بجای نوبهار کهن ایستاده و یکی از مساجد معروف دنیا شده بود و بشاری زینه زیبای منقش آنرا می ستاید که بقایای این مسجد تار حله ابن بطوطه (حدود ۷۳۵ هـ ۱۳۳۴ م) هم بنظر می رسد و او گوید: « که یک سوم این مسجد را چنگیز خان بطمع گنجینه یی که میگویند زیر یکی از ستونهای مسجد نهفته است ویران کرد، و این مسجد از بهترین و وسیع ترین مساجد دنیا بود، و اگر چه با مسجد رباط الفتح مغرب از حیث بزرگی ستونها شباهت داشت، ولی مسجد بلخ زیبا تر از آن بود» و قراریکه ابن بطوطه در بلخ از تاریخ دانان آن شهر شنید، این مسجد را زن داود بن علی یکی از امیران بنی عباس از سنگهای کذان (یک نوع سنگ نرم) ساخته بود، که زاویه و رباطی هم پیش روی داشت.^۲

مسجد زرنج:

در سنه ۱۱۱ هـ ۷۲۹ م عبدالله بن ابی برده از نوادگان ابوموسی اشعری در سیستان والی و مردی نیکو کار و عادل بود، او مصلا ی بزرگ شهر زرنج را به درپارس (باب فارس) بنا کرد، و آن زمین را بسیم وزر خرید و بسیار مستغلات آنرا هم بخرد و بران وقف کرد، و بهاء آن همه را به نقد بداد، این مصلا ی بزرگ زرنج تا حدود (۱۰۵۳ هـ ۱۵۴۵ م) هم باقی

۱- ابن خلکان ۱/ ۴۰۹

۲- سفرنامه ابن بطوطه ۳۸۷

و معبد مسلمانان سیستان بود.^۱

مسجد جامع زرنج در مقابل محبس واقع و از بناهای عجیبی بود، که دو منار قدیم داشت و بلك مزار دیگر آن بامریعقوب لیث صفاری از صفر (روی) ساخته شده بود.^۲

مسجد غزنه:

در همین فصل در قسمت ابنیه شهرها و مبحث غزنه شرح دادیم، که مزگت نخستین غزنه بجای بتخانه لویکان در درب بامیان شمال غربی شهر غزنه در حدود (۱۶۴ هـ ۷۸۰ م) ساخته شده بود، که بعداً بنام «مسجد افلح» مشهور شد، و برای شرح این مطلب به رساله لویکان غزنه تالیف نویسنده این سطور طبع کابل، و فصل نخستین کتاب حاضر در شرح حال دودمان لویکان رجوع فرمایید.

مسجد قتیبه

بقول بشاری در شیان که شهری بود از روستای اسکیمشت (اشکمش) از طرف قتیبه بن مسلم باهلی در پهلوی چشمه آب مسجدی ساخته شده بود،^۳ که از قدیمترین مساجد این سرزمین بشمار میرود. زیرا قتیبه از سپه سالاران لشکرهاى عرب دوره بنی امیه (حدود ۹۰ هـ ۷۰۸ م) در صفحات شمالی هندو کش است، و این مسجد نیز در ربع اخیر قرن نخستین هجری ساخته شده است.

د، ا و به بلخ آمد،
ب تولیت و سدانت
لام را ویران کند،
به تخریب آن موفق
د کرد و این مسجد
و بجای نو بهار کهن
منقش آن را می ستاید
(هم بنظر می رسید
بی که میگویند زیر
ترین و وسیع ترین
گی ستونها شباهت
در بلخ از تاریخ
میران بنی عباس
و رباطی هم پیش

و موسی اشعری
فلای بزرگ شهر
ن را بسیم وزر
شد، و بهاء آن
۱۰۵۳ م) هم باقی

۱- تاریخ سیستان ۱۲۷

۲- احسن التقاسیم ۳۰۵

۳- احسن ۴۰۳

(۵)

فرهنگ

یافکر و علم و ادب

بعد از ظهور اسلام در افغانستان

چنانچه در فصل نخستین این کتاب و وقایعی که در فصول بعد تشریح گردیده خواندید، که در قرن ۶-۷ م و هنگام ظهور اسلام، سرزمین افغانستان، محل تخلیق و حل و مزج و تقاطع فرهنگها و مدنیت ها و زبانها و افکار مختلف شرقی و غربی و شمالی بوده و فرهنگ مشترک و مخلوطی از عناصر مذکور درین سرزمین تشکیل شده بود. دوره قبل از اسلام افغانستان که با آمدن اسلام درین سرزمین پیوستگی دارد، از نظر فرهنگ با صنعت و تمدن دوره کوشانی وابسته است.

از اسنادیکه در حفريات معبد کوشانی و کانیشکای بزرگ (حدود ۱۲۵ م) از سرخ کوتل بغلان اخیراً بدست آمده چنین بنظر می آید، که کوشانیان در تخلیق افکار و فرهنگ و صنعت خاص این سرزمین که آنرا بعد از دوره گریکو بودیک یک دوره خاص افغانی توان گفت، کارنامه های نمایانی را انجام داده اند، که از آن جمله، تخلیق آیین مخصوص شاه پرستی است، که با عناصر بقایای افکار بودایی و زردشتی (وجود آتش مقدس) مجسمه ها و بتان شاهی را هم در معا بد خود قرار داده اند، و مابقایای این آیین را در اوایل دوره اسلامی در مزگت درب بامیان غزنه مشاهده میکنیم، که شاه آخرین دودمان لویک، مجسمه لویک جد بزرگ خود را از ترس مسلمانان بت شکن، در تابوت سیمین گذاشته و در آن مزگت که قبلاً معبد خاص آیین شاه پرستی ایشان بود،

زیر زمین دفن کرده بود.^۱

موسیوفوشه محقق باستان شناس فرانسه، صنعت کوشانی را از ابتکارات دوره کوشانی دانسته و گوید: نوعیت ستوپهای این دوره بسهولت از ابنیۀ زمان اشوکا متمایز است... اگر بخواهیم این سبک جدید را با ابنیۀ مذهبی اروپاییان نماییم باید بگوییم، که سبک اشوکا سبک رومی ستوپها (قرن ۱۰ تا ۱۲ م در فرانسه) و سبک کانیشکاسبک گوتیک آنست که از قرن ۱۲ تا ۱۵ م در فرانسه موجود بود، ستوپهای اشوکا هیچگاه به بالای فلات ایران نیامده، ولی ستوپهای کانیشکا و جانشینانش به آسانی به جلگه هند راه یافته است. و حتی در حومه جنوب شرقی پایتخت جدید پوروشاپوره (پشاور کنونی) امپراطور کوشان بزرگترین بتخانه را بنا نموده است. این معبد چندین بار طعمۀ حریق شده و امروز خرابه بی بیش نیست، ولی مادر نتیجۀ خواندن یاد داشتهای مسافرین چینی توانسته ایم، خطوط اصلی آن را بشناسیم، که در آثار ویرانۀ آن بصورت معجز آسایی یکی از اشیای مقدس که امضا و تصویر کانیشکا روی آن دیده می شود، بوسیله اداره باستان شناسی هندوستان کشف گردیده است.^۲

دکتور هرمان گوینز المانی که استاد تحقیقات درباره هند است، راجع به هنر دوره کوشانی گوید: «هنریونانی شروع به تغییر فرم هنرهای هندی نموده و بصورت گندهارا درآمد، ولی بسیاری از محققین بر این عقیده اند، که سبک مزبور را باید کمتر توسعه شیوۀ یونانی و بودایی دانست، بلکه یک توسعه شیوۀ شرق ایران است، که بموازات آن در تحت حکمفرمایی قبایل سکاهای جنوب شرقی و کوشان بسط یافته است و باین حال در کشمیر تا دوره گوپتا (قرن ۴/۳ م) بطوریکه از ویرانههای معابد بودایی هروان استنباط می شود، یک هنر کاملاً خالص پایدار ماند، و هجوم این مردم، دولت های یونان و بلخ و یونان و هند را منقرض ساخت، و عناصر تازه یی وارد دهند کرد، که دیگر مربوط بایران غربی و نفوذ هخامنشی نبوده، و وابسته بشمال فلات

۱- رجوع به فصل اول این کتاب و مبحث لویکان غزنه.

۲- تمدن ایرانی ۳۸۸ مقاله استاد فوشه.

د تشریح گردیده
ن، محل تخلیق
قی و غربی و شمالی
شکیل شده بود.

پیوستگی دارد، از

د ۱۲۵ م) از سرخ

در تخلیق افکار

یک یکدوره خاص

جمله، تخلیق آیین

دشتی (وجود آتش

مابقایای این آیین

نیم، که شاه آخرین

فان بت شکن، در

برستی ایشان بود،

ایران اند ۱.

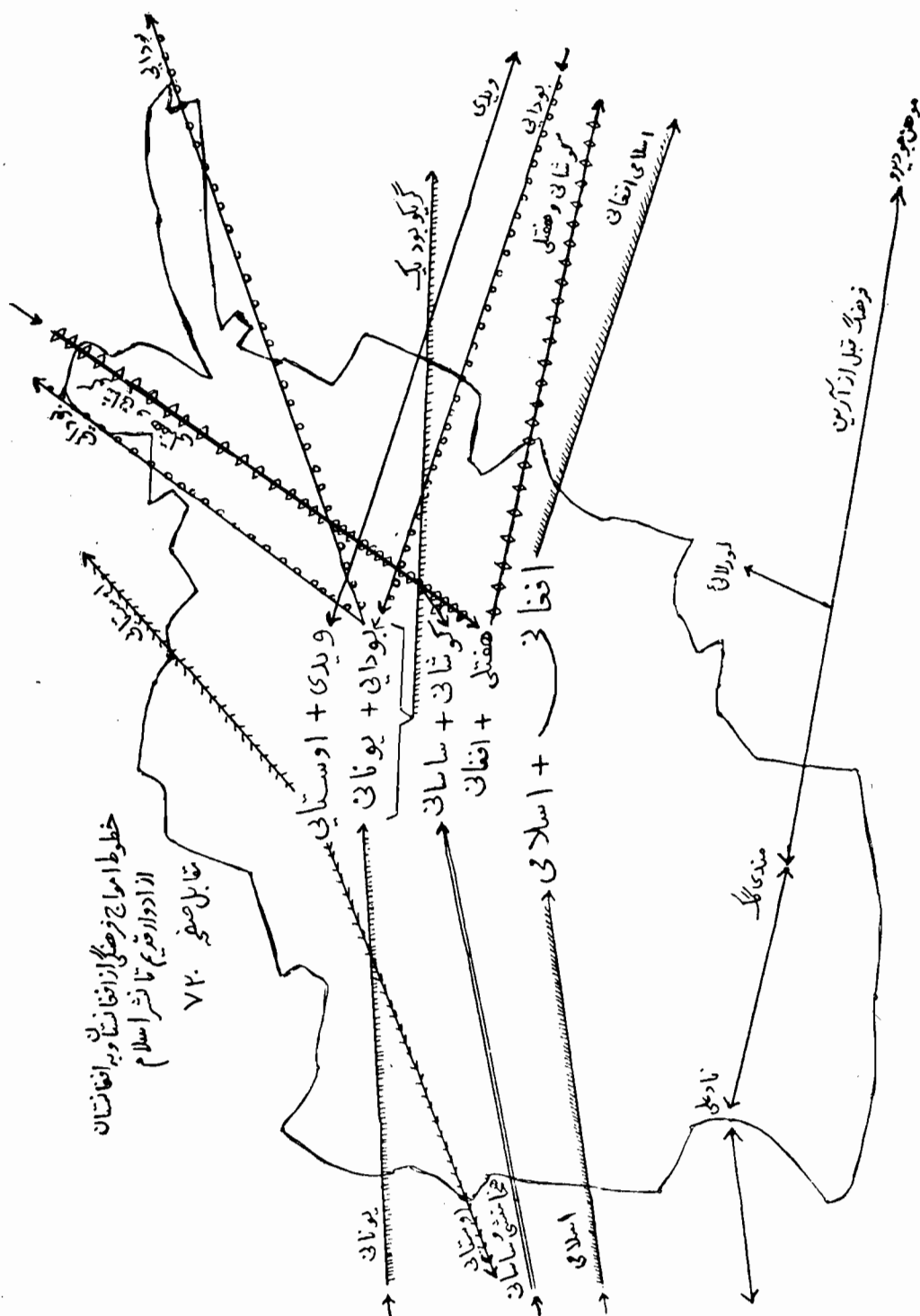
باری کلتور و تمدن و هنر و وره کوشانی، مراتب تکامل و انحطاط را طی کرده و تا اوایل عصر اسلامی و نفوذ لشکریان عرب رسید، که جای خود را در قرن نخستین اسلامی و حدود ۶۵۰ م بیک مدنیّت و فرهنگ مخلوط دیگری داد، که آنرا فرهنگ دوره نخستین اسلامی افغانستان گوئیم.

عناصر اسلامی و عربی که در مدنیّت و فرهنگ قدیم قبل الاسلامی خلط و مزج شدند، به آن رنگ بکلی نو و تازه بی دادند، که بعد ها از همین سرزمین خراسان به شمال و شرق تاجین و هند بسط و انتشار یافتند.

درینجاست که باید خاک افغانستان را از نظر وضع و اقلیم جغرافی، پیدایشگاه فرهنگهای مختلط و ممزوج در طی قرون و اعصار قدیمه دانست، و از همین روست که فیلسوف تاریخ مسترتاینی انگلیسی در کتاب جدید خود «بین اکسوس و جیلسم» بدین نتیجه رسیده که سرزمین افغانستان یک روندابوت ROUNDABOUT یعنی خطه انشعاب و کانون تشعشع فرهنگها بوده، و در طی هزاران سال آنچه از خود داشته و آنچه از افق خارجی بدان رسیده است به ما حول خود به هند و ایران و ماوراءالنهر و آسیای مرکزی منتشر ساخته است. (به نقشه مربوط این صفحه رجوع کنید)

فرهنگ اسلامی:

طوریکه در فصل اول و دوم کتاب خواندید، در ربع اول قرن نخستین اسلامی (حدود ۶۲۴ تا ۶۴۴ م) فتوح لشکریان فاتح عربی تا واسط خراسان و مرو و ازبکستان تا وادی ارغنداب رسیده بود، و در همین اوقاتست که افغانستان مخصوصاً در جبهه جنوب، گذرگاه عساکر فاتح اسلامی و افکار و دین و ثقافت جدید و زبان عربی گشته. و تمام این عناصر مهمه فرهنگی با صبغه تهذیبی و ثقافی باستانی در مدت دو قرن در افغانستان تا کرانههای اندوس (سند) توأم پیش رفته است. و این مطلب از یک سنگ نبشته عربی و سنسکریت که در وادی توجی (وزیرستان شمالی) بدست آمده،



خطوط رابطی کرده
را در قرن نخستین
که آنرا فرهنگ

ملا می خلط و مزج
زمین خراسان به

رافتی، پید ایشگاه
، و از همین روست
کسوس و جیلم
ROUND یعنی خطه
خود داشته و آنچه
ن و ماوراءالنهر
فقه هر جوع کنید

ن نخستین اسلامی
مرو و از سیستان
خصوصاً در جبهه
د و زبان عربی
نی در مدت دو قرن
این مطلب از یک
(بدست آمده)



۱/ در بالا نمونه های سه تاج شاهان قبل از اسلام افغانستان از روی مسکوکات ایشان .

۲/ در پائین یکی از شیران بامیان با تاج او که تصویر رنگه وی از معبد بدائی دره ککړک

بامیان بر آمده و در موزه کابل موجود است (رجوع به صفحه ۱۲۱)

مربوط صفحه ۶۱۹

نسخه اول کتبیۀ بغلان، منقور بر یک سنگ کلاں در صوره کابل

ΕΙΔΟΜΑΡΩΟΜΟΚΑΗΡΚΟΟΔΗΚΔΟΒΑΓΟΡΑΓΓΟΙΔΒΑΓΟΒΑΟΚ
ΔΗΗΒΥΙΝΑΜΟΒΑΡΓΟΚΙΡΔΟΤΑΔΙΟΟΚΕΔΟΦΟΔΑΜΟΜΔΗΡΟΦΟ
ΓΙΡΔΟΓΔΠΙΟΜΑΚΔΑΡΑΒΟΙΚΣΥΟΧΟΤΟΔΑΔΟΜΑΚΙΖΟΑΒΑΔΓ
ΟΣΤΑΔΟΒΟΚΑΝΔΟΔΟΦΡΟΤΟΜΙΚΑΚΟΙΕΙΡΟΙΤΑΒΟΤΗΕΔΙΔΑΓΓ
ΑΔΗΚΟΡΑΙΧΟΦΥΟΧΟΡΥΙΜΔΟΤΑΔΟΒΟΓΡΑΦΟΟΑΥΙΗΔΟ
ΟΒΑΚΔΗΖΟΟΥΟΜΔΗΙΖΟΠΙΔΟΡΓΙΔΟΥΑΚΑΚΑΔΟΚΟΚ
ΟΚΟΟΟΙΚΑΡΑΙΡΑΓΓΟΙΦΡΕΙΧΟΑΔΗΟΓΟΚΙΔΟΦΡΕΙΣΤΑ
ΠΟΒΑΡΑΚΟΙΒΑΓΟΚΟΥΡΟΙΤΟΙΧΟΒΟΑΡΟΙΒΙΖΟΓΑΡΓΟΙΑ
ΕΟΒΧΑΥΟΚΙΔΟΦΑΡΟΙΣΠΟΔΗΟΜΟΒΑΔΟΒΓΔΡΓΔΠΟΛΗ
ΟΓΑΔΟΜΑΡΓΓΟΠΙΔΟΙΠΗΓΟΒΔΟΥΠΡΟΧΡΟΗΟΤΕΙΣΑΗΟΜ
ΟΜΑΝΟΚΕΓΓΔΟΔΗΟΒΑΓΟΡΑΓΓΟΤΑΔΟΤΑΔΗΟΜΕΓΕΙΖΟΟ
ΡΟΓΕΤΟΤΑΔΗΙΟΔΗΙΟΟΑΔΟΚΑΗΔΟΟΤΗΙΟΒΟΟΖΟΟΑΚΤΟ
ΑΤΗΟΠΙΔΟΑΓΓΕΙΕΘΟΟΙΧΗΡΔΟΑΥΑΧΟΑΒΟΒΟΚΙΡΟΦ
ΑΟΚΑΡΑΚΟΑΒΟΜΑΓΑΟΗΙΟΟΔΑΚΟΙΒΑΓΕΑΚΟΙΗΟΑ
ΥΟΜΗΑΚΟΙΕΙΡΟΒΟΟΚΗΙΟΤΑΔΑΚΟΙΒΑΓΕΑΚΟΙΗΟΑ
ΑΔΟΜΑΦΡΟΧΟΑΒΟΗΔΚΙΟΟΤΑΚΟΜΑΚΙΖΟΜΑΚΙΔ
ΟΡΙΧΗΠΟΟΤΗΙΟΑΔΑΚΟΜΟΑΔΑΟΑΧΡΥ
ΡΙΓΟΚΙΡΔΟΑΥΒΑΡΓΟΨΣΤΑΔΟΙΠΟΑΥΟΚΙΑ
ΕΚΟCΑΔΟΠΙΔΕΙΗΟΑΧΡΤΡΙΓΟΥΑΡΟΤΟΑΥΑΤ
ΚΟΧΟΤΖΟΠΟΡΟΑΥΟΟΤΟΕΙΙΟΜΟCΑΔΟΟΔΟΜ
ΑΙΤΟΟΚΙΡΓΟΜΑΚΟΚΙΡΔΟΑΜΟΒΟΡΖΟΜΙΤΡΟΑΜΟΙΟ
ΖΤΑΡΚΠΟΤΡΟΑΜΟCΤΙΓΟΓΑΚCΕΙΓΙΑΜΟCΟC
ΒΑΥΙΚΑΡΑΡΑΓΓΕΜΑΡΚΓΟΠΙΔΟΙΧΟΑΔΗΟΦ
ΡΟΜΑΚΟΟΤΟΕΙΙΟΜΑΚΟΚΟΒΙΧΤΟΑΜΟΜΙΤΡΑ
ΜΑΚΟΑΜΟΒΟΡΖΟΜΙΤΡΟΓΙΟΤΡΟΑΜΙΤΡΑΜΑΚΟ

مربوط صفحه ۷۲۸ - ۷۲۹



سکوکات ایشان .
بر دانی دره ککړک



سنگ نبشته وزیرستان ۲۴۳ هـ



و تاریخ آن جمادی الاولی (۸۵۷هـ/۲۴۳م) است بخوبی ثابت می آید و مادر فصل اول هم ازان ذکر کرده ایم.

وادی توجی معبر فاتحان و کاروانهای بازرگانان از غزنی و گرد یزب طرف هند بوده، و معلومست که زبان و ثقافت اسلامی در حدود ۸۱۵هـ/۲۰۰م بدانجا رسیده بود. فرهنگ اسلامی عناصر عربی خاصی داشت، که در عصر خلفاء راشدین و امویان بر همان مبادی خالص عربی بنیافته بود، و اجزای مهم آن عبارتست از:

۱/ عادات و رسوم و عنعنات خالص عربی که از زمان جاهلیت در بین اعراب باقی بود و تعالیم اسلام برخی ازان را که بارو حیة اسلامی منافی بود از بین برد.
۲/ تعالیم قرآن و حضرت پیامبر محمد مصطفی صلعم، که توحید و اخلاق نیکو و فرایض اجتماعی افراد و جماعت را توضیح میکرد.

۳/ بعد از توسیع فتوح اسلامی، اعراب فاتح بامدنیت های مصر و روم و پارس و خراسان که مبادی قدیمی داشت برخوردند، و بسا عناصر نورالزین فرهنگهای قدیم در زندگانی و اداره و لشکرکشی و بازرگانی و مبانی عقلی و فکری گرفتند. و مخصوصاً بعد از سال ۱۳۲هـ/۷۴۹م که بساط اقتدار امویان برچیده شد، و خراسانیان خلافت آل عباس را در بغداد تأسیس کردند، با این حرکت انقلابی، فرهنگ اسلامی که در عصر امویان با تعصب عربی و عنعنات قبیلوی اعراب در آمیخته بود، رنگ جدیدی بخود گرفت که:

اولاً: پایتخت خلافت از دمشق که مرکز عربیت خالص بود، به کران غربی فلات ایران انتقال یافت، و این خود دلیل این بود، که فرهنگ اسلامی به قبول مبادی جدید عجمی متمایل شده است.

ثانیاً: دولت عباسی بسعی و همت بو مسلم و خراسانیان تأسیس شده بود، و دربار عباسی نیازمند بود، که عناصر خراسانی را برای تقویه خویش در انجا پیروانند، همان بود که بعد از ۱۳۲هـ خراسانیان فراوان در لشکر و دواوین و اداره و شرطه (پولیس) و مراکز علمی و ادبی دولت عباسی داخل شدند، و با قوت و سرعت

فوق العاده مبادی فرهنگی و فکری و عقلی خراسانی را در ثقافت عرب جای دادند .
 و ازین روست : چون در دوره عباسیان ، فرهنگ عربی به خراسان آمد ، همان رنگ
 خالص دوره اموی را نداشت ، و فرهنگی بود مرکب و مشترک که بسا از مبادی عجمی
 در آن دخیل گردیده بود .

مسلمانان دوره خلفاء راشدین ، هنگامیکه بخراسان وارد شدند ، چون ایشان
 دین جدید اسلام را با خود آورده و برای آن جهاد و تلقین میکردند ، بنابراین مصلحت
 چنین بود ، که در تلقین و تقویۀ مبادی توحید و اخلاق اسلامی شدت کنند ، و به امحای
 تمام آثاریکه منافی آن باشد بکوشند .

در افغانستان پیش از اسلام ، دوره های مجلل و باشکوه کیش بودایی و زردشتی
 و احیاناً بت پرستی شاهی گذشته بود ، و بتان قندهار - چنانچه گفتیم - در فرهنگ هندی
 و خراسانی شهرت و محبوبیت تامی داشتند ، و صنعت هیکل تراشی نیز اوج و عروجی گرفته
 بود ، چون دین اسلام وحدانیت را تلقین میکرد ، و احترام یا پرستش بت منافی این مبدأ محکم
 اسلامی بود بنابراین مسلمانان نخستین در امحای بت و بت پرستی و هدم و تخریب پرستشگاه -
 ههای بت و آتش و غیره کوشیدند ، و هنگامیکه در سنه (۳۰ و ۳۱ و ۳۲ هـ) عبد الرحمن بن
 سمره یکی از اصحاب حضرت پیامبر (صلعم) بر رخیج و بلاد داور کنار هلمند چیره آمد ، وی
معبد زون را که در زمین داور بود بر انداخت ، و بت زون یا زور را که از طلای ناب بود
 و چشمان یا قوتی داشت بشکست و به مرزبان آن بلاد گفت : دیدی که با این بت سود و زیانی
 وابسته نیست .^۱ و همچنین بقول بلاذری بعد از سنه ۴۰ و ۴۱ هـ قیس بن هیشم سلمی فاتح عربی
 بار اول معبد معروف نوبهار بلخ را که درین وقت پرستشگاه بودایی بود تخریب کرد .^۲
 این منطق و عمل یکنفر صحابی عصر خلفاء راشدین بود ، که در آغاز دوره اسلام

۱- فتوح البلدان ۴۸۶

۲- فتوح ۵۰۶

برای تلقین توحید و تقویۀ مبادی آن کار و جهاد میکرد، و در هدم و امحای آثار بت پرستی می کوشید:

امادو صد سال بعد، رویۀ عباسیان و دربار بغداد چنین نبود، و شاهان خراسان همواره اصنام و بت های این سرزمین را بطور تحفه بدربار می فرستادند، مثلاً محمد بن طاهر پوشنگی، پیلان و اصنام و مواد خوشبوی کابل را در سنه ۲۵۱ هـ ۸۶۵ م بدربار مستعین خلیفه عباسی فرستاده بود^۱، و همچنین یعقوب بن لیث صفاری چون کابل را گرفت، بت هاییکه در آن جابدست آورده بود، در سنه ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م بدربار معتمد خلیفه عباسی فرستاد^۲. و باز در سنه ۲۸۳ هـ ۸۹۶ م در همدان ایا یککه عمرو لیث صفاری بحضور معتمد فرستاده بود بتی بود که در بلاد و جبال هند متصل بست و داور یعنی مرزهای دولت اسلامی آنوقت بدست آورده بودند. این بت رویی، شکل زنی داشت، که دارای چهار دست بود، و کره (دست برنجن) زرین مرصع به جواهر سرخ و سپید داشت، و علاوه برین جمعی از اصنام کوچک دارای دستها و رویهای مرصع به زیورها و جواهر هم ارسال شده بود، که آنرا در قصر خلیفه معتمد گذاشته بودند، و بعد از آن در اداره شرطه (پولیس) جانب شرقی بغداد سه روز بمعرض نمایش عامه نهاده شدند، و مردم آنرا باتعجب و دلچسپی می دیدند.^۳

ازین روایات تاریخی برمی آید، که در عصر عباسیان فرهنگ و فکر عرب آنقدر تغییر یافته بود، که این بتان را بانظر نفرت و تعصب نمی دیدند، و برای تماشا آنرا می گذاشتند و نمی شکستاندند. و این وضع خلط قوی ثقافی و فکری عرب را با عجم میرساند.

تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی

از راه افغانستان

گفتیم که تائیدی دانشمند بر تانوی افغانستان را کانون تشعشع افکار و مدنیت ها و فرهنگها خوانده است.

۱- طبری ۷ / ۴۳۴

۲- طبری ۷- ۵۹۸

۳- مروج الذهب ۴ / ۱۷۲

عرب جای دادند.

آمد، همان رنگ

ما از مبادی عجمی

ند، چون ایشان

بنابران مصلحت

کنند، و به امحای

دای و زردشتی

در فرهنگ هندی

ج و عروجی گرفته

نافی این مبدأ محکم

تخریب پرستشگاه

عبد الرحمن بن

مندچیره آمد، وی

طلای ناب بود

ین بت سود و زیانی

سلمی فاتح عربی

خریب کرد.^۲

غاز دوره اسلام

فرهنگ اسلامی با وضع ورنگی که در بالا شرح دادیم. از راه افغانستان، بدو طرف شمال و مشرق انتقال میکرد. عساکر فاتح مسلمانان که از راه پارس و عراق بخراسان و سیستان و زابل آمده بودند، شمالاً از راههای مرو و جوزجان و بلخ و تخارستان به ماوراءالنهر گذشتند. و دین و فرهنگ و زبان عرب را با خود بسرزمین وسیع پاردریا (ماوراءالنهر) و بخارا و سغد و حتی کاشغر و چین بردند. و در جبهه جنوب از راههای دره های جبال سپین غرو و گومل و خیبر و بولان از سرزمین سیستان و زابل و کابل گذشته و بحواشی نیم قاره هند و بلاد سند داخل شدند.

این سلسله انتقال از دو قرن اول اسلامی که درینجا مور دبحث ماست آغاز شده و تا قرن ۴/۵ هجری ادامه داشت، و فرهنگ و صنعت و فکر و عقاید دینی اسلامی و زبان و ادب عربی و دری را به چند صورت ذیل انتقال میداد:

۱/ از راه فتوح جنگی و لشکر کشی هاییکه از طرف عساکر عربی و ملل دیگر مسلمان بعمل آمده و در سرزمین های مفتوحه، حکومت های عربی و یا ملل دیگر اسلامی را بوجود می آوردند.

مثلاً فرسنة ۴۴۵ م در عصر حضرت معاویه، مهلب بن ابی صفره قوماندان عساکر فاتح اسلامی از راه افغانستان به کنار دریای سند (غالباً به حدود معبر اتک کنونی) گذشته از راه ملتان به بلاد قیقان (کلات بلوچی) گذشت.^۱ و این نخستین حرکتی بود که بنای نشر فرهنگ اسلامی را در خاک هند گذاشت، و بعد از آن این جریان از راه افغانستان دوام داشت، تا که فرهنگ جدید مختلط عربی و سندی در سرزمین سند از راه افغانستان بوجود آمد و حتی را جگان را شتر کوت و سولنگی و حکمداران خانواده شلار در تها نه (بمبئی کنونی) در ساختن مساجد با مسلمانان کمک هانمودند، و مسلمانان با خود، دین و زبان و کلچر جدید را بسرزمین هندارمغان بردند.^۲

۲/ از راه تبلیغات دینی و عقیدوی و تلقینات وجدانی که مخصوصاً بوسیله علمای

۱- فتوح ۵۳۱ تاریخ سیستان ۸۹

۳- تمدن هند در قرون وسطی ۴۶ از شکر هیرا چند طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۱ م

راه افغانستان، بدو
راه پارس و عراق
چو زجان و بلخ و
را با خود بسرزمین
بود در جبهه جنوب
مین سیستان و زابل

شماست آغاز شده
تینی اسلامی و زبان

عربی و ملل دیگر
می و یا ملل دیگر

صفحه قوماندان
و دمعبراتک کنونی

نخستین حرکتی
از این جریان از

شدی درسزمین
ر لنگی و حکمداران
ن کمک ها نمودند،

ن بردند . ۲

موصاً بوسیله علمای

اسلامی که حامل قرآن و احادیث نبوی و روایات اسلاف اسلام بودند بعمل می آمد، و مادر فصول گذشته کتاب بسا از امثله این مطلب را نوشته ایم، و چنین بنظر می آید، که در اوایل دوره اسلامی افغانستان جنوبی، محل سیر و انتقال فرهنگ اسلامی به جنوب هند بود، چنانچه بزرگ بن شهریار ناخدا ی این عصر (در حدود ۳۰۰ هـ ۹۱۲ م) می نویسد: چون مردم سرندیپ و جزایر جنوبی هند از بعثت پیغمبر اسلام (صلعم) اطلاع یافتند، مردی دانشمند را به عربستان فرستادند، چون این مرد بسرزمین عرب رسید، حضرت پیامبر وفات یافته و خلافت به حضرت عمر (رض) رسیده بود، وی بعد از مطالعه اوضاع مسلمانان (از راه پارس) به مکران (جنوب افغانستان) رسید و از جهان رفت، ولی یک نفر خدمتگار هندوی وی بسلامت به جزیره لنکار رسید، و احوال خلفای اسلامی و طرز زندگی و درویشی و تواضع و اخلاق ایشان را باز گفت، که جامه های پینه شده را می پوشند، و در جوار مساجد می خسپند. چون مردم از این وضع رجال اسلامی آگهی یافتند، با مسلمانان میل دل و محبت تامی رامی پروردند . ۱

۳ / در انتقال افکار و تشکیل ثقافت جدید اسلامی، ادب و ادباء و شعرای عرب و ملل مفتوحه نیز سهمی بارز داشتند، که مادر آینه این موضوع را شرح خواهیم داد.
۴ / انتقال افکار و کلت و مصنوعات از راه تجارت هم جریان داشته، که مادر باره روابط تجارتی و صنعتی قبلاً به تفصیل صحبت کرده ایم.

۵ / سهم موالی خراسانی در انتقال فرهنگی خراسان به عرب نهایت فراوان بود، زیرا اعراب فاتح در خراسان بسا رجال و اطفال و زنان را در جنگها اسیر گرفته و ایشان را بطور «ولاء» در دربار و خانهای بزرگان و رجال مقتدر ملکی و لشکری راه دادند، و این موالی بعد از آن در دربار و اداره و فرهنگ و ادب اسلامی مواقع برجسته و مهمی را بدست آوردند، و در هر رشته مردان سرشناس و فهمیده و دارای نفوذ کلام و نیروی بازو برآمدند، و چنانچه در فصل اول و دوم کتاب بارها گفتیم، فرهنگ و آداب

و رسوم و طرز زندگی خراسانی را بر مجموعه فرهنگی اسلامی که در بغداد تشکیل یافته بود افزودند، و از آن معجون مرکب دلکش ساختند و قیافت آنرا به زیورهای عجمی زیبایی بخشیدند.

نفوذ فرهنگ خراسانی و عجمی در دربار عباسیان بغداد بدرجه یی بود، که برخی از خلفاء بازانان عجمی ازدواج کردند و مادران چندین تن از خلفای مقتدر بغداد از ملل عجمی بودند، و از اخلاف همین موالی عجمی اشخاص بسیار معروف در ساحت دین و سیاست و فکر و ادب و لشکر کشی برآمدند، که حتماً فرهنگ اسلامی را از آن قیافت خالص عربی در باراموی دمشق، رنگ نو در بار بغداد بخشیدند.

آغاز انتقال فکری:

افغانستان دوره اسلامی محل انتقال افکار هندی بدنیای عرب و از عرب به هند و چین بود، بقول بیرونی در ۱۵۴ هـ ولی بقول قفطی در سنه ۱۵۶ هـ ۷۷۳ م اولین بار حرکت انتقال فکری و علمی از هند به عرب از این راه صورت گرفت، بدین معنی که در همین سال یک وفد مردم سند بایکفر عالم ریاضی سنسکریت دان کتابی را در ریاضی و ستاره شناسی که سدهانته^۱ SIDHA'NTA نام داشت (تألیف برهم گپت در سنه ۸۷ هـ) به بغداد برد، و بامر خلیفه منصور عباسی بتا زی ترجمه شد، و همو امر داد که ریاضی دان در بارش محمد بن ابراهیم الفزاری (متوفی ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م) از روی آن کتابی را در حرکات کواکب بعربی تألیف کرد، که منجمان اسلامی آنرا سندهند کبیر نامیدند، و باز ابو جعفر محمد بن موسی خوارزمی آنرا بنام مامون اختصار کرد.^۲

۱- سدهانته در لغت بمعنی نتیجه و صداقت مثبت است که در اصطلاح بریک قسم علم مخصوصاً در هندسه و هیئت اطلاق می شود، و در سنسکریت شعب زیاد دارد، که از انجمله سوریه سدهانته و برهمه سدهانته باشد (قاموس هندی دکن فوربس ۴۶۲) بقول البیرونی سدهانده بمعنی سدهایمی است که کجی و تغییر را نپذیرد و این علم پنج شعبه داشت (کتاب الهند ۱۱۸)

۲- اخبار العلماء باخبار الحکماء از قاضی یوسف قفطی ۱۷۷ طبع قاهره ۱۳۲۶ بحواله زیج نظام العبد حسین بن محمد معروف به ابن الادی، و ضعی الاسلام ۲۴۲/۱ به - والت تاریخ علم الفلک استاد تللینو ۱۴۹ بعد.

نه در بغداد تشکیل یافته

ابه زیورهای عجمی

بدرجه بی بود، که

تن از خلفای مقتدر

مخاص بسیار معروف

تنگ اسلامی را از آن

ند.

رب و از عرب به هند

۷۷م اولین بار حرکت

ین معنی که در همین

ادریاضی و ستاره

سنه ۸۷) به بغداد برد،

یاضی دان در بارش

کتابی را در حرکات

میدند، و باز ابو جعفر

یک قسم علم مخصوصاً

انجمله سوریه سدها نته

هاند بمعنی مذهب است

بحوال ذیح نظام المذهب

تاریخ علم الفلك استاد

ابن ندیم در باره احوال سمنیه (بودائیان) و پیشوای ایشان بوذاسف از کتابی نقل می نماید، که آنرا یکنفر خراسانی نوشته بود.^۱ و ازین هم برمی آید، که خراسانیان وسیله انتقال افکار هندی بعرب بوده اند.^۲

هكذا انتقال دین بودایی از هندوستان به ختن و چین غربی و ماوراءالنهر از راه معابد بامیان و نو بهار بلخ صورت گرفته، چنانچه سلیمان تاجر در سنه ۲۳۷هـ ۸۳۷م می نویسد: «اصل دیانت چینی از هند و ستانست، و بتهای بده را مردم گندهارا برای چینیان می ساختند، و مردم هردو کشور به تناسخ عقیده داشتند، ولی در جزویات مخلف اند.»^۳

در تفسیر این قول سلیمان، خود چینیان راه این انتقال فرهنگی هند و چین را چنین معین کرده اند، و یکنفر مولف چینی پانی یو ننگ PONYONG در حدود ۱۲۵ م گوید که راه رفت و آمد چینیان بهند، صرف کابل KAO.FON بود، که بطرف جنوب مشرق آن راهی به کشور CHAU-YOU یعنی هند میرسید، و در آن وقت کابل در تحت اقتدار یو چی YUE-TCHE بود.^۴ و عین همین مطلب را در فصل اول و صفحه ۱۹ زیر عنوان زایران چینی نوشته ایم، که هر یکی از زایران و سفرای چین از راه افغانستان بهند رفته و از آنجا کتب بودایی و دیگر مقدسات دینی را هم ازین راه به کشور وسیع چین برده اند. و این وضع تا عصر هیون تسنگ و قرن اول و دوم اسلامی دوام داشت.

از نظایر دیگر جریان فرهنگی و فکری درین عصر اینست، که عقاید اسلامی ازین راه به ممالک شرقی نشر و انتقال می یافت، و این حرکت بعد از عصر امویان و فتوح محمد بن قاسم در سند قوی تر شد، چنانچه در سنه ۲۷۰ هـ ۸۸۳ م راجا مهر و گت پادشاه کشمیر و پنجاب به حاکم منصوره امیر عبدالله بن عمر نوشت که شخصی را بحضورم فرست، که بزبان هندی احکام اسلامی را بما آموخته بتواند. وی یک مرد هوشیار و شاعر مسلمان غرب خراسان را که چندین زبان هندوستان می دانست بدربار راجه

۱- الفهرست ۴۸۴

۲- تعلقات هند و عرب ۲۲۸

۳- سفرنامه سلیمان تاجر ۵۷ طبع پاریس ۱۸۱۱ م

۴- یادداشت های مردم خارجی راجع به هند جنوبی از نیل کنتها شاستری ۱۱ و ۱۰ (انگلیسی)

فرستاد ، و اوقصیده بی را بزبان راجه تقدیم داشت که خیلی پسند افتاد ، و بعد ازین سه سال در انجا ماند و به خواهش راجه قرآن عظیم را بزبان هندی ترجمه کرد ، و راجه آنرا روزانه می شنید .^۱

دیگر از مظاهر جریان فرهنگی و فکری درین عصر اینست که زبان عربی و دری از راه خراسان و کابل و زابل ، بسرزمین هند رسید ، و علمای مشهوری در علوم اسلامی و ادب عربی درین سرزمین نشو و نما کردند ، و بارجال آن در مجامع عربی و دربارهای امرای عرب محشور و مشهور گشتند ، که در اختلاط فرهنگی این عصر دستی داشته اند . مثلاً ابو عطاء افلاح بن یسار سندهی (شاعر عربی و مداح امویان و عباسیان متوفی بعد از ۱۸۰ هـ)^۲ و ابو معشر نجیح بن عبدالرحمن سندهی (فقیه و محدث و صاحب مغازی متوفی ۱۷۰ هـ)^۳ و ابو علی سندهی (صوفی صاحب حقایق و مواجید و استاد بایزید بسطامی در حدود ۵۲۰۰ هـ)^۴ و ابن دهن هندی (طیب بیمارستان برامکه در بغداد و مترجم چندین کتاب طبی هند بزبان عربی)^۵ و صالح بن بهله هندی (طیب ایام هارون الرشید در بغداد)^۶ و منکه طیب معروف هندی در عصر هارون و مترجم بسا کتب طبی هند در عربی ،^۷ و ابو عبدالله محمد بن زیاد (۲۳۱/۱۵۰ هـ) مشهور به ابن الاعرابی سندی که پدرش بغلامی از سند آورده شد ، ولی فرزندش یکی از اعلام لغت و ادب و شعر عربی و استاد دانشمندان این علم گردید ، که تألیفات زیادی دارد ، و از ان جمله ده کتاب اومو جود و یا شناخته شده است .^۸ و هر یکی ازین رجال هندی در علم و ادب دوره اول عباسی کارنامه های درخشانی دارند .

۱- عجایب الهند ۳ طبع لیدن

۲- فوات الوفیات ۱/ ۷۳ از ابن شاکر طبع قاهره ۱۲۸۲ ق

۳- نزّه الخواطر ۱/ ۱۴۵ از سید عبدالهی هندی طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۷ م بحواله سمعانی و ذهبی .

۴- کتاب اللغ ۴۰۱ از ابونصر سراج طوسی طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۵- نزّه ۱/ ۵۱

۶- نزّه ۱/ ۵۳

۷- الفهرست ۳۴۳

۸- بروکلان در تاریخ ادب عرب ۲/ ۲۰۳ و احمد امین در ضحی الاسلام ۱/ ۲۳۲

افتاد، و بعد ازین
سی ترجمه کرد،

که زبان عربی
علمای مشهوری
جال آن در مجامع
اختلاط فرهنگی
شاعر عربی و مداح
الرحمن سندی
(صوفی صاحب
دهن هندی) طیب
(ص) و صالح بن بهله
هندی در عصر
الله محمد بن زیاد
از سنده آورده شد،
شمندان این علم
جود و یا شناخته
ببازی کارنامه های

بحوال سمائی و ذهبی .

۲۳۲/۱ م

بالعکس علماء و دانشمندان عرب از همین راه خراسان بسرزمین هند فرهنگ
اسلامی را بردند، که از انجمله بودند: اسرائیل بن موسی بصری یکی از اتباع
تابعین و راوی از حسن بصری به هند آمد، و بسار جال معروف از حدیث شنیدند^۱،
و شیخ محدث ربیع بن صبیح سعدی یکی از محدثین و مصنفین نخستین اسلامی که
در سنه ۱۶۰هـ ۷۷۶م در سند مرد^۲، و عبدالله اشتر بن محمد نفس زکیه علوی که
در عصر منصور به سند آمد و از اهل بیت نبوی و فقهاء امت بود در حدود ۱۵۱هـ
۷۶۸م^۳ و هر یکی ازین رجال در نشر مبادی فرهنگی اسلامی در سند سعیها و جهدها
کرده اند. چنانچه در مدت کم دین و فرهنگ و زبان عربی در سند نضج گرفت
و علاوه بر زبان عربی زبان دری هم در حواشی سند رواج یافت، و هنگامیکه بشاری
مقدسی در قرن چهارم به سند رسید، او در منصوره پایتخت آن قاضی ابو محمد
منصوری عالم صاحب تصانیف و امام مذهب داود ظاهری را باباسی از فقهای
حنفی یافت. ^۴ و در همین اوقات در ملتان زبانهای فارسی و سندی هر دو گفته می شد.^۵
و بقول ابن حوقل نیز مردم آنجا به عربی و سندی هر دو حرف میزدند،^۶ و باشندگان
آن اکثر عرب بودند که زبان دری را هم میدانستند.^۷ و بگفته مسعودی زبان مردم
دیبل (نزدیک کراچی) نیز عربی و سندی بود،^۸ و حتی این سلطه دینی و فرهنگی
اسلامی و خراسانی درین عصر تا قنوج شهر مشهور هندی هم رسیده بود، و چون
در سنه ۳۰۳هـ ۹۱۵م مسعودی آنجا را دید، با حکومت اسلامی ملتان ملحق بود،^۹

۱- الانساب سمائی مادہ هندی

۲- نزہة ۳۲/۱ بحوال تہذیب التہذیب و طبری

۳- نزہة ۳۳/۱ بحوال الکامل ابن اثیر

۴- احسن التقاسیم ۴۸۱

۵- اصطخری ۱۷۷

۶- صیورۃ الارض ۲۳۲

۷- احسن التقاسیم ۴۸۰

۸- مروج ۲۸۱/۱

۹- مروج ۳۷۲/۱

و مسلمانان و علمای اسلامی بامسجد جامع در دیبل موجود بودند.^۱

هندیان در حساب و نجوم و اسرار و طب و خراطی و نجاری و تصویر و دیگر صنعت‌ها و دوا سازی و شمشیر سازی و شطرنج و سحر و رقص و حکمت و ریاضیات و فلسفه مشهور بودند.^۲ چون مملکت فسیح هند در پهلوی شرقی افغانستان افتاده و خراسانیان را با هند روابط تجارتی و رفت و آمد و پیوستگی فرهنگی موجود بود، بنابراین برخی از علوم و مواد فرهنگی هند بحکم همسایگی و روابط اجتماعی در اجزای ثقافت افغانستان خلط و مزج داشت، و چون اعراب ثقافت خراسانی را گرفتند، طبعاً همان عناصر هندی نیز بوسیله ثقافت خراسانی جز و فرهنگ عربی گردید، و ما نظایر صریح این مطلب را در سطور آینده جاییکه از کارنامه‌های فرهنگی بر مکیان بحث میرانیم خواهیم نگاشت.

در چنین احوالیکه افکار و انتقال مواد کلتوری از شرق بغرب آسیا و بالعکس جریان داشت، و علماء و علماء و دانشمندان و بازرگانان و فاتحان رفت و آمد میکردند، زبانها و آداب یکدیگر نیز باهم موثر می افتاد. مثلاً اثرهای زبان عربی و دری و پښتو با فاتحان و افراد و علماء و تجار از راه خراسان بهند آمد، و بالعکس اثر زبانهای هند و کلمات سنسکریت و سندی بر السنه پښتو و دری و عربی افتاد، و مابطور نمونه چند مثالی را می آوریم، و از آن ثابت می آید، که محل جریان این انتقال فرهنگی هم افغانستان بود:

در اوایل دوره اسلامی رفت و آمد اقوام جت از وادی سند به ممالک غرب آسیا جاری بود، که از خراسان و اراضی جنوب افغانستان، قافله‌های بزرگ آنها گذشته و بغرب حرکت میکردند، و تا عربستان میرسیدند، این اقوام تاکنون هم در افغانستان بنام جت در حالت خانه بدوشی موجودند. اعراب این نام را زط بضم اول معرب

۱-۱۰۱-۱ / ۱ / ۸۰ بیعد.

۲- ضحی الاسلام ۱/ ۲۳۲ بحواله رسایل جاحظ ۷۳ و مروج ۳۵/۱ و اخبار الحکماء ۲۷ و غیره

ساختند،^۱ و در عصر نبوی در خود مدینه طیب ز ط رادرد و دمان حضرت پیا مبر در علاج حضرت عایشه می یابیم^۲ و مورخ مسعودی و دیگران ازین مردم ذکرها دارند.^۳ بزرگ بن شهریار که در حدود (۳۰۰ هـ ۹۱۲ م) بین سواحل خلیج پارس و هند ناخدایی میکرد، همواره برای سوداگران کلمه بنیانیه را می آرد،^۴ که اصلاً عربی نیست و از بنیا گرفته شده که هندی و کلمه سنسکریت است.^۵ و چون در پنتو و دری افغانستان تا کنون هم مروج است، باید گفت که ازین راه عربی رفته است. در اصطلاحات علمی فلکی کلمه اوج نقطه نهایی بلندی CLIMAX را گویند که در فارسی اوگ است.^۶ این کلمه از اوج سنسکریت آمده،^۷ و در ادب عربی هم «اوج کمال» مروجست، ولی رابطه انتقال آن در پنتو نیز بنظر می آید، زیرا درین زبان (اوجت) تا کنون بمعنی بلند است.

در زبان پنتو و دری افغانستان بته یا بته برنج نرم پخته ایست، که عموماً مردم می پزند، این کلمه در سنسکریت بهات BHAT بمعنی برنج جوشیده خورد نیست^۸ که در افغانستان آنرا بته گویند، و چون به عربی رفت بهطه گردید.^۹ که عین شکل خراسانی آنرا معرب ساخته اند، و باید گفت که ازین راه به ممالک غربی رفته است. در صنعت گندهارا - چنانچه گذشت - برای بودا (بدھ) موهسس این کیش مجسمه های زیبایی را از زمان قبل الاسلام می ساختند. چون اعراب باین سرزمین پا گذاشتند اینچنین مجسمه ها را بتعداد بسیار دیدند، که آنرا در زبانهای محلی افغانستان

۱- مفاتیح العلوم خوارزمی ۷۴

۲- الادب المفرد امام بخاری ۳۰

۳- روح شود به مروج الذهب و فتوح البلدان و الاغانی ۷۹/۹ و طبری و غیره

۴- عجایب الهند ۱۱۸

۵- قاموس هندوستانی ازد نکن فوربس ۱۲۹

۶- مفاتیح العلوم ۲۲۱

۷- تعلقات هند و عرب از سید سلیمان ندوی ۱۴۲

۸- قاموس هند وستانی ۱۳۳

۹- مفاتیح ۲۲۱

۱. برود دیگر صنعتها
قص و حکمت
ی شرقی افغانستان
س فرهنگی موجود
و روابط اجتماعی
فت خراسانی را
ی جز و فرهنگ
یکه از کارنامه های

۲. آسیا و بالعکس
حان رفت و آمد
مای زبان عربی
آمد، و بالعکس اثر
بی افتاد، و مابطور
نریان این انتقال

ممالک غرب آسیا
بزرگ آنها گذشته
ون هم در افغانستان
بضم اول معرب

ببار الحکماء ۲۷ و غیره

به تحریف از بدھ (بود - یابت) میگفتند. اعراب این کلمه را (بد) و جمع آن را بدده گفتند،^۱ که در کتاب شاپور گان مان، در پهلوی خراسانی نیز بد بود.^۲ و در اشعار ابوالعلاء معری در عربی هم آمده است.^۳ این کلمه در ادب قدیم پښتو در حدود ۱۲۰۳۵۶۰۰ م در کلمه بود تون بمعنی بتخانه موجود است.^۴ و در ادب دری هم بت قندهار منسوب به گندهار استعمال بود، که بمناسبت زیبایی آن، شکل ادبی را رابخود گرفته است، سنایی غزنوی راست:

صانعی باید حکیم وقادر و قایم بذات تا پدید آید ز صنع وی بتان قندهار
(دیوان سنایی ۱۴۱)

تلخ گردد عیش شیرین بر بتان قندهار چون بگاه بدله زان لب لطف باری ای پسر!
(دیوان سنایی ۴۴۳)

اکنون که سیر و انتقال کلمات هندی را از راه خراسان به عربی نشان دادیم، برای نمونه عکس این مسئله را که کلمات دری و پښتو از خراسان بهندرفته، در چند کلمه توضیح میدهیم:

در اواخر قرن سوم هجری هنگامیکه بزرگت بن شهریار ناخدای پارسی از هند دیدن میکرد، در شهر چیمور (صیمور معرب) کرانه بحیره عرب که در انجاسا مسلمانان با مسجد جامع ایشان موجود بودند،^۵ راجه این سرزمین برای اداره مسلمانان عباس بن ماهان را بحیث «هنر من» مقرر کرد.^۶ و این نام با پښتوی کنونی مطابقت دارد، که «من» در آخر کلمات ازادات تصاحب و فاعلیت است و اعراب آنرا بزبان خود برده

۱- الفهرست ۳۴۷ و کتاب البدء والتاریخ ۱۹ و ملل و نحل شهرستانی ۲۴۰

۲- آثار الباقیه ۲۲۹

۳- برخی اصل کلمه بت را بوئیتی اوستایی دانسته اند، که نام دیویست که مردم را به بت پرستی وادارد (حواشی یشتها ۲۱- ص ۴۰)

۴- پته خزانه ۲۲۴

۵- حدود العالم ۴۶

۶- عجایب الهند ۱۴۴ و مروج الذهب ۷۵/۲

ازان مصدري رابشكل «هرمنه» ساخته اند،^۱ ولی در قرون اولیه اسلامی همین لقب و صفت در هند جنوبی موجود بود، و شکل دری آن هنرمند هم رواج داشت. کلمه دیگری که همدرین شهر مروج بود، و مسعودی مورخ جهانگرد عرب آنرا در سنه ۹۱۶ هـ در صیمور شنید «بیاسره» است وی گوید: درین شهر ده هزار عرب ساکن اند. چون در هندوستان تولد یافته اند، ایشان را بیاسره گویند^۲، یعنی مسلمانانی که در هند بدینیا آمده اند.

پژوهندگان نتوانسته اند، که ریشه اصلی این کلمه را پیدا کنند، ولی در پښتو کلمه بی بشكل «بی اسره» موجود است، که معنی آن غریب و بیچاره باشد، و شاید اعراب آنرا معرب کرده و بیاسره نوشته باشند.

بقول بشاری مقدسی که در (۹۸۵ هـ ۳۷۵ م) از راه بست به سند رفت در ملتان مسکو کاتی رابشكل و طور مسکوکات فاطمیون مصر هم دید، ولی در انجازیاده تر «قنهری» رواج داشت، که به «قنهریات غزنه» مشابه بود، و دراهم سند را هم «قنهریات» می گفتند.^۳

ایلیوت در تاریخ هند این کلمه را «قندهاریات» خوانده، و چنانچه مادر مبحث مسکوکات این کتاب روشن ساخته ایم، اصلاً این مسکوک منسوب بود به گندهارای قدیم افغانستان. زیرا عین این قندهاری در غزنه هم رواج داشت، و ما در مسکوکات افغانستان تا چهل سال قبل، مسکوک نقره بنام «گندهاری» داشتیم، بلکه مردم روستاهای اطراف قندهار تا کنون هم واحد پولی خود را همان کند هاری حساب کنند، آشکار است که این از گندهارای شرقی افغانستان به سند رفته بود.

تجارت:

دیگر از وسایل بسیار مهم انتقال و ارتباط فرهنگی تجارتست، که افغانستان بسبب راه معروف ابریشم (که رنه گروسه فرانسوی آنرا راه زیارت هم گفته) گذرگاه قوافل

۱- تعلقات هند و عرب ۲۷۸

۲- مروج الذهب ۲- ۸۵

۳- احسن التقاسیم ۴۸۲

و جمع آنرا بد ده
بد بود^۲. و در
پښتو در حدود
تر ادب دری هم
ت، شکل ادبی را

۱- بنان قندهار

۲- ان سنایی (۱۴۱)

ت باری ای پسر!

۳- بی (۴۴۳)

شان دادیم، برای

فته، در چند کلمه

ای پارسی از هند

۲- انجاسا مسلمانان

۳- مسلمانان عباس

مطابقت دارد، که

مرا بزرگان خود برده

ویت که مردم را

بازرگانان و اموال التجاره هند و چین به عراق و ممالک عربی و مصر و روم بوده،
و محل التقای فرهنگها بود، و مادرین فصل در مبحث تجارت این اوضاع را به استیفاء
نوشتیم، به آن رجوع فرمایید.

سهم برمکیان بلخی در نشر و انتقال فرهنگ :

در فصول گذشته کارنامه های سیاسی و اداری برمکیان بلخی را به تفصیل نوشتیم،
که ایشان از خاندانهای بسیار قدیم و متقف متولیان نوبهار بلخ بودند، که در اوایل طالع
اسلام غالباً دین بودایی داشتند.

خاندان برمکیان افغانستان در انتقال آثار علمی و فرهنگی هند از راه افغانستان
بدنیای عرب، مساعی بزرگی بخرج دادند، زیرا معبد نوبهار بلخ یعنی مقر این دودمان
مرجع تمام مردم بودایی هند و افغانستان و چین بود، و حتی قزوینی گوید: که راجگان
هند و خاقان چین هم بزیارت آن می آمدند، و بادای عبادت و سجده در آن می پرداختند.^۱
در چنین حال برمکیان بلخی با فرهنگ و آداب و علوم هندی و چینی و بودایی آشنایی
تمام داشته، و حتی بقول ابن فقیه و یاقوت: بر مکّه موسس این خاندان سالها در کشمیر بسر
برده بود.^۲ بنا بر این افراد این خاندان، بعد از قبول اسلام، نیز با تکشاف علوم و فرهنگ و انتقال
علوم هندی همت گماشتند، و طبیبان و عالمان هندی را به دارالترجمه و شفاخانهای بغداد
خواستند، و برای تحقیق مذاهب و ادویه هندی و فواید علمی را به آنجا فرستادند.^۳ چنانچه
ابن ندیم در سال ۳۷۷ هـ ۹۸۷ م درین باره چنین تصریح کرده است: که در دوره حکومت
عباسی توجه فراوانی که بامور هند شده، نتیجه مساعی یحیی بن خالد برمکی و دودمان
برمکیانست، که دانشمندان طب و حکیمان هندی را به بغداد خواسته بودند، و همین یحیی
مردی را به نند فرستاد، تا عقاید هندی را بیاورد، و در تحقیق ادیان هندی کتابی بنویسد.^۴

۱- آثار البلاد ۲۲۱

۲- کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۴ و معجم البلدان کلمه نوبهار

۳- تعلقات هند و عرب ۱۱۹

۴- الفهرست ۴۶۴

مصر و روم بوده،

ضاح را به استیفاء

تفصیل نوشتیم،

که در اوایل طالع

از راه افغانستان

مقر این دو دمان

نوید: که راجگان

ان می پرداختند.^۱

و بودایی آشنایی

لها در کشمیر بسر

م و فرهنگ و انتقال

شفاخانهای بغداد

ستادند.^۳ چنانچه

در دوره حکومت

بر مکی و دودمان

ند، و همین یحیی

کتابی بنویسد.^۴

این کتاب که بامر برمکیان بر ادیان هندی نوشته بودند، از بین رفته، ولی ابن ندیم از يك نسخه آن که روز جمعه ۲۷ محرم سنه ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م نوشته شده بود، مطالب مهمی را راجع به برخی از بتکدهای هندو بامیان و دوت بزرگ آن خنگ بت و سرخ بت و دیگر عقاید و فرق مذهبی هندو بود او غیره نقل مینماید،^۱ که نمونه بسیار خوب انتقال فرهنگ و افکار هند از راه افغانستان بدنیای عرب شمرده می شود، و مادر حدود سنه ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م می بینیم، که این شناسایی فرهنگی بدرجه بی رسیده بود، که جاحظ نویسنده دانشمند و معروف عرب (متوفی ۲۵۵ هـ) نیز با هند روابط فرهنگی و فکری داشت^۲، و کتابی را در برتری سیاهان بر سپیدان در شرح مزایای علمی و ادبی و قیافت و کلتور مردم هند نوشت.^۳ وی از علماء و اطباء معروف هند که یحیی بن خالد برمکی از هند خواسته بود، مانند منکه و باز بکر و قلدر قل و سندباد نام می برد^۴، و همین منکه بود که در دربار بغداد به علاج شهزادگان می پرداخت و خلیفه او را سخت نواخته و در دارالترجمه خویش به ترجمه آثار سنسکریت گماشت، و فرزند بهله که صالح نام داشت، نیز از اطبای نامور بغداد گردید.^۵ و بقول ابن ندیم، ابن دهن طبیب هندی در بیمارستان برمکیان سر طبیب بوده و بترجمه کتب هندی عبری گماشته شده بود.^۶

در نتیجه مساعی برمکیان بلخی، که بجلب علمای هند پرداختند، دانشمندان عرب در ریاضی، ارقام هندسی را از هندیان آموختند^۷، و همچنین کتب زیاد سنسکریت در طب و ریاضی و عقاقر بامر یحیی بن خالد برمکی در بیمارستان برامکه از طرف اطباء و دانشمندان هندی عبری شد^۸، و حتی همان عالم هند که السند هند را برده بود،

۱- الفهرست ۴۸۸

۲- ابن خلکان در شرح حال عمرو بن بحر جاحظ

۳- فخرالسودان علی البیضان از جاحظ ۸۱ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق

۴- البیان والتبیین ۷۸/۱

۵- تاریخ الاطباء ابن ابی اصیبه ۳۳/۲

۶- الفهرست ۳۴۲ و تاریخ الیمقوبی ۱۰۵/۱

۷- اخوان الصفا فصل بدایة الحروف و کتاب الهند ۹۳ و انسابیکلوپیدی برتانیوی ۱۹/۸۶۷

۸- الفهرست ۴۸۴

دوشاگرد بزرگ را تریه کرد، که یکی ابراهیم فزاری و دیگر یعقوب بن طارقی باشد،
 و این هر دو در تعمیم ریاضی و تفسیر سدها و فلک شناسی خدمات شایانی نموده اند.^۱
 دیگر از آثار هندی که در انتقال افکار هند به خراسان و ممالک عربی موثر افتاد،
 کتاب معروف کلیله و دمنه است، که بنام اصلی آن پنجه تتره PANCH-TANTRA
 در پنج باب در خزینه ملوک هند موجود بود، و در عصر انوشروان خسرو بن قباد ساسانی،
 طبیب د نای مروزی که برزویه نام داشت، آنرا از هند بایران برد و به پهلوی ترجمه
 کرد، و ابراب و حکایاتی را از منابع دیگر هندی بران افزود، و بزرگ مهر بختگان
حکیم و مشاور درباریک باب بنام برزویه به آن ضم کرد، و تا عصر مامون خلیفه عباسی
 در خزینه شاهان بود، و همین نسخه پهلوی بو سیله روزبه عبدالله بن مقفع (مقتول
 ۱۴۵ هـ ۷۶۲ م) عربی در آمد^۲، و بعد از ان ابان بن عبدالحمید لاحقی (متوفی در حدود
 ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م) که از شعرای دربار برامکه و هارون بود، این کتاب را بزبان عربی منظوم
 داشت، و نیز سهل بن هارون که از شعوبیان دربار برمکیان بود (متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م)
 این کتاب را بنام «ثعلو و غفراء و نمر و ثعلاب» عربی نظم کرد، و از حضور یحیی بن خالد
 برمکی هزار دینار جایزه یافت^۳، تا که در عصر سامانیان رودکی شاعر معروف دری،
 بامر امیر نصر بن احمد و تشویق بلعمی وزیر در حدود ۳۲۰ هـ ۹۳۳ م آنرا به زبان
 دری منظوم کرد^۴، و بعد از ان در ملل شرقی و غربی ترجمهای آن به السنه متعدد
 تألیف و شریافت.

از داستان کتاب کلیله و دمنه بخوبی ثابت می آید، که مترجم نخستین پهلوی آن
 هم مروزی و خراسانی بود، و بعد از ان هم بامر برمکیان خراسانی آنرا در عربی ترجمه
 و نظم کردند، و این کتاب نمونه بسیار بارز و مهم اقتباس و انتقال فکری بین هند

۱- علم الفلک ۱۶۵ بحوال کتاب الهند و تعقیقات هند و عرب ۲۲۸

۲- طبع دی ساسی در پاریس ۱۸۱۶ م و طبع بولاق قاهره ۱۲۹۷ ق و طبع های دیگر

۳- بروکلمان در تاریخ ادب عرب ۳/۳۴ و ۱۰۵ و سبک شناسی بهار ۲۵۱/۲

۴- احوال و آثار رودکی ۲/ ۱۰۹۶ ببعد

مقبوب بن طارق باشد،

تشیانی نموده اند.^۱

ک عربی موثر افتاد،

PANCHA-TANTR

مروین قباد ساسانی،

د و به پهلوی ترجمه

رگک مهر بختگان

مامون خلیفه عباسی

الله بن مقفع (مقتول

قی (متوفی در حدود

از زبان عربی منظوم

موفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م)

نمور یحیی بن خالد

شاعر معروف دری،

۹۳۲ م آنرا به زبان

ی آن به السنه متعدد

م نخستین پهلوی آن

آنرا در عربی ترجمه

مال فکری بین هند

و طبع های دیگر

۲۵۱/۲

و خراسان و پارس و عرب بود.

دربار برمکیان در عصر عباسی پرورشگاه آداب و افکار عجمی و اختلاط آن

با ثقافت عرب بود، و برخی از رجال این دربار هم در عجمیت خود متعصب و بمفاخر

عجمی سخت نازان بودند، و چنانچه گفتیم یکی از این شعوبیان مشهور سهل بن

هارون رئیس دارالحکمه هارون بود، که در سنه ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م از جهان رفت. او در زبان

عربی کتب زیاد را بر مسایل عجمی نوشت که از آن جمله کتاب وامق و عذراء و تدبیر

ملک و سیاست بود، و آبان بن عبد الحمید سابق الذکر هم به تشویق برمکیان علاوه

بر ظلم کليلة و دمنه، کتاب مزدك و کتاب سندباد و کتاب بلوهر و بوداسف و سیرت

اردشیر و سیرت انوشیروان را هم نوشت.^۱ که تمام این آثار، افکار عجمی را بدنیای عرب

انتقال میداد، و در همه آن دست و تشویق برمکیان خراسانی دخیل بود.

زبانهای داخلی و ادبیات آن

مادر فصل اول این کتاب آنجاییکه از زبانهای عصر مقارن حلول اسلام باختصار بحث میراندیم (ص ۶) گفتیم: که دوزبان داخلی پښتو- دری درین سرزمین گفته می شده، و ضمناً در شرق لهجه یی از سنسکریت، و در غرب و شمال زبان پهلوی نیز در بین برخی از جوامع زردشتیان موجود بود.

زبان دیگریکه بافتوح اسلامی در قرن اول هجری بافغانستان آمد عربی بود، که ما در مباحث آینده از آثار مردم خراسان درین زبان به تفصیل صحبت خواهیم راند، و درینجا از وضع ادبی دوزبان داخلی کشور سخن میرانیم.

تا این اواخر عقیده شایع این بود: که پس از حمله عرب، زبان پهلوی تغییراتی پیدا کرد، و بتدریج بزبان فارسی کنونی منقلب شد.^۱ اما درین نزدیکی ها عقیده دیگر ظهور کرد که زبان دری در ادوار پیش از اسلام نیز- در عرض پهلوی- وجود داشته است.^۲ و بنا برین ادوارد براون مستشرق انگلیسی پهلوی رازبان فارسی میانه، و فارسی دوره اسلامی را فارسی جدید نامیده است.^۳

این نظر جدید علمی که زبان دری افغانستان از زبان پهلوی نزاییده است، اکنون یک سند قوی و واضحی را پیدا کرده، که آن عبارت از کشف سنگ نبشته در تخارستانی در سرخ کوتل بغلان است، که مادر آغاز فصل اول از آن صحبت کرده ایم.

۱- اقبال در تاریخ ادبی مجله دانشکده ۱/۱۰ و دکتور شفق در تاریخ ادبیات ۳۳ و تقی زاده

در مجله یادگار ۹/۶

۲- دکتور معین در مقدمه برهان قاطع ۱/۲۷

۳- تاریخ ادبی پارس ۱/۱۵

اکنون که سنگ نبشته مکشوفه بغلان را بزبان دری تخاری و رسم الخط یونانی می بینیم اعتراف میکنیم، که زبان دری کنونی از پهلوی منشعب نشده، بلکه در مدت یک هزار و هشت صد سال تا دوهزار سال پیش ازین در تخارستان تاریخی زبان تکلم و تحریر و ادب و دربار بوده، که اینک ۲۵ سطر نوشته آنرا در حدود ۱۶۰ لفظ بهمان شکل قدیم و عناصر کهن تاریخی در دست داریم، و بنابراین کشف این سنگ نبشته گرانبها. تحولی را در عالم زبان شناسی و تاریخ ادبیات افغانستان بوجود می آورد، و عقاید کهنه را منزلزل میگرداند.

از جمله دلایلی که برای وجود زبان دری در ادوار قبل الاسلامی اقامه میکردند، این بود: که آثار منثور و منظوم زبان دری بعد از تحریر مقدمه منثور شاهنامه ابو منصور (۳۴۶ هـ ۹۵۷ م) بدست آمده، و تمام این آثار بزبان فصیح و استوار و پخته دریست، که باید قرنهای قبل از اسلام پرورش دیده، تا با این درجه فصاحت و متانت ادبی رسیده باشد. دیدگر اینکه از دوره اوایل اسلام، برخی عبارات و منقولات در کتب عربی^۱ نقل شده که به دری فصیح اند. و باز در اوقاتی که در خراسان و سیستان بگفتن شعر دری آغاز کردند، این اشعار نیز بزبان پرورده و استواری اند که باید قبلاً قرنهای تربیت دیده و باین مرتبه پختگی رسیده باشد. ۲

باستناد سنگ نبشته بغلان باید گفت: که ما در زبان دری بشکلی که درین نوشته ثبت شده در حدود قرن اول و دوم میلادی یعنی تقریباً دوهزار سال قبل وجود داشت، و این زبان از آن سیمای قدیم اوایل عهد مسیحی، در مدت پنج و شش قرن، بقیافت زبان دری قرون نخستین اسلامی درآمد، که نمونه کهن تر نثر آن در مقدمه شاهنامه ابو منصور (۳۴۶ هـ) موجود باشد.

۱- مثلاً در کتاب المعانی والاضداد جاحظ (۱۶۰ و ۲۵۵ هـ) و در عیون الاخبار ابن قتیبه و تاریخ

طبری و مالک و مالک ان خردا ذ به و غیره

۲- برای تفصیل به مقدمه برهان قاطع از دکتور معین رجوع شود.

سارن حلول اسلام
دری ترین سرزمین
و شمال زبان پهلوی

آمد عربی بود، که ما
حجت خواهیم راند،

بان پهلوی تغییراتی
نزدیکی ها عقیده
در عرض پهلوی-
پهلوی را زبان فارسی

نزاید ه. اکنون
سنگ نبشته در
ن صحبت کرده ایم.

ادبیات ۳۳ و تقی زاده

چون ما از زبان پښتو نیز نمونه‌هایی مربوط بقرون نخستین اسلامی در دست داریم، باید به همین اساس که برای تحول زبان دری قبول کردیم، زبان پښتو را هم قرن‌ها قبل از ورود اسلام موجود بدانیم، که در اوایل عصر اسلامی، باین درجه صلابت و پختگی رسیده باشد که در آن اشعار خوب و متینی گفته شود.

ازین ملاحظات نتیجه گرفته می‌توانیم، که زبان دری و پښتو بطور موازی و معاصر در کوهساران و بلاد افغانستان عیناً مانند امروز مقارن و معاصر یکدیگر بوده‌اند، زیرا درین سنگ‌نبشته دری تخاری، برخی از عناصر و کلمات و حتی افعال پښتو دیده می‌شود، که شاید زبان دری عصر کوشانی از پښتو گرفته و یا پښتو از آن زبان متأثر شده باشد.^۱

باری ما به استناد این نوشته کهن و آثار پښتو و دری که از قرن اول و دوم هجری اینک در دست داریم، باثقت و باور کامل می‌گوییم: که در هنگام فتوح نخستین اسلامی پښتو و دری هر دو در افغانستان زبانهای مکالمه و ادب بوده، و در جوار همدیگر مانند دو خواهر زندگی داشته‌اند.

آثار نخستین ادبی پښتو :

هجوم تازیان بر سرزمین افغانستان بقوت و صلابتی آمد، که علاوه بر سیطره نظامی و فتح بلاد و زمین، روح و معنی و ثقافت را هم فتح کرد. بدین معنی که زبان عربی رسماً زبان دانش و علم و مدنیت و فرهنگ گردید، و بعد از یک قرن سلطه سیاسی اسلامی مامی بینیم، که شعر گویبی و نثر نویسی زبانهای محلی بکلی متروک گردید، و صدها نفر شاعر و نویسنده و عالم و محقق در زبان تازی از همین مردم خراسان در عالم عرب آنقدر شهرت یافتند، که زمام اکثر حرکات مدنی و نهضت‌های فرهنگی را بکف گرفتند، و مادر مباحث دیگر، این مطالب را با دلایل روشن آورده‌ایم.

درین حرکت روحی و فکری که هر چیزی از طرف عرب مقدس بنظر می‌آمد

۱- برای شرح این موضوع رک: رساله مادر زبان دری تألیف عبدالحمی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش

می در دست داریم،
ن پیتو راهم قرنهای
باین درجه صلابت

تنو بطور موازی
ومعاصر یکدیگر
کلمات وحتى افعال
برفته ویابستو از آن

فناول ودوم هجری
فتوح نخستین
، ودر جوار همدیگر

علاوه بر سیطره
یعین معنی که زبان
فاز یک قرن سلطه
محلی بکلی متروک
قی در زبان تازی از
ت یافتند، که
ند، و مادر مباحث

مقدس بنظر می آمد
یعنی طبع کابل ۱۳۴۲ ش

و حتی خود مردم عجم در تایید و استقرار عربیت، کمال جد و مساعی خود را صرف
میکردند، آداب و مواریث کهنه این سرزمین در هر زبانی که بود، بکلی از بین رفت
و جای آنرا ادب و فرهنگ مخلوط عربی و خراسانی گرفت.

گویند که زبان دیوانی و رسمی خراسان و عراق تا عصر حجاج بن یوسف
ثقفی پهلوی بود، و «زادان فرخ» صاحب دیوان بزبان پهلوی دقت و دیوان را
می نوشت و صالح بن عبدالرحمن کاتب سیستانی شاگرد و پرورده او بود، چون
زادان فرخ در فتنه ابن اشعث کشته شد، صالح بجایش صاحب دیوان گشت،
و زبان عربی را بجای پهلوی زبان دیوان ساخت. برخی از مردم عجمی با و صد
هزار درهم وعده دادند که ازین کار برگردد، ولی صالح دیوان را بزبان عربی
برگردانید. چون مردانشاه پسر زادان فرخ اطلاع یافت بر جوشید و با درددل گفت:
«خدا ریشه ترا از دنیا برکشاد! آن چنانکه ریشه فارسی (پهلوی) را کشیدی!»^۱
این بود مثالی از خدمت مردم خراسانی به زبان عربی. و از آن بر می آید که
آداب و آثار کهن ثقافت محلی با چه سرعت از بین رفته باشد؟

باری امروز ما از آثار منظوم یا منثور زمان حلول اسلام - بهر زبانی که باشد -
بکلی تهی هستیم. اما از برخی آثار محدود و کوچکی که جسته و گریخته پس از قرون
اول هجری بدست آمده میتوان دریافت، که زبانهای پیتو و دری هر دو در قرن
اول اسلامی السنه پرورده و پخته و رسیده یی بوده اند.

در فصل اول این کتاب از دودمان سوریان غور به تفصیل سخن رانیدیم، که از
مردم غور امرای دودمان شنسپ سوری برین سرزمین حکم میرانندند، و در مکا و حتی
که بین امویان و عباسیان بر سر امر خلافت افتاده، طرفدار خاندان نبوت بودند.
ازین دودمان امرای داخلی افغانستان، امیر پولاد شنسپی در حدود ۱۳۰۵ ۷۴۷۵ م
امارت داشت که از همراهان بو مسلم خراسانی بود و بعد از و پسرش امیر کرو جهان
پهلوان زمام امارت سوریان غور را بکف گرفته بود، و در سنه ۱۳۹۵ ۷۵۶۸ م در مندیش

غور برمسند امارت نشست، و بعد از امارت و فتوح زیاد در جنگهای ۱۵۴ هـ ۷۷۰ م در پوشنگ کشته شد، وی مرد عادل و ضابط و شاعر بود.^۱

یکی از اشعار حماسی او که آنرا EPIC^۲ قدیم سرزمین غورتوان خواند، بوسیله تذکره شعرا ی پنبتو پته خزانه تالیف محمد هوتک در سنه ۱۱۴۱ هـ ۱۷۲۸ م به حواله تاریخ سوری محمد بن علی بستی (حدود ۱۲۵۲ هـ ۱۲۵۲ م) به ما رسیده، که تاکنون قدیمترین شعر زبان پنبتو شمرده می شود، و ما پیش از آن کدام اثر منظوم و یا منشور پنبتو در دست نداریم.

مادر قسمت ۸ فصل اول این کتاب، ترجمه دری این پارچه حماسی امیر کرو جهان پهلوان رانوشته ایم، که در اینجا عین متن پنبتو را هم می آوریم:

ویا نه د امیر کرو جهان پهلوان

زه یم زمری، پردی نری له ما اتل^۲ نسته

په هندو سند و پرتخار او پر کابل نسته

بل په زابل نسته

له ما اتل نسته

غشی د من^۳ میخی، بریننا پر میر خمنو^۴ باندی

په ژوبله یونم یرغالم^۵ پر تبتیدونو باندی^۶

۱- برای تفصیل راجع: فصل اول این کتاب و طبقات ناصری ۱/ ۱۷۹ بعد و تاریخ ادبیات پنبتو ۷۴/۲ تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش و پته خزانه ۳۳ طبع کابل ۱۳۲۳ ش

۲- اتل: به فتح تین بمعنی نابغه و پهلوان و برگزیده، که بطور علم هم استعمال شده، مثلاً اتل خان نام شخصی از قوم سدو زسی پوپلزی معاصر اجداد احمد شاه بابا.

۳- من: بقول البیرونی دلت، ولی چون محل اراده حیوان دلت، اراده را هم من میگویند (کتاب الهند ۳۳) در پنبتو از این ماده مصدر مغل موجود است، یعنی قبول کردن در دل به اراده و عزم.

۴- میرخمین: دشمن

۵- یرغالم یعنی هجوم می برم از مصدر مرده یرغال (تهاجم) که در اشعار متوسطین از همین ماده یرغل (هجوم) موجود است. و اگر آنرا یرغالم بخوانیم از ماده یرغلانیدن مشترک پنبتو و دری خواهد بود یعنی می یرغلانم، از همین ماده فعلی در بیت لویکان غزفه هم آمده و شرح آن خواهد آمد.

۶- تبتیدونی: گریزنده و فرار کننده.

های ۱۵۴ هـ ۷۷۰ م در

نوان خواند، بوسیله

۱۷۲۸ م به حواله

بارسیده، که تاکنون

ندام اثر منظوم و یا

ساسی امیر کرو

وریم :

۱۶ بعد و تاریخ ادبیات

ع کابل ۱۳۲۳ ش

م استعمال شده ، مثلا

۱۷

اراده را هم من میگفتند

ول کردن در دل به

متوسطین از همین ماده

ك پنتو و دری خواهد

شرح آن خواهد آمد .

په ماتیدونو^۱ باندی

له ما اتل نسته

زما د بریو^۲ پرخول^۳ تاویزی هسک^۴ په نمئخ وپه ویار^۵

دآس له سوو می مئحه ریژدی غرونه کاندم لتار^۶

کرم ایوادونه اوجار^۷

له ما اتل نسته

زما دتوری ترشپول^۸ لاندی دی هرات اوجروم^۹

غرج^{۱۰} وبامیان وتخار بولی نوم زما په اودوم^{۱۱}

زه پیژندویم^{۱۲} پهروم

له ما اتل نسته

پر مرو زما غشی لونی^{۱۳} داری دین^{۱۴} راخخه

دهریوالرود پرخندو خم تبینی پلن^{۱۵} راخخه

۱ - ماتیدونی : شکست خورنده .

۲ - بری : فتح و ظفر .

۳ - خول : تاج .

۴ - هسک : آسمان

۵ - ویار : افتخار و نمئخ : سپاس .

۶ - لتار : درهم و برهم

۷ - اوجار : ویران و یجار کدونی .

۸ - شپول : هاله .

۹ - جروم : جمع جرم معرب گرم به معنی گرم سیر .

۱۰ - غرج : سرزمین غرستان

۱۱ - اودوم : چاره و علاج و افسون

۱۲ - پیژندوی : معروف و شناسا

۱۳ - لونی : می پراگند .

۱۴ - دین : دشمن

۱۵ - پلن : پیاده

رپی^۱ زرن^۲ راخخه
 له ما اتل نسته
 دزرنج سوبه^۳ می دتوری په مخسور^۴ وکړه
 په باداری^۵ می لور اوای^۶ دکول^۷ دسور وکړه
 سترمی تربور وکړه
 له ما اتل نسته
 خپلو وگړو لره لور^۸ پیرزونه کوم
 دوی په دادینه^۹ بڼه بامم^{۱۰} بڼه یی روزنه کوم
 تل یی ودنه^{۱۱} کوم
 له ما اتل نسته
 پرلویو غرومی وینا درومی نه په خندو په تال
 نری زما ده نوم می بولی پردریخ^{۱۲} ستایوال^{۱۳}
 په ورځو، شپو، میاشتو، کال
 له ما اتل نسته^{۱۴}

-
- ۱- رپی: می لرزد
 ۲- زرن: دلاور ودلیر
 ۳- سوبه: قنح وظفر
 ۴- مخسور: سرخرویی
 ۵- باداری: سروی
 ۶- لور اوای: بلندی و تعالی
 ۷- کول: خانواده
 ۸- لور: رواداری
 ۹- دادینه: اطمینان
 ۱۰- بامم: از مصدر بامل یعنی 'رتبام' داشتن و پیوستگی.
 ۱۱- ودنه: نشوونما 'زما ده' وده
 ۱۲- دریخ: منبر و ایستگاه
 ۱۳- ستایوال: مداح از ستایل یعنی ستودن
 ۱۴- پته خزان ۳۳ بېمه

این پارچه شعر حماسی از نظر الفاظ و کلمات و تراکیب و وزن شعری بسیار سره و نیامیخته با الفاظ السنه دیگر است، و برخی از کلمات آن اکنون زنده و مستعمل نیست و مشتقاتی در آن موجود است که اکنون در زبان پښتو مورد استعمال قرار نمیگیرد. مثلاً پلن از پل (قدم) که اکنون بجای آن پلج گوئیم یعنی پیاده. یا زرن (دلیر) که از ماده زره (دل) ساخته شده و اکنون بجای آن زره ور مستعمل است. همچنین افعال یونم (از ماده یون = رفتار) و یرغالم (از ماده یرغل = هجوم) یا یرغالم (از ماده یرغلانیدن دری و یرغالل پښتو) اکنون در زبان و محاوره حتی نوشته موجود نیست. در حالیکه یون و یرغل در ادبیات دوره متوسطه پښتو دیده می شود.

از پهلوی معنی نیز این قطعه شعری و حماسی، در کمال متانت و علو احساس است، که قدرت و مقام اخلاقی شاعر از آن پدیدار و نماینده احساسات مردم دوستی و افتخار به مزایای اخلاقی و مواریث و سجایای ملی است.

از پختگی بیان و متانت الفاظ و انسجام ادبی و علوتخیل و حماسه گوینده این شعر ظاهر است که زبان پښتو قبل از این دوره مراتب طفولت و ناپختگی خود را طی کرده و بعد از قرنهای پرورش و زندگی ادبی باین مرتبت نضج و کمال رسیده است. پارچه دومی که مربوط باین زمان و قرن دهم هجریست، به دودمان لویکان = لایکان غزنه تعلق دارد، که مادر فصل نخستین این کتاب در نمبر اول دودمانهای قدیم شاهی به تفصیل از ایشان گفتگو کردیم و گفتیم که از قرن دوم مسیحی، آثار و شواهد وجود ایشان در تاریخ افغانستان بنظر می آید، و ریشه اشتقاق نام این خاندان نیز از لوی بمعنی سرور و سردار و بزرگ پښتو است.

در همین مبحث باستناد کتبی که درین باره معلومات میدهد، و یک بیتی که بلسان خلجیه (پښتو) بدست آمده، باشباع و تفصیل وارد شده ایم، و از روی آن میدانیم، که در عصر المهدی خلیفه عباسی و حدود ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م خنچل کابلشاه در کابل بر تخت شاهی نشسته بود، و در غزنه و گردیز پادشاهی از دودمان لویکان بنام خانان یا خاقان حکم میراند

خانان لویک بموجب اسناد موجوده اولین فردیست ازین خاندان شاهی که در غزنه با فاتحان تازی مواجه آمده و دین اسلام را ظاهر آپذیرفته، و بعد از آن بکیش اسلاف خویش ارتداد کرده است.

از روی اسناد یکه در مبحث دودمان لویکان، در فصل اول نشان دادیم، چنین ظاهر می شود، که در حدود ۱۶۴۵ هـ خانان لویک در غزنه بود، و او پسر لویک وجویر (هجویر) حدود ۱۰۰۰ هـ ۷۱۸ م است. چون لشکریان فاتح اسلامی بغزنه رسیدند، این خانان لویک از ترس فاتحان تازی ظاهرآ بکیش اسلام درآمد، و مجسمه لویک یکی از اسلاف خود را در زمین بتخانه درب بامیان غزنه دفن کرد، و یکی از اعضای خاندان او (شاید پدرش) پیش کابلشاه خنچل رفت. خنچل از طرف این شاه پناهنده غزنه یک بیت را به لسان خلجیه (پشتو) به خانان غزنه فرستاد، و آن اینست:

په زمی گز نه بنخېدلویک لویانو بویله لویا

کښه تور به براغلوم بلوم؟ ممله تېزیوپه ملا

یعنی «لویک در زمین غزنه دفن شد، و لویکان بزرگی خود را باختند. ولی من لشکر خود را برمی انگیزم...؟ تو با تازیان همراهی مکن!»^۱.

این نمونه قدیم پشتوی قرن دوم هجری در الفاظ و لهجه و افعال با پشتوی کنونی ما تفاوت فراوان دارد، اکثر کلمات آن اکنون مستعمل و زنده نیست، ولی از روی اسناد قدیم دری و پشتو کلمات مذکور را شناخته می توانیم. مثلاً زمی در ادب قدیم دری هم بمعنی زمین است، که در پشتوی کنونی زمکه گوئیم. و گز نه هم شکل قدیم غزنه است که در سغاک و دری ریشه های آن موجود است بمعنی خزانه و گنج، که کثر عربی هم ازین ریشه معرب گردیده^۲ و کښه تور (= کشتی بمعنی لشکر) نیز از کلمات قدیم پشتو است، که ریشه های بسیار کهن آریایی دارد، و اکنون

۱- برای تفصیل این موضوع رک: رساله لویکان غزنه تألیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱

و تاریخ ادبیات پشتو ۱۹/۲ ببعد.

۲- جوالیقی در المعرب من الکلام الالعجمی ۱۳۶ طبع قاهره

از میان رفته ، ولی درخیر البیان پیروشان (حدود ۹۵۰ ۱۵۴۳م) بشکل تورکین بهمین معنی عسکر موجود است . اما بر اغلوم فعل مفرد متکلم از مصدر مرده براغلول است ، که با برغلانیدن دری هم ریشه بنظر می آید ، ولی اکنون زنده نیست و درباره این مطالب در جلد دوم تاریخ ادبیات پښتو طبع کابل به اشباع سخن رانده ایم به آن رجوع شود .

از آثار قدیم ادبی زبان پښتو تا کنون همین دو پارچه مربوط به قرن دوم اسلامی مکشوفست و تسلسل آن در قرن سوم و چهارم هجری نیز موجود است که بجای خود در مجلدات آینده این کتاب از آن سخن خواهد رفت .

اکنون میرویم به آثار باقیه زبان دری در افغانستان :

چند اثر کهن از زبان دری :

گفتیم که زبان دری هم مانند پښتو در بلاد کوهساران افغانستان از غرب پامیر و واکان تا مرو و سرخس و طوس و نساپور از اوایل قرون مسیحی مقارن با پښتو و پهلوی وجود داشت .

مورخان دوره اسلامی زبان دری را از فارسی و پهلوی همواره جدا دانسته اند ، از انجمله عبدالله بن مقفع ، زبانهای آنوقت را پهلوی - دری - فارسی - خوزی - سریانی می شمارد ، که پهلوی در اصفهان وری و همدان و آذربایجان گفته می شد . و دری که منسوب به دریعی زبان دربار بود ، لغت اهل خراسان و مشرق و اهل بلخ شمرده می شد ، و بفارسی اهل فارس تکلم میکردند ، که همین مطلب را حمزه اصفهانی در کتاب التنبیه هم آورده و گوید که پهلوی در هفت شهر همدان - ماسبدان - قم - ماه بصره - صمیره - ماه کوفه و کرمانشاهان است ، و شهرهای ری و اصفهان و طبرستان و خراسان و سیستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهرهای پهلویان نیست . اما لغت فارسی زبان مردم فارس است (یعنی لهجه خاص فارس)

شاهی که در غزنه
از آن بکیش اسلاف

شان دادیم ، چنین
او پسر لویک و جویر
بغزنه رسیدند ،
و مجسمه لویک
و یکی از اعضای
این شاه پناهنده
اینست :

تند. ولی من لشکر

با پښتوی کنونی ما
ست ، ولی از روی
مثلاً زمی در ادب
و گزنه هم شکل
تی خزانه و گنج ،
قری بمعنی لشکر)
ی دارد ، و اکنون

حیثی طبع کابل ۱۳۴

وزبان دری زبان خاص مردم دربار بود ولغات مشرق و اهل بلخ دران غلبه داشت.^۱
 علاوه بر زبان دری که در خراسان و بلاد افغانستان مقارن و مرادف با پښتو رواج داشت. در شمال خراسان لهجه سغدی در ماوراء النهر، و لهجه خوارزمی در خوارزم از زمان قبل الاسلام معمول و مروج بود و آثاری از آن در دست است.
 باری چون در سرزمین افغانستان لهجه مردم دری بود، ما آثار باقیمانده دو قرن اول اسلامی را که ربط بسرزمین این کشور دارد ذکر میکنیم:

یک سرود سیستانی

سیستان از زمان قدیم، کانون کیش زردشت بوده و بسا از روایات دینی زردشتیان باین سرزمین تعلق داشت. در عصر ورود فاتحان اسلامی نیز در سیستان همین مردم با ثقافت و موارث قدیم دینی و فرهنگی خویش میزیستند، و مامی بینیم که در عصر مروان بن حکم اموی بعد از ۶۴ هـ ۶۸۳ م رستم بن مهر مهر مزد مجوسی موبد و متکلم سیستان بود، که حکمرانان عرب از او سخنان حکمت شنیدندی.^۲

یکی از معابد کهنسال زردشتیان که داستان ساختن آن در کتاب «گرشاسپ نامه» ابوالموید بلخی آمده آتشکده کرکوی است. و چون از سیستان بهرات میرفتند، در نخستین مرحله بفاصله سه فرسنگی واقع بود.^۳ و یا قوت درینجا آتشکده بزرگ مجوسی را هم ذکر میکند.^۴

بموجب قول مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان که از شاهنامه ابوالموید بلخی نقل کرده، این آتشکده کرکویه را کیخسرو برپرستش گاه گرشاسپ در شارستان سیستان ساخته و بقول او:

«آن آتش گویند آنست، آن روشنایی که فرادید، و گبرکان چنین گویند، که آن

۱ - تاریخ ادبیات دکتر صفای - ۱ - ۱۴۲

۲ - تاریخ سیستان ۱۰۶

۳ - اصطخری در مسالك و ممالك ترجمه فارسی ۱۹۹ طبع تهران ۱۳۴۰ ش

۴ - معجم البلدان ۴/ ۵۳

ران غلبه داشت.^۱

ادف با پښتو رواج

راز می درخوارزم

است.

ثار باقیمانده دوقرن

هوش گرشاسپست و حجت آرند به سرود کرکوی بدین سخن :

فرخت بادا روش	خنیده گرشاسپ هوش
همی پرست از جوش	نوش کن می نوش
دوست بدا گوش	بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	دی گذشت و دوش
شاهها خدا یگانا !	با فرین شاهی ^۱

این سرود مذهبی را که گبرکان در اوایل ورود اسلام میخواندند و حجت می آوردند از آثار مغنم باقیمانده دری سیستان است، که هر مصراع آن شش هجا دارد، و از آن دریافته میتوانیم، که در دری مقارن ظهور اسلام چگونه شعر و آواز آن در افغانستان رواج داشت. و اکنون ماقرائت صحیح این اشعار را که مرحوم بهار خراسانی از روی نسخه واحد تاریخ سیستان ضبط و طبع کرده، با معانی کلمات دشوار آن می آوریم، که بقول او وزن این اشعار باید (تن-تن-تن-تن) باشد.

فرخته بساذا روش	خنیده گرشاسپ هوش
همی پرست از جوش	انوش کن می انوش
دوست بد آگوش	به آفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	(که) دی گذشت و دوش
شاهها ! خدا یگانا !	به آفرین شاهی ^۱

درین سرود فرخته به ضمّین افروخته و خنیده بضمه اول و کسره دوم بمعنی مشهور، و هوش بضمه اول و سکون دوم بمعنی جان و روان، و روش بضمه اول و سکون دوم بمعنی روشنی و نور است. و تمام این کلمات و تلفیق عبارات و مصاریع آن دلالت بر قدامت این سرود دارد. و مخصوصاً اثر کیب (بذ آگوش) BIDH - AGOOSH جالب نظر است. زیرا در دری تخاری کلمه (به دری = پښتو) PID بود که در نوشته مکشوفه سرخ کوتل بغلان مکرر آمده، و دال اخیر اینگونه کلمات در دری و پښتو

یات دینی زردشتیان

سیستان همین مردم

بینیم که در عصر

وسی موبد و متکلم

۲

ابوالموید بلخی

شاسپ در شارستان

مین گویند، که آن

ش

۱- مینا از تاریخ سیستان ۳۷

به (ه) تبدیل شده است. مانند کد KID تخاری در دری (که) و کلد KALD تخاری در پښتو کله (وقتیکه) و ساد CAD تخاری در دری چاه و در پښتو خاه شده است. پس این PID دری تخاری در پهلوی پد=پت، و در فرس قدیم PATi و در اوستا PAITI و در پهلوی تورفان PADH بود، که در زبان دری کنونی بجای آن (به) می آید. ۱. و شکل قدیم (بد) در برخی کلمات مرکب باقی مانده مانند بدین و بدان. فرخی راست :

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

پس بد آگوش = به آغوش دری است، و از روی آن ما میدانیم که همان PID نوشته قرن دوم میلادی تا حدود ۹۸۵ هـ در مرو خراسان هم موجود بود. باین معنی که محمد بن احمد بشاری کلمه مرکب از (به + رای) را بر ای (بت + رای) بمعنی من اجل هذا شنیده بود. ۲. که جز و اول آن همان پد=پد = بت باشد. درباره این سرود محققان رارای برینست که از دوره قبل اسلامی باز مانده و در عصر اسلامی اندکی تغییر لفظی یافته و باین صورت درآمده است. و شاید زر دشتیان قرون اولیه اسلامی آنرا بوضع اشعار دوره سابقه ترکیب کرده باشند. ۳

در حدود ۶۰ هـ

در زمان خلافت یزید بن معاویه (۶۰/۶۴ هـ) هنگامیکه عباد (بضمه عین) بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد (زیاد بن ابیه پسر اسد لحاقی ابوسفیان و از بطن سمیه) به حکمرانی سیستان مقرر گشت، با او یزید بن زیاد بن مفرغ MUFRIKH شاعر تازی نژاد که یکی از هاجیان معروف زبان عربیست (متوفی ۶۹ هـ/۶۸۸ م) به سیستان

۱- برای تفصیل این مطلب رک: مادر زبان دری ۱۲۲/۱۰۲ تألیف عبدالحی حبیبی طبع کنابل

۱۳۴۲ ش .

۲- احسن التقاسیم ۳۳۴

۳- تاریخ ادبیات استاد جلال همایی ۱۸۶/۱ طبع دوم تهران ۱۳۴۰ ش

۴- مجمع الادباء ۲۰۰/۴۵

KALD تخیاری
ماه شده است.

PATi و در اوستا
نی بجای آن (به)
مانند بدین و بدان .

روزی

پیدا کنیم که همان PID
هم موجود بود .
رابطه ای (بت +
ت = بت باشد.

سلامی باز مانده و در
ماید ز دشتیان قرون
۳

باد (بضمه عین) بن
و از بطن سمیه) به
MUFRIGH شاعر
۶۸۸ م) به سیستان

عبدالحی حبیبی طبع کابل

آمد و درینجایان دری را هم یاد گرفت، و در جنگهایی که عباد بطرف کابل و قند هار
داشت شرکت کرد. ولی عباد بنا بر مشغولی صعبی که بامور جهاد داشت، به تیمار
ابن مفرغ نپرداخت و شاعر از ورنجید و هجوهای او را گفت^۱.
مثلاً عباد ریشی انبوه، مانند جوالی داشت و هنگام سواری باد دران افتاد و بهر
طرفش حرکت میداد، ابن مفرغ چون دید گفت:

الالیت اللھی کانت حشیشا فتعلفها خیول المسلمینا

«یعنی: ایکاش! ریش ها علف بودی تا از آن به اسبان مسلمانان علف میدادیم.»^۲
این هجو سرایی ابن مفرغ نسبت به عباد به هتاک و دشنام کشید، و در اشعار
خود به پلیدی مادرش سمیه و استلحاق او به ابوسفیان اشارها کرد. بنابراین عباد
بروخشم گرفت و محبوسش کرد. و روزی او را سیکی و مسهل خوراند و باخوکان
اهلی و گربه و سگی در حالت جریان اسهال، روان گردانید. چون کودکان نگاه
کردند منادی میکردند، بزبان پارسی که این چیست؟ این چیست؟ این چیست؟
شاعر هم جواب داد به پارسی که:

آ بست و نیبذ است و عضرات زیب است

و دنبه فربه و پی است و سمیه هم روسپی است^۳

روایت تاریخ سیستان چنین است و مطابق به آن باید این داستان در سیستان
تحقق یافته باشد و به وضع طبیعی هم نزدیکتر است که کودکان
به فارسی سوال کنند و جواب ایشانرا هم شاعر به پارسی دهد ولی منابع
عربی مانند الاغانی (۵۱/۱۷) والبیان والتبیین جاحظ (۱/۱۰۹) و
تاریخ طبری (۱۹۲/۲) و خزانه الادب عبدالقادر بغدادی (۵۱۶/۲) و طبقات الشعراء
ص (۲۱۰) وقوع این داستان را در بصره و بامر عبیدالله بن زیاد میدانند، که ابن مفرغ

۱- تاریخ سیستان ۹۵

۲- بیست مقاله علامه قزوینی ۴۰/۱ بحواله الاغانی ۵۶/۱۷ ببعد

۳- تاریخ سیستان ۹۶

را از سیستان بدانجا محبوس فرستاده بودند، وضبط مورخان عرب نیز ازین گفتار ابن مفرغ چنین است:

آبست و نیید است وعصارات زیب است سمیه و سپید است
این سه مصراع هفت هجاییست، و چون برخی از مورخان و کاتبان عرب دری رانمی دانستند در کلمات گفتار او تحریف وارد آوردند، و بنا برین این شعر باقسام و انواع نقل شد، و جای وقوع آنرا به بصره بردند. در حالیکه طبیعی نیست، در شهر عربی زبان بصره، کودکان فارسی زبان در کوی و برزن آنقدر باشند، که در عقب شاعر مست مبتلا به اسهال بدوند، و شاعر هم برای ایشان فارسی بگوید!!! بنا برین ماقول صاحب تاریخ سیستان را که به واقعیت نزدیکست ترجیح دادیم، و این پارچه قدیم دری را مولود سرزمین سیستان و وادیهای جنوب افغانستان میدانیم و حدس اینست که کلمه زیب مصراع دوم هم مویز باشد که تا کنون در زبان دری افغانستان بمعنی همان زیب است. ولی اگر مویز باشد بانیید و روسپید در قافیت مطابق می آید، و نقص آن رفع میگردد.

سخن بلخیان:

گفتیم بلخی یکی از مراکز مهم زبان دری بود، در سنه ۱۰۸۰ هـ حکمران اموی بلخ اسد بن عبدالله که ماسرح احوال او را در فصل دوم داده ایم: روی بفتح ختلان نهاد و از آمویه گذشت. از انطرف امیر ختلان و خاقان ترك او را شکست دادند. چون به بلخ بازگشت، مردم بلخ درباره اوس سخنی طعنه آمیز سرودند، که آنرا کودکان بلخ هم میخواندند:

از ختلان آمدیه	بروتباه آمدیه
آبار (ه باز) آمدیه	خشک نزار آمدیه ^۱

درین پارچه دری نیز بمرور دهور و نافهمی کاتبان تحریفاتی وارد آمده و حتی خود طبری هم در جای دیگر آنرا (از ختلان آمدی- بروتباه آمدی- بیدل فراز

رب نیز ازین گفتار

آمدی (ضبط کرد. ^۱

این چهار مصراع هشت هجایی را هم میتوان نمونه گفتار دری اوایل قرن دوم اسلامی در بلخ دانست، که فعل آمده در برخی نسخ خطی (آمدی - آمده) باشد و هوسما گوید که آمده بجای آمدی در زبان بلخی خواهد بود، در حالیکه آمده AMADAYA فعلیست غایب مفرد ماضی قریب، که اکنون هم در لهجه قندهار بجای (آمده است) مستعمل است مانند احمد بخانه آمده = احمد به خانه آمده است. در مصراع دوم برو تباه در نسخ خطی تروئیه و بروئیه هم بوده، که برو بضم تین بمعنی بروت یا آبرو است مانند این قول فردوسی:

که دارد گه کینه پایاب اوی ندیدی بروهای پرتاب او ^۲

که پرتاب باید صفت بروت باشد. ولی درین بیت بمعنی آبرو است که پرچین میشود:

برو پرچین کرد نوشیروان شگفت آمدش کار هر دو جوان ^۳

در نثر دری چنین آمده: «شلی دست بر بروی وی فرود آورد.» ^۴

در مصراع سوم آ بار باید آ باره = آواره باشد، زیرا اگر آنرا آ بار بخوانیم دوهجاست و اگر آ باره بخوانیم سه هجایی میشود، که عدد هشت هجایی مصاریع دیگر را پوره میکند.

اگر چه در زبان دری آوار هم بهمین معنی آمده است مانند این بیت قطران تبریزی:

آوار شد از مسکن و مأوا صنم من از طعنه بدگوی وز بیغاره دشمن ^۵

مرثیه سمرقند:

دیگر از قطعات شعری زبان دری که از حوادث روزگار مصون مانده پا رچه ایست

از ابوالتقی یا ابوالینبغی العباس بن طرخان، که از شعرای عربی گوی مربوط

برمکیان بود، و شاید در صفحات آمویه زندگسی داشت، و او را در رثای خرابی

۱- طبری ۵ / ۳۹۰

۲- لغت فرس ۴۰۹

۳- شاهنامه ج ۴ بیت ۹۸۰۷

۴- طبقات الصوفیه انصاری هروی ۸۵۵ طبع عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۴۱ ش

۵- دیوان قطران ۴۹۶ طبع تریز ۱۳۳۳ ش

- روسپید است

و کاتبان عرب دری

یرین این شعر با قسم

طبیعی نیست، در

آقدر باشند، که

تن فارسی بگوید!!!

ست ترجیح دادیم،

ب افغانستان میدانیم

تا کنون در زبان

- و روسپید در قافیت

حکمران اموی بلخ

وی بفتح ختلان نهاد

ست دادند. چون به

که آنرا کو دکان بلخ

س وارد آمده و حتی

ندی - بیدل فراز

سمرقند و تأسف بران گفتاری بوده، که دوبیت آنرا این خرداذ به (حدود ۲۳۰ هـ ۸۴۱ م) چنین آورده:

سمرقند کند مند بد ینت کی افگند؟

از چاچ ته بهی! همیشه ته خهی!^۱

این پارچه که هر مصرعش شش هجا دارد (در صورت کسرۀ اضافی دال سمرقند و تلفظ چاچ بدو هجا) ظاهرآ باید در عصر برمکیان پیش از (۱۸۷ هـ ۸۰۳ م) گفته شده باشد. که در قرائت آن هم اختلافست، و بعضی معنی آنرا چنین نوشته اند: «سمرقند یلک ویرانه ایست که زینت خود را انداخته، از شهر چاچ که بهتر نیستی! پس تو هم همیشه از خطر نخواهی جست.»^۲

دیگری بالعکس معنی آنرا چنین گفته:

«سمرقند آبادان، که ترا بدین حال افگند؟ تو از چاچ بهتری! همیشه تو خوبی»^۳
اما معنی کند مند طوریکه در کتاب اخیر الذکر گفته شده آبادان نیست. بلکه بالعکس خراب گشته و کنده است. بدلیل اینکه کنده در پشتو تا کنون بمعنی جای کنده شده است، که در دری هم بود، و اعراب آنرا خندق ساخته اند و ناصر خسرو قبادیانی در خطاب به آسمان گوید:

مادر بسیار فرزندی ولیک خوار داریشان همیشه کند مند^۴

در منبع اول قرائت بزینت صحیح نیست، بدین ات (یعنی بدین حال ترا) درست است. در بیت دوم (نه بهی - نه جهی) نیز درست بنظر نمی آید، و نه بهی - نه خهی عیناً به ترا کیب پشروی کنونی می مانند: نه به یی - نه خه یی! یعنی تو بهتری! و تو خوبی! که قرابت دو زبان پشروی و دری را در قدیم نمایندگی می کند.

۱- المالك والماليك ۲۶ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۲- تاریخ ادبیات جلال همایی ۲/ ۴۹۳

۳- تاریخ ادبیات دکتر صفا ۱/ ۱۴۹

۴- دیوان ناصر خسرو ۱۲۲ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

صافی دال سمرقند

۸۰۳ هـ) گفته شده

نوشته اند: «سمرقند

نیستی! پس تو هم

همیشه تو خوبی»^۲

مادان نیست. بلکه

نرمعنی جای کنده

تاصر خسرو قبادیانی

حال ترا) درست

بهی - ته خهی عیناً

ی! و تو خوبی! که

در باره ابو الیمنی ذکر کرد کتاب الوزراء جهشیاری موجود است، که او بایحیی و پسرانش فضل و جعفر بر مکی محشور بود. و در عربی هم شعر میگفت، روزی گفت:

صحبت البرامک عسراً ولا ویتی کراء وخبزی شرا

یعنی «ده سال متوالی بابر مکیان همنشین بودم، در حالیکه اکنون در خانه کرایه نشسته‌ام، و نان از بازار میخرم.»

چون یحیی بشنید، اورابه کرم خود نواخت و به پسرانش نیز راتبه و کفاف معاش و وظیفه مقرر شد.^۱

عباس مروزی:

یا ابو العباس بن حنوذ (جبود؟) مروزی، که بقول محمد عوفی: «چون مامون در سده ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م به مرو آمد، او که در شهر مرو خواهی بود با فضل و در شعر هر دو زبان عربی و در ماهرته کامل داشت، در مدح مامون قصیده‌ی سرود باین مطلع:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرق دین

گسترانیده بچود و فضل در عالم یدین

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

در اثنای این قصیده گوید:

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مرزبان پارسی راهست با این نوع بین^۲

لیک ازان گفتم من این مدحت ترا، تا این لغت

گیرد از مدح و ثنای حضرت توزیب و زین

بقول عوفی مامون شاعر را هزار دینار صلت فرمود، ولی بعد از و کسی شعر پارسی

۱- مقدمه اخبار برامکه ۶۳ طبع تهران ۱۳۱۲ ش و کتاب الوزراء و الکتاب جهشیاری ۲۰۱

طبع قاهره ۱۹۳۸ م

۲- به قنجه اول بمعنی بریدگی و دوری (المنجد)

نگفت، تادرنوبت آل طاهرو آل لیث شاعری چند معدود برخاستند.^۱
 برین روایت ع. فی برخی از فضلاء صاحب نظر اعتراضاتی دارند، و این شعر را هم
 مجعول دانند^۲، و از مهمترین انتقاداتیکه بران وارد کرده اند اینست :
اولاً : قصیده در یکی از بحور عروضی خلیل بن احمد (متوفی ۱۷۵ ۷۹۱ هـ) است،
 و در مدت ۱۸ سال بعد از وفات واضع، چگونه اینطور بحور در اشعار در آن مدّه
 با شد ؟

زیرا برای این کار مدت مدیدی لازم است .
دوم : کثرت استعمال کلمات عربی دلیل است بر اینکه این شعر از قرن دوم هجری
 نیست، زیرا درینوقت کلمات عربی اینقدر به درنیامیخته بود.
سوم : قول عوفی خبر واحد است و اعتماد را نشاید .
چهارم : چون در شعر مامون را شایسته خلافت گفته، و دوره خلافتش از محرم ۱۹۸ هـ
 ۸۱۳ م آغاز می شود، پس چگونه در ۱۹۳ هـ که اول ورود مامون بمصر است، او را
 خلیفه گفته باشند؟

پنجم : طرز و اسلوب و انسجام و رعایت صنایع تماماً شباهت به سبک اشعار قرن
 سوم و حتی چهارم دارد، و آثار وضع و تجدید و جنان آن لائحت.
ششم : شعر کس بدین مژوال الخ یقیناً برای چنین موضوعی وضع گردیده
 و سبک قصیده به اساتید قصیده سرای ترکستانی قرن پنجم می ماند.
هفتم : محالست مامون این نوع شعر را که از جنس کلام در آن عهد نیست
 بفهمد.^۳

در مقابل این اعتراضات سبب دلائلی موجود است، که نظر به جعل و وضع شعر

۱- لباب الالباب محمد عوفی ۲۱ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۲- مانند علامه قزوینی در بیست مقاله ۳ بهمد و مرحوم عباس اقبال در مجله کاوه بران شماره

۲۵ سال ۲ و دکتر صفا ۱۷۸، ۱

۳- تاریخ ادبیات استاد هما یو ۵۰۶/۲

رارد میکند. مثلاً خلیل بن احمد ایجاد اوزان نکرده بلکه مدون عروض است. و پیش از او هم در عرب جاهلی و هم عجمیان تازی گوی مانند زیاد عجم اصفهانی (متوفی ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) و موسی شهوات آذر بايجانی (متوفی ۷۱۱ هـ ۷۱۳ م) و غیره اشعاری را گفته اند، که مطابقت با بحور عروض خلیل دارد، و چون عباس مروزی هم بر شعر هر دوزبان دری و عربی مسلط بود، پس بعید نیست مانند اغلب شعراء که عروض نمیدانند، اشعار موزون گفته باشد. چنانچه شعر «از ختلان آملیه» نیز در بحر رجز مطوی مخبون^۱ مطابقت میکند، در حالیکه گوینده بلخی آن در حدود ۱۰۸ هـ و ۶۷ سال قبل از خلیل بن احمد بوده است.

دوم: کثرت کلمات عربی درین شعر دلیل آنست که شاعر دران تازگی از نظم عربی به فارسی منتقل گردیده، و چون مدوح او عرب بود، پس شاید خواسته است، طوری بگوید که مفهوم او شود.

سوم: قول عوفی درین مورد خبروا حد نیست. بلکه سیوطی (متوفی ۹۱۱ هـ ۱۵۰۵ م) در کتاب الوسايل الى معرفة الاوائل از کتاب الاوائل ابو هلال عسکری (متوفی ۳۹۵ هـ ۱۰۰۴ م) گوید که: «اول من نظم شعر فارسی ابو العباس بن حنوف المروزی». که حتی درین جمله نام پدر شاعر را هم آورده اند.

چهارم: عباس نگفته که مامون دران زمان حتماً خلیفه است، بلکه او را شایسته خلافت دانسته، که میتوان يك شاهزاده ولیعهد را در خور سلطنت و خلافت دانست.

پنجم: آوردن صنایع مانند موازنه و مماثله و امثال آن امر مستحدث نیست، بلکه همواره این صنایع در السبته موجود بوده و پیش از آنکه ابن معتز عباسی فن بدیع را تدوین کند، شاعران و ظریفان در اشعار و اقوال خود آورده اند.

ششم و هفتم: شاعر میگوید که پیش از او برین شیوه چنین شعری را در پارسی نگفته اند، آیا چرا این مدعا دلیل قطعی حکم جعل باشد؟ در حالیکه این سخن مانند است باینکه شاعری گوید: «طرح نوی در سخن انداختم» و اینکه گوید مامون به مفهوم

۱ - مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن .

این شعر نفهمیده باشد. در حالیکه اکثر کلمات آن عربیست، و مامون هم از مادر خراسانی بدنی آمده و از سنه ۱۹۳ تا ۲۰۲ هـ تقریباً ده سال در مرو و خراسان بود، پس حتماً اینقدر فارسی را میدانست که این اشعار معجون مرکب فارسی و عربی را فهمیده باشد. و هم امر حتمی نیست که ممدوحی مضمون و نکات و زبان شعر مدحیه را بتمام و کمال بداند، و ما میدانیم، که تمام شاهان شرق که ممدوح شعراء تازی و فارسی و غیره بوده اند، همه آنقدر عالم و دانشمند نبوده اند، که بتمام مطالب و مزایای کلام ممدوح پی ببرند. مثلاً شاهان سلجوقی که ممدوحان آتش زبانی داشتند، در اوایل دارای سواد هم نبوده اند.^۱

باری تردید و تزئیف قرل عوفی بدون داشتن شواهد یقینی با حدس و گمان دشوار است، و این قضیه در تاریخ ادبیات دری بین شک و یقین مشوش خواهد ماند، تا وقتی که در ردویا قبول آن سند قاطع دیگری بدست نیاید.

اما برای پژوهندگان تاریخ ادبیات و فکر خراسان و نقادان ادب، دانستن این مطالب و اسناد - اگرچه اخبار آحاد باشد و واجب است، و باید گفت که اگر این شعر را با آثار باقیه دیگر دری از همین عصر مقابله و مقایسه کنیم، و باز آن را در قطار آثار و قصاید قرن پنجم و ششم بگذاریم، شباهت آن با آثار موخرالد کریشتر است تا به چند اثر باقی مانده قرن دوم. و نیز کسانی که در مقابل اعتراض های دسته اول، دلائل خود را در رد همان اعتراضات گفته اند، در صحت و سقم اصل قضیه وارد نشده اند، بلکه برای الزام خصم، دلائل الزامی را آورده اند نه اقناعی. بنابراین درین مورد تا قرینه ثابت خارجی دیگری بدست نیاید، با ضرس قاطع چیزی نمیتوان گفت.

هدایت تاریخ وفات عباس مروزی را در ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م نوشته و این بیت او را آورده است:

معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم زیرا که غریبم من و مجروحم و خسته^۲

۱- تلخیص از تاریخ ادبیات همایی ۲/ ۵۰۴ بیه

۲- مجمع الفصحا ۱۰/ ۱۳۱ طبع طهران ۱۳۳۶ ش

حفظله بادغیسی

شاعر دیگری که به او آخر عهد زیر بحث ما مربوط است، حفظله بادغیسی از خجستان (بضم تین) شمال غربی هرات باشد، که در حدود ۵۲۰۰ هـ ۸۱۵ م زندگی داشت، و محمد عوفی اورا شاعر شکر سخن عهد طاهریان (۲۰۵/ ۵۲۵۹ هـ) خوانده و این دو بیت اورا روایت کند:

یارم سپند اگر چه بر آتش همی فکند از بهر چشم، تا نرسد مرورا گزند
اورا سپند و آتش، ناید همی بکار باروی همچو آتش، و با خال چون سپند^۱

نظامی عر و ضی سمرقندی نیز دو بیت اورا چنین آورد، که احمد بن عبدالله خجستانی مردی خربنده بود. روزی در خجستان بادغیس، دیوان حفظله بادغیسی را همی خواند تا بدین دو بیت رسید:

مهری گرب کام شیر در ست شو خطر کن از کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جا ه یا چو مردانت مرگ رویاروی^۲

خواندن این دو بیت داعیه بی در باطن احمد پدید آورد، خران بفروخت و خود را بمرتب بزرگ رسانید^۳. و بنا برین روایت، حفظله بادغیسی باید پیش از سنه ۵۲۶۲ هـ ۸۷۵ م که سنه قتل خجستانی درنشاہور بردست غلامان خود اوست^۴. زندگی داشته باشد، که تاریخ وفاتش را هدایت ۵۲۱۹ هـ ۸۳۴ م نوشته است^۵.

حمدالله مستوفی (۵۷۳۰ هـ ۱۳۲۹ م) وقوع این داستان و شنیدن ابیات حفظله و بحر کت آمدن ازان را به سامان جدش هان سامانی نسبت داده،^۶

۱- لباب الا لباب ۲/ ۲۴۱ طبع استاد نفیسی، تهران ۱۳۳۵ ش

۲- خطر: قدر و عظمت و بزرگی و آفت و دشواری (برهان قاطع ۲/ ۷۵۸)

۳- رویاروی: مقابل و روبرو.

۴- چهار مقاله ۴۲ طبع دکتور معین تهران ۱۳۳۳ ش

۵- ابن اثیر ۷/ ۱۲۰

۶- مجمع الفصحاء ۲/ ۶۰۰

۷- تاریخ گزیده ۳۷۶ طبع طهران ۱۳۳۹ ش

واین سامان دهقان روستای سامان در بلخ بود،^۱ که او را سامان خدات گفتندی، و با اسد بن عبدالله قسری حکمران بلخ (۱۰۸/۵۱۲۰ هـ) معاصرت داشت.^۲ چون وفات حنظله را ۸۳۴۵۲۱۹ م نوشته اند، پس بعید نیست که سامان خدات بلخی این شعر حنظله را شنیده باشد.

بهر حال باید گفت: که این اشعار حنظله در کمال فصاحت و متانت بنظر می آید، و باید پیش از و در زبان دری سوابق متین ادبی موجود باشد، تا در عصر حنظله شعر دری باین درجه جزالت و استحکام رسیده باشد.

محمود و راق هر وی:

از شعرای ذولسانین دری و عربی قرن سوم هجری و از طبقه قدیم شعرای معلوم اوایل دوره اسلامی محمود بن حسن هر ویست که پیشه وراقی (صحافی و کتب فروشی) داشت، و در زهد و آداب و حکم اشعار فراوان دارد، و ابو بکر بن ابی الدنیا و ابو العباس بن مسروق و غیره محدثان از روایت کنند، و در خلافت معتصم (۲۱۸/۵۲۲۷) مرده و گویند که وی کنیز کی داشت و معتصم آنرا به هفت هزار دینار میخرد، ولی وراق نفروختش. چون وی بمرد، او را خلیفه از ورثه وراق به هفت صد دینار خرید.^۳

اما منهای سراج گوید: که کنیز ک محمود وراق را تبه نام داشت، و محمد بن طاهر پادشاه خراسان (۲۴۸/۵۲۵۹) بخیریدن آن میل کرد، ولی چون عشق کنیز ک را با محمود بدید، او را با چهارده بدره سیم بدو بخشید.^۴

تاریخ وفات محمود را هدایت ۵۲۲۱ هـ ۸۳۵ م،^۵ و ابن شاکر کتبی^۶ حدود

۸۴۱ هـ ۲۳۰ م

۱- سنی ملوک الارض ۱۵۰

۲- تاریخ بخارا ۹۰

۳- الانساب سمائی ۵۸۰

۴- طبقات ناصری ۳۳۴/۱ طبع حبیبی

۵- مجمع الفصحاء ۳/ ۱۱۸۴

۶- فوات الوفیات ۲/ ۲۸۵

بن خدات گفتندی،
ت داشت. ۲ چون
ن خدات بلخی این

مناات بنظر می آید،
مصر حنظله شعر دری

ش قدیم شعرای معلوم
حافی و کتب فروشی)
ی الدنیا و ابو العباس
(۲۱۸/۲۲۷ هـ) مرده

میخرید، ولی وراق
بد دینار خرید. ۳

ست، و محمد بن طاهر
کذیز کت را با محمود

کر کتبی ۶ حدود

وزر کلی در حدود ۸۳۹ هـ ۲۲۵ م^۱ نوشته اند، و بهر صورت در حدود ۸۱۵ هـ ۲۰۰ م
زندگانی داشت، و اشعار عربی او را المبرد در الکامل، و ابن شاکر در فوات الوفيات
و خواجه عبدالله انصاری هروی آورده اند، که اکثر آن حکم و مواعظ است مانند این شعر:
تعصی الاله وانت تظهر حبه
لو کان حبک صادقاً لاطعته
ان المحب لمن یحب مطیع^۲
« این کار عجیبی است که با وجود اظهار حب پروردگار، از او امرش عصیان کنی!
اگر در دوستی صادق می بودی، پس حتماً اطاعت او را می نمودی. زیرا محب همواره
مطیع محبوب است » در گردش روزگار گوید:

الدهر لایبقی علی حالة
فان تلقاک بمکروهه
لکنه یقبل او ید بر
فان تلقاک بمکروهه
فان الدهر لایصبر^۳
« روزگار بر یک حالت نمی ماند، گاهی روی دارد و گاهی پشت. پس اگر از و تلخی
بینی، صبر کن! زیرا روزگار خودش ثبات ندارد. »

از اشعار دری محمود هروی این دوبیت بوسیله هدایت بما رسیده:

نگارینا بنقد جانب ندهم
گرفتسم بجان دامن وصلت
گرانی در بها، ارزانت ندهم
نهم جان از کف و دامانت ندهم^۴
مخفی نماند که هدایت کتاب تاریخی نیکو را به این محمود وراق هروی نسبت
داده،^۵ ولی در اینجا بین او و محمود وراق مورخ و مولف عصر سلطان مسعود غزنوی
که معاصر بیهقی بود،^۶ خلط روی داده. در حالیکه بین این دو وراق همنام زیاده
از دو قرن فاصله بوده است.

۱- الاعلام ۲/۸

۲- طبقات الصوفیه انصاری ۳۰

۳- فوات ۲/۲۸۶ و مصباح الهدایه ۴۰۹ که این ابیات را به رابعه نسبت داده است.

۴- مجمع الفصا ۳/۱۱۸۴

۵- همین کتاب

۶- تاریخ بیهقی ۱/۲۶۱

علوم نقلی و عقلی

مقصد مادرین مبحث روشن ساختن وضع افغانستانست در علوم عقلی و نقلی اسلامی، که بآیین اسلام در دنیای عرب رواج یافته و در سرتا سر عالم اسلام ب زبان عربی منتشر شده است.

اعراب با آمدن اسلام در حیات عقلی و فکری بمرحله جدیدی قدم نهادند، و مطابق دساتیریکه برای سیر عقلی بشری موجود است، از دوره سرعت تصدیق و قبل اوهام و خرافات، که دوره ابتدایی سیر عقلیست به دوره شک و بحث که مرحله دومست رسیده بودند. و چون اسلام آمد بمرتبۀ سوم سیر عقلی یعنی دوره عقیدت و ایمان رسیدند، و پس ازین دوره عقل در عصر عباسیان آغاز شد،^۱ که ما در صفحات آینده از آن بحث خواهیم کرد.

در افغانستان مقارن ظهور اسلام، دوره خرافات و اوهام به منتهای خود رسیده بود، اوضاعی را که هیون تسنگک و دیگر زائران در معابد بودایی و دیگر کیش های محلی این سرزمین دیدند، و در یادداشت های خود آنرا نگاشتند، از حکایات عقاید دینی مسموم مملوست.

درینجا برای نمونه وضع عقائد دینی وادی ننگرهار را با ستناد اقوال زائران چینی مورد غور قرار میدهیم:

شی فاهیان در حدود ۴۰۰ م بعد از زیارت معبد جمجمه بودا در هده به پای تخت نگاراهارا (ننگرهار) در حدود جلال آباد کنونی رسید. وی در جنوب

۱- احمد امین در وضعی الاسلام ۴/۴ این مراتب سیر عقلی را از تاریخ ارتقای علمی تألیف دواپر DRAPER برداشته است.

غرب کوه مغاره سنگی را دید، که به عقیده مردم آنوقت بودا درینجا سایه خود را گذاشته بود، و از فاصله ده قدم درین مغاره عیناً شکل حقیقی بودا با علایم و مشخصات و رنگ طلایی دیده می شد، ولی اگر نزدیکتر می رفتند، شکل مذکور خیره و ناپدید می شد. و کذلک فاهیان در شمال شرق در مدخل وادی (غالباً لغمان) و هار (معبد) عصای بودا را دیده، که از چوب صندل بود، و سر آن شکل نر گاوی داشت بطول تقریباً ۱۶ فوت که آنرا در غلاف چوبی جای داده بودند، و هزار نفر هم نمی توانست که آنرا حرکت دهند!!! بعد از شی، فاهیان زایر دیگر چینی سونگ ین در ۵۱۸ م به همین سرزمین ننگرهار رسید، او هم معبد جمجمه بودار ادر هدهه یارت کرده و به معبد کیکا لام KI-KA-LAM (غالباً مهتر لام لغمان) آمد، که در آن يك عبا بودا KASHAYA در سیزده پارچه و عصای بودا بطول تقریباً ۱۶ فوت وجود داشت، که این عباد وقت پیمایش گاهی دراز می شد و گاهی کوتاه (!!!) و عصا که در غلاف چوبی موری از طلا جای داشت وزن آن نامعلوم بود. زیرا گاهی اینقدر گران بود که صد نفر هم آنرا برداشته نمی توانستند، و وقتی آنقدر سبک بود که یک نفر هم آنرا برداشته می توانست، و مغاره سایه بودارامغاره گوپاله GOPALA می گفتند، که هرگاه بقدر ۱۵ فوت داخل مغاره کوه شده و بسمت غربی آن بمقابل دروازه نگریسته می شد، شکل بودا با علایم مشخصه خود ظاهر می شد، و اگر نزدیکتر می رفتند، خیره و از نظر ناپدید می گردید، و اگر بادست جایی را که شکل مذکور ظاهر شده بود لمس می کردند، جز دیواری نبود، و اگر از آن به قهقرا بر می گشتند باز شکل بودا ظهور میکرد، و از همه اولتر علامت مخصوص بین ابروان که در بین مردم خیلی نادر است جلب نظر می نمود.

این مغاره سایه بودا و معبد گوپاله تا عصر هیون تسنگ و حدود (۵۹) هم موجود بود. ولی درینوقت مدخل آن تنگ و خود مغاره تاریک بود، و بقول هیون تسنگ در اعصار قدیم، سایه بودا درینجا دیده می شد، که خیلی درخشان و دارای خصایص قیافت او بود. ولی بعدها مردم آنرا مثل سابق ندیدند، و اکنون فقط يك شییه خیره او

عقلی و نقلی اسلامی،

م بزرگان عربی منتشر

ی قدم نهادند، و

عت تصدیق و قبرل

ت که مرحله دومست

ره عقیدت و ایمان

در صفحات آینده

نتهای خود رسیده

س و دیگر کیش های

حکایات عقاید دینی

ستناد اقوال زایران

بودا در هدهه به پای

ی در جنوب

ارتقای ملی تألیف

دیده می شود .

هیون تسنگک علت پیدایش این مغاره را هم چنین شرح میدهد که در زمان حیات بوداشبانی بود که شیر و قیماق پادشاه را فراهم می آورد، وقتی از تهیه آن ناکام ماند و مورد توبیخ شاهی گردید. بنابراین به ستوپه اطمینان آئنده آمده گل تقدیم و دعا کرد، که ازدهایی شود تا از شاه انتقام کشد. بعد از این شبان خود را از سنگلاخ کوه پایین انداخت و هلاک شد و بشکل ازدهای دمانی درآمد، و این مغاره را اشغال کرد. ^۱ ولی بودا تا آنها گاتا بقوه روحانی خود از هند و سطرپی بدینجا آمد و ازدها را از قصد تباهی آورش بازداشت، و از و برای حفظ و دفاع دستور حقیقی پیمان گرفت. ازدها از و خواست که درین مغاره برای هدایت مریدان خود قیام کند. ولی تا آنها گاتا گفت: که او سایه خود را در آنجا خواهد گذاشت، و اگر اراده بدی در دلت خطور کند، باین سایه بنگر! تا آن اراده زایل گردد (!!!)^۲

اینست آنچه سه نفر چینی در باره این معبد خرافت آلود سایه بودا و کیفیت پیدایش آن بطور بخرق عادت و دور از قوانین فطرت نوشته اند، و از تمام روایات زایران چینی بودایی بر می آید، که در آن عصر سرعت تصدیق و اوهام بر اذهان و عقل جامعه مسلط بوده، و راهبان بودایی و دیگر کیش هادر معابد فراوان این سرزمین به فراهم آوردن خیرات و نذور و اموال و نقود تقدیمی زایران می پرداختند. ولی پیش از نشر دین اسلام، دوره شک و پژوهش و تحری هم آغاز شده بود، و مخصوصاً حامله هونان سپید آریایی نژاد از تخارستان بعد از ۵۰۰ بودائیسان تارک دنیار اتکانی داده بود، و ما میدانیم که شاهان هفتلی مذکور، دیانت بودایی نداشته، و معابد پیروان این کیش را در کابل و گندهارا از بین برده بودند، و چون در سنه ۷۵۱ هـ ۱۳۴۷ م و وکنگک چینی از

۱- در سمت شمال غربی جلال آباد بر کنار شرقی دریای کیا بیل نزدیک بند درونته مغارهای فراوان بر تپه های کوهی موجود است و احتمال می رود که مغاره سایه بودا هم درینجا بود .

۲- در سنسکریت تاها بمعنی پدر و مقدس + گاتا یعنی شخص است که جمعاً شخص مقدس باشد (قاموس هندوستانی)

۳- سی- یو- کی ۱۴۷

که در زمان حیات
ه آن ناکام ماند و
تقدیم و دعا کرد،
نگلاخ کوه پایین
کرد. اولی بودا
صد تباهی آورش
ما از خواست که
که او سایه خود را
سایه بنگر! تا آن

تا کیفیت پیدایش
روایات زایران
هان و عقل جامعه
سرزمین به فراهم
ولی پیش از نشر
صوماً حمله هونان
تکانی داده بود، و ما
عروان این کیش را
ووکنگ چینی از
بند درونته مفارهای
= رینجا بود .
ت که جمعاً شخص

ختن به گندهار رسید، در انجام ملاحظه کرد، که تمام اعضای دربار و ملکه و وزیران
او مشغول مرمت عبادتگاههایی هستند که هفتالیت ها (هیاطله) ویران کرده بودند.^۱
این شکست کیش بودایی و تخریبی که مهراکو لا و دیگر شاهان هفتلی در گندهارا
و کشمیر و هند کردند، مردم بودایی افغانستان را تکان داد و می بینیم که کیش فرسوده
و وضع وخیم اجتماعی و روحی خود را بنظر شک و نا رضایی می دیدند، و مادر فصل
اول کتاب جایکه از رتیلان زابلی صحبت می کردیم، و باز در قسمت تشکیلات دولتی
همین فصل چهارم به حواله بلاذری، تمایل شدید رتیل را به اعراب فاتحی که پیام
اسلام را با شدت و صلابت و صفات پسندیده خود آورده بودند نشان دادیم .

نشر و تعمیم دین اسلام در افغانستان، افکار را از مجرای قدیم خود تغییر داده بود،
و یکی از شعرای تازی زبان خراسانی اسحاق سغدی خرمی (بهمین ماده از روی
فهرست کتاب رجوع شود) که بافتن خاربنازاد عجمی شهرت داشت، باز هم از دوره
پژوهش بدوره ایمان و یقین قدم گذاشته، و در شعریکه به مفاخر اجداد عجمی خود
و سواران مرو و بلخ که دارای حسب و نسب بودند می بالد چنین گوید :

ملکنا رقاب الناس فی الشرب کلهم لئنا تابع طوع القیاد جنب

فلما اتی الاسلام و انشرح له صدور به نحو الانام تنیب

تبعنا رسول الله حتی کأنا سماء علینا بالرجال تصوب^۲

« مادر ایام شرک هم اختیار رقبه مردم را داشتیم و بما مطیع بودند، چون اسلام آمد
و صدور مردم را انشراح داد، پس ما رسول خدا را پیروی نمودیم. »

دوره عقیدت و ایمان با آمدن مسلمانان در افغانستان از نیمه اول قرن نخستین هجری
آغاز شد، و دین اسلام با سرعت تام انتشار یافت، و بر تمام مسایل اجتماعی - از ان جمله
بر علم - اثر کرد، و دین تا آخر عصر اموی شالوده سایر حرکات علمی بود. غزوات
و سیرت نبوی و فتوح اسلامی اساس تاریخ شد، قرآن و حدیث فقه اسلامی را تشکیل

۱- تمدن ایرانی، ۳، مقاله رنه گروسه

۲- ضعی الاسلام ۶۵/۱

داد. و دانشمندان اسلامی از راه دین به ترتیب تفسیر و حدیث و فقه پرداختند. ایشان با ایمان کامل و بدون مجال شک و تردید به تفسیر غوامض نصوص و فراهم آوردن احادیث و استنباط احکام از قرآن و حدیث و تطبیق آن همت گماشتند.^۱ نویسندگان اسلامی علوم را که به قرآن کریم اتصال دارد، علوم نقلی یا شرعی و علوم میکه آنرا اعراب از دیگران گرفته اند، علوم عقلی یا حکمی نامیده اند.

علوم نقلی عبارت بود از:

علم قرأت - تفسیر - حدیث - فقه - نحو - لغت - ادب - سیر و مغازی .

اما علوم عقلی عبارتند از:

فلسفه - هندسه - نجوم - موسیقی - طب - سحر - کیمیا - تاریخ - جغرافیا .^۲

سهم خراسانیان در علوم نقلی

با وجود انحطاطیکه در اکثر امور اجتماعی و فرهنگی در زمان مقارن ظهور اسلام بمردم این سرزمین روی داده بود، و مادر سطور سابق روشن ساخته ایم، باز هم برخی از آثار فرهنگ قدیم باقی بود، و خراسانیان بازندگی علمی عصر خود آشنا بوده اند. مثلاً در اوقاتیکه کابلشاهان آخرین مراتب سقوط و انحطاط خود را می پیمودند، باز هم در دربار این شاهان، اثری از حرکت علمی و حیات فکری مشاهده می شد و قراریکه البیرونی گوید: یکی از علمای دربار کابلشاه انند پاله بن جیه پاله، که ا و گره بـوت نام داشت و مودب شاه بود، کتاسی را در علوم نجوم بنام شکست پرت تالیف کرده بود.^۳

ابن طیفور در تاریخ بغداد روایت میکند: که عتابی شاعر معروف دوره عباسی (مداح برامکه و متوفی ۲۰۸ هـ / ۸۲۳ م) گفت: که برای نقل گرفتن کتب عجم در خزانه کتب مرو بودم، و این خزانه از عصریزدگرد تا کنون قایمست، و در کتب عجم معانی

۱- ضحی ۸/۲

۲- حسن ابراهیم حسن در تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۲۸۵

۳- کتاب الهند ۱۰۵

موجود است، لغت از ماو معانی از ایشانست.^۱

عتابی سه بار به بلاد عجم سفر کرد، و کتب خزانه مرو و نساپور را بخواند، و دارای مولفات فراوان اغویست، که در عصر مامون بدر بار عبدالله بن طاهر پوشنگی پناه برده بود.^۲

اینکه در حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م هم کتب خانهای قدیم در مرو و نساپور موجود و محفوظ بود، دلالت دارد بر اینکه این مردم را بعلم و دانش میلی و نشاطی بود. باری خراسانیان و مردم افغانستان در تشکیل علوم نقلی اسلامی سهم بارز و مهمی دارند. ایشان یا از مولی تربیه شده در خاندانهای تازی و کشورهای عربی بودند، و یا هم کسانی بوده اند، که در شهرها و روستاهای این سرزمین سکونت داشته و از علوم نقلی اسلامی بهره های کافی گرفته بودند.

علم قراآت:

چون قرآن عظیم اساس تمام زندگانی مسلمانان بود، بنابراین به حفظ و تدوین و خواندن آن توجهی کردند، و پس از آنکه مصحف عثمانی به ترتیبیکه امروز موجود است، با مر حضرت عثمان خلیفه سوم، از روی نسخ معتمد جمع آمد، آنرا مطابق لهجه عربی قریش نوشتند،^۳ و مصاحف دیگر را به امر حضرت عثمان بسوختند.^۴ چون نسخه مرتبه مصحف عثمانی بشهرها و بلاد اسلامی فرستاده شد، در مدت کمی مردم آن بلاد در قرائت آن به قاریانیکه مورد اعتماد ایشان بودند اقتفا کردند، و این قرائت ها شهرت یافت، تا در نتیجه هفت گونه (یاده گونه) قرائت بوجود آمد و امامان آن در مدینه:

۱/ نافع بن ابی رویم عبدالرحمن (متوفی ۱۶۹ هـ ۷۸۵ م در مدینه)

۲/ یزید بن قعقاع مخزومی (از تابعین و مفتی مجتهد متوفی در مدینه ۱۳۲ هـ)

۱- ضحی ۱/ ۱۸۰ بحواله تاریخ بغداد طیفور ۷/ ۱۵۷

۲- بروکلان در تاریخ ادب عرب ۲/ ۳۶

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۸۸۱

۴- ابن اثیر ۳/ ۴۶

مردا ختند. ایشان
و فراهم آوردن
۱.

وم نقلی یا شرعی
ه اند.

مغازی.

جغرافیا. ۲

رن ظهور اسلام
خته ایم، باز هم
ی عصر خود آشنا
و درامی پیمودند،
مشاهده می شد
تجیه پاله، که
علوم نجوم بنام

ف دوره عباسی
تب عجم در خزانه
کتب عجم معانی

و در مکه :

۳ / عبدالله ابن کثیر مکی (قاضی مکه و متولد و متوفی دران ۴۵/ ۱۲۰ هـ)

و در بصره :

۴ / ابو عمرو زبان بن علاء عمار تمیمی بصری (تولد مکه ۷۰ هـ، متوفی در کوفه ۱۵۴ هـ)

۵ / یعقوب بن اسحاق حضرمی (تولد و وفاتش در بصره ۱۱۷/ ۲۰۵ هـ)

و در شام :

۶ / عبدالله بن عامر شامی و قاضی دمشق (تولد در بقاء ۸ هـ وفات در دمشق ۱۱۸ هـ)

و در کوفه :

۷ / عاصم بن بهدله ابی النجود کوفی (متوفی در کوفه ۱۲۷ هـ)

۸ / حمزه بن حبيب زیات تمیمی (تولد ۸۰ هـ وفات در حلو ان ۱۵۶ هـ)

۹ / علی بن حمزه کسائی عجمی (تولد در یکی از قرای کوفه و وفات در ری ۱۸۹ هـ)

۱۰ / خلف بن هشام بزاز اسدی (تولد ۱۵۰ هـ وفات در بغداد ۲۲۹ هـ)^۱

ائمه قراآت مصاحف این ده نفر بودند ، که اعظم رجال ادب و علم و تقوا محسوب می شدند ، و علماء و قاریان خراسان نیز از ایشان در قرائت قرآن بهره برده و در نشر قرائت صحیح سهم گرفته اند مانند :

ابن راهویه مروزی

اسحاق بن ابراهیم بن مخلد حنظلی مشهور به ابن راهویه از مردم مرو و بزرگان حفاظ و محدثان اسلام بود ، در سنه ۱۶۱ یا ۱۶۶ هـ بدینا آمد ، و برای تحصیل احادیث در عراق و حجاز و شام و یمن سفرها کرد ، و امام احمد بن حنبل و امام بخاری و مسلم و ترمذی و نسایی و دیگران از او حدیث گرفتند ، و در زهد و صدق و حفظ و فقه و حدیث شهرت داشت ، و بقول دارمی در بین اهل شرق و غرب بصدق ممتاز بود ، و دارای تصانیف است که در نساپور سکونت کرد ، و در سنه ۲۳۸ هـ ۸۵۲ هـ ممد رینجا بمرد^۲ ، او در قرائت از کسائی پیروی و روایت نماید^۳ ، و در احادیث مسندی دارد ، که بقول

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۶۱/۳ و الاعلام زر کلی .

۲- الاعلام ۱/ ۲۸۴

۳- الفهرست ۴۵

برو کلمان جلد چهارم خطی آن در قاهره موجود است.^۱

ابن سلام هروی :

ابو عبید قاسم بن سلام هروی خراسانی که از بزرگترین علمای حدیث و ادب و فقه و قرائت است، وی در هرات در سنه ۷۷۰ هـ ۱۵۴ م بدنیا آمد، و در آنجا درس خواند و بیغداد شد، که در طرسوس ۱۸ سال قاضی بود، و در سنه ۸۲۱ هـ بمکه رفت، و در سال ۸۳۷ هـ ۲۲۳ م در آنجا بمرد.^۲ او هم از ناشران قرائت کسائیت، ولی در چند حرف با او موافق نیست.

ابن سلام هروی از رجال دربار عبدالله بن طاهر پوشنگی بود، که در مقابل تألیف هر کتاب از زده هزار درهم جایزه میگرفت، او نخستین کسی است که در علم غریب حدیث کتاب نوشت، و در کتب خانه از هر مصر قدیمترین نسخه خطی آن که در سنه ۹۲۳ هـ ۳۱۱ م نوشته شده موجود است و دیگر نسخه های خطی هم در کتب خانهای لیدن و کوپریلی استانبول و رامپور و سند دارد.

از آثار دیگرش که ابن ندیم در الفهرست عدد آنرا ۷۱ جلد میداند، این کتابها مانده :

۲/ کتاب الاجناس من کلام العرب که خود ابو عبید از کتاب سابق استخراج کرده و نسخهای خطی آن در لندبرگت و قاهره و رامپور هند موجود است.

۳/ غریب الصنف : در دو جلد در چهل سال تألیف شده، و هزار باب دارد، و نخستین معجم بزرگت عربی مرتب بر موضوعاتست که نسخ خطی آن در ایاصوفیا و قاهره و اسکوریال و کتب خانه فاتیح و داماد زاده استانبول موجود است.

۴/ کتاب الامثال : که بروایت ابن خالویه (متوفی ۹۸۰ هـ ۳۷۰ م) در کوپریلی نمبر ۱۲۱۹ و در پاریس ۳۹۶۹ و در موصل ۲۰۶ و در موزه برتانیای ۹۹۵ و رامپور هند موجود است، و نسخه دیگر آن بروایت شاگردش علی بن عبد العزیز در مانچستر ۷۷۳

۱- تاریخ ادب العرب ۱۵۷/۳

۲- ابن قتیبه و فائش را در ۲۲۴ هـ در مسکه می نویسد (المعارف ۴۹ طبع قاهره ۱۹۶۰ م)

(۵۱۲)

فی در کوفه (۵۱۵۴)

(۵۲۰۵/۲)

ت در دمشق (۵۱۱۸)

(۵)

ان (۵۱۵۶)

فات در ری (۵۱۸۹)

اد (۵۲۲۹)^۱

ادب و علم و تقوا

ت قرآن بهره برده

ردم مرو و بزرگان

تحصیل احادیث

مام بخاری و مسلم

حفظ و فقه و حدیث

متاز بود، و دارای

همدرینجا بمرد^۲،

ی دارد، که بقول

واسکوریال ۱۷۵۷ بخط مولف، ونیز در قاهره موجود است که مختصر آن در سنه ۱۳۰۲ هـ
با کتاب تحفه البهیة در استانبول طبع، ونیز بر تو آنرا از گوتنگن در ۱۸۳۶ م نشر کرده
والبکری شرحی بر کتاب الامثال بنام فصل المقال دارد مخطوط اسکوریال ۵۲۶
و مکتبه فاتح استانبول ۴۰۱۴

۵ / فضائل القرآن و آدابہ : مخطوط برلین ۵۴۱ و تو بنگن ۹۵، که در مجله اسلامیکا
(۲۳/۶) از طرف ایزن و پرتسل نشر شده .

۶ / کتاب الایضاح : مخطوط مکتبه فاس قروین ۱۱۸۳

۷ / خلق الانسان و نوعه : مخطوط طبقه ۲۵۵۵

۸ / کتاب الاضداد و الضد فی اللغة : مخطوط عشر افندی استانبول ۸۷۴

۹ / کتاب النعم و البهايم و الوحش و السباع... طبع بویجس در مجله فاکولته
شرقی بیروت ۱۹۰۸ م

۱۰ / کتاب فی الایمان و معائمه و سننه و استکماله و درجاته : در مکتبه ظاهریه
دمشق ۳۷/۱۱۶/۴

۱۱ / کتاب الخطب و المواعظ: در لپیگت ۱۵۸

۱۲ / کتاب فعل و افعال : در قاهر ۳۵/۲۸۱

۱۳ / کتاب الاموال : مشتمل بر احکام زکات و خراج بر اساس دلایل حدیث و
مذاهب فقهی طبع محمد حامد در قاهره ۱۳۵۳ هـ از روی نسخه خطی مکتبه عمومی دمشق .

۱۴ / رساله فیما اشتبه فی اللفظ و اختلف فی المعنی : رامپور هند ۵۱۰

۱۵ / البلوی در کتاب الف باء ۲۷/۲۷ مضامینی از کتاب آداب الاسلام ابو عبید
نقل کرده .

۱۶ / در کتاب لسان العرب ۷/۲۶۳، از کتاب ما خالف فیہ العالمه ابو عبید
مطالبی رامی آورد .

۱۷ / در صبح الاعشی ۴/۹۲ مطالب فضائل الفرس او نقل شده .

۱۸ / در طبقات الشافعیه سبکی ۱/۲۷ از کتاب معانی الشعر و اقتباس شده .

و آن در سنه ۱۳۰۲ هـ

۱۸۳۶ م نشر کرده

ط اسکو ریا ل ۵۲۶

که در مجله اسلامیکا

ستانبول ۸۷۴

س در مجله فاکولته

د ر مکتبه ظا هر یه

س دلایل حدیث و

مکتبه عمومی دمشق .

هند ۵۱۰

ب الاسلام ابو عبید

ه العالمه ابو عبید

۱۹ / در المزهرة سیوطی ۲/ ۲۷۶، از کتاب مقاتل الفرسان او مطالبی برداشته شده.
۲۰ / در یک مجموعه منسوب به ابو عبید مطالبی در باره ماورد فی القرآن من لغات القبائل، از کتاب مفقود او غریب القرآن برداشته اند، و بر هاشم کتاب التیسیر عبدالعزیز الدیرینی متوفی ۶۹۴ هـ ۱۲۹۵ م در قاهره طبع شده ۱۳۱۰ هـ

از روی این آثار ابن سلام هر وی دریافته می توانیم، که او تنها قاری قرآن و راوی آن نبوده، بلکه در تمام علوم نقلی یعنی لغت عرب و حدیث و تفسیر و فقه استاد بوده و بنا برین عبدالله بن طاهر پوشنگی پادشاه هموطنش همواره او را دوست داشته و از برجسته ترین دانشمندان عصر خود می شمرد. و زر کلی علاوه بر آثار مذکور، این کتابها را هم از نسخه های خطی آثار او شمرده است:

۲۱/ الطهور در حدیث. ۲۲/ ادب القاضی. ۲۳/ المذکر والمؤنث.

۲۴/ المقصور والممدود در قرائت. ۲۵/ الاحداث. ۲۶- النسب.

تفصیل

علم تفسیر از مهم ترین علوم نقلی اسلام است، که در دو قرن اول هجری جزو علم حدیث بود. بدین معنی که احادیث نبوی مشتمل بر تمام معارف دینی بوده و مثلاً یک راوی حدیثی را روایت میکرد، که در آن حکم فقهی بود. و در حدیث دیگر شرح یکی از غزوات نبوی، و در دیگری تفسیر کدام آیه قرآنی، و یا شرحی از کدام حالت اجتماعی داده می شد، بنا برین فقه و تفسیر و اخلاق و سیر همه اجزای علم حدیث بشمار میرفت. و ما می بینیم که در صحاح سته و دیگر کتب معتبر احادیث، ابواب خاصی در تفسیر آیات قرآنی موجود، و بر احادیثی احتواء میکند، که در تفسیر برخی از آیات قرآنی در موارد خاصی از طرف حضرت پیامبر (صلعم) القاء و ایراد شده است.^۳

۱ - بروکلان ۱۵۵/۲

۲ - اعلام ۱۰/۶

۳ - ضحی لا - اعلام ۱۳۷/۲

چون مسلمانان بدعوت خود آغاز کردند، در فهم معانی قرآن اشکالی نداشتند، زیرا وحی بزبان خودشان نازل می شد، و اگر هم گاهی از درك معانی و یا اشارات و مجملات آن در می ماندند، از حضور نبوی در آن باره سوال و حل مشکل خود را می نمودند، و این اطلاعات از صحابه بتابعین نقل شد، و سینه به سینه انتقال یافت .

هنگامیکه دین اسلام وسعت یافت، و احکام قرآنی، اساس تمام مسائل زندگی مردم بین مصر و هند گشت، و این ملل نو مسلم باز بان عربی نیز نو آشنائی یافته بودند، و در آیات قرآنی هم ناسخ و منسوخ و مفصل و مجمل وجود داشت، و شأن نزول آنهم توضیح میخو است، بنابراین وجوه، ضرورت شدیدی به علم تفسیر احساس شد .

از تفاسیر قدیم، تفسیر منسوب به عبدالله ابن عباس (متوفی ۶۸ هـ ۶۸۷ م) است که آنرا برخی از مفسران از مرئیات او در تفسیر آیات قرآنی فراهم آورده اند. و بقول ابن ندیم: مجاهد آنرا از ابن عباس روایت کرده و بعد از آن چند تن دیگر از مجاهد روایت نموده اند.^۱ و مفسران دیگر پس از ابن عباس، عبد الملک بن عبدالعزیز^۲ مشهور به ابن جریر (۱۵۰/۸۰ هـ) و اسماعیل بن عبدالرحمن سدی (متوفی ۱۲۷) و مقاتل بن سلیمان (متوفی ۱۵۰ هـ) و غیره اند، و پس از ایشان تفسیر کبیر جامع البیان فی تفسیر القرآن از آثار امام محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰ هـ) است، که در اواسط قرن چهارم هجری در بخارا از طرف علمای خراسان بزبان دری هم ترجمه شد .

(طبع حبیب یغمایی در ۷ جلد در تهران بعد از ۱۳۳۹ ش)

پس علم تفسیر که در نزد ملل مسلمان عبارت از دانستن معانی آیات قرآن مطابق قواعد لغوی و صرفی و نحوی و بلاغت و شأن نزول و تعیین مکی و مدنی و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و مدلول و احکام و موارد تأویل و قصص و وعید و امرونی آن بود^۳، حسب ضرورت مورد توجه

۱ - الفهرست ۵۰

۲ - او را نخستین مصنف در اسلام و صاحب آثار و تفسیر شمرده اند (قوت القلوب^۱ بوطالب مکی ۳۷/۲)

۳ - الاتقان سیوطی و کشف الظنون و کشاف اصطلاحات از تها نوی .

اشکالی نداشتند،
معانی و یا اشارات
بل مشکل خود را می
یافت .

تمام مسائل زندگی
شنائی یافته بودند،
و شأن نزول آنهم
سامس شد .

۶۸۷ م) است که
آورده اند. و بقول
بن دیگر از مجاهد
عبدالعزیز^۲ مشهور
۱۲۷) و مقاتل بن
مع البیان فی تفسیر
که در اواسط قرن
هم ترجمه شد .

سانی آیات قرآن
مکی و مدنی و محکم
سرو مدلول و احکام
ورت مورد توجه

رب ابوطالب مکی (۳۷/۲)

دانشمندان و مردم مسلمان قرار گرفت، که نتیجه آن درک معانی و حقایق کلام الله
و استنباط احکام شرعی و دستاویز حیات از آن بود .

در قسمت شرح علم حدیث، نامهای بسا از رجال و محدثان و ائمه این علم را که
از مدارس خراسان برآمده اند ذکر کرده ایم، که هر یکی از ایشان در عین تدوین و تألیف
صحاح و کتب معتبر سنن، در انکشاف تفسیر قرآن عظیم نیز کوشیده اند، و در هر یکی
از آثار این ائمه، ابوابی درباره تفسیر کلام الهی نیز هست .

یکی از قدیمترین تفاسیر قرآن به امام محمد باقر بن علی بن حسین (رض) امام پنجم امامیه
(۵۷/۱۱۴ هـ) منسوبست، که راوی آن ابو الجارود زیاده بن منذر رئیس فرقه جارودیه
زیدیه (متوفی بعد از ۱۵۰ هـ) است، و او هم خراسانی بود.^۱ و اسحق بن راهویه مروی
که ذکر او در مبحث قراآت گذشت نیز تفسیری داشت.^۲ و حافظ امام ابراهیم بن تهمان
هروی عالم خراسان که از باشان هرات بود (متوفی در مکه ۱۶۳ هـ ۷۷۹ م) و در صحاح
حدیث از روایاتی شده یکی از بزرگان حدیث و تفسیر و از اساتید مدرسه خراسان
و استاد عبدالله بن مبارک مری و دیگر محدثان مشهور بود،^۳ وی علاوه بر کتب السنن
فی الفقه و کتاب المناقب و کتاب العیدین، مولف کتاب التفسیر نیز هست، و حسن بن
واقدمروی مولف کتاب التفسیر و کتاب الوجوه فی القرآن. و عبدالله بن مبارک مروی
دارای کتاب التفسیر، و محمد بن یوسف فیریابی صاحب کتاب التفسیر، و ابو الحارث
سریج بن یونس مروی از اجله محدثان و فقیهان و مصنف کتاب التفسیر و کتاب الناسخ
و المنسوخ و کتاب القراآت^۴، همه مفسران خراسانی و پروردگان مدارس دینی
این سرزمین بوده اند .

در سرزمین رقی خراسان و مجاری مهران (سند) نیز با نشر دین اسلام، تفسیر
و ترجمه قرآن عظیم رواج یافته بود، که این حرکت فکری در استقرار مبادی فرهنگی

۱- اعلام ۹۳/م

۲- فهرست ۳۲۱

۳- معجم المصنفین ۳/۱۶۸

۴- فهرست ۳۱۹ ببعده

اسلامی و خراسانی دربرعظیم هندی، فوائد فراوانی را بار آورده، و بسا از رجال سندی را در علم حدیث و فقه و مغازی و غیره از مشاهیر درجه اول علمی اسلام می یابیم، که مادر صفحات دیگر، از ایشان ذکر کرده ایم. و در قرن سوم هجری، این مبادی در آن سرزمین استقرار تمام یافته بود. چنانچه در سنه ۲۷۰ هـ ۸۸۳ م راجه ارورب: امیر منصوره اطلاع داد، که شخصی را برای تعلیم مبادی اسلامی بدر بارش بفرستد. درین وقت مردی از غرب خراسان که سندی را آموخته بود وجود داشت، و بدر بار راجه فرستاده شد، او بخواش راجه قرآن عظیم را بزبان سندی تفسیر و ترجمه نمود، و عقائد اسلامی را نیز به سندی منظوم و بحضور راجه اهداء کرد.^۱

حدیث

مصدر دوم تشریع اسلامی و یکی از مهمترین علوم منقول حدیث بود، و آن اثر باقیمانده از اقوال یا افعال حضرت رسول صلعم است که سنت گفته می شود، و بعد از قرآن عظیم در اهمیت و حجیت بدرجه دوم واقع است.

در عصر نبوی قسمت اعظم مردم عرب از خوانش و نگارش محروم بودند، بنابراین احادیث حضرت پیامبر (صلعم) را شفاهاً یکی از دیگرى روایت میکردند، و چون از یکی بدیگری به تسلسل و عنعنه میرسید، البته در آن تحریف یا تبدیل کوچکی روی میداد، که به غموض و ابهام منجر میگشت، و این وضع تا قرن دوم هجری دوام کرد، تا که درین وقت علمای اسلامی به جمع و تدوین حدیث همت گماشتند.^۲

گویند عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی در حدود ۱۰۰ هـ ۷۲۸ م به ابوبکر بن محمد انصاری قاضی مدینه (متوفی ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م) نوشته بود، که هر چه را از حدیث و سنت رسول خدا دریابد آنرا بنویسد.^۳ و نیز ابونعیم روایت کرد: که عمر بن عبدالعزیز بتمام اطراف مملکت امری داد، تا احادیث نبوی را فراهم آورند.^۴ اما این خواش

۱- عجائب الهند ۳ طبع لندن.

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۹۱/۱

۳- الموطاء بروایت محمد بن حسن

۴- فجر الاسلام ۲۶۵ بحواله تاریخ صفهان

خلیفه در عصر کوتاه امارت او تحقق نگرفت، و در عصر عباسیان نخستین بار عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریرج رومی مشهور به ابن جریرج (بروزن زبیر) متوفی در بغداد ۱۵۰ هـ ۷۶۱ م احادیث نبوی روایتی مجاهد و عطاء واصحاب عبدالله بن عباس را در مکه فراهم آورد. ولی خلیفه منصور او را جایزه‌ی نداد،^۱ و بعد ازین کتب فراوان احادیث تدوین یافت، که مخصوصاً خراسانیان و مردم دانشمند این سرزمین درین کار سهم بزرگی داشتند مثلاً^۲:

عبدالله بن مبارک مروی:

در مرو خراسان امام محدثان بود (۱۱۸/۱۸۱ هـ) و در سفرهای دراز خود احادیث و فقه و عربی را فرا گرفت، و نخستین بار کتاب الجهاد را نوشت (نسخه خطی لیبزیگ ۳۲۰) و نیز کتاب دیگری را بنام کتاب الزهد والرقائق در علم حدیث تالیف کرده است (نسخه خطی لیبزیگ ۲۹۵ و مکتبه فاس ۶۳۴ و مکتبه سند)^۲

مدرسه ابن مبارک در مرو پرورشگاه رجال بزرگ حدیث گردید، که این علم را در عالم اسلام به اوج خود رسانیدند، و یکی از شاگردان معروف این مدرسه ابن راهویه مروزیست که ما ذکر او را قبلاً در مبحث علم قرات کرده ایم.

ابن معین سرخسی:

مردم خراسان و شاگردان مدرسه مرو، به تنهادر نوشتن مسانید و فراهم آوردن احادیث و تصحیح و تنقیح آن بهره داشتند، بلکه در علم رجال حدیث که شناسایی راویان و محدثان بدان تعلق دارد نیز کار کردند. و اولین نویسنده خراسانی درین علم ابن معین ابوزکریا یحیی بن معین مروزیست (۱۵۸/۲۳۳ هـ) که در تمام عالم اسلام بعد از طبقات ابن سعد نویسنده کتاب دوم تراجم محدثان و تاریخ حیات ایشان شمرده می شود، و اصلش از سرخس است، که پدرش عامل خراج ری بود، و تمام ثروتیکه به پسرش ماند، در راه طلب حدیث صرف کرد، او در بغداد میزیست و در

بسیار از رجال سندی
اسلام می یابیم، که
هجری، این مبادی
م راجه ارور به امیر
بدر بارش بفرستد.
داشت، و بدر بار
سیر و ترجمه نمود،
۱.

د، و آن اثر باقیمانده
و بعد از قرآن عظیم

روم بودند، بنابراین
میکردند، و چون از

بیل کوچکی روی
موم هجری دوام کرد،

داشتند.^۲

م به ابو بکر بن محمد
را از حدیث و سنت

که عمر بن عبدالعزیز
اما این خواهش

۱- الا حواء غزالی ۱/ ۱۰۱ تذکره الحفاظ ذبی ۱۵۳/۱ و تاریخ بغداد خطیب ۱۰/ ۴۰۰ بهمد

۲- برو کلان ۳/ ۱۵۳ و الا علام ۴/ ۲۵۶

مدینه در گذشت ، و از عبدالله بن مبارک مروی سماع حدیث نمود ، و با امام احمد بن حنبل در طلب حدیث همکار و همدرس بود ، ذهبی او را سید حفاظ ، و عسقلانی امام جرح و تعدیل می شمارد ، و ابن حنبل گوید که از همه مادانشمندان به رجال حدیث است . وی می گفت : بدست خود هزار هزار (یک میلیون) حدیث نوشته ام . از آثار او کتاب التاریخ والعلل در رجال (نسخه ظاهریه دمشق) و معرفة الرجال (ظاهریه دمشق) موجود است .^۱

دارمی سمرقندی

دیگر از دانشمندان خراسانی که در علم حدیث مرتبتی بلند دارد ، عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی (۱۸۱ / ۲۵۵ هـ) مولف کتاب سنن دارمی و شیخ مسلم و ابوداود و ترمذیست ، که مدتی کوتاه در سمرقند قاضی هم بود ، و چون کتاب سنن خویش را در تحت نظر اجتهادی و استقلال رأی نوشته ، بنابراین در جمله صحاح نیامده و آنقدر قبول نیافته است ، و بنام المسند الجامع در جو نپور هند ۱۲۹۳ هـ و در حیدرآباد دکن ۱۳۰۹ هـ و در دهلی ۱۳۳۷ هـ طبع شده است .^۲

دارمی در حجاز و شام و مصر و عراق و خراسان سماع حدیث کرد ، وی مرد فاضل و عاقل و مفسر و فقیه بود ، که علم حدیث را در سمرقند رواج داد ، و کتاب تفسیر هم بدو منسوبست .^۳

خلف بن سالم سندی

ابو محمد خلف بن سالم حافظ مشهور و محدث بزرگ و از موالی آل مهلب بود که در کوفه و بغداد از یحیی بن سعید قطان و ابونعیم درس حدیث خواند ، و شاگردانی را مانند حاتم و ابوالقاسم بغوی و عثمان دارمی پرورش داد ، و امام نسایی در سنن

۱- برو کلمان ۱۶۱/۳ به حواله ابن ندیم ۲۳۳ و خطیب ۱۷۷/۱۴ و سمانی ۵۲۵ و ابن خلکان و تهذیب نووی ۶۲۸ و شذرات ابن عماد ۷۹/۲ و غیره .

۲- برو کلمان ۱۹۹/۳

۳- الاعلام ۲۳۰/۴ بحواله تذکره الحفاظ ۱۰۵/۲ تهذیب التهذیب ۲۹۴/۵ و خطیب بغدادی ۲۹/۱۰ و شذرات ۱۲۰/۲ و غیره

خود از روایت نماید. بعمر ۶۹ سالگی روز ۲۲ رمضان ۸۴۵هـ م در بغداد وفات یافت.^۱

ابونصر سندی:

نام او فتح بن عبدالله اصلاً سندی و از موالی آل حکم بود، که در حدیث و فقه و علم کلام شهرت یافت و از استادان او حسن بن سفیان و لقبش فقیه و متکلم بود. گویند روزی يك عرب مدهوش و مست او را گفت: با چه ناز و تبختر میگذری ای غلام! ابونصر گفتش: سببش اینست: که من رویه گذشتگان شما را برگزیدم، و شما شیوه اجداد مرا گرفتید! ^۲

اسرائیل بن موسی

وی از اعراب بصره و ساکن شرق خراسان و از تبع تا بعین بود، که از حسن بصری و محمد بن سیرین و سفیان ثوری و غیره محدثان بزرگ روایت میکرد، و علمای حدیث او را روی ثقة می شمردند، و بخاری از حدیثی را می آورد و سماعی گوید که ابو موسی اسرائیل به هند رفت و مشهور به هندی شد. ^۳

ربیع سعدی:

شیخ محدث ابوبکر ربیع بن صبیح سعدی بصری از قدمای محدثان است که بقول حاجی خلیفه از مصنفان نخستین اسلامی شمرده می شود، و از حسن بصری و سفیان ثوری و وکیع و دیگر علمای بزرگ روایت نماید، و او مرد صالح و صادق و پارسا و مجاهد بود، که بقول طبری به سند رفت و در آنجا در سنه ۱۶۰هـ ۷۷۶م در گذشت ^۴

تدوین صحاح بوسیله خراسانیان

در نصف دوم قرن دوم هجری علم حدیث در خراسان نضج و تدوین قوی گرفت، و کار جمع و نقد و تمییز صحیح از ضعیف و تشریح رجال و جرح و تعدیل

۱- خطیب در تاریخ بغداد ۳۲۹/۸

۲- سماعی در کتاب الا نساب ورق ۳۱۴

۳- نزعة الخواطر ۲۳/۱ بحواله تهذیب التهذیب و الانساب سماعی و غیره

۴- نزعة ۳۱/۱ به حواله تهذیب التهذیب و کشف الظنون و المنفی.

د، و با امام احمد
حفاظ، و عسقلانی
شمندتر به رجال
حدیث نوشته ام.
و معرفة الرجال

د، عبدالله بن
نارمی و شیخ مسلم
و چون کتاب سنن
در جمله صحاح
هند ۱۲۹۳ هـ و در

د، وی مرد فاضل
و کتاب تفسیر هم

ی آل مهلب بود که
راند، و شاگردانی
امام نسایی در سنن
فی ۲۰هـ و ابن خلکان و

خطیب بغدادی ۲۹/۱۰

رونق یافت، و این امر مهم را که مصدر دوم تشریع اسلامی بود، در تحت قوانین علمی انتقادی درآوردند.

چون تا کنون کتب حدیث و مسندات را بر تئیی می نوشتند، که برای استفاد ه از آن، یادداشتن نام راوی ضرور بود، بنابراین علماء جهت تسهیل مراجعین، کتابهای جدیدی را بر ترتیب معانی احادیث و مطالب آن نوشتند، که نخستین مولف این ترتیب جدید یحیی بن زکریا (متوفی ۱۸۴ هـ ۷۰۰ م در بصره) است، ولی کتابش باقی نمانده، و قدیمترین اثری درین باره از عبدالله محمد بن ابی شیبه (متوفی ۲۳۵ هـ ۸۴۹ م) موجود است.^۱

در اواخر قرن دوم و آغاز قرن سوم که منتهای زمان مورد بحث مادرین کتابست حرکت تدوین و تنقیح احادیث در خراسان به اوج خود رسیده بود، و علمای خراسانی در تمام عالم اسلام، درین کار استاد و دارای تحقیق و ید طولایی بوده اند، و ما می بینیم که در نصف اول قرن سوم هجری، این حرکت فکری و تشریعی نتایج بسیار روشنی داد، یعنی کتب صحاح احادیث بوسیله علمای خراسانی تألیف و تدوین شدند، که در سراسر ممالک اسلامی به صحت و سلامت و وثقت و حجیت مقبولی کامل یافتند و باید گفت: که اگر دانشمندان این سرزمین، بدین کار مهم و دشوار دست نمیزدند، امروز مسلمانان عالم از ذخایر گرانبهای دینی و مصادر اساسی اوامر و هدایات اسلامی محروم می ماندند. و چون جعل و خلط از طرف برخی از کذابان جعل در احادیث نبوی روی داده بود، اگر قرائح نقاد این مردم نبودی، اکنون ما از داشتن صحاح احادیث محروم بودیم.

صحیح بخاری:

این کتاب یگانه شهکار علم حدیث و در عالم اسلام اصح کتابها بعد از کتاب الله شمرده شده و اثر یک عالم زاهد و متقی و حافظ بزرگ بخاریست که این شهر یکی از بلاد معروف خراسان در قرن سوم و چهارم هجری گشت.

۱- بروکلمان ۳/ ۱۶۳ بحواله خطیب بغدادی ۱۱۶/۱۴

ترتحت قوانین

که برای استفاده
مراجعین، کتابهای
فصلتین مولف این
ست، ولی کتابش
شیهه (متوفی ۲۳۵ هـ)

ث مادرین کتابست
ده بود، و علمای
طولایی بوده اند،
ری و تشریحی نتایج
سانی تالیف و تدوین
حجیت مقبولی کامل
مهم و دشوار دست
صادر اساسی او امر
ف برخی از کذابان
دم نبود، اکنون ما

کتابها بعد از کتاب الله
ست که این شهر یکی

امام ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن برد زبه^۱
مشهور به بخاری روز ۱۳ شوال ۲۱۵۱۹۴ جولای ۸۱۰ م در بخارا بد نیا آمد، وجدش
مغیره باسلام درآمده و از موالی اسماعیل جعفری والی بخارا بود.

محمد بخاری در سال ۱۶ عمرش کتب ابن مبارک و وکیع دونفر محمد ثانی
پیشین را حفظ کرد، و از استادان خراسانی مانند مکی بن ابراهیم بلخی، و عبدالله بن
عثمان مروی و یحیی بن معین سرخسی و نعیم بن حماد مروی متوفی ۲۲۸ هـ صاحب
کتاب الفتن^۲ درس خواند. و بعد از آن بزیارت کعبه شتافت، و در مدینه
در مجاورت مرقد نبوی کتاب التاریخ خود را نوشت، و پس از آن در طلب حدیث به
مصر و بغداد رفت و پنج سال در بصره بسربرد، و پس از شانزده سال مسافرت علمی
بوطن بازگشت. و چون خالد بن احمد ذهلی والی بخارا از او خواست که درس
احادیث را با او و اولادش دهد وی نپذیرفت و نخواست که حدیث و علم را خوار
گرداند، و آنرا بدر و ازهای مردم فرابرد. بنابراین والی او را از بخارا تبعید کرد،
و چون والی مذکور کمی بعد موزول گشت، امام بخاری واپس به بخارا آمد
و درین شهر بود، که کتاب معروف و اصح الکتب بعد کتاب الله را بنام الجامع الصحیح
المسند من حدیث رسول صلعم تالیف کرد.

امام در آخر عمرش به قریه خرتنگک دوفرسخی سمرقند رفت و همدرانجا روز
۳۰ رمضان ۲۵۶ هـ / ۳۱ اگست ۸۷۰ م از جهان رفت، و صحیح بخاری در سرتا سر
عالم اسلام آنقدر مقبول گشت، که اگر در بلاد مغرب، سپاهی را برای لشکر استخدام
میکردند به صحیح بخاری از و حلف می گرفتند، و بنابراین این لشکر را جیش البخاریه
میکفتند.

۱- این نام زبان دری است که در لهجه بخاری بمعنی کشاورز یا پالیزبان بود (تاریخ بغداد
۱۴/۲) و برد زبه (به فتحه اول و سکون دوم و کسره دال و فتحه با) دین مجوسی داشت،
ولی مغیره مسلمان بود (ضحی الاسلام ۱۱۰/۲)
۲- نسخه خطی موزه برتانیای ۹۴۴۹

۳- مقدمه تیسیر الوصول از ابن دینعلی ۷/ طبع قاهره ۱۳۴۶ هـ

طبع بسیار متفح جامع صحیح از طرف کریل و جونبول در لیدن در شش جلد
 بسال ۱۹۰۸ م صورت گرفت، و بولاق مصر هم آنرا در ۱۲۷۹ هـ چاپ کرد، و لیوی
 پروفنسال نسخه مرسیه تحریر ۴۹۲ هـ را زنگوگراف و با ترجمه فرانسوی در سنه
 ۱۹۲۸ م از پاریس نشر کرد. و بعد از آن ترجمها و چاپهای فراوان دارد. و بروکلیمان
 در تاریخ ادب عرب (۳ - ۱۶۷) بعد (چهل و سه شرح صحیح بخاری را ضبط کرده،
 در حالیکه اهلورد در فهرست مخطوطات عربی برلن شصت شرح آنرا ذکر میکند.
 کذلک جامع صحیح بخاری ۹ جلد مختصر و ده جلد تہذیب دارد، که برخی ازین کتب
 طبع شده است.

از آثار دیگر امام بخاری :

- ۲/ التاريخ الكبير در تاریخ و اخبار راویان حدیث (طبع حیدرآباد دکن)
- ۳/ التاريخ الاوسط : مرتب بر حسب ازمنه (نسخه خطی بانکی پور هند)
- ۴/ التاريخ الصغير : مخطوط پتہ و بانکی پور هند و طبع الہ آباد ۱۳۲۴ هـ
 و احمد آباد ۱۳۲۵ هـ

- ۵/ كتاب الضعفاء الكبير : مخطوطہ پتہ ہند .
- ۶/ كتاب الضعفاء الصغير : خطی پتہ ہند و طبع آگرہ ۱۳۲۳ هـ والہ آباد ۱۳۲۵ هـ
- ۷/ تفسير القرآن : خطی اسکوریال ۱۲۵۵ و پاریس .
- ۸/ كتاب ادب المفرد : طبع استانبول ۱۳۰۹ هـ و آگرہ ۱۹۰۶ م و قاہرہ
- ۹/ تنوير العينين برفع اليدين في الصلاة : طبع کلکتہ ۱۲۵۶ هـ و دہلی ۱۲۹۹ هـ
- ۱۰/ خير الكلام في القراءة خلف الامام : طبع دہلی با ترجمہ اردو ۱۲۹۹ هـ
- ۱۱- كتاب خلق افعال العباد : طبع دہلی ۱۳۰۶ هـ

امام بخاری در سفرهای خویش ششصد هزار حدیث فراہم آورد، و از ان جملہ
 ۹۰۸۲ حدیث را در جامع صحیح خویش گرفت، کہ اگر مکررات را از ان حذف
 کنیم فقط ۲۷۶۲ حدیث موصولہ السند باقی ماند .

امام بخاری در شناختن حدیث صحیح از ضعیف و شناسائی رجال حدیث و تاریخ حیات و وفات و متقی بودن ایشان، اطلاعات کامل و در عین زمان حافظه بسیار قوی داشت که در حدود کی هفتاد هزار حدیث را حفظ کرده بود، و در تصدیق احادیث شرط داشت که باید اسناد آن متصل و روای آن مسلم صادق غیر مدلس و غیر مختلط و متصف بصفات عدالت و ضابط متحفظ و سلیم الذهن و اندک و هم سلیم الا اعتقاد باشد، و همواره از مکرران دارای حفظ و اتقان روایت میکرد، و فقیه کاملی بود که گاهی مذهب حنفی و وقتی هم شافعی و گاهی ائمه دیگر را تقلید کردی، و جامع صحیح او ۹۷ کتاب و ۳۴۵۰ باب دارد. و ناقدان این علم، ۱۱۰ حدیث آنرا بنابر عللی انتقاد کنند، که ۳۲ حدیث آن با مسلم مشترک و در ۷۸ بخاری منفرد است. و یکی از وجوه انتقاد بر بخاری این بوده که وی از عکرمه مولی ابن عباس روایتها دارد، در حالیکه علماء در آن احتمال جعل و کذب را داده اند. و مسلم از جوزیک حدیث - آنهم با اعتماد را وی دیگر - روایت ننماید.^۱

بهر صورت امام بخاری از اعلم علمای این علم در دنیای اسلام بوده و اولین مرد دانشمند و پارسای خراسانیست که بدین اسلام و علم حدیث خدمت جاویدان نموده است.

امام مسلم نساپوری

ابو الحسین مسلم بن حجاج قشیری از مردم نسا پور خراسانست، که در حدود ۲۰۲ هـ ۸۱۷ م در آنجا بدنیا آمد، و در مدارس حدیث خراسان که امامان بزرگ این علم، در آن سوابق علمی و تدریسی داشتند پرورده شد، و حافظ معروف و امام محدثان بود، که به حجاز و مصر و شام و عراق در طلب حدیث سفرها کرد، و بارها به بغداد آمد، که آخرین آمدنش بدین مرکز ثقافت اسلامی در سنه ۲۵۹ هـ ۸۷۳ م بود، و چون به خراسان برگشت، بتاريخ ۲۵ رجب ۲۶۱ هـ ۸۷۵ م در نصرآباد دروستان نساپور از جهان رفت.

کتاب معروف امام مسلم نساپوری «صحیح مسلم» است، که بعد از صحیح بخاری

در شش جلد
پای کرد، و لیوی
را نسوی در سنه
د. و بروکلیمان
ی را ضبط کرده،
نرا ذکر میکنند.
برخی از این کتب

اد (دکن)

پورهند)

آباد ۱۳۲۴ هـ

اله آباد ۱۳۲۵ هـ

وقاهره

هلی ۱۲۹۹ هـ

دو ۱۲۹۹ هـ

رد، و از آن جمله

را از آن حذف

کتاب دوم صحاح سته اسلامی و دارای ۱۲ هزار حدیث نبر است، که در ۱۵ سال از جمله سه صد هزار حدیث مسموع اوتد وین شده است .

امام مسلم در مقدمه این کتاب به تفصیل از اصول علم حدیث بحث را نده و در صحیح خود اکثر احادیث بخاری را از طرق دیگر - غیر اسناد امام بخاری - آورده است .

صحیح مسلم طبع های زیاد دارد، که اقدم آن طبع کلکته ۱۲۶۵ هـ و در بولاق قاهره ۱۲۹۰ هـ و در د هلی ۱۳۱۹ هـ و در قاهره ۱۳۲۷ هـ و در استانبول ۱۳۳۰ هـ بوده و شروح آن بقول اهلورد ۲۷ جلد است، که از ان جمله ۱۸ شرح آنرا بروکلمان ضبط کرده و ۱۲ جلد مختصرات و تهذیبهای آنرا نشان داده است .^۱
آثار دیگر امام مسلم:

۱/ کتاب الکنى والاسماء در چهار جزو (خطی ظاهریه دمشق ۸۲ و شهید علی استانبول و پتنه هند ۲۸۹۸)

۲/ کتاب المنفردات والوحدان طبع آگره ۱۳۲۳ هـ .

۳/ رجال عروه نسخه خطی ظاهریه دمشق .

۴/ المسند الکبیر مرتب براسامی رجال .

۵/ الاقران . ۶/ مشایخ الثوری ۷/ کتاب المخضرمین .

۸/ کتاب اولاد الصحابه ۹/ اوهام المحدثین ۱۰/ الطبقات .

۱۱/ افراد الشامیین ۱۲/ التمییز ۱۳/ العلل .^۲

ابوداود سیستانی :

سلیمان بن جارود بن اشعث سجستانی، که اصلاً از سیستان بود و در سنه ۲۰۲ هـ ۸۱۷ م بدنیا آمد و بطلب علم در مدارس احادیث خراسان از ائمه بزرگ مانند مشایخ بخاری و مسلم و قتیبه بن سعید بغلانی و غیره سماع نمود، و امام محدثان عصر گردید .

۱- بروکلمان ۳ / ۱۷۹ پیمد

۲- بروکلمان ۳ / ۱۸۵ و الاعلام ۸ / ۱۱۸

دره ۱۵ سال از

بحث را نده

مقام بخاری -

۱۱ و در بولاق

۱۳۳۰ هـ بوده

بروکلیمان ضبط

۸۲ و شهید علی

یقات.

سنه ۸۱۷ هـ ۲۰۲

سند مشایخ بخاری

عصر گردید.

امام ابو داود از خراسان به ممالک عربی سفرها کرد، و بارها به بغداد رفت، که آخرین بار در سنه ۲۷۲ هـ ۸۸۵ م در آنجا بود، و خلیفه الموفق از او خواش کرد تا در بصره مقام کند. چون در آن شهر سکونت نمود، روز ۱۶ شوال ۲۷۵ هـ ۲۲ فروری ۸۸۹ م همدرانجا وفات یافت.

کتاب معروف او در حدیث السنن و یکی از سته صحیح است، که در آن ازینجصد هزار حدیث فقط ۴۸۰۰ حدیث را که در فقه و تشریع بکار آید انتخاب نموده و احادیث مربوط به اخلاق و زهد و امثال آن را نیاورده، و از راویان هم آنهایی را بر گزیده که اهل علم بردفع و انکار روایات ایشان اجماع ندارند.^۱

ابو داود در زهد و تقوا و پارسایی مشهور بود، بقول خطابی کسی در علم دین بهتر از او کتابی ننوشته، و خود او میگفت: که در سنن من حدیثی را نیاورده ام که مردم بر ترك آن اجماع کرده باشند.^۲

آثار او عبارتست از:

۱/ السنن طبع قاهره ۱۲۸۰ هـ و لکهنو ۱۸۴۰ م و دهلی ۱۲۷۱ م و حیدرآباد دکن ۱۳۲۱ هـ که بروکلیمان یازده شرح و یا اختصار آنرا ذکر کرده است.

۲/ مراسیل ابی داود: طبع قاهره ۱۳۱۰ هـ

۳- سوالات ابو عید آجری: خطی پاریس و کوپریلی استانبول.

۴/ مسائل الامام احمد: نسخه خطی کوپریلی ۲۹۲ و دمشق ۳۳۴

۵- تسمیه الاخوه: خطی ظاهریه دمشق.

۶/ کتاب التنزیل فی الرسم: نسخه خطی فاس ۲۲۹

۷/ کتاب البعث والنشور: خطی مکتبه عمومی دمشق ۲۳۷/۲۱

ابو عیسی ترمذی

دیگر از ائمه خراسان که کتاب الجامع اواز جمله صحاح سته شمرده شده،

۱- بروکلیمان ۱۸۵/۳

۲- مقدمه تیر الوصول ۹/۱

۳- بروکلیمان ۱۸۸/۳ و الاعلام ۱۸۲/۳

ابو عیسیٰ محمد بن عیسیٰ ترمذیست که در قریه بوج مربوط ترمذ کنار شمالی جیحون در سنه ۲۰۰هـ/۸۱۵م بدنیا آمد، و از امام بغلانی و بخاری در خراسان علم حدیث فرا گرفت، و به عراق و حجاز رفت. و چون بوطن خود پس آمد، در آخر عمر نابینا گردید، و روز دوشنبه ۱۲ رجب ۲۷۹هـ/اول نوامبر ۸۹۲م در ترمذ از جهان رفت.

ترمذی به قوت حافظه ضرب المثل بود و جم غفیر از وحیث فرا گرفتند، و جامع ترمذی دارای احادیثی است، که فقهاء در بعضی احکام و اهل مذاهب بدان تمسک جویند، و کتاب او از اهم مصادر توضیح خلاف بین مدارس مختلف فقهی است، که در بولاق مصر در ۱۲۹۲هـ/ولکهنو در ۱۸۷۶م و در دهلی ۱۲۶۹هـ/طبع شده و برو کلمان ۱۲ جلد شروح آنرا شمرده است.^۱

گویند: امام ترمذی کتاب جامع صحیح خود را بر علمای حجاز و عراق و خراسان عرضه داشت، که تمام ایشان آنرا پسندیدند، و از کتبی است که فوائد آن فراوان و تکرار در آن کمتر است.^۲

آثار دیگر او:

۲/ شمائل الترمذی طبع کلکته ۱۲۵۲هـ/ و ملتان ۱۲۸۲هـ/ و لکهنو ۱۲۸۸هـ/ و بولاق مصر ۱۲۸۰هـ/ و غیره. این کتاب شروح فراوان دارد.

۳/ تسمیة اصحاب رسول الله.

۴/ نوادر الاصول: خطی برلین.

۵/ التاريخ.

۶/ العلل.^۳

احمد بن علی نسائی:

ابو عبد الرحمن احمد بن علی بن شعیب، که در نساء خراسان در سنه ۲۱۵هـ/۸۳۰م

۱- برو کلمان ۳/ ۱۸۹

۲- مقدمه تیسیر الوصول ۹/۱

۳- الاعلام ۷/ ۲۱۳ و برو کلمان ۳/ ۱۹۲ پیوسته

نارشمالی جیحون
حدیث فراگرفت،
عمر نابینا گردید،
ست.

فراگرفتند، و جامع
هیب بدان تمسک
مختلف فقهی است،
مع شده و برو کلمان

و عراق و خراسان
فوائد آن فراوان و

تو ۱۲۸۸ هـ بولاق

در سنه ۱۲۱۵ هـ ۸۳۰ م

بدنیا آمد. و از قتیبه بغلانی و ابو داود سجستانی و دیگر اساتید مدارس خراسان درس
حدیث گرفت، و شاگردان فراوان از وحدیث را خواندند. به مذهب شافعی بود،
و در ممالک عربی سفرها کرد، تا سنه ۳۰۲ هـ ۹۱۴ م در مصر ماند، و از انجابه دمشق
شد. چون از بیان فضائل حضرت معاویه خاموشی گزید، او را در جامع بزدند، و از انجا
بیمار برآمد، چون به رمله رسید روز ۱۳ صفر ۳۰۳ هـ ۱۹۵۳ / اگست ۹۱۵ م وفات یافت،
و در مکه مدفون گشت.

از تالیفات اوسنن نسائی یکی از صحاح سته شمرده می شود، که احادیث مربوط
به زندگانی دینی را به تفصیل دران فراهم آورده و جامع ادعیه و استعاذات و جمیع
احادیث انواع معاملات و ابواب تشریع است، که در بولاق ۱۲۷۶ هـ و در لکهنو
۱۸۶۹ م و دهلی ۱۲۵۶ هـ و قاهره ۱۳۱۲ هـ طبع شده.^۱ و چون با و گفتند که در سنن تو تماماً
احادیث صحیح فراهم آمده؟ جواب داد: دران صحیح و حسن^۲ و احادیث نزدیک
به آن جمع آورده ام.

مردم از او خواستند که صحاح آنرا جداگانه فراهم آورد. بنابرین المجتبی
را بحذف احادیث ضعیفه که اسناد آن علیل بود نوشت.^۳ طبع دهلی ۱۸۵۰ م و جونپور
۱۸۴۷ م و غیره.

آثار دیگرش :

۳/ کتاب الضعفاء و المتروکین طبع آگره ۱۳۲۳ هـ و اله آباد ۱۳۲۵ هـ

۴/ کتاب الکنی و الاسامی.

۵/ کتاب التمییز.

۶/ کتاب الجرح و التعديل.

۱- برو کلمان ۱۹۶/۳

۲- حدیث صحیح آنست که بفعل عدول ثقات تام، لضبط از ابتدا تا انتها منقول باشد، ولی حسن
آنست که نوعی از قصور و نقصان در یکی از صفات آن باشد و کثرت طرق و شعب جبر آنرا نکرده
باشد. و این ضعف فقط در ضبط روایت است.

۳- مقدمه تیسیر الوصول ۱۰/۱

۷/ خصائص علی .

۸/ مسند علی .

۹/ مسند مالک .^۱

علمای دیگر :

علاوه برین ائمه بزرگ خراسانی، که هر یکی در تشکیل علوم اسلامی و تحکیم
ثقافت و حرکت فکری دستی داشته‌اند، بسا علمای دیگر هم از همین ناحیت
در خراسان کار می‌کردند و یاد در مدارس علم و فکر پرورده می‌شدند، که ذکر همه ایشان
به درازا خواهد کشید و کافیت که درینجا نام برخی از آنها برده شود :

ابورجاء امام قتیبه بن سعید بن جمیل از اکابر رجال حدیث در ۷۶۷هـ تا ۸۱۵هـ در
بغلان بدنیا آمد و در عراق زندگی کرد. در سنه ۸۵۵هـ تا ۸۲۴هـ از جهان رفت و قبرش
تاکنون در بغلان مشهور است. امام بخاری از ۳۰۸ حدیث، و امام مسلم ۶۶۸ حدیث
روایت کند.^۲

دیگر: امام ابو عبد الله محمد بن یوسف ابن ماجه (۲۷۳/۲۰۹هـ) صاحب سنن است
که در خراسان پرورش دیده، و سنن او را از صالح سته شمرده‌اند. و محمد
بن یوسف فریابی (۲۱۲/۱۲۰هـ) نیز از علماء و حفاظ حدیث است که در کوفه و مکه و قیساریه
شهرت داشته و امام بخاری ۲۶ حدیث از او روایت کند، و مسندی در حدیث دارد.^۳
و ابو بکر احمد نسایی خراسانی از تلامذۀ امام احمد حنبل و محمد بن سلام جمحی است
(متوفی ۸۹۳هـ تا ۲۷۹هـ) که التاریخ الکبیر از آثار اوست، و ابو القاسم عبد الله بن محمد
از اخلاف مرزبان بغوی (۳۱۰/۲۱۰هـ) صاحب معجم الصحابه و تاریخ وفات شیوخ
بغوی و حکایات است. ابو عبد الله محمد بن نصر مروی (۲۹۴/۲۰۴هـ)
متوفی در سمرقند، و حماد بن زید سیستانی (۱۷۹/۹۸هـ) حافظ بزرگ حدیث که

۱- بروکلیمان ۱۹۸/۳، و الاعلام ۱۶۴/۱

۲- الاعلام ۲۷/۶ بحواله تهذیب ۳۵۸/۸ و تاریخ بغداد ۱۲۴/۱۶۴

۳- الاعلام ۲۰/۸ بحواله شذرات ۲۸/۲ و تهذیب ۵۳۵/۹ و تذکره الحفاظ ۳۴۱/۱

نابینا بود و چهار هزار حدیث یاد داشت و در صحاح سته از روایتهاست.^۱
 و عبدالله بن عثمان مروزی (۱۴۵/۲۲۱هـ) حافظ و محدث ثقه و گردنده در
 خراسان و قاضی جوزجان، و ابراهیم بن یعقوب جوزجانی یکی از ثقات محدثان
 (متوفی در دمشق ۲۵۹ ۸۷۲هـ م) مولف کتاب الجرح والتعديل والضعفاء والمترجم^۲
 از علمای حدیث او اخر همین دوره شمرده می شوند که از خراسان و اطراف آن
 نشئت کرده اند.

فقه و فقهاء

فقه در لغت بمعنی دریافتن غرض سخن متکلم، و نزد مسلمانان عبارت از علم با احکام
 شرعیۀ عمای است، که از دلایل تفصیلی باستدلال بدست آید، و اصابت ووقوفست
 به معنی خفی که حکم بدان تعلق میگیرد، و به رأی و اجتهاد و نظر و تأمل حاصل
 می شود.^۳

در آغاز اسلام معرفت احکام و اوامر شرعیه به وحی قرآنی و سنت نبوی منوط
 بود. ولی بعد از نشر اسلام، مسایل و مشاکل زندگانی مسلمانان در اقطار عالم
 فراوان شد، و برای حفظ حقوق و مصالح مسلمانان لازم بود، که در فقه رای و
 اجتهاد بعمل آید، و در نتیجه این تصرف و عمل عقلی در جایکه تصریح
 نصوص موجود نبود - مقیاسها و مبادی وضع شود که بوسیله آن احکام قضایای
 زندگی عملی و علمی روشن گردد.^۴

در حقیقت از لوازم تشکیل يك دولت و نظام حکومتیست، که برای تنظیم امور
 مردم، نظامی و شرعیتی و قانونی را وضع نماید. مردم یونان چون اهل دولت
 بزرگی نبودند، کمتر بوضع و تدوین شرایع و احکام دولتی و قضایی همت گماشتند،

۱- الاعلام ۳۰۱/۲

۲- الاعلام ۷۶/۱

۳- تعریفات سید شریف ۷۰

۴- بروکلمان ۳/ ۲۳۲

م اسلامی و تحکیم
 ز همین ناحیت
 که ذکر همه ایشان
 د :

در ۷۶۷۸۱۵۰ م در
 جهان رفت و قبرش
 مسلم ۶۶۸ حدیث

صاحب سنن است
 شمرده اند. و محمد
 کوفه و مکه و قیساریه
 در حدیث دارد.^۳
 سلام جمعی است
 اسم عبدالله بن محمد
 ریخ و فات شیوخ
 (۲۰۴ / ۲۹۴هـ)
 بزرگ حدیث که

ولی به فلسفه و فروع آن ژرفتر فرو رفتند، امارو میان چون دولتی بزرگ تأسیس کردند، به ایجاد قوانین و دساتیر دولتی نیاز مند بودند، و درین راه هم کوشیدند، تا که بعد از تأسیس دولت خویش، در مدت ده و اند سال توانستند قانونی را به وسیله یوسنیان صاحب قانون مشهور ۵۳۳ م بوجود آورند.^۱

مسلمانان نیز در اوایل، قرآن و سنت نبوی را منهای زندگی قرار دادند، و قراء و محدثان و اصحاب نزدیک پیامبر که حامل این دو مبداء اساسی بودند، بعد از رحلت نبوی، فقیهان و مفتیان امت شمرده شدند، که از انجمله چهار نفر خلفای راشدین و چند تن دیگر از اصحاب گرامی پیامبر (صاعم) از مراجع احکام شرعی و فقه و فتوا در مدینه بوده اند، و این منصب شرعی از آنها به تابعین که مشهور تر ایشان هفت نفر بودند انتقال یافت^۲، و علاوه بر قرآن و سنت، دو مبداء دیگر فقهی اجماع و قیاس نیز مدار حجیت شرعی گشت که اجماع عبارت از اتفاق مجتهدان امتست در عصری بر امر دینی^۳، و قیاس در اصول فقه عبارت از اِبان (نه اثبات) مثل حکمست در یکی از مذکورین، مانند علت آن در دیگر، که این تعریف ما ترید یست. و صدرا لشریعه آنرا به تعدیه حکم اصل به فرع در صورت وجود علت مشترک تصریح کرده، و امام باقلانی آنرا حمل معلوم بر معلوم دیگر در اثبات حکم و نفی آن دانده.^۴ در دوره اموی برخی از فقهای اسلامی قیاس و رأی را در استخراج احکام شرعی دخل ندادند، ولی جم غفیری این مبداء را پذیرفتند. زیرا اکابر صحابه مانند حضرت ابوبکر و عمرو زید بن ثابت و ابی بن کعب (متوفی ۵۲۱ هـ) و معاذ بن جبل و غیر هم در مسایلی که نص صریح کتاب و سنت در آن وارد نبود، به رأی رجوع میفرمودند.^۵ در عصر امویان، مسایل تشریع در دو مدرسه فکری تجلی کرد: مدرسه

۱- جرجی زیدان ۳/ ۶۹

۲- جرجی زیدان ۳/ ۷۰ بحواله دمیری ۱/ ۵۱ و ابن خلکان ۱ [۹۲ و ابوالفدا ۱/ ۲۰۹]

۳- تعریفات سید شریف ۲

۴- مفتنم الحصول فی علم الاصول (خطی) اصل رابع تالیف علامه حبیب الله محقق قندهاری

۵- تاریخ التشریع الاسلامی از سه استاد کلیه شرعیه مصر ۹۸ طبع قاهره ۱۹۴۶ م

تی بزرگ تأسیس
راه هم کوشیدند،
قانونی را به وسیله

قرار دادند، و قراء
بودند، بعد از رحلت
فرخنده را شدین
شرعی و فقه و فتوا
بر ایشان هفت نفر

فقهی اجماع و قیاس
امتست در عصری
ات) مثل حکمت
ما ترید یست .
جود علت مشترک

حکم و نفی آن دانند.^۴
استخراج احکام
اکابر صحابه مانند
عاذ بن جبل و غیر هم
نوع میفرمودند.^۵

کرد: مدرسه

و ابوالفدا ۱ / ۲۰۹

الله محقق قندهاری

م ۱۹۴۶

اهل حدیث که حجازیان و مخصوصاً مردم مدینه بودند، و در رأس ایشان امام مالک
بن انس (۱۷۹/۹۳ هـ) صاحب کتاب معروف موطاء و اصحاب امام شافعی و اصحاب
سفیان ثوری و اصحاب احمد بن حنبل و دیگر اهل تقلید قرار داشتند، که در استخراج
احکام بر نصوص - آیت و سنت - اتکاء میکردند، و قیاس جلی و خفی را مقام
حجیت نمی دادند. و امام شافعی (۲۰۴/۱۵۰ هـ) می گفت: «اگر در مذهب من چیزی را
یابید، و خبری برخلاف آن باشد، پس آن خبر مذهب منست.»^۱

در مقابل این مدرسه فکری، یک مدرسه دیگر بنام اهل رأی وجود داشت که
پیروان فکری آن مردم عراق و خراسان بودند.

این مردم با وجود عقیدت و پیروی تام از قرآن و سنت، در زندگانی خود و
مدنیت و لوازم اجتماعی و مدنی، از حیات ساده و بسیط مردم حجاز متمایز بودند،
و در طرز معیشت ایشان، حوادث خاص اقتصادی و اجتماعی و جنایی روی میداد،
و مجبور بودند، آن اوضاع را با مقایسه شرعی و منصوصات اسلامی وفق دهند.
مثلاً در عراق و خراسان دریاها و خروشان زمین های وسیع زراعتی وجود داشت
که برای آن قوانین کشاورزی و مالی و خراجی لازم بود. در چنین حال قیاس
و رأی را در استخراج و تدوین احکام ضرورت افتاد^۲ و خلیفه منصور عباسی چون
این ضرورت مبرم را در عراق دید، فقیهان مدرسه قیاس و رأی را در بغداد تأیید
کرد، که اکثر این مردم از نژاد عجمی بودند، و در رأس ایشان امام ابوحنیفه نعمان
وجود داشت، که حتی اعراب زبان عربی را چنانکه شاید ادان میکرد و بدان
مبالاتی نداشت.^۳

باری فکر تدوین فقه در عصر عباسی پیدا شد، و در جمله مدونان نخستین آن هم
برخی از علماء و محدثان خراسانی بودند، که از آن جمله بقول ذهبی: عبدالله

۱- جرعی زیان ۷۲/۳

۲- ضعی الاسلام ۱۵۲/۲

۳- جرعی زیان ۷۱/۳ به حواله ابن خلکان ۱/ ۴۳۹

بن مبارك مروی - که ذکرش گذشت - علم را در ابواب وفقه ترتیب کرد،^۱ و در جملة مذاهب مشهور اربعه اهل سنت، موسس مذهب حنفی امام ابوحنیفه و برخی از پیروانش و در مذاهب دیگر نه گانه امام احمد بن حنبل مروی و اسحق بن راهویه مروی^۲ که ذکرش گذشت - از جملة مردم خراسان بودند.

این مردم در زندگانی مدنی و اجتماعی خویش به دساتیر مرتب حیات ضرورت داشتند و میخواستند آنرا مطابق احکام شرعی ترتیب دهند، و ما می بینیم که روزه بن داؤویه مشهور به ابن المقفع ادیب و دانشمند معروف اوائل عصر عباسی که مرد هجمی و از دین زردشتی به اسلام درآمده بود، رساله یی را بنام رساله الصحابه یعنی هم نشینان شاهان و حکمرانان نوشت، و در آن به منصور خلیفه عباسی توصیه کرد تا برای مسلمانان قانون قضایی عامی را که مبنی بر نصوص متفق علیها و عدالت باشد بسازد^۳ این ضرورت شدید اجتماعی و حیاتی بود. که برخی از علماء به تدوین کتب خراج در وفقه پرداختند. چنانچه معاویه بن عبیدالله (متوفی ۱۷۰ هـ ۷۸۰ م) کتاب المهدی که پدرش در اردن عامل خراج بنی امیه بود، نخستین بار کتاب الخراج را تالیف کرد، و بعد از او در عهد حکمرانی علی بن عیسی بن ماهان حکمران خراسان در حدود ۷۹۶ هـ ۸۱۰ م بود که دبیر خراسانی او حفص بن منصور مروزی کتاب خراج خراسان را نوشت^۴ که پس از آن کتاب الخراج امام ابو یوسف و کتاب الخراج یحیی بن آدم (متوفی ۸۱۸ هـ ۲۰۳ م) هم تکمیلی بود از حرکت تدوینی فقه، که خراسانیان بموجب ضرورت محیطی خود بدان دست زده بودند.

مکحول کابلی

مکحول بن ابی مسلم سهراب بن شاذل فقیه و امام شام و حافظ حدیث و مولدش

۱- ضعی ۱۷۱/۲

۲- ضعی ۱۷۳/۲

۳- ضعی ۲۰۸/۱

۴- بروکلان ۲۳۳/۳

۵- زین الاخبار غلطی ۷۹ الف

یب کرد،^۱ و در جمله
و برخی از پیروانش
بن راهویه مروی^۲

رتب حیات ضرورت
ما می بینیم که روز به
عصر عباسی که مرد
م رسالة الصحابة یعنی
عباسی توصیه کرد تا
او عدالت باشد بسازد^۳
به تدوین کتب خراج
۷م) کتاب المهدی
ب الخراج را تالیف
ن خراسان در حدود
مروزی کتاب خراج
و کتاب الخراج یحیی
ی فقه، که خراسانیان

لفظ حدیث و مولدش

کابل است که در آنجا اسیر و از موالی هذلیان شد. و چون او را بمصر آوردند آزاد
گشت و فقه خواند و در طلب حدیث به عراق و مدینه رفت و بدمشق آمد و درین
شهر در سنه ۱۱۲ یا ۱۱۸ هـ بمرد، و بقول زهری در عصر خو داد و مرددا ناتری در فتوا
نبود. و چون کابلی بود (مانند افغانان کنونی) مخرج قاف را کاف و حار راها
ادامیکرد.^۱ و از شهر فقههای اسلامیت، که بقول مولف تاریخ سیستان بعد از ۵۳۶ بوسیله
عبدالرحمن بن سمره در جمله برده گان ازین شهر برده شده بود^۲

کوسج مروی:

اسحاق بن منصور بن بهرام مروی معروف به کوسج فقیه حنبلی و از رجال حدیث
است، که در مرو بدنیا آمد و به عراق و حجاز و شام سفر نمود، و بعد از آن در نسا پور
اقامت کرد، و در آن جا در سنه ۲۵۱ هـ ۸۶۵ م در گذشت. کتاب المسائل در فقه ازوست، که
آنرا از امالی امام احمد حنبل تدوین کرده و نسخ خطی آن موجود است.^۳

داود ظاهری:

ابو سلیمان داود بن علی اصفهانی در حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م در کوفه بدنیا آمد،
و در بغداد از مشاهیر محدثان و فقیهان و متکلمان درس خواند، و بعد از آن به نسا پور
خراسان رفت، و از اسحاق بن راهویه امام مدرسه مرو حدیث شنید، و در سنه ۲۷۰ هـ
۸۸۴ م در بغداد وفات یافت.

امام داود ظاهری در آغاز بر مذهب شافعی بود، ولی در آخر مذهبی خاص
آفرید که با و منسوبست. وی از حجیت رأی و قیاس و تقلید ائمه دیگر احترام کرد
و احکام مذهب خود را بر ظاهر کتاب و سنت شالوده گذاشت.^۴

امام داود ظاهری در خراسان پرورش یافته، و منابع فکری و حیات عقلی او

۱- الاعلام ۲۱۲/۸ بحواله تذکره الحفاظ ۱۰۱/۱ و تهذیب التهذیب ۲۸۹/۱۰ و ابن خلکان

۲- تاریخ الاسلام ذهبی ۵/۳ و میزان الاعتدال ۱۹۸/۳ و حلیة الاولیاء ۱۷۷/۵ ر غیره

۳- تاریخ سستان ۸۵

۴- الاعلام ۲۸۹/۱ بحواله طبقات الحنابلة ابن ابی یعلی ۱۱۳/۱

۵- مرو کلان ۳۱۶/۳

درینجانبضج یافته بود، و پیروان زیاد او هم علاوه بر عراق و پارس و عمان در بلاد
سند شرقی خراسان بودند، چنانچه بقول البشاری مقدسی در سنه ۳۷۵ هـ ۹۸۵ م
يك دودمان عالم ابو محمد منصوری در منصوره سند وجود داشت، که امام مذهب
ظاهری و یکی از علما و منصفان بزرگ و قاضی این شهر بود.^۱

عمر و بن عبید کابلی:

ابو عثمان عمرو بن عبید بصری کابلی شیخ معتزله و مفتی و زاهد معروف که جدش
باب بعد از سنه ۳۳۶ هـ ۶۵۶ م در عصر عبدالرحمن بن سمره از کابل به بردگی برده شد،
و از موالی ابن سعد تمیمی بود^۲ پدر عمرو در بصره نساجی میکرد و خودش در سنه
۸۰ هـ ۶۹۹ م بدنیآمد و در عصر منصور عباسی به علم و پارسایی شهرت یافت. وفاتش
۱۴۴ هـ ۷۶۱ م است که خلیفه منصور او امریثه گفت، از کتب او تفسیر ورد برقد ریه
شناخته شده است.^۳

نافع کابلی مدنی:

ابو عبدالله نافع از ائمه تابعین در مدینه و از فقیهان و محدثان معروفست که بعد از سنه
۳۳۶ هـ در عصر عبدالرحمن ابن سمره فاتح کابل ازین شهر به بردگی گرفته شده و از
موالی عبدالله بن عمر بود^۴، که در مدینه نشو و نما یافت، و از محدثان ثقه و معتمد علیه
است، که خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز او را به مصر برای تعلیم سنن فرستاد. نافع از
اصحاب مشهور مانند ابو سعید خدری و عبدالله بن عمر روایت نماید، و اخبار او بسیار
است، که زهری و ایوب سختیانی و مالک بن انس از روایات آنها دارند. وفاتش ۱۱۷ هـ
۷۳۵ م یا ۱۲۰ هـ است.^۵

امام احمد بن حنبل مروزی:

ابو عبدالله احمد بن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی مروزی بغدادی، پدرش والی

۱- احسن التقاسیم ۸۱

۲- تاریخ سیستان ۸۵ و مروج الذهب ۱۹۲/۲

۳- الاعلام ۲۵۲/۵ بحواله ابن خلکان ۱ / ۳۸۴ و اخبار اصفاهان و میزان الاعتدال ۲/ ۲۹۴ و غیره

۴- تاریخ سیستان ۸۵

۵- الاعلام ۳۱۹/۸ بحواله ابن خلکان ۲/ ۱۵۰ و تهذیب ۱۰/ ۳۱۲ و تاریخ ذهی ۱۰/ ۵

مرخس و اسلافش از مردم مرو بودند، مادرش در هنگام حمل از مرو برآمد و امام در بغداد بسال ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م زاد، و در آنجا نشو و نما کرد، و در حفظ و جمع سنت کوشید و امام محدثان عصر گشت. بکوفه و بصره و مکه و مدینه و شام و یمن سفرها کرد، و از رجال معروف روایت حدیث نمود، و در بغداد از امام شافعی فقه خواند و مجتهد گردید.

امام احمد از علما و پارسیان و فقیهان و محدثان بزرگ بود، که در مسند خود در حدود سی تا چهل هزار حدیث جمع کرد، و هنگامیکه بمرد. کتب او ۱۲ بار بود، و امام شافعی می گفت که من در بغداد دانشمند تر و پارساتر از و ندیدم.

در عصر مامون و خلفای مابعد، حضرت امام را زدن و به زندان بردن تا به خلق قرآن قائل گردد، ولی او نپذیرفت، و باین جهاد و مقاومت پیشوای جمعیتی بزرگ گشت، و مذهب خود را بر اساس قرآن و سنت و اجماع و استحسان حال بنا نهاد، و در سنه ۲۴۱ هـ ۸۵۵ م در بغداد از جهان رفت.^۱

از کتب او المسند در شش جلد طبع شده، والتاریخ والناسخ والمنسوخ و الرد علی من ادعی التناقض فی القرآن، والتفسیر و فضائل الصحابه و المناسک و الزهد و الاشریه (خطی) و المسائل (خطی) و علل الحدیث (خطی) هم ازوست.

امام احمد مرد گندم گون نیکو روی دراز قامت سپید پوشی بود، که موی سر و ریش را حناب میزد، او را ۲۸ ماه بجهت امتناع بقول خلق قرآن در زندان افگندند، و در سنه ۲۲۰ هـ رها شد، و المتوکل او را گرامی داشت.^۲

حضرت امام ابو حنیفه و مدرسه فکری او

ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی (به ضمه اول و فتحه سوم) بن ماه که جدش در کابل و پدرش ثابت در نساء خراسان زاده بود. و زوطی از کابل به بردگی تیم الله بن

۱- تاریخ التشریع الاسلامی ۲۸۱ بیعد

۲- الاعلام ۱/ ۱۹۳ بحواله ابن عساکر ۲/ ۲۸ و حلیه ۹/ ۱۶۲ و صفة الصفوة ۲/ ۱۹۰

و ابن خلکان ۱/ ۱۷ و تاریخ بغداد ۴/ ۱۲ و البدایه ۱۰/ ۳۲۵ و غیره

رس و عمان در بلاد
سنه ۳۷۵ هـ ۹۸۵ م
ت، که امام مذهب

بد معروف که جدش
به بردگی برده شد،
د و خودش در سنه
هرت یافت. و فاش
تفسیر و رد بر قد ریه

فست که بعد از سنه
گی گرفته شده و از
محدثان ثقه و معتمد علیه
سنن فرستاد. نافع از
ماید، و اخبار او بسیار
ند. و فاش ۱۱۷ هـ

بدادی، پدرش والی

الاغذال ۲/ ۲۹۴ و غیره

تاریخ ذی ۱۰/ ۵

ثعلبه درآمد، وثابت در کوفه آزادی یافت، و ابوحنیفه در کوفه سال ۶۹۹ م متولد و بعمر ۷۰ سالگی در سنه ۷۶۷ م وفات یافت، که در مقابر خیزران در عسکر مهدی بغداد بخاک سپرده شد. اواز تابعین و پارسایان امت بود، که به ملاقات بعضی از صحابه رسیده، و اخلاش هم در کوفه و بصره قاضیان بودند، و قبیله و محدث معروف عبدالله بن مبارک در مدح او گفت:

لقد زان البلاد ومن علیها	امام المسلمین ابو حنیفه
بآثار وفقه فنی حدیث	کآیات الزبور علی الصحیفه
فما فی المشرقین له نظیر	ولا بالمغربین ولا بکوفه ^۱

امام ابوحنیفه (رض) شغل تجارت خرد در کوفه داشت، که موسس مذهب معروف و بزرگ فقهی و تشریعی اسلامی بنام اوحنفی است، و به حجت قوی و منطقی درست و کرامت نفس و اخلاق نیکو و نفوذ کلام و کثرت علم و دانش فقه و حدیث شهرت داشت، و امام شافعی میگوید: که مردم در فقه عیال ابوحنیفه اند.^۲

امام ابوحنیفه موسس مدرسه رأی و قیاس است در فقه اسلامی،^۳ که صدها نفر شیخ و شاگرد داشته، و سلسله اساتید او را در مدرسه کوفه چنین نوشته اند:^۴

۱- الفهرست ۲۸۴

۲- الاعلام ۹-۴

۳- امام زفر میگوید: تا وقتی که اثر بدست آید، ما رأی را نمیگیریم، و چون اثر آید رأی

برخیزد (جواهر المضیه)

۴- ضحی الاسلام ۲-۱۸۰

سال ۸۰ هجری

قابر خیزران در

د، کعبه ملاقات

دند، و قبه و محدث

ن ابو حنیفه

علی الصحیفه

ولا بکوفه^۱

س مذهب معروف

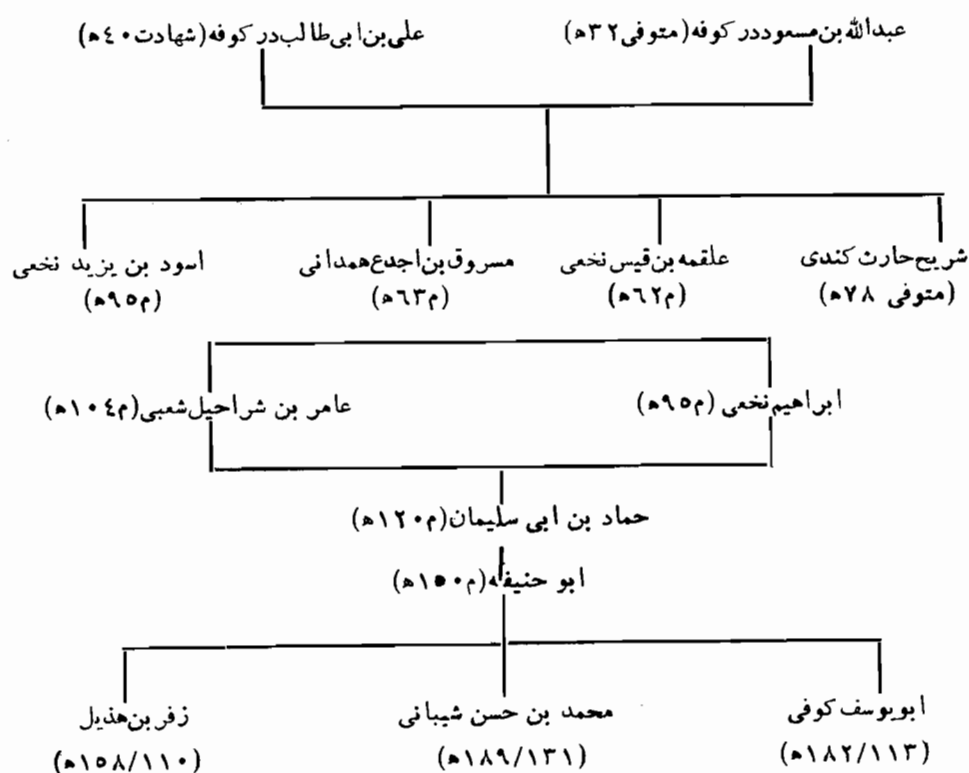
سوی و منطق درست

و حدیث شهرت

۲

۳ که صد ها نفر شیخ

ته اند: ۴



ابو حنیفه در درگاه حماد بن ابی سلیمان اشعری در مسجد کوفه هر ده سال شرکت کرد، و آنقدر از او پرسید که بالاخر حماد گفت: یا ابا حنیفه! قدانت مخ جنبی و ضاق صدری! و چون حماد بمرد او بجایش نشست و دوبار از قبول قضاء احترام جست، و چون در خلافت طرفدار علویان در مقابل عباسیان بود، بنا برین منصور خلیفه عباسی او را بزنندان انداخت تا که در آن بمرد.^۱

اما رویه ابو حنیفه علیه الرحمه در اجتهاد این بود: که در فهم مطالب قرآن عظیم

و چون اثر آید رأی

بر را هیکه ائمه دیگر رفتند میرفت. الا در مواردیکه در فهم مدلول و اشارات و طرق استنباط از آن بادیگران اختلاف داشتی. ولی در قبول احادیث شیوه خاصی داشت، و همان احادیث نبوی را مورد عمل قرار میداد، که جماعتی از جماعتی دیگر روایت کردند. و رجال آن هم ثقة و صادق بودند، و فقیهان در شهر هابرو عمل آن اتفاق داشتند. و اگر در موردی چنین حدیث و یا قول صحابی بدست نیامدی. آنگاه به اجتهاد خود از قیاس و استحسان کار گرفت^۱ و ابو جعفر شذاماری بسند خود از امام ابو حنیفه روایت کند که او می گفت: مادر هیچ مسئله بدون ضرورت از قیاس کار نمیگیریم. اگر دلیلی را از کتاب و سنت و عمل صحابه و یا اجماع صحابه نیابیم، آنگاه بقیاس رجوع کنیم.^۲ و ی چنین صورت همواره مرجع استفتاء و رجوع مردم بود، و گویند که در عبادات و معاملات از شصت تا هشتاد هزار مسئله گفته بود^۳

امام ابو حنیفه در استخراج احکام مسایل از احادیث، مهارت عجیبی داشت. روزی یکی از بزرگان محدثان اعمش از او در مسئله ای فتوا خواست. چون جواب شنید، اعمش پرسید: این را از کجا آوردی؟ امام جواب داد: تو از ابراهیم حدیثی را چنین، و از شعبی چنان روایت کردی! اعمش با تعجب در پاسخ گفت: «ای معشر فقهاء! شما طیبانید و ما دوا فروشان.»^۴

با وجودیکه کتب معتبر مذهب حنفی را شاگردانش بعد از و ترتیب کرده اند، ولی برخی کتب با و نیز منسوبست که از آن جمله است:

- ۱/ فقه اکبر در ده باب در بیان عقاید، طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۱ هـ
- ۲/ فقه اکبر دوم که بعد از ۳۹۰ هـ تالیف شده طبع قاهره ۱۹۱۵ م و دهلی ۱۲۸۹ هـ
- ۳/ فقه اکبر سوم بروایت ابو مطیع بلخی طبع دهلی ۱۳۰۷ و قاهره ۱۳۲۴ هـ
- ۴/ فقه الا بسط طبع حیدرآباد ۱۳۲۱ هـ.

۱- ضحی ۱۸۵/۲ بحواله مناقبه ابی حنیفه از مکی ۹۵ و ابن عبد الله ۱۳۹

۲- معجم المصنفین ۱۴۴/۲ بحواله عقود الجواهر

۳- ضحی ۱۸۸/۲ بحواله مکی ۹۶

۴- ضحی ۱۹۰/۲ بحواله مکی ۱۶۳/۱

۵/ مسند ابی حنیفه بروایت امام ابو یوسف طبع قاهره ۱۳۲۷ هـ و به ۱۲ روایت دیگر نسخه های خطی دارد.

۶/ وصایای ابو حنیفه شش نسخه بروایات مختلف که برخی طبع شده است.

۷/ کتاب العالم والمتعلم طبع حیدرآباد دکن ۱۳۴۹ هـ.

۸/ القصيدة النعمانية در مدح حضرت رسول طبع های متعدد دارد.

۹/ رساله به عثمان بستی طبع حیدرآباد ۱۳۲۱ هـ.

۱۰/ مجادلة لاحد الدهر بین نسخه خطی قاهره.

۱۱/ معرفة المذاهب نسخه خطی کلکته و رامپور و پترسبرگ.

۱۲/ نصایح خطی اسکندریه.

۱۳/ الضوابط الثلاثة خطی.

۱۴/ رسالة الفرائض خطی پتنه.

۱۵/ الدعاء الماء نور خطی پتنه.

۱۶/ المذنبات علی امور الواجبات منظوم خطی.

۱۷/ قصيدة خطی در ایا صوفیا.

در انتساب این کتب بحضرت امام محققان شك دارند، ولی تعالیم و اجتهادها و آثار تشریعی و فقهی او بحدیست که تاکنون هم میلیونها نفوس اسلامی از ملل مختلف شرقی و غربی بین مجرای نیل و گنگا گرویده مذهب حنفی اند.

امام ابو حنیفه و شاگردان دبستان فقه او را به سبب توسع در قیاس و استحسان اهل رأی شمرده اند. و ابواضع فقه تقدیری است، که احکام برخی از مسایل واقع نشده را بیان کرد، و علم فقه را توسعه داد.^۱

حضرت امام او آخر دوره اموی و اوایل عباسی را درك کرده بود و این عصریست که از جهت پیدایش عقاید و فرق واهواء و انحلال در تاریخ اسلام امتیاز خاصی دارد. و مذاهب و فرق مختلف مانند خوارج - شیعه - مجبره - معتزله و غیره وجود داشت. که

و اشارات و طرق
و خاصه داشت،
اعتنی دیگر روایت
و عمل آن اتفاق
نیامدی. آنگاه
ی بسند خود از امام
روت از قیاس کار
صحابه نیلایم،
بناء و رجوع مردم
گفته بود^۲
عجیبی داشت.
ت. چون جواب
را ابراهیم حدیثی را
گفت: «ای معشر

ترتیب کرده اند،

دهلی ۱۲۸۹ هـ

۱۳۲۴ هـ

هر یکی در سیاست و امامت و ایمان و مسایل ماوراء طبیعت دار ای عقاید خاصی بوده اند. درین بین فرقه یی هم موجود بود، که آنرا مرجئه می گفتند، یعنی اهل ارجاء^۱ که حکم به تکفیر هیچ مسلمان نمی کردند، و آنرا به خدا باز می گذاشتند، و ایمان را تنها تصدیق دل و اقرار زبان میدانستند و عمل را رکنی از داخل آن نمی شمردند، و بنابراین به کفر هیچ مسلمی که اقرار به زبان نماید فتوا میدادند، و فرقه متسامح و پرمدارا و دارای وسعت نظر بودند، و در مسئله خلافت هم از هیچ یکی تبری نمی کردند، و بنی امیه و شیعه و خوارج هر سه را مومن (ولی مخطی و مصیب) می گفتند، که امتیاز آن مشکل است، و بنابراین حکمیت آنرا بخدا باز می گذاشتند و می گفتند: با وجود ایمان هیچ گناهی ضرر ندارد، مثلیکه با وجود کفر هیچ طاعتی مفید نباشد.

برخی از مردم حضرت امام را از همین مرجئه شمرده و او را اهل ارجاء گفته اند.^۲ زیرا حضرت امام در فرقه اکبر اقوالی مانند «لا تکفر احداً بذنب و لا ننفی احداً عن الایمان» دارد، ولی بسا از فقیهان و متکلمان نسبت ار جاء را به ابو حنیفه رد کرده و گفته اند که حضرت امام حتی به فروع هم اهتمام کامل داشت، و اعمال را اهمیت تمام میداد، بنابراین اتهام امام بدین مذهب از مفتریات خواهد بود، و او به تأخیر عمل از ایمان قائل نیست، و در اصناف عبادات و طاعات بترك عمل فتوی ندهد.^۳ در آثاریکه از حضرت امام باقیمانده، یک رساله کوچکی موجود است، که بنام عثمان بستی بقلم امام اعظم نوشته شده و از آن برمی آید: که عثمان نامه یی به امام نوشته و در آن نسبت مرجئی را به او داده است. ولی حضرت امام این ظن را رد کرده و گوید که مضیع عمل مضیع تصدیق نباشد، ولی تضییع تصدیق تضییع ایمانست، پس ممکن است مومن جاهل و مومن ظالم و گناه گار موجود باشد، و خدا رامشیت است که او را ببخشد و یا عقاب نماید. و هم ازین روست که حضرت علی را

۱- ار جاء بمعنی تاخیر است، ولی نیکسون معنی آنرا ار جاء و املد اند (تاریخ ادب عرب ۲۲۱)

۲- مقالات اسلامین ابوالحسن اشعری ۱۳۸

۳- ترجمه ملل و نحل شهرستانی ۱۰۳

هم امیرالمومنین گوئیم و حضرت عمر را هم. و خود حضرت علی نیز اهل حرب خود را از مردم شام مومنین خطاب کرده بود، و اینکه برخی مرد گنه گار رانه مومن و نه کافر شمارند (اشاره بقول معتزله) این سخن اهل بدعت و خلاف گفته پیامبر است.^۱ پس بدین ترتیب حضرت امام مرجئی محض نبود، بلکه در عدم تکفیر اهل تصدیق و مومنان، وسعت نظر و سماحت فراوان داشت، که بقول شهرستانی او را مرجئه السنه توان گفت، یعنی کسیکه پابند سنت بوده و حکمیت نیکو کار و گنه گار را به مشیت الهی تفویض نماید و خودش به کفر هیچ مومن مصدق فتوا ندهد.

امام ابوحنیفه از نژاد مردم کابل بود و بقول ابن خلکان - چنانچه گفته شد در زبان و ادای او آثار عجمیت پدیدار بود، و اعراب کلمات عربی را چنانچه شاید اداء نمیکرد، و مدرسه فقهی او هم بر اساس احتیاجات و حیات این مردم بنا شده بود، و در تلامیذ و پیروان او که از مشاهیر ایشان ۸۸۰ تن را شمرده اند،^۲ جم غفیری از خراسانیان هم بودند، که مبادی فکری و تشریعی او را در تمام عالم اسلام و مخصوصاً در خراسان پراگشاندند، و ازین گروه فقیهان حنفی آنانیکه بدو قرن نخستین اسلامی مربوطند: از مردم بلخ:

(۱) ابو مطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی مشهور متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م که کتاب فقه الاکبر را از امام روایت کرده و در سنه ۱۳۰۷ هـ در هند و در ۱۳۲۴ هـ در قاهره طبع شده است.^۳

(۲) ابو عبدالله حسین بن محمد بن خسرو بلخی (متوفی ۲۲۲ هـ ۸۳۷ م) که راوی مسند ابوحنیفه است (نسخه خطی برلن)^۴ (۳) ابو عمر و حفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نیشاپور، بقول ذهبی افقه اصحاب خراسانی ابوحنیفه متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م

۱- رساله جواب عثمان بستی و معجم المصنفین ۱۹۲/۲ بهمه که نسخه مخطوط ۱۰۸۸ هـ این نامه را نقل کرده است.

۲- معجم المصنفین ۵۳/۲ بهمه

۳- برو کلان ۲۴۰/۳

۴- برو کلان ۲۴۰/۳

خاصی بوده اند.
لارجاء که حکم
تصدیق دل و اقرار
کفر هیچ مسلمی که
سعت نظر بودند،
و خوارج هر سه
و بنابرین حکمیت
بر ندارند، مثلیکه
ارجاء گفته اند.^۲
لا تنفی احداً
حنیفه رد کرده
اعمال را اهمیت
، و او به تأخیر
ل فتوی ندهد.^۳
مود است، که
عثمان نامه بی به
ن امام این ظن
تصدیق تضييع
ود باشد، و خدا
حضرت علی را
خ ادب عرب ۲۲۱)

و مذکور در ترمذی و نسائی است. (۴) خالد بن سلیمان بلخی (۵) ابو عبد الرحمن مسلم بن سالم بلخی که به بغداد برای تحقیق حدیث آمده و مرجع بود و هارون او را حبس کرد. (۶) عبد الوهاب بن عبد ربّه بلخی که از ثوری روایت نماید در بخاری. (۷) عتاب بن محمد بن شاذب بلخی مذکور در بخاری. (۸) عمر بن رباح نابینا قاضی بلخ متوفی ۱۷۱ هـ ۷۸۷ م مذکور در ابن ماجه. (۹) مکی بن ابراهیم بلخی حافظ متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م مذکور در صحاح سته. (۱۰) ابو سهل نصر بن عبد الکریم بلخی معروف به صیقل متوفی ۱۶۹ هـ ۷۸۵ م. (۱۱) ابو بسطام مقاتل بن حیان بلخی خزاز از ثقات مذکور در مسلم و بخاری و ابو داود و نسائی. (۱۲) متوکل بن عمران بلخی از زاهدان خراسان. (۱۳) متوکل بن شداد بلخی. (۱۴) ابو محمد حسن بن محمد لیثی قاضی مرو معروف به اعمش. (۱۵) ابو حفص عمر بن هارون متوفی ۱۹۴ هـ ۸۰۹ م مذکور در ترمذی و ابن ماجه. (۱۶) عصام بن یوسف فقیه محدث متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م. (۱۷) ابراهیم بن ادهم زاهد و صوفی مشهور متوفی ۱۶۲ هـ ۷۷۸ م مذکور در ادب المفرد بخاری. (۱۸) شقیق بن ابراهیم بلخی زاهد و محدث و فقیه متوفی ۱۹۴ هـ ۸۰۹ م.^۱

از مردم جوزجان:

(۱۹) ابو سلیمان موسی بن سلیمان جوزجانی: از تلامیذ امام محمد شیبانی است که قضای دربار مامون رانه پذیرفت و بعد از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م وفات یافت، و کتاب الشروط الکبیر ازوست. نسخه خطی قاهره.^۲ موسی در بغداد فقه خواند و در آن جا شهرت یافت از آثار او السير الصغير - الصلاة - الرهن - نوادر الفتاوی نسخه خطی دارالکتب مصر شناخته شده است. گویند چون مامون او را بقضا تکلیف کرد جواب داد: ای امیرالمومنین! حقوق خدا در قضا نگهدار! و بران مانند من کسی را مگمار! زیرا من از غضب فارغ نیستم و نمی خواهم در چنین حال بین بندگان خدا حکم باشم.^۳

۱- معجم المصنفین ۵۳/۲ بغداد

۲- بروکلمان ۳۵۷/۳

۳- الاعلام ۲۷۲/۸

از مردم مرو:

(۲۰) ابو عاصم محمد بن فضل بن عطیه مروزی کوفی متوفی ۱۸۰ هـ ۷۹۶ م که ترمذی و ابن ماجه و نسائی روایات اورامی آورند، از اهل مرو بود، که بقول کردری علم فقه را در ماوراء النهر او پراکنده بود (معجم) (۲۱) ابو عصمه نوح بن یزید ابی مریم قاضی ملقب به جامع، مرد مرجی متوفی ۱۷۳ هـ ۷۸۹ م وی اولین کسی است که فقه حنفی را فراهم آورد و ابو حنیفه کتاب شروط القضاء را برایش نوشت.^۱
(۲۲) ابو اسحاق ابراهیم بن میمون خراسانی مروزی مقتول ۱۳۱ هـ ۷۴۸ م از ثقات بخاری و ابوداود و نسائی (معجم)

(۲۳) - عبدالله ابن مبارک مروزی امام و محدث مذکور در صحاح سته که ذکرش گذشت، متوفی در ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م. (۲۴) فضل بن موسی مروی از ثوری حدیث شنید متوفی ۱۹۱ هـ ۸۰۶ م مذکور در صحاح سته. (۲۵) یحیی بن نصر از اهل مرو به بغداد و بصره رفت از احوال و ابن شبرمه حدیث شنید متوفی در بغداد ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م. (۲۶) اسماعیل بن ابراهیم صایغ سابق الذکر. (۲۷) حسن بن واقد امام و قاضی مرو متوفی ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م مذکور در بخاری و ابوداود و مسلم.
(۲۸) ابو غانم یونس مروزی قاضی از جمله ثقات، متوفی ۱۵۹ هـ مذکور در ابوداود و نسائی. (۲۹) ابو حمزه محمد بن میمون مروزی متوفی ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م مذکور در صحاح سته. (۳۰) ابوسهل نصیر بن باب مروزی، متوفی ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م (۳۱) محمد بن شجاع بن نبهان مروزی. (۳۲) سهل بن مزاحم مروی که علم را در خراسان نشر کرد و قضای مامون رانه پذیرفت. (۳۳) محمد بن مزاحم راوی صدوق برادر سهل. (۳۴) نصر بن شمیل مروی امام نحوی مشهور متوفی ۲۰۳ هـ مذکور در صحاح سته. (۳۵) ابو مجاهد عبدالله بن کیسان مروزی مذکور در بخاری و مسلم. (۳۶) عبدالعزیز مروزی بن منیب یکی از جهان گردان مذکور در نسائی

ابو عبدالرحمن
بود و هارون او
نماید در بخاری.
بن رباح نابینا
ابراهیم بلخی
نصر بن عبد الکریم
تل بن حیان بلخی
(متوکل بن عمران
بو محمد حسن بن
ن هارون متوفی
سف فقیه محدث
متوفی ۱۶۲ هـ ۷۷۸ م
هد و محدث و فقیه

امام محمد شیبانی
غات یافت، و کتاب
به خواند و در آن جا
فتاوی نسخه خطی
تکلیف کرد جواب
من کسی را نگمار!
مان خدا حکم باشم.^۲

۱- الاعلام ۲۸/۹ و برو کلان ۳/ ۲۴۵

وابن ماجه.^۱

از مردم ماوراءالنهر و بخارا :

(۳۷) ابو سعید محمد بن میسر صاغانی (چغانی) بلخی که در بغداد بود، و در ترمذی روایات او موجود است. (۳۸) محمد بن قاسم بخاری که چهل سال با امام صحبت داشت. (۳۹) اسحاق بن مجاهد حنظلی که امام ابو یوسف عقل و حلم او را ستوده است. (۴۰) حازم بن اسحاق بخاری. (۴۱) مجاهد بن عمرو قاضی. (۴۲) ابو مقاتل حفص بن سهل سمرقندی صاحب کتاب العالم والمتعلم. (۴۳) نصر بن ابی عبد الملك عتکی امام اهل سمرقند در حدیث و فقه که این علوم را در ماوراءالنهر نشر کرد. (۴۴) اسحاق بن ابراهیم قاضی سمرقند و حافظ متواتر در ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م. (۴۵) ابو علی خوارزمی قاضی خوارزم. (۴۶) مغیره بن موسی بصری ساکن خوارزم.^۲

از مردم کابل :

(۴۷) ابو مجاهد علی بن مسلم کابلی رازی قاضی ری از شیوخ امام ابو حنیفه و ترمذی.^۳

از مردم هرات :

(۴۸) ابراهیم بن تهمان با شانی هروی مکی از اعلام مشهور مرجئی و مخالف شدید جهمیه که در صحاح سته مرویات او آمده و مادر قسمت تفسیر از و ذکر کردیم. (۴۹) عائذ بن حبیب هروی کوفی از شیوخ امام احمد و ثقات متوفی ۱۹۰ هـ ۸۰۵ م مذکور در نسا ئی و ابن ماجه. (۵۰) کنانه بن جبلة هروی از ابراهیم بن تهمان حدیث شنیده قرار ذکر ذهبی. (۵۱) هیاج بن بسطام هروی. (۵۲) معمر بن حسین هروی. (۵۳) مالک بن سلیمان قاضی هرات که دارقطنی او را در حدیث ضعیف داند.^۴

۱- معجم المصنفین ۵۳/۲ ببعد

۲- معجم

۳- معجم

۴- معجم

خراسانیان و نشاپوریان :

(۵۴) اسحاق بن سلیمان خراسانی فقیہ . (۵۵) ابو نعیم بشار بن قیراط نشاپوری .
 (۵۶) بشیر بن زیاد خراسانی . (۵۷) ابو علی جارد بن یزید نشاپوری (۵۸) ابو علی حسین بن ولید نشاپوری معروف بہ کمیل متوفی ۲۳۳ھ ۸۴۷م مذکور در نسا ئی .
 (۵۹) زید بن حباب بن حسن خراسانی کوفی حافظ مشہور مسافر اندلس متوفی ۲۰۳ھ ۸۱۸م مذکور در بخاری و مسلم و نسائی و ابوداود . (۶۰) ابو صالح شعیب بن حرب خراسانی بغدادی متوفی ۱۲۶ھ ۷۴۳م مذکور در بخاری و ابوداود و مسلم . (۶۱) ابو علی نفیل بن عیاض خراسانی زاہد و محدث و شیخ الحرم متوفی ۱۸۷ھ ۸۰۲م مصاحب دائمی ابو حنیفہ مذکور در بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی . (۶۲) ابو منذر نعمان بن عبدالسلام نشاپوری متوفی ۱۸۳ھ ۷۹۹م مذکور در ابو داود و نسائی . (۶۳) ابو عثمان سعید بن سالم قداح خراسانی مکی ، وی متماثل بہ ارجاء بود مذکور در ابوداود و نسائی . (۶۴) ابوسفیان نسائی قاضی مرو . (۶۵) قضاہ نسائی . (۶۶) عامر بن فرات نسائی .

از مردم سرخس :

(۶۷) ابو الحجاج خارجه بن مصعب از اہل سرخس صاحب تألیفات علم قراءت مذکور در ترمذی و ابن ماجہ (۶۸) عمارہ قاضی سرخس .^۲

از مردم ترمذ :

(۶۹) عبدالعزیز بن خالد ترمذی امام و قاضی ترمذ و چغانیان نویسنده کتب ابو حنیفہ و ناشر آن در خراسان ، (۷۰) زیاد بن قاضی مذکور (۷۱) اسرائیل بن زیاد ترمذی از مجاہیل .^۲

از مردم سیستان :

(۷۲) ایاس بن عبداللہ فضل سجزی . (۷۳) عثمان بستی کہ در شرح حال

۱- معجم

۲- معجم

۳- معجم

در بغداد بود، و در
 کہ چهل سال با امام
 سف عقل و حلم اورا
 . بن عمرو قاضی .
 للعالم والمتعلم .
 و فقه کہ این علوم
 سرقتند و حافظ متوالد
 زم . (۴۶) مغیرہ

بوخ امام ابو حنیفہ

و مرجئی و مخالف
 تفسیر از و ذکر
 بد و ثقات متوفی
 مہروی از ابراہیم
 روی . (۵۲) معمر
 ثنی اورا در حدیث

امام ابوحنیفه ذکرش گذشت.

فقیهان امامیه

در عصر امویان - طوریکه در فصول گذشته گفتیم - مردم خراسان طرفدار خلافت دودمان نبوت بودند، و یو مسلم خراسانی درین راه مساعی فراوان کرده بود، که لشکریان و هواخواهان یو مسلم را همواره مورخان با اسم شیعه نامیده اند، و ایشان در مسئله خلافت و امامت در مقابل امویان طرفداری آل عباس را کردند، و بنا برین کسانی که از آل علی (رض) بعد از ان در مقابل آل عباس و خلفای بغداد جنبش میکردند، بدلیل اینکه مستقیماً از خاندان نبوت اند و هم ازین روستحق حمایت اند به خراسان می آمدند، که در فصول گذشته به وقایع ایشان در خراسان تفصیل داده شده است.

در آغاز قرن سوم هجری، هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در خراسان بود او امام هشتم ابوالحسن علی رضا بن موسی کاظم (رض) (۱۴۸/۲۰۳ ه) را به خراسان خواست، و چنانچه در آخر فصل سوم این کتاب گفتیم، در حدود ۲۰۳ ه ۸۱۸ م در طوس و فات یافت و همدرین شهر (مشهد کنونی) دفن گردید.

آمدن حضرت علی رضا به خراسان، موجب افزونی هواخواهان و شیعه او درین سرزمین گردید، و فقه امامیه نیز از رونقی گرفت. چنانچه کتابی را در فقه باونسبت دهند، که بنام فقه الرضا در تهران ۱۲۷۴ ه طبع شده، و نیز اصول الدین (نسخه خطی بوهارهند) و الرسالة الذهبیه در طب (نسخه خطی برلن و مشهد و غیره) و صحیفه الرضا در حدیث (طبع لکهنو ۱۸۸۳ م) باین امام منسوبند. ^۱ و اگر صحت این انتساب هم مورد تأمل باشد، باز اینقدر واضح است که امام علی رضارضی الله عنه در فقه و حدیث اقوال و امالی داشته، که بعد از و تدوین کرده باشند، و این حرکت فکری و تشریعی امامیه نیز در خراسان آغاز شده بود.

۱- بروکلمان ۳/ ۳۳۶

خراسان طرفدار
مساعی فراوان
ان با اسم شیعه
مداری آل عباس را
آل عباس و خلفای
هم ازین رومستحق
قایع ایشان در

در خراسان بود او
۸۳۰) رابه خراسان
بود ۸۱۸۸۲۰۳ م

خواهان و شیعه او
چند کتابی را در فقه
و نیز اصول الدین
لن و مشهد و غیره)
تند. ۱ و اگر صحت
ی رضارضی الله عنه
شند، و این حرکت

مادر همین مبحث چند صفحه قبل در تفصیل علم تفسیر، ذکر ابو الجارود زیاد بن منذر
خراسانی را کردیم. که راوی یکی از قدیمترین تفاسیر امامیه منسوب به حضرت محمد باقر
امام پنجم (۵۷/۱۱۴ هـ) و از ائمه و فقیهان امامیه است، که در ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م از جهان رفت.^۱
دیگر از مشاهیر فقیهان و دانشمندان علم کلام امامیه ابو محمد فضل بن شاذان
نشاوریست که از تلامذ امام علی رضا بود. و در سنه ۲۶۰ هـ ۸۷۴ م وفات یافت. او را
صاحب ۱۸۰ جلد کتاب دانند، که از آن جمله: (۱) رد برا بن کرام (۲) الایمان
(۳) محنة الاسلام (۴) رد بر ثنویان (۵) رد بر غلاة (۶) التوحید. (۷) رد بر باطنیان و قرمطیان
معلوم اند.^۲

بقول بروکلمان این شاذان نشاوری کتابی بنام کتاب الایضاح یا ایضاحات
فی الرد علی سائر الفرق هم دارد، که نسخه های خطی آن در مشهد و عراق
موجود است.^۳

۱- الاعلام ۹۳/۳

۲- الاعلام ۳۵۵/۵ بحواله فهرس طوسی ۱۲۴ و منهج المقال بهبهانی ۱۰۲۶۰ الذریعه

۳/۱۰۰ و غیره

۴- تاریخ ادب عرب ۳/۳۳۶ بحواله فهرست مشهد والذریعه ۴۹۰/۲

سهم دانشمندان افغانستان

در

تدوین علوم ادبی

در دوره امویان فتوح اسلامی وسعت گرفت. واختلاط افراد ملل دیگر با عرب افزونی یافت. چون هزاران نفر صنعت کاران و موالی در مراکز ثقافت عربی یعنی کوفه و بصره و بغداد زندگی میکردند، و بزبانهای فارسی و غیره متکلم بودند، در زبان عربی فساد دیده شد، و اعراب ملتفت شدند که برای حفظ قرآن عظیم از تحریف، به تقویم زبان خود توجهی کنند. و لهجه قرآنی قریش را از اثرپذیری لهجات متعدده دیگر عربی نگهدارند. و ابوالاسودالد و علی (ظالم بن عمر و ۱ق ۵ / ۵۶۹) شاگرد حضرت علی نخستین بار در عهد امویان بدین کار همت گماشت، و اساس مدرسه بصره را در نحو عربی نهاد، که مدار کار آن بر منطق و قیاس بود، و در مقابل آن مدرسه کوفه وجود داشت.^۱

در حقیقت نحو عبارت از تکلم بزبانست که آنرا از آغوش مادر فرامیگیرند، و تمام ملل قواعد تکلم صحیح و طبیعی السنه خود را با وجودیکه همواره تکلم و خطابه و شعری داشته اند، در ادوار بعدی زندگانی ترتیب داده و آنرا علمی ساخته اند. یونانیان به تدوین قواعد زبان خود پیش از قرن پنجم قبل المیلاد نپرداختند، و رومیان نیز در قرن اول پیش از میلاد بدین کار دست زدند.

زبان عربی نیز در عصر قبل از اسلام و ظهور اسلام شعر و خطابه داشت، ولی

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۹۲ بحواله ابن ندیم ۶۰ و دی بوردو تاریخ فلسفه اسلام

قواعد نحو آن مرتب نبود، در نصف اول قرن نخستین هجری چون دولت اسلامی تشکیل یافت، ضرورت خود را بدین امر درک کردند. و حدس برخی از محققان است که در تبویب و ترتیب قواعد زبان عربی، رویه و منوال سریانیان را پیروی کرده باشند. زیرا از علمای سریانی بعقوب رهاوی ملقب به مفسر کتب (متوفی ۴۶۰ م) نخستین بار در اواسط قرن پنجم میلادی بدین کار پرداخته بود، و چون اعراب در عراق با این مردم محشور گشتند، و زبان عربی و سریانی هم بمزالت دو خواهر بودند، پس اعراب نیز در عراق به وضع علم نحو دست زدند.^۱

اگرچه برخی از مستشرقان، واضح بودن ابو الاسود را در علم نحورده کرده اند.^۲ ولی ابن ندیم گوید: که در یکی از خزائن کتب بر کاغذ چینی بحثی را درباره فاعل و مفعول از ابو الاسود بخط یحیی بن یعمر دیده بود، که در تحت آن خطوط چند نفر نحویان دیگر هم موجود بود.^۳ و نیز معاذ بن مسلم (متوفی ۱۸۸ هـ ۸۰ م در بغداد) در مسائل نحو بحث میکرد.^۴ و ازین برمی آید که اعراب در عراق باین علم دست برده بودند.

علمای عرب درین دوره به جمع لغت هم پرداختند، و لغات را هم مانند احادیث که صحیح و حسن وضعیفی داشت، به لغات فصیح و افصح و جید و اجود و ضعیف و منکر و متروک تقسیم کردند. و نیز در جرح و تعدیل رجال لغت و راویان آن کوشیدند: مثلاً خلیل بن احمد و ابو عمر و بن علاء (متوفی در کوفه ۱۵۴ هـ ۷۷۰ م) را ثقه شمرند و قول ایشان را پذیرفتند. ولی قطرب (متوفی ۲۰۶ هـ ۸۲۱ م) را کاذب دانستند، و بر نقل و روایت برخی از علماء اعتماد نکردند. و چون کتابها و خط در آن عصر غیر منقوط بود، بر ضبط کتب که تصحیف در آن روی میداد نیز تا وقتی که خودشان لغت را نمی شنیدند اعتمادی نمی نمودند. و نیز چون بعضی اشعار منسوب بدوره

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۷۶/۳

۲- رجوع به مقاله رکند ورف در دائرة المعارف اسلامی ۳۰۷/۱ و پروکلمان ۱۲۳/۲

۳- الفهرست ۴۰

۴- نزهة الالباء از ابن انباری ۶۴

د ملل دیگر با عرب
ثقافت عربی یعنی
متکلم بودند، در زبان
آن عظیم از تحریف،
یش را از اثر پذیری
ی (ظالم بن عمر و
کار همت گماشت،
منطق و قیاس بود،

ش مادر فرامیگیرند،
همواره تکلم و خطابه
را علمی ساخته اند.
ردا ختند، و رومانیان

خطابه داشت، ولی

در تاریخ فلسفه اسلام

جاهلی را امثال خلف و حماد وضع میکردند آنرا هم مورد ثقت و اخذ قرار میدادند . پس بقول ابن الانباری کلمات عربی بر دو قسم بود : یکی متواتر (لغت قرآن و متواتر سنت و کلام عرب) که مفید علم شده میتواند . و دیگری آحاد که برخی از لغویان آنرا نقل میکردند و دران شروط تواتر نبود ، و باین صورت لغت عرب فراهم آمد و مراتب ذیل را پیمود :

اول : فراهم آمدن لغات بر حسب اتفاق ، که عالمی در بادیه لغتی رامیشید و ضبط و روایت میکرد .

دوم : فراهم آوردن کلمات درباره موضوعهای معین و واحد . مانند کسی که احادیث مربوط به نماز را جمع میکرد ، و نام آنرا کتاب الصلاة میگذاشت . لغویان عرب نیز کتابهای متعدد را درباره موضوعهای معین نوشتند ، مانند کتاب المطر و کتاب اللبیب ابوزید (متوفی ۸۲۹ هـ) و کتاب النخل و کتاب الابل اصمعی (متوفی ۸۲۸ هـ) و غیره

سوم : مرحله نهائی آن وضع معاجم لغوی بود که نخستین بار خلیل بن احمد (۱۷۵ / ۱۰۰ هـ) کتاب العین را نوشت ، که حرف اول آن عین بود ، و باعتبار مخارج حروف (حلقی - کامی - دندانی - شفوی - علتی) آنرا ترتیب داد و بقول نویسنده دائرة المعارف اسلامی ، خلیل درین ترتیب ، اقتضای علمای سنسکریت را نموده بود ، که ایشان نیز از حروف حلقی آغاز ، و به حروف شفوی ختم کنند .^۱ در ترتیب لغت عربی و کتاب العین منسوب به خلیل بن احمد دست خراسانیان دخیل بود ، باین معنی که خلیل بن احمد یکنفر دوست و رفیقی داشت که نام او لیث بن مظفر بن نصر بن سیار خراسانی بود ، و نصر بن سیار (۱۳۱ / ۴۶) از سرداران قبائل مضر ساکن خراسان و والی بلخ و تمام خراسان در حدود ۷۳۷ هـ بود ،^۲ این لیث خراسانی و مصاحب خلیل از و علم نحو و لغت فرا گرفت . و در کتاب العین بساموادی نو

۱- ضحی الاسلام ۸/۲ هـ بعد و جرجی زیدان ۷۸/۳ بحواله گرامر سنسکریت از ولیم د

۲ رجوع کنید به فصل دوم این کتاب و شرح احوال ابو مسلم .

هم مورد ثقت
بر دو قسم بود:
شده میتوانست.
توانر نبود، و باین

ی رامیشید وضبط

د کسی که احادیث
داشت. لغویان
مانند کتاب المطر
باب الابل اصمعی

بارخلیل بن احمد
بود، و باعتبار
قیب داد و بقول
علمای سنسکریت
نقوی ختم کنند.^۱
خراسانیان دخیل
نام اولیث بن مظفر
ران قبائل مضر
م بود،^۲ این لیث
لعین بسامواد نوی

ت از ولیم دا

را داخل ساخت. ^۱ بقول ابن معتر، خلیل در خراسان بالیث مدتها زندگی کرد، و نسخه
کتاب العین خلیل هم سوخته بود، تا که بعد از وفاتش، لیث آنرا روی حفظ خویش
که نصف آنرا از برداشت نوشت، و نصف دیگر آنرا بعدد علماء بر شیوه آن نوشت.^۲
ابن جنی در کتاب خصائص تصریح میکند، که کتاب العین نزد عرب موجود نبود،
و آنرا در سنه ۲۰۵ هـ ۸۲۰ م از خراسان آوردند، و ابو حاتم عالم عربی آنرا تالیف
خلیل نمیدانست. زیرا درین کتاب مسایل نحوی را بر مذهب کوفیان آورده اند،
در حالیکه سیبویه از خلیل، معانی نحوی را بر شیوه بصریان نقل میکند، و ابن ندیم
نیز گوید: که کتاب العین در ۸۶۲ هـ ۲۴۸ م بوسیله وراقی از خراسان به بصره آورده
شد، که ۴۸ جزو داشت و به پنجاه دینار بفروختند.^۳

روح خراسانی در قالب لغت و نحو

در عصر عباسیان عراق و خراسان مراکز حرکات ملی و علمی و فکری بودند، علوم
دینی و ادب عربی درین سرزمین تدوین و پرورش یافت، و حتی اصمعی مدتی در مکه
و مدینه سکونت کرد، و در اینجا یک قصیده صحیح عربی را شنید^۴ و لی
مردم عراق و خراسان که مواریت کهن تهذیبی و فرهنگی داشتند، علوم اسلامی
را با روحیه قدیم خود پیرو کردند.

خراسانیان که امام ابوحنیفه نعمان (رض) مؤسس مذهب حنفی، نماینده قوی
و دانشمند مزایای فکری و ثقافی ایشان بود، در فقه علاوه بر قرآن و سنت و اجماع
قیاس را هم رواج و رونق داده بودند، که همین روحیه در متود علمی خلیل بن
احمد نیز دیده میشود. زیرا او در لغت و نحو نیز قیاس را مهم شمرد،
و بقول ابن جنی، وی کاشف اصول قیاس در علم است. در حالیکه طرف مقابل

۱- معجم الادب ۱/۱۷۶

۲- احمد امین در لحنی ۲/۲۶۷ بحواله معجم الادب

۳- ضعی ۲/۲۶۸ بحواله الفهرست و خصائص

۴- المزهر ۲/۲۱۰

او اصمعی مانند شیوخ محدثان، متکی بر نصوص لغوی و مکتفی بر روایت قویست، و از قیاس میگزیرد.^۱ و همین رویه علمی قیاس بود، که در لغت و نحو عربی، اثرهای نیکی را داد، و کسائی امام این فن میگفت:

انما النحو قیاس یتبع و به فی کل امر ینتفع

باری علم لغت و نحو عربی در بصره تدوین و قاعده گذاری شد. و مذهب بصریان درین علم اقدم است، و پس از آن در کوفه ابو جعفر رواسی در حدود ۷۶۷ تا ۸۵۰ م اساس رویه کوفی را نهاد، که کسائی متوفی ۸۱۸۹ هـ ۸۰۴ م و فراء متوفی ۸۲۵ تا ۸۲۸ م شاگردان مشهور اویند، و هر دو عجمی نژاد بودند، که در بغداد بمراتب در باری و استادی اولاد خلفا رسیدند، و درین پایتخت عباسی بود که مذهب بصری و کوفی اختلاط یافت.^۲ در حالیکه متود علمی قیاس این علم را رونق و وسعت خوبی داده بود و دانشمندان خراسانی نیز در تدوین و نشر و تعمیم آن بهره بزرگی داشتند که اینک نام چند تن از ایشان:

نضر بن شمیل مازنی:

از تلامذ خلیل بود که در مرو در سنه ۱۲۲ هـ ۷۴۰ م بدنیا آمد، و تا چهل سال در بادیه به تحقیق و سماع لغت عرب پرداخت و در بصره مذاهب نحویان را خواند ۱۲۸ هـ. و چون از تحصیل فراغ یافت بوطنش مرو برگشت. و در اینجا از طرف مامون قاضی و بر مذهب اهل السنه بود، و در سنه ۲۰۳ هـ ۸۱۸ در مرو وفات یافت.^۳ از آثار او کتاب الصفات^۴، و غریب القرآن (نسخه خطی موزه برتانیه) و تشریح الحروف و قوة العربیه^۵ و کتاب السلاح و کتاب الانواء و المعانی است.^۶

۱- ضحی ۲۷۹/۲ بحواله خصائص ۱/ ۳۶۶

۲- ضحی ۲۹۸/۲

۳- برو کلان ۱۳۹/۲

۴- الفهرست ۵۲

۵- البلبغه طبع ۱۹۱۴

۶- الاعلام ۳۵۷/۸

برروایت قویست.

ت ونحو عربی .

و این قتیبه اورا صاحب غریب و شعر و نحو و حدیث و معرفت بایام مردم و فقه دانند^۱

اخفش اوسط باخی :

ابوالحسن سعید بن مسعوده اصلاً بلخی و از شاگردان سیوییه و شیوخ علم العرب و ض است که بعد از خلیل بن احمد بحر خبب را در بحر پانزده گیانه خلیل افزود؛ و وفاتش بقول بر و کلمان ۸۳۵ هـ یا ۲۱۵ هـ است، از آثار او معانی القرآن (مکتبه مشهد) و شرح ابیات المعایاة (مکتبه واتیکان) و تفسیر علم القوافی (مکتبه حسین چلبی بروسه) و غریب القرآن (موزة برتانیة) و ابیات المعانی و الاشتقاق و معانی الشعر و کتاب الملوک شناخته شده است.^۲

ابن سلام هروی :

از مشاهیر ائمه ادب و لغت و نحو عربست که شرح حال او را چند صفحه قبل دادیم.

ابو حاتم سیستانی :

سهل بن محمد بن عثمان سیستانی (منسوب به خوارج) از تلا میذاصمعی و اخفش است که در بصره زندگی داشت و درین شهر در حدود ۲۵۰ هـ یا ۸۶۴ م یا ۲۴۸ هـ مرده است. او از بزرگان علمای لغت و شعر بود. که مبردم از و درس خوانده و دارای تالیفات فراوانست از قبیل کتاب المعمرین (طبع گولدزیه در لیدن ۱۸۹۹ م) و کتاب الوصایا (طبع کمبرج ۱۸۹۶ م) و کتاب الاضداد (طبع بیروت ۱۹۱۲ م) و کتاب التذکیر و التأنیث (خطی مکتبه احمد تیمور مصر) و کتاب النخل و کتاب النخله (مطبوع) و غیره. از اشعار لطیف اوست :

ابرزوا وجه الجمیہ ل و لاموا من افتتن
لو ارادوا عفا فنا ستروا وجه الحسن^۴

۱- کتاب المعارف ۵۴۲ تالیف ابن قتیبه مروزی طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۲- برو کلمان ۱۵۲/۲ و الاعلام ۱۵۴/۳

۳- برو کلمان ۱۵۹/۲ و الاعلام ۲۱۰/۳

۴- ابن خلیکان ۲۱۸/۱

و مذهب بصریان

حدود ۱۵۰ تا ۱۶۷ هـ

متوفی ۲۰۷ تا ۲۲۸ هـ

د براتب در باری

هب بصری و کوفی

و وسعت خوبی

بزرگی داشتند که

تا چهل سال در بادیه

را خواند ۱۲۸ هـ.

طرف مامون قاضی

نت^۲

طی موزة برتانیة)

راء و المعانی است^۱

«روی نیکو را وانمودند ، و کسانی را که (برنیکوان) فتنه شدند ملامت ساختند .
اگر پارسایی ما را میخواستند ، باید روی نیکو را می پوشانیدند . »
شمر بن حمدویه هروی :

ابوعمر و شمر (بفتح اول و کسره دوم) بن حمد و یه هروی که از هرات و خراسان در جوانی به بلاد عراق آمد ، و از ابن الاعرابی و غیره درس فرا گرفت و باز به خراسان برگشت ، و از نصر بن شمیل و لیث بن مظفر که امامان ادب عرب بودند استفاضه نمود ، او به تقلید کتاب العین ، معجم بزرگ لغوی خود را که به حرف جیم آغاز می شد نوشت و آنرا کتاب الجیم خواند ، ولی نسخه آن را به هیچ کسی نداد و چون بمرد ، باز ماند گانش آنرا یکی از کارداران یعقوب لیث سپردند ، ولی در فهروان سیلی عظیم بر لشکرش آمد ، و این کتاب هم در جمله اموال معسکرش تلف گردید ، که از هری متوفی ۳۷۰ هـ ۹۸۰ م اجزای ناقص این کتاب را دیده بود . وفات او در سنه ۲۵۵ هـ ۸۶۹ م است ، و از آثارش کتاب السلاح و امثال و جبال و ادویه و غریب الحدیث شناخته شده است .^۱ و او ظاهراً قدیمترین مرد خراسانیست که بعد از خلیل معجم بزرگ لغت عرب را نوشته است .^۲

ابن الاعرابی سندی

ابو عبدالله محمد بن زیاد ، که پدرش از موالی سندی بود ، و او در کوفه بسال ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م بد نیا آمد ، و چون مادرش را مفضل ضبی یکی از ادبای معروف عرب بعد از فوت پدرش بزنی گرفت^۳ ، بنا بران محمد از و علم آموخت ، و در لغت و ایام و انساب امام عصر شد و صدها نفر بدرس او حاضر می شدند ، تا بعمر ۸۱ سالگی در سنه ۲۳۱ هـ ۸۴۴ م یا ۲۳۰ هـ در سامراء عراق بمرد . ابن اعرابی احوال بود و تمام دروس و جوابهای سوالهای مردم را از حفظ میگفت و برای رجوع به کتابی نیاز مندی نداشت . در علم و شعر یگانه عصر بود از آثار او ست :

۱ - برو کلیمان ۲ / ۲۰۱ و الا علام ۳ / ۲۵۳

۲ - طبقات الادباء ۲۶۰

۳ - المعارف ابن قتیبه ۵۴۶

لامت ساختند .

اسماء خیل العرب و فرسانهم (خطی اسکوریال ۱۷۰۵) کتاب الفاضل فی الادب
(مکتبه خالديه قدس ۳/۴۵) مقطعات مرانی (طبع دبلیورائت) النوا در بروایة ثعلب
(مکتبه خالديه قدس) ایات المعانی و کتاب الامالی و شعرا طاة (مکتبه آصفیه
دکن ۱۴۲۸) کتاب البئر (مکتبه قاهره) دیوان العاشقین (طبع قاهره ۱۳۰۵ هـ)
تاریخ القبائل ، تفسیر الامثال ، الانواء ، اصفه النخل و صفة الزرع و کتاب النبت
و البقل و نسب الخیل و کتاب الالفاظ .

که از هرات
درس فراگرفت
امان ادب عرب
خود را که به حرف
آنرا به هیچ کسی
و بلیث سپردند ،
اموال معسکرش
ن کتاب برادیده
سلاح و امثال
قد یمترین مرد
است . ۲

محمد بن فضل شعرانی گفت : همچنانکه سفیان ثوری امام حدیث ، و ابوحنیفه
امام قیاس ، و کسائی امام قرائت است . ابن الاعرابی امام کلام عرب است ، او
از راه اجوره تعلیم در ماهی هزار درم کمایی داشت ، که تا آخر همان ماه آنرا
به مستحقان می بخشید . ۲

ثوفه بسال ۱۵۰ هـ
نی معروف عرب
، و در لغت و ایام
مر ۸۱ سالگی
احول بود و تمام
کتابی نیاز مندی

۱ - برو کلیمان ۲/۲۰۳ و الا علام ۲/۳۶۵ و ضعی ۱/۲۳۲

۲ - معجم الادبا ۱۸ / ۱۸۹

مشاهیر خراسانی در شعر عرب

در دو قرن اول اسلامی، شعر و ادب عربی متدرجاً از قالب قدیم اشعار دوره جاهلیت برآمد، و در سایه دولت اموی و عباسی نشوونمایافت.

حقیقتاً علت رکود شعر و ادب عربی را فقدان مراثیات خارجی دانسته اند، که حتی در اوائل اسلام نیز، اعراب از شناسایی آداب و افکار ملل دیگر تهیدست بودند، و از ناحیه ادبی و عقلی خلطی و آمیزشی بادیگران نداشته اند.^۱

چون در عصر عباسی حرکت جدیدی در شعر عربی دیده شد، بنابراین ابن المعتز در کتاب البدیع خویش دوره های شعر عربی را بین قدمات و محدثین تقسیم کرد.^۲ و امیران و وزیران دولت عباسی ذوق جدید خود را اساس مادی فن و شعر قرار دادند و غلو شعراء را در مدح و ستایش جوائز نشمر دند، و این قدم جدید را هم یک نفر خراسانی یحیی برمکی برداشت، که ابان لاحقی را رئیس دیوان شعر گماشت، تا مدایح شعرا را انتقاد کرده باشد.^۳

شعر جدید عربی دوره عباسی از راه سرودن و غناء کنیزکان گلروی خوش آوازی که نخاسان برای بلندی قیمت، مبادی ثقافت و سرود را بایشان یاد میدادند نشرو رواج خوبی یافت، زیرا همواره جوانان در منازل سراینده گان برای استماع غناء و تلذذ به غزل و شراب فراهم می آمدند.^۴

۱- طه حسین در حدیث الاربعاء ۱۴/۱

۲- مقدمه کبرا تشکوفسکی بر دیوان ابن المعتز ۱۴

۳- بروکلیمان ۱۱/۲ بحواله کتاب الوزرا، جهشیاری ۲۵۹

۴- رسائل جاحظ طبع قاهره ۱۹۲۶ م

اولین مدون اغانی در اسلام نیز شخص عجمی بنام یونس کاتب بن سلیمان بن کرد از اخلاف هرمز است که شاعرو نویسنده و سراینده بود (متوفی در مدینه ۷۵۲هـ/۱۳۵م) او نخستین بار کتابی را در اغانی نوشت. و ابو الفرج اصفهانی به آن حواله میدهد.^۱ شعرای محدثین عرب از خراسان و عجم، افکار و قوالب شعری و بسا مزایای نوی را گرفتند، چنانچه رو به بن عجاج شاعر را جز و لغوی معروف عرب به بازرگانی در خراسان و کرمان گشت و گذاری داشت.^۲ (متوفی ۷۶۲هـ/۱۴۵م) و یزید بن زیاد حمیری مشهور به ابن مفرغ (متوفی در کوفه ۶۸۸هـ/۷۶۹م) شاعر هجاء که مدتی در سیستان زندانی بود، چون بسرزمین عرب برگشت الفاظ عجمی را به شعر تازی درآمیخت.^۳ و همچنین زیاد اعجم که در خراسان بعد از سال ۷۱۸هـ/۱۰۰م بمرد، الفاظ فارسی را در شعر عربی می آورد،^۴ و مادر سابق ذکر ابو عطاء افلح سندی شاعر عربی را کردیم، که با وجود لغت و لکنت زبان و نژاد عجمی که کلامش فهمیده نمیشد، از شاعران مشهور عصر خویش بود. او عباسیان را هجا کرد. و به خراسان پیش نصر بن سیار رفت، و بعد از ۷۹۶هـ/۱۸۰م در گذشت.^۵ و هکذا دعبیل (بکسرتین) حسن بن علی خزاعی کوفی (۷۴۶/۱۴۸هـ) شاعر مشهور هجاء بین سال ۱۷۳/۱۷۵هـ در سمنگان و تخارستان والی بود، و در طوس کشته شد و کلثوم بن عمرو عتابی (متوفی ۸۲۳هـ/۲۰۸م) از اخلاف عمرو بن کلثوم صاحب معلقه سه بار در بلاد عجم سفر کرد، و در کتب خانهای مرو و نساپور مطالعه نمود، و آداب عجم را آموخت، که در شعرش اثرهای نیکوی آن پدیدار است.^۷

۱- کتاب الاغانی ۱۱۴/۴ ببعد

۲- خزائن الادب بغدادی ۴۳/۱ ببعد

۳- معجم الادباء ۲۹۷/۷

۴- برو کلان ۲۳۱/۲ بحواله الشعراء ۲۵۷ و غیره

۵- فوات الوفیات ۷۳/۱

۶- برو کلان ۳۹/۲ بحواله یاقوت و الاغانی و غیره

۷- برو کلان ۳۶/۲

یم اشعار دوره

جی دانسته اند،

دیگر تهید ست

مد.

بنابر ابن المعتز

ین تقسیم کرد.^۲

و شعر قرار دادند

عم یکنفر خراسانی

ت، تا مدایح شعرا

گلروی خوش

شان یاد میدادند

ان برای استماع

ازین امثله درمی یابیم، که اختلاط شاعران عربی با خراسانیان و عجم و اثر پذیری ایشان ازین سرزمین چقدر است؟ و ما برای مثال یک بیت ابونواس شاعر بزرگ عرب (۷۵۶/۱۳۹ م / ۸۰۵/۱۹۰ م) را که مادرش بانوی فارسی زبان بود می آوریم، و او در اشعار خود کلمات و حتی تراکیب و عبارات فارسی را می آورد مثلاً^۱:

یا نرجسی و بهاری!
 بده مرا یک باری...

بشار تخاری:

ابومعاذ بشار بن برد (بضمه اول) بن یرجوخ تخاری از شاعران بزرگ مولدین دوره اموی و عباسیست که پدرش با اسیرانیکه مهلب بن ابی صفره در بخارستان گرفته بود (بین سال ۷۹/۸۸۲) به بصره آمد، و در ولای عقیلی بود، و بشار در سنه (۷۱۴/۸۹۵ م) در بصره بدنیا آمد و کور مادر زاد بود، و ازان شهر به بغداد رفت، و در حران بحضور سلیمان بن هشام بن عبدالملک رسید، و بعضی امرای اموی را مدح کرد.^۲

بشار دین اسلاف خود مجوسیت را می ستود، و آتش را مقدس میدانست و شعوبی خالصی بود، که در اشعار عربی به اصل و نسب خراسانی، و اینکه از اخلاف ملوک بخارستانست می بالید.^۳ و در جوانی با موسس مذهب اعتزال و اصل بن عطاء پیوسته بود. و چون ابراهیم بن عبدالله علوی بر عباسیان در بصره خروج کرد، بشار او را به قصیده میمیه که بر قصاید میمی جریر و فرزددق آنرا ترجیح دادند مدح گفت، ولی هنگامیکه ابراهیم شکست خورد، بشار عنوان قصیده را گشتانده و آنرا بمدح منصور بر گردانید.^۴

بشار شاعر رند و هجو سرای دلیری بود، که شعرای دیگر را هجو میکرد و مخالفان فراوان داشت، ولی چون المهدی را مدح کرد تقرب یافت. او در شعر

۱- تاریخ ادبیات صفا ۱/۱۵۱

۲- الاغانی ۳/۵۶

۳- دیوان بشار ۷۳ و ۸۱

۴- دیوان المعانی از عسکری ۱/۱۳۶

مجموعه و اثر پذیر
شاعر بزرگ
ان بودمی آوریم،
آورد مثلاً:
۱...

ن بزرگ مولدین
ره در بخارستان
د، و بشار در سنه
به بغداد رفت، و در
ای اموی را مدح

میدانست و شعوبی
از اخلاف ملوک
بن عطاء پیوسته
کرد، بشار او را به
مدح گفت، ولی
ترا بمدح منصور

هجو میکرد و
عاقبت او در شعر

تشبیب بزنان و ستایش دوشیزگان میکرد، و سحر غزل و تشبیب او در زنان فتنه
می انگیزخت، تا که المهدی او را ازین مغالزه باز نماند داشت. و ابن رشیق او را بدین
سبب امروء القیس طبقه محدثین دانسته است.^۱ و گویند که اشعار لطیف و نغز او در
تشبیب و ستایش زنان در تمام عراق آنقدر شهرت یافت، که تمام دوشیزه گان
سراینده و نیکوان بصره آنرا می سرودند، و زنان به خانه اش آمده و از او اشعارش
را می گرفتند. و مالک بن دینار زاهد آن عصر گفتی: «هیچ چیزی برای مردم بصره
از اشعار این نابینا مویذ تر به فسق نیست.» و واصل بن عطاء می گفت: «سخنان این
نابینای ملحد از فریبنده ترین و اغوا کننده ترین تراویر شیطانست!»^۲

بشار در فنون شعر تصرف میکرد، و قوالب جدیدی را که پیش از او ساخته بودند
برای آن می ساخت^۳، و هیچ چیزی را از دیگران نمی گرفت^۴
و باقوه خاصی که از فقدان حاسه بصر ناشی بود، و در قوای شنوایی
و بویایی تمرکز میکرد، به تصویر مطالب شعری می پرداخت^۵، بقول جاحظ وی
شاعر راجز و سجاج سخنور و دارای سخنان مشهور و مزدوج و رسایل معروفی بود.^۶

اما بشار در عقاید فتوری داشت، و در پرستش آتش که کیش اسلاف او بود غلو میکرد^۷
و حتی در برخی از اشعار او شیطان را که از آتش آفریده شده، بر انسانیکه از خاک
مخلوقست فضیلت داده می شود^۸ و شاید همین عقاید الحاد و زندقه او و جرأت ادبی
و لسان تیز هجو و هتاک و مغالزه باز نماند بود، که خلیفه المهدی او را هفتاد دره
زد و در زیر ضرب جلادان خلیفه در سنه ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م جان داد، و در بصره دفن شد^۹

۱- قراضة الذهب ۱۶ از ابن رشیق

۲- ضحی ۱۸۴/۱ بحواله الاغانی ۴۱/۳ بعد.

۳- الاغانی ۲۵/۳

۴- قراضة ۵۸

۵- عباس عقاد در مراجعات فی الادب والفنون ۱۳۴ بعد.

۶- البیان والتبیین ۴۹/۱

۷- الکامل مبرد ۵۴۷

۸- دیوان بشار ۶۴ و نیز رجوع به آغاز فصل سوم این کتاب

۹- بروکلان ۱۳/۲ بعد و الاعلام ۲۴/۲

از اشعار رشتیق او ست :

و غادة سو داء بر اقة كالماء في طيب وفي لين
كأ نها صيغت لمن نالها من عنبر بالمسك معجون^۱
«دوشیزه سیاهیکه می درخشد ، درخوبی و نرمی مانند آبست. گو یا اورا برای
شیدایانش از عنبر معجون به مشک سرشته اند.»

در شعر ذیل نایسنایی خود را در عشق و دوستی بسماع جبیره کرده است که آنرا
از معانی نو شمرده اند:

یا قوم اذنی لبعض الحی عا شقة والا ذن تعشق قبل العین احیانا
قالوا بمن یاتری تهذی فقلت لهم الاذن کالعین تو فی القلب ما کانا^۲
«ای مردم! گوش من عاشق یکی از مردم قبیله است. و گاهی گوش پیش از چشم
عاشق می شود ، گفتند چرا ژاژ میخایی؟ گفتم : گوش مانند چشم ، دل را به آنچه
می خواهد می رساند.»

هنگامیکه المهدی ، بشار را از مغازله و تشبیب به نسوان بازداشت ، حسب الحال
خود را چنین گفت :

قد عشت بین الريحان والراح و المزهر فی ظل مجالس حسن
وقد ملأمت البلاد ما بین فغفروا لی القیروان فالیمن
شعراً تصلی له العواتق والثیب ، صلاة الغواة للوثن
ثم نهانی المهدی فانصرفت نفسی ضیع الموفق اللقن
فالحمد لله لا شریک له لیس بباقی شیء علی الزمن^۳
«من در سایه مجلس نیکویی بین خوشی و فرخی و سرود عود زندگی کردم ، و شعر
من تمام بلاد ما بین چین و قیروان و یمن را فرا گرفت ، و آنرا دوشیزه گان و بانوان

۱- الاغانی ۴/۶۶

۲- عصر المأمون از دکتر احمد فرید رفاعی ۱/ ۱۸۷ طبع قاهره ۱۹۲۷ م

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۰۹

مانند بت پرستانیکه بت را می پرستند دوست دارند. ولی چون المهدی مرا از آن بازداشت: من هم مانند مردان زیرك و چالاک، نفس خود را بازداشتم. شکر خدای لاشریک را، که هیچ چیزی در زمانه پاینده نیست. »

حسین خلیع خراسانی:

ابوعلی حسین بن ضحاک بن یاسر و مشهور به خلیع از شعرای بزرگ عربی عصر عباسی و اصلاً خراسانیست که از مرالی سلیمان بن ربیع به اهلی صحابی بود، و در بصره بسال ۱۶۲ هـ ۷۷۹ م تولد و در سنه ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م در بغداد وفات یافت. و چون در جوانی با ابونواس شاعر خمریات محشور گشت، او هم در خمریات و مدح و مزاج و بیباکی شهرت یافت، و او را خلیع (خیله و بیباک) گفتند. او شاعر مطبوع و در شعر دارای تصرف نیکو بود، و ابونواس معانی ملیح او را در خمریات می گرفت، و در سنه ۱۹۸ هـ ۸۱۳ م بدر بار امین پیوست و بعد از آن در مجالس خلفای بغداد محشور بود.

چون مامون از خراسان به بغداد آمد، حسین خلیع را بسبب ستایشی که از برادرش امین کرده بود نپذیرفت، و او هم در تمام عصر مامون در بصره بسر برد، و بعد از او المعتصم را مدح گفت و به بغداد برگشت.

خلیع دارای شعر رقیق و شیرینی بود، و باری معتصم را مدح کرد، که در جایزه آن دهان او را از جواهر پر کردند و بر منزلتش افزودند، و از اشعارش بر می آید، که به سن هشتاد سالگی رسیده بود، و از معانی لطیف اوست:

الا انما الدنيا وصال حبيب و اخذك من مشمولة بنصيب

ولم ارفى الدنيا كخلوة عاشق وبذله معشوق، و نوم رقيب^۱

«زندگانی عبارت از وصال دوست و قدح باده سرداست، و من در دنیا نعمتی را بهتر از خلوت عاشق، و بذل معشوق، و خواب رقیب ندیده ام.»

خلف احمر خراسانی:

ابومحرز خلف بن حیان مشهور به احمر. که او پدرش از موالی بلال

رفی لین

معجون^۱

گو یا اورا برای

کرده است که آنرا

ال عین احیاناً

القلب ما کانا^۲

گوش پیش از چشم

م، دل را به آنچه

ت، حسب الحال

مجلس حسن

روان فالین

الغواة للوثن

تموفق اللقن

على الزمن^۲

نگی کردم، و شعر

سبزه گان و بانوان

بن ابوموسی اشعری بودند، و از فرغانه خراسان در جمله اسرای قتیبه بن مسلم آورده شدند. خلف احمر در شعر عربی چنان قوی شد، که بر طبق اشعار قدماى عرب شعر می سرود. و آنرا بنام ایشان نشر میکرد، و کتاب العرب ازوست.^۱

خلف در جعل شعر بنام قدماى جاهلی آنقدر ماهر بود، که نقادان دانا نیز آنرا نمی شناختند. و حتی گویند که لامیه العرب منسوب به شنفری سروده اوست. و وی استاد اصمعی و اهل بصره است، که از و بسا اشعار جاهلی را نقل نموده اند.^۲

اخفش گفته بود: که من کسی را از خلف و اصمعی دانا تر به شعر نمی شناسم. و او را دیوان شعر و کتاب جبال العرب است که در حدود ۱۸۰ ۷۹۶۵ م از جهان رفت.^۳

اسحاق سغدی

ابو یعقوب اسحاق بن حسان بن قوهی خرمی از شعرای بزرگ عربی و از نسل عجم و مردم سغد بود، که مانند شعوبیان به نژاد سغدی خود بالیدی و عجم را بر عرب ترجیح دادی، چنانچه درین بیت گفته:

انی امر وء من سرة الصغد البسنى عرق الاعاجم جلد اَطیب الخیر

یعنی: « من مردی از سروران سغد، که نژاد عجمی پوست نیکوتری را بمن پوشانیده است. »

اسحاق در عصر هارون و مامون شهرت یافت وایشانرا مدح کرد. و به کاتب برمکیان محمد بن منصور پیوست.^۴ و آل منصور را مدح کرد. و بعد از مرگ منصور برایش مرثیه ها گفت. چون با و گفتند که مدایح تو از مرثیه آل منصور خوبتر است، جواب داد: بلی در آنوقت با امید شعر میگفتم، ولی اکنون برای وفاست، و بین این دو بون بعید باشد.^۵

۱- الفهرست ۷۴

۲- برو کلما ۱۹/۲

۳- معجم الادباء ۶۶/۱۱

۴- برو کلما ۱۹/۲ بحواله الشعراء ۲۰۴ به بعد، و ابن عساکر ۳۴/۲ به بعد و نویری ۱۷۹/۵

۵- عصر المامون ۳ / ۲۸۶

اسحاق سغدی را در تأسف برفتنه های بغداد قصیده طویلیست ، که طبری آنرا در وقایع ۱۹۷ هـ ۸۱۲ م آورده و این چند بیت از انجاست :

قالوا لم يلعب الزمان ببغ	داد و تشریها عواثرها
اذهی مثل العروس بادئها	مهول للفتی و حیاثرها
جنة دنیل و دار مغیطة	قل من النایبات و اثرها
درت خلوف الدنيا لساکنها	و قل معسورها و عاثرها
دارملوك رست قواعدها	فیها ، و قرت بها منا برها...
واصبح البئوس ما یفارقها	الفا لها ، و السرورها جرها
این الظباء الایکار فی روضة	الملک تهادی بها غرائرها
این غضارا تهاولذتها	و این محبورها و حابرها
فا ین رقاصها و زامرها	یجن حیث انتهت حناجرها...
یا بوءس بغداد دار مملکة	دارت علی اهلها دواثرها
امهلها الله ثم عاقبها	لما احاطت بها کباثرها
بالخسف والقذف والحریق و	بالحرب التي اصبحت تساورها
حلت ببغداد و هی آمنة	داهیة لم تکن تحاذرها
طالعها السوء من مطالعہ	و ادرکت اهلها جرائرها...

«گفتند : زمانه با بغداد بازی بد و هلاک آوری نکرده بود . زیرا در آغاز مانند عروس زیبا و دلکش جوانان و بهشت زمین و سرای رشک انگیزی بود ، که نواب تباهاکار کمتر در آن راه داشت ، و نیکیهای دنیا به ساکنان آن میسر ، و تنگیهای آن کمتر بود ، ولی بغداد جایگاه شاهان و قرارگاه منابرایشان ، اکنون باتباهی دوچار آمد که خوشی و سرور از آن رخت بر بست . آن آهوان دوشیزه و جوانیکه در بوستان شاهی بودند کجا اند ؟ عیش ها و لذات و سرور و نعمت آن چه شد ؟ و قصنده گان و نوازانیکه از حنجره آواز خوش بر می کشیدند ، کجا اند ؟

قتیبه بن مسلم
ن اشعار قدماى عرب
ست . ۱

نقادان دانا نیز
سری سروده اوست .
را نقل نموده اند . ۲
شعر نمى شناسم .
۷۹۶ م از جهان

عربی و از نسل عجم
و عجم را بر عرب

طه ا طیب الخیر
ست نیکوئی را بمن

ح کرد ، و به کاتب
و بعد از مرگ
مراثی آل منصور
ولی اکنون برای

بدابر دارمملکت یعنی بغداد! که خدایش مدتی مهلت داد، ولی هنگامیکه
براهالی آن کبائر احاطه کرد، پس باخسف وافگنش وسوختن وپیکار شدید
سرزنش شدند. وبر بغداد ایمن حادثه‌یی آمد که حذر از آن میسر نبود، و از مطالع
آن زشتی و بدی طلوع کرد، و واهل آن پاداش گناهای خود را یافتند...»
از اواخر زندگی و وفات اسحاق خبری نداریم. از برخی اشعارش پیداست، که
چشمانش در پیری نابینا شده بود، و در آن باره می‌گفت:

فلم یعم قلبی ولکنما اری نور عینی الیه سری

«دل من نابینا نیست، زیرا روشنی چشم بدل انتقال یافته.»

مروان حراسانی

مروان بن سلیمان از نسل ابو حفصه طیب یهودی خراسانیست، که از موالی مروان
بن حکم اموی بود، و بنا برین اورا ابن ابی حفصه گفتندی. چون بر خراج یمامه مامور
شد، در انجاز آن عربی را گرفت. مروان در سنه ۷۲۱هـ/۱۰۳۳م از پدر شاعری بوجود آمد،
و بمدح المهدی پرداخت. و چون اهل بیت را در اشعار خود بدگویی کرده بود، شیعیان
اورا در سنه ۷۹۸هـ/۱۸۲م بکشتند.

مروان در شعر بر مذهب پیشینیان میرفت. و علمای لغت و ادباء او را گرامی
داشتندی، و محمد بن اعرابی شرح شعر را بر مروان ختم کرده و از دیگران صرف نظر
نموده است. ^۱ اولی خود مروان همواره اشعارش را بر یونس بن حبیب خواندی، تا آنرا
تنقیح و انتقاد نماید. ^۲ باری مروان از یمامه بدر بار مهدی آمد، و قصیده طویلی در مدح
او گفت، که در آن ناچه خود را از مهارت اسپل آن ستوده و سرابهای بادیه را تصویر کرده
بود، ولی ابو العتاهیه بادویی آنرا جواب گفت، و خلیفه بهر دو جایزه مساوی داد. ^۳
مروان به بخل مشهور بود، و از درک جوایز شعری مال فراوان اندوخت، ^۴

۱- عصر المأمون ۳/ ۲۸۶

۲- الاغانی ۹/ ۴۹

۳- الخصائص ابن جنی ۱/ ۳۳۰

۴- تاریخ بغداد از خطیب ۶/ ۲۵۸

۵- مطالع البدور ۱/ ۷۳

، ولى هنگامیکه
ن وپیکار شدید
سرنبود ، و از مطالع
را یافتند ... »

اشعارش پیدا است، که

الیه سری

»

، که از موالی مروان
بر خراج یمامه مامور
شاعری بوجود آمد،
بی کرده بود، شیعیان

ب وادباء اورا گرامی
از دیگران صرف نظر
بیب خواندی، تا آنرا
قصیده طویلی در مدح
بادیه را تصویر کرده
حائز مسامی داد.^۴
راوان آندوخت،^۵

و چون هجای سیاسی میگفت، و آن به نفع خلفای عباسی بود. بنابراین با وصله های هنگفتی
میدادند، و او از مهدی و هم از هارون الرشید ده هزار درهم در مقابل قصیده های مدحیه
گرفت. و هم معن بن زائده یکی از اسخیای عرب اورا در صله یک قصیده مدحیه
نود هزار درهم داده بود.^۱

از مطالع لطیف اوست :

اری القلب امسى بالاولانس مولعا وان كان من عهد الصبا قد تمتعا
«دلم هنوز هم به لقای خوبان حریص است. اگر چه از کودکی از یشان بهره یی داشته ام.»

عباس خراسانی

عباس بن احنف از شهر شعرای غزل دوره عباسی و از اولاد اعراب است که
در خراسان سکونت کرده و با مردم آن سخت مختلط بوده اند، و شاید قریحه غزل -
سرایی او میراثی از اجداد خراسانیش باشد، او شاعر مطبوع و دارای حس لطیف و
ذهن درستی بود، که در بغداد نشو و نما یافت، و از ندیمان هارون بود، و در بغداد در حدود
۱۹۲ هـ ۸۰۸ م از جهان رفت.

عباس در شعرای عربی زبان، سراینده شیرین زبان و گوینده مفلح خوشگلامیست،
که فصیحای تازی اورا درین اوصاف بسی نظیر دانند و جاحظ گفته بود : عباس
با وجودیکه هجو و مدح نکند، و از دیگران چیزی را نگیرد، باز هم در فن واحد غزل
بیانی نیکو و اشعار فراوان دارد، و ازین برمی آید که اوزیرک ترین و شاعرترین مردمان
و دارای سخنان فراوان و خاطری کشاده است. و این مزایا بیست که شعرای دیگر
ندارند، دیوان شعر او در استانبول در سنه ۱۲۹۸ هـ طبع شده است.^۲

عباس در تصویر مطالب عشقی قدرت کلام دارد، و درین مورد مضامین لطیفی
رامی پروراند. روزی یکی از ادباء عرب حرمازی این شعر عباس را خواند:
لا جزی الله دمع عینی خیراً و جزی الله کل خیر لسانی

۱- عصر المامون ۲ / ۲۹۵

۲- برو کلمان ۲/۲۳ و الاعلام ۴/۳۲ و عصر المامون ۲/۳۹۳ و معجم الادباء ۱۲/۴۰

نمدمعی فلیس یکتّم شیئاً ورأیت اللسان ذاکتمان
 کنت مثل الکتاب اخفاه طی فاستدلّو اعلیه بالعنوان
 «خداخیرندها داشک چشم مرا، ونیکی دهاد زبان مرا! زیرا چون اشک من ریخت،
 هیچ چیزی را پنهان نگذاشت. درحالیکه زبان توانست بکتمان اسرار پردازد. من
 مانند کتابم سر بسته و پوشیده ولی از عنوانم مرّامی توان شناخت.»
 حرمازی پس ازین گفت: همانا این طرازیست که شعراء میخوانند نظیر آنرا
 بسازند، ولی بران دست نمی یابند.^۱

علی عکوک خراسانی

علی بن جبلة بن مسلم از شیعیان خراسانیست، که در سنه ۱۶۰هـ/۷۷۶م در حریبه غربی
 بغداد در دودمان خراسانی بدنیا آمد و نابینا بود. او شاعر مقتدر و شیرین کلام و دارای
 معانی لطیف و مدایح عالیست، که در مدح رجال مخالف مامون سرو ده، و هم بدین
 سبب مورد خشم خلیفه واقع شد و با طرف گریخت، تا در شام اورا گرفتند، و پیش
 مامون آوردند. وی امر داد تا زبانش از قفایش کشیدند، و هم درین ماجری در سنه ۲۱۳هـ
 ۸۲۸م بمرد.

علی مرد سیاه چرده خوش قریحه و شاعر بسیار ماهری بود. که حتی استادی مانند
 اصمعی بر حالش رشک می برد، و اورا از حسد عکوک (به فتح تین و واو و شد و مفتوح
 بمعنی غلیظ فربه) می گفت.^۲

از اشعار رندانه عکوک است:

نعم عون الفتی علی نوب الده	ر سماع القیان و العید ان
و کوء و س تجری بماء کرم	و مطی الکوء و س ایدی القیان
فا شرب الراح و اعص من لام فیها	انها نعم عدة الفتیان ^۳

۱- عصر المامون ۳۹۳/۲

۲- الاعلام ۵/۷۵ برو کلان ۳۷/۲ عصر المامون ۴۳۱/۲ بحواله الاغانی و خطیب بغدادی
 و ابن خلکان و غیره

۳- عصر المامون ۴۳۷/۲

«سرود نیکوان وعود، وپیاله های آب رز از دست دلبران زیبا، بهترین یاور
جوانان در مقابل نواب دهر است. پس باده بنوش! و به کسانیکه درین راه بتو ناسزا
گویند گوش مده! زیرا باده بهترین توشه جوانان است.»
مروان بن محمد خراسانی :

ملقب به ابو الشعمق (بکسره اول و فتحه میم ها بمعنی طویل) شاعر هجاست که
در بصره زندگی میکرد، و اصلش از خراسان بود از مرالی بنی امیه، که با شعرای نصف
دوم هجری مانند بشار و ابن ابی حفصه و ابو نواس ماجراها دارد، و یحیی بن خالد برمکی
را هم هجو کرده بود. وی بینی بزرگ و منظری گریه داشت، در عصر هارون به بغداد
آمد، و بشار هر سالی او را دو صد درهم میداد، او مرد درند و لا ابالی و هزالی بود، که اگر
بمقام جد می آمد خوب میگفت. وفاتش در حدود ۸۱۵ هـ م است.^۱
علی بن جهم خراسانی :

ابو الحسن علی بن جهم بن بدر سامی خراسانی منسوب به قبیله بنی سامه عربست که از
عراق به خراسان آمده و در نجا ساکن شده بودند، و بنا برین او را خراسانی دانسته اند.
علی دارای کلام رقیق و ادیب مقتدری بود که بدر بارالمتوکل در بغداد راه داشت،
ولی چون بختیشوع نصرانی طیب دربار را هجو کرد، خلیفه او را محبوس و بعد از آن
در حدود ۸۵۲ هـ م به خراسان نفی نمود، که در آنجا نیز طاهر پوشنگی او را محبوس
داشت، و امر بردار کشیدن او داد، اما علی بر سردار یکروز کامل زنده ماند، و از آنجا
به شام آمد، و در راه حلب بعراق در جنگی با بنی کلب کشته شد، ۸۶۳ هـ م.^۲

گویند چون علی را بزنندان بردند، او قصیده غرایبی سرود که مورد تعجب مردم
گشت و در آن راجع به حبس خویش گفته بود:

قالت حبست، فقلت لیس بضائری حبسی، وای مهند لایغمد

۱- الاعلام ۹۷/۸

۲- بن خلکان ۳۵۰/۱ معجم الشعراء مرزبانی ۲۸۶ تاریخ بغداد خطیب ۳۶۷/۱۱ طبقات الحنا بله

۱۶۴ و الاغانی ۲۰۳/۱۰ برو کلیمان ۴۳/۲

اکتمان

بالعنوان

اشک من ریخت،

سرار پر دازد. من

خواهند نظیر آنرا

م در حریبه غربی

رین کلام و دارای

و ده، و هم بدین

اگر رفتند، و پیش

جری در سنه ۲۱۳ هـ

حتی استادی مانند

روا و مشد مفتح

العیدان

یدی القیان

تیان^۳

انی و خطیب بغدادی

او مارأيت الليث يألف غيله	كبراً و او باش السباع تردد
والشمس لولا انها محجوبة	عن ناظريك لما اضاء الفرقد
والبدريد ركه السرار فتنجلى	ايامه و كانه متجدد
والغيث يحصره الغمام فما يرى	الا و ريقه يروع و ويرعد
والنار في احجارها مخبوءة	لا تصطلى ان لم تثرها الازند
والحبس ما لم تغشه لدنية	شعاع نعم المنزل المتودد
بيت يجدد للكریم كرامة	ويزار فيه ولا يزور ويحمد ^۱

«محبوبه گفت: اکنون تو محبوس شدی! گفتم: محبوسى بمن زيانى نرساند. کدام شمشير هندىست که به نيام نرود؟ آياند يدى که شيربا وجود بزرگى به بيشه يى مى نشيند، ولى درندگان هرزه به رسو مى دوند؟ اگر آفتاب از نظرت پنهان نشود، پس فرقد ين روشن نگردند، و اگر مهتاب شهباهى واپسين خود را طى مى کند، پس ماه نومی شود، و اگر باران شفاف را ابرهاى سپاه فرا گیرند، در آخر مى غرد و مى ریزد. آتش در بين سنگها پوشيده مى ماند اگر چقماق آنرا انيفروزد. پس حبس هم اگر دناى شنيعى آنرا مغشوش نسازد، بهترين منزل پسندیده است. زندان خانه ييست که کرامت جوانمرد را تازگى دهد، تا که مردم به زيارتش روند. و به ستايش او پردازند، در حالیکه جوانمرد پيش کسی نمى رود.»

درين قصيده على به خليفه وقت، حقايق امر و راه عدالت را نشان داد، و او را از سعادت اعداء مطلع نمود، و با مردانگى از خود دفاع کرد، در حالیکه روحیه خود را هم نباخت، و از زندان نترسيد، و آنرا مورد افتخار خود شمرد.

جای تعجب اين بود: که چون على را در خراسان بدار بردند و جامه هاى او را بکنند. او در قصيده طويل فخریه که درين وقت سرود گفت:

ماضره ان بزعنه لباسه فالسيف اهل مايرى مسلولا

«اگر از تو (ابن جهم) لباس او را بکنند چه زيان؟ زيرا شمشير هنگامیکه از نيام

۱- الاغانى ۱۰/۲۱۳ طبقات الشعراء ۱۵۲۰

براید، هولنا کتر می نماید .»

ابو عبدالله یحصبی گوید: چون مردم ازو این قصیده را زیر چوبه دار شنیدند یقین کردند که وی شاعرترین مردمست و شعراء باو تسلیم شدند .^۱
ابن جهم زبان تیز و زننده‌ی در هجو و دفاع از خویش داشت . هنگامیکه پیش خلیفه از وسعایت کردند و زندانی شد، از زندان قصیده‌ی به برادر خود نوشت و دران گفته بود :

تضافرت الروافض والنصاری واهل الا اعتزال علی هجائی
وعابونی وما ذنبی الیهم سوی علمی باولاد الزناء^۲

«رافضیان و نصرائیان و اهل اعتزال در هجو من باهم ساختند. ایشان نکوهش مرا کردند، در حالیکه گناهی جزین علم نداشتم، که روسپی زاده‌گان کیانند؟»
گویند: در یکی از سحرگاهان بهاری، که ابروی آسمان را پوشیده بود، و باران نرمک نرمک می بارید، علی بن جهم بر عبدالله بن طاهر پوشنگی در آمد، و باین ابیات اورا به صبح فراخواند، که از لطایف اشعار بزمی آن زمان است، و عبدالله اورا سه صد دینار و خلعت داد :

اما تری الیوم ما احلی شما ثله صحو و غیم و ابراق و اعداد
کأنه انت یا من لا شبیه له وصل و هجو و تقریب و ابعاد
فباکر الراح و اشر بها معتقه لم یدخر مثلها کسری و لاعاد
و اشر علی الروض اذ لا حت زخارفه زهر و نور و او راق و او راد
کأ نما یو منا فعل الحبيب بنا بذل و بخل و ایعاد و میعاد^۳

«نمی بینی که امروز با مزایای خود چقدر شیرین است؟ صفایی هست، و ابراست، و درخشیدن برق و غرش رعد است! ای آنکه بی نظیری! گویا امروز

۱- طبقات الشعراء ۱۵۲

۲- طبقات الشعراء ۱۰۱ بن معتز

۳- الا غانی ۲۲۴/۱۰

ماندنتست ، که هم وصل دارد و هم هجر ، و هم نزدیکی دارد ، و هم دوری .
 سحر گاهان باده خور ! ولی از آن شراب کهنه که کسری و عادن داشته است . در سبزه
 زاریکه زیباییهای آن پدیدار ، و شکوفه و گل و برگها و گل گلاب باشد باده بنوش !
 چنین بنظر می آید که گویا امروز شبیه به کردارهای دوست ماست ، که بخشایشی
 و بخلی و سرزنی و وعده یی دارد . »

تاریخ

اعراب در زمان قبل از اسلام تاریخ منظمی نداشتند ، و تنها به حفظ روایات اسلاف
 و انساب و ایام می کوشیدند . و آن هم بطور عنعنه و روایت در سینه های مردم حفظ
 می شد ، و راویان و داستان گوینان عرب قدیم ، مقید بقوانین تاریخ صحیح نبوده
 اند ، ولی در اوقات تأسیس دولت عربی و وسعت آن ، باین کار هم متوجه شدند
 و جاحظ میگفت : « علم نسب و خبر علم ملوکست . »

از اوایل دوره عباسی در عربی کتب وقایع و غزوات و فتوح و جنگهای عرب
 و فتنه ها بوجود آمدند ، و بقول گولد زیر ظهور این علم در عرب نتیجه آشنایی ایشان
 با کتب عجمی بود ، مانند خودای نامگ ساسانی یا کتب تاریخ رومی و تالیفات
 مسیحیان سریانی و غیره .^۲

مسلمانان در حفظ و روایت و اسناد احادیث نبوی ، احوال مغازی و سیر او را هم
 عیناً با همان دقت و امانتی که در ضبط حدیث فرمودند فراهم آوردند ، و علاوه بر کتب
 خاص ، در صحاح کتب حدیث هم ابوابی برای آن تخصیص دادند ، مانند کتاب
المغازی در بخاری ، و کتاب الجهاد و السیر در صحیح مسلم و کتاب المغازی در مسند
امام احمد . و اولین کسانی که در مدینه به تالیف مغازی پرداختند عبارت بودند از :
 ابان بن عثمان بن عفان (متوفی ۱۰۵ هـ ۷۲۳ م) و عروه بن زبیر مدنی (متوفی ۹۲ هـ ۷۱۰ م)
 و شرحبیل بن سعد مدنی (متوفی ۱۲۳ هـ ۷۴۰ م) و وهب بن منبه یمنی (متوفی ۱۱۰ هـ ۷۲۸ م)

۱- بروکلان ۷/۳ بحواله المزهر سیوطی ۳۵۷/۱ و ایام العرب در اسلامیکا ۱۹۹/۳

۲- بروکلان ۸/۳

د، و هم دوری .
شته است . درسبزه
باشد باده بنوش !
ن ، که بخشایشی

طروایات اسلاف
های مردم حفظ
ریخ صحیح نبوده
ر هم متوجه شدند

ح و جنگهای عرب
نتیجه آشنایی ایشان
سخن رومی و تالیفات

زی و سیر اورا هم
علاوه بر کتب
دند ، مانند کتاب
المغازی درمسند
سارت بودند از:
(متوفی ۷۱۰هـ/۷۱۰م)
(فی ۷۲۸هـ/۷۲۸م)

سلامیکا ۱۹۹/۳

وبعد از ایشان دو طبقه دیگر نیز از مورخان سیرت گذشته اند . که مشهورترین ایشان محمد بن اسحاق مدنی (متوفی در حدود ۱۵۲هـ/۷۶۹م) است ، که ابن هشام صاحب سیرت (متوفی ۲۱۸هـ/۷۳۶م) بیک واسطه شاگرد و راوی اوست . ددیگر محمد بن عمرو واقدی مدنی است که التاریخ الکبیر - وفتوح الشام - و کتاب الردة - و کتاب الطبقات - و مغازی او مشهور اند ، و تولدش ۱۳۰هـ/۷۴۷م و در حدود ۲۰۷هـ/۸۲۲م از جهان رفته . و شاگردش محمد بن سعد بصری (متوفی در بغداد ۲۳۰هـ/۸۴۱م) مشهور به کاتب واقدی ، الطبقات الکبیر خو درابه استفاده از آثار واقدی نوشته است ، که در آن ذکر صحابه و تابعین بترتیب طبقات آنها مذکور است .^۱

علاوه بر کتب سیر و مغازی در همین عصر ، کتب حوادث و جنگها هم فراهم آمدند ، و برخی از وقایع دوره اول اسلامی و عصر خلفای راشدین ، یکی از مصادر تشریع نیز گشت ، مثلاً اعمال حضرت عمر (رض) در بلاد مفتوحه و در امور جهاد و وضع خراج و جزیه و عشور و غیره اساسی بود برای فقهای اسلامی ، که بروفی یا بقیاس آن حکم میکردند .

از مورخان اقدم اسلامی ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی (متوفی ۱۵۷هـ/۷۷۴م) از اصحاب حضرت علی است ، که ابن ندیم و ابن شاکر ۳۳ کتاب را با و نسبت دهند . ددیگر سیف بن عمر کوفی (متوفی ۱۷۰هـ/۷۸۶م) صاحب کتاب الفتوح والردة و کتاب الجمل و مسیر عایشه و علی است . و سدیگر علی بن محمد مدائنی (۱۳۵/۲۲۵هـ) که ابن ندیم اورا امولف ۲۳۹ جلد کتاب دانند .^۲

از حدود ۲۵۰هـ/۸۶۴م نوشتن کتب تاریخ مشتمل بر وقایع سیاسی و برخی از اوضاع فکری و علمی و ادبی آغاز یافت ، که از آن جمله فتوح مصر و مغرب از ابن عبد الحکیم (متوفی ۲۵۷هـ/۸۷۰م) و فتوح البلدان بلاذری (متوفی ۲۷۹هـ/۸۹۲م) و تاریخ عمومی ابن واضح یعقوبی در حدود ۲۵۶هـ/۸۶۹م ، و تاریخ ابن جریر طبرست ،

۱- ضعی الاسلام ۳۱۹/۲ بعد

۲- ضعی ۳۳۹/۲ بعد بحواله الفهرست و معجم الادب و تاریخ بغداد و طبقات الادباء و غیره

که حوادث تاریخی را تا ۹۱۴ هـ ۳۰۲ م احتواء میکند. و ذیل آن از فرغانی تا ۹۲۴ هـ ۳۱۲ م است، و بعد ازین مروج الذهب مسعودی (متوفی ۹۴۶ هـ ۳۵۷ م) و تاریخ سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی تألیف ۹۶۱ هـ ۳۵۰ م و غیره نوشته شده اند.^۱

اما خراسانیان: و مردم اراضی ملحقه آن نیز در ترتیب کتب مغازی و سیر و تاریخ سهمی کامل داشته اند. و برمکیان بلخی علمای تاریخ را حمایت و پرورش کرده اند، چنانچه محمد بن عمرو اقدی (۲۰۷/۱۳۰ هـ) که امام این فن بود. بو سیله یحیی بن خالد برمکی. در مدینه بحضور هارون رسید، و بعد از آن چون به بغداد رفت. نیز یحیی او را پرورید. و قاضی جانب شرقی بغدادش کرد.^۲ و همچنین محمد بن جهم برمکی منجم و شاعر و مورخ معروف عصر مامون (متوفی در حدود ۸۳۳ هـ ۲۱۸ م) که بسبب تقرب و محشور بودن بدربار برمکیان نسبت برمکی را یافته، اولین مترجم کتاب خودای نامنگ سا سانی بنام سیر ملوک الفرس در عربیست که جا حظ در کتاب البیان والتبیین مطالب تاریخی را از روایت کند.^۳ و این کتاب تاریخی هم به تشویق برمکیان عربی ترجمه شده است. همچنین ابان بن عبد الحمید لا جقی از پرورده گان و رجال علمی دربار برمکیان بود. که بسا از کتب تاریخی را از پهلوی به عربی ترجمه کرد. و مادرین کتاب از آن صحبت رانده ایم. اما کسانیکه درین رشته علوم نقلی از مردم این سرزمین کار کرده اند چند نفر مشهور تر ایشان عبارتند از:

ابو معشر نجیح^۴ سندی:

پدرش عبد الرحمن مرد گوش بریده خیاطی بود از سندی، و بنا برین نجیح زبان عربی را شکسته حرف میزد، و از موالی بود که در یمن تولد یافت و در مدینه سکونت گزید، و در سنه ۷۷۶ هـ ۱۶۰ م به بغداد آمد و در آنجا در رمضان ۷۸۶ هـ ۱۷۰ م بمرد. و از قدیمترین مغازی نگاران و فقهاست، که کتاب مغازی او از میان رفته. ولی در کتب اقدی

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۹۰/۳

۲ - برو کلان ۱۶/۳

۳ - شاهنامه و فردوسی تألیف تنی زاده ۳۲ طبع تهران ۱۳۲۲ ش

۴ - به فتحه نون و کسره جیم.

ی تا ۹۲۴هـ
تاریخ سنی ملوک
ند.

زی و سیر و تاریخ
ورش کرده اند،
و سیله یحیی بن
بغداد رفت، نیز
ن محمد بن جهم
۸۳۳هـ (۸۳۳هـ) که
اولین مترجم
ست که جا حظ
کتاب تاریخی هم
الحمد لا حق
و یخی را از پهلوی
ما کسانیکه درین
یشان عبارتند از:

نجم زبانی عربی
ته سکونت گزید،
د. او از قدیمترین
در کتب واقده

وابن سعد و طبری. قصص و روایاتی از آن موجود است.^۱

بعد از ابو معشر پسرش ابو عبد الملك محمد نیز در علم حدیث، عالم بلند پایه بود،
که در بغداد اقامت داشت، و کتاب المغازی پدر خود را روایت میکرد: و بعمر ۹۹
سالگی در سنه ۲۴۴هـ ۸۵۸م وفات یافت.^۲

ابن طیفور خراسانی:

در آغاز قرن سوم هجری خراسانیان در نوشتن تاریخ توسیع و بر اعنی نشان
دادند. که آنرا تاریخ سیاسی توان گفت. و ازین جمله حصه یی از تاریخ بغداد
تالیف ابو الفضل احمد بن طاهر ملقب به طیفور باقیمانده که مشتمل است بر اخبار
خلفاء و وزراء. ابن طیفور در سنه ۲۰۴هـ ۸۱۹م در بغداد تولد یافت. و از سلاله ملوک
خراسان بود که به نویسندگی و شاعری دست زد و تصانیف فراوان در اخبار سروراء
دارد. در سنه ۲۸۰هـ ۸۹۳م در گذشت، و ابن ندیم ۴۸ کتاب او را در الفهرست
(ص ۱۴۶) ذکر کرده، و یکی از آن تاریخ بغداد است. که از مصادر اساسی طبری بوده
و جلد ششم آن بسعی کلر KELLER در لیزیک در ۱۹۰۸م طبع و ترجمه انگلیسی آنرا سیلی
SEELY در نیویارک ۱۹۲۰م نشر کرده است.

از کتب دیگر او کتاب المنثور و المنظوم (نسخه خطی موزه بریتانیه ۷۵۰۷۴
و موزه قاهره ۵۸۷) و کتاب بلاغة النساء (طبع قاهره ۱۹۰۸م) و کتاب فضائل الورد
على النرجس و کتاب المؤلفین و سرقات الشعراء و سرقات البهترین و فضل العرب
على العجم و اخبار بشار بن برد ذکر شده، و یاقوت برخی از اشعار لطیف او را نقل
کرده است.^۳

۱- المعارف ابن قتیبه ۵۰۴ و نزهة الخواطر ۵/۱ تذکرة الحفاظ ۲۱۷ و دایرة المعارف

اسلامی ۴۰۵/۱ و بروکلمان ۱۵/۳ بحواله الفهرست و خطیب بغدادی و النجوم الزاهرة

۲- تاریخ سند | بوظفر ندوی ۳۵۹

۳- بروکلمان ۲۷/۳ و الاعلام ۱۳۸/۱

علوم عقلی و خراسانیان

طوری که در صفحات گذشته گفتیم: ملل اسلامی با قبول دین اسلام بدوره عقیدت و ایمان که یکی از مراحل سیر فکریست رسیده بودند. و باید ازین دوره بالاتر بر مرتبه ارتقای عقلی برسند، که اینک در عصر عباسیان آغاز شد. و کارگردانان مهم آن هم خراسانیان بودند.

در اسلام دوره ترجمه و انتقال علوم عقلی از عصر امویان آغاز شده بود، و نخستین کسی که باین کار دست زد، خالد بن یزید بن معاویه (متوفی ۵۸۵ هـ/۷۰۴ م) بود، که او را حکیم آل مروان گفتندی. وی مرد فاضل و شیدای علوم بود، که از مصر جمعی دانشمندان یونانی را خواست و بوسیله ایشان از زبانهای یونانی و قبطی کتابها را در صنعت ترجمه نمود.^۱

خالد در کیمیا و طب ذوقی داشت و از یک راهب رومی ماریانوس این صنعت را فرا گرفت، و در آن سه رساله دارد، که نسخ خطی آن در استانبول و قاهره موجود است.^۲

و نیز در همین عصر به نوشتن کتب طب آغاز شد، و طیب حجاج بن یوسف ثیاذوق قصیده‌یی را در حفظ صحت عبری گفت، که ابن سینا آنرا بفارسی ترجمه کرد، و ماسرجس (ماسرجویه) یهودی کتاب طبّی قس هارون (کناش اهرن) را برای مروان یا عمر بن عبدالعزیز اموی (حدود ۱۰۰ هـ/۷۱۸ م) عبری ترجمه کرده بود^۳، و همان ثیاذوق (متوفی ۹۰ هـ/۷۰۸ م) کتابی را در ادویه و معالجه برای پسر خود نوشت.^۴ این حرکت عقلی که از اوایل قرن دوم هجری آغاز شده بود، در عصر مأمون عباسی (۱۹۸/۲۱۸ هـ) به کمال عروج و نضج خود رسید. و چون خراسانیان نیز

۱- الفهرست ۳۳۸

۲- بروکلیمان ۱/۲۶۲

۳- بروکلیمان ۱/۲۶۳ بحواله طبقات الاطباء ۱۰: ۱ بی‌صیغه ۱۲۱/۱ و نردوس الحکمه طبری ۶۵ و قفطی ۱۰۵ و الحيوان ج ۳/۸۵ و غیره.

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۳/۱۳۹

در دربار و مناصب دولتی و محافل علمی و ادبی بهره داشتند، و مخصوصاً دودمان برمکیان بلخی در بغداد و خراسان بر تمام منابع مالی و مراکز ثقافتی مسلط بودند، بنابراین درین حرکت عقلی و پرورش علم و هنر و فرهنگ سهمی بارز گرفتند، و چون درینجا ما را باتمام رجال و حرکت علمی دوره عباسیان بغداد کاری نیست، ازینرو میگوئیم، آنچه متعلق به خراسان و مردم آنست درینجا فراهم آوریم.

طوریکه در آغازین مبحث خواندید، سهم و بهره خراسان و سرزمین افغانستان در انتقال فرهنگی و علمی آسیا با نوازهایی مهم و سنگین بود، که مساعی ایشان علت فروغ دوره رنسانس فکری و علمی بغداد گردید، و علوم و فرهنگ ازینجا به اروپا انتقال یافت. که ما خوانندگان گرامی را برای تکمیل این سخن بعنوان سهم برمکیان بلخی در انتقال و نشر فرهنگ در آغازین مبحث سفارش میکنیم.

مدارس خراسان

در قرن نخستین هجری و هنگام حلول دین اسلام در خراسان، مدارس علمی و کتب خانها هم وجود داشت، و ما از وجود مکاتب کودکان از عصر بنی امیه در شهرهای اسلامی خبری داریم، که بقول ابن خلکان: ابو مسلم خراسانی را پدرش در کودکی به مکتب می برد و بین او و پدرش برین امر اختلاف افتاده بود.^۱ جرجی زیدان گوید: که بقول دائره المعارف برتانیه (در ماده المامون) همین خلیفه، هنگامیکه بر خراسان والی بود، درینجا یک مدرسه را بنیاد نهاد، و بنای این مدرسه در نیشاپور یا شهری دیگر از خراسان دلالت دارد برینکه: این کار را امرای خراسانی و عجمی انجام داده بودند. زیرا اگر خود مامون باین کار در خراسان اقدام میکرد، چرا در بغداد نظیر آن را در ایام قدرت و خلافتش در حالیکه به نقل علوم هم عشقی داشت نساخت؟^۲ چون مادر نیشاپور پیش از عصر نظام الملک طوسی (مؤسس مدارس نظامیه در اکثر بلاد اسلامی) برخی از مدارس قدیم را می بینیم. مثلاً مدرسه ابن فورک

۱-وفیات الامیاء ۱/۳۹۷

۲-تاریخ تمدن اسلامی ۳/۲۰۰

ن اسلام بدوره
باید ازین دوره
د، و کارگردانان

سازشده بود،
توفی ۵۸۵ هـ (۷۰۴م)
م بود، که از مصر
یونانی و قبطی

یانوس این صنعت
تا ببول و قاهره

ج بن یوسف ثیاذوق
سی ترجمه کرد،
اهرون) را برای
ترجمه کرده بود^۳،
پسر خود نوشت.^۴
د، در عصر مأمون
یون خراسانیان نیز

تردوس الحکمه طبری

متوفی ۱۰۱۵ هجری قمری، و مدرسه بیهقیه منسوب به بیهقی متوفی ۱۰۵۸ هجری قمری و مدرسه سعدیه بنای نصر بن سبک‌نگین برادر سلطان محمود، و مدرسه اسماعیل بن علی استر- آبادی، و مدرسه استاد ابواسحاق اسفراینی.^۱

بنابرین باید گفت: که این رسم مدرسه سازی در خراسان از قدیم بود، و ما مون هم مدرسه خود را به تقلید اسلاف خراسانی بنا نهاده بود، و ما برین مطلب دلیل دیگری هم داریم، که مردم خراسان با علم و کتاب علاقه قوی داشته اند، و در مرو کتابخانه‌یی بود از عصر یزدگرد یعنی ربع اول قرن نخستین هجری، که در آن کتب فارسی وجود داشت، و عتایی شاعر معروف عربی دوره عباسی در حدود ۸۲۵۰ هجری قمری به آن کتب خانه سه بار آمده و کتب فارسی را خوانده و می‌گفت: معانی جز کتب عجم بدست نمی‌آید، لغت از ما و معانی از آنهاست.^۲

ظاهر آمو در خراسان قدیم یکی از مراکز حیات علمی و عقلی بود، و برای اثبات این مطلب علاوه بر دلایل گذشته، این روایت ابن ابی اصیبعه نیز موجود است و او هم از فارابی نقل میکند: که سلسله تعلیم مدرسه اسکندریه بعد از نشر اسلام به انطاکیه منتقل شده بود، ولی از آخرترین علمان این مدرسه تنها یک نفر باقی ماند که از او هم دو نفر درس علم خواندند، و یکی از آن دو مروی بود، که ابراهیم مروزی باشد، و متی بن یونان در بغداد از او درس خواند.^۳

ریاضیات و نجوم و طب:

بعد از تسلط یونانیان و دورهای شاهان یونانو باختری در افغانستان، نفوذ فرهنگ و تمدن یونانی- چنانچه بارها درین کتاب گفته شد- در تمام این سرزمین دیده می‌شود، که حتماً این تمدن یونانی، پهلوی علمی نیز داشته است. و از طرف دیگر چون هندی نیز مخصوصاً در قسمت نجوم و فلکیات و ریاضیات دارای ذخایر باستانی بود. و ملتقای

۱- طبقات الشافعیه سبکی ۱۳۷/۳

۲- تاریخ بغداد طیفور ۷/ ۱۵۷ بعد

۳- طبقات الاطباء ۲/ ۱۳۵

۱۰۵۸ م و مدرسه

عجل بن علی استر-

قدیم بود، و مامون

طلب دلیل دیگری

تر مرو کتابخانه بی

بر آن کتب فارسی

۸۶۴ م به آن

کتب عجم بدست

بود، و برای اثبات

وجود است و او هم

اسلام به انطاکیه

فند که از او هم دو نفر

مروزی باشد،

ن، نفوذ فرهنگ

دین دیده می شود،

دیگر چون هند نیز

انی بود. و ملتقای

این دو مدنیت یونانی باختری و هندی سرزمین افغانستان گردید، بنابراین حدس میتوان زد، که درین مملکت، دانشی و علمی وجود داشته باشد، و مادر سابق به حواله البیرونی گفتیم، که در دربار اندپاله کابلشاه، مودب و معلم بنام اوگره بوت وجود داشت که کتابی را در علم نجوم نوشته بود،^۱ و این روایت هم سراغ حرکت علمی را درین سرزمین میدهد.

در فصل سوم و عنوان ۱۱ در اوایل این مبحث گفته ایم، که دو دمان برمکیان بلخی را با هند و علوم آن روابطی بود، و جعفر برمک پدر خالد برمکی که بعد از سنه ۶۷۰ م زندگانی داشت مدتی در کشمیر بود، که در آنجا نجوم و ریاضیات و علوم طبیعی و طب را آموخته بود.^۲ و این روایت هم سراغ علوم عقلی را در ازمنه بمقارن ظهور اسلام میدهد.

میشی مروی :

از جمله دانشمندان معروف خراسانی که از مردم مرو بود، و از منجمان دوره منصور تامامون عباسی (حدود ۷۶۷ تا ۸۱۵ م) شمرده می شود میشی بن اثری است که اعراب او را ماشاء الله بن ساریه گفته اند. وی مرد فاضل و در علم احکام و نجوم یگانه عصر بود، که ابن ندیم در حدود ۲۵ تالیف او را در علم نجوم و فلکیات و ادیان و ملل و صنعت اصطرب لاب شمرده است.^۳

تاریخ وفات او را بین ۸۱۵ و ۸۲۰ م = ۲۰۰ و ۲۰۵ هجری نوشته اند. که از کتابهای عربی او اثری باقی نمانده، و او بانو بخت در سال ۷۶۲ م ۱۴۵ هجری در پیمایش های تعمیر شهر بغداد سهیم بود، و یک کتاب او را جبرارد کریمونایی بنام DE SEINTIA MOTIS ORBUS در لاتینی ترجمه کرده است.^۴

۱- کتاب الهند ۱۰۵

۲- برمکیان نوسین بو ۴۲۱

۳- الفهرست ۳۸۲

۴- خدمتهای علمی مسلمانان در قرون وسطی ۱/ ۳۸ تالیف محمد عبد الرحمان بن زبان اردو

طبع دہلی ۱۹۵۰ م

ربن مروی:

دیگراز همین مردم مرو، سهل مشهور به ربن طبرست (علی بن ربن- یار بن سهل، یا علی بن سهل بن ربن) که بقول علی بیهقی از نویسندگان شهر مرو و شخصی دارای همت بلند و علم به انجیل و طب بوده و معنی کلمه ربن المعلم العظیم است^۱ ربن طیب و منجم و عالم به هندسه و ریاضی بوده، و کتابها را از یونانی و سریانی عبری ترجمه میکرد، که از آن جمله المجسطی را از یونانی عبری کاملتر از سائر نسخ ترجمه نمود،^۲ و فصول مخصوصی در اشعه و کیفیت آن و مطارح شعاع را در آن آورد، که بقول ابو معشر بلخی مترجمان دیگر مجسطی این فصل مطارح اشعه را اجمال نموده اند.^۳

ربن در حدود ۸۲۰۰ هـ ۸۱۵ م زندگی داشت، و پدرش علی در سنه ۸۲۴ هـ ۸۸۸ م در بغداد بخدمت دولت آمد، که استاد محمد بن زکریا رازی طیب معروف و مولف فردوس الحکمه (مطبوع برلن ۱۹۲۸ م) و تحفة الملوك و دیگر آثار لطیف در حکمت است.^۴ و کتاب الدین والدوله او هم طبع شده و در سنه ۸۶۱ هـ ۸۲۴۷ م در گذشته است.^۵ در کتاب فردوس الحکمه علاوه بر اطلاعات طبیبان یونانی قدیم مانند بقراط و جالینوس و غیره از کتب پزشکان هندی مانند جرکاو سسر و ندان نیز سود برده و مطالب عمده را از طب هندی در آن نقل نموده است. و ازین هم بر می آید، که در خراسان قرن اول اسلامی، روایاتی از طب هند و علوم آن موجود بوده است. زیرا ربن پدر علی از دانش آموزان مدارس مرو و مرکز خراسان است.

۱- تنمہ صوان الحکمه ۱۹ از امام علی بن زید بیهقی لاهور ۱۳۵۱ هـ

۲- تاریخ علوم عقلی ۶۰/۱ طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۳- سیدجلال الدین تهرانی در گاهنامه ۱۳۱۰ ش طبع تهران ۲۹

۴- اخبار الحکماء قفلی ۱۵۵

۵- الاعلام ۵/ ۹۹

۶- فردوس الحکمه ۵۵۷ بعد

ابو معشر بلخی :

جعفر بن محمد بن عمر بلخی مشهور به ابو معشر، عالم فلکی و منجم مشهور، در آغاز امر از اصحاب حدیث بود، ولی بعد از عمر ۴۷ سالگی نجوم آموخت و آنقدر شهرت یافت، که قفطی او را با حکام نجوم در تمام عالم اسلام عالمتر میخواند. و همچنین در سیر عجم و اخبار سائر ملل استاد بود، و بعمر متجاوز به صد سالگی رسید، و مدتها در بغداد زیست، و در سال ۲۷۲ هـ در واسط بمرد. آثار او در نجوم و تاریخ وزیج و غیره زیاد است، که ابن ندیم و قفطی تا چهل کتاب نام می‌برند.^۱ و قاضی صاعد اندلسی (متوفی ۴۶۲ هـ/۱۰۷۰ م) گوید که ابو معشر زیج خود را بر مذهب علمای قدیم ایران و سائر نواحی بنانهاد، که اهل حساب از مردم پارس و هندوچین و اکثر امم که معرفت با حکام نجوم دارند، آنرا صحیح‌ترین ادوار دانند، و نام آنرا یسنی العالم گویند.^۲

ابو معشر بلخی در نزد غریبان بنام ALBOMASAR در قرون وسطی معروف بوده و از شاگردان الکندی (متوفی حدود ۲۵۸ هـ/۸۷۱ م) است، و دو اوزده کتاب او اکنون موجود است.^۳ که در کتاب المدخل الی علم احکام النجوم مدو جزر بحر را اثر کش آفتاب و ماه شمرده، و این کتاب در قرون وسطی در شرق و غرب پسندیده و مشهور بود.^۴ محمد بن موسی خوارزمی :

ابو عبدالله محمد بن موسی خوارزمی از مردم شمال خراسان و ریاضی‌دان و استاد فلکی و مورخ است که با مامون (۱۹۸/۲۱۸ هـ) معاصر و رئیس خزانه کتب او بود، که به جمع و ترجمه کتب یونانی همت گماشت.^۵ وی از بزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیم است که اثر او در تمدن اسلامی و مراکز علمی اروپا از قرن ۱۲ آشکار است، و او را مولفان لاتینی ALKHORISM و دیگران ALGORISM نامند. کتاب

۱- اخبار الحکماء ۱۰۶ و الفهرست ۳۸۶

۲- ترجمه طبقات الامم ۱۷۰ طبع تهران ۱۳۱۰ ش

۳- تاریخ ادبیات در ایران ۱۱۷/۱

۴- خدمات علمی مسلمانان در قرون وسطی ۶۴/۱

۵- الاعلام ۳۳۷/۷

بن رین-یار بن رین
شهر مرو و شخصی
معلم العظیم است
ار از یونانی و
عربی کاملتر از سائر
طراح شعاع را دران
طراح اشعه را افعال

سنه ۸۸۸ هـ ۲۲۴ م
نویس معروف و مواف
ار لطیف در حکمت
م در گذشته است.
قدیم مانند بقراط و
ندان نیز سود برده و
هم بر می آید، که
موجود بوده است.
ن است.

حساب او که اصل عربی آن از میان رفته و ترجمه لاتینی آن که در قرن ۱۲ م صورت گرفته در دست است، اثر واضحی در شناساندن حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته. و کتاب دیگرش کتاب المختصر فی حساب الجبر والمقابلہ است که متن عربی و ترجمه‌های لاتینی و متن انگلیسی آن طبع شده است.^۱

یکی از کتب نجومی هند سید هانتا SIDDHA'NTA تألیف قرن ۴-۵ م بود، که بعضی حصص آن را وراها میهر VRA'HAMIHRA در اوایل قرن ششم میلادی تألیف کرده بود. واوبه کرویت زمین عقیده داشت. این کتاب را در عهد منصور خلیفه عباسی از راه خراسان به بغداد بردند. و در آنجا بامر خلیفه آن را بنام هند الکبیر عربی در آوردند، و بعد از آن محمد بن موسی خوارزمی آن را در عهد ما مون تلخیص کرد و زیج خود را با بعضی تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی و یونانی بر مبنای آن ترتیب داد.^۲

نام سید هانتا هندی را در عربی الد هرا الداهر ترجمه کرده‌اند، که بقول ملتبرون اساسی برای علم فلک بعد از اسلام گردید، و از کتاب زیج خوارزمی مسعودی، و از «التاریخ» و حمزه اصفهانی مطالبی را نقل کند. و کتاب «صورة الارض من المدين والجبال» او طبع شده. و عمل اصطراب و از کتاب «رسم المعمور من البلاد» او وصف افریقیه طبع شده است.

خوارزمی تازمان وفات الواثق خلیفه زندگانی داشته، و بعد از ۸۴۷۸۲۳۲ م در گذشته است،^۳ و قراریکه نللینو در تاریخ عالم فلک (ص ۱۷۴) و فیدمان در دائرة المعارف (۹/ ۱۸) می نویسند: در اروپا کلماتی منتهی به کلمه ALGORISM می شوند. که معنی طریقه متواتره در حساب باشد. و یکی از قواعد این علم گشته، و این کلمه از نام الخوارزمی در السنه اروپایی تصحیف شده است.

۱- تاریخ ادبیات ۱/ ۱۱۰

۲- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ۱/ ۶۳ و ۱۱۲ طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۳- اعلام ۷/ ۲۳۷

بقول ابن ندیم: زیج اول و دوم خوارزمی سند هند نامیده شده و از کتب دیگر او کتاب الرخامه و کتاب العمل بالاسطرلابات و کتاب التاریخ او شناخته شده اند.^۱ وفات خوارزمی را در سنه ۸۵۰ م حدود ۲۳۵ هجری نوشته اند، از ابتکارهای علمی او اینست که ریاضیات یونانی و هندی را بایکدیگر انطباق داد، و علم حساب هندی را به اروپا آشنا نمود، و بنابراین او را از بنیان جبر و مقابله باید شمرد، که جداول مرتبه او در هیئت افلاک و علم مثلثات نیز رهنمای اروپائیان گردید، و آنرا مسلمه مجریتی در اندلس در نصف دوم قرن دهم میلادی تجدید نظر کرد، و در سنه ۱۱۲۶ م بوسیله ایدیلارد ADELARD به لاتینی ترجمه شد، که در آن جداول شرح تفاعل جیبی و مماسی زوایا شامل است. و کتاب صورة الارض او تصحیح متن و نقشه های جغرافیای بطلمیوس بود.^۲

حبش حاسب مروزی

نامش احمد بن عبدالله بن حبش (حبش) حاسب مروزی است، که در سنه ۲۲۰ هجری ۸۳۵ م از جهان رفته و یکی از ریاضی دانان قدیم اسلام است، که در حساب تیسیر کواکب شهرت داشت، و سه زیج را تألیف کرد. اول: بر مذهب سند هند که در آن مخالفت فزاری و خوارزمی را در عامه اعمال نمود، و حرکت اقبال و ادبار فلک البروج را مطابق رأی ثاون THEON اسکندرانی (از علمای ریاضی اسکندریه ۳۶۵/۳۹۰ م) برای تصحیح مواضع طولی کواکب ثابته استعمال میکرد. و این زیج را در اول کار که معتقد بحساب سند هند علمای هند بود. ترتیب داده است. دوم: زیج معروف به ممتحن که آنرا بعد از رصد کواکب در زمان خود و امتحان حرکات آن تألیف کرد. سوم: زیج کوچک مسمی به زیج شاه.

آثار دیگر او عبارتست از عمل با سطرلاب. و کتاب زیج دمشق.

۱ - الفهرست ۳۸۳ و اخبار الحكماء ۱۸۷

۲ - خدمات علمی مسلمانان ۶۱/۱

در قرن ۱۲ م صورت
مسلمین بدنای مسیحی
یله است که متن عربی

قرن ۴-۵ م بود، که
ششم میلادی تألیف کرده
رخلیفه عباسی از راه
سند الکبیر عربی در
با مون تلخیص کرد
ایرانی و یونانی بر

اند، که بقول ملتبرون
خوارزمی مسعودی، و از
الارض من الممدن
معمور من البلاد، او

و بعد از ۲۳۲ هجری ۸۴۷ م
س ۱۷۴) وفیدمان
س به کلمه ALGORISM
و اعد این علم گشته،
است.

وزیع ما مونی، و کتاب ابعاد و اجرام، و کتابی در دوائر مماس و عمل تسطیح قائم و مائل و منحرف. کتاب الرخائم و المقایس.

بقول ابن ندیم و قفطی: حاسب به سال صدم زندگی رسیده بود.^۱ که درین صورت تولدش باید در حدود ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م باشد. بوریحان بیرونی نیز او را در قانون مسعودی نام می برد، و برخی محاسبات او را می آورد.^۲

حبش در سریانی بمعنی پیشوای دینی است، و او از سنه ۸۲۵ تا ۸۳۵ م یعنی اواخر عمر خود به مشاهدات فلکی مشغول بود، و راجع به کسوف آفتاب ۸۲۹ م ۲۱۴ هـ نخستین بار بطریق ارتفاع جرم فلک ارتفاع جرم فلک (ارتفاع آفتاب) تعیین وقت نمود، و یک پسر او ابو جعفر ابن حبش نیز منجم و سازنده آلات علم هیئت بود.^۳

احمد فرغانی

احمد بن محمد بن کثیر از مردم فرغانه و یکی از منجمان دربار مامون بود؛ و او را مولفاتی در علم نجوم هست مانند المدخل الی علم هیئة الافلاک و حرکات النجوم که مشتمل بر ۳۰ باب و تمام مباحث کتاب بطلمیوس بزبان شیرین و روشن است.^۴ یک کتاب او بنام «اصول حرکات السماویة و جوامع علم النجوم» در قرن ۱۲ م به لاتینی ترجمه شده و بنا برین در اروپا بنام لاتینی «الفرگانیوس» ALFRAGANIUS مشهور است. و تا حدود ۸۶۱ م ۲۴۷ هـ زنده بود. زیرا در همین سال آب پیمای دریای نیل در فسطاط بنگرانی اوساخته شد، و آثار فرغانی در اروپا بر سیر ارتقائی علم افلاک اثر قوی داشت. و نظریه بطلمیوس را در استقبال نقطه اعتدالین قبول کرد؛ ولی گفت: که اثر این استقبال تنها بر مقامات ستارگان نمی افتد، بلکه بر سیارگان نیز اثر دارد. و قطر زمین را شش هزار و پانصد میل

۱- الفهرست ۳۸۴ و اخبار الحکما ۱۱۷۰

۲- گاهنامه ۱۳۱۰ ش سید جلال الدین تهرانی.

۳- خدمات علمی مسلمانان ۶۲/۱

۴- اخبار الحکما ۵۶۰

عمل نسطیج قائم

بود^۱ که درین

نیز او را در قانون

۸۳ م یعنی او آخر

سابق ۸۲۹ م ۲۱۴

قناب) تعیین وقت

لم هیئت بود^۳

رمامون بود؛

لافلک و حرکات

ین و روشن است^۴

وم، در قرن ۱۲ م

ALFRAGANIUS

را در همین سال

اشار فرغانی

بطایموس را در

ببال تنها بر مقامات

هزار و پانصد میل

تخمین کرد. و فواصل اعظم سیارات را با قطر آنها تعیین نمود^۱، و متن کتاب جوامع علم النجوم او بزبان عربی بسعی غولیوس درلیدن بسال ۱۶۶۹ م طبع شد، اما یک ترجمه لاتینی آن از طرف یحیی اشیلی JOHANNES HISPALENSIS در سنه ۵۲۹ هـ ۱۱۳۵ م شده که در سنوات ۱۴۹۳/۱۵۳۷ م/۱۵۴۶ در اروپا طبع شده بود. ترجمه دوم لاتینی آن را گردو کریمونه GHEROR DOCREMONESE کرده که از ۱۱۱۴ تا ۱۱۸۷ م زندگی داشت، و کتابش در روم در سنه ۱۹۱۰ م طبع شد. ولی در عبرانی آن را جیکب اناتول GACOB ANATOLE پیش از ۱۵۹۰ م ترجمه کرده است^۲ و دورسا لئا و در اسطرلاب و کتاب او در اصول علم نجوم با ترجمه های لاتینی آن در دست است^۳.

جابر خراسانی و کیمیا

ابو موسی جابر بن حیان بن عبدالله مشهور به صوفی و اصلاً خراسانی و ساکن کوفه بود، که او را فیلسوف و کیمیادان و مرد مکتشف و مبتکری شمرده اند، و بدر بار بر مکینان بلخی و خصوصاً جعفر بن یحیی (متوفی ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م) محشور و پرورده بود، وفات او را در ۸۱۵ هـ ۲۰۰ م در طوس خراسان نوشته اند^۴، و دارای تصانیف فراوانست که به ۲۳۲ جلد کتاب بالغ می شود، و حتی بعضی آنرا ۵۰۰ جلد هم گویند، که اکثر آن از بین رفته و برخی هم به لاتینی ترجمه شده است، و بنابرین جابر در اروپا بنام GEBER شهرت کافی دارد، و م. برتلو M. BERTHELOT گوید که جابر را در کیمیا همان مترلست که ارسطو پیش از او در منطق داشت. و او اولین کسی است، که سودای کاویه (کاستک سودا) و حامض کبریتیک را بنام زیت الزاج و آب طلا (حامض نیترو هیدرو کلوریک) و مرکبات کاربون پوتاسیوم و کاربون سو دیم را کشف کرد، و خصائص مرکبات

۱- علم الفلک للینیو، طبع روم ۱۹۱۱ م و خدمات علمی مسلمانان ۶۳/۱

۲- همین کتب

۳- تاریخ ادبیات صفا ۱۱۵/۱

۴- الذریعه ۵۵/۲

زیبق را شرح داد و آنرا بساخت.^۱

دکتر گوستاو لوبون می نویسد:

«اینکه در کتب شیمی می نویسند که لاوازیه LAVOISIES موجود این علم می باشد باید در نظر داشت که کیمیا و هر علم دیگری به یکبار ایجاد نشده و اگر لا براتورها های هزار سال پیش مسلمانان و اکتشافات مهمه را درین علم نمیکردند، لاوازیه نیز نمی توانست قدمی پیش برود. اقدم و اشهر علمای کیمیای اسلام جابر است که در او اخر قرن هشتم میلادی حیات داشت، تصنیفات او خیلی زیاد و چندین کتابش در لاتینی هم ترجمه شده که مشهور تر آن نتایج التکمیل است که در سنه ۱۶۷۲ م بزبان فرانسه هم ترجمه شد، و در اروپا مستند و مورد استفاده بود.

تصانیف جابر مانند یک دائرة المعارف علمی مشتمل بر خلاصه مجموع مسائل کیمیای مسلمانان و دران ترکیباتیست که قبلا معلوم نبودند، مانند تیزاب سلطانی و تیزاب فاروق که در شیمی دو عامل موثر است، و بدون آن این علم نمیتواند بوجود آید. جابر از خواص بعضی گازها نیز واقف بود و او می نویسد: چون گازها با اجسام مرکب شوند، شکل و خاصیت خود را از دست میدهند، و در حقیقت از آنچه بودند تغییر میکنند، و اگر بخواهند آنرا از اجسام باز گیرند ممکن است دو حالت روی دهد، یا گازها به تنهایی جدا شده متصاعد شوند و اجسام مرکب با آن برجای مانند یا گازها و اجسام تمام به یکبار از میان رفته و فانی شوند.

۱- الاعلام ۲/ ۹۱

مانند سائر علمای شیعی عقیده جابر هم این بود، که فلزات از اجزاء مختلفه غیر معلومی تکوین یافته اند، و او بهر يك از این اجزاء نامی خاص نهاده مثل گوگرد، جیوه، زرنیخ. اما اجزاییکه این مرکبات از آنها پیدا شده اند، بین خصائص آنها و خصائص این مرکبات شباهتی وجود ندارد. یعنی بنابر عقیده علمای شیعی عرب، تمام فلزات از یکنوع اجزاء تشکیل یافته اند. و منشأ اختلاف در کمیت و مقدار این اجزاء می باشد.

در تصنیفات جابر ترکیباتی که قبلاً معلوم نبودند ذکر شده مانند جوهر شوره، تیزاب سلطانی، قلیاب، نوشادر و سنگ دوزخ (نترات سیم) و راسب احمر (اکسیدزینک) و غیره. و او نخستین کسی است که درین کتب یک سلسله عملیات شیمیایی از قبیل تقطیر و تبخیر و تبلور و انحلال و تجزیه و ترکیب و غیره را بیان نموده است.^۱

بقول برخی از راویان جابر از پیروان امام جعفر صادق (رض) و مردشیعی بود، که کیمیا را هم ازان امام فرا گرفته بود، و شاگردان مانند محمد بن زکریا رازی و والخرقی و ابن عیاض مصری و اخیمی داشت.^۲

اگر این روایات مدار اعتبار شد، پس حضرت امام جعفر صادق در سنه ۱۴۸ هـ ۷۶۵ م وفات نموده و وفات جابر ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م است، و باید جابر ازان امام در حدود بیست سالگی استفاضه کرده باشد. اما شاگردی مستقیم رازی از جابر محالست. زیرا تولد رازی ۲۵۶ هـ ۸۶۵ م است، یعنی ۴۹ سال بعد از وفات جابر و بنابراین او را تلمیذ غیر مستقیم جابر باید دانست، و ابن ندیم گوید

۱- تمدن اسلام و عرب ۶۱۲ پیوسته

۲- الفهرست ۵۰۰

که در برخی از کتب مولفه رازی در علم کیمیا چنین می نویسد: «قال استاذنا ابو موسی جابر بن حیان .»

ابن ندیم در حدود سه صد کتاب و رساله و مقاله جابر را نام می برد که از آن جمله هفت کتاب برای ایر میکیان نوشته است.^۱ ولی آنچه از کتابهایش اکنون در دست است: مجموع رسائل و اسرار الکیما و علم الهیئه و اصول الکیما و المکتسب با شرح فارسی جلد کی طبع شده اند، و از کتب خطی او السموم و تصحیحات کتب افلاطون و الخماثر و الر حمه و کتاب الخواص الکبیر و الریاض و صندوق الحکمه و العهد تا کنون در مکتبه های شرق و غرب موجود اند.^۲

از فهرست کتابهای جابر که ابن ندیم از دیدار خویش و یا نقل ثقات ترتیب داده بر می آید، که جابر در فلسفه و کیمیا و گیاه شناسی و فلکیات و ریاضیات و طبیعیات و حتی در شعر و ادب و الهیات وزهد و مواعظ نیز تالیفاتی داشته، و از جمله دانشمندان کثیر التألیف اسلام شمرده می شود.

ابو العباس سرخسی :

احمد بن محمد بن مروان بن طیب سرخسی خراسانی متولد در سرخس و شاگرد یعقوب کندیسست که در اغلب علوم فلسفی و حکمتی دست داشته، خاصه در ریاضی و منطق و موسیقی. وی معلم معتضد خلیفه عباسی و بعد از آن ندیم و مشاور او بود. چون سری از اسرار خلیفه را فاش کرد، خلیفه او را در سنه ۲۸۶هـ/۸۹۹م قتل کرد.

قفطی گوید: که سرخسی در علوم گذشتگان و عرب معرفت نیکو و قریحه روشن داشت. زبانش شیوا و تصانیفش ملیح و عبارات وی شیرین و کوتاه بود.^۳

ابن ندیم در حدود سی جلد کتاب او را در فلسفه و سیاست و موسیقی و فلکیات و ریاضی و طب و مسالک ممالک و در بارداری و منطق و غیره نام می برد،^۴ که قفطی ۲۳ جلد آنرا

۱- الفهرست ۵۰۰

۲- الاعلام ۲/ ۹۰

۳- اخبار الحکماء ۵۵

۴- الفهرست ۳۶۶

تا ذنا ابو موسی

ه از ان جمله هفت

ت است: مجموع

سی جلد کی طبع

خمائر والرحمه

ت در مکتبه های

تقل ثقات ترتیب

صیات و طبیعیات

جمله دانشمندان

سرخس و شاگرد

خاصه در ریاضی

اوراو بود. چون

کرد.

و قریحه روشن

د.

فلکیات و ریاضی

خطی ۲۳ جلد آنرا

ذکر میکند. یاقوت در معجم البلدان بیک کتاب دیگر او رحله معتصد که به رملة فلسطین بجننگ خمارویه رفته بود حواله دهد و نامهای بسا بلاد را با وصف آن ازین کتاب نقل نماید. از کتب او: کتاب السیاسة والموسیقی و فضائل بغداد و کتاب شطرنج و کتاب نفس و آداب الملوك و کتاب المسالك والممالك والارثما طیقی فی الاعداد والجبر والمقابلة را میتوان نام برد.^۱

ابوبکر محمد سمرقندی

محمد بن یمان سمرقندی در حدود ۸۱۵۵۲۰۰ م زندگی داشت، و در سنه ۸۲۶۸ م ۸۸۱ از جهان رفته و یکی از طبیبان دانشمند و معروف بود. او نقضی بر الطب الروحانی رازی نوشته بود. که رازی جوابی بنام «کتاب فی نقض الطب الروحانی علی ابن الیمان» بران نوشت.^۲

محمد بن یمان یکی از اکابر فقهای حنفیه و دارای تالیفات است که از ان جمله معالم الدین والرد علی الکرامیه والا اعتصام در حدیث شناخته شده اند.^۳

۱- لا اعلام ۱/ ۱۹۵ و گاهفامه سید جلال الدین ۱۳۱۰ ش. ص ۷۲

۲- تاریخ علوم عقلی ۱۷۸/ ۱

۳- الفوائد البیه ۲۰۲ و جواهر المصنیه ۲ / ۱۴۴ و کشف الخفون ۸۳۹

دود مانهای خراسانی

که در پرورش علوم دست داشته اند

در نهضت علمی مسلمانان برخی از دودمانهای اهل علم خراسان نیز بهره کافی داشتند که از آن جمله است:

آل شاکر:

موسی بن شاکریکی از مردم خراسان بود که در آغاز راهزنی میکرد و جوان دلیر بلباس لشکریان بود. که ازین راه مالی فراوان اندوخت و توبه کرد، وی در علم هندسه نهایت ماهر بود. و سه نفر پسرش مشهور به بنی شاکر محمد و احمد و حسن در بیت الحکمه مامون تربیه دیدند، که ابو جعفر محمد (متوفی ۸۷۲ و ۸۲۵۹ م) در هندسه و نجوم و اقلیدس و المجسطی و کتب نجوم و هندسه اطلاع کامل داشت. و هر یکی ازین برادران دانشمند در پرورش علم و دانشمندان و جمع کتب و ترجمه آن مالی عظیم صرف کردند. که در ماهی به ۵۰۰ دینار میرسید، و کتب زیاد در هندسه و علم حیل و حرکات و موسیقی و نجوم و ریاضی تالیف کردند، و گویند که احمد در علم حیل بدرجه بی استاد بود، که هیچکس از گذشتگان بمرتبه او نرسیده بودند. و برادر سوم یعنی حسن در هندسه منفرد بود و با وجودیکه از کتاب اقلیدس فقط شش مقاله را خوانده بود، ولی ذاکره و تخیل او آنقدر نیرومند بود، که به استخراج بساماتل جدید موفق شد مانند تقسیم زاویه به سه قسم مساوی، و طرح دو خط بین دو خط متوالی به نسبتی که از آن مسایل دیگر حل گردد.

از کتب مولفه دودمان آل شاکر در حدود ۱۵ کتاب را در فروع مختلف ریاضی و هندسه ذکر کرده‌اند^۱ و گویند که مامون عباسی به محمد بن موسی^۲ امر داد، که کتاب ساده و عام فهمی را در جبر و مقابله بنویسد. و نخستین بار جبر و مقابله را در هندسه بکار بردند، و در ریاضیات این مسائل اساسی را نوآوردند: استعمال جیب بجای وتر و زیاد کردن ظل بر خطوط مثلثاتی. حل معادلات درجه سوم و تحقیق در علم مخروطات، بنای اشکال در علم مثلث کروی برای حل مثلثات کروی که همین اشکال تا کنون مورد استفاده است. ادخال ظل در مثلثات که بقول موسیوشال در تاریخ علم هندسه: به اعمال این طریقه عمده و عالی، اشکال پیچیده و مشکل دارای جیب و سهم زاویه مجهوله تماماً متروک گردید و همین طریقه اکنون هم معمولست^۳.

بقول گوستاولو بون سه پسر موسی بن شاکر از هیئت د انهای قرن نهم میلادی بودند که ایشان تقدیم اعتدالین را با صحنی تحقیق کردند که تا آنوقت بدان پایه تحقیق نشده بود. و تقویم های سیارات را مرتب ساختند، و عرض بلد بغداد را سی و سه درجه و ۲۰ دقیقه قرار دادند، که با تحقیقات جدید مافقطه ثانیه تفاوت دارد.^۴

چون این هر سه برادر در میکانیك (حیل) شهرت داشتند، مردم این علم را حیل بنی موسی گفتند. و در مخطوطات مکتبه واتیکان روم مجموعه خطی ۳۱۷ موجود است که آنرا کتاب الحیل بنی موسی بن شاکر منجم نامیده اند.^۵

بقول محققان آل شاکر در مرکز اسلامی بغداد در صدخانه دوم راطرف پل بغداد و محل اتصال آن بطاق ساختند، که در آن کواکب را رصد بستند، و حساب عروض اکبر و عروض قمر را استخراج کردند.^۶

آل اماجور

اماجور یا ماجور بدون همزه از خاندان فراغنه (غالباً فریغونیا ن جوزجان) و از

۱- الفهرست ۳۷۸

۲- تمدن اسلام و عرب ۸۵:۵

۳- همین کتاب ۹۰:۵

۴- الاعلام ۷/۳۳۸

۵- فوات الوفيات ۱/۱۵۱

ت نیز بهره کافی

د و جوان دلیر

در علم هندسه

حمد و حسن

۸۷۷م در هندسه

شت. و هر یکی

مجموعه آن مالی

زیاد در هندسه

تد که احمد در

و نرسیده بودند.

قلیدس فقط شش

تراج بسامسائل

و خط بین دو خط

اهل هرات بود، که فرزندش ابوالقاسم عبدالله بن اما جور هروی در عصر محمود از فضیله نامی و دارای منزلت رفیع و تصانیف سودمند است، و ازان جمله کتاب الفن و کتاب زیج معروف به خالص، و کتاب زاد المسافر، و کتاب زیج معروف به مزنر و کتاب زیج معروف به بدیع و کتاب زیج السند هند و کتاب زیج الممرات را ابن ندیم ذکر کرده است. و کتاب زیج المریخ علی التاریخ الفارسی را قطعی نام می برد.^۱

ماجور هروی فریغونی غالباً در حدود ۵۲۰۰ هجری زندگی داشت، که پسرش ابوالحسن علی نیز از علمای ستاره شناس و ارساد بود، که درین فن دارای مولفانست. آوی بقول گوستاولوبون از سال ۸۸۳ م تا ۹۳۳ م ۲۷۰ تا ۳۲۲ هجری به تحقیقات علمی مشغول و تقویمها را استخراج کرد، او برخلاف قول بطليموس اکتشاف نمود که فاصله قمر از آفتاب به تناقص میرود، و در نتیجه این رای در حرکات قمر جزء غیر مستقل ثالث (حرکت غیر متشابهی) پیدا شد.^۲

علی بن عبدالله اما جور رجعت مشتری را در صفر و ربیع الاول ۳۰۶ هجری رصد نموده و شرحی در رصد مشتری و مریخ نوشت: او گوید که قمر را هم رصد نمودم. و از اول محرم تاریخ الاول ۳۰۶ هجری ۹۱۸ م چندین مرتبه در حرکات آن و اختلاف منظرش دقت کردم. مرصود آنرا با محسوب یکی نیافتم. بلکه ۱۵ تا ۲۰ دقیقه طول حسابی را بر رصدی زیاده تر دیدم. و عرض قمر در رصد زیاده تر گردید از آنچه بحساب طریقه بطليموس بدست آمده بود. و نیز عرض قمر به يك منوال نمی ماند. بجهت آنکه اختلاف موجود دائم در تغییر و بی نظمی بود.

ابن آدمی (صاحب زیج نظم العقد در حدود ۳۰۰ هجری ۹۱۲ م) می نویسد. که علی بن اما جور مدت سی سال بدقت در رصد مشغول بوده و اختلافات در طول و عرض سیارات و کواکب ثابته یافت و در طول قمر ۱۶ دقیقه رصد را با حساب کمتر دید،

۱- الفهرست ۳۹۰ و اخبار الحکما ۱۴۹

۲- الفهرست ۳۹۰ و اخبار ۱۵۵

۳- تمدن اسلام و عرب ۵۸۹

وی در عصر خود

زان جمله کتاب

ب زبج معروف

اب زبج الممرات

الفارسی را قفلی

نه پسرش ابو الحسن

فقاتست. آوی بقول

ی مشغول و تقویها

ماصله قمر از آفتاب

نقل ثالث (حرکت

۳۰۶ هـ رصد نموده

رصد نمودم. و از

آن اختلاف

تا ۲۰ دقیقه طول

ید از آنچه بحساب

نمی مانند. بجهت

می نویسد. که علی

ت در طول و عرض

بحساب کمتر دید،

و در حرکت اهتزازی قدر نیز دقت نمود. ولی کاملاً موفق بحمل مقدار و جهت آن نشد.^۱
مخفی نماند: که اماجور از نامهای قدیم خراسانی و عجمی است. و ما در قرون
اول اسلامی چنین نامها را که مختوم به کلمه جور یا شد فراوان می بینیم. مثلاً:
منکجور اشرو سنی از خویشاوندان افشین که در سنه ۸۲۴ و ۸۳۸ م در آذربایجان برخاست.
و بلکاجور یکی از افسران نظامی عباسیان بغداد در حدود ۸۶۰ و ۸۶۲ م. و انوجور ترکی
افسر لشکری بغداد در حدود ۸۶۲ و ۸۶۴ م.^۲ — و یاجور یکی از قواد ترکی عباسیان بغداد
در سنه ۸۶۹ و ۸۷۰ م.^۳ و رامجور غلام احمد بن عبد الله خجستانی که در سنه ۸۷۵ و ۸۷۶ م
اوراد در نسا پور بکشت.^۴ همچنین در اندراب و کوهسار هندو کش و تخارستان حکمداران
آل بانيجور از اخلاف بانيجور حکم میراندند. که وی معاصر بود با خلیفه منصور عباسی
در حدود ۷۵۷ و ۷۵۸ م.^۵

اما نام اماجور هم در همین عصر عباسیان بغداد در سنه ۸۷۰ و ۸۷۵ م در خلافت
معتدل علی الله ذکر شده. که یکی از رجال لشکری معروف همین دوره است؛ و او را
در باب دمشق با ابن عیسی بن شیخ علی جنگی روی داده بود.^۶
ازین نظر اثر برمی آید که این گونه اسماء مختوم به (جور) در خراسان شهرت
داشته و حتی در عصر غزنویان خانواده معروف سیمجور نیز از همین مقوله است.

هنگامیکه ما نام بهرام گور بن یزدگرد را بشکل معرب آن در کتب عربی بهرام جور
میخوانیم^۷ لابد بدین شبهت می افتیم، که جزو اخیر این نامها هم شاید اصلاً گور
بود؛ که اعراب آنرا جور ساخته باشند(؟)

۱- گاهنامه ۱۳۱۰ ش، ص ۴۸

۲- طبری ۳۰۱/۷ و ۳۸۸ و ۴۳۴

۳- طبری ۵۷۹/۷

۴- ابن اثیر ۱۲۰/۷

۵- زماورد ۳۰۷

۶- طبری ۵۹۸/۷

۷- طبری ۵۵۹/۱ و سنی ملوک الارض ۳۸

دودمان خالد مروزی

خالد بن عبد الملك از اهل مرورود خراسان و از راصدان بزرگ عالم اسلام است، که در حدود ۸۱۵ هـ ۲۰۰ م زندگی داشت، چون در سنه ۸۲۹ هـ ۲۱۴ م مامون خلیفه عباسی، علمای نجوم را جمع کرد، و ایشان را بساختن آلات رصد و ارساد کواکب در شماسیه بغداد و جبل قیسون دمشق گماشت، و این رصد مامونی اولین ارساد در عالم اسلام بود.^۱ درین هیئت علماء یکی خالد مروزی و دوم سند بن علی و سوم عباس بن سید جوهری شامل بودند، که هر یکی زنجی را بنام خود ترتیب کرد. وفات خالد بتحقیق معلوم نیست ولی تامرگ مامون ۸۳۳ هـ ۲۱۸ م حیات داشت. بقول مسعودی در رصد مامونی طول یک درجه جغرافی را ۵۶۱ میل تعیین کرده اند، که به حساب ایشان دور کره ارض ۲۵۰۰۹ میل بود، که از مقدار معین علمی امروز یعنی ۲۴۸۵۸ میل انگلیسی فقط ۱۵۱ میل افزونست.^۲

دیگرفرد معروف این مروزیان محمد بن خالد سابق الذکر است، که مانند پدر از منجمان بزرگ عصر خود آگاه به سیر کواکب بود.^۳

فرزند این محمد منجم که عمر نام داشت نیز از راصدان بزرگ عصر خود بود، و زیج مختصری را بر شیوه جدش خالد مروزی نوشته و خود هم از ارباب ارساد بود، و کتاب تعدیل الکواکب و کتاب صناعة الاضطراب المسطح هم ازوست.^۴

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱۹۲/۳ به حواله تاریخ الحکماء خطی - و خدمات علمی - مسلمانان ۶۳/۱

۲- کشف الظنون ۵۷۲/۱

۳- البیرونی ۱۲۰۰ ز سید حسن برنی طبع علی گره ۱۹۲۷ م

۴- اخبار الحکماء ۱۵۸۰

۵- همین کتاب ۱۶۲

نگ عالم اسلام
۸۲۹ م ما مون
لات رصدوارصاد
مامونی اولین
توم سند بن علی
خودترتیب کرد .
حیات داشت .

میل تعیین کرده
معین علمی امروز

ت، که مانند پدر

ت عصر خود بود،
رباب ارصاد بود،
ازوست.^۵

علی سلیمان ن ۶۳/۱

سهم برمکیان بلخی

در پرورش علم وثقافت

در فصل ۳ وقایع عروج برمکیان و حوادث سیاسی را که متعلق به این دودمان عالی شانست به تفصیل نوشتیم، و باز در اول این مبحث سهم ایشان را در انتقال فرهنگ از راه خراسان نشان دادیم، که این خانواده خراسانی که در محیط فرهنگ قدیم با ختر پرورده شده، حامل بساز مواریث ثقافت کهن و تمدن این سرزمین بودند .

اسلاف ایشان در بلخ و معبد نوبهار که از پرستش گاههای قدیم بشر شمرده میشود و وقتی کانون کیش زردشت و بعد از آن مرکز بوداییان باختر بود، مستدسذانت داشتند، ولی در عین داشتن این منصب دینی، به امور سیاسی و وزارت شاهان هم می پرداختند، و حتی بقول خواجہ نظام الملک طوسی: از زمان سلطنت ارد شیر پدران برمکیان وزیران بوده، و وزارت ایشانرا موروث بود، و در ترتیب و سیر وزارت کتابها داشتند، که پسران ایشان آنرا برای یادگرفتن آداب وزارت میخواندند.^۱

براه که با روح خراسانی و فرهنگ موروث باستانی خویش از عصر بومسلم در سیاست خراسان و تأسیس خلافت عباسیان و عروج در بار بغداد و ایجاد موسسات فرهنگی و علمی و پرورش علم و انتقال تمدن و فرهنگ دست داشتند .
برمکیان در جود و بخشش و سخا و صفات حسنه و ثقافت خود در دنیای عرب آنقدر شهرت یافته بودند، که اعراب در زبان خود برای این صفات از اسم ایشان فعلی را

۱- سیاست نامه ۱۷۷

ساختند، که بدان مثل میزدند و میگفتند: «تبرمک الرجل» ای جاد و سخا.^۱
 هنگامیکه یحیی بن خالد در پایتخت بغداد بر امور دربار و وزارت و خزائن عباسیان
 دست یافت، او در آن پایتخت بزرگ آسیا، یک مجلس مناظره علمی را کشود، که بقول
 مسعودی در آن اهل علم و نظر و متکلمان از ملل و نحل مختلفه گرد می آمدند، و در
 امر اراکون و ظهور و قدم و حدوث و اثبات و نفی و حرکت و سکون و وجود و عدم
 و جبر و طفره و اجسام و اعراض و تعدیل و تحریر و کمیت و کیفیت و مضاف و مامت
 و دیگر مسایل کلامی و فلسفی و روانی بحث و مناظره میکردند، و دانشمندان معروف
 آن عصر در آن می نشستند.^۲

درین مجمع علمی طوریکه دیده میشود، علمای فرق خارجی و معتزله و غیره
 اشتراک میکردند، و با آزادی رأی در مسایل مغلقه کلام و فلسفه و حتی سیاست یعنی
 درینکه امامت نص است یا اختیار؟ مناظره و مباحثه می نمودند، و ازین برمی آید،
 که برمکیان دارای نظر وسیع و روشنی طبع و فکری آزاد بودند، و حتی در بحبوحه
 سیطره عقاید فرقه ای آنوقت، از وسعت نظر خراسانی خویش نمایندگی میکردند.
بیت الحکمه:

این موسسه علمی که آنرا خزانة الحکمه هم میگفتند، در عصر هارون الرشید عباسی
 بعد از ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م در بغداد د تأسیس شد، و در زمان خلافت مامون بعد از ۱۹۸ هـ
 ۸۱۳ م بکمال خود رسید.

مادر سابق بحواله تاریخ بغداد طیفور گفتیم: که در مروج و مرکز خراسان کتابخانه
 عظیمی از زمان قبل از اسلام باقی مانده و تا حدود ۸۱۵ هـ ۲۰۰ م هم موجود بود^۳
 و هارون و مامون که هر دو آشنا به مدنیت و ثقافت خراسان بوده و مدتها در خراسان
 و مرو زندگانی داشته اند، از وجود کتب خانها و خزائن کتب در شهرهای بزرگ
 مطلع بودند.

۱- جرجی زیدان تاریخ تمدن اسلام ۴/ ۱۳۹

۲- مروج الذهب ۳/ ۲۸۶ و ابن خلکان ۱/ ۴۸۰

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۸۰ بحواله تاریخ بغداد ۷/ ۱۵۷

این خلفاء که شیفته تمدن و فرهنگ خراسان بودند، در بغداد مرکز خلافت عباسی نیز موسسات علمی را بوجود آوردند، و مبادی فرهنگی خراسان را به بغداد انتقال دادند، که یکی از آن همین بیت الحکمه بود.

بیت الحکمه کتابخانه بزرگی بود، و کتابهایی که خلفاء در فتوحات آسیای صغیر و انقاره و عموریه بدست آورده بودند در آن جمع شده بود، و در آن کتب یونانی و سریانی و پهلوی و قبطی و عربی وجود داشت، و بر مکیان در تأسیس آن دستی قوی داشتند، و علماء و مترجمان و مولفان را می نواختند، و کتب پارسی و هندی را که فراهم آورده بودند، در آن دار الحکمه گذاشتند، و اکثر دانشمندانیکه مربوط به بر مکیان بودند، درین موسسه علمی کار میکردند، مانند ابن دهن و محمد بن موسی خوارزمی منجم و جابر بن حیان و کنکه منکه هندی (که ذکرشان گذشت) و علان شعبی که مرد دانشمندی بود، در بیت الحکمه برای مامون و بر مکیان نسخه های خطی کتابها را می نوشت.^۱ و این مرکز علمی شکل یک اکادیمی دانش و فرهنگ و مجمع علماء و حتی مرکز تحقیق و رصد و پرورشگاه حکمت و فلسفه را گرفته بود.

ابو حفص عمر بن فرخان طبری یکی از روسای مترجمان و علماء نجوم و احکام آن بود که در خدمت یحیی بن خالد برمکی میزیست، او تفسیر چهارمقاله بطلموس و کتاب المحاسن و دیگر کتب را نوشت، و یکی از ارکان حرکت فکری اسلامی و پرورده بر مکیان بود، که پسرش ابوبکر بن عمر نیز از مشاهیر منجمان و مولفان این فن است.^۲ گویند که ۱۳ مقاله کتاب المجسطی را نخستین بار با مر یحیی بن خالد برمکی عربی در آوردند ولی مقبول نیفتاد، بنابراین برای تفسیر آن ابو حسان و سلم صاحب بیت الحکمه را خواست، و ایشان بصورت فصیح تر و صحیح تر آنرا تدوین کردند.^۳ بر مکیان بدون تعصب و تنگ نظری، علماء هر مذهبی را مورد پرورش خود قرار

۱- الفهرست ۱۵۴

۲- الفهرست ۳۸۱

۳- الفهرست ۳۷۴

میدادند، و علم را برای علم می پروردند، مثلاً از جمله پروردگان ایشان آل بختی شوع طبیبان معروف دربار بغدادند، که یکی از ایشان جبریل بن بختی شوع به مامون میگفت: من این نعمت رانه از تو دارم و نه از پدر تو، بلکه همه را از یحیی خالد برمکی و پسرانش بدست آورده ام.^۱

این خاندان بختی شوع از نصرانیان نسطوری بودند، که جورجیس پسر بختی-شوع رئیس بیمارستان گندی شاپور و معاصر منصور خلیفه (۱۳۶/۱۵۸ هـ) بود،^۲ و تمام دودمان این طبیبان مسیحی در کنف حمایت و پرورش برمکیان میزیستند، و سالی در حدود پنج ملیون درهم از برمکیان و دیگران جاذبه می گرفتند.^۳

این حالت یک خاندان علمی مسیحی در کنف حمایت برمکیان بود، ولی در عین همین اوقات می بینیم، که برمکیان برخی از اطباء هندی را هم به بغداد آورده و در تحت اصطناع خویش قرار داده بودند بدین تفصیل:

یکی از منجمان و طبیبان هندی بنام کنکه KANAKA یا منکه در گندی شاپور بود، که بفرمان هارون الرشید به بغداد آمد و از پرورش و نوال برمکیان برخوردار شد، او کتابها را از زبان هندی به عربی در آورد. که از انجمله کتاب سرد را درده مقاله کنکه هندی بامر یحیی بن خالد برمکی تفسیر کرد. و نیز کتاب اسماء عقاقیر هند را از هندی به عربی در آورد.^۴ و کتاب السموم تالیف شاناق (چاناکیه وزیر چند راگوپتا ۳۲۱-۲۹۸ ق. م) در پنج مقاله از هندی به پهلوی بوسیله همین کنکه ترجمه شد که متکفل نقل آن به پهلوی ابو حاتم بلخی بود. و این کار هم برای یحیی بن خالد برمکی انجام یافت.^۵ (کتاب الشاناق فی السموم و التریاق در سنه ۱۹۳۴ م در برلن با ترجمه المانی طبع شد) و این ندیم کتابهای نمودار فی الاعمار- اسرار

۱- تاریخ علوم عقلی ۶/۱؛ بخوارت کتاب الوزراء جهشیاری ۱۷۶

۲- اخبار الحكماء ۷۱

۳- اخبار ۱۰۰

۴- لفهرست ۲۱؛

۵- طبقات الاطباء ۳۲/۲

تایشان آل بختی

بختی شوع به مامون

همه را از یحیی

رجیس پسر بختی-

۱/۵۸ (۵۸) بو د،^۲

برمکیان میزیستند،

رفتند.^۳

ن بود، ولی در عین

بغداد آورده و در

رگندی شاپور

ونوال برمکیان

انجمله کتاب سسر د

ونیز کتاب اسماء

شانا (چاناکیه

بوسیله همین کنکه

ن کار هم برای

ریاق در سنه ۱۹۳۴ م

الاعمار- اسرار

الموالید - کتاب القرائات الکبیر والصغیر - اسماء عقا قیر الہند راہم بہ منکہ
نسبت دہد.^۱

این کنکہ یا منکہ ہندی بدعوت یحیی بن خالد بہ بغداد برای علاج ہارون آمد،
او پهلوی را ہم میدانست، و از ہندی باین زبان ترجمہ ہا داشت.^۲ و بقول جاحظ:
برمکیان در جلب اطباء ہند توجہ خاصی داشتند، و علاوہ برمکہ چند طبیب دیگر
مانند بازیکر- قلیرفل- سند باز وغیرہ را ہم خواستہ بودند^۳، و کتابی راہم در علامات
بیماریہا و علاج آن بامر یحیی بن خالد برمکی عربی ترجمہ کردند.

دیگر از اطباء ہندی کہ در ایام ہارون بوسیله برمکیان بہ بغداد آمد، صالح بن
بہلہ بود. کہ شہرت فراوان داشت و با طبیبان بغداد در آمیخت. و طب ہندی را ازو
اقتباس کردند.^۴

ہمچنین طبیب معروف دیگر ہندی کہ در محافل برمکیان و بغداد موجود بود،
ابن دہن است، کہ ابن ندیم کتب اورا بنام: استانکر الجامع تفسیر ابن دہن - کتاب
سند ستاق یعنی صفوة النجح تفسیر او شمرده است.^۵

بیمارستان برامکہ

در جملہ آثار مدنی کہ برمکیان در بغداد بوجود آوردند بیمارستانست، کہ اکنون
در افغانستان روغتون و در انگلیسی HOSPITAL گویند، و چون این بنای خیرہ
را در دنیای عرب از عجمیان تقلید کردند، نام آنرا از بیمارستان دری در عربی مارستان
ساختند، و نخستین مارستان عربی در عصر ولید بن عبدالملک در سنہ ۷۰۶ م در
دمشق ساخته شد کہ دران مجذومان را نگهداری میکردند.^۶

۱- الفہرست ۳۷۸

۲- عصر المامون ۳۸۹/۱

۳- البیان والتبیین ۴۰/۱؛ جاحظ طبع قاہرہ ۱۳۱۳ ق

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱۵۸/۳

۵- الفہرست ۴۲۱

۶- تاریخ تمدن اسلامی ۱۸۷/۳

هارون الرشید نیز در بغداد مارستانی را ساخته ، که سرطیب آن همان جبرئیل بن بختی شوع پزشک پرورده برمکیان بود . و چون برمکیان همه اهل علم و از پرورندگان اطباء هندی بودند ، بنابراین ایشان مارستان برمکیان را در بغداد تأسیس کردند ، و سرطیب آنرا ابن دهن سابق الذکر که کتابهای طبی را از هندی عبری ترجمه میکرد مقرر داشتند .^۱ و بعد ازین در بلاد دولت عباسی بیمارستانهای متعددی دیگر به تقلید برمکیان گشوده شد .

در بیمارستانهای آنوقت طبیبان نامی را برای معالجه می گماشتند ، و ایشانرا از موارد دور برای طبابت جلب میکردند ، چنانچه هارون ، دهشک سرطیب هندهی بیمارستان گندیشاپور را برای بیمارستان بغداد خواست ، چون او نیامد ، بجای خود ماسویه طبیب معروف رافرستاد ، که بعد از ویوحنابن ماسویه سرطابت مارستان بغداد داشت^۲ و این هردو هم از پروردگان خاندان بختی شوع سابق الذکر بودند ، که پزشک برمکیان بود .

بقول گوستاولوبون : بیمارستانهای عرب ، موافق اصول حفظ صحت بنا شده و خیلی وسیع و دارای جریان هوا و آب فراوان بود ، محصلان طب در آن به معاینه و محالجه بیماران می پرداختند ، و در بیمارستان حجراتی داشتند تا بوسیله تجربه و مشاهده ، تحصیلات علمی خود را تکمیل نمایند .^۳

۱ - الفهرست ۳۴۲

۲ - طبقات الاطباء ۱/ ۱۷۴

۳ تمدن اسلام و عرب ۶۳۵

همان جبرئیل

اهل علم و از

ربغداد تأسیس

از هندی عربی

های متعدد دیگر

شدند، و ایشانرا

شکت سر طیب

چون او نیامد،

سویه سر طبات

ان بختی شو ع

تظ صحت بنا شده

ب دران به معاینه

مد تابو سیله تجربه

مذاهب و فرق

اوضاع دینی افغانستان را در حین ورود اسلام به تفصیل در فصل اول این کتاب نگاشته ایم، و از معابد بسیار مهمی که اندرین اوقات در نقاط مختلف کشور وجود داشت همدرا نجا صحبت کرده ایم.

از شرحیکه زائران چینی مانند شی، فاهیان و هیون تسنگ و غیره داده اند، در افغانستان شرقی یعنی در گندهارا و کابل تا غزنه و قندهار، دین عموم مردم کیش بودا بود، که سوابق طولانی قبل الاسلامی درین کشور دارد، و شاهنشاهان نیرومند و بزرگی مانند آشوکای هندی و کانیشکای کوشانی آنرا در آسیای میانه و بر عظیم هند پراگنده بودند.

دین بودا دو مذهب SECT عمده داشت: یکی مهایانه MAHAYANA دوم هینه یا نه HINAYANA که بعداً هر یکی ازین دو مذهب اساسی به فرق فرعی تقسیم یافته بود، مانند سته ویره STHAVIRA و سته تیه SAMMATIYA و سرو استهی وادین SARVASTHIVADIN و غیره. و چون یک مرکز مختار و مقتدر بودایی وجود نداشت، بنا برین از پیدایش شعب و فرق دیگر فرعی هم جلوگیری شده نمی توانست، و روحانیون که کمتر بامبادی بودا پابندی داشتند، به نهایت فساد و ریاکاری مبتلا بودند. علاوه بر فساد داخلی یک رقیب دیگری هم در تخریب و تزلزل بنیان بودائیت کار میکرد، که آن دین بر همنی جدید باشد، و دونفر از پیشوایان معروف آن کومار یله دته K UMARILADHATTA و شنکر آچاریه SHANKARACHARYA که در قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) میزیستند، درد شمنی بودائیت با هم عهد نموده و بدین مطلب تمام هند را گردش کردند، و بادانش وسیع خود در ویداو فلسفه

اوپانیشد، روحانیون فاسد شده بودایی را در هر جادو مناظره و مباحثه مغلوب ساختند،

که فرقه بندی داخلی بوداییان نیز درین مغلوبی اثر داشت.

بهر صورت اثر افکار بودایی در جامعه آنوقت، با وجود رقابت برهمنی عمیق

بود، و عقیده اهمسا AHimsa (عدم اذیت به حیوان) و بت پرستی و زیارت مقامات

مقدس، و عقیده اینکه زندگانی اساساً شر است و باید از آن نجات یافت: همه چیز -

هایست که از کیش بودایی در افکار آن وقت نفوذ کرده است.^۱

بوداییان يك میراث عظیم هنری را که عبارت از آثار منقوش و بتان و مجسمه ها

و ابنیه باشد گذاشته اند، که تنها آثار باقیه آن در میان مورد تعجب و دلچسپی تمام

بشر گردیده است.

شی، فاهیان و هیون تسنگ معابد فراوان پیروان مذهب کبیر و مذهب صغیر بودایی

را در افغانستان شمالی و شرقی نشان داده اند، و از آن بر می آید که در نصف اول

قرن نخستین اسلامی این دو مذهب بودایی^۲ در افغانستان موجود بود.

(برای تفصیل مزید به آغاز فصل اول رجوع کنید.)

۱ - دکتور ایشوری پرشاد در تاریخ هند (انگلیسی) ۱۲۰ طبع اله آباد ۱۹۳۳ م

۲ - درسسکریت نام این دو طریقه مها یانه - هینه یانه بود. جزو دوم این کلمات یان VAN درسسکریت معنی عراده و يك و سیله انتقال را داشت مانند گادی واسپ و نام و غیره (فرهنگ هندی دکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م صفحه ۷۹۷) جزو اول کلمه اول مها = ما بمعنی بزرگست، که در پیتو و دری هم بود مانند ما چین - ما بن که معنی آن چین بزرگ و جنگل بزرگ باشد. اما جزو دوم هر دو کلمه یانه است که در پیتو نزدیک بهمین معنی و شکل (یون = یانه) زنده و مستعمل است، و معنی کنونی آن رفتار و تنگ و مسدود و مذهب باشد. اما هینه در نام دوم درسسکریت HIN معنی ناقص و کوچک و سبک و تهی و پوسیده را داشت (فرهنگ مذکور ۷۹۶)

سمویل بیل مترجم سی - یو - کی (خاطرات بودایی دنیای غربی) یانه را بمعنی عراده VEHCLE ترجمه کرده و نویسنده گان ما بعد زبان فارسی هم عراده کبیر و صغیر نوشته اند. ولی من بجای آن کلمه مذهب را که در ادبیات ما مستعمل و به مفهوم اصلی یانه (= ذهاب عربی و رفتار دری) نزدیکتر است نوشته ام. زیرا در پیتو عین کلمه بعین معنی موجود و مفهوم است، و هم کلمه عراده در مفاهیم دینی در ادبیات ما با بد ر نرفته است.

امام‌ها و فرق اسلامی :

اسلام دینی است که سیاست جزو مهم آنست، و به پیروان خود امور تعبیدی و زندگانی فردی و اجتماعی را راهنمایی میکند، و تشکیل دولت اسلامی که مدار آن احکام خدا و پیامبر او باشد، هدف حقیقی آنست.

حضرت محمد (صلعم) در عین اینکه فرستاده خدا و مبلغ قرآن و احکام اسلامی پیشوای امور اخروی مردم بود، کارهای سیاست و حکمرانی و لشکرکشی و فصل دعاوی و خصوم و تقسیم غنائم و اموال بیت المال و دیگر امور جهاننداری نیز بدیشان مفوض بود، و بدین نهج رهنمای دین و دنیا، و پیشوای ماده و معنای امت بود .

هنگامیکه حضرت پیامبر (صلعم) از جهان رفت. یاران گرامی او در مسئله تعیین جانشین و خلیفه پیامبر (که حقیقتاً از مسائل مهمتر زندگی مسلمانان بود) دو گونه فکر داشتند: اول اینکه حضرت پیامبر جانشین خود را تعیین نکرده و بنا برین باید افراد امت اختیار داشته باشند که فردی لایق را برای خلافت از بین خود برگزینند. گروهی دیگر در نظر داشتند، که خلافت حق آل رسول است. و خلیفه و امام باید از خاندان نبوت باشد .

بعد از رحلت حضرت رسول (صلعم) اغلب حاضران و رجال بزرگ اصحاب پیامبر در اجتماع سقیفه بنی ساعده بر نظر اول بودند، و بنا برین از بین خود حضرت ابوبکر صدیق عبد الله بن عثمان را که از یاران نزدیکتر و خسر حضرت محمد (ص) بود بخلافت انتخاب کردند (۶۳۲ هـ) و بر همین اصل تا انتخاب خلیفه چهارم حضرت علی (رض) باقی ماندند .

۱- فرقه های مختلف مسلمانان به ۷۳ میرسند، یکی از آن که موافق سنت است ناجیه، و دیگران مستحق آتش دوزخ اند، و هر فرقه کوشیده که خود را ناجیه بگوید. ولی امام غزالی با تمام فراوان گویند: کله افوا! اجنة الا الزنادقة. درینجا مقصد از فرقه جماعتی است که از سنت و تعالیم اسلامی و جماع و مسائل اساسی مهم اغلب مسلمانان دور باشد (گولدریهر در عقیده اسلامی ۱۶۸) بنابراین، امام‌ها و اسلامی و جماعتی را که تمسک به کتاب و سنت نمایند و در اساسی مصلحت با اغلب مسلمانان مخالف نباشند فرقه گفته نمی‌توانیم .

اما از گروه دوم یعنی طرفداران خلافت در آل نبوت کسانی بودند، که حضرت علی (رض) را مستحق تر به خلافت میدانستند و معتقد بودند که حضرت رسول صلعم به خلافت حضرت علی وصیت فرموده، و بنابراین خلافت و امامت منصوب است^۱ و ازین جمله سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود مشهورتراند، که عدد ایشان در فتنه‌های عهد حضرت عثمان افزود و به شیعه شهرت یافتند. در حالیکه جماعت دیگر طرفدار سنت یعنی اقوال و افعال و عادات حضرت رسول بودند، که در اوایل دوره عباسی اسم اهل السنه بریشان اطلاق شد، و این وقتی بود، که اهل کلام را معتزله، ولی پیروان کتاب و سنت را در صدر اسلام صحابه و بعد از آن اهل السنه گفتند.^۲

مبایدهای اساسی اهل سنت :

کتاب و سنت و اجماع و قیاس بود، که آنرا «ادله اربعه» خوانند، و ما تفصیل آنرا در مباحث سابقه داده ایم. و در خلافت هم انتخاب را بمصدق حدیث «الائمة من قریش»^۳ در قبيلة قریش محصور میدانستند. اما امام ابوحنیفه پیشوای ایشان با وجو د سطوت و اقتدار عباسیان به امامت علویان متمایل بود، و چون محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم بمقابل خلیفه منصور عباسی قیام کردند، حضرت امام ابوحنیفه ایشانرا تأیید نمود، و منصور خلیفه هم ناچار امام را از کوفه خواست و پس از آنکه پانزده روز در بغداد زیست او را به زهر بکشت، و امام مالک بن انس نیز در همین راه تازیانه خورد، زیرا او گفته بود، که در بیعت با عباسیان مکره است.^۴

اهل السنه تا کنون هم در عالم اسلام اکثریت دارند، و از چهار مذهب مشهور آن در سابق سخن رفت، و فاتحان نخستین اسلامی که به خراسان و سرزمین افغانستان

۱- کتاب النقض ۵۷۲، از عبد الجلیل قزوینی طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۴۳-۲

۳- این حدیث حسن است که بروایت حضرت علی دو مستدرک حاکم و سنن بیهقی نقل شده (جامع

الصغیر ۱۲۴/۲)

۴- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۴۳/۲

رسیدند، همین کتاب و سنت را بمردم تلقین نمودند، و اسلام بدون امتیاز مذهب مخصوص آغاز یافت. ولی پس از تشکیل مذاهب اربعه اهل سنت: مذاهب حنفی و شافعی و حنبلی درین سرزمین رواج یافتند، که ایمان را عبارت از اقرار بربان و تصدیق بقلب: از وجود خدا و فرشتگان و کتب و پیامبران و روز بازپسین و قدر نیکی و بدی از طرف خدا (ج)، و بعث بعد از مرگ دانند و صفات خدا را قدیم و قائم بذات او شمارند نه عین ذات. و کلام او راهم قدیم و قائم خوانند نه مخلوق. و او تعالی منزله از صفات نقص و زوال و مقدر خیر و شر افعال بندگانش، و پیامبران او از گناه معصوم اند، و دیدارش در جنت برای مومنان و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و میزان عمل نیک و بد و جنت و دوزخ و کوثر حقست. و بارتکاب گناه کبیره کفر لازم نیاید، و شفاعت روز بازپسین و معراج پیامبر و کرامات اولیاء الله و فضیلت خلفای راشدین بترتیب خلافت ایشان و حمل مشاجرات آنها بر غرض دینی و سهو ایشان بر خطای اجتهادی و نیز حمل نصوص قرآن و حدیث بر ظاهر معنی آن و عدم خروج بر او ولو الامر بیعت شده. و قبول تو به پیش از نزاع، و دائر بودن حق در بین چهار مذهب اهل سنت، و قطع اجتهاد بعد از سنه ۴۰۰ هـ از عقائد حنفیان اهل سنت است. و ارکان اسلام را پنج دانند: توحید - نماز - روزه - زکات حج. ^۱

چون مادر مباحث گذشته خود در همین فصل از پیدایش فقه و مکاتب فکری آن و مخصوصاً از مذاهب اهل سنت باشباع بحث رانده ایم، در اینجا خواننده گرامی را به آن حرات می‌دهیم.

اما شیعیان:

که بعد از وقایع عهد عثمانی و شهادت خایفه سوم قوت و فراوانی یافتند، و در جنگهایی که حضرت علی را با امویان و مخالفان روی داد، به هزاران نفر مردند عقیده دارند که که نام شیعه از احادیث نبوی که پیروان حضرت علی را شیعه گفته گرفته شده و حتی

دند، که حضرت
ت رسول صلعم
صصوص است ^۱
راند، که عدد
رحالیکه جماعت
، که در اوایل
ته اهل کلام را
ازان اهل السنه

ند، و ما تفصیل
حدیث «الائمة
به پیشوای ایشان
چون محمد نفس
ت امام ابو حنیفه
سنت و پس از آنکه
تقیز در همین راه
ت.

مذهب مشهور
زمین افغانستان

به نقل شده (جامع

عین همین احادیث را در منابع اهل سنت مانند الدر المنثور سیوطی و در الصواعق المحرقة ابن حجر و نهایة ابن اثیر و غیره هم آورده اند، که رسول خدا به علی گفتی : که مومنان دارای عمل صالح و خیر البریه ، تو و شیعه تواند .^۱ و نیز باری تعالی ابراهیم خلیل را بارفعت درجه نبوت شیعی میخواند که او ان من شیعه لا ابراهیم .^۲ و در لغت عرب شیعی، پیرو و یاور و مقتدی باشد، و این لفظ اجرا کردند در پیروان و یاران و یاوران و انصار امیرالمومنین علی مرتضی^۳ و ایشان عقیده دارند که حضرت علی باوجود استحقاق خلافت در عصر خلفای ثلاثه ساکت ماند ، زیرا میدید که ایشان در نشر کلمه توحید و لشکر کشی و فتوح اسلامی مساعی بلیغی کرده اند، و اگر او تخلف نماید، وسیله پریشانی و شکست اسلام خواهد بود. ولی چون بخلافت رسید و (حضرت) معاویه از بیعت او خود را باز داشت، پس در صفین با جمعیت بزرگ اصحاب و شیعه خود با او جنگ کرد .^۴

در نظر شیعیان : اسلام و ایمان مترادف و مبنی بر چهار رکن است : اول توحید. دوم نبوت. سوم معاد. چهارم عمل به پنج چیز یعنی نماز و روزه و زکات و حج و جهاد. و بنا برین تعریف ایمان نزد ایشان : اعتقاد به دل و اقرار ب زبان و عمل به او کان است^۵ در حالیکه اهل سنت عمل ارکان را جزو ایمان نشمرده اند .

شیعه امامیه یک رکن دیگر را هم جزو خامس ایمان دانند که آن اعتقاد به امامت است، که در نزد ایشان مانند نبوت، یک منصب الهی و منصوص است و در همین مبدأ امامیان را با مذاهب دیگر، فرق اساسی موجود باشد، و گویند که خداوند پیا مبر خود را امر داد تا به امامت حضرت علی نص دهد و او بحق امیرالمومنین است و بعد از او هم زمین از حجتی که وصی ظاهر مشهور و یا غایب مستور باشد خالی نخواهد ماند^۶ و ما شجره این امامان دوازده گانه و دودمان حضرت علی (رض) را در ذیل می آوریم :

۱- اصل شیعه و اصولها از امام محمد حسین آل کاشف غطاء ۶۸۰ طبع هفتم نجف ۱۳۵۵ ق

۲- کتاب النقص ۱۷۷

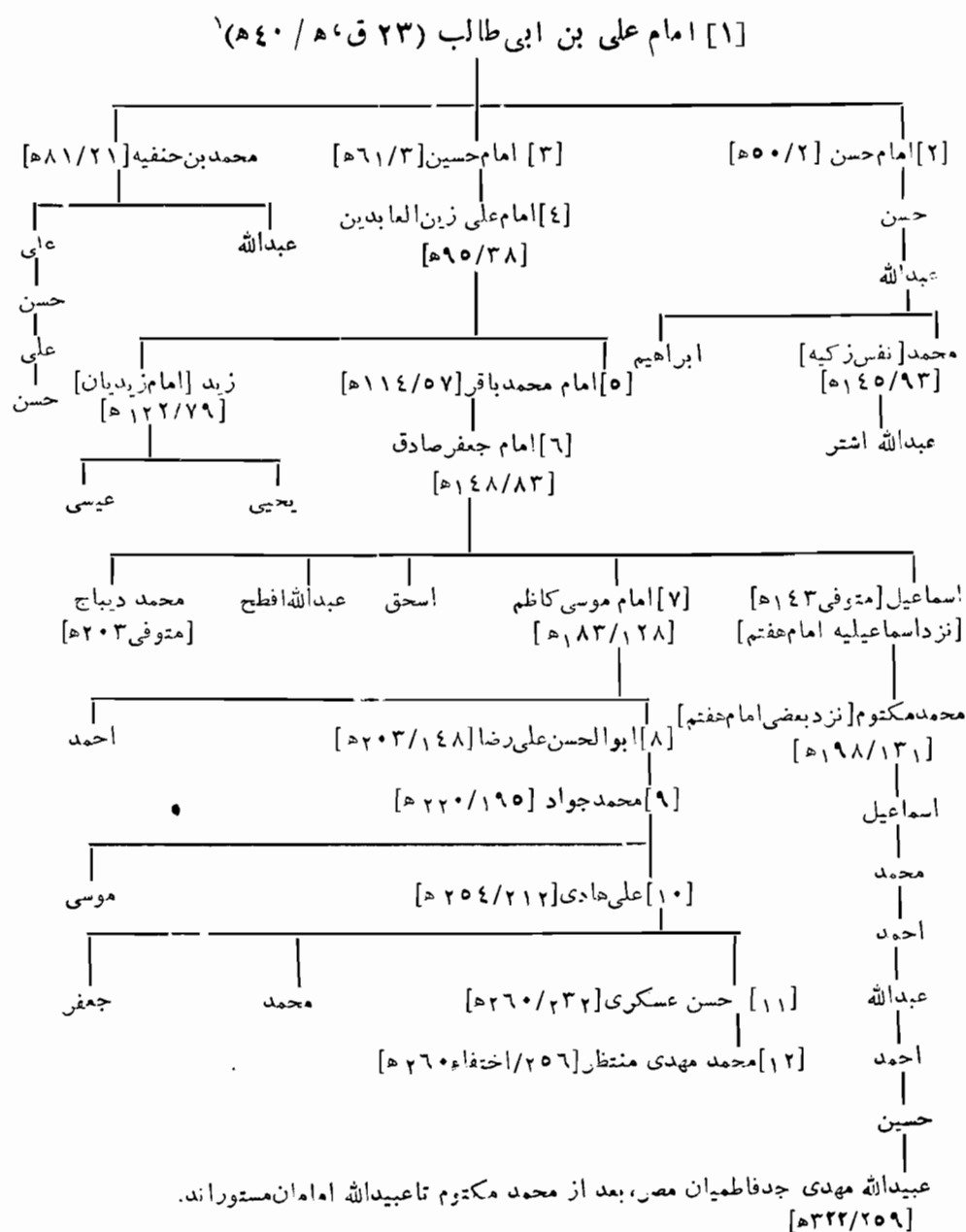
۳- اصل شیعه ۷۱

۴- اصل شیعه ۸۱

۵- اصل شیعه ۸۱ بعد و گولد زیور در عقیده اسلامیه ۱۷۵

جہاد و بنا برین
ست ۴ در حالیکہ

اعتقاد به امامت
ت و در همین مبدأ
خداوند پیا مبر
نین است و بعد
مالی نخواهد ماند^۵
تیل می آوریم :
جف ۱۳۵۵



۱۔ ضعی الا سلام ۲/۲۱۱ والا علام زرکلی وعقائد الامامیہ ۶۲، از شیخ محمد رضا مظفر رئیس فاکولتہ فقہ نجف، طبع قاہرہ ۱۳۸۱ ق

باینصورت مهمترین فرقه‌های شیعه امامیه اثنا عشریه اند، که قرار شرح فوق به وجود دوازده امام از نسل حضرت علی (رض) قائلند، و امام دوازدهم محمدالمهدی را که در سنه ۵۲۶۰ هجری اختفاء کرده امام غائب و مهدی منتظر دانند و گزیند که هیچوقت دنیا از نبی یا وصی او خالی نباشد، و درباره اثبات وصیت بسا کتب نوشته اند، که قدیمترین آن کتاب الوصیه از هشام بن حکم شیخ امامیه کوفیست (متوفی در حدود ۱۹۰ هجری) و بقول محمد بن یعقوب کلینی صاحب کتاب الکافی (متوفی در بغداد ۳۲۸ هجری) که از امام رضا نقل قول نماید فرق بین رسول و نبی و امام اینست: که رسول در هنگام نزول وحی جبرئیل را می بیند و کلامش می شنود، و گاهی در خواب او را می بیند مانند روای ابراهیم (ع) امانی گاهی تنها کلام او را می شنود و هنگامی شخص او را می بیند ولی کلامش نمی شنود. ولی امام کلام جبرئیل را می شنود اما او را نمی بیند. و بنابراین نص منقول، همواره امام از سمع وحی برخوردار است و اعتقاد به امام جزو یست از ایمان ۲

در نزد شیعیان دین عبارتست از علم و عمل یا وظایف عقل و وظایف بدن .
پس وظایف عقل :

عبارتند از: ۱/ توحید و اعتقاد به وحدانیت در الهیت. ۲/ شناسایی نبوت که حضرت محمد از طرف خدا مبعوث شده و معصوم از خطاست و قرآن پرو نازل گردیده و برو نبوت ختم شده است. ۳/ امامت: که منصب الهی و نصی است. و بعد از پیامبر حضرت علی امام و وصی اوست، و بعد از حضرت علی تا امام دوازدهم که امام غائب و مهدی منتظر است، منصب امامت، بطور وصیت دوام کرده است. ۴/ وظیفه چهارم عقل عدل است که بموجب آن خدا بر هیچکسی ظلم نمیکند، و کاریکه عقل سلیم آنرا بداند بعمل نمی آورد، و این اصل صفات خداوندیست. و نزد امامیه خدا عادل و انسان حروم مختار است. ۵/ معاد و روز حساب و جزا و حشر عین شخص و بدن

۱- اصل الشیعه ۹۱

۲- اصول الکافی ۸۲ بهمه طبع تهران ۱۳۸۱ ق

قرار شرح فوق به

دہم محمد المہدی

گویند کہ هیچ وقت

نوشته اند، کہ

ہی در حدود ۱۹۰۵ھ^۱

در بغداد ۱۳۲۸ھ)

کہ رسول در ہنگام

اورامی بیند ما نند

نگامی شخص اورا

ما اورا نمی بیند.

و اعتقاد بہ امام

ظایف بدن

شنا سائی نبوت کہ

قرآن برو نازل

ونصی است. وبعد

مام دوازدم کہ

دہ است. ۴/ وظیفہ

و کاریکہ عقل سلیم

امامیہ خدا عادل

شخص و بدن

او حق است.

اما وظائف بدن :

کہ جزو دوم دین و مرحلہ عمل و افعال جوارح است ، در نزد امامیہ تمام اعمال مکلفان از حرکت و سکون در تحت احکام خمسہ خداوندی می آیند: وجوب - حرمت - ندب - کراہت - اباحت. کہ این احکام را پیاپی از راه وحی و الہام الہی میداند ، و آنچه ضرورت افتد بیان میدارد. و بہ اصحاب خود آنرا حسب وقوع حوادث و تجدد آثار و اطوار می سپارد. ولی احکام زیادیکہ ضرورت اظہار آن نشدہ و بہا جهت مصلحت از گفتن آن خرد داری شدہ ، آنرا بہ وصیان خرد می سپارد، تا در وقت ضرورت آنرا توضیح و نشر فرمایند.

چون اصحاب حضرت رسول (ص) احکامی را در مواقع مختلف و بہ روایات متعدد شنیدہ اند ، و گاہی در بین احادیث، تعارضی بوجود می آید ، بنا برین برای معرفت احکام اجتہاد و نظر لازمست، و کسانی کہ این قوہ را دارند صاحب فتوا و اجتہاد اند، کہ دیگران باید مقلد ایشان باشند.

پس بنا برین ضرورت، باب اجتہاد ہموارہ مفتوح است ، و هر قدر کہ از زمان نبوت دور میرویم، و آراء زیادت و عرب و عجم خلط می یابند، و دسیسہ و وضع فراوان می شود، ضرورت بہ اجتہاد و معرفت حکم شرعی نیز زیاد میگردد، و بنا برین امامیان برای شرح احکام شریعت بہ عالم مجتہد تقلید کنند ، و اورا در فصل قضایا و حکومت بین مردم، حاکم و نایب امام دانند.

دیگر از اساسہای امامیہ اینست کہ بہ قیاس و رای عمل نکنند ، و از امامان خود روایت نمایند کہ «ان الشریعۃ اذا قیست بحق الدین»^۱ و در احادیث نبوی و سنت ، آنرا کہ از طریق اہل بیت و امام جعفر صادق، از پدرش امام محمد باقر، از پدرش امام زین العابدین، و از پدرش امام حسین و از پدرش حضرت علی بدیشان رسیدہ معتبر دارند.

۱- امامیہ قیاس منصوص الہی را معتبر شمارند، ولی قیاس مستنبط الہی را نپذیرند.

هر فرد امامی مکلف است، تا اعمال مکلفان را که موضوع احکام شرعی اند، از طریق اجتهاد یا تقلید بیاموزد، که در فقه امامی در تحت چهار عنوان تشریح میشود:

عبادات - معاملات - ایقاعات - احکام.

واهم عبادات شش است:

دو تنها بدنی: نماز و روزه.

دو تنها مالی: زکات و خمس.

دو مالی و بدنی مشترک: حج و جهاد.^۱

اما اختلاف مهم اهل تشیع با اهل تسنن در چند مسئله معاملویست، که یکی ازان عقد انقطاع یعنی نکاح موقت (متع) باشد، که به مشروعیت و ضرورت اجتماعی و مفیدی آن عقیده دارند. و نیز برخی امامیان ازدواج را بازن یهودی و مسیحی (اهل کتاب) ناجائز شمارند. در حالیکه اهل سنت آن را روا دارند. و همچنین در نظام مواریث و فرائض و گفتن «حی علی خیر العمل» در اذان و مسح پای در وضو و نه شستن آن و دیگر مسائل فرعی فقهی با اهل سنت مختلفند.^۲

۳ سمت و مهدویت و رجعت و تقیه:

گفتیم که از مسائل اساسی امتیاز اهل تشیع، اعتقاد به امام وصی پیا میراست که در صفات او عصمت را مهم تر شمرده اند، و مقصد از ان پاکی امام از گناهان صغیره و کبیره و خطا و فراموشی باشد، که مانند انبیاء صفت امامان هم هست^۲ و بنا برین امامان واجب الاطاعه اند، و واجب است که در شرح احکام منزل من الله به اهل بیت پیامبر رجوع شود، و حب ایشان هم از ضروریات دین است، و از همین سلاله ائمه است، که در آخر زمان مهدی ظهور میکند، تا دنیا را بعد از گذراندن دوره ظلم و جور به عدل و انصاف پر نماید، و این مهدی هم همان امام دوازدهم غائب و پسر

۱- اختصار از اصل الشیعه ۸۶ بعد

۲- ضحی الاسلام ۳ / ۲۶۰۰ بعد

۳- عقائد الامامیه ۳۴

حکام شرعی اند ،
ان تشریح میشود :

ت، که یکی ازان
رورت اجتماعی
سیحی (اهل کتاب)
در نظام مواریث
شستن آن و دیگر

ی پیا مبراست که
از گناهان صغیره
ست^۲ و بنا برین
ام منزل من الله
است، و از همین
گذرانیدن دوره
زدهم غائب و پسر

امام حسن عسکریست که در سنه ۲۵۶ هـ تولد پیدا فته و در سنه ۲۶۰ هـ از نظر هامختنی
شده ولی زنده است.^۱

نگفته نماند که نظریه مهدویت مخصوص شیعیان نیست ، بلکه در کتب اهل
سنت و احادیث مانند صحیح ترمذی و ابوداود و ابن ماجه و غیره نیز اخباریکه دلالت
بر بعث مهدی در زمان آخر نماید موجود اند. ولی امام بخاری و مسلم بر صحت
آن شبهتی داشته و آنرا در صحیحین خویش نیاورده اند. و بقول ابن خلدون علمای
حدیث در رجال چنین احادیث ضعیفی را نشان داده اند. و حتی گویند که فرد اخیر
دودمان امویان مشهور به سفیانی در حلقات بنی امیه مهدی منتظر شناخته شده بود،
در حالیکه خالد بن یزید بن معاویه این داستانرا جعل و وضع کرده بود^۳

بهر صورت تصویریک مهدی موعود در بشر قدیمست و یهودیان میگفتند، الیاس
نبی به آسمان رفته و در زمان آخر باز میگردد ، برخی درباره حضرت عیسی نیز
چنین عقیده داشتند، و در آریائیان اوستایی سوشیانس مهدی منتظر بود، که در کنار
دریاچه سیستان از نژاد زردشت ظهور خواهد کرد، و لشکر دروغ و اهریمنی یکسر
نابود خواهد شد و هندوان هم برای نجات خویش به ظهور و روشنی و مسیحیان حبشه
بر رجعت پادشاه خرد تیودور، و حتی مغل به بازگشت چنگیز خان عقیده داشتند^۴ و این
خاصیت هر ملت و فرقه مغلوبست که برای نجات و بازیابی مجدد باخته خویش ، ظهور
نوابغ و رجال را معجزه آسا انتظار می برند .

از لوازم فکر خروج مهدی و رفع ظلم و کجروی در زمان آخر، فکر دیگری نیز هست
که آنرا مردم رجعت گویند و مطابق این اصل باید در اوقات قیام مهدی منتظر، جمعی از

۱- عقائد الامامیه ۵۱ ببعد

۲- ابن خلدون ۱/۲۶۰

۳- ضحی الاسلام ۲۳۸/۳ بحواله الاغانی ۸۸/۱۶ والنجوم الزائره ۲۲۱/۱

۴- بدهش فصل ۱۳ فقره ۱۷/۱۶

۵- گولدنرهر در عقیده اسلامی ترجمه عربی ۱۹۲ طبع قاهره ۱۹۴۶ م

مردم رجعت‌صوری بدنیا نمایند، تا محق از مبطل و مظلوم از ظالم حق خود را بگیرد، و بعد از آن پس بمیرند. اما این رجعت جسمانی مانند تناسخ نخواهد بود، که انتقال نفس از بدنی به بدنی دیگر باشد. در حالیکه برخی از امامیان گویند که مقصد از رجعت، رجوع دولت و امرونی باهل بیت، در حین ظهور امام منتظر باشد، بدون اینکه اعیان و اشخاص رجوع کنند و مردگان باز زنده شوند^۱. بهر صورت محققان امامیه را رأی برینست که اعتراف بر رجعت از لوازم مذهب تشیع نیست و انکار آن مضر نباشد.^۲

دیگر از اصول مهم شیعه تقیه است، که برای دفع ضرر و حفظ جان، عقائد خود را کتمان کنند. چون شیعیان در عصر امویان به محن و مصائب فراوان گرفتار بودند، بنا برین آنرا از لوازم مذهب قرار داده اند، که بقول امام جعفر صادق: «لادین لمن لا تقیه له»^۳

اما عمل به تقیه سه حکم دارد: اول در وقتی که ترك آن موجب تلف نفس بدون فائدتی باشد واجب است. دوم تقیه رخصت که در ترك آن و تظاهر بحق فائدتی باشد. سوم اگر تقیه موجب رواج باطل و گمراهی مردم و احیاء ظلم و فساد دین و یا قتل نفوس گردد حرام باشد.^۴

آغاز حرکت شیعه در خراسان:

تا اینجا مبادی مذهب شیعه و امامیان که از مذاهب مهم موجود در خراسان و افغانستان بود، بر سبیل تلخیص آورده شد، و ما میدانیم که در عصر امویان، تمام افراد آل رسول (صلعم) و حتی علویان که از بقایای اولاد فاطمه (رض) نبودند، آنقدر مورد مصائب و محن و تعقیب و مرگ و زجر و حبس قرار گرفتند، که ناچار از آن مظالم، بگوشه های

۱- عقائد الامامیه ۶۷ بیعد

۲- اصل الشیعه ۵۷

۳- اصول الکافی ۴۰۰ بیعد

۴- اصل الشیعه ۱۷۰

دوردست کشور اسلامی گریختند، و چون در خراسان شیعیان آل نبوت موجود بودند، اکثر امامان و افراد گزیده دودمان حضرت علی و عباس به خراسان پناه می‌آوردند.^۱ در عصر بنی امیه علویان آنقدر به تنگی معیشت و عسرت مالی گرفتار شدند، که حتی از گرسنگی هم می‌مردند، و خالد قسری امیرامویان (۶۶/۱۲۶هـ) مجبور شد تا بایشان کمک مالی نماید. و چون ازین امداد برخوردار شدند، باز بطلب خلافت آغاز کردند.^۲

در آنوقت از مبادی مذهب اثناعشریه امامیه مسئله تعیین خلیفه از خاندان نبوت، بشدت در خراسان مطرح عمل و عقیده بود، و چون خراسانیان از شدت ظلم و استبداد امرای اموی بجان رسیده بودند، میخواستند که در طرفداری آل نبوت، آن سلطه قوی ستم را از دوش خود دور سازند.

از حدود ۱۰۰هـ ۷۱۸م پیروان و طرفداران دودمان نبوت در خراسان بنظر می‌آیند و قراریکه سابقاً گذشت، حضرت قثم (به‌ضمه اول و فتحه دوم) بن عباس یك فرد نزدیک خاندان نبوت در سنه ۵۷هـ ۶۷۶م در سمرقند شهید شده بود، که او را مطابق عقیده رجعت تا کنون شاه زنده پندارند، و به رجعت او منتظرند^۳ و مزارش تا کنون در سمرقند به شاه‌زنده معروفست.

قراریکه مورخان اسلامی ضبط کرده‌اند: اولین دعوت آل عباس بخراسان در سنه ۱۰۰هـ ۷۱۸م رسیده بود، که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، میسره رابعراق و محمد بن خنیس و اباعکرمة سراج (ابو محمد الصادق) و حیان عطار را به خراسان فرستاد، و این داعیان نامه‌های مردم قبول کننده را گرفته و به محمد بن علی فرستادند و چون ابو محمد صادق دوازده نفر نقباء محمد بن علی را انتخاب می‌نمود، در آن جمله خراسانیان هم بودند، مانند شبل بن تهمان هروی و غیره.^۴

۱-آداب السلطانه ۱۲۸

۲-ابن اثیر/ ۱۲۹

۳-گولدریهر در عقیده اسلامی ۱۹۳

۴-طبری ۵/ ۳۱۶

در سنه ۱۰۲ هـ ۷۲۰ م باز میسره از عراق جما عتی از داعیان شیعه را به خراسان فرستاده بود، و چون حکمران اموی سعید خذینه از ورود ایشان اطلاع یافت، داعیان خود را بازرگانان معرفی کردند، و جمعی از خراسانیان هم تصدیق این امر را کردند، تا نجات یافتند.^۱

در سنه ۱۰۵ هـ ۷۲۳ م بکیر بن ماهان که درسند ترجمان امیر عربی بود به امیر میسره و اباعکرمه و دیگر داعیان و شیعیان آل هاشم ملاقات نموده و بعد از قبول دعوت، برجای میسره در عراق منصوب گشت.^۲ او در سال ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م عمار عبادی را با جمعی از شیعه بخراسان فرستاد، که اسد بن عبدالله حکمران اموی عمار را گرفت و دست و پای او را برید، ولی دیگران بچستند. و چون این خبر به محمد بن علی رسید گفت: سپاس خدای را که دعوت ما را تحقق بخشید و شیعه ما را نجات داد.^۳

در سنه ۱۱۸ هـ ۷۳۶ م بکیر بن ماهان والی را بر شیعه خراسان گذاشت که نامش عمار بن یزید بود، و چون او بمرو آمد، نام خود را به خداش (بکسر اول) تبدیل کرد، و آغاز به تبلیغ نمود و بسا مردم این دعوت را پذیرفتند، ولی در آن خراسان عبدالله امیر اموی برودست یافت، و او را لال و کور کرد، و در آن مل بدار آویخت و گفت: سپاس خدای را که انتقام ابوبکر و عمر را از تو کشیدم.^۴

بعد از این در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م می بینیم که شیعیان خراسان یکنفر سلیمان بن کثیر را از طرف خود بحضور محمد بن علی برای گرفتن هدایات فرستاده اند، و محمد بن علی هم بکیر بن همام را بانسانی عصای خود به خراسان فرستاد، تا درینجا نقیبان و شیعیان آل عباس را هدایت نماید.^۵

شعار خراسانیان در تشیع «الرضامن آل محمد» بود.^۶ ولی چون بقایای اهل بیت

۱- طبری ۳۵۸/۵

۲- طبری ۷۳۶/۵

۳- طبری ۳۸۹/۵

۴- طبری ۴۴۰/۵

۵- طبری ۴۶۷/۵

۶- الکامل ۱۸۱/۵

شیعه را به خراسان
اطلاع یافت، داعیان
م تصدیق این امر را

عربی بود با میسر
بعد از قبول دعوت،
عبادی را با جمعی
م را را گرفت و دست
بن علی رسید گفت:
ت داد.^۳

گماشت که نامش
اول) تبدیل کرد،
خراسد بن عبدالله
آویخت و گفت:

مر سلیمان بن کثیر را
تاده اند، و محمد بن
اد، تادرینجا نقیبان

بقایای اهل بیت

در نهایت ضعف و قلت بودند، و آل عباس بعد از سنه ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م پیروان زیاد
و نیرویی داشتند، بنابراین مردم خراسان چنانچه در بالا گفتیم، از شیعیان ایشان
بوده اند: و فرقه کیسانیه شیعیان محمد بن حنفیه نیز مرکز خود را به خراسان انتقال
داده بودند و بعد از درگذشت ابوهاشم بن محمد حنفیه، خلافت راحق محمد بن علی
عباسی می شمرند، و ازین روست که ابراهیم امام بن محمد داعیان کیسانیه را به خراسان
فرستاد، تا ازینجا مقدمات خلافت عباسیان را فراهم آوردند، ولی بیعت را از مردم بنام
«آل محمد» می گرفتند، که مراد از آن بازماندگان پیامبر (صلعم) باشد.^۱

در نصرت علویان، بر مکیان بلخی نیز دستی داشتند. زیرا خالد برمکی جد ایشان
مانند خراسانیان دیگر در بیعت علویان آمده و از شیعیان ایشان بود، ولی بعد از آنکه
عباسیان نیرومند شدند، مصلحت را دران دیدند، که ظاهر آبا ایشان باشند. اما میل
بر مکیان به علویان باقی ماند، و چون هارون الرشید نیز علویان را بنظر نیک نمی دید،
بر مکیان این عمل اوران را می شمردند^۲، و در خفا با شیعیان کمک های میکردند،
و همواره این شیعیان بر جعفر برمکی فراهم آمده و بر اعمال هارون انتقاد های نمودند^۳
و مانع از حرکت علویان به تفصیل نوشتیم، که حرکت جدی و منتج
و بار آوری بود، در تبدیل خلافت از بنی امیه به بنی هاشم و دودمان رسالت، و خراسانیان
هم در آن حرکت از شیعیان آل عباس بودند، ولی چون عاقبت بومسلم را چنان دیدند،
و عباسیان نیز منزلت خلافت را چنانچه بود حفظ نکردند با علویان در آویختند و مانند
امویان از قتل و غدر و خونی در پیغ نکردند، بنابراین خراسانیان از یاران جدی و حامی
علویان بودند، که در حرکات و دعوات سری ایشان دست داشتند^۴، و خراسان
همواره پناه گاه علویان و شیعیان ایشان بود.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۰۹

۲- لاغ! فی ۲/ ۷۶

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۴۰

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۴۲

یکی از علویانیکه به مناطق سمت شرقی خراسان به سند رهسپار شد، عبدالله اشتر بن محمد نفس زکیه بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (رض) بود که پدرش محمد نفس زکیه بر منصور خروج کرده بود. چون درینوقت والی سند عمر بن حفص عتکی به تشیع گروید، پس در سنه ۱۴۷هـ ۷۶۴م عبدالله پیش او آمد و در حضور یکی از ارجگان که دوستدار رسول خدا و اولاد او بود با احترام پذیرایی شد، ولی در آخر در جنگی که بر کنار مهران (سند) با قوای حکمران عباسیان هشام بن عمرو تغلبی کرد کشته شد، و نعش او را در مهران افکندند، و فرزند او را با اقاربش به بغداد فرستادند

۱۵۱هـ ۷۶۸ م.

در حدود ۲۰هـ ۸۱۵م پیوستگی روحی و عقیدت مردم خراسان با آل محمد بدرجه یی بود، که در رمضان ۲۰۱هـ ۸۱۶م مامون خلیفه ناچار شد، که برای جلب رضای این مردم، حضرت امام علی رضا را بلقب «الرضا من آل محمد» در مرو و لیعهدی خود داد^۲، و مردم خراسان آنقدر برین امام فراهم آمدند، که موجب ترس و بیم مامون گردید، و بقول محمد بن نعمان، او را در آب انار زهر داد، تا از جهان رفت.^۳

شیعیان اسماعیلی :

در سلسله شیعیان اثنا عشریه امامیه گفتیم، که ایشان حضرت موسی کاظم (۱۲۸/ ۱۸۳م) بن امام جعفر صادق را امام هفتم شمارند. ولی جمعی برادرش اسماعیل (متوفی ۷۶۰هـ ۱۴۳م) را امام هفتم دانند، بنا برین ایشانرا اسماعیلی گویند، که تبعه این مذهب در هند و افغانستان شمالی و ماوراءالنهر و شام و مصر فراوانند. ایشانرا عقیده برینست که اسماعیل آخرترین امامان ظاهر بوده و محمد مکتوم پسرش، اولین امام مستور است (۷۵۵هـ ۱۳۸م) که بعد از و همه مستوراند (و مادرشجره سابقه، ائمه مستور را نشان دادیم.)

۱- نزهة الخواطر ۳۳/۱ بحواله ابن اثیر در الکامل .

۲- طبری ۲۴۳/۱۰

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۶۳/۲ بحواله کتاب الارشاد خطی ورق ۲۳۱ نسخه خطی لیدن .

شد، عبدالله اشتر
که پدرش محمد
تر بن حفص عتکی
و یکی از راجگان
و آخر در جنگی
کشته شد،
بغداد فرستادند

محمد بدرجه بی
جلب رضای این
عهدی خود داد،
م مامون گردید،

سی کاظم (۱۲۸)
اسماعیل (متوفی
به تبعه این مذهب
ترا عقیده برینست
ولین امام مستور
ه، ائمه مستور را

بقول هوارت HUART در دائرة المعارف اسلامی، وفات اسماعیل در مدینه
در سنه ۱۴۳ هـ ۷۶۰ م است، در حالیکه اسماعیلیان معتقدند که او پنج سال بعد از
مرگ پدر در بازار بصره دیده شده بود، ولی فرزندان او بنا بر فشار های سیاسی که
بر علویان وارد بود، مدینه را پدرود گفتند، و محمد فرزند بزرگش در ۱۳۸ هـ ۷۵۵ م
در دماوند ری مخفی شد، و فرزندان او در خراسان آمدند، و از راه قندهار به سندوهند
رفتند، و در آنجا تا کنون باقی مانده اند.^۱

ملتان و سرزمین های شرقی خراسان و مجاری سند، پناه گاه اسماعیلیان گردید،
و ازین مردم یک خاندان عربی بنو سامه منسوب به قریش در قرن اول اسلامی به سند
آمده بودند، چنانچه فضل بن ماهان و خاندانش که از موالی بنو سامه بودند، از عصر
مامون (۱۹۸ هـ ۸۱۳ م بعد) در مقام سندان تا حدود ۲۲۷ هـ ۸۴۱ م حکمرانی داشتند.^۲
بقول ابن رسته (حدود ۲۹۰ هـ ۹۰۲ م) خاندان سامه بن لوئی بنام بنو منبه در ملتان حکم
میراندند،^۳ که بشاری مقدسی از شیعه بودن آنها حکایه نماید و گوید که در اذان
«حی علی خیر العمل» و در اقامت دوبار تکبیر میگفتند و خطبه را بنام فاطمیان مصر
میخواندند و بدربار ایشان تحفه های فرستادند.^۴ و ازین روایات برمی آید، که
اسماعیلیان در ملتان و دیار سند فراوان و حتی حکمران هم بوده اند.

اسماعیلیان در قرن بعد، داعیان آتش زبان و دانشمندی در خراسان داشته اند، که
از انجمله احمد بن یعقوب سجزی از سیستان بود، و در بخارا در سنه ۳۳۱ هـ ۹۴۲ م
کشته شد، او بر تأویل قرآن کتابها دارد، که کشف المحجوب بزبان دریست، و اساس
الدعوه و تأویل الشرایع و سرس البقاء و کتاب الاتحاد و اثبات النبوه هم ازوست.
دیگر محمد بن احمد نسفی است که او هم در سنه ۳۳۱ هـ در ماوراءالنهر کشته شده

۱- الاعلام ۱/ ۳۰۷ بحواله فرق الشیعه نوبختی ۶۷ و دائرة المعارف اسلامی ۲/ ۱۸۸ و ملوک

العرب ۱/ ۲۱۵ و خلاصه تذهیب الکمال ۲۸ و غیره

۲- تعلقات هند و عرب ۳۰۶

۳- الاطلاق الفقیه ۱۳۵

۴- احسن التقاسیم ۴۸۱ و ۴۸۵

نسخه خطی لیدن.

وصاحب کتاب المحصول و کون العالم و کتاب المصابیح است.^۱
چنین بنظر می آید: که مذهب اسماعیلی در قرن چهارم در ماوراءالنهر و شمال
افغانستان پراکنده بود، و حتی گویند که شاعر معروف دری رودکی (متوفی ۳۲۹ هـ
۹۴۰ م) نیز اسماعیلی بود بدلیل این بیت معروفی بلخی:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران
کاند رجهان بکس مگر و جز بفاطمی
و نیز بوعلی حسین ابن سینا بلخی بزرگترین حکمای اسلام (۳۷۰/۴۲۸ هـ) در خانوادۀ
اسماعیلی بوجود آمده بود.^۲ که این رباعی همدرین مورد بد و منسوبست:

تابادۀ عشق در قدح ریخته اند وند رپی عشق عاشق انگیزخته اند
باجان و روان بوعلی مهرعلی چون شیر و شکر بهم آمیخته اند.^۳

شافعیان

محمد بن ادریس شافعی از اولاد شافع هاشمی مطلبی قریشی موسس این مذهب
در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م در غزه شام بدنیا آمد، و در دوسالگی به مکه برده شد و مدتی
از ایام کودکی را در بین قبائل هذیل بادیۀ عرب گذرانید که افسح عرب بود ند،
و بعد از آن از مسلم بن خالد زنجی مفتی مکه درس خواند و در سن ۱۵ سالگی از واجازت
فتوا گرفت.

در سنه ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م بمدینه رفت، و در آنجا از امام مالک بن انس تحصیل
حدیث نمود و موطاء را در نه شب حفظ کرد، و نیز از سفیان بن عیینه و فضل بن عیاض
و دیگران ثمه حدیث فرا گرفت. تا که او را جوان دانشمند تر به کتاب الله و سنت
شناختند. چون امام مالک در سنه ۱۷۹ هـ ۷۹۵ م بمرد، شافعی به یمن رفت، و در آنجا
بایحیی بن عبدالله امام زبیدیان ملاقی شد. و در سنه ۱۸۴ هـ ۸۰۰ م او را به تشیع متهم
نمودند، ولی او از یمن به رقه پیش خلیفه هارون انرشید آمد، و بمدد فضل بن ربیع
وزیر، این تهمت را از خود رد نمود.

۱- بروکلمان ۳/۳۵۳

۲- پورسینا ۲- از سعید نفیسی طبع تهران ۱۳۳۳ ش.

۳- تاریخ ادبیات صفا ۱/۳۰۸

۱. اوراء النهر و شمال
کی (متوفی ۳۲۹ هـ)

۲. گرو جز بفاطمی
در خانوادۀ (۴۲ هـ)
و منسوبست :

۳. شقا نگیخته اند
آمیخته اند .

۴. موسس این مذهب
که برده شد و مدتی
صح عرب بود ند،
سالگی از و اجازت

۵. بن انس تحصیل
نه و فضل بن عیاض
به کتاب الله و سنت
من رفت، و در اینجا
م اورا به تشیع متهم
مدد فضل بن ربیع

شافعی در عراق با علماء عصر محشور گشت، و با محمد بن حسن شیبانی صاحب
امام ابو حنیفه نشست، و شیوه فقهی عراق را با طریقه حجازیان در آمیخت، و برای
استفادۀ مزید و حجج به مکۀ و مصر رفت و در آنجا با احترام پذیرایی شد، و بنای
مذہب خود را گذاشت، تا که در سنه ۱۹۵ هـ ۸۱۰ م به عراق برگشت، و در بغداد
حلقۀ تدريس و شاگردانش وسیع شد، و مردم از طریقه اهل رأی برگشتند، و او
مذہب قدیم خود را ترتیب داد، و کتاب خود الحجة را نوشت که چهار نفر یاران
عراقی او احمد بن حنبل و ابو ثور و زعفرانی و کرایسی آنرا از روایت کردند.

مدت اقامتش در عراق دو سال بود، و در سنه ۱۹۸ هـ ۸۱۳ م روز ۲۸ شوال
به مصر رفت و مذہبش در آنجا روایی یافت، و اقوال جدیدش که آنرا مذہب
یا قول جدید گویند، و در کتاب الاُم UMM فرا هم آمده بمیان آمد و علت تجدید
نظر او بر مذہب قدیم این بود: که در مصر از علمای آنجا حدیث و فقه را شنید،
و اوضاع اجتماعی و عادات مردم را ماسوای آنچه در حجاز و عراق دیده بود مشاهده
کرد، بنابراین در برخی از مسائل وجهۀ اجتهادش برگشت، و در فسطاط مصر روز جمعه
سلخ رجب ۲۰۴ هـ ۸۲۰ م از جهان رفت و در سفح مقطم مدفون شد.

شافعی مرد پارسا و عقیف و نیکو سخن و دارای منطق قوی و وجود ترائی
و شجاعت و اخلاق نیکو وزیر کی بود، در عربی اشعار نیک میگفت، و او موسس
مذہب خاص فقهی اهل سنت و موسس علم اصول فقه است، که مذہب او وسط
مذہب اهل حدیث یعنی امام مالک و مذہب اهل رأی یعنی امام ابو حنیفه بوده^۱
و قراریکه در کتاب الاُم گوید: اصل کاروی قرآن و سنت است، و بعد از آن قیاس
است بر آن دو. و حدیثی که متصل گردد و اسناد آن صحیح باشد مورد عمل اوست.
اما اجماع هم از خبر مفرد افضل است، و از حدیث هم معنی ظاهری آن مراد باشد،
و اگر چند حدیث در موردی بدست آید، آنچه اسنادش صحیح تر باشد اولی خواهد
بود. اما حدیث منقطع اهمیتی ندارد.

در مورد قیاس نظر شافعی اینست که اصل بر اصل قیاس نمیشود، و بر اصل چرا
و چون نتوان گفت. اما فرعی که قیاس آن بر اصل صحت یا بد و علت آن منضبط
باشد، صحیح شمرده و اقامت صحت به آن می‌شود.^۱

امام شافعی سنت صحیح را مانند قرآن بدون شرطی واجب الاتباع شمارد،
و استحسان و رأی را که مالکیان و حنفیان به آن قائل اند قبول ندارند و کتاب
ابطال الاستحسان را درین باره تألیف کرده است. و علاوه ازین امام شافعی احتجاج
بعمل اهل مدینه و عمل به خبر واحد صحیح را هم رد کرده، و بنا برین عمل مردم
بغداد او را ناصر السنه نامیده اند.^۲

از آثار امام شافعی علاوه بر کتاب الاُم (طبع قاهره ۱۳۲۱ ق) و الحجج، کتاب
السنن المأثوره (طبع قاهره ۱۳۱۵ ق) و المسند (طبع رامپور هند ۱۳۰۶ ق) و اختلاف
الحديث (طبع قاهره ۱۳۲۶ ق) و ادب القاضي و غیره است که عد د آن به ۱۴ جلد
میرسد، و نسخ خطی آن در کتب خانهای اروپا و مصر و هند موجود است.^۳

اگرچه يك عده مهم شافعیان و علمای این مذهب خراسانی بودند، ولی اثر
مذهب شافعی در دو قرن اول اسلامی به خراسان کمتر رسیده بود، و نشر حقیقی این مذهب
در خراسان و ماوراءالنهر، بوسیله محمد بن اسماعیل فقال شاشی (۲۹۱/۳۶۵ هـ)
است که خراسان مرکز آن گشته بود.^۴ و حتی برخی از پادشاهان غزنوی و غوری هم
شافعی بوده اند.

از جمله علمای خراسانی که تاج الدین سبکی آنها را بمذهب شافعی نسبت داده
نامهای چند نفر معروفیکه به عصر مورد بحث مارتعلق دارند چنین است:

امام محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح بخاری (۱۹۴/۲۵۶ هـ) و قاسم بن
سلام محدث و فقیه متولد هرات و متوفی در مکه ۲۲۴ هـ و احمد بن سیار مروزی زاهد

۱- تاریخ تشریع اسلامی ۲۷۳ بحواله کتاب الامام شافعی

۲- تاریخ تشریع ۲۷۴

۳- بروکلان ۲۹۸/۳

۴- بروکلان ۲۹۴/۳

وحافظ مولف تاریخ مرو (متوفی ۲۶۸ هـ) و احمد بن نصر نساپوری زاهد مقری
مفتی نساپور (متوفی ۲۴۵ هـ) و شیخ شافعیان در عراق محمد بن احمد ترمذی امام
زاهد و محدث (متوفی ۲۹۵ هـ) و محمد بن ابراهیم پوشنگی که بخاری هم از روایت
کند و در نساپور شیخ حدیث بود (۱۰۴ / ۲۹۱ هـ) و محمد بن علی حکیم ترمذی زاهد
وصوفی و محدث خراسان (حدود ۲۸۵ هـ) و محمد بن نصر مروزی امام جلیل
و محدث (۲۰۲ / ۲۹۴ هـ) و امام ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی صاحب سنن
(۲۰۲ / ۲۷۵ هـ) و عثمان بن سعید سجستانی مشهور به دارمی محدث و فقیه هرات
(متوفی ۲۰۸ هـ) و عسکر بن حصین نخشبی شیخ جامع علم و دین (متوفی ۲۴۵ هـ)^۱

خوارج

بعد از وفات حضرت رسول (صلعم) نخستین اختلاف داخلی بین مسلمانان در عصر
خلیفه سوم حضرت عثمان بن عفان افتاد، تا که در نتیجه، افتراق شدید بین دو قبیله
بزرگ بنی هاشم و بنی امیه روی داد، و جمعی از مسلمانان مصر و کوفه و بصره به مدینه
آمدند و از و خواستند تا خود را از مقام خلافت خلع کند. چون حضرت عثمان
این سخن را نپذیرفت، مردم مذکور در خانه اش افتادند، و او را در حالیکه قرآن
میخواند بشهادت رسانیدند (سنه ۳۵ هـ ۶۵۵ م)

این واقعه مسیر تاریخ اسلامی را برگردانید، زیرا مصر بیان حضرت علی
و بصریان طلحه بن عیدالله و کوفیان زبیر بن عوام سه تن از بزرگان سرشناس صحابه
را به خلافت میخواستند، و مردم مدینه نیز خواهان خلافت آل نبی و حضرت علی
بودند، و بنابراین با او به خلافت بیعت نمودند، که درین جمله طلحه و زبیر نیز با اکراه
بیعت کرده بودند، ولی از مدینه بمکه و از آنجا به عراق رفتند، و در مقابل حضرت
علی صف آراستند.

۱- طبقات الشافعیه جلد اول و دوم طبع مصر ۱۳۲۴ ق

مود، و بر اصل چرا
علت آن منضبط

الاتباع شمارد،
بدارد و کتاب
امام شافعی احتجاج
با برین عمل مردم

(والحجه، کتاب
۱۳ ق) و اختلاف
- دآن به ۱۴ جلد
= است.

بودند، ولی اثر
حقیقی این مذهب
(۲۹۱ / ۳۶۵ هـ)
ترنوی و غوری هم

شافعی نسبت داده
است:

(۲۵۶ هـ) و قاسم بن
سیار مروزی زاهد

چون حضرت علی بالشکریان و یاران خود بمقابلہ برآمد در واقعہ جمل^۱ تلافی فریقین روی داد (سنہ ۳۶ھ ۶۵۶م) و درین جنگ ده هزار نفر از طرفین به شمول طلحہ و زبیر کشته شدند. و چون خلافت بر حضرت علی قرار گرفت، او مرکز را از مدینہ بہ کوفہ انتقال داد.

در عصر عثمانی حضرت معاویہ بن ابو سفیان یکی از اعیان صحابہ و داهیان امت در شام والی بود. چون حضرت علی اورا عزل کرد، معاویہ کہ مرد قوی و نافذی بود، و رجال فراوان از قریش با او بودند مخالف شد، و از مردم بیعت گرفت و در نتیجہ جنگ یاران علی و لشکریان معاویہ در صفین^۲ در سنہ ۳۷ھ ۶۵۷م روی داد، کہ تا یکصد و ده روز جاری بود، و از طرفین ہفتاد ہزار نفر کشته شدند، و چنین بنظر می آمد کہ لشکریان حضرت علی پیروز باشند.

درین وقت بہ تدبیر عمرو ابن عاص کہ در لشکریان معاویہ بود، واقعہ بی روی داد، کہ آنرا در تاریخ اسلامی تحکیم گویند، و ہمین واقعہ موجب پیدایش فرق در یاران حضرت علی و خلافت بنی امیہ گردید.

عمرو ابن عاص مرد ہوشیاری بود، و بہ لشکریان معاویہ امر داد، تا مصاحف را بطلب صلح بر نیزہ ہای خود برافرازند، و چون یاران علی آنرا دیدند، دست از پیکار کشیدند، و متار کہ روی داد، و طرفین بہ حکمیت راضی شدند، کہ از طرف حضرت علی و یارانش ابو موسی اشعری، و از جانب معاویہ عمرو ابن عاص معین آمدند، تا بین دو طرف حکمیت کنند، و نتیجہ تحکیم را در روز معین اعلام دارند. طرفین در ماہ صفر ۳۷ھ ۶۵۷م در دومة الجندل (ہفت منزلی دمشق بر راہ مدینہ) فراہم آمدند، و عمرو بن عاص بہ ابو موسی پیشنهاد کرد، کہ علی و معاویہ ہر دو خلع شوند، و بعد از آن تمام مسلمانان خلیفہ دیگری را بدون ایشان اختیار نمایند. ولی چون او درس و

۱- این واقعہ را بدان سبب جمل بہ فتحین گویند کہ حضرت عایشہ بر اشتری را ہوار سوار بود و مردم را بہ جنگ با حضرت علی برمی انگیزخت. چون اشتر را پی کردند، حضرت عایشہ بدست حضرت علی آمد و با کمال احترام نگہداشتہ شد (المنجد فی الادب والعلوم ۱۴۱)
۲- صفین: بدو کسرہ و تشدید فاجائست نزدیک رقبہ بر کنار غربی فرات (معجم البلدان ۴/ ۴۱۴)

۱. تلافی فریقین

ول طلحه وزیر

ر را از مدینه به

و داهیان امت

ی و نافذی بود،

فت و در نتیجه

ی داد، که تا

و چنین بنظر می

قه بی روی داد،

پیدایش فرق در

تا مصاحف را

دست از پیکار

از طرف حضرت

معین آمدند، تا

ترند. طرفین در

فراهم آمدند،

شوند، و بعد از آن

چون او درس و

تری را هوار سوار

حضرت عایشه بدست

(

جم البلد ان ۳/ ۴۱۴)

مقام از بلندتر است، باید این نتیجه حکمیت را او ب مردم اعلام نماید.

ابو موسی مردی پارسا و راست یگرویی بود، و باین سخن فریب خورد، و در روز تحکیم (ماه رمضان ۳۷هـ) بین لشکر یان علی و معاویه ایستاد و گفت: «من و عمر و عاص برای اصلاح امت، باتفاق برین شدیم که علی و معاویه هر دو را خلع کنیم، تا مردم هر کرا بخواهند بر خود خلیفه سازند، بنابراین من علی را خلع کردم، شما هر کرا اهل داندید بخلافت بردارید!»

بموجب این اعلان ابو موسی، حضرت علی خلع شد، ولی عمر و بن عاص گفت: «شما شنیدید که ابو موسی علی را خلع کرد، و من هم او را خلع کردم، ولی من صاحب خود معاویه را بر خلافت ثابت می سازم، زیرا او جانشین عثمان، و احق مردم بمقام و خون خواهی اوست.»^۱

با این واقعه محارب ان میدان صفین بر سه دسته تقسیم شدند:

اول: مردم شام با معاویه بیعت کردند.

دوم: اهل کوفه و جمعی دیگر از شیعه بر بیعت حضرت علی باقی ماندند.

سوم: جمعی بسبب قبول تحکیم بر حضرت علی خروج کردند، و شعار خود را «لا حکم الا لله»^۲ قرار داده از کوفه به قریه حروراء برآمدند، و ایشانرا بسبب خروج بر حضرت علی خوارج-یا حروریه-یا محکمه گویند بکسر کاف، بسبب تمسک به شعار «لا حکم الا لله» و گاهی هم شراة نامیده می شوند، که این نام را از آیه «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله» گرفته اند.^۳

خوارج عبدالله بن وهب را سبی را بر خود امیر ساختند، و در نهر وان^۴ در سال ۳۸هـ/۶۵۸ م با حضرت علی (رض) جنگیدند، که ۱۸۰۰ نفر کشته شدند، و بعد از آن حضرت علی

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۵۹/۱ بعد، الاعلام ۱۰۷/۵

۲- گولد زیهر در عقیده اسلامی ۱۷۰ و تاریخ تشریع اسلامی سه استاد ۱۴۲

۳- خضری در تاریخ تشریع اسلامی ۱۶۲

۴- نهر وان: در زمین وسیع بین بغداد و واسط دارای سه نهر و چندین شهر (معجم البلدان)

راهم یکی ازین خوارج عبدالرحمن بن ملجم مرادی روز ۱۷ رمضان ۶۶۰ هـ در مسجد کوفه شهید گردانید.

خوارج در ممالک اسلامی پراکنده شدند، و بادولت اموی هم مخالف بودند، و از راه پارس و کرمان به خراسان و سیستان و دیگر بلاد شرقی و جنوبی خراسان هم رسیدند، که در تاریخ افغانستان در قرون نخستین اسلامی سهمی دارند.

تعالیم خوارج:

خوارج در عقائد و اعمال و اخلاق روبه های خاصی داشتند، که در بسا از مسائل تعبیدی و احکام شرعی با مذاهب اربعه دیگر اسلامی و شیعیان مخالفت میکردند، و بنا برین اهل مذاهب مذکور ایشان را خوارج گفته اند.^۱

از جمله نکاتیکه از تعالیم خوارج مهم تر است اینست:

۱/ حکم به کفر مرتکب گناه کبیره و کسی که از هدایت قرآنی تجاوز کند^۲، و بنا برین خوارج در قضیه تحکیم با تمام کسانی که در آن دست داشتند مخالف شدند، و بعد از خلافت شیخین کسی را بر درستی و راستی دانند که به لا حکم الا لله قائل باشد، و در صورتیکه احکام قرآن موجود اند، موضوع خلافت نبی را نباید به حکمیت بشر گذاشت.^۳

۲/ خروج بر امام جائز واجب است^۴ و تقیه جائز نیست، و بنا برین خوارج بابنی امیه و بنی عباس جنگیدند، و هیچ سلطه را شرعی ندانستند.

۳/ مسلمانان در اختیار امام و خلیفه مختار مطلق اند، و بنا برین خلافت به قریشی یا عربی یا کدام نژاد و طائفه خاص مربوط نیست، و حسب و نسب در آن شرط نباشد. و ممکن است غلام حبشی را بشرط لیاقت خلیفه ساخت، و باید خلیفه از خد ابررسد، و با و تعالی اطاعت تام نماید، و بر احکام دین سخت استوار باشد. و اگر ازین راه تجاوز

۱- عقیده ۱۷۳

۲- تاریخ تشریع ۱۴۲

۳- عقیده ۱۷۰

۴- الفرق بین الفرق ۵۰

مان ۶۶۰۵۴۰م در

مخالف بودند، و
بوی خراسان هم
دارند.

در بسا از مسائل
مخالفت میکردند، و

وز کفد^۲، و بنا برین
شدند، و بعد از
قائل باشد، و در
سیت بشر گذاشت^۳.
برین خوارج بابنی

حلافت به قریشی یا
دران شرط نباشد.
خلیفه از خدا بترسد،
گرازین راه تجاوز

گند، عزل او واجب باشد. و در صورتیکه عزل را نپذیرد، کشتن او واجب
است.^۱

۴/ در نزد خوارج اعمال مانند نماز و روزه و غیره جزو ایمانند، و تنها با قرار لسان
و تصدیق قلب، ایمان کامل نشود، بلکه اقامه اعمال نیز با آن لازمست.^۲
از فرقه های خوارج از ارقه - صفریه - نجدات - ابا ضیه - معر و فتراند، و ایشان
در عبادات متشدد، و به عمیدیت خود سخت مخلص بودند، و احکام فقهی را با اخلاق
ربط میدادند، و خوی و خلق را در مسائل تعبدی دخیل می شمردند. مثلاً دروغ و سعایت
و بدگویی و غیبت را نیز از نواقض وضوء میگفتند، و طهارت خاکی را هم از فروضی
میدانستند، که نماز بدون آن جائز نباشد.^۳

خوارج در مسائل اجتماعی، امیال دیموکراسی داشته و در مقابل مظالم حکام
احتجاج و مقاومت میکردند، و شمشیر از نیام می کشیدند، و فقیهان ایشان به عقلیت میل
داشته، و RATIONALIST و در مسائل دینی دارای افکار حرو آزادی بوده اند.^۴ ولی مذهب
فلسفی و فقه وسیع و منظمی ندارند، و در مسائل کلامی تاحدی از معتزله متأثر اند، مانند قول
به خلق قرآن و عدم دیدار در جنت. و عدم بخشایش خدا کبائر را، و در فقه هم در فروع
با اهل سنت مخالفند، مثل اینکه از دواج راجز در بین خود جائز ندانند،^۵ و بسبب
عقائد یک در انتخاب امیر داشتند، مورخان معاصر ایشان را جمهوریت خواهان آن عصر
شمرده اند، زیرا در مقابل ایشان، شیعیان به انتخاب امیر قائل نبودند، و این امر را منصوص
می شمردند.^۶

۱- تاریخ تشریع ۱۴۳ و عقیده ۱۷۱

۲- همین کتب

۳- عقیده ۱۷۱ بحواله دین اسلام تالیف کلین ۱۳۲ طبع لندن ۱۹۰۴ م

۴- عقیده ۱۷۲

۵- ضحی الاسلام ۳/۳۳۶

۶- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/۳۲۷

خوارج در خراسان:

باری خوارج با چنین افکار و هویت در کشورهای اسلامی سالها با امویان و عباسیان پیکارها می نمودند ، و مردمی دلیر و شجاع و راست و در راه مسلک خود سرباز بوده اند، و در خراسان و بلاد و کوهسار افغانستان تشکیلات منظمی داشته اند. مثلاً در سنه ۱۶۰ هـ ۷۷۶ م در خراسان یوسف البرم از همین مردم با جم غفیری بر اموی خلیفه عباسی خروج و انتقاد کرد، و یاهوی بزرگی را تولید نمود، که مایه شرح خروج و قتل او را در فصل ۳ قسم ۸ به تفصیل داده ایم.

خارجیان سیستان، علمای معروف و زبر دستی در علوم عربی نیز داشته اند، که از آن جمله درین فصل در قسمت علوم ادبی ذکر ابو حاتم سهل بن محمد بن عثمان سجستانی (متوفی ۲۴۸ هـ) گذشت، که یکی از اعظم ادباء و مولفان دوره عباسی و از شاگردان ابو عبیده معمر (به فتحه دومیم) نحوی بزرگ است (متوفی حدود ۲۱۰ هـ) او گوید: که ابو عبیده هم خارجی بود، و چون من (ابو حاتم) هم از خوارج سیستان بودم، بنا برین همواره مرا گرامی داشتی.^۱

سیستان یکی از قوی ترین و مهم ترین مراکز خوارج بود، که در فصل سوم و قسمت دهم این کتاب ذکر ایشان با رجال معروف خارجیان و نهضت حمزه سیستانی با افکار و آمال و امیال او به تفصیل آورده شد، و در همین مبحث گفتیم که یک فرقه خاص خوارج عبادیه خراسانی بنام حمزیه یاد می شوند، که باین قائد دلیر سیستانی نسبت دارند، و علمای ملل و نحل ایشان را ذکر کرده اند.^۲

شهرستانی گوید: حمزیه بامیمونیه در قدر که خیر و شر از عباد است موافقت، و حمزه از اصحاب حنین بن رقاد بود، و حمزه دو امام در یک عصر جانشین می دارد، که مادام مجتمع الکلمه نباشند، و بانقیاد اعدا قیام نکنند.

دیگر فرقه همین خوارج، خلفیه اصحاب خلف خارجی اند، که از سیستان

۱- ابن خلکان ۱۰۷/۱

۲- ترجمه فارسی ملل و نحل شهرستانی ۹۵

در کرمان و مکران پراگندند، و ایشان قدر خیر و شر را مانند اهل سنت بخدا اضافه کردند، و با حمزیه درین فکر مخالفند.

دیگر فرقه خوارج اصحاب غالب بن سادل (شاذان) سیستانی اند، که در مسئله قدر با حمزیه موافقند، ولی اصحاب اطراف رادر ترک آنچه از شریعت نمیدانند معذور میدانند و گویند به عقل چیزی چند واجب است. شیبانی نیز گروهی از خوارج خراسانند پیروان شیبان بن سلمه خارجی که با ابو مسلم خراسانی پیش از ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م در جنگهای نصر بن سیار یاری می نمود، و شیبانی به جبرقا تلند و گویند که حضرت کبریائی در نفس خویش علمی آفریده است که اشیاء معلوم اوتعالی شود درگاه حدوث و وجود.^۱

درباره آغاز حرکت خوارج در سیستان چنین نوشته اند: که قطری بن الفجاء یکی از صنادید عرب با عبدالرحمن بن سمره به سیستان آمده بود، و همین قطری بعد از واقعه تحکیم در جمله خوارج از جمعیت میدان صفین برآمد، و کسان خود را به سیستان فرستاد، و مردم اینجارا با خود متفق و هم عقیده ساخت.^۲ بعد ازین خوارج سیستان را در تاریخ این سرزمین کار نامهای بزرگست و با امویان و عباسیان پیکارهای عنیف و صعبی دارند مثلاً^۳:

۱/ جنگ خوارج سیستان بالشکر عرب که به سرداری حریش بن بسطام با عبیدالله بن ابی بکره آمده بودند (حدود ۷۸-۶۹۷ م) که اعراب لشکریان تباه شده خود را جیش الفناء نام کردند.^۴

۲/ در سنه ۸۲ هـ ۷۰۱ م همام بن عدی سدوسی سالار بزرگ خوارج با عبدالرحمن بن اشعث جنگ کرد و هزیمت یافت.^۵

۱- ترجمه فارسی ملل و نحل ۹۹ بعد

۲- تاریخ سیستان ۱۱۰

۳- تاریخ سیستان ۱۱۱

۴- تاریخ سیستان ۱۱۳

ها با امویان و
تراه مسلک خود
نظمی داشته اند.
بن مردم با جم
گی را تولید
ه ایم.

نیز داشته اند،
بن محمد بن
و مولفان دوره
ک است (متوفی
حاتم) هم از

در فصل سوم
و نهضت حمزه
مبحث گفتیم که
د، که باین قانند
۲.

ت موافقتند،
مرجائز میدارد،

که از سیستان

- ۳ / در سنه ۱۰۷ھ ۷۲۵م بشر حراری امیر شرط سیستان، بدست پنج تن خوارج کشته شد و جنگت کردند، و بر سیستان غلبه نمودند.^۱
- ۴ / در سنه ۱۲۶ھ ۷۴۳م بین بنی تمیم و بنی بکر که خوارج بودند در سیستان جنگی واقع شد، که تا ۱۲۸ھ ۷۴۵م این فتنه دوام کرد، و هفتاد مرد پیردران کشته شدند که بدین سبب آنراوقعة الشیوخ گفتند.^۲
- ۵ / در سنه ۱۳۰ھ ۷۴۷م شیبان خارجی بامردم سیستان همدست شد، و با عبدالله بن معاویه حکمران سیستان پیکار کرد، که دران شیبان کشته شد، ولی مردم سیستان عبدالله را بسوی فراه راندند.^۳
- ۶ / خروج حنین بن رقاد خارجی از روستای رون و چول سیستان در سنه ۱۴۱ھ ۷۵۸م و جنگهای او با سلیمان بن عبدالله حکمران عباسی سیستان و کشته شدنش.^۴
- ۷ / معن بن زائده حاکم سیستان خوارج را در بست به ساختن کاخ خویش گماشته بود، ایشان فراهم آمدند و در سنه ۱۵۲ھ ۷۶۹م شکم اور ادیدند.^۵
- ۸ / در سنه ۱۵۶ھ ۷۷۲م خوارج سیستان حاکم منصور خلیفه عباسی حنین بن محمد را بکشتند که بجایش عیدالله بن علا فرستاده شد.^۶
- ۹ / در سنه ۱۷۲ھ ۷۸۸م حنین خارجی میان بست و سیستان با صدقه بن عثمان سر لشکر داود بشر مقابل گردید، که درین جنگ حنین خارجی بابسی از مردم خود کشته شد.^۷

۱- تاریخ سیستان ۱۲۶

۲- تاریخ سیستان ۱۳۲

۳- تاریخ سیستان ۱۳۳

۴- تاریخ سیستان ۱۴۰

۵- تاریخ سیستان ۱۴۷

۶- تاریخ سیستان ۱۴۸

۷- تاریخ سیستان ۱۵۴

ست پنج تن خوارج

ج بودند در سیستان
مرد پیردران کشته

دست شد، وبا
سته شد، ولی مردم

سیستان درسنه
می سیستان و کشته

ختن کاخ خویش
ادریدند.

عباسی حنین بن

با صدقه بن عثمان
ارجی بابسی از

این بود خلص وقائع خوارج در سیستان که بعد ازین باخروج حمزه بن عبدالله در ۱۸۱۸ م دوام میکند، و ما شرح آنرا در قسمت دهم فصل سوم به اشباع و تفصیل داده ایم. و معلومست که این خوارج سیستانی در بسا بلاد دیگر هم قوت و سکونت داشتند. مثلاً: مولف حدود العالم گوید: که در حدود ۳۷۲ هـ ۹۸۲ م در حصار محکم گردیز مردمان خوارج بودند.^۱

در اراضی جنوب افغانستان که با سیستان متصل اند، و در سابق طوران و اکنون بلوچستان گویند، نیز آثار بسط و نفوذ خوارج دیده می شود. و ما در شرح احوال حمزه قائد سیستانی خواندیم، که او بارها ازین راهها بر سندها تاخته بود.

یکی از شهرهای معروف و مراکز مدنیت این سرزمین قصه دار یا قردار (بضمه اول) بود، که پایتخت حکمرانان خوارج شمرده می شد، و یا قوت بسند قول ابی علی تنوخی گوید: که در قصه دار خلیفه خوارج میزیست و این شهر ایشان بود، که دران با کمال امن و امانت میزیستند و خیانت و دزدی و فساد به آن راه نداشت، و هر کس هر چیزی را که در جایی می ماند، تا که پس می آمد کسی به آن دست نمیزد، و محفوظ بود.^۲ گاهی خوارج سواحل عربی هم بوسیله کشتی از راه دبحر به سندها می آمدند، و در سرزمین های شرقی و جنوبی خراسان تبلیغ مسلک خود را می نمودند، مثلاً درسنه ۷۵۹ هـ ۱۴۲۲ م حسان بن مجاهد خارجی از راه رقه بوسیله کشتی بر سواحل سند پارسین آمد و کوشید تا ازینجا لشکری را بمقابل عباسیان برد، ولی عمر بن حفص والی سند از هواخواهان دودمان نبوی بود، و حسان خارجی را مجبور ساخت که بموصل برگردد.^۳

گرامیان

این مذهب در حدود ۸۱۵ هـ ۲۰۰ یعنی از اواخر عصریکه مورد بحث ماست در سیستان و قلب خراسان بوجود آمد، که مؤسس آن یکی از پارسایان و علمای

۱- حدود ۴۵

۲- معجم البلدان ۴/۳۴۲

۳- تاریخ سندها ۱۵۲

بزرگ سیستان محمد بن کرام (بروزن شداد) است، و بقول سمعی پدرش رزبان بود، کسه در عربی کرام (به فتح اول و تشدید دوم) باشد^۱ ولی برخی آنرا به کسره اول و تخفیف دوم نوشته اند، بدلیل دو بیتی که در مدح محمد کرام از شاعر و منشی اوائل عصر غزنویان ابوالفتح بستی بو سیله عتبی مولف تاریخ یمنی روایت شده است:

ان الذین بجهلهم لم یقتدوا بمحمد بن کرام غیر کرام
الرأی رأی ابوحنیفه وحده والدین دین محمد بن کرام^۲

محمد در زرنج سیستان بدنیا آمد و در آنجا پرورش یافت، و بعد از آن به خراسان رفت و به عقائد احمد بن حرب زاهد (متوفی ۲۳۴ هـ ۸۴۸ م) گروید، و در بلخ از ابراهیم بن یوسف ماکانی (متوفی ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م) و در مرو از علی بن حجر (متوفی ۲۴۴ هـ ۸۵۸ م) و در هرات از عبدالله بن مالک حدیث شنید، و از احمد بن عبدالله جویری (متوفی ۲۴۷ هـ ۸۶۱ م) و محمد بن تمیم سعدی و علی بن اسحاق سمرقندی روایت حدیث کرد، و تفسیر را هم از سمرقندی و محمد بن مروان کلبی شنید. و به مکه سفر کرد و پنج سال در آنجا میجاور کعبه ماند، و چون به سیستان بازگشت، تمام اموال خود را بفروخت و به نساپور رفت و بقول سبکی والی سیستان او را از خوف اینکه مردم خونس نریزند از سیستان اخراج کرد.^۳

اکثر محدثان به روایات او و استادانش اعتباری ندهند و حدیث ایشان را متروک دانند، و چون محمد بن کرام میگفت که ایمان تنها اقرار بربانست، و اگر کسی در دل خود معتقد بکفر باشد باز هم مومن است، و خدا را جسم میگفت، و در خراسان بسا مردمان را به خود گرویده ساخت، بنابراین طاهر پوشنگی او را بنزدان افگند، و هشت سال محبوس ماند، و چون از زندان برآمد به شام رفت، و باز به نساپور برگشت.

۱- الانساب ۴۷۶ ببعد

۲- تاج العروس ۴۳/۹

۳- طبقات الشافعیه ۵۴/۲ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق

سمعانی پدرش
دوم) باشد^۱
بنی که در مدح
سیله عتبی مولف

غیر کرام
بن کرام^۲

دازان به خراسان
ید، و در بلخ
بن حجر (متوفی
حمد بن عبدالله
اسحاق سمرقندی
کلبی شنید. و به
ستان بازگشت،
سیستان او را

ش ایشا ترا متروک
و اگر کسی در دل
و در خراسان بسا
زندان افگند،
به نساپور برگشت.

و محمد بن طاهر پوشنگی او را باز محبوس کرد، و هنگامیکه ره‌اشد، در شوال
۸۶۵۵۲۵۱ م از نساپور بیرون آمد و به بیت المقدس رفت و چهار سال در آنجا و عظ
کرد. تا که در سنه ۸۶۹۵۲۵۵ م در آنجا بمرد و در مقبرهٔ پیامبران بخاکش سپردند.
اتباع او در آنجا ۲۰ هزار تن اند، که مدتها بر مزارش معتکف بودند، و مقدسی در کتاب
البدء والتاریخ ذکر ایشانرا کرده است (۱۴۹/۵) و علمای بزرگ مانند محمد بن
هیصم و ابویعقوب اسحاق بن ممشاد (متوفی ۳۸۳ هـ ۹۹۳ م) از پیروان او اند، و بقول
سمعانی مردم فراوان در نساپور و هرات و نواحی آن بر مذهب او بوده اند. و او
مدتها در غرستان (غرجستان) بسر برده است. و در حدود ۵۴۰۰ هـ ۱۰۰۹ م عدد
کرامیان تنها در شهر نساپور بیست هزار بود، و بقول عبدالقاهر بغدادی در خراسان
سه فرقه از کرامیان بودند که حقایقه-طرایقه-واسحاقیه باشند.^۲

از مولفات محمد بن کرام دو کتابرا ذکر کرده اند: یکی عذاب القبر. ددیگر
کتاب السر که مولف تبصرة العوام ازان مطالبی را نقل کرده است. ولی چون خود
این کتب ازین رفته و در دست نیست، بنابراین بر منقولاتی که ازان کرده اند
و بوسیلهٔ آن ابن کرام آن مردپارسای زاهد متقی را که حتی مخالفان هم بپاکی
و پارسایی او معترفند تکفیر و تلویم نموده اند، مورد کمال اعتماد نخواهد بود.
چون در آن عصر پیکار فرقوی و عقیدوی در خراسان شدید و عام بود، و حتی دو صد
سال بعد هم در هرات خواجه عبدالله انصاری حنبلی را بجرم تجسیم از هرات نفی
کرده بودند، پس میتوان حدس زد که مقالات مخالفان او تماماً بجای و درست نباشد.
ولی این مطلب وقتی روشن خواهد شد، که خود کتابهای مفقودش بدست آید،
و یا سندی قوی تر که درخور قبول باشد برآید اقوال مخالفانش پیدا گردد.

اما اینکه رجال بزرگ عصر مانند سبکتگین موسس دودمان غزنویان (۳۶۷/

۱- تعلیقات تاریخ بیهقی ۹۱۵/۲ ببعد بحواله البدء به ابن کثیر ۲۰/۱ و شذرات الذهب عبدالحی

حنبلی ۱۳۱/۲ و لسان المیزان ابن حجر ۳۵۳/۵ و د'قرة المعارف اسلامی ۸۱۹/۲

۲- الفرق بین الفرق فصل ۷

۳۸۷هـ) کرامی بود،^۱ ویا ابو الفتح بستی در مدح او - چنانچه گذشت شعر می سرود، اینهمه ثابت می سازد، که مذهب او در خراسان و سیستان روایی و پسندیدگی داشت، و پیشوایان این طائفه مانند اسحق بن مشاد - که نزدیک پنج هزار تن بدستش مسلمان شدند - محبوب حنفیان و شافعیان و دیوانیان نشا پور بودند، و چون در سنه ۳۸۳هـ ۹۹۳م درگذشت، هر کس که در شهر بود بر جنازه اش نماز خواند، و در تشییع آن میدانهای شهر از مردم پر شده بود.^۲

پس اگر ما اقوال مولفان را درباره تکفیر و تلویم این طائفه قبول کنیم، چگونه ممکن است، با چنین عقائد زندقه و انحراف از اساسهای اسلامی، رجال آنها اینقدر محبوب مردم و دیوانیان و افراد مذاهب حنفی و شافعی باشند؟

عقائد کرامیان:

گویند که محمد بن کرام عقائد خود را در کتاب عذاب القبر آورده بود، که عبدالقاهر بغدادی (متوفی ۴۲۹هـ ۱۰۳۷م) برخی ازان را چنین نقل کرده است:

۱ / در تفسیر آیه «الرحمن علی العرش استوی» که در قرآن عظیم^۱ وارد است گفته اند که خداوند مماس با عرش است که مکان اوست. و بنا برین کرامیان را مشبهه گفته اند. و چون محمد به تجسیم معبود قائل بود، پیروان او را مجسمیه هم می نامیدند، که خداوند را جسم اجسم یعنی بزرگترین و کاملترین اجسام شمرده اند.

۲ / برای خداوند کیفیت را «کیفوفیه الله عزوجل» می شمرد، و از مکان او به «حیثوئیه الله» تعبیر میکرد، و اعتقاد به جوهریت وجود داشت.

۳ / معبود محل حوادثست که اقوال و ارادت و ادراکات دیدنی و شنیدنی و برخورد او به صحیفه علیای عالم، اعراضی اند که در حوادثند، و محل این حوادث حادث

۱- تاریخ سیستان ۳۳۹

۲- الانساب سمائی ۷۷

۱- سوره طه آیه ۴

شونده دروست . و قول او را که به چیزی کن میگوید ، وسیله پیدایش مخلوق و احداث محدث و اعدام آنچه بعد از وجود نابود می شود پندارند و گویند که در عالم هیچ جسمی و یا عرضی بوجود نمی آید ، مگر پس از حدوث اعراض کثیره در ذات معبود . و از آن جمله است اراده برای پدید آوردن این حادث . و گفتن او به همین حادث که «کن» به همان گونه که بر حدوث آن داناست . و این گفته بخودی خود حرفهای بسیار است که هر حرف از آن عرض حادثی است که درو پدید آمده است ... و به پندار ایشان حوادثی که در ذات خدای پدید آمده است چند برابر حوادث اجسام و اعراض جهانست . پس خداوند بقول «کن» تمام مخلوقات را آفریده ، نه به اراده خود . و این قول کرامیان منافی عقیده اهل سنت است که تمام مخلوقات را قبل از حدوث آن مقدور خدا پندارند ، و او را پدید آورنده تمام حوادث شمارند که بقدرت خود می آفریند .^۱

۴/ ایمان شامل یقین و عمل نیست بلکه فقط اظهار و اقرار شهادتین است .^۲
 ۵/ ممکن است در آن واحد دو امام موجود باشند ، و هر يك از آنها حق دارد ، که پیروانش فرمان او را بپندارند ، و لو هر دو با هم اختلاف هم داشته باشند .^۳
 پس نزد ایشان امامت به اجماع امتست نه به نص و تعیین . و بیعت امامین در قطرین جائز است .^۴

کرامیان بر دو ائمه فرقه فرعی تقسیم می شدند ، و مهم ترین همه همصمیمان اند که امام ایشان محمد بن هیصم تمام انتقاداتی را که از ناحیه تشبیه و تجسیم بر کرامیان وارد می شده رد کرده و گوید : آنچه مشبهه اطلاق کنند بر الله تعالی از هیئت و صورت و جوف و استدارت و امثال آن ، مشابه اطلاق کرامیه نیست ... زیرا کرامیه

۱- الفرق بین الفرق ۲۰۲ بیامد

۲- کتاب الایمان ابن تیمیّه ۷ طبع قاهره ۱۳۲۵ ق

۳- تعلیقات بیهقی ۲/ ۹۲۱ بحواله الفرق

۴- ترجمه ملل و نحل ۸۱

شعر می سرود ،

ندیدگی داشت ،

را رتن بدستش

، و چون در سنه

تواند ، و در تشیع

ل کنیم ، چگونه

جال آنها اینقدر

ورده بود ، که

کرده است :

ظیم^۱ و اراد است

برین کرامیان

ان او را مجسمیه

ملترین اجسام

د ، و از مکان او

شندنی و برخورد

حوادث حاد

اعتقادی فاسد ندارند از آنکه یدین را بعضوین تفسیر کنند، واستواء عرش را بمطابقه مکان تفسیر کنند، و مجع را برتردد اما کن تفسیر کنند، بلکه در جمیع این اطلاقات بی تکلیف و تشبیه بر منوالی که در قرآن و حدیث وارد است اعتقاد کرده اند، و آنچه در قرآن و خبر وارد شده باشد از سائر اطلاقات که مجسمه و مشبهه کنند، ساحت اطلاق از آن مقدس دارند و گویند: که حضرت کبریاء باری عالمست در ازل... و اثبات قدر میکنند که خیر و شر آن از حضرت کبریا نیست، و تمام مخلوقات مخلوق جلال احدیت است خواه حسن و خواه قبیح، و بنده را اثبات فعل کنند بقدرت حادثه و آنرا کسب گویند، و این فائده مورد تکلیف است و موطن ثواب و عقاب^۱. در چنین صورت فرق عقائد کرامیان با اهل سنت اند کست، که دو مسئله اساسی را باید مورد افتراق هر دو دانست: یکی عقیده برینکه ایمان تنها اقرار به لسانست نه تصدیق بقلب، و منافق نزد ایشان مومن است در دنیا و مستحق عقابت در آخرت^۲. در حالیکه اهل سنت، ایمان را اقرار ب زبان و تصدیق بقلب دانند.

دیگر اینکه: امامت و عقد بیعت را در دو قطر بسا دو امام در یک وقت جائز دارند، با وجودیکه امامت را مانند اهل سنت، اجماع امت دانند نه نص و تعیین. اما در اعمال دینی و فقه نیز عبدالقاهر بغدادی حماقانی را به کرامیان نسبت دهد که از انجمله است: نماز مسافر فقط بدو تکبیر بدون رکوع و سجود و قیام و قعود و تشهد و سلام.

دیگر: صحت نماز با جامه نجس بر جای نجس بانجاست ظاهر بدن.

دیگر: غسل و نماز مرده سنت است نه فرض، و واجب فقط تکفین و دفن اوست.

دیگر: صحت نماز و روزه و حج مفروض بدون نیت. زیرا نیت ابتدا ایی اسلام برای تمام فرائض دیگر کافیست^۳.

۱- ترجمه ملل و نحل ۸۱

۲- مقالات الاسلامیین امام اشمی ۱/۱۴۱ طبع استانبول ۱۹۲۹ م

۳- الفرق بین الفرق ۲۰۲ بیعد

عرش را بمطابقه

مع این اطلاقات

کرده اند، و آنچه

یقه کنند، ساحه

المست درازل...

تمام مخلوقات

فعل کنند بقدرت

بن ثواب و عقاب^۱.

که دو مسئله اساسی

قرار به لسانست نه

پ در آخرت^۲. در

مقام در یک وقت

ند نه نص و تعیین.

را میان نسبت دهد

سجود و قیام و قعود

ماهر بدن.

فین و دفن اوست.

بت ابتدایی اسلام

حلولیان و تناسخیان

حلول INCARNATION در فلسفه، عبارت از نفوذ و دخول چیز است در چیز دیگر، به نحویکه وجود حال فی نفسه عین وجود محل باشد، یعنی تعلق چیزی به چیزی دیگر، که یکی صفت و دیگری موصوف باشد، مانند سپیدی که متعلق و حال در جسم است. و حلولیه کسانی اند که عقیده دارند، که خدا در تمام اشیاء حلول و امتزاج دارد، مانند شیرینی در انگور^۱.

اما تناسخ تعلق روح و نفس ناطقه است بعد از تلاشی و فناء بدن ببدن دیگر بدون حصول فاصله میان آن دو^۲.

در فلسفه هند و یونان و دیگر ملل، فکر حلول یا تناسخ از زمان قدیم بنوعی از انواع موجود بود، و مکتب فلاطونی جدید که طریقه رایج فکری عصر آغاز اسلام در ممالک شرق وسطی شمرده می شد، نیز عناصری ازین افکار داشت.

مسلمانان در فتوح و کشور کشایی های خود در شرق با افکار زردشتی و بودایی و ادیان مختلف مقامی افغانستان و سغد و ماوراء النهر بر خوردند، و در مصر و شام و روم شرقی که پرورشگاه فلسفه فلاطونیت جدید بود، بایک ممزوج تصوف و فلسفه که وحدت وجود مبنای آن شمرده می شد مواجه شدند.

در اسلام نخستین شخصی که به الوهیت حضرت علی و تناسخ و رجعت قائل شد، عبدالله بن سبا یهودی نو مسلم (متوفی حدود ۵۴۰ هـ ۶۶۰ م) بود که پیشوای غالبان شیعه است و او می گفت: که حضرت علی نمرده، بلکه در بین ابرها پنهانست، و هنگامیکه پیروانش آواز عذر می شنیدند همی گفتند که علی خشمگین گردید^۳. ابن عساکر گوید: هنگامیکه با حضرت علی بیعت کردند، ابن سبا او گفت: تو زمین را آفریدی، و از زاق را بپراگندی! اما حضرت علی او را به سبا ط مداین

۱- فرهنگ علوم عقلی ۲۳۵ طبع تهران ۱۳۴۱ ش.

۲- همین کتاب ۱۷۶

۳- البد و التاريخ ۱۲۹/۵

نفی کرده بود.^۱

مادر فصول سابق این کتاب بارها در ضمن وقایع روشن ساختیم، که بعد از جنبش بومسلم خراسانی و قتل فجیع او که مانند پرده درامای الم انگیز از چشم مردم گذشت، بقایای عقائد حلول و رجعت و تناسخ باشکال مختلف ظهور کرد، که از آن جمله راوندیان به تناسخ گرویدند.^۲ و ایشان خراسانیانی بودند از شیعیان بنی عباس، که بقول ابن اثیر^۳ مانند بومسلم به تناسخ عقیده داشتند^۴، و در بغداد بسال ۱۴۱ هـ ۷۵۸ م هیاها انداختند، و منصور خلیفه را خدا خطاب کردند.^۵

دیگر فرقه زرامیه در مرو و هرات بودند، که امامت را در خاندان عبد الله بن عباس می دانستند، و ابومسلم را هم در آن سهم میدادند، و به عقیده ایشان گویا روح الهی در ابومسلم حلول کرده بود که بر بنی امیه مظفر گشت و به تناسخ ارواح قائل بوده اند^۶ و گروهی از این طائفه ابومسلمیه منسوب به بومسلم خراسانی اند، که او را زنده جاویدان می شمردند، و به رجعت او منتظر بودند و میگفتند آنکه بامر منصور کشته شد بومسلم نبود، بلکه شیطان در چشم کشندگان بصورت بومسلم درآمده بود. در هرات و مرو این طایفه را بر کوکبه هم میگفتند. و از همین طوایف حلولیه اند: مقنعه یاسپید جامگان مبیضه که ما شرح آنرا در جنبش مقنع داده ایم.^۷ و ایشان میگفتند که روح الهی در آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و اولاد او و بومسلم حلول کرد، و از بومسلم به مقنع (مقتول ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م) رسید، و بقول بو ریحان بیرونی مقنع قائل به تناسخ و حلول بود و دعوی خدایی میکرد و میگفت: چون خدا قبل از تجسد دیده نمی شود، بنابراین در کمال انسان و بصورت بشر

۱- تهذیب تاریخ ابن عساکر ۷/۲۸۴

۲- رک: فصل ۳ قسمت ۸ این کتاب

۳- الکامل ابن اثیر

۴- طبری ۹/۳۰۷

۵- ترجمه ملل و نحل ۱۱۳

۶- رک: فصل ۳ قسمت ۸ همین کتاب

درآمد تادیده شود.^۱ ابن العبری گوید که مقنع به پیروانش میگفت: که روح او بعد از مرگ در قالب مردی خاکستری موی که برسمند خاکستری رنگ سوار باشد ظهور خواهد کرد، و بر روی زمین مسلط خواهد شد^۲ که این هم عین عقیده تناسخ و رجعت باشد.

مادر فصل سوم و قسمت هشتم آن در شرح احوال خراسان پس از بو مسلم (مقتول ۱۳۷ هـ ۷۵۴ م) دوام جنبش های طرفداران و پیروان او را که مدت ها طول کشید به تفصیل نگاشتیم، که در هر یکی از آن جنبش ها، مظاهر عقائد قدیم پدیدار بود، مثلاً خروج سباز در ۱۳۷ هـ ۷۵۴ م به خو نخواهی بو مسلم در تحت نفوذ عقائد زردشتی و انتظار مهدی موعود آن کیش بود، که معتقد بمرگ بو مسلم نبودند، و انتظار رجعتش را میکشیدند.^۳ و باز وقتی که اسحاق ازهمین فرقه مسلمیه متصل مرگ بو مسلم در خراسان و ماوراء النهر برخاست، او هم مدعی شد که از طرف زردشت فرستاده شده و خود هم زردشت زنده است.^۴ که همان عقیده تناسخ و رجعت باشد.

عقائد حلول را جمعی از خراسانیان، بین ممالک دیگر نیز انتشار دادند، چنانچه در سنه ۴۰۸ هـ ۱۰۱۷ م حمزه بن علی زوزنی در شام فرقه خاصی را بنام درزی (خیاط) تأسیس کرد، و کتابی را نوشت و در آن مدعی شد که روح الهی در آدم حلول کرد، و ازو به حضرت علی متدرجاً منتقل شد، و باز روح علی به خلیفه العزیز فاطمی و ازو به پسرش الحکیم انتقال یافت. درین تبلیغ دو نفر دیگر خراسانی حسن بن حیدرة الاخرم و محمد بن اسماعیل بخاری درزی هم با او هم نوا بودند، و اخرم باین گفتار تظاهر کرد، تا که در سنه ۴۰۹ هـ ۱۰۱۸ م کشته شد^۵، و این نشر عقائد حلول بقیه و دوام حرکاتی بود، که قبلاً در خراسان روی داده بود.

۱- آثار الباقیه ۲۱۱

۲- مختصر الدول ۲۱۷

۳- رک : فصل ۳ قسمت ۸

۴- الفهرست ۴۸۳

۵- تاریخ الاسلام السیاسی ۲۱۶/۳

تیم، که بعد از
نگیز از چشم مردم
تر کرد، که از آن
یعیان بنی عباس،
سال ۱۴۱ هـ ۷۵۸ م

ندان عبد الله بن
ایشان گو باروح
تاح قائل بوده اند
د، که او را زنده
منصور کشته شد
مرآمده بود. در
حلولیه اند:
ده ایم. و ایشان
حمد و علی و اولاد
(م) رسید، و بقول
میکرد و میگفت:
ن و بصورت بشر

جهمیه مجبره

موسس این فرقه جهم بن صفوان از مردم سمرقند و موالی بود، که مدتی در کوفه بسر برد، چون حارث بن سریج بر نصر بن سیار حکمران امویان در خراسان خروج کرد، جهم نیز در همراهان حارث بود، و چون قوای او شکست خوردند، جهم هم گرفتار و بامر نصر بن سیار در مرو کشته شد. (۸۱۵ هـ ۸۱۲۸ م)

جهم فرقه مجبره را پیشوایی میکرد، که در مقابل فرقه قدریه (معتقدان به اختیار و حریت انسان در اعمال خود) ایشان عقیده داشتند، که انسان در همه اعمال خود مجبور محض است و نسبت اعمال به او مجاز نیست، و هر فعلی از افعال او مخلوق خداست. مجبره ایمان را تنها معرفت بدون طاعات می دانستند، و به فتنای بهشت و دوزخ قائل بودند، و آیات قرآنی را بمیل خود تأویل میکردند، و کلام خدا را مخلوق می شمردند، رویت را انکار و صفات را نفی میکردند.^۱

مجبیره در مسئله عدل و ظلم میگفتند، که این صفات بر انسانان امکان تطبیق دارد نه بر خدا. زیرا از خدا سوال فعلی شده نمیتواند، و انسان مسئولست.^۲ بقول گولدزیهر قدیم ترین افتراق عقیدوی که در عصر امویان در مرکز عقلی اسلام یعنی دمشق پدید شد، همین مسئله جبر و اختیار بود، و فکر اینکه در هنگام تخلیق، اعمال را بر جبین هر انسان نوشتند و تحدید افعال از لیست، مأخوذ از هنداست،^۳ که جهم بن صفوان آنرا در خراسان و جای سکونت خود تر مذ از ناحیه هند کسب کرده باشد.

شهرستانی خصایص عقیدوی جهمیه را چنین می شمارد :

- ۱/ عدم جواز موصوف شدن خدا بصفاتی که بنده به آن موصوف تواند شد.
- ۲/ نشاید که خداوند اشیاء را پیشتر از آفرینش بداند، و علوم حادثه را بعدد حوادث بذات کبریایی اثبات کنند.

۱- ضحی الاسلام ۱۶۲/۳

۲- ضحی ۵۶/۳

۳- عقیده اسلامی ۸۴

- ۳/ آدمی بر هیچ چیز قدرتی و مجبور است که افعال او را خداوند آفرینش فرماید .
چون افعال به جبر است، ثواب و عقاب هم به جبر است .
- ۴/ فنای بهشت و دوزخ که حرکات اهل آن دو جاویدان خانه فانی می شود بعد از لذت گرفتن اهل بهشت به نعیم و الم یافتن اهل دوزخ بعد از عذاب . و گویند حرکاتیکه به آخر متناهی نباشد متصور نمی شود .
- ۵/ در صورتیکه کسی به معرفت الهی رسد، اگر بزبان انکار کند کافر نشود، زیرا بانکار زبانی علم زائل نگردد. و تفاضل میان اهل ایمان نیست. و ایمان کسی بر دیگری راجح نتوان داشت .^۱

معتزله

در سالهای بین ۱۰۰ و ۲۰۰ هـ در کشمکش فکری و سیاسی خوارج و شیعه، گروهی بنام معتزله و از باب اعتزال نیز وجود داشت، که از مهمترین حرکات فکری و نزاعات عقلی دو قرن اول اسلامی به حساب می آید، و در تطور فکر و ادب ملل اسلامی و تاریخ فلسفه اسلام در نهایت اهمیت است .

مؤسس این طایفه و اصل بن عطاء (۸۰/۱۳۱ هـ) یکی از امامان متکلمان و بلیغان اسلام است، که از حلقه درس استاد خود حسن بصری (متوفی ۱۱۰/۷۲۸ م) اعتزال کرد، و از انرو پیروان او را معتزله گفتند. از تألیفات او اصناف المرجئه - المنزله بین المنزلتین - معانی القرآن -- طبقات اهل العلم والجهل -- السبیل الی معرفة الحق - التوبه شناخته شده است .^۲

معتزلیان اصول خمسۀ ذیل داشتند:

- ۱/ توحید : گویند که صفات خدا غیر ذات او نیست، اسلام دین توحید و تنزیه است. معتزله مانند مسلمانان دیگر درین مورد به ایمان اجمالی قناعت نکنند، بلکه در مسائل

۱- ملل و نحل ۶۲ ببعد

۲- الاعلام ۹/۲۱۱

وجود در وحدانیت و آیات متشابه و غیره به تحلیل عمیق فلسفی پردازند، مسائل رویت و صفات خدا و دیگر امور کلامی را به دلایل عقلی روشن سازند.

۲/ عدل: معتزله خود را اهل عدل دانستند، و آن را با شرح عمیقی از صفات الهی پندارند و حدود عدل را معین کنند و گویند که خداوند اراده خیر مخلوق را میکند ولی شر را نه اراده میکند و نه آن را میبخشاند، و خیر و شر هر دو به اراده آزاد انسان متعلق است، و او خالق افعال خود است.

۳/ وعدو و وعید: خداوند در وعدو و وعید یعنی پاداش نیکبها و کیفر کبائر صادق است و نزد معتزله ایمان معرفت دل و اقرار به لسان و عمل جوارح است، و هر قدر که انسان عمل خوب را مرتکب شود ایمانش زیاد و بالعکس به ارتکاب معاصی کم می شود، پس گناه کبیره آنست، که دران وعیدی آمده باشد، و اگر وعیدی نداشت صغیره خواهد بود.

۴/ منزله بین المتزلتین: مرتکب کبائر فاسق است و فسق منزلتی است بین المتزلتین، که نه کفر است و نه ایمان. و بنا برین فاسق نه مؤمن است و نه کافر. بلکه بین دو منزل قرار دارد.

۵/ امر به معروف و نهی از منکر: به دل و زبان و دست و شمشیر. و بنا برین درین راه استعمال شمشیر و خروج بر خلیفه بیکه از معروف دور و مبتلا به منکر باشد جائز است.^۱ معتزله در مسئله سیاست و امامت با خوارج همفکرند، باین معنی که امامت را در غیر قریش و بین مردم دیگر هم جائز دانند، و آن را منصب ص^ص بشمارند، و اگر تمام مسلمانان عادل باشند و فاسقی در بین ایشان نباشد، آنگاه «لا حکم الا لله» را هم قبول دارند، که حاجت به نصب امام نخواهند داشت. در حالیکه ابراهیم بن سيار مشهور به نظام (بروزن فعال) یکی از ائمه معتزله بغداد (متوفی ۲۲۱ هـ ۸۳۵ م) در مسئله عصمت امام و ضرورت وجود امام مرشد و هادی معصوم در هر عصر، با شیعیان موافقه دارد، و حتی قواعد اساسی شیعیان درین باره بر همین مذهب نظام مبنی است.^۲

۱- ضحی الاسلام ۲۱/۳ پیوست

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۳۴/۱ بحواله مروج الذهب ۱۹۱/۲

ازند، مسائل رویت

یقینی از صفات الهی
مخلوق را میکند ولی
انسان متعلق است ،

بفر کبائر صاد قست
، و هر قدر که انسان
خاصی کم می شود ،
ی نداشت صغیره

ق منزلتی است بین
نه کافر . بلکه بین

و بنا برین درین راه
شد جائز است .^۱
که امامت را در غیر
را اگر تمام مسلمانان

سم قبیل دارند ، که
هور به نظام (بروزن
ست امام و ضرورت
و حتی قواعد اساسی

اما معتزله در عصری که مورد بحث ماست ، یعنی تا ۲۰۰ ۸۱۵۵ م در افغانستان
بحیث یک گروه مذهبی قوی ظهور نموده بودند ، ولی در سرزمین های غربی
خراسان و عراق و بغداد و شام و غیره تشکیلاتی داشتند ، و از قویترین مبارزان میدان
جدل و فلسفه و کلام بوده اند .

در اوائل عصر عباسی که پیشوای معتزله عمر بن عبید بود ، داعیان این مذهب
به اطراف و بلاد بعیده کشور اسلامی فرستاده شده اند ، تا به نشر و تبلیغ مبادی
اعتزال پردازند ، چنانچه یکی از شعرای معتزله صفوان انصاری در باره واصل بن
عطاء قصیده یی دارد که در آن گوید :

له خلف شعب الصین فی کل ثغرة الى سوسها الاقصی وخلف البراسر
رجال دعاة لا یفل عزیمهم تهکم جبار ولا کید ما کر^۱

« واصل را از حدود چین تا سوس اقصی و پشت بربر (غرب افریقا و بلاد مغرب)
داعیانی موجود است که اراده ایشانرا شدت خشم جباری و یا کید ماکری شکستنده
نمیتواند. » مطابق این سند، گویا داعیان و مبلغان معتزله تا حدود چین و بلاد مغرب
شمال افریقا رسیده بودند ، و این درست است . زیرا واصل بسا رجال کاری
و دانشمند را پرورید ، و هر یکی را بسویی برای تبلیغ فرستاد ، که از انجمله حفص
بن سالم را به خراسان ارسال نمود ، و او به ترمذ آمد ، و با جهم بن صفوان مؤسس
فرقه جبری مناظره ها کرد^۲

هر جته

در موقف ما بین خوارج و شیعه يك فرقه خاصی بنام مرجئه هم موجود بود ، که عقاید
ایشان با هر دو اختلاف داشت ، و مادرین باره شرحی را در قسمت فقه و مدرسه
فکری امام ابوحنیفه (رض) داده ایم ، با انجا رجوع
شود . و نیز چند صفحه بعد هنگامیکه از آداب فرق

۱- ضحی الاسلام ۹۰/۳

۲- ضحی بحوالات النیة والامل ۱۹

بحث میرانیم، درباره ادب مرجئه هم ذکر می خواهیم کرد.

در سنه ۱۱۱۸ هـ ۷۳۶ م حارث بن سریج در رأس مرجئه در خراسان شمالی و ماوراءالنهر در مقابل دولت اموی قیام کرده بود و تبعه فراوان داشت. او مدعی بود که مهدی است و خدا برای تخلص مظلومانش فرستاده تا مردم را بقرآن و سنت رجوع دهد، و حکومتی را بوجود آورد، که مورد رضای غالب مردم باشد. این مردم بر بلاد کناره های سیحون چیره آمدند، و اسد بن عبدالله والی خراسان برایشان بناخت و شورش ایشان را خاموش ساخت، و حارث به تخارستان پناه برد، ولی باز بر نصر بن سیار حکمران امویان برخاست و مرورا گرفت، و نصر را از آنجا براند. ولی بین او و یمنیان در مرو نفاق افتاد، تا که حارث در سنه ۱۱۲۸ هـ ۷۴۵ م بمردا این مردم در خروج خود بر حدیثی اتکا می کردند چنین: یخرج رجل من ماوراءالنهر یقال له حارث... و جب علی کل نصره.^۲

صوفیان

یک گروه بسیار مهم دیگر که از ناحیه فکری اهمیت فراوان دارند، و در دو قرن اول اسلامی در بلاد افغانستان وجود داشتند صوفیان اند، که تراث فکری ایشان در تشکیل فرهنگ آینده عنصری قوی بود. درباره نام صوفی که از چه ساخته شده، اقوال فراوان موجود است، و از آن جمله گفته اند: که صوفی منسوب باشد به صوف (پشم) که او جامه صوف دارد و برخی آنرا از صفا یا صفه (اصحاب صفه) مشتق دانسته اند.^۳ ولی استاد قشیری (متوفی ۸۴۶۵) گوید که کلمه تصوف وجه اشتقاق عربی ندارد، و بمنزلت لقب اختصاصی این طایفه است.^۴

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۲۱

۲- کتاب السنن ابوداود ۲/۱۳۵

۳- کشف المحجوب هجویری غزنوی ۳۴ طبع تهران ۱۳۲۶

۴- الرساله ۱۲۶ طبع قاهره ۱۲۸۴ ق

درین مورد قول ابوریحان بیرونی (متوفی ۴۴۰هـ) نیز قابل غور است، که او وجه اشتقاق کلمه تصوف را از صوف SOPH یونانی که معنی آن حکمت و دانش باشد می شمارد و گوید معنی فیلسوف هم محب حکمت است، و چون در اسلام قومی برای ایشان نزدیک رفتند، با اسم آنها مسمی گشتند.^۱

این اختلاف آراء در اصلیت کلمه صوفی و تصوف از قدیم موجود بود، و اقوال مولفان و علماء و صوفیان بعد از ۸۱۵-۲۰۰م درین باره موجود است، مثلاً ابوالعلاء معری (متوفی ۴۴۹هـ) گفته بود:

صوفیة مارضوا للصوف نسبتهم حتی ادعوا انهم من طاعة صوفوا
در حالیکه در خراسان برای اشتقاق آن مثلاً چنین توجیه میکردند و ابوالفتح بستی منشی و شاعر دربار سبکتگین میگفت:

تنازع الناس فی الصوفی و اختلفوا قدماً، وظنوه مشتقاً من الصوف
ولست انحل هذا الاسم غیر فتی و صافی فصوفی حتی لقب الصوفی^۲
یعنی از قدیم درباره کلمه صوفی اختلاف کردند و گمان بردند که از صوف مشتق است، ولی من این نام را جز به جوانمرد صافی صوف پوشیکه ملقب بصوفی شده باشنددم. « این شعر از ابوالفتح علی بن محمد بستی شاعر و منشی زبردست دربار غزنویان افغانستانست (متوفی ۴۰۰هـ) که فکر مردم آن عصر را در باره کلمه صوفی توضیح میکند.

بهر صورت از بین اقوال مختلف و متعدد، این فکر طرفداران فراوان دارد، که تصوف از صوف اشتقاق یافته و مقصد از آن پشمینه پوشی است، که شعار صوفیان و جوانمردان بود، و اینگونه تسمیه در نامهای فرق مطرد است مانند تسنن- تشیع- تمذهب- تعرب- تفرس- ترندق و غیره^۳

۱- کتاب الهند ۲۴

۲- همین کتاب ۲۵

۳- در وجه تسمیه تصوف از بسکه وجوه مختلف روایت شده، کار را دشوار ساخته است و بیجا نیست با آن اقوال، يك فکر محلی افغانی هم ضم شود: «طوریده در فصل اول این کتاب»

خراسان شمالی
شت. او مدعی بود
را بقرآن و سنت
مردم باشد.
دالله والی خراسان
نپناه برد، ولی باز بر
را از انجا براند.
۷۴۵م بمرد
یخرج رجل من

دارند، و در دو
تراث فکری

د است، و از آن
صوف دارد
استاد قشیری
و بمنزلت لقب

از صوفیان معروف خراسان ابونصر سراج طوسی ملقب به طاووس الفقراء (متوفی ۳۷۸ هـ) گوید: که پشمینه (صوف) پوشی دأب انبیاء و شعرا و اولیاء و اصفیاء بود، صوفیان هم به ظاهر همین لباس منسرب شدند، نه به نوعی از انواع علوم و احوالیکه داشته‌اند.^۱

همچنانکه درباره اشتقاق و ساختمان کلمه صوفی و تصوف اختلاف است، در تعریف آن هم سخنها گفته‌اند، که حتی بقول سهروردی در عوارف المعارف درباره ماهیت تصوف زیاده از هزار قول موجود است، و آنچه مختار همه است اینست که: «ان یکون العبد فی کل وقت بما هو اولی فی الوقت». ^۲ یعنی: تصوف بکار داشتن وقت است بدانچه شایسته تر و سزاوارتر باشد. ^۳ و در شرح این وجیزه از جنید منقولست که تصوف عبارتست از اخلاق نیکو که در زمان نیکو از مرد نیک

گفتیم، در حدود سنه ۹۰۰ هـ هیون تسنگ زائر بودایی چینی در افغانستان گردش میکرد، او در مابعد و صوامع و مغارهای کوهساران این سرزمین بسار و حانیون غارنشین و تارکان دنیا را دیده بود، که بدو مذهب صغیر و کبیر بودایی گرویده بودند، و بماروشن است که در افکار بودائیان و فلسفه دینی این مردم عقائد حلول و تناسخ و وحدت وجود و ترک دنیا و رهبانیت موجود بود، که جزو مهم تصوف مزوج و مختلط گردید.

در عوارف المعارف شهاب الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲ هـ) وارد است که صوفیه را منسوب به صغه دانند که در عهد نبوی جای فقراء مهاجران بود ... در خراسان يك فرقه شکفتیه وجود دارند، که در غارها منزل کنند، و در شهرها و آبادانیها رفت و آمد نکنند، و از بقایای اصحاب صغه‌اند، و همین طایفه را در شام رجوعیه نامند.

چون شکفت در فاوسی بمعنی غار است. پس وضع غارنشینی این طایفه در خراسان شبیه بامغار نشینان عصر هیون تسنگ است. و در اینجا فکرمایه کلمه سوپ که در پنتو بمعنی غار و رهگذر سر پوشیده است منتقل می‌شود، که بنا برین حدس سوپی [= صوفی] همان غارنشین هیون تسنگ و شکفتیه خراسانی باشد. ولی این حدس به قرینه قوی دیگری نیازمند است.

۱ - کتاب اللع ۴۱ طبع قاهر ۱۹۶۰ م

۲ - اللع ۴۵

۳ - اسرار التوحید ۲۵۱ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

مس الفقراء (متوفی

لیاء واصفیاء بود،

ع علوم واحوالیکه

وف اختلافست،

عوارف المعارف

همه است اینست

تصوف بکار

شرح این وجیزه

نیکو از مرد نیک

گردش میکرد، او

غار نشین و تارکان

و شناسانست که در افکار

ک دنیا و رهبانیت

که صوفیه را منسوب

ک فرقه شکفتیه وجود

و از بقایای اصحاب

در خراسان شبیه

در پیتو بمعنی غار

ب [همان غار نشین

منداست.

با گروه نیکان ظهور کند.^۱

بهر صورت تصوف در نزد مسلمانان عبارت بود از علمی که از ذات یگانه خدا
واسماء وصفات و مظاهر آن بحث میکرد، و از کیفیت صدور کثرت از نعوت ازلیه
وصفات سرمدیه و رجوع آن بخدا، و چگونگی سلوک و مجاهدات و ریاضات و نتایج
اعمال و اذکار در دنیا و آخرت بحث میراند.^۲

در باره شناسایی علم تصوف از نظر مردم خراسان، شرحی که طاووس الفقراء
ابونصر سراج طوسی داده جامع و مانعست و اینک ملخص آن:

«علم شریعت جامع دومنشی روایت و درایت است، که داعی
اعمال ظاهری و باطنیست. یعنی هنگامیکه علم در قلب باشد به باطن
تعلق دارد، ولی اگر بزبان آید ظاهر می شود. پس علم
شریعت هم گاهی به ظاهر یعنی اعمال اندامهای ظاهری
متعلق باشد مانند عبادات نماز و روزه و حج و غیره، یا احکام
مثل حدود و طلاق و بیع و قصاص و غیره.

اما اعمال باطنی عبارتست از مقامات و احوال که به قلب
تعلق میگیرد. مثل تصدیق و ایمان و یقین و صدق و اخلاص
و معرفت و تسوکل و محبت و رضا و ذکر و شکر و تقوی،
و مراقبه و تفکر و اعتبار و خوف و رجاء و صبر و قناعت و تسلیم
و تفویض و قرب و شوق و وجد و حزن و پشیمانی و حیاء
و خجلت و تعظیم و اجلال و هیبت و غیره.

پس هر یکی از این اعمال ظاهری و باطنی، فقه و دانشی دارد
که بر صحت هر عمل باطنی و ظاهری آیات قرآنی و اخبار
نبوی را شاهد آرند. پس آنچه به اندامهای ظاهری

۱ - اللع ۴۵

- کنکول شیخ بهایی بحواله قیصری بوسیله مقدمه مصباح الهدایه ۸۵

مربوطست علم ظاهر و فقه باشد. و آنچه به باطن تعلق گیرد،
علم باطن و علم اهل تصوف است که از قرآن و حدیث
استنباط کرده اند. پس علم اسلامی و قرآن و حدیث جامع ظاهر
و باطن است، و آنچه در آیه و اسبق علیکم نعمه ظاهرة
و باطنة^۱ اشاره شده عبارت از همین دو علم است.
وصوفیان در اثبات این مطلب از کتاب و سنت و عقل دلیلهای
گویند. ۲

در وقتیکه اسلام انتشار می یافت، و بین دریای نیل و دریای سند سرزمین های وسیع را
بنور توحید و اخلاق نیکو روشن می ساخت. دو جریان مهم فکری در شرق و غرب
آن موجود بود. در شرق افکار و عقائد بودایی که قسمت بزرگ آن ترك دنیا
و تزه و تقشف بود وجود داشت، و مخصوصاً قسمت شرقی خراسان یعنی گندهارا
و کابلستان و صفحات شمال هند و کش تابلخ از بودائیان تارك دنیا و متقشفان مغاره
نشین مملو بود. این مردم عقائد تناسخ و حلول و وحدت وجود و غیره داشتند و به
جانداران آزاری نمیرسانیدند.

در قرن دوم هجری برخی از کتب بودایی نیز به عربی ترجمه شده بود، که
از انجمله کتاب بیلواهر و بوداسف و کتاب البدبشاد.^۳ و طوریکه جاحظ (متوفی
۲۵۵ هـ ۸۶۶ م) گوید دسته های رهبانان گردنده در کشورهای اسلامی سفر میکردند،
و دوشب را در یکجانی گذرانیدند، و بصفات از به قدس و پاکی و راستی و درویشی
متصف بودند، و از کشتن جانداران حذر میکردند.^۴ و همواره در مجامع فرهنگیان
و دانشمندان آن عصر، برخی مردم سمنیه که نحله بودایی هند باشد دیده می شدند.^۵
و حتی ابوالعناهیة اسماعیل بن قاسم شاعر معروف عربی (۱۳۰/۲۱۱ هـ) که از دربار

۱- قرآن : سورة لقمان ۲۰

۲- کتاب اللع ۳

۳- الفهرست ۲۴

۴- کتاب الحيوان ۱۴۷/۴

۵- الاغانی ۲۴/۳

گيرد،

حدیث

مع ظاهر

ظاهرة

است.

دلیلها

هارون الرشید گریخته بود، و در گوشه زهد نشسته و پشمینه پوشیده بود (برسم صوفیان) درین شعر حیات پادشاه مسکین را تصویر کرده که ذهن برخی از محققان را بطرف بودا متوجه ساخته است: ^۱

لیس الترفع رفع الطین بالطین یامن ترفع للدنیا وز ینتها
فا نظر الی ملک و زی مسکین اذا اردت شریف الناس کلهم

«ایکه به دنیا وزینت آن مینازی، بزرگی درافراشتن قصور گلی بگل نیست. اگر خواهی شریفترین مردم را ببینی، پس پادشاه را در لباس درویش ببین!»

بودا شهزاده نیپال بود، که از کاخ شاهی بدرویشی و بشردوستی و فنای خود گروید، در صوفیان خراسانی داستان ابراهیم بن ادهم شهزاده بلخ (متوفی ۱۶۰ یا ۱۶۲ هـ) که از شاهی بلخ دست شست و درویش صاحب حال گردید، با قصه بودا شباهت تام دارد، و از تمام این دلایل فهمیده می شود، که تصوف خراسانی را بابرخی از افکار هندی و بودایی آشنایی باشد.

در غرب دنیای اسلام، اسکندریه مصر مرکز فلسفه فلاطونیت جدید بود، که هسته اساسی آن عقیده وحدت وجود شمرده می شد، و علاوه برین دوجریان قوی شرقی و غربی، در داخل فلات ایران در پیروان ادیان زردشتی و نسطوری مسیحی و غیره نیز همین عقائد به نوعی از انواع ریشه دوانیده بود.

برخی از علمای غربی که در تاریخ فکری شرق مطالعه کرده اند، از ملاحظه این اوضاع بدین نتیجه رسیده اند، که تصوف اسلامی مرکبی است، از عناصر بودایی و افکار مدرسه نوفلاطونی اسکندریه! زیرا از ۱۵۰ هـ بعد صوفیان اسلامی در کنج خانقاها و منازل خاص از مردم دور در حالت زهد و اعتکاف دیده می شوند، و حتی رسم خرقه پوشی (صوف) هم از فرقه بیکشو هندی آمده و استعمال سبجه هم از قرن نهم میلادی بعد در اسلام رواج یافته که آنهم اصلی هندی دارد. ^۲

۱- گولدزیه در عقیده اسلامی ۱۴۲

۲- عقیده اسلامی ۱۴۶

زمین های وسیع را
ی در شرق و غرب
ارز آن ترك دنیا
سان یعنی گند ها را
تیاو متقشفان مغاره
و غیره داشتند و به

ه شده بود، که
یکه جاحظ (متوفی
سلامی سفر میکردند،
وراستی و درویشی
مجا مع فرهنگیان
- دیده می شدند^۵
۲ هـ) که از دربار

این اقوال مستشرقان تاجاییکه به تشابه تصوف اسلامی با مکاتب فکری بودایی و نوافلاطونی و غیره ربط دارد قابل تردید نیست، و ممکن است در مکاتب فکری بشری و حتی ادیان در برخی از عناصر تشابهی موجود باشد. ولی تصوف اسلامی عنصر غالب بسیار قوی داخلی اسلامی هم دارد، و تصوفیکه در بین مسلمانان از اواسط قرن دوم هجری رواج یافت، از ناحیه فکری و عملی با تصوف هندی و نوافلاطونی، موارد اختلاف و امتیاز فراوان داشت.^۱

اسلام دینی بود که حد وسط و میانه روی را در عبادات و معاملات توصیه میکرد، و زهد و پارسایی و درویشی را در حالت اعتدال نگهداری می نمود. و در عین اینکه هدف مسلم را حیات اخروی قرار میداد، از مساده و زندگی این جهانی نیز صرف نظر نمیکرد. و این همان راه وسط است که ارسطو نیز سپارش کرده بود.

درین باره احادیثی را ذکر کنند مانند: «لیس خیر کم من ترک الدنیا للآخرة ولا الآخرة للدنیا، ولكن خیر کم من اخذ من هذه وهذه»^۲ و گویند در یکی از غزوات فردی از اصحاب نبی در حال سواری فقط دعا خواندی، و چون بمنزل رسیدی، بنماز خواندن پرداختی. حضرت رسول پرسید: پس طعام او و علف ستور او را که مهبامی سازد؟ گفتند: همه ما! فرمود: پس همه شما از و بهترید!^۳

با وجودیکه در قرآن عظیم «تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة»^۴ وارد بود، و حضرت پیامبر هم حیات اخروی را بر عیش عاجل ترجیح میداد، باز هم از زهد افراطی و تقشف نهی کرده بود.

۱- فان کریم رودوزی مبدأ تصوف اسلامی را هندی دانسته اند و نیکلسون آنرا از ریشه نوافلاطونی شمرده و براون عقیده داشت که تصوف یک رد عمل آریایی است در مقابل دین سامی. اما علامه اقبال لاهوری این نظریات را رد کرده و گوید که تمام این تحلیل ها موضوع خود ایشانت، و اگر تمام حوادثی را که علت ایجاد آن گردیده اند تحلیل کنیم خواهیم دید: که احوال خاص سیاسی و اجتماعی و عقلی قرن هشتم و نهم مسیحی ملل اسلامی در وجود آن مؤثر بوده است. (فلسفه عجم ۱۴۵ به بعد)

۲- عیون الاخبار ابن قتیبہ ۳۷۵

۳- اعلام النبوه از الماوردی ۱۵۳ طبع قاهره ۱۳۱۹

۴- قرآن: سوره انفال، آیه ۶۶

فکری بودایی
کری بشری و حتی
یر غالب بسیار قوی
وم هجری رواج
داختلاف و امتیاز

الات توصیه میکرد،
و در عین اینکه
جهانی نیز صرف
بود.

مدینا للآخره ولا
در یکی از غزوات
منزل رسیدی،
و علف ستور او را که
۳

لاخره^۴ وارد بود،
د، باز هم از زهد

کلسون آنرا از ریشه
در مقابل دین سامی.
بوضوح خود ایشانت
که احوال خاص سیاسی
(فلسفه عجم ۱۴۵ بعد)

در نظر مسلمانانیکه از محضر شریف پیامبر استناره کرده بودند، جمع زهد و
پارسایی با موردنیا منافی نبود. زبیر بن عوام یکی از پارساترین اصحاب حضرت
پیامبر بود، که او را سه جنت بشارت داده و از عشره مبشره بود، ولی در متروکات
او بقیعت زیاده از پنجاه و دو میلیون درهم اموال و عقار باقی بود، و علاوه بر مملوکات
بصره و کوفه و اسکندریه و فسطاط، تنها در مدینه یازده خانه داشت.^۱ و کذا طلحه
بن عبیدالله فرد دیگر از عشره مبشره سی میلیون درهم عقار، و دو میلیون و دو صد هزار
درهم نقد را مالک بود.^۲ و چون در سنه (۳۷ هـ ۶۵۷ م) یکنفر صحابی پرهیزگار
فقیر و متورع دیگر خباب بن ارت در کوفه بمرد، در صندوق او چهل هزار درهم
موجود بود.^۳

زهد و تقوا ایکه اساس کار تصوف اسلامی گردید، رابطه قلب با خدا و ترجیح امر
آخرت و حیات اخروی بود، ولی مبالغه در امور تعبدی و اخلاقی و رهبانیت را سپارش
نمیکرد و مسلمانان را به تقشف و ترک دنیا و ریاضات شاقه نمی برد، و حضرت رسول
خدا میفرمود، که بدن و مهمان و زوجه را بر انسان حتمست^۴، و بنا برین به لا صام من
صام الا بد^۵ از روزه دائمی منع میفرمود.

صوفیان خراسان نیز بر همین راه می رفتند، و با وجودیکه دست در کار بودند،
دل بایار داشتند. امام قشیری یکی از ارکان مهم مدرسه تصوف خراسان و نویسنده
الرساله متن بسیار مفید و جامع تصوفست، در باره او حکایت آرند که:
و آورده اند که شیخ ابو سعید بن ابوالخیر میهنی در نشاپور به استاد امام ابو القاسم
قشیری پیغام داد که می شنویم که اوقاف در دست داری و تصرف میکنی! میباید که دست
از تصرف باز داری! استاد امام جواب داد که اوقاف در دست ماست، در دل ما نیست.^۶

۱- طبقات ابن-مذکور ۷۷/۳

۲- همین کتاب ۱۵۸/۳

۳- همین کتاب ۱۱۷/۳

۴- همین کتاب ۹/۴

۵- مسنده احمد ۶۴/۲

۶- مقتضب اسرار التوحید ۹۱ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

باینطور زهد و درویشی اسلامی با پیروان بودا و رهبانان مسیحی و غیره فرقی داشت ، و بسا از مجاهدان اسلامی وجود داشتند، که در عراق به سبب زهد و عبادت زیاده عباد مشهور بودند، و جماعتی از غازیان اسلامی که در عهد عثمانی در فتح آذربایجان اشتراک کردند، برای عبادت بیک گوشه رفتند^۱ و این بود اندازه زهد و تقشفی که مسلمانان صدر اسلام داشتند، و صوفیان همین زمان نیز از کتاب و سنت بانهایت دقت پیروی میکردند ، و اگر کسی درین تزهّد و تقشف مبالغه میکرد، آنرا دوست نداشتند، و از اصمعی (متوفی ۲۱۶ هـ ۸۳۱ م) روایت کرده اند، که در مجلس یکی از فقیهان معاصرش، ذکرى از زنده پوشان چرکین جامه شد، فقیه گفت: من ندانم که ناپاکی جزو دین باشد^۲. و بنا برین همواره صوفیان اسلامی در توفیق و انسجام بین شریعت و تصوف میکوشیدند^۳.

صوفیان در خراسان

اول کسیکه او را در اسلام صوفی گفتند، بو هاشم عثمان بن شریک صوفی کوفی ساکن شام (متوفی ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م) است که سفیان ثوری (متوفی ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م) در باره او گوید: من ندانستم که صوفی چه بود؟ تا بو هاشم صوفی را دیدم^۴. بقول قشیری و ابن خلدون ظهور اصطلاح صوفی و تصوف قبل از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م بود و جاحظ در کتاب البیان والتبیین (۲۵۵/۱۶۳ هـ) نخستین بار نام صوفیه را می برد ، و گوید که از جمله نساك اند، و در کتاب اللمع وقوت القلوب مکی وارد است که حسن بصری (۲۰/۱۱۰ هـ) کلمه صوفی را بکار برده بود، و حتی حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء (ج ۱ ص ۲۰) می نویسد: که حضرت امام جعفر صادق گفته: که هر که بر ظاهر اعمال رسول برود سنی است، و هر که باطنش را پیروی کند صوفی است^۵. باری اگر ما بموجب روایات فوق، تاریخ تصوف را بحدود ۱۰۰ هـ هم بالا ببریم ،

۱- طبقات ابن سعد ۱۱۱/۶

۲- عیون الاخبار ۳۵۵

۳- گولد زیهر دو عقیده ۱۵۶ بحواله رساله قشیری

۴- طبقات الصوفیه انصاری ۷

۵- مقدمه مصباح الهدایه ۹۰

ره فرقی داشت ،
زیاد به عباد مشهور
ناشتر اک کردند ،
سلمانان صدر
روی میکردند ،
تند ، و از اصمعی
اصرش ، ذکر
دین باشد .^۲
ن میکوشیدند^۳

صوفی کوفی
۱۰۷۷ م در
بدم^۴

ز ۸۱۵۸۲۰۰ م
یه را می برد ،
است که حسن
در حلیه الاولیاء
ظاهر اعمال

هم بالا بریم ،

باز می بینیم که در پدید آوردن این حرکت فکری ، خراسانیان دستی قوی داشته اند ،
باین معنی که حسن بصری (طوری که در فصل دوم گفته ایم) عمری را در سیستان
گذرانیده بود ، و لا بد از جریانات عقلی این سرزمین وقوف کاملی داشته است .
دوم میدانیم که در همین اوقات صوفیان بسیار محقق و معروف وجود داشتند ، و
حتی در طبقه اول صوفیان متقدم چندین تن صوفیان خراسانی بودند ، که از پیشوایان
این طریقت شمرده میشدند مثلاً^۱ :

۱/ فضیل بن عیاض تمیمی خراسانی از قریه فندین مرو بود ، که در سمرقند در
(۱۰۵ هـ ۷۲۳ م) متولد شد ، و در ایورد نشو و نما یافت^۱ ، و مدتها شیخ الحرم مکه و
محدث و عابد بزرگ بود ، وفاتش در کوفه ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م است^۲ .
۲/ ابراهیم بن ادهم : از شهزادگان بلخ و پدرش از ملوک خراسان بود ، که قصور
شاهی بلخ را گذاشت و درویشی گزید ، و از اعظم صوفیان اسلامی گشت ، وفاتش در
سوفتن روم ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م است^۳ .

۳/ بشرحافی بن حارث : اصلش از قریه بکرد BAKRID میرو و ساکن بغداد
بود ، در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م متولد و در سنه ۲۲۷ هـ ۸۴۱ م در بغداد وفات یافت^۴ . محدث
و زاهد بزرگست .

۴/ عبدالله بن مبارک مروزی : چنانچه قبلاً گفته ایم ، یکی از محدثان و زاهدان
خراسان و متوفی (۱۸۱ هـ ۷۹۷ م) است ، که علاوه بر مآثر فقهی و علمی دیگر مولف
کتاب الزهد والرفائق است ، که نسخ خطی آن در لیزیک و فاس و سند موجود است^۵
۵/ شقیق بن ابراهیم بلخی : از مشاهیر خراسان و نخستین کسی است ، که در انجا

۱- طبقات الصوفیه سلمی ۶ طبع قاهره ۱۹۵۳ م

۲- الاعلام ۳۶۰/۵

۳- الاعلام ۲۴/۱

۴- طبقات سلمی ۴۰

۵- بروکلان ۱۵۳/۳

در علوم احوال سخن گفت، وی ابراهیم بن اد هم را دیده بود^۱، و درغزای کولان
ماوراءالنهر در ۱۹۴ هـ ۸۱۰ م شهید شد.^۲

۶ / ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان مجوسی بسطامی از مردم بسطام خراسان
و بزرگترین صوفی متقدم قائل به وحدت وجود و فناء است، و اتباعش طیفوریه یا
بسطامیه نامیده می شوند، تولدش ۱۸۸ هـ ۸۰۳ م و وفاتش در بسطام (بکسره اول) در
۲۶۱ هـ ۸۷۴ م است.^۳

۷ / حاتم اصم بن عنوان بلخی از قدمای مشایخ خراسان و مشهور بزهد است
در سنه ۲۳۷ هـ ۸۵۱ م در واشگرد از جهان رفت، با شقیق بلخی صحبت کرده و استاد
احمد خضرویه بود.^۴

۸ / ابوحامد احمد بن خضرویه بلخی به زهد و فتوت معروف و مولف «درجات
المقبیلین» است. (متوفی ۲۴۰ هـ ۸۵۴ م) که انصاری در طبقات خود (ص ۸۲) او را
ذکر کند.

۹ / ابو حفص عمرو بن سلم حداد از اهل کورد آباد نشاپور بود، و از آنجا به
بخارا رفت، و در سنه ۲۶۴ هـ ۸۷۷ م درگذشت.^۵

۱۰ / حمدون قصار نشاپوری بن احمد: شیخ ملا متیان (متوفی ۲۷۱ هـ ۸۸۴ م)
مدفون مقبره حیره نشاپور، وی بر مذهب سفیان ثوری بود.

۱۱ / منصور بن عمار: از دندانقان مرو بود، در بصره از حکمای مشایخ گشت.

۱۲ - ابوتراب عسکر بن حصین از بزرگترین زاهدان و اهل توکل خراسان
بود، که در بادیه درندگان او را بخوردند. (۲۴۵ هـ ۸۵۹ م)^۶

۱- سلمی ۶۱

۲- الاعلام ۲/ ۲۴۹

۳- الاعلام ۳/ ۳۳۹

۴- سلمی ۹۱

۵- طبقات انصاری ۹۷

۶- الاعلام ۲/ ۳۰۵

۷- طبقات انصاری ۷۶

رغزای کولان

سیستم خراسان

س طیفوریه یبا

مکسره اول در

ر بزه داست

کرده واستاد

صف ودرجات

(ص ۸۲) او را

و از انجا به

(۸۸۴هـ ۲۷۱م)

شایخ گشت .

کل خراسان

برخی ازین صوفیان در ممالک خراسان و عراق و عرب گشت و گذار داشته و مبادی صوفی را می پراگندند؛ و در قرن سوم و چهارم، ادامه تعلیمات ایشان بنهایت عروج و نشر رسیده بود، و دو مکتب معروف تصوف اسلامی یعنی مکتب خراسان در نشا پور و مکتب بغداد از تعالیم و افکار ایشان مستفیض بود.

این صوفیان بقول ماسنیون : ممثلان و نمونهای بودند، که چهرهای زنده مفکران بزرگ اسلام را نمایندگی میکردند، و ایشان بگفته علامه اقبال : اسلام را به جمال و کمال آراستند، و روح انسانیت عالی و اخوت جهانی را به آن دمیدند، در حالیکه در اسلام فقیهان و متکلمان چنین چیزی نبود^۱.

تا جاییکه میدانیم : مسلمانان عملاً در باره زهد و بندگی، موارثی از عهد نبوت و صحابه داشتند، ولی کتاب را نخستین بار در باره زهد، همین صوفیان و علمای خراسان نوشتند، که از آن جمله عبدالله بن مبارک مروزی محدث و زاهد معروف خراسان (متوفی ۱۸۱هـ ۷۹۷م) کتاب الزهد والرقائق^۲، و سهل عاصم کتاب زهد^۳، و امام احمد بن حنبل مروی الاصل که پدرش والی سرخس بود، و خودش مؤسس مذهب حنبلی است، نیز کتاب الزهد را تألیف کرده بود^۴.

مدرس خراسان که امام متأخر آن ابو نصر سراج طوسی در نشا پور بود (متوفی ۳۷۸هـ ۹۸۸م) به نوشتن کتب و آثار جاویدان تصوف شهرت دارد؛ و پیروان این مکتب . تراث عظیم ادبی صوفیان را باقی گذاشته اند، مانند اللمع سراج و طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲هـ ۱۰۲۱م) و الرساله القشیری عبدالکریم بن هوازن قشیری (متوفی ۴۶۵هـ ۱۰۷۲م) و کشف المحجوب فارسی از هجویری غزنوی (متوفی حدود ۴۹۰هـ ۱۰۹۶م)

۱- فلسفه عجم علامه اقبال ترجمه اردو ۱۳۴ ببعد طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶م

۲- بروکلیمان ۱۵۳/۳

۳- طبقات انصاری ۲۰۷

۴- الاعلام ۱۹۲/۱

امامدرسه بغداد که امام آن جنید بن محمد (متوفی ۲۹۷ هـ ۹۰۹ م) بود نخستین جایگاه تبلیغ علنی افکار تصوف گردید، ولی شیوه تلقین این مدرسه خطابی و منبری بود، و بقول پیر هرات خواجه عبدالله انصاری: جنید اول کسی است، که علم تصوف را ترتیب نهاد، و بسط کرد؛ وی استاد این قوم بود، و اول کسی که بر منبر آشکار ازین سخن گفت.^۱

حرکت تالیف کتب طبقات و سیر صوفیان نیز از طرف خراسان بعد از ۲۰ هـ ۸۱۵ م در زبان عربی آغاز شد، مثلاً محمد بن علی حکیم ترمذی (متوفی حدود ۲۵۵ هـ ۸۶۸ م) تاریخ مشایخ را در طبقات صوفیان نوشت^۲ و ابو بکر محمد بن داود نساپوری (متوفی ۳۴۲ هـ ۹۵۳ م) کتاب اخبار الصوفیه و الزهاد^۳، و احمد بن محمد زکریا زاهد نسوی خراسانی (متوفی ۳۹۶ هـ ۱۰۰۵ م) تاریخ الصوفیه^۴، و ابو بکر محمد بن عبدالله شیخ خراسان (حدود ۴۰۰ هـ ۱۰۰۹ م) نیز تاریخی را در احوال صوفیان نوشته بود.^۵ و ابراهیم بن احمد مستملی بلخی (متوفی ۳۷۶ هـ ۹۸۶ م) صاحب معجم الشیوخ است.^۶

بعد ازین تا قرون اخیره بسا کتب بزرگ و نفیس در طبقات و احوال صوفیان در زبان های شرقی و عربی نوشته اند، که از انجمله در دری و پشتو نیز کتا بهای فراوان موجود است.

درین کتب از اقوال و افکار صوفیان خراسان، جمل و وجایز فراوان نقل شده که اساس کار صوفیان مابعد در طریقت و سیر و سلوک بوده است. در زبان عربی و دری و پشتو يك ذخیره بسیار نفیس و لطیف و جذابی از ادب صوفیان موجود است که یقیناً در تاریخ فکر خراسان اهمیت زیاد دارد، و بدون آن نواحی فکری و عقلی خراسانیان را تحقیق و جستجو نتوان کرد.

۱- طبقات انصاری ۱۶۳

۲- کشف المحجوب هجویری ۵۳ طبع سمرقند ۱۳۳۰ ق

۳- اللباب ۱ / ۴۹۰

۴- طبقات الشافیه سبکی ۹۷/۲

۵- طبقات انصاری ۳۱۳ و ۳۷۴

۶- معجم المصنفین ۳ / ۳۹

۹۱) بود نخستین

خطابی و منبری

، که علم تصوف

بر منبر آشکار

ز ۸۱۵۸۲۰۰ م در

۸۲۰۸۶۸ م تاریخ

نوفی ۹۵۳۸۳۴۲ م

سوی خراسانی

شیخ خراسان

د. و ابراهیم بن

است. ۶

احوال صوفیان

شتم نیز کتابهای

ز فراوان نقل شده

در زبان عربی

بیان موجود است

حی فکری و عقلی

در تصوف اسلامی که اصل آن- طوریکه گفتیم- بر کتاب و سنت و زهد معتدل استوار بود، و بمرور زمان عناصر دیگر هندی و یونانی و زردشتی و مسیحی و غیره هم به آن آمیخت، خصایص ذیل را می توان یافت، که از روی آن روح حقیقی صوفی را درک و تشخیص کرده می توانیم:

۱/ صلح و سازش بین فرقه های مختلف اسلامی، و ایجاد یک برادری انسانی و اخلاقی.

۲/ پرورش آزاد ی فکر و عقیده و پرورش فکر بامبادی حریت و سیر آزاد.

۳/ تلقین تعلیمات مفید و عالی اخلاقی و صفات فاضله بشری و نوع پروری.

۳/ تعدیل تعلیمات خشک قشریان متکلم و فقیه و فیلسوف با فکر و معارف عالی تازه، تا کسانی که از ان دنیای قشر و خشکی می رمیدند، جبین تسلیم بر آستان عرفان و تصوف می سایدند.

۵/ پدید آوردن ایمان حقیقی و آرامی روح، که در دنیای جدل و فلسفه و کلام میسر نیست.

۶/ مبارزه مصلحانه با ریاکاری و تدلیس و استبداد و غرور و ارباب اقتدار و ریاکاران روحانی و شیخان گمراه، و مدلسان اجتماعی و متظاهران بدین.

۷/ تعلیم و تلقین به فداکاری و بذل و ایثار و توکل و دیگر مصالح اجتماعی.^۱

باری صوفیان دو قرن اول اسلامی مردان دارای سجدیه عالی و علو نظر و ابشار و بشردوستی و بسا صفات حمیده دیگری بوده اند، که در بین طبقات اجتماع و فرق مذهبی، موقف خاصی را با همین اخلاق و نظر عالی حفظ میکردند.

ایشان با استبداد و خودسری مقتدران، و غرور ارباب ثروت و مال پرستان، و اخلاق منحط اجتماع مبارزه منفی می کردند، و بسا اعمال نیکو و کردار و پندار و رفتار نیک خویش جلب نظر و احترام عامه را هم کرده بودند، و مردم اخلاق و اقوال صوفیان را نقل میکردند، و آنرا برای خود مثل اعلای اخلاق کریمه انسانی قرار داده بودند. و مولانا جلال الدین بلخی باین مشرب صفا اشاره کند که:

۱- مقدمه مصباح الهدایه از استاد هسائی باختصار ۹۹ پیوست.

شهره کاریزیست پر آب حیات آب کش تا بردمد از تر نبات
 آب خضر از جوی نطق اولیا میخوریم ای تشنه غافل بیا
 (مثنوی)

بر تصوف برخی اعتراضات نیز وارد است، که این چیز علت انزوا و ترك دنیا و پستی همت و قبول ذلت و استرخاء ملل اسلامی گردید، و باعث غایی نشر آن شکستی بود، که ملل اسلامی از طوفان مغل دیدند، و ناچار از دنیا گریختند و به ما وراء ماده و جهان معنی پرداختند.

گمان میکنم که تصوف حقیقی اسلامی که از سرچشمه زاینده کتاب و سنت نبعان میکرد، و اختلاطهای اجنبی نداشت، علت پستی و نزول ملل اسلامی نگشته باشد. زیرا دران عناصر منفی کم بود، و روح جهاد و تأمین زندگی را نمیکشت، و چنانچه گفتیم، مبنای آن بر رهبانیت و ترك دنیا و انزوا از اجتماع نبود. بلکه یکنوع زهد معتدلی بود، که با امور دین و حیات و دنیا و عقبی سازگاری داشت.

اما اختلاطهای بعدی که در تصوف از آمیزش ملل دیگر بوجود آمد، مایه تغییر ماهیت اسلامی آن گردید، و عناصر رهبانیت و انزوا و فقای روح اجتماعی را دران دخیل ساخت، که این اختلاطهای جدید، یقیناً با روح حقیقی اسلامی منافی بود، و بنیه ملل اسلامی را به عناصر منفی ضعیف می ساخت. چنانچه یکی از ائمه بزرگ صوفیان خراسان ابو نصر سراج طوسی (متوفی ۴۷۸هـ) در کتاب اللمع خویش تمام اختلاطها و خطاهای برخی از صوفی نمایان عصر خویش را به تفصیل بر شمرده، و ابواب خاصی را دران کتاب باین موضوع تخصیص داده است. و چون شرح و تفصیل این بحث بقرون مابعد اسلامی تعلق دارد، آنرا بجای خود باز میگذاریم.

عناصر تصوف در دو قرن اول اسلامی

درین عصر علم تصوف بطور فنی ترتیب و منضبط نشده بود. و متدرجاً در قرن سوم و چهارم، کار ترتیب و تبویب آن تکمیل گردید، تا که بین سال ۴۴۸ و ۴۷۵هـ

تر نجات

غافل بیا

(مثنوی)

نیزوا و ترك دنیا

نشر آن شکستی

توبه ما وراء ماده

کتاب وسنت نبیان

نگشته باشد

کشت، و چنانچه

که یکنوع زهد

آمد، مایه تغییر

جتماعی را دران

لامی منافی بود؛

از ائمه بزرگ

مع خویش تمام

صیل بر شمرده،

و چون شرح

باز میگذاریم.

رجا در قرن سوم

مال ۴۴۸ و ۴۷۵

شیخ الاسلام عبدالله انصاری هروی آن را در هرات ترتیب بسیار منظم فنی داد، و منازل سیرو سلوک صوفی را در ده درجه تقسیم کرد، و هر درجه ده مقام داشت، که تمام منازل آن بصدمیرسید،^۱ که کتاب صدمیدان انصاری بزربان دری شارح آنست.

اما در دو قرن اول اسلامی طایفه صوفیان با برخی از مبادی عقیدوی و اخلاقی در جوامع مسلمانان بحیث زاهدان و پارسایان ممتاز زندگی میکردند، که همان مبادی را صوفیان خراسان هم داشته‌اند، و ما به اجمال ازان صحبت میکنیم.

صوفیان قدیم در سیرو سلوک خود مقامات و احوال داشتند، و مقام عبارت بود، از جایگاهی که بنده در راه انقطاع بخدا در آن واقع می‌شد، از قبیل عبادات و مجاهدات و ریاضات، و ابوبکر محمد بن موسی واسطی فرغانی (متوفی در مرو بعد از ۸۳۲۰) که از مشاهیر صوفیان خراسانست گفته بود: که مقامات عبارت از تسبیح و ورع و زهد و فقر و صبر و رضا و توکل و غیر ذلک است.^۲

اما احال آنست که در دل حلول کند، و یادل دران دراید، که علت آن صفاء اذکار باشد، ولی حال از راه مجاهدت و عبادات و ریاضات مانند مقام دست ندهد، مثل احوال مراقبه و قرب و محبت و خوف و رجاء و شوق و انس و مشاهده و یقین و غیره.^۲

در صوفیان متقدم مقامات از توبه و احوال از مراقبه آغاز می‌یافت، و اهل صفوت در فهم و اتباع کتاب الله می‌کوشیدند، و به اسوه حسنه نبوی اقتداء میکردند، تا جایی که هیچ نکته دران فراموش نسازند، و درین باره نمونه عمل صوفیان خراسان این بود، که روزی بایزید بسطامی (متوفی ۲۶۱ یا ۲۳۴) بدیدار یکی از مشاهیر پارسایان رفت. چون آن شخص از خانه به مسجد آمد، طرف قبله لعاب دهن خود را تف کرد. بایزید برو سلامی نداد و باز گشت و گفت: این شخص که یکی از آداب رسول خدا

۱- منازل السائرین انصاری هروی طبع قاهره ۱۹۶۲م

۲- الملح ۶۶

رانگهداری نکرد، پس چگونگی مقامات اولیاء را رعایت کرده خواهد توانست^{۱۲}
 از عناصر بسیار مهم تصوف آدابی بود که آنرا مخصوصاً آداب صوفیان می‌شمردند،
 و عبدالله بن مبارک مروی قدیمترین صوفیان خراسان در آن باره می‌گفت: ما گروه
 صوفیان از فراوانترین علوم بمقدار کمترین ادب محتاجتریم.^۲ و ایشان در
 عبادات مانند نماز و روزه و زکوة و در زندگانی مانند صحبت و طعام و سفر و لباس
 و غیره امور دینی و اجتماعی آداب خاصی داشتند، که این آداب در حیات اجتماعی
 و سیر فکری خراسانیان آثار نیکو گذاشت. مثلاً ابراهیم بن ادهم بلخی که ذکرش
 قبلاً گذشت، در تحصیل معاش آنقدر به آداب تصوف پایبند بود، که باغبانی و درو
 میکرد، ولی آنچه مزدی بدست می‌آورد، آنرا بر یاران خود انفاق میکرد.^۳

گویند ابوعلی رباطی در سفری با عبدالله مروزی یکی از صوفیان قدیم خراسان
 همراه بود، عبدالله از بوعلی پرسید، که کدام یکی از ما امیر سفر خواهد بود؟ بوعلی
 گفت تو! پس عبدالله گفت: باید مرا اطاعت کنی! بوعلی جواب داد: مطیعم!
 عبدالله زاد و ترشۀ خود را در توبره‌ی نهاد، و آنرا بدوش گرفت. بوعلی گفت:
 تو امیری! این را بمن ده! ولی عبدالله گفت: آیا من امیر نیستم مطیع باش!

درین سفر شبانگاهان باران می‌بارید، و عبدالله بوعلی را نشانده و بالایش جبه‌ی
 را تا صبح گرفته بود، تا او را از تری باران نگهدارد. بوعلی هر چند اصرار کرد، که
 این زحمت را نکشد. عبدالله گفت: من امیرم و تو مطیع! و همواره با انسانیکه همراهت
 باشد چنین کن!^۴

این دو مثال از آداب زندگانی و سفر و نفر صوفی مروی خراسانی بود، که از ان
 پایه اخلاق عالی و فداکاری و ایثار صوفیان را قیاس توان کرد.

گاهی از زبان صوفیان در حالت وجد بسیار شدید و قوی و هیجان غالب، عبارات

۱- اللع ۱۴۵

۲- اللع ۱۹۵

۳- اللع ۲۳۶

۴- اللع ۲۳۷

و اهد توانست ۱۹

صوفیان میسر شدند،

میگفت: ما گروه

م. ۲. و ایشان در

طعام و سفر و لباس

در حیات اجتماعی

بلخی که ذکرش

، که باغبانی و درو

نی میکرد. ۲

فیاض قدیم خراسان

تواند بود؟ بوعلی

ب داد: مطیع!

بوعلی گفت:

طیع باش!

فد و بالایش جبهه‌یی

ند اصرار کرد، که

با انسانیکه همراهت

انسانی بود، که از ان

جان غالب، عبارات

شگفت و نادری سر میزد. و آنرا شطحیات گفته‌اند. که ظاهری شیعی و باطن صحیح و مستقیم داشت. و در صوفیان خراسان شطحیات فراوان به بایزید بسطامی منسوبست و گویند که در شطح کسی افتد که در بدایت باشد. و چون این بدایت برای وصول کمال و غایت است. پس مطلوب و نیکوست، و بنابراین حضرت جنید بغدادی کوشیده، تا برخی از شطحیات بسطامی را تعبیر و تأویل نماید،^۱ و هم همین چیز علت سوء تفاهم و نظر ناهنجار اهل ظاهر به صوفیان گردیده است.

درباره پیدایش و عناصر تصوف، مرحوم دکتر اقبال لاهوری را شرحیست نهایت مفید، که من در اینجا ملخص و فشرده آن را می آورم. وی گوید:

«در عقلیت اسلامی تمایلات اریتیابی از بشارین برد (تخارستانی) آغاز گردید، او مشکک ناینبایی بود که حتی آتش را درجه الوهیت داد. و ازین برمی آید، که در عقلیت ملل مفتوحه. عناصر اریتیابی پوشیده بود. و از طرق فکری غیر آریایی نفرتی داشته‌اند. پیدایش فرقه‌های خشک دینی که مخالف آزادی فکر بودند. و مناقشه‌های مذهبی که در عصر عباسیان روی داد. و مخصوصاً مناظرات تلخ اشاعره و طرفداران عقلیت، روحی را در مردم آفرید، که از ان مجادله‌های معمولی بالاتر روند، و در تحت این شرایط بود که تصوف نشو و نما یافت.

در ملل سامی راه نجات انسانی را درین میدانستند: که انسان اراده خود را تبدیل کند، و بنابراین در نزد ایشان اراده جوهر روح انسانی بود. ولی بعکس آن ویدانت هندی تعلیم میداد. که یگانه وسیله آلام انسانی اینست که درباره کائنات غلط فکر کرده اند، باید برای نجات خود عقل را تبدیل کنند، و بر ماهیت و اصلیت انسان فکر نمایند نه بر فعالیت و اراده او.

اما صوفی درین میانه چیز دیگری میگفت که: انسان نمیتواند به تبدل اراده یا عقل بدرجه طمأنینت رسد، بلکه باید بوسیله پالش مکمل احساس خود، عقل و اراده هر دو را تبدیل دهد. زیرا این هر دو فقط صور مختلفه همین احساس است، و بنابراین پیام

صوفی این بود که: باهمگان محبت کن! و در بهبودی دیگران شخصیت خویش را فراموش نما، مولانا بلخی گفت:

دل به دست آور که حج اکبرست از هزاران کعبه يك دل بهتر است
برای این نصب العین مهم که اراده را رهنمایی و عقل را تسکین نماید، در تصوف راهی مستقیم موجود است.

ادیان سامی ضوابط نیک کردار را میدهند، ولی ویدانت هندی نظام خشک فکر است. اما تصوف میکوشد که در تحت نظام کلی محبت، اصول سامی و آریایی را با هم متحد و هم آهنگ سازد. از یکطرف نروان (فنا) بودایی را جذب کرده، و در روشنی آن نظامی را در عالم مابعد الطبیعه می سازد، ولی از پهلوی دیگر با اسلام نیز تعلق دارد، و نظر خود را درباره کائنات با جواز قرآنی ثابت میگرداند.

تصوف اسلامی در سرزمینی پیداشده، که از نظر موقعیت جغرافیایی نیز بین ادیان سامی و آریایی قرار گرفته، و آثار هر دو طرف را جذب کرده است، امارنگ اصلی آن خیلی قوی بود، که هر دو را صبغة خاص خویش داد، ولی باید گفت: که اصلیت این حرکت زیاده تر آریاییست تا به سامی!

علت قوت و نیروی تصوف درینست که درباره فطرت انسانی یک نظریه جامع و مكملی را به انسان میدهد. اگر چه مبدء آن انکار خودی است. ولی در راه آزادی خیال و فکر نیز مزاحم نیست.

با وجودیکه در قرآن و سنت راجع به علم باطن تصریحی موجود نیست. ولی در آیه ۱۴۶ سورة البقره میفرماید که پیامبران خدا کتاب و حکمت را درس میدهند، و ازین درمی یابیم، که در قرآن و حدیث اشارتی به حکمت و تصوف موجود بود، ولی اعراب روح ساده عملی داشتند، و این مطلب را انکشاف ندادند، و چون در ممالک دیگر محیط مساعدی برای آن پیداشد، بنا برین بنام تصوف ظهور کرد.

صوفیان برای ترقی روح انسانی و اتحاد و وصل آن به مبدء اعالم، چهار منزل را در نظر داشته اند:

شخصیت خویش را

دل بهتر است

مابد، در تصوف

ی نظام خشک فکر

می و آریایی را با هم

مذب کرده، و در

دیگر با اسلام نیز

میگرداند.

جغرافی نیز بین ادیان

ست، اما رنگ اصلی

گفت: که اصلیت

نی یک نظریه جامع

ولی در راه آزا دی

بود نیست. ولی در آیه

س میدهند، و ازین

وجود بود، ولی اعراب

یون در ممالک دیگر

کرد.

پدأعالم، چهار منزل

۱/ ایمان بالغیب.

۲/ جستجوی غیب: یعنی در مشاهده مظاهر قدرت، بیدار ساختن روح جستجو

و تحقیق.

۳/ شناسایی غیب: و این وقتی حاصل شود، که انسان در اعماق خود تلاش نماید.

۴/ درجه تحقیق: که مرتبت بلند عرفان و عدل و احسانست.

در مسائل ماوراء الطبیعه صوفیان قدیم را درباره حقیقت نهایی سه نوع فکر

موجود بود:

۱/ حقیقت عبارت از اراده شعور است. درین مکتب فکر که صوفیان قدیم بلخی

مانند شقیق و ابراهیم ادهم نمایندگان آنند، حقیقت نهایی را اراده شمارند، که

کائنات مراتب فعلیت محدود آنست. درین مکتب نقطه نظر توحیدی غالب و هم

زیاده ترسائی است، و ارکان آن در مسائل علمی نه پیچند، بلکه پارسائی و عدم

تعلق باد نیا و محبت عمیق خدا را مدنظر دارند، و زندگی را بران استوار سازند،

و بنابراین از تفلسف دوری جویند.

۲/ در آغاز قرن نهم میلادی حضرت معروف کرخی درباره تصوف می گفت که آن

عبارت از تعقل حقائق ربانیت، و ازین برمی آید، که درین وقت حرکتی از ایمان

بسوی علم آغاز شده بود.

ارکان این مکتب فکر نظریه صدور در تخلیق را که نوافلاطونیان آورده بودند

پدرود کردند، و حقیقت نهایی را در «انعکاس جمال ازلی» شمردند و گفتند که

مقصد تخلیق اظهار جمال است، و عشق هم مخلوق نخستین است که تحقق جمال

بوسیله عشق عالمگیر می شود:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما

(مثنوی مولانا بلخی)

از امامان این مکتب فکر بایزید بسطامی (صوفی خراسان) است که گاهی در همین عالم

عشق، به تصور «جذب شخصی» می افتاد، و فکرو حیات وجود را نشو و نما میداد، تا

که حسین منصور حلاج بمراتب غلو و افراط دران رسید.

در نزد صوفیان این مکتب جمال ازلی بتمام معانی نامحدود است، و آغاز و انجام و چپ و راست و بالا و پایین ندارد، و از تمام قیود بکلی پاکست^۱، پس درك حقیقت نهائی بوسیله حالت شعور فوق الحسی شده می تواند، در حالیکه این حقیقت غائی واحد و غیر شخصی است.

۳/. گروه سوم یعنی صوفیان اشراقی را علامه اقبال طرفداران مکتب «حقیقت بحیث نور» نامیده که نور یا فکر را اصل حقیقت دانستند، و این مطلب را از قول یکنفر شارح صوفی محمد شریف هراتی چنین شرح میدهد:

«حقیقت نهائی تمام موجودات نور قاهر است، یعنی همان نور مطلق که در ماهیت آن تجلی مستمر داخل است. و هیچ چیز ازین نور مرئی نیست، و بنابراین ماهیت این نور ظهور او است.»^۲

چون ترتیب و تبویب افکار اشراقی بدو قرن اول اسلامی که مورد بحث ماست متعلق نبوده و بعد از آن صورت گرفته است، بنابراین از شرح مزید آن میگذریم، و آنرا بموقع خود میگذاریم.

۱- مقصد اقصی از نهی ورق ۸ خطی

۲- شرح انواریه بر حکمت الاشراق ورق ۱۰ خطی کتبخانه برلن. تلخیص این مبحث از فلسفه عجم علامه اقبال ۱۳۴ بجم ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م

ت، و آغاز و انجام
پس درك حقیقت
حقیقت غائی

مکتب « حقیقت
بِرا از قول یکنفر

من نور مطلقى که
نیست، و بنا برین

ورد بحث ماست
آن میگذریم،

این مبحث از فلسفه

وجهة ادبی فرق

و اثر ایشان در ادب معاصر و ما بعد

تخلیقات ادبی و آثاریکه از ناحیت فن ظهور میکنند عناصر متعددی دارد، و یکی از آن
عنصر فکری و عقلی است، که در طبع خلاق و زبان گویا بوجود می آید، و موید
تخلیق آثار گزیده هنری میگردد.

دوم: عاطفه قوی و نیرومند است از خصائص روحی و خلقی انسانی مانند شجاعت
و حماست و حزن و خوشی و غیره، که گاهی بار وایات گذشته و موارث اسلاف
پیوستگی دارد، و شهکارهای هنری را تولید میکند.

پیدایش مذاهب و فرقه ها در ملل اسلامی، مظاهر نشاط فکری و نتاج عقلی
ایشانست، که در آن دین، موارث گذشتگان، وضع اقتصادی و سوبه معیشی،
جریانهای سیاسی و کیفیت های روحی ملل هم موثر بوده، و هر فرقه و گروهی که
بوجود آمده، عوامل مختلف اقتصادی و تاریخی و روحی را داشته است.

هر یکی از این مذاهب و فرقه ها در جریان تاریخ و سیر ملل تأثیر عمیقی پدید
آورده و از آن جمله در پیدایش ادب خاصی نیز موثر بوده است.

در ادب معتزله تجلیات عنصر فکری و عقلی و فکری پدیدار است. ایشان فکری
وسیع و پزوهنده داشتند، که بسا از زوایای زندگانی طبیعی و اجتماعی را کاوش
کردند، و آنچه در ادب وجود آوردند، ذخیره ارزنده ثقافت و فرهنگ شمرده می شود.
اما در ادب شیعه، عنصر بسیار نیرومند عاطفه که از حزن و آلام و صبر در
شدائد و مشاکل سرچشمه میگیرد پدیدار است. نفرت از ستم و ستمگاران و گریه بر
احوال مظلومان، و در آخر انتظار رجعت یک نجات دهنده غائب، نغمات حزین

و مسکنی را ایجاد میکند ، که مایه تسلی یک انسان مصیبت زده می شود.

اما در ادب خوارج شجاعت و قوت و جنگ با باطل و مبارزه با نامطلوب و استقامت بر مبداء، و آختن شمشیر برای اقامه حق نمایانست ، و ادب مرجئه ذخیره خوبی از فکر ارجاء و امید عفو الهی با وجود افراط لهو و لعب و عیاشی و فرورفتن در لذات و شهوات دارد . و جبریه هم اثر عمیقی از مجبوری انسان در ادب زبانهای شرق گذاشته اند ، در حالیکه طائفه صوفیان رانیز در ادب و ثقافت عصر ، تأثیر ژرف و بارزی موجود است .

ادب نماینده وضع زندگانی و جریان فکری و اجتماعی بشر است ، در حالیکه مآثرهای نمایان این جریانات فکری و عقیدوی را در ادب زبانهای شرق مانند عربی و دری و پشتو و غیره می بینیم ، از روی آن بدرک این حقیقت پی می بریم ، که عقائد این مذاهب و فرق در تشکیلات اجتماعی و روحی مردم ، اثرهای عمیقی داشته است .

اکنون برای ایضاح مطلب و روشن ساختن وضع روحی و فکری عصر مورد بحث ما نمونه هایی را از ادب آن زمان و اثرهای آن در ادبیات ما بعد میدهم :

در ادب خوارج

عقیده راسخی که حوادث زمانی را دران اثری نباشد ، و جانها و مالها در راه آن قربان شود ، با صراحت گفتار و کردار و عدم ترس و رویه دیمو کراسی که امیر راماوند یکی از افراد خود شمارند از خصائص ادب خوارج است . ایشان راه و رسم مستقیم و روشنی دارند ، اگر امیری عادل نباشد ، او را از بین می برند .

یکنفر خارجی باید به تمام و کمال بر حسب نصوص کتاب و سنت رفتار نماید ، و از تقیه پرهیزد ، مجامله را دور اندازد ، و وقایع را مانند حضرت عمر بن خطاب حل و فصل نماید نه مثل عمرو بن عاص . فصاحت لسان و قدرت تام بر بیان روشن ، و اداء معانی به الفاظ قوی از مزیای ادب خوارج است .

ادب خوارج رنگ خاصی دارد ، که ماسوای رنگ ادب معتزلی و شیعی است .

زیرا ادب معتزلی ادب فلسفی است، که دران معانی قوی پرورده می‌شود. و ادب شیعی هم بر فقدان حق، ادب حزین و گریه نیست، و ادبیست خشمگین برینکه چیرا خلافت باهل خود نرسیده!

اما ادب خوارج، ادب قربانیست که زندگانی را در مقابل عقیده بهائی نمی‌نهد، ادبیست عبارت از تعبیر صریح که دران تفلسفی بنظر نمی‌آید، و مانند معتزله معانی را خلق نمی‌کنند، این هم خشمگین است، ولی نه مانند ادب شیعه، که بر فردی یا اشخاصی خشمگین باشد، بلکه خشم این ادب برای عقیده و عموم اسلامست، و اگر گاهی هم اشخاص را مورد خشم قرار می‌دهد، آنهم در پرتو عقیده خواهد بود. خوارج نیز مرثیه‌ها گفته‌اند، و گریه‌ها دارند، ولی ایشان می‌گیرند تا به خونریزی آماده شوند، و به اشک خود زندگان را به بزرگیها تشجیع نمایند. در حیات ایشان هزل را راهی نیست، و بنا برین اثری از باده و لذت در ادب خوارج دیده نمی‌شود، جهاد و پیکار را دوست دارند، و بقول مبدر از دروغگو و دارای گناه ظاهری بکلی تبراء کنند، و مرگ را هم در راه بزرگیها باخوشی استقبال نماید. عمران بن حطان خارجی راست:

لقد زاد الحياة الى بغضاً و حباً للخروج ابولال
احاذر ان اموت على فراشي وارجو الموت تحت ذرى العوالى
«چون خروج ابولال (مرداس بن ادبه) را دوست دارم، از زندگی خود نا شادم، و از مرگی که بر بستر آید می‌گزیرم و می‌خواهم در زیر قله‌های بلند بمیرم.»
عیسی بن فاتک خارجی این طایفه را چنین می‌ستود:

هم الفئة القليلة غير شك على الفئة الكثيرة ينصرون
اطعمم كل جبار عنيد و ما من طاعة للظالمينا
«ایشان گروهی کوچکند، ولی بدون شک بر گروه بزرگ غالب آیند، شما هر جبار عنودی را اطاعت کنید، در حالیکه ظالم را فرمانبرداری نشاید.»

مرد.
تلوب واستقامت
خوبی از فکر
ورفتن در لذات
قربانهای شرق
هر، تأثیر ژرف
ست، در حالیکه
برق مانند عربی
می‌بریم، که
شترهای عمیقی
صرمورد بحث ما
همیم:
مالها در راه آن
که امیر را مانند
اه و رسم مستقیم
رفتار نماید،
سربین خطاب حل
ان روشن، و اداء
شیعی است.

با چنین قوت و صراحت لهجه، سخنان این مردم مانند تیرهای ایشان تیز و زننده بود، ولی بسیار موثر و کاری. تاجاییکه عبدالله بن زیاد میگفت: «سخنان این مردم بر دلها زودتر اثر نماید مانند آتش در نیستان»^۱.

گویند وقتی مردی دانشمند و شیوا از خوارج پیش عبدالملک بن مروان خلیفه اموی آمد. چون خلیفه او را بدین دانشمندی و هوشیاری دید گفتش که از مذهب خود برگردد. ولی این مرد خارجی بابیانی فصیح و قوی مزایای مذهب خود را بر شمرد، که عبدالملک را به شگفتی اندر افکند و گفت: نزدیک بود باور نمایم، که بهشت برای این مردم آفریده شده است.^۱

خارجیان با چنین روحیه نیرومند و احساس قوی و عاطفه سرشار با آیین خود در خراسان و سیستان تاورهای هندوستان قد علم کردند، و با حکمرانان و لشکریان خلفای بنی امیه و عباسیه در دو جنگیدند، و حرکات ایشان مویده حفظ هویت ملی مردم این سرزمین گردید، مثلاً خروج یوسف برم در ۱۶۰ هـ و باز مجاهدات مداوم خوارج در سیستان و نهضت حمزه و دیگران را در چند صفحه قبل ازین شرح داده ایم، و هم در قسمت دهم فصل سوم این کتاب جاییکه از مقاومتهای شدید حمزه صحبت میگردیم، نامه خلیفه هارون الرشید را با پاسخ قوی و مستدل حمزه در مقابل آن نوشتیم، که از مطای آن روح صمیم عقیدت خالص و مبارزه باستم و ادعای اینکه خود حمزه امیر المومنین و مستحق این مقامست بخوبی نمایان است.

در همان مبحث شعر عربی را از یک شاعر مجاهدان امیر حمزه آوردیم که مطلع آن چنین بود: اظن هرون و اشیاعه

انا نبيع الحق بالباطل . . . الخ

این شعر را در همان فصل کتاب به تفصیل بخوانید، که نمونه گرانها و بسیار قوی ادب خارجی همان عصر افغانستانست و شما میتوانید از لفظ الفاظ و ابیات آن، روح قوی و عزم متین و تفانی در مسلک و خصائص ادب خارجی را بخوبی دریابید.

۱- ضحی الاسلام ۳ / ۳۴۰ بیعد

که دامن زبانهای شرقی و مخصوصاً عربی و دربی را از گوهرهای شاہوار پر کرده، ادب نیرومند غریزیست که از عاطفه قوی سرچشمه گرفته، و چون عاطفه برانگیخته مهمترین منبع ادبست، اگر زبان شیواویان ناصح با آن همراه گردد، البته ادب زنده و قول ساحری از آن بوجود می آید.

در ادب شیعه دو عاطفه بارز قوی کارگر است. یکی عاطفه غضب و خشم. دیگری عاطفه حزن و الم، و تولیدات هنری و ادبی هر دو معجون دلچسپ و مهیجی را ترکیب داده، که نتایج آن سرشک ریزنده و رثاء و ماتم است، و حتی باین اشک رقیقی که از چشم بکشی شیعی صادق و مخلص می ریزد، در عربی مثل زده اند که:

ارق من دمة شیعیة تبکی علی بن ابی طالب^۱

این ادب حزن و درد انگیز و المناکست، زیرا از عاطفه حزن و الم نبعان میکند، اما بر انگیزنده و ثابتر است، بجهت اینکه عاطفه خشم هم در آن راه دارد، و این خشمی است که بر ضیاع حق، و محن آل نبوت، در مقابل پدید آوردن گان این تراژدی تاریخی بوجود می آید، که یکی از این محنت دیدگان آل بیت در آن باره گفته بود:

نحن بنی المصطفی ذومحن یجر عهاف الحیة کاظمنا

یفرح هذالوری بعید هم طراوا عیاد ناما تمنا

«ما فرزندان محنت زده مصطفاییم، که کاظم ما آنرا در زندگی خویش چشیده بود.

مردم به عید خود خوشیها دارند. ولی اعیاد ما زمان ماتم ماست.»

چون اکثر امامان آل رسول، در خراسان کشته شده اند، و یادیرین سرزمین مصائب فراوان دیده اند، و مردم آن اوضاع ناگوار را بچشم سرمی دیدند، ازین رو بهره مهم سرمایه ادب شیعی محصول این سرزمین است.

مثلاً دعبل خزاعی (بکسرۀ دال و یا وضمه خا) شاعر زبان عربی در حدود ۱۷۴ هـ

۱- گولۀ زیهر در عقیده اسلامی ۱۷۹ بحواله مجمع الامثال میدانی طبع بولاق قاهره ۱۷۹/۱

۷۹۰م برسمندگان و تخارستان والی بود، که او را «شاعر آل رسول الله» گفته اند^۱، اودر مراثی آل نبوت و مدح ایشان و هجو مخالفان اشعار فراوان دارد، و درین تأثیه بلیغ بر قتل علویان گریسته و مدافن آن مظلومان را یاد کرده است، که ازان جمله آرامگاه امام یحیی بن زید در جوزجان شمال افغانستان باشد:

ذکرت محل الربع من عرفات	فا سبلت دمع العین باهرات
مدارس آیات خلت من تلاوة	و منزل وحی مقفر العرصات
دیار عفاها جور کل منابذ	ولم تعف بالایام والسنوات
قبور بسکوفان و اخری بطیبة	واخری بفتح مالها صلوات
واخری بارض الجوزجان محلها	وقبریا خمیری لدی العربات

یعنی «جایی را از عرفات پیاد آوردم، و اشک خود را فراوان ریختم، زیرا در در سگاههای آیات الهی تلاوتی نبود، و فرودگاه وحی از مردم تهی بود، دیاریکه روز گاران آنرا نفرسوده بود، ستم متمگران آنرا برهم زد، گورهای کوفان و طیبیه و فسخ را پیاد آرید، که بران درودی فرستاده نمیشود. همچنین قبری در سرزمین جوزجان و گوری به باخمیری افتاده است.»

دعبل بعد ازین مصائب اهل بیت و محرومیت های ایشان را با حزن و الم بر می شمارد که:

قفان سأل الدار التي خفت اهلها متى عهدا بابا الصوم والصلوات؟
و این الاولی شطت بهم غربه النوی افانین فی الافاق مفترقات؟

یعنی: «باری بایست تا از حال همان سرایی بپرسیم، که اهل آن بسرعت برفتند، آیا این سرای تاکی به روزه و نماز معمور بود؟ کجا یند آنها بی که غربت و بینوایی برایشان بتاخت، و در آفاق گیتی منتشر شان ساخت؟»

اری فیئهم فی غیرهم متقسماً وایدیهم فی فیئهم صفرات
بنات زیاد فی القصور مصونة و آل رسول الله فی الفلوات

«من بهر ایشانرا در بین دیگران تقسیم شده می بینم، در حالیکه دستهای خود دشان

۲- الفرج بعد الشدة از تنوخی ۱۰۵/۲

«گفته اند، اودر
درین تائیه بلیغ بر
ن جمله آرا مگاه

خالست . دختران زیاد در کاخهای بلند نشسته اند، ولی آل پیامبر در دشتهای سوزان
سرگردانند.»

این مردم کی بودند، که باصوم و صلات خانه خود را می آراستند ، و در منزل وحی
الهی کلام خدا را میخواندند ؟ دعبل گوید:

هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا وهم خیر قادات و خیر حماة
«ایشان دارند گان میراث پیامبر و گزیده رهبران و بهترین نگاهداران بودند.»
تا اینجا قصیده بر عاطفه تذکار آلام و حزن استوار است، ولی پس ازین عاطفه قهر و خشم
بحرکت می آید، و شاعر مخالفان خود را کینه و رومکذب و خطا کار و ستمگر می شمارد:
وما للناس الا حاسد و مکذب و مضطغن ذوا حنة و ترات
هنگامیکه مردم شاعر را مورد ملامت قرار میدهند، او با استواری و ایمان قوی اعلان
حب آل نبی را می نماید و گوید:

ملا مک فی اهل النبی فانهم احبای ما عاشوا و اهل ثقاتی
تخیرتهم رشداً لا مری فانهم علی کل حال خیرة الخیرات
فیارب زدنی می یقینی بصیرة و زد حبهم یارب فی حسنا تی
«ای کسیکه بسبب اهل نبی مرا ملامت داری بدان که ایشان در زندگانی خود دوستان
و مورد اعتماد من بودند، و برای رهنمائی خود ایشان را برگزیدم، زیرا آنان برگزیده
برگزیدگانند . ای خدا! ببرکت این یقین بر بینایی من بیفزای! و دوستداری ایشان را
در حسنات من بشمار!»

دعبل مانند شیعیان مخلص در طول سی سال محزونست ، ولی بشارت خروج
مهدی موعود و اینکه او به اقامه عدل و داد پردازد، و حق مظلومان را از ستمگران
بگیرد، از آلام او میکاهد ، و از گرم ساختن مبارزه و جدال بهمین انتظار رجعت امام
مکتوم و ریزش قطرات اشک کفایت میکند:

الم ترانی من ثلاثین حجة اروح و اغدو دائم الحسرات
فلولا الذی ارجوه فی الیوم او غد لقطع قلبی اثر هم حسراتی :

المیرات
میرصات
السنوات
ماصلوات
العربات

در در سگاههای
روز گاران آنرا
سخن را بیاد آرید،
جان و گوری به

بر می شمارد که :
الصلوات ؟
فترقات ؟
رعت برفتند، آیا
غربت و بینوایی

صفرات
سی الفلوات
تهای خود دشان

خر و ج امام لامحالة خارج يقوم على اسم الله و البركات
يميز فينا كل حق و باطل و بجزى على النعماء و النعمات
سأقصر نفسي جاهداً عن جدالهم كفا ني ما القى من العبرات^۱

«نمی بینی که از سی سال بدینطرف سحرگاهان و شبانگاهان بحسرت اندرم، و اگر آن چیزیکه روز و شب امید آنرا دارم نبودی، هراینه این حسرات رشته های دلم را بریدی، و آن خروج امامیست که حتماً بنام خدا و برکات آن بیرون می آید، و حق را از باطل جدایی سازد، و نعمت ها و نعمت ها را پاداش میدهد، و مراست که از جدل ملامت کنندگان پرهیزم، و اشکی که میریزم درین راه کافست.»

د عبل باین قصیده بلیغ که عاطفه های حزن و غضب خود را در آن نهفته، حضرت امام علی بن موسی رضا را در خراسان مدح کرده، و بسا اشعار زیبا و موثری را در رثای امامان و هجو عباسیان و امرای ظالم امویان و وزیران ایشان سروده است، و مادرینجا همین قصیده را بطور نمونه ادب شیعی در خراسان کافی میدانیم.

ادب مرجئه:

مرجئه با خاصیت ارجاء و تفویض و تسامحی که داشتند، ادب نرم و لطیف و مسالمة کاری را آفریدند، ایشان در امور عقلی کمتر پیچیدند، و به خشونت و جدل میلی نکردند، تمیز حق و باطل را بخدا گذاشتند، و با هیچ طائفه بی بغض و عداوت نکردند، بنوامیه و بنو عباس را با اعمال شان بخدا حواله کردند، و فرق دیگر را هم کافر نشمرند، و با چنین روح تسامح و مدارا در بین کشمکش فرق اسلامی زیستند.

چنانچه گفتیم مذهب امام ابوحنیفه یک نوع ارجاء را که با سنت متضاد نباشد رعایت میکرد، و اکثریت مردم خراسان و ماوراءالنهر برین مذهب بودند، بنابراین مظاهر روحیه ارجاء، در ادب خراسان نیک پدیدار است. مثلاً عفو از گناهکاران مومن، که به عقیده معتزله گناه گناه کبیره حتماً مستحق عقوبت است، ولی مرجئه

۱- تاریخ الاسلام ۱/۲۲۲

البركات
والنعمات
العبرات^۱
مردم، واگر آن
ها ی دلم را
می آید، وحق
مراست که از
ت. «
دران نهفته،
ارزبیا و موثری
ایشان سروده
کافی میدا نیم.

نرم و لطیف
عشونت و جدل
غض و عداوت
حق دیگر را هم
لامی زیستند.
متضاد نباشد
بودند، بنا برین
از گنا هکاران
، ولی مرجئه

با وجود عدم توبت، عفو الهی را محتمل می شمردند. او هم ازین روست که اکثر شعرای دوره عباسی در لهو و لذات و یاده و معاشرت با زنان و امردان فرورفتند، و بمذ هب ارجاء تکیه خود را بر عفو خداوندی نمودند.

مثلاً ابونواس بزرگترین شاعر بزمی عرب (حدود ۱۵۰ هـ) که اورا شاه عر خمریات نامیده اند، و عمری را در عیش و نشاط و لذت بسر برده و مجاهر بفسق و فجور بود^۲ میگفت:

ایها الغافل المقیم علی الله و ولا عذر فی المقام لساہ
لأبا عما لنا نطیق خلاصاً یوم تبد والسماء فوق الجباه
غیر انی علی الاساءة والتف ربط، راج لحسن عفو الله^۳

یعنی: «ای غافل که بر لهو و ایستاده یی! و عذری را نمی آری! ما نمیتوانیم بوسیله اعمال خود، در روز حشر نجات یابیم، جز اینکه با وجود تفریط و بد بهابه حسن عفو خداوندی سخت امید وارم».

اینگونه منطق ادبی در بین خراسانیان با نشر عقائد ارجاء و مذهب متسامح حنفی رواج یافت و جزو مهم شاعری دری گردید، که اثر آن در ادب قرنهای بعدی نیک آشکا راست.

در تفسیر صوفیانه آیه «ما غرک بریک الکریم» وارد است که درین آیه خداوند به یاد بنده میدهد تا بنده گریذ: غرنی بک کر مک ولولا ک- رمک ما فعلت، لانک رأیت فسترت و قدرت فامهلت:

یقول مولای: اما تستحی مما اری من سوء افعا لک؟
فقلت: یا مولای رفقا، فقد افسدنی کثرت افضالک!^۴

۱- در همین فصل در شرح فقه و مدرسه فکری امام ابوحنیفه شرحی در باره مرجئه داده ایم به آن رجوع فرمایید.

۲- برو کلیمان ۲۸/۲ بحواله اشعار خود او

۳- ضحی الاسلام ۲۲۹/۴

۴- کشف الاسرار، بیلی ۴۰۸/۱۰ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

«بادار من خواهد گفت که افعال بدت رامن می بینم و تو شرمی نداری! گویم
ای بادار من! همانا کثرت فضل تو مرا چنین فاسد ساخت.»

در زبان دری مابعد نیز این افکار اثر داشت، و در رباعیاتی که به عمر خیام
منسوب داشته اند، چنین وارد است:

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز گردگنه از چهره نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگه کرم زیرا که یکی رادو نگفتم هرگز
این رباعی که دلیل قوی مرجئی گوینده آن تواند بود، به ابن سینا فیلسوف
معروف (متوفی ۵۴۲۸ هـ) منسوب است:

مایم بغفو تو تو لا کرده و ز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد، باشد: نا کرده چه کرده، کرده چون نا کرده
شیخ ابو سعید فضل الله ابو الخیر میهنی خراسانی (۳۵۷/۵۴۴۰ هـ) نماینده روح قدیم
تصوف این سرزمین است، که در کلمات لطیف او امید واری برحمت پروردگار
و صبغة کهن تصوف و ارجاء نمایان است و از وحکایت آرند که:

«آورده اند که کسی از بغداد برخاست و به میهنه آمد بنزد یک شیخ قدس الله
روحه، و از شیخ سوال کرد: که ای شیخ! حق سبحانه و تعالی این خلایق را از برای
چه آفرید؟ حاجت مند آفرینش ایشان بود؟

شیخ گفت: نی! اما از جهت سه چیز آفرید:

اول: آنکه قدرتش بسیار بود، نظارگی میبایست.

دوم: آنکه نعمتش بسیار بود، خورنده میبایست.

سیوم: آنکه رحمتش بسیار بود، گناهگار میبایست.»^۱

ادب مجبره:

پیشتر گفتیم که موسس جبریه مرد سمرقندی جهم بن صفوان بود که از
ترمذ عقائد جبر را انتشار میداد، و در حدود ۵۱۰۰ میزیست و شهرتش به نشر این عقائد

۱ - اسرار التوحید ۲۸۷ طبع تهران ۱۳۳۲ ش.

نداری! گویم

تا اندازه بی بود، که معتزلیان یکفرمتکلم مجادل خود حفص بن سالم را به ترمذ پیش جهم برای مناظره فرستاده بودند.^۱

به عمر خیام

عقیده جبر در ادب دری نهایت شیوع یافت و حتی کسانی که اساساً از فرقه جبریه نبودند، باز هم گاهی لب به سخنی کشوده اند، که بوی جبرازان می آید. و این رسم از زمان بسیار قدیم که اوائل صبا و تادب دری بود، تا کنون مشاهد است، مثلاً محمد بن وصیف سیستانی که منشی ورکن دربار یعقوب و عمر و صفاری بود، بر گرفتاری عمرولیث در بلخ (۵۲۸۷) این ابیات گفته بود، که از ان بوی جبر بمشام میرسد:

کوشش بنده سبب از بخشش است کار قضا بود و تراعیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است بنده در مانده بیچاره کیست؟^۲

ابو طیب مصعبی یکی از وزراء و رجال دانشمند دربار سامانی (حدود ۳۲۶ هـ) که شاعر چیره دست دری و عربی بود، در نکوهش روزگار قصیده غرا و بلغی دارد که مطلع آن اینست:^۳

جهانا! همانا فسوسی و بازی که بر کس نیایی و با کس نسازی!

بعد ازین به جهان خطاب موثر و انتقاد آمیزی دارد، که از ان جمله است:

چرا زیر کاند بس تنگ روزی چرا ابلهان راست بس بی نیازی؟

اگر نه همه کار تو باژگونه چرا آنکه ناکس تر، و ارنوازی!

در نتیجه این احتجاج و انتقاد، تمام گناه این سازمان نامطووب را باز بگردن انسان می نهد که مجبور است، و این دستگاه بایی نیازی نتایج گردش خود را حتماً می دهد:

جهانا! همانا ازین بی نیازی گنه گار ماییم توجای آزی!

در رباعیاتی که به عمر خیام نسبت داده اند، فلسفه اجبار و بیچارگی انسان در مقابل تقدیر بسیار نمایانست:

۲- در همین مبحث به عنوان معتزله و جهمیه رجوع شود.

۱- تاریخ سیستان ۲۶۰

۲- تاریخ بهقی ۳۷۷

یارب تو گلم سرشته یی من چکنم؟ بشم و قصیم تور شته یی من چکنم؟

هر نیک و بدیکه آید از من بوجود تو بر سر من نبشته یی من چکنم؟

ادب صوفیان :

افکار صوفیان و عشق الهی و دیگر مطالب عمده، ادب بسیار لطیف و دلکشی را در زبانهای شرقی آفرید، که یک قسمت بزرگ آداب عربی و دری و پشتو در افغانستان زاده همین حرکت و همین مبدأ فکری شمرده می شود، و مخصوصاً سه نوع شعر دری و پشتو یعنی غزل و رباعی و مثنوی مضامین بدیع و بکری را از تصوف گرفته است. چون موضوع بحث مافقط ادب دو قرن نخستین اسلام است و در اینجا نمیتوانیم به تفصیل وارد اوضاع ادبی قرون مابعد شویم، بنابراین نمونه یی از تراث ادبی صوفیان همین دو قرن را شرح میکنیم. و چون از آن عصر نمونه های اشعار پشتو و دری بسیار کم مانده، ازین رو نمونه یی را در دست نداریم، که نماینده روح صوفی آن عصر در زبانهای داخلی ما باشد، ولی در زبان عربی که زبان رسمی و علمی و ادبی بود، نظائر خوبی از آن موجود است.

صوفیان خراسانی که از باب علم و سواد و دانش بودند، زبان عربی را حتمیاد داشتند، زیرا زبان دین و دفتر و کتاب بود، و تمام افکار و آراء خود را چه در نظم در همین زبان گذاشته اند.

شاعری با تصوف نزدیکی و همراهی دارد، زیرا صوفی از ماده بمعنی و از جسم به روح و از حیات مادی به حیات عقلی و فکری متمایل است، و عشق خدا و دوستی انسان و عاطفه قوی او را بحرکت و گاهی هم به هیجان می آورد، و تمام این احوال زاینده شعر بدیع و موثر و لطیف تواند بود.

در موارث ادبی صوفیان، برخی اشعار لطیف و رشیق باقی مانده، و بسا اقوال ایشان در نثر منزلت اشعار عالی را دارد، زیرا این سخنان لطیف صوفیان نیز از عالم عاطفه و دل جویشیده، و از آن منبع الهام و عشق فروریخته است :

فضیل بن عیاض مروی از صوفیان قدیم خراسان (متوفی ۱۸۷ هـ) میگفت:

شته بی من چکنم؟

ه بی من چکنم؟

بف و دلکشی رادر

و پشنتو در افغانستان

سه نوع شعر دری

ف گرفته است.

و درینجا نمیتوانیم

ی از تراث ادبی

ما ی اشعار پشنتو

سه نمایده روح

زبان رسمی و علمی

ن عربی را حتمیاد

و در اچه در نثر و چه در

اده بمعنی و از جسم

عشق خدا و دوستی

و تمام این احوال

مانده و بسا اقوال

صوفیان نیز از عالم

۱۸۷ هـ) میگفت:

«من الله بر دوستی پرستم ، کی نشکیم که نپرستم .» هم وی گفته بود که : «روز رستخیز
سه مرد از شمار فارغ باشند : کسیکه کسب حرام نکند ، و مردیکه پاکدامن باشد ، و
شخصیکه بین دو نفر بغرض سخن نگوید .»^۱

از اشعار ربایزید بسطامی صوفی معروف خراسانست در حقیقت عشق الهی :

احبك حبین حب الهوی و حباً لا نك اهل لذاك

فاما الذی هو حب الهوی فرفعك للحجب حتی اراك

واما الذی انت اهل له فشغلی بذکرك عن من سواك^۲

یعنی : « باتو دو نوع دوستی دارم ، دوستی عشق و دوستی اینکه تو اهل آنی !

اما دوستی عشق تاجاییست که پرده برداری تا ترا بینم .

ولی دوستی که در خور آنی ! چنین است ، که در یاد تو از ماسوا فارغ شوم . »

ابراهیم ادهم بلخی گفت : « دیدن بسیار باطل ، معرفت حق را زائل می سازد . »^۳

گویند ابراهیم ادهم در طواف کعبه به کسی گفت : تا که شش مرحله رانه پیما یی ،

بدرجه نیکو کاران نرسی ! :

اول : تا که دروازه نعمت رانه بندی ، و در شدت رانکشایی !

دوم : تا که دروازه عزت رانه بندی ، و در ذلت رانکشایی !

سوم : تا که دروازه راحت رانه بندی ، و در جهد رانکشایی !

چهارم : تا که دروازه خواب رانه بندی ، و در بیخوابی رانکشایی !

پنجم : تا که دروازه توانگری رانه بندی ، و در درویشی رانکشایی !

ششم : تا که دروازه امل رانه بندی ، و در تیاری بمرگ رانکشایی !^۴

بشرحافی مروی (متوفی ۲۲۷ هـ) میگفت :

۱- طبقات انصاری ۲۹

۲- التعرف ۸۰ و قوت القلوب ۸۴/۳

۳- طبقات انصاری ۵۷

۴- طبقات سلمی ۳۸

قطع اللیالی، مع الایام، فی خلق والنوم تحت رواق الهم والقلق
اخری واجد ربی من ان یقال غداً انی التمس الغنی من کف مختلق^۱
«شبان وروزان رادرژنده گذرانیدن ودر زیر رواق غم واضطراب خفتن بهتر
است ازینکه فردا بمن بگویند، که از دست دروغگوی چیزی را خواستی!»

از سخنان شقیق بلخی است :

«هیچ چیز را از مهمان دوست نندارم، زیرا روزی او بر خدا و پاداش آن مراست.»^۲

حاتم اصم بلخی (متوفی ۲۳۷ هـ) گفت:

کسیکه سه چیز را بدون سه چیز بخواهد گذاشت :

آنکه حب خدا را بدون ورع و پرهیزگاری از محارم بخواهد .

آنکه بهشت را بدون انفاق مال خود بخواهد .

آنکه حب رسول خدا را بدون محبت فقر بخواهد .^۳

* * *

درینجاست که جستجو و تحقیق ما را جمع به اوضاع دو قرن نخستین اسلامی پایان رسید،
و اگر توفیق رفیق و روزگار مساعد گردد، بقیه اوضاع را در مجلدات دیگر این کتاب
به تفصیل خواهیم نوشت. و این جلد کتاب شب اول سرطان ۱۳۴۴ در جمال مهنه
شهر کابل انجام یافت بفضل الله و توفیقه .

عبدالحی حبیبی

۱- طبقات سلمی ۴۴

۲- طبقات سلمی ۶۵

۳- طبقات سلمی ۹۷

استدراك

(۱) خلیفه و ملک

در فصول کتاب جائیکه بعد از دوره خلفاء را شدين، و آغاز امارت حضرت معاویه نام امرای بنی امیه و عباسیان را به اسم امیر یا شاه و یا انتساب مسند شاهی بدیشان برده ایم، مبنی برین است که دوره خلافت حقیقی در ۳۰ سال مذکور ختم شده و درین باره در کتب صحیح احادیث مانند ترمذی و نسایی و ابوداود حدیثی نقل شده که راوی آن سفینه یکی از موالی حضرت رسول صلعم است، و سعید بن جهمان از شنیده که گفت: قال رسول الله صلعم الخلافة فی امتی ثلاثون سنة، ثم ملک بعد ذلک. یعنی بعد از من خلافت تاسی سالست که پس از ان دور ملک (شاهی) است. سعید بن جهمان گفت که سفینه بعد ازین دوره خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم را شمرده که سی سال بود. چون گفته شد که بنی امیه هم خود را خلفاء دانند. سفینه گفت: نى ایشان ملوک اند و از بدترین ملوک.^۱

(۲) گرا و خوره

در صفحه ۴۹۵ سطر دهم کلمه (گرا) آمده که بر سکه سپاله پتی دیوا کابلشاه منقوش است و این کلمه را در فهرست مسکوکات موزه کلکته (ج ۲) از روی رسم الخط هندی چنین خوانده اند. ولی گمان غالب من اینست که قرائت صحیح کلمه (خوره) خواهد بود، زیرا بر مسکوکات آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوم که معاصر کابلشاهانست، «خوره اپزوت یزدگرت» نوشته شده.^۲ چون در شکل تاج شاهی و تزئینات لباس و چهره بین این شاهان شباهت و مماثلتی موجود است، البته در نوشته سکه نیز نزدیکی و شباهتی باشد.

کلمات خوره اپزوت بر سکه های اکثر شاهان ساسانی نقش شده که معنی آن «جلالت افزود» بود.^۳ و خوره در اوستا خورینه یا خورینوبوده که در پهلوی خوره شد، و کلمه فر بمعنی جلال

۱- تیسیر الوصول ۲ / ۳۴ کتاب الخلافه تالیف ابن دبیع شیبانی (۸۶۶-۵۹۴۴) طبع قاهره ۱۳۴۶ هـ

۲- سبک شناسه ۱۴۱/۱

۳- سبک شناسی ۱۳۸/۱

و شکوه هم ازین ریشه است. بدانکه آریائیان قدیم چنین عقیده داشتند که خوره نوریست از جانب خدای تعالی که بر خلائق فایز میشود که بوسیله آن قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها، و ازین نور آنچه خاص است، بپادشاهان بزرگ عالم و عادل تعلق میگیرد^۱ در زامیادیشست گوید که خوره (فر) را شاهان کیانی تا گشتاسپ داشتند، و بعد از ان اهوره مزداتار و زرتشت را نگاهدارد، تا که در آخر سوشیانت موعود زردشتی از ان برخوردار شود. وی از کنارد ریایچه هامون سیستان برخیزد و گیتی را پراز راستی و داد کند^۲.

چون خوره یا فرایزدی سمبول قدیم شاهان بلخ بود، و در غرب قلمرو کابلشان هم ساسانیان آنرا استعمال میکردند، پس بعید نیست که قرائت صحیح گرا همین خوره قدیم باشد.

(۳) در تحلیل کلمه رتبیل

در صفحه ۶۵ رأی وحدس خود را درباره تحلیل و تجزیه نام رتبیل نوشته، و چنانچه گفته‌ام این حدس دلیلی برای اثبات میخواهد، و تا وقتی که سند قاطع دیگری برای تأیید آن بدست نیاید، البته از مرحله حدس و تخمین بالاتر نمیرود.

بعد از نشر این حدس من که در شماره ۲۰۸ سنه ۱۳۴۴ ش مجله وزین یغما در تهران طبع شد، دورای دیگر در اصلیت کلمه رتبیل بمیان آمد:

نخست اینکه: بناغلی غلام سرور همایون همکار عزیز مادرانجمن تاریخ، مقالسی رادر شماره هفتم برج اسد و سنبله ۱۳۴۴ مجله آریانا طبع کابل نوشت که در ان بار اول این کلمه را انتبیل خواند، و بر قرائت ها و ضبط های متعدد گذشته رتبیل-زنتبیل-زنتبیل-رسل-رتبیل-و غیره شکل انتبیل را هم افزود: شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها

نویسنده دانشمند به استناد ذکر پانی فی واضع دستور سنسکریت در قرن پنجم قبل المیلاد گوید که افته پاله در تشکیلات قدیم نظامی هند دسته بی از افسران نظامی بودند، و این نام مرکب است از افته بمعنی سرحد و ثغر کشور + پاله شکلی از ادات فاعلی وال یعنی مرزبان و حاکم سرحد.

بعد ازین در آذرماه ۱۳۴۴ ش آقای دکتر باستانی پاریزی در شماره ۲۰۹ مجله موقرینما مقالسی را در حاشیه مقاله من نوشت، و رأی داد، که این لقب ترکیبی است از کلمه رتهه RATHER اوستایی بمعنی گردونه (ارابه) + پیل حیوان معروف که معنی آن جمعاً «گردونه + پیل» می‌شود، و مقصد از ان فرمافدهیست که مرکب و گردونه او پیل است. چون این شاهان به سرحدات هند نزدیک میزیستند، دارای پیلان زیاد در لشکر خود بوده اند، چنانچه در جنگهایی که با یعقوب لیث

۱- برهان قاطع ۲ / ۷۹۰ همین تعریف خوره را شیخ سهروردی در حکمة الاشراق از قول زردشت نقل نماید، که معنی آن «بارق الهی» باشد.

۲ - حواشی برهان ۲ / ۷۹۰

کردند ، همین پیلان خود را - بقول تاریخ سیستان - بمیدان پیکار آورده بودند
این بود لب لباب دو نظر دیگر درباره رتبیل، که نزد من تا اکنون همان شکل (رتبیل) اصیل است ،
هرگونه معنی بیکه از تجزیه آن مراد شود ، و این ضبط جمهور را تا وقتی اصیل دانیم ، که در مقابل
آن دلیل قاطع و موید یقین برای یکی از اشکال دیگر بدست آید .

(۴) تاجران روسی صفحه ۴۹۳ سطر ۴

این بازرگانان سیار روسی بقول ابن خرداد به (ص ۱۵۴) گاهی از راه بلاد رومیه و صقالبه
(ملل اسلاوی جنوب اروپا) به شهر خزر خملیج می آمدند ، و ازان جا در بحر جرجان سفر کرده ،
و به بلخ می رسیدند . و بعد ازان از راه ماوراءالنهر به کشور چین میرفتند .

(۵) سکه بلخ ص ۵۰۳

در صفحه ۵۰۳ برخی از مسکوکات مضروبه خراسان ذکر شده ، و در همین سلسله سکه‌یی موجود است
که در سنه ۱۳۲ هـ در بلخ ضرب شده ، و بر یک روی آن چنین نوشته است :

«بسم الله ضرب هذا درهم ببلخ سنة اثنين وثلاثين ومئة .»

عکس این مسکوک در مجله فاکولته ادبیات استانبول جلد سوم شماره ۵ - ۶ نشر شده که آقای
محمد یعقوب واحدی عضو انجمن تاریخ این مطلب را بمن یاد آوری فرموده اند .

(۶) جامه‌های هروی و تجارت آن

ص ۴۶۷ - ۴۸۵

بعد از صفحه ۴۶۷ درباره صنایع و تجارت خراسان شرح داده شده ، و گفته ایم که تجارت
خراسان با ممالک عربی رونقی داشت .
نکته بسیار نافع و قابل گفتن درین مورد اینست ، که جامه های مصنوع هرات در ممالک عربی
شهرت فراوان داشت و با زرگانان آنرا در بلاد عربی همواره میفروختند . تا جاییکه برای این پیشه یعنی
فروش ثیاب هروی از ماده هری در زبان عربی کلمه هراء بروزن فعال ساختند (قا موس ماده هری)
و یکی از علمای نحو عرب ابو مسلم معاذ بن مسلم مشهور به معاذ الهراء الکوفی استاد کسایی
متوفی ۱۸۷ هـ پیشه فروش جامه های هروی داشت .

(وفیات الاعیان ۹/۲ و طبقات النحویین ۱۳۵)

ره نوریست از جانب
و صنعتها ، و ازین نور
دیش گوید که خوره
تاخیز آنرا نگاهدارد ،
یا چه هامون سیستان

تا بلشان هم ساسانیان
باشد .

شته ، و چنانچه گفته ام
آن بدست نیاید ، البته

ما در تهران طبع شد ،

مقالتی را در شماره
کلمه را انتیل خوانده ،
شکل انتیل را هم افزود :

پنجم قبل المیلاد گوید که
نام مرکب است از ازانته
سم سرحد .

۲۰ مجله موقرینما

از کلمه رتهه RATHER

ونه + پیل « می شود ،

هان به سرحدات هند

گهائی که با یعقوب لیث

لاشراق از قول زردشت

فهرست ابواب و فصول و مضامین

فصل اول

(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام صفحه ۲- نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط ۲- زبانها ۶- آیین بودائی و اوضاع عمومی ۷- معبد سوناگریازون ۱۱- معبد شاه بهار کابل ۱۵- (۲) زایران چینی در افغانستان ۱۹- شی فاهیان ۲۰- سونگک ین ۲۱- هیون تسنگ ۲۳- دوفنر چینی دیگر ۲۸- ووگنگ ۲۸- (۳) دودمانهای شاهی ۲۹- اول لویکان غزنه ۳۱- تحلیل کلمه لویک ۳۶- لویکان غزنه و گردیز ۳۹- دوم رتبیلان زابلی ۴۸- عصر رتبیلان و عدد ایشان ۶۰- ضبط های مختلف نام رتبیل ۶۳- تجزیه تخمینی نام ۶۵- تحقیق در اقوال مورخین ۶۷- سوم کابلشاهان ۷۱- نامهای کابلشاهان ۷۴- اهمیت مقام کابلشاهان ۱۰۲- چهارم نپکیان ۱۰۵- پنجم امرای شمال هند و کش ۱۰۷- ششم تگینان ۱۰۹- هفتم شیران بامیان ۱۲۱- هشتم سوریان غور ۱۲۷

فصل دوم

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه تا خروج ابو مسلم خراسانی ۱۳۹- (۱) خراسان ۱۴۰- (۲) آغاز فتوح اسلامی در افغانستان ۱۴۷- جنبش قارن خراسانی ۱۵۲- فتوح اسلامی در جنوب افغانستان ۱۵۴- حکمرانی عبدالرحمن بن سمره ۱۵۷- فتح کابل ۱۵۹- (۳) دوره امویان ۱۶۵- امارت حجاج ۱۷۱- قتیبه بن مسلم باهلی ۱۷۲- سهم یک خراسانی ۱۷۵- (۴) امرای بنی امیه تا جنبش ابو مسلم ۱۷۷- عزل اسد و آمدن داعیان آل عباس ۱۸۱- اشرس و جنید و عاصم ۱۸۲- نصر بن سیار و قتل امام یحیی ۱۸۵- قتل عبدالله بن معاویه ۱۸۹- بعضی از والیان هرات در عصر امویان ۱۹۲- نمودار والیان خراسان ۱۹۳- (۵) سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان ۱۹۶- جیش الفنا ۲۰۰- جیش الطواوئیس ۲۰۱- (۶) والیان سیستان و وضع رتبیل ۲۰۶- (۷) فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان ۲۱۳- فتح محمد بن قاسم در سند ۲۱۹- (۸) فتوح دیگر در حواشی شرقی تا ملتان ۲۲۶- نمودار عمال امویان در سند و شرق خراسان ۲۳۲-

فصل سوم

جنبش ابو مسلم و اوضاع افغانستان در عصر عباسیان تا ظهور طاهریان ۲۳۵- () مقدمات جنبش ابو مسلم و تشکیل دولت عباسی ۲۳۶- استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه ۲۴۳- (۲) ظهور ابو مسلم ۲۴۵-

ابومسلم که بود ۲۴۶ - صورت و سیرت ابومسلم ۲۴۸ - نشئت بومسلم و آغاز فعالیت او ۲۵۳ - لشکرگاه سپیدنگ و ماخوان ۲۵۷ - اعلام خطر ۲۵۹ - (۳) اعلان خلافت عباسی بسمی بومسلم ۲۶۴ - (۴) بومسلم در خراسان ۲۷۱ - پایتخت بومسلم ۲۷۶ - چگونه بومسلم بها فرید را از بین برد؟ ۲۷۷ - (۵) بومسلم در سفر حج ۲۸۰ - (۶) بومسلم در زیر تیغ منصوره ۲۸۰ - (۷) تبار و اخلاف بومسلم ۲۹۰ - (۸) خراسان پس از بومسلم ۲۹۸ - خروج سنباد به خون خواهی بومسلم ۲۹۹ - جنبش اسحاق - شورش سپید جامگان خراسان ۳۰۵ - خروج راوندیان خراسانی ۳۰۷ - برا ز بند و جنبش و آمدن المهدی بخراسان ۳۱۲ - جنبش های دیگر تا خروج استاد سیس ۳۱۵ - جنبش استاد سیس هراتی ۳۱۷ - قیام سپید جامگان و مقنع خراسانی ۳۲۰ - یوسف البرم ۳۲۱ - ظهور مقنع و پرچم سپید ۳۲۲ - چگونه مقنع خویشتن را بسوزانید ۳۳۰ - (۹) وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان ۳۳۳ - خلافت هارون و کشودن شاه بهار کابل ۳۳۸ - خروج حصین سیستانی ۳۴۱ - حکمرانی فضل بن یحیی برمکی ۳۴۳ - (۱۰) خروج حمزه سیستانی و شورهای دیگر ۳۴۹ - بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش ۳۷۱ - (۱۱) برمکیان بلخی ۳۷۳ - (۱۲) اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان ۴۰۸ - والیان سند در دوره عباسی ۴۱۱ - والیان سیستان و خراسان و هرات از آغاز دوره عباسیان ۴۱۲ - والیان سیستان ۴۱۲ - والیان خراسان ۴۱۴ - والیان هرات ۴۱۵

فصل چهارم

اوضاع اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی افغانستان در دو قرن اول اسلام ۴۱۷ - (۱) اقتصادیات ۴۱۸ - خراج و مالیات ۴۲۲ - خراج و عایدات مالی دولت اسلامی ۴۳۰ - خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء ۴۳۵ - مجموعه کل مالیات خراسان ۴۴۲ - موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی ۴۴۳ - زراعت و صنعت و فلاحات ۴۴۶ - سیستم آبیاری ۴۵۸ - صنایع ۴۶۶ - منسوجات ۴۶۶ - شکر سازی ۴۶۹ - آسیاهای بادی ۴۷۰ - زرگری و فلز کاری ۴۷۱ - کاغذ سازی ۴۷۲ - هیكل تراشی ۴۷۴ - تجارت ۴۷۷ - سه راه تجارتی ۴۷۷ - تجارت با ممالک عربی ۴۸۴ - تجارت با چین ۴۸۶ - کالای بازرگانی خراسان ۴۸۸ - مرکز تجارتی سمرقند ۴۹۱ - تجارت مویشی ۴۹۲ - تاجران روسی ۴۹۳ - مسکوکات ۴۹۴ - کلمات پيسه و درهم و دینار ۴۹۹ - دار الضرب خراسان ۵۰۳ - اوزان و اکیال ۵۰۵ - (۲) اداره و تشکیلات دولتی ۵۱۰ - نظریه جهانفرداری و ثقافت اداری ۵۱۱ - اداره در عصر اسلامی ۵۱۳ - شهر ریج و کنارفنگ و مرزبان ۵۱۴ - کارداران عربی در خراسان ۵۲۰ - انواع امارت ۵۲۲ - امارت خاص ۵۲۲ - امارت عام ۵۲۳ - امارت استیلا ۵۲۴ - اصناف کار داران و دواوین ۵۲۵ - بیت المال ۵۲۶ - حق الصلح ۵۲۶ - دیوان خراج ۵۲۷ - دفتر بقایا ۵۲۹ - شرطه و صاحب شرطه ۵۲۹ - دیوان قضا ۵۳۱ - تنخواه قاضیان و کارداران ۵۴۱ - احتساب ۵۴۲ - رسیدگی به مظالم ۵۴۴ - برید و راهها ۵۴۳ - راههای برید ۵۵۲ - تشکیلات لشکری ۵۶۴ - دیوان الجند ۵۶۹ - العسکر ۵۷۳ - عدد لشکر عرب و

ست و کیش و صنعت
- معبد شاه بهار کابل
- یون تسنگ ۲۳ - دونفر
- تحلیل کلمه لویک ۳۶ -
- ایشان ۶۰ - ضبط های
- سوم کابلشاهان ۷۱ -
- ای شمال هندو کش ۱۰۷ -

- (۹) خراسان ۱۴۰ -
- ح اسلامی در جنوب
- دوره امویان ۱۶۵ -
- امرای بنی امیه تن
- عاصم ۱۸۲ - نصر بن
- در عصر امویان ۱۹۲ -
- ۱۹ - جیش الفنا ۲۰۰ -
- سلامی در شرق و جنوب
- شرقی تاملتان ۲۲۶ -

مقدمات جنبش ابومسلم
(ظهور ابومسلم ۲۴۵ -

خراسان ۵۷۶- لشکر عباسیه خراسانی ۵۷۷- البیه و لوازم عسکری ۵۷۹- ارزاق لشکر ۵۸۰- عسکر
 مطوّه ۵۸۲- رتبه های لشکر و اقسام لشکر ۵۸۲- بیرق های جنگی ۵۸۳- استعمال دهل ۵۸۴- عساکر سرحدی ۵۸۴-
 منجنیق ۵۸۵- (۳) جامعه طبقات ۵۸۷- طبقات مردم در عصر اسلامی ۵۹۶- دودمان های حاکمه و روحانیان ۵۹۶-
 دهقانان و سواران و کدخدایان ۵۹۸- موالی و غلامان ۶۰۳- ترسایان ۶۰۵- جهودان ۶۰۷- طبقات عامه و مزاج
 ایشان ۶۰۹- عیاران ۶۱۱- زنان ۶۱۴- طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم ۶۱۸- تاج و تخت و فرش ۶۱۹- رفتار
 بدست چپ ۶۲۰- ضرب دهل و آتش افروزی ۶۲۰- لباس ۶۲۲- اوقات و تقویم ۶۳۰- روزها و هفته ۶۳۲- ماهها
 و شهور عربی ۶۳۶- وضع سنه هجری ۶۳۷- تقویم مجوسی ۶۳۸- تقویم بابلی ۶۳۹- تقویم هیتانی ۶۴۰- تقویم
 خوارزمی و سفلی ۶۴۰- اعیاد و روزهای خاص ۶۴۳- درست شرقی مملکت ۶۴۳- اعیاد مردم خراسان ۶۴۶-
 اعیاد سفد و خوارزم ۶۵۹- (۴) ابنیه و تعمیرات و شهرها ۶۶۴- بنای نوبهار بلخ ۶۶۶- سبک ابنیه کابل و خراسان
 ۶۶۸- شهر بخارا ۶۷۱- شهر زرنج ۶۷۳- شهر بلخ ۶۷۵- غزنه ۶۷۸- بست ۶۸۰- کو هک ۶۸۱- هرات ۶۸۲-
 پوشنگ و قادس ۶۸۲- کابل ۶۸۳- بامیان ۶۸۵- پشاور ۶۸۷- وینده ۶۹۰- ملتان ۶۹۳- مرو ۶۹۵- سمرقند ۶۹۷-
 ترمذ ۶۹۸- نیشاپور ۶۹۸- شهر سازی ۷۰۰- ابنیه خیره ۷۰۵- مساجد ۷۰۸- سبک ساختمان مساجد ۷۱۱-
 مسجد بلخ ۷۱۶- مسجد زرنج ۷۱۶- مسجد غزنه ۷۱۷- مسجد قتیبه ۷۱۷- (۵) فرهنگ یا فکر و علم و ادب بعد از ظهور
 اسلام در افغانستان ۷۱۸- فرهنگ اسلامی ۷۲۰- تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی از راه افغانستان ۷۲۳-
 آغاز انتقال فکری ۷۲۶- تجارت ۷۳۳- سهم بر مکیان در نشر و انتقال فرهنگ ۷۳۴- زبانهای داخلی و ادبیات
 آن ۷۳۸- آثار نخستین ادبی پنبته ۷۴۰- چند اثر کهن از زبان دری ۷۴۷- سرود سیستانی ۷۴۸- در حدود ۷۶۰
 ۷۵۰- سخن بلخیان ۷۵۲- مرثیه سمرقند ۷۵۳- عباس مروزی ۷۵۵- حفظه بادغیسی ۷۵۹- محمود و راق هر وی ۷۶۰
 علوم نقلی و عقلی ۷۶۲- سهم خراسانیان در علوم نقلی ۷۶۶- علم قرآت ۷۶۷- ابن راهویه مروزی ۷۶۸- ابن سلام
 هروی ۷۶۹- تفسیر ۷۷۱- حدیث ۷۷۴- عبدالله بن مبارک مروزی ۷۷۵- ابن معین سرخسی ۷۷۵- دارمی سمرقندی
 ۷۷۶- خلف سندی ۷۷۶- ابو نصر سندی ۷۷۷- اسرائیل بن موسی ۷۷۷- ربیع سعدی ۷۷۷- تدوین صحاح بوسیله
 خراسانیان ۷۷۷- صبیح بخاری ۷۷۸- امام مسلم نیشاپوری ۷۸۱- ابوداود سیستانی ۷۸۲- ابو عیسی ترمذی
 ۷۸۳- احمد بن علی نسایی ۷۸۴- علمای دیگر حدیث ۷۸۶- فقه و فقهاء ۷۸۷- مدرسه اهل حدیث و اهل
 رأی ۷۸۸- ۷۸۹- مکحول کابلی ۷۹۰- کوسج مروزی ۷۹۱- داود ظاهری ۷۹۱- عمرو بن عبید کابلی ۷۹۲- نافع
 کابلی ۷۹۲- امام احمد حنبل مروزی ۷۹۲- امام ابوحنیفه و مدرسه فکری او ۷۹۳- شجره این مدرسه ۷۹۵-
 شاگردان معروف ابوحنیفه ۷۹۹- فقیهان امامیه ۸۰۴- سهم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی ۸۰۶-
 روح خراسانی در قالب لغت و نحو ۸۰۹- مشاهیر خراسانی در شعر عرب ۸۱۴- بشارتخاری ۸۱۶-
 حسین خلیع ۸۱۹- خلف احمر ۸۱۹- اسحاق سفدی ۸۲۰- مروان خراسانی ۸۲۲- عباس خراسانی ۸۲۳- علی
 عکوک ۸۲۴- مروان بن محمد ۸۲۵- علی بن جهم ۸۲۵- تاریخ ۸۲۸- ابومعشر سندی ۸۳۰- ابن طیفور
 خراسانی ۸۳۱- علوم عقلی و خراسانیان ۸۳۲- مدارس خراسان ۸۳۳- ریاضیات و نجوم ۸۳۴- میثی
 مروزی ۸۳۵- ربن مروزی ۸۳۶- ابومعشر بلخی ۸۳۷- محمد بن موسی ۸۳۷- حبش مروزی ۸۳۹- احمد فرغانی ۸۴۰

جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ - ابوالعباس سرخسی ۸۴۴ - ابوبکر سمرقندی ۸۴۵ - دودمانهای خراسانی
 در پرورش علوم ۸۴۶ - آل اماجور ۸۴۷ - دودمان خاله مروزی ۸۵۰ - برمکیان بلخی در پرورش علم
 وثقافت ۸۵۱ - بیت الحکمه ۸۵۲ - بیمارستان برامکه ۸۵۵ - مذاهب و فرق ۸۵۷ - مبادی اهل سنت ۸۶۰ - شیعیان
 ۸۶۱ - شجره امامان شیعه ۸۶۳ - مبادی شیعه ۸۶۴ - عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه ۸۶۶ - آغاز حرکت شیعه
 در خراسان ۸۶۸ - شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ - خوارج ۸۷۷ - تعالیم خوارج ۸۸۰ - خوارج در خراسان ۸۸۲ -
 کرامیان ۸۸۵ - عقاید کرامیان ۸۸۸ - حلولیان و تناسخیان ۸۹۱ - جهیمیه مجبره ۸۹۴ - معتزله ۸۹۵ - مرجئه ۸۹۷ -
 صوفیان ۸۹۸ - صوفیان در خراسان ۹۰۶ - خصایص صوفیان ۹۱۱ - عناصر تصوف در دو قرن اول
 سلامی ۹۱۲ - چهار منزل ۹۱۶ - وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹ - در ادب خوارج ۹۲۰ - ادب شیعه ۹۲۳ -
 ادب مرجئه ۹۲۶ - ادب مجبره ۹۲۸ - ادب صوفیان ۹۳۰ - استدراك ۹۳۳

شکر ۵۸۰ - عسکر
 عساکر سمرقندی ۵۸۴ -
 کمه و روحانیان ۵۹۶ -
 طبقات عامه و مزاج
 سخت و فرش ۶۱۹ - رفتار
 ماه و هفته ۶۳۲ - ماهها
 میستانی ۶۴۰ - تقویم
 مردم خراسان ۶۴۶ -
 ابنیه کابل و خراسان
 ۶۸۱ - هرات ۶۸۲ -
 ۶۹۵ - سمرقند ۶۹۷ -
 ختمان مساجد ۷۱۱ -
 علم و ادب بعد از ظهور
 اهل افغانستان ۷۲۳ -
 های داخلی و ادبیات
 ۷۴۸ - در حدود ۷۶۰ -
 مودود و اراق هروی ۷۶۰ -
 مروزی ۷۶۸ - ابن سلام
 ۷۷ - دارمی سمرقندی
 ندوین صحاح بوسیله
 ۷۸ - ابو عیسی ترمذی
 اهل حدیث و اهل
 بید کابل ۷۹۲ - نافع
 بجره این مدرسه ۷۹۵ -
 بن علوم ادبی ۸۰۶ -
 - بشارتخاری ۸۱۶ -
 خراسانی ۸۲۳ - علی
 ندی ۸۳۰ - ابن طیفور
 مجوم ۸۳۴ - میشی
 - احمد فرغانی ۸۴۰

جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ - ابوالعباس سرخسی ۸۴۴ - ابوبکر سمرقندی ۸۴۵ - دودمانهای خراسانی
 در پرورش علوم ۸۴۶ - آل اماجور* ۸۴۷ - دودمان خاله مروزی ۸۵۰ - برمکیان بلخی در پرورش علم
 و ثقافت ۸۵۱ - بیت الحکمه ۸۵۲ - بیمارستان برامکه ۸۵۵ - مذاهب و فرق ۸۵۷ - مبادی اهل سنت ۸۶۰ - شیعیان
 ۸۶۱ - شجره امامان شیعه ۸۶۳ - مبادی شیعه ۸۶۴ - عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه ۸۶۶ - آغاز حرکت شیعه
 در خراسان ۸۶۸ - شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ - خوارج ۸۷۷ - تعالیم خوارج ۸۸۰ - خوارج در خراسان ۸۸۲ -
 کرامیان ۸۸۵ - عقاید کرامیان ۸۸۸ - حلولیان و تناسخیان ۸۹۱ - جهیمیه مجبر ۸۹۴ - معتزله ۸۹۵ - مرجئه ۸۹۷ -
 صوفیان ۸۹۸ - صوفیان در خراسان ۹۰۶ - خصایص صوفیان ۹۱۱ - عناصر تصوف در دو قرن اول
 سلامی ۹۱۲ - چهار منزل ۹۱۶ - وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹ - در ادب خوارج ۹۲۰ - ادب شیعه ۹۲۳ -
 ادب مرجئه ۹۲۶ - ادب مجبر ۹۲۸ - ادب صوفیان ۹۳۰ - استدراک ۹۳۳

سکر ۵۸۰ - سکر
 ساگر سرحدی ۵۸۴ -
 کمرور و حانیان ۵۹۶ -
 طبقات عامه و مزاج
 قنق و فرش ۶۱۹ - رفتار
 ها و هفته ۶۳۲ - ماهها
 میستانی ۶۴۰ - تقویم
 مردم خراسان ۶۴۶ -
 ابنیه کابل و خراسان
 ۶۸۱ - هرات ۶۸۲ -
 ۶۹۵ - سمرقندی ۶۹۷ -
 ختمان مساجد ۷۱۱ -
 علم و ادب بعد از ظهور
 راه افغانستان ۷۲۳ -
 های داخلی و ادبیات
 ۷۴۸ - در حدود ۷۶۰
 محمود و راق هروی ۷۶۰
 مروزی ۷۶۸ - ابن سلام
 ۷۷۵ - دارمی سمرقندی
 تدوین صحاح بوسیله
 ۷۸۰ - ابو عیسیٰ ترمذی
 اهل حدیث و اهل
 عبید کابلی ۷۹۲ - نافع
 شجره این مدرسه ۷۹۵ -
 وین علوم ادبی ۸۰۶ -
 ۸۱۶ - بشارتخاری ۸۱۶ -
 سراسانی ۸۲۳ - علی
 سندی ۸۳۰ - ابن طیفور
 و نجوم ۸۳۴ - میثی
 ۸۳۴ - احمد فرغانی ۸۴۰

اشاریه

اطلام - نامهای جغرافی - کتب - قبایل - مضامین - مصطلحات

(پیش از نامهای جغرافی علامت X گذاشته شده)

(الف)

آبانگان جشن ۶۵۳	آداب الاسلام (کتاب) ۷۷۰
آب پیمای نیل ۸۴۰	آداب الحرب و الشجاعة (کتاب) ۸۵
آب کوثر (کتاب) ۳۶	۱۶۲ - ۲۹۷
آتش افروزی (رسم) ۲۵۶	آداب السلطانیة (کتاب) ۲۴۳ - ۲۶۴ - ۵۵۱
آتش پرستی در عهد پشاور ۶۸۹	۸۶۹
آتشگاه بغلان ۳۰۷	آداب صوفیان ۹۱۴
آتش مقدس ۶۴۵ ببعده	آداب الملوك (کتاب) ۹۸ - ۸۴۵
آتوریان ۵۹۲	آدم ۸۹۲ - ۸۹۳
آثار الاول (کتاب) ۵۴۶ - ۵۲۸	آدینه (شرح کلمه) ۶۳۵
آثار الباقیه (کتاب) ۷۲ - ۱۲۳ - ۲۶۷ - ۲۷۸	X آدینه پور (جلال آباد - ونیزرک: دنیور)
۳۱۷ - ۳۲۲ تا ۳۲۵ - ۳۲۸ - ۳۳۱ - ۳۳۲	۱۶ - ۴۷۹ - ۵۶۳
۵۰۱ - ۶۰۶ - ۶۳۲ - ۶۳۴ - ۶۳۷ - تا ۶۴۲	آذر (فرشته) ۶۵۳
۶۴۷ - ۶۴۹ - ۶۵۱ - ۶۵۶ - ۶۵۷	آذربایجان (آذربایگان) ۲۴۷ - ۲۴۸
۶۵۹ - ۶۶۳ - ۷۳۲ - ۸۹۳	۳۰۳ - ۳۹۰ - ۷۴۷ - ۸۴۹ - ۹۰۶
آثار البلاد (کتاب) ۱۸۹ - ۳۲۶ - ۷۳۴	آذربایجان اصهبید ۱۴۲
آثار عتیقه بامیان (کتاب) ۱۲۲	آذر جشن ۶۵۳
آثار عتیقه کوتل خیرخانه (کتاب) ۱۴	X آذرفرغ (آتشکده) ۳۴۰
آثار کهن ادب پهنو ۷۴۰ ببعده	آذروان (طبقه) ۵۹۲ - ۵۹۵
آثار کهن ادب دری در افغانستان ۷۴۷ ببعده	آذروه مجوسی ۳۱۶
آثار الوزراء (کتاب) ۲۶۶ - ۲۹۹	آذین بنداد ۲۴۸
آخور رستم ۱۵۷	آرامی (رسم الخط) ۴ - ۱۰۵

آل شاکر ۸۴۶-۸۴۷	آرتیشاران (طبقه) ۵۹۲-۵۹۵
آل صفاریان ۶۲۷ (رك: صفاریان)	آرش ۶۵۲
آل طاهر ۷۵۱-۷۵۹ (رك: طاهریان)	آریا-آریایی ۳۷۳-۳۷۴-۵۰۰-۵۰۹
آل عباس (عباسیان) ۱۳۲-۱۳۴-۱۸۱	۵۶۴-۵۶۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۹۰
۱۸۲-۱۸۴-۱۸۶-۱۹۰-۱۹۳	۵۹۱-۶۰۹-۶۱۵-۶۴۶-۶۵۸
۱۹۵-۲۳۱-۲۳۲-۲۴۳ تا ۲۴۶	۹۰۴-۹۱۵-۹۱۶
۲۵۲-۲۵۴-۲۶۴-۲۶۶ تا ۲۶۸	آریانیان اوستائی ۸۶۷
۲۷۰-۲۷۱-۲۷۳-۲۸۰ تا ۲۸۴	آریانام (مجله) ۱۰۹-۱۴۳-۱۶۱
۲۸۸-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۵-۲۹۷	آزادان (طبقه) ۵۱۴-۶۰۰-۶۰۱
۲۹۸-۳۰۹-۳۲۱-۳۲۷-۳۳۷	آزادورد ۱۴۴
۳۴۱ تا ۳۴۳-۳۴۶-۳۵۰-۳۶۸	آزرمی دخت (ملکه) ۶۱۴
۳۷۳-۳۸۲-۳۹۰-۳۹۵-۳۹۶	آسوربانیپال ۱۵
۴۰۲-۴۰۸-۴۱۲-۴۲۲-۴۲۳	آسیا ۴۸۷-۴۹۱-۷۳۰
۴۳۱-۴۳۴-۴۴۲-۴۴۳-۴۶۸	آسیای کوچک ۴۱۸-۴۲۸-۴۸۷
۴۷۳-۴۸۵-۴۹۷-۵۰۱ تا ۵۰۴	۵۳۱-۸۵۳
۵۲۰	آسیاهای بادی ۴۷۰
آل عبدمناف ۴۲۸	آشوریان ۶۳۲
آل علی (رك: آل ابوطالب)	آشوکا ۲۳-۳۷۷
آل فریغون (فریغونیان) ۱۴۴-۴۴۰	آغاز انتقال فکری ۷۲۶ بعد
آل کرت ۳۱۹	آغاز حرکت شیعه در خراسان ۸۶۸ بعد
آل لیث ۷۵۶ (رك: صفاریان)	آغام-آغامات (عید) ۶۶۰
آل محمد ۲۴۳-۲۶۵-۲۶۷-۲۹۳	آگره ۷۸۰-۷۸۲-۷۸۵
۳۸۴-۴۰۸	آل ابوطالب ۲۴۳-۲۶۹-۲۷۳-۲۸۲
آل مروان (بنی مروان) ۲۳۸-۲۵۱	۳۰۳-۳۷۱-۴۰۰-۴۰۸-۴۰۹
۲۵۲-۲۹۵ (رك: امویان)	(نیز رك: علویان)
آل مهلب ۲۲۹-۴۱۰-۴۹۲-۷۷۶	آل ابی نجم ۲۶۶-۴۶۳
آل هاشم ۸۷۰ (رك: بنی هاشم)	آل افراسیاب ۱۱۰
آلین ۲۵۰-۲۵۶-۲۵۷	آل اماجور ۸۴۷ تا ۸۴۹
آمارکا ۵۲۷	آل بانیجوراندراب ۸۴۹
آمل ۵۳-۱۱۶-۱۱۷-۱۸۳-۲۵۵	آل بختیشوع ۸۵۴-۸۵۶
۲۷۴-۳۳۵-۴۶۲-۵۵۵-۵۵۶-۵۶۰	آل برمک ۶۶۶ (رك: برمکیان)
۸۷۰	آل خالد ۴۶۳
آمنه بنت وهب ۲	آل ساسان (رك: ساسانیان)
آمو ۴-۲۲-۲۶-۱۱۴-۱۱۵-۱۴۸	
۱۶۶-۱۶۸-۱۷۱ تا ۱۷۳	

- ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۳۱۴ - ۳۲۷ - ۳۳۶
 ۳۷۳ - ۴۴۶ - ۶۵۱ - ۶۶۳ - ۴۷۲
 ۴۹۱ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۶۲۷
 ۶۶۲ - ۶۶۸ - ۶۷۶ - ۶۹۸ - ۷۰۴
 ۷۵۲ - ۷۵۳
 آیین بڌ (منصب) ۵۳۲
 آیین بودایی ۷ - ۸ (رك: دین-بودا)
 اباحت واشتراك ۳۲۵
 Xاباسین ۲۴ - ۷۴ - ۷۵ - ۹۶ - ۶۹۰۴۴۷
 (رك: دریای سند)
 اباضیه (فرقه) ۸۸۱
 اباعکرمه سراج ۲۴۵ - ۸۶۹
 ابان بن عثمان عفان ۸۲۸
 ابان بن عبدالحمید ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۸۱۴ - ۸۳۰
 Xاباكسوان ۵۵۸
 ابدالی ۲۹ - ۸۰ - ۵۹۴ - ۵۹۵
 ابدالیان پیش از احمدشاه ۸۰
 ابراهیم (علیه السلام) ۳۲۳ - ۸۶۲ - ۸۶۴ - ۸۹۲
 ابراهیم (سلطان غزنه) ۲۹۷
 ابراهیم بن احمد مستملی ۹۱۰
 ابراهیم ادھیم بلخی ۸۰۰ - ۹۰۳ - ۹۰۷
 ۹۰۸ - ۹۱۴ - ۹۱۷ - ۹۳۱
 ابراهیم امام ۲۴۲ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۵۲
 ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۷۲
 ۲۸۰ - ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۳۸۴ - ۵۸۳ - ۸۷۱
 ابراهیم بن بام ۱۸۳
 ابراهیم بن تھمان هروی ۷۷۳ - ۸۰۲
 ابراهیم بن جبریل ۱۷ - ۱۲۶ - ۳۴۴
 ۳۴۵ - ۴۱۳ - ۵۳۰
 ابراهیم بن دینار ۴۰۷
 ابراهیم بن سیار (نظام) ۸۹۶
 ابراهیم صولی ۲۷۸
 ابراهیم بن عاصم ۲۱۰ - ۲۱۱
 ابراهیم بن عبدالله علوی ۸۱۶ - ۸۶۰
 ۸۶۳
 ۵۸۲ - ۶۰۳ - ۶۱۷ - ۶۲۸ - ۷۵۹
 ۱۱۴ - ۱۱۹ - ۱۲۷ - ۱۴۷ - ۱۴۸
 ۱۴۹ - ۱۵۲ تا ۱۵۴ - ۱۶۶ - ۱۶۹
 ۱۷۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۲۰۱ - ۲۰۳
 ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۰ - ۲۵۴ - ۲۵۷
 ۲۵۹ - ۳۳۸ - ۳۵۱ - ۳۵۳ - ۳۷۰
 ۳۸۲ - ۳۸۶ - ۳۹۶ - ۳۹۹ - ۴۰۸
 ۴۰۹ - ۴۲۳ - ۴۲۸ - ۴۶۷ - ۴۹۱
 ۵۸۲ - ۶۰۳ - ۶۱۷ - ۶۲۸ - ۷۵۹

۷۸۹-۷۸۸-۷۷۶-۷۳۵-۷۱۶	۸۹۲-۸۷۲-۸۶۹-۸۴۹-۷۶۷	۱۹۲-۱۸
۸۲۴-۷۹۹-۷۹۳-۷۹۲-۷۹۱	ابن ادریس قاضی ۵۴۴	۳۰
۸۸۲-۸۵۲-۸۳۳-۸۱۱-۸۲۵	ابن اسفندیار ۶۰۹-۶۰۰	۴۰
۸۵۳-۷۳۵-۷۲۸-۷۲۵-۸۵۵	ابن اشعث (رك: عبدالرحمن بن اشعث)	۵۰
ابن راهویه (اسحاق بن ابراهیم مروزی)	ابن بطوطه ۶۷۷-۷۰۴-۷۱۶	۵۰
۷۹۱-۷۹۰-۷۷۵-۷۷۳-۷۶۷	ابن بلخی ۵۳۶	۳۹
ابن رسته ۱۴۳-۵۵۴-۸۷۳	ابن جریج (عبدالملك) ۷۷۲-۷۷۵	۸۰۱
ابن رشیق ۸۱۷	ابن حجر عسقلانی ۸۶۲	
ابن سعد تمیمی ۷۹۲	ابن جری باهلی ۲۱۸-۲۳۲	۳
ابن سلام هروی ۸۱۱	ابن حزم ۱۹۲-۲۵۱	بیانی ۷۸۷
ابن سینا ۸۳۲-۹۲۸	ابن حوقل ۱۲۳-۱۲۶-۱۴۳-۲۱۴	۸۸۶
ابن شاکر ۷۲۸-۷۶۰-۷۶۱-۸۲۹	۲۱۵-۴۵۹ تا ۴۶۳-۴۷۰	۱۶۶-۱۵۳-
ابن شیرمه ۸۰۱	۴۷۸-۴۸۰-۴۷۹-۴۸۳-۴۸۸	۴۸۹-۲۷۸-
ابن طقطقی (محمد بن علی) ۲۴۳-۲۶۴	۴۸۹-۴۹۰-۴۹۸-۴۹۹-۵۵۳	
۲۶۵-۲۷۱-۳۰۸-۳۸۴-۳۹۳-۳۹۶	۵۵۶-۵۹۸-۶۰۴-۶۰۶	
ابن طیفور ۷۶۶-۸۳۱	۶۲۶-۶۲۷-۶۷۳-۶۸۲	
ابن عامر ۵۲۷ (رك: عبدالله بن عامر)	۶۸۵-۷۰۰-۷۰۶-۷۰۹-۷۲۹	
ابن عبدالحكیم ۸۲۹	ابن خازم (رك: عبدالله بن خازم)	
ابن عبدربه (احمد بن محمد) ۲۴۰-۴۰۵	ابن خالویه ۷۶۹	بیاد ۸۱۲ بیعد
ابن العبری (ابو الفرج) ۳۲۵-۳۳۲-۳۹۳	ابن خرداذبه ۲۹-۳۰-۳۸-۶۸-۷۲	۸
ابن عدیم ۳۸۱	۱۱۵-۱۲۳-۱۴۳-۲۱۳-۲۳۷	۸۲
ابن عراده ۱۹۸	۳۱۲-۴۳۷-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۲	۸۳
ابن عساکر ۳۸۳-۷۹۳-۸۲۰-۸۹۱	۴۴۵-۴۹۱-۴۹۳-۴۹۹	
ابن عیاض مصری ۸۴۳	۵۰۸-۵۱۷-۵۵۴-۵۵۵ تا	
ابن عیسی بن علی ۸۴۹	۵۵۹-۵۹۶-۶۹۴-۷۵۴	
ابن فریغون ۱۰۳-۱۴۴	ابن خلدون ۳۹۹-۴۰۰-۴۰۴	۱۰۹-۵۵-۱
ابن فقیه ۱۴۵-۳۸۷-۴۴۵-۴۵۵-۴۵۶	۴۳۵-۴۳۶-۴۴۲-۴۴۳	۱۴۸-۱۴۷-۱۴۶
۶۶۷-۷۳۴	۵۲۷-۵۴۳-۸۶۷-۹۰۶	۱۶۹-۱۶۶-۱۶۵
ابن قتیبه (مؤلف) ۲۳۸-۵۲۲-۹۰۴	ابن خلکان ۴۸-۵۵-۶۲-۱۸۷	۲۰۳-۲۰۱-۱
ابن ماجه ۸۰۰ تا ۸۰۲	۲۴۶-۲۵۳-۲۶۰-۲۸۵	۲۵۷-۲۵۴-۲۵۳
ابن معتز عباسی ۷۵۷-۸۰۹-۸۱۴	۲۹۵-۲۹۸-۳۲۲-۳۲۷-۳۳۲	۳۷۰-۳۵۳-۳۵۲
ابن مفرغ ۱۹۷	۳۴۷-۳۸۳-۳۷۸-۳۸۹	۴۰۸-۳۹۹-۳۹۸
ابن مقفع ۷۴۷-۵۷۷-۷۳۶-۷۴۷-۷۹۰	۳۹۰-۳۹۲-۳۹۸-۴۰۲-۴۰۳	۴۹۱-۴۶۷-۴۶۶
	۴۰۷-۴۱۳-۵۲۹-۶۲۸-۷۰۸-	۷۵۹-۶۲۸-۶۲۷

- ابن ندیم ۲۷۷-۲۷۸-۳۰۱-۳۰۴-۳۰۸-۳۹۹
 ۴۷۴-۵۱۸-۶۸۷-۶۹۴-۷۲۷-۷۳۴
 ۷۳۵-۷۶۹-۷۷۲-۷۷۶-۸۰۶-۸۰۷
 ۸۰۹-۸۲۹-۸۳۱-۸۳۵-۸۳۷-۸۳۹
 ۸۴۰-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۸-۸۵۵
 ابن هشام و سیرت تالیف او ۵۳۳-۸۲۹
 ابن یوسف ۲
 ابنیه و تعمیرات ۶۶۴ بعد
 ابنیه خیریه ۷۰۵ بعد
 ابنیه خیریه فضل برمکی ۷۰۸
 ابواسحاق ابراهیم (رک: اصطخری)
 ابواسحاق ۲۸۹
 ابوالاسود الدولی ۴۲۰-۸۰۶-۸۰۷
 ابویوب تورانی ۲۹۰
 ابوبراز ۱۴۹
 ابوبردعه بن عبیدالله ۱۹۹-۲۰۰
 ابوبکر بن ابی الدنيا ۷۶۰
 ابوبکر صدیق ۱۹۹-۳۶۰-۴۲۵-۵۰۱-۷۸۸
 ۸۵۹-۸۷۰
 ابوبکر بن عمر طبری ۸۵۳
 ابوبکر بن محمد قاضی ۷۷۴
 ابوبلال مرداس خاوجی ۹۲۱
 ابوالخضی عباس بن طرخان ۷۵۳-۷۵۵
 ایوثر ۸۷۵
 ابوجعفر ابن حبش ۸۴۰
 ابوجعفر رواسی ۸۱۰
 ابوجعفر شذاماری ۷۹۶
 ابوجهم بن عطیه ۲۵۵
 ابوحاتم بلخی ۸۵۴
 ابوحاتم (عالم عربی) ۸۰۹
 ابوحاتم سهل سجستانی ۸۱۱-۸۸۲
 ابوحامد الزاولی ۳۷
 ابوحسان ۸۵۳
 ابوالحسن اشعری ۷۹۸
 ابوالحسن نساپوری ۶۷۱
 ابوحفص بن اوردان ۴۶۱
 ابوحفصه طیب ۸۲۲
 ابوحکیم شیبانی ۲۲۸
 ابوحنیفه (نعمان امام) ۴۰۳-۴۲۴-۴۲۸
 ۵۱۸-۵۳۷-۸۰۲ تا ۸۰۴-۸۰۹-۸۱۳
 ۸۶۰-۸۷۵-۸۸۶-۸۹۷-۹۲۶
 ابوحنیفه (شرح و افکار او) ۷۹۳ تا ۸۰۴
 ابوحنیفه دینوری ۲۴۴-۲۹۶-۳۱۰
 ابوالخصیب ۲۸۶ (رک: وهیب نسائی)
 ابوخلده خاجی ۲۰۶
 ابوداود (سلیمان بن جارود سیستانی صاحب سنن) ۵۳۹-۷۷۶-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵
 ۸۰۰ تا ۸۷۷
 ابوداود نقیب ۲۵۵-۲۷۴-۲۸۰-۲۸۹
 ابودلامه ۲۴۷
 ابودوانیق (رک: منصور خلیفه)
 ابودیم حازم (قاضی) ۵۴۱
 ابوذر غفاری ۸۶۰
 ابوریحان (رک: البیرونی)
 ابوزید بلخی ۱۳-۱۴۳
 ابوزید سیرانی ۴۸۱-۶۹۴
 ابوسعید ابوالخیر ۹۰۵-۹۲۸
 ابوسعید خدری ۷۹۲
 ابوسیفان ۷۵۰-۷۵۱
 ابوسیفان نسائی ۵۳۹-۸۰۳
 ابوسلمه ۲۴۶-۲۶۹-۲۷۱ تا ۲۷۳-۲۸۰
 ۲۸۵-۲۹۳-۲۹۸
 ابوشراحیل ۲۵۸-۵۷۳
 ابوطالب مکی ۷۷۲
 ابوطیب مصعبی ۹۲۹
 ابوعاصم بستی ۲۷۴-۲۹۶-۴۱۲

ابوالمعصی ثقفی ۲۲۲	۴۲۸-۴۲۴-۴۰۰
ابوالعباس فضل طوسی ۷۰۳ تا ۷۰۵	۸۱۳-۸۰۹-۸۰۰
ابوالعباس مروزی ۲۵۶	۹۲۶-۸۹۰
ابوالعباس بن مسروق ۷۶۰	۸۰۴ تا ۷۹۳ (-)
ابوعبدالله یحصبی ۸۲۷	۳۱۰-۳۰۰
ابوعبیده حنفی (بابعیده) ۳۰۲	وہیب نسائی
ابوعبیده بن زیاد ۱۹۸	
ابوعبیده معمر ۸۸۲	
ابوالغائب اسماعیل ۸۲۲-۹۰۲	سیستانی صاحب
ابوالغافر ۳۵۳	۷۸۵-۷۸۳-۷۸۰
ابوالمریان عیار ۳۵۶-۶۱۲	
ابوعطاء الفلح سندی ۸۱۵	۲۸۹-۲۸۰-۲۰۰
ابوالفتح بستی ۱۴۵-۸۸۶-۸۸۸-۸۹۹	خلیفہ
ابوالفداء ۹۸-۶۷۳-۷۸۸	۵۳۰
ابوالفرج اصفہانی ۸۱۵	
ابوالفرج شریف خازن ۲۹۷	
ابوعقیل خارجی ۳۶۶	
ابوالعلاء معری ۳۲۷-۷۳۲-۸۹۹	
ابوعلی تنوخی ۸۸۵	
ابوعلی جارود نساپوری ۸۰۳	
ابوعلی رباطی ۹۱۴	
ابوعلی شیبانی ۱۹۳	
ابوعلی قاضی خوارزم ۵۳۹-۸۰۲	
ابوعلی لاویک (ابوبکر) ۴۶-۴۷	
ابوعمر و اعجمی ۲۵۸-۵۷۳	۹۲
ابوعمر و بن علاء ۸۰۷	
ابوعوف بن عبدالرحمن ۳۷۱	
ابوعیسی محمد بن عیسی (رک: ترمذی)	۸۰
ابوالقاسم بغوی ۷۷۶	۲۸۰ تا ۲۷۳-۲۸۰
ابوالقاسم بلخی ۳۰۸	
ابوالقاسم غسان ۲۶۷	
ابولوء لوء ۱۴۸	
ابوما لک ۲۸۸	
ابومحمد صادق ۲۴۵	۴۱۲-۲۰۰
ابومحمد منصور قاضی ۷۰۱-۷۲۹-۷۹۲	
ابو مسلم ۵۰-۱۲۰-۱۳۲-۱۳۴	
۱۳۹-۱۷۷-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۳-۱۹۵	
۲۰۵-۲۰۸-۲۱۲-۲۳۲-۲۳۵ تا ۳۰۵	
۳۰۸ تا ۳۱۵-۳۲۲ تا ۳۸۴	
۳۸۵-۳۸۸-۳۹۸-۴۰۰-۴۰۸-۴۱۲	
۴۱۴-۴۹۲-۵۰۲-۵۲۳-۵۲۴	
۵۳۰-۵۴۰-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۳-۵۷۹	
۵۸۱-۵۸۳-۵۹۷-۶۱۳-۶۲۱-۶۲۵	
۶۲۶-۶۴۶-۶۶۹-۶۷۸-۶۹۹-۷۰۳	
۷۰۹-۷۱۴-۷۱۵-۷۲۱-۸۰۴-۸۰۸	
۸۳۳-۸۵۱-۸۷۱-۸۸۳-۸۹۲	
ابو مسلم و شرح زندگانی و تفسیر ۲۹۵ تا	
ابو مسلمیہ (فرقہ) ۸۹۲	
ابو مسلم تبردار خراسانی (کتاب) ۲۶۶	
ابو مسلم نامہ ۲۶۶	
ابو مطیع حکم قاضی بلخی ۵۳۹-۷۹۶-۷۹۹	
ابو معروف سیستانی ۵۳۹	
ابو معشر بلخی ۶۳۶-۸۳۶-۸۳۷ ببعد	
ابو معشر سندی ۸۳۰-۸۳۱	
ابو منصور معمری ۵۱۷	
ابو موسی اشعری ۷۱۶-۸۷۸-۸۷۹	
ابو المویذ بلخی ۷۴۸	
ابونواس ۶۵۱-۸۱۶-۸۱۹-۸۲۵	
ابونصر سراج طوسی ۹۰۰-۹۰۱-۹۰۹-۹۱۲	
ابونصر ۲۹۴	
ابونعیم (راوی حدیث) ۷۷۴-۹۰۶	
ابوالہندی اسدی ۱۸۴	
ابوہاشم عثمان کوفی اولین صوفی ۹۰۶	
ابوہاشم محمد حنیفہ ۸۷۱	
ابوہلال عسکری ۷۵۷	
ابو یعقوب اسحاق بن مشاد ۸۸۷-۸۸۸	
ابویوسف (قاضی) ۴۰۳-۴۲۴-۵۲۸-۵۳۷	
۵۴۲-۶۲۸-۷۹۵-۷۹۷-۸۰۲	

- ۷۰۷-۷۱۰-۷۱۵-۷۱۷-۷۲۹-۷۳۰
 ۷۲۳-۷۹۲-۸۷۳
 احصائیه های مالی ۴۳۶ بعد
 احکام خمس در فقه شیعه ۸۶۵
 احکام السلطانیه ۲۶ تا ۲۹۹-۵۲۲ تا ۵۲۴
 ۵۳۴-۵۴۳-۵۴۵
 X احمد آباد ۷۸۰
 احمد ایشی ۵۳۷
 احمد افشار ۳۱۷
 احمد امین (مؤلف) ۷۲۸-۷۶۲-۸۰۹
 (نیز رک: ضحی الاسلام)
 احمد جعظه یرمکی ۴۰۷
 احمد حابط ۲۵۱
 احمد حرب ۸۸۶
 احمد بن حسین زنبیل ۶۴
 احمد (حکیم) ۳۲۸
 احمد بن حنبل (امام) ۴۹۱-۷۶۸-۷۷۶
 ۷۸۶-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۳-۸۰۲-۸۷۵
 ۹۰۹
 احمد حنبل (شرح حال و مذهب او) ۷۹۲-۷۹۳
 احمد بن خزیمه ۲۲۸
 احمد بن خضرویه ۹۰۸
 احمد بن سهل (ابوزید بلخی) ۱۳-۱۴۳
 احمد بن سیار مروزی ۸۷۶
 احمد شاکر ۶۴
 احمد شاه بابا ۲۰-۷۴۲
 احمد بن طاهر ۳۶۷
 احمد بن عبدالله اسماعیلی ۸۶۳
 احمد بن عبدالله جویباری ۸۸۶
 احمد بن عبدالله خجستانی ۷۵۹-۸۴۹
 احمد بن عبدالوهاب نویری ۶۴
 احمد بن عمر (رک: ابن رسته)
 احمد فرغانی ۸۴۰
 احمد فرید (دکتور) ۶۴۵-۸۱۸
 ابی بکر بن عیید الله ۲۰۱
 ابی حمید مروودی ۲۸۸-۲۸۹
 ابی الزبیر مکی ۲۵۱
 ابی بن کعب ۷۸۸
 ابیات المعانی از ابن اعرابی ۸۱۳
 ابیات المعانی اخفش ۸۱۱
 X ابیورد (باورد) ۱۴۴-۲۵۵-۲۶۲-۳۵۰
 ۴۶۲-۴۹۰-۵۶۰-۶۰۵-۶۲۵-۶۲۹
 ۹۰۷
 اپرویز مرزبان سیستان ۶۰۴
 ۱-پو-کین (افغان) ۶-۷-۲۴-۶۷
 اترک خراسانی ۵۹۸
 اترک (آذری) ۳۵۱
 الاتقان سیوطی ۷۷۲
 X اترک ۴۰۹-۴۴۷-۴۷۹-۶۹۲-۷۲۴
 اتل خان سدوزی ۷۴۲
 اثبات النبوه ۸۷۳
 اثقیان ۶۵۶
 اجتهاد نردشیمه ۸۶۵
 اجثم مروودی ۳۱۸
 X اجرستان (رک: وجیرستان)
 اجفار (عید) ۶۶۱
 اجماع در شرح ۷۸۸
 الحک ۳۸۰
 احتساب و حسبت ۵۴۲ بعد
 الاحداث (کتاب) ۷۷۱
 اخرسی ۵۷۹-۶۲
 X احساء ۵۵۵
 احسن التقاسیم ۳۷-۱۴۳-۲۱۵-۴۲۱
 ۴۴۰-۴۴۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۵-۴۵۷
 ۴۶۵-۴۶۹ تا ۴۷۱-۴۷۸-۴۸۰-۴۸۲
 ۴۸۳-۴۸۵-۴۸۸-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۹
 ۵۴۰-۵۵۰-۵۷۵-۶۰۷-۶۲۷-۶۲۹
 ۶۷۱-۶۷۲-۶۷۵-۶۷۷-۶۷۹-۶۸۱
 ۶۸۲-۶۸۵-۶۹۱-۶۹۵ تا ۷۰۱-۷۰۵

۷۳۰-۷۲۹-۷۲۸	احمد بن فضل ۱۳	اخبار الطوال ۲۴۴-۲۶۶-۲۹۶-۳۱۱
۵۲۲ تا ۵۲۴	احمد بن محمد اسماعیلی ۸۶۳	اخبار العلماء باخبار الحکماء ۷۳۶-۷۳۰
۸۰۹-۷۶۲	احمد بن محمد سرخسی ۸۴۴-۸۴۵	۸۳۶-۸۳۷-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۴-۸۴۶
(۸)	احمد بن محمد قباوی ۱۲۲	۸۵۴-۸۵۰-۸۴۸
۷۷۶-۷۶۸	احمد بن محمد (عمار) ۱۸۷	اخبار ما وراء النهر (کتاب) ۳۰۳
۸۷۵-۸۰۲-۷	احمد بن محمد مهندس ۶۴۰	اخبار المبيضه (کتاب) ۳۲۲
۷۹۳-۷۹۲ (او)	احمد بن محمد نسوی ۹۱۰	اخبار الوزراء ابن قنادسی ۳۸۳-۴۰۳
۱۴۳-۱۳	احمد بن مصعب ۴۱۶	اخبار الهند والسند ۴۹۹
	احمد بن موسی شاکر ۸۴۶	اختر (رایت) ۵۸۳
	احمد بن نسایی ۷۸۶	اختلاف الحديث از شافعی ۸۷۶
	احمد بن نصر نساپوری ۸۷۷	اخشاذ ۵۹۸
	احمد بن یحیی ابن الراوندی ۳۰۸	اخفش سعید بن مسعود بلخی ۸۱۱
	احمد بن یحیی بلاذری ۱۲-۱۳-۲۹-۴۸	اخفش نحوی ۸۲۰
	۴۹-۵۱-۶۱-۶۳-۷۲-۱۰۷-۱۱۲	اخمیمی ۸۴۳
	۱۴۷-۱۴۹-۱۵۵-۱۵۹-۱۶۲-۱۶۳	اخیی های بکتناشی (اهل فتوت) ۲۶۶
۷۷۶-۷۶۸	۱۷۹-۱۹۷-۲۰۱-۲۰۸-۲۲۵-۲۲۷	اخیی خردک ۲۶۶
۸۷۵-۸۰۲-۷	۳۸۱-۴۵۹-۴۶۸-۵۱۲-۵۱۷-۶۰۰	اداره در عصر اسلامی ۵۱۳ بعد
	۶۶۸-۶۸۳-۶۹۹-۷۲۲-۷۶۵-۸۲۹	ادب القاضی (کتاب) ۷۷۱-۸۷۶
	احمد بن یعقوب سجزی ۸۷۳	ادب المفرد بخاری ۷۳۱-۷۸۰-۸۰۰
	احمد یعقوبی (رک: یعقوبی)	ادب جبریه ۹۲۰-۹۲۸ تا ۹۳۰
	احمد شاد ۱۱۷	ادب خوارج ۹۱۹-۹۲۰ تا ۹۲۲
	احنف بن قیس ۲۹-۱۰۷-۱۴۵-۱۴۷ تا ۱۵۴	ادب شیعه ۹۱۹ تا ۹۲۱-۹۲۳ تا ۹۲۶
۱۴۳-۱۳	۱۹۳-۵۲۶	ادب صوفیان ۹۳۰-۹۳۲ تا ۹۳۲
	احوال و آثار رودکی (کتاب) ۷۳۶	ادب مرجئه ۹۲۰-۹۲۶ تا ۹۲۸
	احیاء العلوم ۷۷۵	ادب معتزله ۹۱۹ تا ۹۲۱
	اخرون ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳	ادله اربعه ۸۶۰
	× اخرون ۴۳۹	ادریس عجلی ۲۵۴
	اخريد (شاه) ۲۷۳	ادریسی (مؤلف) ۴۶۰-۴۶۱-۴۸۰-۴۸۸
	× اخريين ۵۵۳	۵۶۱-۵۶۲-۶۸۵-۶۹۲-۶۹۵
	اخبار اصفهان (کتاب) ۷۹۲	× ادوان تيزان ۴۶۰
۸۴۹-۷	اخبار بر امكه (کتاب) ۳۴۶-۳۴۷-۳۸۲	ادبها تماویدیا (کتاب علم باطن) ۵
۶۵	۳۸۳-۳۸۶-۳۸۸-۳۹۵-۴۰۳-۷۵۵	ادیرا (هودیر) ۸۵
(۹)	اخبار بشار بن برد (کتاب) ۸۳۱	× اراکوزیا ۴۵۰-۶۷۸
	اخبار خراسان (کتاب) ۳۲۸	
	اخبار الصوفیه و الزهاد ۹۱۰	

- اروپا ۴-۱۹-۳۴۷-۴۷۳-۴۷۴-۵۹۱
 ۵۹۸-۶۰۱-۶۰۲-۸۳۳-۸۳۷-۸۴۱
 ۸۴۲-۸۷۶
 Xارور(روهری) ۲۱۶-۲۱۸-۲۲۶-۲۲۷
 ۲۲۹-۳۷۵-۴۸۳-۷۱۱-۷۱۳
 اریجاسوان(عید) ۶۶۱
 اریک اشمید(دکتور) ۷۱۴
 ازارقه(سبزپوشان) ۳۵۱-۸۸۱
 ازد(قبیله) ۱۷۳-۵۷۶
 ازداکند خوار(عید) ۶۲۲
 ازدی ۱۶۳
 ازهری هروی ۸۱۲
 Xازین ۲۳۰
 ازیدهاکه = دهاک = ضحاک ۱۳۱
 اساس الدعوه از سجزی ۸۷۳
 اساس قضای اسلامی ۵۳۴ بیعد
 اساوره - اسوار ۵۹۸-۶۰۰
 اسواران سردار ۵۶۷
 Xاسپهبد بلخ ۸۱-۱۱۷-۱۱۸
 اسپجانب ۱۴۳
 استادسیس ۱۵۲(نیزرک: سیس)
 Xاستان ۵۱۴
 Xاستانبول ۱۱۰-۲۶۶-۵۸۴-۷۶۹-۷۷۰
 ۷۸۰-۷۸۳-۷۸۴-۸۲۳-۸۳۲-۸۹۰
 استانفکرالجامع تفسیر ابن دهن ۸۵۵
 استدراک درباره کلمه خلیفه و ملک ۹۳۳
 استدراک در باره کلمه گراو خوره ۹۳۳
 استدراک درباره کلمه رتبیل ۹۳۴
 Xاستربیان ۵۶۰
 استن - اشتب - ستوپه ۶۶۷
 استوار(معتد مستوفی) ۵۲۸
 Xاستو فاوند ۳۸۶
 اسحاق بن ابراهیم قاضی ۵۳۹-۵۴۱-۸۰۲
 اسحاق بن الپتگین ۳۰۵
 Xارباع خراسان ۱۴۴
 ارپوختیس ۵۹۱-۵۹۵
 ارتیشاران سالار ۵۶۷
 ارتیشارستان(کتاب) ۵۶۷
 ارشاطیقی از سرخی ۸۴۵
 ارجاء و تقویض ۷۹۸
 ارجاء در ادب ۹۲۶ تا ۹۲۸
 اردشیر بابکان ۹۴-۱۴۱-۱۴۲-۲۱۳
 ۲۳۶-۲۵۰-۳۷۸-۳۷۹-۵۱۴
 ۶۲۵-۶۳۲-۸۵۱
 Xاردن ۷۹۰
 Xارد هستانه = پورته ستانه ۷۰۲
 اردی بهشتگان(جشن) ۶۴۹
 ارزاق لشکر ۵۸۰ بیعد
 ارسطو ۸۴-۹۰۴
 Xارسکن ۵۵۷
 ارسلان(ملک) ۱۰۹
 Xارغنداب(دریا) ۲-۲۲-۵۷-۶۰-۶۸
 ۷۰-۱۰۹-۱۹۷-۳۴۲-۳۵۴-۴۴۶
 ۴۵۰-۴۶۸-۴۷۹-۴۸۱-۶۲۰
 ۶۲۷-۶۸۰-۶۸۱-۷۲۰
 Xارغوی(قراغو - امام خورد) ۱۸۶-۱۸۷
 ۱۸۸
 Xارغین ۵۵۷
 ارکان در فقه شیعه ۸۶۲
 Xارکت ۲۷۴
 ارگ - کهندز - درون ۷۰۲ بیعد
 ارگیز ۵۶۷
 ارگ بلخ(شهر درون) ۶۷۸
 ارگ زرنک ۶۷۴
 ارگ شاهی ۶۰۱
 Xارگون ۴۲
 Xارمیل(ارمایل) ۲۱۴-۲۲۰-۲۲۲
 Xارمینیه ۳۹۰-۴۰۲-۵۱۵
 Xارنج(کرتک) ۳۷۱

اسکندر یه ۸۳۹-۹۰۳-۹۰۵	اسحاق ترک ۲۳۰-۲۰۲-۲۰۴	۵۹۱-۴۷۴-۴
اسکیمشت (رک: اشکمش)	اسحاق صلیبی ۷۶۵-۸۲۰ بعد	۸۴۱-۸۳۷-۸۳
اسلام (ازدوی) ۳۱۰	اسحاق بن سلیمان ۴۰۴-۴۱۱-۸۰۳	۲۲۷-۲۲۶-۲۲
اسلامیکا (مجله) ۷۷۰-۸۲۸	اسحاق بن مجاهد منظلی ۸۰۲	۷۱۳-۷
اسلحه مردم قدیم ۸	اسحاق سلیبی ۸۹۳	۷
اسلم بن زروه ۱۹۴	اسحاق کرامی ۸۸۷	۷
اسلم بن صبیح ۲۵۸	اسدآباد بلخ ۱۸۵-۵۵۴-۵۵۶-۶۷۶-۷۰۰	۸۸۱
اسماء بنت بو مسلم ۲۹۶	۷۰۴	
اسماء خیل العرب و فرسانهم ۸۱۳	اسد بن حبله ۳۳۶	
اسماء عقا قیر هند (کتاب) ۸۵۴-۸۵۵	اسد بن عبدالله ۱۳۹-۱۸۰ تا ۱۸۵-۱۹۵	
اسماعیل بن ابراهیم صایغ ۸۰۱	۲۴۶-۳۸۲-۳۸۳-۴۱۹-۴۶۷	
اسماعیل جعفر صادق امام اسماعیلیه ۸۶۳	۵۹۶-۵۹۷-۶۴۸-۶۷۶-۷۰۰	
۸۷۲-۸۷۳	۷۵۲-۷۶۰-۸۷۰-۸۹۸	
اسماعیل جعفری ۷۷۹	اسدی طوسی ۹۲-۵۱۷-۶۵۱	ضحاك ۱۳۱
اسماعیل سدی ۷۷۲	اسرار ۵۵۷	۸
اسماعیل شفیزی ۶۷۹	اسرار التوحید ۹۰۰-۹۰۵-۹۲۸	بعد
اسماعیل بن صبیح ۳۵۷-۳۵۹	اسرار الکیما ۸۴۴	۶
اسماعیل بن عزوان ۴۱۶	اسرار الموالید ۸۵۴	
اسماعیل بن علی قاضی ۵۳۸	اسرائیل بن زیاد ترمذی ۸۰۳	۱۱۸
اسماعیل بن محمد اسماعیلی ۸۶۳	اسرائیل بن موسی ۷۲۹-۷۷۷	
اسماعیل بن موسی بر مکی ۴۰۷	اسروشنه (اشروشنه) ۳۴۳-۵۹۸	سین
اسماعیل بن یسار ۲۳۷	اسمدی خراسانی ۴۶۳-۶۹۶	
اسناد مانوی ۶۳۵-۶۳۶	اسفزار ۱۹۰-۳۴۳-۳۵۳-۴۳۷	۷۷۰-۷۶۹-۵۸
اسود بن یزید ۷۹۵	۴۳۸-۵۵۹ تا ۵۶۱-۷۱۱-۷۱۳	۸۹۰-۸۳۲-۸۲
اسید بن عبدالله ۳۱۸-۴۱۴	اسفزاری ۲۴۲	دهن ۸۵۵
اشا ۶۶	اسفنجای ۵۶۲	یفه و ملک ۹۳۳
اشاعر ۹۱۵	اسفندار مذ (فرشته) ۶۵۸-۶۵۹	راو خوره ۹۳۳
اشهار ۲۲۴-۲۲۸	اسفدیاریه (فرقه) ۶۳۸	تبیل ۹۳۴
اشتپال ۹۸	اسقف نسطوری ۶۰۵	
اشتر مناک ۵۵۴	اسکچموکه خوارزمشا ۶۴۱	
الاشتقاق اخفش ۸۱۱	اسکدا ۵۵۲	
اشراقیان صوفی ۹۱۸	اسکلند ۲۱۵-۲۲۷	
اشرس بن عبدالله ۱۳۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۵	اسکندر ۶۴۰-۶۹۲	۸۰۲-۵۴۱-۵
۵۸۵	اسکندر برنس ۶	

- اشعار السائره (کتاب) ۶۴۶
 اشعث بن بشر ۵۷-۲۰۷
 اشعث بن محمد ۳۶۶-۶۱۲
 اشکال العالم (کتاب) ۶۷۴
 اشکانیان ۱۵۲-۵۰۹-۵۹۸-۶۰۱
 X اشکمش (اسکیمشت ؟) ۱۱۴-۱۱۸
 ۷۱۷-۱۱۹
 اشناس (ملوک) ۷۰۴
 اشوکا ۷۱۹-۸۵۷
 X اشهاره ۲۱۵
 شهب بن بشر ۲۰۶
 الاصابه (کتاب) ۱۶۰
 اصحاب اخبار ۵۵۲
 اصرم بن عبد الحمید ۳۳۶-۴۱۳
 اصطخری ۱۳-۱۰۳-۱۲۳
 ۱۴۳-۱۴۵-۱۴۷-۲۱۳-۲۷۶
 ۴۵۲ تا ۴۵۷-۴۶۳-۴۶۵-۴۷۰
 ۴۸۲-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۱-۴۹۲
 ۴۹۸-۵۰۲-۵۰۴-۵۰۵ تا ۵۵۶
 ۵۵۹-۵۶۱ تا ۵۶۳-۵۷۵-۶۰۶
 ۶۲۷-۶۷۲ تا ۶۷۷-۶۸۲-۶۸۵
 ۶۹۵-۶۹۶-۶۹۸-۷۰۰-۷۰۱
 ۷۲۹
 اصف بن عبدالله ۲۰۹-۲۱۰
 X اصفهان ۱۴۷-۱۸۹-۲۴۷-۲۵۳-۲۶۲
 ۳۰۸-۳۴۹-۷۴۷
 اصفهید ۷۴۱
 اصمعی ۳۹۹-۸۰۸ تا ۸۱۱-۸۲۰-۸۲۴
 ۹۰۶
 اصل الشيعه (کتاب) ۸۶۲-۸۶۴-۸۶۶
 ۸۶۸
 اصناف کارداران و دواویشن ۵۲۵ ببعد
 اصناف المرجئه (کتاب) ۸۹۵
- اصول حرکات السماويه ۸۴۰
 اصول خمس معتزلیان ۸۹۵ ببعد
 اصول الدین از امام رضا ۸۰۴
 اصول علم نجوم فرغانی ۸۴۱
 اصول فقه و موسس آن ۸۷۵
 اصول الکافی ۸۶۴-۸۶۸
 اصول الکیمیا ۸۴۴
 اطماع ۵۸۱
 الاعتصام از محمدیمان ۴۸۵
 X اعظم گر ۱۶۳
 اعلاق النقیسه ۱۴۳-۸۷۳
 الاعلام ۱۷۱-۱۷۲-۲۱۹-۲۳۷-۲۵۹
 ۲۶۴-۳۴۹-۳۵۱-۷۶۱-۷۶۸
 ۷۷۱-۷۷۳-۷۷۵-۷۷۶ تا ۷۸۲
 ۷۸۴-۷۸۶-۷۸۷-۷۹۱ تا ۷۹۴
 ۸۰۰-۸۰۱-۸۰۵-۸۱۰ تا ۸۱۳
 ۸۱۷-۸۲۳ تا ۸۲۵-۸۳۱-۸۳۶
 ۸۳۸ تا ۸۴۲-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۷
 ۸۶۳-۸۷۳-۸۷۹-۸۹۵ تا ۹۰۹
 اعلام الموقعین ۵۳۸
 اعلام النبوه از ماوردی ۹۰۴
 اعمال مکلفان در فقه شيعه ۸۶۵
 اعیاد خراسان ۶۴۶ ببعد
 اعیاد سغد و خوارزم ۶۵۹ ببعد
 اعیاد و روزهای خاص ۶۴۳ ببعد
 اعین بن هرثمه ۳۶۷-۴۱۳
 الاغانی و مدون نخستین آن ۸۱۵
 الاغانی ۲۳۷-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳
 ۳۹۰-۵۱۴-۶۰۳-۶۰۵-۶۱۷
 ۶۲۸-۷۳۱-۷۵۱-۸۱۵ تا ۸۱۸
 ۸۲۲-۸۲۴ تا ۸۲۷-۸۶۷-۸۷۱
 ۹۰۲
 الاغانی از یونس کاتب ۸۱۵
 افراد الشامیین تالیف مسلم ۷۸۳

الپ تگین ۳۳-۳۴-۳۵-۱۰۹-۱۱۳-۱۲۵	افراسیاب ۶۵۲-۶۵۳
التمش ۱۶۲	× افرنجہ ۵۱۶
الدراری (اندري؟) ۵۵	افريدون ۶۴۶-۶۵۳-۶۵۵-۶۵۶
الروور (رک: ارور)	۶۵۸
الفباء (کتاب) ۷۷۰	× افریڈین ۵۵۳
الفستون ۸۶	افریغ خوارزم شاه ۶۴۰
الکندر پولی هستور ۳۷۷	× افریقا ۴۰۹-۴۶۶-۵۸۲-۵۹۷
الگورزم واصل کلمه آن ۸۳۸	افشین ۱۸۰-۵۹۸-۸۴۹
× النجان ۴۶۰	افضل اصفهانی ۳۶۹
الیاس نبی ۸۶۷	افغان-افغانی-افغانان: ۱۶-۲۰-۲۴-۴۲
الیاس بن اسد سامانی ۴۱۶	۶۳-۸۶-۳۶۸-۴۳۰-۴۹۵-۴۹۹
الیجه مروی ۶۰۵	۵۴۶-۵۷۹-۵۸۴-۵۹۳-۵۹۴
امارت وانواع آن ۵۲۲ تا ۵۲۵	۶۲۰-۶۶۱-۷۹۱
امارت استکفاء و تفویض ۵۲۳	× افغانستان: در اکثر موارد مکرر
امارت استیلاء ۵۲۴	افغانستان شمالی تالیف بیت ۶۰۷
امارت خاص ۵۲۲	افلح بن محمد ۳۳-۳۷-۳۸-۴۳ تا ۴۷-۶۸۰
امارت عام ۵۰۳	افلح بن یسار ۷۲۸
امامت اختیار ۸۵۹-۸۶۰	اقبال لاهوری ۹۰۴-۹۰۹-۹۱۵-۹۱۸
امامت منصوص ۸۶۰-۸۶۲-۸۶۴	اقتصادیات ۱۸ بعد
امام غائب ۸۶۳-۸۶۴-۸۶۶	الاقرا ن تالیف مسلم ۷۸۲
امامان مستور ۸۶۳	اقطاع در تنخواہ ۵۴۱
امامیہ اثنا عشریہ ۸۶۴	اقلیدس ۸۴۶
امپراتوری روما (کتاب) ۴۴۳	اکاتکت ۱۱۰
ام حبیب ۳۷۲	اکبر خود کہ (مؤلف) ۸۰
ام خالد بنت یزید ۳۸۸	اکرام الناس ۳۸۲
ام سلمہ ۳۸۸	× اکسفورد ۵۰۰
ام یحییٰ ۳۸۸	اکشویہنی (واحد نظامی) ۵۶۴-۵۶۵
× امیر ۶۹۰	× الہ آباد ۷۸۰-۷۸۵-۸۵۸
امراء القیس ۸۱۷	الله بخش یوسفی ۱۶۳
× امسیر (ازمین) ۵۵۹	× البرز (جبال) ۱۴۲
امیر الاسباع ۵۸۲	البسہ ولو از م عسکری ۵۷۹ بعد
امیر بن احمر ۱۴۹-۱۵۸-۱۶۶-۱۹۴-۵۷۵	الپ ارسلان ۱۲۷
امیر بخشاب ۴۶۲-۴۶۵	
امیر العدل (میرداد) ۵۴۶	

- × امیر علی (سید) ۵۲۲-۵۲۵
 × امیر مسعود سپهرم ۲۴۸
 امویان: درپسا موارد
 امین (خلیفه) ۳۴۹-۳۷۱-۳۹۷-۴۰۲-۴۰۷
 ۵۴۹-۶۱۱-۶۵۱-۸۱۹
 امین آل محمد (لقب) ۲۶۶-۲۶۸-۲۶۹
 ۲۸۵-۲۸۸
 امیه بن عبدالله ۱۷۰-۱۷۱-۱۹۴-۱۹۹
 × افاطولی ۲۶۶
 × انبار جوزجان ۴۵۵
 × انبار عراق ۲۸۱-۲۸۶-۳۹۶
 انبارگ بډ ۵۶۷
 انتخذ (اندخوی) ۱۸۳
 انتقال و تخلیق افکار از افغانستان ۷۲۳ بعد
 انجیل ۶۴۹-۸۳۶
 × انجیل (نهر) ۴۶۱
 × اندراب ۲۵-۲۷-۸۶-۱۰۸-۱۴۱-۱۴۴
 ۴۵۰-۴۷۱-۵۰۴-۵۶۰-۶۱۰-۸۴۹
 اندرز آذر بدمار سپندان (کتاب) ۶۳۲
 اندر بډ اسپوارگان (مؤدب الا ساوره)
 ۵۶۷-۶۰۰
 اندرگاه (اندرجاه) ۶۳۹-۶۵۱
 × اندلس ۳۴۷
 × اندوس (رک: دریای سند و آباسین)
 اندوسیتنه ۶۹
 × انری ۲۱۵
 انساب الاشراف ۳۸۱
 الانساب سمعانی ۱۱۹-۴۶۱-۷۲۹-۷۶۰
 ۷۷۶-۷۷۷-۸۸۶
 انسایکلو پیدیا آف اسلام ۷۱ (نیز رک
 دایرة المعارف اسلامی)
 انسایکلو پیدیا برقا نوی ۷۳۵
 انس بن ابی افس ۱۹۴
 انس بن مالک ۴۲۵
 × انطاکیه ۸۳۴
- × انقره ۸۵۳
 × انگلستان ۳۱۲
 اننته دیوا ۱۰۱
 اندپال (اننده پاله) ۷۶-۹۸-۹۹ تا ۱۰۲
 ۷۶۶-۸۳۵
 انگک پال ۱۰۰
 انو جور ۸۴۹
 × انوش برد (زندان) ۵۳۳
 انوشیروان ۱۵۲-۳۲۵-۷۳۶
 انوری ۱۴۶-۶۵۷
 انیس (روزنامه) ۴۴۴
 × اویه ۵۶۰
 اویانیشد (کتاب) ۸۵۸
 او-پو-کین (افغان) ۸۳۳
 اوج (اصل کلمه) ۷۳۱
 × اوج ۴۴۷
 × اوچانگک (اودیانه) ۲۲-۲۴-۴۴۸
 ۶۱۰
 اوچل (راجه) ۸۵
 اوحداالدین محمد (رک: انوری)
 اوده بهانده پوره ۷۴-۹۳-۹۴-۹۷-۲۲۸
 × اورتسپانه ۶۸۳
 اورل ستاین (مولف) ۸۸-۹۳-۹۴-۹۷
 اوروت نره بن زردشت ۳۷۴-۵۹۲-۵۹۵
 اوزان و اکیال ۵۰۵ تا ۵۰۹
 او ستا ۸۴-۱۵۲-۳۵۱-۳۷۳-۳۷۴
 ۳۷۵-۳۷۹-۵۶۷-۵۸۷-۵۹۰
 ۵۹۲ تا ۵۹۵-۶۲۶-۶۴۶-۶۴۹-۶۵۰
 اوس بن ثعلبه ۴۹-۱۶۸-۱۹۴
 اوضاع اقتصادی و اداری و فکری و ادبی
 افغانستان ۴۱۷ بعد
 × اوق ۳۴۲-۳۵۳-۳۶۹
 اوقات و تقویم ۶۳۰ بعد
 × اوقل (اوق) ۵۶۲
 اوگره بوت (عالم) ۷۶۶-۸۳۵
 × اوگینه ۵۵۴

- ایران (فلات) ۱۴۰-۱۴۱-۱۴۷-۵۴۷
 ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۳-۵۹۹-۶۰۵
 ۶۰۶-۶۷۱-۷۱۹ تا ۷۳۶-۷۲۱
 ایران خدای ۵۸۹-۵۹۰
 ایران در عهد ساسانیان (کتاب)
 (رک: ساسانیان)
 ایران شهر (مارکوارت) ۱۲۱-۱۳۸
 ۵۱۵-۵۹۰-۵۹۶-۶۰۵-۶۷۹-۶۸۳
 ایران بن رستم ۱۵۵ تا ۱۵۸-۱۶۰
 ایران نامه ۵۰۰-۵۰۹-۵۹۲
 ایرج ۱۵۲-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
 ایریاب ۷۵
 ایست واستره ۵۹۲-۵۹۵
 ایشوری پرشاد (مولف) ۸۵۸
 الايضاح فی الر دعلی سایر الفرق ۸۰۵
 ایلک ۹۱-۱۱۱
 ایللیا جاثلیق ۶۰۶
 ایلوتی (سر هنگ) ۴۰۶
 ایللیوت (مورخ) ۹۴-۹۵-۹۳۳
 الایمان از فضل شاذان ۸۰۵
 ایمبولینما ۶۹۰
 ایمل (هول) ۸۵
 ایوان کسری ۲۹۹-۳۸۹
 ایوب (محدث) ۷۹۲
 اولد پرشن (کتاب) ۷۲
 الف کیرو (مولف) ۸۰-۹۰-۹۴-۱۰۳
 ۱۶۲
 او-لو-نو (ارونا) ۱۱
 اونوالا (مولف) ۱۴۳-۵۴۸
 اوهام المحدثین تالیف مسلم ۷۸۲
 اوهند (رک: ویهند)
 اهتوخوشی (طبقه) ۵۹۲
 اهرنگ (او-لی-نی) ۱۰۷
 اهرورد (اهن وانه) ۳۰۱
 اهل رأی ۸۷۵-۷۹۶-۷۹۷
 اهل سنت و جماعت ۳۰۹-۳۶۹
 اهل سنت و مبادی آنها ۸۶۰ ببعده
 اهلورد (مولف) ۷۸۰-۷۸۲
 اهما (عقیده) ۸۵۸
 اهاواز ۵۵۳-۵۵۸
 اهرمزدا ۳۵۱-۳۷۳-۳۷۷
 ایاس بن عبدالله ۱۷۳-۸۰۳
 ایام العرب (کتاب) ۸۲۸
 اییک (سنجان) ۱۱۲
 ایت (مولف) ۶۷۸
 ایتاخ (مملوک) ۶۰۴
 ایدیلار (مترجم) ۸۳۹
 ایران ۲۲-۲۵-۳۰۹-۳۲۵-۴۸۰
 ۵۱۱-۵۰۹

ب

- بابر نامه ۱۶۲
 بابک خرمی ۲۹۶-۳۱۱-۳۲۵
 بابل ۵۰۹
 باج نقدی ۵۲۶
 باجور ۲۰-۱۶۳-۴۷۷
 باخترا ۱۸-۲۸-۳۷۴-۴۹۸-۵۶۶-۸۵۱
 باخز ۱۵۰-۳۵۳
 باخمری ۱۸۸-۹۲۴
 باذام (باذان) ۱۱۷-۱۵۰ تا ۱۵۲
 بادغیس ۱۱۴-۱۱۵-۱۴۲-۱۴۴-۱۵۱
 باب بصره ۵۷۲
 باب الجامع بخارا ۶۷۲
 باب خراسان (بغداد) ۴۸۵
 باب سنجان ۶۳-۶۹۶
 باب السله بخارا ۶۷۲
 باب کابلی ۷۹۲
 باب هندوان ۴۷۸-۶۰۷
 باب الهند (ویهند) ۶۹۲
 باب یهودان ۴۷۸-۶۰۷
 بابر ۱۶۲-۴۷۹-۵۶۳

- × باورد (رک: ابیورد)
 بایسی (زن) ۲۲۶
 بایزید (رک: پیرروشان)
 بایزید بسطامی ۹۱۵-۹۱۳-۹۰۸-۷۲۸
 ۹۳۱-۹۱۷
 × بینه ۵۶۰
 بت (ریشه کلمه) ۷۳۲
 بت بود ۶۸۶
 بتان بامیان ۶۹۴
 بتان بامیان در بغداد ۶۸۶
 بتان قندهار ۷۳۲-۷۲۲
 بتخانه پشاور ۷۱۹
 بتیگان (جشن) ۶۵۵
 بتخانه لویک (در غزنه) ۶۸۰-۴۴-۳۸
 ۷۴۶-۷۱۸-۷۱۷
 بت (بطله) ۷۳۱
 بجهر ابن چندر ۲۲۳
 × بیج ثرد (بجی رته) ۲۱۵
 بحتری (بحیر) بن سہلب ۲۱۲-۲۱۱
 بحر الاسرار فی مناقب الاحرار ۶۶۶
 البحریه (نام شخص) ۳۸۶
 × بحرین ۲۱۶-۲۱۷-۴۲۵
 × بحر قلزم ۴۸۷
 × بحر هند ۵۵۱
 × بحیرہ خزر ۱۴۲
 × بحیرہ خوارزم ۱۴۵
 × بحیرہ روم ۴۹۳
 × بحیرہ زرننگ ۶۷۵
 × بحیرہ عرب ۳۱۴-۴۶۶-۴۷۷-۷۳۲
 بحیر بن ورقاء ۱۶۹-۱۷۰
 × بخارا ۱۴۳-۱۳۰-۱۲۵-۱۲۲-۳۵
 ۱۸۳-۱۷۱-۱۷۰-۱۶۸-۱۶۷-۱۴۴
 ۳۲۱-۳۰۶-۲۷۴-۲۷۳-۲۵۵
 ۳۴۳-۳۳۶-۳۳۰-۳۲۹-۳۲۸
 ۴۸۴-۴۸۰-۴۶۹-۴۶۷-۴۶۳-۴۴۶
 تا ۵۰۸-۵۰۱-۴۹۰-۴۸۹-۴۸۶
- ۱۵۳-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷
 ۳۱۸-۳۱۲-۲۷۹-۲۷۸-۱۷۱
 ۴۴۶-۴۳۸-۳۷۰-۳۵۲-۳۴۲
 ۷۵۹-۶۸۲-۶۰۵
 بارقوله ۱۷۰-۲۹۳-۴۴۸-۴۷۸-۶۰۲
 ۶۶۷-۶۶۶-۶۰۷
 × بارست (نهر) ۴۶۰
 بارک ۳۸۰
 × بارکد: هندوستان ۴۷۸-۴۷۹
 × بازار خوش هرات ۶۱۳
 × بازار ماخ ۴۸۲
 × بازارهای زرنج ۶۷۴: بعد
 بازیکر هندی ۷۳۵-۸۵۵
 باسدیو ۷۸
 × باشان ۵۶۰-۷۷۳
 × باشترود ۱۵۵-۱۵۶-۴۵۹-۵۶۱
 باطنیان (فرقه) ۳۲۴
 × باغ عدنانی ۶۷۰
 باغی عیار ۳۲۸
 باقلانی (امام) ۷۸۸
 باگوس شاه زابل ۶۹
 × بالاحصار (شرح کلمه) ۷۰۲: بعد
 × بالاحصار کابل ۶۸۴
 × بالتیمور ۴۷۱
 × بالشتان (والشتان) ۱۳۳-۱۳۴
 × بامیان ۳-۷-۱۷-۲۴-۲۶-۳۳-۳۴
 ۵۹-۷۳-۹۱-۱۰۵-۱۲۱ تا ۱۲۶
 ۱۳۱-۱۳۵-۱۴۱-۱۴۴-۱۵۹
 ۳۳۶-۳۳۷-۳۴۴-۴۳۸-۴۴۰
 ۴۴۷-۴۴۸-۴۵۳-۴۶۲-۴۷۹
 ۴۹۰-۵۱۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲
 ۵۶۶-۵۶۸-۶۱۹-۶۲۲-۶۲۳
 ۶۷۰-۶۷۶-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۵
 ۷۰۵-۷۲۷-۷۳۵-۷۴۳-۸۵۸
 بانيجور ۸۴۹
 × بانیه (باتیه) ۲۱۵-۲۲۶-۲۲۷

- ۴۰۶-۴۰۵-۴۰۲-۳۹۶
 براون (ایدورد) ۳۰۸-۳۰۲-۲۷۹-۲۶۷
 ۹۰۴-۷۳۸
 برهماویدا ۵
 بردچند ۹۱
 بردگان در بازارهای خراسان ۴۵۲-۴۵۱
 برزویه مروز ۷۳۶
 برشیا (قیس) ۶۰۶
 X بر کوشک ۱۳۳
 بر کویان (فرقه) ۸۹۲-۳۲۴
 X برلن ۷۹۹-۵۹۶-۵۹۰-۵۰۳-۳۷۷
 ۹۱۸-۸۵۴-۸۳۶
 X برمغان ۴۳۸
 X برمک (قریه) ۳۸۰
 برمک بن برمک (ابو خالد) ۱۸۱-۱۷۳
 ۷۳۴-۶۷۶-۴۰۷-۳۹۹-۳۸۳ تا ۳۷۸
 برمک بن عبدالله ۳۸۱
 برمک بن فیروز ۳۸۰-۳۷۹
 برمک (تحلیل نام) ۳۸۰-۳۷۹
 برمکیان بلخی (برامکه) ۲۳۵-۱۷۳-۵۵
 ۲۶۷-۲۶۲-۳۴۶-۳۵۴-۳۷۳ تا
 ۴۰۷-۵۲۹-۵۹۷-۶۴۶-۷۲۸
 ۷۳۰-۷۳۶-۷۳۷-۷۵۳-۷۵۴
 ۷۵۵-۷۶۶-۸۳۰-۸۳۵-۸۴۱
 ۸۴۴-۸۵۱ تا ۸۵۶
 برمکیان و سهم ایشان در انتقال فرهنگ
 ۷۳۴ بعد
 برمکیان (کتاب) ۳۸۶-۳۸۱-۳۸۰-۲۶۷
 ۳۸۸-۳۹۰-۳۹۲-۴۰۲ تا ۴۰۴
 ۴۰۶-۸۳۵
 X برنجی ۵۵۷
 برنس (مؤلف) ۱۸۶
 X بروصن (بهریج) ۲۲۵-۲۱۷
 X بروقان (بلیغ) ۱۸۱-۱۸۰-۱۱۸-۱۱۶
 ۶۷۶-۳۸۲
 ۶۱۴-۵۵۶-۵۵۵-۵۴۱-۵۳۹
 ۷۰۳-۶۷۳ تا ۶۷۱-۶۶۱-۶۶۰-۶۲۷
 ۷۷۸-۷۷۲-۷۰۸-۷۰۶-۷۰۴
 ۹۰۸-۸۷۷-۸۷۳-۸۰۲-۷۷۹
 بخارا (کتاب) ۸۶
 بخارا خدات ۲۷۳-۱۷۹-۱۶۷-۷۹
 ۶۱۴-۵۹۸-۵۰۱-۳۰۷
 بخاری (امام محمد بن اسماعیل محدث) ۷۶۸
 ۸۰۱-۷۸۶-۷۷۷
 بختی (اشتر) ۴۹۲-۴۹۰
 بختی شوع طیب ۸۲۵
 بخدی ۳۷۵-۳۷۴-۳۷۳-۱۸
 X بخش آب (مقسم الماء) ۴۶۵-۴۶۲
 X بغل بامیک ۱۴۱
 بد (معبد) ۷۰۹-۴۰۹
 بد-بدده ۷۳۲
 البدایه والنهایه ۸۸۷-۷۹۳
 X بدخشان ۱۴۴-۱۴۲-۱۱۴-۱۰۸-۲۵
 ۴۵۶-۴۵۵-۴۵۰-۳۱۷-۱۴۵
 ۶۱۰-۵۶۰-۴۸۸-۴۸۶-۴۷۱
 بدر بامیانی (بدرطرخان) ۱۸۵-۱۳۹
 بدره (مقدار) ۵۰۱
 البده والتاریخ ۲۴۷-۱۴۴-۱۴۳-۵۵
 ۷۳۲-۳۸۳-۲۹۶-۲۵۳-۲۴۸
 ۸۹۱-۸۸۷
 X بدیهه (بودهییه) ۲۲۴-۲۱۸-۲۱۵-۲۱۴
 ۴۵۶-۲۲۶
 بدیل ۲۲۲
 X بدش ۵۵۳
 X بر (رباط) ۵۶۲
 بر ازان پوشنگ ۵۹۶
 بر ازیب ماهویه ۱۵۳-۱۵۰-۱۴۹-۱۱۴
 بر ازیبده ۳۲۲-۳۱۴ تا ۳۱۱-۱۱۴
 بربر ۸۹۷
 م، بر تلوا ۸۴
 البرامکه (کتاب) ۳۹۵-۳۸۲-۳۸۱-۳۷۸

- بروکلیمان (مؤلف) ۷۲۸-۶۰۸-۵۴۰-۵۵۵
 ۷۸۷ تا ۷۷۵-۷۷۱-۷۶۹-۷۳۶
 ۸۰۱ تا ۷۹۹-۷۹۵-۷۹۱-۷۹۰
 ۸۱۷ تا ۸۱۵-۸۱۰-۸۰۵-۸۰۴
 ۸۲۰ تا ۸۲۳-۸۲۵-۸۲۸-۸۳۱ تا
 ۸۳۳-۸۷۱-۸۷۴ تا ۸۷۶-۹۰۷
 ۹۲۷-۹۰۹
 × برہاس ۲۱۵
 برہان قاطع (کتاب) ۳۲۶-۲۹۹-۴۲
 ۵۷۴-۵۱۴-۵۰۲-۵۰۰-۳۳۳
 ۵۸۵-۶۰۰-۶۳۵-۶۴۷-۶۴۹
 ۷۳۸-۷۳۹-۷۵۹
 برہنگین (برہانگین) ۱۱۲-۱۱۱-۷۵
 × برہمپور ۲۲۸-۲۱۵
 برہم گیت (مؤلف) ۷۲۶
 برہمن (طبقہ) ۵۸۷ تا ۵۹۰-۵۹۵-۶۲۳
 ۶۴۳ تا ۶۴۵
 × برہمن آباد ۲۲۷-۲۲۶-۲۱۶-۲۱۵
 ۲۲۹-۲۳۰-۷۰۱
 برہمن پال ۱۰۱-۱۰۰
 برہمن شاہان ۷۳-۷۴
 برید (تحقیق کلمہ) ۵۴۷
 برینور ادھا ۵۴۷ ببعد
 × بریسکوت سوات ۹۹
 بریگس (مترجم) ۹۸
 بزرگ بن شہر یار ۷۳۲-۷۳۱-۷۲۵-۷۱۳
 بزرگمہربختکان ۷۳۶
 بزم مملوکیہ (کتاب) ۳۷
 بسام بن ابراہیم ۱۹۳
 بسام پرچم دار ۳۱۸
- × بست ۱۳۴-۶۲ تا ۴۹-۴۸-۴۴-۳۲-۷
 ۱۵۸-۱۵۷-۱۵۴-۱۴۵-۱۳۶
 ۲۰۴-۲۰۱ تا ۱۹۸-۱۶۹-۱۶۰
 ۳۱۶-۲۷۴-۲۱۰-۲۰۷-۲۰۵
 ۳۶۶-۳۵۶-۳۵۰-۳۴۲-۳۳۴
 ۴۴۶-۴۴۰-۴۳۷-۴۱۸-۴۱۲
 ۴۸۸-۴۸۲-۴۸۱-۴۷۱-۴۵۴
 ۵۷۵-۵۶۹-۵۶۳ تا ۵۶۱-۵۴۰
 ۸۸۴-۷۳۳-۷۲۳-۶۷۴-۶۲۶-۶۱۳
 بست (تفصیل موقعیت آن) ۶۸۰ ببعد
 بست آب ۳۳۵-۴۶۲-۵۰۹
 × بسطام ۹۰۸
 بسطام بن عمرو ۴۱۱-۴۰۹
 بسطام بن مہشاد ۱۳۱
 بسطامیہ (صوفیہ) ۹۰۸
 × بسمنہ ۴۸۳-۴۴۷-۲۲۷
 بسودی (طبقہ) ۵۹۲
 بشار بن برد ۹۱۵-۸۲۵-۳۸۹-۲۴۰-۲۳۸
 شرح حالش ۸۱۶ ببعد
 بشار بن قیراط نشاپوری ۸۰۳
 البشاری (مقدسی) ۱۴۳-۶۱-۵۵-۳۷-۷
 ۲۵۱-۲۵۰-۲۴۹-۲۱۵-۲۱۴
 ۳۸۳-۴۲۱-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۲
 ۴۴۳-۴۴۵-۴۵۵-۴۵۶-۴۶۰
 ۴۶۱-۴۶۵-۴۷۰-۴۷۸-۴۸۲
 ۴۸۳-۴۸۵-۴۸۸ تا ۴۹۱-۴۹۹
 ۵۰۸-۵۵۰-۵۵۳ تا ۵۵۷-۵۶۱
 ۵۶۲-۵۷۵-۶۰۷-۶۲۷-۶۲۹
 ۶۷۰-۶۷۲-۶۷۵-۶۷۲-۶۷۹
 ۶۸۰-۶۸۲-۶۹۱-۶۹۴-۶۹۷

۳۹۷-۳۹۵-۳۹۱-۳۸۹-۳۸۷ تا	۷۱۰-۷۰۶-۷۰۵-۷۰۱-۶۹۸	۱۳۴-۶۲ تا ۴۹
۴۰۸-۴۰۶-۴۰۴ تا ۳۹۹	۷۵۰-۷۳۳-۷۲۹-۷۱۷-۷۱۶	۱۵۸-۱۵۷-
۴۱۰-۴۰۸-۴۰۶-۴۰۴ تا ۳۹۹	۸۷۳-۷۹۲	۲۰۴-۲۰۱-
۴۹۳-۴۹۱-۴۸۵-۴۸۴-۴۷۳	بشر بن بسطام ۱۹۲	۲۷۴-۳۱۶
۵۵۸-۵۵۳-۵۳۸ تا ۵۳۶	بشر بن جعفر ۲۵۷	۳۶۶-۳۵۶-
۵۷۸-۵۷۶-۵۷۴-۵۶۳-۵۶۱	بشر حافی ۹۳۱-۹۰۷	۴۴۶-۴۴۰-
۶۰۶-۵۹۸-۵۹۷-۵۸۱-۵۷۹	بشر حواری (امیر شرط) ۸۸۴-۲۰۹	۴۸۸-۴۸۲-
۶۸۶-۶۵۸-۶۲۸-۶۱۷-۶۱۱	بشر بن داود ۴۱۱-۴۱۰	۵۷۵-۵۶۹-
۷۲۶-۷۲۳-۷۲۱-۷۰۴-۷۰۰	بشر بن فرقد ۳۳۴	۸۸۴-۷۳۳-۷۲
۷۶۹-۷۶۸-۷۳۵-۷۳۴-۷۲۸	بشر بن مثنی ۱۵۰	(۶۸۰ بیعد
۷۹۳-۷۸۳-۷۸۱-۷۷۹ تا ۷۷۵	× بشتی ۵۶۱	۵۰۴
۸۰۶-۸۰۴-۸۰۲ تا ۷۹۴	× بشتقان ۶۹۹	
۸۲۳ تا ۸۱۹-۸۱۶-۸۱۰-۸۰۷	× بشلنگ ۵۶۳-۴۵۹	
۸۳۷ تا ۸۳۵-۸۳۳ تا ۸۲۹-۸۲۵	بشیر بن زیاد خراسانی ۸۰۳	
۸۶۰-۸۵۶-۸۵۱-۸۴۹-۸۴۷	× بشین (بژین = افشین) ۴۵۶-۱۴۱-۱۲۴	
۸۹۲-۸۷۹-۸۷۶-۸۷۵-۸۷۲	۴۹۰	
۹۲۸-۹۰۹-۹۰۷-۸۹۷-۸۹۶	× بصمره ۱۶۴-۱۶۰-۱۱۳-۵۶-۵۵-۵۴ تا	
بغراج ۱۸۹	۱۹۷-۱۹۶-۱۷۴-۱۶۸-۱۶۶	
× بغشور ۵۶۰	۴۰۸-۴۰۷-۲۱۹-۲۰۵-۲۰۱	
× بغلان ۴۷-۴۰-۳۸-۳۲-۳۱-۶-۴-۳	۴۹۷-۴۹۲-۴۸۵-۴۸۴-۴۱۰	۹۱۵-۸۲۵-۳۸
۱۳۱-۱۲۹-۱۱۶-۸۰-۷۲-۷۱	۷۱۲-۶۶۹-۵۵۳-۵۴۲-۵۴۰	بیعد
۳۴۰-۳۳۹-۱۷۴-۱۷۲-۱۴۴	۷۷۹ تا ۷۷۷-۷۶۸-۷۵۲-۷۵۱	۸۰
۷۳۸-۷۱۸-۶۳۳-۵۱۹-۴۶۵	۸۰۶-۸۰۱-۷۹۴ تا ۷۸۳	۱۴۳-۶۱-۵۵-
۷۸۶-۷۳۹	۸۲۰ تا ۸۱۶-۸۱۱-۸۱۰-۸۰۹	۲۵۱-۲۵۰-
× بغنین ۵۶۳	۹۰۸-۹۰۵-۸۷۷-۸۷۳-۸۲۵	۴۴۲-۴۴۰-
× بغیس ۵۵۴	× بصره خراسان ۶۷۵	۴۶۰-۴۵۶-
× بفر (بور-غار) ۱۱۲	× بطحا ۳۹۸-۳۹۷-۲	۴۸۲-۴۷۸-
بقراط ۸۳۶	بطلمیوس ۸۴۸-۸۴۰-۸۳۹-۶۸۳	تا ۴۹۱-۴۹۹
بکار بن مسلم ۳۱۸	× بفاوردان ۴۶۱	۵۶۱-۵۵۷ تا
× بکانان ۲۱۵	× بغداد ۶۱-۵۴-۵۲-۵۰-۴۶-۳۷-۳۳ تا	۶۲۹-۶۲۷-
× بکیانول ۵۵۸	۳۱۹-۳۱۰-۲۹۹-۲۵۳-۱۲۸ تا	۶۷۹-۶۷۲-
بکر (قبیله) ۲۱۱-۱۷۳	۳۴۵-۳۴۲-۳۳۶-۳۳۰-۳۲۳	۶۹۷-۶۹۴-
× بکرد مرو ۹۰۷	۳۵۵-۳۵۴-۳۵۲-۳۴۹-۳۴۷	
	۳۸ ۶-۳۷۱-۳۶۸ تا ۳۶۵-۳۶۳	

- × بکوا (بیابان) ۲۰۰
 × بکهر ۲۰ - ۵۳۸
 بکیر بن ماهان ۲۴۶ - ۸۷۰
 بکیر بن وشاح ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۹۴
 بگدیس پسانیک (اسپ برید) ۵۴۷
 بگ شا ۳۰۷
 بگ لنگ (بغلان) ۳۱
 بلا ذری (رك: احمد بن یحیی)
 بلاغة النساء ۸۳۱
 بلال بن ابی كبشه ۲۰۹
 بلال بن ابوموسی اشعری ۸۲۰
 × بلخ ۳ - ۷ - ۱۶ - ۲۴ - ۲۶ - ۳۳
 ۵۵ - ۵۹ - ۷۳ - ۸۰ - ۱۰۵
 ۱۱۶ تا ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۳۰
 ۱۳۹ تا ۱۴۱ - ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۵۰
 ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۳ - ۱۸۰ - ۱۸۱
 تا ۱۸۶ - ۲۵۵ - ۲۶۲ - ۲۶۵
 ۲۷۳ - ۳۰۱ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۲۲
 ۳۲۳ - ۳۵۳ - ۳۵۶ - ۳۷۳ تا ۳۷۸
 ۳۸۰ تا ۳۸۴ - ۳۳۹ - ۴۱۹ - ۴۲۰
 ۴۲۲ - ۴۳۸ - ۴۴۰ - ۴۴۶ - ۴۴۷
 ۴۵۱ - ۴۵۳ - ۴۵۶ - ۴۶۷
 ۴۷۱ - ۴۷۸ - ۴۸۵ - ۴۸۸ - ۵۰۳
 ۵۱۱ - ۵۲۷ - ۵۳۹ - ۵۵۶ تا
 ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۷۱ - ۵۷۳
 ۵۸۳ - ۵۸۹ - ۵۹۶ - ۶۰۲ - ۶۰۷
 ۶۰۹ - ۶۲۲ - ۶۴۵ - ۶۴۸ - ۶۷۲
 ۶۸۲ - ۷۰۵ - ۷۰۷ - ۷۱۶ - ۷۱۹
 ۷۲۴ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۵۲ - ۷۵۳
 ۷۶۰ - ۷۶۵ - ۷۷۲ - ۷۹۹ - ۸۰۸
 ۸۵۱ - ۸۸۶ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۷
 ۹۲۹
 × بلخ (تفصیل جغرافی آن) ۶۷۵
 × بلخ (تعمیر مجدد آن) ۷۰۰
 × بلخاب ۶۶۶
 × بلخ بامی ۱۴۱
 البلدان (تالیف یعقوبی) ۳۰ - ۵۱ - ۷۳
 ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۶ - ۱۴۴
 ۱۴۹ تا ۲۰۶ - ۲۱۱ - ۲۹۶ - ۳۱۴
 ۳۳۸ - ۳۴۱ - ۳۴۵ - ۳۷۰ - ۴۳۶
 ۴۴۵ - ۴۵۲ - ۴۸۰ - ۴۸۵ - ۴۸۷
 ۴۹۱ - ۵۹۷ - ۶۰۳ - ۶۰۷ - ۶۷۳
 ۶۷۷ - ۶۸۳ تا ۶۸۵ - ۶۹۸ - ۷۰۳
 × بلری ۲۱۵
 بلعی (محمد) ۲۰۲ - ۲۵۵ - ۲۶۸ - ۲۷۰
 تا ۲۷۲ - ۲۸۰ - ۲۸۳ - ۳۷۹ - ۴۰۰
 ۶۲۵ - ۶۳۵ - ۷۳۶
 البلفه (کتاب) ۸۱۰
 × بلقاء ۷۶۸
 بلکاتگین ۳۵ - ۱۱۳
 بلکاجور ۸۴۹
 بلوچ (قوم) ۲۰ - ۸۳ - ۱۵۸ - ۱۵۹
 ۱۶۳ - ۳۱۹ - ۴۹۲ - ۷۰۲
 بلوچ (دکنور) ۶۵
 × بلوچستان ۲۵ - ۱۶۳ - ۲۱۳ - ۲۱۵
 ۳۱۹ - ۵۰۸ - ۵۶۲ - ۸۸۵
 × بلور (پو-لو-لای) ۲۲ - ۱۰۷ - ۱۰۸
 ۴۴۸ - ۴۵۰
 × بلورستان ۶۱۰
 بلوهر و بوذاسف (کتاب) ۷۳۷
 × بم ۵۵۹
 × بمپهور (سند) ۱۶ - ۷۱۱
 × بمینی ۱۸۸ - ۲۱۷ - ۵۳۹ - ۷۲۴
 بناکتی (مولف) ۷۷ - ۸۵ - ۸۶
 × بنجار (بنجهیر؟) ۴۳۸

بنی حنیفه ۲۴۵	× بنجهير (بنجشير) ۵۷۵
بنی ربیعہ ۲۴۳	بنجی بن نہاران ۱۳۶-۱۳۷-۳۴۸-۶۰۸
بنی سامہ ۲۱۸-۸۲۵-۸۷۳	بنداد هرمز ۲۴۶-۲۶۰
بنی سدرس ۲۰۵	بندار بن اسماعیل برمکی ۴۰۷
بنی عباس (رك: آل عباس)	× بندل استان ۳۳۸
بنی قحطبه ۴۰۱	× بند امیر یامیان ۶۸۶
بنی کلب ۸۲۵	× بند کندک زرنج ۶۷۵
بنی ماہان ۴۶۳-۶۹۶	× بند های آب و ریگ زرنج ۶۷۵
بنی منبہ ۸۷۳	× بند مرسل غزنه ۴۶
بنی ہاشم (آل ہاشم، ہاشمیان) ۲۱۹	بند ہشن (کتاب) ۳۴۰-۵۹۰-۸۶۷
۲۴۱-۲۴۵-۲۵۷-۲۵۸-۲۶۴	× بنگال ۲۲۸
۲۶۷-۲۶۹-۲۷۲-۲۸۸-۲۹۲	× بنہ ۱۶۲-۱۶۳
۲۹۳-۳۰۸-۳۰۹-۳۲۲-۴۲۸	× بنہ دھیری ۱۶۳
۵۴۰-۸۷۷	× بنیان (بانو = بنہ = بنون) ۵-۱۶-۲۰
بنونیست (مستشرق) ۶۳۹	۲۴-۷۵-۱۶۲-۴۴۷-۴۷۹
× بوج ۷۸۴	بنیانہ ۷۳۱
بوحریر بن عبداللہ (قاضی) ۵۳۸	× بنیہار (بنبر) ۱۶-۲۱
بوران دخت ۶۱۴	بنی امیہ (امویان) ۱۳۲-۱۳۴-۱۳۹
بورستن ۵۹۱	۱۶۵-۱۶۷ تا ۱۸۰-۱۸۲-۱۸۶
× بوزجان ۵۵۹	۱۸۸-۱۹۲ تا ۱۹۴-۲۰۰-۲۰۳
بوشکور بلخی ۱۴۵	۲۰۸-۲۱۰-۲۱۹-۲۳۸-۲۴۱
بوالفتح بستی (رك: ابوالفتح)	۲۴۳-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۴ تا ۲۵۶
بو عاصم بستی (رك: ابو عاصم)	۲۵۸-۲۶۱ تا ۲۶۴-۲۶۶-۲۶۹
بو معاذ فارابی ۳۲۲	۲۷۱-۲۸۵-۲۹۸-۳۰۳-۳۲۳
بوسر (لویک) ۳۱-۳۹-۴۰-۴۷	۳۴۱-۳۵۱-۳۷۵-۳۸۴-۳۸۵
× بوصیر ۲۷۰	۴۲۰ تا ۴۲۳-۴۳۱-۴۳۳-۴۳۴
بودا (بودایی) ۱-۴-۱۸-۲۰ تا ۲۷	۴۷۴-۴۹۷-۵۰۱-۵۲۰ تا ۵۲۴
۹۰-۱۲۲-۲۱۶-۲۲۰-۲۲۳	بنی اسرائیل ۶۰۸
۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۴۹۸	بنی بکر ۵۷۶-۸۸۴
۶۴۵-۶۶۵-۶۶۶-۶۸۶-۶۹۸	بنی تمیم ۱۶۹-۱۷۳-۲۱۱-۲۳۷
۷۰۵-۷۱۸-۷۲۲-۷۲۷-۷۳۱	۲۹۶-۴۱۲-۵۷۶-۸۸۴
۷۳۴-۷۶۲-۷۶۳-۸۵۷-۹۰۳-۹۰۶	بنی ثقیف ۲۲۵-۳۲۱
بودا (کتاب) ۸۴	بنی حریش ۱۸۰
بودائیان باخترا ۸۵۱	

- بوذاسف ۷۲۷
 بوددهپور ۲۱۵
 بودیه ۷۰۲
 بوعلی سینا ۸۷۴
 بوقان ۷۰۲-۲۱۸
 بولان (دره) ۵۹-۱۴۵-۲۲۴-۴۸۱
 ۷۲۴-۴۸۲
 بولاق قاهره ۷۸۴-۷۸۲-۷۸۰-۷۳۶
 ۷۸۵-۹۲۳
 بولیتن تحقیقات شرقی لندن : ۵۱۶
 بون ۴۵۴
 بوندا ۵۵۸
 بووا (مولف) ۳۸۶ تا ۳۸۸-۳۹۲
 ۴۰۲- تا ۴۰۴
 بهار (معبد) ۱۶-۳۳۹-۳۷۵ تا ۳۷۷
 بهار (رك : ملك الشعراء)
 بهار پشاور ۷۷-۷۵
 بهار (وزن) ۵۰۵
 بهار ۵۵۸
 بهافرید و بها فریدیان ۲۳۵-۲۷۷ تا ۲۷۹
 بهدل بن ایاس ۲۵۸-۵۷۳
 بهرام گور ۱۲۴-۱۲۵-۴۸۹
 بهرام ساسانی ۴۳۳-۵۱۵
 بهرام چوبین ۵۹۶
 بهرام گورانکلیناریا ۶۲۶
 بهرت راجه ۹۸
 بهرج ۲۱۷
 بهرور ۲۲۶
 بهزادان (ابراهیم بن مسلم) ۲۴۸
 بهلی بامیک ۱۴۱
 بهمناباد ۵۵۴
 بهمن گان جشن (بهمنجه) ۶۵۷
 بهیش (نهیش=نیش ؟) ۳۷۰-۳۷۱
 بهیم پال ۷۶-۹۷ تا ۱۰۲
 بهیم نفره ۷۵
 بهیمه دیوا ۹۰-۹۴-۴۹۴
 بیابان آمو ۷۰۵-۷۰۷
 بیابان خراسان ۴۳۵
 بیاس ۹۸
 بیاسره ۷۳۳
 البیان والتبیین ۳۹۹-۵۳۵-۷۳۵-۷۵۱
 ۸۱۷-۸۳۰-۸۵۵-۹۰۶
 بیت الذهب (ملتان) ۶۹۴
 بیت الطراز بخارا ۴۶۹
 بیت الحکمه ۸۴۶-۸۵۲-۸۵۳
 بیت المقدس ۸۸۷
 بیت المال ۴۲۲ بعد ۵۲۶
 بیت المال مظالم ۴۲۳
 بیدون بخاراخذات ۶۱۴-۶۷۱-۶۷۲
 بیرقهای جنگی ۵۸۳
 بیروت ۸۳-۵۳۹-۸۱۱
 البیرونی : ۷۲-۷۵ تا ۷۸۳-۸۵ تا ۸۵۰
 ۱۰۴-۱۲۳-۲۶۷-۲۷۸-۳۲۴
 ۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۷۹-۵۰۸
 ۵۶۳- تا ۵۶۵-۶۰۶-۶۱۶-۶۳۳
 ۶۳۸-۶۴۰ تا ۶۴۲-۶۴۷-۶۵۰
 ۶۵۲-۶۵۵ تا ۶۵۹-۶۶۱-۶۸۷
 ۶۸۹-۶۹۱-۶۹۳-۷۲۶-۷۴۲
 ۷۶۶-۷۶۷-۸۳۵-۸۴۰-۸۹۲-۸۹۹
 البیرونی (کتاب اردو) ۹۱-۸۵۰
 بیژن طرخانی ۱۲۹-۱۳۰
 بیست مقاله تقی زاد ۶۳۶ تا ۶۳۸
 بیست مقاله قزوینی ۶۶۳-۷۵۱-۷۵۶
 بیش (فرمانده) ۱۷۳
 بیشکند ۵۵۴

- بیمارستان گندی شاپور ۸۵۴-۸۵۶
- × بین النهرین ۴۶۴-۴۸۴
- بین اکوس و جیلیم (کتاب) ۷۲۰
- بیوان (پروفسور) ۳۳۳
- بیتنی ۵۹۳ تا ۵۹۵
- بیوراسپ ۱۳۱-۶۴۶-۶۵۳
- × بقر میمون ۳۲۰
- × بیهقی ۱۴۴-۱۸۶-۶۱۱
- بیهقی (مورخ و کتابش) ۱۵-۵۷-۶۰
- ۷۵-۸۶-۱۱۳-۳۳۹-۶۷۰
- ۶۸۱-۶۸۴-۶۹۰-۷۶۱
- × بیضا (بنا آ ن) ۷۰۲
- بیکشو (فرقه) ۹۰۳
- × بیکند ۴۸۸-۵۵۵-۶۶۰-۷۰۵
- بیل (مترجم) ۱۰۷-۱۲۲-۴۹۶
- بیلی (مؤلف) ۳۸۰
- بیلوهرو بوذاسف (کتاب) ۹۰۲
- × بیلیمان (بھلیمان) ۲۲۸-۲۳۰
- بیمارستان برمکیان ۷۳۵-۸۵۵-۸۵۶
- بیمارستان ترمذ ۷۰۷
- بیمارستان زرنج ۶۷۴-۷۰۸
- بیمارستان ملتان ۷۰۷
- پ
- پارچه های خراسانی ۴۶۸
- × پارس (فارس) ۱۹-۲۲-۶۵
- ۱۴۰-۱۴۷-۲۰۵-۲۱۹-۲۳۶-۲۶۲
- ۲۶۳-۲۷۰-۲۷۳-۳۲۳-۳۵۸
- ۳۶۳-۳۶۵-۴۱۸-۴۳۰-۴۳۱
- ۴۴۳-۴۵۰-۴۶۴-۴۶۶-۴۷۷
- ۴۸۲-۴۸۴-۴۸۹-۴۹۲-۴۹۳
- ۴۹۷-۴۹۸-۵۰۳-۵۰۴-۵۱۶
- ۵۶۹-۶۲۲-۶۲۵-۶۲۷-۶۶۸
- ۶۷۳-۶۷۴-۶۸۸-۷۲۱-۷۲۴
- ۷۲۵-۷۳۷-۷۴۷-۷۹۲-۸۳۷
- ۸۸۰
- پارسیان ۵۸۵
- × پارسو ستهانه ۲۷
- پاره سویکا (مرشد بودایی) ۶۸۸
- × پارسیس ۳۱۷-۴۹۹-۵۸۱
- ۷۲۷-۷۳۶-۷۸۰
- × پامیر ۲۵-۷۵-۱۴۲-۴۴۶-۴۵۰-۷۴۷
- پانی یونگک (مؤلف چینی) ۷۲۷
- پایگان سالار ۵۶۷
- × پترسبرگ ۵۰۳-۵۰۴
- پتی (واحد لشکری) ۵۶۴
- پتهانان (کتاب انگلیسی) ۱ ولف کیرو ۵
- ۸۱-۸۲-۹۰-۹۴-۹۹-۱۰۳-۱۶۲
- پته خزانہ (کتاب) ۸۱-۱۳۱ تا ۱۳۳
- ۱۳۶-۷۳۲-۷۴۲-۷۴۴
- × پختیا ۶۸-۷۵-۴۴۴-۴۷۹-۶۲۴
- پدمه ۸۰-۸۱-۴۹۴
- پراجین اتهاس (کتاب) ۲۳۰
- × پرسی پولس (تخت جمشید) ۶۶۸
- پرویز (مرز بان) ۱۲-۱۵۴-۱۵۵
- ۱۵۸-۱۶۰
- پرویز ساسانی ۴۴۳
- × پروان ۴۵۳-۴۷۸-۵۶۱-۵۷۵
- پروانه - فروانق ۵۵۲
- پرورسینه (راجه) ۸۸
- پرچم سپید خراسانی ۳۲۲
- پروکوپ (مورخ) ۵۱۸
- بری (امیر) ۳۵
- × پشاور (پرشاور) ۳-۴-۵-۷-۱۶-۱۷
- ۲۰-۲۳-۶۷-۹۷-۱۰۰-۱۶۲
- ۱۶۳-۳۳۹-۴۳۰-۴۴۶-۴۸۸
- ۴۷۷-۴۷۹-۵۰۵-۶۱۰-۶۳۰
- ۶۳۱-۶۶۸-۶۹۱
- پشاور (شرح وضع جغرافی قدیم) ۶۸۷ بسبع

- پشاور در سابق و حال (کتاب) ۶۸۸
۶۸۹-۶۹۱
پشتیگ بان سالار ۵۶۷
× پشکلاوتی (چارسده) ۶۶۹
× پشین ۴۸۱-۵۹۴
پښتو ۶-۷-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۶-۵۹۳
۵۹۹-۶۵۶-۷۳۰ تا ۷۳۲-۸۵۸
۹۰۰-۹۱۰-۹۲۰-۹۳۰
پښتون ۵۱۷-۵۹۳-۵۹۵-۷۰۴
× پښتونخوا ۲۰
× پکتیکا - پښتونخوا ۷۰۴
پکھت ۱۲۷
× پل بغداد ۸۴۷
× پل فراه ۵۶۱
× پل هرات ۶۸۲
× پل هریرود ۷۰۶
پلو تارک ۶۰۱
پنسام زردشتی ۳۲۶
× پنجاب ۹۰-۱۰۰-۴۷۹-۴۸۴
۴۹۴-۴۹۸-۶۹۲-۷۲۷
× پنج گور (رک : فربور)
× پنج چاه ۱۱۸
× پنجسوی ۳۲-۴۴-۵۹-۶۰-۴۴۶
۵۶۲-۵۶۳-۶۸۱
× پنجهیر (پنجشیر) ۱۴۴-۴۵۳-۴۷۱
۴۹۱-۵۰۴-۵۶۱
× پوتورها ۱۶
پورسینا (کتاب) ۸۷۴
- پوروشه (وید) ۵۸۸-۵۹۵
× پوروشاپوره ۷۱۹
پوستین سازی ۴۵۰
× پوشنگ (فوشنج) ۱۳۶-۱۴۱-۱۴۲
۱۴۴-۱۵۱-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۵
۳۱۲-۳۲۲-۳۲۵-۳۳۵-۳۴۲
۳۵۲-۳۵۳-۳۵۶-۴۳۸-۴۵۴
۴۶۱-۴۶۲-۵۱۷-۵۷۹-۵۹۶
۶۰۱
پوشنگ (شرح وضع جغرافیائی آن)
۶۸۲ بیعد
پوشنگیان هرات ۳۰۸-۴۰۲ (رک: طاهریان)
پول (شرح کلمه) ۴۹۹-۵۰۰
پول کراوس (فرانسوی) ۳۱۷
پول کیشی (راجه) ۲۳۰
پولادغوری ۱۳۲ تا ۱۳۴-۱۳۶-۱۳۷
۲۷۵-۷۱۴
× پو-لا-سی (پارس) ۲۲-۴۳۱-۴۵۰
× پهره (رک: فهرج)
پهلوی (زبان و رسم الخط) ۴-۶-۱۴۰ تا
۱۴۳
پیداوار خراسان ۴۵۲ بیعد
پیری (تگین) ۳۲
پیرروشان (بایزید) ۷۱-۸۷-۷۴۷
پیرمحمد میاجی ۸۰
× پیروز نخچیر ۱۴۱
پیروز ساسانی ۶۸۳
پیزارهای سندی ۴۹۱
پیسه (شرح کلمه) ۴۹۹-۵۰۰

ت

- تابعین ۷۸۸
تاتار ۲۱-۴۳۰-۶۶۵
تاتهاگاتا (بودا) ۷۶۴
تاجران روسی ۴۹۳
تاج الدین سبکی ۸۷۶
تاج الدین مکران ۴۲
تاج العروس ۶۴-۶۵-۳۸۲-۳۸۴
۸۸۶

- تاریخ الامم والملوک (رک : طبری)
 تاریخ افغانستان از کهزاد ۳-۴-۸۷-۱۰۵
 ۱۲۷-۱۲۲-۱۱۲-۱۱۱-۱۰۷
 ۵۰۰-۴۹۶-۴۹۴-۴۷۶-۳۳۹
 ۶۲۳-۶۲۴-۶۲۳-۶۱۹
 تاریخ الاوسط بخاری ۷۸۰
 تاریخ بخارا ۶۴-۱۲۲-۱۲۵-۲۷۳
 ۳۲۲- تا ۳۲۸- تا ۳۲۱
 ۴۸۸-۴۸۲-۴۶۹-۳۴۵-۳۳۶
 ۶۰۲-۵۹۷-۵۴۱-۵۰۱-۴۹۰-۴۸۹
 ۶۱۴-۶۷۲-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۸ تا
 ۷۱۰-۷۶۰
 تاریخ بناکتی ۷۷-۸۵-۸۶
 تاریخ برگزیدگان ۲۴۸-۳۲۷
 تاریخ بغداد از خطیب ۳۹۴-۳۹۵-۷۶۶
 ۷۶۷-۷۷۹ تا ۷۸۶-۷۹۳
 ۸۲۲-۸۲۵-۸۲۹
 تاریخ بغداد طیفور ۸۳۱-۸۳۴-۸۵۲
 تاریخ بلعی (رک : بلعی)
 تاریخ بیبق ۳۵۱
 تساریخ بیبقی ۱۶-۱۰۹-۱۱۳-۱۳۱
 ۱۹۷-۳۳۹-۵۵۰-۵۸۱-۶۴۷
 ۶۸۱-۶۸۴-۷۶۱-۹۲۹
 التاریخ الترمذی ۷۸۴
 تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی زیدان
 ۲۴۰-۲۴۲ تا ۴۲۴-۴۲۶ تا ۴۳۱
 ۴۳۴-۴۳۵-۴۳۹-۴۴۲-۴۶۸-۴۷۳
 ۴۷۴-۴۹۸-۵۰۱-۵۰۲-۵۲۰
 ۵۲۴-۵۲۸-۵۳۰-۵۳۷-۵۴۴
 ۵۴۹-۵۶۷-۵۷۰-۵۷۲-۵۷۴
 ۵۷۷-۵۸۱ تا ۶۰۳-۶۰۹
 ۶۱۷-۶۲۶-۶۲۸-۸۰۷-۸۳۰
 ۸۳۲-۸۳۳-۸۵۰-۸۵۲-۸۵۵
 تاج تخت و فرش ۶۱۹ ببعد
 x تاجیکستان ۵۵۰
 تاریخ درخراسان ۸۲۸ تا ۸۳۱
 تاریخ ادبیات پینتو جلد اول ۱۶-۸۷-۱۲۷
 تاریخ ادبیات پینتو جلد دوم ۱۳۶-۷۴۲
 ۷۴۶-۷۴۷
 تاریخ ادبی ایران از براون ۲۳۸-۲۶۶
 ۲۶۷-۲۷۹-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۸-۳۱۰
 ۳۲۱-۳۲۶-۷۳۸
 تاریخ ادبیات فارس از هائی ۳۲۵
 ۷۵۰-۷۵۴-۷۵۶-۷۵۸
 تاریخ ادبیات در ایران از صفاء ۷۴۸
 ۷۵۴-۷۵۶-۸۱۶-۸۳۷-۸۴۱
 ۸۷۴
 تاریخ ادبیات فارسی از دکتور شفق ۷۳۸
 تاریخ الادب العرب از برو کلما ن ۵۵
 ۵۴۰-۶۰۸-۷۲۸-۷۳۶-۷۶۷-۷۶۹
 ۷۸۰-۷۹۸-۸۰۵- (نیز رک :
 برو کلما ن)
 تاریخ ابن اسفندیار ۹۴
 تاریخ ابن خلدون ۳۸۸
 تاریخ ارتقای علمی ۷۶۲
 تاریخ الاسلام ذهبی ۷۹۲-۷۹۳
 تاریخ الاسلام السیاسی ۳۱۱-۴۲۳-۴۸۴ تا
 ۴۸۶-۵۲۰-۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰
 ۵۳۵ تا ۵۳۷-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۶
 ۵۵۱-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۹-۶۲۹
 ۷۶۶-۷۶۷-۷۷۴-۸۰۶-۸۶۰
 ۸۷۲-۸۸۱-۸۹۶-۸۹۸-۸۹۳-۹۲۶
 تاریخ اصفهان ۷۷۴
 تاریخ الاطباء ۷۳۵
 تاریخ الامم الاسلامیه ۴۲۴-۴۵۸-۵۷۹

۱۴۱-۱۴۲

۱۶۶-۱۶۵

۲۳۵-۲۴۲

۴۳۸-۴۵۴

۵۷۹-۵۹۶

سرافیسائی (آن)

رک : طاهریان

۵۰۰

۳۱

۱۳۶-۱۳۷

۴۳۱-۴۵۰

۴-۶-۱۴۰ تا

۷۴۷-۷۸۷

۳۸۲-۳۸۴

- ۸۸۳-۷۹۲-۷۹۱-۷۵۲-۷۵۱
 ۹۲۹-۸۸۸-۸۸۴
 تاریخ الصغیر بخاری ۷۸۰
 تاریخ صنایع ایران ۶۷۱-۷۱۴-۷۱۹
 تاریخ الصوفیه نسوی ۹۱۰
 تاریخ صوفیه از محمد بن عبدالله ۹۱۰
 تاریخ عرب از هتی ۳۴۷-۴۷۲-۴۷۳
 تاریخ عرب از سید امیر علی ۵۲۲-۵۲۵
 ۶۲۹
 تاریخ علم الفلك ۷۲۶-۷۳۶-۸۳۸-۸۴۱
 تاریخ علوم عقلی ۸۳۶-۸۳۸-۸۴۵-۸۵۴
 تاریخ غزنه ۳۷
 تاریخ فرشته ۲۰-۹۷-۹۸-۱۶۲-۶۹۱
 تاریخ فرهنگ از عیسی صدیق ۳۴۷-۴۷۳
 تاریخ فلسفه اسلام از دی بور ۸۰۶
 تاریخ القبایل ابن اعرابی ۸۱۳
 التاريخ الكبير واقدی ۸۲۹
 التاريخ الكبير بخاری ۷۷۹-۷۸۰
 التاريخ الكبير جمعی ۷۸۶
 تاریخ گزیده ۱۲۸-۲۵۱-۲۶۰-۷۵۹
 تاریخ مرو ۸۷۷
 تاریخ مشایخ حکیم ترمذی ۹۱۰
 تاریخ معصومی ۲۱۶
 تاریخ نامه هرات ۱۲۴-۱۹۷-۳۱۹
 التاريخ والناسخ والمنسوخ ۷۹۳
 تاریخ ناصری ۱۳۱
 تاریخ نشابور ۷۰۳-۷۱۵
 تاریخ الوزراء والکتاب ۳۸۶-۳۸۸-۳۸۹
 تاریخ هلال صابی ۱۲۵
 تاریخ هند از ایشوری پرشاد ۸۵۸
 تاریخ هند از ایلپوت ۶۹-۷۰-۷۴-۷۷
 ۸۶-۹۴-۱۱۲-۷۳۳
 تاریخ هندسه از شال ۸۴۷
 تاریخ یزدی ۳۹۲
 تاریخ یمینی ۷۳-۷۵-۷۶-۹۸ تا ۱۰۰
 ۵۸۱-۸۸۶
- ۸۷۹-۸۷۱-۸۶۸
 تاریخ تمدن شرق در عهد خلفاء ۵۴۸
 تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی-۱۲۲
 ۱۴۱-۴۳۹-۴۹۹-۵۱۸-۵۹۲
 تاریخ تجارت در عصر اموی ۴۸۰-۴۸۴
 ۴۸۶-۴۸۸
 تاریخ التشریع الاسلامی ۵۳۸-۷۸۸
 ۸۷۶-۷۹۳-۷۹۷-۸۷۹-۸۸۱
 تاریخ حلب ۳۸۱
 تاریخ الحكماء ۸۵۰
 التاريخ خوارزمی ۸۳۸-۸۳۹
 تاریخ دمشق ابن عساکر ۳۸۳
 تاریخ دودمانهای شاهي هند شمالی ۶۸
 تاریخ دین بودا در هند ۳۷۹
 تاریخ سلطانی ۸۰
 تاریخ سند (ندوی) ۱۶۳-۲۱۶-۲۲۵
 ۲۲۸-۲۳۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۹
 ۵۳۹-۵۴۰-۵۷۷-۶۹۴-۶۹۵
 ۷۰۰-۷۰۱-۸۳۱-۸۸۵
 تاریخ سوری ۱۳۱-۱۳۳ تا ۱۳۶-۷۴۲
 تاریخ سیستان ۵۵-۵۶ تا ۶۳-۸۲-۸۳
 ۱۲۵-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۷ تا ۱۶۴
 ۱۹۶ تا ۲۱۲-۲۷۵-۲۹۶-۳۰۰
 ۳۱۶-۳۳۴-۳۳۶-۳۴۱ تا ۳۴۴
 ۳۵۱-۳۵۲-۳۵۵-۳۵۷-۳۵۹
 ۳۶۲-۳۶۴-۳۶۸-۳۷۰
 ۳۷۱-۴۱۳-۴۱۹-۴۲۰-۴۳۷-۴۴۲
 ۴۵۹-۴۶۰-۵۱۳-۵۲۳-۵۲۵
 ۵۲۸-۵۳۸-۵۴۰-۵۷۴-۵۸۲
 ۶۰۴-۶۱۱-۶۱۲-۶۲۰-۶۲۶-۶۲۷
 ۶۷۳ تا ۶۷۵-۶۸۱-۷۰۳-۷۰۴
 ۷۰۸-۷۱۷-۷۲۴-۷۴۸-۷۴۹

تاریخ یعقوبی (نیزرک یعقوبی) ۳۸-۳۰	تجارت ۷۷ بعد
۱۲۳-۱۲۰-۱۱۳-۸۳-۵۲-۴۳	تجارت با معالک عربی ۸۴ بعد
۱۸۶-۱۷۲-۱۷۰-۱۴۳-۱۲۸	تجارت با چین ۸۶ بعد
۲۲۰-۲۱۰-۲۰۷-۲۰۵-۲۰۴	تجارت مواشی ۹۲
۲۶۳-۲۲۹-۲۳۲-۲۵۹ تا ۲۶۳	تجارت نیل کابل ۸۰
۲۹۱-۲۸۲ تا ۲۷۶-۲۷۵	تجارت و اثر آن در انتقال افکار ۷۳۳
۳۸۵-۳۷۱-۳۵۴-۳۳۷-۳۲۱	تجارتگاه سند ۶۷۶
۵۶۹-۴۲۱-۴۱۰ تا ۴۰۸-۳۹۲	تجارهندی و یهود در بلخ ۶۰۷
۸۲۹-۷۳۵-۷۰۱-۶۱۷	× تجن ۱۱۱
تاریخ تاتوس (اولین انسان) ۵۹۳-۵۹۱	× تجند ۱۴۲
۵۹۵	تجسبات جدید بامیان ۱۰۵
تاردوشا ۱۱۷-۱۰۷	تحفة البهیه ۷۷۰
× تاری خانه ۷۱۴	تحفة الکرام ۵۵۱-۷۱۱
تازیان ۵۹۹	تحفة الملوك ۸۳۶
تازیك (تاجیک) ۱۲۲-۳۵-۳۴	تحکیم و نتایج آن ۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰
× تاشقرغان ۱۱۷-۱۱۸	تخاری (زبان) ۳-۴-۱۱۶-۱۲۹
× تاشکند ۱۲۰-۱۴۳-۱۷۴-۵۸۵	۷۳۹-۷۴۰-۷۴۹-۷۵۰
× تالقان (طالقان) ۱۱۷-۱۱۸-۱۴۱	× تخارستان (طخارستان-تخار) ۷-۳
۱۴۳-۱۴۴-۱۵۰-۱۶۶-۱۶۸	۱۰۹-۱۰۷-۱۰۵-۲۹-۲۵-۱۷
۱۷۳-۱۸۰-۱۸۳-۱۸۴-۲۵۵	۱۱۱-۱۱۲ تا ۱۱۷-۱۲۰-۱۲۲
۲۶۵-۲۷۴-۳۱۴-۳۲۲-۴۳۸	۱۲۶-۱۳۱-۱۳۴-۱۳۵-۱۴۰
۴۵۳-۵۵۷-۵۶۱-۵۹۶-۶۲۵	۱۴۱ تا ۱۴۴-۱۴۸-۱۵۰-۱۵۲
۷۴۷	۱۷۰ تا ۱۷۳-۱۸۰-۱۸۳-۱۸۴
× تانک ۱۱۱	۲۳۶-۲۳۸-۲۵۵-۲۶۲-۲۶۵
تانههای چین (خانواده) ۴۷۵	۲۶۶-۲۳۶-۳۳۷-۳۴۴-۴۳۸
تاویل الشرايع ۸۷۳	۴۴۰-۴۴۶-۴۴۷-۴۵۰-۴۵۱
تای هو (ملکه چین) ۲۱	۴۵۳-۴۷۸-۴۸۶-۴۹۶-۵۰۸
تاینی (مورخ) ۷۲۰-۷۲۳	۵۵۸-۵۶۹-۵۷۱-۵۷۳-۵۹۶
× تبت ۷۵-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷	۶۰۵-۶۱۰-۶۲۲-۶۳۹-۶۵۲
تبردار خراسان ۲۶۶	۶۵۳-۷۲۴-۷۳۹-۷۴۲-۷۴۳
× تبریز ۶۳۲-۷۵۳	۷۶۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۴۹-۸۹۸
× تبوشکان ۱۸۴	۹۲۴
التبصر بالتجارة (کتاب) ۴۸۵	× تخت جمشید ۳۳۳-۶۶۸
تبصرة العوام ۸۸۷	× تخت رستم بلخ ۶۷۸
× تنه صوان الحکمه ۸۳۶	

۷۹۲-۸۸۳
۷۱۹-۷۱۴-
عبدالله ۹۱۰
۴۷۳-۴۷۵
۵۲۲-۵۲۵
۷۳-۸۳۸-۸۴۱
۸۵۴-۸۴۵-۸۵۵
۹-۱۶۲-۶۹۱
۴۷۳-۳۴۷
بور ۸۰۶
۱۱۳
۸
۷۸۰-۷
۷
۳-۲۶۰-۷۵۹
۹۱۰
۱۹۷-۳۱۹-
سوخ ۷۹۳
۷۱۵
۳۸۶-۳۸۸-۳۸۹
برشاد ۸۵۸
۷۷-۷۴-۷۰-۶
۷۳۳-
۸۴
۷۶-۹۸ تا ۱۰۰

- تخت شیر (سمهاسنه) ۶۲۰
تدوین صحاح یوسیلہ خراسانیان ۷۷۷ بعد
تذکرۃ الحفاظ ۷۷۵-۷۷۶-۷۸۶-۷۹۱
۸۳۱
تذکرۃ علماء هند ۳۷
تذکرۃ الملوک ۸۰
ترار خداخراسانی ۳۱۸
تراکمه ۶۳
ترجمہ علمی و آغاز آن در عربی ۸۳۲
ترسیان در خراسان ۶۰۵ بعد
ترسل ۱۱۷-۱۸۴
× ترشیز ۱۴۲
ترک (ترکان) ۳۴-۳۵-۷۵-۷۶-۱۰۷
۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴-۱۲۵
۱۴۸-۱۸۳-۱۸۸-۳۰۳-۳۲۸
۳۲۹-۳۳۶-۳۳۷-۵۸۴-۵۸۹
۵۹۰-۵۹۹-۶۲۶-۷۰۳-۷۰۴
۷۰۶
ترک (بفتحین) ۵۵-۱۵۴
× ترکیه ۲۶۶-۳۸۷
× ترکستان ۴۸۵-۴۹۱-۶۰۲
ترکستان تالیف بشارتولد ۱۷۰-۴۷۲
× ترکستان چین ۴۶۷
× ترمذ ۱۴۵-۱۶۹ تا ۱۷۱-۲۶۲-۲۷۴
۴۳۸-۴۸۸-۴۸۹-۵۳۹-۵۵۶
۵۵۷-۵۶۰-۶۶۷-۶۹۸-۷۰۷
۷۸۴-۸۰۳-۸۹۴-۸۹۷
ترمذ شاه ۵۹۶
ترمذی (ابوعیسی محمد بن عیسی صاحب سنن
ترمذی) ۵۳۹-۷۶۸-۷۷۶-۷۸۳
۷۸۴
× ترنسک (رود) ۴۴۶-۴۸۱
ترنگینی شری ورد (کتاب) ۸۸
- تریلو جنپال (تروجنپال) ۷۶-۱۰۰ تا ۱۰۲
تسمیه الاخوه ۷۸۳
تسمیه اصحاب رسول الله از ترمذی ۷۸۴
تسو-کو-چا (زابلستان) ۱۱-۱۲-۲۷
۶۷-۶۸
تسوید (سیاه پوشی) ۲۵۵
تشریح الحروف مازنی ۸۱۰
تشکیلات عسکری ۵۶۴ بعد
تصحیحات کتب افلاطون از جابر ۸۴۴
تصوف چیست؟ ۹۰۰ تا ۹۰۶
تعالیم خوارج ۸۸۰-۸۸۱
تعبیه در عسکر ۵۷۱ بعد
تعمیه جنگی رتبیل ۵۶۸
تعدیل السکواکب ۸۵۰
التعرف ۹۳۱
تعریفات سید شریف ۷۸۷-۷۸۸
تعلقات هند و عرب (کتاب) ۳۷۵-۳۷۶
۶۶۷-۶۶۸-۷۳۱-۷۳۳-۷۳۴
۷۳۶-۷۳۷
تعلیقات مینارسکی برویس ورامین ۱۵۲
تعلیقات نفیسی بر تاریخ بیهقی ۸۸۷-۸۸۹
تفسیر ۷۷۱ بعد
تفسیر احمد حنبل ۷۹۳
تفسیر دارمی ۷۷۶
تفسیر سندی قرآن ۷۷۴
تفسیر سور آبادی ۱۲۷
تفسیر عبدالله بن عباس ۷۱۲
تفسیر عمرو کابلی ۷۹۲
تفسیر القرآن از بخاری ۷۸۰
تفسیر محمد باقر (امام) ۸۰۵
تفسیر چهار مقاله بطلمیوس ۸۵۳
تفسیر علم القوافی اخفش ۸۱۱
تقویم واوقات ۶۳۰ تا ۶۴۲

تمیم بن اسید (رک: عبدالله بن حارث عدوی)	تقویم بابل ۶۳۹ بعد	۷۶-۱۰۰ تا ۱۰۲
تمیم بن زید ۲۳۰-۲۳۳-۴۱۹-۴۲۱	تقویم خوارزمی و سغدی ۶۴۰	۷۸۴
تمیم بن سدید ۳۳-۴۱۳	تقویم سیستانی ۶۴۰	۲۷-۱۱-۱۲
تمیم بن نصر ۳۸۵	تقویم مجوسی ۶۳۸ بعد	۸۱
التمیز تالیف امام مسلم ۷۸۲	تقویم هجری ۶۳۷ بعد	۸۱
التنبیه والاشراف ۴۹۱-۴۹۲-۵۱۵	تقویم البلدان ۸۶-۴۹۱	۸۱
تنخواه کارداران ۵۴۱	تقی زاده ۵۹۹-۷۳۸	۸۱
× تنگی ازو (ازاب) ۶۰۸	تقیه در مذهب شیعه ۸۶۶-۸۶۸	۸۱
تنویر العینین بخاری ۷۸۰	تکت (بکسرتین) ۱۱۰	۸۴۴
التوبه (کتاب) ۸۹۵	× تکزار ۳۸۰	۹۰
تواریخ آل برمک ۲۶۸-۳۴۵-۳۴۷	× تکسیلا ۱۶-۲۰-۲۴-۲۷-۶۷	۸۸
× تواین هوانگک ۵۶۶	۵۰۵-۱۰۳-۷۳	۸۸
توپ (ستوپه) ۶۶۵	تگین (تگینان-شاهان) ۷۳-۱۰۵-۱۰۹ تا	۸۸
× تو تالی ۱۶۳	۱۵۹-۱۲۰	۸۸
التوحید (کتاب) ۸۰۵	تگین خراسان شاه ۱۴۲	۸۸
× توچی وزیرستان ۷-۷۲۰-۷۲۱	× تگین آباد (تگینا باد = تگنا باد) ۳۲	۷۸۸-۷
تور بن فریدون ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵	۵۶۲-۴۴۶-۱۹۷-۱۰۹-۵۹-۴۴	۷۸۸-۷
× تورات ۴۳۰-۵۸۹-۶۳۴-۶۴۹	× تل (زمینداور) ۱۳-۵۶۳	۷۸۸-۷
× توران ۱۱۰	× تلستانه ۵۵۴	۷۸۸-۷
× توران زمین ۵۸۹	× تل قطیان ۱۹۰	۷۸۸-۷
تورانی ۶۰۹	تلک (سپه سالار) ۸۶	۷۸۸-۷
توران شاه ۷۲-۵۸۹-۵۹۰	تلمود (سفر تورات) ۴۳۳	۷۸۸-۷
× تورفان ۶۳۵-۶۳۶-۷۵۰	× تلوار ۲۱۵	۷۸۸-۷
تورک (به فتحه سوم) ۳۸۰	× تله (ترازو) ۵۰۶	۷۸۸-۷
تورمانی (سکه) ۸۸	× تمازان ۳۰	۷۸۸-۷
توره مانه ۸۷-۸۸-۹۱-۹۳-۹۴-۱۰۱	تمدن ایرانی (کتاب) ۲۵-۲۶-۴۷۷-۸۱	۷۸۸-۷
توروشکه ۹۳-۱۰۱	۷۶۵-۷۱۹-۵۹۲	۷۸۸-۷
توریه - توره ۵۹۰	تمدن یونانی ۸۳۴	۷۸۸-۷
× تونک ۵۰۴	تمدن اسلام و عرب از گوستاو لوبون ۴۷۴	۷۸۸-۷
تونک یغو ۱۰۷-۱۱۷	۸۵۶-۸۴۸-۸۴۷-۷۱۳-۴۸۷	۷۸۸-۷
توه کیو (نژاد) ۱۰۷	تمدن هند از گوستاو لوبون ۶۶۸	۷۸۸-۷
توهاکراچهر چند ۹۳	تمدن هند در قرون وسطی (کتاب) ۷۲۴	۷۸۸-۷
× تهانه ۲۱۷-۷۲۴	× تمران ۳۰-۴۲-۱۳۳	۷۸۸-۷
× تهته ۴۴۷	تمیم ۵۷	۷۸۸-۷
تهذیب تاریخ ۸۹۲		۷۸۸-۷

- تهذيب التهذيب ۷۸۶-۷۷۷-۷۷۶-۷۲۹
 ۷۹۲-۷۹۱
 تهذيب مشرق در عصر خلفاء یا تمدن شرق در
 عصر خلفاء ۵۲۷-۴۸۱
 تهذيب و تمدن اسلامی (اردو) ۴۹۷
 × تهران ۱۲۵-۱۲۲-۱۱۰-۱۰۳-۱۰۱-۱۲۸
 ۳۵۵-۳۵۱-۳۱۷-۳۰۳-۱۴۲-۱۲۸
 ۵۱۹-۵۱۸-۴۶۷-۳۸۳-۳۶۹
 ۶۰۰-۵۹۹-۵۹۲-۵۸۱-۵۶۸
 ۶۷۷-۶۳۵-۶۳۴-۶۲۶-۶۰۶
 ۷۷۲-۷۵۹-۷۵۸-۷۵۰-۷۱۵
 ۸۴۸-۸۴۷-۸۳۸-۸۳۶-۸۳۰
 ۹۰۰-۸۹۸-۸۶۴-۸۶۰-۸۵۶
 × تهل مهاجر ۱۹۸
- تیمورث ۶۹۵
 تیموماس (مؤلف) ۷۸-۷۷-۷۶-۷۵-۷۴-۷۳-۷۲-۷۱-۷۰-۶۹-۶۸-۶۷-۶۶-۶۵-۶۴-۶۳-۶۲-۶۱-۶۰-۵۹-۵۸-۵۷-۵۶-۵۵-۵۴-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰-۴۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳-۴۲-۴۱-۴۰-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲-۲۱-۲۰-۱۹-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱-۰
- تیسیر الوصول إلى احادیث الرسول ۴۲۵
 ۷۸۵-۷۸۳-۷۷۹-۴۲۶
 تیم الله بن ثعلبه ۷۹۳
 تیش (کلاه) ۶۲۷-۴۶۹
 تیمور لنگی ۶۷۸-۸۶-۷
 تیموریان ۷۱۱
 تیودور حبشه ۸۶۷

ث

- ثابت بنانی ۲۵۱
 ثاغر بن دعر ۲۱۷-۱۵۹
 ثاون اسبند رانی ۸۳۹
 ثعلبی ۵۹۱-۵۱۸-۱۲۴
 ثعله و غفرا (کتاب) ۷۳۶
 ثیاذوق طیب ۸۳۲

ج

- جابر بن حیان ۸۵۳
 جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۴ تا ۸۴۱
 جابی (مالیه گذار) ۵۲۸
 جاثلیق اکاس ۶۰۵
 جاحظ ۸۲۸-۸۲۳-۸۱۷-۷۳۵-۶۴۸
 ۹۰۶-۹۰۲-۸۵۵-۸۳۰
 جارودیه (فرقه) ۷۷۳
 × جاریابه- جاریابه ۵۶۰-۵۰۴-۱۴۴
 ۵۶۱
 × جالقی (رک: زالق)
 × جالندر ۲۴
 جالینوس ۸۳۶
 جاماسپه ۳۷۹-۳۷۸
 جاماس بن یشتاسپ ۴۰۷-۳۸۱-۳۷۹-۳۷۸
 جامی ۷۱۰
 × جامان ۵۶۱
 جامع البیان = تفسیر طبری ۷۷۲
 الجامع الترمذی ۷۸۴-۷۸۳-۵۳۹
 جامع التواریخ رشیدالدین ۷۸-۷۷
 جامع الصغیر ۸۶۰
 × جامع نشاپور ۲۷۹
 جامعه و طبقات مردم ۵۸۷ بعد
 جامه خراسانی ۶۲۵
 جان اوسپار (شکر) ۵۶۷
 جاودانان (شکر) ۵۶۷
 جبال العرب از خلف ۸۲۰
 × جبال کابل ۶۴۵-۳۴۶
 جبر و اختیار ۸۹۴

- جبریه (شرح کلمه) ۴۲۸-۴۳۱-۴۳۳
جستی (مؤلف) ۹۴
× جسر بغداد ۴۰۵
جمدین درهم ۳۳۳
جمده بن هبیر ۱۵۳
جعفر بن محمد اشعث ۱۷-۳۳۸-۳۴۱-۴۱۴
۴۱۶-۵۰۱
جعفر بن حنظلله ۱۸۴-۱۹۵-۲۹۱
جعفر طیار ۱۸۹-۵۰۲-۸۴۳-۸۶۳-۸۶۵
۸۶۸-۸۷۲-۹۰۶
جعفر بن یحیی برمکی ۳۴۹-۳۷۷-۳۹۵ تا
۳۹۸-۴۰۳ تا ۴۰۷-۴۱۴-۴۷۳
۴۷۴-۵۹۷-۶۱۷-۷۵۴-۷۵۳
۸۳۵-۸۴۱-۸۷۱
جعفر برمک بن جاماس ۳۷۸-۳۸۱ تا ۳۸۳
جعفر بن الهادی ۳۹۱-۳۹۲-۸۶۳
جعفر بن محمد برمکی ۴۰۷
جعفر بن موسی برمکی ۴۰۷
جعفری (دینار) ۵۰۰
جعوبه منجینی ۲۲۱-۲۲۲
جفر (لقب) ۱۸۲
جغرافیای خلافت شرقی ۱۳-۱۶۳-۲۱۴
۲۱۵-۳۳۲-۴۸۰-۶۷۵-۶۷۹
۶۹۹
جغرافیای قدیم هند ۲۵-۴۴۹-۶۷۹-۶۸۴
۶۸۹-۶۹۰-۶۹۲-۷۰۲
جغرافی موسی خورنی ۱۲۱
جغرافیای بطلمیوس ۱۴۱
جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد ۴۷۸
۶۰۱-۶۰۷-۶۶۶-۶۹۷-۶۷۸
۶۹۷-۶۹۹
جغری ۱۲۴
جغری تگین ۱۱۰
× جلال آباد ۲۰-۴۷۹-۷۶۲-۷۶۴
- جبر و مقابله ۸۳۹-۸۴۷
جبریه (فرقه) ۹۲۸-۹۲۹
جبر نیل (فرشته) ۸۴۶
جبریل بن بختیشوع ۸۵۴-۸۵۶
جبریل بن یحیی ۳۲۹
جبرویه (رک: یینو)
× جبل قیسون دمشق ۸۵۰
جبویه ۳۴۱
جت ۲۰-۷۰۲-۷۳۰
× جثرد (جستوه) ۲۱۵
× جدران (خرذان) ۴۷۰
جدول شهور مروج افغانستان ۶۴۲
جدول مقایسوی طبقات ۵۹۵
جدیدی از دی ۲۳۲
جدیع بن علی ۲۵۸-۲۵۹
الجرح والتعديل والضمفاء ۷۸۷
جراح بن عبدالله ۱۷۷-۱۹۵-۵۵۰
× جرجان (گرگان) ۱۴۱-۱۴۳-۱۴۴
۱۷۷-۳۵۶-۳۶۲-۳۸۳-۳۸۵
۳۹۱-۴۰۲-۴۸۲
× جرجانیه ۴۸۲
جرجی زیدان (مؤلف) ۴۲۱-۶۲۸-۷۸۸
۷۸۹-۸۰۸-۸۳۳-۸۵۲
جرز ندین = گرز ندین ۷۰۳
جرکا (طیب) ۸۳۶
جرمان ۴۳۰
جرموق (چرمک) ۶۲۹
× جروس ۳۴۴-۴۷۹-۶۸۴
× جروم ۱۳۵-۱۹۸-۷۴۳
جریب (مقیاس) ۵۰۸
جریر (شاعر) ۱۳-۸۱۶
جریر بن زید ۲۸۷
جریر بن یزید ۵۷۹
× جره (جزی = گزه) ۱۸۴-۱۹۷-۵۰۳
۵۶۲

- جلال الدين بلخی (مولانا) ۹۱۱-۹۱۶-۹۱۷
جلال الدين بن عبد الحميد ۱۹۰
جلال الدين همای ۹۱۱
X جلولا ۱۴۷
جمشید (جم) ۱۳۱-۳۷۳-۶۵۸-۶۵۹
جمل (جنگ) ۸۷۷-۱۲۸
X جنابد (گناباد) ۱۱۵
الجند الخراسانيه ۵۷۷
X جندراور (لشکرگاه) ۶۹۵
X جندراوه ۵۶۳
X جفزه (غزنه؟) ۱۹۸-۶۷۹
X جفکان ۲۱۵
X جفکل آباد ۵۶۲
X جنکی (رباط) ۵۶۲
جنید صوفی ۹۰۰-۹۱۰-۹۱۵
جنید بن خالد ۳۳۰
جنید بن عبد الرحمن ۱۳۹-۱۸۳-۱۹۵
۲۲۹-۲۳۰-۲۳۲-۴۲۱
جو الیق (مولف) ۷۴۶
جوامع الحکایات ۵۹-۹۳-۹۴-۹۵
جوامع علم النجوم ۸۴۱
جوان دانا (فتی) ۲۹۷
جوانمردان یافتیان ۶۱۱ بعد
جواهر المضیه ۷۹۴-۸۴۵
X جوزجان (گوزگان) ۱۱۷-۱۱۸-۱۴۴
۱۵۰-۱۵۱-۱۶۸-۱۷۳-۱۸۳
تا ۱۸۹ ۲۶۲-۴۴۰-۴۴۶-۴۴۷
۴۷۸-۴۹۰-۵۲۷-۵۵۷-۵۸۴
۶۲۲-۷۲۴-۷۸۷-۸۰۰-۸۴۷
۹۲۴
- جور جیس بن بختی شوع ۸۵۴
X جومه ۵۶۲
جونبول (ولف) ۷۸۰
X جونپور ۷۷۶-۷۸۵
X جوی شهر بلخ ۳۴۵
X جوین ۱۴۴-۱۴۹-۱۵۰-۳۵۳-۵۶۱
جهان پهلوان ۱۳۲-۱۳۳
جهان نامه ۵۶۱-۵۶۲
جهن (بندار) ۵۲۸
جهشیاری ۳۴۷-۳۸۵-۳۸۸-۴۰۳-۴۳۵
۴۴۲-۴۴۳
جهم بن زحر ۲۱۹- تا ۲۲۱- ۱۷۴-۵۷۶
جهم بن صفوان ۸۹۴-۸۹۷-۹۲۸
جهمیه مجبره (ترقه) ۸۰۲-۸۹۴-۸۹۷-۹۲۹
جهنگ سیال ۸۹
جهودان درخرسان ۶۰۷ بعد
جهور بن مرار ۳۰۲-۳۰۳
X جهيلم (دریا) ۲۲۸-۵۶۳
X جیحون ۱۱۰-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۳۲۷
۴۱۸-۴۳۸-۵۵۵-۵۵۷-۶۳۸
۶۶۲-۶۶۳-۶۷۶-۷۸۴ (رك: آمو)
جیرارد کریمو نایی ۸۳۵-۸۴۱
X جیرنج (گیرنگ) ۵۶۰
جیسیه (رای) ۲۲۲-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۹
۲۳۰
جیش البخاریه ۷۷۹
جیش الطواویر ۵۳-۶۵- تا ۲۰۳
جیش الفنا ۲۰۰-۲۰۲-۸۸۳
جیکب انا تول ۸۴۱
جیه پال (جیپال) ۷۳-۷۶-۹۴-۹۸ تا ۱۰۱
۱۶۲

ج

- X چترال ۸۶-۹۳-۴۴۸
X چچ پور ۲۱۵
X چچ بن داهر ۲۳۰
X چچ بن دهرسیه ۲۲۶
X چچ بن سیلانج ۲۱۶-۲۱۷
X چاج ۷۵۴
X چادرا ۲۳۰
X چانگان ۲۰
X چپا خان بلخ ۶۶۶-۶۶۷
X چپرهار ۱۶

چهارم مقاله ۷۵۹
چهار منزل صوفیان ۹۱۷
چهل مقاله کسروی ۵۰۰-۶۳۴
چیری روح (عید) ۶۶۲
X چیلان ۹۳-۴۴۸
X چیمور (صیمور) ۷۳۲-۷۳۳
X چین ۱۹-۲۱-۲۳-۲۸-۱۰۹-۱۱۱
۱۷۹-۱۷۷-۱۷۴-۱۷۲-۱۴۸
۳۷۸-۳۴۷-۳۳۷-۲۷۷-۲۷۳
۴۶۶-۴۵۷-۴۳۱-۴۳۰-۴۱۸
۴۸۰-۴۷۷-۴۷۳-۴۷۲-۴۶۸
۵۰۰-۴۹۳-۴۹۱-۴۸۸ تا ۴۸۵
۶۰۲-۵۹۰-۵۸۹-۵۸۴-۵۵۶
۷۲۴-۷۲۰-۶۸۵-۶۶۷-۶۶۴
۸۹۷-۸۳۷-۷۳۴-۷۲۷-۷۲۶

چچ نامده ۱۵۹-۲۱۵-۲۱۶ تا ۲۱۸-۲۲۱
تا ۲۲۸-۳۷۵-۵۳۹-۵۵۱
X چچ هزاره ۶۹۲
چچه ۶۹۱
X چرخ (لوگر) ۳۵-۴۶-۴۷
X چشت ۵۶۰-۶۸۴
X چغانیان (صغانیان) ۱۷۱-۱۷۳-۲۶۵
۳۸۱-۴۸۹-۴۹۱-۵۳۹-۵۵۷
۵۵۸-۷۰۷-۸۰۳
چماق ابو مسلمی ۲۶۵
X چناب (دریا) ۵۸-۷۳
چندر (راجه) ۲۱۶
چندرا گوپتا ۸۵
چندر دت ۹۸
X چن لیو (ایالت هونان) ۲۳
چنگیز ۶۸۶-۶۹۲-۶۹۷-۷۱۶-۸۶۷

ح

X حبشه ۸۶۷
حبیب الله محقق قندهاری ۷۸۸
حبیب السیر ۱۹۰-۱۹۱-۲۵۳
حبیب العروس و ریحان النفوس ۴۸۶
حبیب بن مره ۱۸۳
حبیب بن مهلب ۲۲۹-۲۳۲
حبیب یغمایی ۷۷۲
حبیبی (رک: عبدالحی حبیبی)
حجاج بن عبیدالله ۲۰۱
حجاج بن یوسف ۴۹ تا ۵۵-۶۱-۱۱۹-
۱۲۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴-۱۹۹ تا
۲۰۵-۲۰۸-۲۱۹-۲۲۲ تا ۲۲۴
۲۲۸-۳۵۱-۳۹۸-۴۲۰-۴۹۷
۴۹۸-۵۱۲-۵۲۲-۵۲۴-۵۵۱
۵۶۸-۵۷۰-۵۸۰-۶۱۷-۷۱۲
۷۴۱-۸۳۲
X حجاز ۱۶۵-۱۷۱-۱۹۲-۲۶۵-۳۰۲
۳۲۰-۷۶۸-۷۷۶-۷۸۱-۷۸۴

حام بن نوح ۵۸۹
حاتم (محدث) ۷۷۶
حاتم باهلی ۵۲۶
حاتم اصم بلخی ۹۰۸-۹۳۲
حاتم بن معاویه ۱۹۲
حاتم بن نعمان ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲
حاجب بن صالح ۴۱۱
حاجی خلیفه ۷۷۷
حارث بن سریج ۱۸۳-۱۸۴-۸۹۴-۸۹۸
حارث بن عبدالله ۱۸۵
حارث بن حشرم ۱۹۲
حارث قباغ ۱۹۹
حارث بن مره ۱۵۹-۲۱۷
حازم بن اسحاق بخاری ۸۰۲
حافظ ابرو ۴۶۱-۶۹۷
حاکم خراج و نماز و حرب ۳۵۰
حال و تعریف آن در تصوف ۹۱۳
حبش حاسب مروزی ۸۳۹ بعد

- × حسن ابدال ۲۰
 حسن ابراهيم حسن ۷۶۶
 حسن بن احمد (رك : عنصري)
 حسن بن برمك ۴۰۷
 حسن برني (سيد) ۹۱-۸۵۰
 حسن بصري ۱۵۷-۱۶۰-۱۶۳-۱۹۶-۵۲۸
 ۵۳۸-۷۲۹-۷۷۷-۹۰۶-۹۰۷-۸۹۵
 حسن بن جعفر برمك ۳۸۱-۳۸۷
 حسن بن جنيد ۲۷۴
 حسن بن حسن علوي ۸۶۳
 حسن بن حيدر الآخرم ۸۹۳
 حسن بن عمران ۳۱۴
 حسن بن سفیان ۷۷۷
 حسن بن سهل ۴۱۵
 حسن بن شيخ ۱۸۲
 حسن (شير باميان) ۱۷-۱۲۶-۳۴۴-۵۹۷
 حسن صفاني ۳۷
 حسن طوسي (رك : نظام الملك)
 حسن بن عبدالله ۵۴۶
 حسن بن عثمان (قاضي) ۵۴۱
 حسن عكري (امام) ۸۶۳-۸۶۷
 حسن بن علي (امام) ۱۶۵-۸۶۳
 حسن بن علي بن عيسى ۴۱۶
 حسن قحطبه ۲۶۲-۲۶۸
 حسن بن محمد قاضي ۵۳۹
 حسن بن محمد اعمش ۷۹۶-۸۰۰
 حسن بن موسى شاکر ۸۴۶
 حسن بن واقد ۵۳۹-۷۷۳-۸۰۱
 حسين علاء الدين جهانسوز ۱۳۲
 حسين ابن الادمي ۷۲۶
 حسين شاه کشمير ۸۸
 حسين بن احمد اسماعيلي ۸۶۳
 حسين خلیع خراساني ۸۱۹
 حسين بن علي (امام) ۲۳۹-۲۶۴-۸۶۳-۸۶۵
 حسين بن علي بن عيسى ۳۵۳
 حسين کورکان ۶۷۸
- ۷۸۹-۷۹۱-۸۷۵
 × حجرية (رباط) ۵۶۲
 الحجة تاليف شافعي ۸۷۵-۸۷۶
 × حداده ۵۵۳
 حدود العالم ۱۶-۳۰-۱۰۳-۱۰۴-۱۴۴
 ۳۶۸-۴۳۴-۴۵۱- تا ۴۵۷-۴۵۹
 ۴۷۳-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۱-۴۸۳
 ۴۸۶-۴۸۸ تا ۴۹۰-۴۹۲-۵۰۴
 ۶۰۷-۶۷۳-۶۷۶-۶۸۱ تا ۶۸۳
 ۶۸۵-۶۸۶-۶۹۱-۷۰۴-۷۰۵
 ۷۱۰-۷۳۲-۸۸۵
 حديث (علم) ۷۷۴ بيمد
 حديث الاربعاء (كتاب) ۸۱۴
 حديث صغى الباميان ۹۱-۶۸۷
 × حوران ۲۶-۲۸۴-۴۱۶
 حرب بن زياد ۳۱۳-۳۱۴
 حرب بن عثمان ۱۸۲
 حرب بن عبيد ۳۶۶-۳۶۷
 حرب بن قطن ۲۱۱
 حرب بن قيس ۲۹۰
 × حربيہ بغداد ۸۲۴
 حرس (عسكر) ۲۸۹-۲۹۰-۳۴۴-۴۰۴
 ۵۳۰-۵۷۷
 حرمازی ۸۲۳-۸۲۴
 × حروراء ۸۷۹
 حروريه (فرقه) ۸۷۹
 × حروري ۵۶۱
 حریش بن بسطام ۱۹۹-۲۰۰-۸۸۳
 حریش سيستاني ۳۱۸
 حریش بن عمرو ۱۶۸
 حریش بن محمد ۳۰۶
 حساب جند ۵۸۱
 حساب مرتزقه ۵۸۱-۵۸۲
 حسان بن مجاهد خارجی ۸۸۵
 حسكه بن عتاب ۱۵۸

- حکیم طالقانی ۳۲۱
الحکیم فاطمی ۸۹۳
× حلب ۳۳۱-۳۳۲-۴۸۷-۸۲۵
× حلوان ۱۸۹-۲۸۸-۵۵۳-۷۶۸
حلول و تناسخ ۳۲۳-۳۲۵-۸۹۱ تا ۸۹۳
۹۰۰-۹۰۲
حلیه الاولیاء ۷۹۱-۷۹۳-۹۰۶
حماد بن زید ۷۸۶-۷۹۵
حماسه قدیم پشتو ۷۴۲ بعد
حماسه سرایی در ایران ۱۵۲-۵۱۷-۵۱۸
۶۵۴
حمدویه بن اشعث ۳۶۶
حمدون قصار ۹۰۸
حمدالله مستوفی ۱۲۸-۷۵۹
× حمراء ۵۵۴
حمزه اصفهانی ۲۵۳-۳۹۹-۵۱۸-۵۹۶
۶۴۶-۷۴۷-۸۳۰-۸۳۸
حمزه بن حبیب ۷۶۸
حمزه بن حسن ۲۴۷
حمزه بن عبدالمطلب ۳۶۹
حمزه بن علی زوزنی ۸۹۳
حمزه سیستانی ۲۳۵-۳۴۹ تا ۳۷۱-۵۷۴
۶۱۲-۷۰۴-۷۰۵-۸۸۲-۸۸۵
۹۲۲
حمزه بن مالک ۳۲۰-۳۴۳-۴۱۴
حمزه بن یسار ۲۹۵
حمزیه (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲-۸۸۳
حمید ازرق ۵۷۱-۵۷۳
حمید بن وذاع ۲۲۲-۲۲۴
حمید بن قحطبه ۲۶۲-۳۲۰-۳۲۷-۴۱۴
۵۰۱
× حمیمه ۲۶۴
حنان بن نعمان ۴۲۳
حنش بن سبل ۲۷۳
حنظله بن ابی نباته ۲۲۷
حنظله بادغیسی ۷۵۹-۷۶۰
- حسین بن محمد بلخی ۷۹۹
حسین منصور حلاج ۹۱۸
حسین بن معاذ ۳۲۸-۳۲۹
حسین بن مصعب ۳۵۶-۴۱۶
حسین بن ولید ۸۰۳
× حسینا باد ۵۵۴
حشری عیار ۳۲۸
× حصار کنارنگ ۵۱۹
× حصن ام جعفر ۵۵۵
حصین سیستانی ۲۳۵-۳۱۵-۳۴۱-۳۴۳
۳۵۲-۵۷۹
حضاره الاسلام فی دار السلام ۴۸۴
حضین بن رقاد ۳۶۹-۸۸۲-۸۸۴
حضین بن منذر ۱۷۴-۵۷۶
حضین خارجی ۵۸۲
حضین بن ربیع ۲۷۴
حضین بن محمد القوسی ۳۵۴-۴۱۳-۸۸۴
× حضرت امام ۱۰۷
حفص بن عبدالرحمن بلخی ۵۳۹-۷۹۹
حفص بن سالم ۸۹۷-۹۲۹
حفص بن سهل سمرقندی ۸۰۲
حفص بن سلیمان خلای (ابو سلمه) ۲۶۲
۲۶۵-۲۶۶-۲۶۸
حفص بن عمرو ۳۵۲-۳۵۵
حفص بن منصور دبیر ۳۴۹-۴۲۴-۷۹۰
حقاقیه (کرامی) ۸۸۷
حق الصلح ۵۲۶
حکم بن ابی العاصی ۲۱۷
حکم بن عبدالله ۵۲۳
حکم بن عمرو غفاری ۱۶۶-۱۶۷-۱۹۴
حکم بن عوانه ۱۸۱-۱۸۲-۱۹۵-۲۳۰
۲۳۱-۲۳۳-۷۰۰
حکم بن منذر ۲۱۸
حکم بن جبیل ۱۵۸
حکیم بخاری ۳۲۹
حکیم سرفنگ ۳۲۳

- خ حیدر آباد (سند) ۲۲۲-۷۱۱
 حیدر آباد دکن ۷۶-۱۱۲-۵۸۸-۷۲۴
 ۷۲۸-۷۷۶-۷۸۰-۷۸۳-۷۹۶
 ۷۹۷-۹۰۹-۹۱۸
 حیدر بن کاووش انشین ۴۱۱
 حیدر رازی ۱۰۲
 خ حیره نشا بور ۹۰۸
 حیک بن مالک ۶۷۴
 الحیوان (تالیف جاحظ) ۶۴
 الحویل بنی موسی بن شاکر ۸۴۷
 حنبلی (مذهب) ۵۳۷-۹۰۹-۹۲۷
 حنفی (مذهب) ۵۳۷-۵۳۹-۵۴۰
 خ حوزان ۵۵۶
 خ حوض حیان ۷۰۶
 حیات افغانی ۱۵-۸۰
 حیات سلطان محمود (کتاب) ۷۳-۹۱
 حیات هیون تسنگ (کتاب) ۱۲۲
 حیات الحیوان دمیری ۷۸۸
 حیان خراسانی ۱۷۴ تا ۱۷۶-۵۷۶-۷۰۶
 حیان عطار ۲۴-۸۶۹

خ

- خا لدین مصعب سرخسی ۸۰۳
 خا لدغطریف ۴۱۴
 خا لدین سلیمان ۵۷۳-۸۰۰
 خاقان (خانان) ۳۸-۳۹-۴۲ تا ۴۴-۴۷
 ۸۵-۶۸۰-۷۴۵-۷۴۶
 خاقان ترک ۱۲۹-۱۴۸-۱۸۱-۱۸۴
 ۳۲۸-۵۸۴-۷۵۲
 خاقان چین ۷۳۴
 خاقانیان ۱۱۰
 خانان هفتلی ۲۶-۲۹
 خانگل ۸۴
 خانیکوف ۷۱۳
 خاواک ۸۶
 خاور ۵۸۹
 خاور خدای ۵۸۹-۵۹۰
 خباب بن ارت ۹۰۵
 ختایی نامه ۴۸۷
 ختک ۳۸۰
 خختل (ختلان) ۱۰۸-۱۴۴-۱۷۱
 ۱۸۱-۱۸۴-۲۶۵-۲۷۳-۴۳۸
 ۴۴۰-۴۸۹-۴۹۱-۵۸۴-۵۹۶
 ۷۵۲
 خختن ۲۱-۲۲-۲۵-۲۸-۴۸۷-۷۲۷
 ۷۶۵
 خا بسار ۵۶۲
 خارا خره ۳۴۳
 خارجه ۳۲۹
 خارجی قعدی (فرقه) ۳۵۳
 خازم بن خزیمه ۲۵۵-۲۵۷-۲۶۲-۳۱۳
 ۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹
 خازم بن عبدالله ۱۹۲
 خاست (جاست؟) ۵۶۲
 خاستان ۵۶۱
 خا لدین ولید ۴۹۷
 خا لدین عبدالله ۱۸۲-۱۹۵-۲۱۰-۲۵۳
 خا لدین ابراهیم ۲۶۲-۲۷۳-۲۸۸-۲۹۹
 ۳۰۵-۳۰۶-۳۱۳-۴۱۲
 خا لدین عبدالملک ۸۵۰
 خا لد برمک ۲۶۲-۲۶۷-۲۶۸-۲۹۸
 ۳۸۱ تا ۳۹۹-۴۰۰-۴۰۶
 ۴۰۷-۴۳۱-۴۷۴-۴۸۵-۵۲۸
 ۵۹۷-۸۷۱
 خا لدین احمد ۶۹۶-۷۷۹
 خا لدقصری ۸۶۹
 خا لدین کثیر ۳۰۶
 خا لدین یزید ۸۳۲-۸۶۷
 خا لدین سوید ۴۱۳
 خا لد انصاری ۲۲۷
 خا لدین عثمان ۲۵۸-۵۳۰

- خرمیان (خرم دینان) ۲۹۶-۲۹۷-۳۰۱
 ۳۲۵-۳۲۴
 خرنک ۱۳۷
 خروشتی (رسم الخط) ۳۷۷-۴
 خریم بن عبدالملک ۲۲۸
 خریم بن عمرو ۲۲۱
 خروار و اشتر و ار (اوزان) ۵۰۸
 خزانه الادب ۶۵۱-۸۱۵
 خزائن العلوم ۶۷۱
 خزینة الاصفیاء ۳۶
 خسروانوشروان ۵۶۷
 خسرو آسیابان ۱۲۹
 خسرو دوم ساسانی ۱۴۳-۶۱۴-۶۳۲
 X خسروگرد ۵۵۴
 خسرو و ریدک (کتاب) ۵۴۷-۵۴۸-۶۸۰
 X خشباجی ۵۶۲
 X خشوی ۳۲۹
 خصایص علی (کتاب) ۷۸۶
 خصایص ابن جنی ۸۰۹-۸۱۰-۸۲۲
 خضر بن سدو ۸۰
 خطاب بن محمد ۱۹۲
 خطاب بن یزید ۳۱۳
 خطط علی باشا مبارک ۵۰۳-۵۰۹
 خطط مقریزی ۴۶۷
 خلاصه تذهیب الکمال ۸۷۳
 خلافت آل عباس (بیعت) ۲۶۵
 X خلج ۵۷
 X خلج و تره کسان (غلجی و تره کی) ۵۸-۸۶
 ۴۵۱-۴۷۹-۶۲۶
 خلجیه (زبان پنبتر) ۳-۳۹-۴۳-۷۴۵
 ۷۴۶
 خلفاء راشدین ۱۳۹-۱۹۳-۵۲۲ تا ۵۲۲
 ۵۳۵-۵۳۶-۵۷۲-۵۷۶-۵۸۲
 ۵۸۴-۷۲۱-۷۲۲-۷۸۸-۸۲۹
 ۸۶۱
 خلف احمر خراسانی ۸۱۹ بیعد
- X خجستان ۴۳۷-۷۵۹
 خداداد (دهقان) ۲۷۹
 خداش (رک: عمار بن یزید)
 خدای نامه ۵۸۹-۵۹۹
 خدمات علمی سلسلنات در قرون وسطی
 (کتاب) ۸۳۵-۸۳۷-۸۳۹ تا ۸۴۱
 ۸۵۰
 خذینه ۱۷۹
 خراج (شرح کلمه) ۵۲۷ بیعد
 الخراج (تالیف ابویوسف) ۴۲۴-۴۲۷
 ۴۵۸-۵۲۹
 الخراج (تالیف قدامه بن جعفر) ۴۳۷
 ۵۰۰-۵۰۸
 خراج خراسان (کتاب) ۳۴۹-۴۲۴-۷۹۰
 خراج و مالیات ۴۲۲ بیعد و ۴۳۰ بیعد
 ۴۳۳
 خراج خراسان ۴۳۵ بیعد
 خراج برآب ۴۳۴
 X خراسان : در سر تا سر کتاب در اکثر
 صفحات مکرر .
 X خراسان : وضع جغرافی آن ۱۴۰ تا ۱۴۶
 X خراسان آبادی ۶۸۲
 خراسان خوتا و (خراسان خدای) ۱۴۲
 X خرننگ ۷۷۹
 X خرد روی ؟ ۶۸۰
 خرده اوستا ۶۵۰-۶۵۱
 X خرسانه (خرسادی ؟) ۵۶۲
 خرشینی (خرشبون) ۶۲
 X خرقان ۲۵۵-۲۵۶-۵۸۳-۶۲۱
 خرقد پوشی و سبجه ۹۰۳
 الخرقی ۸۴۳
 X خرگرد ۵۶۰
 خرنخیان ۳۴۱
 X خرمد آباد ۳۰۱
 خرمد روز (جشن) ۶۵۴
 خرمد بنت فاده زن مزدک ۳۲۵

۷۲۴-۵۸

۷۹۶-۷۸

۴۷-۴۴ تا ۴۴

۷۴

۱۸۴-۱۸۱

۱۷۱-۱۴۴-۵۸

۴۳۸-۲۷۳-۳۲۸

۵۹۶-۵۸۴-۴۵۸

۷۲۷-۴۸۷-۲۸۷

- خوار ج در خراسان ۸۸۲ تا ۸۸۵
 × خوارزم ۵۳ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۶
 ۱۶۸ - ۲۵۵ - ۳۳۰ - ۴۱۸ - ۴۱۹
 ۴۴۰ - ۴۴۶ - ۴۸۲ - ۴۸۹ - ۵۰۸
 ۵۳۹ - ۵۶۰ - ۵۶۷ - ۶۲۷ - ۶۴۰
 ۶۴۱ - ۶۵۹ - ۶۶۱ - ۶۶۳ تا ۶۷۲
 ۶۷۷ - ۷۴۸ - ۸۰۲
 خوارزمی (زبان) ۷۴۸
 خوارزمی (مؤلف) ۱۶ - ۳۸ - ۳۷۵ - ۵۰۸
 ۵۰۹ - ۵۴۸ - ۵۵۲ - ۵۸۱ - ۵۸۲
 × خواش ۱۶۰ - ۱۶۶ - ۳۶۶ - ۵۶۳ - ۶۸۰
 الخواص الکبیر ۸۴۴
 × خسواف ۱۴۲ - ۲۷۷ - ۲۷۹
 خواص (خوار ج) ۸۸۰
 خواندمیر (مورخ) ۱۹۰ - ۱۹۱
 خودی (خودیوگ - خدیو) ۴۰ - ۵۱۹
 خودویه که ۷۹ - ۸۰ - ۹۲ - ۴۹۵
 خودکی (خدا که سلطان) ۸۰
 خودای نامگ ۸۲۸
 خودای نامگ و مترجم آن ۸۳۰
 × خوربران ۱۴۱
 خورداد (فرشته) ۶۵۲
 خوردادگان (جشن) ۶۵۲
 خوره افسزوت ۱۴۳
 × خوزی ۲۱۵
 × خوزستان ۵۷۴
 × خسوست (خست) ۲۷ - ۱۰۱ - ۱۴۱
 ۱۴۴ - ۴۵۰
 خوشحال خان ۱۰۰ - ۳۸۰
 خوله بنت جعفر ۲۶۴
 خوئیت و دذا (تزیین محرمات) ۶۱۵
 × خیبر (دره) ۱۷ - ۱۶۳ - ۳۲۹ - ۶۳۱
 ۶۶۱ - ۶۹۰ - ۷۲۴
 خیبر البیان ۷۴۷
 × خیبرخانه (کوئل) ۱۴
 خیر الکلام بخاری ۷۱۰
 خلف خاریجی ۳۵۱ - ۳۶۹ - ۸۸۲
 خلف سندی ۷۷۶ بیعه
 خلف بن هشام بزاز ۷۶۸
 خلیفه (فرقه) ۳۶۹ - ۸۸۲
 خلق افعال العباد بخاری ۷۸۰
 خلق الانسان و نعوته ۷۷۰
 × خلم ۲۴ - ۳۴ - ۱۱۶ تا ۱۱۸ - ۱۸۴
 ۴۳۴ - ۴۳۸ - ۴۴۰ - ۵۵۸ - ۵۶۰
 × خلیج فارس ۲۱۴ - ۷۳۱
 خلید بن عبدالله ۱۸۲ - ۱۹۵ - ۲۱۰ - ۲۵۳
 خلید بن قره ۱۹۳
 خلید بن کاس ۱۹۳
 خلیل بن احمد ۵۴۰ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۸۰۷
 ۸۰۸ - ۸۱۱
 خلیفه (رتبه عسکری) ۵۸۳
 خمیس (لشکر) ۵۷۲
 خماریه ۸۴۵
 الخمایر تالیف جابر ۸۴۴
 × خناب ۵۵۹
 خنما خان ۴۸
 خنچل (کابلشاه) ۳۸ - ۳۹ - ۴۳ - ۵۲
 ۵۹ - ۶۱ - ۶۸ - ۸۳ تا ۸۵ - ۳۳۷
 ۷۴۵ - ۷۴۶
 خنس ۱۱۹
 خنگ بت و سرخ بت بامیان (داستان) ۹۱
 ۶۸۷ - ۷۳۵
 × خوات (وردگ) ۳ - ۴ - ۴۱ - ۳۷۷ - ۶۳۳
 × خسوار ۵۵۳
 خوار ج (خارجیان - فرقه) ۲۰۰ - ۲۰۳
 ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰
 ۳۴۲ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۳ - ۳۵۵
 ۳۵۶ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۸۱۱
 ۸۵۲ - ۸۹۵ - ۸۹۷ - ۸۹۸
 خوار ج حمزه ۷۰۴ - ۸۸۲ - ۹۲۲
 خوار ج (وجه تسمیه) ۸۷۹
 خوار ج ۸۷۷ تا ۸۸۵

- خنیز (عید) ۶۶۲
 خنیز ۱۳۳-۵۶۰
 خنیز (هیون) ۵۶۶
 داود ظاهری (امام ابو سلیمان بن علی)
 ۷۹۱-۷۲۹
 داود (رک: زمینداور)
 ۲۱۳-۸۲-۳۸-۲۹
 داهر (راجہ) ۲۱۶-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۲
 ۷۱۳-۵۷۶-۲۳۰-۲۲۴
 دای پولاد ۱۳۲
 دایرة المعارف اسلامی ۷۹-۸۲-۱۰۳
 ۱۲۱-۱۸۸-۲۴۸-۲۹۳-۲۹۸
 ۳۷۵-۵۴۷-۶۳۹-۸۰۷-۸۰۸
 ۸۸۷-۸۷۳-۸۳۱
 دایرة المعارف برتانیوی ۸۳۳
 دبوسیہ ۵۵۶
 دبیران (طبقہ) ۵۹۲
 دبیر و محاسب ۵۲۸
 دجلہ ۲۶۲-۲۶۳-۳۲۱-۳۸۶-۵۹۰
 ۶۱۳
 الدخیل فی لغة العربیہ ۶۳۹
 دراپر (مورخ) ۷۶۲
 درانیان ۵۹۴-۵۹۵
 دراویدین ۵۸۷
 دراویدیم ۱۰۸
 در بسمیان (غزنہ) ۳۷-۳۹-۴۱-۴۴
 ۷۱۸
 درپارس ۲۱۰-۷۱۶
 در پیروز هرات ۶۸۲
 در خشک هرات ۶۸۲
 در سرائی هرات ۶۸۲
 در زیادهرات ۶۸۲
 در طعام ۲۰۹-۴۵۸-۴۵۹
 درفش ۵۸۳
 خنیز و کتوت ۲۱۴
 خنیز ران (مقابر) ۷۹۴
 خنیز ران (ملکہ) ۳۹۱-۳۹۳-۴۰۳-۴۰۴
 داذور (قاضی) ۵۳۲
 داذور داذوران ۵۳۲
 دار جین (دیروزین) ۵۵۹
 دار زنگی ۵۵۷
 دار اشکوہ ۴۱۵
 دارالامارہ مرو ۲۷۶
 دارالاستخراج ۴۲۳
 دارالضرب ۴۹۸ تا ۵۰۴
 دارالضرب خراسان ۵۰۳
 دارالعدل ۵۴۶
 دارالمساکین ملتان ۷۰۷
 دارمستتر ۶۰۰
 دارمی (عبدالله بن عبدالرحمن) ۷۶۸-۷۷۶
 دارقطنی (محدث) ۸۰۲
 دارالمعتضد ۴۷۱
 داعیان بنی عباس (نیز رک: نقیبان بنی عباس)
 ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۵-۲۳۱
 ۲۴۲-۲۴۵-۲۴۶-۲۵۳-۲۵۴
 ۲۵۶-۲۶۴-۲۶۵-۳۲۰
 داعیان بنی هاشم ۵۸۳
 داعیان علوی ۵۸۳
 دامغان ۱۴۳-۶۱۴
 دانشکده (مجلہ) ۷۳۸
 داود باہلی ۳۱۹
 داود بن علی ۷۰۴-۷۱۶
 داود بن نصر عبانی ۲۲۷
 داود بن یزید مہلبی ۳۴۱ تا ۳۴۳-۴۱۰
 ۴۱۱-۵۸۲
 داود بشر ۸۸۴
 داود بن میکائیل ۱۸۷
 داود بن کراز ۲۵۸-۵۷۳

۸۸۵
 ۱۴۶-۱۴۴-
 ۴۱۹-۴۱۸-۳
 ۵۰۸-۴۸۹-۴
 ۶۴۰-۶۲۷-۵
 ۶۷۲-۶۶۳-
 ۵۰۸-۳۷۵-۳۸
 ۵۸۲-۵۸۱-
 ۶۸۰-۵۶۳-
 ۲۷۹-
 ۱۹۱-
 ۵۱۹-۴۰-
 ۴۹۵-۹۲-
 ۸۳۰
 ۱۴۱-۱۰۸-
 ۶۱۵ (مات)
 ۶۳۱-۳۳۹-۱

- درمیش بت غور ۶۸۴
 X در تازیان (واخان) ۸۴۶
 X در تبت ۴۸۶
 X در هندوستان ۴۷۸-۴۸۲
 X در وازه بابه قو ۳۷۶
 X در وازه بغداد (بصره) ۴۸۵
 X در وازه خشک (درب خشک) ۱۶۶-۱۹۰
 در وازه ریگستان بخارا ۶۷۲
 در وازه غوریان بخارا ۶۷۲
 X در وازه فیروز آباد ۴۶۰
 X در وازه قندهار ۴۶۰
 در وازه کش ۴۶۳
 X در وازه کشماهن ۳۰۵
 X در وازه کهن (باب عتیق زرنج) ۴۵۹
 X در وازه نو (باب جدید) ۴۵۹
 X در وازه نوبهار (بابه قو) ۳۷۶-۶۶۶-۶۷۷
 در وازه های بلخ ۶۷۷
 در وازه های بخارا ۵۵۵
 در وازه های پوشنگ ۶۸۳
 در وازه های زرنج ۶۷۳ بعد
 در وازه های ربض بخارا ۶۷۲
 در وازه های منسوره ۷۰۱
 در وازه های مرو ۶۹۶
 در وازه های نیشاپور ۶۹۹
 در وازه های ویهند ۶۹۲
 درجات المقلین ۹۰۸
 درخت آسوریک (کتاب) ۶۶
 X دره آخر هرات ۵۶۰-۵۶۱
 درهم و دینار (شرح کلمه) ۴۹۹ بعد
 درهم (وزن و قیمت) ۴۱۹
 درهم اسماعیل ۵۰۴
 درهم غاریفی ۳۴۳-۵۰۱ بعد
 درهم مسینی ۳۳۴-۵۰۱ بعد
 درهم محمدی ۵۰۱ بعد
 دری دیناری (سکه) ۸۸
- دری قدیم تخاری ۶۳۹-۶۴۰
 دری (زبان) در بساموارد کتاب
 X درد ۹۳
 درزی (فرقه) ۸۹۳
 X در غش ۴۵۵-۵۶۳
 X در مشان ۴۵۴
 الدر المنثور ۸۶۲
 X در ونه ۲۳-۷۶۴
 X دریای سند (اباسین = مهران = اندوس)
 ۱۴۵-۱۶۲-۱۶۳-۲۱۳-۲۱۵
 ۲۴۱-۲۷۵-۳۲۰-۴۰۹-۴۱۰
 ۴۳۰-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۹-۴۶۶
 ۴۶۷-۴۷۹-۴۹۴-۵۰۵-۵۲۰
 ۵۲۲-۵۶۳-۶۱۳-۶۲۲-۶۶۸
 ۶۹۰ تا ۶۹۳-۷۰۰-۷۲۰-۷۲۴
 ۹۰۲
 X دریای کابل ۲-۱۶۳-۴۴۶-۴۷۷-۷۶۴
 X دریای مرو ۱۸۴
 دریاچه سیستان ۸۶۷
 X دزک ۲۱۴
 X دژ کلل ۶۲۵
 دستوران ۵۳۲
 دستور هدا ۵۳۲
 X دستجرده (دستگرد) ۵۵۷
 دعل بن علی ۱۸۸-۸۱۵-۹۲۳ تا ۹۲۶
 الدعاء المأثور ۷۹۷
 دفتر صوافی ۵۴۴
 دفتر بقایا ۵۲۹
 دقیق ۳۷۶
 X دماوند ۴۰۲-۸۷۳
 X دمشق ۱۶۵-۱۶۸-۱۷۰-۲۰۶-۲۰۸
 ۲۲۸-۳۱-۳۱-۲۵۷-۲۶۴-۳۸۱
 ۳۸۲-۴۷۴-۴۹۷-۵۳۸-۵۹۷
 ۷۲۱-۷۲۶-۷۶۸-۷۷۰-۷۸۵

- الدهر الداهر ۸۳۸
 × دهستان ۱۷۷
 دهشتک ۸۵۶
 × دهک ۵۶۱
 × دهلک ۳۱۴
 دهل واستعمال آن در جنگ ۵۸۴
 × دهل ۷۷۶-۲۱۵-۱۰۰-۹۸-۹۱-۷۳
 ۷۸۰-۷۸۲ تا ۷۸۵-۷۹۶-۸۳۵
 × دهلیله ۲۲۷-۲۲۶
 دهنج ۲۳۰
 × دهیو (ولایت) ۵۹۸
 دهل بن چندر ۲۲۶
 دیارام سہنی ۹۳
 دیبایہای خراسانی (وژاری) ۴۸۵
 دیبایہای مروی و هروی ۴۱۹
 × دیبل (دیول) ۲۱۷-۲۱۵-۲۱۴-۱۷۴
 ۲۲۰ تا ۲۲۳-۲۲۷-۲۳۰ تا ۲۳۲
 ۵۸۶-۵۵۱-۴۹۱-۴۸۳-۴۴۷
 ۷۳۰-۷۲۹-۷۱۳-۷۱۱-۷۰۰
 دیدا (ملکہ) ۹۷
 × دیرجام ۲۰۵-۲۰۳-۵۱
 × دیرہجات ۲۰
 × دیرہ اسماعیل خان ۸۳-۳۷
 × دیرہ غازیخان ۳۶
 × دیر العاقول ۶۲۶
 × دیرقنی ۳۸۶
 دیگ بہمنجنہ ۶۵۷
 × دیلم ۷۴۷-۴۰۲-۳۰۲
 دینار رومی ۴۹۷
 دینار مجوسی ۶۴۶
 دین آفتاب پرستی ۶۱۸
- ۸۷۸-۸۵۵-۸۴۹-۷۹۱-۷۸۷
 ۸۹۴
 × دنباورند ۳۸۶
 دنکن فوربس (مولف) ۸۵۸
 × دنپور (آدینہ پور) ۵۶۳-۴۷۹-۴۴۷
 × دندافقان ۹۰۸-۵۶۰-۵۵۴-۲۵۴
 دودمانہای شاهی ۱۳۷ تا ۲۹
 دودمانہای حاکمہ و روحانیان ۵۹۶
 دودمانہای خراسانی پرورندہ علوم ۸۴۶
 تا ۸۵۰
 دودمان خالد مروزی ۸۵۰
 × دومۃ الجندل ۸۷۸
 دومناس (مولف) ۶۶
 دولت عباسی (کتاب) ۲۷۸
 دوزی هالیندی ۹۰۴-۳۱۰-۳۰۹
 دوفر (راجہ) ۲۲۸
 × دوشنبہ ۶۶۲
 دواوین اعمال ۵۲۸
 × دہ آسن (نہر) ۶۷۷
 دہاقین یادہقان (طبقة) ۱۷۳-۱۵۶-۱۷
 ۱۹۶-۱۸۴-۱۸۳-۱۸۱-۱۸۰
 ۵۱۳-۴۱۹-۳۴۴-۲۷۳-۲۶۵
 ۵۱۷
 دہقانان و سواران و کدخدایان ۵۹۸ ببعد
 باشرح کلمہ
 دہقانہرات: ۴۶۷-۴۲۰-۴۱۹-۱۸۵
 ۶۴۸-۵۱۱-۴۷۱
 دہقان نشاپور ۲۵۲
 دہقان سمرقند ۵۵۰
 دہقانان مروہ ۵۷
 دہگانان عرب ۶۰۲
 دہر سیہ بن چچ ۲۱۶

مہران = اندوس

۲۱۵-۲۱۳-۱

۴۱۰-۴۰۹-۳

۴۶۶-۴۴۹-۴

۵۲۰-۵۰۵-۴

۶۶۸-۶۲۲-۶

۷۲۴-۷۲۰-۷

۷۶۴-۴۷۷-۴۴۶

۵۵۷

۹۲۳ تا ۹۲۶

۲۰۸-۲۰۶-۱۷

۳۸۱-۲۶۴-۲

۵۹۷-۵۳۸-۴

۷۸۵-۷۷۰-۷

- دین برهمنی ۶۱۸-۸۵۷-۸۵۸
 دین بودا ۶۱۸-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹ تا ۹۰۴
 ۸۹۱
 دین زردشتی ۲-۱۰۶-۲۳۸-۲۴۶-۳۰۰
 ۳۰۱-۳۵۱-۳۸۲-۶۱۸-۸۵۱
 ۸۹۱-۸۹۳-۹۰۳-۹۱۱
 دین بودا (کتاب) ۳۷۷
 دین اسلام تالیف کلین ۸۸۱
 دین مزدک ۳۲۵
 دین کرد (کتاب) ۵۳۲
 دینوری ۴۳۱-۵۶۷
 دیواستی ۵۵۰
 دیوان (ریشه کلمه) ۵۲۷
 دیوان آب ۵۰۹ بیعد
 دیوان احکام قضاء ۵۳۶ بیعد
 دیوان اخراجات ۵۲۷
 دیوان اراضی بیت المال ۵۲۷
 دیوان ابونواس (کتاب) ۵۱۸
 دیوان ابن المعتز ۸۱۴
 دیوان انوری (کتاب) ۱۴۶-۴۷۵
 دیوان بشار ۸۱۶-۸۱۷
 دیوان برید ۵۵۱
 دیوان الجند ۵۶۹ بیعد
 دیوان الجیش خراسان ۵۸۱
 دیوان خراج ۵۲۷-۵۲۸
 دیوان حفظه ۷۵۹
 دیوان خراج (وضع آن در خراسان) ۱۹۶
 ۲۹۹-۳۸۶
 دیوان رسایل ۲۵۸-۳۹۰
 دیوان زادقه ۳۳۳
 دیوان سنایی (کتاب) ۳۲۷-۴۷۵-۶۷۹
 ۷۳۲
 دیوان صدقات ۴۲۵-۴۲۷
 دیوان العاشقین ۸۱۳
 دیوان عنصری (کتاب) ۴۷۴
 دیوان فرخی (کتاب) ۱۰۱-۳۲۷-۳۳۹
 ۴۷۴-۴۹۶-۶۴۰
 دیوان الفرزدق (کتاب) ۶۴
 دیوان قطران ۷۵۳
 دیوان قضا ۵۳۰-۵۳۱ بیعد ۵۴۰
 دیوان لغات الترك (کتاب) ۳۵-۱۱۰
 دیوان لشکر ۲۵۸-۴۳۰-۵۲۸
 دیوان مختاری (کتاب) ۱۴۶
 دیوان مسعود سعد (کتاب) ۱۰۹
 دیوان المعانی ۸۱۶
 دیوان منوچهری (کتاب) ۱۴۵
 دیوان ناصر خسرو (کتاب) ۱۱۱-۱۲۴
 ۱۴۵-۷۵۴
 × دیوان (دیو اب؟) ۵۵۵
 دیوراج ۲۲۶
 × دیوری (حجریه) ۵۶۷
 الذریعه الى تصانیف الشیعه ۸۰۵-۸۴۱
 ذهبی ۶۵-۷۷۶-۷۸۹-۷۹۹-۸۰۲
 ذیل تجارب الامم ۱۲۵
 ذیل طبری از فرغانی ۸۳۰

راتبه (کنیزک) ۷۶۰
 راج پسر چندر ۲۱۶

رابعه (صوفیه) ۷۶۱
 راپور آثار عتیقه هند ۹۴-۶۹۲

× راور ۲۱۸-۲۲۴ تا ۲۲۶	راجت (کتاب) ۹۳
راور تی (مولف) ۶۳-۶۵-۶۹-۸۰-۱۶۲	× راجگر بلخ ۱۰۷-۶۷۵
× راوند ۳۰۸	راجہ ترنگینی (کتاب) ۷۴-۸۵-۸۸
راوندیان ۲۷-۳۰۷ تا ۳۱۲-۳۱۶-۸۹۲	۹۳-۹۴-۹۶-۱۰۱-۱۰۱-۶۹۱
راہ ابریشم ۱۸-۴۷۷-۴۸۷-۷۳۳	راجولہ ۶۹-۸۷
راہ آمل تابخارا ۵۵۵	رادویہ (مرزبان) ۱۵۰
راہ بخارا تا سمرقند ۵۵۶	× رأس السكر ۴۶۳
راہ بست تا غزنہ ۵۶۲	× رأس الشابی ۴۶۲-۴۹۶
راہ بلخ بہ تخارستان ۵۵۸	× رأس الکلب ۵۵۳
راہ پنجوای تا بلس ۵۶۲	× رأس الميدان ۶۹۶-۷۰۹
راہ سیرجان بہ سیستان ۵۵۸	× رأس الورغ ۴۶۳
راہ سیستان و زابل ۵۶۱	راسک ۲۱۴
راہ سیستان بہ بست ۵۶۱	راسل (راجہ) ۲۲۴
راہ ری تا نساپور ۵۵۳	× راشٹ ۱۴۵-۵۵۸
راہ نیشاپور تا مرو ۵۵۴	× راشتر کوت ۷۲۴
راہ مرو تا بلخ و ترمذ ۵۵۶	راشد بن عمرو ۲۱۷-۲۳۲
راہ مرو تا آمل ۵۵۵	راعیان (پونده) ۶۱۱
راہ وادی هلمند ۵۶۲	× راغ (هو-لو-هو) ۱۰۷
راہهای تجارتی ۴۷۷-۵۵۳ بیعد	راغب اصفهانی ۳۹۵
راہهای برید ۵۵۲ بیعد	رافع بن هرثمه ۶۰۳
راہهای خراسان ۵۵۹ بیعد	× رافقه ۳۹۵
راهنمای صنایع اسلامی ۴۶۸-۴۷۲-۶۷۱	راگوزن (مولفہ) ۵۸۸
رای ۱۱۰-۴۰۹-۴۱۰	× رام ۱۱۰
رای پتھورا ۹۰۱	رام بدھیمین ۲۱۶
رای دیل ۲۲۲	× رامپور ۷۶۹-۷۷۰
رای زابل ۶۹	× رام پیروزہ ۶۰۵
× رائین ۵۵۹	رامجور ۸۴۹
× رباط آب شور ۵۶۱	رام روج (عید) ۶۶۲
× رباط برید ۵۵۰	رامش ۶۶۰
× رباط بیابان ۵۶۱	× رامش آغام (عید) ۶۶۰
× رباط عبدالله ۵۶۱	× رام شهرستان زرنگ ۶۷۳
	راو ۷۲-۷۳

- × رباط قهستان ۵۶۱
 × رباط کبیر ۵۶۲
 × رباط المغرب ۷۱۶
 × رباط هزار ۵۶۲
 × ربا طهای خراسان ۷۰۵
 × ربض (شرح کلمه) ۶۰۱-۷۰۳ بیعد
 × ربض حرب بلخی ۴۸۵
 × ربض مرثیه ۳۹۵
 ربعی بن عامر ۱۴۸
 ربعی بن کاس ۱۵۸
 × ربنجن ۵۵۶
 ربن طبری (سهل مروی) ۸۳۶
 ربیع حاجب ۳۸۷
 ربیع الحارثی ۵۲۸
 ربیع بن زیاد ۴۹-۵۵-۱۵۴ تا ۱۵۷-۱۶۴
 ۱۶۷-۱۹۶-۲۱۷-۶۰۴
 ربیع بن صبیح ۷۲۹-۷۷۷
 ربیع بن نهشل ۱۵۱
 ربیع بن یونس ۳۹۱
 رته (عراده) ۵۶۴
 رت آیت (رودآبند) ۶۶
 رتبهای لشکری ۵۸۲ بیعد
 رتبیل (تحلیل کلمه) ۶۵ بیعد
 رتبیل (رتبیلان) ۱-۲۹-۳۲-۳۷-۴۱
 ۴۲-۴۴-۴۸ تا ۷۰-۹۹-۱۵۵
 ۱۵۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۹۶ تا ۲۱۰
 ۲۱۹-۳۱۶-۳۳۴-۳۳۷
 ۴۱۲-۴۱۸-۴۱۹-۴۳۱-۴۳۳
 ۴۴۹-۵۱۲-۵۲۷-۵۳۱-۵۴۹
 ۵۶۴-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۳-۵۷۶
 ۵۸۰-۴۹۶-۶۲۰-۶۷۹-۶۸۰
 ۶۸۱-۷۶۵
 × رتبیل بن صالح (محدث) ۶۴
 رتن پال ۶۳-۶۹
 رته اشتره (طبقه جنگی) ۵۹۲
 رجائین ابی الفصحاك ۴۱۵
 رجال عروه (کتاب) ۷۸۲
 رجعت (عقیده) ۳۲۵ (نیز رک: غیبت)
 رجعت امام مکتوم ۹۲۵-۹۲۶
 رجعت نردشیمه ۸۶۶ تا ۸۶۸
 رجوعیه (صوفیه) ۹۰۰
 رحله معتضد از سرخسی ۸۴۵
 الرحمه از جابر ۸۴۵
 رخا (شطرنج) ۵۶۴
 الرخامه از خوارزمی ۸۳۹
 الرخایم والمقاییس ۸۴۰
 رخج (رخد - رخوذ) ۱۲-۴۹-۵۴-۵۵
 ۵۹-۶۲-۶۵-۶۷-۶۸-۸۲
 ۱۳۷-۱۵۸-۱۶۰-۱۹۶-۱۹۷
 ۲۱۳-۳۱۵-۳۱۶-۳۳۴-۳۳۶
 ۳۴۲-۳۶۸-۴۰۸-۴۱۲-۴۳۷
 ۴۳۸-۴۴۳-۴۴۶-۴۴۹-۴۵۶
 ۴۸۱ تا ۴۸۳-۵۶۲-۶۲۰-۶۸۰
 ۷۲۲
 × رخجین ۳۵۴
 ردبر ابن کرام (کتاب) ۸۰۵
 ردبر ثنویان (کتاب) ۸۰۵
 الرد علی سبب الثنوی ۳۱۷
 الرد علی الکرامیه ۸۴۵
 الرد علی من ادعی التناقض فی القرآن ۷۹۳
 ردبر غلاة ۸۰۵
 ردبر قدریه تالیف عمرو کابلی ۷۹۲
 × رد ۳۳۲-۳۳۶

رشیدالدین وزیر (مورخ) ۷۷-۷۸-۸۵	رزامیه ۳۲۴
تا ۸۷-۸۹۲	× رزان ۶۸۰
× رصافه ۳۲۱	رزقات ۵۸۱
رصدخانه دوم بغداد ۸۴۷	× رزق ۶۰۶-۶۰۶-۶۹۶
رصدمامونی ۸۵۰	رساله ابی حنیفه به بستی ۷۹۷ تا ۷۹۹
الرضی من آل محمد ۳۷۲	رسالة الذهبیه امام رضا ۸۰۴
رفتار بدست ایچ ۶۲۰ بعد	رساله سرخ کوتل ۲۹
× رقه ۳۹۵-۴۰۳-۸۷۴-۸۷۸-۸۸۵	رسالة الصحابه ۵۷۷-۷۹۰
× رکوب الکوسج ۶۵۴-۶۵۳	رسالة الفرائض ۷۹۷
× رم (تگردستان) ۵۳۹	رسالة فیما اشبه فی اللفظ واختلف فی المعنی ۷۷۰
× رمل (در نعل راجه) ۲۱۸	الرسالة القشیریة ۸۹۸-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۹
× رمله ۷۸۵-۸۴۵	رسایل اخوان الصفا ۷۳۵
رنسانس فکری اسلامی ۳۹۳	رسایل اسطرلاب ۸۴۱
رنه گروسه (مؤلف) ۴۷۷-۷۳۳	رسایل البلاء ۵۷۷
× رواق بست ۵۶۹	رسایل جاحظ ۷۳۰-۸۱۴
× رواقض ۸۴۷-۳۰۲	رسایل خالد بن یزید ۸۳۲
× رواقز ۶۰	× رستاق ۱۴۴-۵۱۴
× روب ۱۱۸-۴۳۸	رستاق روذ ۲۱۵
× روب خان ۱۱۸-۵۹۶	× رستا کهن ۲۱۵
روبه (شاعر) ۱۳-۸۱۵	رستم دستان ۶۶-۱۳۱-۳۶۹-۵۱۹
× روجهان ۲۱۵	رستم بن مهرمزد ۱۹۹-۵۱۳-۷۴۸
روح بن حاتم ۴۰۹-۴۱۱	× رسکن ۱۵۰
روح خراسانی در لغت و نحو ۸۰۹ بعد	رسم المعمور من البلاد از خوارزمی ۸۳۸
رودابه ۱۳۱	رسم الخط سنکریت ۴-۵-۶-۸۰
× رودان رخد ۴۵۵	رسم الخط ناگری ۸۹
× رود بارسیتان ۱۹۷	رسم الخط عربی کوفی ۵
× رود طعام ۲۰۹-۴۵۸-۴۵۹	رسم الخط یونانی ۳۱-۴۰-۶۹-۷۱
× رود سفند ۴۶۳	۷۲-۶۳۹
× رود قارون ۱۵۲	رسم الخط سردها ۹۹
× رودک سرقند ۱۴۵	رسم الخط خروشتی ۴-۳۷۷
رودکی ۱۴۵-۶۴۰-۷۳۶-۸۷۴	الرشید (رک: هارون الرشید)
روزبه (رک: ابن مقفع)	
روزها و هفته ۶۳۲ بعد	

- × روزگان ۶-۶۹
 × روشان (کوه) ۳۴۰
 × روم (رومان) ۱۳۵-۳۸۷-۳۸۸
 ۴۱۸-۴۲۸-۴۴۳-۴۹۳-۴۹۸
 ۵۰۰-۵۰۹-۵۶۹-۵۸۹-۵۹۰
 ۷۲۱-۷۳۴-۷۴۳-۸۴۱-۸۴۷
 ۸۹۱
 رومیان ۴۸۰-۵۳۷-۵۸۳-۶۷۰-۷۸۸
 × رومیه ۲۹۰
 روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات
 ۲۴۳-۳۱۹-۴۶۱-۷۰۹-۷۱۰
 روضه اولی الالباب فی تاریخ الاکابر
 والاصحاب ۷۸
 روضه خلد (کتاب) ۲۷۹
 × رون وچول ۳۱۵-۳۵۰-۸۸۴
 × روهری (الرور) ۳۷۵-۴۴۷-۵۳۸
 الرهن (کتاب) ۸۰۰
 × روه ۲۰
 روهیله ۲۰
 × روهیل کهند ۲۰
- × روی ۲۷۷-۲۷۸
 رویداد انجمن شرق شناسان روم ۵۳۲
 × ری ۱۴۲-۱۴۷-۱۸۹-۲۶۲-۲۷۱
 ۲۸۰-۲۸۹-۳۰۱-۳۰۳-۳۱۳
 ۳۴۳-۳۴۹-۳۵۱-۳۵۵-۳۸۵
 ۳۸۶-۴۰۲-۵۳۹-۵۵۳-۵۵۴
 ۶۴۶-۶۵۷-۶۷۷-۷۱۴-۷۴۷
 ۷۶۸-۷۷۵-۸۰۲
 الرياض از جابر ۸۴۴
 ریاضیات ونجوم وطب ۸۳۴ ببعده
 ری (مورخ) ۶۸
 ریتا ۶۶
 ریگویدا ۵۸۸
 ریناود (مؤلف) ۷۷-۷۸-۷۹-۱۰۱-۱۱۱
 ریظه (زن) ۳۸۸
 × ریوند ۴۸۹
 × ریوشاران ۴۳۸-۴۵۴
 رئیس الکور ۵۱۴

ز

- × زاب ۲۷۰-۲۸۴
 × زایل (زابلستان) ۱-۲-۶-۱۲-۱۴-۲۹
 ۳۲-۳۵-۳۷-۳۹-۴۲-۴۴-۴۸
 ۵۰-۵۴-۵۵-۵۹-۶۲-۶۵-۶۷
 ۷۰-۷۷-۷۸-۸۲-۹۴-تا ۹۶
 ۱۳۴-۱۴۳-۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹
 ۱۶۰-۱۹۶-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۲
 ۲۰۴-۲۰۸-۲۱۹-۲۲۱-۳۳۶
 ۳۵۳-۳۵۴-۴۱۸-۴۱۹-۴۳۱
 ۴۳۷-۴۳۸-۴۴۳-۴۴۶-۴۸۱
 ۴۸۳-۵۱۲-۵۲۲-۵۲۴-۵۲۶
 ۵۲۷-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۸-۵۶۸
- زابل شاه (زاول شاه) ۶-۶۹
 زابل خدای ۵۱-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹
 زاتر (عید) ۶۴۳
 زادن فرخ ۷۴۱
 زادالمسافر (کتاب) ۸۴۸
 زاغ (لقب) ۱۸۱
 × زاغول ۱۷۱
 زال زابلی ۳۰-۱۳۱
 × زالق ۵۱-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹

۳۵۶ - ۳۵۳ - ۳۵۲ - ۳۴۴ - ۳۴۱

تا ۴۶۰ - ۴۵۸ - ۴۴۶ - ۳۶۷

۵۶۷ - ۵۶۱ - ۵۳۸ - ۵۱۵ - ۵۰۳

۷۱۶ - ۷۰۸ - ۷۰۳ - ۶۷۰ - ۵۷۴

۷۱۷ - ۷۴۴ - ۸۸۶

زرنج و وضع شهر آن ۶۷۳ بعد

زرنج (رساله) ۶۷۵

زرگری و فلزکاری ۴۷۱ - ۴۷۲

زط (جت) ۴۱۰

زکات ۴۲۵ بعد

زرکلی (مولف) ۷۶۱

زعفرانی رفیقہ شافعی ۸۷۵

زفر بن هذیل ۷۹۴ - ۷۹۵

زکریا قزوینی ۱۸۹ - ۳۲۶

زکی حسن (دکتور) ۴۶۷ - ۶۶۹

× زکیه ۲۸۲

زلزله در سیستان ۲۱۰

× زم ۵۶۰

× زمب (زم) ۱۴۱ - ۱۵۰ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۴۳۸

زمباور (مورخ) ۱۸۹ - ۴۰۶ - ۴۱۱

۵۰۱ - ۵۰۲ - ۸۴۹

زمزمه و غنه (عید) ۶۴۸

× زمزمه زردشتی ۲۷۷

زمینداور ۱۲ تا ۱۴ - ۴۹ - ۵۴ - ۶۸

۱۳۳ - ۱۳۶ - ۱۵۴ - ۱۵۸ - ۱۶۶

۳۷۱ - ۳۷ - ۴۳۸ - ۴۴۶ - ۴۵۵

۴۵۹ - ۴۷۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳

زندقه (زندیقان) ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۹۰

۳۹۹ - ۴۰۰

× زندنه ۴۶۹ - ۴۸۹

زندنیچی (جامه) ۴۶۹ - ۴۸۹

× زندین (زندان ما خان - فریدین؟)

× زاوه خواف ۲۷۹

× زانبوق ۵۶۱

زایران چینی ۹ - ۲۰ تا ۲۲

زبانها ۶ - ۷

زبانهای داخلی و ادبیات آن ۷۳۸ بعد

زبان سفدی ۶۳۵ - ۶۳۶

زبان تخاری (دری کوشانی) ۶ - ۵

زبان بن علام ۷۶۸

زبدۃ التواریخ ۱۰۲

زبرقان پرچمدار ۳۱۸

زبور ۷۹۴

زبیدی شارح قاموس ۶۵

زبیر بن عوام ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۹۰۵

زخاو (دکتور) ۹۳ - ۳۷۹

زراعت و صنعت و فلاح خراسان ۴۴۵ بعد

زرامیه (فرقه) ۸۹۲

زر جعفری ۴۰۴

زردشت ۴ - ۶۶ - ۸۴ - ۲۷۷ - ۲۷۸

۳۰۰ - ۳۰۴ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۶

۵۳۱ - ۵۹۰ - ۵۹۲ - تا ۵۹۵ - ۶۱۴

۶۱۵ - ۶۳۲ - ۶۳۹ - ۶۴۱ - ۶۴۵

۶۴۹ - ۷۱۸ - ۷۲۲ - ۷۳۸ - ۷۴۸

۷۵۰ - ۷۹۰ - ۸۶۷ - ۸۹۳

× زرفشان (وادی) ۶۳

× زرق ۴۶۲

× زرمان ۵۵۶

زرمهر بن سوфра ۱۵۲

× زره ۳۷۱ - ۴۵۹

× زرنج (زرنجک) ۱۲ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۳

۵۴ - ۶۰ - ۱۳۵ - ۱۴۴ - ۱۵۴

تا ۱۵۶ - ۱۵۸ - ۱۹۸ - ۱۹۹

۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۹ - تا ۲۱۰ - ۲۱۲

زان روم ۵۳۲

۲۶۲ - ۲۷۱

۳۰۳ - ۳۱۳

۳۵۵ - ۳۸۵

۵۵۳ - ۵۵۴

۷۱۴ - ۷۴۷

۸۳ بعد

۷۹ - ۱۰۱ - ۱۱۱

۴

۵۸۳ - ۵۹۶

۷۲ - ۷۲۸ - ۷۴۲

۶۹ -

۱۵ - ۱۵۸ - ۴۵۹

۸

۱۵ - ۱۵۸ - ۴۵۹

زیج حبش حاسب ۸۳۹	۲۶۰-۲۴۶
زیج خالص ۸۴۸	زنان ۶۱۴ بعد
زیج خوارزمی ۸۳۸	زن پادشاییه ۶۱۵-۶۱۶
زیج السندهند ۸۴۸	زن چگاریها ۶۱۵-۶۱۶
زیج شاه ۸۳۹	زنتو (قبيله) ۵۹۸
زیج مامونی ۸۴۰	زن نیزك ۱۲۰
زیج مختصر عمر مروزی ۸۵۰	زوتس ۸۹
زیج المريخ ۸۴۸	زورآباد ۱۲۷
زیج مزنر ۸۴۸	زوری (سوری) ۱۲۷
زیج المرات ۸۴۸	X زوزن ۲۷۷-۵۶۰
زید بن ثابت ۵۳۳-۷۸۸	X زوشت ۱۵۵-۱۵۶
زید بن علی (امام) ۱۸۶-۸۶۳	زوطهماسپ ۳۵۰-۶۵۳
زید بن حباب ۸۰۳	زون (معبد) نیزك سوناگر ۱۲-۱۵ تا
زید بن عمر ۲۲۸	۱۲۷-۱۵۸-۷۲۲
زین الاخبار گردیزی ۳۲-۳۳-۳۷-۳۸	الزهد والرقایق (کتاب) ۷۷۵
۴۲-۴۴-۵۹-۷۹-۱۰۹-۱۲۴-۱۳۱	زهري (محدث) ۷۹۲
۱۴۲-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴	زهرازدی ۳۱۵-۴۱۲-۴۱۳
۱۵۷-۱۶۷-۱۷۲-۱۷۸-۱۸۳-۱۸۸	زهیر بن مسیب ۴۱۳
۲۰۵-۲۰۷-۲۶۵-۲۷۸-۲۹۴	زیاد اعجم ۷۵۷-۸۱۵
۳۰۵-۳۰۶-۳۱۲-۳۱۴-۳۱۹	زیاد بن ابیه ۷۵۰
۳۲۲-۳۲۸-۳۳۰-۳۳۴ تا ۳۳۹	زیاد (ابو محمد) ۱۸۲
۳۳۸-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۹-۳۶۶	زیاد بن سمیه ۵۶-۱۶۶-۱۶۷-۱۹۶-۴۹۷
۳۷۰-۴۲۰-۴۲۵-۴۶۲-۴۶۴	زیاد بن صالح ۲۷۳-۲۷۴
۵۰۲-۵۴۵-۵۷۵-۶۴۷-۶۴۹	زیاد بن عبدالعزیز ۸۰۳
۶۵۱-۶۵۳ تا ۶۵۹-۷۰۴	زیاد بن عبدالرحمن ۱۸۵-۱۹۲-۲۶۲
۷۰۶-۷۹۰	زیاد بن منذر (ابو الجارود) ۷۷۳-۸۰۵
زینب بنت فاطمه ۱۸۹	زیاد بن همام ۳۱۶
زینی دحلان ۵۵	زیانك ۶۱۶
	زیج بدیع ۸۴۸

ژ

ژولین ۶۹۰	ژرژدومزیل (مستشرق) ۵۹۰
ژوندون (مجله) ۱۸۷	X ژوب ۸۴-۵۹۴
	ژورنال آزیاتیک پاریس (مجله) ۵۱۶

سالم یونسی ۴۱۰	× ساباط ۸۹۱
سالنامه کابل ۴۹۵	ساحه زراعتی آمو ۴۴۶
× سامان بلخ (سماند) ۷۶۰-۵۹۶	ساحه زراعتی ارغنداب و ترنسک ۴۴۶
سامانیان (آل سامان) ۴۴۰-۴۳۴-۱۴۴	ساحه زراعتی دریای کابل ۴۴۶
۷۳۶-۶۹۷-۶۳۵-۶۰۲-۵۸۲	ساحه زراعتی مهران ۴۴۷
۹۲۹	ساحه زراعتی هری رود و مرورود ۴۴۶
سامان خداده ۷۶۰-۷۵۹-۵۹۷-۵۹۶-۷۹۰	ساحه زراعتی هلمند ۴۴۶
سام بن نوح ۵۸۹	سارخود (سرخ بت؟) ۳۳۹-۳۳۸-۱۷
سام زابلی ۳۰	۳۴۴
سام غوری ۱۳۱	ساسانیان ۲-۲۹-۹۴-۱۱۳ تا ۱۱۵-۱۲۴
سام نریمان ۱۳۱	۱۴۲-۱۴۰-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۵
سامند (سامنده دیوا) ۷۶-۷۷-۹۰ تا ۹۲	۱۴۷-۱۴۸-۱۵۲-۲۳۶-۳۰۲
۵۹۵-۴۹۴-۱۰۴-۱۰۳-۹۴	۳۷۹-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۴-۴۷۵
× سامره (عراق) ۶۷۱-۷۰۰-۸۱۲	۴۷۷-۴۹۶ تا ۴۹۸-۵۱۱-۵۱۳ تا
سامه بن دیوایج ۲۱۷	۵۱۵-۵۱۸-۵۲۶-۵۲۷-۵۳۱
سامه بن لویی ۸۷۳	۵۳۲-۵۴۱-۵۴۷-۵۶۶-۵۶۷
سامی (قبایل) ۵۹۰-۹۱۵ تا ۹۱۷	۵۹۱ تا ۵۹۶-۵۹۸ تا ۶۰۶-۶۰۹
× سان (سان چارک) ۴۵۵-۳۸۰-۱۸۴	۶۱۴-۶۲۲-۶۲۴-۶۲۵-۶۳۲
سانگک بن ۶۸۸	۶۵۶-۶۶۸-۶۷۵-۶۸۰-۷۱۴
× ساوندی ۲۲۷	ساسانیان (ایران در عهد ساسانیان از کریستن
× ساوه ۲۶۲	سین) ۴-۱۲۱-۱۴۲-۱۵۲-۳۱۲
× ساهوی ۵۵۹	۴۳۱-۴۳۳-۴۸۰-۴۸۷-۵۱۴
ساهسی (رای) ۲۱۶	۵۱۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۳۳-۵۴۱
سباج بن نعمان ۲۷۴-۲۷۳-۲۶۲	۵۴۸-۵۶۷-۵۹۳-۵۹۸-۶۰۰
سبک بن منذر ۲۰۹	۶۰۱-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۹-۶۱۴
سبحة المرجان ۳۷	۶۱۶-۶۵۱-۶۵۳-۶۵۶
سبزپوشان (رک از ارقه)	ساستراهای ویده-۸
× سیفر ۴۶۱	ساکیامونی ۳
سبک شناسی (بهار) ۴-۱۴۱-۵۱۶-۷۳۶	× ساکره ۲۲۲

- سبک ابنیه کابل و خراسان ۶۶۸ بعد
 سبک ساختمان مساجد ۷۱۱ بعد
 سبک هندی تعمیر ۶۶۵
 سبکتگین ۳۵-۳۶-۳۹-۴۶-۴۷-۷۳
 ۹۸-۱۱۳-۱۲۶-۴۴۰-۶۹۰
 ۸۸۷-۸۹۹
 السبیل الی معرفة الحق ۸۹۵
 سیاه بند ۵۶۷
 سیاه داذور ۵۳۲
 سیاه پتی دیوا ۸۰-۸۱-۸۹-۹۵
 سیونر (دکتور) ۶۸۸
 سپیدجامگان (فرقه) ۲۳۵-۳۰۵-۳۰۶
 ۳۲۲-۳۲۸ تا ۳۲۷-۸۹۲
 X سپیدسنگ ۴۶۰
 X سپیدنگ (سفیدنج) ۲۳۵-۲۵۵ تا ۲۵۸
 ۵۸۳-۶۲۱-۶۲۵
 سپین تما ۸۴
 X سپین غر ۳۶۸-۷۲۴
 سپه بد ۸۰-۵۱۵
 سپه بد خراسان ۵۹۹
 سته ویره (فرقه) ۸۵۷
 ستوپهای بودایی ۶۶۵ تا ۶۶۸
 ستوپهای کوشانی ۷۱۹
 ستنی عیاره هروی ۶۱۳
 سجستان شاه ۷۲-۲۱۳
 سجل حکم قاضی (ثبت احکام) ۵۳۶
 سحاب (ببرق) ۲۵۶-۵۸۳ بعد ۶۲۱
 سخ (مقیاس وزن) ۵۰۸
 سختیانی (محدث) ۷۹۲
 سخن یلخیان ۷۵۲ بعد
 سخن سرور ۳۶-۳۸-۴۱-۴۳-۴۴-۴۷
 X سدره بلخ ۵۵۷
 سده = سدق (جشن) ۶۵۷
 سدها نته (کتاب) ۷۲۶
 سدوخان ۷۹
 سدوزایی ۷۹
 سدوستان (سدوسان) ۳۱۶-۳۲۴-۳۳۱
 سدير (محدث) ۲۵۱
 X سراب (سراسپ؟) ۵۶۲
 سراج الارکان ۴۲۶-۸۶۱
 سراج التواریخ ۴۱
 سراج طوسی ۷۲۸
 X سرای شایگان مرو ۵۴۵
 سربداران (دودمان) ۴۰۷
 X سرپل (رک: جوزجان) ۱۱۷-۱۸۶
 X سرخ ۵۵۳
 سرخ بت و خنک بت بامیان ۶۸۶
 X سرخ کوتل (معبد بغلان) ۳-۳۱-۳۲
 ۳۸-۷۱-۷۲-۷۹-۱۰۵-۱۱۶
 ۳۳۹-۳۴۰-۳۷۷-۴۶۵-۵۱۵
 ۶۳۹-۶۴۵
 X سرخس ۳۴-۱۲۷-۱۴۴-۱۴۹-۱۵۰
 ۱۶۸-۱۸۶-۲۵۴-۲۶۵-۳۱۹
 ۳۵۰-۳۷۲-۴۳۸-۴۴۶-۴۵۱
 ۴۵۴-۴۶۲-۴۸۸-۵۱۵-۷۴۷
 ۷۷۵-۷۹۳-۸۰۳-۸۴۴-۹۰۹
 X سرمست ۲۳۰
 X سرشک ۵۶۱
 سرشک (آتشکده هرات) ۶۰۶-۶۸۲
 سرغوغا ۶۱۱
 سرقات الشعراء (کتاب) ۸۳۱

۳۳۷-۳۳۶-۳۲۹-۳۲۶-۲۷۳	سرمت (قبیله) ۵۹۱-۵۹۰
۴۹۱-۴۶۵-۴۴۶-۴۳۱-۴۱۸	سرمین رآی ۵۹۷ (رک: سامره)
۶۵۹-۶۴۰-۶۱۷-۵۹۸-۵۸۴	سرنديپ ۷۲۵
۸۹۱-۸۲۰-۷۲۴-۷۰۶ تا ۷۰۴-۶۶۱	سرواستهی وادین (فرقه) ۸۵۷
سغدی (زبان) ۶۳۹ تا ۶۴۸-۷۴۸	× سروان (ساروان) ۴۵۶-۴۵۴-۴۴۶
سغديان ۱۴۸	۵۶۳-۴۸۸
سغديان (نقيب مقنع) ۳۲۹	سرود کر کوی ۷۴۸ بعد
سفاح (ابوالعباس عبدالله) ۱۳۴-۱۹۱	× سروزن ۵۶۱
۲۷۶-۲۷۴ تا ۲۷۱-۲۶۶-۲۶۵	سروش (فرشته) ۶۴۹
۳۸۴-۳۸۳-۲۹۸-۲۸۲ تا ۲۸۰	سروشورذ داریگ (ناظر شرعی) ۵۳۲
۴۱۴-۴۱۲-۳۹۰-۳۸۸-۳۸۶	سروی آثار عتیقه (کتاب) ۹۳
۵۸۱-۵۲۸-۴۷۴-۴۳۱	سره بن ۵۹۳ تا ۵۹۵
× سفح مقطم ۸۷۵	سره داناکری (رسم الخط) ۶۳۰-۵
سفرنامه ابن بطوطه ۷۱۶-۶۷۷	سرهنگ عیاران ۶۱۱
سفرنامه سلیمان تاجر ۷۲۷	سری بن عبدالله ۴۱۴-۲۰۹
سفرنامه فاهیان ۲۰-۲۱-۲۸۷	سریج بن یونس ۷۷۳
سفیان ثوری ۳۹۳-۷۷۷-۷۸۹-۸۱۳	سسر (طیب و کستاین) ۸۵۴-۸۳۶
۹۰۸-۹۰۶	سعد بن ابی وقاص ۵۷۱
سفیان بن عیینه ۸۷۴	سعید بن ابیه ۷۱۲
سفیان بن اموی ۸۶۷	سعید بن اسلم ۲۳۲
سفینه الاولیاء ۴۱	سعید جولاه ۳۰۶-۳۰۵
سفیح بن عمرو ۴۰۹	سعید خذینه ۱۷۶-۱۷۹-۱۸۰-۱۹۵
× سقادم ۲۵۶	۸۷۰-۲۴۵
سقیفه بنی ساعده ۸۵۹	سعید بن خلف بلخی ۵۴۱
سکا (قبایل) ۵۶۶-۵۹۱ تا ۵۹۵-۷۱۹	سعید بن سالم قداح ۸۰۳
× سکاشم و اخان ۴۵۵	سعید بن عثمان ۱۶۷-۱۶۸-۱۹۴
سکرا (شاه) ۶۸۷	سعد بن عمرو ۱۷۹-۱۹۵-۲۱۱-۳۲۹-۳۳۰
سکندر مقدونی ۲۵۰ (رک: اسکندر)	سعید متفضل ۱۷۹
× سکوکان (سکوان) ۴۶۱	سعید نفیسی ۱۲۲-۳۱۲-۵۵۰-۵۸۱-۷۵۹
× سکه ۲۱۵-۲۲۷	۸۷۴
	× سفد ۱۱۵-۱۴۳-۱۴۴-۱۷۱-۱۸۳

۱۷۴-۱۷۵-۱۷۷-۲۰۸-۲۱۹	سکه شناسی (کتاب) ۹۰
۲۲۹-۲۳۹-۳۸۱-۳۸۳-۵۱۲	سکه و معنی آن ۴۹۸
سلیمان بن عبدالله ۴۱۲	سگاو ند (سجاوند) ۹۴-۹۵
سلیمان بن کثیر ۲۵۳-۲۵۶-۲۸۲	× سگستان (رک: سیستان) ۱۳۱-۵۶۶
سلیمان کندی-۵۷-۲۷۴-۳۱۵	۵۹۲
سلیمان ندوی (سید) ۶۶۷-۷۳۱	سلام بن ابرش ۶۰۴
سلیمان بن هشام ۲۳۳	سپاسر تها ناویدیا (کتاب تقویم) ۵
× سالو ۳۸۷	سلجوقیان (سلاجقه) ۳۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۸۷
ست (مستر) ۴۹۴	۶۵۸-۷۵۸
× سمرقند (سمرکند) ۱۴۱-۱۴۳ تا ۱۴۶	سلطان (لقب) ۴۰۴
۱۶۸-۱۷۴-۲۶۲-۲۶۶-۲۷۳	× سلطان قلعه (مرو) ۶۹۷
۳۴۷-۴۶۳-۴۶۵-۴۶۷-۴۶۹	سلطان محمد مفتی ۶۶۶-۶۶۷
۴۷۲ تا ۴۷۴-۴۸۵-۴۸۷-۴۹۱	سلم بن احوز ۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸
۴۹۲-۵۰۴-۵۰۹-۵۳۹-۵۵۵-۵۵۶	سلم بن زیاد ۵۳-۱۶۸-۱۹۴-۱۹۸
۵۹۸-۶۰۲-۷۰۳-۷۰۷-۷۵۳	سلم بن فریدون ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
۷۵۴-۷۷۶-۷۷۹-۷۸۶-۸۰۲	سلمان بن ربیعہ ۸۱۹
۸۶۹-۸۹۴-۹۰۷	سلمان فارسی ۸۶۰
سمرقند و وضع جغرافی قدیم ۶۹۷ بعد	× سلہ ۴۶۱
سمرقندیہ (پارچه) ۴۶۹	× سلو کیه ۶۰۵
سمعانی (عبدالکریم) ۱۱۹-۷۷۶-۷۷۷	سلیط بن عبدالله ۲۵۷
۸۸۶-۸۸۷	سلیمان بن عبدالله ۸۸۴
سم گرامه دیوه ۱۰۱	سلیمان بن کثیر ۸۷۰
× سمنگان (سمنجان) ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۸	سلیمان بن هشام ۸۱۶
۱۴۱-۱۵۲-۱۵۳-۴۳۸-۴۵۳	× سلیم خان (ناحیه) ۱۶۳
۵۶۰-۸۱۵-۹۲۴	سلیم بن عنز ۵۳۶
× سمنیان ۵۵۳	سلیم ناصح ۱۱۵-۱۱۸-۱۶۹
سمندخان ۹۲	سلیمان بر مک ۳۸۷-۴۰۷
سمویل بیل (مترجم) ۲۱-۸۵۵	سلیمان تاجر ۷۲۷
سمه تیه (فرقه) ۸۵۷	سلیمان بن راشد ۴۱۴
× سمه و سته ۲۲۴	سلیمان بن عبدالملک ۵۰-۶۴-۶۷۳

۸۷۳-۸۸۵-۹۰۷	× سمه یوسفزی ۱۶۲-۲۱۵	۲۰۸-۲۱۹
سند بن علی ۸۵۰	سمیه ۱۶۶-۱۹۶-۷۵۰-۷۵۱	۳۸-۵۱۲
× سندان ۷۱۰-۷۰۱-۸۷۳	سنیه ۷۲۷-۹۰۲	۲۸۲
سند بادهنندی (کتاب) ۷۳۵-۷۳۷-۸۵۵	السوم جابر ۸۴۴	۳
سند ستاق (صفوة النجیح) ۸۵۵	السوم شانا ۸۵۴	۷
سند هند کبیر (کتاب) ۷۲۶-۷۳۵-۷۳۶	× سناباد ۱۵-۳۵۶	
۸۳۸-۸۳۹	سناخان ۱۵	
سن زوشن (کلیسا) ۴۶۷	سناخیل ۱۵	
سنکریت (زبان ورسم الخط) ۴-۳۷۴	× سنارود ۱۵-۱۵۷-۱۹۷-۴۵۹	
۳۷۹-۳۸۰	× سنام ۳۲۷-۳۲۸-۳۳۰	۱۴۳ تا ۱۴۶
× سنکر در ۵۵۴	سنان بن سلمه ۲۱۷-۲۱۸-۲۳۲	۲۶۶-۲۷۳
× سنگ لیج ۴۵۶	سنایی ۳۲۷-۷۳۲	۴۶۷-۴۶۹
سنگهت تالیف اوپل کشمیری ۶۹۳	سنباد ۲۳۵-۲۹۹ تا ۳۰۳-۳۰۸-۳۲۵	۴۸۷-۴۹۱
سنگهارامده ۶۶	۸۹۳	۵۵۵-۵۵۶
سنن ابن ماجه ۷۸۶	سنبادیه (فرقه) ۳۰۳-۳۰۷-۳۲۵	۷۰۷-۷۵۳
سنن ابوداود ۷۸۳-۸۹۸	سنت مارتین ۶۹۰	۷۸۶-۸۰۲
سنن بیهقی ۸۶۰	× سند ۲-۴-۷-۲۰-۲۳-۲۵-۲۷-۵۴	
سنن دارقطنی ۵۳۵	۵۵-۵۸-۵۹-۶۰-۶۹-۷۳-۷۵	۶۹۷ بعد
سنن دارمی - المسند الجامع ۵۴۰-۷۷۶	۹۰-۹۸-۱۳۴-۱۷۴-۲۰۳-۲۱۳ تا	
سنن نسایی ۷۸۵	۲۲۵-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۵-۲۳۶	۷۷۶-۷۷۷
السنن فی الفقه (کتاب) ۷۷۳	۲۷۳-۲۷۵-۳۱۵-۳۶۵ تا ۳۶۷	
السنن الماثور ۸۷۶	۳۷۵-۴۰۷ تا ۴۱۸-۴۱۹	
سنه هجری و وضع آن ۳۳۷	۴۲۱-۴۳۱-۴۳۵ تا ۴۳۷-۴۴۳	۱۱۳-۱۱۸
سنی ملوک الارض ۵۹۶-۷۶۰-۸۳۰-۸۴۹	۴۴۶-۴۵۶-۴۵۷-۴۶۸-۴۷۸	۴۳۸-۴۵۳
سنی العالم (کتاب) ۸۳۷	۴۸۰ تا ۴۸۴-۴۸۸-۴۹۰ تا ۴۹۳	
سنی (تعریف آن) ۹۰۶	۴۹۸-۴۹۹-۵۲۲-۵۵۱-۵۵۸	
× سوات (سو-هو-تو) ۲۰-۲۴-۷۴-۹۳	۵۷۵-۵۷۶-۵۸۶-۵۹۰-۶۷۹	
۴۳۰-۴۴۸	۶۸۵-۷۰۰-۷۰۱-۷۱۱-۷۱۳	۸۵۵
سوار بن اشعر ۲۱۱-۲۱۲	۷۲۴-۷۲۶ تا ۷۲۹-۷۳۳-۷۴۲	
سوار سرهنگ ۳۱۳	۷۶۹-۷۷۷-۷۹۲-۸۷۰-۸۷۲	
× سوار کاریز ۴۶۵		
سوال (به تشدید و او) یا زوار ۳۸۹		
سوالات ابو عبید آجری (کتاب) ۷۸۳		
× سوبخ ۳۲۷		

سهل بن مرسل ۴۵ تا ۴۷
 سهل بن مزاحم ۵۳۹-۸۰۱
 سهل بن هارون ۷۳۶
 سهم خراسانیان در علوم نقلی و عقلی ۷۶۶
 سهم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی ۸۰۶ بعد
 سهم برمکیان بلخی در پرورش علوم ۸۵۱ تا ۸۵۶
 سه دها واستو (کتاب دوازده فصل) ۵
 سهو مضحک لری سترینج ۶۷۹
 سیاست نامه (سیرالملوک) ۳۲-۳۴-۳۵
 ۴۶- ۱۲۴- ۱۲۵- ۲۹۷- ۳۰۲- ۳۰۳
 ۳۲۴- ۳۷۸- ۳۸۱- ۵۲۳- ۸۵۱
 السیاسة والموسیقی (کتاب) ۸۴۵
 سیال بن منذر ۵۱
 سیال الجیت ۸۹
 سیاوش ۶۷
 X سیاوشان ۶۰
 سیاه بوشی ۲۶۹-۳۷۲
 سیاه بوشان (قبیله) ۸۶
 X سیاه کوه ۶۱
 X سیاه گرد (غوربند) ۳۳۹
 X سیاه گرد (بلخ) ۴۷۵- ۵۵۷- ۶۷۷
 سیاوش ۶۲۵
 سیبولد (چارلس) ۹۳
 سیبویه بخاری ۵۴۱- ۸۰۹- ۸۱۱
 سیت ها (قبایل) ۵۹۱
 سیحون ۴۸۶- ۴۹۸
 سید اویدیا (کتاب ایضاح اصوات) ۵
 سید معصوم قندهاری ۲۱۶
 سیدها ننا ۸۳۸
 X سیراوند ۲۷۷
 سیرت و مورخان آن ۸۲۹
 سیرت اردشیر ۷۳۷
 سیرت انوشیروان ۷۳۷
 سی روز ماه و نامهای آن ۶۳۲

سودرا (طبقہ) ۸-۵۸۷ بعد
 سور (سوریان) ۱-۱۵-۱۲۷-تا ۱۳۷
 ۱۵۹-۲۷۵-۳۳۷-۳۴۸
 ۷۱۴-۷۴۴
 سور آبادی هروی ۱۲۸
 X سور استه ۲۳۰
 X سور مین ۴۰۶-۴۹۰
 سور بن اشیم ۱۶۹
 سور بن حر ۱۷۶-۱۸۳
 سور بن محمد ۱۸۶
 سوری بن محمد (غوری) ۱۳۷
 سوری (رب النوع آفتاب) ۱۴-۱۵
 سور یا خیل ۱۵
 سورین (خاندان) ۶۰۱
 سوزنی ۳۲۷
 X سوسیان ۶۰
 X سوس اقصی ۸۹۷
 سوس البقا (کتاب) ۸۷۳
 سوپی و صوفی ۹۰۰
 سوشانت موعود ۲۹۲-۳۰۰-۸۶۷
 X سوفن ۹۰۷
 X سولنگی ۷۲۴
 سوما (گیاہ) ۵۰۰
 سوناگر (معبزون) ۱۱-۱۴
 سوناگیر (کوہ) ۱۱-۱۲
 سونگین (چینی) ۲۱-۲۲-۲۳-۸۹-۹۰
 ۷۶۳
 سہاک (ضحاک) ۱۳۱-۱۳۴
 سہاک ۱۳۱
 سہاکزی ۱۳۱
 سہراب جمشید بلسارا ۵۰۰
 سہراب طالقان ۵۹۶
 سہرک (سہر) ۱۱۷-۱۸۴
 سہل بن عاصم ۹۰۹

سیطره عرب - سیادت عرب - تسلط عرب
(کتاب) ۳۱۱-۳۰۱-۲۶۶
۳۱۲-۳۲۱-۴۳۳
سیف الدین مسعود (ملک) ۴۲
سیف بن عثمان طار اسی ۴۱۳-۳۵۶-۳۵
سیف بن عمر کوفی ۸۲۹
سیف بن کثیر ۴۱۶
سیفی هروی ۳۱۹-۱۹۷-۱۲۴
سیلی (مترجم) ۸۳۱
سیما ملوک ۶۰۴
سیم عذریقی (عظرفی) ۵۰۱
سیمجور ۸۴۹
سیندخت ۱۳۱
سینوذ (سینوذ) ۱۲۴
سیوا ۱۰۳
X سیوستان ۲۲۷-۲۲۴-۲۱۵
سیوطی ۸۶۲-۷۵۷
X سیوی ۵۶۲-۲۰
سیهرس (راجه شری هرشه) ۲۱۶-۲۱۵
سی-یو-کی (کتاب چینی) ۱۱-۱۰-۵-۴
۱۰۷-۹۷-۲۸-۲۷-۲۴-۲۳-۲۱
۱۰۸-۱۲۲-۴۳۲-۴۳۱-۴۳۰ تا
۴۶۶-۴۷۷-۴۹۲-۴۹۶-۴۹۷
۵۰۸-۵۱۱-۵۳۱-۵۴۱-۵۴۷
۵۸۷-۶۱۰-۶۱۵-۶۱۸-۶۲۰
۶۳۱-۶۶۵-۶۶۶-۶۷۵-۶۷۸
۶۸۴-۶۸۶-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۱
۶۹۳-۶۹۷-۶۹۸-۷۶۳-۷۶۴
۸۵۸

ش

شاد بهر (داستان) ۱۰۴-۹۲-۹۱
شاذان پسر برزین ۵۹۹
شار (غرجستان) ۱۲۱-۱۱۳-۷۱-۳۰

السیر الصغیر ۸۰۰
سیر الملوک ۸۳۰
X سیر جان ۵۵۹-۵۵۸-۵۵۳
سیر سور (جشن) ۶۵۵
سیس (استاد) ۳۱۷-۳۱۵-۲۱۵ تا
۶۱۷-۳۲۰
سیس جاثلیق ۶۰۶
سیسانیه ۲۷۹
X سیستان (سجستان) ۳۳-۳۲-۱۲-۷-۲
۴۴-۴۸ تا ۱۹۶-۱۷۱-۶۸ تا ۲۱۴
۲۳۵-۲۳۶-۲۷۴-۲۷۵-۳۱۵
۳۱۶-۳۱۸-۳۲۱-۳۳۴-۳۳۶
۳۳۷-۳۴۱-۳۴۵-۳۴۹ تا ۳۵۸
۳۶۳-۳۶۵ تا ۳۷۱-۴۰۲-۴۱۲
۴۱۴-۴۲۰-۴۳۵-۴۳۷ تا ۴۴۰
۴۴۵-۴۴۶-۴۴۹-۴۵۳-۴۵۸
۴۵۹-۴۶۸-۴۷۰-۴۸۱-۴۸۲
۴۸۴-۴۸۸-۵۰۱-۵۱۲-۵۱۳
۵۱۵-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۵-۵۲۸
۵۳۸-۵۴۰-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۳
۵۵۸-۵۵۹-۵۶۱-۵۶۳ تا ۵۶۷
۵۶۹-۵۷۴-۵۷۹-۵۸۲-۵۸۳
۶۰۴-۶۱۱ تا ۶۱۳-۶۲۰-۶۲۶
۶۲۷-۶۲۹-۶۴۰-۶۴۵-۶۶۹
۶۷۳-۶۷۷-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱
۷۰۴-۷۰۷-۷۱۰-۷۱۶-۷۲۰
۷۲۴-۷۳۹-۷۴۷ تا ۷۵۲-۷۸۲
۸۰۳-۸۱۵-۸۷۳-۸۸۰-۸۸۲
تا ۹۲۲-۹۰۷-۸۹۰
X سیسم (سیوی) ۲۲۴
سیستم آبیاری ۴۵۸

شاپور ساسانی ۲۹-۶۹۹

شاپور گان مانی (کتاب) ۷۳۲

شاد ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۷-۳۳۶

- شاه (شکل قدیم تخاری آن) ۱۱۷-۲۱۳
 ۲۳۷- لقب ۵۶۷
 شاهان کابلی ۱۳۱ (رک : کابلشاه)
 شاه بهار (معبد) ۱-۱۵-۱۷-۱۸-۲۳۵
 ۳۴۵-۳۴۴-۳۴۰ تا ۳۳۸
 شاهزنده سمرقند ۸۶۹
 شاهپرستی (رسم) ۱۷-۷۱۸-۷۲۲
 شاهجی کی دیری ۶۸۸-۶۸۹
 شاهپوریه (مولف) ۹۷
 شاه پولادی ۱۳۲
 شاهزوبوله ۶۹
 شاه کوت ۳۶
 شاهنامه دققی ۳۷۶
 شاهنامه و فردوسی (کتاب از تقی زاده) ۸۳۰
 شاهنامه فردوسی ۳۰-۷۹-۱۱۰-۱۲۴
 ۱۲۸ تا ۱۳۱-۱۵۲-۳۷۶-۳۷۹
 ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۶-۵۹۹-۶۵۸
 ۶۸۰-۷۰۳
 شاهنامه منشور ۵۹۹
 شاهمیغ ۱۷۰
 شاهو خان (هفتلی) ۲۶-۶۶۵
 شاهپتره ۱۰۱
 شبرغان ۳۸۰-۴۸۱
 شبل بن طهمان ۱۹۰-۱۹۳-۲۴۵-۵۲۳-۸۶۹
 شبورقان ۵۵۷-۵۶۱
 شبیب بن حمید ۴۰۴
 شبیب بن داج (واج؟) ۲۷۸-۲۹۰
 شتهه سینه (راجه) ۸۸
 شتروهای ایران ۱۴۱
 شجاع بن تبهان ۱۸۱-۱۹۲
 شجاع بن عطا ۳۱۵
 شجره اساتید و مکتب ابوحنیفه ۷۹۵
 شجره نسب لویکان ۷
 شجره نسب برمکیان ۴۰۷
- ۱۲۳-۱۲۴-۳۵۱-۴۴۰-۵۹۶-۶۱۹
 شارتستان در شهرهای قدیم ۶۰۱-۷۰۳
 شارتستان بخارا ۶۰۱
 شارتستان رتبیل ۶۸۱
 شارتستان سیستان ۷۴۸
 شاش ۱۲۰-۱۴۳-۱۴۴-۱۷۳-۱۷۷
 ۵۸۴-۵۸۵
 شافعی هاشمی ۸۷۴
 شافعی (مذهب) ۸۷۴ تا ۸۷۷
 شاعر آل رسول الله (ص) ۹۲۴
 شاگردان ابوحنیفه از یلخ ۷۹۹
 شاگردان ابوحنیفه از ترمذ ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از جوزجان ۸۰۰
 شاگردان ابوحنیفه از خراسان و نیشاپور ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از سرخس ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از سیستان ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از کابل ۸۰۲
 شاگردان ابوحنیفه از ماوراءالنهر ۸۰۲
 شاگردان ابوحنیفه از مرو ۸۰۱
 شاگردان ابوحنیفه از هرات ۸۰۲
 شافعی ۵۳۷-۷۸۵-۷۸۹-۷۹۱-۷۹۳
 ۷۹۴-۸۸۸
 شال ۸۱
 شالی (دره) ۶-۶۹
 شام ۱۱۹-۱۷۱-۱۹۷-۲۵۱-۲۵۲
 ۲۶۴-۲۶۵-۲۷۱-۲۷۴-۲۸۳
 ۲۸۴-۲۸۶-۴۰۴-۴۶۴-۴۷۳
 ۴۸۷-۴۹۲-۵۲۸-۵۴۸-۵۵۰
 ۶۳۴-۷۶۸-۷۷۶-۷۸۱-۷۹۰
 ۷۹۳-۷۹۹-۸۲۴-۸۲۵-۸۷۲
 ۸۷۸-۸۷۹-۸۸۶-۸۹۱-۸۹۳
 ۸۹۷-۹۰۰-۹۰۶
 شامن هوئی لی ۱۲۲
 شاناق = چاناکیه ۸۵۴
 شاورغر ۲۷۴

شکفتیه (صوفیه) ۹۰۰	شجره نسب دوازده امام ۸۶۲	۲۱۳-۱۱۷ (ن)
شکفت پرت (کتاب) ۷۶۶	شداد بن خالد ۱۶۷	ک : کابلشاه)
شکر سازی ۴۷۰	شذرات الذهب ۷۷۶-۷۸۶-۸۸۷	۲۳۵-۱۸-۱۷-
شل افغانی ۴۹۶	شراب بست ۶۸۰	۲۴
شلار (خانواده) ۷۲۴	شراء (فرقه) ۸۷۹	۷۲۲-۷۱-
× شلگر ۴۹۶	شرح عربی گلستان ۶۳۵	۶۸۹-
شلوم برژه (مولف) ۲۹	شرح ابیات المعایه ۸۱۱	
شماس بن دثار ۱۶۹	شرح انواریه ۹۱۸	
× شماسیه بغداد ۸۵۰	شرحیل بن سعد ۸۲۸	
شمایل الترمذی ۷۸۴	شرطه (شرط) ۳۸۷-۳۳۶-۲۶۲	
شمر بن حمدویه ۸۱۲	۷۲۳-۴۰۴	
شمس الدین احمد بن محمد (رك : ابن	شرطه (شرح کلمه) ۵۲۹ بیعد	
خلکان).	× شرح بخارا ۴۸۹-۵۵۶-۶۶۰	بازتقی زاده) ۸۳۰
شمس الدین کهین کورت ۱۹۰	شرف الدین علی یزدی ۱۶۲-۷۵	۱۲۴-۱۱۰-۷۹-
شمس فخری ۵۱۷	شرق (مجله) ۲۷۹	۳۷۹-۳۷۶-۱۵۵
شمشیر خراسانی ۵۶۷	شرقات البحتری ۸۳۱	۶۵۸-۵۹۹-۵
شن های بلخ ۳۷۷	شرواد ۱۵۵-۱۵۶	
شنبه - سبت (شرح کلمه) ۶۳۴	شروط القضاء ۸۰۱	۶۶۵-۲
شنکراچاریه برهمنی ۸۵۷	شروط الکبیر ۸۰۰	
شنگل (شنکلت) ۱۲۴-۱۲۵	شروین ۱۱۳-۳۳۷	۴
شنسپ بن خرنک ۱۳۲-۱۳۷-۲۷۵	شریح حارث ۷۹۵	۸۶۹-۵۲۳-۲۴۵-۱۹
۳۴۸-۷۱۴	شریح بن هانی ۲۰۰	۵۶
شنسپانیان ۱۳۰-۱۳۲	شریک بن شیخ ۲۷۳	
× شنوزان ۷۵	شریک غرضی ۲۵۵	۲۹۰-۲۷۸ (
× شنیز ۶۷۹	شطحیات صوفیه ۹۱۵	
× شوال ۵۷۳	شعبی (محدث) ۷۹۶	۱۴
شوالیه ها ۵۹۸	شعرارطه (کتاب) ۸۱۳	۱۹۲-
× شوان ۴۲۳	الشعروالشعراء ۸۱۵-۸۲۰	
شود زن ۶۱۶	شعو بیان ۷۳۶-۷۳۷-۸۲۰	
× شومان ۱۷۱ تا ۱۷۳-۴۸۸-۵۵۸-۷۰۷	شعیب بن حرب خراسانی ۸۰۲	
	× شغنان ۱۰۸-۱۳۱-۱۴۴-۴۳۸-۴۵۰	
	۴۵۷-۶۱۰	وحنیفه ۷۹۵
	شقیق بلخی ۸۰۰-۹۰۷-۹۰۸-۹۱۷-۹۳۲	۴۰۰

- × شونگلی (معبد) ۲۱
 شهاب الدین سهروردی ۹۰۰
 × شهیدای صالحین ۱۶۰
 × شهر (شهرستان) ۵۱۴
 شهر ایران ۵۹۰
 شهربراز ۱۱۴-۶۳۲
 شهرپوآمارکار (مستوفی) ۴۳۱-۵۲۷
 شهر داذور (قاضی القضاة) ۵۳۲
 شهر داران ۶۰۰
 شهر تبیل ۶۷۳
 × شهرزور ۲۶۲
 شهر سازی ۷۰۰ بیعد
 شهرستانی (محمد بن عبدالکریم) ۱۹۱ -
 ۸۷۹۹-۷۹۸-۳۶۹-۳۲۴-۳۰۳-۲۷۸
 ۹۴-۸۸۲
 شهرستان مرو ۶۹۶
 × شهر هلیله (کابل) ۴۸۰
 شهر یار نامه ۵۱۹
 شهرهای قدیم و حصص آن ۷۰۲ بیعد
 شهرهای پاکستان (کتاب) ۷۰۲-۷۶۳
 شهر یج (جمع شهرارجه - شهر یگ) ۵۱۳
 ۶۰۲-۵۱۴
 شهر یور (فرشته) ۶۵۳
 شهنشاه (لقب ابومسلم) ۲۷۳-۲۹۸
 شهید بلخی ۱۴۵-۳۲۶
 × شیان ۷۱۷
 × شیار (شیر) ۱۶-۱۷۰-۳۳۹
 شیبانیه (خوارج) ۸۸۳
 شیبان بن سلمه ۲۵۸-۲۵۹-۸۸۳-۸۸۴
 شیدوش بن گودرز ۲۴۷-۲۵۵-۲۵۰
 × شیراز ۲۱۹-۵۵۳-۵۵۸-۶۶۸-۷۱۳
 شیر بامیان - شیران :
 ۲۹-۳۴-۵۲-۶۸-۷۰-۷۱-۷۳
 ۱۱۳-۱۲۱-۱۲۶ تا ۱۵۹-۱۸۵-۳۳۶
 ۳۳۷-۳۴۴-۵۹۶-۵۹۷-۶۱۹-۶۸۵
 شرح کلمه ۱۲۱
 شیر بامیکان ۱۲۱-۱۴۱
 شیرباریک (بامیان) ۳۴-۱۲۴-۱۲۵
 شیرمه ۱۲۴
 شیرلباده ۱۲۵-۶۲۷
 شیرکشور بن قراجورین ۱۲۲-۱۲۵
 شیرویه ۳۷۹
 شیر و گرگ (لویک) ۳۱-۳۹-۴۰-۴۷
 شیش بن بهرام ۱۳۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۴۸
 شیشانیان ۳۱۷
 شیعه ۱۸۸-۲۶۴-۲۶۵-۳۸۴-۴۰۸-۷۹۷
 ۷۹۸-۸۰۴-۸۲۲-۸۶۱ تا ۸۷۴
 ۸۷۹-۸۹۷
 شیعه و اصل آن ۸۶۰ تا ۸۶۲
 شیعیان آل عباس ۶۲۱-۸۶۹ تا ۸۷۱-۸۹۲
 شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ بیعد
 شیفر (مولف) ۳۴۷
 شین (اسپ) ۱۳۲-۴۴۷ تا ۴۵۰-۶۹۷

صاحب الثغر ۵۱۴

صاحب حرس ۳۵۵

صاحب برید ۵۴۸ تا ۵۵۱

صاحب بیت المال ۵۲۶-۵۲۷

صاحب الدولة بومسلم ۲۸۰	صد میدان (کتاب) ۹۱۳
صاحب الزنادقه ۳۳۳	صدقه بن عثمان ۳۴۲-۵۴۰-۸۸۴
صاحب شرط ۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱	× صرمیجان ۵۵۷
۵۴۹-۵۳۲	× صرمی ۷۰۷
صاحب مظالم ووظایفش ۵۴۴ ببعد	صفانیان (رك : چغانیان)
صاحب بن عباد ۶۴۶	صفند (رك : سفند)
صاحب بن عبد الرحمن ۲۲۱	صفالیک عرب ۱۵۸
صافی (قبیله) ۸۵	صفا (دکتور) ۶۶
صالح بن بهله ۷۲۸-۷۳۵-۸۵۵	صفیات کتخدایی ۵۱۱
صالح بن حجر ۵۷-۶۲-۶۸۱	صفاریان (آل لیث) ۳۵-۳۹-۴۴-۴۵
صالح بن حماد ۳۵۶	۵۹-۶۲-۷۴-۱۰۴-۱۲۲-۱۲۵
صالح بن عبدالرحمن ۶۲۹-۷۴۱	۱۳۷-۱۴۰-۱۶۳-۶۷۴
صالح بن مسلم ۱۷۳	صفة الزرع (کتاب) ۸۱۳
صالح بن نصر ۵۷-۶۲	صفة الصفوه ۷۹۳
× صالحان (زله خان) ۴۵۶	صفه النخل (کتاب) ۸۱۳
صبح الاعشى ۵۵۱-۷۷۰	صفريه (فرقه) ۸۸۱
صحار عبدي ۱۴۸	صفوان انصاری ۸۹۷
صحابه (اهل کتاب و سنت) ۸۶۰	× صفین ۱۶۰-۵۷۱-۸۶۲-۸۷۸
صحاح سته ۸۰۱-۸۰۲	۸۸۳-۸۷۹
صحیح ابن ماجه ۸۶۷	الصلاة (کتاب) ۸۰۰
صحیح ابوداود ۸۶۷	× صمیره ۷۴۷
صحیح بخاری ۷۷۸ ببعد ۷۸۱-۸۰۰	صنعت کوشانی ۸۱۹-۷۲۰-۷۲۳
۸۰۳-۸۶۷-۸۷۶-۸۲۸	صنعت گند هارا ۷۱۹
صحیح ترمذی ۸۰۰ تا ۸۶۷	صنایع (مبحث) ۴۶۶ ببعد
صحیح مسلم ۷۸۱-۷۸۲-۸۰۰ تا ۸۰۳	صناعة الاضطراب ۸۵۰
۸۶۷-۸۲۸	صنایع ایران (کتاب) ۴۶۷-۶۷۱
صحيفة الرضا ۸۰۴	صنایع عجم بعد از اسلام (کتاب) ۶۶۹-۶۷۰
صدر ترکه ۱۹۲	صندوق الحکمه ۸۴۴
صدر الشریعه ۷۸۸	× صنف ۴۸۷
صدقات ۴۲۵ ببعد	الصواعق المحرقة ۸۶۲

صوفی (اصل کلمه) ۸۹۸-۸۹۹	صورة الارض (ابوزید) ۱۴۳ -
صوفیان ۸۹۸ تا ۹۱۸	صورة الارض (ابن حوقل) ۱۲۳-۲۱۵
صوفیان درخراسان ۹۰۶ بعد	۲۱۶-۴۳۵-۴۴۵-۴۵۲-۴۶۴-۴۶۸
صول ۱۱۹	۴۷۰-۴۷۳-۴۷۹-۴۸۱ تا ۴۸۳
صول طرخان ۱۱۹	۴۹۹-۶۰۶-۶۲۶-۷۰۷-۷۲۹
صولت افغانی (کتاب) ۸۰-۱۵	صوره الارض من المدن والجبيل از
	خوارزمی ۸۳۸-۸۳۹

ضی

۸۶۶-۸۵۲-۸۲۹-۸۱۸-۸۱۷	× ضب ۹۲۱ کو
۸۹۶-۸۹۴-۸۸۱-۸۶۳-۸۶۷	ضحاک (دهاک) ۱۳۱-۱۳۶-۱۳۷
۹۲۷-۹۲۲-۸۹۷	ضحاک شیبانی ۱۳۱
ضرار بن حصین ۱۷۴-۵۷۶	ضحاک گردیزی ۱۳۱-۱۴۱
ضحاک ۶۵۳-۶۵۶-۶۵۸	× ضحاک (شهر) ۱۳۱
ضرب دهل و آتش افروزی ۶۲۰	ضمی الاسلام ۲۳۷-۲۳۸-۵۷۷-۷۲۶
الضوابط الثلاثة ۷۹۷	۷۲۸-۷۳۰-۷۶۲-۷۶۵ تا ۷۶۷
ضیاء برنی ۳۸۲	۷۷۱-۷۷۹-۷۸۱-۷۸۹-۷۹۰
	۷۹۴ تا ۷۹۶-۸۰۸ تا ۸۱۰-۸۱۳

ط - ظ

۶۰۱-۵۷۹-۵۲۴	× طایران ۱۴۴
طاووس الفقراء ۹۰۰	طاجیه (مردم) ۶۰۹
× طایف ۱۷۱	طاران برادر اخیرید ۲۷۳
× طایقان ۵۶۰	× طاربند ۱۴۳
طبایع الحیوان (کتاب) ۴۷۳-۴۹۹	طاطری (درهم) ۴۱۹-۴۹۹
الطب الروحانی از رازی ۸۴۵	× طاق ۴۵۴-۵۶۳
× طبری ۴۹۷	× طالقان (رك : تالقان)
× طبرستان ۹۴-۱۵۲-۳۰۲-۳۵۱-۳۸۷	طاهر پوشنگی ۳۳۷-۳۴۹-۳۵۳-۳۷۱
۷۴۷-۴۰۲-۳۹۱	۴۱۰-۴۱۳-۴۱۵-۴۱۶-۵۴۸
طبری (تاریخ الامم والملوک) ۴۹-۵۰	۵۷۹-۶۱۱-۸۲۵
۵۲-تاء-۵۹-۶۱-۶۳-۷۹-۸۱	طاهر بن خلف ۱۲۵
۱۱۴ تا ۱۱۸-۱۱۶ تا ۱۲۰-۱۲۸	طاهرمروزی ۴۷۳-۴۹۹
۱۲۹-۱۳۲-۱۴۷ تا ۱۵۶-۱۶۴	طاهریان (آل طاهر) ۲۳۵-۲۶۷-۳۳۳
۱۶۶ تا ۱۷۰-۱۷۶-۱۷۸ تا	۳۷۱-۴۱۲-۴۱۴-۴۱۶-۴۳۹

طبقات الشافعية سبکی ۷۷۰-۸۳۴-۸۷۷	۱۸۶-۱۹۰ تا ۲۱۱-۲۳۹	۸۹۹-
۸۸۶-۹۱۰	۲۴۰-۲۴۶-۲۴۹-۲۵۱-۲۵۴ تا	
طبقات الشراء ۷۵۱-۸۲۶-۷۲۷	۲۶۳-۲۶۶-۲۶۷-۲۷۰-۲۷۲ تا	بعد
طبقات الصوفیه انصاری ۴۶۱-۷۵۳	۲۷۴-۲۸۰ تا ۲۹۱-۲۹۴-۲۹۹	
۷۶۱-۹۰۶-۹۰۸ تا ۹۳۱-۹۱۰	۳۰۶-۳۰۸ تا ۳۱۰-۳۱۴-۳۱۷ تا	
طبقات الصوفیه سلمی ۹۰۷ تا ۹۰۹-۹۳۱	۳۲۲-۳۳۴-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۳	
۹۳۲	۳۴۵-۳۴۶-۳۴۹ تا ۳۵۱-۳۵۴	۸۰-۱
طبقات ناصری ۱۵-۳۵-۳۶-۴۱	۳۵۶-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۲-۳۸۲	
۴۲-۴۶-۴۷-۱۳۱-۱۳۲	۳۸۴ تا ۳۸۷-۳۸۹ تا ۳۹۱-۳۹۳	۸۶۶-۸۵۲-
۱۳۳-۱۳۷-۱۶۲-۱۶۳-۱۸۸	۳۹۵-۴۰۴-۴۰۸ تا ۴۱۰-۴۱۹	۸۹۶-۸۹۴-۸
۲۴۹-۲۵۳-۲۷۵-۲۹۸	۴۳۳-۴۴۴-۴۶۷-۴۷۲-۵۱۱	
۳۱۷-۳۱۹-۳۴۸-۵۱۶	۵۱۵-۵۱۷-۵۲۱-۵۲۶-۵۲۷	۵۷
۵۱۹-۵۴۶-۶۰۸-۷۱۰	۵۳۰-۵۳۳-۶۳۵-۵۴۰-۵۴۹	۶
۷۴۲-۷۶۰	۵۵۰-۵۶۷-۵۶۹-۵۷۱-۵۷۳-۵۸۱	زی ۶۲۰
الطبقات واقفی ۸۲۹	۵۸۴-۶۰۲-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۵	
× طبسین ۲۹-۱۴۲-۱۴۴	۶۲۶-۶۳۲-۶۳۶-۷۲۳-۷۲۹	
۱۴۷-۱۴۹-۱۵۳-۲۶۲	۷۳۱-۷۳۹-۷۵۱ تا ۷۵۳-۸۷۷	
۳۳۵-۴۶۲-۴۶۲	۸۲۱-۸۲۹-۸۳۱-۸۴۹-۷۶۹	
× طخارستان (رك: تخارستان)	۸۷۰-۸۷۲-۸۹۲	
× طراز ۱۴۳	طبقة چهارم جامعه يامهنه ۶۰۹	
طراقيه (كرامی) ۸۸۷	طبقات عامه ومزاج ايشان ۶۰۹ ببعده	
طرخان ۱۱۳-۱۱۹	طبقات مردم در عصر اسلامى ۵۹۶ ببعده	
طرخان نيزك ۳۸۱	طبقات ابن سعد ۷۷۵-۸۲۹-۹۰۵-۹۰۶	۴۹۹-۴۷۳
طرخون سغد ۱۱۵	طبقات الادباء ۸۱۲-۸۲۹	ی ۸۴۵
طرز زندگى نى و رسوم و قیافت مردم	طبقات الاطباء ۸۳۲-۸۳۴-۸۵۴-۸۵۶	۳۸۷-۳۵۱-۳۰۲
۶۱۸ ببعده	طبقات اكبرى ۸۶	۷
× طرسوس ۷۶۹	طبقات الامم ۸۳۷-۸۳۸	الملوك (۴۹-۵۰
طغرل تركمان ۱۲۴	طبقات امام مسلم ۷۸۲	۸۱-۷۹-۶۳-۶۱-
طغشاده (شاه) ۶۰۲-۶۱۴	طبقات اهل العلم والجهل ۸۹۵	تا ۱۲۸-۱۲۰
طلحه بن عبدالله (طلحة الطلحات)	طبقات الحنابلة ۷۹۱-۸۲۵	تا ۱۶۴-۱۵۶
۱۹۸-۴۲۰		تا ۱۷۶-۱۷۸

۸۸۵-۸۴۱-۸۱۵-۸۰۴	طلحه بن عبیدالله ۸۷۷-۸۷۸-۹۰۵
طوس (نام فرماندهی) ۳۰۲-۳۳۴	× طواوینس ۵۵۶
طهلیج ۵۵۵-	× طوران ۱۱۰-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸
الطهور (کتاب حدیث) ۷۷۱	۲۲۲-۴۳۵-۴۴۷-۴۷۰
× طیبه ۹۲۴	۳۸۳-۴۹۰-۵۰۸-۷۰۱-۸۸۵
طیفوریه (صوفیه) ۹۰۸	× طورقان ۱۰۷
ظاهری (مذهب) ۷۹۱	× طوس ۱۵-۱۴۹-۱۶۹-۲۶۲
ظفرنامه ۷۵-۸۶-۱۶۲	۳۵۰-۳۵۶-۳۶۲-۳۷۲
ظل (لوا) ۲۵۶-۵۸۳-بیعد-۶۲۱	۳۸۵-۴۵۴-۴۸۸-۵۱۵-۵۱۷
	۵۱۸-۵۲۱-۵۶۰-۶۲۹-۷۴۷

ع

عباس اقبال ۷۵۶	عابدان ناز ۶۴۶
عباس بن اوس ۱۸۰-۱۹۲	عازکه بنت زید ۱۴۸
عباس جبریل ۳۲۹	عاصم بن بهدله ۷۶۸
عباس بن جعفر ۱۷-۳۳۸-۳۴۱	عاصم بن عبدالله ۱۸۲ تا ۱۸۴ ۱۹۵
۴۱۴-۴۱۵	عاصم بن عمر ۵۲-۱۳۹-۱۵۴
عباس خراسانی ۸۲۳ بیعد	عامر بن شراحیل ۷۹۵
عباس بن سبید ۸۵۰	عامر بن ضباره ۳۸۵-۳۸۶
عباس عقاد ۸۱۷	عامر بن عمر (قاضی) ۵۴۱
عباس بن فضل برمکی ۴۰۸	عامر بن عمران ۳۲۹
عباس بن عبدالمطلب ۲۶۴-	عامر بن فرات نسایی ۸۰۳
۲۶۶-۲۸۸-۸۶۹	عامر بن کریم ۱۹۹
عباس بن مامون ۵۴۴	عامل یاو الی ۵۲۰
عباس بن ماهان ۷۳۲	عامل خراج ۵۲۰ ر ۵۲۵ ر ۵۲۸
عباس بن محمد ۴۰۴	عامل حرب ۵۲۵
عباس مروزی (ابو العباس) ۷۵۵ تا ۷۵۷	عامل صلاة ۵۲۵
عباسه (اخت الرشید) ۳۹۶	عامل برید ۵۵۱
عباسیه (لشکر) ۵۷۶-۵۷۷ بیعد	عایذ بن حبیب هروی ۸۰۲
عبدالله بن ابی عقیل ۱۶۷	عایشه ۵۳۳-۷۳۱-۸۷۸
عبدالله بن ابی بردیه ۷۱۶	عباد بن حسین ۱۶۰
عبدالله بن ابی نصر ۴۱۶	عباد بن زیاد ۱۹۷-۱۹۸
عبدالله بن احمد اسماعیلی ۸۶۳	۴۶۸-۶۲۷-۷۵۰-۷۵۱
	عبادیه (کلاه) ۱۹۷-۴۶۸

عبدالله بن طلحه ١٩٨	عبدالله بن اسحق ١٩٣
عبدالله بن عامر ١٢ - ٤٩ - ٥١ - ١٠٧	عبدالله اشتر علوی ٤٠٨ - ٤٠٩ - ٧٢٩
١١٢ - ١٤٩ - ١ - ١٥١ تا ١٥٤	٨٢٧ - ٨٦٣
١٥٧ - ١٦٥ - ١٩٣ - ٢٠٤	عبدالله بن اماجور هروی ٨٤٨
٢٠٥ - ٢١٧ - ٢٨٣	عبدالله بن امیر ٤٩
عبدالله بن عامر شامی ٧٦٨	عبدالله بن امیه ٥١ - ١٧٠ - ١٩٩
عبدالله بن عباس ٢٠٠ - ٢٥٧	٢٠٧ - ٤١٨ - ٤١٩ - ٥٦٩
٢٦٤ - ٥٣٣ - ٧٧٥ - ٨٩٢	عبدالله انصاری ١٤٨ - ١٩١ - ٧٦١
عبدالله بن عباس نسفی ٣٥٣ - ٣٥٥	٨٨٧ - ٩٠٨ - ٩١٠ - ٩١٣
عبدالله بن عبدالعزیز ١٤٠	عبدالله بغاوردانی ٤٦١
عبدالله بن عبدالرحمن دارقی ٥٣٩	عبدالله بن بلال ٢١٠
عبدالله بن عبدالعطلب ٢	عبدالله بن بسطام ٥٧٩
عبدالله بن عثمان مروی ٧٧٩ - ٧٨٧	عبدالله بن حارث (ابورفاعه) ١٦٠
عبدالله بن علوان ١٧٤ - ٥٧٦	عبدالله بن حازمه بلخی ١٤٩
عبدالله بن علی ٢٨٣ تا ٢٨٥ - ٢٩٩	عبدالله بن حسن علوی ٨٦٣
عبدالله بن عمر ٣٣ - ٥ - ٧٢٧ - ٧٩٢	عبدالله بن حسین ٢١٠
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ١٨٩	عبدالله حسینی (اصیل الدین و اعظم) ١٩٠
عبدالله بن عمر مروی ٣٢٧	عبدالله بن حمید ٣٣٦ - ٤١٣ - ٤١٦
عبدالله بن عمیر ١٥٤	عبدالله بن حوذان ١٧٤
عبدالله بن فضل برمکی ٤٠٧	عبدالله بن خازم ١١٣ - ١٥٠ - ١٥٣
عبدالله بن قیس ١٩٣	١٦٠ - ١٦٦ - ١٦٨ - ١٦٩
عبدالله بن کثیر ٧٦٨	١٧٠ - ١٩٣ - ١٩٤
عبدالله بن کیسان مروزی ٨٠١	عبدالله بن ربیع ١٦٧ - ٤١٦
عبدالله بن مالک ٨٨٦	عبدالله بن زبیر ٤٩ - ١٦٩ - ١٧١
عبدالله بن مبارک مروی ٢٥١ - ٧٧٣ - ٧٧٥	١٩٣ - ١٩٩
٧٧٦ - ٧٧٩ - ٧٩٠ - ٧٩٤	عبدالله بن سبا ٨٩١
٨٠١ - ٩٠٧ - ٩٠٩ - ٩١٤	عبدالله بن سعید ٢٧٨
غیاث الله بن محمد برمکی ٤٠٧	عبدالله بن سوار ٢١٧ - ٢٣٢
عبدالله بن محمد بغوی ٧٨٦	عبدالله بن شعبه ٢٧٨
عبدالله بن محمد حنفیه ٢٦٤	عبدالله بن طاهر
عبدالله بن محمد بن عباس ٢٦٩ - ٢٧٠	٤١٦ - ٤٣٧ - ٤٤٥ - ٤٦٤ - ٦١٧
عبدالله بن مسلم ١٧٣ - ٣٦٩	٧٦٧ - ٧٦٩ - ٧٧١ - ٨٢٧

- عبدالله مروزی ۹۱۴
عبدالله بن معاویه ۱۸۹ تا ۱۹۱ - ۲۱۱ -
۵۰۲ - ۸۸۴
عبدالله بن مسعود ۵۳۳ - ۷۹۵
عبدالله بن معمر ۱۷۷
عبدالله بن مقفع (رك: ابن مقفع)
عبدالله نيزك ۱۲۰
عبدالله بن واهب ۸۷۹
عبدالجبار ازدي ۳۰۶ - ۳۱۳ - ۳۱۴
۳۲۲ - ۴۱۴
عبدالجلیل قزوینی ۸۶۰
عبدالجلیل یزدی ۲۶۷ - ۲۶۸
عبدالحمد بن شیب ۳۶۷ - ۴۱۳
عبدالحی حبیبی ۳ - ۱۳۲ - ۲۴۹ - ۲۹۹
۳۸۰ - ۶۰۸ - ۷۴۰ - ۷۴۲ -
۷۴۶ - ۷۵۳ - ۹۳۲
عبدالحی گردیزی ۱۷ - ۳۲ - ۴۲ - تا
۴۴ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۲
۷۹ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۳۱ - ۱۴۱
۱۴۹ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۸۸ -
۲۹۴ - ۳۰۵ - ۳۱۲ - ۳۲۱ -
۳۲۸ - ۳۳۵ - ۳۳۸ - ۳۴۳ -
۳۵۳ - ۳۷۰ - ۴۲۰ - ۴۶۴ -
۵۰۲ - ۵۴۵ - ۶۵۰ - ۶۵۲ تا
۶۵۶ - ۶۵۹ - ۶۹۰
عبدالحی هندی ۷۲۸
عبدربه بن عبدالله ۲۰۷
عبدالرحمن خان (امیر) ۴۱
عبدالرحمن بن ابزی ۱۵۳ -
عبدالرحمن بن اشعث ۴۹ - ۵۳ تا ۵۹ - ۵۵
۶۱ - ۱۷۱ - ۲۰۲ تا ۲۰۶ - ۲۱۹
۲۳۲ - ۵۲۴ - ۵۴۹ - ۵۶۹ - ۷۴۱
۸۸۳
- عبدالرحمن بن جرو ۱۵۸
عبدالرحمن بن زیاد ۱۶۸ - ۱۹۴ - ۴۲۰
عبدالرحمن بن سلیم ۲۰۶ - ۲۵۵
عبدالرحمن بن سمره (ابن سمره)
۱۲ - ۸۲ - ۸۳ - ۱۳۹ - ۱۵۷ تا
۱۶۴ - ۲۳۲ - ۳۴۴ - ۴۸۵
۵۳۸ - ۶۶۸ - ۶۸۰ - ۶۸۴
۷۲۲ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۸۸۳
عبدالرحمن بن عباس ۲۱۹
عبدالرحمن بن عبدالله قشیری ۱۷۸
عبدالرحمن فامی ۳۱۹
عبدالرحمن بن مسلم مروزی (رك: ابو مسلم)
عبدالرحمن بن مسلم ۱۱۵ تا ۱۱۷ - ۴۱۱
عبدالرحمن بن ملجم ۸۸۰
عبدالرحمن بن نعيم ۱۷ - ۱۸۳
عبدالرحمن نشاپوری ۳۶۶ - ۳۷۰
عبدالشکور (مولف) ۶۳۰
عبدالصمد بن عبدالاعلی ۳۳۳
عبدالعزیز بن خالد قاضی ۵۳۹ - ۸۰۳
عبدالعزیز بن عبدالله ۵۶ - ۱۹۹ - ۵۱۳
عبدالعزیز مروزی ۸۰۱
عبدالفار بن صالح ۳۱۴
عبدالقادر بغدادی ۷۵۱
عبدالقاهر بغدادی ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۹۰
عبدالقیس جارودی ۲۲۴
عبدالقیس (قبيله) ۱۷۴ -
عبدالملک باهلی ۵۸۵
عبدالملک بن دثار ۱۸۲
عبدالملک بن شهاب ۴۱۱
عبدالملک بن عبدالعزيز (رك ابن جریج)

عثمان بن حنیف ۵۴۱	عبدالملک بن قیس ۲۲۴
عثمان داری ۷۷۶-۸۷۷	عبدالملک بن مروان ۴۸-۵۳-۵۴-۱۶۹
عثمان بن زیاد ۴۱۶	تا ۱۷۱-۱۹۴-۱۹۹-۲۰۱-۲۰۵
عثمان بن سعدی ۱۷۳	۲۰۶-۲۳۷-۲۳۹-۳۸۲-۴۲۳
عثمان طارابی ۳۱۶	۴۳۱-۴۹۷-۴۹۸-۵۰۲-۵۲۸
عثمان بن عفان (کتاب) ۵۲۱	۵۴۴-۵۵۱-۵۷۰-۵۸۰-۹۲۲
عثمان بن عفان ۱۱۲-۱۱۳-۱۴۸-۱۴۹	عبدالملک بن نوح ۴۶۷
۱۵۲-۱۵۴-۱۵۷-۲۱۷-۳۴۴	عبدالملک بن ولید ۵۲۲
۳۶۰-۴۷۹-۴۹۷-۵۰۲-۵۲۱	عبدالملک بن یزید ۲۶۲-۳۱۴-۳۲۰
۵۳۸-۵۷۰-۵۷۵-۶۶۷-۶۸۴	۴۱۴-۵۰۱
۷۶۷-۸۶۰-۸۶۱-۸۷۷-۸۷۹	عبدالوهاب بن عبدربه بلخی ۸۰۰
عثمان بن عمار ۳۴۵-۵۷۹	عبدالله بن ابی سبیع ۵۲
عثمان کرمانی ۱۹۳	عبدالله بن ابی بکر ۴۹-۵۱-۵۳-۵۶
عثمان (رک مختاری)	۵۸-۱۷۱-۱۹۶-۱۹۷ تا ۲۰۰
عثمان بن مسعود ۱۷۲	۲۰۷-۲۳۲-۴۱۸-۵۶۸-۸۸۳
عثمان بن مسلم (بنداد) ۲۴۷-۲۵۳	عبدالله بن زیاد ۱۶۷-۱۶۸-۱۹۴-۲۱۸
عثمان نیزک ۱۱۹-۱۲۰	۷۵۰-۷۵۱-۹۲۲
عثمان بن نهیک ۲۹۰-۳۰۹-۳۱۰	عبدالله بن علا ۲۷۴-۴۱۲-۸۸۴
عجایب البلدان ۴۶۰	عبدالله بن علی ۱۷۴-۵۷۶
عجایب الهند ۷۱۳-۷۲۵-۷۲۸-۷۳۱	عبدالله بن عبدالله ابو القاسم (رک: ابن خردادبه)
۷۳۲-۷۷۴	عبدالله مهدی اسما علی ۸۶۳
عجارد (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲	عبدالله بن معمر ۲۱۷
عجلی (دودمان) ۲۵۳	عتاب بن محمد بلخی ۸۰۰
عجیف بن عنسه ۵۹۸	عتابی (شاعر) ۷۶۶-۸۳۴
عدلشکر عرب در خراسان ۵۷۶ بعد	عتبی (مورخ) ۷۳-۷۵-۸۶-۹۷-۹۹ تا
عدنان (قبیله) ۵۷۰	۱۰۲-۸۸۶
عذاب القبر (کتاب) ۸۸۷-۸۸۸	عتیق بن محمد سورآبادی ۱۲۷
× عراق ۵۷-۶۱-۱۴۰-۱۴۴-۱۶۴	عثمان بن ابی العاصی ۲۱۶
۱۷۱-۱۷۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۹	عثمان بستی ۷۹۷-۷۹۸-۸۰۳
۲۰۲-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۸-۲۱۰	عثمان بن جدیع ۲۶۲

✕ العسكر زيتون ٥٧٤	٢٣٩-٢٣٠ تا ٢٢٧-٢٢٤-٢١٩
✕ العسكر سامرا ٥٧٤	٢٨٢ تا ٢٨٠-٢٧١-٢٦٥-٢٦١
✕ العسكر مصر ٥٧٤	٤٢٠-٤١٨-٤٠٩-٣٣٢-٣٠٢
✕ العسكر مكرم ٥٧٤	٤٦٤-٤٥٢-٤٣٠-٤٢٤-٤٢٢
✕ العسكر منصور ٥٧٤	٤٨٥-٤٨٤-٤٨٢-٤٧٧-٤٧٢
✕ العسكر المهدي ٥٧٤-٧٩٤	٥٠٣ تا ٥٠١-٤٩٨-٤٩٧-٤٨٩
العسكر نشاپور ٥٧٤-٦٩٩	٥٢٨-٥٢٦-٥٢٤ تا ٥١٣
عسكرين حصين ٨٧٧-٩٠٨	٦١١-٥٧٤-٥٥١-٥٥٠-٥٤٨
عسقلانی (مولف) ٧٧٦	٦٢٥ تا ٦٢٧-٦٣٢-٦٣٧-٦٤٥
عشرینه (بیستگانی) ٥٨١-٥٨٢	٧٧٦-٧٦٨-٧٤١-٧٣٤-٧٢٤
عشره مبشره ٩٠٥	٧٩١-٧٨٩-٧٨٦-٧٨٤-٧٨١
عصام صاحب شرطه ٣٠٥-٣١٣	٨١٢-٨٠٩-٨٠٧-٨٠٥-٧٩٢
عصام بلخی ٨٠٠	٨٧٧-٨٧٥-٨٧٠-٨٦٩-٨٢٥
عصمت نزد شیعه ٨٦٦	٩٠٩-٩٠٦-٨٩٧
عصر المامون (کتاب) ٣٩٣-٣٩٥ تا ٣٩٧	✕ عراق عجم ٥٢٢
٤٠٠-٤٥٥-٦٤٥-٨١٨-٨٢٠-٨٢٢ تا	✕ عراقین ٢٥٣-٥٢٥
٨٢٤-٨٥٥	عرب (قوم) در اکثر صفحات مکرر
عطاء (راوی) ٧٧٥	✕ عرب، عربستان ٣٣٩-٤٦٤-٥٠٩
عطاء خشک ١٦٦	٥١٠-٥١٣-٧٢٥
عطیه بن سعد ٢٢١	عرب عاریه ٦٣٤
عظیم هرات ١٥١	عریف (لشکر) ٥٨٢
عقانب بن محمد ٣٥٥	عریف بنت جعفر بر مکی ٤٠٧
عفریکس (شاه) ٣٤٤	عروس-عروسک (منجیق) ٢٢٠ تا ٢٢٢-٢٢٦-٥٨٦
عتاب (بیرق) ٥٨٣	عرومه من زبیر ٩٢٨
عقبه بن زرع ١٧٩	العزیز فاطمی ٨٩٣
عقبه بن مسلم ٤٠٨	عسا کر سرحدی ٥٨٤ ببعد
عقد انقطاع در فقه شیعه ٨٦٦	العسكر (لشکرگاه) ٥٧٠-٥٧٣
عقد الفرید ٢٣٩-٢٤٠-٣٩٥-٤٠٥	✕ العسكر بست ٦٨٠
٤٠٦-٦٠٥-٦٢٨	✕ العسكر بنجهیر ٥٦١-٥٧٥
عقود الجواهر ٧٩٦	✕ العسكر رمله ٥٧٤
عقاید الامامیه (کتاب) ٨٦٣-٨٦٦-٨٦٧	
٨٦٨	
عقاید حنفیه ٨٦١	

- عقاید شیعه ۸۶۲-۸۶۴ تا ۸۶۸
عقاید کرامیان ۸۸۸ تا ۸۹۰
عقاید مجبره ۷۹۴
عقیده و شریعت اسلام (کتاب) ۱۸۹-۸۵۹
۸۶۲-۸۶۷-۸۶۹-۸۷۹ تا ۸۸۱
۸۹۴-۹۰۳-۹۰۶-۹۲۳
عقیر ۵۵۵
عقیل بن معقل ۱۸۶
عکرمه بن ریحان ۲۲۷-۲۵۱
عکرمه (راوی) ۶۰۴-۷۸۱
علافیان ۲۱۸-۲۱۹
علان شعوبی ۸۵۳
علم سپید خراسان ۳۱۳
العلل تالیف امام مسلم ۷۸۲
العلل تالیف امام ترمذی ۷۸۴
علل الحدیث احمد حنبل ۷۹۳
علویان (رک: آل ابوطالب - آل علی)
علی بن ابی طالب ۱۲۸-۱۳۰-۱۳۲
۱۳۷-۱۵۳-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۵
۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۳-۲۱۷
۳۱۱-۳۲۴-۳۳۹-۵۲۹-۵۳۳
۵۴۴-۵۷۱-۷۹۵-۷۹۸-۷۹۹
۸۰۶-۸۲۹-۸۵۹ تا ۸۶۴-۸۶۹
۸۷۷ تا ۸۷۹-۸۹۱ تا ۸۹۳-۹۲۳
علی اعمی (شاعر) ۶۱۱
علی بن ابی علی ۳۶۶
علی بن احمد (رک: اسدی طوسی)
علی بن اسحق سمرقندی ۸۸۶
علی باشا مبارک ۵۰۲-۵۰۹
علی بن بندار بر مکی ۴۰۷
علی بن جدیع ۲۶۲
علی بن جهم ۸۲۵ تا ۸۲۸
علی بن حامد ۲۲۱-۵۳۹
- علی بن حامد کوفی ۳۷۵
علی بن حجر ۸۸۶
علی بن حسین (رک: مسعودی)
علی بن حتمین ۴۱۳
علی بن حمزه کسائی ۷۶۸-۷۶۹
علی خطیبی ۱۴۵-۱۴۶
علی بن ربن ۸۳۶
علی بن زید بیهقی (ابن فندق) ۳۵۱-۸۳۶
علی زین العابدین (امام) ۸۶۳-۸۶۵
علی بن شادان ۱۸۷
علی بن عامر ضعی ۱۷۸-۱۹۲
علی بن عبدالله اماجور ۸۴۸
علی بن عبدالله ۲۵۷
علی بن عبدالعزیز ۷۶۹
علی بن عثمان هجویری ۴۱
علی عکوک ۸۲۴
علی بن عیسی ۳۴۶-۳۴۷-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۳
۳۵۳ تا ۳۵۶-۳۷۰-۴۲۴-۷۹۰
علی بن قیس ۷۹۵
علی گره (هند) ۷۰-۹۱-۸۵۰
علی بن مجاهد کابلی ۵۳۹
علی بن محمد مدائنی ۲۴۹-۸۲۹
علی بن مسلم کابلی ۸۰۲
علی بن معقل ۱۹۲
علی هادی (امام) ۸۶۳
علی بن موسی رضا ۱۰۵-۲۳۵-۳۷۱-۳۷۲
۷۱۲-۸۰۴-۸۰۵-۸۶۳-۸۶۴
۸۷۲-۹۲۶
علوم عقلی و خراسانیان ۸۳۲ بیعد
علوم عقلی و نقلی ۷۶۲ بیعد
علم قرآت ۷۶۷ بیعد
علم الهیته جابر ۸۴۴
عمار بن اسماعیل ۲۷۴
عمار بن یاسر ۵۴۱

عمار عبادي ۸۷۰	عمر بن فرخان طبري ۸۵۳
عمار بن علي ۱۹۲	عمر بن سروان ۳۵۰-۳۴۴
عمار بن يزيد ۱۸۴-۲۴۵-۸۷۰	عمر بن مسلم باهلي ۵۰
عمار بن تميم لخمى ۵۱-۵۵۵-۲۰۶	عمر بن محمد بر مكي ۴۰۷
عمار هسر خسي ۵۳۹-۸۰۳	عمر بن محمد مروزي ۸۵۰
عمار بن حريم ۱۸۳	عمر بن مطرف ۴۳۵
عمار بن حمزه ۲۹۵	عمر بن مهران ۴۰۴
عمان ۲۱۶-۷۹۲	عمر بن هارون بلخي ۸۰۰
عمدة الطالب (كتاب) ۱۸۸	عمر بن هبيرة ۱۹۵-۲۰۹-۵۲۳
عمر ۳۹۶	عمر بن هشيم ۴۱۳
عمر بن ازرق كرماني ۳۸۳	عمر واين اعين ۲۵۵
عمر بن جعفر بر مكي ۳۸۱	عمر بن بحير ۲۴۵
عمر بن جميل ۳۴۱	عمر بن جمل ۴۰۹
عمر بن حفص (هزار مرد) ۴۰۸-۴۰۹-۴۱۱	عمر بن خالد ۲۲۴
عمر بن حفص عتكي ۸۷۲-۸۸۵	عمر بن زرار ۱۸۶-۴۱۲
عمر بن خطاب ۵۲-۵۸-۱۴۵-۱۴۷-۱۴۸	عمر بن سلم حداد ۹۰۸
۱۵۴-۲۱۶-۲۱۷-۳۶۰-۴۲۷	عمر بن العاص ۱۲۰-۸۷۸-۸۷۹-۹۲۰
۴۲۸-۴۳۰-۴۳۴-۴۹۷-۵۰۲	عمر بن كلثوم ۸۱۵
۵۲۰-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۳	عمر بن عبدالله ۲۳۲
۵۳۴-۵۴۱-۵۴۳-۵۶۹-۵۷۱	عمر وليث ۵۴-۹۳ تا ۹۶-۴۷۱-۷۰۸
۵۷۳-۵۸۰-۶۳۷-۷۲۵-۷۸۸	۷۱۳-۷۱۵ تا ۷۱۴-۶۷۴-۷۲۳-۹۲۹
۷۹۹-۸۲۹-۸۷۰-۹۲۰	عمر بن محمد بن قاسم ۲۳۰-۲۳۱-۲۳۳
عمر خيام ۹۲۸-۹۲۹	۵۴۰-۵۷۵-۷۰۰-۷۹۲
عمر بن رباح قاضي بلخ ۵۳۹-۸۰۰	عمر بن مسلم ۱۸۳-۲۰۶-۲۰۷
عمر سوبخي ۳۲۷	۲۲۹-۲۳۲
عمر بن شان العاري ۵۶	عمر بن يزيد ۴۱۶
عمر بن عباس ۲۷۴-۴۱۲	عمران بن اسماعيل ۲۹۶-۴۱۲
عمر بن عبيد معتزلي ۸۹۷	عمران (شاعر) ۳۷۷
عمر بن عبدالله ۱۹۸-۵۳۸	عمران بن فضيل ۱۵۸
عمر بن عبدالعزيز ۱۷۷-۱۷۹-۱۹۵-۲۰۸	عمران بن حطان ۹۲۱
۲۰۹-۲۲۹-۲۳۰-۲۴۵-۲۴۸	
۲۵۳-۵۴۴-۵۵۰-۷۷۴-۷۹۲	
۸۳۲	

عمیران بن موسیٰ برمکی ۴۰۶-۴۰۷	عیاران مرو ۱۵۰
۴۱۱-۷۰۲	عیاض بن عمرو ۵۱
عمرویه ازدی ۳۵۲	عیاض بن هبیان ۲۰۵
عمل به اصطربلاب از حبش حاسب ۸۳۹	× عیدگاه مرو ۶۹۶-۷۰۹
عمل به اصطربلاب از خوارزمی ۸۳۸-۸۳۹	عیسی (علیه السلام) ۱۹۱-۳۱۱-۳۲۴
× عموریه ۸۵۳	۸۶۷-۸۹۲
عمیر بن عثمان ۱۹۳	عیسی بن زید علوی ۸۶۳
عمیر مازنی ۱۹۹	عیسی بن فاتک خارجی ۹۲۱
عمیره نبطی ۱۸۲-۱۸۳	عین الحیاء (داستان) ۹۱-۹۲-۱۰۴
عنبره بن خازم ۱۷۰	عیسی بهنام ۵۹۲
عنصری ۹۱-۹۲-۱۰۴-۱۰۵-۱۴۰-۶۵۸-۶۸۷	عیسی بن عقیل ۲۵۸
عناصر تخلیقات ادبی ۹۱۹	عیسی بن علی ۳۵۰ تا ۳۷۰-۴۱۳-۴۱۴
عناصر تصوف اسلامی ۹۱۱-۹۱۲	۵۰۱
عوارف المعارف ۹۰۰	عیسی بن معقل ۲۴۸-۲۵۳-۲۵۴
عوفی (رك : محمد عوفی)	عیسی بن موسیٰ (قاضی) ۵۴۱
× عود (الفور) ۵۵۷	عیسی بن محمد ۵۸۱
المهدتالیف جابر ۸۴۴	عیون الانباء فی طبقات الاطباء ۳۱۷
عیاران ۶۱۱ بعد	عیون الاخبار ۷۳۹-۹۰۴-۹۰۶

خ

غار (مکیال) ۵۰۸	× غرستان-غرشتان-غرجستان ۷-۱۴
غازة خراسانی ۴۸۷	۷۳-۱۲۴-۱۳۵-۱۸۰-۳۱۲-۴۳۸
غالب بن استاد سیس ۳۱۹	۴۹۰-۵۹۶-۸۸۷
غالب بن شاذان ۸۸۳	غرغبت ۵۹۳ تا ۵۹۵
غالب بن فضاله ۱۹۴	× غرم (ده عزیز) ۵۶۲
غالیان شیعه ۸۹۱	غریب القرآن ابوسعید هروی ۷۷۱
× غبیر ۵۵۹	غریب القرآن اخفش ۸۱۱
× غجدوان ۳۲۸	غریب القرآن مازنی ۸۱۰
× غرج (غرج الشار) ۱۳۵-۱۴۰-۱۴۱	غریب الحديث ۸۱۲
۴۵۵-۴۵۶-۷۴۳	غریب المصنف ۷۶۹
غرر ملوک الفرس (کتاب) ۱۲۴-۵۱۸-۶۰۶	غزالی (امام) ۶۵۸-۷۷۵-۸۵۹

غلامان ترکمی ۶۰۳-۶۰۴	غزان ۳۴۱-۶۶۲
غلامان خراسانی ۶۰۳	× غزنه - غزنین - غزنی ۷-۱۲-۱۶-۲۵
غلامان رومی ۶۰۴	۳۲ تا ۴۷-۵۵-۵۹-۶۷-۶۸-۷۰
غلجی (خلجی) ۳۸-۵۹۵-۵۹۵	۷۵-۸۵-۱۰۵-۱۱۳-۱۲۳
غنایم اسلامی ۴۲۷	۱۴۴-۱۴۵-۱۵۴-۱۵۹-۱۶۲
× غوبان (غوچان) ۴۶۱	۱۹۸-۲۹۷-۳۳۶-۳۳۹-۳۶۸
× غور ۱۴-۱۵-۳۰-۱۲۷-۱۳۲	۳۷۷-۳۸-۴۳۸-۴۴۰-۴۴۳-۴۴۶
تا ۱۳۷-۱۵۹-۱۶۶-۱۸۰-۲۷۵	۴۴۹-۴۵۰-۴۵۷-۴۷۹-۴۸۴
۳۱۷-۳۳۷-۳۴۸-۳۶۷-۳۷۱	۴۹۶-۴۹۹-۵۱۹-۵۷۵-۵۶۰
۴۴۶-۴۵۱-۴۵۳-۴۵۹-۴۷۱-۵۹۳	۵۶۲-۵۶۳-۶۱۰-۶۷۸-۶۸۳
۶۰۸-۶۲۶-۶۸۲-۷۱۴-۷۱۴	۶۸۴-۶۸۷-۷۰۲-۷۰۴-۷۱۷
۷۱۵	۷۲۱-۷۳۳-۷۴۲-۷۴۵-۷۴۶-۸۵۷
غور (مکیال) ۵۰۸	غزنه و وضع جغرافی قدیم آن ۶۷۸ ببعد
× غوروته (غوربند) ۱۷-۷۳-۱۲۶	غزنویان ۹۱-۹۹-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۹
۳۳۸-۳۳۹-۳۴۴-۴۰۲-۴۷۵-۶۲۴	۱۱۳-۱۳۷-۳۳۹-۵۸۲-۶۴۶
× غوریان ۱۳۶	۶۵۷-۶۷۰-۶۸۱-۸۴۹-۸۷۶
غوریان (شاهان) ۱۳۷-۲۲۵-۲۹۷-۳۴۸	۸۸۶-۸۹۱
۵۱۹-۷۱۰-۸۷۶	× غزه (غزق) ۴۸۳
× غوسجان ۴۶۱	× غزه شام ۸۷۴
غولیوس (ناشر کتاب) ۸۴۱	غسان بن عباد ۴۱۱-۴۱۳-۴۱۵-۴۲۱
غیاث الدین محمد سام ۱۳۲	۵۰۱
غیاث الدین محمد کورت ۱۹۰-۱۹۱	غسان بن علی ۱۹۳
غیاث الدین غوری ۷۱۰	غطریف بن عطاء ۳۴۱-۴۱۴-۵۰۱-۵۰۲
غیاث اللغت ۲۲۰-۴۳۴-۴۶۹-۶۳۵	۵۷۹
غیبت و رجعت ۲۷۹-۳۲۵	غلام سرور لاهوری ۳۶

ف

× فاریاب ۱۰۷-۱۱۸-۱۴۴-۱۵۰-۱۶۶	فادوسیان مجوسی ۲۵۲
۱۶۶-۱۶۸-۱۸۳-۱۸۴-۴۳۸	فارس (رک: پارس)
۴۴۴-۴۴۶-۵۵۷-۵۶۱-۶۰۷	فارس الفرسان ۱۶۱
× فاز (قریه) ۵۵۶	فارسنامه ۵۳۶

- فخرالدین بنا لثی ۷۷
 فخرالدین گرگانی ۱۴۰-۱۵۲
 فخرالدین مبارکشاه (فخرمدیر) ۸۵-۱۳۱
 ۱۶۲-۲۹۷
 فخرالسودان علی البیضان ۷۳۵
 الفخری (مورخ) ۲۵۹ تا ۲۶۱-۲۶۴-۲۶۵
 ۲۷۱-۳۰۲-۳۲۳-۳۲۸-۳۴۴
 ۳۸۴-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۲-۳۹۳
 ۳۹۶-۳۹۷-۴۰۵-۴۲۲
 فراء نحوی ۸۱۰
 × فراء ۲۶۲-۲۶۳-۲۹۵-۸۷۸
 فراعنه ۶۳
 فراغه ۵۹۸-۸۴۷
 فراوی (شاعر) ۱۶
 × فرانس ۴۶۷-۷۱۹
 × فراء ۲۷۴-۳۱۵-۳۵۶-۳۶۷-۴۵۵
 ۵۶۱ تا ۵۶۳-۸۸۴
 × فراوه ۶۰۰
 فربر ۵۵۵
 × فرتنا (قهر) ۱۶۹
 الفرّج به‌الشدّه تنوخی ۹۲۴
 × فرج بیت الذهب ۲۲۷
 فرخی (شاعر) ۱۶-۹۹-۱۰۱-۱۱۰
 ۳۲۷-۳۷۵-۳۷۶-۴۹۶-۶۳۵-۷۵۰
 فردعان (فروخان) ۹۴-۹۵
 فردوس الحکمه ۸۳۲-۸۳۶
 فردوسی ۳۰-۶۴-۶۶-۷۹-۱۱۰-۱۲۴
 ۱۲۵-۱۲۸ تا ۱۳۱-۱۵۲-۳۷۹
 ۵۱۶ تا ۵۱۸-۵۸۳-۵۸۹-۵۹۲
 ۵۹۹-۶۵۸-۷۵۳
 فرزدق ۶۴-۸۱۶
- × فاس ۹۰۷
 فاطمه بنت رسول الله ۸۶۸
 فاطمه بنت ابومسلم ۲۹۶-۲۹۷-۳۰۱
 فاطمیون مصر ۷۳۳-۷۳۳-۸۶۳-۸۷۳
 فان کریم ۵۴۸-۹۰۴
 فانید (قند) ۴۷۰-۴۹۰
 فاهیان (چینی) ۲۰ تا ۲۳-۴۴۸-۶۶۵-۶۸۷
 ۶۹۰-۷۶۲-۷۶۳-۸۵۷-۸۵۸
 × فایق (رستاق) ۲۴۷
 فتح بن حجاج ۳۶۶-۴۱۳
 فتح بن عبدالله سنلی ۷۷۷
 فتوح البلدان (بلاذری) ۱۲-۱۳-۲۹-۴۸
 ۵۰-۵۳-۸۲-۱۰۷-۱۱۳ تا ۱۱۵
 ۱۲۸-۱۴۷-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲
 ۱۵۵ تا ۱۶۴-۱۶۶ تا ۱۷۵-۱۷۸ تا
 ۱۹۹-۲۰۱-۲۰۶ تا ۲۱۶ تا
 ۲۱۸-۲۲۰-۲۲۵-۲۲۷ تا ۲۳۲
 ۲۷۵-۳۲۰-۴۰۹-۴۱۹-۴۲۱
 ۴۶۸-۴۹۹-۵۱۲-۵۱۷-۵۲۶
 ۵۲۷-۵۵۰-۵۵۱-۵۶۹-۵۷۶-۵۸۶
 ۶۲۷-۶۶۹-۶۷۶-۶۸۰-۶۸۳-۶۸۴
 ۶۹۱-۶۹۹ تا ۷۰۲-۷۰۹ تا ۷۲۲
 ۷۲۴-۷۳۱-۸۲۹
 الفتوح والردّه ۸۲۹
 فتوح الشام اقلدی ۸۲۹
 فتوح مصر و مغرب ۸۲۹
 فتواهای حسن بصری ۷ جلد ۵۳۸
 فجر الاسلام ۲۳۷-۲۴۰-۷۷۴
 × فج غوروند ۳۳۸
 × فج ۱۸۸-۹۲۴

- فرشته (رك: تاريخ فرشته)
 × فرغانه ۱۴۳-۱۴۴-۱۷۲-۱۸۰-۲۰۸
 ۲۷۳-۳۴۱-۴۸۹-۵۵۸-۶۵۲
 ۸۴۰-۸۲۰-۶۷۷
 فرقه و مذهب ۸۵۹
 فرق بين نبی و رسول و امام ۸۶۴
 فرق الشيعه نوبختی ۸۷۳
 الفرق بين الفرق ۳۲۴-۴۰۰-۸۸۰
 ۸۸۷ تا ۸۹۰
 × فرگرد ۵۶۰
 الفرگانيس ۸۴۰
 × فرننگ ۵۹۰
 فروردگان = فرورد جان ۶۵۱
 فروردين يشت ۶۶-۵۹۲
 فره ايزدی ۳۷۶
 فره خراسان ۱۴۲
 فره هاته سه (فراش) ۱۱۱-۱۱۲
 فر هنگ (فکر-علم-ادب) ۷۱۸ بعد
 فر هنگ اسلامي ۷۲۰ بيبعد
 فر هنگ ستنیگاس ۴۶۹
 فر هنگ شاهنامه ۵۱۹
 فر هنگ علوم عقلی ۸۹۱
 فر هنگ ناصری ۶۳۵
 فر هنگ هندی ۸۵۸
 فریدون ۱۵۲-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
 فریستار آب ۳۱-۴۰-۴۵
 فریمان روسی ۵۵۰
 فزاری ۸۳۹
 × فسطاط ۸۴۰-۸۷۵-۹۰۵
 × فشیریزه ۴۶۳
 فصل المقال البکری ۷۷۰
 الفصل فی الملل والاهواء والنحل ۲۵۱
 فصیحی خوافی ۱۴۸-۱۴۹-۱۹۰-۵۱۸
 فضال بن زیاد ۱۸۲-۱۹۲
 فضایل بغداد ۸۴۵
 فضایل الصحابه ۷۹۳
 فضایل الورد علی النرجس ۸۳۱
 فضایل الفرس ۷۷۰
 فضایل القرآن ۷۷۰
 × فضل آباد ۳۳۶-۷۰۴-۷۰۵
 فضل بن ربیع ۴۰۴-۸۷۴
 فضل بن سهل ۳۱۹-۴۱۵-۵۴۲-۶۰۴
 فضل بن سلیمان ۳۳۴ تا ۳۳۶-۳۳۸-۴۱۳
 ۴۱۴-۴۲۳-۴۶۲
 فضل بن شاذان ۸۰۵
 فضل بن عیاض ۸۷۴
 فضل بن ماهان ۷۱۰-۷۱۱-۸۷۳
 فضل بن موسی مروی ۸۰۱
 فضل بن هناد ۱۸۰-۱۹۲
 فضل العرب علی المعجم (کتاب) ۸۳۱
 فضل بن یحیی برمکی ۱۷-۱۲۶-۱۴۵
 ۲۳۵-۳۳۷-۳۳۸ تا ۳۴۰-۳۴۳
 تا ۳۴۹-۳۹۵-۳۹۷-۳۹۸-۴۰۲
 تا ۴۰۵-۴۰۷-۴۱۳-۴۱۴-۴۷۲
 ۴۷۳-۵۲۹-۵۳۰-۵۷۶-۵۷۸
 ۶۴۵-۶۸۵-۷۰۸-۷۰۹
 ۷۱۶-۷۵۴
 فضیل بن عیاض ۹۰۷-۹۳۰
 فنبریه (عید) ۶۶۲
 فنفور ۴۰-۱۲۹-۸۱۸
 فقه و فقهاء ۷۸۷ بيبعد
 فقد الرضا ۸۰۴
 فقه اکبر ۷۹۶-۷۹۸-۷۹۹
 فقه الايسط ۷۹۶
 فقیهان امامیه ۸۰۴ بيبعد
 فکری سلجرقی ۱۵۲

۷۷۳ - ۷۷۲ - ۷۶۹ - ۷۶۸
 ۸۲۰ - ۸۰۹ - ۸۰۷ - ۸۹۴
 ۸۴۳ - ۸۴۰ - ۸۳۲ - ۸۳۱ - ۸۲۹
 ۸۵۴ - ۸۵۳ - ۸۴۸ - ۸۴۷ - ۸۴۴
 ۹۰۲ - ۸۹۳ - ۸۵۶

فهرست ریو ۵۱۹
 فهرست کتب خطی عربی برلن ۷۸۰
 فهرست کتب محمد بن زکریا ۳۱۷-۹۱
 ۶۸۷

فهرست کتابخانه مشهد ۸۰۵
 فهرست مسکوکات اسلامی موزه کابل ۵۰۴
 فهرست مسکوکات موزه کلکته
 ۴۹۵ - ۴۹۴ - ۶۹

× فہل فہرہ ۲۱۴
 فہم بن محرز ۲۹۶
 فی ۴۲۸
 × فیر (کاخ) ۶۴۰
 × فیرد ۴۶۱
 فیروز اسپہد (سباز) ۳۰۱
 فیروز (ابولولو) ۱۴۸
 فیروز ساسانی ۱۵۲
 × فیروز قند ۵۶۲
 فیروز بن کنک ۵۴ - ۵۹ - ۷۷ تا ۷۹
 فیروز بن فاطمہ ۲۹۷
 فینیقیاں ۵۸۵

× فلات ایران ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۳

۷۱۹ تا ۷۲۱ - ۹۰۳
 فلاتوئیت جدید ۸۹۱ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۱۷
 × فلسطین ۵۷۴
 فلسفہ عجم ۹۰۴ - ۹۰۹ - ۹۱۸
 × فلنہ (بنون) ۷۰۵ - ۷۲۴ - ۶۷ - ۶۸
 فلوری (مولف) ۶۷۱
 فلوس ۵۰۲

× فندقستان ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۴ - ۴۷۵
 ۶۲۴
 × فندین مرو ۹۰۷
 × فنزبور (بنجیور) ۲۱۴ - ۲۲۰
 فنکل ۵۰۹

× فنین ۲۵۵
 فوات الوفيات ۷۶۸ - ۷۶۰ - ۷۶۱
 ۸۱۵ - ۸۴۵ - ۸۴۷
 فور (مہراج) ۴۰۹ - ۴۱۰ -
 فوشنج (رک: پوشنگ)
 فوشہ (موسیو) ۲۳ - ۲۵ - ۷۱۹
 فون کریمر ۴۸۱
 × فہرج ۱۵۴

الفہرست ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۳۰۱ - ۳۰۴
 ۳۰۸ - ۳۹۹ - ۴۷۴ - ۶۸۶ - ۶۸۷
 ۶۹۴ - ۷۱۴ - ۷۴۷ - ۷۲۷
 ۷۲۸ - ۷۳۲ - ۷۳۴ - ۷۳۵

ق

قاضی مظالم ۵۴۲ ببعد
 قاضی القضاۃ ۵۳۷
 قاضی صاعداندلسی ۸۳۷
 × القاع ۵۵۷
 × قالری ۲۱۵
 قاموس جغرافی افغانستان ۳۸۰ - ۳۸۱
 قاموس فیروز آبادی ۶۴ - ۶۵ - ۵۸۵

قابوس نامہ ۶۱۲
 القادر باللہ ۳۳
 × قادس ۱۶۶ - ۶۰۵ - ۶۸۲ ببعد
 قارن ۱۳۹ - ۱۵۲ - ۱۵۳
 قاسم بن سلام ہروی ۷۶۹ تا ۷۷۱ - ۸۷۶
 قاسم بن مجاشع ۲۵۸ - ۲۶۲ - ۵۴۰
 قاضی درقلہرو خلافت ۵۲۵

- قمرآن عظیم ۲۳۹-۲۸۵-۳۶۲-۴۲۷
 ۶۲۸-۶۳۴-۶۴۹-۷۲۸-۷۹۵
 ۸۰۶-۸۶۴-۸۷۷-۸۸۰-۸۹۸
 ۹۰۲-۹۰۴-۹۱۶
 قراجورین بینو ۱۲۲-۱۲۵
 قراضة الذهب ۸۱۷
 قرشی ۳۲۶-۳۲۷
 قرماسین ۳۱۴
 قرنین ۱۵۷-۵۶۳
 قره چنگک ۶۹۲
 قره بن شریک ۷۱۲
 قرنین ۵۵۶
 قریاقس ۱۸۴
 قریه دایه ۵۵۳
 قریه علی (فربر) ۵۵۵
 قریش (قبیلہ) ۲-۱۷۰-۲۳۷-۸۰۶
 قریش بن حریش ۱۸۶
 قزوین ۷۴۷
 قزوینی (مولف آثار البلاد) ۷۳۴
 قسیم امیر المومنین ۱۳۶-۱۳۷-۳۴۸
 قسیم السرور (کتاب) ۹۱-۱۰۴
 قسهارون ۸۳۲
 قشیران شاه ۳۸-۲۱۳
 قشیری صوفی ۸۹۸-۹۰۵-۹۰۶
 ۹۰۹
 قصار ۴۸۷-
 قصدار - قزدار (خضدار کنونی)
 ۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸-۴۴۷-۴۴۹
 ۴۵۶-۴۷۰-۴۹۰-۸۸۵
 قصر ابن هبیره ۳۱۴
 قصر الحنف ۱۰۷-۱۵۰-۵۵۶
 ۵۵۷
 قصر خوط ۵۵۷
 قصر علقمه ۵۵۶
 قصر عمرو ۵۵۷
 قاموس ہندی ۶۶-۶۷-۸۱-۳۷۴
 ۵۶۴-۵۶۵-۷۲۶-۷۳۱-۷۶۴
 قانون ساسانی ۶۱۶
 قانون مسعودی ۹۸-۶۳۸-۶۸۹-۸۴۰
 قاهرہ ۱۱۴-۱۲۵-۱۲۷-۲۳۳
 ۲۴۳-۲۵۱-۴۷۲-۵۰۳-۵۰۴
 ۵۲۱-۵۲۲-۵۳۵-۵۳۷-۸۵۳
 ۵۴۶-۵۸۱-۶۳۹-۶۴۵-۷۲۸-۸۳۵
 ۷۵۵-۷۶۹ تا ۷۷۱-۷۷۹-۷۸۰
 ۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵-۷۸۸-۷۹۶
 ۷۹۷-۷۹۹-۸۳۱-۸۳۲-۸۶۳
 ۸۶۷-۸۷۶-۸۸۶-۸۸۹-۹۰۰
 ۹۰۴-۹۱۳
 قاید لشکر ۵۸۳-۵۲۵
 قاید بن منیع ۱۹۲
 قاین ۱۴۱-۵۶۰
 قباد ساسانی (کواذ) ۲۹-۳۲۵-۵۱۸
 قبادیان (رک: قوادیان)
 قبیج خاتون ۱۶۷
 قبروغن (قتہ غن؟) ۴۳۸
 قبلائی قاتان ۵۰۰
 قتلغ تگین ۱۰۹
 قتیبه بن مسلم ۵۰-۵۲-۵۴-۱۱۴ تا
 ۱۲۰-۱۳۹-۱۷۲ تا ۱۷۷-۱۹۵
 ۲۰۶ تا ۲۰۸-۳۹۸-۶۰۲-۶۱۷
 ۶۴۱-۷۰۸-۷۱۰-۷۱۷-۸۲۰
 قتیبه بن سعید بغلانی ۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵
 ۷۸۲
 قثم بن عباس ۱۶۸-۸۶۹
 قحطیہ بن شیبب ۲۵۴-۲۶۲-۳۸۴-۳۸۵
 قحطانی (یمنی) ۴۱۰-۵۷۰
 قدامہ بن جعفر ۴۳۷-۴۴۲-۴۴۳-۵۰۰
 ۵۰۸-۵۰۹-۵۵۳-۵۵۸-۵۵۹
 قدامہ حرشی ۳۱۳
 قدریہ ۸۹۴

- قلج ارسلان ساجوقی ۵۱۶
 ✕ قلعه هندوان ۶۷۷ - ۶۷۸
 ✕ قم ۳۴۹ - ۷۴۷
 ✕ قناطر عطا ۱۶۶
 ✕ قنات حیره ۴۶۵
 ✕ قنات شادیاج ۴۶۵
 ✕ قنبللی ۲۱۴ - ۲۲۰
 قنابیل (گنداره) ۱۵۸ - ۱۶۳ - ۲۱۴
 ۴۹۰ - ۴۰۹ - ۲۷۵ - ۲۳۱ - ۲۳۰ - ۲۱۵
 ✕ قندهار (ویهند) ۴۰۹ - ۶۹۱ - ۶۹۲
 ✕ قندهار ۳ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۱
 ۴۴ - ۴۹ - ۵۵ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۰
 ۶۹ - ۱۰۹ - ۱۳۷ - ۱۵۴ - ۱۶۰
 ۱۹۶ تا ۱۹۸ - ۲۶۶ - ۲۹۹
 ۳۱۵ تا ۳۱۷ - ۳۳۴ - ۳۵۳ - ۳۵۴
 ۳۷۱ - ۳۷۷ - ۳۸۰ - ۴۰۸ - ۴۳۱
 ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۵۰ - ۴۵۶ - ۴۵۷
 ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۵۰۸
 ۶۲۷ - ۶۵۴ - ۶۶۵ - ۶۷۷ - ۶۸۱
 ۶۸۸ - ۷۳۳ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۸۵۷
 ۸۷۳
 القند ها ریات (قنهری - قنهریات)
 ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۷۳۳
 ✕ قندوز (کهندز) ۲ - ۲۶ - ۲۷ - ۷۳
 ۱۰۷ - ۱۱۱ - ۱۱۷ - ۴۵۰ - ۶۱۰
 ✕ قنوج (کنوج) ۷۵ - ۷۷ - ۱۰۱ - ۱۰۳
 ۲۲۸ - ۷۲۹
 ✕ قرادیان (قبادیان) ۱۸۱ - ۴۸۹ - ۷۰۷
 ✕ قومس ۲۵۵ - ۳۰۱ - ۵۵۳
 قوۃ العربیه ۸۱۰
 قوت القلوب ۷۷۲ - ۹۰۶ - ۹۳۱
 ✕ قوزان بست ۶۸۰ - ۶۸۱
 ✕ قوهستان (قوهستان) ۲۹ - ۱۴۲ تا ۱۴۴
- ✕ قصر المامون ۶۹۶
 ✕ قصر الحاج ۵۵۳
 ✕ قصر نجار ۵۵۴
 ✕ قصر قند ۲۱۴
 ✕ قصر مجاشع ۱۵۴
 قصیده حفظ صحت ۸۳۲
 القصیده النعمانیه ۷۹۷
 قضا بعد از فتح اسلامی ۵۳۳ بعد
 قضاله نسائی ۸۰۳
 قطران تبریزی ۷۵۳
 ✕ قطرب بحرین ۳۵۱
 قطرب (راوی) ۸۰۷
 قطری بن الفجاءه ۳۵۱ - ۵۳۸ - ۸۸۳
 قطن بن حارث ۴۱۶
 ✕ قطایه ابی عیید بلخی ۴۸۵
 ✕ قطایه تمیم بادغیسی ۴۸۵
 ✕ قطایه حزام بن غالب ۵۹۷
 قطایه حسن بن علی ۵۹۷
 ✕ قطایه حکم بلخی ۴۸۵
 ✕ قطایه ربیع ۴۸۴
 ✕ قطایه شعبه کابلی ۴۸۴
 ✕ قطایه عجیف ۵۹۷
 قطایه قرقاس خراسانی ۵۹۷
 قطایه هارون ۵۹۷
 قطایه هاشم بانیزجر ۵۹۷
 قعقاع بن سویده ۲۰۹ - ۴۵۸ - ۵۲۳
 قفص (جبال کوچ - کج) ۲۱۷
 قفص شاه ۲۱۳
 قفطسی ۷۲۶ - ۸۳۲ - ۸۳۷ - ۸۴۰
 ۸۴۴ - ۸۴۸
 قفقاز ۵۹۱
 قفیز ۴۳۴
 ✕ قلات بلوچ ۱۵۹ - ۱۶۳ - ۲۱۵
 ۴۴۹ - ۴۵۷ - ۷۰۲
 قابر قل هندی (قلیر قل؟) ۷۳۵ - ۸۵۵

۴۲۷ - ۳۶۲ -
 ۷۹۵ - ۷۲۸ - ۶
 ۸۹۸ - ۸۸۰ - ۸
 ۹
 ۱۲۵
 ۸۰۶ - ۲۳۷ -
 ۷۳۴ (د)
 ۳۴۸ - ۱۳۷ -
 ۱۰۴ - ۹۱ ()
 ۲
 ۹۰۶ - ۹۰
 ضدار کنونی)
 ۴۴۹ - ۴۴۷ - ۲
 ۸۸۵ - ۴۹
 ۵۵۶ - ۱۵۰

قیس بن ثعلبه ۳۴۲	۱۴۷-۱۴۹-۱۵۳-۱۹۰-۳۰۶
قیس بن عبدالملک ۲۲۷	۳۳۵-۳۵۳-۴۱۳-۴۶۲-۵۲۶
قیس بن هیشم ۱۱۲-۱۵۲-۱۵۳-۱۶۵	۵۵۸-۵۵۹
۱۶۶-۱۹۳-۱۹۴-۶۷۶-۷۲۲	قیاس در شرح ۷۸۸-۷۹۶-
× قیساریه ۷۸۶	قیاس فقهی در لغت ۸۰۹
× قیقان ۱۵۹-۱۶۳-۲۱۵-۲۱۷	قیاس و اجماع در نظر شافعی ۸۷۵
۲۱۸-۲۲۶-۴۴۹-۴۵۷-۷۰۲	قاس و رأی در تشیع ۸۶۵
۷۲۴	قیاصره ۶۳
قیقان شاه ۲۱۳	× قیریون ۲۱۴
	× قیروان ۸۱۸

ک

۷۲۳-۷۲۸-۷۴۲-۷۵۱-۷۹۱	× کابل ۳-۴-۶-۱۴-۱۸-۲۰-۲۵-۲۹
۷۹۲-۷۹۳-۷۹۹-۸۰۲-۸۵۷	۳۲ تا ۴۲-۵۳-۶۷-۷۳-۸۸-۹۴-۱۰۳
۹۳۲	۵۶-۶۰-۶۲-۶۶-۶۷-۷۳ تا
کابل (وضع جغرافی قدیم) ۶۸۳ بعد	۷۴-۷۹-۸۲-۹۴ تا ۹۸-۱۰۳
کابل شاه ۲۱۳	۱۱۱-۱۱۲-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۲
کابل خدای ۷۹-۱۳۱-۱۷۹-۳۰۷	۱۲۶-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۴-۱۳۶
کابل شاهان ۱-۱۱-۱۷-۳۰-۳۲-۳۴	۱۳۹-۱۴۰-۱۵۹ تا ۱۶۴-۱۸۸
۳۷-۳۹-۴۱-۶۱-۶۷-۶۸-۷۱	۱۹۶ تا ۲۰۱-۲۰۴-۲۰۷-۲۴۹
تا ۱۰۴-۱۱۷-۱۱۸-۱۵۹-۱۶۱	۳۲۰-۳۳۶-۳۳۸-۳۴۰ تا ۳۴۵
۱۶۲-۳۳۶-۴۴۹-۴۷۷-۴۷۹	۳۵۰-۳۵۳-۳۵۴-۳۶۸-۳۷۰
۴۹۴-۴۹۵-۵۰۰-۵۰۱-۵۶۴	۳۷۷-۳۷۸-۴۰۲-۴۱۸-۴۳۲
۵۹۶-۶۸۰-۶۸۴-۶۹۰-۶۹۱-۷۶۶	۴۳۷-۴۳۸-۴۴۳-۴۴۴ تا ۴۴۷
کابل شاه عظمی ۸۳-۱۶۱-۱۶۲	۴۵۷-۴۶۸-۴۷۷-۴۷۸ تا ۴۸۰
× کابلستان ۱۷-۱۸-۲۸-۳۳۸-۳۴۰	۴۸۴-۴۸۸-۴۹۴-۴۹۸-۵۰۳
۳۴۴-۴۴۰-۹۰۲	۵۰۴-۵۱۸-۵۲۲-۵۲۴-۵۸۵
کابل لیتای (مردم) ۶۸۳	۵۲۶-۵۳۰-۵۴۲-۵۵۰-۵۶۳
× کابل بور ۶۸۳	۵۶۷-۵۶۹-۵۷۵-۵۸۳-۵۹۷
× کاپکوه (قفقاز) ۱۴۱	۶۰۸-۶۰۹-۶۱۹-۶۲۲-۷۲۴
× کاپیسا ۳-۶-۱۱-۱۷-۱۸-۲۴ تا ۲۸	۶۶۵ تا ۶۶۹-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۳
۶۷-۷۳-۷۳۲-۴۴۸-۴۷۷	۶۸۶-۶۹۰-۶۹۱-۷۰۲-۷۰۳

کاکه بن کوتک ۲۲۴
 کاله = آ لوفته ۶۱۳
 کالای بازرگانی خراسان ۸۸۴
 کالای تجارتی سمرقند ۹۲۴
 الکامل (رک: ابن اثیر)
 ۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۹ - ۱۵۴
 ۱۵۸ - ۱۶۶ - ۱۸۶ - ۱۹۰ - ۱۹۱
 ۱۹۶ - ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۱۷ تا ۲۱۹
 ۲۳۹ - ۲۴۲ - ۲۴۴ - ۲۴۷ تا ۲۵۲
 ۲۵۵ تا ۲۶۱ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۶
 ۲۸۹ - ۲۹۶ - ۲۹۹ - ۳۰۲ - ۳۰۹
 ۳۱۰ - ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۳۲ - ۳۳۸
 ۳۴۱ - ۳۴۳ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۶۶
 ۳۷۰ - ۳۷۲ - ۳۸۲ - ۳۸۴ تا ۳۸۷
 ۳۸۹ تا ۳۹۱ - ۳۹۳ - ۴۰۴ - ۴۰۸
 ۴۱۰ - ۴۱۴ - ۵۸۴ - ۷۲۹ - ۸۷۰ - ۸۷۲
 ۸۹۲
 الکامل از میرد ۵۳۵ - ۷۶۱ - ۸۱۷ - ۹۲۱
 کامل بن مظفر ۵۷۰ - ۵۷۱
 کامروپ ۴۸۳ - ۶۹۴
 کامهل ۵۶
 کانانا (بخارخدا) ۵۰۱
 کانپور ۲۰۲ - ۲۷۰
 کانشکاک ۳ - ۴ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۱ - ۴۰ - ۴۱
 ۷۲ - ۷۵ - ۷۷ - ۳۳۹ - ۳۷۷ - ۴۹۷
 ۵۱۵ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۳۳ - ۶۸۷ تا
 ۶۸۹ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۸۵۷
 کاوتسونگ (شاه) ۱۱۲
 کاوچانگ ۲۶
 کاوسان ۳۴۴
 کاوه ۱۵۲
 کاوه (مجله) ۳۳۳
 کاوه کیمیردان ۳۲۲

۴۹۶ - ۶۱۹ - ۶۸۷ - ۷۰۵
 کات ۱۶۴
 کاتاشان ۱۴۱
 کاتب تقدیر (احصائیه) ۴۳۵
 کاخهای زرنگ ۶۷۴
 کادیشیر = کاتیش (قبیله) ۶۸۳
 کارداران عربی در خراسان ۵۲۱ بعد
 کاردار مساحت ۵۴۱
 کارنامه اردشیر بابکان ۵۱۴ - ۵۶۸
 ۶۰۰ - ۶۲۵
 کارن (رک: قارن)
 کارینس ۱۵۲
 کاریزابی عمرو ۴۶۵
 کاریز (سیستم آبیاری) ۴۶۴
 کاریزسری ۵۶۱
 کاریز عامر (قارض عامر) ۵۵۸
 کازه ۳۲۲
 کازیمیرسکی (مولف) ۵۸۱
 کاسب ۵۵۳
 کاست (طبقه بندی) ریشه کلمه ۵۸۷ - ۵۹۰
 کاست وفزود = الکستیزود
 مقدار آب ۵۰۹
 کاسی (قبیله) ۵۹۳
 کاشان ۳۰۸
 کاشغر ۲۰ - ۱۷۴ - ۴۶۷ - ۷۲۴
 کاغذسازی ۳۴۷ - ۴۷۲ بعد
 کاغذ چینی ۴۷۴
 کاغذ خراسانی ۴۷۴
 کافرستان (نورستان) ۸۵
 کافر قلعه ۶۹۲ - ۶۹۷
 کافرکوب بومسلمی ۲۶۵ - ۲۶۶
 کاکر (قبیله) ۸۴ - ۵۹۴ - ۵۹۵

۱۵۳ - ۱۶۵

۶۷۶ - ۷۲۲

۲۱۷ - ۲۱۵

۴۵۷ - ۷۰۲

۷۵۱ - ۷۹۱

۸۰۲ - ۸۵۷

۶۸۳ بعد

۳۰۷ - ۱

۳۰ - ۳۲ - ۳۴

۶۷ - ۶۸ - ۷۱

۱۰۹ - ۱۶۱

۴۷۷ - ۴۷۹

۵۳۱ - ۵۶۴

۶۹ - ۶۹۱ - ۷۶۶

۱۶۲۰

۳۳۸ - ۳۴۰

۱۸ - ۲۴ تا ۲۸

۴۴۸ - ۴۷۷

- كتاب التفسير فيريابى ٧٧٣
 كتاب التفسير ٦٤٦-٦٤٩-٦٥٧-٦٥٨
 ٦٦٠-٦٦١-٦٦٣
 كتاب التمييز ٧٨٥
 كتاب التنزيل في الرسم ٧٨٣
 كتاب التيسير ٧٧١
 كتاب الجبال ٨١٢
 كتاب الجرح والتعديل ٧٨٥
 كتاب الجمل ٨٢٩
 كتاب الجهاد ٧٧٥
 كتاب الجيم ٨١٢
 كتاب الحساب ٨٣٨
 كتاب الحيوان ٨٣٢-٩٠٢
 كتاب الخراج ابو يوسف (نيزرك : الخراج)
 ٥٣٧-٥٤٢-٧٩٠
 كتاب الخراج قدامه ٥٥٢-٥٥٤-٥٥٦
 ٥٥٨-٥٨٥
 كتاب الخراج معاوية بن عبدالله ٧٩٠
 كتاب الخراج يحيى بن آدم ٧٩٠
 كتاب الخطب والمواعظ ٧٧٠
 كتاب دواير مناس ٨٤٠
 كتاب الدين والدولة ٨٣٦
 كتاب الرد ٨٢٩
 كتاب الزهد سهل بن عاصم ٩٠٩
 كتاب الزهد احمد حنبل ٩٠٩
 كتاب الزهد والرقائق ٩٠٧-٩٠٩
 كتاب السر ٨٨٧
 كتاب السلاح ٨١٠-٨١٢
 كتاب الشافى في السموم والترىاق ٨٥٤
 كتاب الشطرنج ٨٤٥
 كتاب الصفات ٨١٠
 كتاب الضعفاء الصغير ٧٨٠
 كتاب الضعفاء الكبير ٧٨٠
 كتاب كاوگان ١٥٢
 كتابين (رك : قايين)
 كتاب ابعاد واجرام ٨٤٠
 كتاب الابل ٨٠٨
 كتاب الاتحاد ٨٧٣
 كتاب الاجناس ٧٦٩
 كتاب الادويه ٨١٢
 كتاب ادويه ثياذوق ٨٣٢
 كتاب الارشاد ٨٧٢
 كتاب اصفهان ٢٩٥-٢٤٧
 كتاب الاضداد ٧٧٠-٨١١
 كتاب الالفاظ ٨١٣
 كتاب الامالى ٨١٣
 كتاب الامثال ٧٦٩-٧٧٠-٨١٢-٨١٣
 كتاب الامم ٨٧٥-٨٧٦
 كتاب الاموال ٧٧٠
 كتاب الانواء والمعاني ٨١٠-٨١٣
 كتاب اولاد الصحابه ٧٨٢
 كتاب الايضاح ٧٧٠
 كتاب الايمان ٨٨٩
 كتاب البد ٩٠٢
 كتاب البديع ٨١٤
 كتاب البعث والنشور ٧٨٣
 كتاب البلدان ابن فقيه ١٤٥-٣٨٧-٤٤٥
 ٤٧٣-٦٦٧-٦٩٦-٦٩٨-٧٣٤
 كتاب البئر ٨١٣
 كتاب التاج جاحظ ٥٣٣
 كتاب التاريخ والعلل ٧٧٦
 كتاب التذكير والتأنيث ٨١١
 كتاب التفسير ابن مبارك ٧٧٣
 كتاب التفسير حسن مروي ٧٧٣
 كتاب التفسير سريع مروي ٧٧٣

- كتاب النخلة ٨١١
 كتاب النعم والبهائم ٧٧٠
 كتاب نفس ٨٤٥
 كتاب النقض ٨٦٠-٨٦٢
 كتاب نقض الطب الروحاني ٨٤٥
 كتاب الوجود في القرآن ٧٧٣
 كتاب الورع ٤٩١
 كتاب الوزراء ٤٠٣-٤٣٥-٧٥٤-٧٥٥
 ٨١٤-٨٥٤
 كتاب الوصيه ٨٦٤
 كتاب الوصايا ٨١١
 كتاب الهند (بيروني) ٧٦ تا ٧٨-٨٦-٨٧
 ٩٣-٩٨-١٠٢-١١١-١١٢-٣٢٥
 ٤٧٣-٥٠٥-٥٠٩-٥٦٣-٥٦٥ تا ٦١٦
 ٦٣٤-٦٤٢-٦٤٥-٦٨٩-٦٩١-٦٩٤
 ٧٢٦-٧٣٥-٧٣٦-٧٤٢-٧٦٦-٨٣٥
 ٨٩٩
 كتاب الهند والسند ٤٨١-٤٨٤-٤٩١
 كتاب الهند والصين ٦٩٤
 كتابت (عبد دولتي) ٣٨١
 كتاب خانه آصفيه دكن ٨١٣
 كتاب خانه احمد تيمور مصر ٨١١
 كتاب خانه از هر مصر ٧٦٩
 كتاب خانه اسكوريا ٤٧٤-٧٦٩-٧٨٠
 ٧٨٠-٨١٣
 كتاب خانه ايا صوفيا ٧٦٩-٧٩٧
 كتاب خانه بانكي پور هند ٧٨٠
 كتاب خانه برلن ٧٧٠-٨٠٤
 كتاب خانه بهار هند ٨٠٤
 كتاب خانه پاريس ٧٦٩-٨٨٠-٧٨٣
 كتاب خانه پنه هند ٧٨٠-٧٨٢
- كتاب الضعفاء والمتروكين ٧٨٥
 كتاب العالم والمتعلم ٧٩٧-٨٠٢
 كتاب العرب ٨٢٠
 كتاب العين ٨٠٨-٨٠٩-٨١٢
 كتاب الفتن ٧٧٩
 كتاب الفن ٨٤٨
 كتاب الفاضل ٨١٣
 كتاب فعل وافعل ٧٧٠
 كتاب في الايمان ٧٧٠
 كتاب القراءات ٧٧٣
 كتاب القراءات ٨٥٥
 كتاب القضاة كندى ٥٣٥-٥٣٦
 كتاب قنّى ٤٦٤
 كتاب الكنى والاسماء ٧٨٢-٧٨٥
 كتاب اللين ٨٠٨
 كتاب المحاسن ٨٥٣
 كتاب المحصول ٨٧٤
 كتاب المخضرمين ٧٨٢
 كتاب المسائل ٧٩١
 كتاب المصاييح ٨٧٤
 كتاب المطر ٨٠٨
 كتاب المعمرين ٨١١
 كتاب الملوك ٨١١
 كتاب المناقب والعديد ٧٧٣
 كتاب المنفردات والوحدان ٧٨٢
 كتاب المؤلفين ٨٣١
 كتاب الناسخ والمنسوخ ٧٧٣
 كتاب النبات والبقل ٨١٣
 كتاب نجوم اوگره بوت ٨٣٥
 كتاب النخل ٨٠٨

٦٥٧-٦٥٨

زرك: الخراج)

٥٥٤ تا ٥٥٦

٧٩٠

٧٩٠ م

٧

٩٠

٩٠٩-

ترياق ٨٥٤

- کتابخانه توبنگن ۷۷۰
کتابخانه حسین چلبی بروسه ۸۱۱
کتابخانه خالديه قدس ۸۱۳
کتابخانه دامادزاده استانبول ۷۶۹
کتابخانه سفد ۷۷۵
کتابخانه شهيد علی استانبول ۷۸۲
کتابخانه ظاهره دمشق ۷۷۰-۷۷۶-۷۸۲
۷۸۳
کتابخانه عاشرافندی ۷۷۰
کتابخانه فاتح استانبول ۷۶۹-۷۷۰
کتابخانه فاس ۷۷۰-۷۷۵-۷۸۳
کتابخانه قاهره ۷۷۰-۸۰۰-۸۱۳
کتابخانه کوپريلي استانبول ۷۶۹-۷۸۳
کتابخانه ليزيک ۷۷۰
کتابخانه مانچستر ۷۶۹
کتابخانه مرو (قديم) ۷۶۷-۸۳۴-۸۵۲
کتابخانه مشهد ۸۱۱
کتابخانه موصل ۷۶۹
کتابخانه نشاپور ۷۶۷
کتابخانه واتیکان ۸۱۱-۸۴۷
کتابخانه الرقاع ۶۵۹
کتابخانه مسکوکات موزه کلکته ۸۲
کتابخانه مسکوکات موزه برتانیه ۴۰۶
کتابخانه کده = کویت ۶۰۰
کتور (قبيله) ۸۶
کتورشاه ۸۶
کتورمان (رک: لکتورمان)
کتبه بغلان (سرخ کوتل) ۵-۲۶-۷۱-۸۰
۱۱۶-۱۲۹-۱۳۱-۱۷۹-۳۰۷
۳۳۹-۳۴۰-۵۱۵-۵۱۹-۶۳۳
۷۳۸-۷۳۹-۷۴۹
کتبه پایکلی ۱۴۲
کتبه توجی ۷-۶۳۰-۶۳۳-۷۲۰
کتبه های خروشتی (کتاب) ۴-۴۱
کتبه خروشتی خوات وردگ ۶۳۳
کتبه سلطان غياث الدین غوری درمسجد
هرات ۷۱۱
کتبه عبری تنگی ازو ۶۰۸
کتبه عربی ويهند ۶۹۳
کتبه های موزه پشاور (کتاب) ۵-۶۳۰
۶۹۳
کتبه های مسجد بمبور ۷۱۲
کتبه بن يوسف ۱۳۳ تا ۱۳۵
کتبه بن سالم ۳۳۶-۴۱۳
کذک بانوگ (کدبانو) ۶۰۰-۶۰۱-۶۱۵
کذک خوازيان (کدخدیان) ۶۰۰-۶۰۱
۶۱۵
کر (بضمه اول) ۵۰۸
کرايیسی ۸۷۵
کراتشکوفسکی ۸۱۴
X کراچی ۱۶۳-۱۷۴-۲۱۴-۲۱۷-۲۲۰
۴۴۷-۴۸۳-۵۵۱-۵۸۶-۷۰۰
۷۱۲-۷۲۹
کرامات سخی سرور (کتاب) ۳۶-۸۳
۸۴-۶۸۰
کرامیان (فرقه) ۸۸۵ تا ۸۹۰
کران (کوران) ۴۳۹-۴۵۱-۴۸۸
X کر بگرد ۴۶۱
کرته - قرطی ۶۲۷
کرتیر (موبد) ۳۳۳

کریستن سین (مورخ) ۴-۶۶-۱۱۴-۱۲۱	× کرخ (بغداد) ۲۵۳
۱۴۲-۳۱۲-۵۱۵-۵۳۱-۵۳۳	کرد ۲۴۷-۳۸۷
۵۹۸-۵۹۳-۵۶۷-۵۴۸-۵۴۱ تا	کردوس - کردیس ۵۷۲
۶۰۱-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۹-۶۱۶	کردک عیار ۳۲۸
۶۵۴ تا ۶۵۶	× کرز (کوه) ۱۱۹-۱۱۸-۱۱۴
کریل (ناشر کتاب) ۷۸۰	کرسیون ۱۳۰
× کرین ۱۴۷	× کرک ۴۶۱
کرک ۴۵۹-۶۷۵	× کرکی ۱۴۲
کسائی نحوی ۸۱۳-۸۱۰	× کرکویه ۷۴۸-۵۶۱-۱۵۴
× کست (خست) ۴۳۹	کرلانی ۵۹۴
کستن قرا ۶۷۸	کرل رنگ (رک: کنارنگ) ۵۱۹
× کسحان (کسحاب؟) ۵۵۷	کرم (نام مرد) ۶۲۵
کسری ۱۵۰	× کرمان ۱۲-۴۹-۱۴۷-۱۵۴-۱۸۹
× کسی غر ۵۹۳	۲۰۳-۲۰۵-۲۱۴-۲۱۶-۲۱۷
× کش ۱۵۸-۱۷۱-۲۶۵-۲۷۳-۲۷۴	۳۵۵-۳۵۸-۳۶۱-۳۶۳-۳۶۵
۴۹۱-۴۸۹-۳۲۸ تا ۳۲۶	۴۰۲-۴۰۹-۴۹۳-۵۰۳-۵۲۲
× کش (کشک نخود؟) ۱۹۷-۵۶۳	۵۵۹-۵۶۷-۶۷۳-۶۷۷-۷۴۷
کشاف اصطلاحات فنون ۷۷۲	۸۱۵-۸۸۰-۸۸۳
کشانشاه (مرو) ۱۸۲	× کرمانشاهان ۷۴۷-۵۵۳
کشتیه ۸-۲۶-۷۱-۷۲-۱۰۱-۱۲۱	کرمانی بن علی ۱۸۴
۵۶۵-۵۸۷-۵۹۵-۶۲۳	کر مینه ۵۵۶
کشف الاسرار ۹۲۷	کرنبیه (لشکر) ۵۷۸-۳۴۵
کشف الظنون ۱۲۷-۷۷۲-۷۷۷-۸۴۵	× کرنسک (ارنج) ۳۷۱
۸۵۰	کروان (غور) ۴۵۵-۴۶۰
کشف المحجوب هجو یری ۴۱-۸۷۳	× کروخ ۴۵۲-۵۶۰
۸۹۸-۹۰۹-۹۱۰	× کرودین (کرورین) ۵۶۱
× کشک ۵۵۹-۶۸۰	× کروور ۲۱۵-۲۲۸
کشکول بودا ۲۰۱-۴۵۰-۶۸۷-۶۸۸	کروور (جهان پهلوان) ۱۳۲ تا ۱۳۷-۲۷۵
کشکول بهایی (کتاب) ۹۰۱	۷۱۴-۷۴۲
× کشم ۱۰۷-۶۱۰	کروه (مقیاس طول) ۵۰۷

- کشم گپتا ۹۷
 ✕ کشمور ۵۶
 ✕ کشمیر ۸۸-۷۴-۷۳-۲۹-۲۷-۲۴
 ۹۱ تا ۹۴-۹۷-۱۰۰-۱۰۱-۲۱۵
 ۳۸۱-۳۲۰-۲۲۸-۲۲۶-۲۱۶
 ۴۸۷-۴۸۰-۴۴۸-۴۰۹-۳۸۴
 ۷۳۴-۷۲۷-۷۱۹-۶۷۷-۶۶۸
 ۸۳۵-۷۶۵
 ✕ کشمیهن ۵۶۰-۵۵۵
 ✕ کعبه ۴۰۴-۳۹۹
 گفتان (کفیان؟) ۱۷۳
 ✕ ککړک (دره) ۱۲۳
 کلاباد ۴۶۳
 کلاه قندهاری (عبادیه) ۶۲۷-۴۶۸
 کلثوم بن عمرو ۸۱۵
 کلدانیان ۶۳۲
 کلر (ناشر ذیل طبری) ۸۳۱
 کلر ۷۶-۸۱-۸۵-۸۹ تا ۹۴
 کلژدو فرانس ۵۹۰
 کلسکه مله وارمن ۹۴
 ✕ کلسکه ۷۸۴-۷۸۲-۷۸۰-۵۴۷-۴۹۵
 کلهنه (مورخ) ۹۷ تا ۹۵-۹۳-۸۸-۷۴
 ۶۹۱-۱۰۱
 کلیسای هرات ۶۸۲-۶۰۶
 کلیات خوشحال خان ختیک ۳۸۰-۲۹۹
 کللیله ودمنه ۷۳۷-۷۳۶
 کمبراغ ۴۶۱
 ✕ کمبریج (پوهنتون) ۸۱۱-۲۱
 ✕ کمبریج هستری آف اند یا ۸۱
 ✕ کمجکت ۶۶۰
 کمره (شری) ۴۹۴-۹۴
 کمشتگین - کمج نگین ۱۱۰-۱۰۹
- کملو که ۸۹-۸۷-۷۶ تا ۹۷
 ✕ کناره پادشا هی ۵۱۶
 کنارنگ (شرح کلمه) ۵۱۴ تا ۵۱۹
 ۶۰۲-۵۶۷
 کنارنگ مرو ۱۲۹
 کنانه بن جبله ۸۰۲
 کنیه ۲۱۵
 ✕ کنجاباد ۵۵۷
 ✕ کنجر ۵۶۱
 کندارای ۲۲۷
 ✕ کندرم ۴۵۳
 الکندی ۸۳۷
 کنر ۱۶۳-۴۴۶-۴۷۷
 کنک ۷۷-۷۵ تا ۷۹-۸۵-۸۷
 ✕ کنیک ۴۶۱
 کنکه منکه ۸۵۳ تا ۸۵۵
 کننگهم (مولف) ۶-۲۴-۲۹-۹۳-۹۴
 ۱۱۱-۶۸۳-۶۹۰-۶۹۲-۷۰۲
 ✕ کنوج (رك : قنوج)
 کنیشکا (رك : کانیشکا)
 کواذ ساسانی (رك قباده)
 الکوالجه ۵۰۹
 کوتوال و کوتوالی ۵۳۰
 کورد آباد ۹۰۸
 ✕ کورم (کرغون) ۵۵۹
 ✕ کوزستان ۵۵۳
 ✕ کوست (ولایت) ۱۲۲-۱۴۱
 ✕ کوزستان ۵۶۱
 کوسج مروی (اسحاق بن منصور) ۷۹۱
 کوسی سازی ۴۵۰-۴۵۶-۶۲۶
 کوشان (قبیله) ۵۶۶
 کوشانیان ۳-۴-۶-۲۹-۳۱-۳۸
 ۷۱-۷۲-۷۹-۱۰۵-۱۱۴

× کوه سلیمان ۲۰-۱۶۲-۳۶۸-۵۹۳	۳۳۹-۳۷۷-۴۶۵-۵۱۱-۶۱۹
× کوه گردان ۲۱۵	۶۲۲ تا ۶۲۴-۶۳۹-۶۶۸-۷۱۸
× کوه مختار ۱۵۲	۷۱۹-۷۴۰
× کوه مغ ۵۵۰	کوشان شاه ۷۲-۲۱۳
× کوه هرات ۶۰۶	کوشانویفتلی ۶۷-۷۳ تا ۷۵-۱۰۷-۱۰۹
× کوهستان و کوه دامن ۶۱۹	۱۱۲ تا ۱۱۵-۱۲۱-۱۵۹
× کوهک (کوهز) ۵۷-۶۰-۵۶۳-۶۲۰	× کوشک فضیل ۳۲۸
۶۸۱	× کوشک ماخک ۵۰۱
× کویته ۸۴-۴۸۱	× کوفه ۱۲۸-۱۶۵-۱۷۳-۱۸۲-۱۸۹
× که (کمره) ۵۶۱	۲۰۵-۲۴۰-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۳
× کهز (گز) ۱۹۷	۲۵۴-۲۶۲-۲۶۵ تا ۲۷۰-۲۷۱
× کهزاد (احمد علی) ۴۷۵	۲۸۰-۲۹۳-۴۸۴-۴۹۷-۵۲۲
× کهندز بخارا ۶۷۱ بعد	۵۲۵-۵۴۱-۵۴۲-۵۷۶-۷۱۲
× کهندز مرو ۱۷۹-۱۸۶-۴۶۴-۶۹۵	۷۶۸-۷۷۶-۷۹۱-۷۹۳ تا ۷۹۵
× کهندز مصرخ (هرات) ۱۹۱	۸۰۶-۸۰۷-۸۱۰-۸۱۲-۸۱۵
× کیاسره ۶۳	۸۴۱-۸۶۰-۸۷۷ تا ۸۸۰-۸۹۴
× کیانیان ۶۶-۵۸۹-۵۹۵	۹۰۵-۹۰۷
× کیچی (بیمانه) ۵۰۸	× کوفان ۱۸۸-۹۲۴
× کیخسرو ۵۹۹-۷۴۸	× کوفین (کابل) ۲۲-۷۲۷
× کیداریان ۶۱۹	× کوفی (خط) ۱۸۷-۶۳۰
× کیرج (جی پور) ۲۲۷-۲۲۸-۲۳۰	× کوك ۵۵۶
× کیز (کیچ) ۲۱۴	× کولان ۴۶۱
× کیس (پدرا فغان) ۵۹۳-۵۹۵	× کوكچه ۶۰۹
× کیسانیه (فرقه) ۸۷۱	× کوكن ۲۱۷
× کیف ۵۶۰	× کولاخا نیس ۵۹۱-۵۹۵
× کیكالا م (هتر لملك لغمان؟) ۲۳-۷۶۳	× کولارتگین ۳۳۰
× کیکان - کیز کانان (رك : قیقان)	× کولان ۹۰۸
× کینت (پروفور) ۷۲	× کوماريله دته برهمنی ۸۵۷
× کین - پو - لو (کمله) ۶۲۲	× کوماروف (جنرال) ۱۷۰
× کیمبرج ۵۳۶	× کومخ (رباط) ۵۵۹
× کیمبرج هستری آف اندیا ۵۸۸	× کومش ۱۴۱
× کیمیای سعادت ۶۵۸	× کون العالم ۸۷۴
	× کوه بابا ۱۳۲-۴۴۶

گ

- گاهانبار = گاهنبار ۶۴۹
 گاه شماری تالیف تقی زاده ۶۴۶
 گاهنامه سیدجلال الدین ۸۳۶ - ۸۴۰
 ۸۴۵ - ۸۴۹
 گاو کتل (جشن) ۶۵۵
 گاومیش (انتقال نسل آن) ۴۹۲
 گایگر (مستشرق) ۵۴۸
 گبر - گبرک ۱۹۶ - ۳۰۰ - ۳۰۲ - ۶۵۸
 ۷۴۸ - ۷۴۹
 گبر کی - گبری (زردشتی) ۶۰
 گبر نیل هروی ۶۰۶
 گبن (مررخ) ۴۴۳
 گجرات ۲۱۷ - ۲۲۸ - ۴۰۹
 گدار (موسیو) ۱۲۲
 گدروزی (بلوچستان) ۱۲۵
 گراز ۱۳۰
 گرامر پنبتو ۸۰
 گرامر سنسکریت ۸۰۸
 گرامه پتی ۸۰
 گردیز ۳۲ - ۳۳ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۴ - ۴۵
 ۵۹ - ۷۳ - ۸۵ - ۱۵۹ - ۲۳۵ - ۳۶۸
 ۵۹۶ - ۷۲۱ - ۷۴۵ - ۸۸۵ بنای آن
 ۷۰۴ بیعد
 گردیزی (رک عبدالحی بن ضحاک)
 گرز ندین = جرز ندین (کابل) ۶۸۴
 گر شاسپ ۷۴۷
 گر شاسپ نامه ۷۴۸
 گرگان (رک جرجان)
 گرگانج (جرجانیه) ۱۴۶
 گرم سیر (جروم) ۱۳۵ - ۱۹۷
 گریکو بودیک (صنعت) ۳ - ۴۷۵ - ۷۱۸
 گریکو برین ۱۱۲
 گز ۴۴۷
 گزره (نهر) ۴۶۰
 گزیتیر ضلع جالندر (کتاب) ۳۶
 گزیتیر صوبه شمال غربی هند ۶۹۰
 گشتاسپ ۱۳۲ - ۳۷۶ - ۳۷۸
 گشنسپ داد ۵۱۸
 گل بهار ۱۶
 گلستان سعدی ۲۷۹
 گناباد (جنابد) ۱۱۵
 گنج روستا ۱۶۷ - ۲۵۷ - ۴۳۸
 گند (چند) ۵۶۶
 گند سالار ۵۶۶
 گنداوه (رک قندابیل)
 گندهارا ۲ - ۳ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۴ - ۲۷
 ۲۸ - ۴۳ - ۶۷ - ۷۳ - ۸۹ - ۹۷
 ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۲۲۰ - ۲۳۶ - ۴۳۲
 ۴۴۶ - ۴۴۸ - ۴۷۴ - ۴۹۴ - ۴۹۸ - ۴۹۹
 ۵۶۳ - ۶۱۰ - ۶۳۳ - ۶۶۸ - ۶۸۷
 ۶۹۰ تا ۶۹۲ - ۷۰۹ - ۷۲۷ - ۷۳۱
 ۷۳۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۹۷ - ۸۵۷ - ۹۰۲
 گندی شاپور ۸۵۴ - ۸۵۶
 گنز و گنزور ۵۲۶ - ۵۲۷
 گنز آمار - گنز آمار دیبیر ۵۲۶
 گنگا (دریا) ۱۰۰ - ۱۰۱
 گواشان ۴۶۰
 گوپاله (معبود) ۷۶۳
 گوپاله ورمین ۷۴ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۴
 گوپتا ۴۷۵ - ۷۱۹
 گوپی راجه ۲۲۶
 گوتینگن ۱۸۹ - ۳۲۸ - ۷۷۰
 گنوتما ۸۴
 گوترا پتی ۸
 گور (بت) ۶۴۴
 گوران ۱۰۸

- ۷۹۴-۸۷۹-۸۶۹-۸۶۷-۸۶۲
 ۹۲۳-۹۰۶-۹۰۳
 × گومل (دره) ۷۲۴-۴۷۹
 × گومانی (نهر) ۱۶۳
 گوننده (خاندان) ۸۸
 گویا اعتمادی ۱۶۱
 × گویان (جوین) ۱۴۹
 گویتز (دکتور) ۷۱۹
 × گیرنگ (جیرنج) ۵۷۳-۵۷۱-۲۵۶
 × گوزگان (نیزک: جوزجان) ۱-۱۴۱
 ۳۲۲-۴۳۸-۴۴۴-۴۵۲-تا
 ۶۰۷-۴۵۵
 گوزگان خدا-۵۷۹-۳۰۷-۵۹۶
 گودرز ۳۷۹-۳۷۸-۱۵۲
 گوستاولوبون ۸۴۷-۸۴۲-۴۷۳
 ۸۵۶-۸۴۸
 گولاس یفتلی ۲۱
 گولذیهر ۸۵۹-۸۲۸-۸۱۱-۱۸۹

ل

- لشکرطاوسان (رك جيش الطواويس)
 ۵۷۶-۵۶۹
 لشکرگاه ۵۷۳ بعد (رك: العسكر)
 لشکرگاه بست (لشکری بازار) ۶۷۰-۵۷۵
 لشکرگاه زرنج ۵۷۴-۳۵۵
 × لطف آباد ۱۴۲
 لغت عربی بفرانسه ۵۸۱
 لغت فرس اسدی ۱۶-۹۲-۶۵۱-۷۵۳
 × لغمان ۲۳-۲۴-۲۷-۶۷-۹۸-۴۳۲
 ۴۴۶-۴۴۸-۴۷۹-۶۰۹-۶۱۹
 ۷۰۵-۷۶۳
 لغیریان (بلوچی) ۳۱۶-۳۱۹
 لکتورمان ۷۵ تا ۷۸ تا ۸۵
 × لکهنو ۷۸۳ تا ۷۸۵-۸۰۴
 للیه (کشور شاهان) ۲۲-۸۹-۹۴ تا ۹۷-۱۰۱
 اللمع (کتاب) ۷۲۸-۹۰۰ تا ۹۰۲-۹۰۶
 ۹۰۹-۹۱۲ تا ۹۱۴
 × لندن ۷۴-۷۷-۸۰-۸۱-۹۰-۹۴ تا ۹۶-۴۰۶
 ۴۹۹-۵۱۶-۵۲۲-۸۵۸-۸۸۱
 × لندبرگ ۷۶۹
 × لنکا ۷۲۵
 لنگورت دیمز (مولف) ۳۲-۷۹-۸۲-۱۰۳
 × لنین گراد ۵۵۰
 لادی (زن) ۲۲۴
 لارد (دکتر) ۱۱۱
 × لاکوره ۴۴۹
 × لاکه ۲۱۵
 لامیه العرب ۸۲۰
 لاهزین قریظ ۲۵۳
 × لاهور (بنجاب) ۳۷-۴۱-۹۳-۱۰۰
 ۱۶۲
 × لاهور (قریه) ۶۹۰
 × لاهور (الاهور) ۱۶۲-۱۶۳
 لاوازیه ۸۴۲
 لباب الالباب عوفی ۹۱-۶۸۷-۷۵۶-۷۵۹
 اللباب فی تهذیب الانساب ۱۲۷-۲۳۷
 ۵۷۴-۹۱۰
 لباس سیاه (تسويد) ۶۲۵
 لباس مردم ۶۲۲ بعد
 لپیزیگ ۷۷۵-۸۳۱-۹۰۷
 لرغونی پشته (کتاب) ۱۳۳
 لسان العرب ۱۳-۶۴-۷۷۰
 لسان المیزان ۸۸۷
 × لس بیلہ ۲۱۴
 لشکر خراسانی ۳۴۵
 لشکر عرب در افغانستان ۵۶۹ بعد
 لشکر رابط ۱۸۲-۵۸۵
 × لشکر سلیمان ۳۲۵

- لوای سیاه ۶۲۵
 لودی (قبيله) ۴۹۸
 لودیانه ۲۲۷
 لوسین بووا (مولف) ۳۷۹
 لوط بن بخیی ۸۲۹
 لوگر ۱۴
 لونان طبری ۳۰۲
 لوغاور (لاهور) ۵۶۳
 لوغانه ۲۱۵
 لویکان (لاویک؟ دودمان شاهی) ۳۰-۲۸-۱
 ۳۱ تا ۴۷-۶۸-۸۳-۸۵-۸۷-۹۶
 ۱۵۹-۳۳۶-۳۶۸-۳۸۰-۵۹۶-۶۷۹
 ۷۱۸-۷۴۲ تا ۷۴۶
 لویکان غزنه و پنبو (کتاب) ۳۸-۳۶-۳۲
 ۴۲-۴۳-۷۱-۸۷-۳۰۷-۶۸۰
- ۷۱۷-۷۴۶
 لهاور (نیز رک: لاهور) ۹۸-۸۵-۱۶
 لهر اسپ ۱۳۲-۳۱۶
 لی (مقیاس طول) ۱۰۷
 لیپو خانیس ۵۹۱-۵۹۵
 لیث بن طریف ۴۱۰
 لیث بن علی ۱۲۵-۶۲۷
 لیث بن فضل ۳۶۶-۳۶۷-۴۱۳-۶۱۲
 لیث بن مظفر ۸۰۸-۸۱۲
 لیدن ۷۲-۳۳۸-۴۳۷-۴۴۵-۶۳۶-۷۵۴
 ۷۶۹-۷۸۰-۸۱۱-۸۴۱-۸۷۲
 لی سترینج (مولف) ۱۳-۶۷۹
 لیسن (مولف) ۱۱۲
 لیوی پروفنسال ۷۸۰

م

- ماهان ۸۵۸
 ماتریدی ۷۸۸
 ما جان مرو ۲۴۶-۲۷۶-۴۶۳-۶۶۹
 ۶۹۶-۷۰۳-۷۰۹
 ماجور و تحقیق کلمه ۸۴۹
 ماچین ۸۵۸
 ماخ پسر خراسانی هروی ۵۹۹
 ماخالف فیہ العامه (کتاب) ۷۷۰
 ماخوان ۲۳۵-۲۵۶-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸
 ۴۹۳-۵۳۰-۵۴۰-۵۷۰-۵۷۳
 ۵۷۹-۵۸۱
 ماخیره-ماخیرج ۶۶۰
 مادر زبان دری (کتاب) ۴۰-۳۱-۲۶-۴-۳
 ۴۱-۷۱-۷۳-۸۰-۱۱۶-۱۲۹-۳۰۷
 ۳۷۷-۵۱۵-۶۳۳-۶۳۹-۷۴۰
 ۷۵۰
 مادون النهر ۱۴۳-۱۶۷
 مارآباد ۴۵۶-۵۶۰
- مارتن (مولف) ۱۰۵
 مارستان ۸۵۵
 مارکوارت (مولف) ۷۱-۱۲۸-۵۱۵-۵۹۰
 ۵۹۶-۶۰۵-۶۸۲
 مارکوپولو (سیاح) ۵۰۰
 ماروار ۲۳۰
 ماروت ۵۸۸
 ماریانوس رومی ۸۳۲
 ماریگ (خاندان) ۳-۴۱
 ماریگ (مستشرق) ۸۰-۵۱۵
 مازران ۳۴۴
 ماسبذان ۳۳۲-۳۳۶-۳۹۱-۷۴۷
 ماستین ۵۵۵
 ماسرجس (ماسرجویه) ۸۳۲
 ماسکان ۴۷۰
 ماسنیون ۹۰۹
 ماسویه طبیب ۸۵۶

ماوردی (مولف) ۴۳۳-۴۳۴-۵۲۲ تا ۵۲۴	ما فروخی ۲۴۷	
۵۴۳-۵۴۵	مالک بن انس (امام) ۷۸۹-۷۹۲-۸۶۰	۹۸-۸۵-۱
× ماوراء النهر ۶۵-۱۲۰-۱۴۳ تا ۱۴۳	۸۷۴-۸۷۵	
۱۴۶-۱۴۸-۱۵۲-۱۷۱ تا ۱۷۴	مالک بن جعفر بر مکی ۴۰۷	
۱۷۷-۱۷۹-۱۸۱ تا ۱۸۴-۲۶۶	مالک بن دینار ۴۲۰-۸۱۷	
۲۷۳-۳۰۳-۳۲۴-۳۲۶-۳۲۸	مالک بن سلیمان هروی ۵۳۹-۸۰۲	
۳۳۱-۳۴۳-۴۵۲-۴۵۷-۴۶۶	مالک بن طریف ۲۶۲	۶۱۲-۴۱
۴۶۷-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۷-۴۸۰	مالک بن فازم ۳۲۹	
۴۸۲-۴۸۵-۴۸۸-۴۹۰ تا ۴۹۲	مالک بن محمد بر مکی ۴۰۷	۷۵۴-۶۳۶-۴۴
۵۰۲-۵۰۴-۵۱۲-۵۲۴-۵۵۰	مالک بن هیشم ۱۹۰-۱۹۳-۲۵۶-۲۵۸	۸۷۲-۸۴
۵۹۸-۶۲۷-۶۲۹-۶۳۸	۲۶۲-۲۷۴-۵۳۰	
۶۹۶-۷۰۲-۷۰۵ تا ۷۰۷-۷۱۰	× مالوا ۶۹	
۷۲۰-۷۴۸-۸۷۲ تا ۸۷۴-۸۷۶	مالیات خراسان ۴۴۲ ببعد	
۸۰۱-۸۰۲-۸۹۱-۸۹۳-۸۹۸-۹۲۶	× مالن (مالان) ۴۵۲-۴۶۰-۴۶۰-۵۶۰	
ماه های عربی ۶۳۶ ببعد	مامون الرشید ۱۵۲-۲۵۰-۳۱۹-۳۳۷	
× ماه بصره ۷۴۷	۳۴۹-۳۵۴-۳۵۶-۳۶۶-۳۷۱	
× ماه کوفه ۷۴۷	۳۷۲-۳۹۳-۴۰۰-۴۰۳-۴۰۷	۵۹۰-۵۱۵-۱۲
ماه روز (مورخ) ۶۳۷	۴۱۰-۴۱۵-۴۲۱-۴۳۵-۴۴۳	
ماهک ۱۵۰	۴۸۶-۵۰۴-۵۳۷-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۲	
ماه نخشب (ماه سنم) ۳۲۶	۵۴۴-۵۴۵-۵۴۸ تا ۵۵۰-۵۷۹-۵۸۱	
ماهوی خورشید پسر بهرام ۵۹۹	۵۸۲-۶۰۳-۶۱۷-۶۲۸-۶۵۱	
ماهویه بن مافنا ۱۱۴ تا ۱۲۸	۷۱۰-۷۱۳-۷۲۶-۷۳۶-۷۵۵ تا	
ماهوی سوری ۱۳۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۶	۷۵۷-۷۶۷-۷۹۳-۸۰۰ تا ۸۰۴	
× ماء الجوامیس ۳۳۰	۸۱۰-۸۱۹-۸۲۰-۸۳۰-۸۳۲ تا	
مبرد ۷۶۱-۸۱۱-۹۲۱	۸۳۵-۸۳۷-۸۳۸-۸۴۰-۸۴۷-۸۵۰	
مبعضه (رک: سپید جامگان) ۶۳۸	۸۵۲ تا ۸۷۳-۸۷۲-۸۵۴	۷۴۷-۲
مت بن ابویوب انصاری ۱۴۸	مان پند ۶۰۱	
متر ۱۵	مانور هیتا (مولف) ۶۸۹	
المتوکل خلیفه عباسی ۴۷۱-۷۹۳-۸۲۵	× مان نشان ۴۵۴	
متوکل بن شداد ۸۰۰	مانی ۳۳۳	
متوکل بن عمران ۸۰۰	مانی و دین او (کتاب) ۳۱۷	
متون پهلوی ۶۱۶		
میون ختنی ۳۸۰		

۲۴۹-۲۴۷-۲۴۶-۱۵۲-۱۲۴-۶۳	متون سندی ۵۵۰
۲۶۳-۲۶۰-۲۵۹-۲۵۵-۲۵۳	متی (شیخ) ۸۰
۲۹۱-۲۹۰-۲۸۸-۲۸۵ تا ۲۸۲	متی زی خلیل ۱۳۳
۳۲۲-۳۱۹-۳۰۸-۲۹۶-۲۹۵	متی بن یونان ۸۳۴
۷۰۴-۶۷۶-۶۲۵-۵۹۹-۳۴۷-۳۴۶	× مثقب ملموس ۵۵۴
مجله فصیحی ۱۷۸-۱۵۱-۱۴۹-۱۴۸	مثنوی مولانا بلخی ۹۱۷
۱۸۰ تا ۱۸۲-۱۸۵-۱۹۰-۱۹۳	مجادد الاحد الدهرین ۷۹۷
۶۱۳-۵۱۸-۴۲۴-۴۱۶-۳۲۷	مجاشر بن حدیث ۳۰۶
مجوسان ۲۷۹ تا ۲۷۷	مجاشر بن مسعود ۲۱۷-۱۵۴
محاسن خراسان (کتاب) ۳۰۸	مجاشر بن سمر ۲۳۲
المحاسن والاضداد ۶۴۸-۶۳۹	مجاهد (راوی) ۷۷۲-۷۷۵
محاسن اصفهان ۲۴۷	مجاهد بن عمرو قاضی ۵۳۹-۸۰۲
محاسبه و مقاطعه و مقاسمه ۴۲۳	مجبره ۷۹۷
محاضرات الادب ۳۹۵	المجتبی (کتاب) ۷۸۵
محاضرات تاریخ امم اسلام ۵۰۳-۵۰۹	مجدخوافی ۲۷۹
۵۳۶-۵۳۵	المجسطی ۸۳۶-۸۵۳
محتسب ۵۴۲ ببعد	مجسمیه و مشبهه ۸۸۸-۸۹۰
محسن بن خزیمه ۱۸۰-۱۹۲	مجنرین مزاحم ۱۸۱-۱۸۳-۱۹۲-۳۱۴
محرز بن ابراهیم ۵۷۱-۵۷۳	مجلس کبیر مذهبی ۲۷
محراب و بنای آن ۷۱۲	مجلس مناظره بر مکیان ۸۵۲
× محوظه ۷۰۰	مجله ایشیا تکی سوسایتی لندن ۳۸۰
محکمه (فرقه) ۸۷۹	مجله جمعیت آسیائی بنگال ۱۲-۸۶-۹۰
محکمه قضا ۵۴۰	۹۳-۹۸-۱۰۵
محکمه مظالم ۵۴۵	مجله علوم شرقی و یانا ۵۴۸
محرز بن ابراهیم ۲۹۶-۳۹۱	مجله فاکولته بیروت ۷۷۰
× محفوظه ۲۳۱	مجله کلیه الاداب قاهره ۶۳۹
محمد (صلی) ۲-۱۵۶-۱۶۸-۲۱۱-۲۴۵	مجمع الامثال ۹۲۳
۲۶۶-۲۸۸-۳۲۳-۳۵۷-۳۵۹	مجمع الانساب ۳۶
۳۶۲-۴۲۸-۷۲۱-۸۵۹-۸۶۴-۸۹۲	مجمع الفریب ۶۶۷-۶۷۸
محمد بن ابراهیم پوشنگی ۸۷۷	مجمع الفصحاء ۷۵۸ تا ۷۶۱
محمد بن ابراهیم فزاری ۷۲۶-۷۳۶	مجموع رسایل جابر ۸۴۴
محمد بن ابو معشر سندی ۸۳۱	مجله مؤثریم پشاور ۶۹
محمد بن ابی شیبہ ۷۷۸	مجله التوارینخ والقصص ۵۸-۵۹-۶۱
محمد بن ادیس شافعی ۸۷۴ تا ۸۷۷	

محمد بن داود خان هوتک ۱۳۳	محمد بن اهرابی ۷۲۸-۸۲۲	۲۴۹-۲۴۷-۲۴۶
محمد بن داود نساپوری ۹۱۰	محمد بن احمد خوارزمی (رک خوارزمی)	۲۶۳-۲۶۰-
محمد ذهلی ۲۲۳	محمد بن احمد (رک بشاری مقدسی)	۲۹۱-۲۹۰-۲۸۹
محمد رضا مظفر ۸۶۳	محمد بن احمد ۱۸۷	۳۲۲-۳۱۹-۳۱۸
محمد بن زید ۱۸۲	محمد بن احمد تمیمی ۴۸۶	۷۰۴-۶۷۶-۶۲۵
محمد بن زبیده ۵۰۲	محمد بن احمد ترمذی ۸۷۷	۱۷۸-۱۵۱-۱۵۰
محمد بن زفر ۱۲۲	محمد بن احمد نسفی ۸۷۳	۱۹۳-۱۹۰-۱۸۹
محمد بن زکریا ۳۱۷-۲۵۱	محمد بن اسحاق ۸۲۹-۴۱۶	۶۱۳-۵۱۸
محمد بن زیاد ابن الاعرابی ۷۲۸-۸۲۲	محمد بن اسحاق سرخسی ۳۱۷	
محمد بن سعد کاتب واقدی ۸۲۹	محمد بن اسماعیل (رک : بخاری) ۸۷۳	۳
محمد بن سلام ۷۸۶	۸۷۶-۷۸۲ تا ۷۸۴	۷۳
محمد بن سلیم ناصح ۱۱۷	محمد بن اسماعیل اسماعیلی ۸۶۳	
محمد بن سلطان محمود ۱۹۷-۷۵	محمد بن اسماعیل درزی ۸۹۳	۴۲۳
محمد بن سیرین ۷۷۷	محمد بن اسماعیل قفال شاشی ۸۷۶	
محمد بن شادان ۱۸۷	محمد بن اشعث ۲۶۲-۲۷۳-۳۰۳-۴۱۳	۵۰۹-۵۰۳-۵۰۲
محمد بن شجاع ۸۰۱	محمد باقر (امام) ۷۷۳-۸۶۳-۸۶۵	
محمد بن شداد ۳۱۶	محمد بن تمیم سعدی ۸۸۶	
محمد شریف هراتی ۹۱۸	محمد بن جریر (رک طبری)	
محمد بن شیبان ۲۰۶	محمد بن جحش ۵۷-۲۰۹	۵۷
محمد بن طاهر پوشنگی ۷۲۳-۷۶۰	محمد بن جعفر (رک نرشی)	
۸۸۷-۸۸۶	محمد جواد (امام) ۸۶۳	
محمد طایفی ۳۸۲	محمد بن جهم برمکی ۸۳۰	
محمد بن علی حکیم ترمذی ۸۷۷-۹۱۰	محمد بن حسین وزیر ۱۲۵	
محمد بن علی هادی ۸۶۳	محمد بن حسین آل کاشف غطا ۸۶۲	
محمد بن علی بستی ۱۳۳-۱۳۴-۷۴۲	محمد بن حجر ۲۱۰	۳۵
محمد بن علی شبانکاره ۳۶	محمد بن حصین ۲۸۲	
محمد بن علی عباسی ۱۸۲-۴۹۰-۱۹۱	محمد بن حصین ۳۵۶	۲۴۵-۲۱۱-۱۶۰
۲۴۵-۲۴۶-۲۵۱-۲۵۳-۲۶۴	محمد بن حنفیه ۲۳۹-۲۶۴-۸۶۳-۸۷۱	۳۵۹-۳۵۷-۳۵۶
۸۷۲-۸۷۰-۸۶۹-۳۸۱	محمد بن حسن ۷۰۷-۳۴۹	۸۹۲-۸۶۴-۸۵۹
محمد بن عبدالکریم (رک : شهرستانی)	محمد بن حسن شیبانی ۷۹۵-۸۷۵-۸۰۰	۸۷
محمد بن عبدالجبار (رک : عتبی)	محمد بن خالد ۲۶۲-۳۹۰-۴۰۷-۸۵۰	۷۳۶-۷۲
محمد بن عبدالله (الحاکم) ۷۱۵	محمد خضری ۵۳۵	۸
محمد بن عبدالله خازم ۱۶۸	محمد بن خانان ۴۳-۴۴-۴۷	
محمد بن عبدالله بختری ۴۱۶	محمد بن خنیس ۲۴۵-۸۶۹	۸۷۷ تا ۸

- محمد بن نصر مروزی ۷۸۶ - ۸۷۷
 محمد بن نعمان ۸۷۲
 محمد نفس زکیه ۸۶۰ - ۸۶۳ - ۸۷۲
 محمد بن واسع ۷۱۰
 محمد بن و صیف ۵۷ - ۶۲ - ۹۲۹
 محمد بن هارون ۲۲۰
 محمد بن هارون الرشید ۳۵۴
 محمد بن هیثم ۸۸۷ - ۸۸۹
 محمد بن یحیی برمکی ۴۰۶
 محمد بن یمان ۸۴۵
 محمد بن یعقوب کلینی ۸۶۴
 محمد بن یوسف ابن ماجه ۷۸۶
 محمد بن یوسف فیریابی ۷۷۳ - ۷۸۶
 × محمدیه ۴۰۶
 × محمدیه ۴۰۶
 محمّشاد (ممشاد) ۱۱۷
 محمود (سلطان) ۳۳ - ۳۹ - ۴۵ - ۷۵
 ۷۶ - ۸۵ - ۸۶ - ۹۱ - ۹۸ تا ۱۰۲
 ۱۰۴ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۳۴
 محمود بن امیرولی ۶۶۶
 محمود عرفان ۶۷۹
 محمود کا شغری (مولف) ۱۰۹
 محمود وراق هروی ۷۶۰ ببعد
 محمود وراق مورخ ۷۶۱
 محنة الاسلام ۸۰۵
 مخاریق الانبیاء ۳۱۷
 مختار بن ابی عیید ۲۳۹ - ۲۴۰
 مختاری غزنوی ۱۴۵ - ۵۱۹ - ۶۵۷
 مختصر دائرة المعارف اسلامی (انگلیسی)
 ۶۳۶ - ۷۱۲
 المختصر خوارزمی ۸۳۸
 مختصر الدول ۳۲۵ - ۳۳۲ - ۸۹۳
 مخلد بن یزید ۱۷۷
 مدارس فقه (اهل حدیث و اهل رأی) ۷۸۹
- محمد بن عبدالله شیخ خراسان ۹۱۰
 محمد بن عبدوس (رکجهشیاری)
 محمد بن عبدالرحمن ۷۱۲
 محمد بن عبدالرحمن خان (مولف) ۸۳۵
 محمد بن عبدالرزاق ۵۱۷ - ۵۹۹
 محمد بن عمر و اقلی ۸۲۹ - ۸۳۰
 محمد عوفی بخاری ۵۹ - ۶۲ - ۹۳ تا
 ۹۶ - ۷۵۵ تا ۷۵۹
 محمد بن عروان ۲۱۱
 محمد علافی ۲۱۸
 محمد بن عیسی محدث (رک: ترمذی)
 محمد بن فضل شعرائی ۸۱۳
 محمد بن فضل مروزی ۸۰۱
 محمد بن قاسم ۱۷۴ - ۲۱۹ تا ۲۳۲
 ۳۷۵ - ۴۸۳ - ۵۳۸ - ۵۵۱ - ۵۷۶
 ۵۷۷ - ۵۸۶ - ۶۹۳ - ۷۰۰ - ۷۱۱
 ۷۱۲ - ۷۲۷
 محمد بن قاسم بخاری ۸۰۲
 محمد قزوینی ۵۹۹ - ۷۵۶
 محمد بن کثیر ۶۲۶
 محمد بن کرام سیستانی ۸۸۶ تا ۸۹۰
 محمد بن لیث ۳۹۶ - ۳۹۹
 محمد بن مروان کللی ۸۸۶
 محمد بن مزاحم ۱۲۶ - ۵۹۷ - ۸۰۱
 محمد مکتوم امام اسماعیلی ۸۶۳ - ۸۷۴
 محمد بن منصور ۸۲۰
 محمد مهدی ۴۱۴ - ۸۶۳ - ۸۶۴
 محمد بن موسی خوارزمی ۷۲۶ - ۸۳۷
 ۸۳۸ - ۸۵۳
 محمد بن موسی شاکر ۸۴۶ - ۸۴۷
 محمد بن موسی واسطی ۹۱۲
 محمد بن میسر ۸۰۲
 محمد بن میمون ۸۰۱
 محمد ناظم ۷۳ - ۹۱ - ۹۲

مذاهب و فرق اسلامي ۸۵۹ ببعده	مدارس خراسان ۸۳۳ ببعده	۸۷۷-۷۸۳
مذهب حنفي ۷۹۴-۷۹۶-۷۹۷-۸۰۹	مدارس نظاميه ۸۳۳	
۸۸۸-۸۶۱	× مدائين ۱۸۹-۲۶۲-۲۸۶-۲۹۰-۳۸۹	۸۷۲-۸۶۳-
مذهب شافعي ۸۶۱-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۵	۴۰۷	
مذهب شافعي و اساسات آن ۸۷۵ ببعده	مدائني ۳۱۰-۶۲۵	۹۲۹-۶۲
مذهب جديد شافعي ۸۷۵	المدخل الى علم هيئة الافلاك و حركات	
مذهب حنبلتي ۸۶۱	النجوم ۸۴۰	۳۵۴
مذهب مالكي ۵۳۷	المدخل الى علم احكام النجوم ۸۳۷	۸۸۹
المذكر والموءنث (كتاب) ۷۷۱	× مدر (مدر وموى) ۵۶۱	۴۰۳
مراجل (مرجيله) ۳۱۹-۶۱۷	مدرسه استاد ابواسحاق ۸۳۴	
مراجعات في الادب والفنون ۸۱۷	مدرسه اسکندريه ۸۳۴	۸۶۴
مراسل ابوداود ۷۸۳	مدرسه اسماعيل بن علي ۸۳۴	۷۸۶
مراره بن شهاب ۱۹۲	مدرسه ابن فورك ۸۳۳	۷۸۶-۷۷۳
مرصد الاطلاع ۱۳-۱۵-۱۲۷-۱۴۴-۱۴۷	مدرسه بصره نحو عربي ۸۰۶ ببعده	
۱۶۹-۱۷۱-۱۹۷-۲۵۴-۳۰۸-۵۰۴	مدرسه بلخ ۶۷۸	
× مربعه ابى جهم ۷۰۹	مدرسه بيهقيه ۸۳۴	
مرتبين (بريد) ۵۵۲	مدرسه سعديه ۸۳۴	
مرتبان شاه ۱۴۳	مدرسه فكري امام ابوحنيفه ۷۹۳ ببعده	۷۵-۴۵-۳۹-۳۳
مرثيه سمرقند ۷۵۳ بعد	مدرسه كوفه نحو عربي ۸۰۶ ببعده	۹۱-۹۸ تا ۱۰۲
مرجئه ۷۹۸-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹	مدرك بن مهلب ۵۰-۵۱-۲۰۸	۸۳۴-۴۹۰
مرجئه السنه ۷۹۹	× مدفن عبدالله بن معاويه در هرات ۱۹۰	۶۶
مرداد (فرشته) ۶۵۲	× مديرانه ۱۷۹	مولف (۱۰۹
مردادگاه (جشن) ۶۵۲	× مدينه ۲-۱۴۹-۱۵۸-۱۷۱-۲۴۳-۳۷۲	۷۶ ببعده
× مردان ۲۲-۲۴-۷۴-۹۳	۳۹۷-۴۰۲-۵۳۳-۶۳۷-۷۳۱	۷۶۱
مردانشاه بن زادن فرخ ۷۴۱	۷۶۷-۷۷۶-۷۷۹-۷۸۸-۷۸۹	
مردگيران (جشن) ۶۵۸	۷۹۲-۷۹۳-۸۰۹-۸۱۵-۸۲۸	
مرزبان (مرازبه) ۱۱۴-۱۲۸-۱۴۲-۱۴۹	۸۳۰-۸۷۳-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۹۰۵	۲۴۰-
۱۵۵-۱۵۸-۱۶۸-۲۳۷-۵۱۴	× مدينه التجار ۴۸۲	۶۵۷-۵۱۹-
۵۱۵-۵۶۷-۶۰۲	مدينه العذراء ۶۷۳	ب اسلامي (انگليسي)
مرزبان بن كيسفي ۵۹۸	مدينه السلام ۳۹۷	۸۳
مرزبان كوشان ۵۱۵	مذهب كبير و صغير بودايي ۷-۱۱-۲۱	۸۹۳-۳۳
مرزبان مجوسي ۳۱۶	۲۳-۲۶-۲۷-۸۵۷-۸۵۸-۹۰۰	
مرسل بن منصور ۳۳-۴۵ تا ۴۷	مذاهب اربعه ۸۶۱	
	مذاهب و فرق ۸۵۷ تا ۹۱۸	يشت و اهل رأي) ۷۸۹

۴۶۲-۴۵۶-۴۵۳-۴۴۶-۴۳۸-۳۲۳	× مرسیه ۷۸۰
۵۷۱-۵۶۱-۵۶۰-۵۵۷-۵۲۶	مرصع کاری خراسان ۴۷۱
۸۵۰-۶۲۵-۶۰۹-۶۰۵-۵۷۳	× مرغاب ۱۰۷-۴۶۲
مروشاہ ۷۲	مرکز تجارتی سمرقند ۴۹۱ بعد
۳۴۶-۳۴۵-۳۴۰	× مرمد ۲۳۰
۶۴۵-۵۷۸	× مرو ۷-۱۱۴-۱۱۵-۱۲۸-۱۳۲ تا ۱۳۵
۷۴۸-۶۰۷-۵۱۳-۱۹۹	۱۶۶-۱۵۱-۱۵۰-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۲
۸۲۲	۱۶۷ تا ۱۷۳-۱۸۰ تا ۱۸۴-۲۰۵
۲۵۹-۲۵۱-۲۵۰-۲۳۱	۲۴۳-۲۴۵ تا ۲۴۷-۲۵۰-۲۵۵
۳۳۳-۲۷۰-۲۶۶-۲۶۵-۲۶۱ تا	۲۵۸-۲۶۰ تا ۲۶۲-۲۶۵-۲۷۲
۸۳۲-۵۴۲-۳۸۶	۳۱۴-۳۱۳-۳۰۵-۲۷۶-۲۷۴ تا
مروان بن سلیمان ۶۰۷	۳۲۹-۳۲۷-۳۲۴-۳۲۳-۳۱۹
۸۲۵-۸۲۲-۷۱۲	۳۵۰-۳۴۱-۳۳۵-۳۳۴-۳۳۰
مروج الذهب (نیز رک مسعودی) ۴۸-۵۴	۴۵۱-۴۴۶-۴۲۲-۴۱۹-۳۵۶
۱۴۸-۱۲۴-۷۹-۷۷-۶۴-۶۳	۴۵۲-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۸-۴۸۲
۲۶۱-۲۶۰-۲۴۳-۲۳۸-۱۸۸	۴۸۶-۴۸۸-۴۹۳-۵۰۳-۵۰۹
۲۹۴-۲۹۲-۲۸۸-۲۷۲-۲۶۳	۵۱۵-۵۱۶-۵۲۲-۵۲۶-۵۳۹
۴۷۱-۳۸۴-۳۳۳-۳۱۷-۳۰۲	۵۴۰-۵۴۵ تا ۵۵۷-۵۶۰-۵۷۵-۶۰۵ تا
۵۷۵-۵۳۲-۵۱۵-۵۱۴-۵۰۹	۶۰۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۸-۷۲۰
۶۹۵-۶۶۷-۶۵۴-۶۱۱-۵۹۸	۷۲۴-۷۴۳-۷۴۷-۷۵۰-۷۵۵ تا
۷۳۳ تا ۷۲۹-۷۲۳-۷۰۲-۷۰۱	۷۵۸-۷۶۵-۷۷۵-۷۹۱-۷۹۳
۸۹۶-۸۵۲-۸۳۰-۷۹۲	۸۰۱-۸۱۰-۸۱۵-۸۳۴ تا ۸۳۶
مروک (کتاب) ۳۹۹	۸۷۲-۸۸۶-۸۹۲-۸۹۴-۸۹۸-۹۱۳
مزاحم بن بسطام ۵۹۷-۱۲۶	× مرو شایگان (شاهجان) ۱۴۲-۱۴۴
مزارات بلخ (کتاب) ۳۷۶	۱۴۹-۱۵۳-۱۶۸-۲۴۹-۲۵۴
مزد اهرستی (تالیف کریستن سین) ۱۵-۶۶	۲۹۸-۳۳۸ وضع شهر ۶۹۵ بعد
مزدینا ۴۴۹-۳۷۷-۳۷۶-۳۷۵-۳۵۱	× مرو رود ۱۰۷-۱۱۳-۱۱۷-۱۱۸-۱۴۱
۶۴۵-۶۳۸-۵۳۲-۵۳۱-۴۹۶	۱۴۴-۱۴۸ تا ۱۵۳-۱۶۶-۱۶۸
مزدینا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۶۷	۱۷۱-۱۸۳-۱۸۵-۲۲۵-۲۵۷
	۲۵۸-۲۶۵-۳۰۸-۳۰۹-۳۲۲

× مسجد بمبور ۷۱۱	۳۰۰-۳۵۱-۵۹۲	۴۵۳-۴۵۶-۴۶۲
× مسجد بیکند ۷۱۰	مزدک ۳۰۲-۳۱۰-۳۲۵-۳۹۹-۷۳۷	۵۷۱-۵۶۱-
× مسجد بنی ماهان مرو ۷۰۹	مزدکیان ۳۰۲ تا ۳۰۴	۸۵۰-۶۲۵-
× مسجد جامع کوفه ۲۶۵-۲۶۸-۲۶۹	× مزدوران عقبه ۵۵۴	
× مسجد جامع غزنه ۶۷۹	× مزگت درب یامیان در غزنه ۱	۳۴۶-۳۴۵-۳
× مسجد جامع مرو ۵۴۵	المزهر سیوطی ۷۷۱-۸۰۹-۸۱۰-۸۲۸	
× مسجد جامع هرات ۷۱۰	المسالک و الممالک از ابن خرداد به	۷۴۸-۶۰۷-۵۱
× مسجد دامغان ۷۱۴	(نیز رک: ابن خرداد به) ۳۰-۳۸	
× مسجد دیبل ۲۲۳-۷۱۱	۶۸-۷۷-۷۹-۱۱۵-۱۲۳-۲۱۳	۲۵۹-۲۵۱-۲۵
× مسجد زرنگ ۶۷۴-۷۱۶ بیعد	۲۲۷-۳۱۲-۴۳۹-۴۴۴-۴۹۳	۲۲۳-۲۷۰-۲۶
× مسجد زندنه ۷۱۰	۵۰۸-۵۱۷-۶۶۹-۷۳۹-۷۵۴	
× مسجد سبز (بلخ) ۶۷۸	مسالک الممالک از اصطخری (نیز رک:	
× مسجد سندان ۷۱۱-۷۱۰	اصطخری) ۱۳-۱۰۳-۱۲۳-۱۴۵-۴۷۰	
× مسجد شیراز ۷۱۳	۴۹۲-۴۹۸-۵۰۲-۵۰۴-۵۶۱	۸۲۵-۸۲۲
× مسجد قتیبه ۷۱۷	۵۷۵-۶۰۶-۶۷۷-۶۹۴-۷۴۸	مسعودی (۴۸-۵۴)
× مسجد کر مینه ۷۱۰	المالک و الممالک سرخسی ۸۴۵	۱۴۸-۱۲۴-۷۵
× مسجد جدید مرو ۴۶۳	مسایل الامام احمد حنبل ۷۸۳-۷۹۳	۲۶۱-۲۶۰-۲۵
× مسجد ماجان مرو ۷۰۹	مستدرک حاکم ۸۶۰	۲۹۴-۲۹۲-۲۸
× مسجد منبر یو مسلم ۷۱۵	المستوف فی کل فن مستطرف ۴۰۵-۵۳۷	۴۷۱-۳۸۴-۳۳
× مسجد منصوره ۷۱۰	۵۳۸	۵۷۵-۵۳۲-۵
× مسجد عتیق مرو یا مسجد	المستعین خلیفه ۷۲۳	۶۹۵-۶۶۷-۶۵
بنی ماهان ۲۷۶-۳۳۵	مستوفی ۵۲۸	۷۳۳ تا ۷۲۹-۷۳
۴۶۳-۷۰۹	× مسجد آدینه سیستان ۱۶۰-۵۳۸-۷۱۰	۸۹۶-۸
× مسجد نشاپور ۶۹۹-۷۱۴	× مسجد افشنه ۷۱۰	
× مسجد نور ۷۱۰	× مسجد افلح غزنه ۶۸۰-۷۱۷-۷۱۸	
× مسجد و یهند ۴۲۹-۶۹۱-۷۰۹	× مسجد بخارا ۳۴۵-۴۶۹	۵۹۷-
× مسجد هرات ۶۸۲	× مسجد بلخ ۳۴۵-۴۰۳-۶۷۷-۷۰۴	۳۷۶
مساجد ۷۰۸ بیعد	۷۱۰-۷۱۶-بنای آن ۷۰۸	یستن سین (۱۵-۶۶)
مساجد مرو ۷۰۹	× مسجد بخارا و بنای آن ۷۰۹	۴۴۹-۳۷۷-۳۷۶-
مساجد نیرون و ملتان ۷۱۱	× مسجد وعیدگاه بخارا ۷۰۸	۶۴۵-۶۳۸-۵
مسروق بن اجدع ۷۹۵	× مسجد بازار ماخ بخارا ۷۰۹	ادیات فارسی ۶۷
مسرین مهلهل ۶۹۵		

- مسعود (سلطان) ۳۳-۴۵-۴۶-۷۵
 ۸۶-۶۷۰-۶۸۴-۷۶۱
 مسعود سعد سلمان ۱۰۹
 مسعودی (نیزرك: مروج الذهب)
 ۴۸-۵۴-۶۱-۶۳-۷۷-۷۸
 ۱۲۴-۱۲۵-۱۴۳-۱۴۸-۱۸۸
 ۲۴۳-۲۴۹-۲۵۹ تا ۳۳۳-۲۶۱
 ۳۸۳-۴۷۱-۴۹۲-۵۰۸-۵۱۴-۵۱۵
 ۵۷۵-۵۹۹-۶۱۷-۶۶۷-۶۹۵
 ۷۰۱-۷۲۹ تا ۷۳۳-۸۳۰-۸۳۸
 ۸۵۲
 مسكوكات ۴۹۴ بيمد
 مسكوكات برمكيان ۴۰۶
 مسكوكات پهلوی هفتليان ۱۴۳
 مسكوكات اند و سیتین (كتاب) ۶۹
 مسكوكات قرون وسطی هند (كتاب) ۹۴
 مسلم بن حجاج (صاحب صحيح) ۵۳۹
 ۷۶۸-۷۷۶-۷۸۱ تا ۷۸۶-۷۸۱
 مسلم بن خالد مفتی ۸۷۴
 مسلم بن سالم بلخی ۸۰۰
 مسلم بن سعید ۱۸۰-۱۹۵
 مسلم بن عبدالرحمن ۱۸۵
 مسلم بن قتيبه ۲۸۵
 مسلمة بن عبدالملك ۱۷۹-۱۹۵
 مسلمة مجريتي ۸۳۹
 مسلميه (فوقه) ۳۰۱-۳۰۳-۳۰۴
 مسمع بن مالك ۲۰۶
 X مسغان ۳۸۷
 مسند احمد حنبل ۷۹۳-۸۲۸-۹۰۵
 مسند ابن راهويه ۷۶۸
 مسند ابی حنيفه ۷۹۷-۷۹۹
 مسند شافعی ۸۷۶
 مسندعلی ۷۸۶
 مسند فريابی ۷۸۶
 مسند مالك ۷۸۶
- المسند الكبير مسلم ۷۸۲
 X مساوی ۲۱۵-۵۵۸
 مسيب بن زهير ۳۳۰-۳۳۶-۳۸۶
 ۳۸۷-۴۱۱-۴۱۴-۵۰۲
 مسیح ۶۰۵-۶۰۶
 مسير عايشه و علی (كتاب) ۸۲۹
 مشاهير خراسانی در شعر عرب ۸۱۴ بيمد
 مشايخ الثوري از مسلم ۷۸۲
 مشبهان (فرقه) ۳۰۲
 مشبه النسبه (كتاب) ۶۵
 المشترك وضعاً والمختلف صقلاً ۳۲۸
 مشرف ۵۲۸
 مشك قصارى ۴۸۶
 مشرخ بن شمر ۴۱۶
 X مشهد ۳۵۶-۳۷۲-۸۰۴-۸۰۵
 مصباح الهدايه ۷۶۱-۹۰۱-۹۰۶-۹۱۱
 مصحف عثمانی ۷۶۷
 X مصر ۲۷۰-۲۸۶-۴۰۴-۴۳۰-۴۴۳
 ۳۶۷-۴۷۷-۴۸۲-۴۸۷-۵۲۸
 ۵۳۸-۵۶۹-۷۱۲-۷۲۱-۷۳۴
 ۷۷۲-۷۷۹-۷۸۱-۸۷۵ تا ۸۷۷
 ۸۹۱-۹۰۳
 X مصرخ هرات ۱۹۰-۱۹۱
 مصعب بن زبير ۴۹۷-۵۰۲
 مصعب بن رزيق ۳۲۲-۵۷۹
 مصعب بن عمر و ۱۸۵
 مصعب بن قيس ۳۵۶-۴۵۸-۵۷۳
 X مصلاي زرنج ۲۱۰
 مصيب بن سلم ۳۲۹
 مضر (قبيله) ۱۸۰-۱۸۱-۸۰۸
 مطالع البدور ۸۲۲
 مطالعات چيني تالیف هرت ۴۸۷
 مطربن میسر ۲۷۴
 مطرزی ۶۵۸

مطرف بن سمره قاضی ۵۴۰	معتزله (فرقه) ۴۰۰ - ۷۹۷
مطل (پیما نه) ۵۰۸	۷۹۹ - ۸۵۲ - ۸۶۰ - ۸۸۱ - ۸۹۵
مطلع سعدین (کتاب) ۶۲	تا ۸۹۷ - ۹۲۱ - ۹۲۶ - ۹۲۹
مطلع الشمس (خراسان) ۱۴۳	معتضد (خلیفه) ۵۴ - ۷۲۳ - ۸۴۴
مطوعه (لشکر) ۳۴۳ - ۵۸۲	المعتصم (خلیفه) ۷۶۰ - ۸۱۹
مظهر بن طاهر (رك: مقدسی)	معتد (خلیفه) ۶۸ - ۲۱۳ - ۷۲۳ - ۸۴۹
مظهر بن فاطمه ۲۹۶	معجم الادبا ۲۴۸ - ۶۴۶ - ۷۵۰ - ۸۰۹
مطیع بن ایاس ۶۴	۸۱۳ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۳ - ۸۲۹
معاذ بن جبل ۷۸۸	معجم الانساب تالیف زبایور (نیزرك):
معاذ بن مسلم ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۴۱۴	زبایور (۱۹۵ - ۲۳۳ - ۴۰۶)
۸۰۷ - ۶۰۴	۴۰۷ - ۴۱۱ - ۵۰۱ - ۵۰۲
المعارف تالیف ابن قتیبه ۲۳۸ - ۳۹۹ - ۵۲۲	معجم البلدان ۱۳ - ۷۵ - ۱۴۴ - ۱۴۵
۸۳۱ - ۸۱۲ - ۸۱۱ - ۷۶۹	۱۹۷ - ۲۱۴ - ۲۶۰ - ۲۷۶ - ۳۲۲
معارف (مجله اعظم گرهند) ۳۷	۳۸۶ - ۴۶۹ - ۵۴۸ - ۵۷۴ - ۶۶۷
معالم الدین ۸۴۵	۶۸۴ - ۷۰۳ - ۷۳۴ - ۸۴۵ - ۸۷۸
معانی القرآن اخفش ۸۱۱	۸۷۹ - ۸۸۵
معانی القرآن واصل بن عطا ۸۹۵	معجم الشعراء ۸۲۵
معانی الشعر ۷۷۰ - ۸۱۱	معجم الشیوخ ۹۱۰
معاویه بن ابی سفیان ۴۹ - ۵۳ - ۱۶۰	معجم الصحابه ۷۸۶
۱۶۴ تا ۱۶۸ - ۱۹۱ - ۱۹۴ - ۱۹۶	معجم ما استعجم ۱۴۱
تا ۱۹۸ - ۲۱۷ - ۲۳۲ - ۲۳۹ تا	معجم المطبوعات العربیه ۳۷
۲۴۱ - ۴۱۸ - ۴۶۸ - ۴۹۷ - ۵۰۲	معجم المصنفین ۵۳۹ - ۷۷۳ - ۷۹۶ - ۷۹۹
۵۳۶ - ۵۴۸ - ۵۷۰ - ۵۸۰ - ۷۲۴	۸۰۰ تا ۸۰۳ - ۹۱۰
۷۸۵ - ۸۶۲ - ۸۷۸ - ۸۷۹	معدل بن حنین ۳۶۷
معاویه بن عامر ۱۱۹	المعرب من الکلام اذا عجمی ۱۴ - ۶۴ - ۷۴۶
معاویه بن عبد الله کاتب ۷۹۰	معرفة الرجال (کتاب) ۷۷۶
معاویه بن یزید ۱۶۸ - ۱۹۹ - ۲۰۸	معروفی بلخی ۸۷۴
معبد آفتاب ملتان ۶۹۳	معروف کرخی ۹۱۷
معبد جمیمه بودا در هده ۷۶۲ - ۷۶۳	معزالدين محمد سام ۱۳۱
معبد سایه بودا در ننگرهار ۷۶۴	معزی ۳۷۶
معبد سرخ کوتل بغلان ۱۸ (رك: کتیبه سرخ کوتل)	× المعسكر نشاپور ۶۹۹ (رك: المعسكر)
× معبدید ۳۲۰	معقل بن عروود ۱۷۹۵
معبدین خلیل ۴۰۹ - ۴۱۱	معربین حسین دروی ۸۰۲
	معربین عبد الله ۲۰۹ - ۵۳۸

- معن بن زایده ۵۰-۵۷-۳۱۰-۳۱۶-۴۱۲
۸۸۴-۸۲۳
معیار جمالی (کتاب) ۵۱۷
معین الدین اسفزاری ۳۱۹
معین (دکتور) ۷۳۸-۷۳۹-۷۵۹
مغازی و کتب آن ۸۲۸ بیعد
المغازی و اقدی ۸۲۹
مغان ۶۵۴ تا ۶۵۶-۶۶۱
مفتنم الحصول فی علم الاصول ۷۸۸
مفلس عبیدی ۱۹۲-۲۳۲-۲۷۵
مغل ۸۵-۱۳۶-۱۴۴-۸۶۸-۹۱۲
مغیره بن ابی العاصی ۲۱۷
مغیره بن حبناء ۱۱۹
مغیره بن شعبه ۱۴۸
مغیره بن عبدالله ۱۱۶
مغیره بن موسی ۸۰۲
مفاتیح العلوم ۱۶-۳۸-۱۴۰-۳۳۵-۳۴۱
۳۷۵-۵۰۸-۵۰۹-۵۲۶-۵۴۸
۵۵۲-۵۸۱-۷۳۱
مفضل ضبی ۸۱۲
مفضل بن مهلب ۱۷۱-۱۷۲-۱۹۵
مفضل باد ۵۵۳
مقاتل بن حکیم ۲۶۲
مقاتل بن حیان ۸۰۰
مقاتل بن سلیمان ۷۷۲
مقاتل الفرسان (کتاب) ۷۷۱
مقالات الاسلامیین ۷۹۸-۸۹۰
مقام در تصوف ۹۱۳
مقامات و احوال ۹۱۳
المقتدر بالله ۱۰۳
مقداد بن اسود ۸۶۰
- مقداد بن شر حبیل ۱۹۲
مقدسی (رک: البشاری)
مقدسی (مطهر بن طاهر) ۱۴۳-۸۸۷-۲۵۳
مقدمه ابن خلدون ۳۴۷-۰۱-۴۳۶-۵۲۷
۵۴۳-۵۳۰
مقدمه قدیم شاهنامه ۵۱۶-۵۱۷-۵۹۹-۷۳۹
✕ مقرر ۴۲
مقریزی (مؤلف) ۴۱۹-۴۳۴-۴۶۷-۴۷۳
۴۹۷
مقصدا لاقبال (کتاب) ۱۹۰
مقصدا قصی (کتاب) ۹۱۸
المقصود والممدود (کتاب) ۷۷۱
مقطعات ابن اعرابی ۸۱۳
مقنع ۲۳۵-۳۱۱-۳۲۰-۳۲۲ تا ۳۳۲
۸۹۳-۸۹۴-۳۴۱
مقنیه (حلولیه) ۸۹۲
مقیاس طول ۵۰۷ بیعد
مقیاس وقت ۶۳۱
✕ مکه ۲-۳۷-۱۷۱-۲۴۳-۲۵۱-۲۵۰
۲۵۴-۲۸۰ تا ۲۸۳-۳۰۹-۳۷۶-۳۹۶
۳۹۸-۵۸۰-۶۲۷-۷۶۸-۷۶۹
۷۷۵-۷۸۵-۷۸۶-۷۹۳-۸۰۹
۸۷۴-۸۷۵-۸۸۶-۹۰۷
مکتب صوفیه بغداد ۹۰۹-۹۱۰
مکتب صوفیه خراسان ۹۰۹
مکتبه الظاهر دمشق ۴۹۷
المکتب از جابر ۸۴۴
المکتفی بالله ۴۶۸
مکحول کابلی ۷۹۰ بیعد
✕ مکران ۵۵۵-۵۸-۱۰۵۸-۲۱۴ تا ۲۲۰-۲۲۲
۲۳۲-۳۶۶-۴۳۵ تا ۴۳۷-۴۴۷-۴۵۴
۴۷۰-۴۸۲-۵۵۸-۷۲۵-۷۴۷-۸۸۳
مکران شاه ۲۱۳
مکوس (مقوس = گمرک) ۴۳۴

منتخب ادبیات ایران ۲۶۸-۳۴۷	مکی بن ابراهیم بلخی ۷۷۹-۸۰۰	۸۸۷-۲۵۳-
منتخبات عربیه ۷۷	۰. لاخیل ۴۲	۵۲۷-۴۳۶-
منتهی الارب ۶۴-۶۵-۲۵۹ تا ۲۶۱	ملا میران ۸۵	۷۳۹-۵۹۹-
۳۷۰-۵۲۹	× ملتان (مولتان) ۲۰-۳۶-۴۲-۵۵-۷۳	۴۷۳-۴۶۷-
المنثور والمنظوم (کتاب) ۸۳۱	۱۶۲-۱۷۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۹-۲۲۶	
× منجاری ۲۱۵	تا ۲۲۸-۲۳۶-۳۲۰-۴۰۹-۴۴۷	
× منجان ۲۵-۱۰۷	۴۵۶-۴۸۳-۴۹۱-۴۹۸-۵۰۸-۶۲۷	
المنجد ۱۵۵-۴۸۴-۵۲۹-۵۸۲-۸۷۸	۶۴۵-۶۹۳-۷۰۱-۷۰۷-۷۱۱	
منجیق (شرح کلمه واستعمال آن) ۵۸۵ بیعد	۷۲۴-۸۳۳-۷۸۴-۸۷۳	
× منجان ۴۳۸	وضع جغرافی ملتان ۶۹۳ بیعد	
× مندل ۲۳۰	ملحان گویانی ۱۴۹	۷۷
× مندیش غور ۱۳۱ تا ۱۳۳-۱۳۷-۲۷۵-۷۱۴	ملکا ۱۰۵	
منذربن اسد ۱۶	ملکائیه (فرقه) ۶۰۶	۳۲۲ تا ۳۲۲
منذربن جارود ۲۱۸-۲۳۲	ملک الایرا ۵۴۶	
منذربن عبدالرحمن ۲۶۲	ملک الشعراء بهار ۵۹-۶۳-۶۵-۲۰۲	
المنزلة بین المنزلتین ۸۹۵	۲۴۶-۷۴۹	
منوجات ۴۶۶ بیعد	ملکشاه سلجوقی ۶۵۸	
× منصف ۵۵۵	ملکه بخارا ۶۰۲	
منصور بن افلاح ۴ تا ۷	الملل و النحل ۱۹۲-۲۷۹-۳۰۳-۳۲۴	۲۵۱-۲۵۰-
منصور بختگین ۴۶۷	۳۶۹-۷۳۲-۷۹۸-۸۸۲-۸۸۳	۳۹۶-۳۷۶-۳۰۰
منصور بن جمهور ۲۳۱ تا ۲۳۳-۲۷۵	۸۸۹-۸۹۰-۸۹۲-۸۹۵	۷۶۹-۷۶۸-
منصور بن حاتم ۲۳۵	ملوک الاطراف ۵۱۶	۸۰۹-۷۹۳-
منصور (خلیفه) ۵۰-۵۷-۱۲۶-۱۳۴	ملوک الطوائف ۶۰۰	۹۰۷
۱۴۱-۱۹۱-۲۳۵-۲۴۷-۲۵۲	ملوک العرب ۸۷۳	۹
۲۵۷-۳۲۳-۳۲۷-۳۸۶-۳۸۷	ملی (شیخ) ۴۳۰	
۳۸۹-۳۹۰-۳۹۸-۴۰۸-۴۰۹	ملیکوف (دکتر) ۲۶۶	
۴۱۲-۴۲۳-۴۸۴-۵۰۰-۵۳۰	مستن (زیج) ۸۳۹	
۵۳۷-۵۴۹-۵۷۷-۶۰۴-۶۲۶	من- مافه (وزن) ۵۰۷ تا ۵۰۹	
۶۲۸-۷۰۰-۷۱۳-۷۲۶-۷۲۹	منار یعقوب لیث در زرنج ۶۷۵	۲۲۲ تا ۲۲۰
۷۷۵-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۲-۷۹۵	منازل السائرین هروی ۹۱۳	۴۵۴-۴۴۷-۴۳۷
۸۱۶-۸۳۵-۸۳۸-۸۴۹-۸۵۴	المناسک والزهد والاشربه ۷۹۳	۸۸۳-۷۴۷-۷۲۲
۸۶۰-۸۷۲-۸۸۴-۸۹۲	مناقب ابی حنیفه ۷۹۶	
منصور رازی (شاعر) ۳۷۵-۳۷۶	المنبهات ابی حنیفه ۷۹۷	
منصور بن عمار ۹۰۸	منتخب تاریخ ناصری ۱۳۱	۴۳۴

- منصور بن المهدی ۳۸۶
منصور بن نوح سامانی ۲۶۸-۳۵
منصور بن یزید حمیری ۴۱۴-۳۴۹
X منصوره ۲۱۵-۲۳۱ تا ۲۳۳-۲۷۵
۴۰۸ تا ۴۱۰-۴۴۷-۴۵۶-۴۸۳
۴۹۰-۴۹۱-۵۰۸-۵۴۰-۵۷۵
۶۹۱-۷۲۷-۷۲۹-۷۷۴
بنای منصوره ۷۰۱ بعد ۷۱۰
منظور بن جمهور ۲۳۱-۲۳۲
منکجور اشرو سنی ۸۴۹
مذکة دندی ۷۲۸-۷۳۵
X منگ کن (منجان) ۱۰۷-۱۷
منگ خوانگ (شاه) ۱۱۲
X منگولیا ۸۷
منوچهر ۱۳۱-۱۵۲-۶۵۲
منوچهری ۱۲۳-۱۴۵-۶۳۵
منهاج سراج جوزجانی ۱۵-۳۵-۴۱
۴۲-۴۶-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۶-۱۶۲
۲۴۹-۲۷۳-۲۷۵-۳۱۷-۵۱۶
۵۴۶-۶۰۸-۷۰۱-۷۱۰-۷۶۰
منهج المقال (کتاب) ۸۰۵
المنیة والامل (کتاب) ۸۹۷
مواسم ششگانه سال ۶۳۱
موالی وولاء ۲۳۸ تا ۲۴۰-۶۰۳ بعد
موبد-موبدان ۳۲۶-۵۱۷-۵۳۲-۵۹۹
موبد موبدان ۱۵۵-۱۵۷-۲۷۸-۲۷۹
۳۳۳-۵۹۲
مودب الاساوره ۵۶۸
مودود (سلطان) ۱۰۳
مورخان گمنام افغان (کتاب) ۸۰
موزج وقمر بند ۶۲۸
موزه برتانیه ۷۷-۹۴-۴۰۶-۵۰۳-۵۰۴
۷۶۹-۷۷۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۳۱
موزه برلن ۵۰۳-۵۰۴
موزه پشاور ۴۹۷-۶۳۰-۶۹۲
- موزه صنایع اسلامی قاهره ۴۶۸-۵۰۳
۵۰۴-۸۳۱
موزه کابل ۲۱-۱۲۳-۴۵۰-۴۹۶
۴۹۷-۵۰۳-۵۰۴-۶۲۴-۶۸۸
موزه کلکته ۸۱
موزه لاهور ۹۹
موزه لوور پاریس ۴۶۷-۵۰۳-۵۰۴
موزه متروپولیتن ۴۶۸-۶۷۱
موزه هرمیتاج لینن گر اد ۴۷۱-۶۵۶
موسی علیه السلام ۳۲۳-۶۰۸-۸۹۲
موسی بن حسان ۱۹۳-۵۲۳
موسی خورنی ۱۲۱-۱۴۱
موسی رضا (امام) ۳۷۱-۸۶۳-۸۷۲
موسی بن سلیمان ۸۰۰
موسی بن سنان ۲۲۱
موسی بن شا کر ۸۴۶-۸۴۷
موسی شہوات ۷۵۷
موسی بن طلحه ۱۹۹
موسی بن عبدالله ۱۶۹ تا ۱۷۲
موسی بن عیسی ۴۰۴
موسی بن کعب ۲۵۵-۲۶۲-۲۷۵
۲۷۶-۴۰۸-۴۱۱
موسی بن محمد جواد ۸۶۳
موسی بن یحیی برمکی ۳۹۵-۴۰۶
۴۰۷-۴۱۱
موسی بن یعقوب قاضی ۵۳۸
X موسی لوگروستو پنه آن ۶۶۵
X موصل ۲۷۰-۳۰۸-۳۸۷-۳۸۹
۳۹۰-۸۸۵
الموطاء (از امام مالک) ۷۷۴-۷۸۹-۸۷۴
الموفق بالله (خلیفه) ۷۸۳
موقعین (در پوسته) ۵۵۲
موکشامها پرشاد ۱۲۲
موکه بسایه (راجه) ۲۲۴
X مولستنه پوره (با شرح کلمه ملتان) ۶۹۳

- مهلَب بن ابی صفره ۸۳ - ۱۶۱ تا ۱۶۳
۱۶۸-۱۷۱ - ۱۹۴ - ۲۰۳ - ۲۰۵
۴۱۹ - ۷۲۴ - ۸۱۶
مهلَب بن محمد ۳۴۶
مهر آن (دریا) ۲۱۳ - ۲۲۲ - ۲۲۴
۲۲۸ تا ۲۳۰ - ۲۳۶ - ۴۰۹ - ۴۴۷
مهلَبیان (آل مهلب) ۱۹۴
میتانی ۱۵
میثاء (دختر رادویه) ۱۵۰
میرا کهولا - مهیر کوله (شاه) ۶ - ۲۱ - ۶۹
۸۴ - ۸۷ - ۸۸ - ۷۶۵
میراث ایران (کتاب) ۷۲۰
میرگ ۶۱۶
میرویس ۶۰۱
میزان الاعتدال (کتاب) ۷۹۱ - ۷۹۲
میسره (داعی آل عباس) ۸۶۹ - ۸۷۰
میشی مروی ۸۳۵
× میغون (رباط) ۵۶۲
× میلی (نهر) ۴۵۹
× میمد ۵۵۳
× میمنه ۱۰۷ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۸۷
۶۰۷ - ۶۰۹
میمون ۲۳۹
میمونیه (فرقه) ۳۶۹ - ۸۸۲
مینارسکی (مورخ) ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۴۴
۱۵۲ - ۵۱۶
مینوخرود (کتاب) ۳۰۰
مینوی (مجتبى) ۶۰۹
× میوند ۱۹۷ - ۴۴۶
× میهنه ۹۲۸
- موهوب جوا لیتی ۱۴ - ۶۴
مهابهارت (کتاب) ۵۶۴
مهادیو ۶۴۳ - ۶۴۵
مهاوند (رتبیل) ۵۰ - ۵۷ - ۶۱
مهایانه (مذهب) ۸۵۷ - ۸۵۸
مهلرام لغمان ۷۶۳
× مهدی آباد ۵۵۶
مهدی بن فیروز ۲۹۶
مهدی موعود و تصور بشری آن ۸۶۷
مهدی موعود زردشتی ۸۹۳
مهدی درنزد شیعه ۸۶۶ - ۸۶۷
مهدی موعود ۳۰۰ - ۳۰۲ - ۳۰۷
مهدی بن حمزه ۴۱۳
مهدی بن حماد ۴۱۶
المهدی (خلیفه) ۴۳ - ۵۰ - ۵۲ - ۸۳
۱۱۳ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۳۱۲ تا ۳۱۴
۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲
۳۲۹ تا ۳۳۶ - ۳۳۷
۳۴۹ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۹۰
تا ۳۹۲ - ۴۰۹ تا ۴۱۴ - ۴۲۳ - ۴۳۱
۵۰۲ - ۵۱۴ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۶۰۵
۷۰۳ تا ۷۰۵ - ۷۱۴ - ۷۴۵ - ۷۹۰
۸۱۶ تا ۸۲۳ - ۸۸۲
مهراب کابلی ۳۰ - ۱۳۱
× مهران (سند) ۶۹۵ - ۷۰۱ - ۷۰۹
۷۷۳ - ۸۷۲
مهر پرستی (دین) ۴ -
مهر دات ۱۵۲
مهرگان جشن ۶۴۶ بعد
مهر و گک راجه ۷۲۷

ن

- نابی بن سویه ۳۸۵
× نارند ۴۰۹
× ناشرود (رك : باشرود)
ناصر (امیر غور) ۱۳۶
ناصر خسرو قبادیانی ۱۱۱ - ۱۲۴ - ۱۴۵ - ۷۵۴
ناصر السنه ۸۷۶

- نافع بن ابی روم ۷۶۷
 نافع بن خالد ۱۶۶
 نافع کابلی ۷۹۲
 نامه‌ای قدیم ایرانی (کتاب) ۹۴ - ۳۸۰
 نامه تنسر (کتاب) ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۶۷
 ۵۶۸ - ۵۹۳ - ۶۰۰ - ۶۱۱ - ۶۱۶
 × فالسکن ۲۰
 ناسارزی ۶۶۱
 × نای (قلعه) ۵۸ - ۶۲
 نایت و دیوک ۶۰۲
 × نایین ۶۷۱
 نباته بن حنظله ۳۸۵
 نیکیان (شاهان) ۱ - ۷۳ - ۷۰۵ تا ۱۰۶
 ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۶۱۹
 نتایج التکمیل (کتاب) ۸۴۲
 نجدات (فرقه) ۸۸۱
 × نجف ۷۳ - ۸۶۲ - ۸۶۳
 النجوم الزاهره (کتاب) ۸۳۱ - ۸۶۷
 نجیح بن عبدالرحمن ۷۲۸
 × نخشب ۲۶۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷
 قحشبان شاه ۳۸
 ندان (طیب) ۸۳۶
 فرسی ۵۱۵
 × فرسخ (فرجق) ۳۲۹
 فرسخی (مورخ) ۱۲۲ - ۳۲۲ - ۳۲۴
 ۳۲۶ - ۳۳۰ - ۴۶۹ - ۵۰۱ - ۵۴۱
 ۵۹۶ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۷۱ - ۷۰۵
 ۷۰۸ - ۷۰۶
 نروان بودائی ۶۸۶ - ۹۱۶
 نزاری حجازی (طایفه) ۴۱۰
 نزهة الالباء (کتاب) ۸۰۷
 نزهة الخواطر (کتاب) ۷۲۸ - ۷۲۹
 ۷۷۷ - ۸۳۱ - ۸۷۲
 نزهة القلوب (کتاب) ۳۷۸ - ۵۶۶
- نزهة المشتاق (کتاب) ۶۸۵ - ۶۹۲ - ۶۹۵
 ۷۰۲
 × نرما سیر ۵۵۹
 × نسا ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۲۳۷ - ۲۵۵ - ۳۱۲
 ۳۳۵ - ۳۵۰ - ۴۹۰ - ۵۶۰ - ۶۲۵
 ۷۸۴ - ۷۹۳
 نسایی صاحب سنن ۷۶۷ - ۷۷۶ - ۷۸۴
 تا ۷۸۶ - ۸۰۰ - ۸۰۳
 النسب (کتاب) ۷۷۱
 نسب الخیل از ابن اعرابی ۸۱۳
 نسب نامه غوریان ۱۳۱
 نسطوری (مذهب) ۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۸۰۴ - ۹۰۳
 × نصف ۱۷۱ - ۳۲۷ - ۱۰۸ - ۶۷۲
 نیشاپور ۳۳ - ۱۱۸ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۷
 ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۶۹
 ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۸ - ۲۳۶ - ۲۵۲
 ۲۶۲ - ۲۶۵ - ۲۷۷ تا ۲۷۹ - ۳۰۱
 ۳۰۸ - ۳۱۳ - ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۳۰
 ۳۴۱ - ۳۵۰ - ۳۵۳ - ۳۵۵ - ۳۶۵
 ۴۲۲ - ۴۴۰ - ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۵۱ - ۴۵۴
 ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۸ - ۴۷۱ - ۴۸۱
 ۴۸۲ - ۴۸۵ - ۴۸۹ - ۵۰۸ - ۵۱۵
 ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۳۹ - ۵۵۳ - ۵۵۴
 ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۶۶۹ - ۶۷۱ - ۶۸۲
 ۶۸۹ - ۷۰۳ - ۷۴۷ - ۷۵۹ - ۷۶۷
 ۷۸۱ - ۷۹۱ - ۷۹۹ - ۸۱۵ - ۸۳۳
 ۸۴۹ - ۸۷۷ - ۷۸۶ تا ۸۸۸ - ۹۰۵
 ۹۰۹ موقعیت جغرافی آن ۶۹۸ ببعد
 نصایح ابی حنیفه (کتاب) ۷۹۷
 نصر بن احمد سامانی ۷۳۶
 نصر بن سعد ۵۰۳
 نصر بن سبکتگین ۸۳۴
 نصر بن سلیمان ۳۵۰

نقیبان بنی عباس ۲۴۵-۲۴۶-۲۵۳ تا ۲۵۵	نصر بن سیار ۱۲۰-۱۷۳-۱۸۰-۱۸۳	۶۹۵-۶۹۲-
۳۸۲-۳۸۴-۸۶۹-۸۷۰	۱۸۵ تا ۱۸۷-۱۹۵-۲۵۶-۲۵۷	
نملینو (مورخ) ۷۲۶-۸۳۸-۸۴۱	۲۶۱-۵۷۱-۵۷۳-۸۰۸-۸۱۵	
نمارده ۶۳	۸۸۳-۸۹۴-۸۹۸	۳۱۲-۲۵۵-
نمانه (خانه) ۵۹۸	نصر بن عبد الکریم بلخی ۸۰۰	۶۲۵-۵۶۰-
نمرون (نمرود؟) ۱۸۰	نصر عتکی ۸۰۲	
نموذارفی الاعمار (کتاب) ۸۵۴	نصر بن احمد اشعث ۴۱۱	۷۸۴-۷۷۶-
ننداثیان ۹۹	✕ نصر آباد ۷۸۱	
✕ نندهار ۱۶	✕ نصیبین ۲۸۴	
✕ ننگرهار ۱۶-۱۷-۲۰ تا ۲۴-۲۷-۲۷	نصیر بن باب ۸۰۱	
۳۳۹-۳۷۷-۴۳۲-۴۴۴-۴۴۶	نصر بن شمیل ۵۴۰-۸۰۱-۸۱۰-۸۱۲	
۶۱۰-۶۹۰-۷۰۵-۷۶۲-۷۶۳	نصر بن صبیح ۲۵۵	۹۰۳-۸۵۴-۶۰-
✕ نوابشاه (سند) ۲۲۶	نصر بن نعیم ۲۵۸	۶۷۲-
النوادر از ابن اعرابی ۸۱۳	نظام الملک حسن طوسی ۳۳-۱۲۴-۱۸۷	۱۴۷-۱۴۴-
نوادراصول از ترمذی ۷۸۴	۲۹۷-۳۲۴-۳۷۸-۳۷۱-۸۳۳	۱۶۹-۱۶۸-
نوادرافتاوی ۸۰۰	۸۵۱	۲۵۲-۲۳۶-
✕ نواسنگهارامه (نوبهار بلخ) ۲۶-۱۱۶	نظامی ۱۶-۳۷۵	۳۰۱-۲۷۹-
۱۲۰-۶۶۵-۶۶۶	نظامی عروضی ۷۵۹	۳۳۰-۳۱۸-
✕ نواویهاره ۶۶۶	نظریه جهان‌داری ۵۱۱ بعد	۳۶۵-۳۵۵-
نوبخت مهندس ۸۳۵	نظم دری در حدود سنه شصت هجری ۷۵۰ بعد	۴۵۴-۴۵۱-۴۴-
✕ نوبهار بلخ ۱۲۰-۱۶۵-۱۷۳-۱۸۱	النظم الاسلامیه ۴۲۳-۵۲۸	۴۸۱-۴۷۱-
۲۰۸-۲۹۸-۳۴۵-۳۷۳-۳۷۵	نظم العقد (زیج) ۷۲۶-۸۴۸	۵۱۵-۵۰۸-
۳۷۹-۴۰۳-۵۹۷-۶۷۸-۷۰۸	نعمان بن ثابت (ابو حنیفه) ۷۸۹-۷۹۰	۵۵۴-۵۵۳-
۸۱۶-۷۲۲-۷۲۷-۷۳۴-۸۵۱	شرح حالش ۷۹۳ بعد	۶۸۲-۶۷۱-
بنای آن ۶۶۶-۶۶۷-۶۶۹-۶۷۶	نعمان بن عبد السلام ۸۰۳	۷۶۷-۷۵۹-
تخریب آن ۶۷۶	نعیم بن حماد مروی ۷۷۹	۸۳۳-۸۱۵-
نوبه بن هارون ۲۲۶	نعیم بن خازم ۶۰۴	۹۰۵-۸۸۸ تا
✕ نوجوی هرات ۴۶۰	✕ نغزکوت ۷۵-۹۷-۱۱۲	۶۹۸ تا بعد
نوح علیه السلام ۳۲۳-۵۸۹-۵۹۰-۸۹۲	نغجه (مکیال) ۵۰۸	۷۹۷
نوح بن منصور سامانی ۴۳۹	نقحات الانس ۴۶۱-۷۱۰	
نوح بن مریم قاضی مرو ۵۴۰	نقیل بن عیاض ۸۰۳	
نوح بن یزید ۸۰۱	نقض طب الروحانی (کتاب) ۸۴۵	
✕ نورستان ۴۴۸	نقود الاسلامیه (کتاب) ۴۹۷	
نوروز = نوکروز = نیروز ۶۴۶ بعد		

- × نوزاد ۴۳۷
 × نوساری ۲۳۰
 × نوشاد بغلان ۳۳۹-۴۰-۳۶-۳۱-۲۹
 ۳۴۰
 × نوشجان ۵۸۵
 نوشیروان ۴۲۸
 × نوق ۵۵۴-۱۵۵
 نوکونریکی - نوکونزوک (کنارنگ)
 ۵۱۹-۴۶۵-۳۷۷-۴۱-۴۰-۳۲-۳
 تولد که (مستشرق) ۵۱۴-۵۱۵-۵۳۳
 × نومجکت ۳۲۸
 × نویکت ۱۴۳
 × نه (نیه) ۵۶۳
 نهار بن حصین ۳۱۸
 نهار بن عبیدالله ۲۰۱
 × نهاوند ۲۶۲-۱۴۷
 نهامة الارب ۶۴
 نهاییه ابن اثیر ۸۶۲
 × نه‌باشترود ۵۷۵
 × نه‌بلخ (جیجون) ۱۴۴
 × نه‌ریسکند ۴۶۳
 × نه‌روییار ۴۶۳
 × نه‌روغشج ۴۶۳
 × نه‌رباح ۴۶۳
 × نه‌ریگستان ۴۶۳
 × نه‌رزغاکنده ۴۶۳
 × نه‌رطاحونه ۴۶۳
 × نه‌رطعام ۶۷۵
 × نه‌رعثمان ۵۵۵
 × نه‌رکشته ۴۶۳
 × نه‌رنوکند ۴۶۳
 × نه‌رج ۲۱۵
 × نه‌روان ۸۷۹-۸۱۲-۳۸۶
 نیابت امارت ۵۲۴ بعد
 نیران الضلاله در کابل ۳۴۶-۳۴۰
 × نیپال ۲۸
 نیدر بهیم ۱۰۲
 × نیرون ۷۱۱-۲۲۷-۲۲۳-۲۲۲-۲۱۵
 نیزه ۱۱۳ تا ۱۲۰-۱۲۸-۱۴۸-۱۷۱
 ۳۳۶-۲۸۹-۱۷۳
 نیزک بن صالح ۲۸۹-۱۲۰
 نیساریان (طبقه) ۵۹۲
 × نیش و غورک ۳۷۱
 × نیشک ۶۷۵-۴۵۹
 نیکلسون ۹۰۴-۷۹۸
 × نیل ۹۰۲-۷۹۷-۴۴۳-۲۴۱
 نیل کابل ۶۸۵
 نی - لو - پی - چا (ضبط احوال) ۵۴۷
 × نیلاب (ممبر) ۴۷۹
 × نیمروز ۲۱۶-۱۴۱-۱۳۷
 نیمروزان اصفهید ۱۴۱
 × نیویارک ۸۳۱

و

- الواثق بالله ۸۳۸
 × واخان ۷۵-۱۴۴-۴۳۹-۴۴۰-۴۵۵
 ۷۴۷-۴۸۶-۴۵۷
 × واره‌بلخ (وهاره) ۳۷۸ تا ۳۷۳-۱۶
 واستریه - واستریوشان (طبقه زارعین)
 ۵۹۵-۵۹۳-۵۹۲
 واستریوشان سالار ۵۲۷-۴۳۱
 واستریوش‌بذ ۶۰۹
 × واسط ۷۱۲-۵۵۳-۵۵۱-۲۱۹-۱۷۱
 ۸۷۹-۸۳۷
 واشگرد (واشجرد) ۹۰۸-۵۵۸
 واصل بن عطا ۸۹۷-۸۹۵-۸۱۷-۸۱۶

- واگره مارینگ ۳
 X والشتان (بالشتان) ۱۳۷
 والیان خراسان ۴۱۴
 والیان سند ۴۱۱
 والیان سیستان ۴۱۲
 والیان هرات ۴۱۵
 وانگ هیون تسو (سفیر) ۲۸
 وامق وعذراء (کتاب) ۷۳۷
 وبهاشاسترا (کتاب) ۶۸۹
 وجویر لویسک ۳۷-۴۱-۴۲-۴۷-۷۴۶
 وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹
 تا ۹۳۳
 وجیرستان (اجرستان) ۳۷-۴۱-۴۲-۵۸-۶۲
 وحدت وجود ۹۰۲-۹۰۳-۹۰۸-۹۱۷
 X وخنش (فرشته آمو) ۶۶۲
 X وخنشاب ۶۶۲
 وخنش خاشان ۱۱۹-۲۷۳
 وداع بن حمید ۲۲۷-۲۲۹
 X وذار ۴۸۵
 وراجه پتی ۸۰
 وراز، یا وراز بندگ (رک : برازبنده)
 وراها میهر (مولف) ۸۳۸
 X ورجان (ولوالج) ۱۴۱
 X وردد ۱۸۴
 X وردگ ۳۹-۶۷۹
 X ورزگان ۶۰۰
 ورك (ودك) ۱۳۱
 وروالیز (ولوالج) ۵۶۰
 وهرانیگان خودای ۵۶۷
 وزن زر ۵۰۵
 وزن اشیاء ۵۰۶
 ورنه (کاست) ۵۸۸
 وزیر ۳۹
 وزیرستان ۵-۷-۶۳۰-۶۳۳
 وزیر آل محمد ۲۶۳-۲۶۶-۲۶۹-۲۸۵
 ۲۹۳-۲۹۸
 X وست (خوست) ۱۴۱
 وسنه لیکها ۷۴
 الوسایل الی معرفة الاوائل (کتاب) ۷۵۷
 وسوندهو ۶۸۹
 وسیلة الشفاعة (کتاب) ۱۹۰
 وشاح بن بکیر ۱۸۵
 وشنو (مهدی هندی) ۸۶۷
 وشیکه (وشیله- وسیکه؟) ۲۴۸-۲۵۳
 وصایای ابوحنیفه (کتاب) ۷۹۷
 وصی نزدشیمه ۸۶۲-۸۶۴-۸۶۶
 وصیف زراد ۶۰۴
 وفيات الاعیان ۴۸-۵۵-۱۸۷-۱۸۷-۲۵۴ تا ۲۵۴
 ۲۶۰-۲۶۱-۳۰۸-۳۳۲-۳۴۰-۱۵۷
 ۳۷۸-۳۸۳-۳۹۸-۸۳۳
 وقعة الشیوخ ۴۱۱-۸۸۴
 وکه دیوا ۸۲
 وکیع بن حسان ۱۷۲-۱۷۳-۱۷۵-۱۷۷
 ۵۷۶
 وکیع (محدث) ۷۷۷-۷۷۹
 وکیع بن عمیره ۱۷۰
 X ولاری ۵۵۸
 X ولوالج ۱۴۴-۱۵۳-۸۹
 ولهاوزن (مولف) ۴۳
 ولید بن عبدالملک ۵۰-۱۱۵-۱۱۹-۱۷۲
 ۱۸۷-۲۰۸ تا ۲۱۹-۲۲۸-۲۵۷
 ۳۸۱-۵۲۲-۵۴۴-۶۱۷-۷۱۲-۸۵۵
 ولید بن قعقاع ۱۸۳-۱۹۲
 ولید بن یزید ۱۸۶-۲۳۱-۲۳۳
 ونداد هرمز ۲۴۶
 وندیداد ۳۷۴-۵۰۰-۶۴۶-۶۵۴
 وندشیه ۶۱۶
 ون فلو تن (مولف) ۲۶۵-۲۶۶-۳۰۱-۳۱۲
 ۳۲۱
 ونکه دیوا (سری) ۷۸-۸۲-۹۴-۹۵

ویس ورامین ۱۲۸-۱۲۹-۱۴۰-۱۵۲

۵۱۶

ویس (روستا) ۵۹۸

ویس بند ۶۰۱

ویسیا (طبقه) ۸-۵۸۷-۵۹۵

ویگرد ۶۵۴

ویلسون (مولف) ۱۱۲

وینایا (کتاب) ۸

× ویسند (اوده خنده - اوهند)

۷۷-۷۳-۷۲-۷۱-۷۰-۶۹-۶۸

۱۰۰-۱۰۳-۱۶۲-۱۶۳-۳۲۰-۳۰۹

۴۴۷-۴۷۷-۴۷۹-۵۰۵-۵۶۳-۷۰۹

وضع جغرافی آن ۶۹۰ بعد

روستنفلد ۱۸۹

روکونگ ۲۸-۱۱۱-۷۶۴

رواجشن ۶۵۳-۶۵۴

× روهار ۳۷۴-۳۷۵

رواره عصای بودا ۲۱-۷۶۳

روبن منبه ۸۲۸

روکرت ۵۹۸

رومنه (فرشته) ۶۶

روهب بن عبدالله نسایی ۳۵۰

رویارنه (فخریه) ۱۳۴

رویدا ۱۲۷-۵۸۷-۵۸۸-۵۹۳-تا ۵۹۵

۸۵۷

رویدانت هندی ۹۱۵-۹۱۶

× هاکن (موسیو) ۱۰۵-۱۲۲-۱۲۳

۴۸۱-۴۷۵-۳۳۹

× هامون سیستان ۳۰۰

هانری کرن (مولف) ۳۷۹

هپیربه (سکه) ۵۰۳

هپتال (نیزرک: یفتلیان) ۹۸-۵۱۹

هپتل خوتاو ۱۴۳

هتخش بند ۶۰۹

هتله ۳۰۰

حتی (مورخ) ۳۴۷

هجویر (وجویر لویک) ۶۸۰

× هجویر ۳۷-۴۱-۴۲

هجویری غزنوی ۸۹۸-۹۰۹

هخامنشیان ۷۲-۱۵۲-۷۱۹

هدایه (کتاب فقه) ۴۲۵

هدایت (مولف) ۷۵۸ تا ۷۶۱

× هده (هیلو) ۲-۲۰-۲۲-۶۲۴-۷۰۵

۷۶۲-۷۶۳

هذیل (قبیله) ۸۷۴

هذیل بن سلیمان ۲۲۷

الهادی (خلیفه) ۵۷-۶۱-۳۳۶-۳۹۱

۵۴۴-۴۱۳-۳۹۲

هارون بن حسین پوشنگی ۴۱۶

هارون بن حمید ۴۱۶

هارون الرشید ۱۷-۵۰-۱۲۶-۱۳۶

۲۳۵-۲۳۶-۲۳۸-۳۴۱-تا

۳۴۳-۳۴۶-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۴-تا ۳۵۵

۳۵۷-۳۶۲-تا ۳۶۵-۴۷۰-تا ۳۷۲

۳۸۷-۳۸۸-۳۹۰-تا ۴۰۵-۴۱۰

۴۱۳-۴۱۴-۴۱۶-۴۲۴-۴۳۵

۴۳۶-۴۴۳-۴۷۴-۵۰۱-۵۴۴-۶۱۷

۶۵۱-۵۲۸-۵۳۰-۵۳۷-۵۴۰

۵۴۲-۵۵۰-۵۷۰-۵۷۸-۵۸۲

۶۰۸-۶۱۷-۶۲۸-۶۴۵-۶۹۸

۷۰۳-۷۰۹-۷۲۸-۷۳۶-۷۳۷-۸۰۰

۸۲۰-۸۲۳-۸۲۵-۸۳۰-۸۵۲-۸۵۴

۸۵۶ تا ۸۷۱-۸۷۴-۹۰۳-۹۲۲

هاشم بن حکیم (رک: مقنع)

× هاشمیه ۳۱۰-۳۱۲-۴۰۰

هزارفت (لقب) ۱۵۲	× هرات ۱۳۰-۱۲۸-۱۲۷-۵۴-۴۶-۷۰۲	۱۵۲-۱۴۰-
هزاره فردوسی (کتاب) ۶۲۶	۱۴۷-۱۴۴-۱۴۲-۱۴۱-۱۳۶-۱۳۵	
هزاروش ۱۰۵	تا ۱۵۱-۱۴۹-۱۵۲-۱۶۵-۱۵۹	
هشام بن ابی هیشم ۴۱۶	۱۸۳-۱۶۶-۱۶۸-۱۷۱-۱۷۸-تا	
هشام بن حکم ۸۶۴	۲۱۱-۱۹۳-تا ۱۸۹-۱۸۶-۱۸۵	
هشام بن عبدالملک ۵۱-۱۸۰-تا ۲۰۹	۳۱۲-۲۶۵-۲۵۸-۲۴۳-۲۳۶-۲۳۵	۵۹۵
۲۸۱-۲۶۴-۲۳۹-۲۳۷-۲۱۰	۳۴۲-۳۳۵-۳۲۴-۳۱۹-۳۱۸-۳۱۴	
۷۱۳-۵۳۵-۵۳۰-۵۰۳-۴۲۱-۳۸۳	۴۱۵-۴۱۲-۳۷۰-۳۶۶-۳۵۲	
هشام بن عمرو ۴۰۹-۴۱۱-۷۱۳-۸۷۲	۴۳۸-۴۳۵-۴۲۴-۴۲۲-۴۱۶	
هشام بن یزید ۱۹۳	۴۶۲-۴۶۰-۴۵۶-۴۵۲-۴۴۹-۴۴۶	فنده - اوهند (فنده - اوهند)
هفتلیان - هیطالان - هیطال (رک: یفتلیان)	۴۶۷-۴۷۰-تا ۴۸۱-۴۸۲	۹۸-۹۷-۹۴-
× هفتدر ۵۵۴	۵۲۷-۵۲۳-۵۱۵-۵۰۳-۵۰۲-۴۹۱	۳۰۹-۳۲۰-۱۶-
هفت نمازبها فریدی ۲۷۷	۵۳۹-۵۳۹-۵۶۱-۵۷۹-۶۰۵-تا	۷۰۹-۵۶۳-۵۰۰-
هفته وایام آن ۶۳۴	۶۸۲-۶۷۰-۶۲۹-۶۲۲-۶۱۳-۶۰۹	۶۹۰ بید
هلال بن احوز ۲۳۰	۷۶۹-۷۵۹-۷۴۸-۷۴۳-۷۰۶-۷۰۳	
هلمند (رک: هیرمند)	۸۸۷-۸۸۶-۸۴۸-۸۱۲-۸۰۲-۷۷۳	
× هلیله کابلی ۴۴۵-۴۸۰-۶۸۵	۹۱۳-۸۹۲	۱۲۳-۱۲۲-
همام بن سلمه ۴۴۱-۴۵۰-۴۱۳	وضع جغرافی هرات ۶۸۲ تا ۶۸۴	
همام بن عدی ۸۸۳	هرتسفلد (مولف) ۱۴۲	
× همدان ۱۴۱-۲۶۲-۳۰۲-۳۴۹	هرثمه بن اعین ۳۲۱-۳۵۵-۳۵۶-۴۱۴	
۵۵۳-۷۴۷	۵۰۱-۴۱۶	۵۱۹-۹۸ (۵۱۹-۹۸)
هموران (همواران) ۵۵۸	هرچندررای ۲۲۸	
همیان (همام) ۲۰۳	هرشه ۷۴	
هندی السری ۴۱۵-۴۱۲	هرقل ۵۷۰	
هند (مقابل اتک) ۶-۱۶۲-۱۶۳-۴۷۹	هرمزان ۶۳۷	
۶۹۲-۶۹۰	هرمزد ۶۵۴	۶۸۰
× هند (هندوستان) در اکثر صفحات مکرر آمده	× هرمزفره ۲۵۶-۴۶۲-۵۶۰-۶۹۶	
× هندوان ۱۰۳-۷۰۳	۷۰۹	۹۰
هندوان بیرونی ۸۶	هرمنه ۷۳۲	۷۱
هندوان در کابل ۶۸۵	× هرو ۱۴۱	
هندوان شاه ۴۳-۲۱۳	× هروان ۷۱۹	۷۶۱
هندوشاهان ۳۲-۳۸-۷۳-۷۴-۷۶-۹۳	× هروم ۱۴۱	۷۰۵-۶۲۴-۲-
× هندوچین ۴۶۶	× هریوارود (هری رود) ۱۳۵-۴۴۶-۴۶۰	
× هندوکش ۱-۲-۴-۱۶-۲۷-۷۳-۷۵	۷۴۳-۶۰۹	

- هياج بن بسطام هروی ۸۰۲
هياطله ۵۹۶ (رك: يفتليان)
هيتوويديا (كتاب) ۵
هيشم بن سليمان ۱۹۳
هيشم بن عبدالله ۲۱۲ - ۲۷۴
هيشم بن شعبه ۳۱۸
هيشم بن معاويه خراساني ۳۰۹
هير بدان ۲۷۸ - ۵۳۲
X هيرمند - هلمنا ۳ - ۱۲ - ۵۵ - ۱۰۹
۱۴۰ - ۱۵۵ - ۱۹۷ - ۲۰۹ - ۳۴۲
۴۱۸ - ۴۴۶ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۸
۴۷۹ - ۴۸۲ - ۶۰۹ - ۶۲۰ - ۶۲۷
۶۷۰ - ۶۷۵ - ۶۸۰ - ۷۲۲
هيرنيه (راجه) ۸۸
هيرودوت ۱۲۷ - ۵۹۱ - ۵۹۴ - ۵۹۵
X هيسون ۱۵۴
هيصميه كرامی ۸۸۹
هيصم بن مسلم ۱۹۲
هيكل تراشي ۴۷۴ بعد
هيننگ (مولف) ۸۰ - ۵۱۶ - ۶۶۳
هينه يانه (مذهب) ۸۵۷ - ۸۵۸
هيوبرت دارك (مولف) ۱۲۵
هيون تسنگ (زاير چيني) ۴ تا
۱۲ - ۱۴ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۳ تا
۲۸ - ۶۷ - ۶۸ - ۹۷ - ۱۰۷ - ۱۱۷
۱۲۲ - ۱۳۲ - ۳۷۵ - ۳۷۷ - ۳۷۸
۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۴۷ تا ۴۵۱ - ۴۶۶
۴۷۷ - ۴۹۲ - ۴۹۶ - ۵۰۷
۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۳۱ - ۵۴۱ - ۵۴۷
۵۶۵ - ۵۸۷ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۴
۶۱۵ - ۶۱۸ - ۶۳۰ - ۶۳۳
۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۷ - ۶۶۹ - ۶۷۵
۶۷۸ - ۶۸۳ - ۶۸۵ تا ۶۹۳ - ۶۹۷
۶۹۷ - ۶۹۸ - ۷۰۲ - ۷۰۵ - ۷۰۷
۷۲۷ - ۷۶۲ تا ۷۶۴ - ۸۵۷
۸۵۸ - ۹۰۰
- ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۳
۱۱۷ - ۱۴۲ - ۱۵۹ - ۱۷۲ - ۳۲۹
۴۴۶ - ۴۷۱ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۵۰۴
۵۶۴ - ۵۸۷ - ۶۱۰ - ۷۱۷ - ۸۴۹
۹۰۲
هندويدی (كتاب) ۵۸۸
هنرمند - هنرمند ۷۳۲
X هنز ۴۴۸
هو (تاجيك) ۱۲۲
هوارت (مستشرق) ۸۷۳
هوتسما (مستشرق) ۷۵۳
هوتش (طبقه) ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۵
هونك ۳۸۰
X هوپيان ۲۷
هوره چيتره بن زردشت ۵۹۲ - ۵۹۵
هو - ساله (هزاره؟) ۱۲ - ۲۷ - ۴۵۰ - ۶۱۰
هو - سي - نه (غزنه) ۷ - ۱۲ - ۲۷ - ۶۸
۶۷۸
هوشنگ ۶۵۱ - ۶۵۴ - ۶۵۸
هوديوالا (مورخ) ۶۹ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۷ - ۷۸
۸۶ - ۸۷ - ۸۹
۹۱ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۰ تا
۱۰۲ - ۱۱۲
هوشيدر بامي ۳۰۰
X هو - في - نه (كوفن) ۶۸۳
هون (هونان) ۵ - ۶۹ - ۸۷ - ۶۰۹
۷۶۴
X هونان (ايات چيني) ۲۳ - ۲۴
هويشكا ۴۱
هوي - تچه - او (چيني) ۲۸ - ۱۲۲
۶۱۹ - ۶۲۳
هويش (طبقه) ۵۹۲
هوي سنگ (چيني) ۲۱
هوي لي (مولف) ۲۷

یاحیی بن نصر ۸۰۱	یاجور ۸۴۹
یحیی بن یعمر ۸۰۷	یادداشتها بر افغانستان (کتاب) ۶۳-۱۶۲
یزدان پرستان ۳۷۶	یادداشتها بر هند جنوبی (کتاب) ۷۲۷
یزدان دادپسر شاپور ۵۹۹	یادداشتهای قزوینی (کتاب) ۳۱۷
یزدگرد اول ۱۲۵-۷۶۶	یادداشتهای هند (کتاب) ۷۷-۷۸-۹۷
یزدگرد سوم ۱۱۳ تا ۱۱۵-۱۲۸ تا ۱۳۰	یادگار (مجله) ۷۳۸
۱۴۷-۱۴۸-۱۵۲-۵۱۸-۶۰۶	یادرگار زیران ۵۹۰-۶۰۵
۶۳۸-۸۳۴	یار کند ۲۵
یزید بن ابی کبشه ۲۲۹	یاغستان ۲۵
یزید بن ابی مسلم ۵۲۲	یافت بن نوح ۵۸۹
یزید بن جریر ۳۵۰-۴۱۳-۴۱۶	یاقوت حموی ۱۳-۱۲۷-۱۴۴-۲۶۰
یزید حرشی ۱۵۰	۳۲۸-۵۴۸-۶۶۷-۶۹۸-۶۷۲
یزید بن زیبا ۶۷۹-۷۵۰-۷۵۱-۸۱۵	۷۳۴-۷۴۸-۸۱۵-۸۳۱-۸۴۵
یزید بن عبدالملک ۱۷۹-۱۹۵-۲۰۹	۸۸۵
۲۲۹-۴۵۸-۴۹۲-۵۰۳	یانه وریشه کلمه ۸۵۸
یزید بن عرار ۲۳۱	یینو (جینویه) ۱۱۱-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۸
یزید بن عماد ۱۹۲	۱۱۹-۱۸۴-۵۸۴
یزید بن عمرو ۲۶۱	یحیی آباد ۵۵۶
یزید بن غریف ۲۰۹-۵۳۸	یحیی اشبیلی ۸۴۱
یزید بن غطریف ۵۱	یحیی بن اکثم ۵۳۷
یزید بن قعقاع ۷۶۷	یحیی بن زید (حسینی) ۱۸۵ تا ۳۰۳-۱۸۹
یزید بن مدرک ۵۱۲	۸۶۳-قبرش در جوزجان ۹۲۴
یزید بن مزید ۵۷-۳۲۱	یحیی بن خازم ۱۷۰
یزید بن معاویه ۴۹-۱۶۸-۱۹۸-۱۹۹	یحیی بن خالد برمکی ۳۴۶-۳۴۷-۳۸۷
۲۴۳-۴۱۹-۴۲۰-۷۵۰	۳۹۰ تا ۴۰۷-۴۳۱-۴۳۵-۵۷۸
یزید بن منصور ۳۱۶-۴۱۲	۷۵۴-۷۳۴ تا ۷۳۶-۸۱۴
یزید مولی نصر ۲۵۶	۸۲۵-۸۳۰-۸۵۲-۸۵۵
یزید بن مهلب ۱۱۵-۱۷۱-۱۷۷	یحیی بن زکریا ۷۷۸
۱۹۵-۲۰۸-۲۲۸-۲۲۹	یحیی بن سعید قطان ۷۷۶
یزید بن ولید اموی ۶۱۷	یحیی شاری ۳۲۱
یزید بن یحیی ۳۲۹	یحیی بن ضبه ۱۹۲
یسار بن عثمان ۲۹۵	یحیی بن عبدالله علوی ۳۹۶-۴۰۲-۸۷۴
یسار نسانی ۲۳۷-۲۳۸	یحیی بن علی ۶۲۵
یسنا ۸۴-۳۴۰-۶۵۰	یحیی بن معاذ ۳۴۳
	یحیی بن معین سرخسی ۷۷۵-۷۷۹
	یحیی بن میمون ۵۳۵

یشتاسف ۴۰۷	× یمامه ۸۲۲
یشتها (کتاب) ۷۳۲-۵۹۰-۳۰۰-۸۴	× یمگان ۴۳۹-۱۴۵-۱۰۸
یعقوب بن ابراهیم (ابویوسف) ۴۲۴	× یمسن ۸۱۸-۷۹۳-۷۶۸-۲۴۵
یعقوب بن اسحق ۷۶۸	۸۷۴-۸۳۰
یعقوب رهاوی ۸۰۷	ینال ۱۱۱
یعقوب بن طارق ۷۳۶	ینوگرد (جروجرد) ۵۵۵-۵۵۴
یعقوب کندی ۸۴۴	یوجنا (فاصله) ۵۰۷
یعقوب لیث ۳۲-۴۴-۴۵-۴۷-۵۵	یوچی ۷۲۷
۵۸ تا ۶۲-۷۹-۹۶-۱۳۷-۴۱۱	یوحنا مروزی ۶۰۶
۶۸۱-۶۷۵-۵۲۷-۶۲۶-۶۱۳	یوحنا بن ماسویه ۸۵۶
۹۲۹-۸۱۲-۷۲۳-۷۱۷-۶۸۶	× یودا کهنده ۴۷۷-۶۹۰
یعقوب بن موسی برمکی ۴۰۷	یوستی (مولف) ۳۸۰
الیعقوبی (مورخ) ۵۱-۴۳-۲۹-۱۷	یوستنیان ۷۸۸
۸۳-۷۳-۶۸-۶۳-۶۱-۵۹	یوسف البرم ۳۸۰-۳۲۲-۳۲۱-۲۳۵
۱۲۵-۱۲۳۱۲۱ تا ۱۱۹-۱۱۳-۸۴	۹۲۲-۸۸۲
۲۸۴-۱۸۶-۱۴۴-۱۴۳-۱۲۶	یوسف بن عمر ثقفی ۳۲۱-۲۱۰-۱۹۵
۳۴۰-۳۳۸-۳۳۷-۳۲۱-۲۹۶	یوسفزئی ۴۳۰-۱۶۳-۱۶۲
۴۸۵-۴۷۹-۴۴۵-۴۳۶-۳۷۰	یوسفزئی افغان (کتاب) ۱۶۳
۶۰۳-۵۹۷-۵۵۵-۵۱۵-۵۱۴	× یونان ۸۹۱-۷۸۷-۷۱۹
۶۸۵-۶۸۴-۶۷۷-۶۰۷	یونانی (رسم الخط) ۴
یفتلی یفتلیان-هفتلیان-۵-۳-۶-۱۴	یوتانیان ۵۸۵-۴۲۸-۱۱۱
۶۹-۲۹-۲۸ تا ۲۶-۲۲-۲۱	۹۱۱-۸۰۶-۶۶۸
۱۴۲-۱۰۵-۹۳-۸۹-۸۷-	یونانو باختری (مدنیت) ۸۳۵-۸۳۴
۴۷۵-۳۴۲-۱۵۱-۱۴۹-۱۴۳	یونس ابوغانم قاضی ۸۰۱-۵۳۹
۷۶۵-۷۶۴-۶۸۳-۶۶۵-۶۱۹	یونس بن حبیب ۸۲۲
یفتل شاه ۱۴۳	یونس بن سلیمان کاتب ۸۱۵
یقظین بن موسی ۳۹۲-۲۹۴-۲۹۳-۲۸۶	× یهودیه = جهوزان ۶۰۷
یما بن ویونگهوت ۴۷۴-۳۷۳	یهودیان در کابل ۶۸۵

مراجع مؤلف

که در پاورقی کتاب حواله صفحه و جلد آن داده شده است

- ۱- آب کوثر از شیخ محمد اکرام (اردو) طبع کراچی ۱۹۵۵ م
- ۲- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله طبع قاهره ۱۲۹۵ ق (عربی)
- ۳- آثار الباقیه از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ هـ طبع لپزیگ ۱۸۷۶ م (عربی)
- ۴- آثار البلاد و اخبار العباد از زکریا بن محمد قزوینی (۶۰۵-۵۸۲ هـ) طبع ووستنفلد در گوتینگن ۱۸۴۸ م (عربی)
- ۵- آثار عتیقه کونل خیرخانه از موسیو- هاکن ترجمه احمد علی کهزاد طبع کابل ۱۳۱۵ ش
- ۶- آثار الوزراء از سیف الدین بن نظام عقیلی طبع تهران ۱۳۳۸ س
- ۷- آداب الحرب والشجاعه (انتخاب) از فخرمدیر مبارکشاه در حد و د ۵۶۰۰ طبع لاہور ۱۹۴۸ م
- ۸- آداب السلطانیہ از محمد بن علی مشهور به ابن مقلقی ۷۰۱ هـ طبع قاهره ۱۹۲۳ م (عربی)
- ۹- ابو مسلم تبردار خراسان از خاتم دکنر ملیکوف طبع پاریس ۱۹۶۲ م
- ۱۰- الاتقان فی علوم القرآن از جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ هـ طبع قاهره ۱۹۵۱ م (عربی)
- ۱۱- احسن التقاسیم فی معرفۃ الاقالیم از ابوعبدالله محمد مقدسی بشاری متوفی ۳۸۷ هـ طبع دی غوجی در لبدن ۱۸۷۷ م (عربی)
- ۱۲- احیاء العلوم از ابوحامد محمد غزالی متوفی ۵۰۵ هـ طبع قاهره ۱۳۵۲ ق (عربی)
- ۱۳- اخبار برامکه از مولف نامعلوم نشر کرده میرزا عبدالعظیم گرگانی طبع تهران ۱۳۱۲ ش
- ۱۴- اخبار الطوال از ابوحنیفه دینوری طبع قاهره ۱۳۳۰ ق (عربی)
- ۱۵- اخبار العلماء باخبار الحکماء از قاضی علی بن یوسف قمی ۶۹۶ هـ طبع قاهره ۱۳۲۶ ق (عربی)
- ۱۶- الادب المفرد امام بخاری طبع قاهره (عربی)
- ۱۷- اسرار التوحید از محمد بن منور تألیف حدود ۵۸۰ هـ طبع طهران ۱۳۳۲ ش
- ۱۸- اشکال العالم منسوب به ابوالقاسم بن احمد جیهانی ترجمه فارسی علی بن عبدالسلام نسخه خطی موزه کابل
- ۱۹- اصل الشیعه و اصولها از محمد حسین طبع نجف ۱۳۵۵ ق (عربی)
- ۲۰- اعلیٰ النقیسه از احمد بن عمر ابن رسته در حدود ۲۹۰ هـ طبع لیدن ۱۸۹۱ م (عربی)
- ۲۱- الاعلام از خیر الدین الزرکلی مصری

- طبع دوم قاهره در ده جلد ۱۹۵۴ م
(عربی)
- ۲۲- اعلام النبوه از علی بن محمد ماوردی
۴۵۰ هـ طبع قاهره ۱۲۹۸ ق (عربی)
- ۲۳- الاغانی از ابوالفرج اصفهانی متوفی
۳۵۶ هـ طبع قاهره ۱۲۸۵ ق (عربی)
- ۲۴- اکرام الناس از ضیاء برنی - طبع
بمبئی (تاریخ طبع ندارد)
- ۲۵- اندرز آذربید مارسپندان - طبع در
مجله دانشکده ادبیات تبریز ترجمه
فارسی ۱۳۳۸ ش
- ۲۶- انسا یکلویید یا آ ف اسلام
(دایرة المعارف اسلامی) بزبان انگلیسی
طبع لیدن ۱۹۱۳ م
- ۲۷- الانساب از عبدالکریم سمعانی
متوفی ۵۴۲ هـ طبع لیدن ۱۹۱۲ م
(عربی)
- ۲۸- انساب الاشراف از احمد بن یحیی
بلاذری متوفی ۲۷۹ هـ طبع قاهره
۱۹۵۹ م (عربی)
- ۲۹- انیس روزنامه کابل ۱۹/ اسد ۱۳۴۳ ش
- ۳۰- اوستا از ترجمه دار مستتر ترجمه
انگلیسی طبع اکسفورد ۱۸۹۵ م
- ۳۱- اولد پرشن از کینت پروفیسر پوهنتون
پنسلوانیا طبع ۱۹۵۳ (انگلیسی)
- ۳۲- ایران به عهد ساسانیان از کریستن سین
ترجمه اردواز دکتر محمد اقبال طبع
دہلی ۱۹۴۱ م
- ۳۳- ایرانشهر از مارکوارت مستشرق
المانی ترجمه فارسی نسخه خطی
انجمن تاریخ کابل
- ۳۴- ایرانشهر (مجله) طبع برلن سپتامبر
۱۹۲۲ م
- ۳۵- ایران نامه ۳ جلد از عباس پور محمد علی
شوشتری طبع تهران ۱۳۲۱ ش
- ۳۶- بابر نامه (ترک بابر) ترجمه فارسی
عبدالرحیم خان خانان از اصل ترکی بقلم
- بابر طبع بمبئی ۱۳۰۸ ق
- ۳۷- البلدان از احمد بن واضح یعقوبی
در حد و ۲۸۲ هـ طبع اول لیدن
۱۸۹۲ م طبع دوم نجف ۱۹۵۷ م
(عربی)
- ۳۸- البدو والتاریخ از مطهر بن طاهر
مقدسی در حدود ۳۵۵ هـ طبع پاریس
۱۹۰۱ م (عربی)
- ۳۹- بر مکیان از لوسین بووا ترجمه
فارسی عبدالحمین میکده طبع تهران
۱۳۳۶ ش
- ۴۰- برهان قاطع از محمد حسین تبریزی
در سال ۱۰۶۲ هـ باحواشی دکتر
محمد معین طبع تهران ۱۳۳۰ ش
- ۴۱- یزم مملوکیه از سید صباح الدین ندوی،
طبع اعظم گرهند ۱۹۵۴ م (اردو)
- ۴۲- البلغه فی اصول اللغه از صدیق
حسن خان طبع بهوپال هند ۱۲۹۴ ق
(عربی)
- ۴۳- بودا از دکتر جولوس طبع ۱۹۰۵ م
(انگلیسی)
- ۴۴- بولیتین تحقیقات شرقی لندن ۱۹۶۰ م
(انگلیسی)
- ۴۵- البیان والتبیین از ابو عثمان عمرو بن
بحر مشهور به جاحظ متوفی ۲۵۵ هـ
طبع قاهره ۱۹۲۸ م (عربی)
- ۴۶- البیرونی از سید حسن برنی، طبع
علی گرهند ۱۹۲۷ م (اردو)
- ۴۷- بیست مقالة تقی زاده طبع تهران
۱۳۴۱ ش
- ۴۸- پتهانان از سر اولف کیر و طبع لندن
۱۹۵۸ م (انگلیسی)
- ۴۹- پته خزانة از محمد هوتک در ۱۱۴۲ هـ
طبع وتحشیه عبدالحی حبیبی در کابل
۱۳۲۳ ش
- ۵۰- پشاور در سابق و حال از جعفر طبع
پشاور ۱۹۵۶ م (انگلیسی)

- ۵۱- پښتو ولویسکان غزنه از عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱ ش
- ۵۲- پورسینا از سعید نفیسی طبع تهران ۱۳۳۳ ش
- ۵۳- تاج العروس من جواهر القاموس از محمد مرتضی زبیدی هندی (۱۱۴۵-۱۲۰۵ هـ) طبع مصر ۱۳۰۷ ق (عربی) ۵۴- تاریخ ادبیات پښتو از عبدالحی حبیبی . جلد اول طبع کابل ۱۳۲۵ { پښتو جلد دوم طبع کابل ۱۳۴۲ } ۵۵- تاریخ ادبیات در ایران از دکتر ذبیح الله صفا طبع تهران ۱۳۳۸ ش ۵۶- تاریخ ادبی ایران از دکتر براون ترجمه فارسی علی پاشا صالح طبع تهران ۱۳۳۵ ش ۵۷- تاریخ الادب العربی از کارل بروکلمان- ترجمه عربی دکتر عبدالحلیم نجار سه جزو طبع قاهره ۱۹۶۲ م ۵۸- تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والتقانی والاجتماعی ۳ جلد از حسن ابراهیم حسن طبع قاهره ۱۹۴۸ م (عربی) ۵۹- تاریخ افغانستان از احمد علی کهزاد طبع کابل ۱۳۲۵ ش ۶۰- تاریخ الامم والملوک از ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴-۳۱۰) طبع قاهره ۱۳۲۸ ق (عربی) ۶۱- ترجمه فارسی تاریخ الامم طبری از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در ۳۵۲ هـ . طبع اول نولکشور کانپور ۱۹۱۶ م طبع دوم بتصحیح بهار طبع تهران ۱۳۴۱ ش ۶۲- ترجمه تاریخ الامم طبری از نولدکه (بوسیله تاریخ الاسلام السیاسی . عربی) ۶۳- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفر طبع تهران ۱۳۱۷ ش ۶۴- تاریخ برگزیدگان از امیر مسعود سپهرم طبع تهران ۱۳۴۱
- ۶۵- تاریخ بغداد از احمد بن ابی طاهر طیفور متوفی ۲۸۰ هـ طبع جلد هفتم آن در لپزیگ ۱۹۰۸
- ۶۶- تاریخ بیهقی از علی بن زبید بیهقی مشهور بدین فندق متوفی ۵۶۵ هـ طبع تهران ۱۳۱۷ ش ۶۷- تاریخ بیهقی از ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی طبع سعید نفیسی تهران ۱۳۱۹
- ۶۸- تاریخ تجارت در عصر اموی از هید طبع لپزیگ ۱۹۲۵ م بوسیله تاریخ الاسلام انسیاسی ۶۹- تاریخ التشریع الاسلامی از سه استاد فاکولته شرعیة مصر طبع قاهره ۱۹۴۶ م (عربی) ۷۰- تاریخ التشریع الاسلامی از محمد- بک خضری مصری طبع قاهره ۱۹۳۰ م (عربی) ۷۱- تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی زیدان مصری طبع قاهره ۱۹۰۲ م (عربی) ۷۲- تاریخ تمدن ایران بقلم جمعی از مستشرقان اروپا ترجمه جواد مجبی طبع تهران ۱۳۳۹ ش ۷۳- تاریخ تمدن ایران در عهد ساسانی از سعید نفیسی جلد اول طبع تهران ۱۳۳۱ ش ۷۴- تاریخ دودمانهای شاهی هند شمالی از ایچ - سی - ری (انگلیسی) طبع لندن . ۷۵- تاریخ سند از سید ابو ظفر ندوی طبع اعظم گر ۱۹۴۷ (اردو) ۷۶- تاریخ سیستان از موسیوف نامعلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۴ ش

ح یعقوبی
اول لیدن
۱۹۵۷ م

بن طاهر
لیع پاریس

بووا ترجمه
طبع تهران

حسین تبریزی
سواشی دکتر
۱۳۳۰ ش
الدین ندوی،
۱۹۰۷ م (اردو)
ز صدیق
ل هند ۱۲۹۴ ق

س طبع ۱۹۰۵ م

قی لندن ۱۹۶۰ م

و عثمان عمرو بن
۱۲۵۰ م متوفی ۲۵۰ هـ

م (عربی)

سن برنی، طبع

(اردو)

اده طبع تهران

ف کبر و طبع لندن

(عربی)

هوتک در ۱۱۴۲ هـ

لمی حبیبی در کابل

حال از جعفر طبع

(انگلیسی)

- ۷۷ - تاریخ صنایع ایران از دکتر کریستی ویلسن ترجمه فارسی عبدالله فریار طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۷۸ - تاریخ عرب از سید امیر علی طبع لذل ۱۹۲۷ م (انگلیسی)
- ۷۹ - تاریخ عرب از هتی ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۶۱ م
- ۸۰ - تاریخ علوم عقلی در اسلام از دکتر صفا طبع تهران ۱۳۳۱ ش
- ۸۱ - تاریخ فرشته از محمد قاسم هندو شاه طبع لکنهو ۱۳۲۱ ق
- ۸۲ - تاریخ فرهنگ از دکتر عیسی صدیق طبع تهران ۱۳۱۵ ش
- ۸۳ - تاریخ گزیده از حمد الله مستوفی طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۸۴ - تاریخ معصومی یا تاریخ سند از سید معصوم قندهاری ثم بکهری طبع بمبی ۱۹۳۸ م
- ۸۵ - تاریخنامه هرات از سیف بن محمد سیفی هروی در حدود ۷۲۰ ه طبع کلکته ۱۹۴۲ م
- ۸۶ - تاریخ ناپور از الحاکم محمد بن عبدالله ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۸۷ - تاریخ هند از دکتر ایشوری پرشاد طبع اله آباد ۱۹۳۳ (انگلیسی)
- ۸۸ - تاریخ الیعقوبی از احمد بن واضح یعقوبی در حدود ۲۸۲ ه طبع بیروت ۱۹۶۰ م (عربی)
- ۸۹ - تاریخ یمینی از محمد بن عبد الجبار عتبی در حدود ۴۱۵ ه طبع قاهره ۱۲۹۰ ق (عربی)
- ۹۰ - التبصر بالتجاره از ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ طبع قاهره ۱۹۳۵ م
- ۹۱ - تتمه صوان الحکمه از علی بن زید بیهقی طبع لاهور ۱۳۵۱ ق
- ۹۲ - تذکره الحفاظ از شمس الدین محمد بن احمد ذهبی ۷۸۴ ه طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۳ ق (عربی)
- ۹۳ - تذکره علمای هند از رحمان علی هندی طبع لکنهو ۱۹۱۴ م
- ۹۴ - تعریفات سید شریف جرجانی طبع استانبول ۱۲۶۵ ق (عربی)
- ۹۵ - تعلقات عرب و هند از سید سلیمان ندوی طبع اله آباد ۱۹۳۰ م (اردو)
- ۹۶ - تعلیقات هودیو الا بر تاریخ هند ایلیوت طبع علی گهر ۱۹۵۲ م (انگلیسی)
- ۹۷ - تمدن اسلام و عرب از دکتر گوستاو لوبون ترجمه فارسی فخر داعی گیلانی طبع تهران ۱۳۳۴ ش
- ۹۸ - تمدن ایرانی اثر چند تن از مستشرقان اروپا - ترجمه فارسی دکتر عیسی بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۹۹ - تمدن هند در قرون وسطی از شنکر هیراچند طبع اله آباد ۱۹۳۱ م (اردو)
- ۱۰۰ - تمدن هند از دکتر گوستاو لوبون ترجمه سید علی بلگرامی طبع آگره ۱۹۱۳ ش (اردو)
- ۱۰۱ - التنبيه والاشراف از علی بن حسین مسعودی متوفی ۳۴۶ ه طبع قاهره ۱۹۳۸ م (عربی)
- ۱۰۲ - تواریخ آل برمک از عبد الجلیل یزدی تألیف ۵۷۶۲ ه طبع در جلد دوم کرسنوماتی فارسی تألیف شیخ
- ۱۰۳ - تهذیب و تمدن اسلامی طبع لاهور ۱۹۵۰ م (اردو)

- ۱۰۴- تهذيب مشرق در عصر خلفاء طبع
لاهور ۱۹۵۵م (اردو)
- ۱۰۵- تيسير الوصول الى جامع الاصول
من احاديث الرسول از عبدالرحمن
ابن الديبع شيبا نى متوفى ۹۴۴ هـ
طبع قاهره ۱۳۴۶ ق (عربى)
- ۱۰۶- جامع الصغير از جلال الدين سيوطى
متوفى ۹۱۱ هـ طبع قاهره ۱۳۵۸ ق
(عربى)
- ۱۰۷- جغرافياى تاريخى ايران از بارتولد،
ترجمه فارسى طبع تهران ۱۳۰۸ ش
- ۱۰۸- جغرافياى خلافت شرقى ترجمه
اردو از محمد جميل الرحمن طبع
حيدرآباد دكن ۱۹۳۰ م، و ترجمه
فارسى محمود عرفان طبع تهران ۱۳۳۷
ش، از متن انگليسى طبع كمبريج
۱۹۰۵ م تاليف جى، لى سترينج.
- ۱۰۹- جغرافياى قديم هند از كنگهم، طبع
لندن ۱۸۷۱ م (انگليسى)
- ۱۱۰- جوامع الحكايات ولوامع الروايات
از محمد عوفى در حدود ۶۳۰ هـ نسخه
خطى، وزه كابل.
- ۱۱۱- چچ نامه ياتار يخ سند از على بن
حامد كوفى در سنه ۵۶۱۳. طبع دهلى
۱۹۳۹ م
- ۱۱۲- چهار مقام ادا حمد نظامى عروضى
سمرقندى در حدود ۵۵۰ هـ طبع دكتر
محمد معين باحواشى و تعليقات در تهران
۱۳۳۳ ش
- ۱۱۳- چهل مقاله كسروى طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۱۱۴- حيات افغانى از دپتى حيات خان
بزبان اردو طبع لاهور ۱۸۶۷ م
- ۱۱۵- حيات و اوقات سلطان محمود
از دكتر محمد ناظم ترجمه فارسى
طبع كابل ۱۳۱۸ ش
- ۱۱۶- حبيب السير از خواند مير هروى
- طبع تهران ۱۳۳۳ ش
- ۱۱۷- حماسه سرايى در ايران از دكتر
صفا طبع تهران ۱۳۲۴ ش
- ۱۱۸- حدود العالم از مولف نامعلوم
(ابن فريغون؟) تاليف ۳۷۲ هـ طبع
تهران ۱۳۵۲ ق
- ۱۱۹- حواشى و تعليقات سعيد نفيسى
بر تاريخ بيهقى طبع تهران ۱۳۳۲ ش
- ۱۲۰- خزانه الادب و لب لباب لسان العرب
از عبدالقادر بنداى طبع قاهره ۱۲۹۹
ق (عربى)
- ۱۲۱- خزانه الاسفياء از مفتى غلام سرور
لاهورى طبع لکنهو ۱۹۱۴ م
- ۱۲۲- خدماتى علمى مسلمانان در قرون
وسطى از محمد عبدالرحمن خان طبع
دهلى ۱۹۵۰ م (اردو)
- ۱۲۳- الخصائص فى النحو از عثمان ابن
جنى حدود ۳۰۰ هـ طبع قاهره ۱۹۵۷ م
(عربى)
- ۱۲۴- الدخيل فى لغة العرب بيه در مجله
كلية الاداب قاهره مئى ۱۹۵۰ م (عربى)
- ۱۲۵- دين بودا از وان گو بين زويت
افليگك طبع برلن ۱۹۰۶ (المانى)
- ۱۲۶- ديوان ابونواس طبع قاهره ۱۲۷۷
ق (عربى)
- ۱۲۷- ديوان فرخى على بن جولوغ سيستانى
در حدود ۴۱۰ هـ طبع دبیر سياقى
تهران ۱۳۳۵ ش
- ۱۲۸- ديوان عبدالله ابن المعتز (۲۴۷-
۵۲۹۶) طبع قاهره ۱۸۹۱ م (عربى)
- ۱۲۹- ديوان الفرزدق همام بن غالب
متوفى ۱۱۰ هـ طبع قاهره ۱۲۹۳ ق
(عربى)
- ۱۳۰- ديوان لغات الترك از محمود
كاشغرى تاليف ۴۶۶ هـ طبع استانبول

قاهره ۱۹۳۵ م
ز علی بن زید
ق
الدین محمد
طبع حیدرآباد
(
مان علی
- و ۱۹۱۴ م
جرجانی
۱ ق (عربی)
ز سید سلیمان
۱۹۱۴ م (اردو)
تاریخ هند
۱۹۵۲ م
گوستا و لویون
گیلانی طبع
از مستشرقان
دکتر عیسی
۱ ش
سطی از شکر
۱۹۱۴ م (اردو)
ریستا و لویون
طبع آگره
علی بن حسین
طبع قاهره
ز عبدا لجلیل
ع در جلد دوم
شیر.
طبع لاهور

- ۱۳۳۵ ق (ترکی عربی)
 ۱۳۱ - دیوان ناصر خسرو علوی متوفی
 ۴۸۱ هـ طبع تهران ۱۳۳۹ ش
 ۱۳۲ - دیوان قنبران تبریزی متوفی ۵۴۶ هـ
 طبع تبریز ۱۳۳۳ ش
 ۱۳۳ - الذریعه الی تصانیف الشیعه از آغا
 بزرگ طهرانی در ۱۴ جلد طبع تهران
 وبغداد ونجف تا ۱۹۶۰ م (عربی)
 ۱۳۴ - ذیل تجارت الامم از ابو الحسن
 محسن بن اسحاق مشهور به هلال الصابی
 ۵۴۴ هـ طبع قاهره ۱۹۱۹ م (عربی)
 ۱۳۵ - راجه ترنگینی از کلپنه ترجمه
 وتعلیق سراورل ستاین در انگلیسی
 طبع لندن ۱۹۰۰ م وترجمه اردو
 از تهاکراچهر چند طبع لاهور ۱۹۱۲ م
 ۱۳۶ - راهنمای با بیان از احمد علی کهزاد
 طبع کابل ۱۳۳۴ ش
 ۱۳۷ - راهنمای صنایع اسلامی از م-س-
 دیمانند، ترجمه فارسی طبع تهران
 ۱۳۳۶ ش
 ۱۳۸ - الرسالة القشیریة از عبدالکریم بن
 هوازن قشیری متوفی ۴۶۵ ق طبع
 قاهره ۱۲۸۴ ق (عربی)
 ۱۳۹ - رسایل جاحظ ۵۲۵ هـ طبع قاهره
 ۱۹۲۶ م (عربی)
 ۱۴۰ - روضات الجنات فی اوصاف مدینه
 هرات از معین الدین محمد اسفزاری
 تالیف ۸۸۹ هـ دو جلد طبع تهران ۱۳۳۹ ش
 ۱۴۱ - زرنج (رساله) تالیف عبدالحی
 حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
 ۱۴۲ - زین الاخبار از عبدالحی بن ضحاک
 گردیزی طبع ناقص تهران ۱۳۱۵ ش
- ونسخه مکمل خطی
 ۱۴۳ - ژورنال آزیاتیک پاریس ۱۹۵۸ م
 شماره ۴
 ۱۴۴ - سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش
 ۱۴۵ - سبحة المرجان فی آثار هندوستان
 از سید غلام علی آزاد بلگرامی طبع
 بمبئی ۱۳۰۳ ق (عربی)
 ۱۴۶ - سبک شناسی از ملک الشعراء بهار
 خراسانی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
 ۱۴۷ - سراج الارکان الاسلام تا ایف یک
 هیئت علمای کابل طبع کابل ۱۳۳۴ ق
 ۱۴۸ - سراج النوار ریخ از فیض محمد
 هزاره طبع کابل ۱۳۳۵ ق
 ۱۴۹ - سفرنامه ابن بطوطه ترجمه فارسی
 طبع تهران ۱۳۳۷ ش
 ۱۵۰ - سفرنامه سلیمان تاجر طبع پاریس
 ۱۸۱۱ م (عربی)
 ۱۵۱ - سفرنامه فاهیان ترجمه ۵۱۰ هـ
 گیلس، طبع کعبه ریج ۱۹۲۳ م
 (انگلیسی)
 ۱۵۲ - سفینه الاولیا از شهزاده داراشکوه،
 تالیف ۱۰۴۹ هـ طبع لکنه ۱۸۸۴ م
 ۱۵۳ - سکه شناسی ج ۱۱ طبع لندن ۱۹۵۲ م
 (انگلیسی)
 ۱۵۴ - سلطنت عرب از ولهاوزن بوسیله
 تاریخ الاسلام السیاسی .
 ۱۵۵ - السنن ابو داود سلیمان بن جارود
 سجستانی (۲۰۲ - ۲۷۵ هـ) طبع
 قاهره ۱۲۸۰ ق (عربی)
 ۱۵۶ - سنی ملوک الارض والانبیاء از حمزه
 بن حسن اصفهانی ۳۵۰ هـ طبع برلن
 ۱۳۴۰ ق (عربی)

- ۱۵۷ - السيادة العربيه تاليف ون قلو تن
ترجمه عربى طبع قاهره ۱۹۳۳ م
- ۱۵۸ - سياست نامه ياسير الملوك از نظام
الملك طوسى تاليف ۸۵۴ هـ ، طبع
هيوبرت دارك در تهران ۱۳۴۰ ش
- ۱۵۹ - السيرة النبويه از عبدالملك ابن هشام
متوفى ۲۱۸ هـ طبع بولاق مصر ۱۲۹۵
ق (عربى)
- ۱۶۰ - سى - يو - كسى : خاطرات
ممالك شرقى از هيون تسنگ وغيره
ترجمه سمويل بيل طبع لندن ۱۸۸۴ م
(انگليسى)
- ۱۶۱ - شاهنامه فردوسى طبع كلاله خاور
تهران ۱۳۱۲ ش
- ۱۶۲ - شاهنامه و فردوسى از تقى زاده طبع
تهران ۱۳۲۲ ش
- ۱۶۳ - شذرات الذهب فى اخبار من ذهب از
عبدالحى بن عماد حنبلى متوفى ۱۰۹۸ هـ
طبع قاهره ۱۳۵۰ ق (عربى)
- ۱۶۴ - شرح انواريه از محمد شريف
هراتى بر حكمت الاشراف (خطى)
بوسيله فلسفه عجم علامه اقبال .
۱۶۵ - شرح يعينى از مزينى طبع قاهره
۱۲۸۶ ق (عربى)
- ۱۶۶ - شهرهاى قديم و جديد پاكستان
از دكتور عبدالحميد خان طبع كراچى
۱۹۵۰ م (انگليسى)
- ۱۶۷ - صنايع ايران بعد از اسلام از دكتور
زكى حسن ترجمه فارسى طبع تهران
۱۳۲۰ ش
- ۱۶۸ - صولت افغانى از محمد زردار خان
ناغر ، طبع كانپور ۱۸۷۶ م (اردو)
- ۱۶۹ - ضحى الاسلام از احمد امين مصرى ،
طبع قاهره ۱۹۳۵ م (عربى)
- ۱۷۰ - طبائع الحيوان (انتخاب) تاليف
شرف الزمان طاهر مروزى در حدود
۵۱۴ هـ طبع و تعليق مينارسكى در لندن
۱۹۲۴ م (عربى و انگليسى)
- ۱۷۱ - طبقات الامم از قاضى صاعد اندلسى
ترجمه فارسى طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- ۱۷۲ - طبقات ابن سعد محمد . ۲۳۰ هـ طبع
لندن ۱۳۲۲ ق (عربى)
- ۱۷۳ - طبقات الشافعية الكبرى از تاج الدين
سبكى - طبع قاهره ۱۳۲۴ ق (عربى)
- ۱۷۴ - طبقات الشعراء عبدالله ابن معتز
متوفى ۲۹۶ ق طبع قاهره ۱۳۷۵ ق
(عربى)
- ۱۷۵ - طبقات الصوفيه ابو عبدالرحمن سلمى
نشا پورى متوفى ۱۲ هـ طبع قاهره
۱۹۵۳ م (عربى)
- ۱۷۶ - طبقات الصوفيه از خواجه عبدالله
انصارى هروى متوفى ۴۸۱ هـ طبع
عبدالحى حبيبي در كابل ۱۳۴۱ ش
- ۱۷۷ - طبقات ناصرى از قاضى منهاج سراج
جوزجاني در ۶۵۸ هـ . طبع عبدالحى
حبيبي در كابل ۱۳۴۳ ش
- ۱۷۸ - ظفر نامه از شرف الدين على يزدى
طبع تهران ۱۳۳۶ ش
- ۱۷۹ - عثمان از طه حسين طبع قاهره ۱۹۴۸ م
(عربى)
- ۱۸۰ - عجائب الهند از بزرگ بن شهر يار
طبع لندن ۱۸۸۶ م (عربى)

- ۱۸۱ - عصر المأمون ازدکتر احمد فرید
رفاعی - طبع قاهره ۱۹۲۷ م (عربی)
۱۸۲ - عقاید الامامیه از شیخ محمد رضا
ظفر - طبع قاهره ۱۳۸۱ ق (عربی)
۱۸۳ - العقد الفرید از ابن عبدربه ۳۴۹ هـ
طبع قاهره ۱۳۴۶ ق (عربی)
۱۸۴ - عقیده و شریعت اسلامی از گولدرزهر
ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۴۶ م
۱۸۵ - علم الفلک از ثالمینوس طبع روما
۱۹۱۱ م (عربی)
۱۸۶ - عیون الاخبار ابن قتیبه محمد عبدالله
بن مسلم ۲۷۶ هـ . طبع قاهره ۱۳۴۸ ق
۱۸۷ - غیاث اللغه از غیاث الدین رامپوری
تالیف ۱۲۴۱ هـ طبع لکنهو ۱۹۴۰ م
۱۸۸ - فارس نامه ابن بلخی در حدود ۵۱۰ هـ
طبع کمبریج ۱۹۲۱ م
۱۸۹ - فتوح البلدان از احمد بن یحیی
بلاذری متوفی ۲۷۹ هـ طبع قاهره
۱۹۵۷ م (عربی)
۱۹۰ - فجر الاسلام از احمد امین مصری طبع
قاهره ۱۹۲۸ م (عربی)
۱۹۱ - فخر السودان علی البیضان از جاحظ
طبع قاهره قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)
۱۹۲ - الفرّج بعد الشده از محسن بن علی
تنوخی (۳۲۹-۳۸۴ هـ) طبع قاهره
۱۹۰۳ م (عربی)
۱۹۳ - فرهنگ ستین گاس فارسی به
انگلیسی طبع لندن ۱۹۵۷ م
۱۹۴ - فرهنگ شاهنامه از دکتر رضازاده
شفق طبع تهران ۱۳۲۰ ش
۱۹۵ - الفصل فی الملل والاهواء والنحل
از ابن حزم اندلسی متوفی ۵۴۰ هـ
طبع قاهره ۱۳۴۷ ق (عربی)
- ۱۹۶ - فلسفه عجم از علامه اقبال لاهوری
ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م
۱۹۷ - فوات الوفيات از ابن شاکر طبع
قاهره ۱۲۸۲ ق (عربی)
۱۹۸ - فهرست مسکوکات اسلامی . موزة
کابل از دو مینیکی سوردل طبع دمشق
۱۹۵۳ م (فرانسوی)
۱۹۹ - قابوس نامه از امیر کیکاوس بن
اسکندر بن قابوس زیاری در قرن ۵ هـ
طبع تهران ۱۳۵۳ ش
۲۰۰ - قاموس جغرافی افغانستان ۴ جلد
از نشرات انجمن دایرة المعارف طبع
کابل ۱۳۳۹ ش
۲۰۱ - قاموس هندی به انگلیسی از دنکن
فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م
۲۰۲ - قرآن عظیم
۲۰۳ - قوت القلوب فی معامله النعمیوب
از شیخ ابومطالب محمد بن علی مکی
متوفی ۳۸۶ هـ طبع بولاق مصر ۱۸۹۰ م
۲۰۴ - کابل از اسکندر برنس طبع لندن
۱۸۴۲ م (انگلیسی)
۲۰۵ - کارنامه اردشیر بابکان با ترجمه
فارسی از محمد جواد مشکو طبع
تهران ۱۳۳۹ ش
۲۰۵ - الکافی فی علم الدین از محمد بن
یعقوب کلینی متوفی ۳۲۸ هـ طبع تهران
۱۳۰۷ ق (عربی)
۲۰۶ - الکامل فی التاریخ از علی بن احمد
ابن اثیر ۶۳۰ هـ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق
(عربی)
۲۰۸ - کتاب الایمان از ابن تیمیّه طبع قاهره
۱۳۲۵ ق (عربی)

- ۲۰۹ - کتاب البلدان ابن فقیه طبع لیدن
۱۳۰۲ ق (عربی)
- ۲۱۰ - کتاب الخراج امام ابو یوسف
یعقوب بن ابراهیم متوفی ۱۹۲ هـ ترجمه
فارسی طبع کابل ۱۳۲۵ ش
- ۲۱۱ - کتاب الخراج و صنعة الکتاب
از قدامة بن جعفر بغدادی متوفی ۳۲۰ هـ
طبع لیدن ۱۸۸۹ م (عربی)
- ۲۱۲ - کتاب القضاة از محمد بن یوسف
کندی ۳۵۰ هـ طبع لندن ۱۹۱۷ م
(عربی)
- ۲۱۳ - کتاب النقص از عبد الجلیل قزوینی
طبع تهران ۱۳۳۱ ش
- ۲۱۴ - کتاب الوزراء والکتاب از محمد
بن عبدوس الجهشاری ۳۳۱ هـ طبع
قاهره ۱۹۳۸ م (عربی)
- ۲۱۵ - کتاب الورع امام احمد حنبل
متوفی ۲۴۱ هـ مطبع سعادت قاهره
۱۳۴۰ ق (عربی)
- ۲۱۶ - کتاب الهند (کتاب فی تحقیق مال الهند)
از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ هـ
طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م (عربی)
- ۲۱۷ - کتاب الهندو الصين از ابو زید
سیرافی در ۲۶۴ هـ طبع پاریس ۱۸۴۵ م
(عربی)
- ۲۱۸ - کتیبه های خروشتی از ستین کونو -
ترجمه فارسی نسخه خطی انجمن تاریخ
کابل .
- ۲۱۹ - کتیبه های موزیم پشاور از عبدالشکور،
طبع پشاور ۱۹۴۶ م (انگلیسی)
- ۲۲۰ - کشف الاسرار و عدة الابرار
ابوالفضل رشیدالدین میبذی ۵۲۰ هـ
طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۲۲۱ - کشف الظنون حاجی خلیفه مصطفی
کاتب چلبی متوفی ۱۰۶۷ هـ طبع
استانبول ۱۹۴۱ م (عربی)
- ۲۲۲ - کشف المحجوب علی بن دشمان هجویری
غزنوی متوفی حدود ۴۹۰ ق. طبع تهران
۱۳۲۶ ش
- ۲۲۳ - کشکول بهاء الدین آملی طبع قاهره
۱۳۰۵ ق (عربی)
- ۲۲۴ - کلیات خوشحال خان ختک طبع
عبدالحی حبیبی در قندهار ۱۳۱۷ ش
(پښتو)
- ۲۲۵ - کیانیان از کرستن سین ترجمه فارسی
ذبیح الله صفای طبع تهران ۱۳۳۶ ش
- ۲۲۶ - کیمبرج هستری آف اندیا ترتیب
سر ولسلی هیک طبع کیمبرج
انگلستان ۱۹۲۸ م (انگلیسی)
- ۲۲۷ - گاهنا مه سید جلال الدین تهرانی
طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- ۲۲۸ - گزیتیر هند و ضلع جالندهر - طبع
اکسفورد ۱۹۰۷ م (انگلیسی)
- ۲۲۹ - لباب الالباب محمد عوفی در حدود ۶۲۵ هـ
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۲۳۰ - اللباب فی تهذیب الانساب از علی
ابن اثیر متوفی ۶۳۰ هـ طبع قاهره
۱۳۵۷ ق (عربی)
- ۲۳۱ - لسان العرب از ابن منظور طبع بولاق
مصر ۱۳۰۸ ق (عربی)

علامه اقبال لاهوری
حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م
تاز ابن شاکر طبع
(عربی)
کات اسلامی موزه
سور دل طبع دمشق
(عربی)
زامیر کیکاوس بن
زیاری در قرن ۵ هـ
۱۰ ش
غنی افغانستان ۴ جلد
دایرة المعارف طبع
به انگلیسی از دکن
ن ۱۸۶۶ م
فی معامله المحبوب
ب محمد بن علی مکی
مع بولاق مصر ۱۸۹۰ م
ندر برنس طبع لندن
(انگلیسی)
دشیر بابکان با ترجمه
مد جو اد مشکو طبع
ش
علم الدین از محمد بن
متوفی ۳۲۸ هـ طبع تهران
(عربی)
تاریخ از علی بن احمد
طبع قاهره ۱۳۰۱ ق
ان از ابن تیمیه طبع قاهره
(عربی)

از شیخ محمد خضری طبع قاهره

۱۳۸۲ ق (عربی)

۲۴۸ - مختصر دایرة المعارف اسلامی

طبع بریل لیدن ۱۹۵۳ م (انگلیسی)

۲۴۹ - مختصر الدول از ابی الفرج بن

اهرون معروف بابن العبری متوفی

۱۲۸۶ م طبع بیروت ۱۸۹۰ م (عربی)

۲۵۰ - مراجعات فی الادب والفتون

از عباس عقاد طبع قاهره (عربی)

۲۵۱ - مرصدا لاطلاع از عبدالعوم بن بغدادی

متوفی ۷۳۹ ه طبع قاهره ۱۹۵۴ م (عربی)

۲۵۲ - مروج الذهب از علی بن حسین

مسهودی متوفی ۳۴۶ ه طبع قاهره

۱۹۳۸ م (عربی)

۲۵۳ - مزارات بلخ از محمد صالح ورسجی،

نسخه خطی

۲۵۴ - مزدپرستی در ایران قدیم از کرستن

سین ترجمه دکتر صفای طبع تهران

۱۳۳۶ ش

۲۵۵ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات

فارسی از دکتر محمد معین طبع تهران

۱۳۲۶ ش

۲۵۶ - العزهر از جلال الدین سیوطی متوفی

۹۱۱ ه طبع بولاق مصر ۱۲۸۲ ق (عربی)

۲۵۷ - مسالك وممالك اصطخری، ترجمه

فارسی طبع ایرج افشار در تهران

۱۳۴۰ ش

۲۵۸ - مسالك الممالك از ابراهیم بن محمد

اصطخری ۳۴۰ ه طبع لیدن ۱۹۲۷ م

(عربی)

۲۵۹ - المسالك والممالك ابن خرداذبه

حدود ۲۳۰ ه طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

(عربی)

۲۳۲ - لغت عربی بفرانسه از کازیمیرسکی

طبع پاریس ۱۸۶۰ م

۲۳۳ - لغت فرس از علی بن احمد سدی

طوسی متوفی ۶۵ ه طبع عباس

اقبال تهران ۱۳۱۹ ش

۲۳۴ - اللع از ابونصر سراج طوسی طبع

تاهره ۱۹۶۰ م (عربی)

۲۳۵ - ادر زبان دری یازبان دودنزار سالت

افغانستان از عبدالحی حبیبی طبع کابل

۱۳۴۲ ش

۲۳۶ - مانى و دین او، از احمد افشار

طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۲۳۷ - متون سغدی طبع لینن گراد ۱۹۳۴ م

۲۳۸ - جله آریانا طبع کابل

۲۳۹ - مجله انجمن آسیایی بنگال ج ۲

طبع ۱۹۳۶ م

۲۴۰ - مجله شرق به تحریر سعید نفیسی

طبع تهران ۱۳۱۰ ش

۲۴۱ - مجله علوم شرقی و یاناطبع

۱۹۱۵ م

۲۴۲ - مجله موزیم پشاور - طبع د سیر

۱۹۵۳ م

۲۴۳ - مجمع الغرایب از سلطان محمد مفتی

بلخی در حدود ۹۵۰ ه نسخه خطی

۲۴۴ - مجمع الفصحاء از رضا قلی هدایت

در ۱۲۸۸ ه طبع دوم تهران ۱۳۳۶ ش

۲۴۵ - مجمل التواریخ والقصص از مولف

نامعلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۸ ش

۲۴۶ - مجمل فصیحی از فصیح احمد بن

محمد خوافی در حدود ۸۴۵ ه ۳ جلد

طبع مشهد ۱۳۴۰ ش

۲۴۷ - محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه

- ۲۷۲ - معجم المصنفین از محمود توذکی
هندی طبع بیروت ۱۳۴۴ ق (عربی)
- ۲۷۳ - المعرب من الکلام الاعجمی
از موهوب بن احمد جدو الیقینی
(۴۶۵ - ۵۴۰ هـ) طبع احمد شاکر
در قاهره ۱۳۶۱ ق (عربی)
- ۲۷۴ - معیار جمالی از شمس الدین معروف
به شمس فخری اصفهانی در ۷۴۴ هـ طبع
تهران ۱۳۳۸ ش
- ۲۷۵ - مغنم الحصول فی علم الاصول ،
از علامه حبیب الله محقق قندهاری متوفی
۱۲۶۳ ق (خطی عربی)
- ۲۷۶ - مفاتیح العلوم از محمد بن احمد
خوارزمی در حدود ۳۷۰ هـ طبع قاهره
۱۳۴۲ ق (عربی)
- ۲۷۷ - مقالات الاسلامیین از ابو الحسن
اشعری طبع استانبول ۱۹۲۹ م (عربی)
- ۲۷۸ - مقدمه ابن خلدون از عبد الرحمن
بن محمد مشهور به ابن خلدون
متوفی ۸۰۸ هـ طبع بیروت ۱۸۸۶ م
(عربی)
- ۲۷۹ - مقدمه گرامر بنیتو از راورتی طبع
کلکته ۱۸۵۵ م (انگلیسی)
- ۲۸۰ - مقصد الاقبال از اصیل الدین واعظ
۸۶۴ هـ نسخه خطی انجمن تاریخ کابل.
- ۲۸۱ - الملل والنحل از محمد بن
عبد الکریم شهرستانی در ۵۲۱ هـ
ترجمه ناری افضل الدین صدرترکه
اصفهان طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۲۸۲ - منازل السائرین از عبدالله انصاری
هروی متوفی ۴۸۱ هـ طبع قاهره
۱۹۶۲ م (عربی)
- ۲۸۳ - منتهی الارب از عبد الرحیم صفی
پوری طبع لاهور ۱۹۲۵ م
- ۲۶۰ - المستطرف فی کل فن مستطرف
از محمد بن احمد ابشیهی متوفی ۸۵۰ هـ
طبع قاهره ۱۳۱۱ ق (عربی)
- ۲۶۱ - مسند امام احمد بن محمد بن حنبل
(۱۶۴ - ۲۴۱ هـ) طبع قاهره ۱۳۱۱ ق
(عربی)
- ۲۶۲ - مصباح الهدایه از عزالدین محمود
کشانی متوفی ۷۳۵ ق با مقدمه
جلال الدین همایی طبع تهران ۱۳۲۵ ش
- ۲۶۳ - مطالعات چینی از هرت طبع لندن
(انگلیسی)
- ۲۶۴ - مطالع البدور فی منازل السورور
از علاء الدین بهایی طبع قاهره ۱۳۰۵ ق
(عربی)
- ۲۶۵ - مطلع سعدین از عبدالرزاق سمرقندی
متوفی ۸۸۷ هـ طبع لاهور ۱۳۶۰ ق
- ۲۶۶ - المعارف از ابن قتیبه عبدالله بن مسلم
(۲۱۳ - ۲۷۶ هـ) طبع قاهره ۱۹۶۰ م
(عربی)
- ۲۶۷ - معجم الادباء از یاقوت بن عبدالله
حموی (۵۷۵ - ۶۱۶ هـ) طبع قاهره
۱۹۳۶ م (عربی)
- ۲۶۸ - معجم الانساب والاسرات الحاکمه
از زمباور ترجمه عربی طبع قاهره
۱۹۵۱ م
- ۲۶۹ - معجم البلدان از یاقوت حموی
طبع بیروت ۱۹۵۵ م (عربی)
- ۲۷۰ - معجم الشعراء از محمد بن عمران
مرزبان (۲۹۶ - ۳۷۸ هـ) طبع مصر
۱۳۵۴ ق (عربی)
- ۲۷۱ - معجم ما استعجم از عبدالله بکری
متوفی ۴۸۷ هـ طبع قاهره ۱۹۴۵ م
(عربی)

ری طبع قاهره

المعارف اسلامی

۱۹ م (انگلیسی)

از ابی الفرج بن

بن العبری متوفی

ت ۱۸۹۰ م (عربی)

الادب والفتون

قاهره (عربی)

عبدالمومن بغدادی

هره ۱۹۵۴ م (عربی)

از علی بن حسین

طبع قاهره ۳۴۰ هـ

محمد صالح ورسجی،

ایران قدیم از کریستن

کتر صرفا طبع تهران

نیر آن در ادبیات

محمد معین طبع تهران

لال الدین سیوطی متوفی

ق مصر ۱۲۸۲ ق (عربی)

لك اصطخری، ترجمه

ج افشار در تهران

لك از ابراهیم بن محمد

طبع لندن ۱۹۲۷ م

المالك ابن خرداذبه

طبع لندن ۱۳۰۶ ق

- (عربی به فارسی)
- ۲۸۴ - المنجد فی اللغة والادب والعلوم
از لويس معلوف يسوعی وفردينان
توتل طبع بيروت ۱۹۵۶ (عربی)
- ۲۸۵ - المواعظ والاعتبار فی ذکر الخطیئ
والاثر از تقی الدین احمد بن علی
مقریزی ۸۴۵ هـ طبع قاهره ۱۲۷۰ ق
(عربی)
- ۲۸۶ - مورخان گمنام افغان رساله بقلم
عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۵ ش
- ۲۸۷ - الموطاء امام مالک بن انس
(۹۷-۱۷۹ هـ) طبع دبی ۱۳۰ ق
(عربی)
- ۲۸۸ - میراث ایران بقلم سیزده تن خاور-
شناسان ترجمه فارسی طبع تهران
۱۳۳۶ ش
- ۲۸۹ - میفوخرد از کتب پهلوی زردشتی،
ترجمه انگلیسی و یست طبع ۱۸۸۵ م
- ۲۹۰ - نامه تنسر از بهاء الدین محمد بن
حسن ابن اسفندیار حدود ۶۱۳ هـ طبع
مجتبی میفوی تهران ۱۳۱۱ ش
- ۲۹۱ - نزہة المشتاق از ابو عبدالله
محمد شریف ادریسی در ۵۴۹ هـ
(قسمت هند) طبع علی گر ۱۹۵۴ م (عربی)
- ۲۹۲ - النظم الاسلامیه از دکتر حسن ابراهیم
حسن و علی ابراهیم حسن، طبع قاهره
۱۹۳۹ م (عربی)
- ۲۹۳ - نفود الاسلامیه مقریزی نسخه خطی
- مکتبه الظاهر دمشق (عربی)
- ۲۹۴ - وسیلة الشفاعة از جلال الدین بن
عبد الحمید هروی، نسخه خطی انجمن
تاریخ کابل.
- ۲۹۵ - وفیات الاعیان از احمد بن محمد ابن
خلکان متوفی ۶۸۱ هـ - طبع قاهره
۱۹۴۹ م (عربی)
- ۲۹۶ - ویس و رامین فخر الدین گرجانی
۴۴۶ هـ طبع محمد جعفر محجوب
باتعالیق تحقیقی از مینارسکی ترجمه
فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۲۹۷ - هندویدی از بانوراگوزن ترجمه
اردو طبع حیدرآباد دکن
- ۲۹۸ - یادداشت های سونگک یسن چینی
درسی - یو-کی ترجمه سمویل بیل
طبع لندن ۱۸۸۴ م طبع سویل گپتا
در کلکته ۱۹۵۸ م (انگلیسی)
- ۲۹۹ - یادداشت های قزوینی جلد پنجم طبع
تهران ۱۳۳۹ ش
- ۳۰۰ - یادداشت های مردم خار جی راجع
به هند جنوبی از نیل کنتها شاستری
(انگلیسی)
- ۳۰۱ - یسنا به ترجمه و تفسیر فارسی پور-
داود، طبع بمبئی ۱۳۱۲ ش
- ۳۰۲ - یشتها به ترجمه و تفسیر فارسی از
پور داود طبع بمبئی ۱۳۰۷ ش
(کتابهایی که بزبان آن اشاره نشده فارسیست)

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library